# امام علی علیه السلام در شعر فارسی

## مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : امام علی علیه السلام در شعر فارسی/محمد صحتی سردرودی  
مشخصات نشر : قم: پرتو خورشید، ۱۳۸۷  
مشخصات ظاهری : ج2  
وضعیت فهرست نویسی : در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)  
شماره کتابشناسی ملی : ۱۵۷۷۳۷۴

## جلد 1

### مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : امام علی علیه السلام در شعر فارسی/محمد صحتی سردرودی  
مشخصات نشر : قم: پرتو خورشید، ۱۳۸۷  
مشخصات ظاهری : ج2  
وضعیت فهرست نویسی : در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)  
شماره کتابشناسی ملی : ۱۵۷۷۳۷۴  
ص: 1

### اشاره

ص: 2

ص: 3

ص: 4

ص: 5

ص: 6

### مقدمه

#### اشاره

در شعر فارسی  
جلد اوّل  
از ولادت تا امامت  
محمد صحتی سردرودی  
بسم الله الرّحمن الرّحیم  
به نام خدای مهرآیین مهربان  
به شهریار کشور شعر و غزل؛  
استاد زنده یاد سیّد محمّد حسین شهریار تبریزی؛  
سُراینده آثاری چون:  
«حیدربابا»  
و «ای وای مادرم»  
و   
«علی ای همان رحمت، تو چه آیتی خدا را»  
و «علی آن شیر خدا، شاه عرب»  
و صدها اثر دیگری که گذشت زمان نه تنها از تازگی آنها نمی کاهد، که به طراوت و شادی آنها نیز می افزاید.  
جلّ الخالق!  
و سبحان ربّ العزّة عمّا یصفون و الحمدلله ربّ العالمین و الصلوة والسلام علی نبینا محمّد و آله العادلین.  
به جا بود که به همین تسبیح و تحمید خدا بسنده کنیم و در مقدمه بیش از این سخن نگویم، چرا که در دریباچه این همه آثار هنری- که کلمه کلمه آنها با دقّت و ظرافت خاصّی سروده شده اند- هرچه نوشته شود، در مقایسه با متن رنگ خواهد باخت.  
و دو دیگر این که از توصیف امام علی علیه السلام بسیار عاجز و ناتوانم و اعتراف می کنم که نمی توانم در این باره چیزی بنویسم. چند روزی می شود که به فکر نوشتن مقدمه بوده ام و هرگاه که خواسته ام شروع به نوشتن کنم، نتوانسته ام. تو گویی قلم از هیبت علی علیه السلام می شکند و فکر از اندیشیدن فرو می ماند و انسان بی اختیار می گوید:  
فیکَ یا اُعجوبَةَ الکونِ غَدَا الفِکرُ کلیلا\*\*\* أنتَ حَیَّرتَ ذَوِ اللُّبِّ وَ بَلبَلتَ العُقولا  
کُلّما أقدمُ فکری فیکَ شِبراً فَرَّ میلا\*\*\* ناکِصاً یَخبِطُ فی العمیاء لایهدی سبیلا  
ص: 7

و در ترجمه این شعر می خواستم این چند بیت زیر را بنویسم:  
فکرها عاجزند از اوصافش\*\*\* عقل بیهوده می زند لافش  
عقل عقل است و جان جان است او\*\*\* آن که او برتر است آن است او  
و می خواستم از مثنوی مولانا مدد جویم که گفت:  
گر بگویم وصف او بی حد شود\*\*\* مثنوی هفتاد من کاغذ شود  
تا قیامت گر بگویم زین کلام\*\*\* صد قیامت بگذرد وین ناتمام  
و در مقام اعتراف و اظهار عجز خویش بگویم:  
در نیابد حال پخته، هیچ خام\*\*\* پس سخن کوتاه باید والسلام  
امّا پس از اندکی تأمّل دیدم که مولوی این شعرها را در تسبیح و تنزیه حضرت باری- سبحانه و تعالی- گفته است و در نتیجه آمد به سرم از آن چه می ترسیدم و با خود گفتم سبحان الله و جلّ الخالق!  
و به یادم آمد که حضرت علی علیه السلام می گفت: «الهی أنا عبدک الضعیف الذلیل الحقیر المسکین و المستکین/ خدایا، من بنده ناتوان؛ خوار؛ پست و درمانده توام.»  
و در مقام افتخار، سخن اش همین بود که می گفت: «الهی! کفی بی عزّاً أن أکون لک عبداً، و کفی بی فخراً أن تکون لی ربّاً أنت کما أحبّ فاجعلنی کما تحبّ/ خدای! مرا همین عزّت بس که تو را بنده باشم، و مرا همین فخر بس که تو پروردگارم باشی، تو چنانی که من می پسندم مرا نیز چنان کن که تو می پسندی».  
خلاصه سخن این که «هرچه دارد از خدا دارد علی» پس نباید به بهانه مبالغه در شعر به ورطه مخوف غلو و افراط افتاد که مولا علی علیه السلام خود گفت: «هلک فیّ إثنان: محبّ غال و مبغض قال/ دو گروه درباره من به هلاکت رسیدند: دوستان افراطی و دشمنان کوتاه نگر.»  
درست است که مبالغه از صنایع ادبی است و شعر و شاعری هرگز بدون مبالغه نبوده است، امّا شاعر هنرمند به خوبی می تواند مبالغه را با صداقت و راستگویی همراه سازد و از سرآمد غزل سرایان، حافظ شیرازی بیاموزد که گفت:  
میان ماه من تا ماه گردون\*\*\* تفاوت از زمین تا آسمان است  
و یا مثل مولانا خدا را فراموش نسازد که گفت:  
رومی نشد از سرّ علی، کس آگاه\*\*\* زیرا که نشد کس آگه از سرّ إلاه  
یک ممکن و این همه صفات واجب\*\*\* لاحول ولا قوّة إلّا بالله  
ص: 8

#### پیشینه پژوهش

راقم این سطور از سال 1365 خورشیدی، شعرهایی را که در مدح و منقبت علی علیه السلام سروده شده اند، گردآوری می کردم که اشعار مربوط به غدیر خم را در سال 1379 با نام «غدیریّه های فارسی از قرن چهارم تا چهاردهم» تدوین و منتشر ساختم و پس از آن نیز پیوسته در تکمیل این کار می کوشیدم تا این مجموعه گرانبار را تهیه و تنظیم کردم.

#### از تحقیق تا تألیف

تا تدوین این کتاب، مراحل چندی را پشت سر گذاشته ایم که به برخی می پردازم:  
1- افزون بر این که از سال 65، شعرهای فراوانی را گرد آورده بودم، نُه ماه و اندی را نیز شبانه روز تفحص و تحقیق کردم و نزدیک به چهل مجموعه را که پیش از ما اشعار علوی را گرد آورده بودند، به دقّت و وسواس دیدم و علاوه بر دیوان ها و مجموعه های شعر، به تذکره ها و کشکول ها هم سری زدم، خلاصه هر جایی را که گمان می رفت شعری درباره مولا علی علیه السلام داشته باشد، جستجو کردم. باشد که کار جامعی کرده باشم.  
2- پس از چند بار غربال کردن، شعرهایی را که گزینش شده بودند، کپی برداری شدند تا در تدوین نیز هنگام دوباره خوانی و با غربالی دیگر، بسیاری جا ماندند که اگر بگویم این مجموعه از سه هزار و اندی صفحه برگزیده شده است، مبالغه نخواهد بود.  
3- بسیاری از شعرها- بویژه مثنوی ها و قصیده ها- تلخیص شده اند، تا آنجا که برخی از قصیده ها از نظر قالب، اینک غزل شده اند تا خواننده را آن همه «اطناب مملّ» و تطویل کلام های مطوَل مانند به ملالت و سرگیچه دچار نسازد. زیرا که بسیاری از مدیحه سرایان امروز در سیطره کمیّت به سر می برند و از لطف کیفیت محروم می مانند و گاهی در میان شعر چند صفحه ای چند بیت زیبا و به جا هم دارند که در لابه لای اطناب های مملّ گم می شوند و هرگز به چشم نمی آیند که جای تأسّف است، البتّه از تلخیص قصاید فاخر و فصیحی که شاعران پیشین سروده اند تا آنجا که امکان داشت اجتناب کردیم.  
4- برخی از شعرها در چندین کتاب و مجموعه و به نام چند شاعر مختلف چاپ شده اند که هیچ کدام نیز منبع و مأخذ نقل خود را ثبت و ضبط نکرده اند و ما برای یافتن منبع اصلی یک شعر گاهی مجبور می شدیم که به دهها مجموعه مراجعه کنیم تا صورت درست آن را به دست آوریم.  
5- بسیاری از مجموعه ها و دیوان های قدیمی را کسانی- به اصطلاح- تصحیح کرده اند که خود نه تنها شاعر نبودند و ذوق شعری نداشته اند، بلکه گاه دیده می شد که ذوقی- حالا اگر بتوان در این جا  
ص: 9

واژه ذوق را به کار برد- در تضاد با شعر و شاعری داشته اند و شاعران را به اعتقاد خود، یاوه سرایان و دروغ گویانی بیش نمی پنداشته اند و آن گاه با همین پندار غلط و به بهانه تصحیح متون، به شهید کردن اشعاری دست یازیده اند که انسان وقتی نگاه می کند، بالبداهه می گوید: «کشته از بس که زیاد است کفن نتوان کرد.» با این حال تا آنجا که در توان بود، ما در تصحیح واژه واژه اشعار سعی خود را کردیم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

#### ترتیب و تنظیم

کتاب در دو جلد و چهارده فصل تنظیم شده که برخی از فصول خود به چندین شاخه تقسیم می شوند که خلاصه آن به این ترتیب است:  
جلد اوّل از ولادت تا امامت مولا علیه السلام را دربر می گیرد و خود در شش فصل تألیف شده که به ترتیب زیر است:  
فصل اوّل از میلاد مولا علیه السلام سخن می گوید که در چهار بخش جداگانه تدوین شده و به ترتیب چنین است که نخست شعرهایی را که به صورت مطلق در میلاد گفته شده، تحت عنوان «ولادت» آورده ایم و در بخش دوم و سوم، شعرهای مربوط به «شب میلاد» و «صبح میلاد» را با همین دو عنوان مرتّب کرده ایم تا بالاخره در بخش چهارم به شعرهایی که در «مولود کعبه» و «کعبه زاد» بودن حضرت علی علیه السلام سروده شده اند پرداخته ایم و آن را با عنوان «زادگاه زیبایی» بسامان ساخته ایم.  
فصل دوم حاوی اشعاری است که از اسم یا ذکر علی علیه السلام سخن می گویند و با عنوان «نام و یاد مولا» تألیف شده است که پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می گفت: «ذکر علیٍّ عبادة/ به یاد علی بودن، خدا را عبادت کردن است.»  
فصل سوم در ولایت علی علیه السلام ست که به اختصار در دو بخش از مهر و ولای مولا «تولّا» و ولیُّ الله بودن حضرتش سخن می گوید.  
فصل چهارم شامل بخش اندکی از غدیریّه ها است که به ترتیب از «حماسه غدیر»؛ «خطبه رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم در غدیر» و «عید غدیر» سخن می سراید.  
فصل پنجم حاوی اشعاری است که در «فضایل و مناقب مولا» گفته شده اند که در چهار باب با عناوین «حدین حیرت»؛ «قطره قطره از اقیانوس»؛ «ترکیب بندها» و «از میان منظومه ها» برگزیده شده اند.  
فصل ششم در تکمیل دو فصل پیش، از «امامت و خلافت مولا» سخن سر می دهد که این سه فصل-  
ص: 10

به ویژه غدیریّه ها- بسیار اندک و در حدّ نمونه آورده شده اند تا در کتاب مستقلّی با نام «دانشنامه شعر غدیر» منتشر شود که به نوعی ادامه کتاب حاضر محسوب می شود.  
جلد دوّم از غربت تا شهادت امام علی علیه السلام را شامل می شود که در هشت فصل- از فصل هفتم تا چهاردهم- تنظیم شده و به این ترتیب است:  
فصل هفتم در «غربت مولا علی علیه السلام» تدوین شده است که در دو باب جداگانه با عنوان «در فراق فاطمه علیها السلام» و «علی تنهاست» تنظیم یافته است.  
فصل هشتم «از مکتب مرتضی علی علیه السلام» سخن می گوید که خود در دو بخش «سیاست سبز انصاف» و «عدل علی» تألیف شده است.  
فصل نهم «علم علی علیه السلام» نامیده شده که در دو باب مستقلّ «دریای دانش» و «سخن مولا»- یعنی نهج البلاغه- تدوین شده است.  
فصل دهم «عرفان علی علیه السلام» نام دارد که در دو بخش، با عنوان های «راز و نیاز» و «عشق و عرفان» تنظیم شده است.  
فصل یازدهم شامل شعرهایی است که در «شجاعت شیر خدا» سروده شده اند و در سه بخش 1- اسدالله (شیر خدا)؛ 2- یدالله (دست خدا)؛ 3- سیف الله (شمشیر خدا) از هم تفکیک شده اند.  
فصل دوازدهم «شهادتنامه عشق» خوانده شده که در دو باب مجزّا و مفصّل ترتیب یافته است که نخست از شب ضربت خوردن مولا با عنوان «شام آخر»- شب نوزدهم رمضان- و سپس «در عزای عدل و عشق»- یعنی شام غریبان مولا- سخن می گوید و سوگ سروده هایی را که شاعران در رثای امیر مؤمنان سروده اند، در خود گرد آورده است.  
فصل سیزدهم با عنوان «توسّل به مولای دردمندان» درد دل های شاعران را که در بثّ الشکوی و توسّل به روح بزرگ مولا سروده اند در بر می گیرد.  
و فصل چهاردهم نیز که فصل پایانی کتاب است، نجف نگاشته ها را با عنوان «مرقد مولا» در خود گرد آورده است که توصیف نجف اشرف و اشتیاق به زیارت مولا علی علیه السلام را از زبان شاعران در طول تاریخ روایت می کند.  
فشرده سخن این که کتاب، ادوار مختلف از زندگی نامه امام علی علیه السلام را- از ولادت تا شهادت- از زبان شیرین و جذّاب شاعران حکایت می کند که در این میان بیش از بیست موضوع را با تفصیل و تفکیک شامل می شود.  
شاعران در ستایش دومین قهرهمان اسلام از واژگان و ترکیب های بی شماری سود جسته اند که افزون  
ص: 11

ص: 12

ص: 13

ص: 14

بر نام و کُنیه ها و لقب های خاصّ مولا علی علیه السلام برخی بسیار چشم گیر می نمایند، مثل «مولود کعبه»؛ «عدالت»؛ «غربت»؛ «یتیم نوازی»؛ «فتوّت»؛ «مروّت»؛ «عشق خدا»؛ «تولّا»؛ «اخلاص»؛ «عرفان»؛ «آزادی»؛ «بت شکنی»؛ «شجاعت»؛ «محبّت» و «انصاف».

#### سپاس و پوزش

به جاست که از جناب مستطاب حاج حسین شفیعی شکر باشم که باعث و بانی این کار ماندگار همو بود و نیز از آموزگار پرکار و کوشا جناب جواد یزدانی سپاسگزارم.  
بیش از همه از خانواده ام یعنی از همسر صبور و بزرگوارم و فرزندان فهیم و عزیزم سپاسمندم که پا به پای من در تهیه و تنظیم این اثر کوشیده اند تا آن جا که می توانم گفت در سال گذشته همه زندگانی ما- با همه سختی ها و مرارت های گوناگونش- شده بود: «مولا علی علیه السلام در شعر فارسی»!... و در این سخن همگی متّفق القول بودیم که «با نام و یاد علی علیه السلام بودن، لطف و توفیق بزرگی است که نصیب هرکس نمی شود» و الحمدلله ربّ العالمین.  
محمّد صحّتی سردرودی  
قم- بهار 1386

### فصل اوّل: میلاد مولا

#### اشاره

ولادت؛ شب میلاد؛ صبح میلاد؛ زادگاه زیبایی

#### ولادت

ماه به دنیا آمد  
... وَ تو آغاز شدی پیش تر از شکّ و یقین\*\*\* تازه تر از نفس آدم و حوّا و زمین  
پشت هفتاد طبق نور نهان شد بدنت\*\*\* لکنت خواب پدر شد خبر آمدنت  
بعد سی سال به بار آمدی از نذر مدام\*\*\* نطفه سرشار شد از نبض تو و نور تمام  
با نُت باد، پر از رایحه، تفسیر شدی\*\*\* مادر آبستن غم بود که تعبیر شدی  
از قد سرو و تن غنچه، نشان می بردی\*\*\* باد می برد زمین، تا تو تکان می خوردی  
از سر معجزه دنیای تو را می فهمید\*\*\* مادر آوای الفبای تو را می فهمید  
دست در دست خدا... آه... به دنیا آمد\*\*\* کعبه شد بستر و یک ماه به دنیا آمد  
حوریان سجده کنان روی زمین افتادند\*\*\* گل کشیدند و تو را مژده به احمد دادند  
قد کشیدی و پر از جاذبه جنگ شدی\*\*\* با دعای شب و تسبیح هماهنگ شدی  
نوجوان، وارث شمشیر و حمایل بودی\*\*\* چون شرابی که به جوش آمده کامل بودی  
ص: 15

به بلوغ سخن آن گونه که مانند شدی\*\*\* دومین نسخه آیات خداوند شدی  
نام زهرا که به تنهایی نامت پیوست\*\*\* نفس تازه ریحان به کلامت پیوست  
ذوالفقار آتش و آبادی دستان تو بود\*\*\* از دو سر مثل دو سرباز نگهبان تو بود  
هیچ کس جز به دعا دست تو را بسته ندید\*\*\* یک نفر، ضربه شمشیر تو را خسته ندید  
خیبری بودی و اسطوره مردان عرب\*\*\* یک جهان مانده از اعجاز تو انگشت به لب  
گوش خاموش جهان پر شد از آوای صفیر\*\*\* و تو انگشتر تاریخ شدی روز غدیر  
راه سرپیچی دستور خدا سد باشد\*\*\* تا گره دست تو و دست محمّد باشد  
آسمان مست و زمین آینه بندان تو شد\*\*\* یازده غنچه نوکاشته خندان تو شد  
نسل گل های جهان بارور نام تو بود\*\*\* آسمان از افقت سرزده، آرام تو بود  
هیچکس مثل تو با درد یتیمان نشکست\*\*\* سنگ بودند ولی دست تو پیمان نشکست  
یک شب سرد رسیدی به گمان خورشید\*\*\* آخرین سجده پلی شد به جهان خورشید  
رفتنت، درد بشر؛ معجزه بود آمدنت\*\*\* نعمتی بود به این خاک، فرود آمدنت  
به تن باغچه ات باد زمستان نرسید\*\*\* پر زدی خسته ولی قصّه به پایان نرسید  
مطمئن بود خدا، دست تو یاور دارد\*\*\* و کسی هست که شمشیر تو را بردارد  
فروغ تنگاب  
صورت پیوند جهان/29  
چیزی شبیه عشق  
ناگاه آمدی و صدایی شنیده شد\*\*\* در صور عشق سوره انسان دمیده شد  
یکباره سخن کرد زمان در برابرت\*\*\* حتماً زمین به خاطر تو آفریده شد  
ناگاه آسمان از قیام ایستاد و بعد\*\*\* از آن به بعد بود که خورشید دیده شد  
پلکی زدی و صبح، زمین را فراگرفت\*\*\* ردّ سپیده تا شب یلدا کشیده شد  
چیزی شبیه عشق فرود آمد و سپس\*\*\* نام تو در تمامی عالم شنیده شد  
مریم سقلاطونی  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/49  
ص: 16

مولا خوش آمدی!  
ای بهترین حماسه به دنیا خوش آمدی\*\*\* بر این سرای پر ز معمّا خوش آمدی  
از بارگاه کعبه به این خاکدان پوچ\*\*\* کامل ترین صحیفه گویا خوش آمدی  
ای مکتبی که خلق، کلامت به جان خرید\*\*\* زیباترین حقیقت و معنا خوش آمدی  
صاحبقران قصر دو دنیا؛ شکوه عشق\*\*\* ای در حجاب عالم بالا خوش آمدی  
چون بوده ای همیشه و هستی به کاینات\*\*\* ای شاهکار خالق یکتا خوش آمدی  
ای منجی حقیقی انسان به روز حشر\*\*\* ای لافتی زگلشن طاها خوش آمدی  
آری هُمای رحمت هفت آسمان تویی\*\*\* مسندنشین و ساقی عُقبا خوش آمدی  
پروانه زیارت جنّت به دست توست\*\*\* ای قلّه رفیع تولّا خوش آمدی  
دستم بگیر «ژاله» صفت سر به سجده ام\*\*\* ای شهریار و قائد و مولا خوش آمدی  
ژاله سهراب خانی (ژاله)  
سیمای علی (ع) در شعر فارسی 31/2  
مثنوی میلاد  
ای علی ای سرور و سالار دین\*\*\* بر سریر ملک دین مسندنشین  
شد جهانی خرّم از مولود تو\*\*\* وز قدوم میمنت مسعود تو  
از صفایت باغ عالم تازه شد\*\*\* وز نوایت دهر پر آوازه شد  
یک جهان مسحور از گفتار تُست\*\*\* عالمی مبهوت از افکار تُست  
ضِیغَم آسا چون کنی آهنگ جنگ\*\*\* نیست کس را پیش تیغ تو درنگ  
پنجه هاه در پنجه شیرافکنی\*\*\* شیر غرّان را به زنجیر افکنی  
کس در این میدان همآورد تو نیست\*\*\* پیش هیجای تو عَمرو و زید کیست؟  
لیک هرجا گفتگو از مردمی ست\*\*\* بر زبان خلق جز نام تو نیست  
تو همای مردی که در هنگام شب\*\*\* برده ای شام یتیمان عرب  
شور عشقم با غمت دمساز باد\*\*\* وز نوای تو غزل پرداز باد  
جواهری وجدی  
محراب آفتاب/365  
ص: 17

شکوه رادمردی  
ز میلاد ولایت گشت تا بیت خدا روشن\*\*\* چراغ خانه دلها شد از نور ولا روشن  
سیاهی در سیاهی بود روی آفرینش را\*\*\* ز خورشید نگاهت گر نمی شد دیده ها روشن  
شکوه رادمردی آمد و صبر و ثبات و عشق\*\*\* کسی کو در ولایت می کند تکلیف ما روشن  
نمی شد مهر رویت گر چراغ راه رهپویان\*\*\* کجا می شد ز صد خورشید حتّی پیش پا روشن  
در این ظلمت سرا تنها تویی خورشید خوبی ها\*\*\* شد از مهر نگاهت چهره آئینه ها روشن  
مرتضی عصیانی (آینه)  
محراب آفتاب/327  
میلاد علی علیه السلام  
ای علی ای آیت جان آمدی\*\*\* آمدی، ای جان جانان آمدی  
ذات حق را جلوه گر چون آفتاب\*\*\* دل فروز از مشرق جان آمدی  
کعبه از نور جمالت روشن است\*\*\* کز حریم لطف یزدان آمدی  
ای ز تو آیین احمد را کمال\*\*\* ای دلیل راه انسان آمدی  
شهر بند عشق را، مفتاح راز\*\*\* تا گشایی راز قرآن آمدی  
خاتم دین خدا را پاسدار\*\*\* ای به حشمت چون سلیمان آمدی  
تا برافروزی چراغ معرفت\*\*\* در طریق علم و عرفان آمدی  
یار با مظلوم و با ظالم به جنگ\*\*\* رحمت این زحمت آن آمدی  
بر فراز قلّه آزادگی\*\*\* عالم آرا، مهر تابان آمدی  
دردهای دردمندان را به لطف\*\*\* ای طبیب جان به درمان آمدی  
تا بسوزی پرده های شرک را\*\*\* شعله آسا گرم و سوزان آمدی  
ای ولیّ حق زمین را از فروغ\*\*\* چون فلک اختر به دامان آمدی  
آسمان احمدی را همچو مهر\*\*\* سرکشیده از گریبان آمدی  
دست حق آمد برون از آستین\*\*\* تا تو ای بازوی ایمان آمدی  
موج خیز مکتب توحید را\*\*\* همچو مروارید غلتان آمدی  
ص: 18

قبله جان محبّان خدا\*\*\* مرحبا ای شیر یزدان آمدی  
مشفق کاشانی  
آئینه آفتاب/344  
رحمت حق  
اسدالله، در وجود آمد\*\*\* در پس پرده، هرچه بود آمد  
عالم ممکنات، احیا شد\*\*\* غرض خالق ودود آمد  
رمز خلقت، ظهور مطلق کرد\*\*\* جمله ذرّات، در سجود آمد  
پرده سرّ غیب، بالا رفت\*\*\* علّت غایی وجود آمد  
خانه زاد خدا علی، از غیب\*\*\* پرده برداشت در شهود آمد  
اسدالله، در وجود آمد\*\*\* در پس پرده، هرچه بود آمد  
حسین صدر تویسرکانی  
شعری شبیه سکوت/ 71  
آسمان در ترکشش یک تیر داشت  
بیشه ایجاد ربّ العالمین، یک شیر داشت\*\*\* از برای دشمنان مصطفی، شمشیر داشت  
مادر گیتی نزاید در جهان مثل علی\*\*\* آسمان گویا که در ترکش، همین یک تیر داشت  
حسین ساهی قمی  
شادنامه چهارده معصوم/72  
از نشاط جشن  
باز آمد جشن میلاد علی\*\*\* در دل و جان تازه شد یاد علی  
زینت افزا شد به گلزار وجود\*\*\* قامت چون سرو شمشاد علی  
پای می کوبند ارکان وجود\*\*\* از نشاط جشن میلاد علی  
کی شود غمگین ز رنج روزگار\*\*\* دل اگر از جان بود شاد علی  
ص: 19

مقصد خالق ز ایجاد وجود\*\*\* نیست شکّی، بود ایجاد علی  
فصل خلقت را کمالی تازه داد\*\*\* دین و فضل و حکمت و داد علی  
بی گمان راهش به سوی جنّت است\*\*\* هرکسی دریافت ارشاد علی  
از ولا تعمیر دل کن تا شود\*\*\* این خراب آباد، آباد علی  
بر ولایش جان ببازم زانکه حق\*\*\* با ولا بنهاد بنیاد علی  
«افتخارا» دُرج دل خالی مباد\*\*\* هیچگه از گوهر یاد علی  
سیّد جلال الدین میرآفتابی (افتخار)  
آئینه آفتاب/321  
بگو به ماه  
بگو تراب بنازد که بوتراب آمد\*\*\* بگو به ماه نتابد که آفتاب آمد  
بگو به بُتگرِ گمره که بت دگر متراش\*\*\* کسی که بتکده ها را کند خراب، آمد  
ژولیده نیشابوری  
چند برگ گل/108  
خورشید آمد  
به نومیدان بگو امّید آمد\*\*\* زمستان کوچ کرد و عید آمد  
شب ظلمانی عالم سحر شد\*\*\* خبر آمد، خبر، خورشید آمد  
کریم رجب زاده  
در حوالی آفتاب/218  
شادا شمیم قدومت!  
شب  
با ستارگان محفل دارد  
دریاچه  
با بی قراری ماهیان  
ص: 20

و کعبه   
در حاشیه رویاهایی با کره  
نام تو را صیقل می زند  
در بافه های هلهله  
زمین-  
به «چرخ ناز»  
گل می افشاند.  
و زمان-  
تغزّل و تشبیب حضورت را  
در طنین تپش های شوق  
خنیاگر می شود.  
شادا شمیم قدومت!  
شادا!  
آمده ای  
تا در جهات جاری جهان  
تنها  
عشق   
بت باشد  
و عصیان موچ  
و عصمت سنگ  
جلوگاه «او»  
-  
ریشه های تو را  
دشمنان بهار  
نمی شناسند  
ص: 21

در سایه سار خلود  
انسان  
ملکوت غبار  
و غبار ملکوت را  
مصلّا خواهد کرد  
و از پاییز غربت خویش  
پر خواهد کشید.  
-  
شادا شمیم قدومت!  
شادا!  
عبدالعظیم صاعدی  
شعری شبیه سکوت/53  
علی بود و علی بود و علی بود  
تو را چون نوگل ورد آفریدند\*\*\* ز طنّازی، ره آورد آفریدند  
ز لبخند نخستین صبح شادی\*\*\* ز مهری ناز پرورد آفریدند  
به آزرم و جمال و دلفریبی\*\*\* تو را در دلبری فرد آفریدند  
فغان از بُردباری تا برآید\*\*\* غمت را بی هماورد آفریدند  
به ناز و دلفریبی تا برآری\*\*\* چنین از هستی ام گرد آفریدند  
تو را از نغمه حسن و جوانی\*\*\* مرا از ناله ای سرد آفریدند  
سرشتندم زاشک و آه و آن گاه\*\*\* روانی درد پرورد آفریدند  
به هرجا درد و داغی بود با هم\*\*\* سرشتند و یکی مرد آفریدند  
ز شور و انتظاری عافیت سوز\*\*\* وز آهی آسمان گرد آفریدند  
علی بود و علی بود و علی بود\*\*\* به عالم گر جوانمرد آفریدند  
مهرداد اوستا  
راما/97  
ص: 22

پدر خورشید و مادر ماه  
ای ز مشکین طُرّه ات بر هر دلی بندی دگر\*\*\* رشته جان را به هر موی تو پیوندی دگر  
گر پدر خورشید و مادر ماه باشد فی المثل\*\*\* بر زمین ناید به خوبیّ تو، فرزندی دگر  
میبدی  
بهج الصباغه158/3  
بنده حق  
آمد به وجود شمس تابنده ای حق\*\*\* یعنی علی آن یگانه یابنده حق  
تا آن که نخوانند خدایش مردم\*\*\* فرمود ز جان و دل منم بنده حق  
سخنور یزدی  
تحفه سرمدی/310  
خدای نطق و خلّاق بیان  
در حریم کعبه شاه انس و جان آمد پدید\*\*\* آنچه مقصود دو عالم بود، آن آمد پدید  
کعبه خود قلب جهانست و ز غیب ذات خویش\*\*\* سرِّ غیبُ الغیب در قلب جهان آمد پدید  
ممکنی پیدا شد امّا واجب آمد در ظهور\*\*\* گشت جسمی ظاهر امّا سرِّ جان آمد پدید  
گرد عالم چند می جویی نشان از بی نشان\*\*\* بینش ار داری جمال بی نشان آمد پدید  
تا کند خود را تماشا با همه وصف و شئون\*\*\* در شهود از غیب آن گنج نهان آمد پدید  
طالبان را مژده ده مطلوب آمد در کنار\*\*\* میکشان را کن خبر پیر مغان آمد پدید  
عشقبازان را حبیب باوفا گشت آشکار\*\*\* دردمندان را طبیب مهربان آمد پدید  
احمد مُرسل که خود روح روان عالم است\*\*\* بهر آن روح روان، روح روان آمد پدید  
تا که بنماید بلاغت را نَهَج در روزگار\*\*\* آن خدای نطق و خلّاق بوستان آمد پدید  
حق ندارم خوانمش جز حق چه پنهان از شما\*\*\* فاش می بینم که حق فاش و عیان آمد پدید  
با ولایش دل ز هول روز محشر ایمن است\*\*\* در حقیقت معنی کهف الامان آمد پدید  
ص: 23

حبّ و بغضش می دهد از هالک و ناجی خبر\*\*\* بهر نقد قلب و خالص، امتحان آمد پدید  
کی توان خواندن کف فیّاض او را بحر و کان\*\*\* آن که از جود وجودش بحر و کان آمد پدید؟  
خیزد از هرجا غلامی بهر درگاهش بلی\*\*\* قنبر از زنگ و «صغیر» از اصفهان آمد پدید  
محمّدحسین صغیر اصفهانی  
دیوان/26  
قلّه عدل و ادب  
میلاد علیست قلّه عدل و ادب\*\*\* برخی به عبادتند و برخی به طرب  
من آب به دیدگان و آتش بر لب\*\*\* یادآور آفتاب پیچیده به شب  
جواد تفویضی   
محراب آفتاب/457  
حامی مردم مظلوم  
چه عجب گر در و دیوار درآمد به طرب\*\*\* مژده این است که شد سیزده ماه رجب  
به شهود آمده خورشید ولایت از غیب\*\*\* گر به رقص آید از این مژده جهان نیست عجب  
زینت عالم هستی علی از خانه حق\*\*\* مهرسان سر زد و آراست دل اهل طلب  
کیست بهتر ز علی راهبر حق طلبان؟\*\*\* رهروی گر به ره حق، ز علی راه طلب  
شیوه حق طلبی از علی آموخته اند\*\*\* بندگانی که بُوَد یاورشان رحمت رب  
او شناسای ره حق و حقیقت آمد\*\*\* پیشوا هست و خدا داده به او این منصب  
آن چنان بر سر دنیاطلبی پای نهاد\*\*\* که شد آراسته تا حشر به او این مکتب  
جاودانی شدن اندیشه عاقل باشد\*\*\* که رسیده است به این مرحله بی رنج و تعب؟  
ور بُوَد غافل از احوال دل خویش بشر\*\*\* بینوایی ست که در جهل برد روز به شب  
جامه کهنه و نان جو و بزم فقرا\*\*\* بهره ای بود پسندیده سلطان عرب  
ادب بندگیش بود به تقوا که خدای\*\*\* خواست او را که بود خاص به تقوا و ادب  
رایت فخر برافراشت به میدان شرف\*\*\* علی عالی اعلی به نسب هم به حسب  
ص: 24

مادرش فاطمه بنت اسد نیک نژاد\*\*\* پدر اوست ابوطالب فرخنده نسب  
وه که در راه خدا بیم به خود راه نداد\*\*\* اسدالله علی راست از این روی لقب  
نفس را کشت و به احیای حقیقت پرداخت\*\*\* فخر او نیست همین کشتن عَمرو و مرحب  
عین عدل است اگر تیغ برآرد ز نیام\*\*\* محض حق است رودگر سخن او را بر لب  
حامی مردم مظلوم و عدالت پرور\*\*\* کس نرانده است در این راه بِه از او مرکب  
کعبه را مولد او خواست خداوند چرا\*\*\* تا به او روی نهد عارف و عارف مشرب  
احمد ناظرزاده کرمانی  
دیوان اشعار مذهبی/47  
قطره ای از بی کران دریا  
پرده از رخ تا علیّ عالی اعلا گرفت\*\*\* کعبه زینت یافت، خلقت رتبت والا گرفت  
ای عجب ماه طرب زای رجب در سیزده\*\*\* روشنی چون مهر از آن چهر جهان آرا گرفت  
تا که بت ها بشکند در کعبه دلهای خلق\*\*\* کعبه را مولد به حق آن قبله دلها گرفت  
آفتاب عالم هستی علی چون شد پدید\*\*\* روشنایی از فروغ روی او دنیا گرفت  
ای به حق ملحق که عدل مطلقی و نور حق\*\*\* حقّت این بس کز تو کار دین حق بالا گرفت  
در دیار عشق چون شاه ولایت بوده ای\*\*\* از ولایت قفل «لا» مفتاح با «الاّ» گرفت  
شوربخت آن کس که از حصن ولایت شد برون\*\*\* نیکبخت آن کس که مهرت در درونش جا گرفت  
درس دینداری به مردان خدا آموختی\*\*\* مست حق شد هرکه از دست تو این صهبا گرفت  
ص: 25

کس جهان سفله را نشناخت خود بهتر ز تو\*\*\* دست حق باید نقاب از روی نازیبا گرفت  
راستی دنیا بسان آب دریایی ست شور\*\*\* هرکه از آن بیشتر نوشید استسقا گرفت  
پشت پا ای دست حق بر عالم فانی زدی\*\*\* جز خدا طبع تو از هر چیز استغنا گرفت  
جغد بندد دل به این ویرانه دنیای دون\*\*\* شاهباز همّت پر جانب عُقبا گرفت  
بینوای کوردل آن کو سر از رأیت بتافت\*\*\* پادشاه کامران آن کو تو را مولا گرفت  
آتش عشق خدایی شعله ور در سینه ات\*\*\* اخگری زین آتش آن پرتو که در سینا گرفت  
گر به محراب عبادت خون پاکت ریختند\*\*\* هم نهال زهد از این خون مقدّس پاگرفت  
دودمانت، رهنمایان بشر در هر زمان\*\*\* علم و عرفان رونق از آن مردم دانا گرفت  
چون نباشد پیشوای خلق آن فرزند کو\*\*\* پرورش از مادری فرخنده چون زهرا گرفت  
ای علی روی نیاز آورده ام بر درگهت\*\*\* می توان دستی از این دلداده شیدا گرفت  
رهنمایم شو که ماندم سرگران در کار خویش\*\*\* هر زمان در خاطرم اندیشه ای مأوا گرفت  
آن که روشندل بُوَد با چشم عبرت بین خود\*\*\* پندها از گردش این گنبد مینا گرفت  
ای به دنیا گشته مغرور، از خدا غافل مباش\*\*\* زندگانی را توان همپایه با رؤیا گرفت  
ص: 26

هرکه نیکی یا بدی را برگزید از روی طبع\*\*\* حاصل نیک و بد امروز را فردا گرفت  
تکیه کمتر بر جهانی کن که در طیّ قرون\*\*\* تاج صد اسکندر و تخت دوصد دارا گرفت  
وصف دنیا را علی کرده است پندآموز از او\*\*\* دوریی باید از این جادوی مکرافزا گرفت  
مدح مولا را چه گویم با بیان نارسا؟!\*\*\* قطره ای طبع من از آن بیکران دریا گرفت!  
احمد ناظرزاده کرمانی  
دیوان اشعار مذهبی/40  
آینه حُسن ازل...  
تافت تا جلوه جانانه، ز سیمای علی\*\*\* یافت هر ذرّه فروغ، از رخ زیبای علی  
تا چو خورشید برافروخت رخ از مطلع غیب\*\*\* گشت خلق دو جهان، محو تماشای علی  
خواهی ار آینه حسن ازل را نگری\*\*\* دیده بگشا و ببین، روی مصفّای علی  
هرکه دل داد به او، زنده جاویدان گشت\*\*\* معنی آب حیات است، تولّای علی  
بر شد از خاک و قدم بر سر افلاک نهاد\*\*\* هرکه آگاه شد از همّت والای علی  
فارغ از سود و زیانست و غم هر دو جهان\*\*\* آن که در سر بُوَدش مایه سودای علی  
دوست را، ساقی کوثر بچشاند می عشق\*\*\* خنک آن کس که بود مست، ز صهبای علی  
ره علی برد به سرچشمه اسرار که گشت\*\*\* عالمی واله و مسحور سخنهای علی  
آنچه گویند ز وصفش، همه ارباب سخن\*\*\* قطره ای خُرد بود، در بر دریای علی  
او چو شمع ست و محبّان، همه پروانه او\*\*\* عالمی بین، سر و جان ریخته در پای علی  
دیگر از ظلمت دوران نهراسم «سیمین»\*\*\* شد منوّر دلم از نور دلارای علی  
سیمیندخت وحیدی  
مثل هیچکس/247  
ص: 27

دفتر حکمت، کتاب فضل  
ای برادر تا به کی داری ز دور روزگار\*\*\* در تن از تشویق تاب و بر دل از ادبار، بار  
شکوه در وقت تعب کم کن که با هم توأم است\*\*\* درد و دارو، زشت و زیبا، رنج و راحت، گنج و مار  
از جهان بی وفا رسم وفا کردن مخواه\*\*\* وز درخت بی ثمر چشم ثمر دادن مدار  
هرکسی برچید دامان تعلّق زین چمن\*\*\* از سموم فتنه همچون سرو ماند بر کنار  
گر که خواهی گلشن جانت بگیرد خرّمی\*\*\* رو خس و خار هوی و آز را از بن برآر  
رنجه مانی گر برنجی از قضای آسمان\*\*\* شاد باشی گر نخواهی جز رضای کردگار  
جای اندر کنج عزلت کردن از بی همّتی ست\*\*\* ماکیان از بی پری در خانه می گیرد قرار  
مرد میدان حقیقت کی گریزد از میان؟\*\*\* غرق دریای محبّت کی درافتد برکنار؟  
تا طریق مهر می پویی، مترس از رنج راه\*\*\* تا شراب عشق می نوشی، میندیش از خمار  
نوبت عشق و نشاط است از چه هستی دل غمین؟\*\*\* فرصت سور و سرور است از چه هستی سوگوار  
روز ناکامی گذشت آن بِه که باشی کامروان\*\*\* وقت ناشادی گذشت آن بِه که باشی شادخوار  
از چه در این گلستان چون غنچه باشی تنگدل\*\*\* وز چه در این بوستان چون لاله مانی داغدار؟  
ص: 28

گر نباشی در چنین روزی به شادی پایبند\*\*\* شاخه خشکی که نومید است از خود در بهار  
تا که دست دشمن حق در نیاید ز آستین\*\*\* شد برون از آستین امروز دست کردگار  
آمد آن شاهی که اندر وصف ذاتش گفته اند\*\*\* «لافتی الاّ علی لا سیف الاّ ذوالفقار»  
روح مطلق، شیر حق، شاه نجف، صهر رسول\*\*\* عین ایمان، اصل دین، کان کرم، کوه وقار  
جسم دانش، جان بینش، دست قدرت، پای شوق\*\*\* روی طالع، روح خوشبختی، روان افتخار  
دفتر حکمت، کتاب فضل، دیوان کمال\*\*\* آفتاب عزّ و شوکت، آسمان اقتدار  
میوه باغ سه روح و پنج حسّ و شش جهت\*\*\* یکّه سردار دو عالم، سرور هفت و چهار  
کاخ دین را پایگاه و باغ حق را باغبان\*\*\* ملک جان را پادشاه و شهر دل را شهریار  
درس رحمت را کتاب و روی زحمت را نقاب\*\*\* جام دانش را شراب و شمع بینش را شرار  
ناامیدان را امید و ناتوانان را توان\*\*\* ناشکیبان را شکیب و بی قراران را قرار  
در خلافت عدل او کاخ امان را بام و در\*\*\* در فتوّت جود او شاخ کرم را برگ و بار  
پند او پندی که شد دست خطا را دستبند\*\*\* لفظ او درّی که شد گوش سخن را گوشوار  
آن که باشد نزد جودش صد چو حاتم شرمگین\*\*\* وان که باشد پیش علمش صد چو لقمان شرمسار  
ص: 29

عقل عاجز شد ز وصف دانش و تقوای او\*\*\* کان فزون بود از حساب و این برون بود از شمار  
گفت پیغمبر که بعد از من علی رهبر بُوَد\*\*\* در ره دین خدا و سنّت پروردگار  
هر که ما را دوست باشد گو علی را باش دوست\*\*\* هر که ما را یار باشد، گو علی را باش یار  
«حالت» ار خواهی که در محشر نباشی رو سیاه\*\*\* روشن از مهر علی شو در نهان و آشکار  
ابوالقاسم حالت  
دیوان حالت/199  
هلال ماه  
هلال ماه رجب از افق هویدا شد\*\*\* عجب که در دل مه آفتاب پیدا شد  
هلال ماه به ابروی او اشارت داشت\*\*\* که کرد جلوه و بدر از پی اش هویدا شد  
کدام بدر؟ مه آسمان علم و یقین\*\*\* که از فروغ جمالش جهان شکوفا شد  
مگر که پیک سحر مژده قدومش را\*\*\* به غنچه گفت که ناگه گل از گلش وا شد  
شنید قطره باران بهار قدرش را\*\*\* که در دهان صدف رفت و درّ یکتا شد  
مگر به ابر ز اکرام او سخن گفتند\*\*\* که از شنیدن آن آب گشت و دریا شد  
مگر که شمع ز سوز درونش آگه گشت\*\*\* که سوخت از غم و در اشک خود سراپا شد  
علی به لفظ ولی در بیان معنی حق\*\*\* کدام لفظ شنیدی تهی ز معنا شد  
در آن زمان که زمین غرق شرک و ظلمت بود\*\*\* به دست همّت او حکم عدل امضا شد  
به زهد و علم تو گویی که مادر ایّام\*\*\* یکی چو او به جهان پروراند و نازا شد  
ز برق خنجر دشمن گداز او در جنگ\*\*\* جنود کفر بر افتاد و شرع احیا شد  
عجب نباشد اگر مدّعی است منکر او\*\*\* از آفتاب چه بیند کسی که اعما شد  
به یمن مدحت و از شیوه بلاغت اوست\*\*\* اگر که گفته «وجدی» بلیغ و شیوا شد  
غلامحسین جواهری (وجدی)  
سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی53/2  
ص: 30

چکامه گلدسته  
راز پنهان غنچه را کرد از لب اظهار گل\*\*\* از در و دیوار گلشن می کند اسرار گل  
صبحدم در ساحت گلشن به تحریک نسیم\*\*\* هر طرف در گردش آرد ساغر سرشار گل  
چون رگ گل می دود در برگ گل تار نگاه\*\*\* در نظر می آید از بس هر طرف بسیار گل  
از هجوم گل ز بس تنگ است جا در کوه و دشت\*\*\* بازپس گردد چو خون در باطن اشجار گل  
در کف پا می دواند ریشه از فرط نموّ\*\*\* گر گذاری همچو شمع بزم بر دستار گل  
دور نبود بس که دارد خاک استعداد فیض\*\*\* گر به رنگ غنچه گردد مهره دیوار گل  
هر دم از رنگی به رنگی می رود از بس هوا\*\*\* چون پر طاووس گردیده است میناکار گل  
بوسه ها را گلرخان در کنج لب می پرورند\*\*\* یا بهار است و شده آبستن اثمار گل  
دور نبود گر ز تأثیر هوای نوبهار\*\*\* در کف ساقی شود پیمانه سرشار گل  
همچو گل ریزی که ریزد آتش گلها از او\*\*\* ریخت باد صبحگاهی از درخت نار گل  
عقد یاقوتی ست کز کان منتظم آید برون\*\*\* یا ز تأثیر هوا رست از رگ کهسار گل  
همچو مژگانم که لخت دل به بار آورده است\*\*\* رسته در فصل بهاران از سر هر خار گل  
ص: 31

این غزل از گوش دل بشنو که هر صبح بهار\*\*\* با زبان بی زبانی می کند تکرار گل:  
ای تو را پروانه شد بر آتش رخسار گل\*\*\* بال افشان بر گل روی تو بلبل وار گل  
تا سحر از غنچه در فکر دهان تنگ تُست\*\*\* سر به زانوی خموشی با دل افکار گل  
هر که شد روی تو شمع محفل اندیشه اش\*\*\* ریخت در جیب و کنار از دیده خونبار گل  
می نماید عارضت از حلقه زلف سیاه\*\*\* داده از فیض هوا یا شاخ سنبل بار گل  
ساغر عیشش ز خون دل لباب گشته است\*\*\* بس که دارد خارخار آن گل بی خار گل  
از پری رویی دماغ دل مشوّش شد مرا\*\*\* کز دو زلفش بشنود بویی اگر یکبار گل،  
می دود همچون شرر در کاغذ آتش زده\*\*\* هر طرف دیوانه سان در ساحت گلزار گل  
بس که هر عضو بُت من در صفا همچون گل است\*\*\* دسته دسته گوییا از رشته زنّار گل  
آب شد شوخ من از شرم هجوم عاشقان\*\*\* می دهد اینجا گلاب از گرمی بازار گل  
عاشقان را دیده خونبار سازد سرخروی\*\*\* گلبن حسنت چنان کز باده آرد بار گل  
صبحدم از آتش صهبا که شد گلگشت باغ\*\*\* هر قدر افروختی گردید بی مقدار گل  
گر همه دُرد است جام می سرت گردم بگیر\*\*\* تا به کام دل توانم چید از آن رخسار گل  
ص: 32

فی المثل گر شد غبارآلود آب جویبار\*\*\* کی فتد از آب و رنگ خویش در گلزار گل  
طالب آب حیاتی می به همواری بنوش\*\*\* همچو آب جو که سوی خود کشد هموار گل  
بنگر از گلزار، حال کاروان عمر را\*\*\* سرو می بندد میان و می گشاید بار گل  
وصف گلشن گوی جویا کز زبان رنگ و بوی\*\*\* می کند بی اختیار اوصاف خود تکرار گل  
در چنین فصلی چه غم کز انبساط نوبهار\*\*\* غنچه آسا شد گره در سینه افکار گل  
مژده می نوشان که از کیفیّت آب و هوا\*\*\* ساغر لبریز می، گردید بر دستار گل  
اهل صورت را به رنگ، رباب معنی را به بوی\*\*\* دل به نیرنگی ز هرکس می برد عیّار گل  
سرو قدّان را هوای باغ خندان کرده است\*\*\* با نسیم صبحدم می ریزد از اشجار گل  
بی می از کیفیّت گلزار نتوان بهره یافت\*\*\* ساغر خالی بُوَد در دیده هشیار گل  
هم چنان کز سینه پر داغ خیزد نخل آه\*\*\* کرده از جوش نمو تا ریشه اشجار گل  
هر سحر موج هوا می پاشد از شبنم گلاب\*\*\* تا ز خواب ناز گردد در چمن بیدار گل  
شد هوا از بس نشاط انگیز پیر چرخ هم\*\*\* زد ز خورشید برین بر گنبد دستار گل  
بوی گل در ساحت گلشن عبیرافشان شده\*\*\* یا فشانده گرد راه حیدر کرّار گل  
ص: 33

آن که باد گلشن خُلقش چو بر دریا وزد\*\*\* غنچه سان گردد گهر در قعر دریا بارگل  
گر هواداری کند حفظش مزاج دهر را\*\*\* چار فصل از جوش آب و رنگ گردد چار گل  
تا بمالد بر غبار راهش از روی نیاز\*\*\* گشته در صحن گلستان جمله تن رخسار گل  
خارخار روضه ای دارم که در وی صبح و شام\*\*\* هر طرف ریزد ز نقش جبهه زوّار گل  
همچو بلبل هر سحرگه گشته با باد نسیم\*\*\* در تمنّای طواف مرقدش طیّار گل  
تا زبانی در خور توصیف او سامان دهد\*\*\* بلبل مدحت سرا بگرفته در منقار گل  
من کجا و حقّ مدحت سنجی ذاتش کجا\*\*\* از زبانم می کند زین جرأت استغفار گل  
این قدر دانم که بر فرق کمال خویش زد\*\*\* آفرینش از وجود حیدر کرّار گل  
تا مگر روزی نثار رهگذار او کند\*\*\* بسته دل از غنچگی بر درهم و دینار گل  
بر نسیمی کز غبار درگهش آرد به بام\*\*\* می کند مشت زرِ خود هر سحر ایثار گل  
در فضای گلشن خُلقش زبهر آشیان\*\*\* آورد بلبل به جای خار در منقار گل  
روز هیجا خنجرش لخت دل دشمن ربود\*\*\* ریخت از باد بهاری یا به روی خار گل  
دشمنانش را به تن زخم از دم شمشیر او\*\*\* تازه می گردد چنان کز آب دریا بار گل  
ص: 34

غازیان را در رکابش تیغها پرخون بود\*\*\* یا ز باد نوبهاری ریخت در انهار گل  
روز و شب را کرده دامن دامن از فرط کرم\*\*\* باغبان گلشن الطاف او ایثار گل  
شام را بر سر گل سوری زد از جوش شفق\*\*\* ریخت در جیب سحر از ثابت و سیّار گل  
من کیم جویا که در وصفش توانم دم زدن\*\*\* گرچه پیش شعر رنگینم بُوَد چون خار گل  
در ثناپیرائیش با این فصاحت عاجزم\*\*\* با وجود صد زبان عاریست از گفتار گل  
از نفس مرغ دعا را بِه که بال و پر دهم\*\*\* همچو باد صبحدم کز وی شود طیّار گل  
تا بُوَد در روزگار آئین نوروز و بهار\*\*\* تا بروید خار بر دیوار و در گلزار گل،  
گلبن آرد در ریاض دشمنانش خار بار\*\*\* خار بن در بوستان دوستانش بار گل  
این قصیدت را نهم گلدسته گر نامش سزاست\*\*\* دسته الحق بسته ام از رشته افکار گل  
جویای تبریزی  
دیوان جویا تبریزی/352  
خلیل هم خندید  
همین که بنت اسد گفت: «پای بر ماه است»\*\*\* خبر رسید خدا را که ماه در راه است  
شکفت کودک کعبه، خلیل هم خندید\*\*\* و ماند تا چه بگوید که کوه یا ماه است  
سترگ سینه و بازو به کوه می مانست\*\*\* و چشم چشم نگاهش که ماه را شاه است  
ص: 35

و سنگ سنگ زمین چون ستاره چشمک زن\*\*\* دهان حیرت عالم شد هرکجا چاه است  
خبر رسید به یوسف بیا تماشا کن\*\*\* جمال حضرت حق را ببین چه دلخواه است!  
چو دید چشم علی را به چشم خود خندید\*\*\* و گفت: عین علی، عین عین الله است  
محمّد صحّتی سردرودی  
روز شعف، ماه طرب  
سیزده ماه رجب آمده ست\*\*\* روز شعف، ماه طرب آمده ست  
من که طلبکار طرب بوده ام\*\*\* منتظر ماه رجب بوده ام  
آمدی ای ماه دلارای من\*\*\* سیزده است عید طرب زای من  
کعبه در این روز شد آراسته\*\*\* حرمت این ماه خدا خواسته  
مولد شاهنشه هر دو سرای\*\*\* پرتو ذات حق و نور خدای  
ای رقم فرّخ پروردگار\*\*\* آینه دار رخ پروردگار  
ای علی عالی فرخنده پی\*\*\* راه تو شد با قدم صدق طی  
مظهرِ الله پرستی تویی\*\*\* تاج سر عالم هستی تویی  
عشق تو روشنگر دلها بُوَد\*\*\* مایه امّید دل ما بُوَد  
نیست ز مهر تو کسی بی نیاز\*\*\* هر گرهی را کنی از لطف باز  
ما که به درگاه تو باز آمدیم\*\*\* راستی از روی نیاز آمدیم  
من که نبردم به صفات تو راه\*\*\* ز چه کنم دفتر و دیوان سیاه  
مدح تو بسیار سرودم ولی\*\*\* از تو مرا شرم بُوَد یاعلی  
گرچه بسی دُرِّ سخن سفته ام\*\*\* در ور تو کی سخنی گفته ام؟!  
بسته به روی خردم این در است\*\*\* تو دگر و گفته من دیگر است  
این قدرم بس که مس دل مرا\*\*\* زر شده، ای مهر تو ام کیمیا  
ذرّه ناچیزم و تو آفتاب\*\*\* جان و دل از مهر تو در التهاب  
گمشدگان را چو تویی دستگیر\*\*\* گم شده ام دست مرا هم بگیر  
زنده دل ما به ولای علیست\*\*\* جز به ولایش دلم آرام نیست  
ص: 36

مدح علی پیش خدا خود دعاست\*\*\* چون که دعا نزد علی التجاست  
ورد من این است ز روشندلی\*\*\* دست من و دامن تو یا علی  
احمد ناظرزاده کرمانی  
دیوان اشعار مذهبی/49  
مطلع نور حق  
گل برافشاند باد فروردین\*\*\* گشت روی زمین بهشت برین  
باد نوروز شد عبیرآمیز\*\*\* نفس نوبهار عطرآگین  
دیده بگشود در چمن نرگس\*\*\* چهره بنمود بر دمن، نسرین  
این به زرّینه تاج، چون خسرو\*\*\* وان به سیمن عذار، چون شیرین  
فلکی پر ستاره را ماند\*\*\* گلشن از روی آن و جلوه این  
زین فروزنده اختران گویی\*\*\* آسمانی دگر شده ست زمین  
قد برافراشت گلبن زیبا\*\*\* گل برافروخت چهر مهرآئین  
قامتی همچو شاخه طوبا\*\*\* طلعتی همچو آذر برزین  
صحن گلزار از بنفشه نگر\*\*\* شاخ بادام از شکوه ببین  
إرمی پر ز طرّه حورا\*\*\* فلکی پر ز خوشه پروین  
دل این یک چو روی آن، روشن\*\*\* بوی آ« یک چو موی این، مشکین  
در شگفتم ز ابر و بخشش او\*\*\* وان درون سیاه و حال حزین  
گه بگرید چنان که پنداری\*\*\* بی نوائی ست مفلس و مسکین  
گه به بخشش چنان گشاید دست\*\*\* گه فشاند به خاک درّ ثمین  
بلبل از بس که مست و آشفته ست\*\*\* نشناسد سرینش از پائین  
بینوا بود و تنگدل زین پیش\*\*\* با غم عشق و درد هجر قرین  
نک توانگر شده ست و صاحب جاه\*\*\* گلبنش تخت و سرخ گل، بالین  
پیش رو جام لاله اش در دور\*\*\* زیر پا زلف سوسنش، پرچین  
این یکش باده می دهد از جام\*\*\* وان یکش بوسه می دهد ز جبین  
ص: 37

چون سراید ترانه با تسجیع\*\*\* غنچه لب واکند پی تحسین  
شاخ گل سرخ روی و آخته قد\*\*\* ذوالفقار علیست در صفّین  
علی آن آبروی سنّت و شرع\*\*\* علی آن اعتبار ملّت و دین  
منبع فیض رب، ولیّ کریم\*\*\* مطلع نور حق، امام مبین  
آن که از یمن عید میلادش\*\*\* سال نو گشت افتخار سنین  
شرف نام وی ز بس والا\*\*\* مقدمش بر فراز علّیّین  
ضرب شمشیر او ز بس که عزیز\*\*\* در بر خصم گشته صدرنشین  
نور او رهنمای اهل سلوک\*\*\* رأی او پیشوای اهل یقین  
یاد قهرش نمونه دوزخ\*\*\* بوی مهرش نشان خلد برین  
پیش رویش چو ذرّه، مهر منیر\*\*\* پیش رأیش چو کاه، کوه متین  
چون گشودی به عرشه منبر\*\*\* لب معجز نما چو ماء معین  
چون نهادی به قبضه شمشیر\*\*\* دست خیبرگشا به عرصه کین  
آفرین رفتی از زمین به فلک\*\*\* مرگ پیوستی از فلک به زمین  
ای وجود تو، علّت ایجاد\*\*\* وی ظهور تو، مبدأ تکوین  
ای تو مصباح عقل را پرتو\*\*\* وی تو میزان عدل را، شاهین  
راه حق را به نور خود بنمای\*\*\* حق ستا را به بندگی گزین  
به جهان دیده کرم بگشا\*\*\* بر خلائق به چشم لطف ببین  
تو دعاگوی، تا برآرد دست\*\*\* جبرئیل امین پی آمین  
از خدا خواهم ای ولیّ خدا\*\*\* جاودان تا به روز بازپسین  
دوستان تو را، سپهر به مهر\*\*\* دشمنان تو را، ستاره به کین  
این یکی فتنه گر ببارد چرخ\*\*\* از ولای تو در حصار حصین  
وان یکی گر به حصنی از پولاد\*\*\* تیر چرخ کمانکشش به کمین  
محمّدعلی نجاتی  
تحفه سرمدی/48  
ص: 38

بزرگ آیت حق  
ز در دوش سیمین عذاری سمن مو\*\*\* درآمد مرا مست و خندان به مشکو(1)  
برافروخته طلعتی رشک گلشن\*\*\* برافراخته قامتی رشک ناژو(2)  
به رخشنده رخسار، کرده پریشان\*\*\* دو گیسو سیه تر ز پرّ پرستو  
ز باده شده مست مست و ز مستی\*\*\* دو ابرو کشیده چو تیغ هلاکو  
دو چشمش چو دو آهوی شیرافکن\*\*\* به ناز آرمیده به زیر دو ابرو  
میانی چو اندیشه نکته سنجان\*\*\* میانی که در حیرت از آن میان، مو  
لب و خال و چشم و قد و موی و رویش\*\*\* به پاکرده آشوب و فتنه ز هر سو  
بگفتم: کئی ای بلای دل و دین\*\*\* که این سان شدی فتنه برزن و کو؟  
چه کردی که این گونه ملک است از تو\*\*\* پر از ازدهام و خروش و هیاهو؟  
بخندید و گفتا: مبر در حق من\*\*\* گمان بد، ای اوستاد سخنگو  
ببین مرغ شب چون زند بانگ حق حق\*\*\* ببین مرغ حق چون کشد بانگ هوهو  
ندانی که در خانه کعبه فردا\*\*\* بزرگ آیت حق کشد پرده از رو  
علیّ ولی، بیکران بحر رحمت\*\*\* که با جود او کمتر از قطره، آمو  
به پای بلند آسمان جلالش\*\*\* زده آسمان با دو صد عجز زانو  
علی شیر یزدان که شیران دوران\*\*\* ز بیمش گریزان به هر سو چو راسو(3)  
یدالله از آن رو خدا خواند او را\*\*\* که زور خدایی نهادش به بازو  
چو روبه گریزان ز رزمش، سکندر\*\*\* چو طفلی به حیرت ز حزمش، ارسطو  
هزاران چو سلطان رومیش، بنده\*\*\* هزاران چو خاقان چینیش، هندو  
کند گر اشارت به آب و به آتش\*\*\* دگرگون شود هر دو را خصلت و خو  
خدا راست مخلوق و خلّاق عالم\*\*\* جهان خلق شد از ید قدرت او  
فروتر بخوان از خدایش ولیکن\*\*\* به غیر از خدا از همه برترش گو  
\*\*\*\*\*  
1- مشکو؛ مشکوی: حرمسرای پادشاهان.  
2- درخت کاج، صنوبر.  
3- جانوری است بزرگتر از موش خانگی که به آن موش خرما هم می گویند.  
ص: 39

ز من بشنو ار سالک راه حقّی\*\*\* ز هر راه باز آ و راه علی پو  
ز خمخانه عشق او باده درکش\*\*\* به پیمانه مهر او غم ز دل شو  
تو دست تظلّم به دامان او زن\*\*\* که میزان عدلست و حق را، ترازو  
یکی نغز چامه سرودم به مدحش\*\*\* که مستند زان روح سعدی و خواجو  
چه گویی به وصف کمالش که «ارفع»\*\*\* نداند ره بحر را ماهی جو  
به جز حق تعالی نبوده ست قادر\*\*\* کسی تا کند وصف او را کما هو  
الا تا برآید همی لعل از کان\*\*\* الا تا که باشد همی نافه را بو  
عدوی تو گریان و دلخون چو مینا\*\*\* محبّ تو خندان و خرّم چو مینو  
هادی ارفع کرمانشاهی  
تحفه سرمدی/50  
مژده عنایت  
باد بهار پرده ز روی چمن گرفت\*\*\* سرمایه شباب، جهان کهن گرفت  
بستان پرند سبز بهاری به بر کشید\*\*\* صحرا قبای زرد خزانی ز بر گرفت  
بلبل به روی شاخه گل آشیان نهاد\*\*\* قمری سراغ سرو و گل و یاسمن گرفت  
نرگس گرفت جام مُل از شاخ ارغوان\*\*\* نسرین به بوسه کام دل از نسترن گرفت  
دیگر مزن ز مشک ختن دم که صبحدم\*\*\* بوی گل بنفشه ز چین تا ختن گرفت  
بستان ز سبزه رونق باغ بهشت یافت\*\*\* صحرا ز لاله رنگ عقیق یمن گرفت  
برچید آشیان ز چمن زاغ تیره بخت\*\*\* بلبل به باغ آمد و جای زغن گرفت  
تا مشک تر ز باغ برد ارمغان، نسیم\*\*\* سنبل گره ز زلف شکن در شکن گرفت  
پوشید سبزه دامن صحرا و باغ و راغ\*\*\* گلهای سرخ صحنه دشت و دمن گرفت  
دوزنده بهار ز دیبا و پرنیان\*\*\* اندازه بهر قامت گل پیرهن گرفت  
باغ از شکوفه های درختان چو آسمان\*\*\* آرایش از کواکب و عقد پرن گرفت  
باغ این همه طراوت و این لطف و خرّمی\*\*\* از مقدم ولیّ خدا، بوالحسن گرفت  
در سیزده چو ماه شب چارده دمید\*\*\* چون قرص آفتاب زمین و زمن گرفت  
ص: 40

روشن شد از جمال علی خانه خدا\*\*\* گیتی به نور چهره پرتوفکن گرفت  
تا برگرفت پرده ز رخ ماه انجمن\*\*\* پرتو ز آفتاب رخش انجمن گرفت  
گلهای بوستان علی رنگ سرخ و سبز\*\*\* از صلح و کارزار حسین و حسن گرفت  
شاهی که بهر راحتی بندگان حق\*\*\* خواب و خوراک و راحتی از خویشتن گرفت  
تا مژده عنایت او گوش جان شنید\*\*\* دل در پناه شاه ولایت وطن گرفت  
جانها فدای خاک حریمش که از صفا\*\*\* فردوس او سَبَق ز بهشت عدن گرفت  
هر خسته دل که جبهه بر آن خاک پاک سود\*\*\* از دل غبار حسرت و رنج و محن گرفت  
تعلیم زهد و بندگی از مکتب علی\*\*\* سلمان پارسی و اویس قرن گرفت  
دست خدا گرفت جهان را چو در غدیر\*\*\* بازوی مرتضی، نبی مؤتمن گرفت  
گوهر فشاند جای سخن خامه چون «رسا»\*\*\* بهر ثنای خسرو شیرین سخن گرفت  
قاسم رسا  
دیوان دکتر قاسم رسا/80  
ص: 41

#### شب میلاد

خورشید دیگر  
فلک امشب مگر ماهی دگر زاد\*\*\* ز ماه خویش، ماهی خوبتر زاد  
غلط گفتم، که خورشید درخشان\*\*\* که مه یابد ز نورش زیب و فر زاد  
شهنشاهی، بزرگی، نامداری\*\*\* که شاهان بر رهش سایند سر، زاد  
صدف آسا، جهان آفرینش\*\*\* درخشان گوهری والاگهر زاد  
ز بعد قرنها، گیتی هنر کرد\*\*\* که این سان قهرمانی با هنر زاد  
پدرها بعد از این هرگز نبینند\*\*\* که دیگر مادری این سان پسر زاد  
فری بر مادر نیکو سرشتش\*\*\* غزال ماده، گفتی شیر نر زاد  
نبودش بستگی گر با خداوند\*\*\* چرا در خانه آن دادگر زاد؟  
ص: 42

بشر بود و به خُلق و خو، خدا بود\*\*\* خدا بود و به صورت چون بشر زاد  
سیمین بهبهانی  
جای پا تا آزادی/112  
بُغض تغزّل  
ناگهان یک صبح زیبا آسمان گل کرده بود\*\*\* خاک تا هفت آسمان، بغض تغزّل کرده بود  
چارده روز آسمان در خاک مست افتاده بود\*\*\* اربعین این شراب کهنه غلغل کرده بود  
هر فرشته تا بیایی، ای تماشایی ترین\*\*\* بال های خویش را دست توسّل کرده بود  
حتم دارم در شب میلادت ای غوغاترین\*\*\* حضرت حق نیز در کارش تأمّل کرده بود  
تا عبور آخرین انسان به دامان بهشت\*\*\* ذوالفقارش را به سمت آسمان پل کرده بود  
علیرضا قزوه  
شادنامه چهارده معصوم/74  
نبض هستی  
ساقی امشب جام را لبریز کن\*\*\* سبز، ما را موسم پاییز کن  
ای تمام انبیا سرمست تو\*\*\* نبض هستی در میان دست تو  
عارفان در حلقه گیسوی تو\*\*\* کعبه می گردد به گرد کوی تو  
تو به قرآن خدا روحی علی\*\*\* ناخدای کشتی نوحی علی  
مکّه امشب طور سینا می شود\*\*\* یا تجلّی گاه مولا می شود  
تو به خیل مسلمین هستی ولی\*\*\* تو علی هستی، علی هستی، علی  
یا علی قفل از دهانم باز کن\*\*\* طایر پر بسته در پرواز کن  
صوفیان از باده سیرابم کنید\*\*\* پای تا سر آتشم آبم کنید  
ای ملائک جملگی در بند تو\*\*\* عرشیان در بند یک لبخند تو  
کعبه با تو با صفا شد یا علی\*\*\* میزبان تو خدا شد یا علی  
ساقی کوثر مرا جامی بده\*\*\* از لب لعلت مرا کامی بده  
ص: 43

تو مقام و حنجر را دادی بها\*\*\* مروه گشته از نگاهت باصفا  
ساقی امشب جام را لبریز کن\*\*\* سبز ما را موسم پاییز کن  
علی اکبر خالقی موحّد  
گزیده ادبیّات معاصر 76/121  
آئینه تجلّی  
امشب شب ولادت مولای ما، علیست\*\*\* طفلی که زاده در حرم کبریا، علیست  
زینت فزای عالم امکان، جمال اوست\*\*\* مقصود از آفرینش ارض و سما، علیست  
فخر وجود، تاج سر آفرینش است\*\*\* خورشید جاودان سپهر عُلا، علیست  
در کیش حق، رسیده به ایمان مطلق است\*\*\* فارغ در این مقام، ز چون و چرا، علیست  
نقش خدا، ز پرده اگر جلوه گر شود\*\*\* آئینه تجلّی نقش خدا، علیست  
گر مظهری برای کمال آفریده اند\*\*\* آن مظهر کمال، ز سر تا به پا علیست  
ایمان و صدق محض، اگر خوانمش رواست\*\*\* زیرا نگفته یک سخن ناروا، علیست  
خواند اگر فرشته سرود ستایشی\*\*\* با این سرود، از دل و جان همنوا، علیست  
گر در میان خلق، ولی خدا کسی ست\*\*\* خود از خدا بپرس که آن کس چرا علیست  
زیرا که جُز خدا به کسی راز خود نگفت\*\*\* آن برتر از فرشته که در چشم ما، علیست  
با یک قدم به منزل مقصود می رسد\*\*\* هرکس که در طریقت او رهنما، علیست  
بر کهکشان ز فخر و شرف پشت پا زند\*\*\* هر امّتی که بر سر او پیشوا، علیست  
در وادی ضلالت و حیرت، چراغ راه\*\*\* در کشتی نجات و یقین، ناخدا علیست  
انگشت او، کلید معمّای خلقت است\*\*\* مفتاح راز هستی و رمز بقا، علیست  
روشندلی که دولت فقر آرزو کند\*\*\* با او بگو که سایه بال هما، علیست  
تابنده صبح دولت شب زنده دارها\*\*\* خرّم بهار دلکش اهل صفا، علیست  
روشن بود که در شب تاریک زندگی\*\*\* تابنده پرتوی ز چراغ هُدا، علیست  
در عالمی که عشق و فضیلت چو کیمیاست\*\*\* نومید از آن مباش که این کیمیا، علیست  
از عشق رو متاب که در گیر و دار عمر\*\*\* سرباز عشق را، سپر هر بلا، علیست  
ص: 44

چون خضر ره به چشمه حیوان گشوده است\*\*\* عیسی صفت، طبیب همه دردها، علیست  
از ابتلا مترس که در بند حادثات\*\*\* مشکل گشای عقده هر مبتلا، علیست  
افتد اگر به کار تو نگشوده مشکلی\*\*\* هرگز مبر ز یاد، که مشکل گشا، علیست  
از کید دشمنان، به تو کی می رسد گزند؟\*\*\* گر ورد صبح و شام تو ای دوست، یا علیست  
صد غنچه نیاز، به دلها شکفت از او\*\*\* باران رحمتی ز سحاب سخا، علیست  
از مهر، در حمایت مسکین دردمند\*\*\* یار شفیق و حامی دردآشنا، علیست  
در رزم با فساد ستمکار زورگو\*\*\* مرد نبرد و جنگی زورآزما، علیست  
هرگز فریب دشمن روبه صفت نخورد\*\*\* زین روی گفته اند که شیر خدا علیست  
سالوس را حریف دغلباز حربه کرد\*\*\* غافل از آن که دشمن زرق و ریا، علیست  
از او بجوی باطل و حق را که بی خلاف\*\*\* معیار کفر و دین و صواب و خطا، علیست  
تنها مجاهدی که در آن عصر فتنه خیز\*\*\* مردانه بود ضامن صلح و صفا، علیست  
فانوس ماهتاب بود شمع مرده ای\*\*\* هرجا چراغ محفل یاران ما، علیست  
ابوالحسن ورزی  
در خلوت علی/102  
رجب مرجّب  
سعادتی ست که روی من و تو سوی علیست\*\*\* دلی که هست خداجو در آرزوی علیست  
دل من و تو نه تنها صفا ز مهرش یافت\*\*\* صفای عالم هستی ز نور روی علیست  
اگرچه نامه سیاهیم ناامید مباش\*\*\* چرا که مایه امّید، آبروی علیست  
بهشت را به نجف دیده ام در این دنیا\*\*\* چه خوب یافتم آری بهشت کوی علیست  
رجب، مرجّب از آن خوانده شد که در این ماه\*\*\* به هرکجا که نهی روی گفتگوی علیست  
علی به خانه حق چون گشود از اوّل چشم\*\*\* تجلّی حق از این روی، رو به روی علیست  
به صدق دست به دامان او بزن چون من\*\*\* که دستگیری از پا فتاده خوی علیست  
علیست زنده جاوید، حاجت از او خواه\*\*\* زمانه در خم چوگان حکم گوی علیست  
علی جدا ز خدا نیست زین سبب همه وقت\*\*\* خدای جست هر آن کو به جستجوی علیست  
ص: 45

بیا به محفل رندان پاکباز امشب\*\*\* ببین چگونه به هر گوشه، های هوی علیست  
اگر ز شوق کند هرکسی گریبان چاک\*\*\* عجب مدار که این سرخوشی به بوی علیست  
همین نه دست به دامانش آشنایانند\*\*\* با غریب، پریشان تار موی علیست  
بنوش باده ز جام ولایت از سر شوق\*\*\* عصاره خُم توحید در سبوی علیست  
احمد ناظرزاده کرمانی  
دیوان اشعار مذهبی/50  
میلاد نور  
دلم امشب هوای یار دارد\*\*\* قلم هم با دلم گفتار دارد  
سخن را این چنین آغاز کردند\*\*\* مرا هم محرم این راز کردند  
که ای یاران فضا گشته معطّر\*\*\* شمیم گل وزد از ماه و اختر  
شده غرق صفا، دشت محبّت\*\*\* بیا ای گل به گلگشت محبّت  
گل افشانی بُوَد در دشت و صحرا\*\*\* تماشایی شده لبخند گلها  
محبّان تشنه جام الست اند\*\*\* نخورده می ولیکن جمله مست اند  
شب میلاد نور منجلی شد\*\*\* دلم مشتاق مولایم علی شد  
من امشب عاشق و از خود رهایم\*\*\* ز برتر مرد عالم می سرایم  
ابر مردی که باشد بعد احمد\*\*\* به جمله خلق این عالم سرآمد  
ابر مردی که مرد راستین بود\*\*\* بشر را رهنمای عقل و دین بود  
ابر مردی که در اوج کمال است\*\*\* به مردی در دو عالم بی مثال است  
دلم امشب به نورش منجلی شد\*\*\* وجود من همه مهر علی شد  
به گوش جانم آن نور جلی گفت\*\*\* «دلا باید دمادم یا علی گفت»  
علی در خانه حق دیده واکرد\*\*\* علی دل را به جانان آشنا کرد  
علی از سرّ حق آگاه باشد\*\*\* علی اصل کلام الله باشد  
علی مسندنشین کائنات است\*\*\* علی سرچشمه آب حیات است  
علی یعنی همان رحمت حق\*\*\* علی یعنی همیشه حقّ مطلق  
ص: 46

دلا باید دمادم یا علی گفت\*\*\* به وقت شادی و غم یا علی گفت  
علی آن گوهر علم الیقین است\*\*\* علی اوّل امام مسلمین است  
علی گفتم فراتر از سخن بود\*\*\* علی یعنی امام بت شکن بود  
به بدر و خیبر و خندق امیر است\*\*\* علی در رادمردی بی نظیر است  
علی ویرانگر ظلم و ستم بود\*\*\* علی گفتم، سرودم، باز کم بود  
ز وصف او قلم هم ناتوان است\*\*\* علی یعنی فراتر از بیان است  
به خود گفتم علی را من چه خوانم\*\*\* ز وصفش هرچه دانم ناتوانم  
دلم آن دم به نورش منجلی شد\*\*\* وجود من همه مهر علی شد  
به گوش جانم آن نور جلی گفت\*\*\* دلا باید دمادم یا علی گفت  
الهی من رضایم مبتلایش\*\*\* بود دستم به دامان عطایش  
غلامرضا غلامپور  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/171  
جشن نشاط و سرور  
نجوم اندر فلک در وجد و احسن احسن است امشب\*\*\* که بدر آسمان حُسن، مهمان من است امشب  
به رغم مدّعی آن ماه تابان کلبه ما را\*\*\* ز رأفت از رخ رخشنده پرتوافکن است امشب  
خرامان سوی من آن ماه و اندر ره گذار او\*\*\* ستاده فوج فوج و صف به صف مرد و زن است امشب  
قرین حزن بودم از فراقش ناله ها کردم\*\*\* به پایان شد به حمدالله گه خندیدن است امشب  
به پایم خارها غلتید اندر گلشن وصلش\*\*\* به وصل او رسیدم موسم گل چیدن است امشب  
بود آن خور از فرط لطافت جان من چون تن\*\*\* در آغوش آیدم اینک قرین، جان و تن است امشب  
ص: 47

اگر بنوازدم از مرحمت دانم که لطف او\*\*\* درون مردم چشم حسودم سوزن است امشب  
چو او خندد همه گلها شود در گلستان خندان\*\*\* به دامانم گل از آن خنده خرمن خرمن است امشب  
نگنجم هیچ در پیراهن از فرط طرب زیرا\*\*\* که ماه چارده با من به یک پیراهن است امشب  
بنازم چشم های نرگس شهلای مخمورش\*\*\* که من را با نگاهی بل جهان را رهزن است امشب  
نگردد صبح طالع تا قیامت کاشکی امشب\*\*\* که آن خورشید عالمتاب در پیش من است امشب  
من اندر عیش و نوشم با نگاری این چنین زیبا\*\*\* رقیب من قرین حزن و آه و شیون است امشب  
مجو عیبی ز من زاهد در این شادی معاذ الله\*\*\* تأمّل گر کنی دانی یقین حق با من است امشب  
گمان بد مبر بر من که با دلبر هم آغوشم\*\*\* در آغوش من این مهوش به طور احسن است امشب  
مگور «مصباح» را زیبنده نَبوَد با چنین مهوش\*\*\* لب اندر لب نهاده دست اندر گردن است امشب  
شب مولود شیر حق امیرالمؤمنین باشد\*\*\* گه جشن و نشاط است و سرور مؤمن است امشب  
اسماعیل نجم الممالک (مصباح)  
دیوان مصباح/172  
موجی شگرف  
امشب گشود رحمت حق، بر جهان دری\*\*\* بر آسمان فضل، درخشید اختری  
نور خدای، تیرگی از خاکیان زدود\*\*\* بر گمرهان رسید، هم از غیب رهبری  
ص: 48

دریای آفرینش، موجی شگرف زد\*\*\* زاد این محیط ژرف، درخشنده گوهری  
شخص جهان ز وجد برقصید، آن چنانک\*\*\* دلداده ای به مژده دیدار دلبری  
آری قدم نهاد به مهمانسرای خاک\*\*\* از عرصه گاه قدس، روان مصوّری  
چون مصطفی ست، ملّت اسلام را پدر\*\*\* اینک پدر بیافت، گرامی برادری  
در صورت بشر، به حقیقت فرشته ای\*\*\* دیگر چُنو نزاد، اگر زاد مادری  
ختم رُسل چو جان بُوَد اندر تن جهان\*\*\* نک حیدرش برادر با جان برابری  
شد پیش چشم اهل نظر جلوه گر چو مهر\*\*\* فرخنده منظریّ و پسندیده مخبری  
از مُصحف کمال، بزرگ آیتی بلیغ\*\*\* وز معنی مکارم اخلاق، مظهری  
در خشکسال صدق و یقین ابر رحمتی\*\*\* بر خرمن ضلالت دل، آتش آذری  
گیتی به جنب همّت وی، خاک توده ای\*\*\* دریا به نزد خاطر او، کم ز فرغری(1)  
خورشید با قیاس، فروغ ضمیر اوست\*\*\* تاریک و خُرد جِرمی و از ذرّه کمتری  
زو یک بیان، جهانی از معنی بدیع\*\*\* زو یک حدیث، از ره تحقیق دفتری  
شاهی که زد بر افسر و اورنگ، پشت پای\*\*\* زیرا نبود در خور وی تخت و افسری  
تیغ خدای را به کف رادش ار نبود\*\*\* جُنبش، چنانکه هر عرضی را به جوهری،  
ماندی زبون طلایه توحید و بی پناه\*\*\* راندی ز بس که کفر ز هر سوی لشکری  
وز تُرکتاز فتنه نماندی به باغ شرع\*\*\* شاخی، شکوفه ای، ورقی، سایه ای، بری  
محمّدعلی ناصح  
تحفه سرمدی/42  
نخل توحید  
صدف طبعم آن چه گوهر ریخت\*\*\* در مدیح و ثنای حیدر ریخت  
از دو چشمم شب ولادت او\*\*\* اشک شوق و شعف چو گوهر ریت  
صد ملک آمد از فلک به زمین\*\*\* عود در مقدمش به مجمر ریخت  
حق به پابوسی علی بر فرش\*\*\* امشب از عرش لؤلؤ تر ریخت  
\*\*\*\*\*  
1- فَرغَر: خشک رود، جوی آبی که خالی از آب باشد.  
ص: 49

غنچه از لطف مقدمش در باغ\*\*\* چاک زد جیب و در رهش زر ریخت  
چون قدم زد به گلشن گیتی\*\*\* مرغ دستان به پای او پر ریخت  
ساقی امشب به جام اهل صفا\*\*\* باده ناب روح پرور ریخت  
از سراپرده حریم بهشت\*\*\* نخل توحید بر زمین بر ریخت  
آسمان با فروغ مهر علی\*\*\* فوج اختر ز چرخ اخضر ریخت  
چمن آرای خلد در راهش\*\*\* دسته های گل معطّر ریخت  
تا علی زد قدم به ملک وجود\*\*\* تیر بر جان خصم کافر ریخت  
گشت هرکس مدیحه خوان علی\*\*\* دُر ز لعل لبش مکرّر ریخت  
هر که شد دشمن علی «محبوب»!\*\*\* آبرویش به نزد داور ریخت  
احمد مشجّری (محبوب کاشانی)  
محراب آفتاب/389  
نماز سبز  
آمد عروس حجله خورشید در شهود\*\*\* در کوچه ای نشست که سر منزل تو بود  
امشب صدای سبز تو جاری ست در فضا\*\*\* پا در رکاب آمدنت مانده صبح زود  
دست نسیم، پنجره ها را گشود و رفت\*\*\* در خانه ای که «چشم خدا» دیده می گشود  
ما پرده نگاه به یک سو زدیم باز\*\*\* ماندیم مات خنده آیینه ودود  
این چشمهای کیست که در من ترانه ریخت؟\*\*\* از مشرق کجاست که با من غزل سرود؟  
از آن همه شکوه که در باغ حسن توست\*\*\* یک ساغر نگاه عنان از دلم ربود  
ای بر بلند سبز شرافت نهاده پا\*\*\* چون ذرّه ای به کوی تو سر می برم فرود  
از بس به روی صخره صبر ایستاده ای\*\*\* گیتی تو را به «صبر حَسَن» تا ابد ستود  
آن قدر نازک است دل تو که می توان\*\*\* غم را به چشم دید و در آن ناله را شنود  
جز قبله نگاه تو را ای نماز سبز!\*\*\* بر هیچ قبله ای نگذارم سر سجود  
وقتی که ذوق فرصت بدرود را گرفت\*\*\* بر قامت صبور تو صد آسمان درود  
غلامرضا شکوهی   
یک ساغر نگاه/31  
ص: 50

صدای ساکت درد  
شب میلاد تو عطر خدا تا بیکران پیچید\*\*\* زمین از شوق دیدارت میان کهکشان رقصید  
درون کعبه دستان نجیب عشق پیدا شد\*\*\* که دریا تشنه بوی تو، چشمان تو را بوسید  
تو را وقتی ملائک در عدالت شستشو دادند\*\*\* از آن لحظه تن شوم شقاوت تا ابد لرزید  
شکاف کعبه خورشیدی به سوی بی نهایت بود\*\*\* جهان را وسعت میلاد تو جانی دگر بخشید  
به نام نام تو خیل ملائک ملتمس بودند\*\*\* که می دیدند لبخند خدا از کعبه می بارید  
علی نامت نهادند و به اعلای وجود تو\*\*\* به دور هیبت فردای تو چشم زمان چرخید  
به غیر از چاه و نخلستان و آن شبهای تنهایی\*\*\* جهان بی بها قدر تو را ای کاش می فهمید  
در آن نامردمی ها و در آن غوغای ما و من\*\*\* کسی امّا صدای ساکت درد تو را نشنید  
علی ای ساقی کوثر در این دوران تلخ تلخ\*\*\* چه می شد لحظه ای دنیای ما عدل تو را می دید  
سیدعلی میرباذل (منصور)  
شادنامه چهارده معصوم/72  
شب میلاد  
شب میلاد تو از عرش خدا گل می ریخت\*\*\* از سراپرده خورشید، صباگل می ریخت  
شبنم شوق، غبار غم دل را می شست\*\*\* دیده از گلبن سبز مژه ها گل می ریخت  
غنچه از عطر نسیم تو شکوفا می شد\*\*\* همره باد سحر بر سر ما گل می ریخت  
بلبل از شوق و شعف نغمه شادی می خواند\*\*\* مطرب از چنگ به صد شور و نوا گل می ریخت  
کعبه گلشن شده بود از گل رخساره تو\*\*\* مروه از دامنه بر طرف صفا گل می ریخت  
زنگ از آینه دل مه رویت می برد\*\*\* پرتو مهر تو، از بام و هوا گل می ریخت  
نسترن رقص کنان با نفس گرم نسیم\*\*\* پای بوس قدمت در همه جا گل می ریخت  
پیش روی تو خجل مهر «جهان آرا» بود\*\*\* بس که از دامنت ای بحر ولا گل می ریخت  
جواد جهان آرائی  
محراب آفتاب/172  
ص: 51

جشن هزاران ستاره  
تا آمد از باغ هستی بوی بهار تو مولا\*\*\* گلهای عالم شکفتند در رهگذار تو مولا  
از روی تو خانه حق از ماه شد نورباران\*\*\* سیراب، روح بیابان از چشمه سار تو مولا  
نخل بلند ولایت! شاد آمدی، مقدمت خوش\*\*\* چشم امید جهان بود در انتظار تو مولا  
میلاد خورشیدیت را، جشن هزاران ستاره ست\*\*\* مهر فلک، ماه گیتی، شوریده وار تو مولا  
امشب به هر لب نوایی، بزمی ست در هر سرایی\*\*\* تو ساقی جام کوثر، ما میگسار تو مولا  
وصف بود آرزویم، امّا قلم را توان نیست\*\*\* جز این چه دارم بگویم: جانم نثار تو مولا  
ظرفیّت نقش تو نیست، آیینه کوچکم را\*\*\* بخخشش بود از بزرگان، من شرمسار تو مولا  
خواهم شبی پر گشایم سوی تو در عالم خواب\*\*\* یکبار هم شد بوسم خاک دیار تو مولا  
بهمن صالحی  
بانوی آب/99  
مهر ولایت  
ز هر شب مطرب ما ساز خوشتر می زند امشب\*\*\*به شادی نغمه های روح پرور می زند امشب  
فرشته جام بر دست انسان می دهد فردا\*\*\* زمین با آسمان ساغر به ساغر می زند امشب  
بشر روی زمین گردیده دست افشان و پاکوبان\*\*\* ملک در عرش کف بر کف مکرّر می زند امشب  
به ناز و عشوه هر دم ساقی مه چهره مجلس\*\*\* هزاران طعنه بر ماه و بر اختر می زند امشب  
به ساز زهره مه در آسمان مستانه می خندد\*\*\* مگر ماه ولایت از افق سر می زند امشب  
نمی دانی چرا در آسمان ناهید می خندد\*\*\* علی لبخند بر رخسار مادر می زند امشب  
ص: 52

علی امشب حرم را محترم می دارد از مقدم\*\*\* که جبریل امین گرد حرم پر می زند امشب  
سعادت، کامیابی، عیش و عشرت، خرّمی، شادی\*\*\* سراسر شیعیان را حلقه بر در می زند امشب  
ز شوق و عشرت و شادی همه پروانه جانها\*\*\* به گرد شمع رخسار علی پر می زند امشب  
«مظاهر» با روانی شاد در این جشن فرخنده\*\*\* دم از مولای خود ساقی کوثر می زند امشب  
مظاهر اصفهانی  
شادنامه چهارده معصوم/75  
درست لحظه موعود...  
دلی که خوب ترین بود اتّفاق افتاد\*\*\* به لطف حضرت معبود اتّفاق افتاد  
دلی به غربت آدینه های بارانی\*\*\* درست لحظه موعود اتّفاق افتاد  
قسم به عصمت باران! کویر می داند\*\*\* «علی» شگفت تر از رود اتّفاق افتاد  
در عمق چاه سکوتش غمی اساطیری ست\*\*\* شبیه نغمه داوود اتّفاق افتاد  
شبیه صبح غزل چشم های او در آن\*\*\* خداترین شب مولود اتّفاق افتاد  
نه هرکسی چو دل او، نه هرکسی چون او\*\*\* علی که حادثه ای بود اتّفاق افتاد  
شیرین خسروی  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/47  
هوای وصل  
جرعه نوش جرعه ها از ساغر جانانم امشب\*\*\* مست نور باده از پیمانه عرفانم امشب  
می برد با خود مرا تا اوج سبز آسمانها\*\*\* مژده ها از مطلع انوار جاویدانم امشب  
آفتاب از مشرق آیینه می تابد به جانم\*\*\* آسمان گل می کند در وسعت چشمانم امشب  
ص: 53

می رسد از بی کرانها، نغمه های جاودانی\*\*\* عطر گلهای شقایق می وزد بر جانم امشب  
مژده از بام و درآمد، روزگار غم سرآمد\*\*\* در هوای وصل، پاکوبان و دست افشانم امشب  
عطر و بویی آشنا پیچیده در ذرّات عالم\*\*\* می چکد آیینه های شوق بر دامانم امشب  
دل به دریا، دل به باران، دل به توفان می سپارم\*\*\* فارغ از اندیشه موج و غم توفانم امشب  
بی قرارم، بی شکیبم، کو مرا تاب و توانی؟\*\*\* جوشش امواج بی آرام بی پایانم امشب  
خواستم پنهان کنم از خلق، سرّ عاشقی را\*\*\* برملا شد شعله سوزنده پنهانم امشب  
شد عیان از مشرق توحید، انوار خدایی\*\*\* در تجلّی خانه اسرار حق، مهمانم امشب  
تا شکفتی در حریم سبز باغ آشنایی\*\*\* پای تا سر از گل شوق تو گلبارانم امشب  
با علی سرشار نورم، مست از جام حضورم\*\*\* شد شکوفا از گل رویش، گل ایمانم امشب  
«نسترن» را جز تولّای تو کو راه رهایی؟\*\*\* قصّه سبز تولّای تو را می خوانم امشب  
نسترن قدرتی  
عطر ولایت/19  
من یک سبد خنده  
خورجین مرا پر کن از عطر بهار امشب\*\*\* بر کوزه شب بوها چون ابر ببار امشب  
من از گهر آکنده، مجموع و پراکنده\*\*\* من یک سبد خنده مانند انار امشب  
مستان همه در صف ها، خم ها همه بر رَفها\*\*\* مست از طپش دف ها، رگهای سه تار امشب  
ای سبزی شالت خوش، رویت خوش و حالت خوش\*\*\* من بی تو در این ایوان بی صبر و قرار امشب  
عشقم تو و بیمم تو، عطرم تو، نسیمم تو\*\*\* از باغ اقاقیها عطری به من آر امشب  
برخیز و کله کنج نه، بر خویش دواری ده\*\*\* تا دایره دفها افتد به دوار امشب  
ص: 54

سرّ ازلی گفتی یا نام علی گفتی\*\*\* این جام پر از هو را، بستان بگسار امشب  
تا بی سر و مَر گردی از خویش به درگردی\*\*\* گه سوی یمن افتی، گه سوی یسار امشب  
ای باغچه گلها، ای سوسن و سنبلها\*\*\* آهسته مرا گویید از کاکل یار امشب  
گویید که جاری شو، آواز قناری شو\*\*\* خورجین مرا پر کن از عطر بهار امشب  
شهرام محمّدی (آذرخش)  
شادنامه چهارده معصوم/77  
انسان خدادوست  
شاه جهان، جان جهان، بوالحسن\*\*\* بر ابدیّت ز ازل تکیه زن  
دست خدا، مظهر حق، اصل حق\*\*\* فیض ازل، لطف ابد، بوالحسن  
تاج شرف بر سر عالم نهاد\*\*\* تا که در این مرحله شد گامزن  
آمد و عالم شد از او سرفراز\*\*\* کیست جز او نفس کش بت شکن؟!  
غیر خدا هیچ ندید و نخواست\*\*\* کرد فراموش همه خویشتن  
معنی انسان خدادوست اوست\*\*\* وان دگران لاف زنان، مرد و زن  
آن که بُوَد مدّعی عشق حق\*\*\* یاد کجا آورد از جان و تن  
خلق بسی دم ز خدا می زنند\*\*\* تا چه بُوَد معنی این دم زدن  
ای علی، از عشق تو نبوَد عجب\*\*\* مرده به تن گر بدراند کفن  
در شب میلاد تو در غرب و شرق\*\*\* بسته مماناد به مدحت دهن  
چیست ولای تو و دلهای ما\*\*\* باد بهاری که وزد بر چمن  
گر تو شناسای علی گشته ای\*\*\* حبّ جهانت نشود راهزن  
ماه رجب آمد و دور از همه\*\*\* کرده دلم سخت هوای وطن  
ص: 55

کاش چو هر سال دگر بودمی\*\*\* مدح علی گوی به هر انجمن  
نفس پرستی همه شد پیشه ات\*\*\* غافلی از زندگی ذوالمنن  
در دل خود بتکده ای ساختیم\*\*\* نفس بداندیش در آن چون وثن  
از علی آموز ره و رسم عشق\*\*\* او ز ازل آمده استاد فن  
شاه ولایت علی مرتضی\*\*\* لطف الهی ست به سرّ و علن  
در همه جا بوده مرا دستگیر\*\*\* حامی از او به نتوان یافتن  
خوانمش از این سر دنیا و او\*\*\* می رسد البتّه به فریاد من  
ای که به فرمان خدا آمدت\*\*\* گردن ایّام به زیر رسن  
بی کس و بیمارم و بی خانمان\*\*\* یک نظر از لطف به سویم فکن  
جان تو پیوسته به ذات خداست\*\*\* حاجت خود گفتم و کوته سخن  
هرکه شد از لطف خدا ناامید\*\*\* معنی آن نیست به جز سوءظن  
احمد ناظرزاده کرمانی  
دیوان اشعار مذهبی/57  
آفتاب بی زوال  
ای علی، ای ارتفاعت تا خدا\*\*\* بی نهایت، بیکران، بی انتها  
ای علی، ای همسر بانوی آب\*\*\* جلوه حق، اسم اعظم، نور ناب  
ای علی، ای خوب، ای تنها ترین\*\*\* ای ملایک با نگاهت همنشین  
ای علی، ای آفتاب حق سرشت\*\*\* ای قسیم روشنی های بهشت  
ای فراتر از تصوّر، از خیال\*\*\* بحر عرفان، آفتاب بی زوال  
ای تو خورشید نهان در زیر ابر\*\*\* کوه علم و کوه حلم و کوه صبر  
چون تو مردی نیست در این روزگار\*\*\* هیچ تیغی نیز، همچون ذوالفقار  
جان ما را کن ز عشقت منجلی\*\*\* ای فدایت جان عالم، یا علی  
باز فصل بیدلی شد، عاشقان\*\*\* جشن میلاد علی شد، عاشقان  
بوی گل آمد ز سمت کعبه، باز\*\*\* تا علی چشمان خود را کرد باز  
ص: 56

باز هم آیینه کاری شد جهان\*\*\* خرّم و سبز و بهاری شد جهان  
شد جهان آیینه باران علی\*\*\* عالم هستی چراغان علی  
در شب میلاد او باید شکفت\*\*\* همزمان با عشق، علی گفت و شنفت  
خوش به حال ما که از نسل گُلیم\*\*\* همچو بلبل عاشق وصل گلیم  
لاله های سرخ باغ حیدریم\*\*\* وارثان درد و داغ حیدریم  
در شب میلاد او، گل گشته ایم\*\*\* فارغ از بوی تغافل گشته ایم  
مستی ما، بی نیاز از باده است\*\*\* می شویم از عشق مولا مست مست  
خضر راه ما، فروغ ماه اوست\*\*\* مقتدای ما، دل آگاه اوست  
ما مرید ذوالفقار حیدریم\*\*\* تا جهان باقی ست، یار حیدریم  
جان ما از عشق مولا منجلی ست\*\*\* گر بخواهد جان، جواب ما «بلی»ست  
در سر ما نیست جز عشق ولی\*\*\* یا علیّ و یا علیّ و یا علی  
رضا اسماعیلی  
در حوالی آفتاب/13  
تُرنج حیرانی  
تو ای نهایت انسان! کنون که می آیی\*\*\* برای از تو سرودن، قلم توانا نیست  
اگر که از سر مستی ترانه می خوانم\*\*\* مرا ببخش که امشب دلم شکیبا نیست  
مرا که مست ولای تو بوده ام یک عمر\*\*\* ز باده نوشی جامت دوباره پروا نیست  
من از تلاطم توفان نمی کنم پروا\*\*\* که نیست هستی اش آن دل که با تو دریا نیست  
به صبح روشن تکوین، به باغ شبه وجود\*\*\* به غیر نرگس چشمت گلی شکوفا نیست  
جمال خلقت نیکویت ای تمامی حُسن\*\*\* به جز تجلّی روی علیّ اعلا نیست  
اگرچه کوس جنون می زند چکامه من\*\*\* مباد یک نفس او را اگر که شیدا نیست  
به بزمگاه شب وصلت ای ستاره صبح!\*\*\* دمی که گرد کدورت به چهر دنیا نیست  
بریده دست وصالم تُرنج حیرانی\*\*\* که سهم من ز وصالت به جز تماشا نیست  
عصمت میرزایی  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/127  
ص: 57

میلاد قطب عالم  
امشب شب ولادت مسعود مرتضاست\*\*\* میری که جانشین و پسر عمّ مصطفاست  
اعجوبه ای که دست توانای داور است\*\*\* حکمش به جنّ و انس چو حکم قضا رواست  
خاکی ست، لیک از همه نوریان سر است\*\*\* در پایه بی مداهنه برتر ز ما سواست  
دردانه ای که مادر گیتی چو او نزاد\*\*\* کز کودکی به جنّ و ملک پیر و مقتداست  
بر راه آسمان و زمین آشناتر است\*\*\* این واقعیّت است نگویی که مدّعاست  
فرخنده باد زاد شب شحنه نجف\*\*\* کز برکتش به عرش برین جشنها به پاست  
از کعبه کرده طالع نوباوه ای طلوع\*\*\* کارام جان و قافله سالار اوصیاست  
فرزانه ای که هرچه بپرسی دهد جواب\*\*\* گویی خزانه دار همه دان کبریاست  
آگاه از مسائل حال و گذشته است\*\*\* حلّال مشکلات و به هر درد دل دواست  
با آن همه شجاعت و نیرو و اقتدار\*\*\* از گیر و دار وسوسه نفس خود رهاست  
شیر اوژن است، لیک به هنگام مصلحت\*\*\* تسلیم و راه عدّه ای از خویشتن رضاست  
مام زمان ز زادن چون او بُوَد عقیم\*\*\* مامی که چون علی به وجود آورد، کجاست؟  
فرزان به جنّ و انس بگوییم شاد باش\*\*\* این شام را که زادشب کوکب هُداست  
علی اصغر بلوکی (فرزان)  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/30  
تکتاز ایمان  
مژده ای یاران نسیم بوی جانان می رسد\*\*\* بوی جانش چون شرر بر خرمن جان می رسد  
مژده ای روحانیان کز سوی عرش کبریا\*\*\* جلوه ای بر عالم از دادار یزدان می رسد  
خاک چون یعقوب گرید در فراق روی او\*\*\* مژده ات بادا که اینک ماه کنعان می رسد  
ساقیا می ریز بر پیمانه عشّاق، چون\*\*\* از ارم میخانه را ساقی رضوان می رسد  
کعبه را امشب هوای دیگری بر سر شده است\*\*\* کامشب او را مولدی فرخنده مهمان می رسد  
کودکی کز جلوه اش خورشید را رونق نماند\*\*\* آفتابی در میان جسم انسان می رسد  
خانه بنت اسد گردیده امشب غرق نور\*\*\* چون که او را کودکی چون مهر تابان می رسد  
ص: 58

کودکی کز مقدمش کون و مکان پرنور شد\*\*\* نعره مستانه عشّاق زین سان می رسد  
مژدگانی بر شما، ای مسلمین ای خاکیان\*\*\* دین حق را مظهر خوبی و احسان می رسد  
در میان ظلمت شب های جهل و کافری\*\*\* بوالعجایب خلقتی چون آب حیوان می رسد  
کشتی پراضطراب دین حق را این زمان\*\*\* رهنمایی در میان موج و طوفان می رسد  
کیست این ماه منوّر، نور حق شمس الضّحا؟\*\*\* کان چنین آوازه اش تا اوج کیهان می رسد؟  
این علی همراه احمد مظهر مردانگی ست\*\*\* کی شرق بر گرد این تکتاز ایمان می رسد؟  
در میان کوچه های شهر غوغایی به پاست\*\*\* همدمی بهر غریبان و یتیمان می رسد  
مژده، ای مردان حق، ای ساکنان باغ خلد\*\*\* اهل بیت احمدی را ماه تابان می رسد  
ماه رخشانی به گردش یازده انجم پدید\*\*\* کهکشانی پر ز نور پاک رحمان می رسد  
با شکوفایی این گل در گلستان یقین\*\*\* باغ عصمت را کنون فصل بهاران می رسد  
شرح مدحش در توان خامه فرهاد نیست\*\*\* مثنویّ وصف رویش کی به پایان می رسد؟  
فرهاد رحمتی  
ستایش امیرالمؤمنین.../599  
افتخار آفرینش  
طفلی امشب پای در میدان هستی می گذارد\*\*\* کز وجودش دستگاه آفرینش فخر دارد  
هرکجا تاریخ عنوان نوابغ را نگارد\*\*\* اوّل از مردان حق، نام علی را می شمارد  
گفت پیغمبر که شهر علم را باشد علی در\*\*\* یار و غمخوار ستمکش، مرد میدان ستمگر  
اولین مردی که شد از جان و دل یار محمّد\*\*\* ابن عمّ و نایب و صهر و مددکار محمّد  
ناشر آئین پابرجا و ستوار محمّد\*\*\* پای تا سر پیرو گفتار و کردار محمّد  
چون «ثبات الملک بالعدل» است درس مکتب او\*\*\* هست دارالملک هستی را ثبات از مذهب او  
با بیان و خامه و شمشیر، صدق و بی ریایی\*\*\* در دیار بت پرستان زد لوای حق ستایی  
از خدا بیگانگان را داد درس آشنایی\*\*\* گوش بر فرمان حق و دست در فرمان روایی  
ص: 59

آن که اوّل نفس خود را پای در زنجیر کرده\*\*\* بعد با دستور قرآن دست بر شمشیر کرده  
گر علی را دوست می داریم پس احسان ماکو؟\*\*\* قدس و تقوامان چه شد، حق گویی و ایمان ما کو؟  
رادمردی و مروّت، قدر عزّ و شان ماکو؟\*\*\* عشق ماکو، شوق ماکو، قلب ماکو، جان ماکو؟  
کو مسلمانی که قلبی را به مهری گرم دارد؟\*\*\* از مسلمانی ما اسلام گویی شرم دارد  
نوای اصفهانی  
دیوان/70  
امشب از خمخانه حق  
مجلس ما را چه جای ساغر و صهباستی\*\*\* کامشب از خمخانه حق، جان قدح پیماستی  
هرچه بینی هر که بینی مست بینی کاین سرور\*\*\* در همه تنهاستی، نی در من تنهاستی  
جسم مست و روح مست و خاک مست، افلاک مست\*\*\* راستی این مستی امشب در همه اشیاستی  
ما خلق یک یک به وجد و حالتند امشب بلی\*\*\* عید مولود ولیّ خالق یکتاستی  
کرده دنیا را مزیّن از قدوم نازنین\*\*\* آن که از او هستی دنیا و مافیهاستی  
نی به او بوطالب و بنت الاسد نازند و بس\*\*\* کافتخارِ امّ و اب تا آدم و حوّاستی  
کنز مخفی در حریم کعبه ظاهر گشت از آن\*\*\* مفتخر بر عرش اعلی توده غبراستی  
ص: 60

خواند خود را نقطه با وگه انشا حروف\*\*\* از الف تا پا یکایک منبسط از باستی  
عالم ایجاد از اعلی و اسفل، بیش و کم\*\*\* هست ز اسما ظاهر و او مظهر اسماستی  
آدم و نوح و خلیل الله و موسی و مسیح\*\*\* رویشان آیینه آن طلعت زیباستی  
نیست جز نفس ولایت ملک را دائر مدار\*\*\* گه ز روی مصلحت پنهان و گه پیداستی  
می نگردد فیضش از ذرّات آنی منقطع\*\*\* چون به پشت ابر، خورشید جهان آراستی  
او دلیل راه حق، در هر زمان، در هر گروه\*\*\* او مغیث خلق در هر دور و در هر جاستی  
لافتی الّا علی لا سیف الاّ ذوالفقار\*\*\* ثابت «الاّ الله» از این «لا» و از این «الاّ»ستی  
آن که زو دور است او کور است معذورش بدار\*\*\* دیده ما خوش به نور طلعتش بیناستی  
هرچه هست از دیگران ما را همین نعمت بس است\*\*\* کز ره مهر و وفا، نعت علی با ماستی  
یا علی عبد ثنا خوانت «صغیر» مستمند\*\*\* آن که غرق قلزم عصیان ز سر تا پاستی  
مشکل دارد مدد فرمای اندر حلّ آن\*\*\* ای که حل ز امداد و عونت جمله مشکلهاستی  
محمّدحسین صغیر اصفهانی  
دیوان/92  
ص: 61

طلوع ماه معرفت  
دوش رفت اندیشه ام در کار چرخ چنبری\*\*\* از چه با این مهر ورزد وز چه کین با دیگری  
گاه می نالد از او فردوسی نوشین روان\*\*\* گاه بعد از سال ها در کارش آید داوری  
گاه آن را افکند از عرش بر خاک سیاه\*\*\* گاه این را می دهد جاه و جلال و سروری  
هاتفی از غیب ناگه بانگ زد بر گوش من\*\*\* کی ز دانش بی خبر در فکر موهوم اندری  
نیست امشب را مجال فکرت اندوه و غم\*\*\* بایدت امشب بساط عیش را رامش گری  
ساکنین نُه فلک امشب به وجدند و نشاط\*\*\* فوج فوج و صف به صف با غمزه های دلبری  
امشب است آن شب که از الطاف خلّاق جلیل\*\*\* شد ظهور طلعت رخشان مهر خاوری  
یعنی امشب حق به چشم خلق آمد آشکار\*\*\* از میان کعبه شد ظاهر جمال حیدری  
آن که باب علم و دانش گشت از وی افتتاح\*\*\* ور نه کی بودی نشان از دانش و دانشوری  
شاه مردان است و ماه آسمان معرفت\*\*\* ز اوّلین و آخرین بربوده گوی مهتری  
من کجا و وصف او؟ هیهات از این آرزو\*\*\* آن که وصفش را نمی گنجد کتاب و دفتری  
صد چنان سحبان و حسّانش در این راه مانده اند\*\*\* معترف بر عجز خود شد اوحدی و انوری  
شمّه ای از وصف او باشد به قرآن مجید\*\*\* «إنّما» و «هل اتی» گر داری از دانش بری  
یا امیرالمؤمنین ای سرور مالک رقاب\*\*\* ای که ممدوح خداوند قدیر اکبری  
ای که بنهادی چو پا بر دوش خیرالمرسلین\*\*\* غبطه آمد عرش را تا با تو آرد همسری  
ای شهنشاه معظّم، زوج زهرای بتول\*\*\* هم پسر عمّ نبی، باب شبیر و شبّری  
گر وجودت می نبودی ز انبیا و اولیا\*\*\* بهر زهرا قابل و لایق نبودی شوهری  
ای که در روز وغا از هیبت و وز سطوتت\*\*\* زهره بدرید از دل صد مثل عَمرو عنتری  
فاتح بدر و حنین و ضیغم دشمن شکار\*\*\* کمترین وصف تو باشد همچو فتح خیبری  
ای که شد روح الامین مدّاح زور و پنجه ات\*\*\* بلکه صد جبریل دارد در رکابت چاکری  
در غدیر خم امارت شد به نصّ مصطفی\*\*\* بر تو تفویض و همانا منع شد بر دیگری  
بلکه این امر از خدا بر مصطفی ابرام شد\*\*\* کت بباید امر ما بر خلق تبلیغ آوری  
آرزوی آستانت در دل «راوی» بود\*\*\* فخر دارم گر بگویندم غلام قنبری  
ص: 62

شوکت شاهان کجا می آیدم اندر نظر\*\*\* بر غلام شاه مردانم بود گر چاکری  
مرتضی نبوی تویسرکانی (راوی)  
سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی209/1  
شب میلاد علی  
دل پر از شوکت و فر شد، شب میلاد علی\*\*\* میوه صبر، ظفر شد، شب میلاد علی  
فرشی از بال ملک روی زمین گستردند\*\*\* آسمان رنگ دگر شد، شب میلاد علی  
سبزپوشان فلک، خنده کنان می گفتند\*\*\* شب عشّاق سحر شد، شب میلاد علی  
دل که با یاد علی گرد جهان می گردید\*\*\* راحت از رنج سفر شد، شب میلاد علی  
تا سحر زمزمه «نادعلی» بر لب داشت\*\*\* هرکه زین مژده خبر شد، شب میلاد علی  
چه مبارک سحری بود که هر بنده ز خود\*\*\* تا خدا راهسپر شد، شب میلاد علی  
سرو توحید که سر بر فلک افراخته بود\*\*\* قد برافراشته تر شد، شب میلاد علی  
مطلع الفجر هدایت ز افق سر زد و گفت\*\*\* لیلة القدر دگر شد، شب میلاد علی  
چشمه نور ولایت به نبوّت پیوست\*\*\* صبر مشتاق ظفر شد، شب میلاد علی  
نخل ایمان و عدالت، شجر عشق و امید\*\*\* سبز از این راهگذار شد، شب میلاد علی  
کعبه تنها صدفی بود که در قلب کویر\*\*\* دامنش غرق گُهر شد، شب میلاد علی  
در شب سیزدهم فیض نخستین دیدار\*\*\* قسمت حِجر و حَجَر شد، شب میلاد علی  
زمزم از زمزمه نام علی شد شیرین\*\*\* ناودان زمزمه گر شد، شب میلاد علی  
تازه شد بار دگر شیوه ابراهیمی\*\*\* سهم بُتخانه تبر شد، شب میلاد علی  
دید بُتها همه در قبضه این بت شکن است\*\*\* کعبه آینده نگر شد، شب میلاد علی  
کعبه میقات دل انگیز خداجویان بود\*\*\* قبله اهل نظر شد، شب میلاد علی  
بس که تأثیر پذیرفت از این مژده «شفیق»\*\*\* صاحب حسن اثر شد، شب میلاد علی  
محمّدجواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/23  
ص: 63

مولود کعبه  
امشب که چهر آسمان، دارد صفای دیگری\*\*\* آورده با خود قرص مه، الحق نکوتر منظری!  
تنها نه مَه را آمده رخسار روح افزاتری\*\*\* این تابناکی امشب است، در عارض هر اختری  
باز است بر روی جهان، از مبداء رحمت دری\*\*\* ذوقی بود در هر دلی، شوقی بود در هر سری  
اندر هوا آمیخته، مُشکی، عبیری، عنبری  
خیزد سُرور از هر جهت، ریزد نشاط از هر طرف  
رخش مسرّت زیر ران، در عین چالاکی بُوَد\*\*\* تیغ طرب بر جان غم، در حال سفّاکی بود  
امشب مکن باور که کس، از روی خود شاکی بود\*\*\* از حالت دیگر کسان، احوال من حاکی بود  
هر جا شوی، هرجا روی، حرف از طربناکی بود\*\*\* گر گوش جانت وا رهی، در سیر افلاکی بود  
دانی که عیش آن جا فزون از عالم خاکی بود\*\*\* اندر سما استاده اند، خیل ملایک صف به صف  
در تن نمی گنجد زبان، از عشرت و شادی دمی\*\*\* گویی نهانی دلبری، معجز لبی، عیسی دمی  
از نور ذاتی می دمد، در قالب هر آدمی\*\*\* از لعل دلکش می نهد، بر زخم دلها مرهمی  
یا غیر از این عالم خدا، کردست خلقت عالمی\*\*\* پر نعمتی، پر وسعتی، باغی، بهشتی، خرّمی  
کان جا نیابی مطلقا، افسرده رنج و غمی\*\*\* یا ناله ای یا حسرتی، یا آه و آوخ یا اَسَف  
بر گِرد مه ریزش کنان ابری تفرّج خیز بین\*\*\* عقدی ز مروارید تر، بر گردنش آویز بین  
یا گویِ دست افشار را اندر کف پرویز بین\*\*\* چون بارگاه خسروی، او را عبیرآمیز بین  
بوی بهارستان او، در باغ عنبربیز بین\*\*\* رفتار شیرین سیر او، چون سرعت شبدیز بین  
از مستی و وجد و خوشی جامش ز می لبریز بین\*\*\* هر باغ را یک قطره اش، بخشیده مستی و شُعَف  
من خود ندانم کیستم، هشیار یا دیوانه ام\*\*\* در مسجدم، در صومعه، در باغ یا در خانه ام  
گشته است جنّت مسکنم، قصری بود ویرانه ام\*\*\* خورشید از هر روزنی، تابیده در کاشانه ام  
ص: 64

من کز گدایی کمترم، بر مسند شاهانه ام\*\*\* با دلبری هم صحبتم، کاو شمع و من پروانه ام  
با زلف و خالش می کشد، نزدیک دام و دانه ام\*\*\*هر دم بَرَد از یک نِگه، عقل از سرم، هوشم ز کف  
چون صبح فردا آفتاب، از کوه بطحا سر زدی\*\*\* روح القُدُس بی اختیار، الله اکبر بر زدی  
اوّل حصار کعبه را، پیراهن دیگر زدی\*\*\* وان گه درون خانه را، آیین زیباتر زدی  
لوحی به شکل «یا علی»، بر بام و بر سر در زدی\*\*\* نقشی به شکل جای پا، بر دوش پیغمبر زدی  
بر کافران چشمک زه ی، لبخند بر خیبر زدی\*\*\* یعنی رسید آن کو کز او، نسل عدو گردد تلف  
بانوی تقوا، آن که داشت، پوشیده از تقوا جَسَد\*\*\* دور از جناب عِفّتش، چشم بَد و دست حَسَد!  
«تَبّت یَدا» اَعداش را بسته به «حَبلٌ مِن مَسَد»\*\*\* دارد ز قرب و منزلت، بیش از همه زنها، رَسَد  
آن سان که در تعریف او، دست تعقّل نا رسد\*\*\* چون آفتاب آن شیر زن، افتاده در برج اَسَد  
هم شیر حق را حامله، هم نام او بِنت اَسَد\*\*\* دُرّ ولایت را نبُد، شایسته غیر از این صدف  
روزی که با عجز و نیاز، بر طوف مسجد زد قدم\*\*\* دریافت با خود حضرتش، از درد زاییدن اَلَم  
می جست از فرط حیا، خلوتسرایی محترم\*\*\* بر بارگاه کبریا، برداشت دستی لاجرم  
چون لایق شأنش نبُد، زایشگهی غیر از حرم\*\*\* آمد ندای «اُدخُلی» او را ز وحی ذوالکرم  
یعنی تو غیر از مریمی، باز آ و چون مریم مرم\*\*\* چون خاصه فرزند توست، رُکن و مقام و مُزدلف  
چون دید صاحبخانه را، از میهمان اِکراه نَه\*\*\* شد با اجازت در درون، جایی کسی را راه نه  
از طرز تشریفات او، کس جز خدا آگاه نه\*\*\* جز هیبت یزدان کسی، دربان به آن درگاه نه  
حرفی در آن محرم سَرا، جز باء بسم الله نَه\*\*\* غیر از عنایات خدا، با او کسی همراه نه  
جز طفلک تسبیح خوان، همصحبتش دلخواه نه\*\*\* نازم به این مام و پسر! با این همه مَجد و شرف  
چون آرمید آن میهمان باب حرم مسدود شد\*\*\* بر عقل و وهم آدمی، ره بسته و محدود شد  
پس هرچه را مایل شدی با امر حق موجود شد\*\*\* آرام شد اندام او، تا ساعت موعود شد  
ص: 65

آثار هر نامحرمی، هرجا که بد نابود شد\*\*\* از بس جهان شد بی صدا، گویی بشر مفقود شد  
ناگه چراغانی حرم، ز انوار آن مولود شد\*\*\* از شرم خورشید منکسف، وز بیم مَه شد مُنخسف  
این خانه را باید خدا، در اصل معماری کند\*\*\* آدم بنایش بر نهد، جبریل هم یاری کند  
آید خلیل الله در او، یک چند حجّاری کند\*\*\* او را اولوالعزم دگر، منقوش و گچ کاری کند  
این سان خدا از خانه اش، چندی پرستاری کند\*\*\* تا ساعتی از دوستی، یک میهمانداری کند  
وز میهمانداری مگر، امر قوی جاری کند\*\*\* بس نقشهای ماسلف، بُد بهر این زیبا خلف  
زان صبح روشن تاکنون، از کعبه نور آید برون\*\*\* نی نی که آن تابندگی، تا نفخ صور آید برون  
تا روز حشر از شوق او، حور از قصور آید برون\*\*\* وان بوی مشکین تا ابد، از زلف حور آید برون  
شاید ز عشقش مُردَه هم، مست از قبور آید برون\*\*\* با نعره های یا علی، از خاک گور آید برون  
چشم خصوم خیره سر، آن روز کور آید برون\*\*\* از خشم همچون اشتران، اندر دهان آورده کف  
بر صیت شاهنشاهی اش، ز آن روز خلق آگاه شد\*\*\* کز باب کعبه مادرش، با او روان در راه شد  
هر خشک و تر اندر ادب، در راه شاهنشاه شد\*\*\* کوه اَر بُدی در راه او، کوچک چو پرّ کاه شد  
هر یوسفی دیدش عیان، پنهان به قعر چاه شد\*\*\* خورشید رویش آینه، پیش عذار ماه شد  
با این جلال و منزلت، وارد به منزلگاه شد\*\*\* افتاد اهل خانه را، جان در شعف، دل در شعف  
چون چشم احمد اوفتاد بر روی او، بر موی او\*\*\* اندر فروغ آمد رخش، آورد دستی سوی او  
می گشت بازویش قوی، می دید چون بازوی او\*\*\* می داد دلجویی به خود، از نرگس دلجوی او  
جُنبید شمشیرش ز جا، می دید چون ابروی او\*\*\* گفتی که ایّام دگر، بودست در پهلوی او  
کامروز بعد از مدّتی، دیدست ماه روی او\*\*\* بوسید و هم بوئیدش او، بر یاد عهد ما سلف  
جایی که قرآن خدا، نازل بُوَد در شان تو\*\*\* من کیستم تا بشمرم، اوصاف بی پایان تو  
گاهی که با شرمندگی، گردم مدیحت خوان تو\*\*\* بخشی توام نطق و بیان، این نیز هست احسان تو  
ص: 66

جز این نباشد دعوی ام، شاها به حقّ جان تو!\*\*\* من روسیاهم از گُنه، بر درگه یزدان تو  
ای معنی «لاتقنطوا»! دست من و دامان تو!\*\*\* کز سوز عصیان باشدم، در دل شرر، در سینه تَف  
شمس اصطهباناتی  
ستایشگران خورشید/264  
ص: 67

#### صبح میلاد

مژده میلاد  
از بام عشق صبح سعادت دمیده است\*\*\* دستی ز آسمان زمان، غصّه چیده است  
خون در رگ تمامی ذرّات آمده است\*\*\* جان در تن تمامی هستی دویده است  
دیگر ز شام غربت و غمها، نشانه نیست\*\*\* ظلمت ز جای جای جهان، پر کشیده است  
فصل شکفتن است و گل افشانی نسیم\*\*\* هنگام صبح صادق و فجر سپیده است  
گلهای نور می دمد از باور زمان\*\*\* تا وصفی از بهار نگاهت شنیده است  
بر موج آفتاب نگاهت امیدهاست\*\*\* چشم زمانه چون تو بهاری ندیده است  
در دیده ها بشارت عمر دوباره ای\*\*\* نازم به قدرتی که تو را آفریده است  
دل در هوای روی تو و آرزوی تو\*\*\* جان در هوای روی تو از ما بریده است  
راه تو راه سبز خدا، راه عاشقی ست\*\*\* خرّم دلی که عشق تو را برگزیده است  
در سایه سایر رحمت بی منتهای تو\*\*\* کار دل شکسته به سامان رسیده است  
ص: 68

اشکم ز شوق مژده میلاد آفتاب\*\*\* بنگر چه عاشقانه ز مژگان چکیده است  
نسترن قدرتی  
عطر ولایت/18  
جمال بوتراب  
در حریم کعبه نور آفتاب افتاده است\*\*\* یا فروغی از جمال بوتراب افتاده است؟  
می زند دریای رحمت موجها، گویا در آن\*\*\* گوهری با یازده درّ خوشاب افتاده است  
سیزده روز از رجب بگذشت و ماهی چارده\*\*\* در حرم از چهره پاکش حجاب افتاده است  
عرش را، تا زیر پای بوتراب افتد چو فرش\*\*\* بر زبان یالیتنی کُنتُ تراب افتاده است  
دست افشان عرشیان و پای کوبان فرشیان\*\*\* چرخ پیر از مقدمش یاد شباب افتاده است  
در مسیر موکب مسعود حیدر، از بهشت\*\*\* کاروانها از عبیر و مشک ناب افتاده است  
شاهکار دست خلقت کز شگفتیهای او\*\*\* در جهان آفرینش، انقلاب افتاده است  
ابر رحمت در خروش و دیگ بخشایش به جوش\*\*\* سایه روی ماسوا، از آن سحاب افتاده است  
مرد میدان شجاعت آن که هنگام نبرد\*\*\* در دل لشکر ز بیمش اضطراب افتاده است  
آمد از ره شهسواری از پی تجلیل او\*\*\* ماسوا در التزام آن رکاب افتاده است  
ص: 69

تاج «کرّمنا» سزد او را که در وصفش ز عرش\*\*\* «هَل اتی» در دامن «امّ الکتاب» افتاده است  
خانه زاد حق که در اثبات حقّانیّتش\*\*\* مدّعا «والله اعلم بالصّواب» افتاده است  
واصف ذات علی کس نیست جز ذات علی\*\*\* آفتاب آری دلیل آفتاب افتاده است  
مستم از جام تولّای علی، کز جام او\*\*\* هر که نوشد، تا ابد مست و خراب افتاده است  
دل چسان گیرم ز مولایی که در دلهای شب\*\*\* بهر خورد و خواب خلق از خورد و خواب افتاده است  
گه یتیمان را نوازد، گه مساکین را ز مهر\*\*\* لافتی الاّ علی او را خطاب افتاده است  
تا ز لطفش روشنی بخشد دل ویرانه را\*\*\* شب به هر ویرانه گویی ماهتاب افتاده است  
گاه می سوزد ز عشق و گاه می گرید ز شوق\*\*\* گاه روی آتش و گاهی بر آب افتاده است  
عاشق شب زنده داری کز لهیبِ عشق حق\*\*\* از دل شب تا سحر در التهاب افتاده است  
خود ننوشد شیر و نوشاند به قاتل شیر را\*\*\* شیر حق کز ضربتی در پیچ و تاب افتاده است  
گفت مولا هر که جوید کام دل از روزگار\*\*\* تشنه را مانَد که دنبال سراب افتاده است  
بعد پیغمبر کلیدِ باب اقلیم علوم\*\*\* در کفِ آن خسرو مالک رقاب افتاده است  
هرچه می خواهی بخواه، ای بنده از مولای خود\*\*\* زان که نزد حق دعایش مستجاب افتاده است  
ص: 70

هرکه در ظلّ ولای ساقی کوثر نرفت\*\*\* در بلا و محنت و رنج و عذاب افتاده است  
آن که زیر پرچم شاه ولایت آرمید\*\*\* چون «رسا» در آستانش کامیاب افتاده است  
قاسم رسا  
دیوان دکتر قاسم رسا/77  
میلاد مولانا علی علیه السلام  
ز میلاد امیرالمؤمنین است\*\*\* که روزم دلنشین و دلنشین است  
به دنیا پا نهاد امروز آن کو\*\*\* وجودش نور دین و نور دین است  
بود میلاد مولایی که راهش\*\*\* ره اهل یقین، اهل یقین است  
ز میلادش حرم فرّ دگر یافت\*\*\* ورا فخری نوین، فخری نوین است  
درون کعبه آمد او به دنیا\*\*\* مقامش این چنین و این چنین است  
به جز پیغمبری مر مصطفی را\*\*\* همانند و قرین است و قرین است  
به فرمان خدا بعد از پیمبر\*\*\* امام ما همین است و همین است  
به حق حق مکان احمدی را\*\*\* پس از احمد مکین است و مکین است  
به سعی و کوشش او ملک اسلام\*\*\* بدون شک رهین است و رهین است  
مر او را ما سوی غیر از پیمبر\*\*\* همه زیر نگین، زیر نگین است  
به بحر علم و عرفان خداوند\*\*\* هم او درّ ثمین، درّ ثمین است  
چو راه او صراط مستقیم است\*\*\* طریق عارفین و عارفین است  
چو پیغمبر امان است و امان است\*\*\* چون آن حضرت امین است و امین است  
به رفعت گرچه برتر ز آسمان است\*\*\* فروتن چون زمین است و زمین است  
اگرچه از خطا پاک است و معصوم\*\*\* ز خوف حق حزین است و حزین است  
عدالت مر ورا در آستان است\*\*\* حق اندر آستین، در آستین است  
به درگاهش به استمداد و حاجت\*\*\* از او روح الامین، روح الامین است  
ص: 71

ولی اندر مصاف پهلوانان\*\*\* چو کوه است و متین است و متین است  
برای یک زن مظلومه لرزان\*\*\* ز رنج او غمین است و غمین است  
ولایش هرکه دارد نامه او\*\*\* گه میزان وزین است و وزین است  
ولیکن بی ولایش در تباهی\*\*\* به روز واپسین و واپسین است  
محبّتش عاقبت اندر بهشت است\*\*\* انیس صالحین و صالحین است  
عدویش را مکان باشد جهنّم\*\*\* جلیس مجرمین و مجرمین است  
«علی» را غم نباشد تا که او را\*\*\* علی یار و معین، یار و معین است  
شیخ علی صافی گلپایگانی (علی)  
جلوه جانان/60  
آن جا که عیان است  
امروز که میلاد شهنشاه جهان است\*\*\* شادی همه جا ظاهر و اندوه نهان است  
ای سیزده ماه رجب در تو درخشید\*\*\* خورشید ولایت که همه جان جهان است  
ما از تو شناسیم به هر حال خدا را\*\*\* آن جا که عیان است چه حاجت به بیان است  
حاجی به ره کعبه و ما سوی تو پویان\*\*\* دو قافله و هر دو به یک راه روان است  
تو دست خدایی و خدا از تو جدا نیست\*\*\* آن جا همه حق است که پایت به میان است  
قومی به تو عاصی شد و قومیت خدا خواند\*\*\* از شأن تو آگاه نه این است و نه آن است  
از مدح تو درماند خرد زان که مقامت\*\*\* والاتر از اندیشه و برتر ز گمان است  
آن کو به شب از گریه نیاسود شگفتا\*\*\* در جنگ قوی چنگ تر از شیر ژیان است  
تیمار فقیران و یتیمان و اسیران\*\*\* او داشت که سر سلسله دادرسان است  
مهر تو و قهر تو به بازار حقیقت\*\*\* آن مطلق سود آمد و این عیان زیان است  
فهم من و قدر تو ز پستی و بلندی\*\*\* گویی به مثل چشم من و کاه کشان است  
بسیار عظیم ار چه بُوَد کاه کشان لیک\*\*\* در دیده ناظر چه از آن جمله عیان است  
با نان جوین ساختن ای رهبر آدم\*\*\* تحقیر جهان آمد و توقیر جنان است  
روزی که ز وحشت همه جان به لب آید\*\*\* نازم به ولای تو که آن خطّ امان است  
ص: 72

خلقت چو تو فرزند نپرورد به دامن\*\*\* پشت پدر پیر فلک گرچه کمان است  
تا مکتب ایمان را، استاد تو هستی\*\*\* اسلام بهاری ست که ایمن ز خزان است  
لبریز گر از شوق دل ماست عجب نیست\*\*\* چون نام دل انگیز تو ما را به زبان است  
احمد ناظرزاده کرمانی  
دیوان اشعار مذهبی/32  
آفتاب جلال  
گشت روشن جهان ظلمانی\*\*\* از جمال علیّ عمرانی  
شد هویدا به طرف باغ و چمن\*\*\* نقش ارژنگ و صفحه مانی  
صحن گلزار شد زمرّدگون\*\*\* کرد بس ابر گوهرافشانی  
وه چه خوش نوبهار روح افزا\*\*\* شد قرین با بهار روحانی  
گوش هوش ار به عندلیب دهی\*\*\* گویدت نکته های پنهانی  
باغ اگر نیست بزم شعر و ادب\*\*\* مرغ را چون بُوَد غزلخوانی  
عقل را گفتم این چه واقعه است؟\*\*\* گفت بنگر به چشم ایمانی  
روز میلادت شاه هر دو سراست\*\*\* مظهر ذات پاک یزدانی  
سیزده رفت چون ز ماه رجب\*\*\* گشت گیتی دچار حیرانی  
کایناتند جمله شاد، تو هم\*\*\* به طرب کوش تا که بتوانی  
روی حق گشت از شمایل او\*\*\* آشکارا ز فیض ربّانی  
تافت بر شش جهت از این رخسار\*\*\* آفتاب جلال سبحانی  
تا به مهرش دلت نگیرد انس\*\*\* نرسی در مقام انسانی  
در طریق محبّتش بشتاب\*\*\* ورنه ترسم به راه وامانی  
فخر بر بندگیش شاهان راست\*\*\* اوکند بر جهان جهانبانی  
عیش جاوید در محبّت اوست\*\*\* باقی عیشها بُوَد فانی  
او بُوَد ذات غیب را مظهر\*\*\* جبرئیلش نموده دربانی  
مانده حیران به راه منزلتش\*\*\* خنگ گردون ز تنگ میدانی  
ص: 73

به مقامش اگر برد کس پی\*\*\* پی برد بر مقام رحمانی  
پایه دین از او بُوَد محکم\*\*\* اوست شرع رسول را بانی  
نام او را به صدق اگر ببری\*\*\* مشکلت حل شود به آسانی  
برد سلمان از او به عرفان راه\*\*\* گشت ظاهر از او مسلمانی  
بندگان درش ز رفعت و جاه\*\*\* یافته حشمت سلیمانی  
کرد طبع از ولای او طغیان\*\*\* کند اینجا «فرات» عمّانی  
عباس فرات  
آئینه آفتاب/296  
در چنین روزی  
مهر تابان صبحدم از خاوران سر بر کشید\*\*\* دشت و در را پرنیانی حُلّه ای بر سر کشید  
تا به کار پرتوافشانی برآمد در سپهر\*\*\* دهر را این مرغ زرّین بال زیر پر کشید  
بادبان زر طراز افراشته با صد شکوه\*\*\* سینه چون کشتی در این دریای پهناور کنید  
بزم گردون را بساط تیرگی برچیده شد\*\*\* تا عروس چرخ از رخسار خود چادر کنید  
غنچه لعل پگاهان خنده بر آفاق زد\*\*\* رنگ بی رنگی به رخسار مه و اختر کشید  
از سیاهی های شب روی زمین را دست مهر\*\*\* شست در جوی پگاهان، پس به آب زر کشید  
دامن گردون ز خوناب شفق بگرفت رنگ\*\*\* شهسوار شرق چون الماسگون خنجر کشید  
چرخ مینا زین کشاکش جلوه ای دیگر گرفت\*\*\* دهر از این هنگامه رخ را پرده ای دیگر کشید  
خیره آمد چشم خفّاشان چون شب تیره جان\*\*\* زان جهان افروز مهری کز دل شب سر کشید  
نور مطلق بود هرجا تیرگی را درنوشت\*\*\* دست یزدان بود، دیوان را ببند اندر کشید  
رحمت لطف الهی پای در گیتی نهاد\*\*\* راست همچون مهر تابان کو سر از خاور کشید  
آفتاب امروز مانا، چهر رخشان علیست\*\*\* کز شرف نامش به تاریخ و سیر زیور کشید  
آن که دین حقّ و کیش عدلل و رأی مردمی\*\*\* از فروغ روی او از مهر سر برتر کشید  
آن که هر دم طایر اندیشه والای او\*\*\* در سپهر بیکران زین سو به آن سو پرکشید  
مدّعی را گوی، دین مردمی دین علیست\*\*\* کی توان زین مردمی دین چهره ای دیگر کشید  
ص: 74

در چنین روزی بسی فرخنده با مهر علی\*\*\* مهر تابان صبحدم از خاوران سر برکشید  
سعید نیاز کرمانی  
محراب آفتاب/222  
مبارکتر از سیزده  
چه فرخنده ماهیست ماه رجب\*\*\* ز مولود او عالمی در عجب  
ندیدم مبارک تر از سیزده\*\*\* که هر سال همراه دارد رجب  
ز غیب آمد امروز، حق در شهود\*\*\* که شد مولدش خانه خاص رب  
چو بنشست بر جای خود حق به حق\*\*\* ز هر سوی برخاست شور و شعف  
ندا آمد از آسمان بر زمین\*\*\* که گاه نشاط است و وقت طرب  
علی هست جان جهان بی گمان\*\*\* به او از چه تنها ببالد عرب؟!  
نسب، مایه فخر کمتر شناس\*\*\* علی گفت خیزد شرف از ادب  
مجرّد چو خورشید بود از نخست\*\*\* رقیبانش از جاهلی ذو ذنب  
اگر ناکسی در کنار علیست\*\*\* کنار محمّد بُوَد بولهب  
وصیّ پیمبر جز او کس مدان\*\*\* خدا منتخِب بود و او منتخَب  
در خانه حق علی وار باش\*\*\* که یابی طرب هرچه بینی تعب  
دو دست من و دامن پاک او\*\*\* زبان من و مدح او روز و شب  
دو چشمم به یادش پر از اشک شوق\*\*\* روانم ز مهرش پر از تاب و تب  
شوم مست چون نام او بشنوم\*\*\* شود جانم از عشق او ملتهب  
عجب نیست گر هست می خواره ای\*\*\* فرحناک از یاد آب عنب  
اگر مستحبّ است مدح علی\*\*\* مرا واجب آمد چنین مستحب  
به مدح علی شعرم ار نارساست\*\*\* ولی کوتهم نیست دست طلب  
علی را خدا خوش ستوده است و بس\*\*\* پس این بِه که ما بسته داریم لب  
احمد ناظرزاده کرمانی  
دیوان اشعار مذهبی/60  
ص: 75

پرتوی از طلعت ماه رجب  
ماهرویان جهان فتنه ماه رجبند\*\*\* با عجبتر ز خود افتاده عجب در عجبند  
پرتو طلعتشان روشنی چشم دل است\*\*\* که به رخ پرتوی از طلعت ماه رجبند  
مرهم ریش تن خسته بیگاه و گهند\*\*\* داروی درد دل زخم شب و نسیم شبند  
دهن مردم چشم از لبشان شیرین است\*\*\* کآفریننده شیرینی طعم رطبند  
آیت رحمت و لطفند ز سر تا به قدم\*\*\* در وفا واجب و در بردن دل مستحبند  
فارغ از صحبتشان آدمیان حیوانند\*\*\* عاری از خلعت نوروز، درختان حطبند(1)  
تنشان بار غم دوست کشد موی به موی\*\*\* که به جان از غم او دشمن عرق و عصبند  
گر کسی جور کند در حقشان لطف کنند\*\*\* مظهر سبقت رحمت به مقام غضبند  
نیمه ای با لب جان پرور و نیمی بی لب\*\*\* الله الله که جهان از لبشان جا به لبند  
به از این شمع رخ فرّخ میمون حقند\*\*\* مجلس آرای شب جشن همایون سببند  
آن که در سایه خورشید رخش وجدان را\*\*\* همه ذرّا تجهان رقص کنان در طلبند  
روز میلاد وی از عشق طرب کردن رب\*\*\* آفرینش همه در صورت طای طربند  
یا علی مدح تو از منطق ما هذیان است\*\*\* کز تف مهر تو اعضا همه در تاب و تبند  
این زبان تو بُوَد در دهن من زان رو\*\*\* که حواسم همه در ضعف و قوا در تعبند  
خیل اوصاف تو از طائفه ما فرضند\*\*\* زان فرائض همه از سلسله ما وجبند  
به سراپای وجودت که سراپای وجود\*\*\* در سراپای تو عضوند و بدایع، سلبند  
آن که در معرفت ذات تو ره برد شناخت\*\*\* که هنوز آدم و حوّا به طبیعت عزبند  
گرچه در حبّ تو جان، اصل و نسب شرط نکرد\*\*\* دوستان تو همه صاحب اصل و نسبند  
حسن یاران تو را اصل و نسب پیرایه ست\*\*\* مه با حسن خداداده عقل و حسبند  
دشمنان تو اگر سر به سپهر افرازند\*\*\* هم به اجرام سماوی مثل ذو ذنبند(2)  
از بدان، خصم پیمبر نه همین بولهبست\*\*\* لعنشان باد بگو: هرکه، همه بولهبند  
\*\*\*\*\*  
1- هیزم.  
2- به فتح ذال دوم و نون: دمدار، ستاره دنباله دار.  
ص: 76

جان رسد گر به لب و روی تو در چشم آید\*\*\* هر دم از شوق تو نظّارگیان جان به لبند  
عزّتی نیست گرم نام کنی بنده خاص\*\*\* که به درگاه تو با من دو جهان هم لقبند  
خود صبوریست نه تنها مَلِک المُلک ادب\*\*\* شاعران تو همه مالکِ ملک ادبند  
تا کواکب همه آبا و عناصر همه، ام\*\*\* تا سه فرزند به پیراهن اُمّند و اَبند  
نقد احباب تو از عهد بنی آدم پاک\*\*\* جنس اعدای تو از دور نبی جان جلبند  
میرزا نصرالله صبوری اصفهانی  
تحفه سرمدی/57  
میلاد با شرافت  
در روشنای صادق معصوم صبحگاه\*\*\* گلهای رُز، به دامن دشت و دمن شکفت  
عطر شکوفه در نفس قاصد نسیم\*\*\* غیر از حدیث عشق، به گوش چمن نگفت  
\*\*\*\*  
در سجده شد سپیده به درگاه لایزال\*\*\* بارید ابر رحمتش از آسمان نور  
در رقص و در طرب، سمن و یاس و نسترن\*\*\* بلبل ترانه خوان شد و پروانه در سرور  
\*\*\*\*  
در مَعبرِ نسیم به خاک اوفتاده، باد\*\*\* شد در قیام عشق، سپیدار سرفراز  
در آستان دوست، به شُکرانه در رکوع\*\*\* در پیشگاه عشق، برد آرزو نماز  
\*\*\*\*  
در چشمه ولا، پی تسبیح معرفت\*\*\* گیسوی بید، از سر فطرت وضو گرفت  
از یاد خویش، تا نبرد نقش ماه را\*\*\* با چشمهای عاطفه، نقشی از او گرفت  
\*\*\*\*  
آهنگ عیش، زُهره نوازد به کهکشان\*\*\* بزم نشاط، چیده به هر گوشه از فلک  
نقصی در این بساط نیابی، که از نیاز\*\*\* در اوج انبساط، شد آوازه خوان ملک  
\*\*\*\*  
قلب زمان، ز حادثه ای تازه می تپید\*\*\* گویا که از سریره حق، باخبر شده ست  
ص: 77

بربست بار خویش، شب تیره تا که دید\*\*\* نور خدا، ز خانه او، جلوه گر شده ست  
\*\*\*\*  
پرسیدم از شعور، که این شور بهر چیست؟\*\*\* وین موج اشتیاق، برای چه منجلی ست؟  
لبخندی از غرور زد و عاشقه گفت:\*\*\* میلاد با شرافت فخر بشر، علی ست  
احسان صانعی کاشانی  
اشک شفق/390  
میلاد فخر عالم  
میلاد فخر عالم و سردار اتقیاست\*\*\* روز ظهور راستی و مردی و سخاست  
عیدی ست بس گرامی و روزی ست بس بزرگ\*\*\* دولت نصیب گیتی و گیتی به کام ماست  
روزی چنان بود، که به آن تا به روز حشر\*\*\* گر روزگار بالد و نازش کند رواست  
روزی بود که گردش و سرگشتگی چرخ\*\*\* معلوم گشت بهر چه منظور و مدّعاست  
روزی بود که گشت عیان فرشتگان\*\*\* کآدم بدون سابقه مسجودشان چراست  
روزی بود که پا به جهان هشت کودکی\*\*\* کش خاک پا، به دیده ادراک توتیاست  
«از هرچه بگذری سخن دوست خوش تر است»\*\*\* بنگر کدام دوست نکوتر ز مرتضی است  
لشکرکشی ست صابر و دانا و مهربان\*\*\* اسپهبدی دلیر و خداترس و پارساست  
بر زرّ و سیم و جاه و خدم دل نبسته است\*\*\* بر دست خویش و دسته شمشیرش اتّکاست  
شاهی شنیده ای نکند سیر خویش را\*\*\* از بیم آن که گرسنه شاید یکی گداست  
شب تا به بامداد به تسبیح کردگار\*\*\* یا نان به دوش بَهرِ یتیمان بینواست  
هرچند پادشاهی کون و مکان از اوست\*\*\* یک روز باغبان و دگر روز پادشاست  
ای گنج عشق و حسن و هنر، ای ابوالحسن\*\*\* ای من غلام آن که به عشق تو مبتلاست  
یک روز جلوه ای کن و پندارها بسوز\*\*\* گویند عرب که داغ دگر آخرین دواست  
گفتی ز بندگان محمّد یکی منم\*\*\* قربان خواجه ای که چنین بنده ای وراست  
خورشیدوار نور جهانتاب داشت\*\*\* ارباب عشق را به جمال تو رهنماست  
قربان آن دلی که در آن جای حیدر است\*\*\* خوانم اگر بهشت دلی را چنین بجاست  
ص: 78

نام علی بس است که گیری جهان به او\*\*\* گر ذوالفقار نیست بس این نام دلرباست  
مدح «عماد» در قبل قدر و جاه تو\*\*\* چون از گدای گوشه نشین وصف کیمیاست  
طبع رسا بباید، امّا در این مقام\*\*\* طبع رسا هم ار چه بُوَد باز نارساست  
شوقت گرفته دامن ما ای امیر عشق\*\*\* ورنه تویی کجا و سخن های ما کجاست  
ما را وظیفه ای ست، نه دعوی به جاه خویش\*\*\* بر ما ببخش ورنه مدیح تو هل اتی است  
ای خاندان فضل، ز حق بر شما درود\*\*\* چندان که صنع را هنر و عشق را بقاست  
عماد خراسانی  
شادنامه چهارده معصوم/81  
مژده ای دل یار آمد  
در ازل عکس جمالش جلوه گر شد تا به چشمم\*\*\* تا ابد این آرزو دارم گذارد پا به چشمم  
گفت دل از ناوک دل دوز چشمانش حذر کن\*\*\* گفتمش من می دهم با صد تمنّا جا به چشمم  
گل به چشمم می نماید خار بی روی نکویش\*\*\* سرو کوتاه است پیش آن قد رعنا به چشمم  
کرده ام از هجر زاری بس که چون ابر بهاری\*\*\* کرد پیدا اتّصالی عاقبت دریا به چشمم  
آن چنان روز سپیدم چون شب تاریک گشته\*\*\* کز سیاهی هست یکسان خانه و صحرا به چشمم  
آن عجب نَبوَد گرم صحرا و خانه گشته یکسان\*\*\* خانه زنبور باشد وسعت دنیا به چشمم  
می شود رنجوری چشمم به دیدارش مداوا\*\*\* بهتر از دارو بُوَد دیدار آن سیما به چشمم  
از هلال ابروانش یاد آرم چون مه نو\*\*\* آشکارا می شود از گنبد خضرا به چشمم  
نقش بند خاطرم گردد جمال بی مثالش\*\*\* می نماید جلوه تا مهر جهان آرا به چشمم  
ای صبا از من بگو آن دلبر دلدادگان را\*\*\* نور دیده، از رخت، نوری کرم فرما به چشمم  
ای کمان ابرو گرم سازی هدف با تیر مژگان\*\*\* سعی کن کاید خدنگت یا به قلبم یا به چشمم  
تا شود روشن به نورت خانه دل، جلوه ات را\*\*\* می دهم هر روز و هر شب وعده فردا به چشمم  
بیشتر از پیر کنعان کرده ام زاری ز هجران\*\*\* یوسف گم گشته آخر کی شوی پیدا به چشمم  
نازنینا دامن لطفت اگر افتد به دستم\*\*\* آشکارا گر تو را شد صورت زیبا به چشمم  
بوسه ها از شوق دل خواهم زدن بر عضو عضوت\*\*\* می دهم سر تا به پایت را نشان یکجا به چشمم  
ص: 79

ساقیا از جام بگذر، باده ام خم خم بیاور\*\*\* زان که ناچیز است دیگر ساغر و مینا به چشمم  
می زدن امروز باید زان که از برج ولایت\*\*\* شد عیان نور علیّ عالی اعلی به چشمم  
مژده ای دل یار آمد، حیدر کرّار آمد\*\*\* گشته آن نور ولایت درّه بیضا به چشمم  
ظاهر آمد مظهر ذات خدایی کز قدومش\*\*\* شاد و مسرور و طرب افزا بُوَد دنیا به چشمم  
واجبی در کسوت ممکن عیان شد کز تجلّی\*\*\* کرد وادیّ جهان را سینه سینا به چشمم  
زد قدم در خانه حق تا شود مسجود عالم\*\*\* این یقینم باشد و ناید جز این اصلا به چشمم  
من نمی خوانم خدایش لیک می بینم از آن شه\*\*\* می شود ظاهر صفات ایزد دانا به چشمم  
تا مقیم کوی او گشتم ز جنّت چشم بستم\*\*\* رونقی دیگر ندارد جنّت المأوا به چشمم  
خاک سمّ دلدلش را هم به دنیا هم به عقبی\*\*\* می کشم با صد تمنّا توتیا آسا به چشمم  
تا جمال مرتضایی شد هویدا حرف «لا» را\*\*\* از میان برداشت، ثابت کرد «الاّ» را به چشمم  
یا علی ای مظهر ذات خداوند مهیمن\*\*\* ای که جز ذاتت نباشد مظهرُالاسما به چشمم  
«رنجیم» این آرزو دارم که در دنیا و عقبی\*\*\* جلوه گر سازی جمال خویش ای مولا به چشمم  
هادی رنجی  
دیوان رنجی/145  
روز عیش و جشن میلاد  
باز در وجد آمده سکّان افلاک و زمین\*\*\* از نشاط جشن میلاد امیرالمؤمنین  
وه چه روز است این تعالی الله از این فیروز روز\*\*\* کز نقاب آمد برون آن شاهد غیبت گُزین  
دست قدرت بین طلسم گنج مخفی را شکست\*\*\* گوهری آورد بیرون رحمةً للعالمین  
از حجاب نور وحدت گشت رویی جلوه گر\*\*\* وه چه رو آینه دار قدرت جان آفرین  
در حریم «لم یلد» تولید ذاتش گر نبود\*\*\* فاش گفتندی «ولم یولد» مر او را مشرکین  
قرنها با یازده فرزند خود پیموده بود\*\*\* کآدم و حوّا در اصلاب عدم بودی چنین  
او زِ قرب حق شرافت یافته بر کاینات\*\*\* کعبه از تولید ذاتش دارد عزّت بر زمین  
مصطفی و مرتضی نور سراج وحدتند\*\*\* او به دین آمد چراغ و این چراغ افروز دین  
مالکِ مُلکِ «سلونی» تاجدار «لو کشف»\*\*\* عامل عِلم لدنّی، کاشف حقّ الیقین  
ص: 80

بیرقِ «إنّا فتحنا» را به هر کشور گشود\*\*\* نعره «أین المفر» آمد ز کفّار لعین  
ضرب صمصام علی را قوّه تقریر کو\*\*\* این سخن را رو بپرس از شهپر روح الامین  
تاب نارد صد جهان لشگر چو گردد حمله ور\*\*\* آن هژبر بیشه ایجاد ربّ العالمین  
گر ز دامانش به صدق آویزد اصحابُ الشمال\*\*\* در دو کون آسوده گردد همچو اصحابُ الیمین  
هشت جنّت پلّه ای در جنب قصرش گاه مجد\*\*\* هفت دوزخ شعله ای در جنب قهرش روز کین  
منکران را چاک گردد دل ز اوصاف علی\*\*\* آری آری خستگان را مهلک آید انگبین  
حبّذا از جشن میلادش که هم لاهوتیان\*\*\* از شعف گسترده فرش عیش در عرش برین  
روز عیش ست ایّها الساقی سقاک الله شراب!\*\*\* هان شرابی ده که فیه لذّةٌ للشّاربین  
حکیم لعلی  
دیوان/66  
مرد چون کوه  
تا بر شد از نیام فلق، برق خنجرش\*\*\* برچید شب ز دشت و دَمن، تیره چادرش  
بر تارُک ستیغ، برآمد شعاع صبح\*\*\* چونان پرِ خروس، ز سیمینه مغفرش  
موجی برآمد از زَبَر کوه، زرفشان\*\*\* پاشید بر کران اُفق، زرّ احمرش  
جیب اُفق ز رنگ فلق، لاله گونه شد\*\*\* بر آن نثار آمده، بس دُرّ و گوهرش  
نقّاش صُنع، از قلم زرنگار ریخت\*\*\* شنگرف سوده، در خط دیباج اخضرش  
مشّاطه سحر شد و، صد رنگ دلپذیر\*\*\* آراست باغ و راغ، به دست فسون گرش  
پیک نسیم، سرخوش و دلکش وزید و داشت\*\*\* داروی جان، ز رایحه مشک و عنبرش  
گل بوسه زد، به چهر عروسان بوستان\*\*\* تا بشکُفد شقایق و مینا و عبهرش  
نرمک نهاد پای، به گلبرگ ضیمران\*\*\* آن سان که باژگون نشود، لاله در برش  
آهسته پَر کشید، به آغوش شاخسار\*\*\* تا کودک شکوفه، نلغزد ز بسترش  
واکرد چشم نرگس شهلا، به بوسه ای\*\*\* گُل خنده زد، ز عاطفتِ مهر پرورش  
خورشید کم کم از اُفق دشت های دور\*\*\* بر شد چنان که کوه و دَمن، شد مُسخّرش  
پرتو فشاند، بر سر هر کاخ و کومه ای\*\*\* آفاق زنده گشت، ز چهرِ منوّرش  
ص: 81

بر زد علم، به پهنه گسترده زمین\*\*\* تسلیم شد، کران به کران در برابرش  
تا بستُرد ز روی زمین، زنگ تیرگی\*\*\* صد آبشار نور، فرو ریخت بر سرش  
تا چهر باختر برهد از ظُلام شب\*\*\* قندیل آفتاب، برآمد ز خاورش  
ظلعت زدوده گشت، ز سیمای روشنش\*\*\* دهشت رُبوده گشت، ز رخسار انورش  
آمد فراز مکّه و تا نقش کعبه دید\*\*\* انبوه زر فشاند، به هر کوی و مَعبرش  
بیدار گشت مکّه، دیاری که سال ها\*\*\* بُد خفته و، نبود به سر ذوق دیگرش  
بگشوده گشت، پنجره ها یک به یک به صبح\*\*\* تا نور آفتاب، بتابد به منظرش  
خلقی برون شد از درِ هر آشیانه ای\*\*\* هرکس به کارسازی رزق مُقدّرش  
آن یک به گوی آمد و آن یک به کارگاه\*\*\* آن یک به سوق آمد و آن یک به متجرش  
جمعی روان شدند سوی کعبه کز نیاز\*\*\* بوسند خاک پایگه آسمان فَرَش  
بُد کعبه در میانه آن شهر، یادگار\*\*\* از دوره خلیل و سماعیل و هاجرش  
با چار رُکن محکم استاده سرفراز\*\*\* حصنی که هست قائمه هفت کشورش  
گویی به انتظار کسی بود، آن سرای\*\*\* تا آید چو جان بنشاند به مصدرش  
ناگه در آن حریم، مهین بانویی کریم\*\*\* پیدا شد و کرامت پیدا ز منظرش  
او بانویی ز جمله نکویان دهر بود\*\*\* نادیده چشم عالم، از آن زن نکوترش  
حُجب و وقار بود، بر اندام زینتش\*\*\* قُدس و عفاف بود، به رخساره زیورش  
اندر قریش، پاک زنی بود، مردوار\*\*\* بوطالب بزرگ، پسندیده شوهرش  
از خاندان هاشم و از دوده خلیل\*\*\* زیبنده بانویی و برازنده همسرش  
می خواست کردگار کزین خاندان پاک\*\*\* نخلی برآورد شرف و مردمی برش  
می خواست کردگار کزین زوج مهرزاد\*\*\* طفلی به عرصه آرد، تابنده اخترش  
می خواست کردگار، کزین دودمان پاک\*\*\* مردی به پای دارد، چون کوه پیکرش  
می خواست کردگار، فرازنده مهتری\*\*\* کز آن به روزگار نجویند بهترش  
می خواست کردگار که میراث عدل و داد\*\*\* بخشد به دادخواه ترین دادگسترش  
می خواست کردگار، ز دامان فاطمه\*\*\* زوجی برای فاطمه بانوی محشرش  
می خواست کردگار، یک بحر گُسترد\*\*\* تا موج خیزد، از دل در خون شناورش  
ص: 82

می خواست کردگار، برآرد برادری\*\*\* آب آور برادر و غم خوار خواهرش  
می خواست کردگار، یکی خواهر آورد\*\*\* تا برکشد به دوش، لوای برادرش  
می خواست کردگار، که در دشت کربلا\*\*\* گُل بوته ها ببیند و گل های پرپرش  
می خواست کردگار، یکی طُرفه قهرمان\*\*\* تا جاودانه باشد، یار پیمبرش  
بازو چو برگشاید، بر باروی ستم\*\*\* بازوی او گشاید، باروی خیبرش  
اندر مصاف کفر، چو شمشیر برکشد\*\*\* بنیان کفر برکند و عمر و عنترش  
وندر بر جماعت مسکین و دردمند\*\*\* سیلاب اشک بارد، از دیده ترش  
گاهی یتیم را بنوازد چنان پدر\*\*\* گاهی صغیر را به عطوفت چو مادرش  
زهری به کام دشمن و شهدی به کام دوست\*\*\* کان طُرفه را به نام، بخوانند حیدرش  
اندر طواف خانه همی بود، فاطمه\*\*\* چونان که زُهره در دَوَران، گِردِ محورش  
چشمش بدان سرای، که تا صاحب سرای\*\*\* آید به پیشواز و بخواند به محضرش  
آن روز میهمان خدا بود، فاطمه\*\*\* یا للعجب! که خانه فرو بسته بُد، درش  
او را ودیعه ای ز خدا بود، در مَشیم\*\*\* می خواست تا ودیعه نهد در برابرش  
لختی به انتظار، به گِردِ حرم گذشت\*\*\* سوزنده از شراره آزرم، پیکرش  
ناگه ز سوی خانه، یکی ایزدی خروش\*\*\* بنواخت گوش خلق، ز مضرابِ تندَرش  
پهلو شکافت خانه و شد معبری پدید\*\*\* خانه خدای، فاطمه را خواند در بَرش  
وان گه به هم برآمد، آن سهمگین شکاف\*\*\* آن سان که هیچ دیده نیارست، باورش  
از این شگفت واقعه، طی شد همی سه روز\*\*\* لرزید خانه باز، ز فرمانِ دیگرش  
بعد از سه روز، باز پدید آمد آن شکاف\*\*\* چونان صدف، ز سینه برآورد گوهرش  
بنهاد گام، فاطمه بیرون از آن سرای\*\*\* شادان ز میزبانی دادارِ اکبرش  
اندر مطاف خانه بدیدند جمله خلق\*\*\* طفلی چو ماه پاره، در آغوش مادرش  
طفلی چنان، که مادر هستی نپرورد\*\*\* دیگر چُنو، به دایره مرد پرورش  
طفلی چنان، که خامه صورتگر خیال\*\*\* آن سان که نقش اوست، نیارد مصوّرش  
طفلی چنان، که قافیه سازان روزگار\*\*\* وامانده اند در بر طبع سخنورش  
طفلی چنان که دیده بینندگان ندید\*\*\* مانند او، به عرصه و محراب و منبرش  
ص: 83

طفلی چنان که رایت اسلام از او بلند\*\*\* کوتاه دست ظلم، ز عزم توانگرش  
توفنده همچو رعد، به پیکار دشمنان\*\*\* لرزنده همچو بید، به نزدیک داورش  
دستیش بهر کوشش و هنگامه و نبرد\*\*\* دستی پی حمایت مظلوم و مضطرش  
دستیش بهر بخشش و انفاق و التیام\*\*\* وز بهر انتقام، برون دست دیگرش  
دستیش بهر چاره و درمان دردمند\*\*\* دست دگر، به قبضه شمشیر و خنجرش  
دستی به پایمردی از پا فتادگان\*\*\* دستی به پاسداری اسلام و دفترش  
دستیش بر پرستش و پیمان و پاس حق\*\*\* دستیش بر ستیزش بُت خواه و بُت گرش  
دستی به سوی خالق و دستی به سوی خلق\*\*\* دستی پی نوازش و دستی به کیفرش  
دستی به سوی تیره گردن کشان دراز\*\*\* دستی به سوی میثم و عمّار و بوذرش  
با این دو دست و بازوی مردانه، جز علی\*\*\* دیگر کراست؟ نام یدالله فراخُورش  
خواهم مدیح گفتن فرزند کعبه را\*\*\* باشد که را مدیح یدالله؟ میسّرش  
آن را که زیب قامت او هل اتی بود\*\*\* آن را که هست، خواجه لولاک رهبرش  
آن را که در مجاهده و طاعت و سخا\*\*\* ایزد ستوده است، به قرآن مکرّرش  
آن را که گر نزاد، همی مادر زمان\*\*\* هستی عقیم بود، ز پوری دلاورش  
آن را که تا نهال مساوات، بر دهد\*\*\* آتش نهاد در کف اعمی برادرش  
من چون مدیح گویم آن را؟ که در نبرد\*\*\* مردان روزگار، بخواندند صفدرش  
من چون مدیح گویم آن را؟ که در نماز\*\*\* بخشود بر فقیر، نگین بهاورش  
من چون مدیح گویم آن را؟ که مصطفی\*\*\* بُگزید بهر فاطمه، شایسته دخترش  
من چون مدیح گویم؟ آن یکّه مرد را\*\*\* کز رزم بر نتافت، عنانِ تکاورش  
من چون مدیح گویم؟ آن را که در غدیر\*\*\* بنشاند کردگار به جای پیمبرش  
گویندگان سسروده اند، بسیار چامه ها\*\*\* از من چنان نیاید، بستودن ایدرش  
من این سخن سرودم و شرمنده ام ز خویش\*\*\* کز قطره کم ترم، برِ پهنای کوثرش  
باشد که در شُمار، مرا توشه آورد\*\*\* یک ذرّه از غبارِ قدم های قنبرش  
گفم من این قصیده به معیار آن که گفت:\*\*\* صبح از حمایل سحر، آهیخت خنجرش  
حمید سبزواری  
سرود درد/385  
ص: 84

آیینه سیمای علی علیه السلام  
بوسه گاه لب افلاک بُوَد جای علی\*\*\* اوج امّید گرفته است چو من پای علی  
خط ابروی خوشش نافذ فرمان باشد\*\*\* می شود کار جهان راست به ایمای علی  
نیست یک جزوِ وجودش ز کرامت خالی\*\*\* حلّ مشکل شود از ناخن زیبای علی  
مهر و مه از پی دریوزه تکاپو دارند\*\*\* پیش روشنگر آیینه سیمای علی  
برگ برگ چمن امروز چراغان کرده است\*\*\* چهره افروخت در این باغ سراپای علی  
حاجت شمع ندارد شب این گلشن هیچ\*\*\* سرو نوریست به گلزار چو بالای علی  
این چه نورست و چه رخسار و چه عارض چه جبین\*\*\* چشم بگشاد دو عالم به تماشای علی  
دامن گلشن او پر ز گل الوان است\*\*\* جنّت و خلد بُوَد یک گل رعنای علی  
الفت اوست چو ارکان مسلمانی من\*\*\* شده ام شیفته و واله و شیدای علی  
هست پیشانی او آیینه لوح ازل\*\*\* واقف علم لدنّی دل دانای علی  
نیست جز این قدر از اوج خرامش چیزی\*\*\* برتر از عرش بُوَد نقش کف پای علی  
می شود زنده به حرفش تن بی جان بی شک\*\*\* چشمه آب حیات است سخن های علی  
ص: 85

همه با وعده آن جلوه قناعت کردند\*\*\* محو دیدار بُوَد دیده بینای علی  
راه مقصود به این نور ببیند همه کس\*\*\* روشنی داد به خورشید و به مه رای علی  
می سزد قیمتش افزون ز دو عالم آصف\*\*\* بی بها هست ز بس گوهر یکتای علی  
قمرالدین آصف جاه هندی (آصف)  
مناقب علوی در شعر شبه قاره/4  
از مطلع ولایت  
(1)  
کرد یزدان درِ سرای فراز\*\*\* تا در گنج راز سازد باز  
ره آمد شد رقیب ببست\*\*\* که حبیب آیدش به خانه فراز  
خوش بپرداخت خانه از اغیار\*\*\* در درون سرای خواندش باز  
آمد آن ابر معرفت مایه\*\*\* سوی بحر کرم به عجز و نیاز  
دید بسته ره ورود، بر او\*\*\* مرغ را نیست قوّت پرواز  
کرد دیوار چون صدف ناگه\*\*\* به سوی او دهان خویش فراز  
دُرج گوهر، به عکس مریم رفت\*\*\* اندر آن خانه با هزار اعزاز  
ناگهش چار زن پذیره شدند\*\*\* هریکی با هزار گونه طراز  
یک زبان از پی نیایش او\*\*\* همه کردند تهنیت آغاز  
کای تو را، برگزیده بر مریم\*\*\* داور کارساز بنده نواز  
شادی زی کز تو شد حقیقت کون\*\*\* آشکارا، در این سرای مجاز  
پس نشستندش از چهار طرف\*\*\* چون عناصر به جان شده دمساز  
شد عیان ناگهان دو دست و گرفت\*\*\* درّ معنی ز گنج خانه راز  
آن چنان جلوه کرد کز نورش\*\*\* گشت روشن همه نشیب و فراز  
ص: 86

آن که در انتظار او بودند\*\*\* همه ذرّات، سالیان دراز  
پرده برداشت دست شاهد غیب\*\*\* از رُخش با هزار عشوه و ناز  
صبح امّید ممکنات دمید\*\*\* عالمی را رسید وقت نماز  
رُخ برافروخت آفتاب وجود\*\*\* اوفتادند ما سوا به سجود  
(2)  
دست حق ز آستین برون آمد\*\*\* لوحش الله ببین که چون آمد  
پای بر فرق ممکنات نهاد\*\*\* چشم کفر از جُفن برون آمد  
سره نقد قلب هستی را\*\*\* محک حق به آزمون آمد  
آن که شاهین قدرتش کرده\*\*\* طایر قدس را زبون آمد  
آمد آن کو طفیل ذات وی اند\*\*\* هرچه آیند و تاکنون آمد  
کاتب دفتر قضا و قدر\*\*\* راقم حرف کاف و نون آمد  
قصر شش سوی کون را معمار\*\*\* سقف نُه پایه را ستون آمد  
رایت دین به بام عرش زدند\*\*\* بیرق کفر واژگون آمد  
کوکب درّی سپهر وجود\*\*\* فخر ما کان و مایکون آمد  
چرخ گردون ز شوق دیدارش\*\*\* با همه چشم، سرنگون آمد  
زانکه از بیم دورباش درش\*\*\* ابدالدّهر بی سکون آمد  
دست افشان ز شوق میلادش\*\*\* زُهره با چنگ و ارغنون آمد  
که برون از حجاب قدرت حق\*\*\* دست «انّا لَقادرون» آمد  
رُخ برافروخت آفتاب وجود\*\*\* اوفتادند ما سوا به سجود  
(3)  
اختر دین زکعبه کرد طلوع\*\*\* سرّ ایجاد کَون یافت شیوع  
یعنی از مطلع ولادت کرد\*\*\* طلعت مظهر جلال طلوع  
آمد از عرش بانگ «جاءَ الحق»\*\*\* کرد شارع به کار شرع شروع  
ص: 87

شد فروزان شهاب ثاقب شرع\*\*\* دیو گشت از سپهر دین ممنوع  
علی آن گنج علم را مفتاح\*\*\* علی آن سرّ غیب را ینبوع  
آن خدیوی که منشیان سپهر\*\*\* همگی تابع اند و او متبوع  
در دبستان علم او جبریل\*\*\* از ازل رته با کمال خشوع  
شده ابواب علم از او مفتوح\*\*\* گشته اعدای دین از او مرفوع  
پیش نورش فرشته بُرده سجود\*\*\* پیش قدرش سپهر کرده رکوع  
شد عیان شیر حق ز بیشه عشق\*\*\* عقل گشت از مهابتش مصروع  
آنچه موسی به «رَبّ ارنی» خواند\*\*\* یافت آن روز بامداد وقوع  
مطرب عشق گفت در پرده\*\*\* به نواهای دلکش و مطبوع:  
رُخ برافروخت آفتاب وجود\*\*\* اوفتادند ماسوا به سجود  
(4)  
شب اورنگ دین امام الحق\*\*\* دست یزدان و قدرت مطلق  
لو کُشِف تخت و «لی مع الله» تاج\*\*\* لافتی چتر و هَل اَتی بیرق  
شهسوار حُنین و بدر و اُحد\*\*\* میر صفّین و فارسِ خندق  
آن که از بیم او برآید خون\*\*\* از مسام عدو به جای عرق  
علمش از انبیا ببُرده گرو\*\*\* ذاتش از ما سوا گرفته سبق  
هست از او مدار هفت طباق\*\*\* هست از او قرار هفت طبق  
یافت از جود او چمن زینت\*\*\* یافت از نور او فلک رونق  
او گشاید ز ابر رشته دُر\*\*\* او برآرد ز آب و گِل زنبق  
حاش لله اگر گشاید بال\*\*\* در هوای هوای او عقعق  
شهدالله ز خوان نعمت او\*\*\* طعمه شیر و لقمه لق لق  
خشتی از قصر جاه او افتاد\*\*\* شد عیان هفت گنبد ازرق  
اوست شاهی که در تولّد او\*\*\* گفت از شوق جبرئیل الحق:  
رُخ برافروخت آفتاب وجود\*\*\* اوفتادند ماسوا به سجود  
ص: 88

(5)  
ای شهنشاه لامکان مسند\*\*\* خلقت کون را توئی مقصد  
شارع حُبّ تو ندارد غم\*\*\* درگه جاه تو ندارد حد  
شد بلند از تو رایت ایمان\*\*\* شد قوی از تو بازوی احمد  
شاهدی بود چون تواش ورنه\*\*\* کس نگفتی به روزگار اشهد  
کرده آدم ز نامت استمداد\*\*\* جُسته نوح از عنایت تو مدد  
گر نکردی تو یاری یعقوب\*\*\* دیده اش بود تا ابد مرمد  
اَحَد و واحد ار تو را خواندم\*\*\* کافر است آن که خواندم مُرتد  
زان که یزدان منزّه از عدد است\*\*\* وین دو لفظ اند در عداد عدد  
فرق با ایزدت همین یک بس\*\*\* کو بود فرد و ذات تو مفرد  
ای تو را بوستان دل منزل\*\*\* وی تو را گلستان جان مرقد  
طاق ابروی تو مرا محراب\*\*\* ساحت حُبّ تو مرا معبد  
شد به روز ولادت تو زمین\*\*\* متزلزل چنان ز موج زبد  
مرده چون زنده از تزلزل خاک\*\*\* متحیّر به خوابگاه ابد  
دید شوری وورای شور نشور\*\*\* دید شوری فزون ز حدّ و ز عد  
همه تن چشم گشت عظیم رمیم\*\*\* ناگهان دید از درون لَحَد  
رُخ برافروخت آفتاب وجود\*\*\* اوفتادند ما سوا به سجود  
(6)  
ای ملک بنده تو از بُن گوش\*\*\* وی فلک از شعاع روی تو روش  
مهر گردون تو را جنیبت کش(1)\*\*\* ادهم چرخ اشهبت را قوش  
هود و داوود مر تو را دربان\*\*\* آدم و نوح مر تو را چاووش  
عید میلاد فرخجسته تو\*\*\* در جهات جهان فکنده خروش  
می حُبّت ز شیشه دلها\*\*\* زند از تفّ شوق، دائم جوش  
\*\*\*\*\*  
1- جنیبت کش: اسب کش، کسی که اسب یدکی را راه ببرد، نوکر و غلام.  
ص: 89

خرّم آن می که شد ز بویش مست\*\*\* در خرابات، پیر باده فروش  
کرده در بزم اُنس انجمنی\*\*\* از حریفان شُسته دل ز نقوش  
عاشقانی ز چشم جانان مست\*\*\* بیدلانی ز جام جان مدهوش  
ساقی بزم عشق، طلعت تُست\*\*\* گرچه هستی نهفته در شب پوش  
مُهره مِهر تو نهاده به دل\*\*\* حُبّ تو برگرفته در آغوش  
عقل را ره در این سرای نبود\*\*\* ناگهش این خبر رسید به گوش  
گفت هان این چه ساز و برگ و نواست؟\*\*\* به جهان در جواب گفت «سروش»:  
رُخ برافروخت آفتاب وجود\*\*\* اوفتادند ما سوا به سجود  
سرهنگ سروش  
سفینه شمشیری/482  
ص: 90

#### زادگاه زیبایی

کعبه زاد  
شکست گوهر اسراء در صدف، کعبه\*\*\* گشود پنجره بر ساحل شرف، کعبه  
در آبگینه ذهنم علی تجلّی کرد\*\*\* به دست غیب چو زد پرده یک طرف، کعبه  
قسم به قبله که با جلوه نخستین سنگ\*\*\* نداشت غیر ظهور علی هدف، کعبه  
درید سینه و در خویشتن خدا را دید\*\*\* که زیر پرده نگنجید از شعف، کعبه  
طواف را ز پی تهنیت تماشا کرد\*\*\* ز انبیا و ملایک هزار صف، کعبه  
سزد اگر به ریاض بهشت فخر کند\*\*\* ز یُمن مقدم مولای لَو کُشَف، کعبه  
ره حجاز مرو، پرده عراق بزن\*\*\* تو را به مکّه و ما راست در نجف، کعبه  
خسرو احتشامی  
شادنامه چهارده معصوم/83  
ص: 91

مولود کعبه(1)  
دوباره عطر ولایت به مکّه پیچیده ست\*\*\* از آن گلی که به دامان کعبه روییده ست  
نار مقدم مولود کعبه، جبرائیل\*\*\* سبد سبد گل سرخ از بهشت پاشیده ست  
فضای خانه حق روشنی گرفت از آن\*\*\* که نور حق ز جبین علی درخشنده ست  
پی تلاوت قرآن علی چو لب بگشود\*\*\* نبی ز شوق، گل بوسه زان دهن چیده ست  
به شوق آن که نهد سر به خاکِ درگه او\*\*\* کبوتر دل ما سوی مکّه کوچیده ست  
بهشت را به علی، ذات حق کرامت کرد\*\*\* علی کرامت حق را به شیعه بخشیده ست  
علیست مهر جهانتاب عدل و آزادی\*\*\* که از ازل به جهان وجود تابیده ست  
علی اگرچه خروشد به پیش ظلم و ستم\*\*\* دلش ز جوشش اشک یتیم جوشیده ست  
دو گوهرند گرانقدر، حیدر و زهرا\*\*\* که قدر این دو گهر را خدای سنجیده ست  
به چهره اشک علی در نماز شب، همه شب\*\*\* چو شبنمی ست که بر برگ لاله غلتیده ست  
به باغ طبع «وفائی» شکفت بار دگر\*\*\* هر آن گلی که به مدح علی پسندیده ست  
سیّدهاشم وفایی  
شادنامه چهارده معصوم/84  
مولود کعبه(2)  
ساغر دل پر شده از هل اتی\*\*\* کعبه غزل، مطلع آن لافتی  
روح صمد، جسم صنم را شکست\*\*\* فلسفه زشت عدم را شکست  
گاه تجلّی شد و طامات یار\*\*\* ریخته بر سر چو کرامات یار  
کعبه دچار عطشی مزمن است\*\*\* بتکده سنگ و طلا و شن است  
داشتن بت که حیاتی شده\*\*\* فاصله ها هم طبقاتی شده  
نیمه شب آغوش جنون بود و من\*\*\* وقت سحر، دوش جنون بود و من  
پای تعالی شده پر آبله\*\*\* محو کن از خاک حرم مزبله  
مدفن تیغ است گلوی شهود\*\*\* کعبه فتاده است به حال سجود  
ص: 92

خار فغان، هلهله گل شده است\*\*\* بادیه خالی ز تغافل شده است  
مهد علی عرش ملائک شده است\*\*\* کعبه چمن زار مناسک شده است  
کیست علی؟ بوالحسن و بوتراب\*\*\* کیست علی؟ سخت ترین انتخاب  
کیست علی؟ جام شراب شهود\*\*\* کیست علی؟ نشئه صبح سجود  
کیست علی؟ قائمه کائنات\*\*\* صاعقه گلشن عرش حیات  
کیست علی؟ شمس کویر کسوف\*\*\* پاک تر از آینه های وقوف  
کیست علی؟ «واعتصموا» را چکاد\*\*\* شعله زده بر جگر انقیاد  
شاه نجف، حیدر دلدل سوار\*\*\* صاحب شمشیر خدا، ذوالفقار  
شیر خدا، ساقی کوثر علی\*\*\* حیدر کرّار، غضنفر علی  
اوست چو هارون و محمّد کلیم\*\*\* واقف اسرار الف لام و میم  
کیست علی؟ نافه صد نافله\*\*\* تا به خدا، فاصله بی فاصله!  
کیست علی؟ فلسفه رقص نور\*\*\* کیست علی؟ چشمه بی نقص نور  
با زره ذکر، ملبّس علی\*\*\* آیت «والصّبحُ تَنَفّس» علی  
شیفته اش کوثر و زمزم شده\*\*\* کیست علی؟ دین مجسّم شده  
غزوه احزاب علی را چه شد؟\*\*\* کرد رها لاشه بن عبدودّ!  
کیست علی؟ شعشعه الحدید\*\*\* کعبه چو او دید؟ شگفتا ندید!  
کیست علی؟ معنی نعم الوکیل\*\*\* عدل علی آتش دست عقیل  
کیست علی؟ آینه ضابطه\*\*\* صحبت او، ضابطه بی رابطه  
کیست علی؟ شوکت یاسینیان\*\*\* همسر بانوی جمیع زنان  
کیست علی؟ آن که حسن آفرید\*\*\* اوست که از آینه زن آفرید  
عترت بی غسل و کفن آفرید\*\*\* محشر هفتاد و دو تن آفرید  
سینه تکانی کن و دل را ببین\*\*\* از سحر باغچه شبنم بچین  
ما که ز عطر سحر آکنده ایم\*\*\* تا ابد از شوق علی زنده ایم  
حمید یعقوبی سامانی  
اشعاری در مدح مولا علی (ع)/558  
ص: 93

مولود کعبه (2)  
حریم کعبه است این جا و خیل پرده دارانش\*\*\* به نزدیکش زنی، استاده دور از چشم یارانش  
صفای باطنش پیداست از اشک چو بارانش\*\*\* صفات نیک در ذاتش، فلک حیران، ملک ماتش؟  
حرم محو مناجاتش، برآید کاش حاجاتش!\*\*\* گرفتارست و می خواند، خدا را با دل و جانش  
الهی! ذکر یارب یاربم باشد به لب تاکی؟\*\*\* ز اندوه مَنِ بیدل، بنالد مرغ شب تاکی؟  
دلم آمد به جان، این سوز و ساز و تاب و تب تاکی؟\*\*\* ببین برق نگاهم را، سرشکم را گواهم را  
مؤثّر کن تو آهم را، به من بنمای راهم را\*\*\* که من مشتاق آن راهم که پیروزی ست پایانش  
اگرچه بر سر راهم، غم ایّام سد بسته\*\*\* ولی صبر من این غم را به «حبلٌ مِن مَسَد» بسته  
خدایا! دل به مهرت فاطمه بنت اسد بسته\*\*\* تویی قدّوس و سبّوحش، قرار قلب مجروحش  
اگر فانی شد روحش، تویی کشتی، تویی نوحش  
که هرکس با تو دل دارد چه باک ازز موج توفانش  
به محبوبی که اندر بطن من گوید سخن با من\*\*\* به آه عافیت سوزی، که یا او می کشد یا من  
مرا مپسند بیش از این، گلاب اشک در دامن\*\*\* که من آن عاشقی هستم، که با یاد تو پیوستم  
به الطاف تو دل بستم، بگیر از مرحمت دستم\*\*\* که درد از پا مرا افکند و لطف توست درمانش  
ص: 94

پس از چندی که آن ریحانه چون تُندر خروشیدی\*\*\* ز دودِ آه خود رخت سیه بر کعبه پوشیدی  
به بزم قُرب حق خود را کشیدی بس که کوشیدی\*\*\* حقیقت حیرت آور شد، دلش پابند باور شد  
خدایش یار و یاور شد، قرین لطف داور شد\*\*\* به تقدیری که هر صاحبدلی شد محو و حیرانش  
سروش غیب گفت: ای کعبه! اینک گوش جان بگشا\*\*\* پی عرض ادب، لعلِ لب خاموشِ جان بگشا  
به استقبال گوهر، چون صدف آغوشِ جان بگشا\*\*\* که نورِ نور می آید، کلیم طور می آید  
به شوق و شور می آید، ز راهی دور می آید\*\*\* که او جانان ما می باشد و آمد به لب جانش  
حرم خندید و وا شد سینه سنگین دیوارش\*\*\* خرید از عشق و مستی، ناز مهمانِ پری وارش  
به مهر مادری سوگند! کرد از غم سبکبارش\*\*\* چه مهمانی که حق یارش، سعادت میهمان دارش  
جهان در حیرت از کارش، نهان در پرده اسرارش\*\*\* سحر در انتظار فجر صادق از گریبانش  
سه روز آمد به شب، وین بُهت و حیرت همچنان باقی\*\*\* شکیب از دست شد در عین مهجوریّ و مشتاقی  
که ناگه هاتفی گفتا: «اَلا یا اَیُّها الساقی\*\*\* اَدِر کاساً و ناوِلها» که بی غم شد همه دلها  
که آمد شمع محفلها، علی حلّال مشکلها\*\*\* که در راه طلب دست نیاز ما و دامانش  
ص: 95

هلال ابرو مَهی از مشرق بیت الحرام آمد\*\*\* کلیم الله کلام آمد، خلیل الله مرام آمد  
سخن کوتاه کن! باب الکرم باب الکرام آمد\*\*\* فروغی منجلی آمد، جلال حق جلی آمد  
ولایت را ولی آمد\*\*\* علی آمد علی آمد!\*\*\* که شد روشنگر کون و مکان رخسار تابانش  
علی کانون فیض و چشمه فیّاض سرمد شد\*\*\* علی شیرازه امّ الکتاب و نفس احمد شد  
علی آیینه دار وحی و مرآت محمّد شد\*\*\* علی تا جلوه گر آمد، شب غم را سحر آمد  
نهال حق به برآمد، یتیمان را پدر آمد\*\*\* علی سیمرغ عشق ست و بجو در قاف قرآنش  
علی در کهکشان دین و دانش آفتاب آمد\*\*\* علی روح نماز و معنی فصل الخطاب آمد  
علی مصداق «قُل مَن عِندَهُ امّ الکِتاب» آمد\*\*\* علی از غیر حق خالی، علی افلاک را والی  
علی «لولاک» را تالی، علی اَعلی، علی عالی\*\*\* علی آن کس که حق جَلَّ علی باشد ثناخوانش  
عجب تر آیتی از آیت کهف و رقیم ست او\*\*\* به خلوتگاه «سُبحانَ الَّذی اَسری» مقیم ست او  
خداجویان عالم را «صراط مستقیم» ست او\*\*\* که یک روح و دو تن دارد، دو گل در یک چمن دارد  
دو شمع انجمن دارد، حسین و هم حسن دارد\*\*\* ولی پرورده دامان زهرا جان به قربانش  
ص: 96

علی، آن کس که مرغ دل به شوق وصل او پر زد\*\*\* علی آن کس که جبریل امینش حلقه بر در زد  
علی، آن کس که شاید تکیه بر جای پیمبر زد\*\*\* نظر با ما خَلَق دارد، به دین گوی سبق دارد  
به صورت نور حق دارد، عنایت با «شفق» دارد\*\*\* امیدست آن که بشمارند او را از محبّانش  
محمّدجواد غفورزاده (شفق)  
ستایشگران خورشید/286  
برای دیدن مولود کعبه  
در قفس بگشایید تا پری بزنیم\*\*\* نسیم مهر به بال کبوتری بزنیم  
به آستان شهادت چو پای ننهادیم\*\*\* به بوستان شهیدان بیا سری بزنیم  
سیاه نامه ز غفلت شدیم و می باید\*\*\* ز اشک توبه بر این نامه گوهری بزنیم  
زدیم حلقه به هر در، کسی جواب نداد\*\*\* به بیت آل محمّد بیا دری بزنیم  
برای این که شناسیم راه را از چاه\*\*\* سزد که دست به دامان رهبری بزنیم  
کجاست رهبر شایسته به غیر علی\*\*\* بیا که در ره او گام بهتری بزنیم  
برای دیدن مولود کعبه، شیر خدا\*\*\* بیا به خانه بنت اسد سری بزنیم  
به شوق عرض تحیّت به ساحت زهرا\*\*\* خوش است نغمه الله اکبری بزنیم  
علیست ساقی کوثر، بیا که در وصفش\*\*\* دهیم داد دل و جام کوثری بزنیم  
به شهر علم رسول خدا، در است علی\*\*\* بیا به شهر علوم نبی دری بزنیم  
به دست دوستش از مهر بوسه ای بدهیم\*\*\* به قلب دشمنش از قهر، خنجری بزنیم  
مباد آن که «مؤیّد» همیشه تا هستیم\*\*\* به غیر درگه آل علی، دری بزنیم  
سیّد رضا مؤیّد  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/26  
ص: 97

خانه زاد خدا(1)  
خانه زاد خدا علیست علی\*\*\* یاور مصطفی علیست علی  
از پی یاد کرد حضرت دوست\*\*\* ذکر عشّاق یا علیست علی  
هل اتی رمزی از کرامت او\*\*\* در خور انّما علیست علی  
گوهر بحر جود و کان سخا\*\*\* جوهر کیمیا علیست علی  
دستگیر فتاده و مسکین\*\*\* بینوا را نوا علیست علی  
جانشین رسول و زوج بتول\*\*\* سرور اولیا علیست علی  
وصف او در بیان نمی گنجد\*\*\* مظهر کبریا علیست علی   
منصور صدقی نژاد (شقایق)  
محراب آفتاب/405  
بهترین تعریف کعبه  
ای سواد عنبرین فامت سویدای زمین\*\*\* مغز خاک از نکهت مشکین لباست خوشه چین  
موجه ای از ریگ صحرایت صراط المستقیم\*\*\* رشته ای از تار و پود جامه ات حبل المتین  
غنچه پژمرده ای از لاله زارت شمع طور\*\*\* قطره افسرده ای از زمزمت درّ ثمین  
در بیابان طلب یک العطش گوی تو خضر\*\*\* در حریم قدس یک پروانه ات روح الامین  
مصرع برجسته ای دیوان موجودات را\*\*\* از حجر اینک نشان انتخابت بر جبین  
میهمانداری به الوانهای نعمت حقّ را\*\*\* چون خلیل الله داری هر طرف صد خوشه چین  
طاق ابروی تو را تا دست قدرت نقش بست\*\*\* قامت افلاک خم شد، راست شد پشت زمین  
مردم چشم جهان بین سپهر اخضری\*\*\* جای حیرت نیست گر باشد لباست عنبرین  
شش جهت چون خانه زنبور پر غوغای توست\*\*\* کهکشان از نوشخند توست جوی انگبین  
عالم اسباب را از طاق دل افکنده ای\*\*\* نیست نقش بوریا در خانه ات مسندنشین  
تا به کف نگرفته بود از سایه ات رطل گران\*\*\* در کشاکش بود از خمیازه رگهای زمین  
با صفای جبهه صاف تو از کم مایگی\*\*\* چون دروغ راست مانندست صبح راستین  
آب شوری در قدح داری و از جوش سخا\*\*\* می کنی تکلیف خلق اوّلین و آخرین  
ص: 98

از ثبات مقدم خود عذرخواهی می کنی\*\*\* پای عصیان هرکه را لغزید از اهل زمین  
روی عالم را ز برگ لاله داری سرختر\*\*\* گرچه خود چون داغ می پوشی لباس عنبرین  
بوسه در یاقوت خوبان دارد آتش زیر پا\*\*\* بر امید آن که خدّام تو را بوسد زمین  
گرد فانوس تو گشتن کار هر پروانه نیست\*\*\* نقش دیوارست اینجا شهپر روح الامین  
تا ز دامنگیریت کوته نماند هیچ دست\*\*\* می کشی چون پرتو خورشید دامن بر زمین  
هر گنهکاری که زد بر دامن پاک تو دست\*\*\* گرد عصیان پاک کردی از رخش با آستین  
ساغر لبریز رحمت را تو زمزم کرده ای\*\*\* چون به رحمت ننگری در سینه های آتشین؟  
تا به روی خاک تر دامن نیفتد سایه ات\*\*\* پهن سازد هر سحر خورشید دامن بر زمین  
تا شبستان فنا جایی ناستد چون شرر\*\*\* گر به روی آتش دوزخ فشانی آستین  
انبیا چندین چه می کوشند در تعمیر تو؟\*\*\* گنج رحمت نیست گر در زیر دیوارت دفین  
در هوای حسن شورانگیز آب زمزمت\*\*\* جمله از سر رفت دیگ مغزهای آتشین  
نیستی گر مُهردار رحمت پروردگار\*\*\* چون نگین بهر چه داری این سیاهی بر جبین؟  
هست اسماعیل یک قربانی لاغر تو را\*\*\* کز نم خونش نکردی لاله گون روی زمین  
گر زبان ناودانت چون قلم می داشت شق\*\*\* پاک می شد از غبار معصیت روی زمین  
تا در تکلیف بر روی جهان واکرده ای\*\*\* در پس در مانده است از شرم، فردوس برین  
در حریم جنّت آسای تو اهل دید را\*\*\* در نظر می آید از هر شمع جوی انگبین  
ناودان گوهر افشانت ز رحمت آیه ای ست\*\*\* از حریم لطف نازل گشته در شأن زمین  
گر نه ای روشنگر آیینه دلها، چرا\*\*\* جامه و دست و رخت پیوسته باشد عنبرین؟  
ایمنند از آتش دوزخ پرستاران تو\*\*\* حق گزاری شیوه توست ای بهشت هشتمین  
غفلت و نسیان ندارد بر مقیمان تو دست\*\*\* بر نچیند دانه ای بی ذکر، مرغی از زمین  
هیچ کس ناخوانده نتواند به بزمت آمدن\*\*\* چون در رحمت نداری گرچه دربان در کمین  
می زنی یک ماه دامن بر میان در عرض سال\*\*\* می دهی سامانِ کار اوّلین و آخرین  
هیچ تعریفی تو را زین بِه نمی دانم که شد\*\*\* در تو پیدا گوهر پاک امیرالمؤمنین  
بهترینِ خلق بعد از بهترینِ انبیا\*\*\* ابن عمّ مصطفی داماد خیرالمرسلین  
تا ابد چون طفل بی مادر به خاک افتاده بود\*\*\* ذوالفقار او نمی بُرّید اگر ناف زمین  
ص: 99

خانه زنبور دل بی شهد ایمان مانده بود\*\*\* گر نمی شد باعث تعمیر او یعسوب دین  
تا نگرداند نظر حیدر، نگردد آسمان\*\*\* تا نگوید یا علی، گردون نخیزد از زمین  
در زمان رحمت سرشار عصیان سوز تو\*\*\* مدّ آهی می کشد گاهی کرام الکاتبین  
نقطه بسم اللهی فرقان موجودات را\*\*\* در سواد توست علم اوّلین و آخرین  
شهپر رحمت بود هر حرفی از نام علی\*\*\* این دو شهپر برد عیسی را به چرخ چارمین  
سرفراز از اوّل نام تو عرش ذوالجلال\*\*\* روشن از خورشید رویت نرگس عین الیقین  
چون لباس کعبه بر اندام بت، زیبنده نیست\*\*\* جز تو بر شخص دگر نام امیرالمؤمنین  
صائب تبریزی  
دیوان صائب تبریزی 3541/6  
میانه حرم و کعبه  
گوهر چو پاک بود و صدف نیز پاک بود\*\*\* آمد میانه حرم و کعبه در وجود  
ناشناس  
دُرِ یک دانه  
حجاب جان دریدم تا رخ جانانه پیدا شد\*\*\* شکستم این صدف تا آن دُر یکدانه پیدا شد  
به جانان کس نمی دانست رسم جانفشانی را\*\*\* به پای شمع، این بی باکی از پروانه پیدا شد  
مرا آن لحظه برد از دست تاب می به میخانه\*\*\* که عکس روی ساقی در دل پیمانه پیدا شد  
به رغم عاقلان، دیوانگان رستند از دنیا\*\*\* بلی اسرار عقل از مردم دیوانه پیدا شد  
ز هم باید کنند اهل جهان رفع پریشانی\*\*\* نه تنها این صفت در کار زلف و شانه پیدا شد  
ص: 100

خدا را گر همی خواهی برو با بی خودان بنشین\*\*\* اگر گنجی به دست آمد، هم از ویرانه پیدا شد  
بنای خانه کعبه، خلیل الله نهاد امّا\*\*\* علی در کعبه ظاهر گشت و صاحبخانه پیدا شد  
نه تنها کارپرداز زمین شد در زمین ظاهر\*\*\* که هم دایر مدار طارم نُه گانه پیدا شد  
به ما شد فرض چون پروانه گرد کعبه گردیدن\*\*\* که آن شمع حقیقت اندر آن کاشانه پیدا شد  
طلسم «لا» شکست و دیو رفت و سحر، باطل شد\*\*\* کلید گنج «إلاّ الله» را دندانه پیدا شد  
بگو با عاشقان طی گشت هجران، گاه وصل آمد\*\*\* بیفشانید جان بر مقدمش، جانانه پیدا شد  
هویدا ساخت اسرار «یدالله فوق ایدیهم»\*\*\* هنرهایی که از آن بازوی مردانه پیدا شد  
جهان تاریک بود از جهل لیک از پرتو ایمان\*\*\* منوّر گشت چون آن ناطق فرزانه پیدا شد  
به حبّ و بغض او ایمان و کفر آمد عیان یعنی\*\*\* مرام آشنا و مسلک بیگانه پیدا شد  
«صغیر» از اشتیاق کوی او دارد همان افغان\*\*\* که از هجر نبی از اُستن حنّانه پیدا شد  
صغیر اصفهانی  
دیوان/25  
روی زیبای علی  
آسمان امشب ز خاک کعبه زیب و فر گرفت\*\*\* حبّذا خاکی که از آن آسمان زیور گرفت  
تا بیاراید به گوهر سبزگون دیبای خویش\*\*\* عاریت از خاک مشعر لعلگون گوهر گرفت  
ص: 101

هر که را عمر بود آرزو همچون خَضَر\*\*\* از هوای خاک هستی بخش بطحا برگرفت  
دست حق از خانه خاصّ خدا آمد برون\*\*\* وان که از امر نبی از آنجا بتان را برگرفت  
خواست یزدان تا که بنماید جمال خود به خلق\*\*\* از علی آیینه کرد و بهر خود مظهر گرفت  
بود گیتی قالبی بی روح و بی سر پیکری\*\*\* قالبش از وی روان و پیکرش زو سر گرفت  
آسمان از رشک بابایی به دل آذر فروخت\*\*\* تا به دامن بوالحسن را خاک چون مادر گرفت  
خواست یزدان تا به منظوری نظربازی کند\*\*\* روی زیبای علی را بهر خود منظر گرفت  
بارگاه قرب حق را حیدر صفدر در است\*\*\* ره در آنجا یافت هرکس حلقه آن درگرفت  
خفت حیدر در فراش حضرت ختمی مآب\*\*\* در ره او در حقیقت ترک جان و سر گرفت  
نیست در خور جایگاه مصطفی را کس جز او\*\*\* در غدیر خم همی این منصب از داور گرفت  
از پس سلطان دین احمد نمی دانم چرا\*\*\* جایگاه مرتضی را سائسی دیگر گرفت  
کی روا دارد خرد کز بعد ختم انبیا\*\*\* جز علی کس جای در محراب یا منبر گرفت  
هرکسی اندر جهان دارد به دل مهر کسی\*\*\* در نظر «اورنگ» مهر ساقی کوثر گرفت  
بر زبان هرگز نخواهم راندگاه مدحتش\*\*\* کاو به روز رزم دَر، از قلعه خیبر گرفت  
یا که تا آرد نماز از سمت مغرب آفتاب\*\*\* بازگشت و عالمی را روشن و انور گرفت  
لیک می گویم چنین در مدحت ذاتش که او\*\*\* نفس سرکش را به تقوا رام و فرمانبر گرفت  
وین همی گویم که او شب در فراش احمدی\*\*\* خفت و احمد با سلامت راه یثرب درگرفت  
این شنیدستم که روزی احمد پاکیزه خوی\*\*\* از تبار و خویش و پیوندش یکی محضر گرفت  
گفت احمد کاین خبر باید شنید از من که حق\*\*\* تا شناسیدش مرا هادیّ و پیغمبر گرفت  
هرکه این دم از شما بر من نماید یاوری\*\*\* از پس من مهتری بر مُلک پهناور گرفت  
جز علی کس دم نزد یا برنجست از آن گروه\*\*\* در سه نوبت عرض یاری پیش او از سر گرفت  
این سخن بیگانه و هم آشنا دارد قبول\*\*\* شهرتش از باختر تا عرصه خاور گرفت  
شاید اورنگ ار زند پای شرف بر بام چرخ\*\*\* تا ز خاک پای آن سرور به سر افسر گرفت  
هرکسی جست از جهان مولا و اورنگ از نیاز\*\*\* دامن مهر ولای خواجه قنبر گرفت  
هست مُلک هر دو عالم خوار در چشم دلش\*\*\* خویش را هرکس چو من بر درگهش چاکر گرفت  
گرچه جمله دختران طبع من زیبا رخند\*\*\* لیک این دختر ز طبعم خوبی افزون تر گرفت  
خواستم با هرکسی جفتش کنم بنهفت روی\*\*\* مهر حیدر را به گیتی بَهر خود شوهر گرفت  
ص: 102

هرکه تشریف ولایش یافت، از تشریف خلق\*\*\* جست بیزاریّ و راه و شیوه بوذر گرفت  
در شبستان دل من تا خیال او گذشت\*\*\* دل معطّر گشت و بوی نافه اذفر گرفت  
عبدالحسین اورنگ مازندرانی  
غدیریّه های فارسی/433  
فطرت زیبای آدمی  
کعبه هم از تولّد او آبرو گرفت\*\*\* حتّی شناسنامه خود را از او گرفت  
پیغمبری که بعد خدا بهتر از همه است\*\*\* نام علی نبُرد، مگر که وضو گرفت  
گل با وجود نقش و نگار همیشگی\*\*\* از نام پرطراوت او رنگ و بو گرفت  
مطرح نبود فطرت زیبای آدمی\*\*\* نذر و نیاز کرد، از او خُلق و خو گرفت  
روی زمین غبار خجالت گرفته بود\*\*\* از گریه شبانه او شست و شو گرفت  
دیوار کعبه، تابلوی مُعجز علیست\*\*\* هرگز نشد شکاف تنش را رفو گرفت  
سیّد جلال موسوی  
ستایش امیرالمؤمنین در سروده های سخنوران قزوین/468  
دهان حیرت کعبه  
در کشمکش خاک نیامیخت تنش را\*\*\* از روح سرشتند گمانم بدنش را  
دیوار تَرَک خورد و به پای قدمش ریخت\*\*\* کنعان گل و روم آینه و چین ختنش را  
دیوار نگو، این دهن حیرت کعبه است\*\*\* وامانده چنین هلهله آمدنش را  
می آمد و زیر قدمش کعبه می انداخت\*\*\* تا عطر تبرّک بزند پیرهنش را  
طاووسی بهشتی ست که باید دو سه روزی\*\*\* پر لاله ببیند چمن یاسمنش را  
تنهایی از این بیش که دیده است که دریا\*\*\* در چاه بگرید غم تنها شدنش را  
با غربت از این بیش که خورشید، شبانه\*\*\* بر دوش کشد نیمه خاموش تنش را  
مولای گل و آینه حیف است ببیند\*\*\* در سیطره فوج کلاغان چمنش را  
حسن دلبری  
شادنامه چهارده معصوم/85  
ص: 103

قرآن ناطق  
شب آن شب کعبه ساکن چنین می گفت با بودن\*\*\* که اینک کعبه ای سیّار از سر تا به پا بودن  
ملایک بر سر قرآن صامت در جدل بودند\*\*\* که این قرآن ناطق نورها افشاند، تا بودن  
تو از بیگانگی ها پشت در ماندی، ندانستی\*\*\* کلید آشنایی هاست با او آشنا بودن  
بگو جز در پناه دست هایش در کجا باید\*\*\* برای درد بی درمان به دنبال دوا بودن  
نمی گویم خدایم اوست، امّا خوب می دانم\*\*\* خدا گسترده است از بودن او تا خدا بودن  
تمام کربلاها از علی سرچشمه می گیرند\*\*\* که با او دیده ام از کربلا تا کربلا بودن  
من و در عشق بی پایان او تا آخرین منزل\*\*\* به رنگ بوریای زیر پایش بی ریا بودن  
علیرضا فولادی  
باید سلام کرد به گسترده زیستن/53  
به روز زادن او کعبه پرده داری کرد  
چو آفتاب من از ماه رخ، نقاب گرفت\*\*\* به رخخ نقاب ز شرم وی آفتاب گرفت  
پرده جمال من، از رخ پرگرفت تا که نقاب\*\*\* پری ز شرم جمالش به رخ نقاب گرفت  
مثل بُود که بُود گنج در خرابه، از آن\*\*\* خیال روی تو، جا در دل خراب گرفت  
بگو به مردم چشمم، طمع ببُر از خواب\*\*\* که خوابگاه تو را ز اشک دیده آب گرفت  
رخ تو عطر فروش بهشت شد ز عرق\*\*\* فلک ز دیده من از چه رو گلاب گرفت  
مکن درنگ تو ساقی، شتاب کن در، می\*\*\* که راه باد صبا، عمر در شتاب گرفت  
به پیچ و تاب چو افعی گزیده شد دل من\*\*\* به رخ چو افعی زلف تو پیچ و تاب گرفت  
سحر مبشّر غیبم، یکی بشارت داد\*\*\* کز آن بشارت، جان راحت از عذاب گرفت  
چه گفت، گفت که مولود شاه دین آمد\*\*\* که دهر پیر، ز سر دوره شباب گرفت  
زمان عید رجب آمد و زمان طرب\*\*\* که خرّمی و طرب جان شیخ و شاب گرفت  
خجسته عیدی کز شایدش به چرخ برین\*\*\* به دست کفّ خضیب از شفق خضاب گرفت  
چو آفتاب ز نو مطلعی، به خاطر من\*\*\* طلوع کرد، کزو پرتو آفتاب گرفت  
ص: 104

چو بوتراب ز خورشید رخ، نقاب گرفت\*\*\* زمانه روشنی از نور بوتراب گرفت  
به روز زادن او، کعبه پرده داری کرد\*\*\* چو خواست فاطمه، در وی ز رخ نقاب گرفت  
حجاب دیده مخلوقق گشت، خانه حق\*\*\* چو خواست فاطمه جا اندر آن حجاب گرفت  
ز درد طلق گرفت اضطراب فاطمه چون\*\*\* ز اضطراب وی آن خانه اضطراب گرفت  
به اضطراب چنان خانه شد که باره او\*\*\* شکافت تا که در او جای آن جناب گرفت  
ز بطن فاطمه رخشان به خانه حق گشت\*\*\* مهی که مهر ز تاب وی التهاب گرفت  
در آن محاق نهان شد سه روز و بعد سه روز\*\*\* پدید گشت و به بر قرص آفتاب گرفت  
تراب از شرف بوتراب گشت چو چرخ\*\*\* چو بوتراب مکان بر سر تراب گرفت  
پدید از افق غیب گشت خورشیدی\*\*\* که از فروغش مه، نور و مهر تاب گرفت  
نبی ز دیدن آن ماهپاره خنده نمود\*\*\* چنان که لعلش مرجان به لعل ناب گرفت  
ز شادی رخ او، مصطفی به خنده گشود\*\*\* لبی کزو گهر ناب، فرّ و آب گرفت  
به گوش برد سر و همچو دُر به گوشش گفت\*\*\* تویی که خواهد دین از تو احتساب گرفت  
تویی که پنجه خشم تو روز عرصه کین\*\*\* چو شیر خواهد ره بر هژبر غاب[(1)](#p105i1) گرفت  
تویی که بخشش از طبع تو پذیرد بحر\*\*\* تویی که بارش از دست تو سحاب گرفت  
غُراب کفر برد سر به بیضه، چون بیند\*\*\* عقاب تیر تو پر ز پر عقاب گرفت  
به دوستی تو شاها «طرب» نشاط نمود\*\*\* وگر عدوش در اشکنجه و عذاب گرفت  
طرب اصفهانی  
دیوان طرب/85  
قبله نما  
بر بیت خدا، نور و صفای دگر آمد\*\*\* این کیست که در خانه حق، بی خبر آمد؟  
این نور خدایی ست، که نازل به حرم شد\*\*\* یا لطف نهان بود و کنون جلوه گر آمد  
مِهر است مگر می دمد از رخنه دیوار؟\*\*\* ماه است مگر، کز افق کعبه برآمد؟  
سرّ الله اعظم، سبب سجده بر آدم\*\*\* در قبله گه آخر، ز پس پرده درآمد  
ص: 105

1- 1- هژبر غاب: شیر بیشه.

سر حلقه خلقت، پدر عالم هستی\*\*\* سرچشمه پاینده علم و هنر آمد  
حُسنی که پراکنده به هر دور و زمان بود\*\*\* مجموع به یک جا شد و با یک نفر آمد  
در بیت احد، قدرت حق، پرده برافکند\*\*\* از بنت اسد، شیر صفت یک پسر آمد  
محبوب خدا، نفسِ نبی، همسر زهرا\*\*\* معشوق بشر، باب شبیر و شبر آمد  
جبریل امین، شهپر خود فرش زمین کرد\*\*\* چون عرش نشین، خسرو والاگهر آمد  
از مقدم او، باغ ارم گشت گل افشان\*\*\* بر شاخه طوبی، ز وجودش ثمر آمد  
افراشته شد، پرچم پیروزی قرآن\*\*\* کز جانب حق، آیت فتح و ظفر آمد  
آمد اسدالله، به هواداری احمد\*\*\* خورشید جمال نبوی را قمر آمد  
پوینده ره کعبه، به یادش همه عشّاق\*\*\* بوسند حجر را، چو لبش در نظر آمد  
بی گفته او هر قلمی نای تهی بود\*\*\* از قند لب او به سخنها شکر آمد  
هرگز دگران را نبود جای قیاسش\*\*\* زیرا که علی، بر همه ابرار سرآمد  
گمراه چه آرد پس از این عُذر گناهش؟\*\*\* کز قبله برون، قبله نمای بشر آمد  
برخیز «حسان» چنگ به دامان علی زن\*\*\* اکنون که تو را سایه رحمت به سر آمد  
حبیب چایچیان (حسان)  
در حوالی آفتاب/139  
کعبه را کرد انتخاب  
آمد آن کو مقدمش را چشم جانها بر در است\*\*\* آمد آن کو شور عشقش عارفان را بر سر است  
آمد آن کو بی پناهان را بُوَد پشت و پناه\*\*\* شام تار تیره روزان را چو مه روشنگر است  
مقتدای راستان و پیشوای راستین\*\*\* سالکان راه حق را رهنما و رهبر است  
سطوتش آفاق گیر و همّتش آفاق بخش\*\*\* صبر او فزون ز محنت قدرش از گردون بر است  
در غزا شیر ژیان امّا غزا در راه دوست\*\*\* جان شکار امّا شکاری را که بر حق منکر است  
در عبادت بی نظیر و در شجاعت بی بدیل\*\*\* حق نما چندان که گفتندش خدای داور است  
چون خدا از غیب عالم خواست کاید در شهود\*\*\* لاجرم جسمیش باید کاین جهان را درخور است  
خواست پنهان ماند از نامحرمان سرّ خفی\*\*\* کعبه را کرد انتخاب این صادر از آن مصدر است  
ص: 106

هم چنین از کار بی اسباب چون دارد ابا\*\*\* خواست گنجی را که آن شایسته این گوهر است  
شیر بانویی، مهی، پاکیزه خو، مرد آفرین\*\*\* آن که خاک مقدمش بر فرق شاهان افسر است  
از میان بانوان مکّه او را برگزید\*\*\* گفت رو در کعبه کانجا مرکزست و محور است  
شیر حق را بازگیر از دست حق در بیت حق\*\*\* تا نگوید کس که حق پنهان ز چشم و منظر است  
در درون خانه رفت آن ماه و گاه بازگشت\*\*\* داشت صاحبخانه را در بر تو راگر باور است  
او به صورت خرد بودن از چشم معنی بین بزرگ\*\*\* با همه خردی چو عنقایش جهان زیر پَر است  
شام هجران رفت و آمد صبح وصل عاشقان\*\*\* دور بادا چشم بد کاسپند ما بر مجمر است  
شمّه ای از خصلتش گر بشنوی حیران شوی\*\*\* کاین خصال الحق صفات خالق بحر و بر است  
این همان طفل است کو بهر یتیمان دیار\*\*\* مهر او صد بار افزون از پدر وز مادر است  
خانه بی خانمانان را به رأفت سرپرست\*\*\* لطف وی درماندگان را دستگیر و یاور است  
سینه خود برد نزدیک تنور آنگاه گفت\*\*\* جرم شاه غافل از حال رعیّت آذر است  
روز قرآن «هَل اَتی» برخوان که دانی سوره ای\*\*\* نازل از عرش الهی در صفات حیدر است  
گفت دنیای شما در دیده اهل یقین\*\*\* از کهن کفشی که دارد وصله صد ره کمتر است  
جامه ای فرسوده بر تن داشت یعنی در جهان\*\*\* مرد اگر مَردَست کی محتاج زیب ظاهر است  
گفت از هر زیب و زینت بی نیاز است آدمی\*\*\* زان که دانش زینت انسان و تقوی زیور است  
از تجمّل کاست تا خیرش رسد بر مستمند\*\*\* گفت در مال فزون حق فقیران مُضمر است  
مر شما را چند، ای از راه دورافتادگان\*\*\* حبّ شهوت در دلست و شور شهرت بر سر است  
ای همه بهر دو نان بر درگه دونان مقیم\*\*\* زال دنیا نوعروس صدهزاران شوهر است  
نام او را حزر جان مانند قرآن دان از آنک\*\*\* مؤمنان را نوشدارو کافران را نشتر است  
قاتل آمد بر سر بالین شه فردا و دید\*\*\* یک جهان رادی و مردی پای بند بستر است  
شه برویش دیده چون بگشود گفت از روی مهر\*\*\* پیشوای راه حق را کیفر این سان در خور است؟  
سوخت از خجلت به زیر افکند سر، شه، باز گفت\*\*\* خادم خود را که مهمان ست اگرچه کافر است  
زان غذا اوّل به جان من که پیش او نهید\*\*\* زان که لطف و مردمی فرمان ز حیّ اکبر است  
من نمی دانم چه می گویم چنین مردی کجاست\*\*\* از عرض بگذشته گویی پای تا سر جوهر است  
کس علی را جز نبی نشناخت، هرکس مدّعیست\*\*\* کافرم من او اگر عارف به حق بوذر است  
ص: 107

خسروان ملک تقوا گر سرند و سرورند\*\*\* بر سر آنان ولیّ اللهِ مطلق افسر است  
شور مهرِ شاه مردان گر نباشد در سری\*\*\* دور خوشتر از بدن، زیرا که بار پیکر است  
تا توانی سفله پرور باش ای چرخ پلید\*\*\* آتش عشّاق پنهان در دل خاکستر است  
بر طریق فقر عشقت رهسپارم یا علی\*\*\* جمله «اَلفَقرُ فَخری» گفته پیغمبر است  
بر سر کمتر غلامت، افسر شاهی سزاست\*\*\* تاج فرق پادشاهان خاک پای قنبر است  
با همه عصیان ندارد «کی فر» از محشر هراس\*\*\* زان که حبّ آل احمد خود شفیع کی فر است  
حسین مظلوم (کی فر)  
آیینه آفتاب/373  
خانه زاد خدا(2)  
وه چه زیبا میهمان در خانه صاحب خانه دارد\*\*\* کز فروغ چهره اش خوش جلوه ها کاشانه دارد  
کیست این شمع فروزانی که در بیت إلاهی\*\*\* فوج فوج از قدسیان بر گرد خود پروانه دارد  
کیست این خورشید تابانی که با وجه خدایی\*\*\* در حرم کرده جلوس و جلوه جانانه دارد  
کیست این فرخنده مولودی که با لحن حجازی\*\*\* شور و غوغا در دل هر عاقل و دیوانه دارد  
کیست این فرزانه فرزندی که در دامان مادر\*\*\* برتری از حسن و زیبایی به هر فرزانه دارد  
کیست این مرغ شباهنگی که با انفاس قدسی\*\*\* ذکر یا قدّوس در لب جای آب و دانه دارد  
کیست این افکنده در بیت خدا رحل اقامت\*\*\* آشنایی گوییا با صاحب این خانه دارد  
این مگر باشد وصیّ احمد و شاه ولایت\*\*\* کاین چنین در بزم سرمد محفل شاهانه دارد  
ص: 108

این یقین سرلشکر اردوی اسلام است کاین سان\*\*\* پیکری قدرت نما و بازوی مردانه دارد  
داده چون بر خانه زاد خود خدا در کعبه مسکن\*\*\* بر لب انگشت عجب هر خویش و هر بیگانه دارد  
نخله سیناست این بگرفته نوری در گریبان\*\*\* یا که در آغوش خود بنت اسد دُردانه دارد  
من نخوانم کودکش این ثقل اکبر را که بر لب\*\*\* از علوم اوّلین و آخرین افسانه دارد  
گنج عشقش در دل ویران عاشق جای گیرد\*\*\* آری آری گنج، مسکن در دل ویرانه دارد  
می رسد فاخر به معراج سعادت آن که در حشر\*\*\* از کف ساقی کوثر در کفش پیمانه دارد  
علی بازرگانیان (فاخر)  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/28  
دهان تعجّب  
بنت اسد عجب پسری دارد\*\*\* این شیرزن چه شیر نری دارد  
شد کعبه را دهان ز تعجّب باز\*\*\* ز امر خطیر گو خبری دارد  
گویی به فکر حادثه ای باشد\*\*\* در خویش سرّ مستتری دارد  
بشکافد از صلابت او دیوار\*\*\* این قهرمان چه کرّ و فری دارد  
راهی که از مشیّت حق شد باز\*\*\* این راه طرفه رهگذری دارد  
شد مادر یگانه سرّ حق\*\*\* با خویش ذکر مختصری دارد  
نی با خبر ز حالت فرزند است\*\*\* نی قوت و زاد ما حضری دارد  
نادیده کس وقوع ولادت را\*\*\* این نشئه، نشئه دگری دارد  
تا بسپرد به خانه خدا،[(1)](" \l "p109i1) خانه\*\*\* بر خانه زاد خود نظری دارد  
ص: 109

1- 1- خانه خدا: صاحب خانه.

حق میزبان و مظهر حق مهمان\*\*\* در کعبه نور حق مقری دارد  
فخر زمانه مادر وجه الله\*\*\* فرزانه طفل ناموری دارد  
مانده سه روز در دل بیت الله\*\*\* دعوت ز حیّ دادگری دارد  
شام فراق گرچه غم انگیز است\*\*\* لیکن فرح فزا سحری دارد  
شمسی ز برج کعبه نمایان شد\*\*\* خورشید را به کف قمری دارد  
باشد به دست لوحه زرّینش\*\*\* در او اثثر ز خطّ زری دارد  
فریاد می زند که علی دارم\*\*\* به به چه میر حیّه دری دارد  
محمّدعلی مردانی  
مولود کعبه/328  
خانه زاد خدا(3)  
نصرت دِه حبیب خدا مرتضی علی\*\*\* یکرنگ خواجه دو سرا مرتضی علی  
در بحر نعت و منقبتم آشنا کنید\*\*\* یا مصطفی محمّد و یا مرتضی علی  
ذات نبی گلست و علی بوی گل بُوَد\*\*\* چشم است مصطفی و ضیا، مرتضی علی  
قندیل طاق عرش دل روشنم سزد\*\*\* مولای ماست شمع هدی مرتضی علی  
بیرون دلی ز دایره بندگیش نیست\*\*\* فرمانروای شاه و گدا مرتضی علی  
دل را ز جور غیر به فرموده خدا\*\*\* بر خوان صبر داده صلا مرتضی علی  
اغیار را به زمره اشرار واگذار\*\*\* ما را بس است راهنما مرتضی علی  
زان دست و تیغ گلشن دین راست آب و رنگ\*\*\* سیف است ذوالفقار و فتا مرتضی علی  
گردیده کعبه قبله گه اهل روزگار\*\*\* از فیض خانه زاد خدا مرتضی علی  
کام مراد یافته هرکس ز درگهش\*\*\* درد که را که نیست دوا مرتضی علی  
نامت مرا گل سر شاخ زبان بس است\*\*\* جویا فدای نام تو یا مرتضی علی  
جویای تبریزی  
دیوان جویا تبریزی/305  
ص: 110

شاهد ازلی  
امروز کعبه را شرف و مرتبت فزود\*\*\* کآنجا بزرگ آیت دادار رخ نمود  
ای عاشقان حقّ و حقیقت، بشارتی\*\*\* کز چهره شاهد ازلی پرده برگشود  
آیینه خدای نما گشت جلوه گر\*\*\* وجه الله آمد از تُتُق غیب در شهود  
دیگر سخن مگوی مرا از شهود و غیب\*\*\* گردید آشکار، پس پرده آن چه بود  
زین پیشتر نداشت چنین حرمتی حرم\*\*\* شد مولد علیّ و از آن حرمتش فزود  
مهر علیست هادی حق دوستان پاک\*\*\* بر کعبه می برند اگر روز و شب سجود  
می شد قبول درگه حق، کی نماز من؟\*\*\* محراب ابرویش، اگرم در نظر نبود  
در این خجسته روز که میلاد مرتضی ست\*\*\* خواهم به نام نامی او، سر کنم سرود:  
ای شهریار کشور جانهای مؤمنان\*\*\* ای آن که ذکر نام تو، غم از دلم زدود  
هرکس تو را ستاید، حق را ستوده است\*\*\* حق را ستوده است هر آن کس تو را ستود  
تا پرده برفتاد، ز روی تو در حرم\*\*\* یزدان به روی خلق ز رحمت دری گشود  
دل غرق بحر شادی و عیش و سرور گشت\*\*\* تا مژده ولادت تو گوش جان شنود  
کی بود اثر ز عالم ایجاد؟ یا علی\*\*\* گر پا نمی نهادی، در عرصه وجود  
در هر دو عالم ست سر افراز و کمیاب\*\*\* بر خاک آستان تو هرکس که جبهه سود  
چون می کنی مدیح شه لافتی، «فتی»؟\*\*\* آن شاه را خدا و نبیّ و نُبی ستود  
محمّدعلی فتی  
تحفه سرمدی/36  
بر همه واجب  
طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب\*\*\* که آنجا در وجود آمد علی بن ابی طالب  
عارف نیشابوری  
مولود کعبه/170  
در حریم حرم  
آمد آن چشمه رحمت که جهان خُرّم از اوست\*\*\* آفتابی که درخشنده همه عالم از اوست  
در گلستان ولا، لاله رخی چهره نمود\*\*\* که صبا غالیه افشان و مبارک دم از اوست  
ص: 111

در حریم حرم کعبه به دنیا آمد\*\*\* آن که رکن حرم و پایه دین محکم از اوست  
فاطمه بنت اسد را پسری بوالعجب است\*\*\* مرحبا دختر شیری که چنین ضیغم از اوست!  
آمد آن مظهر قدرت که به تأیید خدا\*\*\* قوّت بازوی پیغامبر اکرم از اوست  
اسدالله علی ابن ابی طالب، آنک\*\*\* شرف آدم و رجحان بنی آدم از اوست  
آمد آن میر ولایت که پس از ختم رسل\*\*\* مسجد و منبر و تیغ و زره خاتم از اوست  
اوست باب حسن و همسر زهرای بتول\*\*\* پسری همچو حسین نابغه اعظم از اوست  
او نه از زادن در کعبه معزّز شده است\*\*\* بلکه خود بیت خدا محترم و مُعظَم از اوست  
تا برافراشت چنان رایت مردانه چنین\*\*\* عَلَم کفر نگون، پشت دلیران خم از اوست  
گر جهان در کنف پرچم اسلام آید\*\*\* عجبی نیست که افراشته این پرچم از اوست  
کاخ ایمان نپذیرد خلل از فتنه کفر\*\*\* این بنایی ست که پاینده و مستحکم از اوست  
مخزن علم خداوند علی باشد و بس!\*\*\* جز نبی هر که علیم است، علی اعلم از اوست  
آن چه گفتند بزرگان، سخن مدح، بر اوست\*\*\* وان چه دارند ادیبان، همه بیش و کم از اوست  
دوش دیدم که «مؤیّد» به صراحت می گفت\*\*\* نه همین طبع روان، هرچه که من دارم از اوست  
سیّدرضا مؤیّد  
شادنامه چهارده معصوم/86  
عزّت کعبه  
چیست دانی کعبه را عزّ و کمال و اقتدار؟\*\*\* کز شرافت باشدش بر هر مواضع افتخار  
گه بود جمع خلایق را به دور او مطاف\*\*\* گه بود خیل ملایک را به گرد او مطار  
مسجد است و مشعر است و خلق را آنجا وقوف\*\*\* مرکز است و نقطه است و چرخ را بر وی مدار  
بیت معمورش محاذی گشت و معمارش خلیل\*\*\* جبرئیلش خاکروب و میکئیلش پرده دار  
ص: 112

مستعینان را معین و مستجیران را مجیر\*\*\* مستطیعان را مَزور و مستغیثان را مزار  
این همه «لبّیک» و «اللّهمّ لبّیک» از چه رو\*\*\* خلق می گویند در رکن و مقام و مستجار؟  
«لم تکونوا بالغیه الاّ بِشِقّ الانفس»اش\*\*\* نازل آمد بر نبی اندر شبی از کردگار  
صید آنجا را چرا حرمت بُوَد بر خاص و عام؟\*\*\* از چه اندر شهر او نتوان نمودن کارزار  
صخره ای را این قدر تعظیم و تکریم از چه رو؟\*\*\* خانه ای را این قدر شأن و جلال و اعتبار؟  
سعی مردم آن همه اندر صفا و مروه چیست؟\*\*\* وان همه تذبیح و آن تسبیح و عجز و انکسار؟  
ذات حق مستغنی است از خانه پس آن ارض قُدس\*\*\* از چه بیت الله در افواه دارد اشتهار؟  
گویمت این رتبه و این منزلت را از چه یافت\*\*\* گر بگویندت جز این، قولی ست بس نااستوار  
این شرافت ها ورا از بهر آن باشد که شد\*\*\* روز چونین اندر او نور ولایت آشکار  
خود نبودی هیچ خاکی در خور آن نور پاک\*\*\* غیر آنجا تا نهد بنت الاسد بر جای بار  
فاطمه چون شد درون خانه، در مسدود گشت\*\*\* نمی توانستند بازش کردن از خرد و کبار  
آفتاب رویش از برج رحم تا جلوه کرد\*\*\* سجده کرد و خواند «جاءَ الحق» به هر خدمتگزار  
سقف خانه باز شد از آسمان نازل شدند\*\*\* آسیه، حوّا و مریم، ساره اش اندر کنار  
ص: 113

شمّه ای ز اوصاف یزدان «لم یلد لم یولد» است\*\*\* مُشرکند آنان که این معنی نکردند اختیار  
مرتضی آیینه ای باشد که بنماید تو را\*\*\* جز ربوبیّت هر آن وصفی که آید در شمار  
شمه ای از معجزاتش این که با انگشت خویش\*\*\* مُرّه را اندر لحد بدریده و در مهد مار  
صاحب السیفین از آن گفتند او را در غزا\*\*\* گاه با قمقام کردی رزم و گه با ذوالفقار  
ذات او را منقبت نتوان نوشتن، گر شود\*\*\* برگ ها اوراق و کلک: اغصان، مداد: آب بحار  
دم زند گر ممکن از واجب خود از نابخردی ست\*\*\* ذرّه را و قطره را با مهر و با دریا چه کار؟  
ناجی قزوینی  
دیوان/52  
صاحب کعبه  
پای علی تا به زمین باز شد\*\*\* سطح زمان قابل پرواز شد  
لرزه بر اندام بت افتاد، چون\*\*\* روی زمین پای خدا باز شد  
این علی از جنس تبردارهاست\*\*\* بت شکنی تازه خطرساز شد  
خلق زمان یکسره تکبیرخوان\*\*\* خلق به تبریک، هم آواز شد  
کعبه و آن کودک و میلاد او\*\*\* قصّه پیچیده ترین راز شد  
کعبه که آلوده بت بود و شرک\*\*\* پاک تر از پاک و سرافراز شد  
قدرت بت یکسره در هم شکست\*\*\* پیشروی تا ظفر آغاز شد  
نوحه گران! نوحه گری کم کنید\*\*\* نوبت رقصیدن و آواز شد  
خیز محمّد ز شیاطین مترس\*\*\* با تو علی آمد و دمساز شد  
ص: 114

سلطه توحید به اقمار شرک\*\*\* در همه جا با علی احراز شد  
صاحب کعبه چه کسی بوده است\*\*\* فکر کنم مشت خدا باز شد  
سیّدجلال موسوی  
ستایش امیرالمؤمنین.../472  
مولود کعبه(4)  
شبی که عرش گل آذین به شوق نور تو بود\*\*\* وجود کعبه پر از خواهش حضور تو بود  
به آفرینش هستی ز عمق ظلمتِ محض\*\*\* چراغ راهگشا پرتوش ز نور تو بود  
به چاه حسن تو آن یوسفی که مصر طلب\*\*\* هر آن چه داشت زلیخای عشق کور تو بود  
رحیق ساغر مستی به باده خانه دوست\*\*\* همیشه مست خردورزی و شعور تو بود  
به روز واقعه خلقت ای یگانه ترین\*\*\* ظهور عشق خداوند با ظهور تو بود  
بیان حکمت یکتایی و عدالت ناب\*\*\* به کلک ذوق نوشتاری از زبور تو بود  
امین وحی خدا را به بارگاه جلال\*\*\* حضور دائم بی غیبت از حضور تو بود  
به ذوالفقار دو دم خصم ناتوان شده است\*\*\* اسیر مردی و حلم و توان و زور تو بود  
تو آن یتیم نوازی که پشتواره مهر\*\*\* به دوش مرحمت و لطف بی غرور تو بود  
به تنگ حوصله میدان ناصبوری دهر\*\*\* صبور عالَم هستی، دل صبور تو بود  
بَرَد شهی غمت از دل، نشاط نام علی\*\*\* چنان که یاد علی مایه سرور تو بود  
محمّدرضا آرمین (سهی)  
شادنامه چهارده معصوم/88  
شرف ولادت  
ای زاده تو در میان کعبه\*\*\* از مادر پاک جان کعبه  
ای کعبه شرف گرفته از تو\*\*\* نه تو شرف از میان کعبه  
ای بنده خدا زاد ایزد\*\*\* وی خواجه بندگان کعبه  
ای قدوه خاندان طاها\*\*\* ای نُخبه دودمان کعبه  
ص: 115

ای بَبر، به بیشه دلیری\*\*\* ای شیر به نیستان کعبه  
ای از شرف ولادت تو\*\*\* طوفی که بر آستان کعبه  
در ناف زمین، بُرید نافت\*\*\* آن دایه دلستان کعبه  
نشاطی هزارجریبی  
در خلوت علی/252  
اذن تردّد  
پیچید در ایوان خدا عطر تولّد\*\*\* آنگاه که بیرون زدی از دایره خود  
انبوه ملائک همه حیرت زده ماندند\*\*\* تا خانه کعبه به تماشای تو وا شد  
ترسید سلیمان که چه آمد به سر قدس\*\*\* پی بُرد به میلاد تو با هوهوی هُدهُد!  
غیر از تو کسی لایق این خانه نبوده ست\*\*\* تنها به تو داده ست خدا اذن تردّد  
حاجی متعجّب که بهم خخورد مناسک\*\*\* کفری شد و برگشت که: شرک است تعبّد  
از شدّت یکتایی خورشید تو مانده ست\*\*\* ذرّات جهان یکسره در حال تشهّد  
آدم به تو نزدیک شد و مَکر سه ابلیس\*\*\* افسوس و صد افسوس که بر راه تو سد شُد!  
سیّد محمّد حسین ابوترابی  
اینجا کلمات سبز و سرخ اند/11  
کاشی های مسجد  
در شامگاه سیزده، ماه تو کامل شد\*\*\* از پرده بیرون آمد و در کعبه داخل شد  
شور و شعف بین ملائک صف به صف پیچید\*\*\* در صحن کعبه باز هم بوی نجف پیچید  
شایسته قدر تو چون جایی نبود آمد\*\*\* دریا درون کعبه و دُر در صدف پیچید  
مثل یتیمان مانده بودیم و پدر آمد\*\*\* هی در زدیم و در که حیدر پشت در آمد  
شیر خدا از بیشه بنت اسد: حیدر\*\*\* تا تیغ انسان واکند لب می رسد حیدر  
می آید و می غرّد و شمشیر در دستش\*\*\* تا گرگ های پیر را رو کم کند: حیدر  
گفتند بر پروردگار خود همه تبریک\*\*\* از جان پیغمبر صدا زد فاطمه: تبریک!  
ص: 116

شب جمع کرده خویش را گردیده آواز\*\*\* از دامن مادر زده نور تو فوّاره  
حجّاج دور تو به دنبال طواف خویش\*\*\* فوجِ فرشته یا علی گویان همه درویش  
نام تو را بردند کاشی های مسجدها\*\*\* محراب ها، گلدسته ها، طاق مشاهدها  
بر لب نیاوردند اگر جای تعجّب نیست\*\*\* در عمق دل بردند نامت را معاندها!  
سیّدمحمّد حسین ابوترابی  
اینجا کلمات سبز و سرخ اند/12  
خورشید مکّه  
تکرار کن ای حنجره، فریاد علی را\*\*\* تا در دل و جان زنده کنی یاد علی را  
پیداست که ذرّات جهان غرق نشاطند\*\*\* پنهان چه کنم مژده میلاد علی را  
شد ماه چارده خجلت زده چون دید\*\*\* در جلوه گری حسن خداداد علی را  
صبح از افق مکّه چو خورشید برآمد\*\*\* تبریک بگو مهر سحرزاد علی را  
تا چند زمین گیر غمی ای دل شیدا\*\*\* با اهل سماوات بخوان «نادِ علی» را  
یاد علی و «نادِ علی» می کند آزاد\*\*\* از بند بلا بنده آزاد علی را  
سرچشمه آگاهی و سرمایه رشد است\*\*\* بگشای و بخوان دفتر ارشاد علی را  
گر می طلبی معرفت، آیینه خود کن\*\*\* سلمان محمّدی و مقداد علی را  
فریاد که نامردمی امّت جاهل\*\*\* خون کرد ز حسرت دل اولاد علی را  
برخیز که چون مرغ شب از سینه برآریم\*\*\* آهی که بگیریم مگر داد علی را  
محمّد جواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/29  
این مسیحا را بگیر از مادرش  
کعبه شد امشب ولایت محورش\*\*\* کعبه شد لطف الهی یاورش  
کعبه در وجد آمد امشب تا که دید\*\*\* رقص نور اختران را در بَرَش  
کعبه می بیند که جبریل امین در حرم گسترده فرش از شهپرش  
ص: 117

کعبه زد گلبوسه بر پای علی\*\*\* مکّه شد گلفرش راه مادرش  
کعبه امشب میزبان فاطمه است\*\*\* نور می بارد ز دیوار و درش  
کعبه رفت از خاطرش با وصل یار\*\*\* هجر اسماعیل و صبر هاجرش  
کعبه را قدر و شرف بخشیده است\*\*\* این صدف وین آسمانی گوهرش  
کعبه آورد از کجا عطر بهشت\*\*\* از علی وز رویِ از گل بهترش  
کعبه امشب با همه دلدادگی\*\*\* عشق بازی می کند با دلبرش  
کعبه امشب چشم در چشم علیست\*\*\* تا علی بیند رُخ پیغمبرش  
کعبه امشب لحظه لحظه ثبت کرد\*\*\* خاطرات وصل را در دفترش  
کعبه با مریم بگو با افتخار\*\*\* این مسیحا را بگیر از مادرش  
کعبه تا شد دور از دیدار دوست\*\*\* ذرّه ذرّه روح رفت از پیکرش  
کعبه از هجر علی جاری شده است\*\*\* ناودان اشک از چشم تَرَش  
کعبه با چشمان زمزم گریه کرد\*\*\* تا بشوید تن ز آب کوثرش  
کعبه امشب شمع بزم عشق بود\*\*\* قطره قطره آب شد پا تا سرش  
کعبه از غم سوخت امّا آفرید\*\*\* یک جهان پروانه از خاکسترش  
کعبه امشب دل به جانان داده است\*\*\* ای دل ای دل بشنو از خُنیاگرش  
نغمه لاسیف الاّ ذوالفقار\*\*\* با نوای لافتی الاّ علی  
یا علیُّ و یا علیُّ و یا علی\*\*\* یا علیُّ و یا علیُّ و یا علی  
محمّدجواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/37  
این سعادت  
میسّر نگردد به کس، این سعادت\*\*\* به کعبه ولادت، به مسجد شهادت  
ناشناس  
صفای کعبه  
علیست، مرغ حق و کعبه آشیانه اوست\*\*\* حریم عشق، پر از دلنشین ترانه اوست  
پس از گذشت زمانها، هنوز گوش بشر\*\*\* به نغمه های دل انگیز عاشقانه اوست  
ص: 118

زلال چشمه زمزم کجا و اشک علی\*\*\* صفای این حرم از گریه شبانه اوست  
از اوست خرمن دانش، از اوست آب حیات\*\*\* که مرغ روح غذایش ز آب و دانه اوست  
علیست محرم اسرار ربّ بی همتا\*\*\* کلیددار و عطابخش هر خزانه اوست  
بهشت ماحضر سفره عطای علیست\*\*\* جهیم، سوزش یک ضرب تازیانه اوست  
وسیله کرم ذات حق «یدالله» است\*\*\* خدای هرچه ببخشد، علی بهانه اوست  
علی به پلّه آخر رسید در ایمان\*\*\* نبی سر است و علی پای تا به شانه اوست  
علیست خانه یکی با خدای بی همتا\*\*\* درون بیت خدا، زادگاه و خانه اوست  
علیست فرد نمودار خلقت کامل\*\*\* که عقل در عجب از خالق یگانه اوست  
علیست آیت صبر خدای عزّوجل\*\*\* همیشه در همه جا، صبر پشتوانه اوست  
مقام صبر علی برتر از تفکّر ماست\*\*\* چو بی نظیر به عالم، غم زمانه اوست  
حبیب چایچیان (حسان)  
ای اشکها بریزید/35  
لذّت دین  
نظر هر که از علی دور است\*\*\* گر بُوَد دیده یقین کور است  
هست در چاشنی گه افواه\*\*\* لذّت دین، علی ولیُّ الله  
در ثنایش که برتر از سخن است\*\*\* بعد نعت رسول ذُوالمِنَن است  
گر سخن اندکی براندازم\*\*\* کفر را قبله گاه دین سازم  
مسخیانی که فسخ نسخِ می اند\*\*\* شکل گردیدگان بغض وی اند  
هر که زو بر کنار می آید\*\*\* می رود تار و مار می آید  
مولدش بر حرم چو پهلو زد\*\*\* کعبه از ناز چار زانو زد  
زلالی خوانساری  
کلیّات زلالی خوانساری/287  
معنی آباد  
ز شیر ایزدی، جرأت برآشفت\*\*\* هیولا، صورت اصلی پذیرفت  
قدم در بیشه بنت الاسد زد\*\*\* دم از غرّیدن حمد و صمد زد  
ص: 119

چو غرّیدی ز دل بر لب رساندی\*\*\* کتاب وحی را هر چار خواندی  
رساندی پای انداز عبادت\*\*\* به پیغمبر، سلام با شهادت  
به میدان شجاعت کرد آهنگ\*\*\* که پردازد جهان را ز آهوی رنگ  
علی شد شیر و در گهواره زد جوش\*\*\* خدایش دایه گشت و کعبه آغوش  
به دیوان مربّع لد مشهور\*\*\* ز چاک سینه بر زد مطلع نور  
از این مضمون، حرم شد معنی آباد\*\*\* که آنجا شاه بیتی این چنین زاد  
ز مصرع، چارزانو زد به صد ناز\*\*\* رباعی گشت عالم گیر اعجاز  
علی را چارمین داند خرد نغز\*\*\* ثلاثی، پوچ پوچ و چارمین، مغز  
چو ساق عرش آمد عرش را پای\*\*\* نمی استاد چون سیماب بر جای  
بر او نام علی خلخال کردند\*\*\* خرام فتنه را پامال کردند  
دل پر مهر و کین دشمن و دوست\*\*\* سپند آتش اندیشه اوست  
به گلزاری که مدح او گلل اوست\*\*\* زبان سر بریده، بلبل اوست  
ز چشمم قطره خون دلی نیست\*\*\* که آن تخم گل مهر علی نیست  
به گوشم می کشد جوش درونم\*\*\* خسروش «یا علی» از جوش خونم  
چو شد زنده به نام او زبانم\*\*\* حیات آباد عیسی شد دهانم  
زبانم، خنجر خون است در مشت\*\*\* سخن را بس که در نسیان او کُشت  
سخن بی مدحش از لب پاک کردم\*\*\* به میدان دهن در خاک کردم  
شهیدان سخن را یادگاری\*\*\* ز هر دندان من لوح مزاری  
من از مهر رخش خورشید زارم\*\*\* به تاریکان گیتی، نوربارم  
برآمد صبح را چون گَرد کافور\*\*\* چو دود شمع دزدد از دم نور  
حیات کوثرا! جان بهشتا!\*\*\* تن آدم دلا! خاتم سرشتا!  
ز بس سوی درت زخم درونم\*\*\* چو دشت کربلا، دریای خونم  
چو ساقی می شوی، کعبه کنشت است\*\*\* پیاله خود ز بی خود کن بهشت است  
خوش آن ساعت که غم پامالم آید\*\*\* جنون شط به استقبالم آید  
نجف در بحر ریزد ناله ام را\*\*\* به دشت کربلا ته لاله ام را  
ص: 120

جگر از کربلا بیرون گدازم\*\*\* حرم را با مدینه چاره سازم  
چو از سیر مدینه گوشه گیرم\*\*\* دگر در کربلا ره توشه گیرم  
به چنگم غنچه پر خون، دل ریش\*\*\* نواسنجان روم تا گلشن خویش  
چه گلشن! گلشنی یعنی که خوانسار\*\*\* برشتنهای دل را شعله و خار  
وگر ز آب و گلش سبعه طرازم\*\*\* سرشک سفته را تسبیح سازم  
در آن خاک سخن چندان زنم جوش\*\*\* که جوهر جوش بردارد ز هر گوش  
یتیمان جگر را سفته باشم\*\*\* بر و بوم معانی رُفته باشم  
چو ختم سبعه سیّاره سازم\*\*\* به باغ کربلا دل پاره سازم  
پس از یک چند روح مبتلایم\*\*\* کند مرغ بهشت کربلایم  
شب آهنگی کنم نوعی در آن باغ\*\*\* که گیرد گل پیاله از کف داغ  
نجف را بو کنم، آهی برآرم\*\*\* جبین ناله بوسم، جان سپارم  
خورم غوطه چو طفل اشک ماتم\*\*\* به خاک کربلا «والله اَعلم»  
زلالی خوانساری  
کلیّات زلالی خوانساری/486  
مهد عرفان  
کعبه امشب نورباران می شود\*\*\* نوربار از لطف جانان می شود  
کعبه امشب در هوای دیگر است\*\*\* میهماندار قدوم حیدر است  
کعبه امشب مهد عرفان می شود\*\*\* زادگاه شاه مردان می شود  
کعبه امشب می شود باغِ ارم\*\*\* می نهد بر سینه اش حیدر قدم  
کعبه امشب می شود قندیل نور\*\*\* کعبه امشب جمله می نازد به طور  
کعبه امشب فخر دارد بر جهان\*\*\* میهمان اش گشته میر مؤمنان  
کعبه امشب حوریان را مسکن است\*\*\* از قدوم میهمانش گلشن است  
کعبه امشب جایگاه رحمت است\*\*\* جلوه ایزدنمای وحدت است  
کعبه امشب ماه را منزل بُوَد\*\*\* مرتضی روح است و کعبه گل بود  
ص: 121

کعبه امشب کعبه دیگر شد\*\*\* زادگاه ساقی کوثر شده  
کعبه امشب عشق می ورزد بلی\*\*\* بر جمال خسرو خوبان علی  
محمّد افکاری  
منبع صدق و صفا  
یزدان عیان بُوَد، ز رُخ انورِ علی\*\*\* بعد از نبی ست، تاج شهی بر سرِ علی  
در جوفِ کعبه زاد، علی را به اذن حق\*\*\* بر روی دستِ ختم رُسل، مادرِ علی  
حق می کند حسابِ همه خلق را به حشر\*\*\* از یک سخن، ز لعلِ سخن پرورِ علی  
بهر ضیا کشند به گردون کروبیان\*\*\* در چشم خویش، سرمه ز خاک درِ علی  
فخر ار کنند، تا به قیامت بُوَد سزا\*\*\* گر پا نهد به فرقِ شهان، قنبرِ علی  
بی شک که کردگار بُوَد یاورِ کسی\*\*\* کو از صفا و صدق بُوَد، یاورِ علی  
«داور» امیدم آن که به گرمای روز حشر\*\*\* با همدمان کشی قدح از کوثرِ علی  
شیخ مفید (داور)  
در خلوت علی/156  
پیچک قرن ها  
تا درون کعبه بوی آشنا پیچید\*\*\* در زمین و آسمان بوی خدا پیچید  
منتشر شد عطر مستی در گلستانها\*\*\* نام تو در کوچه های عشق تا پیچید  
با صدایی گرم گفتی «من چه تنهایم»\*\*\* تا فراسوی زمانها این صدا پیچید  
دفتر سبز تو را با خویش می بردند\*\*\* عاشقان آیشان با ربّنا پیچید  
همچو دریا موج می گرییم تا هستیم\*\*\* چون طنین یاد تو در قلب ما پیچید  
بی تو هستی رنگ می بازد به این خاطر\*\*\* پیچک عشقت به گرد قرنها پیچید  
اصغر رجبی  
محراب آفتاب/186  
ص: 122

رایت آزادی  
تیغ سحر ز خیمه شب، پرده ای درید\*\*\* شد در کنار دامن شب، پرتوی پدید  
شد پرتوی پدید و نجنبید شب ز جای\*\*\* وز دهشت سیاهی، رنگ سحر پرید  
شب در درون خیمه آفاق، خفته بود\*\*\* بر بستری سیاه، چو اهریمنی پلید  
امّا سحر که مژده روزی بزرگ داشت\*\*\* چندان کشید تیغ، که خرگاه شب خمید  
بشکفت بر لبان افق، خنده سحر\*\*\* چونان به دل، شکفتن لبخنده امید  
رویید از کران افق، شاخسار نور\*\*\* وان شاخه های نور، کران تا کران دوید  
سرخ و بنفش و زرد، بساگونه گونه نقش\*\*\* شد در درون آینه آسمان پدید  
پنداشتی که باد به دریاچه ای کبود\*\*\* یک خرمن از شقایق وحشی پراکنید  
خورشید تافت شعله ور از بستر افق\*\*\* چون کوره ای که دمبدم آهنگرش دمید  
گفتی مگر که کاوه گیتی به خاوران\*\*\* از کوره، گوی شعله ور سرخ برکشید  
ای بس شراره ها که چو پیکان خونفشان\*\*\* زی آسمان ز کوره خورشید برجهید  
قوی سپید صبح، ز خاور گشود بال\*\*\* زاغ سیاه شب به سوی باختر رمید  
با سوزن طلایی امواج، آفتاب\*\*\* زرّینه حلّه ها به سر نخل ها تنید  
بر کوه و دشت وادی گسترده حجاز\*\*\* خورشید صبح، پرده زربفت گسترید  
بوسید آفتاب، سر و روی کعبه را\*\*\* کامروز کعبه داشت به دیدار حق نوید  
گرد حریم قدس- چنان روزهای پیش-\*\*\* جمعی بُدند یکسره در گفت و در شنید  
آنجا زنی که جان جهانی نهفته داشت\*\*\* از التهاب شوق نیارست آرمید  
زیراک روی دامن آن گلبن عفاف\*\*\* می خواست تازه غنچه توحید بشکفید  
برد التجا به کعبه که: «ای آستان پاک!\*\*\* یارم چگونه از نظر مردمان رهید؟»  
دیوار کعبه کرد دهان با خروش باز\*\*\* کاین خانه جای توست که آری گهر پدید  
پاه هشت در درون سرایی که غیر از او\*\*\* دست کسی به ساحت پاکش نمی رسید  
شد در درون کعبه و دیوار شد به هم\*\*\* چونان که از نخست، به ستواری حدید  
وا شد ز طاق عرش کلاف سپید نور\*\*\* تابید روی کعبه چنان هاله ای سپید  
ص: 123

پنداشتی که خیل ملک از سریر عرش\*\*\* تا بر فراز بارگه کعبه صف کشید  
استاد انتظار، به محراب آرزو\*\*\* وز دیده امید، سرشک دعا چکید  
برقی زد و به دامن گلبن دمید گل\*\*\* وان گلبن از ودیعت هستی بیارمید  
شد در درون سینه هستی، نفس گره\*\*\* تا از لبان طفل، شمیم نفس دمید  
بالید کعبه از شرف و بانگ تهنیت\*\*\* گفتی ز سوی عرش به گوش جهان رسید  
بادی غریب همچو نسیم خیال دوست\*\*\* دامن کشید و نرم بر آن بادیه وزید  
خورشید چون سه روز غروب و طلوع کرد\*\*\* در جادوی سیاهی و از بستری سپید  
دیوار کعبه، بدرقه را، کرد سینه باز\*\*\* چونان صدف که گوهر خود را کند پدید  
مادر برون شد از حرم و کودکش به بر\*\*\* وز این شگفت حادثه حیرت لبان گزید  
این است آن که تا به وجود آمد از عدم\*\*\* گفتی خدای دانش و آزادی آفرید  
این است آن که ریشه هر نخل انقلاب\*\*\* از خون او بلندی و بارآوری مکید  
این است آن که گوهر جان را به کف نهاد\*\*\* وازادی و برابری خلق را خرید  
این است آن یگانه که تا روز رستخیز\*\*\* مردی چنو به صحنه هستی جهان ندید  
غرّنده در هلاک ستم پیشه همچو رعد\*\*\* لرزنده پیش ناله مظلوم، همچو بید  
دیگر به هیچ نغمه نیارست، دل سپرد\*\*\* هر گوش کز کلام خوشش نغمه ای شنید  
این است آن که داد به هستی فروغِ داد\*\*\* چونان که خور دمید به گیتی فروغِ شید  
مردی که کاروان زمان تا رود به نور\*\*\* بس سنگلاخ سینه تاریخ را درید  
مردی که پیش تابش خورشید تیغ او\*\*\* شیر ژیان چو روبه، از آوردگه رمید  
مردی که در نماز بیارست بر کشند\*\*\* تیری که در نبرد به سُتخوانِ او خلید  
مردی که دین به حرمت تیغش پناه یافت\*\*\* چون طایری که دور ز هر تیررس چمید  
مردی که چشم روشن او را نیافت خواب\*\*\* دست سحر ز دامن شب تا ستاره چید  
مردی که داشت حرمت آزادی آن چنان\*\*\* کز دشمنان خویش، غل و بند را برید!  
مردی که در «غدیر» پیمبر به امر حق\*\*\* او را برای رهبری خلق، برگزید  
مردی که صبح مرگ به قاتل مجال داد\*\*\* با آن که دید خصم به سویش خمان خزید  
ص: 124

شد خیره چشم دهر بدین زای و میر، کو\*\*\* در کعبه زاد و گشت به محراب حق شهید  
ای پاسدار رایت آزادی جهان\*\*\* دل در برم به بویه آزادگی تپید  
بردار سر ز خاک که بس روزگارهاست\*\*\* تا شد جهان سترون و آزاده ای ندید  
بردار سر ز خاک که بس دیر دیر شد\*\*\* بنگر نبرد پور چه سان هاست با یزید  
بردار سر ز خاک که اهریمن زمان\*\*\* سبپرده پیش تابش اندیشه ات هلید  
بردار سر ز خاک که جز پیروان تو\*\*\* دیگر نمانده برده که زنجیر نگسلید  
وین رنج دیر مانده چنانم گداخت دل\*\*\* کاین صبح عید هیچ نشاطم نیاورید  
اشکم نثار باد! که از یاد پاک تو\*\*\* بغضم گلو گرفت و سرورم بنشکفید  
ای جان برآی زانکه مجال نفس نماند\*\*\* ای دل بنال زانکه نیارم دگر نشید  
کز این حرامزاده کسان در چنین شبان\*\*\* سنگ سخن گرفته سگ اهرمن رهید  
نعمت میرزاده (آزرم)  
لیلة القدر/79  
طلوع مهر  
جهان لب تشنه جام علی بود\*\*\* شکاف کعبه پیغام علی بود  
به هنگام طلوع مهر کعبه\*\*\* خدا هم بر لبش نام علی بود  
کریم رجب زاده  
شادنامه چهارده معصوم/95  
میلاد علی علیه السلام  
نیمه های شب و سرمای شدید\*\*\* گوشِ شب، ناله ای از دور شنید  
دل به درد آمده و می نالید\*\*\* دست بر پشت و کمر می مالید  
گاهی از درد به خود می پیچید\*\*\* گاه از پرده دل، ناله کشید  
مگر این بود زن حامله ای\*\*\* بی پرستاری و بی قابله ای  
\*\*\*\*  
ص: 125

دردِ زا بر کمرش سخت گرفت\*\*\* پُشت و پهلوی ورا درد گرفت  
گویی از خون جگر، لَخت گرفت\*\*\* نیمه شب، سوی حرم رَخت گرفت  
جان پناه خوشی از بخت گرفت\*\*\* پرده کعبه در آن وقت گرفت  
تا مگر، پرده ز کارش گیرد\*\*\* دست حق آید و بارش گیرد  
\*\*\*\*  
گفت ای باخبر از راز دلم\*\*\* ای خدای من و دمساز دلم  
مهر تو، بارقه اندازِ دلم\*\*\* بر سر کوی تو، پرواز دلم  
شِنوی از کرم آواز دلم\*\*\* دست تو، پرده زنِ سازِ دلم  
سهل کن عارضه مشکل من\*\*\* بار بردار، ز روی دل من  
\*\*\*\*  
در پناه حرمت آمده ام\*\*\* به امید کرمت آمده ام  
بر درِ محترمت آمده ام\*\*\* به بساط نِعَمَت آمده ام  
خسته از بارِ غمت آمده ام\*\*\* شرح غم، تا دهمت آمده ام  
شب تاریک مرا روشن کن\*\*\* سهل بر من، خطر زادن کن  
\*\*\*\*  
من که نُه ماهه زن حامله ام\*\*\* بی پرستارم و بی قابله ام  
درد افکنده به تن، زلزله ام\*\*\* تنگ شد از غم دل، حوصله ام  
در دل افکند چنین ولوله ام\*\*\* مگر از درد، تو سازی یله ام  
زایمان را، تو به من آسان کن\*\*\* درد سنگین مرا، درمان کن  
\*\*\*\*  
نصف شب، بس که ز دل زاری کرد\*\*\* از دل و دیده، گُهرباری کرد  
کردگارش ز کرم یاری کرد\*\*\* عوض قابله، غمخواری کرد  
حق از او، خوب نگهداری کرد\*\*\* مهربانیّ و پرستاری کرد  
داد در خلوتِ کعبه راهش\*\*\* شد حرم منزل و زایشگاهش  
\*\*\*\*  
ص: 126

شب او یکسره با درد گذشت\*\*\* با دلِ زار و رخ زرد گذشت  
آن شبِ دل سیه سرد گذشت\*\*\* شب بر آن دردکش فرد گذشت  
بر سرش هرچه شب آورد، گذشت\*\*\* هرچه آن درد بر او کرد، گذشت  
تا که شب رفت و سحرگاه رسید\*\*\* آن مَه نوسفر از راه رسید  
\*\*\*\*  
ز آسمان کوکب بختش پر زد\*\*\* بر دل ظلمت شب، آذر زد  
صبح سبزِ ابدیّت سر زد\*\*\* چون هما، بر سر کعبه پر زد  
وه چه فالِ خوشی آن اختر زد\*\*\* پیک اقبال، رسید و در زد  
قدمش گفت: مبارک بادا\*\*\* بر سرش تاج تبارک بادا  
\*\*\*\*  
نغمه مرغ سحر، از یک سو\*\*\* شادی رُکن و حجر از یک سو  
کعبه در رقص نگر، از یک سو\*\*\* بانگ تکبیر پسر، از یک سو  
مادرش کرده به بر، از یک سو\*\*\* نشر آن تازه خبر، از یک سو  
همه گفتند: علی آمده است\*\*\* مظهر لَم یَزلی آمده است  
\*\*\*\*  
فاطمه بنت اسد، شیری زاد\*\*\* شیر غرّان جهانگیری زاد  
دست بر قبضه شمشیری زاد\*\*\* عقل کل، صاحب تدبیری زاد  
پور آورد، ولی پیری زاد\*\*\* بهر مردان خدا، میری زاد  
آری آن میر، امیر عرب است\*\*\* شیر یزدان و خدای ادب است  
\*\*\*\*  
شد برون فاطمه از خانه عشق\*\*\* مست و مخمور ز پیمانه عشق  
شمع حق را شده پروانه عشق\*\*\* می کند فخر به دردانه عشق  
بَرَدش جانب کاشانه عشق\*\*\* بوسه زن بر لبِ جانانه عشق  
تا مگر غنچه لب باز کند\*\*\* معجزِ عیسوی آغاز کند  
\*\*\*\*  
ص: 127

چون که دیدند زنان عربش\*\*\* وان مباهات و نشاط و طربش  
خوش دویدند همه از عقبش\*\*\* تا بپرسند ز حالات شبش  
شب تنهایی و درد و تعبش\*\*\* زاد چون این پسر نوش لبش  
روی نیکوی «علی» را دیدند\*\*\* بهر تبریک، رُخش بوسیدند  
\*\*\*\*  
جشنِ فرخنده میلاد علیست\*\*\* دل ما خوش همه با یاد علیست  
کعبه زایشگه آباد علیست\*\*\* حرم حق، دل آباد عیست  
خلق را چشم به امداد علیست\*\*\* دل ما شاد به ارشاد علیست  
چشم ما روشن از این مولود است\*\*\* بر همه عید علی، مسعود است  
\*\*\*\*  
مبدأ خلق، وجود علی است\*\*\* هستی و بود، ز بود علی است  
هرچه بینیم، نُمود علی است\*\*\* خلق، محتاج به جود علی است  
مرغ حق، گرم سرودِ علی است\*\*\* «أسجدوا» رمز سجود علی است  
ظاهراً، آدم اگر مسجود است\*\*\* باطناً، سجده به این مولود است  
\*\*\*\*  
کشتی بحر نجاتست، علی\*\*\* چشمه آب حیاتست، علی  
اصل خیر و برکاتست، علی\*\*\* فاتحی در غَزَواتست، علی  
معنی صوم و صلاتست علی\*\*\* جمع اضداد صفاتست، علی  
ها علیٌ بشرٌ کیف بشر\*\*\* ربّه فیه تجلّی و ظهر  
\*\*\*\*  
چارده قرن تمام است علی\*\*\* بر همه خلق امام است علی  
صاحب کوثر و جام است علی\*\*\* شهره خاصّ و عوام است علی  
مِهر بام و مَه شام است علی\*\*\* من چه گویم که بنام است علی  
نام او، نام خدای ازلیست\*\*\* اسم اعظم به خدا، نام علیست  
\*\*\*\*  
ص: 128

یا علی، خلق همه مست تواَند\*\*\* به وجود آمده، از هست تواَند  
چشمها دوخته بر دست تواند\*\*\*تو بلندی و همه پست تواَند  
عاشقان واله و دل بستِ تواَند\*\*\* عارفان طالب پیوست تواند  
ما چو پروانه، تو شمع مایی\*\*\* مایه گرمی جمع مایی  
\*\*\*\*  
یا علی، دست من و دامن تو\*\*\* چشم دارم، به رُخ روشن تو  
خوشه چینم، به سر خرمن تو\*\*\* سرمه ام خاک سُم توسن تو  
حرم عشق بود، مدفن تو\*\*\* آرزوی دل من، دیدن تو  
ناامیدم مکن از درگاهت\*\*\* نظری کُن به فقیر راهت  
مرتضی جندقی (فخرایی)  
شادنامه چهارده معصوم/96  
روح نامتناهی  
مقابل حرم کعبه ایستاد زنی\*\*\* به تن ز عفّت و شرم و وقار پیرهنی  
گشود دست دعا سوی آسمان و گریست\*\*\* شکفت غنچه صفت لب که پرورد سخنی  
که: یا رب از کرم آسان نمای مشکل من\*\*\* که بار دارم و آزرده جان و خسته تنی  
ندا به فاطمه بنت اسد رسید ز حق\*\*\* قدم به خانه من نِه که میهمان منی  
در آن حریم مقدّس قدم نهاد و بزاد\*\*\* گرفته شیر خدا را به دست شیرزنی  
رسید بانگ تبارک ز عرشیان بر فرش\*\*\* که حق به وجه حَسَن آفرید بوالحسنی  
خدا نهاد علی نام خانه زادش را\*\*\* که روح نامتناهی دمیده در بدنی  
پیمبر آمد و زد بوسه بر لب و دهنش\*\*\* که آفرین خدا بر چنین لب و دهنی  
بنای کعبه اگر از خلیل بت شکن است\*\*\* شرافت حَرَمش از امیر بت شکنی  
زهی سعادت مولا و همسرش زهرا\*\*\* که پرورانده به دامن حسینی و حسنی  
حسین درس شهامت به پاکبازان داد\*\*\* حسن ز صبر و مِحَن شد امام ممتحنی  
علیست مکتب اخلاص و مظهر توحید\*\*\* علیست وارث تاجِ رسول مؤتمنی  
ص: 129

به گاه زهد سر بندگی نهاده به خاک\*\*\* به گاه رزم جوانمرد پهلوان فکنی  
علی به دولت دنیا نکرد تکیه، که بود\*\*\* به پیش طبع بلندش متاع بی ثمنی  
ضمیر او ز فضایل، سفینه گهری\*\*\* کلام او ز لطایف، چو باغ یاسمنی  
علی فرشته عدل و فضیلت و تقواست\*\*\* فرشته ای که نگردد اسیر اهرمنی  
شه یتیم نوازی که قانع از دنیا\*\*\* به نان خشکِ جوین بود و جامه کهنی  
دلا ز حصن ولایت قدم برون مگذار\*\*\* که بِه ز حِصن ولایت ندیده ام وطنی  
رسا به گلشن آل علیست نغمه سرای\*\*\* چو بلبلی که بنالد به صحنه چمنی  
قاسم رسا  
دیوان دکتر قاسم رسا/96  
عدل الهی  
پرده دیگر بُوَد اعجازگون\*\*\* شیرزنی از حرم آید برون  
چهره ز شوق دلش افروخته\*\*\* خرمن اندوه و غمش سوخته  
شیرزنی، شیردلی در برش\*\*\* غبطه خورشید رخ انورش  
فیض مسیح از دم عیسای او\*\*\* مادر عیسی به تماشای او  
کون و مکان جمله ثناگسترش\*\*\* جمله ذرّات تماشاگرش  
شیرزنی زاده یکی بچّه شیر\*\*\* بچّه ولی، پنجه او شیرگیر  
اوست همان شیر خداوندگار\*\*\* صولت او آبروی ذوالفقار  
اوست علی جلوه حُسن ازل\*\*\* آینه عکس رخ لم یزل  
اوست که در عالم کون و فساد\*\*\* بهرِ خداوند بُوَد خانه زاد  
نیست جز او لایق این مکرمت\*\*\* بَه بَه از این عزّت و این منزلت  
اوست که تا زد عَلَم اندر غَزا\*\*\* گفت سروشش به ندا «لافتی»  
اوست که تا پرچم دولت گرفت\*\*\* صفحه گیتی به عدالت گرفت  
اوست که تا دست عدالت گشود\*\*\* عدل الهی به جهان رخ نمود  
اوست همان پیر خراباتیان\*\*\* زمزمه اش ذکر مناجاتیان  
ص: 130

اوست قدح نوش حریم ولا\*\*\* باده کش بزمگه کبریا  
او شده از جام می عشق مست\*\*\* کنده به جز دوست دل از هرچه هست  
زاده خلوتکده وحدت اوست\*\*\* در دو جهان بارقه رحمت اوست  
او به خلوص از همگان بیشتر\*\*\* او به هدایت ز همه پیشتر  
او عَلَم عشق برافراخته\*\*\* جز به غم دوست نپرداخته  
جلوه گر از نور ازل مشعلش\*\*\* خانه حق زادگه و مقتلش  
چشمه فیّاض عدالت علیست\*\*\* پرتو مصباح ولایت علیست  
گفته اش آویزه گوش خرد\*\*\* بر همه قول فصحا دست رد  
خطبه اش آن آیت سحر بیان\*\*\* بل اثر و معجزه از آن عیان  
خطبه مگو، آتش سوزان دل\*\*\* نایره شعله پنهان دل  
اوست که در جذبه و شور نماز\*\*\* شمع صفت بود به سوز و گداز  
زان ملکوتی نَفَس سینه سوز\*\*\* بود به جانِ مَلَک آتش فروز  
تا شدی آوای اذانش بلند\*\*\* لرزه به ارکان فلک می فکند  
محرم رازش دل تاریک چاه\*\*\* روشنی ماه به اشکش گواه  
نخل بُنان، محرم اسرار او\*\*\* ظلمت شب هم نفس و یار او  
ای ز رخت نور خدا منجلی\*\*\* جان جهان، برخیِ جانت علی  
عابد تبریزی  
ماه در محاق/189  
حقیقتی بر گونه اساطیر  
گر بایدت سعادت دیدار مصطفی\*\*\* یک دم در آ به کعبه دل دیده برگشا  
آزاد ساز گردنت از طوق بولهب\*\*\* زنجیر کعبه گیر و درا از ره صفا  
زمزم صفت ز دیده گریان برآر جوش\*\*\* کز چشمهای دیده بُوَد آبروی ما  
بگشای دیده بر حجرالاسود ای بصیر\*\*\* تا یابد از سیاهی آن دیده ات ضیا  
زان سنگ رو متاب اگر هست گوهری\*\*\* کان سنگ جوهریست که شد عالمش بها  
ص: 131

مشغول بت مباش و مشو دور از خلیل\*\*\* خواهی رسی به کعبه برو در ره رضا  
دامن بکش ز خار مغیلان که بهر تو\*\*\* هر چار گلشن است فرح بخش جانفزا  
در ریگ کعبه گنبد گردون اخضر است\*\*\* ریگی که اهل مروه بر آنجا نهند پا  
آن کس که قرب سایه دیوار کعبه یافت\*\*\* جوید به زیر سایه او عرش التجا  
چون کعبه بود قبله انس و ملک از آن\*\*\* شد موضع ولادت سلطان اولیا  
بشنو کنون ولادت آن شه که چون نهاد\*\*\* بر فرش کعبه مقدم و بر عرش زد لوا  
آن فاطمه بنت اسد بود از قریش\*\*\* اورع تسرینِ مُلک عرب قدوه نسا  
آن گوهری که بود ابوطالبش صدف\*\*\* گردید چون که حامله آن پاک پارسا  
چون وقت شد که آن مه گردون مَن عَرَف\*\*\* ناگه نماید از افق لَو کُشِف لقا  
شد مادرش ز شوق پسر زار و بی قرار\*\*\* می جست از خدای خود آن درد را دوا  
چون کعبه بود قبله حاجت روای خلق\*\*\* آمد به سوی کعبه به زاری و ربّنا  
چون در حرم درآمد از آن حال بیم ناک\*\*\* می کرد با خدای جهان، زاری و دعا  
آن درگشاده گشت و ندا آمدش به گوش\*\*\* از اندرون کعبه که ای فاطمه درآ  
آمد درون کعبه و شد پرده ای پدید\*\*\* در پیش او چو گشت نهان زیر آن لوا  
زان زیر پرده پاک و مطهّر پدید گشت\*\*\* آن گوهر مقدّس و آن شاه ازکیا  
آمد میانه حرم کعبه در وجود\*\*\* وز کعب او رسید رخ کعبه را صفا  
عرش مجید بود که شد در جهان پدید\*\*\* شیر خدای بود که آمد در این سرا  
حق را اگر نبود نظر سوی خاکیان\*\*\* خاک از کجا و این گهر پاک از کجا  
مرغ سفید گشت ز سقف حرم پدید\*\*\* پرواز کرد و جانب او آمد از هوا  
نام علی نوشته به منقار خویشتن\*\*\* بر سینه امیر عرب شاه مقتدا  
کس را نبود نام علی پیش از آن دگر\*\*\* او راست این کرامت و او یافت این عطا  
هرجا که کودکی به زمین آمدی نخست\*\*\* رفتی به آن مقام ابوجهل ناسزا  
بردی ز خاک پای بتان با خود آنگهی\*\*\* آن طفل را چو سرمه کشیدی به دیده ها  
چون آفتاب مرتضوی تافت در جهان\*\*\* وان راز در میان عرب گشت برملا  
آمد به سوی کعبه ابوجهل بی خرد\*\*\* شه را چو دید گفت که هست این ز قوم ما  
ص: 132

شد بر سر امیر که برداردش ز جا\*\*\* چندان که زور کرد نجنبید شه ز جا  
بر دیده اش نهاد دو انگشت خویشتن\*\*\* تا در دو چشم شاه کشد سرمه دغا  
می کرد زور تا بگشاید دو دیده اش\*\*\* آنگه علی به قدرت بازوی لافتا  
بر روی او به ضرب چنان زد تپانچه ای\*\*\* کز وی برفت هوش بیفتاد بر قفا  
کژ ماند زان تپانچه همه عمر گردنش\*\*\* آن را که راست نیست کژی بایدش سزا  
نگشاد دیده شاه ولایت به هیچ روی\*\*\* منظور حق نظر نگشاید به ما سوا  
چون چشم ناگشودنِ او دید مادرش\*\*\* می گفت هر زمان ز سر زاری و بکا  
کین نور چشم چون نگشاید دو دیده را\*\*\* از روشنی دو چشم جهان بین خود به ما  
برداشتن ز جا نتوانست مادرش\*\*\* یارای این نداشت کس از خویش و اقربا  
الهام حق به سوی محمّد رسیده بود\*\*\* کی عرش و فرش و دُنیی و عقبی تو را فدا  
آمد درون کعبه وصیّ تو در وجود\*\*\* بشتاب سوی کعبه و دریاب مر ورا  
با مجمعی رسید محمّد در آن مکان\*\*\* آن صدرِ «لی مَعَ الله» و آن بدرِ «قُل کفا»  
چون جانب علی شد و آورد دست پیش\*\*\* آن شه که بر مدینه علمست بابها  
آمد ز فرش کعبه به فرمان ذوالجلال\*\*\* بر رویِ دست شاه رُسُل سیّدُ الورا  
چون بر کنار خویش نشاندش به احترام\*\*\* آن گه گشاد دیده به دیدار مصطفی  
چون دیده بر جمال محمّد گشاد شاه\*\*\* بر وی سلام کرد و بگفتا بسی ثنا  
آن حال از علی چو محمّد بدید گفت\*\*\* سُبحانَ مَن تَقَدَّسَ بِالعِزِّ و العُلا  
شه را کشید سرمه مازاغَ در بصر\*\*\* آن نور چشم عالم و آن عالم صفا  
زان آفتاب و ماه تجلّی و نور یافت\*\*\* گفتند قدسیان و ملک مدحت و ثنا  
از بهر آن دو شاه به تعظیم و احترام\*\*\* گردیده ماه نو خم و گشت آسمان دو تا  
گردون هزار دیده به نظّاره برگشاد\*\*\* کز نور آن دو ماه دهد دیده را جلا  
بشنو کنون حقیقت ایشان اگر دلت\*\*\* با آن دو مهر لطف و کرم هست آشنا  
پیش از ظهور انجم و افلاک و بحر و بر\*\*\* یک نور آفرید خداوند کبریا  
پانصد هزار سال به تعظیم و احترام\*\*\* گردید عرش اعظم و شد سدره منتها  
زان آفرید دُنیی و عقبی و هرچه هست\*\*\* ذات خدا به قدرت بی چون و بی چرا  
ص: 133

از صنع حق به پنجّه و یک پشت نقل کرد\*\*\* آن پشت هر دو کون در اصلاب اتقیا  
هفده از آن پیمبر و هفده از آن وصی\*\*\* هفده از آن کلان تر قومند و پادشا  
بودند پاک جمله آبا و امّهات\*\*\* بی کفر و بی ضلالت و بی شرک و بی خطا  
تا دودمان عبد مناف آمد آنگهی\*\*\* آن نور شد دو قسم و شد از یکدیگر جدا  
یک قسم مصطفی شد و یک قسم مرتضی\*\*\* آن خاتم نبوّت و این شاه ازکیا  
آن مهتر دو عالم و این بهتر دو کون\*\*\* آن سرور رسالت و این صفدر وغا  
آن ختم انبیاست کزو یافت زیب و فر\*\*\* هم ملکت نبوّت و هم تخت اصطفا  
وین شاه اولیاست که از قدر و احترام\*\*\* ذاتش مشرّف است به تشریفِ إنّما  
آن مظهر نبوّت و این مجمع کرم\*\*\* آن منبع کرامت و این مطلع صفا  
آن عارف حقیقت و این هادی طریق\*\*\* آن صاحب لعمرک و این نصّ هل اتی  
آن پیشوای امّت و این رهنمای خلق\*\*\* آن مانع ضلالت و این دافع بلا  
آن بحر رستگاری و این کشتی نجات\*\*\* آن جرم را شفاعت و این رنج را دوا  
آن کعبه سعادت و این قبله مراد\*\*\* آن قدوه مروّت و این مأمن رجا  
آن رحمت الهی و این فضل ذوالمنن\*\*\* آن عالم لدنّی و این عالم بقا  
محکوم این دو حکم قضا آمد از قدر\*\*\* مأمور این دو امر قدر آمد از قضا  
او راست چرخ تابع و اجرام زیر حکم\*\*\* این راست سدره منزل و عرش است متّکا  
بی مهر این دو مهتر، بی حُبّ این دو شاه\*\*\* نه حج قبول گردد و نه حاجتت روا  
این هر دو شاه گوهر دریای رحمتند\*\*\* با گوهر نفیس میامیز کهربا  
گر روشنی ز مهر علی نیست در دلت\*\*\* هرگز نیابد آینه خاطرات ضیا  
بی حبّ مرتضی ندهد طاعتت فروغ\*\*\* بینا چو نیست دیده چه حاصل ز توتیا  
دانی حدیث «لَحمُکَ لحمی» ز بهر چیست\*\*\* کان هر دو تن یکیست یکی را مبین دو تا  
هرکس که شاه را ز محمّد جدا کند\*\*\* از حضرت خداش جهنّم بُوَد سزا  
یک نور پاک بود به فرمان ذوالجلال\*\*\* کامد پدید چارده معصوم رهنما  
یعنی محمّد و علی و فاطمه، حسن\*\*\* دیگر حسین، شاه شهیدان کربلا  
زین العباد و باقر و صادق پس آن گهی\*\*\* موسای کاظم است و دگر هشتمین رضا  
ص: 134

دیگر به حق تقی و نقی دان و عسکری\*\*\* دیگر محمّد ابن حسن مهدی هُدا  
یا صاحب الزمان همه مولا و چاکریم\*\*\* بنما جمال خویش که سازیم جان فدا  
قطبی بگو مناقب حیدر که در بهشت\*\*\* هست این سخن ترنّمِ مرغان خوش نوا  
یا عترتِ محمّد و ذریّت علی\*\*\* ما را پناه نیست به جز حضرت شما  
قطبی هروی  
منتخب الأشعار309/2  
خانه، خانه توست!  
ای آن که حریم کعبه، کاشانه توست\*\*\* بطحا، صدف گوهر یکدانه توست  
گر مولد تو به کعبه آمد چه عجب؟\*\*\* ای نجل خلیل! خانه، خود خانه توست  
میرزا محمّد تقی حجّة الاسلام تبریزی (نیّر)  
آتشکده/139  
بغل وا کردن دیوار کعبه  
بیا ساقی که امشب شام قدر است\*\*\* رجب را ماه نو، در حال بدر است  
نه تنها کعبه را دل در خروش است\*\*\* دل هر ذرّه ای در جُنب و جوش است  
تحمّل را که یارد تاب آرد؟\*\*\* علی عزم حضور یار دارد  
حضور یار، لنگ بی دری نیست\*\*\* مگر آن را که عشقش حیدری نیست  
برای عاشق مشتاق دیدار\*\*\* نه در را، هست معنایی نه دیوار  
چو خورشید آن که از دنیای نور است\*\*\* زمان غیبتش هم چون حضور است  
علی از نور مطلق مُنجلی بود\*\*\* علی پیش از تولّد هم علی بود  
بیا ساقی ولی بی جام می آ\*\*\* که امشب اعتباری نیست می را  
من امشب مستی ام بی می مهیّاست\*\*\* میِ من از خُمستانِ تولّاست  
میِ خُمخانه ساقیّ کوثر\*\*\* نه متاح سبو باشد نه ساغر  
خوشا مستی کزین می، می شود مست\*\*\* خوشا مستان زین می رفته از دست  
ص: 135

از این مستی ست هر جا رامشی هست\*\*\* در این مستی ست هر آرامشی هست  
سماع مستی مستان نماز است\*\*\* قنوت این نماز از سوز و ساز است  
نماز مست بیرون از حساب است\*\*\* خوشا مستی که صد رکعت خراب است  
مرا امشب چه عشقی کرده گُل باز\*\*\* نگاهم سوی ساغر بسته پل، باز  
به پای پیری و دستان لرزان\*\*\* گذر کردن از این پل نیست آسان  
مگر عشقم نماید دستگیری\*\*\* کزین پل بگذرم با پای پیری  
بسا پیران که گاه عشقبازی\*\*\* جوانان را نمی گیرند بازی  
سخن از عشق گفتن اوج حال است\*\*\* خصوصاً از زبان آن که لال است  
زبان عشقبازی استعاری ست\*\*\* الف بایش، الف بای اشاری ست  
یکی از آن اشارات از این دست\*\*\* بغل واکردن دیوار کعبه است  
هم از دربار یابد هم ز دیوار\*\*\* کسی کو یار را جوید علی وار  
علی از نور مطلق مُنجلی بود\*\*\* علی پیش از تولّد هم علی بود  
کیومرث عبّاسی قصری  
گزیده ادبیات معاصر97/40  
خورشید مکّه شکوفا شد  
باران عشق فرو بارید، تندیس شعله زجان، گل کرد\*\*\* خورشید مکّه شکوفا شد، روح تمام جهان، گل کرد  
آیینه از نفسش تابید، دیوار کعبه تبسّم کرد\*\*\* یک قبله روشنی مطلق، تا باغهای جنان، گل کرد  
آن شب برای درختان گفت، دستش اقامه یاران را\*\*\* اسرار سبزی آوازش در امتداد اذان، گل کرد  
از این طلوع، تجلّی کرد، از آن فروغ، فروزان شد\*\*\* تمثال بی عدیل او در این بلوغ زمان، گل کرد  
ص: 136

یک قطره بارش چشمانش، در سطح روشن دل افتاد\*\*\* یک باغ شور معمّایی، از التهاب زبان، گل کرد  
سیّد محمود ضیاء قاسمی  
علی (ع) در آیینه جمال و جلال/23  
مقام بی مثل  
چه خوش گفت الحق رسول مصدَق\*\*\* که حق با علی و علی هست با حق  
به اهل حقیقت بُوَد این حقیقت\*\*\* معیّن، مبرهن، مسلّم، محقّق  
نشان ماند از مولدش تا به عالم\*\*\* از این رو جدار حرم گشت منشق  
به مام وی از «اُدخُلی بَیتی» آمد\*\*\* خطاب از حق، این هست قولی موثَّق  
چه در انبیا و چه در اولیاکس\*\*\* به این رتبه نایل نگردیده الحق  
نداده ست حق ابیض و اسودی را\*\*\* مقامی چنین زیر این چرخ ازرق  
بِه از حُبّ او طاعتی نیست حق را\*\*\* مخور غم به این طاعتی گر موفّق  
مشو غافل از حُبّ آن شه که بی شک\*\*\* کند حُبِ مُحِب را به محبوب ملحق  
به دین خدا سعی او گشت بانی\*\*\* به شرع نبی تیغ او داد رونق  
ببین تا چه فرموده ختم رسولان\*\*\* به توصیف یک ضربتش یوم خندق  
ز میدان او بود دشمن فراری\*\*\* بدان سان کز آتش فراری ست زیبق  
مقیمان خاک درش را چه حاجت\*\*\* به ایوان کسری و قصر خَوَرنق  
گروهی که جز او گرفتند رهبر\*\*\* به آن بی خردها خرد می زند دقّ  
بپرهیز و مستیز و بگریز ز ایشان\*\*\* که بگریخت عیسی بن مریم ز احمق  
کسی را که یزدان کند مدح ذاتش\*\*\* چه جای صغیر و جریر و فرزدق  
الا تا به بستان دمد در بهاران\*\*\* گل و سنبل و لاله، نسرین و زنبق،  
مراد مُحِبّش سراسر میسّر\*\*\* امور عدویش به کلّی مُعَوَّق  
صغیر اصفهانی  
دیوان/50  
ص: 137

خانه ای که «بنّای خلیل» ساخت  
خانه ای ساخت به فرمان خدا ابراهیم\*\*\* یافت «بنّای خلیل» از بر دادار لقب  
ای خلیل، ای که خداوند جلیلت بستود\*\*\* آفرین بر تو از این خانه پر شور و طرب  
خانه ای ساخته ای کز همه سویش در گوش\*\*\* بانگ توحید رسد از لب هر خشت و خشب  
خانه ای ساخته ای کز همه جا حق جویان\*\*\* حلقه جنبان درّ آن شده با دست طلب  
گر چنین خانه خدا خاصّ به خود گردانید\*\*\* عشق فریاد برآرد که سبب داشت سبب  
سبب این بود که حق خواست در این خانه پاک\*\*\* بنده ای خاص شود هم به حسب هم به نسب  
بنده خاص علی بود که در ماه رجب\*\*\* زاد از مادر و آراست به او خانه رب  
خانه زادی نشناسم ز خدا غیر علی\*\*\* سرفراز است علی هم به نسب هم به حسب  
شاد زی، شاد که این ماه بُوَد ماه رجب\*\*\* شادی کون و مکان نیست در این ماه عجب  
آفتابی ست در این ماه درخشنده که چرخ\*\*\* سر فرود آورد از شوق به خورشید رجب  
در علی هست صفایی که خدا داند و بس\*\*\* چه مدیح آورد این شاعر دلداده به لب  
جنگ را بسته کمر، هیبت او عالم سوز\*\*\* به دعا خسته جگر پیش خدا در دل شب  
راه حقّ است همان راه که بسپرد علی\*\*\* گرچه این راه سراسر همه رنج است و تعب  
آن که با نام جوین ساخته بودی ز جهان\*\*\* آدم آموختی ای کاش از او رسم ادب  
نشناسیم کسی را که شناسد چون وی\*\*\* کاین جهان هست درآمیخته با زهر و رطب  
دل به شیرینی او مرد خرد خردمند نبست\*\*\* که به تلخی کشد آخر همه از محنت تب  
معرفت خواه و ادب جوی و محبّت آموز\*\*\* نه زَر و جاه که دارد اثر آب عنب  
جز ولای علی، ای دل ز جهان هیچ مخواه\*\*\* ما و مهر علی آن شاه عجم، ماه عرب  
احمدناظرزاده کرمانی  
دیوان اشعار مذهبی/61  
قبله کعبه زاد  
ای شعله نخل طور ایمن، از پرتو حُسنت آشکارا\*\*\* کردی به جلال کبریایی اثبات، جلال کبریا را  
\*\*\*\*  
ص: 138

دادی به تفقّد ولایت، تشریف به نفس کون و امکان\*\*\* کردی به تفضّل عنایت، تحکیم بنای کاخ ایمان  
ای بارقه امید و رحمت در ظلمت شام ناامیدان\*\*\* لطفی کن و از فضای دلها بزدای ظلام غم خدا را  
\*\*\*\*  
ای کعبه ز فیض نقش پایت بر اهل جهان مَطاف و مَسجود\*\*\* ای سرّ بقای کون و امکان، عالم همه فانی و تو موجود  
تشریف جهان آدمی را در کون قدم زدی زهی جود\*\*\* تا باز دهی به خاک ناچیز خاصیّت طبع کیمیا را  
\*\*\*\*  
آنجا که زنی ز شیرزاده شیری به مشیّت خدا زاد\*\*\* تنها نه تو را که بر جهانی امّید و ملاذ و مُلتجا زاد  
بی تو همه ما سوا هَدر بود مامت نه علی که ماسوا زاد\*\*\* ای قبله کعبه زاد از تو حق داشت عزیز ما سوا را  
\*\*\*\*  
عالم ز تبلور فروغت شد غرق به موج نور مطلق\*\*\* در صفحه کون تافت نورت از مشعله سُرادق حق  
ای نام بلند دلنشینت از نام بلند حقّ، مشتقّ\*\*\* حقّ است به حق حق که گویم بنمود عیان علی عَلا را  
\*\*\*\*  
گلگشت بهشت گشت گیتی تا چهره نوبهار خندید\*\*\* از باده شوق شد لباب جام می خوشگوار خندید  
نرخ شکر و عقیق بشکست تا آن لب آبدار خندید\*\*\* بالای دو دیده جای پایت، به به چه خوش آمدی نگارا  
\*\*\*\*  
ص: 139

شد موسم عیش و فصل شادی، دوران ملال و غم سرآمد\*\*\* آن اختر پر فروغ هادی از جیب ظُلام شب درآمد  
هان مژده که در جهان هستی از پرده درآمد آن سرآمد\*\*\* رویش چو سپیده از افق شُست آلایش ظلمت و دُجا را  
\*\*\*\*  
از پرتو آن فروغ ایمان، ترکیب نظام کفر آشفت\*\*\* هرکس که بخواند نام پاکش خائب نشد و جواب بشنفت  
مامی که به کعبه زاد او را در هر نفسی علی علی گفت\*\*\* هرکس که خدای خوانده بی شک خوانده ست علیّ مرتضا را  
\*\*\*\*  
ای آن که تو را به ذات و اوصاف، جنّ و ملک و بشر شناسد\*\*\* لوح و قلم و ستاره و مَه، دشت و در بحر و بر شناسد  
بشناخته حق دلی به اخلاص اوصاف تو را اگر شناسد\*\*\* حق با تو چنان یکی که نَبوَد فرقی به میان این دو تا را  
\*\*\*\*  
در پرده دگر نماند چیزی تا پرده ز چهره برگشودی\*\*\* اسرار نهان کنز مکنون با جلوه خود عیان نمودی  
ظلمتکده بود جمله هستی ای نور هُدا اگر نبودی\*\*\* بر آینه وجود بخشید، نور تو فروغ و انجلا را  
\*\*\*\*  
چون آینه خشت و گِل درخشید تا نور تو در دل حرم تافت\*\*\* بیت حق از آن جمال و طلعت، کانون ثنا شد و صفا یافت  
ارکان اصول گشت محکم آنگه که جدار کعبه بشکافت\*\*\* بخشید حکیم از تو تحکیم، بنیانِ قواعد هُدا را  
\*\*\*\*  
ص: 140

ای کودک مهد ناز و تمکین، ای چشم و چراغ آفرینش\*\*\* ای روح بزرگ جسم هستی، روی تو فروغ چشم بینش  
بگزید خدایت از دو عالم، سبحان إلاه از این گزینش\*\*\* بالله که نبود جز تو شاهی شایسته سریر ارتضا را  
\*\*\*\*  
ای از تو نگین آشنایی، آویزه چلچراغ وحدت\*\*\* ای سبزه نوبهار قدسی، بالنده نهال باغ وحدت  
ای نشئه جام ذوق و عرفان، مخور می ایاغ وحدت\*\*\* با مهر تو شد به ساغر دل آمیخته باده سکارا  
\*\*\*\*  
ای صبح فلاح و رستگاری تا از افق حرم دمیدی\*\*\* شد صفحه کون پاک یکسر از ظلمت یأس و ناامیدی  
ای نفحه نوبهار رحمت از مکمن غیب تا وزیدی\*\*\* فیض نفست چو روح قُدسی چون روی تو گشت عالم آرا  
\*\*\*\*  
بخشید توان به دین و ملّت مام تو، تو را چو قوت جان داد\*\*\* بر سینه فشرد تا وجودت بر هستی ماسوا امان داد  
لرزاند اساس کفر یکسر تا مهد تو را تکان تکان داد\*\*\* پرورد ز پروراندن تو گلهای بهشت اصطفا را  
\*\*\*\*  
بر صفحه آسمان نوشته وصف تو خطوط کهکشانها\*\*\* نامت به زبان همیشه دارند افواج ملک در آسمانها  
آوای علی کند رساتر تکرار و توالی زمانها\*\*\* هر گوش به پرده می نشاند این بانگ رسای جانفزا را  
\*\*\*\*  
ص: 141

هرکس صفت کسی بگوید من هر نفسی علی ستایم\*\*\* جز نام جمیل او نگویم سر جز به حریم او نسایم  
او مالک کون و بنده مملوک، او شاه جهان و من گدایم\*\*\* عابد نَسَزَد شهی چنان او مأیوس کند چو من گدا را  
استاد محمّد عابد تبریزی  
مهر در شفق/180  
شعاع نور  
فروغ روی تو بر جلوه ها جلا بخشید\*\*\* به شام تیره ما نوری از صفا بخشید  
تو خانه زاد خدایی بگو به مدّعیان\*\*\* چنین کرامت سبزی خدا که را بخشید؟  
به پایداری تو پیک عشق گاه نبرد\*\*\* شکوه نام تو را رتبه لافتی بخشید  
نخواستیم خدا سیم و زر به ما بخشد\*\*\* چو کیمیای ولای تو را به ما بخشید  
به آن نگین که تو گاه نماز بخشیدی\*\*\* تو را کرامت حق، مهر انّما بخشید  
نوای نغمه سرخ تو تا شود جاوید\*\*\* خدا حسین تو را شور نینوا بخشید  
و استقامت و صبر تو را به گاه سکوت\*\*\* به آن سسلاله سبز تو مجتبی بخشید  
به ذوالفقار تو امروز نیز محتاجیم\*\*\* کجایی ای که به تو تیغ را خدا بخشید  
نگاه «آینه»ها را شعاع نور توئی\*\*\* فروغ روی تو بر جلوه ها جدا بخشید  
مرتضی عصیانی (آینه)  
محراب آفتاب/324  
دیوار حرم  
دل هرچه نظر به وسعت عالم تافت\*\*\* جز نور تو در عرصه آفاق نیافت  
هنگامِ نهادنِ قدم بر سر خاک\*\*\* دیوار حرم به احترام تو شکافت  
عبّاس براتی پور  
بهت نگاه/184  
ص: 142

تولّدی دیگر  
دیوار حرم که یا علی گفت و شکافت\*\*\* مهتاب سراسیمه به هر سوی شتافت  
وقتی به حریم کعبه آمد پرسید\*\*\* خورشید مگر تولّدی دیگر یافت؟  
باغ شکوفه  
دیباچه وحی حق به نامش وا شد\*\*\* صد باغ شکوفه با سلامش وا شد  
در حرمتش این بس که به فرمان خدای\*\*\* دیوار حرم به احترامش وا شد  
گوهر و صدف  
یک بار حرم، محرم یک راز شود\*\*\* بشکافد و آیینه اعجاز شود  
بار دگر آید گُهری مثل «علی»\*\*\* بار دگر، این صدف اگر باز شود  
امام نور  
ای صبح، سپیده ظهور آمده است\*\*\* موسی، به تجلّی گه طور آمده است  
در ماه رجب، به عزمِ ظلمت شکنی\*\*\* خورشید یقین، امام نور آمده است  
فاطمه بنت اسد  
الهام خدای کعبه در گوشش بود\*\*\* حِجر و حَجَر و مقام مدهوشش بود  
چون ماه به روی آسمان می خندید\*\*\* می آمد و کهکشان در آغوشش بود  
کبوتر دل  
خورشید ز شهر مکّه چون سر می زد\*\*\* در سینه، کبوتر دلم پر می زد  
وقتی به حریم کعبه رفتم، دیدم\*\*\* هستی درِ خانه علی در می زد  
محمّدجواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/24  
ص: 143

خانه زاد خدا(4)  
روزی که علی به کعبه آمد به وجود\*\*\* از بهر علی خدا در از کعبه گشود  
در بسته بداد خانه خود به علی\*\*\* حقا که علیست خانه زاد معبود  
صائم کاشانی[(1)](" \l "p144i1)  
شعری شبیه سکوت/43  
بود و نبود  
دانی که چرا علی امام ذی جود\*\*\* در خانه حق ز مادر آمد به وجود  
مجموع مکاشفان دنیا به یقین\*\*\* گفتند عیان ز پرده شد بود و نبود  
احمد تیموری (مستور علی)  
مولود کعبه/329  
باغ میلاد  
هر نخلستان فرازی از یاد علیست\*\*\* هر قلّه شکوفه ای ز فریاد علیست  
رازی ست بر آیینه کاشانه دوست\*\*\* چون قبله خلق و باغ میلاد علیست  
عزیزالله زیادی  
ستایشگران خورشید/303  
خانه علی  
حُجّاج به بیت خالق لم یزلی\*\*\* خواندند خدای را به آواز جلی  
آن قدر درِ خانه حق کوبیدند\*\*\* تا آن که سر از خانه برون کرد علی  
شهید حسین آستانه پرست  
ستایشگران خورشید/311  
ص: 144

1- 1- ناگفته نماند که این رباعی به نام حاجب قمی هم منتشر شده است! ر.ک: همان/174.

روح بزرگ  
دریای کرم به کعبه چون دیده گشود\*\*\* خورشید به احترام او کرد سجود  
ای روح بزرگ عشق، ای جان بهار\*\*\* آن دشت شقایق از تو آمد به وجود  
\*\*\*\*  
در عرصه عشق چون علی گام گرفت\*\*\* دلتنگی این باغ سرانجام گرفت  
از مهر و محبّت علی گویم راز\*\*\* دریا ز کف کرامتش جام گرفت  
ناصر عرفانیان مشیری نژاد  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/36  
در خانه حق  
چون ذات علی ولی حق مظهر هوست\*\*\* گر نام ورا خدا علی خواند نکوست  
در خانه حق علی به دنیا آمد\*\*\* از کوزه همان برون تراود که در اوست  
ریاضی یزدی  
دیوان/149  
صاحب خانه  
در بحر شرف، گوهر یکدانه علیست\*\*\* بر مسند دین، امیر فرزانه علیست  
در مکّه ظهور کرد، تا بر همه کس\*\*\* معلوم شود که صاحب خانه علیست  
میراز محمّدتقی حجّة الاسلام تبریزی (نیّر)  
گنجینه نور/392  
داستان از چه قرار است؟  
کعبه بگرفته به خود لطف و صفای دگری\*\*\* تافته شمس به رنگیّ و جلای دگری  
شهر بطحا چو ببینم به نمای دگری\*\*\* همچنین خیف و منی، خیف و منای دگری  
خبری هست مگر این همه غوغا از چیست؟\*\*\* داستان از چه قرار است و پدیدآور کیست؟  
ص: 145

از فلک خیل ملک سوی زمین می آید\*\*\* به طواف حرم ربّ مُبین می آید  
آیت رحمتی از عرش برین می آید\*\*\* یا که رضوان ز پی روح الأمین می آید  
چه عجائب که من از دیده جان می بینم\*\*\* آنچه مستور و نهان است عیان می بینم  
حوریان گیسوی خود را ز شعف تافته اند\*\*\* از ارم سوی حرم یکسره بشتافته اند  
خاکروبی حرم را ز شرف یافته اند\*\*\* پرنیانی چه خوش از شهپر خود بافته اند  
دسته های گل و ریحان بهشتی بر کف\*\*\* ایستادند مؤدّب همگی صف در صف  
آدم و نوح و خلیل الله و موسای کلیم\*\*\* همچنان عیسی روح الله محییّ رمیم  
همه بر خاک در خانه حق در تعظیم\*\*\* شاد و خشنودتر از جمله بُوَد ابراهیم  
هاجر و آسیه و ساره و حوّا، مریم\*\*\* دیده ها دوخته بر گوشه ای از بیت و حرم  
ناشناس  
مولود کعبه/333  
ص: 146

ص: 147

ص: 148

### فصل دوّم: نام و یاد مولا

نقطه بسم الله  
تا دم آخر، اگر صافی دلی\*\*\* از علی گو، از علی گو، از علی  
نقطه بسم الله امّ الکتاب\*\*\* کیمیای خاک آدم، بوتراب  
گیسویش طغرای حکم مهر و ماه\*\*\* ابرویش مدّ سرِ لام إلاه  
گر بگردد از کمال او، ورق\*\*\* ره سوی علم ازل گیرد سبق  
کوه ها از ذرّه حلمش پرند\*\*\* دست در گردن به هم غوطه خورند  
پیش ابر دست، کش ظلّ الله است\*\*\* همچو طفل اشک، دریا، بی ته است  
پنبه از حفظش چو یابد وجه قدرت\*\*\* ز آتش موسی فرو ریزد بروت  
گر سلیمان را رگ گردن جهد\*\*\* از خَم پای ملخ غل بر نهد  
سر به صحرا داده، امرش بی خطر\*\*\* گلّه گلّه هم قضا و هم قدر  
دار عدل از کهکشان آویخته\*\*\* ناامیدی راز از آن آویخته  
چار حدّ کوی او دارالشفاست\*\*\* کعبه بیت الله ارض و سماست  
دردفهما! جان من بی درد نیست\*\*\* درد عاشق، یار می فهمد که چیست  
ص: 149

هست جانم، تلخ و تن، پوسیده ای\*\*\* سخت بر شهد سخن دوشیده ای  
سینه ای چونان که دشت کربلا\*\*\* در خراش آباد ناله، مبتلا  
دیده ای چون جام پرخون و نگون\*\*\* کار هندو هست دایم واژگون  
از کف خاک نجف خونش ببند\*\*\* در محیط کربلا بی چون و چند  
زلالی خوانساری  
کلیّات زلالی خوانساری/239  
نمکِ نام علی علیه السلام  
دل گدازنده شیران یلی\*\*\* جان فدایش که علی بود علی  
شاهبازی که چو نخجیر کند\*\*\* چرخ را طعمه شمشیر کند  
شیر افلاک که سر تا پا روست\*\*\* گربه آتشی مطبخ اوست  
بحرش از قطره چنان برد ز یاد\*\*\* که گریبانش به دامان افتاد  
بر سر خوانش که محرومی نیست\*\*\* ابر، رومال به جا مانده کیست؟  
کوثر از دُرد ته جام وی است\*\*\* لذّت دین نمک نام وی است  
ای ز مدحت به شکر آلایی!\*\*\* خال شیرین، مگس حلوایی  
کاه گردید تنم سر تا پا\*\*\* آستان تو نشد کاهربا  
کربلا جانب خویشم نکشید\*\*\* بر رخ غم، دُر اشکم ندوید  
بیش از این دوری ام از در مپسند\*\*\* به سرِ خاک درت، مهر بلند  
زلالی خوانساری  
کلیّات زلالی خوانساری/342  
عین سر نام او  
علی گفتم و آمدم سوی خاک\*\*\* علی گویم و بر شوم نزد پاک  
به چشمم درون، مردمک قنبر است\*\*\* دمی کاو به حق می زنم، حیدر است  
مه نو که عین سرِ نام اوست\*\*\* چو پُر می شود، شیشه جام اوست  
ص: 150

اگر نه ز ایزد حیاکردمی\*\*\* در اثبات ذاتش چه ها کردمی  
به پاکی، شریعت، ثناخوان اوست\*\*\* قسم را قسم ها به دامان اوست  
قضا داورا! گوید این نابکام:\*\*\* تویی قاضی شاهباز و حمام  
قضا، شاهباز و کبوتر منم\*\*\* ز هر صید عاجز، زبون تر منم  
چنان خجلتش، سینه ام بردرید\*\*\* که روحم نیارد ز خون بر پرید  
من و روح هر دو شکسته پریم\*\*\* تو را رقص خونین خاک دریم  
چو خیزیم هریک ز پالغزِ گِل\*\*\* به روی هم افتیم چون لَخت دل  
به فریاد من از تو ساقی رسید\*\*\* چو خورشید دست و پیاله دمید  
زلالی خوانساری  
کلیّات زلالی خوانساری/410  
بُرهان قاطع  
در ساغرم، چو باده عشق علی بُوَد\*\*\* جامِ دل چو ساغرِ خور، مُنجلی بُوَد  
اندر جهادِ نفس، مرا هیچ باک نیست\*\*\* بُرهانِ قاطعم، چو به کف یا علی بُوَد  
از می شوند مست، حریفانِ میگُسار\*\*\* مستی مرا، ز نامِ علیِّ ولی بُوَد  
نام علیست وِردِ زبان و دلم مُدام\*\*\* کارم همیشه ذکر خفیّ و جلی بُوَد  
کرد آن که خاکپای علی، توتیای چشم\*\*\* در دیده اش حقایقِ اشیا جلی بُوَد  
«اشراق» پُر زِ مهر علی، هر دلی که نیست\*\*\* از اختلاطِ شِرک، یقین مُمتلی بُوَد  
محمّد اشراق آصفی (اشراق)  
دیوان اشراق/75  
خَطِّ نور  
بُوَد نامِ ایزد تَعالی علی\*\*\* تقدّس علی و تعالی علی  
ولیّ خدا را علی خوانده اند\*\*\* که وجه خدا بود مولا علی  
به خطّ خدا صدر لوح قضا\*\*\* بود طوقِ زرّین طُغرا علی  
ص: 151

به قافی که سیمرغ را راه نیست\*\*\* گشاید پَر رحمت آنجا علی  
در آن حد که ممکن به واجب رسد\*\*\* کسی را ندیدند الاّ علی  
علی روشنایی روی خداست\*\*\* که تابید بر طور سینا علی  
به هنگام اعجاز موسی به مصر\*\*\* درخشید در دست موسی علی  
مسیحا اگر مرده را زنده کرد\*\*\* دَمَد جان به انفاس عیسی علی  
از آن صدر هر سوره بسم الله است\*\*\* که در با بُوشد نقطه با علی  
چون نام علی زیور نامهاست\*\*\* بُوَد سرّ تعلیم اسما علی  
چو تنها علی خانه زادِ خداست\*\*\* تو را کعبه شد قبله، ما را علی  
توان دید روی خدا را به خواب\*\*\* شبی گر در آید به رؤیا علی  
اگر سجده بردند جمعی غُلات\*\*\* به آن مظهر ذات یکتا علی  
خدا را بخوانند روز شمار\*\*\* به اِسمی ز اسماء حسنی علی  
خطائی اگر رفت معذور دار\*\*\* به آن وجه عالیّ اعلا، علی  
که ذاتت نهان بود و رویت عیان\*\*\* که پنهان تو بودی و پیدا علی  
همه بندگانیم خسروپرست\*\*\* بُوَد شاه ما، در دو دنیا علی  
شنیدم که از پادشاهی گذشت\*\*\* پس از رأی معروف شورا، علی  
که مرد خدا بود و بهر هوا\*\*\* نگوید یکی حرف بی جا علی  
نه امروز میزان اعمال، اوست\*\*\* که میزان عدل است، فردا علی  
نماز از علی رنگ جاوید یافت\*\*\* که زد نقش خون بر مصلّی علی  
ورای خردها و اندیشه هاست\*\*\* به دانش علی و به تقوا علی  
به اوج فصاحت چو وحی خدا\*\*\* نه همدوش دارد نه همتا علی  
ز هیبت شکافد دل شیر را\*\*\* به تیغ دو دَم روزِ هیجا علی  
ز رحمت فشاند به پای یتیم\*\*\* سرشکی چو عِقد ثریّا علی  
حدیثی نوشتند با خطّ نور\*\*\* به دیباچه مدح مولا علی  
پیمبر ز معراج چون بازگشت\*\*\* بفرمود سرّی مگو با علی  
که گفتیم با هم خدا و رسول\*\*\* به وقت خداحافظی یا علی  
ص: 152

علی، شهر علم نبی را در است\*\*\* خرد قطره ای هست و دریا علی  
محمّد چو مرآت ذات خداست\*\*\* محمّد نما شد سراپا علی  
به دوشی که مهر نبوّت زدند\*\*\* به امر نبی می نهد پا علی  
خراباتیان راست پیر مغان\*\*\* به میخانه عشق، مینا علی  
گذرایم پا بر سر آفتاب\*\*\* بگیرد اگر دستی از ما علی  
گره گر به کارت زند روزگار\*\*\* بگو یا علی تا کند وا علی  
«ریاضی» توسّل بجو تا کند\*\*\* در آیینه جان، تجلّی علی  
ریاضی یزدی  
دیوان/186  
سرّ اسمای علی  
مسلم اوّل، شه مردان علی\*\*\* عشق را سرمایه ایمان علی  
از ولای دودمانش زنده ام\*\*\* در جهان مثل گهر تابنده ام  
نرگسم وارفته نظّاره ام\*\*\* در خیابانش چو بو آواره ام  
زمزم ار جوشد ز خاک من از اوست\*\*\* می اگر ریزد ز تاک من از اوست  
خاکم و از مهر او آیینه ام\*\*\* می توان دیدن نوا در سینه ام  
از رخ او فال پیغمبر گرفت\*\*\* ملّت حق از شکوهش فر گرفت  
قوّت دین مبین فرموده اش\*\*\* کاینات آیین پذیر از دوده اش  
مرسل حق کرد نامش بوتراب\*\*\* حق یدالله خواند در امّ الکتاب  
هرکه دانای رموز زندگیست\*\*\* سرّ اسمای علی داند که چیست  
خاک تاریکی که نام او تن است\*\*\* عقل از بیداد او در شیون است  
فکر گردون رس، زمین پیما از او\*\*\* چشم کور و گوش ناشنوا از او  
از هوس تیغ دورو دارد به دست\*\*\* رهروان را دل بر این رهزن شکست  
شیر حق این خاک را تسخیر کرد\*\*\* این گل تاریک را اکسیر کرد  
مرتضی کز تیغ او حق روشن است\*\*\* بوتراب از فتح اقلیم تن است  
ص: 153

مرد کشورگیر از کرّاری است\*\*\* گوهرش را آبرو خودداری است  
هرکه در آفاق گردد بوتراب\*\*\* بازگرداند ز مغرب آفتاب  
هرکه زین بر مرکب تن تنگ بست\*\*\* چون نگین بر خاتم دولت نشست  
زیر پاش این جا شکوه خیبر است\*\*\* دست او آنجا قسیم کوثر است  
از خود آگاهی یدالّلهی کند\*\*\* از یدالّلهی شهنشاهی کند  
ذات او دروازه شهر علوم\*\*\* زیر فرمانش حجاز و چین و روم  
حکمران باید شدن بر خاک خویش\*\*\* تا می روشن خوری از تاک خویش  
خاک گشتن مذهب پروانگیست\*\*\* خاک را أب شو که این مردانگیست  
سنگ شو ای همچو گل نازک بدن\*\*\* تا شوی بنیاد دیوار چمن  
از گل خود آدمی تعمیر کن\*\*\* آدمی را عالمی تعبیر کن  
گر بنا سازی نه دیوار و دری\*\*\* خشت از خاک تو بندد دیگری  
ای ز جور چرخ ناهنجار تنگ\*\*\* جام تو فریادیِ بیداد سنگ  
ناله و فریاد و ماتم تا کجا؟\*\*\* سینه کوبی های پی هم تا کجا؟  
در عمل پوشیده مضمون حیات\*\*\* لذّت تخلیق و قانون حیات  
خیز و خلّاق جهان تازه شو\*\*\* شعله در بر کن خلیل آوازه شو  
با جهان نامساعد ساختن\*\*\* هست در میدان سپر انداختن  
مرد خودداری که باشد پخته کار\*\*\* با مزاج او بسازد روزگار  
گر نسازد با مزاج او جهان\*\*\* می شود جنگ آزما با آسمان  
بر کند بنیاد موجودات را\*\*\* می دهد ترکیب نو ذرّات را  
گردش ایّام را بر هم زند\*\*\* چرخ نیلی فام را بر هم زند  
می کند از قوّت خود آشکار\*\*\* روزگار نو که باشد سازگار  
در جهان نتوان اگر مردانه زیست\*\*\* همچو مردان جان سپردن زندگیست  
آزماید صاحبِ قلبِ سلیم\*\*\* زور خود را از مهمّات عظیم  
عشق با دشوار ورزیدن خوشست\*\*\* چون خلیل از شعله گل چیدن خوشست  
ممکناتِ قوّتِ مردان کار\*\*\* گردد از مشکل پسندی آشکار  
ص: 154

حربه دون همّتان کین است و بس\*\*\* زندگی را این یک آیین است و بس  
زندگانی قوّت پیداستی\*\*\* اصل او از ذوق استیلاستی  
محمّد اقبال لاهوری  
کلیّات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری/33  
آیتِ حُسنُ القضا...  
تا به کی افسانه از دارا و اسکندر کنی؟\*\*\* قصّه باید از امیرالمؤمنین حیدر کنی  
گر حدیث راست می خواهی و گفتار درست\*\*\* مدح باید، از شه دین، حیدر صفدر کنی  
تا به دست و خامه ات، یارایی مدح علیست\*\*\* حیف باشد حرف دیگر ثبت در دفتر کنی  
راست خواهی؟ حق نباشد کین گهر لفظ دری\*\*\* جز که اندر حرف حق، در صحبت دیگر کنی  
وصف شاه اولیا، نعت شه مردان بیار\*\*\* دفتر شعر و ادب را، تا از او زیور کنی  
خامه در نقش علیّ بت شکن زن، تا به چند؟\*\*\* خامه مانی تراشی، رنده آزر کنی  
جان تازه، در تن افسرده می آید به رقص\*\*\* در مدیحش تازه چون طبع سخن گستر کنی  
ناسزایان را ستودن، بت تراشیدن بُوَد\*\*\* خود هنر ضایع چرا؟ در پیشه بتگر کنی  
خامه فرسودن، به مدح خواجگان جاه و مال\*\*\* عمر فرسودن بُوَد آن، بِه که این کمتر کنی  
با دروغی، چند تا چند از ره بیم و امید\*\*\* از یکی افسارگیری، بر یکی افسر کنی  
شرم بادت زین هنر، کز قول ترفند و فریب\*\*\* گوهری را پِشک سازی، پِشک را گوهر کنی  
شاه غزنین می رود از یاد و فتح سومنات\*\*\* چون سخن از جنگ بدر و غزوه خیبر کنی  
با علی، نام از ابوسفیان و فرزندش مبر\*\*\* روبهان را کی سزد؟ با شیر نر همبر کنی  
عترت خود را پیمبر، تالی قرآن شمرد\*\*\* کار در دین بایدت، بر گفت پیغمبر کنی  
یعنی اندر حکم سنّت، بعد قرآن کریم\*\*\* تکیه باید بر علی و عترت اطهر کنی  
سرخ رویی گر ز کوثر خواستاری، بایدت\*\*\* پیروی از رسم و راه ساقی کوثر کنی  
بی ولای مرتضی، چون باد اندر چنبر است\*\*\* روز و شب گر در عبادت، پشت را چنبر کنی  
چون پیمبر باب خواندش، مر مدینه علم را\*\*\* دست بیعت بایدت، در حلقه آن در کنی  
آن چنان باشد که گرد کعبه باشی در طواف\*\*\* چون طواف مرقد آن شاه دین پرور کنی  
ص: 155

اندر آیین جوانمردی و دینداری، رواست\*\*\* گر سر و جان در ره آیین آن سرور کنی  
هر سری کان نیست اندر پای آن سرور، به راه\*\*\* غبن باشد، گر دمی از عمر با او سر کنی  
پیش من حرفی ز اسرار ولایت برترست\*\*\* زان که صد فصل از فنون علم را از بر کنی  
آنچه در وصف علی دانم، اگر گویم، مرا\*\*\* طعن در محراب گویی، لعن بر منبر کنی  
رازها دارم به دل، گر پرده بگشایم، مرا\*\*\* طعمه شمشیر سازی، مُثله خنجر کنی  
گفت عارف، در بشر روپوش کرده ست آفتاب\*\*\* این کلام نغز را باید به جان باور کنی  
واندر این ره مشکلی گر پیش آید، بایدت\*\*\* حلّ آن از اتّحاد ظاهر و مظهر کنی  
ای علیّ مرتضی، ای آیت حُسنُ القضا\*\*\* ای که ز اکسیر عنایت، خاک ره را زر کنی  
آفتاب اولیایی، سایه لطف خدا\*\*\* دوستان را سایبانی، در صف محشر کنی  
سایه لطف و کرم، از دوستاران وامگیر\*\*\* ای که از داروی احسان، چاره مضطر کنی  
تشنه کامانیم، ای ابر کرامت، خوش ببار\*\*\* تا گلوی خشک ما، از آب رحمت ترکنی  
تو شفیع مُذنبانی و «سنا» غرق گناه\*\*\* چشم دارد، کش شفاعت در بر داور کنی  
مدح کس گر گفته ام، نعت تواَم کفّاره است\*\*\* بو که زین کفّاره ام، آسوده از کیفر کنی  
جلال الدین همایی (سنا)  
دیوان سنا55/1  
زهی حلاوت نامش  
نه شهد لطف کز او کام جان شود شیرین\*\*\* نه وعده ای که گلوی گمان شود شیرین  
فغان ز زهر فروشنده غمزه اش کز او\*\*\* ز جوش جان در و بام دکان شود شیرین  
کسی که از هوس نوشخند او میرد\*\*\* به کام ماتمیانش فغان شود شیرین  
دمی که شوق لب او دلم به جوش آرد\*\*\* ز ناله ام دهن آسمان شود شیرین  
ز بس که شوق سرشتم ز خون من دم قتل\*\*\* دهان تیر و زبان سنان شود شیرین  
ز بوس حور و ملک چون دهان شهدآلود\*\*\* خدنگ غمزه او در کمان شود شیرین  
ز نوشداروی لطف عمیم او شاید\*\*\* که زهر در دهن دشمنان شود شیرین  
ز نسبت لب و خندان و عجیب نبود\*\*\* که لعل و دُر به دل بحر و کان شود شیرین  
ص: 156

بیا به گریه تلخم بزن شکرخندی\*\*\* که اشک بر مژه سیل روان شود شیرین  
چنان خلد به رگ و ریشه ام شمایل تو\*\*\* که مغز سوخته در استخوان شود شیرین  
چو آشیانه زنبور شهد روز وصال\*\*\* ز نوشخند تواَم خانمان شود شیرین  
به شهد جنّت اگر خون به دل کنم، شاید\*\*\* که در مذاق تو نامهربان شود شیرین  
چنین که شد لبم از زهر فتنه تلخ مگر\*\*\* ز مدح شاه زمین و زمان شود شیرین  
شهی که گر بگشاید دهان درج آسا\*\*\* لب عطارد گوهرفشان شود شیرین  
ز فیض ابر عطایش گلوی شاخ شجر\*\*\* ز مایه ثمر اندر خزان شود شیرین  
بر آستانه طبعش کسی که سجده کند\*\*\* ز نور ناصیه اش آستان شود شیرین  
چو بر بساط کلامش بتازد اندیشه\*\*\* ز فعل توسن او تا عنان شود شیرین  
زهی ستم شکنی کز حلاوت عدلت\*\*\* دهان راحت کون و مکان شود شیرین  
به عهد شاهد عدلت ز فرط آرایش\*\*\* به چشم اهل تجرّد جهان شود شیرین  
زکشت عیش تو گر دانه چین شود شاید\*\*\* که بیضه در شکم ماکیان شود شیرین  
ز امن عهد تو گردد فسانه گو شحنه\*\*\* که خواب در نظر پاسبان شود شیرین  
ز نور شمع جلالت که موم شهد بقاست\*\*\* هوای انجمن لامکان شود شیرین  
اگر نه مصدر ذاتت بُوَد چگونه قضا\*\*\* لبش ز زمزمه کن فکان شود شیرین  
زهی حلاوت نامت که وقت بیهوشی\*\*\* چو در خیال درآید زبان شود شیرین  
چو آسمان نگری از فلک بجوشد زهر\*\*\* چو هر زمانه بخندی زمان شود یرین  
عبارتت چو در اندیشه دبیر آید\*\*\* چو نیشکر قلمش در بنان شود شیرین  
شمایل تو چو در دل درآورد مادح\*\*\* لباس بر بدنش چون بیان شود شیرین  
ایا حمیده صفاتی که از ستایش تو\*\*\* زبان «عرفیِ» رطب اللسان شود شیرین  
منم که چون ز تکلّم طبرزد افشانم\*\*\* دهان سامعه انس و جان شود شیرین  
چو مشتری به سر افتد هوای طبع منش\*\*\* عجب مدار اگر طیلسان شود شیرین  
اگر به گوهر منظوم، نظم خود سنجم\*\*\* ز چاشنیّ گهر، ریسمان شود شیرین  
به کام قافیه سنجان ز لذّت سخنم\*\*\* سزد که قافیه شایگان شود شیرین  
به روح خسرو از این فارسی شکر دادم\*\*\* که کام طوطی هندوستان شود شیرین  
ص: 157

ز کفشداری شیراز کش منم اکلیل\*\*\* کمال را به نظر اصفهان شود شیرین  
چو در ستایش تیغت شود زبانم تیز\*\*\* ز تیز کردن تیغت فسان شود شیرین  
چنان به مدح تو دستان زنم که از لذّت\*\*\* به کام اهل حسد داستان شود شیرین  
از آن حیات ابد جویم از عنایت تو\*\*\* که لب ز مدح تواَم جاودان شود شیرین  
وجود خویش به جوزا بدل کنم که مرا\*\*\* ز مدحت تو دو کام و زبان شود شیرین  
سخن دراز کشید آنقدر بگو «عرفی»\*\*\* که کام مستمع از ذوق آن شود شیرین  
همیشه تا دهن گفتگوی اهل وفاق\*\*\* ز نقل زمزمه دوستان شود شیرین  
حدیث تلخ دهانیّ دشمنان تو باد\*\*\* حکایتی که ز نقلش دهان شود شیرین  
عرفی شیرازی  
دیوان عرفی شیرازی/117  
ناد علیّاً...  
ای خسته دلان، ذکر جلی باید گفت\*\*\* با مرغ سحر سَیَنجَلی باید گفت  
از سوز جگر خدا خدا باید کرد\*\*\* وز پرده دل علی علی باید گفت  
محمّدجواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/90  
وردِ ناد علیّاً  
گشتیم به جان، مطیع و منقاد علی\*\*\* هستیم همیشه شاد، با یاد علی  
چون سرّ ولایت از علی ظاهر شد\*\*\* کردیم همیشه ورد خود، ناد علی  
همایونشاه گورکانی  
با زبانِ حیرت/147  
یا علی مدد  
چه صبحست این که بوی جان برآمد\*\*\* بهار تازه ام از در، درآمد  
سحر بر پای خیزان یا علی گو\*\*\* برون از کوه، کوهِ خاور آمد  
ص: 158

بگردان عود سوز لاله، ای دوست\*\*\* که خالِ گل شکر در مجمر آمد  
دف از دف کی نهد کافی که کم کم\*\*\* شب دیجور مهجوری سرآمد  
به رقصی صوفیان همچو می مست\*\*\* قبایِ جان مرا از تن درآمد  
به روی دوست می بخشم غمِ پیش\*\*\* اگرچه صد بلایم بر سر آمد  
عراق جان من آشفته کیست؟\*\*\* که شعر تر فرات دیگر آمد  
«صبا بغداد اسقانی طهورا»\*\*\* که شطّ دجله ام شعر تر آمد  
زبانم لَه لَه شمشیر برداشت\*\*\* نفس در تف تف آه، آذر آمد  
غدیر خون به موج شعر جوشید\*\*\* ضمیر من که آتش پرور آمد  
سرم افتاد در گرداب خندق\*\*\* که بذر کاملم جنگاور آمد  
دلم چون قلعه خیبر فرو ریخت\*\*\* که بوی میر فاتح، خیبر آمد  
-سیاه نیک اقبال- این دل من\*\*\* به پابوس امیر قنبر آمد  
چو بردم نام او توفان به پا خاست\*\*\* صریر کلک ها را صرصر آمد  
نگین نام او در عرش بستند\*\*\* که از «هُم راکعون» انگشتر آمد  
علی گفتم ضمیرم شعله ور شد\*\*\* زبانم ذوالفقار دیگر آمد  
علی گفتم که خاطر جوشِ مِی زد\*\*\* لبانم بر شراب کوثر آمد  
علی گفتم شکر در نی شکستم\*\*\* پر و خامه مرا بال و پر آمد  
علی گفتم که در من آتش افتاد\*\*\* علی گفتم که جانم پرپر آمد  
علی گفتم تنور جان برافروز\*\*\* که توفان، نوح شد پیغمبر آمد  
علی در پرده گل تا نفس زد\*\*\* «نفختُ فیه من روحی» برآمد  
غلامرضا کافی  
زخم کبود کبوتر/45  
ذوالفقار  
خواب دیدم بهار پشت در است\*\*\* فصلی از اقتدار پشت در است  
کوچه از فرط شوق می رقصد\*\*\* صاحب ذوالفقار پشت در است  
\*\*\*\*  
ص: 159

قصّه ابر و دود بسیار است\*\*\* عمر طاق کبود بسیار است  
بشتابم بهار پس نرود\*\*\* چون کلاغ حسود بسیار است  
\*\*\*\*  
شانه هایم شکسته، بی جانند\*\*\* دستهایم همیشه لرزانند  
تا قدم بر نگاه من بنهی\*\*\* چشم هایم به شور می مانند  
\*\*\*\*  
گرچه از لطف تو نمک گیرم\*\*\* شکوه کردم: «که از تو دلگیرم»  
مهربان بی تو در شب تشویش\*\*\* بی پناه و غریب می میرم  
\*\*\*\*  
آفتابی، قیامتت سرخ است\*\*\* سوز گرما و عصمتت سرخ است  
من دعا کرده ام شب برود\*\*\* مهربانم اجابتت سرخ است!  
\*\*\*\*  
چشمهایت سپیده را ماند\*\*\* باغ آتش کشیده را ماند  
برق چشمان آفتابی تو\*\*\* رقص سیب رسیده را ماند  
\*\*\*\*  
راه امّید شهر مسدود است\*\*\* کوری چشم کوچه مشهود است  
این همه شیشه غبارآلود\*\*\* فرصت خواب گرچه محدود است  
\*\*\*\*  
خواب دیدم بهار پشت در است\*\*\* فصلی از اقتدار پشت در است  
کوچه از فرط شوق می رقصد\*\*\* صاحب ذوالفقار پشت در است  
نیّرة السادات هاشمی  
تندیس باران/29  
جان جهان  
سلام منطق توحیدی زمین و زمان!\*\*\* نیامده است پس از تو برای ما برهان  
جهان و هرچه در آن است جمله می رقصند\*\*\* به گرد نام بلندت، بهار جاویدان  
ص: 160

تو را هنوز تمام زمان نفهمیده است\*\*\* پس از هزار و چهارصد مدار سرگردان  
\*\*\*\*  
همیشه سینه دیوارها گرفتارند\*\*\* به خواب طنطه آن شکاف بی پایان  
شکاف سینه هستی، شکاف خانه حق\*\*\* شکاف هرچه بعید است در زمین و زمان  
\*\*\*\*  
تویی که چشم جهانی برای خواندن تو\*\*\* هماره می شکند تا اجابت باران  
میان این همه تصویر رشته کلمات\*\*\* برای بردن نام تو گشته هم پیمان  
نمی توانم از این واژه ها رها شوم آه!\*\*\* حقیر مانده در اینجا کلام بی سامان  
برای بردن نام تو ای بزرگترین\*\*\* کجاست غیرت تشبیه، عمق لفظ و گمان!  
علیست نام تو و هیچ کس نمی فهمد\*\*\* علی نهایت هستی ست، علیست جان جهان...  
نیّرة السادات هاشمی  
تندیس باران/24  
نام بلند او  
مردی   
در ابعاد عظیم عشق  
فراتر از زمین  
و فراتر از زمان  
\*\*\*\*  
نخلی بلند و سر  
که ریشه اش در آسمانهاست  
رودی که جریانش  
تا ابدیّت  
و انسانی  
که حضورش بر خاک  
ص: 161

و آیینه های ادراک، سرمدی است  
\*\*\*\*  
بدانگونه که خورشید  
از شائبه خاموشی مبرّاست  
نام بلند او  
در ذهن روزگاران  
پابرجاست  
نامی که در امتداد تاریخ  
شیرین و عارفانه  
همگام با خدا راه می سپارد  
از قرنی به قرن بعد  
و مهر وی شگفتا  
میراث نسلی است  
بر نسلهای دیگر...  
\*\*\*\*  
این است سیمای مردی  
که در محراب عشق  
تاج خون بر سر گذاشت  
تا آفاق شهادت را  
شکوهی جانانه و سزاوار بخشاید  
و عظمت را  
مفهومی دوباره...  
آن که از کلام  
شمشیری آهیخت برّان  
تا جاهلیت را  
ص: 162

از کوچه های «کوفه»  
تا سرزمین «آندلس»  
جاودانه به انقراض بنشاند  
صدای محزون تنهایی اش را  
هنوز می شنوم  
در شبهای ساکت و زخمی نخلستانها  
که از چاه برمی آید  
و تا ماه می رود.  
\*\*\*\*  
امکان رستگاری را  
صادقانه در مرگ دانستن  
و ضربه های کاری خنجر را  
- در جذبه مکالمه با دوست-  
سبک تر  
از نوازش بال و پرِ پروانه ای  
بر جان گل انگاشتن  
آه، که هیچ شعری را  
یارای بیان این حماسه، نه  
و هیچ کلامی  
والاتر از گلواژه های خون متبرکش نیست  
در دفتر حیات  
و صحیفه کائنات  
\*\*\*\*  
در ابعاد عظیم عشق آری  
مردی است  
ص: 163

فراتر از زمین و فراتر از زمان  
مردی که سیمای تابناکش  
نه تنها در آیه های قرآن  
که در سوگند پارسایان  
و در سرّ عارفان و سرود سربداران  
در رواق مساجد عالم  
و سینه دراویش قرون  
- در فضای خانقاه ها-  
در غزل «حافظ» و «مولانا»  
و آهنگ روح انگیز اذان  
بر فراز گلدسته ها  
- در هر کجا و هر زمان-  
متجلّی است  
مردی که نام مقدّسش  
«علی» است  
بهمن صالحی  
شعری شبیه سکوت/65  
در ازدحام ناگزیر واژه ها  
نامت  
کلیدی است به صبح  
بی شک  
هیچ پنجره ای- بی شک-  
هوای تازه ای به ارمغان ندارد؛  
مگر گشودنی به تو...  
ص: 164

خروش رودها  
آواز نام توست،  
در بیکرانه نگاهها،  
و آسمان  
یاد تو را زمزمه می کند،  
در شگفتم آه!  
نذر ناد علی چه می کند با زخم  
چه می کند با قفل!  
و تو چه می کنی در سجده گاه  
گاه می رقصد زخم...  
در شگفتم!  
از سکوت ساده نخلستان  
و غربت چاه.  
آه!  
ماه واقعیّت عریانی است،  
بی پرده  
وقتی تو  
سکوت می کنی  
کدام واژه  
کدام حس  
نور را  
آن گونه که تویی  
منتشر می کند؟  
و نور، تویی  
و فردا، درخت  
ص: 165

قیام عاشقانه ای است،  
بر فراز دستهای زمین؛  
در رویش سرخ ذوالفقارها  
نرگس ریگی نژاد  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/175  
منّت از چراغ  
تندنویسم را  
از نیام جبیم  
بیرون می کشم  
و جوهر دغدغه های شعرم را  
باز  
موّاج بر برکه کاغذ می سازم.  
جهان باید   
باید به «علی» برسد.  
منّت از چراغ کشیدن  
کور نبودن است.  
باران- خورشید  
می نویسم «علی»  
دستم  
خورشید می شود  
می خوانمت به نام  
و آسمان قلبم را  
باران می شوی  
\*\*\*\*  
ص: 166

رنگین کمان  
بیهوده نیست  
این همه زیبا!  
خورشید همگام  
تفسیر آفتاب است  
و تشرّف به نور  
- نامت.  
و راههای نرفته را  
خورشیدی ست،  
همگام و حامی،  
با راهیان بگو  
«علی» را  
در فرافکر  
زاد و ذخیره  
داشته باشید  
همیشه روز نیست.  
رواج معراج  
از پلّه های پرواز نامت  
تا پیشانی بلند خورشید  
و از آنجا  
تا بی نهایت ادراک  
مسیر هر شب «شیعه» است  
ص: 167

«علی» جان   
نام شریفت  
رواج معراج است.  
عبدالعظیم صاعدی  
شعری شبیه سکوت/58-55  
تصویر زلال  
لب تشنه آن مِی اَم که در جام علیست\*\*\* در شهر دلم هوای پیغام علیست  
در گسترده ذهن تمام آفاق\*\*\* تصویر زلال ساخت نام علیست  
ناصر عرفانیان مشیری نژاد  
علی (ع) آینه جمال و جلال/186  
نگین نقره ای  
نام تو را که می گویم  
کوه دیگر  
سنگین نیست  
پلّه های دریا  
زیر پایم نمی شکند.  
و در تقویم  
هیچ روزی نیست  
که آبی نپوشد.  
از سال های گمشده ام  
تو را به یاد دارم:  
شمشیری در دستهایت بود  
و شیری یله  
ص: 168

کنار پایت  
بر دیوار.  
مهمانان در اتاق  
به احترام خیره ات می شدند  
و مادر هر بعد از ظهر  
با دستمال ابریشم  
شیشه های روبرویت را  
پاک می کرد.  
مولای من!  
هرچه خواستم  
به من دادی.  
حتّی نگین نقره ای را  
که دلم عاشق بود  
و آسمان با هیچ قیمتی  
حاضر نمی شد بفروشد.  
رحمت حقّی پور  
گزیده ادبیات معاصر65/43  
ترجیع یا علی  
نامت حافظه گلها را معطّر می کند.  
\*\*\*\*  
در گوش لحظه ها  
فریادهای انسان  
تا هماره  
ص: 169

از حنجره بهارزای عشق  
برخیزد  
سرودم  
ترجیع «یا علی»ست.  
عبدالعظیم صاعدی  
گزیده ادبیات معاصر31/52  
مایه آرام دل  
بی تو نباشد عجب گر ز دل آرام رفت\*\*\* می رود آرام دل چون که دلآرام رفت  
از رخ و زلف تو بود طاقت و آرام دل\*\*\* بی رخ و زلفت ز دل طاقت و آرام رفت  
سعی نمودم بسی در طلب تو، ولی\*\*\* کام میسّر نشد عمر به ناکام رفت  
کوشش بی فایده است بی مدد لطف حق\*\*\* کیست که کاری از او پیش به ابرام رفت  
دور ز زلف و رخت ای مه خورشید رو\*\*\* با غم و رنجم بسی صبح شد و شام رفت  
پُخته نشد هر که را سینه ز سودای عشق\*\*\* در این سپنجی سرا خام شد و خام رفت  
دیدم در خواب دوش دام سر زلف دوست\*\*\* مرغ دلم پر گرفت در پی آن دام رفت  
شیوه دُردی کشی کرد مجرّد مرا\*\*\* یکسره اسباب زهد در گرو جام رفت  
غیر زمانی که شد صرف ثنای علی\*\*\* جمله به بیهودگی حاصل ایّام رفت  
مایه آرام دل نام علی شد «محیط»\*\*\* رفته ز دل اضطراب تا به لب این نام رفت  
طیّ طریق طلب، باید کردن به سر\*\*\* راه نیابد به دوست هرکه به اَقدام رفت  
محیط قمی  
دیوان شمس الفصحاء محیط قمی/10  
چه بخوانم؟ چه بگویم؟  
ای بر لب هر زمزمه نامت غزلی تر!\*\*\* چشمان تو از کوثر و زمزم عسلی تر  
خورشیدتر از روی تو این خاک ندیده است\*\*\* ای تیغه مشرق به جلای تو جلی تر  
ص: 170

تو آخر عشقی و زبان دلی و نیست\*\*\* از جذبه چشمان تو بین المللی تر!  
سرباز کن ای راز که در غربت این چاه\*\*\* هر چشم به اعجاز لبت خشک ولی تر!  
ای دامنه نور حرا در عرفاتت\*\*\* با دست تو پیمان محمّد عملی تر  
از جنس کدامین میِ نابی که به نامت\*\*\* لب می شود از سکر شرابی ازلی تر  
جز نام بلندت چه بخوانم؟ چه بگویم؟\*\*\* از صولت شمشیر خدا کیست علی تر؟  
احمدرضا الیاسی  
مجلّه شعر 50 و 133/51  
شهاب بر گذر شب ها  
زمین اگرچه بروید سبز، زمان اگرچه ببارد سرخ\*\*\* شبیه نام تو را دیگر، نزاد سبز و ندارد سرخ  
شهاب بر گذر شبها، خطور یادِ تو را دارد\*\*\* فرود ترکش تیری که، نشان عشق گذارد سرخ  
دوباره جلوه عشق و عدل به یک کرانه درآمیزد\*\*\* به ذوالفقار قسم آن دم که از غلاف برآرد سرخ  
صف کبوتر چاهی را به سمت کعبه که می خواند\*\*\* در آن سپیده که به محراب علی نماز گزارد سرخ  
اگرچه یک شب بارانی ست، زمین پاک تشیّع سبز\*\*\* و چشم مرثیه خوان تا صبح ستاره ها بشمارد سرخ  
حشمت سیّدموسوی  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/133  
عرصه پرواز  
آنچه در سینه ما فرصت پرواز نداشت\*\*\* غزلی بود که با چشم شما ساز نداشت  
«یا علی» هرکه به لب داشت، به ما مَحرم شد\*\*\* غیر از این اسم، شب خلوتِ ما راز نداشت  
ص: 171

علم و ایمان و عمل، عاطفه و قهر و گذشت\*\*\* معرفت هیچ کجا این همه ایجاز نداشت  
عدل، افسرده این حسرت جاویدان است\*\*\* که به جز فرصت او جزأت ابراز نداشت  
سبز بادا نَفَس آل علی تا محشر\*\*\* که حقیقت به جز این، عرصه پرواز نداشت  
مصطفی محدّثی خراسانی  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/126  
بلند و دلربا  
نامت اگر ادامه نام خدا نبود\*\*\* بی شک چنین بلند و چنین دلربا نبود  
بگذار صادقانه بگویم که تا هنوز\*\*\* نامی به دلنشینی نام شما نبود  
مولای من! چگونه بگویم چگونه ای\*\*\* حتّی بدون عشق تو عالم بنا نبود  
پروردگار نیمه شب و کیسه های نان\*\*\* در کوفه بی تو روشنی سفره ها نبود  
بالایی آن قدر که چنین از تو گفته اند:\*\*\* با تو کسی شبیه خدا همصدا نبود  
مگر می توان نوشت؟!  
با این که سخن می شود از نامتان نوشت\*\*\* با چند واژه از همه کهکشان نوشت  
تو آسمان ترینی و نه غیر ممکن است\*\*\* ای مرد در حضور تو از این و آن نوشت  
این شعر در برابر تو کم می آورد\*\*\* با این زبان لال مگر می توان نوشت  
آخر چگونه از تو بگویم؟ نمی شود\*\*\* یک ذرّه بود و از همه بی کران نوشت  
حتّی کلیشه ای ست که مانند دیگران\*\*\* از گریه های روشنت ای مهربان نوشت  
با لکنتی همیشگی ام داد می زنم:\*\*\* با این زبان لال مگ می توان نوشت  
مریم سقلاطونی  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/50  
عدالت جاوید  
دوباره فصل غزل فصل بی قرار شد\*\*\* و شطّ یاد تو در دشت سینه جاری شد  
ببین چگونه در این التهاب می سوزیم\*\*\* چگونه در تب یک جرعه آب می سوزیم  
ص: 172

کسی بیاید و یک جرعه آبمان بدهد\*\*\* دوباره از خم کوثر شرابمان بدهد  
شراب یاد تو دیوانه می کند ما را\*\*\* چگونه وصف کنیم این همه تمنّا را؟  
شکوه نام تو را واژه بر نمی تابد\*\*\* خسی لطافت گل را چگونه دریابد؟  
برای شرح تو میدان واژه ها تنگ است\*\*\* قلم برای رسیدن به وصف تو لنگ است  
تو ای لطافت باران بهار بی پایان\*\*\* تو در نهایت هستی تجسّم ایمان  
تو ای بزرگ تو ای ماندنی تو ای خورشید\*\*\* تو ای همیشه صداقت عدالت جاوید  
همیشه برکتی از آسمان قرینت بود\*\*\* میان این همه گل «یاس» همنشینت بود  
سگان کوفه گل یاس را نفهمیدند\*\*\* چگونه آن همه احساس را نفهمیدند؟  
به غنچه غنچه این بوستان ستم کردند\*\*\* و ساقه های گل یاس را قلم کردند  
تو از شقاوت تاریخ بر نیاشفتی\*\*\* تو درد بی کسی ات را به چاه می گفتی  
\*\*\*\*  
گلوی مثنویم سوخت، آب می جویم\*\*\* تو را میان غزلهای ناب می جویم  
ببین چگونه در این التهاب می سوزیم!\*\*\* چگونه در تب یک جرعه آب می سوزیم!  
کسی بیاید و یک جرعه آبمان بدهد\*\*\* دوباره از خم کوثر شرابمان بدهد  
حسین شکیبی نیا  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج البلاغه/62  
تجلّی حق  
از ازل کاین جلوه در خاک و گل آدم نبود\*\*\* مهر رخسار علی را از تجلّی کم نبود  
از لب لعلش دمی در طینت آدم دمید\*\*\* گر نبود آن دم نشان از هستی آدم نبود  
عاشقان را با رخ و زلفش عجایب عالمی\*\*\* بود کاندر وی خبر از آدم و عالم نبود  
جام می بر نام او می زد دم از دور وصال\*\*\* بزم عشرت را که در آن بزم نام از جَم نبود  
بزم خاصان بود و با لعل لب میگون یار\*\*\* جز لب پیمانه و ساغر لبی همدم نبود  
دم زدی از راز عشقش حضرت خاتم اگر\*\*\* مُهر خاموشی از این لب بر لب خاتم نبود  
در کتابت نام او را اسم اعظم کرده اند\*\*\* زانکه حق را نامی از نام علی اعظم نبود  
ص: 173

گر نبودی این کرامت فیض آن صاحب کرم\*\*\* نقش این خط، لفظِ کرّمنا بنی آدم نبود  
میرزا حبیب خراسانی  
دیوان/218  
سکّه نام علی  
فردا که کند ظهور، انوارِ جلی\*\*\* روشن کنندت عدالتِ لم یزلی  
در راسته بازارِ شفاعت نرود\*\*\* قلبی که نخورده سکّه نام علی  
میرزا ابوالحسن   
مثل هیچکس/166  
اسم اعظم  
اشکِ عاشق، پاک تر از زمزم است\*\*\* هر بهشتی پیشِ عشقِ او، کم است  
بعدِ یک عمری دعا فهمیده ام\*\*\* «یا علی» بود آن که «اسم اعظم» است  
محمّد آلاندوزلی  
نام و نمک  
شاها، تو مع اللّهی و الله معک\*\*\* حبّ تو به ایمان و به کفرست محک  
چون نام تو و نمک یکی شد به عدد\*\*\* حق را نشناخت، هرکه نشناخت نمک  
میرزا آقا اراکی  
در خلوت علی/538  
بی مثل و مانند  
عالی تر از آنی که علی خوانندت\*\*\* والاتر از آنی که ولی خوانندت  
بر هستیِ خود، گواه می ساخت خدا\*\*\* بی مثل بیافرید و بی مانندت  
محمّد معظّم  
تحفه سرمدی/308  
ص: 174

عقیق عشق  
نماز عشق به محراب نُه فلک دارد\*\*\* «علی»ست ذکر سجودی که هر ملک دارد  
لبی که نام علی برد بوسه باید داد\*\*\* عقیق عشق از این کهربا محک دارد  
ز صبح ساعد احمد بین طلوع علی\*\*\* بدا بر آن که بر این آفتاب شک دارد!  
شکر فروشی یوسف نمی رسد جایی\*\*\* ز بس که لعل لب یار ما نمک دارد  
به چشمخانه گردون علیست مرکز نور\*\*\* که دیده نور ز کانون مردمک دارد  
علی ستاره دنباله دار توحید است\*\*\* که خطّ سیرِ حقیقت به نُه فلک دارد  
ملک از آن به سَرِ عرش جبهه می ساید\*\*\* که عرش نام علی را به جبهه حک دارد  
همین نه ناخن غم می کشد به رخ مه نو\*\*\* ز داغ او جگر آفتاب، لک دارد  
همین نه من سرِ خوانش نشسته ام یک عمر\*\*\* بسا «یتیم» سر سفره فدک دارد  
مرتضی جام آبادی  
ستایشگران خورشید/70  
آوای یا علی  
گفتی ثنای شاه ولایت نکرده ام\*\*\* بیرون ز هر ستایش و حدّ ثنا، علیست  
چونش ثنا کنم که ثنا کرده خداست\*\*\* هرچند چون غُلات، نگویم خدا علیست  
شاهان بسی به حوصله دارند مرتبت\*\*\* لیک چو نیک در نگری، پادشا علیست  
گر بگذری ز مرتبه کبریای حق\*\*\* بر صدرِ دورِ زودگذر، کبریا علیست  
بسیار حُکم ها، به خطامان رود ولی\*\*\* در حقّ آن که حُکم رود بی خطا، علیست  
گر بی خودم، وگر به خود، اینم ثناش بس\*\*\* در هر مقام، بر لبم آوای یا علیست  
نیما یوشیج  
در خلوت علی/251  
نام علی  
باز پیچیده مگر نام علی در گوشم\*\*\* کز طرب پر شده تا پرده آخر، گوشم  
تاب این حلقه کجا و تبِ این زخمه کجا\*\*\* می تپد تندتر از نبضِ کبوتر، گوشم  
ص: 175

در شب نام گذاری چه به گوشم خواندند!\*\*\* که به روی احدی وانکند در، گوشم  
جز به نام علی این قلعه نشد هرگز فتح\*\*\* می کند فخر به خود چون درِ خیبر، گوشم  
تاکنون هرچه شنیده ست، به جز نام علی\*\*\* همه را کرده برون از درِ دیگر، گوشم  
گوش من یک صدف خالی بی گوهر بود\*\*\* گشت با نام علی معدن گوهر، گوشم  
بعد از این، نافه از این ناف به چین خواهد رفت\*\*\* بس که چون نافه چین گشته معطّر گوشم  
از زمانی که شدم حلقه به گوش درِ او\*\*\* نیست چون خضر، بدهکارِ سکندر، گوشم  
«قصری» از شوقِ غلامی شده یکپارچه گوش\*\*\* قنبری کو که دو صد حلقه شد در گوشم!  
کیومرث عبّاسی (قصری)  
گزیده ادبیات معاصر 17/40  
ساقی کوثر  
زهی سلطان بحر و بر علی بن ابی طالب\*\*\* سریر ملک را سرور علی بن ابی طالب  
ولیّ خالق داور، وصیّ نفس پیغمبر\*\*\* شفیع عرصه محشر علی بن ابی طالب  
ید قدرت ز گهواره برون آورد و خوش پاره\*\*\* نمود از هم لب اژدر علی بن ابی طالب  
شدند آن دم همه عاجز ز انس و جن از آن معجز\*\*\* به غیر از حیدر صفدر علی بن ابی طالب  
ز ظلم چرخ کین پیشه به مظلومان چه اندیشه\*\*\* چو باشد معدلت گستر علی بن ابی طالب  
اگر خواهد زند بر هم ز دست قدرتش یک دم\*\*\* زمین و چرخ و هفت اختر علی بن ابی طالب  
شبی رفتم به میخانه، گرفتم یک دو پیمانه\*\*\* ز دست ساقی کوثر علی بن ابی طالب  
ص: 176

ز نور عین و لام و یا مرا شد چشم جان بینا\*\*\* چه بنمود آن رخ انور علی بن ابی طالب  
نور علی شاه  
دیوان نور علیشاه اصفهانی/22  
علی بن ابی طالب  
اگر دنیا، اگر عقبا، علی بن ابی طالب\*\*\* اگر امروز، اگر فردا علی بن ابی طالب  
فروغ دیده وحدت، صفای سینه کثرت\*\*\* بهشت خاطر دانا علی بن ابی طالب  
لوای دولت شاهان، صفای جان آگاهان\*\*\* سر سرها دل دلها علی بن ابی طالب  
نبینی تا قیامت خواب ویرانی اگر دانی\*\*\* چه معماری ست در دلها علی بن ابی طالب  
به گفتن موجه دریا اگر رطب اللسان گردد\*\*\* نیارد بر زبان الاّ علی بن ابی طالب  
تعجّب نیست گر بی انتظار شب ز ایمایی\*\*\* کند امروز را فردا علی بن ابی طالب  
در آن تنگی که در خاطر نگنجد جز خدا کس را\*\*\* زند جوش از زبان ما علی بن ابی طالب  
به هر ظرفی شرابی کرده لطفش در خور وسعت\*\*\* امید جاهل و دانا علی بن ابی طالب  
در آن وحشت که از یاد خدا دل گم کند خود را\*\*\* بُوَد ورد من شیدا علی بن ابی طالب  
به صد طوفان شکستن در حبابی بار بگشاید\*\*\* بگوید فاش اگر دریا علی بن ابی طالب  
تجمّل دستگاهان، خرقه پوشان، دانش آرایان\*\*\* دو عالم از شما از ما علی بن ابی طالب  
امیدم در بهار آرزو جای ثمر خواهد\*\*\* ز باغ یثرب و بطحا علی بن ابی طالب  
ز لطف بی دریغش در دو عالم مطلب ما را\*\*\* خدا می داند و مولا علی بن ابی طالب  
اسیر از فیض مهر کام بخشش در نمی مانم\*\*\* ز بر دارم دعای یا علی بن ابی طالب  
فلک آیینه اسکندر علی بن ابی طالب\*\*\* جهان تاریک و روشنگر علی بن ابی طالب  
چراغ پاکی مظهر علی بن ابی طالب\*\*\* فروغ اوّلین جوهر علی بن ابی طالب  
بدایت تکیه گاه او، نهایت خاک راه او\*\*\* امیرالمؤمنین حیدر علی بن ابی طالب  
منجّم طفل نادانش، مهندس لام الف خوانش\*\*\* محیط و مرکز و محور علی بن ابی طالب  
کواکب قطره ها کز جیب و دامان صدف ریزد\*\*\* محیط آسمان گوهر علی بن ابی طالب  
ص: 177

غبار درگهش بالانشین مسند هستی\*\*\* ز عرش و لامکان برتر علی بن ابی طالب  
ز طوفان بادبان نوح، ابر چشم تر می شد\*\*\* نمی افکند اگر لنگر علی بن ابی طالب  
به موسی می نمود اوّل قدم غوغای این وادی\*\*\* نمی بودش اگر رهبر علی بن ابی طالب  
به دامادیش گر شد بیشتر زان پیشتر هم بود\*\*\* شریک دین پیغمبر علی بن ابی طالب  
دل جان، جان دل، چشم و چراغ خلوت وحدت\*\*\* ضمیر روح را مضمر علی بن ابی طالب  
شد از صبح ازل مهر سکون و راحت هستی؟\*\*\* سپهسالار پیغمبر علی بن ابی طالب  
فلک در مجمر خورشید عود و نافه گر سوزد\*\*\* نهد خورشید در مجمر علی بن ابی طالب  
گنهکار اسیرم باده لطف تو می خواهم\*\*\* خمارم ساقی کوثر علی بن ابی طالب  
اسیر شهرستانی  
دیوان غزلیات اسیر شهرستانی/65  
ثنای علی  
ز هر سرود سخن کن سخنگرا کوتاه\*\*\* سخن سرای به مدح علی ولیّ الله  
ز خلقت سخن آمد مراد مدح علی\*\*\* از این مقوله سخن ساز یا سخن کوتاه  
مراد مدحت حیدر اگر نبود هرگز\*\*\* سخن به فروش فرو نامدی ز عرشُ الله  
شه سریر ولایت، دَرِ مدینه علم\*\*\* که انبیا به حصارش گزیده اند پناه  
به تنگنای عبارت اگرچه مدحت اوست\*\*\* حدیث یونس و ماهی، نظیر یوسف و چاه  
ولی بکوش و بجوش و بجو، بکوی و بپوی\*\*\* بپا به سینه، به پهلو، به سر بپیما راه  
مگو که طاقت حربا کجا و جلوه مهر\*\*\* مگو که پرده کتّان کجا و تابش ماه  
مخوان که قدر سلیمان کجا و هدیه مور\*\*\* مران که قلّه سبلان کجا و پرّه کاه  
به جز ثنای علی خامه گر سخن سازد\*\*\* ورق خود از همه گوهر بشو به آب سیاه  
شها مرا همه ذوق هوای تُست به سر\*\*\* عجب سری ست مرا لا اله الاّ الله  
اگر محبّ تو زندیق برویم تصدیق\*\*\* وگر عدوی تو صدّیق از ویم اکراه  
به ذوق مایه مهر تو دایه دادم شیر\*\*\* به مهد عهد ولای تو پروریدم راه  
میرزا اسماعیل هنر  
اشعاری در مدح مولا علی(ع)/350  
ص: 178

کیمیایی که شنیدی  
شرف از بندگی درگه مولا خیزد\*\*\* وین چنین سروری از همّت والا خیزد  
بنده درگه مولا شو اگر مرد رهی\*\*\* که سرافرازی ات از درگه مولا خیزد  
هیچ دانی که سعادت چه بُوَد؟ عشق علی\*\*\* دلم از شوق کند ناله و برپا خیزد  
که خدایا تو به من بیش سعادت بخشای\*\*\* کاین عطائیست کزان خیر دو دنیا خیزد  
عشق در مکتب مولا اگر آموخت کسی\*\*\* بانگ تحسین به وی از عالم بالا خیزد  
بلهوس را خبر از عشق مقدّس نَبُوَد\*\*\* صدق در عشق هم از روح مصفّا خیزد  
عاشق صادق حق در همه احوال علیست\*\*\* عشقی این گونه مقدّس ز تولاّ خیزد  
گر ندا روز قیامت بدهد بار خدای\*\*\* که هلا عاشق صادق، علی از جا خیزد  
عاشقی همّت والا طلبد در همه حال\*\*\* وین نه عزمی ست که از طالب دنیا خیزد  
کیمیایی که شنیدی چه به جز عشق علیست؟!\*\*\* که از آن، این همه آثار دلارا خیزد؟!  
نام مولا چو به لب آوری از شوق و صفا\*\*\* بهر هر درد از این نام، مداوا خیزد  
عاشق صادق خالق چو علی گر بشوی\*\*\* برکات دو جهان بر تو گوارا خیزد  
تو به خود نامدی این جا که تو را آوردند\*\*\* عقل اکنون پی پرسش به تمنّا خیزد  
پاسخ این است که دنیا نبوَد بی صاحب\*\*\* این چنین خلقتی از خالق یکتا خیزد  
جلوه ها کرد ملک دید ولی عشق نداشت\*\*\* عشق باشد هنری خاص که از ما خیزد  
عقل و طبعم به هم آمیخته عاشق شده اند\*\*\* بشرم عشق به حق از من تنها خیزد  
آفریدند بشر را که ز عشقش خبر است\*\*\* فهم این نکته هم از مردم دانا خیزد  
بنده آز و نیاز از چه شود مرد خدای؟\*\*\* کز توکّل به خدا راحت دلها خیزد  
ای علی عاشق صادق نشناسم جز تو\*\*\* که ز هر حالت او پرتو تقوا خیزد  
ما که در دامن تو دست تولاّ زده ایم\*\*\* لا نگوییم که از ما همه الاّ خیزد  
احمد ناظرزاده کرمانی  
دیوان اشعار مذهبی/36  
ص: 179

شبستان شهود  
تافت آن جلوه که نور ازلش نامیدند\*\*\* پرتو نورِ حقِ لم یزلش نامیدند  
از نهانخانه غیبی به شبستان شهود\*\*\* پرتوی تافت که نور ازلش نامیدند  
خامه صنع به سرلوحه دیوان وجود\*\*\* مطلعی ساخت که بیت الغزلش نامیدند  
دست نقّاش ازل طُرفه جمالی آراست\*\*\* که به تأیید خرد بی مَثَلش نامیدند  
بحر هستی چو جز این گوهر یکدانه نداشت\*\*\* زمره اهل نظر بی بدلش نامیدند  
هرچه آموخت ز احمد همه را بست به کار\*\*\* زین جهت بود که مرد عملش نامیدند  
با ولای علی از باد حوادث مهراس\*\*\* کاین بنا بود اگر بی خللش نامیدند  
پِدَرِ خلق ستمدیده، ابوالایتامش\*\*\* در دل معرکه پیک اجلش نامیدند  
همّت بت شکن او کمر شرک شکست\*\*\* دشمن لات و عدوی هُبَلش نامیدند  
کور چشمی که جدا دید علی را از حق\*\*\* ساکنان حرمِ دل، حِوَلش نامیدند  
آن که از سیر کُتُب درس ولایش نگرفت\*\*\* اهل تحقیق ز بَلهُم اَضلش نامیدند  
طبع «پروانه» سحرگه به سر انگشت هنر\*\*\* غزلی ساخت که ضرب المثلش نامیدند  
محمّد علی مجاهدی (پروانه)  
سیری در ملکوت/70  
شیرین تر از هر عسل  
یا علی، ای «قُل هو الله» را مثل\*\*\* نام تو شیرین بُوَد از هر عسل  
محمّد آلاندوزلی  
آواز یا علی  
از علی آموختم، دریا دلی\*\*\* روز و شب گوید دل من: یا علی  
هر که با نام علی شد آشنا\*\*\* بی گمان او می رود راهِ خدا  
می شود از خویشتن، آخر جدا\*\*\* سر نهد بر آستانِ کبریا  
ص: 180

از طلسمِ «من» رهاند جان خویش\*\*\* «ما» شود، بیند رخِ جانان خویش  
در نَوَردَد اَنفس و آفاق دل\*\*\* عاقبت آرد به جا، میثاق دل  
ای دل من، ای دل من، ای دلم\*\*\* تو مگر عاقل شدی؟ من غافلم  
بعد از این، تو در حقیقت زنده ای\*\*\* چون که از نام خدا آکنده ای  
در تو جاری خونِ اسرارِ ازل\*\*\* در تو پنهان، معنیِ صدها غزل  
تو به من آموختی، لب وا کنم\*\*\* خویش را، در خویشِ خود، رسوا کنم  
در وصالِ اصلِ خود، پویا شدم\*\*\* حُجره حُجره، کو به کو، جویا شدم  
هجرتی در خویش، تا پیدا کنم\*\*\* عقل گیج و گنگ را گویا کنم  
هفت وادیّ درون را، طی کنم\*\*\* مسکنِ سیمرغِ حق را پی کنم  
یافتم آخر تو را، ای مرغِ دل\*\*\* در درونِ خود، ولی باشم خجل  
من تو را دیوانه می پنداشتم\*\*\* با خودم، بیگانه می پنداشتم  
دور بودی از رگ و از ریشه ام\*\*\* دورتر از حُجره اندیشه ام  
در نظر، تالابی از خون بوده ای\*\*\* تو به چاهِ سینه، مدفون بوده ای  
وای من، ای وای من، ای وای من\*\*\* این تو بودی، می نشستی جای من؟  
این تو بودی، کز سرِ خرّم دلی\*\*\* جای من آواز دادی، یا علی  
ای دل، ای سیمرغِ اسرارِ نهان\*\*\* بعد از این ما را فراسویت بخوان  
چون که تو گویایِ اسرارِ حقی\*\*\* تو همان پژواکِ نورِ مُطلقی  
درسِ حق را بعد از این استاد تو\*\*\* اوّلین و آخرین استاد تو  
ما همه شاگرد و تو استادِ ما\*\*\* از الف تا یا، برش فریادِ ما  
حُجره دارِ مکتب توحید شو\*\*\* با طلوعِ نورِ خود، خورشید شو  
تیمور گورگین  
در خلوت علی/323  
علی را چه بنامم؟  
علی را چه بنامم؟  
علی را چه بخوانم؟  
ص: 181

ندانم، ندانم  
ثنایش نتوانم، نتوانم  
علی دست خدا بود  
علی مست خدا بود  
علی را چه بنامم؟  
علی را چه بخوانم؟  
ندانم، ندانم  
ثنایش نتوانم، نتوانم  
\*\*\*\*  
خدا خواست که خود را بنماید  
در جنّت خود را به رخ ما بگشاید  
علی را به همه خلق نشان داد  
علی رهبر مردان صفا بود  
علی آینه پاک خدا بود  
علی را چه بنامم؟  
علی را چه بخوانم؟  
ندانم، ندانم  
ثنایش نتوانم، نتوانم  
\*\*\*\*  
علی گرچه خدا نیست  
ولیکن ز خدا نیز جدا نیست  
برو سوی علی تا که وفا را بشناسی  
ببر نام علی تا که صفا را بشناسی.  
اگر آینه خواهی که ببینی رخ حق را  
علی را بنگر تا که خدا را بشناسی.  
ص: 182

چه گویم سخن از او؟ که نگنجد به بیانم  
ندانم که سخن را به چه وادی بکشانم؟  
ندانم، ندانم  
ثنایش نتوانم، نتوانم  
\*\*\*\*  
علی مرد حقیقت  
علی شاه طریقت  
علی مرهم دلهای خراب است  
ره کوی علی راه صواب است  
علی را چه بنامم؟  
علی را چه بخوانم؟  
ندانم، ندانم  
ثنایش نتوانم، نتوانم  
مهدی سهیلی  
طلوع محمّد/398  
موسیقی نور و وجود  
تو ای سرچشمه پاکی و رادی\*\*\* که فطرت را، ز جانت آب دادی  
تو نوری، دیگران شام سیاهند\*\*\* تو فریادیّ و دیگرها چو آهند  
تو صبح روشنی ما کلبه غم\*\*\* تو شادی، ما سیاهی های ماتم  
تو از نور خدایی، ما ز خاکیم\*\*\* تو دریاییّ و ما تیره مغاکیم  
تو جان مطمئنّی، ما پریشیم\*\*\* تو از خود رسته ما در بند خویشیم  
مگر تو دیگری ما نیز دیگر؟!\*\*\* شگفتا از تو و الله اکبر!  
چه می گویم تو و ما؟ این روا نیست\*\*\* همانا جز قیاس نابجا نیست  
خرد خندد بر این ناپخته سنجش\*\*\* دل افتد زین تو و مایی به رنجش  
ص: 183

تو مرد هرچه یی، ما هیچِ هیچیم\*\*\* همان بهتر که با مردان نپیچیم  
تو «هرچندی» تو «هرگاهی» تو بیشی\*\*\* به جز حقّ و نبی، از جمله پیشی  
\*\*\*\*  
فلَق، خون تو را آب وضو کرد\*\*\* رُخَت را جلوه گاه آرزو کرد  
سحر کز شام، صبح روشن آرد\*\*\* اشارت ها به چشمان تو دارد  
اگر کوهی، بلند اِستاده کوهی\*\*\* سرافرازی، شُکوهی، بی سُتوهی  
گر اقیانوس، اقیانوسِ آرام\*\*\* نه آغاز تو پیدا و نه انجام  
شب تاریخ را مرغ شبی، شب\*\*\* به جز حق حق، نداری هیچ مطلب  
سحر، آیینه ای پیش نگاهت\*\*\* سپیده، تیره فرشی پیش راهت  
تو چون موسیقی نور و وجودی\*\*\* جهان را بر لب از نامت، سرودی  
تو آهنگ بلند کهکشانی\*\*\* فرا خود گوش کن باری، زمانی  
اگر کوشی فرا داریم بر چنگ\*\*\* چه جز نام تو می گوید به آهنگ؟  
\*\*\*\*  
توانایی، ز نامت تاب گیرد\*\*\* سخن، از آبرویت آب گیرد  
شرف، بازویت گیرد تا بخیزد\*\*\* محبّت آب بر دست تو ریزد  
چه گویم؟ مهربانی، مادر توست\*\*\* بزرگی، چون غلام قنبر توست  
بِهی، همسایه دیوار کویت\*\*\* نگاه راستی در جستجویت  
شجاعت بیم دارد از تو آری\*\*\* که در دست تو بیند ذوالفقاری  
چو شمشیر تو، با جسمی ستیزد\*\*\* «چنان افتد که هرگز برنخیزد»  
فلک رقصان ز آهنگِ علی شد\*\*\* علی در هرچه آمد منجلی شد  
جهان موسیقی شیدایی اوست\*\*\* زمان لبریز، از مولای اوست  
بگو مهرِ علی، مهری ست خاتم\*\*\* نگردد نامه ات بی آن فراهم  
علی گُل وین جهان یک شبنم اوست\*\*\* خدا داند که دریا یک نم اوست  
چراغ آفتاب عالم افروز\*\*\* بُوَد چون شعله ای زان آتش و سوز  
دل هر ذرّه از مهر علی، پُر\*\*\* جهان چون یک صدف، مهرِ علی دُر  
ص: 184

به مهرش مهربانی وام دارد\*\*\* ز نامش، گفته، شیرین کام دارد  
\*\*\*\*  
کجا داند کسی روح علی چیست؟\*\*\* که می داند علی چون و علی کیست؟  
جهانی پیش رویش ذرّه ای نیست\*\*\* خدا، تنها خدا داند علی کیست؟  
تو می دانی در این سینه چه غوغاست\*\*\* علی جوییّ ما، حقّ جویی ماست  
علی گو! تا خروش از جان برآید\*\*\* فغان از طارم امکان برآید  
بگو نامش، گلستان کن جهان را\*\*\* جهنّم را، قیامت را، زمان را  
علی گو! دانه شو تا خود برویی\*\*\* علی گو! گام شو تا خود بپویی  
علی گو! رود شو، بخروش در خویش\*\*\* که تاگیری ره دریاش در پیش  
علی گوی و شکوفا شو سخن وار\*\*\* سری از خاک ره چون لاله بردار  
علی، آیین من، آیینه من\*\*\* علی شد مَحرم این سینه من  
دلم از انفجار عشق، خون است\*\*\* علی جان! مهرت از ظرفم فزون است  
دلم را گر سر جنگ است، از توست\*\*\* اگر این بیشه، دلتنگ است از توست  
گل لبخند مهرت، کوکب من\*\*\* چراغ افروزِ جانِ هر شب من  
به یادت قایقی را مانم اکنون\*\*\* روان بر موجهای عشقِ گلگون  
به مهر آرامشم دِه، ای تو رهبر!\*\*\* سُکانداری کن و تا ساحلم بر  
دلم از چاه کمتر نیست، گاهی\*\*\* نواز این قعرِ ژرفا را، به آهی  
\*\*\*\*  
تو خود یاری کن و خود را نشان ده\*\*\* چراغی در کف ما عاشقان نه  
تو خود یاری کن و جان را برافروز\*\*\* مرا از شب برآور، ای رخَت روز!  
تو خود بذر سخن را می دهی آب\*\*\* سخن با معنیّت کی آورد تاب؟!  
همه در لکنتم، بند از زبان گیر\*\*\* تو خود وصف خودت را در میان گیر  
تویی والاتر از اندیشه من\*\*\* برآور شاخ وصف از ریشه من  
ندارم پیش تو، غیر زبونی\*\*\* چه گویم از تو؟ چون گویم که چونی؟!  
حساب از موجِ نامیرا چه گوید؟!\*\*\* کفی، از لُجّه دریا چه گوید؟!  
ص: 185

منم موری، به جام افتاده موری\*\*\* تو آن جامی که از نور و بلوری  
مرا پای سخن لغزنده در خویش\*\*\* تواَم راهی گشا ای نور! در پیش  
چه گویم از تو با غوغای این جان؟\*\*\* نه من آرام گیرم، نی تو پایان  
سیّد علی موسوی گرمارودی  
شادنامه چهارده معصوم/107  
صد سوره سرور  
ای نامِ تو، نامِ حضرت حق\*\*\* بی نام تو، حق نشد محقّق  
ای نام تو در شب، هر سحرگاه\*\*\* یادآور و یادگارِ الله  
ای نام تو رمز و راز ابجد\*\*\* معنای مبارک محمّد  
با نام تو حرف حق بلند است\*\*\* نوری که طبق طبق بلند است  
با نام تو نور معنویّت\*\*\* بر نسلِ بشر دهد هویّت  
با نام تو جان، جمیل گردد\*\*\* سرچشمه سلسبیل گردد  
با اسم تو ساز، سوز دارد\*\*\* الطاف خدا، بُروز دارد  
اسم تو که اصلِ اصل باشد\*\*\* وردیست که رمز وصل باشد  
اسم تو رهیدن و رسیدن\*\*\* جز دوست ندیدن و نه دیدن  
در نام تو رازها نهفته\*\*\* گوینده یکی ز صد نگفته  
از نام تو نور می تراود\*\*\* صد سوره سرود می تراود  
از نام تو، نی به سوز و ساز است\*\*\* گاهی به نیاز و گه به ناز است  
از نام تو، نی نفیر دارد\*\*\* غم ناله ای از غدیر دارد  
هر آه که از دلی برآید\*\*\* با یاد تو نوحه می سُراید  
یک نام تو عدل و داد باشد\*\*\* نام دگرت جهاد باشد  
یک نام تو عشق، عشق کامل\*\*\* یک نام تو عدل، عدل شامل  
در وصف تو اندکند اوصاف\*\*\* نام تو علی، عدالت، انصاف  
محمّد آلاندوزلی  
ص: 186

نیروی زانوان  
ای در طریق عشق و وفا رهنما علی\*\*\* وی زیب قامتت شنلل هل اتی علی  
عالم اگر به پاست به یُمن وجود توست\*\*\* نام تو هست زینت عرش خدا علی  
غیر از تو کیست کشتی یاران راه را\*\*\* در بحر بی کرانه غم ناخدا علی  
تو جلوه جلال و جمال خدا شدی\*\*\* کز جلوه تو یافته دلها جلا علی  
چرخ و فلک به حقّ تو، زیر نگین توست\*\*\* باب نجات و لنگرِ ارض و سما علی  
ز آیینه جمال تو حق را توان شناخت\*\*\* باشی از آن که آینه حق نما علی  
درماندگان دهر به تو التجا برند\*\*\* زیرا تویی مفتّح و مشکل گشا علی  
کس را زبان ذکر صفات تو نیست، نیست\*\*\* ای جوهر وجودی شمس الضّحی علی  
غیر از خدا و خاتم پیغمبران هنوز\*\*\* کس با مقام تو نشده آشنا علی  
نیروی زانوان همه از ذکر نام توست\*\*\* نتوان به غیر نام تو بر شد به پا علی  
دارد ضیا امید ز درگاه لطف تو\*\*\* گردی شفیع ما همه، روز جزا علی  
سیّد علی اکبر ضیایی (ضیا)  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/149  
سرود آسمانها  
نام تو یک دریای توفانی ست، مولا!\*\*\* با نام تو دلها چراغانی ست، مولا!  
نام تو مثل چشمه های رو به دریا\*\*\* آرامشی همواره توفانی ست، مولا!  
نور دل آیینه های رو به خورشید\*\*\* رمز نهان و راز پنهانی ست، مولا!  
نامت سرود جاودان آسمان ها\*\*\* یک واژه گویا و روحانی ست، مولا!  
عطر زلالش جاری دیوان هستی\*\*\* درمان غمها و پریشانی ست، مولا!  
آمیزه ای از عدل و ایمان و کرامت\*\*\* آیینه ای زیبا و نورانی ست، مولا!  
ای از تبار عشق از نسل عدالت\*\*\* نام تو آغاز گل افشانی ست، مولا!  
نام بلندت تا همیشه خطّ پایان\*\*\* بر غربت دیرین انسانی ست، مولا!  
نام تو یعنی حرمت سبز صداقت\*\*\* هم رمز زیبای مسلمانی ست، مولا!  
ص: 187

مثل شهامت مثل ایمان و شهادت\*\*\* یک نام زیبا، سبز، عرفانی ست، مولا!  
درمانده ایم از درک نام آشنایت\*\*\* شرمندگیهامان ز حیرانی ست، مولا!  
نسترن قدرتی  
عطر ولایت/48  
علی بود  
تا صورت پیوند جهان بود، علی بود\*\*\* تا نقش زمین بود و زمان بود، علی بود  
آن قلعه گشایی که درِ قلعه خیبر\*\*\* برکند به یک حمله و بگشود، علی بود  
آن گُرد سرافراز که اندر ره اسلام\*\*\* تا کار نشد راست نیاسود، علی بود  
آن شیر دلاور، که برای طمع نفس\*\*\* بر خوان جهان، پنجه نیالود، علی بود  
این کفر نباشد، سخن کفر نه این است\*\*\* تا هست علی باشد و تا بود علی بود  
\*\*\*\*  
شاهی که ولی بود و وصی بود، علی بود\*\*\* سلطان سخا و کرم و جود، علی بود  
هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم الیاس\*\*\* هم صالح پیغمبر و داوود، علی بود  
هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم ایّوب\*\*\* هم یوسف و هم یونس و هم هود، علی بود  
مسجود ملائک که شد آدم، ز علی شد\*\*\* آدم چو یکی قبله و مسجود، علی بود  
آن عارف سجّاد، که خاک درش از قدر\*\*\* بر کُنگره عرش بیفزود، علی بود  
چندان که در آفاق نظر کردم و دیدم\*\*\* از روی یقین در همه موجود، علی بود  
آن کاشف قرآن که خدا در همه قرآن\*\*\* کردش صفت عصمت و بستود، علی بود  
سرّ دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان\*\*\* شمس الحق تبریز که بنمود، علی بود  
جلال الدین محمّد مولانا (مولوی)  
دیوان شمس تبریزی/176 و شادنامه چهارده معصوم/109  
زبانِ یا علی خوان  
به حمدالله زبان نکته سنجم گوهر افشان شد\*\*\* امیرالمؤمنین شاه ولایت را ثناخوان شد  
زهی ذاتی که مدّاح است جبریلش چو پیغمبر\*\*\* زهی ذاتی که عقل اوّلش طفل دبستان شد  
ص: 188

نفس از یاد او روشنگر آیینه دلها\*\*\* دم گرمم ز ذکر او چراغ افروز ایمان شد  
نظر چون بر کمالش کردم از انبوهی حیرت\*\*\* نگه در دیده ام چون جوهر آیینه پنهان شد  
زبانم شد ز فیض مدح او برگ گل سوری\*\*\* نوایم رشک فرمای صفیر عندلیبان شد  
یقین دانم که سر خیل صف روحانیان باشد\*\*\* دل هرکس که روشن در رهش از شمع ایقان شد  
چو دزد از خانه مفلس اجل نومید برگردد\*\*\* ز بالین کسی کش شحنه حفظش نگهبان شد  
نخستین پایه شد عرش برین شخص خیالش را\*\*\* علوّ قدر او را عقل اوّل چون ثناخوان شد  
به رنگ طوطیی کز صحبت آییه شد گویا\*\*\* ز فیض مدح رأی روشنش نطقم سخندان شد  
به گلزاری که آمد در وزیدن صرصر قهرش\*\*\* شررآسا تذرو رنگ گل سرگرم طیران شد  
نصیری نیستم لیک از علوّ قدر او دانم\*\*\* که یارب گو بود هرکس زبانش یا علی خوان شد  
ز بس لبریز مهر نور او گشته سراپایم\*\*\* بسان شمع مغز استخوانم پرتوافشان شد  
لب سوفارش از شیرینی جان کام بردارد\*\*\* خدنگش در حریم سینه دشمن چو مهمان شد  
سر اعدا به خاک تیره یکسان باد گو از غم\*\*\* که نطقم مدح سنج ذوالفقار شاه مردان شد  
چو سوفار خدنگ از خنده لب بر هم نمی آرد\*\*\* گل زخمی که بر جسم عدو زان تیغ خندان شد  
گریبان چاک باشد هر حبابش چون دل عاشق\*\*\* به دریایی که همچون موج، عکس او نمایان شد  
به خواب دشمنان هرگه خیال او شبیخون زد\*\*\* سر اعدا چو اشک دیده غمدیده غلتان شد  
به گوشم ناله بلبل ز گلشن سینه چاک آمد\*\*\* خیالش غنچه را در دل هلال آسا چو تابان شد  
میان خون اعدا موج زن باشد چنان در رزم\*\*\* که در جوش شفق ماه نویی گویی نمایان شد  
فلک مانند گو سرگشته صحرای امکان شد\*\*\* چو دست عرش فرسایش گه رفتار چوگان شد  
رعونت پایمال جلوه تمکین نژاد او\*\*\* شرر گرد ره شوخیش هرگه گرم جولان شد  
شررآسا جهد خون دل لعل از رگ خارا\*\*\* به کهساری که برق شوخی او پرتو افشان شد  
ز نعل و سم، هلال و بدر باشد زیر دست او\*\*\* ز هر نقش پی اش خورشید تابانی درخشان شد  
به جای نافه، آهو بیضه طاووس اندازد\*\*\* در آن صحرا که او با جلوه رنگین خرامان شد  
رقم کردم چو وصف تندی آن برق جولان را\*\*\* نُقَط ریگ روان گردید و مسطر موج عمّان شد  
ز میخ و نعل هر نقشِ پی اش درجی ست پر گوهر\*\*\* غباری گشت از راهش بلند و ابر نیسان شد  
ص: 189

ستودن کسی توانم پویه آتش نژادی را\*\*\* که در مژگان به هم سودن چو برق از دیده پنهان شد  
ز مدح ساقی کوثر به حمدالله که سرمستم\*\*\* دماغم می رسد معذورم ار نطقم غزلخوان شد:  
کدام آتش عنان امروز یا رب گرم جولان شد\*\*\* که از گرد رهش روی هوا رشک گلستان شد  
چو شمعی کز شکاف پرده فانوس بنماید\*\*\* ز چاک سینه ام داغ دل سوزان نمایان شد  
به تن هر قطره خونم منصب پروانگی دارد\*\*\* زیادش تا شبستان دل تنگم چراغان شد  
تبسّم غنچه سانم بی تو شد خون جگر خوردن\*\*\* شکفتن همچو گل دور از تواَم چاک گریبان شد  
پرد طاووس رنگ گل به بال شعله از گلشن\*\*\* مگر آن شمع رنگین جلوه، گرم سیر بستان شد  
خمیر غبغبش با شیر صبح عید حل گشته\*\*\* قوام آب و رنگ لعلش از شیرینی جان شد  
شود هر قطره خونم قمری بلبل نوا جویا\*\*\* به خاطر سروِ یادِ نوگلی هرگه خرامان شد  
خداوندا دلم را روشن از مهر علی گردان\*\*\* چنان کز پرتو خورشید، شمع مه فروزان شد  
تنم را خاک صحرای نجف کن تا بیاسایم\*\*\* در آن وادی که گردش سرمه چشم سلیمان شد  
در آن وادی که خاکش زنده سازد مرده را در دم\*\*\* در آن وادی که ریگ او روان جسم بی جان شد  
بُوَد روح الامین مقبول حق از سجده آدم\*\*\* مگر از خاک آن وادی خمیر جسم انسان شد  
دم روح الامین را از هوایش جان جان بخشی\*\*\* ز ریگ تشنه او روح پرور آب حیوان شد  
در او درّ نجف باشد چو کوکب بر فلک تابان\*\*\* زمین از پهلوی او می تواند آسمان شان شد  
به امّید اجابت التماسی پیشت آوردم\*\*\* جنابت چون روا سازِ مراد نامرادان شد  
تو می دانی که از جان دوست تر دارم برادر را\*\*\* بُوَد چندی که جسم نازکش محتاج درمان شد  
شفای درد او را از تو خواهم یا ولیّ الله\*\*\* چو می دانم که بتوانی دوای دردمندان شد  
ندارم حاجتی زین پس که عرض مدّعا کردم\*\*\* نماند احتیاج آن را که محتاج کریمان شد  
جویای تبریزی  
دیوان جویا تبریزی/327  
نَقل و نُقل بیان ها  
فروزنده بزم جان ها علی\*\*\* امیر و بزرگ جهان ها علی  
به بی انتها ملک پروردگار\*\*\* امام تمام زمان ها علی  
ص: 190

ز داغ محبّت به دل های پاک\*\*\* زده نقش و دارد نشان ها علی  
به هرجا که جمعند مردان حق\*\*\* در آن جاست ورد زبان ها علی  
به افلاک، افلاکیان را همه\*\*\* بود نَقل و نُقل بیان ها علی  
همه آفرینش پر از نام اوست\*\*\* زمین ها علی، آسمان ها علی  
فروزنده دین به اعماق کفر\*\*\* بهار آفرین در خزان ها علی  
از آن است چرخ و فلک را نظام\*\*\* که بنوشته بر کهکشان ها علی  
به بستان نظم و به گلزار نثر\*\*\* بُوَد حاصل باغبان ها علی  
به میدان مردی و مردانگی\*\*\* بُوَد نعره ها قهرمان ها علی  
در آن جا که نتوان برد وهم راه\*\*\* توان داده بر ناتوان ها علی  
خدا راست دست و ندارم عجب\*\*\* که بخشد به تن ها روان ها علی  
چه گویم به وصفش که بالاتر است\*\*\* مقامش ز وصف و گمان ها علی  
خدا را محاط است امّا محیط\*\*\* بُوَد در زمان و مکان ها علی  
جهان را چه گنجایش جود اوست\*\*\* که بخشد به جودی جهان ها علی  
به بزمی که تنها چراغش دل است\*\*\* بُوَد نکته نکته دان ها علی  
به باغی که جان، چار دیوار اوست\*\*\* بُوَد حاصل باغبان ها علی  
دل من چه لایق که بسپارمش\*\*\* که برده از دل ستان ها علی  
همه داستان های قرآن بخوان\*\*\* بُوَد روح این داستان ها علی  
کسی را که خالق بُوَد مدح گو\*\*\* چه گوید مخلوق در وصف او  
غلامرضا سازگار (میثم)  
نخل میثم84/2  
ماجرای علی علیه السلام  
تا زنده ام به جهان، گویم ثنای علی\*\*\* جانم فدای علی! جانم فدای علی!  
شور و نشاط درون، ز اندازه گشته فزون\*\*\* کاُفتد ز پرده برون، امشب لقای علی  
ص: 191

بر آسمان به یقین، نازد ز فخر، زمین\*\*\* زیرا که چیده چنین بزمی برای علی  
گر در علی نگری، بینی به جلوه گری\*\*\* در قالب بشری، ذات خدای علی  
او برتر از بشر است، از طینتی دگر است\*\*\* پوشیده از نظر است قدر و بهای علی  
ایمان، ثمر ندهد طاعت، اثر ننهد\*\*\* جان از خطر نرهد جز با ولای علی  
امن و امان همه ست، روح و روان همه ست\*\*\* در گوش جان همه ست، دانم ندای علی  
حاشا که چشم خرد روشن به ره نگرد\*\*\* گر بهره ای نبرد از توتیای علی  
هم هوشمند شوی هم سربلند شوی\*\*\* گر بهره مند شوی از گفته های علی  
سلطان هر دو سراست، مهر رسول خداست\*\*\* سرمشق اهل وفاست، مهر و وفای علی  
بینی به هر نفسی، مردان رزم بسی\*\*\* امّا به رزم، کسی نگرفته جای علی  
گر رشته گوهرست، ور گنج سیم و زرست\*\*\* چون خاک رهگذرست پیش غنای علی  
سوی علی گروی، جز راه او نروی\*\*\* گر با خبر بشوی از ماجرای علی  
در آشکار و خفا، شد یاور ضعفا\*\*\* دنیا ندیده صفا همچون صفای علی  
غمخوار و یار نصیر، بهر یتیم و صغیر\*\*\* پشت و پناه فقیر، جود و سخای علی  
درد علیست شفا، فقر علیست غنا\*\*\* شاید ز بال هما، فرشِ سرای علی  
آنان که مرد رهند، زر چیست تا که دهند؟\*\*\* سر چیست تا که نهند، بر خاک پای علی  
عشق است رهبر او، شوق است یاور او\*\*\* هرکس که در سر او باشد هوای علی  
من تر زبان شده ام، شیرین بیان شده ام\*\*\* تا این میان شده ام مدحتسرای علی  
تا جان روشن من، باقی ست در تن من\*\*\* باشد به گردن من، طوق ولای علی  
نزدیک شد به خدا، بیگانه شد ز خطا\*\*\* «حالت»! هر آن که چو ما شد آشنای علی  
ابوالقاسم حالت  
گنجینه نور/228  
هرکسی یک فکر دارد  
کس ز صهبای تفکّر مست عشق اوّلی ست\*\*\* کس به ذکر احمدی موصوف وصفِ اکملی ست  
کس به فکر و ذکر دنیا غوطه خوار از بددلی ست\*\*\* فکرِ این ذکر مبارک از نشانِ مقبلی ست  
هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست  
ص: 192

کسی به فکر دنیوی و کس به فکر اخروی\*\*\* کس به ذکر ظاهری و کس به ذکر معنوی  
کس گرفتارِ خیالِ فکر و ذکر دنیوی\*\*\* کس به فکر و ذکرِ دین در هر دو عالم دل قوی  
هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست  
کس به فکرِ آن که تا گردد فقیه روزگار\*\*\* کس به ذکرِ آن که تا گوید ثنای شهریار  
کس به فکر آن که تا بیند گل روی نگار\*\*\* کس به ذکر نغمه های عندلیب بی قرار  
هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست  
کس به فکر جمع دولت، کس به ذکر بذل مال\*\*\* کس خموش از فرطِ فکر و کس به ذکر عرض حال  
کس به یاد ذکرِ جانان، مستِ صهبایِ وصال\*\*\* کس گرفتارِ فراق و غرق در بحرِ خیال  
هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست  
ابلهانه چند سازی فکر و ذکرِ این و آن\*\*\* هرکسی در فکر و ذکر خویش باشد در جهان  
کس به ذکرِ خوبیِ گلچهره دایم گلفشان\*\*\* کس به فکر آن که تا باشد چو بلبل نغمه خوان  
هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست  
ای خوشا فکری که وصفش آمده فکرِ رسا\*\*\* وی خوشا ذکری که ذکرش هر زمان باشد به جا  
فکر من نَبوَد به غیر از دردِ عشق مصطفا\*\*\* ذکرِ من نبود به غیر از ذکرِ مدح مرتضا  
هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست  
بلبلِ فکرم بُوَد مدحت سرای اهل بیت\*\*\* نغمه ذکرم بُوَد عشرت فزای اهل بیت  
می زنم از صدق دل دم از ولای اهل بیت\*\*\* فکر و ذکرم نیست جز مدح و ثنای اهل بیت  
هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست  
باده فکر مدیحِ مرتضا آمد به جوش\*\*\* ساقیِ خوش فکر ما سرمستِ ذکرنا و نوش  
گر تو هم فکرِ رسا داری به مدح شه بکوش\*\*\* زان که باشد نغمه مدحش علاجِ دردِ گوش  
هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست  
گرچه غرقِ بحرِ فکرم لیک یمن مدح شاه\*\*\* می روم تا ساحل مقصد سلامت راه به راه  
هرکه دارد روزِ محشر همچو شاهی عذرخواه\*\*\* که بُوَد فکر گناهش ور بود باشد گناه!  
هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست  
«مائلا» هرگز مشو مایل به ذکر دنیوی\*\*\* چند باشی در خیال فکر و ذکرش منزوی  
ص: 193

فکر دین باشد بلاشک زاد راه اخروی\*\*\* ذکر دین باشد دوای دردِ عشق معنوی  
هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست  
می کنم ختم سخن اکنون به ذکرِ عرض حال\*\*\* در حریم حضرت بی چون ایزد لایزال  
عرضِ حال من نباشد غیر ذکرِ مدح آل\*\*\* فکر و ذکرِ مدح شان برد از دلم رنج و ملال  
هرکسی یک فکر دارد، فکر ما، ذکرِ علیست  
غلامعلی مایل تتوی  
مناقب علوی در شعر شبه قاره/123  
بوی بهشت  
هرکس که با خیال تو یک دم به سر برد\*\*\* بوی بهشت از نفسش می توان شنید  
عبّاس ناسخ  
علی گویم، علی جویم(1)  
مرا در تن بُوَد تا جان، علی گویم، علی جویم\*\*\* چه در پیدا چه در پنهان، علی گویم، علی جویم  
به کامم تا زبان باشد، زبان تا در دهان باشد\*\*\* به هر لفظ و به هر عنوان، علی گویم، علی جویم  
ز قدسیّات سُبحانی، هم از آیات قرآنی\*\*\* به هر تفسیر و هر تبیان، علی گویم، علی جویم  
اگر سبّاح در بحرم، وگر سیّاح هر شهرم\*\*\* به هر مرز و به هر سامان، علی گویم، علی جویم  
علی مولای درویشان، صفابخش دل ایشان\*\*\* به هر دردی پی درمان، علی گویم، علی جویم  
نخواهم جز علی دینی، نه جز آئینش آئینی\*\*\* به هر دَم از سَر ایمان، علی گویم، علی جویم  
چو بلبل گر به بستانم، به یاد شاه مردانم\*\*\* به هر نغمه به هر الحان، علی گویم، علی جویم  
ز مهرش مست و حیرانم، غم و شادی نمی دانم\*\*\* چه در باغ و چه در بستان، علی گویم، علی جویم  
من آن مرغ شب آویزم، به ذکر او سحر خیزم\*\*\* همه شب با هزار افغان، علی گویم، علی جویم  
برآرم سر چو در محشر، به یاد ساقی کوثر\*\*\* علی سلطان انس و جان، علی گویم، علی جویم  
«موافق» گر دل آگاهی، مجو غیر از علی شاهی\*\*\* همی گو از دل و از جان، علی گویم، علی جویم  
موافق  
اشک شفق/346  
ص: 194

علی گویم، علی جویم (2)  
مرا در تن بود تا جان، علی گویم، علی جویم\*\*\* بجنبد تا رگم در جان، علی گویم، علی جویم  
ز پیدا و ز پنهانم، همین یک حرف می دانم\*\*\* که در پیدا و در پنهان، علی گویم، علی جویم  
اگر اهل خراباتم، وگر شیخ مناجاتم\*\*\* به هر آیین به هر دستان، علی گویم، علی جویم  
علی دین است و ایمانم، علی درد است و درمانم\*\*\* چه با درد و چه با درمان، علی گویم، علی جویم  
علی حلّال مشکلها، علی آرامش دلها\*\*\* کُند تا مشکلم آسان، علی گویم، علی جویم  
اگر در خانقه افتم، وگر در میکده خفتم\*\*\* به هر معموره و ویران، علی گویم، علی جویم  
ز مِهر او سرشت من، جمال او بهشت من\*\*\* هم اندر روضه رضوان، علی گویم، علی جویم  
علی بابُ الله عرفان، علی سرّ الله سبحان\*\*\* به نور دانش و عرفان، علی گویم، علی جویم  
اگر درویش و مسکینم، وگر دیندار و بی دینم\*\*\* چه با کفر و چه با ایمان، علی گویم، علی جویم  
اگر تسبیح می گویم، وگر زنّار می جویم\*\*\* به هر اسم و به هر عنوان، علی گویم، علی جویم  
ز سوره سوره قرآن، ز یاسین و ز اَلرَّحمان\*\*\* به هر آینه ز هر تبیان، علی گویم، علی جویم  
اگر از وصل خوشحالم، وگر از هجر می نالم\*\*\* چه با وصل و چه با هجران، علی گویم، علی جویم  
ص: 195

به محشر چون برآرم سر، به نزدِ خالق اکبر\*\*\* به گاه پرسش و میزان، علی گویم، علی جویم  
صفات الله جمالی  
دستور مذهبی و راهنمای رستگاری/194  
به نام علی...  
هر در زنم، ولای علی جستجو کنم\*\*\* هر جا روم، ز حُبّ علی گفتگو کنم  
شهدم دهی به لب نزنم جز به نام او\*\*\* زهرم دهی به یاد رخش در گلو کنم  
با کعبه هم به نام علی آشنا شدم\*\*\* چون زادگاه اوست بر آن قبله رو کنم  
رحیم منزوی اردبیلی  
مولود کعبه/318  
یاد علی  
از یاد علی همیشه خندانم\*\*\* مست مِی عشق شاه مردانم  
هرگز نخورم غم پریشانی\*\*\* از شاه ولایت است سامانم  
در تعزیتش چو جغد محزونم\*\*\* در تهنیتش هزاردستانم  
بر پایه مهر اوست آئینم\*\*\* تکمیل ز حبّ اوست ایمانم  
تو یاور پاک مرد اسلامی\*\*\* از پیروی تو شاد و خندانم  
از پیروی ات بسی سرافرازم\*\*\* خرسند به پیشگاه وجدانم  
خود را تو جدا نکردی از مردم\*\*\* از طرز خلافت تو حیرانم  
در هنگ دیانت تو سربازم\*\*\* در برج شرافتت نگهبانم  
از خانه و خاندان خود دورم\*\*\* من گوشه نشین شهر تهرانم  
من مفتخرم به این که «سربازم»\*\*\* حبّ الوطن است چون که ایمانم  
سرباز  
سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی273/1  
ص: 196

چه شیرین است؟!  
اگر روزی شود در سایه طوبایت آسودن\*\*\* وَ شب را تا سحر، رخ بر رخِ حوراوشان سودن  
الاهی باز با صد شوق و شادی داد خواهم زد:\*\*\* چه شیرین است با یاد علیّ المرتضی بودن؟!  
محمّد آلاندوزلی  
یا علی گو  
چون غم و محنت ز هر سو آورد رو، یا علی گو\*\*\* چون شوی محروم از هر در، ز هر سو، یا علی گو  
پشت بر دشمن نکرد آن پیشوای هر دو عالم\*\*\* پس تو هم گر دشمنی سویت کند رو، یا علی گو  
مصطفی آن مظهر ذات و صفات پاک یزدان\*\*\* یا علی گفت از هجوم خخصم بدخو، یا علی گو  
مرد حق جو، یا علی گوید به هر سو رو نماید\*\*\* گر تو هم باشی ز راه صدق حق جو، یا علی گو  
درد اگر داری مشو نومید از درگاه فضلش\*\*\* تا که دردت را رسد از غیب دارو، یا علی گو  
باغ مینو بی ولای او نبخشد کردگارت\*\*\* گر که خواهی ره بری در باغ مینو، یا علی گو  
او یدالله است و باب الله و عین الله زین رو\*\*\* تا بری ره جانب معنای یا هو، یا علی گو  
بوی جنّت نشنود هرکس به دل مهرش ندارد\*\*\* بر مشامت تا رسد هر لحظه آن بو، یا علی گو  
ص: 197

زور بازوی خدایی داشت آن دست توانا\*\*\* تا به فریادت رسد آن زور بازو، یا علی گو  
طبع تو نیرو پذیرد چون به وصف او سرایی\*\*\* تا رسد طبع تو را از غیب نیرو، یا علی گو  
جز به این ره در بساط عالیِ اعلی نیایی\*\*\* تا که ره یابی به سوی ساحت او، یا علی گو  
ای «فرات» از جو به دریا راه بردن باشد آسان\*\*\* تا شود دریای بی پایان تو را جو، یا علی گو  
عبّاس فرات  
تحفه سرمدی/53  
لطف علی[(1)](" \l "p198i1)  
عشق تو فروغ جان صاحب نظر است\*\*\* بی مهر تو شام اهل دل بی سحر است  
لطفت نشود چو شامل حال کسی\*\*\* از شام سیاه، روز او تیره تر است  
\*\*\*\*  
یاد تو گشاید گره از هر مشکل\*\*\* آباد به دست توست ویرانه دل  
با رهبری تو رهروان ره حق\*\*\* هرگز نسپارند طریق باطل  
\*\*\*\*  
نام تو بود زیب کتاب هستی\*\*\* با مهر تو تابد آفتاب هستی  
از لطف تو آب زندگانی بارد\*\*\* بر گلشن اهل دل سحاب هستی  
\*\*\*\*  
با دوستی تو ایمنم از دشمن\*\*\* با رهبریت رهم ز کید رهزن  
یاد تو مدام همدم جان و دلست\*\*\* مهر تو کند آینه دل روشن  
\*\*\*\*  
ص: 198

1- 1- شش رباعی بالا موشّح به نام مبارک «علی بن ابی طالب» است.

طالب چو طریق مهر حیدر پوید\*\*\* پیوسته به ترک راه باطل گوید  
آن کس که علی راهنمایش باشد\*\*\* ره جانب منزل حقیقت جوید  
\*\*\*\*  
لطف علی ار تو را مددساز آید\*\*\* بر رخ در دولتت فلک بگشاید  
با دوستیش گرت رود عمر عزیز\*\*\* اقبال و سهادت به تو رخ بنماید  
غلامحسین مولوی (تنها)  
آئینه آفتاب/363  
غزل مصطفی  
آینه تجلّی ذات خدا علیست\*\*\* دیوان عشق را غزل مصطفی علیست  
درویش را بگو که جهانت به کام باد\*\*\* چون دستگیر مردم بی دست و پا علیست  
آن کو نشان سروری از «انّما...» گرفت\*\*\* در دست داشت رایتی از «هل اتی...» علیست  
اسرار عاشقانه او را ز چاه پرس\*\*\* همسایه همیشه خون گریه ها علیست  
زنبیلی از ترانه نان روی دوش اوست\*\*\* ها، آن که می رود همه شب بی صدا علیست  
من منکرم حسین نبود آن که کشته شد\*\*\* تاریخ ساز واقعه کربلا علیست  
تا آفتاب سر زند از کوه دوردست\*\*\* هموازه ذکر مردم آزاده یا علیست  
شعبان کرم دخت  
صورت پیوند جهان/115  
پرسش  
پرسیدم:  
عشق چیست؟  
عدل چه باشد؟  
صمیمیّت را بگو که چیست؟  
کمال را  
ص: 199

جمال را  
توصیف ذوالجلال را  
بگو، بگو!  
تو را خدا بگو، بگو  
می خواهم بدانم، بفهمم  
عرفان را  
انسان را  
انسان کامل را  
عدالت شامل را  
دین را  
دنیا را  
بودن را  
سرودن را  
رهیدن را  
رسیدن را  
آب را  
نور  
- نور ناب- را  
سرور را  
حضور را  
بگو، بگو!  
تو را خدا بگو، بگو!  
می خواهم بدانم، بفهمم  
در دل داشته باشم  
عشق را  
ص: 200

عرفان را  
آزادی را  
رهایی را  
آری   
آری  
این همه را می پرسم  
می جویم  
می خواهم  
تو را خدا  
بگو، بگو  
در یک کلام  
با یک سخن  
بگو، بگو!  
اندیشید  
اندیشید  
سر خم کرد  
دو زانو نشست  
سکوتی کرد  
همراه با نگاه تیزی که داشت  
دو دستش را برافراشت  
تمام سرش را  
با دو دست و ده انگشتش مسح کرد  
مکثی کرد  
و از لای انگشتانش که اینک به صورتش رسیده بود  
باز نگاه تیزی کرد  
ص: 201

از این همه پرسش داشت خُرد می شد  
نزدیک بود پس افتد  
علی به دادش رسید  
نفسی تازه کرد  
باز نگاهی کرد  
این بار چشمانش شکفته بود  
بی اختیار گفت:  
علی  
و بپا خاست  
و باز گفت  
علی.  
محمّد آلاندوزلی  
ص: 202

ص: 203

ص: 204

### فصل سوّم: ولایت علی علیه السلام

#### اشاره

مهر و تولّای مولا؛ علی ولی الله

#### مهر و تولّای مولا

ستاینده خاک پای وصی  
حکیم این جهان را چو دریا نهاد\*\*\* برانگیخته موج از او تندباد  
دو هفتاد کشتی بر او ساخته\*\*\* همه بادبانها برافراخته  
یکی پهن کشتی به سان عروس\*\*\* بیاراسته همچو چشم خروس  
محمّد بدو اندرون با علی\*\*\* همان اهل بیت نبی و وصی  
خردمند کز دور دریا بدید\*\*\* کرانه نه پیدا و بن ناپدید  
بدانست کو موج خواهد زدن\*\*\* کس از موج بیرون نخواهد شدن  
به دل گفت اگر با نبی و وصی\*\*\* شوم غرقه دارم دو یار وفی  
همانا که باشد مرا دستگیر\*\*\* خداوند تاج و لوا و سریر  
خداوند جوی و می و انگبین\*\*\* همان چشمه شیر و ماء معین  
اگر چشم داری به دیگر سرای\*\*\* به نزدِ نبی و وصی گیر جای  
ص: 205

گرت زین بد آید گناه من است\*\*\* چنین است آئین و راه من است  
بر این زادم و هم بر این بگذرم\*\*\* چنان دان که خاک پی حیدرم  
هر آن کس که در دلش بغض علیست\*\*\* از او زارتر در جهان زار کیست؟  
دلت گر به راه خطا مایلست\*\*\* تو را دشمن اندر جهان خود دلست  
نگر تا به بازی نداری جهان\*\*\* نه برگردی از نیک پی همرهان  
همه نیکیت باید آغاز کرد\*\*\* چو با نیک کامان بوی در نبرد  
دلت گر نخواهی که باشد نژند\*\*\* نخواهی که دایم بوی مستمند  
به گفتار پیغمبرت راه جوی\*\*\* دل از تیرگیها بدین آب شوی  
تو را دانش دین رهاند نخست\*\*\* ره رستگاری بباید که جست  
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی\*\*\* خداوند امر و خداوند نهی  
چو من شهر علمم، علیم در است\*\*\* درست این سخن گفتِ پیغمبر است  
گواهی دهم زین سخن را ز اوست\*\*\* تو گویی دو گوشم به آواز اوست  
منم بنده اهل بیت نبی\*\*\* ستاینده خاک پای وصی  
خود آن روز نامم به گیتی مباد\*\*\* که من نام حیدر نیارم به یاد  
بر این زادم و هم بر این بگذرم\*\*\* یقین دان که خاک پی حیدرم(1)  
به دانش همیشه نگهدار دین\*\*\* که بر جانت از دین بود آفرین  
اگر در دلت هیچ مهر علیست\*\*\* تو را روز محشر به خواهش گریست  
به مینو به او رسته گردیم و بس\*\*\* درِ رستگاری جز او نیست کس  
وگر در دلت زو بود هیچ زیغ\*\*\* بدان کو بهشت از تو دارد دریغ(2)  
ابوالقاسم فردوسی  
معنای ایمان  
تا بزمِ دل زِ ماه جمالت منوّر است\*\*\* ما را چه احتیاج به خورشیدِ خاور است  
با کوثر و بهشت مرا نیست حاجتی\*\*\* روی تواَم بهشت و لبت آب کوثر است  
\*\*\*\*\*  
1- شاهنامه، ص 4 و 44.  
2- شاهنامه خاور 409/4.  
ص: 206

تنها نه من ز آتشِ عشق تو سوختم\*\*\* سوزد از آن به مرتبه، گر پورِ آذر است  
اسکندر از سپاه، جهان را گرفت و تو\*\*\* بی منّت سپاه، جهانت مسخّر است  
نازم به ابروی تو که هنگامِ کبر و ناز\*\*\* گویی به روز معرکه، شمشیر حیدر است  
غازیّ هر غزا، شه دنیا و دین علی\*\*\* کو را قضا، بسان قَدَر عبد و چاکر است  
صاحب لوای دینِ خدا، شرع احمدی\*\*\* زینت فزایِ مسجد و محراب و منبر است  
دریای معرفت، صدف یازده گُهر\*\*\* سر تا قدم، به کشتی ایجاد لنگر است  
هرکس حدیثِ «لحمَکَ لحمی»، شنیده است\*\*\* داند علی به رُتبه یکی با پیمبر است  
بی حُبّ مرتضی، که بَرَد راه در بهشت؟\*\*\* گر خود به رتبه قنبر و سلمان و بوذر است  
حُبّ علیست معنی ایمان، که خواجه گفت\*\*\* «آن را که دوستی علی نیست، کافر است»  
آن خسروی که ختم رُسُل در غدیر خُم\*\*\* فرمود این وصیّ من از امرِ داور است  
بر من وصیّ مُطلق و بر کبریا ولی\*\*\* بر مؤمنین امیر و به اسلام یاور است  
در هر دلی که ذرّه ای از مهرِ او بُوَد\*\*\* مانند آفتاب، سراپا منوّر است  
هرکس گُزید غیر علی رهبری شکیب!\*\*\* خرمُهره را ستود، گمانش که گوهر است  
شکیب اصفهانی  
دیوان/34  
تولّای علی  
عارفان دل به تولّای علی باخته اند\*\*\* عاشقان، رَخش به میدانِ ولی تاخته اند  
سوخته در غم عشق علی و آل علی\*\*\* همه سر در خَمِ چوگانِ وی انداخته اند  
رَسته اند از دو جهان، بی سر و پا می گردند\*\*\* بهر دنیایِ دنی، هیچ نپرداخته اند  
همگی مستِ رُخ یار و ز خود بی خبرند\*\*\* واقف از سرّ نهان، هستی خود باخته اند  
همچو «مشتاق» همه بی سر و سامان شده اند\*\*\* پرچمِ عشق علی را، همه افراخته اند  
\*\*\*\*  
آتش عشق تو، تا در دلم افروخته اند\*\*\* مُهر کردند دهان و لب من دوخته اند  
سر بازار فنا، گنج بقایی باشد\*\*\* آن گروهی بخریدند، که نفروخته اند  
ص: 207

پایِ خود بر سرِ این عالَم فانی زده اند\*\*\* چشم بر طلعتِ زیبای علی دوخته اند  
هستی ار بود، حریفان همه یغما کردند\*\*\* در عوض سرّ ولایت، به من آموخته اند  
کیمیایی که به «مشتاق» کَرَم کرد، این است\*\*\* عاشقان کی به جهان، سیم و زر اندوخته اند؟  
مشتاق کرمانی  
در خلوت علی/101  
آب سلسبیل  
آفتاب معرفت، ماه بلند اختر علیست\*\*\* در سپهر معدلت، مهر جهان گستر علیست  
آنکه گردید از وجاهت ماه او را مشتری\*\*\* آفتاب آفرینش، شافع محشر علیست  
نیست در اسلام لطفی بی ولای مرتضی\*\*\* ز آنکه در آئین ختم الانبیا محور علیست  
کهترند از او کلیم و یوسف و داوود و هود\*\*\* بر همه خوبان عالم سیّد و مهتر علیست  
ما همه سرگشته در دریای هستی قطره وار\*\*\* ناخدای کشتی این بحر پهناور علیست  
هست از او عزّت نوح و سلیمان و مسیح\*\*\* خاتم پیغمبران را خوشترین گوهر علیست  
ساغرت «شیدا» شود لبریز ز آب سلسبیل\*\*\* گر تو را بر دل ولای ساقی کوثر علیست  
علیرضا نسایی (شیدا)  
محراب آفتاب/200  
مهر مرتضی  
عارفان در عشق جانان، دست از جان شسته اند\*\*\* زانچه باشد غیر حق، پیوند دل بگسسته اند  
از سر و جان و جهان برخاسته در راه دوست\*\*\* یک زمان از پای در راه طلب ننشسته اند  
هیچ بشمرده همه بود و نبود زندگی\*\*\* دل به دلبر داده از قید علایق رسته اند  
مهر از باطل بریده، از کژی برکنده دل\*\*\* در طریق راستی یکسر به حق پیوسته اند  
فارغ از حور و قصورند و ز جنّت بی نیاز\*\*\* تا به مهر مرتضی آزادگان دل بسته اند  
هر فرومایه کجا در بزم جانان ره برد\*\*\* ای علی قُرب تو را صافی دلان شایسته اند  
ای «وزیری» دوستداران علی شیر خدا\*\*\* مهر غیر از آل طاها از همه بگسسته اند  
حسین وزیری  
آئینه آفتاب/411  
ص: 208

مهر دوست   
دلا به مستی ما، حاجتی به ساغر نیست\*\*\* که غیر عشق دگر باده مستی آور نیست  
دلم ربوده ز کف دلبری، که کش نشنید\*\*\* که بر جمال و کمالش، دلی مُسخّر نیست  
جمالِ دوست نه از ما، که از جهانی برد\*\*\* به دلبری دل و دلبر به غیر حیدر نیست  
شگفت نیست به مهرش دلی که روشن شد\*\*\* پیِ فروغ مه و آفتاب دیگر نیست  
ز مِهر دوست، لبالب مراست جام و از آن\*\*\* مدام مستم و جز شورِ عشق در سر نیست  
علی که بود، تجلّای شاهد ازلی\*\*\* چه حاجتی به بیان، زآنکه نکته مضمر نیست  
همین بس است ز قدرش، که در جهان وجود\*\*\* بدون مهر علی، زاده ای ز مادر نیست  
علیست نفس محمّد، به احولی دو مبین\*\*\* خدا یک است، و تجلّای او مکرّر نیست  
علی وصیّ پیمبر، که در عُلوّ خصال\*\*\* به قدر و منزلتش، کس به جز پیمبر نیست  
علیست مظهر اسرار غیب و جلوه حق\*\*\* به شهر عِلم پیمبر، به جز علی در نیست  
نعوذ بالله اگر با قیاس بتوان گفت\*\*\* مراتبش که به نحو حَسَن میسّر نیست  
مرا چه حد که سرایم مدیحه مولا\*\*\* که مدح شاه وِلا، کارِ هر قلندر نیست  
به جای ولای علی جو، دلا که «عنقا» را\*\*\* به قافِ قُرب، به جز مِهر دوست رهبر نیست  
علی عنقا  
در خلوت علی/258  
آشنای علی  
دل من روشن از جلای علیست\*\*\* نقش آیینه ام ولای علیست  
در دلم نیست غیر را راهی\*\*\* خانه دل همیشه جای علیست  
همچو نی تا شدم تهی از خود\*\*\* بند بندم پر از نوای علیست  
بیمش از آفتاب محشر نیست\*\*\* هرکه در سایه لوای علیست  
عاشق او ز خویش بیگانه استر دل اهل دل آشنای علیست  
دل مرد خدای را به جهان\*\*\* گر صفایی ست از صفای علیست  
ص: 209

چیست مقصود از لقاءُ الله\*\*\* به حقیقت قسم لقای علیست  
سر نیارد فرود پیش کسی\*\*\* هرکه آگاه از عطای علیست  
گویم این راز هرچه بادا باد\*\*\* هر دو عالم شد از علی آباد  
غلامرضا قدسی  
نغمه های قدسی/131  
مهر علی  
نه طوطیم که به کنج حصار بنشینم\*\*\* عقاب وار سر کوهسار بنشینم  
نه ماهیم که برقصم به زیر خیمه آب\*\*\* سمندرم به کُنامِ شرار بنشینم  
چکاد سرکش کوهم، نه صخره خزه پوش\*\*\* که تازیانه خور آبشار بنشینم  
مرا سری ست گریزان ز تاج آرامش\*\*\* مگر به حلقه خونین دار بنشینم  
نهفته ام به گلو صدهزار خوشه چشم\*\*\* مباد آن که زمانی به بار بنشینم  
غرور سرخوش من، زخمی شکستن نیست\*\*\* مگر به خواب بینی که خوار بنشینم  
سرود سرخ اَنَا الحق ز یاد خواهد رفت\*\*\* اگر ز بزم حماسه کنار بنشینم  
هزار واقعه بکر نطفه می بندد\*\*\* به دست مرگ، شبی گر به کار بنشینم  
به شهر آمده ام روشن و رها، عاصی\*\*\* گذشت آن که به نُه توی غار بنشینم  
شکوه اشک مرا هیچ کس نخواهد دید\*\*\* تمام عمر اگر سوگوار بنشینم  
اگر به حادثه خیزم، سترگ برخیزم\*\*\* وگر ز پای نشینم، سوار بنشینم  
شرار مشعل شوریدگان زنده دلم\*\*\* نه شمع مرده که روی مزار بنشینم  
کسی ندیده ز ماتم به خویش درپیچم\*\*\* کسی ندیده که زار و نزار بنشینم  
شراب داغ عطش خورده روح سیرابم\*\*\* ز من مخواه لب جویبار بنشینم  
لبالب است ز مهر علی سبوی دلم\*\*\* مباد بسته نشینم، خمار بنشینم  
نبود و بود وجودم غبار کوی علیست\*\*\* مباد بر سر هر رهگذار بنشینم  
مرا علی به پگاه عروج می خواند\*\*\* چرا به خالی شبهای تار بنشینم  
مباد از سر باروی ارجمندی روح\*\*\* به قعر جسم در افتم دچار بنشینم  
ص: 210

حرام باد مرا نشئه ولای علی\*\*\* اگر به ننگ بپیچم به عار بنشینم  
به یمن عشق علی روشنایی ام صافم\*\*\* اگر به سایه روم در غبار بنشینم  
به نام پاک علی باشد و به عشق علی\*\*\* اگر قرار شود بی قرار بنشینم  
رها نمی کند از خود مرا مگر مولا\*\*\* مباد دور از آغوش یار بنشینم  
مرتضی امیری  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/135  
ورد زبان  
اگر نوبهارم، اگر زمهریرم\*\*\* اگر آبشارم، اگر آبگیرم  
اگر تیره مانند شبهای ابری\*\*\* اگر مثل خورشید روشن ضمیرم  
تپش جوش اگر مثل امواج دریا\*\*\* عطش نوش اگر مثل خاک کویرم  
رهایم اگر مثل بادِ دم صبح\*\*\* اگر مثل بهت سر شب اسیرم  
اگر هرچه هستم، سحر، شب، طرب، غم\*\*\* فقیرم، فقیرم، فقیرم، فقیرم  
فقیری که دریوزه هرگز نکرده\*\*\* فقیری که دادند چشمان سیرم  
همینم که هستم، همین روح خاکی\*\*\* اگر بر گلیمم، اگر بر حریرم  
به کف از پدر ارث جز غربتم نیست\*\*\* نداده ست مادر به جز رنج شیرم  
رها از حصار نفس گیر حرصم\*\*\* مگیرید خرده اگر بر حصیرم  
سیاهم به ظاهر، به باطن سپیدم\*\*\* جوانم به صورت، به کردار پیرم  
فراز و فرودی مرا نیست در چشم\*\*\* اگر سربلندم، اگر سر به زیرم  
لبالب ز شعرم، لبالب ز آتش\*\*\* اگر لب گشایم، اگر گُر بگیرم  
مرا آبرو می برد اشک در جمع\*\*\* گریزانم از بزم اگر ناگزیرم  
مجال سخن بغض می گیرد از من\*\*\* خفه می شود در گلویم، نفیرم  
دلم کوهِ غمهای پاک و بزرگ است\*\*\* مگیرید خرده، اگر گوشه گیرم  
گزیر و گریزی مرا نیست از عشق\*\*\* «که بر عهد و پیمان روز غدیرم»  
علی بوده تا بوده ورد زبانم\*\*\* «شناسند مردم، صغیر و کبیرم»  
ص: 211

اگر خفته ام، با علی هم خیالم\*\*\* اگر می روم، با علی هم مسیرم  
مرام علی را فقط دوست دارم\*\*\* کلام علی را فقط می پذیرم  
اگر بی علی شاد باشم، بگریم\*\*\* اگر بی علی زنده باشم، بمیرم  
علی بوده در بی قراری، قرارم\*\*\* علی بوده در گم شدن، دستگیرم  
اگر از کلامم نظر بر ندارد\*\*\* به شش گوش گیتی نیابی نظیرم  
علی عزّتم داده گر عزّتی هست\*\*\* اگرنه حقیرم، حقیرم، حقیرم  
مرتضی امیری اسفندقه  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/134  
قبله راز  
روزی از روزگار، مادر من\*\*\* آن گل آفتابِ باور من  
آمد و رو به روی من بنشست\*\*\* از پی گفتگوی من بنشست  
گفت وقتی که کودکی بودی\*\*\* شاخه تُرد و کوچکی بودی  
در شر و شور عالم خُردی\*\*\* هر زمانی که بر زمین خوردی  
چون که می خواستی ز جا خیزی\*\*\* دست برگیری و به پا خیزی  
همنوا با دل سپند شدی\*\*\* «یا علی گفتی» و بلند شدی  
\*\*\*\*  
نام مولی همیشه بر لب ماست\*\*\* ورد هر روز و ذکرِ هر شب ماست  
نا مولا چراغ روشن ماست\*\*\* یاسِ سرخ و سپید گلشن ماست  
نام مولا نشانه عشق است\*\*\* خانه اش آستانه عشق است  
نام او همچو باد و من چون بید\*\*\* یا علی گفتم و دلم لرزید  
یا علی گفتم و دلم شاد است\*\*\* هرکه در بند اوست، آزاد است  
یا علی گفتم و جهان گل داد\*\*\* آسمان پشتِ آسمان، گل داد  
من ز خُردی خویش تا این دم\*\*\* یا علی گفتم و پس از این هم  
جز طریق علی نمی پویم\*\*\* غیر نام علی نمی گویم  
ص: 212

\*\*\*\*  
ای گل ناز، یا علی مولا!\*\*\* قبله راز، یا علی مولا!  
از وجودت بهار معنا شد\*\*\* آسمان و زمین شکوفا شد  
کعبه شد خانه ولادت تو\*\*\* زمزم آیینه عنایت تو  
زمزم از روی تو خجالت داشت\*\*\* کعبه بر خدمت تو عادت داشت  
کعبه احرام بسته کرمت\*\*\* کفتر پر شکسته حرمت  
کعبه از فیض تو صفا دارد\*\*\* از تو دارد هر آن چه را دارد  
آسمان شکوهی و غیرت\*\*\* هیچ کس را نبوده این عظمت  
زینبینت خدایگان حیا\*\*\* حسنینت بزرگِ هر دو سرا  
آن که فردا امید ما همه است\*\*\* همسر و یاور تو فاطمه است  
فاطمه با تو هست و تو با او\*\*\* مونس تو نبود الاّ او  
\*\*\*\*  
گر زمین و زمان به من بدهند،\*\*\* بودن جاودان به من بدهند،  
از بزرگی و خوبی و پاکی\*\*\* هرچه باشد همان به من بدهند،  
زر و یاقوت و سیم و مروارید\*\*\* کهکشان کهکشان به من بدهند،  
ماه و خورشید و اختران را با\*\*\* همه آسمان به من بدهند،  
آسمان را مطیع من سازند\*\*\* اختیار جهان به من بدهند،  
تا دل از مهرتان بگیرم من\*\*\* بی ولای شما بمیرم من،  
در هوای شما قدم نزنم\*\*\* در مدیح شما قلم نزنم،  
من و این ننگ! بر نمی تابم\*\*\* از ولای تو سر نمی تابم  
دل به غیر از عنایتت ندهم\*\*\* ذرّه ای از ولایتت ندهم  
روح شیعه اگر که پاینده است\*\*\* از عنایات حضرتت زنده است  
افتخار تمام شیعه، علیست\*\*\* تا قیامت امام شیعه علیست  
سیّد حسین مؤیّد  
ستایشگران خورشید/227  
ص: 213

دوای لقمان  
زمانه در پی آزار نکته سنجانست\*\*\* که نکته سنج طبیعت شکسته میزانست  
طبرزد سخن تازه بر دل ممدوح\*\*\* ز دهشت صله زهرآب داده پیکانست  
سرای مدخلی از اعتبار معمور است\*\*\* بنای مردمی از اختلال ویرانست  
ره گلوی خرد راست سوده الماس\*\*\* سخن که چرب ترین لقمه سر خوانست  
چه شد که شعله فکرت فراز عیّوقست\*\*\* چه شد که رایت فطرت بر اوج کیوانست  
چه شد که قند سخن را لبم سمرقند است\*\*\* چه شد که لعل خرد را دلم بدخشانست  
که آن چه بر سر بازار کاینات افزود\*\*\* به خاک تیر نیرزد متاع عرفانست  
قیاس حال سرایندگان ز بلبل کن\*\*\* که هم نشین خس و خار در گلستانست  
توگر به فنّ خود اسفندیار دورانی\*\*\* زمانه در روش خویش پور دستانست  
همین نه من به وبال زمانه در گروم\*\*\* فرشته بارکش غول این بیابانست  
فلک به آتش من سوخت اهل معنی را\*\*\* معاصران مرا روزگار زندانست  
هنر به طالع من شد وبال اهل هنر\*\*\* سخن ز شرکت من دوزخ سخندانست  
قصور در نظر همّت خریدار است\*\*\* وگرنه جنس دکانم بری ز نقصانست  
تمیز نیک و بد من مبصّران دانند\*\*\* که نزد بی بصران خوب و زشت یکسانست  
شکایتم همه از طینت لئیم خود است\*\*\* که چشم من همه بر لقمه لئیمانست  
به جز ثنای شهی ذوالفقار را نسزد\*\*\* سخن که گوهر تیغ زبان انسانست  
شهِ سریر سلونی علیِّ عالی قدر\*\*\* که کائنات کرم را جوهر کانست  
به فضل شعشعه آفتاب کونین است\*\*\* به علم، مجمعه معجزات قرآنست  
به اتّحاد نبی و ولی دلیل این بس\*\*\* که جلوه گاه دو خورشید یک گریبانست  
تویی که امر تو را بازگشتن خورشید\*\*\* به روز دعوی اجرای حکم برهانست  
اراده تو برون آورد به جذبه امر\*\*\* هر آن اراده که درکتم غیب پنهانست  
کف گدای تو را هست با دل دریا\*\*\* تفاوتی که ز معموره تا بیابانست  
به مذهب همه کس منکر محبّت تو\*\*\* اگرچه مؤمن فطریست، نامسلمانست  
به کشوری که نخوانند خطبه مهرت\*\*\* اگرچه بیت حرامست، کافرستانست  
ص: 214

اگر نه ریشه به خاک درت کند محکم\*\*\* نهال سدره سزاوار نار نیرانست  
نسیم روضه بستانسرای تربیتت\*\*\* مریض جهل ابد را دوای لقمانست  
خوش آن جبین که صفای سجود دریابد\*\*\* ز درگهت که در او روح قدس دربانست  
مجرّه نیست به هر سطر نقره افشانی\*\*\* سجلّ جاه تو را آفتاب عنوانست  
مدیح ذات تو گفتن مطابق صدق است\*\*\* ثنای غیر تو گر صادق است، بهتانست  
ستایش گل خُلق بهشت نکهت تو\*\*\* که بلبل چمن قدسیش ثناخوانست  
به درس خانه ادراک ما کجا گنجد\*\*\* که عقل با خردش کودک دبستانست  
به آب مدح تو شوید غبار دل شأنی\*\*\* که دردمند تو را ذکر دوست درمانست  
از این شرف که ز خاک در تو یافته ام\*\*\* هزار منّتم از روزگار بر جانست  
خدا به جرم زبانم نگیرد اندر حشر\*\*\* که شکوه من از ایّام محض کفرانست  
گرم به مهر تو گردون کُشد چه غم کاینجا\*\*\* اگرچه پور خلیلست قوچِ قربانست  
شها ز فاقه به جان آمدم مجال عطاست\*\*\* که سیل وادی غم را مجانِّ طوفانست  
مرا به وعده نابخردان مکن محتاج\*\*\* که قول، سرخوش جام دروغ بهتانست  
مریض بستر افلاس را به نزد خلیل\*\*\* زمان خواست شبی از شبان بحرانست  
غرض ز آب خَضَر زندگانی ابد است\*\*\* چه فرق ورنه از او تا به آب بارانست  
به کام بی هنران تا سپهر وارون کرد\*\*\* نقیض مطلب ارباب فضل گردانست  
ز خاک درگه تو باد دیده شادابم\*\*\* که کام تشنه لب از بهر دادن آسانست  
وجیدالدین شأنی  
منتخب الاشعار 576/1  
مکاشفه  
مرا مباد که با فخر همنشین باشم!\*\*\* غریب وار بمیرم! اگر چنین باشم  
به چشم من همه از من بزرگوارترند\*\*\* به خواب نیز ندیدم که بهترین باشم  
مرا به دشنه دشنام تکّه تکّه کنید\*\*\* خدا نکرده اگر فکر آفرین باشم  
به گِرد ننگ نگشتم که نام بفروشم\*\*\* درشت خوی نبودم که خرده بین باشم  
ص: 215

نمی شود ز سرم سایه تواضع دور\*\*\* گر آفتاب شوم، باز هم همین باشم  
نشسته اند به سکّوی آسمان یاران\*\*\* عروج من همه این بس که بر زمین باشم  
اگر به خواب ببینم شبی که دُر یابم\*\*\* سحر که چشم کنم باز، پارگین باشم  
هوای مال نکردم که خون دل بخورم\*\*\* خیال جاه ندارم که در کمین باشم  
رفیق نغمه مستان راستگو بودم\*\*\* مرید غیرت پیران راستین باشم  
هنرشناس و هنرمند هر دو در بندند\*\*\* کجاست شور جنون، تا نه آن، نه این باشم  
درخت شعر مرا بار جز تواضع نیست\*\*\* مرا کمال همین بس که خوشه چین باشم  
مهار کرد دل سرکش مرا مولا\*\*\* وگرنه چشم نمی رفت من متین باشم  
کسی خیال نمی برد آن چنان گویم\*\*\* کسی قبول نمی کرد این چنین باشم  
گمان نبود که من این شب زمستانی\*\*\* شکفته چون سحر سبز فرودین باشم  
گمان نبود که من این - عبوسِ خشم آلود-\*\*\* چنین شکفته، چنین پرچروک و چین باشم  
نجات داد مرا سایه ولای علی\*\*\* علی نخواست سرافکنده، شرمگین باشم  
علی نخواست تهی چنبر وجودم را\*\*\* علی نخواست که بی نقش، بی نگین باشم  
علی نخواست بیفتم به آستانه خلق\*\*\* دچار منّت هر کهنه آستین باشم  
علی زدود غبار از وجود تاریکم\*\*\* علی نخواست گره گیر کفر و کین باشم  
یقین که دست علی دست راستین خداست!\*\*\* اگر هلاک کنندم، بر این یقین باشم  
بر این مکاشفه از روز اوّلین بودم\*\*\* بر این مشاهده تا شام واپسین باشم  
نشسته است به چشمم غباری از کویش\*\*\* دریدگی ست اگر بند حور و عین باشم  
فدای تربتش! آن تربت غریب شوم!\*\*\* گدای خانه اش، آن خانه گلبن باشم  
چنین شکسته به قصد ستایش مولا\*\*\* کسی قصیده نگفته، من اوّلین باشم  
مرتضی امیری اسفندقه  
ستایشگران خورشید/151  
محبّت مولا  
منبت خدای را که مطیع پیمبرم\*\*\* فرمانبرِ قضای خداوند اکبرم  
حمد و سپاس کعبه ذرّات را که من\*\*\* از تابعان صاحب محراب و منبرم  
ص: 216

از خسروان روی زمین ننگ آیدم\*\*\* تا من گدای حضرت ساقیّ کوثرم  
شاه نجف، امیر ولایت، علی که هست\*\*\* بر سر ز فخر، خاکِ رهِ او چو افسرم  
تا سر بر آستانه جاهش نهاده ام\*\*\* مهر است متّکا و سپهر است بسترم  
من خود که ام که دعوی حبّ علی کنم\*\*\* من از کمینه خیل غلامانِ قنبرم  
بر رغم خارجی بکنم نکته ای بیان\*\*\* از ننگ و نام و سکّه و صورت قلندرم  
از منکر و نکیر نترسم گهِ سؤال\*\*\* زیرا که در حمایت شبّیر و شبّرم  
نسبت به خاندان علی و به آل او\*\*\* زان کرده ام درست که پاک است مادرم  
آن را که هست با علویّان ارادتی\*\*\* گر از نژاد ترک بُوَد، هست داورم  
آن را که با ولایت او نیست نسبتی\*\*\* خصم من است گر همه باشد برادرم  
ای من غلام بازوی مردی که در مصاف\*\*\* داده جواب خلق به یک ران عنترم  
نشنیده ای مگر که ز آهن دری چنان\*\*\* چون در ربود روز وغا میر خیبرم  
گر همچو بوتراب کسی در کمال و فضل\*\*\* گویند هست بعدِ نبی نیست باورم  
در کام من ز مدحت حیدر حلاوتیست\*\*\* کز ذوق آن حرام شده طعم شکّرم  
شاها منم غلام تو آن آذری که هست\*\*\* در صورت بتان سخن، دست آزرم  
گر آزر و بتان وی این شعر بشنود\*\*\* مؤمن شوند ز معجز طبع سخنورم  
بتهای آزری که به صورت نداشت جان\*\*\* گردند زنده از نفس روح پرورم  
هست از برای خصم تواَم در محاربه\*\*\* دستی بسان تیغ و زبانی چو خنجرم  
از تیغِ دست، گردن دشمن برافکنم\*\*\* وز خنجر زبان، جگرِ خصم بردرم  
پای ملخ ز مور، سلیمان قبول کرد\*\*\* پس رد مکن تو هم سخنان محقّرم  
با حُبّ خاندان چو برآرم ز خاک سر\*\*\* بر جمله خلق فخر بُوَد روز محشرم  
ساقیّ کوثری تو و من آذریّ تو\*\*\* برسان به آب کوثر و برهان ز آذرم  
آذری طوسی  
غدیریّه های فارسی/97  
ص: 217

شهد هستی  
بوی گل های بهشتی با علیست\*\*\* صوت مرغان بهشتی یا علیست  
آری آری او علیّ المرتضاست\*\*\* شاه بیتی از غزل های خداست  
آری آری شهد هستی حیدر است\*\*\* از عسل هم صحبتش شیرین تر است  
در مناجاتش بسی سوز و گداز\*\*\* سینه اش صندوقِ خلوتگاه راز  
در نمازش فیض و رحمت بی شمار\*\*\* در قنوتش لطفِ ذات کردگار  
او صد و ده در حروف ابجد است\*\*\* در مقام معرفت صد در صد است  
در جنان دربی ست کوبندش علی\*\*\* خیزد از آن در صدای یا علی  
چون به خُلد از هر دری داخل شوی\*\*\* ابتدا نام علی را بشنوی...  
سیّد حسن خوش زاد  
قفل شکسته/46  
درس عشق  
تا که خود بر خاک پای بوتراب افکنده ایم\*\*\* بر سر تاج جم و کی ما تراب افکنده ایم  
تا ز رحمت سایه بر ما برفکند آن آفتاب\*\*\* سایه بر عالم ز رحمت چون سحاب افکنده ایم  
جز ولایش از شرور دهر چون مأمن نبود\*\*\* اندر آن بیت الامان خود با شتاب افکنده ایم  
کی خطا تصویر گردد در طریق ما؟ که ما\*\*\* از ولایش خویش در راه صواب افکنده ایم  
بهر دیدار مه رخسار آن رشک ملک\*\*\* ای بسا شب ها که ما خود را ز خواب افکنده ایم  
نیست ما را حاجتی دیگر به نور مهر و ماه\*\*\* تا نظر بر چهره آن آفتاب افکنده ایم  
ص: 218

چون نبی فرمود: «باب علم من حیدر بُوَد»\*\*\* ما از این رو حلقه سان خود را به باب افکنده ایم  
تا گرفتیم از کف ساقیِّ کوثر جام عشق\*\*\* از جمال شاهد معنی نقاب افکنده ایم  
نقطه، علمِ آن جناب است و کُتُب تکثیر جهل\*\*\* نقطه را چون یافتیم از کف کتاب افکنده ایم  
تا که درس عشق خواندیم از رخ چون مصحفش\*\*\* از کُتُب ما دیده بر امّ الکتاب افکنده ایم  
غیر وی در عالم باطن نشد ما را پدید\*\*\* تا ز دیده دل به عشق وی حجاب افکنده ایم  
یاد وی یاد حق است و یاد حق تسکین دل\*\*\* زین سبب از دل به یادش اضطراب افکنده ایم  
عشق او تقوا و تقوا را بُوَد آخر نکو\*\*\* پس به عشقش خویش در حسنُ المآب افکنده ایم  
عالمی زیر لوای ما ز فتنه در امان\*\*\* تا که خود زیر لوای آن جناب افکنده ایم  
او بود کان حلاوت ما که عشّاق وی ایم\*\*\* پَر زنان خود را به دورش چون ذباب افکنده ایم  
وه چه خوش آباد گردیدیم از بعد خراب\*\*\* تا که خود را از می عشقش خراب افکنده ایم  
گرچه ما پیریم لیک از عشق روی آن فتی\*\*\* بار دیگر خویش را اندر شباب افکنده ایم  
او بُوَد دریای هستی، ما همه خلق جهان\*\*\* روی آن دریا ز هستِ خود حباب افکنده ایم  
شُست ابر رحمتش از ما گناهان را تمام\*\*\* بر درش خود را چو با چشم پر آب افکنده ایم  
ص: 219

چون بلغزد پای ما اندر صراط حق؟ که ما\*\*\* دست بر دامان آن عالی جناب افکنده ایم  
آتش عشقش هوای آب خضر از ما ببرد\*\*\* خویشتن را تا به پایش چون تراب افکنده ایم  
کی بود ما را نظر با عشق وی بر مال و جاه؟\*\*\* جیفه دنیای دون نزد کلاب افکنده ایم  
از ولایش با ملایک جمله در صلح آمدیم\*\*\* با شیاطین جنگ با تیر شهاب افکنده ایم  
شد زبون ما سگ نفس از ولای شیر حق\*\*\* تا که اندر گردنش محکم طناب افکنده ایم  
چون ز حق از بهر مِهر وی ثواب بی حد است\*\*\* دائماً خود را ز مهرش در ثواب افکنده ایم  
هرکه را مهرش به دل شد نزد ما انسان بُوَد\*\*\* هرکسی را نیست در جمع دواب افکنده ایم  
تا رهی از پیچ و تاب دهر، عشق وی طلب\*\*\* ما ز خویش از عشق رویش پیچ و تاب افکنده ایم  
ساقی اندر باده ما من نمی دانم چه ریخت؟\*\*\* کاین چنین در جمع مستان انقلاب افکنده ایم  
کی به هوش آییم از مستیِّ عشقش تا ابد؟\*\*\* در ازل چون خود به دریای شراب افکنده ایم  
گر دل خود را به مهر غیر آن سرور نهیم\*\*\* آب را بگذاشته خود در سراب افکنده ایم  
تا که عشقش کرد لامع در سخن ما را مدد\*\*\* از سخن شوری میان شیخ و شاب افکنده ایم  
لامع قزوینی  
دیوان/5  
ص: 220

ولای مرتضی  
دم به دم، دم از ولای مرتضی باید زدن\*\*\* دست دل در دامن آل عبا باید زدن  
نقش حبّ خاندان بر لوح جان باید نگاشت\*\*\* مُهر مهر حیدری بر دل چو ما باید زدن  
دم مزن با هر که او بیگانه باشد از علی\*\*\* گر نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن  
رو به روی دوستان مرتضی باید نهاد\*\*\* مدّعی را تیغ غیرت بر قفا باید زدن  
لافتی الاّ علی، لاسیف الاّ ذوالفقار\*\*\* این سخن را از سَر صدق و صفا باید زدن  
در دو عالم چارده معصوم را باید گزید\*\*\* پنج نوبت بر در دولت سرا باید زدن  
پیشوایی بایدت جستن ز اولاد رسول\*\*\* پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن  
از حسن، اوصاف ذات کبریا باید شنید\*\*\* خیمه خُلقِ حسن بر کبریا باید زدن  
گر بلایی آید از عشق شهید کربلا\*\*\* عاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن  
عابد و باقر چو صادق، صادق از قول حق اند\*\*\* دم به مهر موسی از عین رضا باید زدن  
با تقی و با نقی و عسکری یک رنگ باش\*\*\* تیغ کین بر خصم مهدی بی ریا باید زدن  
هر درختی کو ندارد میوه حبّ علی\*\*\*اصل و فرعش چون قلم سر تا به پا باید زدن  
دوستان خاندان را دوست باید داشت دوست\*\*\* بعد از آن دم از وفای مصطفی باید زدن  
سرخی روی موالی سکّه نام علیست\*\*\* بر رخ دنیا و دین چون پادشا باید زدن  
بی ولای آن ولی لاف از ولایت می زنی\*\*\* لاف را باید که دانی از کجا باید زدن  
ما لوایی از ولای آن ولی افراشتیم\*\*\* طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن  
بر دَرِ شهر ولایت خانه ای باید گرفت\*\*\* خیمه در دارالسّلام اولیا باید زدن  
شاه نعمت الله ولی کرمانی (سیّد)  
دیوان شاه نعمت الله/531  
در اعتقاد بزرگان  
گذشت عمر دریغا که در سرای جهان\*\*\* به قدّ خم شده سنجم ترازوی عصیان  
سمند سرکش عمرم کند مراحل قطع\*\*\* خمیده ام که ز دستم ربوده است عنان  
شده است بزم حیات مرا نهایت کار\*\*\* دوتا شدم که از این بزم در نوردم خوان  
ص: 221

به خاک میل کنم زانکه گنج معرفتم\*\*\* کدام گنج که ناگشته زیر خاک نهان  
مگو چرا شده مدح سنج هر خوانی\*\*\* که وقت مرگ بُوَد رسم گفتن هذیان  
نیاید از من فرسوده هیچ کس را یاد\*\*\* به حیرتم که چه سازم در این کهن زندان  
به فکر زاد، سر خود فکنده ام در پیش\*\*\* که می روم به سفر زین سراچه حرمان  
قدم خمید و ز نقصانیم خلاصی نیست\*\*\* بُوشد اگرچه مبرّا هلال از نقصان  
شکست قدر خود از بهر نان نباید داد\*\*\* مرا که نیست کنون قوّت شکستن نان  
دلم که کرده عزیمت به عالم باقی\*\*\* در این سراچه فانی نباید اطمینان  
نجوم طالع برگشته ام پریشانند\*\*\* بسان لشکر شطرنج مردم نادان  
دُچار من شده راهی که نیستش رهبر\*\*\* نصیب من شده ضعفی که نیستی درمان  
مرا تنی ست به صحرای عجز بی حرکت\*\*\* مرا سری ست به بالین عمر بی سامان  
بُوَد ز رنگ رخم برگ کاه در نفرت\*\*\* بُوَد به مُلک دلم رخش غصّه در جولان  
به رخش زندگیم دهر می زند مهمیز\*\*\* به نقد ده دهیم چرخ می کشد سوهان  
گهی خرد شده از کثرت بلا مدهوش\*\*\* دمی جگر شده بر تابه عنا بریان  
سحاب موی سیاهم سفید شد بر سر\*\*\* از آن سحاب فرو ریخت ژاله دندان  
ز منظر شه و غوغای او مرا چه خبر\*\*\* که سرفکنده به پیشم ز گوشهای گران  
سرم عزیمت بوسیدن قدم کرده\*\*\* که بوده روز جوانی به خدمت اخوان  
ندیده انبر و دندان تمام گشت تلف\*\*\* سبب چه شد که مرا بازمانده است دهان  
مپرس کز چه عذار تو زعفرانی شد\*\*\* که باغ زندگیم را رسید وقت خزان  
بُوَد ز دیده رخم تر ستردنش اولاست\*\*\* سر از برای همین رفته جانب دامان  
قد دو تا شده ام در میانه مردم\*\*\* به گوشه ایست که دایم به گوشه بوده کمان  
سفید گشت مرا موی و ریخت دندانها\*\*\* بلی ستاره نماند چو صبح گشت عیان  
اگر کشد به زمینم کسی چو سایه خویش\*\*\* نماند از تن زارم به روی خاک نشان  
گهی ز سینه برآرم زبانه آتش\*\*\* دمی ز دیده نمایم تلاطم طوفان  
دل من است چراغی که نیستش پرتو\*\*\* غم من است محیطی که نیستش پایان  
چه باک دارم از اینها گر افکنم خود را\*\*\* بر آستان شه بارگاه کون و مکان  
ص: 222

وصیّ احمد مرسل، علی بن ابی طالب\*\*\* شه سریر کرم، دُرّ لجّه عرفان  
شهنشهی که سحرگاه روز فطرت بود\*\*\* غرض وجود شریفش ز خلقت انسان  
مکرّمی که ز لطف قدیم لم یزلی\*\*\* حدیث منقبتش گشته زیور قرآن  
امیر ملک هدایت که شد ز مبدأ حال\*\*\* برای مدحت او مستعدّ نطق زبان  
ز شوق اوست که گلچهره گان عالم غیب\*\*\* دهند جلوه صورت ز غرقه امکان  
گه نظاره ایوان قصر رفت او\*\*\* عمامه را نتوان یافت بر سر کیوان  
سحاب مکرمتش قطره ای فشاند به خاک\*\*\* صباح روز ازل گشت نام او عمّان  
در اعتقاد بزرگان دین مصطفوی\*\*\* بُوَد متابعت او عبارت از ایمان  
زهی امام قضا قدرتی که نوح نبی\*\*\* به عون زورق لطف تو رسته از طوفان  
برای هستیِ خدّام آستانه اوست\*\*\* که کرده اند نشیمن در این مکان ارکان  
چنان شده است جهان از هوای مهر تو پر\*\*\* که مدّعی نکند دعوی خلاف مکان  
در آن زمان که فلک شد سپه کش انجم\*\*\* زمانه چون تو سواری ندیده در میدان  
متاع قدر تو سنجد فرشته بر گردون\*\*\* قمر به هاله بُوَد سنگِ پلّه میزان  
موافق تو شفیع جرایم عاصی\*\*\* مخالف تو مقیم جهنّم خذلان  
ز نور تو گهر روز لامع است به صبح\*\*\* ز سعی تو بدن شرع واصل است به جان  
ز آستان تو رفتن به جانب دگری\*\*\* بُوَد یقین که ز جنّت رود سوی نیران  
ز شرم خُلق تو از سلسبیل صبح ازل\*\*\* عرق روان شده بر روی روضه رضوان  
توان ز روزن لطف تو دید روی نجات\*\*\* که مشکلات نظر پیش عینک است آسان  
چو رخش قدر تو را روزگار سازد نعل\*\*\* ستاره اش دهد از ماه منخسف سندان  
بُوَد ز جرعه خُمخانه محبّت تو\*\*\* که چشم بحر رگ سرخ دارد از مرجان  
زاحتساب تو هر شام ساغر زرّین\*\*\* به زیر دامن خود، چرخ می کند پنهان  
برای طواف مزار تو عازم سفر است\*\*\* که قرص مهر سحر بندد آسمان به میان  
عروس حجله جاه تو را ز شکل هلال\*\*\* کنار آیینه ظاهر شده ز آینه دان  
ز ابر سرمدی لطف، قطره بچکید\*\*\* به بحر جاه تو شد نقش، چرخ دایره سان  
زمین عرصه قدر تو صحن بادیه ایست\*\*\* که هست ز انجم سیّاره پر ز ریگ روان  
ص: 223

ستاره نیست به دوران که در محیط کفت\*\*\* حباب حلقه گرداب گشته سرگردان  
اگر میان عناصر کنی مصالحه ای\*\*\* نخیزد از دل آتش ز وصل آب فغان  
طفیل ذات شریف تو شد جهان موجود\*\*\* جهان صحیفه ذات تو را بُوَد عنوان  
گهی که تیغ برآری برای دشمن دین\*\*\* متاع روح به مصر عدم شود ارزان  
به صبح داوری حشر دشمنان تو را\*\*\* موکّلان جهنّم کجا دهند امان  
صباح روز قیامت گناه کاران را\*\*\* محبّت تو رهاند ز ورطه عصیان  
محبّت تو دلیل ره نجات بُوَد\*\*\* مزیّن است کلام مجید این برهان  
حسود جاه تو دارد تجارتی به خیال\*\*\* خیال سود کند لیک آورد به زیان  
برای داد دل عترت تو صبح جزا\*\*\* زند زبانه جهنّم به آل بوسفیان  
در این مقرنس عالی اساس زنگاری\*\*\* که چشم عقل ز نظّاره اش بُوَد حیران  
مرا چه کار که رعنا قدیست در شیراز\*\*\* مرا چه کار که گلچهره ایست در همدان  
مرا چه کار که تا وقت مرگ عاشق را\*\*\* برون نمی رود از دل محبّت جانان  
مرا چه کار که خالیست کشور از دشمن\*\*\* مرا چه کار که عالیست منظر سلطان  
مرا چه کار که برگشت بخت از قیصر\*\*\* مرا چه کار که برخاست دولت از خاقان  
مرا چه کار که این راست علّت سرسام\*\*\* مرا چه کار که آن راست آفت خفقان  
مرا چه کار که سودائیان عاشق را\*\*\* ز منجنیق جنون برج عقل شد ویران  
مرا چه کار که مسدود گشته روز ازل\*\*\* ره گریز از این کهنه ارقم پیچان  
مرا چه کار که گویم حریص غافل را\*\*\* که بر جهان چه نهی دل که بی وفاست جهان  
مرا چه کار که بهر ملوک عهد قدیم\*\*\* مدیح سنج نکو بوده شاعر شروان  
مرا چه کار که در مدحت شهِ بغداد\*\*\* ز صنعت است موشّح قصاید سلمان  
مرا چه کار که جان بخشد اهل معنی را\*\*\* سخن سرایی معنی نگار اصفاهان  
مرا چه کار که درّ نفیس نظم نظام\*\*\* زمانه داده برون از جزیره جرجان  
من و محبّت آل علی که در دل من\*\*\* نمانده است به غیر از محبّت ایشان  
شهنشها! به ولای تو التجا کردم\*\*\* ز آستانه خویشم به هیچ باب مران  
در آن دیار که سنجم دُر مدایح تو\*\*\* فغان ز خلق برآید که زنده شد حسّان  
ص: 224

نرست تخم امیدم ز خشک سالی عمر\*\*\* سحاب لطف تو وقت است اگر دهد باران  
مرا ز تُست امید تلافی طاعات\*\*\* معاینه بُوَد این قصّه نزد عقل چنان  
که از خزان رود اوراق بوستان بر باد\*\*\* رسد بهار و تلف کرده را دهد تاوان  
به مرحمت نظری کن گهی که بی مهلت\*\*\* رسد ز غیب به تسلیم نقد جان، فرمان  
مولانا نظام استرآبادی  
منتخب الاشعار372/1  
ولای علی علیه السلام  
جز به ولای علی در دو جهان کام نیست\*\*\* نیست اگر مهر او صرفه در ایّام نیست  
گر تو علی را چو من، پیروی از دل کنی\*\*\* صبح وصال تو را، تیرگی شام نیست  
اوّل و انجام کار ورد زبانم علی است\*\*\* تا نبرم نام او در دلم آرام نیست  
در صفتش ختم شد مردی و مردانگی\*\*\* هیچ محک بهتر از گردش ایّام نیست  
جلوه حق از علیست، از حق، مشتق علیست\*\*\* بهر تشرّف تو را حاجت احرام نیست  
کن نظری یا علی، بر صف دلدادگان\*\*\* گرچه که در مهر تو چشم به انعام نیست  
ماهی و در جذبه ات کامروا دوستان\*\*\* شاهی و در غزوه ات شیر خدا رام نیست  
میکده عشق را، ساقی باقی تویی\*\*\* گر بِچِشَم جامِ تو، خوشتر از این جام نیست  
عاشق صاحبدلی، گفت به بانگ جلی\*\*\* دین مبین را ولی، نیست به غیر از علی  
بسته زنجیر عشق گشته دل و جان من\*\*\* کرده ولای علی، رخنه در ایمان من  
زاهد نزدیک بین منع من از عشق کرد\*\*\* گفتمش از مهر او عشق فراوان من  
نیست به جز مدح او قصد من از شاعری\*\*\* ورنه که آتش بزن، دفتر و دیوان من  
از علی آموخته، مرد سخن سنج، عشق\*\*\* شعله ای از عشق اوست، آتش پنهان من  
روز و شب و ماه و سال، دل به تولّای او\*\*\* از علی آباد شد، این دل ویران من  
هرچه بگویم از اوست، راه که پویم از اوست\*\*\* اوست که بنیان نهاد حکمت و عرفان من  
کیست علی، آن که هست مظهر انوار عشق\*\*\* گفته و تعلیم او، در رگ و در جان من  
ص: 225

خلقت کامل علیست، جان و سر و دل علیست\*\*\* دشمن باطل علیست، حافظ قرآن من  
نیست ز دل هرکسی، لایق مدح علی\*\*\* از کرم و لطف اوست، گفته «مهران» من  
عاشق صاحبدلی، گفت به بانگ جلی\*\*\* دین مبین را ولی، نیست به غیر از علی  
احمد مهران  
آئینه آفتاب/326  
حُبّ مولا  
آن عملی را که خدا طالب است\*\*\* حبّ علی بن ابی طالب است  
ناشناس  
بلبل روح القُدُس  
آن شهنشاهی که بحر لافتی را گوهر است\*\*\* شحنه دشت نجف، شاه ولایت، حیدر است  
جویبار ذوالفقار از آب رحمت پرورید\*\*\* گلشن هر دو سرا زان صاحب هر دو سر است  
ذات پاک مرتضی را با کسی نسبت مکن\*\*\* زان که این آب حیات از چشمه سار دیگر است  
معنی قول «علیٌ بابها» آسان مدان\*\*\* کاین سخن را صد جهان معنی به هر بابی در است  
سرّ سبحانی که پنهان است در نادعلی\*\*\* هم به معنی مُظهرش او هم به معنی مظهر است  
در ارادت اولیا را منطق او مورد است\*\*\* معجزات انبیا را معجز او مصدر است  
از فروغ روی او خورشید ذرّات جهان\*\*\* هریکی جام جم و آیینه اسکندر است  
ص: 226

هم شراب کوثر و هم آب خضر از لطف اوست\*\*\* آری آن نخل کرم هرجا بُوَد بارآور است  
پیرو شاه نجف شو گر به کوثر مایلی\*\*\* زان که آن آب بقا را خضر راهش رهبر است  
«لحمک لحمی» بدان و «جسمک جسمی» بخوان\*\*\* تا بدانی ذات حیدر از کدامین جوهر است  
هر که را باشد حصاری جز پناه مرتضی\*\*\* بشکند دست ولایت گر حصار خیبر است  
پا به دوش مصطفی بهر شکست بت نهاد\*\*\* پایه قدرش نگر کز هر دو عالم برتر است  
در شب جان باختن بر جای احمد تکیه کرد\*\*\* زان که جای مصطفی هم مرتضی را درخور است  
شاهی ملک جهان او را سزد کز روی قدر\*\*\* هر گدای آستانش صد عزیز و قیصر است  
پیش لطفش هشت جنّت وادیی باشد سراب\*\*\* نزد قهرش هفت دوزخ توده خاکستر است  
عالم علم نهان کاندر دبیرستان او\*\*\* تخته تعلیم طفلان قصّه خیر و شر است  
تا جهان بوده ست بود و تا جهان باشد بُوَد\*\*\* زان که نفس کاملش واصل به حیّ اکبر است  
از خطاکاری کسی کز مهر او بویی نبرد\*\*\* گر همه آهوی مشکین است از سگ کمتر است  
سینه ناپاک بدمهری که در جان و دلش\*\*\* جای شاهنشاه مردان نیست جای خنجر است  
گر ز دشت ارژن و سلمان کسی یاد آورد\*\*\* آب گردد زهره او گر همه شیر نر است  
ص: 227

هرکه را کین غلامان علی در دل بُوَد\*\*\* گر برادر باشدم گویم گناه مادر است  
گر ز روی مقبلی قنبر غلام شاه بود\*\*\* من سگ آن بختیارم کو غلام قنبر است  
یا امیرالمؤمنین آنی که گر گوید کسی\*\*\* نیست جز حبّ تو ایمان، مؤمنان را باور است  
هر که نَبوَد میوه حبّ تواَش چون چوب خشک\*\*\* آتشش باید زدن گر خود همه عودِ تر است  
چون نسوزد دشمنت از داغ دل کاندر تنش\*\*\* چون انار از نازکی هر قطره خون یک اخگر است  
خطبه بر نامت چو خواند بلبل روح القُدُس\*\*\* گلبن طوبی ز روی پایه چوب منبر است  
بحر الطاف تو را دریای اخضر نیم موج\*\*\* بلکه هر یک قطره ای از آن چو بحر اخضر است  
ای چراغ شرع و شمع دین، دلیل راه شو\*\*\* کاندرین ظلمت سرا نور تو ما را رهبر است  
کرد اهلی جان فدا بهر شهید کربلا\*\*\* وز «سقاهُم رَبُّهُم» مزدش شراب کوثر است  
گر حسودان همچو روبه دشمن جان ویند\*\*\* غم ندارد آن که او را شیر یزدان رهبر است  
سایه آل علی پاینده بادا کاین پناه\*\*\* سایبانی از برای آفتاب محشر است  
محمّد اهلی شیرازی  
کلیّات اشعار مولانا اهلی شیرازی/427  
ص: 228

خداوند علی  
دست دل را می فشارم چون که پابند علیست\*\*\* من خدا را دوست دارم چون خداوند علیست  
گل نمی خندد اگر بی بهره باشد از بهار\*\*\* تا دل من وا شود محتاج لبخند علیست  
پیش ما حرص بهشت و غصّه دوزخ یکیست\*\*\* پرده بردارید، این دل آرزومند علیست  
ناله از نی چون درآمد می شود از نی جدا\*\*\* نیست در بند رهایی آن که در بند علیست  
عاشق کوی علی را ترس رسوایی کجاست؟\*\*\* بیم ننگش نیست هرکس آبرومند علیست  
آب اگر آب حیات است و اگر شطّ فرات\*\*\* تا ابد شرمنده لبهای فرزند علیست  
جواد زهتاب  
صورت پیوند جهان/47  
سرمایه سعادت  
هر دل که دوستی علی اختیار کرد\*\*\* او را خدای در دو جهان بختیار کرد  
فرخنده طالع آمد و فیروز روز گشت\*\*\* هر که اختیار خدمت آن شهریار کرد  
بر مرکب سعادت عقبی نشد سوار\*\*\* جز مقبلی که روی به آن شهسوار کرد  
سرمایه سعادت دارالقرار یافت\*\*\* هر دل که بر محبّت آن شه قرار کرد  
بر بستر رسول بخفت و نداشت باک\*\*\* جان را فدای خواجه روزشمار کرد  
میری بزرگوار شنیدست هیچ کس\*\*\* کاندر میان مهد چنان کارزار کرد  
رایت به سوی خیبر و آیت به مکّه برد\*\*\* وین هر دو بر اشارت پروردگار کرد  
زان همّت بلند که بودش خدای داد\*\*\* ثروت به خلق عالم و فقر اختیار کرد  
شیر خدای بود از آن در مصاف خصم\*\*\* دایم وجود پیل تنان را شکار کرد  
پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز\*\*\* کایزد به عرش نام علی آشکار کرد  
تا این دو دُر ز بحر جلالت عیان شدند\*\*\* ای بس که روزگار به این افتخار کرد  
او را رسول کرد و مر این را امام ساخت\*\*\* کوری آن خبیث کزین دو فرار کرد  
چشم بصر نداشت از آن بر طریق جهل\*\*\* در بوستانِ فضل، تبسّم به خار کرد  
ص: 229

آن شاه با شکوه که دستان سام را\*\*\* در روز بزم بازوی او شرمسار کرد  
حیران شد از صلابت آن شاه شیردل\*\*\* آن کس که وصف رستم و اسفندیار کرد  
آن دم که پای بر کتف مصطفی نهاد\*\*\* عرش برین به مقدم او افتخار کرد  
چشم فلک چو دیده یعقوب شد سفید\*\*\* از بس که بهر مقدمشان انتظار کرد  
آن را ز کار خانه والنّجم والضّحی\*\*\* تشریف داد و در دو جهان بختیار کرد  
هرگز نزاد مادر گیتی چنین دو شاه\*\*\* زین اقتران که گردش لیل و نهار کرد  
دانی علی که بود علی آن که ذوالجلال\*\*\* دین نبی به بازوی او استوار کرد  
آن معطی که در گهِ بخشش به یک سؤال\*\*\* مال قطار چارصد اشتر نثار کرد  
آن پردلی که در صف هیجا به زخم تیغ\*\*\* از خون خصم روی زمین لاله زار کرد  
از نعل سمّ دلدل او عکس ماه نو\*\*\* در گوش چرخ، دست قضا گوشوار کرد  
هرگز نکرد هیچ فقیری از او سؤال\*\*\* کو را به یُمنِ خویش نه صاحب یسار کرد  
بیم صراط و موقف حشرش کجا بُوَد\*\*\* هر دل که بر ولای علی زینهار کرد  
صاحب قبول حضرت عزّت کسی بُوَد\*\*\* کز دوستیش بر ورق دل نگار کرد  
مقصود از آفرینش عالم دو شاه بود\*\*\* کان هر دو را خدای، گزین تبار کرد  
تا آن دو آفتاب فلک را به فال سعد\*\*\* ایزد بر آسمان سعادت مدار کرد  
اندر غبار جهل فرو رفت و جان بداد\*\*\* آن کس که دشمنی شه ذوالفقار کرد  
جرم وجود مدّعی از فعل مادرست\*\*\* کو را خطای مادر او شرمسار کرد  
فرزند را به نور محبّت سرشته اند\*\*\* زان سعی ها که مادر پرهیزکار کرد  
ظلمت سوی سرای وجودش گذر نکرد\*\*\* بر هر دلی که پرتو مهرش گذار کرد  
سر تا قدم بر آتش دوزخ حرام شد\*\*\* آن کس که اعتصام به این هشت و چار کرد  
کاشی کنون که صبح ضمیرت به یک نفس\*\*\* از تاب مهر، روی فلک پر شرار کرد،  
عنوان کارنامه دیوان خویش ساز\*\*\* مدح کسی که مدحت او کردگار کرد  
دُرّی بُدم یتیم از آن بحر مانده باز\*\*\* اقبال مرتضا علیم شاهوار کرد  
ملّا حسن کاشی  
منتخب الاشعار68/1  
ص: 230

خدا نکند!  
خدا مرا ز ولای علی جدا نکند\*\*\* من و خیال جدایی از او؟ خدا نکند!  
به آنچه در حق من می کند خوشم، امّا\*\*\* خدا کند که دلم را ز خود جدا نکند  
کسی که جانب بیگانه را نگه دارد\*\*\* نمی شود که نگاهی به آشنا نکند  
به خانه زادی او کعبه می کند اقرار\*\*\* دل شکسته علی را چرا صدا نکند؟  
کسی ز کار کیس عقده وا نخواهد کرد\*\*\* اگر اشاره به دست گره گشا نکند  
سزد به حضرت او منصب یداللّهی\*\*\* که غیر او گره از کار خلق وا نکند  
مرا حواله به لعل لب مسیح مده\*\*\* که جز نگاه تو درد مرا دوا نکند  
خدا کند که قَدَر اندرین لیالی قدر\*\*\* مرا به هجر تو این قدر مبتلا نکند  
چه لذّتی است ندانم به زخم شمشیرت\*\*\* که کشته تو دمی فکر خونبها نکند  
محمّدعلی مجاهدی (پروانه)  
آسمانیها/111  
سرلوحه وجود  
ای ناخدای کشتی بحرِ ولا علی\*\*\* وی چلچراغ پهنه ارض و سما علی  
موی و رخِ تو آینه گردانِ روز و شب\*\*\* این نوربخش دیده و آن مُشکسا علی  
تیغِ کج تو راستی آورد، در مصاف\*\*\* باشد قوامِ دین سخنم را گوا علی  
بر لوحِ آسمانِ ولا، نقش بسته اند\*\*\* نامِ تو را ز خامه تقدیر یا علی  
خون جبینِ پاک تو گلواژه شرف\*\*\* محراب از صفایِ تو عرشِ خدا علی  
لعلِ لبت، به عمرِ أبد طعنه می زند\*\*\* خاکِ رهِ تو چشمه آب بقا علی  
«صائم» خدا نگاشت به سرلوحه وجود\*\*\* مولا علی، مُراد علی، مُقتدا علی  
سیّد علی اصغر صائم کاشانی  
در خلوت علی/263  
ص: 231

مائیم مقیم درِ میخانه، علیّ  
ای باده کشان در میخانه، علیّ\*\*\* خیزید که شد موسم پیمانه، علیّ  
رندانه و با همّت مردانه، علیّ\*\*\* آرید از آن باده مستانه، علیّ  
نوشید به یاد رخِ جانانه، علیّ  
خود پیرِ مغان هست، بر این مسئله شاهد\*\*\* ما را نَبُوَد کار، ابا مُفتی و زاهد  
نی منکر شرعیم و نه محکوم عقاید\*\*\* نی اهل خرابات و نه از اهل مساجد  
مائیم مقیمِ در میخانه، علیّ  
از روزِ ازل، دُردکِش پیرِ مغانیم\*\*\* جز پیر مغان، خوب و بدِ دهر ندانیم  
صوفیّ قلندر وش بی نام و نشانیم\*\*\* درسی به جز از درسِ غم عشق ندانیم  
آسوده ز خویشیم و ز بیگانه، علیّ  
از روز ازل، حبّ علی در دل ما شد\*\*\* دل واله و شیدای علی، شیر خدا شد  
مبهوتِ جمالش شد و مشتاق لقا شد\*\*\* از عشق علی، تن به سرِ دارِ فنا شد  
مردانه و با حالت مستانه، علیّ  
حبّ علی اندر دل و جانم شده محبوس\*\*\* زینگونه مرا طبع بشد منشأ و مأنوس  
ساقی تو بده باده، مخور حسرت و افسوس\*\*\* تا دور نمائیم ز تن خرقه سالوس  
گیریم به کف ساغر جانانه، علیّ  
ساقی من آواره ملامت کش و بدنام\*\*\* زاهد به خیالاتِ جنان، با طمعِ خام  
حاجی به بَرَش بهرِ طواف حرم احرام\*\*\* او در طلب خانه ندارد دگر آرام  
من محوِ رخِ صاحب آن خانه، علیّ  
مقدّس فانی  
در خلوت علی/317  
ما هم به علی نازیم  
ای دل ز همه بهتر، با مهرِ علی سازیم\*\*\* جان در رهِ این مقصود، مردانه دراندازیم  
باشیم گدای او، بر جمله سرافرازیم\*\*\* در حلقه مستانش، با نغمه هم آوازیم  
هرکس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم  
ص: 232

از دفترِ عشق او، حرفی به ولا خواندیم\*\*\* دیدیم جمالش را، لا حُولَ ولا خواندیم  
زین آیت رحمت ما، الاّ الله ولا خواندیم\*\*\* توحید سرایانیم،گوینده این رازیم  
هرکس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم  
تسبیح و نماز و صوم، مَر مردمِ مسجد را\*\*\* دیر و حرم و کعبه، هم زائر و قاصد را  
جنّات و قصور و حور، مَر عابد و زاهد را\*\*\* با مِهر و مهِ رویش، با حور نپردازیم  
هرکس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم  
ما را و سر کویش، از کون و مکان خوشتر\*\*\* دیدارِ مه رویش، از هر دو جهان خوشتر  
زنده شده از بویش، هم از دل و جان خوشتر\*\*\* خود از رُخِ این معنی، ما پرده براندازیم  
هرکس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم  
ما خاک نشینان را، منگر تو حقیر و پست\*\*\* با یاد خدا شُستیم، از جمله هستی دست  
از جام هوَ الباقی، گشتیم خراب و مست\*\*\* از فرطِ نشاط و عشق، چون مرغ به پروازیم  
هرکس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم  
هر چند فقیرانم، فجر همه شاهانیم\*\*\* در مملکتِ امکان، شاهنشه و سلطانیم  
در پیرویِ مولا، ما گوش به فرمانیم\*\*\* گر بنده یزدانیم، لیک از همه ممتازیم  
هرکس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم  
ای ساقی جانانه، می ده دو سه پیمانه\*\*\* تا باز کشیم از دل، ما نعره مستانه  
ای مطربِ فرزانه، زان دلبرِ یکدانه\*\*\* برخوان دو سه افسانه، تا با تو بیاغازیم  
هرکس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم  
ذکر دل ما «بنده»دان ناد علی باشد\*\*\* طاعت که بُوَد مقصود، آن یادِ علی باشد  
هستی که به بود آمد، از دادِ علی باشد\*\*\* ما کفر نمی گوییم، افسانه نمی سازیم  
هرکس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم  
سیّدحسن میرخانی (بنده)  
در خلوت علی/348  
ص: 233

صفای دل  
دانی ز چه جان بی ملالی داریم\*\*\* با این همه درد و غصّه حالی داریم  
با این که تهی ست دست ما، دلشادیم\*\*\* با عشق تو، گنج بی زوالی داریم  
\*\*\*\*  
اوّل به صفای دل، ولی را بشناس\*\*\* آن گاه محمّد و علی را بشناس  
کن دیده از انوار ولایت روشن\*\*\* زین جلوه خداوند جلی را بشناس  
عبّاس فرات  
شعری شبیه سکوت/165  
سیم آخر  
ای نخستین بدر، هر شب دیدنت را دوست دارم\*\*\* آسمان در آسمان تابیدنت را دوست دارم  
ای خدای خاک وقتی آسمان را می تکانی\*\*\* از درختی مرده، خرما چیدنت را دوست دارم  
دست هایت را همان اندازه که شمشیر می زد\*\*\* وصله وقتی می زند پیراهنت را دوست دارم  
آه ای بر چاه عدل کوفه بوتیمار غمگین\*\*\* گریه کن این ترس از خشکیدنت را دوست دارم  
درد اگر بر شانه هایت بود مرهم می نهادم\*\*\* آه از آن درد دگر نالیدنت را دوست دارم  
تو نه قرآن، نه سر فرزند را بر نیزه دیدی\*\*\* حکم اگر این است من جنگیدنت را دوست دارم  
دست بر خون، قبضه شمشیر می رقصی و دشمن\*\*\* می رمد بی سر و من رقصیدنت را دوست دارم  
ص: 234

- نه غزل ظرفیتش کم نیست اما دردهایت\*\*\* آه بر این بیت ها خندیدنت را دوست دارم-  
(من از آن یاس که در دستان سر سبز تو خشکید\*\*\* خارج از باغ آخرین بوئیدنت را دوست دارم)  
سیم آخر را زدم دیگر جنون از سر گذشته ست\*\*\* هرچه باداباد آقا من زنت را دوست دارم  
این جهان رازیست که قفل و کلیدش دست تو\*\*\* کمتر از آنم ولی فهمیدنت را دوست دارم  
تو همان ماه دلیل آفتاب آخرینی\*\*\* گفتم ای بدر نخستین، دیدنت را دوست دارم  
صالح سجّادی  
صورت پیوند جهان/48  
چهار فصل ولایت  
ای زنده نماز و شهید دعا، علی!\*\*\* ای جلوه جمال تو نور خدا، علی!  
کوی تو، این کرامت دلخستگان خاک\*\*\* باشد ز بام عرش به گامی فرا، علی!  
نقشی نشسته در نفس پاک همدلی ست\*\*\* نام تو، این همیشه ترین آشنا، علی!  
از امتداد فیض نگاهت اشارتی ست\*\*\* رنگین کمان عشق و امید و وفا، علی!  
گل کرد با طراوت دست تو ذوالفقار\*\*\* در مرد خیز حادثه «لافتی»، علی!  
نامش حدیث سلسله اهل حق شود\*\*\* صاحبدلی که خواند به عرفان تو را، علی!  
در آبشار نور وضو ساخت آسمان\*\*\* تا یک نماز بر تو کند اقتدا، علی!  
روز نخست دست تو در کار بود و گشت\*\*\* گردونه وجود به هفت آسیا، علی!  
حق در مسیر نامتناهی تو را شناخت\*\*\* روی تو بود آیینه حق نما، علی!  
سر منزل محبّت و مهر و ولای توست\*\*\* میعادگاه سلسله انبیا، علی!  
غیر از نبی، تو را به که پیوند جان و تن؟\*\*\* غیر از خدا، تو را به چه کس اعتنا، علی؟  
ص: 235

قهر تو پشت فتنه شکست و سر نفاق\*\*\* تیغ تو کرد حقّ عدالت ادا، علی!  
ای سقف هفت گنبد ایمان فضیلتت\*\*\* وز همّت تو رفعت این نُه بنا، علی!  
در چشمه ساز مهر تو یک دسته شسته است\*\*\* طبعی هر آن که داشت به وصف رسا، علی!  
شیعه، چهار فصل وجودش بهار توست\*\*\* در امتداد سبزترین لحظه ها، علی!  
گلخانه ای که در نفس جان شیعه است\*\*\* بوی غدیر می دهد و کربلا، علی!  
شاید بهانه ای ست به دیدار تو بهشت!\*\*\* ورنه کم است مهر تو را این بها، علی!  
میزان سنجش عمل مُخلصان تویی\*\*\* ورنه چه سود از عمل بی ریا، علی؟  
پیر طریقتی، تو مدار شریعتی\*\*\* ره روشن است تا که تویی رهنما، علی!  
صد کوفه دستِ عاطفه بر سفره تو بود\*\*\* وین راز سر به مُهر نشد برملا، علی!  
چرخ بخیل دست کریمت ستود و دید\*\*\* نام تو را به سفره هر بینوا، علی!  
در غربت تو عاطفه نخلها گریست\*\*\* آرام و سینه سوخته و بی صدا، علی!  
من جرعه نوش باده مهر تواَم، کجاست\*\*\* جامی که مست سر نشناسم ز پا، علی؟  
بیتی ز آشنای سخن، «ورزی» آورم\*\*\* با آن که نیست حدّ من این ادّعا، علی!  
«روزی اگر ولای تو گردد بهای جان\*\*\* من می خرم به قیمت جان این ولا علی»  
«آشفته» دل به تار خیال تو بسته ام\*\*\* با مرگ هم نمی کنم این رشته وا، علی!  
جعفر رسول زاده (آشفته)  
ستایشگران خورشید/154  
محبّان علی  
ای مثل تو در فضل نیاورده به دنیا\*\*\* دادار جهان دار تبارک و تعالی  
هرچیز کز اوصاف کمالست تو داری\*\*\* آن کیست چنین در همه اخلاق به اعلا  
هر گوهر جوهر که به اوصاف کمال است\*\*\* ایزد همه در ذات تو کرد است مهیّا  
گردی که ز نعلین غلامان تو ریزد\*\*\* فخر است و را بر سر صد قیصر و دارا  
دانای فلک سیر بسی دید و ندید است\*\*\* در طور ولایت چو تو دانا و توانا  
گر فضل به علم است و تقدّم به کمالات\*\*\* از بعد نبی کیست ورا همسر و همتا  
ص: 236

آنجا که رود بحث ز پاکی و طهارت\*\*\* در عفّت او بحث که را زهرا و یارا  
ور زانکه زنی لاف ز مردی و شجاعت\*\*\* تن های جهان را همه بس او تن و تنها  
از مظلمه و غیبت و بخل است منزّه\*\*\* وز کبر و ریا و حسد و حُقّه مُبرّا  
غوغای خلایق همگی بر سر گنج است\*\*\* او گنج کمال است از او این همه غوغا  
از حبّ علی هرکه نهالی به جهان کشت\*\*\* در روضه طوبی رسدش مژده طوبا  
در جود و کرم غیر نبی همبر او نیست\*\*\* هرگز نرسد منفعت چشمه به دریا  
خورشید صفت تیغ کشیده به شب کفر\*\*\* دریای شفق ریخته از لشکر اعدا  
گر سدّ شیاطین به ولایت نسپردی\*\*\* معموره اسلام شدی جمله به یغما  
اولاد نبی جمله حروف آمده و او\*\*\* همچون الف از جمله حروف آمده یکتا  
آن کس که چو او راست ورا صدر ولایت\*\*\* دارد به میان همه جایی چو الف جا  
آن کس که سر خویش ببخشید به دشمن\*\*\* او را به جهان کس نبود همسر و هم پا  
آن کس که به این گونه مشرّف به کمال است\*\*\* گر زانکه کسی هست در این مرتبه بنما  
در حلم خلیل الله و در علم چو آدم\*\*\* در وزن کفایت شد و هم کفّه موسا  
در علم و طهارت شده هم خانه ادریس\*\*\* در کوچه بالا شده همسایه عیسا  
نوری که محبّان علی را بشناسند\*\*\* آن نور سجودیست که پیداست ز سیما  
خورشید کمالات الهیست علی لیک\*\*\* از نور الهی چه برد فایده اعما  
هرجا به زمین درس کمالات تو گویند\*\*\* اشراف ملایک همه آیند به إصغا  
هر در که گُشایند ورا هست کلیدی\*\*\* بی حُبّ تو نگشاید در جنّت اعلا  
اخلاق علی نیست به اوصاف تو محتاج\*\*\* خورشید نگشته است به تعریف تو پیدا  
شاها ز غلامان تو مدّاح کمینه\*\*\* هست آذری آن کو به تو کرده است تولّا  
در گنج تولّا و تبرّا زده خیمه\*\*\* کرده به تولّای تو از غیر تبرّا  
از طعن گرفته است سنان های حوادث\*\*\* از پیش وزِ پس همچو الف های اَطَعنا  
چون دامن تو هست پر از نقد ولایت\*\*\* کوته نکند هرگز از او دست تمنّا  
ما خسته دلان و تو طبیب همه خلقی\*\*\* از دار شفای تو طمع هست مداوا  
نورالدین آذری  
منتخب الاشعار 150/1  
ص: 237

حماسه دردهاه  
اگر نه خداوندِگاه و سریرم\*\*\* همین بس که بر خویش سالار و میرم  
نیارد کمانم به زه کرد یک ره\*\*\* به بالا خم آرد اگر چرخ پیرم  
دل شیرمردان مرا هست، اگر نی\*\*\* به بالا و بازو تنی شیرگیرم  
چو دامان شبگیر تابد ز خاطر\*\*\* ز بس روشنی، آفتاب منیرم  
به سینه درون است دردی، چه دردی\*\*\* که پیش از جوانی چنین کرد پیرم  
اسیرم به ترفند هرگز نکردی\*\*\* اگر بخت بیدار بودی اسیرم  
در آیینه گردانی مهر و مه، چون\*\*\* نماید به سیمای نادلپذیرم  
چو پروای من کس ندارد، همانا\*\*\* نه پروای شحنه، نه بیم امیرم  
به عشق کتاب است و عترت که مادر\*\*\* بیامیخت با شهد مهر تو شیرم  
سرشته ست با مهر حیدر گل من\*\*\* «که بر راه آن رهبر بی نظیرم»  
چو تابید بر خاطرم، پرتو او\*\*\* «ثنا گفت بر چرخ تیر دبیرم»  
دماغ سحرگه، که از عطسه وی\*\*\* چه خورشیدها تافتی از ضمیرم  
هنر! باش تا پایدم راز، ازیرا\*\*\* نه ز اعصار پیرار و پار و پریرم  
نماییدم از مهر ای آشنایان\*\*\* به درد آشنایی که در پاش میرم  
زمانه چو آزاد، زادست مانا\*\*\* نه بر شه امیدست و نی بر وزیرم  
\*\*\*\*  
نسیم حیاتی که از دل تراود\*\*\* تراود از هر نکته مشک و عبیرم  
چه بودی گناهم که یک دم به گیتی\*\*\* نگردد به جز غم به گرد ضمیرم  
تو بخت منی، بخت من گر نخواهم\*\*\* تو عمر منی، عمر من گر نمیرم  
در این هفت باروی نیلی، همایی\*\*\* به کنج قفس پای بند و اسیرم  
یکی بنده ناصرم من که گوید\*\*\* «اگر بر تن خویش سالار و میرم»  
«به گاه درشتی، درشتم چو سوهان\*\*\* به هنگام نرمی، به نرمی حریرم»  
مهرداد اوستا  
راما/289  
ص: 238

حُبّ علی  
دلم به فصل بهار از نشاط غافل نیست\*\*\* دلی که شاد نگردد در این زمان دل نیست  
ز سیر دشت و نسیم بهار و صوت هزار\*\*\* کسی که خرّم و خندان نگشت عاقل نیست  
تو را بهار خبر می دهد به آسانی\*\*\* که زنده گشتن مردم به حشر مشکل نیست  
جهان ز باد بهاری چنان شده است به خلق\*\*\* به حال کیست که فیض بهار شامل نیست  
به غیر نقشه نقّاش گلستان نقشی\*\*\* به پیش دیده اهل کمال کامل نیست  
کسی که پی به مؤثّر نبرد از آثار\*\*\* بپوش چشم از او چون فزون ز جاهل نیست  
کنار یار و لب جویبار و فصل بهار\*\*\* پیاله گیر که خوشتر از این وسائل نیست  
به سرو ناز کن و می بیاور ای ساقی\*\*\* از آن که پای تو چون پای سرو در گل نیست  
ز باده ساز خرابم چنان که خود گویم\*\*\* دلم زیادتر از این به باده مایل نیست  
مرا ز باده غرض حبّ مرتضی باشد\*\*\* شهنشهی که جز او بر خدای واصل نیست  
علی که دفع مظالم کند ز مظلومان\*\*\* علی که تالی او دادخواه و عادل نیست  
ز درگهش بطلب رنجی آنچه می خواهی\*\*\* که ناامید از این باب هیچ سائل نیست  
هادی رنجی  
دیوان رنجی/26  
مهر حیدر  
هان ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست\*\*\* از پی حیدر، حسن ما را امام و پیشواست  
همچو کلب افتاده ام در خاک درگاه حسین\*\*\* خاک نعلین حسین، اندر دو چشمم توتیاست  
عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشن است\*\*\* دین جعفر بر حق است و مذهب موسی رواست  
ای موالی، وصف سلطان خراسان را شنو\*\*\* ذرّه ای از خاک قبرش، دردمندان را دواست  
ص: 239

پیشوای مؤمنان است، ای مسلمانان تقی\*\*\* گر نقی را دوست دارم، در همه مذهب رواست  
عسکری، نور دو چشم عالم و آدم بُوَد\*\*\* همچو مهدی یک سپهسالار، در عالم کجاست؟  
شاعران از بهر سیم و زر سخنها گفته اند\*\*\* «احمد جامی» غلام خاص شاه اولیاست  
عبدالرحمان جامی (احمد جامی)  
عکس رخ یار/63  
غرق مهر حیدرم  
آتشین گفتار خاکی پیکرم\*\*\* قطعه باغ خلیل آزرم  
در دمِ احیای عیسی معجزم\*\*\* در ید بیضای موسی دفترم  
جای گل بلبل برآرد شاخ گل\*\*\* گر فشانی بر چمن خاکسترم  
عالم معنی به نورم روشن است\*\*\* در حقیقت آفتاب دیگرم  
غوطه ها در بحر معنی صنع کرد\*\*\* تا بزاد از نُه صدف یک گوهرم  
از سخن هرکس هیولایی نمود\*\*\* من هیولای سخن را جوهرم  
کس به معیارم نمی آرد سخن\*\*\* هین محک صاحب عیار و هین زرم  
وصل معنی دیر گر دستم دهد\*\*\* پرده افلاک را بر هم درم  
جوهرم، جسمم، نمی دانم چیم؟\*\*\* هرچه هستم غرق مهر حیدرم  
اختران چون سرمه در چشمم کنند\*\*\* آسمان گوید غبار آن درم  
برتر از حال «نظیری» نکته ها\*\*\* گویم و از خود نیاید باورم  
نظیری نیشابوری  
دیوان/240  
آب زندگی  
تا سایه ولای تو افتاد بر سرم\*\*\* افکند سایه بر سر خورشید شهپرم  
تا آفتابِ عشق تو تابید، در دلم\*\*\* روشن تر از ستاره و ماهِ مُنوّرم  
ص: 240

روشن چو شد دلم، ز فروغ ولای تو\*\*\* تابنده تر ز پرتو خورشید خاورم  
خورشید گو متاب، که من از فروغ بخت\*\*\* با مهر روی دوست، ز خورشید برترم  
من آسمان عشقم و خورشید من دل است\*\*\* چشمان پُرفروغ دو تابنده اخترم  
آن ابر رحمتم، که ز بختِ بلند خویش\*\*\* بر تارُک سپهر برین، سایه گسترم  
آب حیات را نستانم، ز دستِ غیر\*\*\* تا جرعه نوشِ ساغرِ ساقیِ کوثرم  
مانند خضر، خورده ام آبِ حیاتِ عشق\*\*\* بی اعتنا، اگر به جلالِ سکندرم  
شاهان تاجدار، گدایِ درِ من اند\*\*\* تا کمترین غلام، به درگاه حیدرم  
بهر نگین به حلقه زرّین سلطنت\*\*\* بنشاند دست عشق، که یاقوت احمرم  
اینها همه ز دولتِ عشق و ولای توست\*\*\* ورنه در آفتاب تو، از ذرّه کمترم  
این فرّ و این مقام، نصیبم ز عشق توست\*\*\* یا خاک راه، اگر تو نباشی برابرم  
برتر ز شاهی است، گدایی به کوی تو\*\*\* من آن گدا، که صاحب این دولت و فرم  
تا گنج عشق توست، به ویرانه دلم\*\*\* قارون زده ست، همچو گدا حلقه بر درم  
نقشِ ولای توست، به رخساره ام که کرد\*\*\* صورت نگارِ عشق، بدینسان مصوّرم  
تا سایه بر سرم فکنی، ای همای بخت!\*\*\* باشد مدام، شاهدِ اقبال در برم  
از عشق تو، شکفته و خندان بُوَد دلم\*\*\* از مهر توست روشن و تابنده اخترم  
فرّخ همای بخت نشیند به بام من\*\*\* تا در هوای دوست، پَرافشان کبوترم  
من ره به سوی چشمه خورشید برده ام\*\*\* در ظلمت حیات، شدی تا تو رهبرم  
سیمرغ قافِ عشقِ تواَم من، که روزگار\*\*\* داده است این همه، پرِ رنگین به زیورم  
لبریز می کنی چو دلم را، ز عشق خویش\*\*\* این آب زندگانی ست، که ریزی به ساغرم  
سیراب تا نگشت دلم، از شرابِ عشق\*\*\* خوناب دل، ز خوانِ قضا شد مقرّرم  
تا در زمین، به خاک رهت گشتم آشنا\*\*\* از آسمان گذشت، سمندِ تکاورم  
سر را ز افتخار کشیدم به بام عرش\*\*\* ای شاه مُلکِ عشق، شدی تا تو سرورم  
سر را دهم به باد، به سودای عشق تو\*\*\* باشد اگر جز این سر و سودای دیگرم  
سر را به خاک راه تو افکندن، ای دریغ\*\*\* این است دولتی، که نگردد میسّرم  
زیرا که نیست لایق پایت، سر رهی\*\*\* سازند اگر ز شمسه خورشید افسرم  
در گلشن حیات، تویی باغبانِ من\*\*\* گر همچو خارِ خشک و اگر غنچه ترم  
ص: 241

تا چون صنوبری تو به گلزار عاشقی\*\*\* من سیزده دمیده به پای صنوبرم  
دور از نسیم عشق تو، خشکید ریشه ام\*\*\* اکنون ببین که شاخه پُربار و پُر برم  
سر را به دامن تو نَهَم، از پی نجات\*\*\* گر چون نهال، خَم کند آسیب صَرصَرم  
آن کشتیم که در دلِ طوفان زندگی\*\*\* با دست تو فتاده در آب است لنگرم  
بر خاک آستان تو، چون افکنم نظر\*\*\* باغ بهشت، جلوه نماید به منظرم  
هر شب که با خیال رخت، می روم به خواب\*\*\* بوی بهار، صبحدم آید ز بسترم  
بوی تو شد بلند، ز هر قطره خونِ من\*\*\* تا دست عشق، زد رگِ جان را به نشترم  
پیدا بُوَد ز سوزِ دل من، شرار عشق\*\*\* پنهان اگر چو آتش سوزان به مجمرم  
تا زد شرر به جان من این عشق آتشین\*\*\* از من حذر کنید، که سوزنده آذرم  
پروای سوختن نکنم، از شرار عشق\*\*\* من مرغ آتشینم و رنگِ سمندرم  
یک دم که غافل از تو و مهر تو بوده ام\*\*\* مگذر ز غفلتم، که سزاوار کیفرم  
هرچند کانِ بخشش و کانونِ رحمتی\*\*\* ابر عطای توست که باریده بر سرم  
در کوره راه عمر، که گمگشته کم نداشت\*\*\* دست مرا بگیر که محتاج رهبرم  
شاید هدایت تو کند، رهبری مرا\*\*\* ورنه به راه مانده بی یار و یاورم  
بنشان به کام، طاسِ مرادِ مرا که من\*\*\* از بازی زمانه، گرفتار ششدرم  
ای کشتی نجات، کجایی؟ که سالهاست\*\*\* از موج حادثات، به طوفان شناورم  
با کام خشک، بر لبِ دریایِ جود تو\*\*\* خونابِ دل، فرو چکد از دیده ترم  
تنها تو جانشین و وصیّ پیمبری\*\*\* این را کسی نگفت، به غیر از پیمبرم  
تنها تو جلوه گاه یقین و حقیقتی\*\*\* افسانه نیست، این که نگنجد به باورم  
کوته کنم سخن، که چو حرف از صفات توست\*\*\* الکن ز گفتن است، زبانِ سخنورم  
ابوالحسن ورزی  
در خلوت علی/173  
نغمه مهر علی  
تا جهان بحر و سخن گوهر و انسان صدف است\*\*\* گوهر بحر سخن، مدحت شاه نجف است  
ص: 242

والی ملک عرب، سرور اشراف قریش\*\*\* آن که تشریف قدومش دو جهان را شرف است  
شمع جمع است چو در گوشه محراب دعاست\*\*\* آفتابی ست فروزنده چو در پیش صف است  
نغمه مهر علی از دل پردرد شنو\*\*\* کاین نه صوتی ست که در زمزمه چنگ و دف است  
کن فکان امر و قضا حکم و یدالله خطاب\*\*\* آسمان رفعت و دریادل و خورشید کف است  
سامع مدح علی باش نه افسانه غیر\*\*\* صدف گوهر شهوار نه جای خزف است  
نقد عمری که نه در طاعت او صرف شود\*\*\* گر بُوَد زندگی خضر سراسر تلف است  
هرکه گردن کشد از بندگی آل علی\*\*\* فی المثل گر پسر نوح بُوَد ناخلف است  
ای سرافراز که از گرمی روز عرصات\*\*\* خلق را سایه الطاف عمیمت کنف است  
حاصل بحر ازل، گوهر یک دانه اوست\*\*\* صورت انجم و اشکال فلک جوش و کف است  
قرص خاور، صدف گوهر اسرار علیست\*\*\* روشن آن گوهر شهوار که اینش صدف است  
علم او نور شناسایی خورشید بقاست\*\*\* سرّ او آینه لو کُشِف و مَن عَرَف است  
نشود منبسط از بوی علی گلشن او\*\*\* حَیَوانی که دلش بسته آب و علف است  
گر خسی را به ریاست بگزینند خسان\*\*\* نتوان در ره او رفت که قول سلف است  
ص: 243

فارغ از موت و حیاتم به تمنّای علی\*\*\* نی ز موتم حذر و نی ز حیاتم شعف است  
شمع ایوان تو ایمن ز دم باد صباست\*\*\* ماه اقبال تو ایمن ز کسوف و کلف است  
ذکر تسبیح تو مقبول بُوَد وقت رکوع\*\*\* از کمان تیر دعای تو روان بر هدف است  
بر تو از احمد مختار صلاة است و سلام\*\*\* بر تو از مبدأ فیّاض درود و تحف است  
قصر اقبال تو جایی ست که از رفعت و قدر\*\*\* لعمه شمس و قمر پرتو نور غرف است  
سوز گفتار فغانی دل کوه آبله ساخت\*\*\* این هنوز از جگر سوخته اش تاب و تف است  
تا ز نور نظر سعد بر این طاق بلند\*\*\* اختر بخت تو پیوسته به برج شرف است  
سیه از سنگ بلا باد به گرداب اجل\*\*\* روی ادبار یزیدی که چو پشت کشف است  
بابا فغانی شیرازی  
دیوان اشعار بابافغانی شیرازی/12  
پرتو الهی  
ای چهره تو روشن از پرتو الهی\*\*\* در کوی تو گدایی بهتر ز پادشاهی  
سامان اعتبارت از خاک تا به افلاک\*\*\* میدان اقتدارت از ماه تا به ماهی  
شام سیاه ما را از توست روشنایی\*\*\* ای از لب تو تابان لبخند صبحگاهی  
هر بیدلی که یک روز جانانه اش تو بودی\*\*\* آسوده ماند جانش از آفت تباهی  
ریزیم سر به راهت آیی و گر نیایی\*\*\* بخشیم جان به پایت خواهی وگر نخواهی  
در زهد و پارسایی میزان اگر تو باشی\*\*\* ما غرقه گناهیم در عین بی گناهی  
ص: 244

در ظلمت تن ما سرچشمه حیاتی\*\*\* چون آب زندگانی پوشیده در سیاهی  
در کارخانه صنع بهر ثبوت صانع\*\*\* ایمان توست ما را روشن ترین گواهی  
چون سر خط امان داد ما را عنایت تو\*\*\* دیگر غمی نداریم از بیم بی پناهی  
شوریدگان ز بیداد آیند چون به فریاد\*\*\* از همّت تو دارند امّید دادخواهی  
شاهی که از سپاهش چشم ستاره ترسد\*\*\* فرمانبر تو گردد در کسوت سپاهی  
تو شاه انبیایی، مولای اولیایی\*\*\* در ملک دین تویی تو، مسند نشین شاهی  
در بین کفر و ایمان راه خود از تو پرسد\*\*\* حیران اگر بماند کس بر سر دو راهی  
تو اوّلین امامی، در رهبری تمامی\*\*\* ماندست از پیمبر این گفته شفاهی  
چون حرفی از دلی گفت بی شبهه یا علی گفت\*\*\* یعنی توئی پس از او یکتا به دین پناهی  
صد بار اگر بمیرم از عشق و زنده گردم\*\*\* قربانی تو گردم بار دگر الهی  
ابوالحسن ورزی  
علی (ع) در شعر و ستایش فارسی/251  
زندگی با تولّا  
ای فروغ مهر و مه از طلعت زیبای تو\*\*\* صد قیامت کرده برپا قامت رعنای تو  
خیره چشم عقل از رای جهان آرای تو\*\*\* «ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو  
زینت تاج و نگین از گوهر والای تو»  
تازه از بوی محبّت تا دماغ عالم است\*\*\* مشک بیز از سنبل موی تو باغ عالم است  
ای که سرشار از شراب تو ایاغ عالم است\*\*\* «گرچه خورشید جهان چشم و چراغ عالم است  
روشنایی بخش چشم اوست خاکپای تو»  
تا که شد از مشرق جان مهر رویت آشکار\*\*\* وز هلال ذوالفقارت ذرّه شد خورشیدوار  
لافتی الاّ علی لاسیف الاّ ذوالفقار\*\*\* «آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار  
جرعه ای بود از لال جام جان افزای تو»  
می کنم ای دست حق، من با تولاّی تو زیست\*\*\* بی تو محصول تلاش علم و رنج زهد چیست؟  
وانکه محروم است از درگاه تمکین تو کیست؟\*\*\* «عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست  
راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو»  
ص: 245

تا که «وجدی» بر در تو پاسبانی می کند\*\*\* با ملک در آسمامنها سرگرانی می کند  
وز تفاخر با فلک همداستانی می کند\*\*\* «خسروا پیرانه سر «حافظ» جوانی می کند  
بر امید عفوّ جانبخش گنه فرسای تو»  
جواهری وجدی  
علی (ع) در شعر و ستایش فارسی/211  
ساقی عشق  
باده و مینای علی بود و من\*\*\* میکده سبز ولی بود و من  
تا سحر از جام علی می زدم\*\*\* از قدح سبز ولی می زدم  
جان علی، مست و می آلوده ام\*\*\* باز کنار خم مِی بوده ام  
داد مرا ساقی روشن ضمیر\*\*\* باده ز خمخانه عید غدیر  
مست ز مینای ازل آمدم\*\*\* با قدح سبز غزل آمدم  
مست من از چشم غزل ریز او\*\*\* مست می جام ولاخیز او  
عشق چو بر اوج خیالم نشست\*\*\* آینه هرزه چشمم شکست  
آه علی، ای سمن لاله خو\*\*\* باز برایم ز ولایت بگو  
عشق تویی، معنی فردا تویی\*\*\* موج تویی، ساحل و دریا تویی  
عشق ز تو معجزه آغاز کرد\*\*\* علقمه در علقمه اعجاز کرد  
عشق تو را دید و دلش باز شد\*\*\* مذهب تو مظهر پرواز شد  
خاک تو را با سحر آمیختند\*\*\* در قدحت باده لا ریختند  
آه علی، ای تو مرا آبرو\*\*\* باز برایم ز عدالت بگو  
کعبه ای و عدل مجسّم تویی\*\*\* آینه فطرت آدم تویی  
عدل تو را جز به حقیقت نیافت\*\*\* حکم تو را جز به شریعت نیافت  
هست تو را تیغ دو دم ذوالفقار\*\*\* مرکب عدلست تو را راهوار  
مرد تویی، مردترین مردها\*\*\* کوه غمی، همنفس دردها  
ص: 246

چاه تو را تجربه ها کرده است\*\*\* غصّه تو را تاب نیاورده است  
چاه پر از آه غم انگیز تو\*\*\* دشت پر از ناله شب خیز تو  
باد پریشان دل کولی تبار\*\*\* داغ تو را برد به هر لاله زار  
واژه تو را سخت خجل مانده است\*\*\* پای غزل باز به گل مانده است  
وصف تو را گفت خداوند ذات\*\*\* در نفس سوره والعادیات  
وصف تو را خالق هستی نوشت\*\*\* بر سر دروازه شهر بهشت  
وصف تو را خون و خطر گفته اند\*\*\* مسجد و محراب و سحر گفته اند  
مسجد و محراب نمک گیر تو\*\*\* عطر گل از نکهت تکبیر تو  
راکعی و سجده خون کرده ای\*\*\* ختم نمازی به جنون کرده ای  
نام تو را در دل شب آسمان\*\*\* برد به مهمانی رنگین مان  
بعد تو ای مرد زمین پیر شد\*\*\* هر نفسی بغض گلوگیر شد  
بعد تو ای مرد نخندید گل\*\*\* در گذر باد نرقصید گل  
بی تو دل آینه ای وا نشد\*\*\* هیچ شبی بعد تو فردا نشد  
آه علی غرق خیال تواَم\*\*\* در پی دیدار جمال تواَم  
باز در میکده را باز کن\*\*\* مِی زده ها را نفسی ناز کن  
آه علی جام مرا مِی بریز\*\*\* باز مرا باده پیاپی بریز  
از قدحت باده نابم بده\*\*\* مست تواَم، باز شرابم بده  
مِی زده ام، مِی زده و مِی پرست\*\*\* مست منم، مست منم، مستِ مست  
آه علی مست نگاه تواَم\*\*\* مست دو چشمان سیاه تواَم  
جام مرا مِی ز نگاهت بریز\*\*\* باده ز آن چشم سیاهت بریز  
آه علی دست دل مست گیر\*\*\* مِی زده ام، آه مرا دست گیر  
دست مرا نیز بگیر و ببر\*\*\* سمت دل انگیز و زلال سحر  
دست مرا گیر و نجاتم بده\*\*\* سوخته ام آب حیاتم بده  
تا برهم از قفس تنگ خاک\*\*\* سبز شوم با بدنی چاک چاک  
سبز شوم در دل دریای خون\*\*\* در نفس شعله تبار جنون  
ص: 247

بعد تو ای نور، نتابیده ماه\*\*\* در غم خود باز فرو رفت چاه  
دست شهادت چو تو را چید و برد\*\*\* چشم مرا نیز به باران سپرد  
رضا یزدان پناه  
گزیده ادبیات معاصر93/97  
مهر علی علیه السلام  
آن دل که نباشد به تو مایل به چه ارزد؟\*\*\* چشمی که ندید از تو شمایل به چه ارزد؟  
در آن سر و آن دل که هوای تو نباشد\*\*\* آن سر به چه کار آید و آن دل به چه ارزد؟  
در بحرِ غمِ عشق اگر غرقه نباشی\*\*\* آسودگی دامن ساحل به چه ارزد؟  
آن دل که در آن شورِ جنون راه نیابد\*\*\* پیش نظر مردم عاقل به چه ارزد؟  
مقصود گر از خلقت ما نیست محبّت\*\*\* این زندگی و این همه مشکل به چه ارزد؟  
ای آن که نظر سوی تهی دست نداری\*\*\* لاف کرم و دعوی باطل به چه ارزد؟  
آن جا که تفاوت نبوَد سنگ و گهر را\*\*\* بحث و جدل عالِم و جاهل به چه ارزد؟  
دنیا که بُوَد مزرعه عالم عقبی\*\*\* آن را که نشد بهره ای حاصل به چه ارزد؟  
گر مِهرِ علی در دل حُجّاج نباشد\*\*\* گر دیدن گرد حرم دل به چه ارزد؟  
تا مرکب جان است، بهایی ست بدن را\*\*\* جان را چو رسانید به منزل، به چه ارزد؟  
از طعنه بی جای حسودان چه خیالی ست\*\*\* «خسرو»! سخن یاوه و باطل به چه ارزد؟  
سیّدمحمّد خسرونژاد (خسرو)  
ستایشگران خورشید/49  
حُبّ او  
گر همی خواهی که از عرش برین، سر بر کنی؟\*\*\* بایدت مدح امیرالمؤمنین حیدر کنی  
با تولّای علی، گر پی گذاری بر زمین؟\*\*\* خاک را بر زیر پی، ماننده عنبر کنی  
دست بر زقّوم اگر با حُبّ او آری فراز\*\*\* چشمه زقّوم را، چون چشمه کوثر کنی  
مُبغِض اویی، به مام خویشتن نفرین فرست\*\*\* ور محبّی آفرین باید که بر مادر کنی  
در جهان جان، ولایش بی نهایت کشوری ست\*\*\* جهد کن تا خویش را سالار این کشور کنی  
ص: 248

قنبرش نامِ غلامی، گر گذارد بر سرت\*\*\* خواجگی ها بر سر نُه چرخ و هفت اختر کنی  
دفتر فضلش، اگر پرداخت خواهی، بایدت\*\*\* مُصحف و تورات را، دیباچه دفتر کنی  
چون بخوانی مدحتش، لاغر شود دیو رجیم\*\*\* دین تو فربه شود، گر دیو را لاغر کنی  
گر به میدان ولایش، اندر آیی مردوار\*\*\* پوشی از رحمت زِرِه، وز مغفرت مَغفر کنی  
نام پیغمبر نبردش، نابشُسته دست و روی\*\*\* پیروی باید در این معنی، به پیغمبر کنی  
سروش اصفهانی  
عکس رخ یار/80  
دَمِ مَسیحا  
تا چند کنی مدمیح بی جا\*\*\* ای خامه ز دلبران دُنیا  
تا کی چو مشاطه مزوّر\*\*\* تو سرمه کشی به چشم اَعمی  
بنویس مدیح شاه مردان\*\*\* کن منقبت ولیّ والا  
آن قبله جان که مُهر مِهرش\*\*\* بر دل شده نقطه سویدا  
آن سرّ قضا، که مدح وی کرد\*\*\* با کلک قدر علیّ اعلا  
آن نفس رسول و جان عالم\*\*\* آن کُفو بتول و شوی زهرا  
افراشته رایت جلالش\*\*\* افرشته به گنبد مسعلّا  
یک خوشه به دامن سپهر است\*\*\* از خرمن حشمتش ثریّا  
حاتم خجل از سخاوت وی\*\*\* چون قطره به پیش هفت دریا  
مردی که نگین به بینوا داد\*\*\* در حال نماز در مُصلّا  
مردی که شکسته و برون ریخت\*\*\* از خانه کعبه جمله بُت ها  
مردی که به سینه جهان زد\*\*\* سرپنجه لا ز بهر اِلاّ  
مردی که به قلب دشمنان زد\*\*\* چون شیر ژیان به خیلِ روبا  
مردی که به خصم لرزه افکند\*\*\* از صولت خود به روز هیجا  
از آتش دوزخ است ایمن\*\*\* هرکس که به او کند تولّا  
کن آینه دل حزین را\*\*\* با نور ولای او مصفّا  
ص: 249

ای طایر جان به بال مهرش\*\*\* بر پر به حریم عرش اعلا  
«وارسته» بینوا ندانست\*\*\* از غایت عشق او سر از پا  
محمّد وارسته کاشانی  
آئینه آفتاب/412  
مهر علی علیه السلام  
چون در چمن چمان شد آن شوخ سرو قامت\*\*\* در هر قدم به پا کرد هنگامه قیامت  
از آب و رنگ رخسار برد آبروی گلزار\*\*\* بازار سرو بشکست قدّش ز استقامت  
در خاکدان گیتی بی عشق هر که سر کرد\*\*\* خواهد به خاک رفتن با حسرت و ندامت  
فانی ست هرچه بینی در این سرای خاکی\*\*\* جز نام نیک عشّاق کو راست استدامت  
بشکست ساغر دل، لعل لبت بفرما\*\*\* کز بوسه ای برآید از عهده غرامت  
ای محرمان حضرت با پادشه بگویید\*\*\* تیمار خستگان است سرمایه سلامت  
مُنعم اگر نپرسد از حال بینوایان\*\*\* پرسند و باز ماند در عرصه قیامت  
مهر علیست جنّت، قهر علیست دوزخ\*\*\* حُبّ علیست میزان در عرصه قیامت  
از پا «محیط» افتاد از دستبرد ایّام\*\*\* دستش بگیر ز الطاف ای منبع کرامت  
محیط قمی  
دیوان شمس الفصحاء محیط قمی/14  
راه علی علیه السلام  
نرسد اگر به علی کسی، به کجا رود؟ به کجا رسد؟\*\*\* به خدا قسم که اگر کسی به علی رسد، به خدا رسد  
سوی انبیا، سوی اولیا، ز طریق حُبّ و ولا بیا\*\*\* که به جایی ار برسد کسی، ز طریق حُبّ و ولا رسد  
ز خودی برون ننهاده پا، نرسیده است به هیچ جا\*\*\* چو کسی ز راه علی رود سَرِ او به عرش علا رسد  
ز ره طلب به ولی برس، ز ره ولی به علی برس\*\*\* که به خضر تا نرسد کسی، نتوان به آب بقا رسد  
ص: 250

ز دَرِ علی به در دگر، تو نرو، که می ندهد ثمر\*\*\* نرسد کسی به علی اگر، به هدر رود، به هبا رسد  
درِ کس به غیر علی مزن، ره کس به جز ره او مَتَن\*\*\* که از این دَر و ره اگر کسی برسد به نور هدی رسد  
نبود چو غیر علی کسی، ز درش به عرش علا رسی\*\*\* که به اوج عزّت اگر کسی برسد، به فرّ هما رسد  
نه به کعبه رو، نه به دیر رو، نه به فکر رو، نه به سیر رو\*\*\* ز منیّت ار گذرد کسی، ز ره علی به منا رسد  
به مروّت ار بنهی قدم، تو به مَروه ای به خدا قسم\*\*\* به رَهِ علی ز صفا قدم، نهد ار کسی به صفا رسد  
به علی اگر تو یکی شوی، ز دَنَس رهی و زکی شوی\*\*\* به جز این اگر ملکی شوی، ملکیّت به خطا رسد  
تو شنیده ای به بقا اگر ز طریق فقر و فنا رسی\*\*\* ز علی رسد چو کسی اگر به طریق فقر و فنا رسد  
چو کسی مزکّی و متّقی، شود از طریق علی شود\*\*\* ز طریق بندگی علی، کسی ار رسد، به تُقی رسد  
نه همی ز نادَ علیِّ او شود آبگینه سینجلی\*\*\* ملکوت هم پی صیقلی ز غبار او به جلا رسد  
نرسد اگر که ز لافتی، به ثبوت نفی تو زاهدا\*\*\* نه ز «لم» رسد، نه ز «لو» رسد، نه ز «ما» رسد، نه ز «لا» رسد  
به مریض دل نرسد شفا ز دوای بوعلی از خدا\*\*\* مگر از محبّت مرتضی، مرض دلی به شفا رسد  
من «کبریایی» خسته را، بده ساقیا ز می ولا\*\*\* ز شرابِ حُبِّ علی مگر همه دردِ من به دوا رسد  
مفتون همدانی (کبریایی)  
آئینه آفتاب/377  
ص: 251

یکی حرف از دو صد دفتر  
بشو کام و لب اوّل، ای دل از سرچشمه کوثر\*\*\* پس آن گه همچو گل بگشای لب در مدحت حیدر  
نباشد گر بقای او دلا فردا چه کار آید\*\*\* بهشت و جنّت و رضوان و حور و طوبی و کوثر  
که باشد در حریم کبریا غیر از علی محرم؟\*\*\* که باشد بر سریر إنّما غیر از علی سرور؟  
درختی هست حبّ او که جز جنّت ندارد بار\*\*\* نهالی هست مهر او که جز دولت نیارد بر  
گر از جان جهان خوش تر به عالم گوهری خواهی\*\*\* بُوَد ای دل ولای حیدر از جان جهان خوشتر  
شود صید عقاب تیر پرّانش چو عصفوری\*\*\* اگر روز مصاف او زند سیمرغ گردون پر  
اگر با صد زبان تا روز محشر مدح او گویی\*\*\* هنوز ای دل نگفتستی یکی حرف از دو صد دفتر  
چو شهر علم احمد را گرامی در علی باشد\*\*\* چرا چون حلقه سرگردان دوی بر این در و آن در  
مگو غیر از ثنای او مجو غیر از ولای او\*\*\* که جنّت هست جای آن که آن شه راست مدحتگر  
اگر با دوستانش خواهی ای دل هم نشین باشی\*\*\* به زیر سایه طوبی و طرف چشمه کوثر  
چنان آیینه جان را ز مهر او منوّر کن\*\*\* که جم گردد خجل از جام و از آیینه اسکندر  
هما در سایه او بی نیازی از دو عالم جو\*\*\* که باز دولتش را هر دو عالم هست زیر پر  
ص: 252

اگر ملک بقا خواهی بجو در درگه شاهی\*\*\* کز اعجاز یداللّهی به مهد از هم درید اژدر  
همان شیرازی  
دیوان 173/1  
مستِ محبّت  
منّت خدای را که ثناگوی حیدرم\*\*\* مدّاح خاندان رسول مطهّرم  
با خاک من محبّت حیدر سرشته اند\*\*\* تا حشر مست جام تولّای حیدرم  
تا زنده گشتم از نفس روح بخش او\*\*\* زنده است عالم از نفس روح پرورم  
خواهد روان پاک من از تن برون شود\*\*\* آن نام پاک را به زبان چون نیاورم؟  
فرخنده مام من که روانش خجسته باد\*\*\* آمیخت با ولای علی شیر وشکّرم  
داد از ازل به مهر علی شیر دایه ام\*\*\* زاد از ازل به عشق علی پاک مادرم  
خاک رهم ولی به تولّای مرتضی\*\*\* از هرچه بگذرد به خیال تو برترم  
گوهرشناس نیستی آوخ وگرنه من\*\*\* از گنجِ «کُنتُ کنزاً» شاهانه گوهرم  
شعرم به مدح او همه چون مشک اذفر است\*\*\* مشکین مشام جان شود از مشک اذفرم  
امروز من به مدحت او دم نمی زنم\*\*\* عمریست تا به سایه او مدح گسترم  
چون کشتی نجات بُوَد حبّ مرتضی\*\*\* از بحر موج خیز گنه غم چرا خورم؟!  
آتش چو با محبّت او گلستان شود\*\*\* در عشق او چه غم که بسوزند پیکرم  
چون خون بُوَد مرا به رگ و پوست مهر او\*\*\* از سر هوای او نرود گر رود سرم  
پنجه هزار سال اگر روز محشر است\*\*\* با مهر مرتضی چه غم از روز محشرم  
مست از شراب عشق علی باش و آل او\*\*\* گو خارجی بسوز تن و جان در آذرم  
جمع است در علی همه اوصاف انبیا\*\*\* این قول احمد است، از این قول نگذرم  
دریای فضل او که ز امکان برون بُوَد\*\*\* نُه چرخ یک حباب در آن بحر بنگرم  
خورشید آسمان ولایت علی که چرخ\*\*\* مدّاح او چو دید به جان گشت چاکرم  
تا زنده گشتم از دم جان پرور مسیح\*\*\* دیگر چه غم ز کید یهودان خیبرم  
با اوّلی چه کارم و با دوّم و سوم\*\*\* من خاک پای حیدر و اولاد حیدرم  
ص: 253

با نور احمدی چه کنم جهل بوالحکم\*\*\* با شیر حق چه کار به گوساله زرم  
من شافعی و حنبلی و مالکی نیم\*\*\* من خاک پای قنبر و سلمان و بوذرم  
تا خوشه چین خرمن انعام صادقم\*\*\* صد علم بوحنیفه به یک جو نمی خرم  
کی گم شوم به تیه ضلالت که در دو کون\*\*\* نور چهارده تنِ پاک است رهبرم  
بنیاد هر دو عالم از این چهارده تن است\*\*\* بادا فدای مقدمشان اصل گوهرم  
آیینه جمال دلارای مرتضاست\*\*\* گر آفتاب بینم وگر ماه بنگرم  
با من ز سلسبیل حکایت مکن که من\*\*\* مست از می محبّت ساقی کوثرم  
چرغ از علی به پاست وگر عقل منکر است\*\*\* لولاک را گواه بر این دعوی آورم  
تا گشته ام قبول غلامان درگهش\*\*\* فخر است در زمانه به خاقان و قیصرم  
این مطلع دگر که بُوَد گنج شایگان\*\*\* در مدح حکمران دو عالم بیاورم  
مطلع دوّم  
هرچند خاک راهم و از خاک کمترم\*\*\* برتر ز آسمان به تولّای حیدرم  
خاک رهم ولی به حقیقت چو بنگری\*\*\* از آفتاب و انجم و افلاک برترم  
با شعر روح پرور و نظم روان فزا\*\*\* جانبخش تر ز چشمه حیوان و کوثرم  
تا خاک پای حیدرم و آل پاک او\*\*\* عار است از شهنشهی هفت کشورم  
در سایه عنایت آن آفتاب جود\*\*\* ایمن ز گردش فلک و دور اخترم  
دولت از او بجو که من از بندگی او\*\*\* خرگاه دولت است بر از چرخ اخضرم  
مستغنیم ز پیر و ز رهبر که مهر او\*\*\* هم شمع راه باشد و هم پیر و رهبرم  
تا سر به خاک درگه آن شاه سوده ام\*\*\* بر افسر قباد نیاید فرو سرم  
شیرم به مهر شیر خدا ریخت در گلو\*\*\* روز ازل چو دایه بپرورد در برم  
هرچند خاکسارم و درویش و بینوا\*\*\* با مهر مرتضی به دو عالم توانگرم  
بر فقر من به چشم حقارت مبین که من\*\*\* در ملک فقر صاحب دیهیم و افسرم  
فخر من از قبیله و مال و منال نیست\*\*\* این فخر بس مرا که ثناگوی حیدرم  
با خاک کوی او که بُوَد کیمیای جان\*\*\* دیگر چه التفات به گوگرد احمرم  
ص: 254

فرمود مصطفی که علی جان من بُوَد\*\*\* هم اوست در دو کون وصیّ و برادرم  
قول رسول و گفت خدا دان وگر جز این\*\*\* کیش من است من به همه کیش کافرم  
مقبول هر دو عالم از آنم که از ازل\*\*\* تشریف مدح آل رسول است در برم  
درگاه بوتراب مطاف ملائک است\*\*\* من خاک پای زایر او را به جان خرم  
چون نام او رسول نمی برد بی وضو\*\*\* من کیستم که نام خوشش بر زبان برم  
این در امیدگاه دو عالم بُوَد هما!\*\*\* عمری ست تا چو حلقه مجاور بر این درم  
از چشمه حیات اگر خضر زنده است\*\*\* من زنده جاودان ز می مهر حیدرم  
شورم به راستی ز عراق و حجاز نیست\*\*\* شور حسینی است که افتاده بر سرم  
تا از دیار کرب و بلا دور مانده ام\*\*\* گویی که دور مانده همی جان ز پیکرم  
من خاک کربلا نفروشم به سلسبیل\*\*\* کاین خاک خوشتر است ز فردوس و کوثرم  
دودم ز سر برآید و آتش به جان فتد\*\*\* هرگه که سوز تشنه لبان یاد آورم  
پژمرده غنچه ای چو ببینم به بوستان\*\*\* یاد آید آن زمان ز لب خشک اصغرم  
هرگه که آفتاب ز مشرق کند طلوع\*\*\* یاد آید از جمال چو خورشید اکبرم  
یاد آیدم چو لعل لب خشک کودکان\*\*\* بر جای اشک خون رود از دیده ترم  
همای شیرازی  
دیوان/341  
از شراب مهر حیدر  
من که از مدح علی آفاق پرگوهر کنم\*\*\* از چه مدح اهل دنیا بهر سیم و زر کنم  
من که گنج مهر حیدر دارم اندر دل چرا\*\*\* چشم بر گنج قباد و مخزن نوذر کنم  
موج زن گردد چو بحر طبع گوهرزای من\*\*\* دامن هر بینوا را پر دُر و گوهر کنم  
چون ثنای مرتضی گویم ز کلک مشکبار\*\*\* عرصه آفاق را پر مشک و پر عنبر کنم  
چشمه کوثر بجوشد از دل آذر چو من\*\*\* با ولای مرتضی جا در دل آذر کنم  
گرچه درویش و فقیرم لیک از مهر علی\*\*\* ناز بر خورشید تابان و مه و اختر کنم  
مقصد من در دو عالم آستان حیدر است\*\*\* بسته این در نیست تا رو بر در دیگر کنم  
ای که گویی دست از دامان حیدر بر مدار\*\*\* غیر حیدر کیست تا خاک رهش افسر کنم  
ص: 255

ناکسم گر با وجود بندگیِ مرتضی\*\*\* منّت خاقان برم یا خدمت قیصر کنم  
نعمتی خوشتر چه باشد از ولای او که من\*\*\* طوق این نعمت به گردن تا صف محشر کنم  
در صف محشر که پاداش عمل بخشد خدای\*\*\* من شفیع خویش مهر آل پیغمبر کنم  
منکر مهر علی را جرم از مادر بُوَد\*\*\* مهر او را من دلیل پاکی مادر کنم  
نام زشت دیگران با نام پاک مرتضی\*\*\* کی برم کی روبهِ گر را چو شیر نر کنم  
نام بهمان و فلان با نام او بردن خطاست\*\*\* پارگین راکی قرین چشمه کوثر کنم  
گر بخواهی شمّه ای از قوّت بازوی او\*\*\* داستان خیبر آرم قصّه بربر کنم  
گر تو بر شیر خدا گوساله کردی اختیار\*\*\* من چرا ترک مسیحا از برای خر کنم  
فرش آن محشر شود بال و پر روح الامین\*\*\* اندر آن محضر که مدح شاه اژدر در کنم  
محفل کرّوبیان عرش را زیور دهم\*\*\* چون عروس طبع را از مدح او زیور کنم  
چون دو عالم دختر طبع مراکابین بوَد\*\*\* جز به نام مرتضی کی عقد این دختر کنم  
تا به دارالملک توحید است حیدر پادشاه\*\*\* مشرکم گر اقتدا جز از پی حیدر کنم  
از شراب مهر حیدر هر دم اندر جام عشق\*\*\* سرخ روی خویشتن چون لاله احمر کنم  
پنج نوبت تا زنم در هفت کشور همچو جم\*\*\* خاک پای قنبر او را به سر افسر کنم  
شاعر آل رسولم، چاکر نسل بتول\*\*\* زین دو منصب فخر بر دارا و اسکندر کنم  
آب حیوان است این اشعار جانپرور که من\*\*\* عالمی را زنده زین اشعار جانپرور کنم  
کان عنبر دفتر شعرم شود هرگه که من\*\*\* زینت دفتر ثنای خواجه قنبر کنم  
من همای اوج اجلالم ثناگوی رسول\*\*\* من معزّی نیستم تا مدحت سنجر کنم  
جان پیغمبر علی از گفته پیغمبر است\*\*\* من به جان او ثنا بر جان پیغمبر کنم  
چون قسیم دوزخ و جنّت بُوَد حیدر هما\*\*\* کافرم کافر اگر اندیشه از محشر کنم  
نیشتر باشد به چشم خارجی مدح علی\*\*\* من به چشم خارجی از مدح او نشتر کنم  
تا شود روشن تر از خورشید تابان چشم دل\*\*\* توتیای دیده خاک مقدم بوذر کنم  
تا به چشم کم نبینی رشته فقر مرا\*\*\* کآسمان را از خم این رشته در چنبر کنم  
همان شیرازی  
دیوان345/1  
ص: 256

از لطف خدا و مادر  
تا تاج ولایت علی بر سرمه\*\*\* هر روز ز روز رفته نیکو ترمه  
شکرانه آن که میر دین حیدرمه\*\*\* از لطف خدا و پاکی مادرمه  
بندار رازی  
سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی55/1  
ثنای علی  
چو وهم هر دو جهان در نیافت جای علی را\*\*\* خیال رنگ بندد مگر ثنای علی را  
بهارِ سرمه چشم دو عالم است غبارت\*\*\* اگر چو جاده دهی بوسه جای پای علی را  
نفس به یاد دمی می زنم که مرگ درآید\*\*\* مگر به گوش گران بشنوم صدای علی را  
مگر به روی خیال علی دو دیده ببندم\*\*\* که سر به سجده نهم یک زمان خدای علی را  
به نقد هر دو جهان کیمیای خود نفروشم\*\*\* خریده ام به بهای دلم، بلای علی را  
برید عالم و آدم ز من ولی نبریدم\*\*\* ازین شکسته دل بی نوا، نوای علی را  
تو یوسف ار چه به چاهی، همین بست که شنیدی\*\*\* به شب صدای جگرسوز گریه های علی را  
هجوم آینه چیدی به جز غبار ندیدی\*\*\* فروختی و خریدی دل و وَلای علی را  
زند به جان سلامت شرر ز ننگ ملامت\*\*\* هر آن که همچو تو دارد به سر هوای علی را  
یوسفعلی میرشکّاک  
نشان های آن بی نشان/55  
محبّت شه مردان  
شهی که بگذرد از نُه سپهر افسرِ او\*\*\* اگر غلامِ علی نیست خاک بر سر او  
علیّ عادل والا، امیرِ عرش جناب\*\*\* که هست خسروِ خاور کمینه چاکر او  
در مدینه علم آن که از کمال شرف\*\*\* فتاده اند سران همچو خاک بر در او  
ز قید خسروی هر دو کون آزادست\*\*\* کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او  
محبّت شهِ مردان مجو ز بی پدری\*\*\* که دستِ غیر گرفته ست پای مادرِ او  
ص: 257

شها غلام تو ببرم پر از محبّت تو\*\*\* شده ست سلطنت ظاهری میسّر او  
ولی به خاکِ درت چون رُخ نیاز نسود\*\*\* از آن چه سود که بر چرخ سود افسر او  
بیرم خان هندی  
مناقب علوی در شعر شبه قاره/37  
گوهر مهر  
هست چون شاهد به کام و باده در ساغر مرا\*\*\* نیست در دل آرزوی جنّت و کوثر مرا  
نگذرد بر خاطرم اندیشه حور و قصور\*\*\* هست تا از باده وحدت به کف ساغر مرا  
قصّه کم گو از که و مه واعظا با من که عشق\*\*\* کرد فارغ از هوای اصغر و اکبر مرا  
گام بر هر ره که هشتم بود باطل عاقبت\*\*\* شد به سوی حق ولای مرتضی رهبر مرا  
شکر یزدان را که کرد از هر دو عالم بی نیاز\*\*\* «حبّ مولانا امیرالمؤمنین حیدر مرا»  
دیده بر بستم ز دیدار همه خوبان دهر\*\*\* کرد نقش روی او تا جلوه در منظر مرا  
از شرف سایم کله بر ماه تا افکنده است\*\*\* سایه از مهر آفتاب چرخ دین بر سر مرا  
با ولای حیدرم آسوده از کید زمان\*\*\* نیست باک از بازی این چرخ افسونگر مرا  
پیش دونان بهر زر هرگز نیارم سر فرود\*\*\* دست حاجت گر به هستی در زند آذر مرا  
من که گوهرها ز بحر معرفت اندوختم\*\*\* کیسه گو باشد تهی از نقد سیم و زر مرا  
نیست غم گر نیست از این آب و خاکم بهره ای\*\*\* هست طبع آتشین خود گنج بادآور مرا  
بالم از مهر علی بر خویشتن زان رو که نیست\*\*\* در جهان بالاتر از این افتخاری مر مرا  
یا علی ای رهنمای سالکان راه حق\*\*\* ای که باشد خاک پای تو به سر افسر مرا  
بسته ام سوسن صفت با ده زبان لب از سخن\*\*\* گشته خاموش از نوا طبع سخنگستر مرا  
بس که باشد خاطرم افسرده از دست محن\*\*\* بر زبان دیگر نیاید شعر نغز و تر مرا  
من که دارم گوهر مهر تو را در گنج دل\*\*\* مهر خاموشی چرا باشد به لب دیگر مرا  
همچو بوتیمار تا کی سر برم در جیب غم\*\*\* طاقت دل از خموشی طاق شد یکسر مرا  
خامه برگیرم به کف سازم به نامت چامه ای\*\*\* تا ز لب جای سخن ریزد دُر و گوهر مرا  
ای مهین نامت بهین سرلوحه دفتر مرا\*\*\* غیر عشقت نیست سودای دگر بر سر مرا  
ص: 258

دارم امّید آن که لطف ایزدی دارد «فتی»\*\*\* با علی و آل او محشور در محشر او  
محمّدعلی فتی  
تحفه سرمدی/268  
حیات جاودانی  
جهانی داده ام از دست و جانی کرده ام پیدا\*\*\* من از این طرفه جان، جانِ جهانی کرده ام پیدا   
به نیش روزگاران ساختم، دم بر نیاوردم\*\*\* که تا افسونگر نوشین روانی کرده ام پیدا  
مرا دریای احساسات، پر جوش است و طوفانی\*\*\* میان موج و طوفان، آشیانی کرده ام پیدا  
زدم طبل جنون، در چار سوی عالم امکان\*\*\* به کوی عشق تا دارالامانی کرده ام پیدا  
به اوج لامکان بگشوده ام پر از سبکبالی\*\*\* که چون روح سبک پی، همعنانی کرده ام پیدا  
اگر پا بر سر گردون نهم، جای عجب نبوَد\*\*\* که از معراج همّت نردبانی کرده ام پیدا  
چو سوسن ده زبان دارم، در این دنیای خاموشی\*\*\* ز یمن بی زبانیها، زبانی کرده ام پیدا  
نهال آرزوها شد شکوفا، تا که دانستم\*\*\* به وفق آرمانها، باغبانی کرده ام پیدا  
منم آن برکه صافی میان سنبلستانها\*\*\* که از گیسوی سنبل سایبانی کرده ام پیدا  
به سودای بتان گر عمر طی شد، شد بدین شادم\*\*\* که در پیرانه سر بخت جوانی کرده ام پیدا  
به لطف دوست الوان است خوان طبع سرشارم\*\*\* تعالی الله عجب «رنگین کمانی» کرده ام پیدا؟  
غلام آستان آن شه گردون مدارستم\*\*\* که از مهرش حیات جاودانی کرده ام پیدا  
امیرالمؤمنین حیدر که از یمن ولای او\*\*\* چنین طبع لطیف و نکته دانی کرده ام پیدا  
به مدح توست شاها! کاین چنین شعر تر انگیزم\*\*\* به طور عشق چون موسی، بیانی کرده ام پیدا  
ولایت را منم مؤمن، امامت را منم مذعن\*\*\* که از فیض وجودش حرز جانی کرده ام پیدا  
تویی سرور، تویی مهتر، تویی از جملگان برتر\*\*\* منم مُقبل که چون تو دلستانی کرده ام پیدا  
جهان و جان تویی از این همه قول و غزل شاها!\*\*\* من از مهر تو گنج شایگانی کرده اما پیدا  
شها دست امید از دامنت هرگز نمی گیرم\*\*\* که چون تو پیشوای مهربانی کرده ام پیدا  
کجا «شیدا» به آسانی روم من از سر کویش\*\*\* به دشواری چنین عالی مکانی کرده ام پیدا  
استاد یحیی شیدا  
همای رحمت/98  
ص: 259

تولّای علی  
تا زدم دست به دامان تولّای علی\*\*\* جلوه در دیده کند پرتو سیمای علی  
باش هم راز علی در دل تنهایی شب\*\*\* تا به گوش دل خود بشنوی آوای علی  
مست جام ازلی بی خبر از خویشتن است\*\*\* نازم آن را که شود مست ز صهبای علی  
من و سرمستی و در میکده پیمانه زدن\*\*\* گر که ساقی دهدهم باده ز مینای علی  
تا توانی ست مرا، گرد جهان می گردم\*\*\* به تولّای علی، بادیه پیمای علی  
خوش در آیینه دل جلوه کند طلعت دوست\*\*\* پای تا سر شده ام محو تماشای علی  
طوطیان را شکر آورده ام از پارس به هند\*\*\* این من و شعر من و عشق چو دریای علی  
چون «مهین» دولت فقرم به جهان ارزانی ست\*\*\* دارم این سلطنت از همّت والای علی  
مهیندخت معتمدی (مهین)  
سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی/112  
صفای سحر  
روشندلان که سیر صفای سحر کنند\*\*\* آیینه وار بر رخ جانان نظر کنند  
در جستجوی دولت بیداری دلند\*\*\* جمعی که ترک خواب به وقت سحر کنند  
از باده نیست مستی رندان که این گروه\*\*\* از خویش رفته اند که کسب خبر کنند  
فارغ ز رنج راه از آنند عارفان\*\*\* کز عالمی بریده و در خود سفر کنند  
دولت نگر که اهل نظر خاک راه را\*\*\* ز فیض کیمیا نظر خویش زر کنند  
دستت اگر به دامن صاحبدلی رسد\*\*\* کاری بکن که مردم صاحبنظر کنند  
صد ره ز پادشاهی عالم نکوترست\*\*\* ما را غلامِ قنبرِ حیدر اگر کنند  
آنان که بهره ای ز ولایش نبرده اند\*\*\* در روز رستخیز چه خاکی به سر کنند؟  
محمّدعلی مجاهدی (پروانه)  
سیری در ملکوت/115  
ص: 260

از عشق حیدر کرّار  
دوش در مسجد شدم از خانه خمّار مست\*\*\* باب تا محراب دیدم با در و دیوار مست  
یک طرف مأموم صف در صف به تعقیب امام\*\*\* یک طرف واعظ فراز منبر از گفتار مست  
رفتم از مسجد سوی بُتخانه دیدم سر به سر\*\*\* لات و عَزّی و هُبَل، از باده پندار مست  
رَخت از بتخانه بردم جانب دیر مغان\*\*\* در مغان دیدم گروهی با بُت و زنّار مست  
هِشته از مستی سر خون چون سبو در پای خُم\*\*\* می نخورده ز اشتیاق ساغر سرشار مست  
در کلیسا پا نهادم دیدم آنجا دختران\*\*\* با کشیش و خاج و زنّار و مسیح و دار مست  
تافتم رو از کلیسا تاختم سوی کِنشت\*\*\* قومی آنجا دیدم از شوق می دیدار مست  
رَبِّ اَرنی گو به طور دل شدم همچون کلیم\*\*\* دیدم آنجا جان و دل از جلوه دلدار مست  
رفتم اندر خانقه، دیدم به صدر مصطبه\*\*\* شیخ و تسبیح و عصا و خرقه و دستار مست  
دیدم آن زاهد که از خلوت نمی آید برون\*\*\* محتسب آورده او را بر سر بازار مست  
ساقی بزم ازل می کرد هرکس را به جام\*\*\* گردد اینجا طوری از آن باده گلنار مست  
محفلی خوش داشتم «گلزار» دوشین در چمن\*\*\* بلبل و پروانه و شمع و گل و گلزار مست  
تا ابد باور مکن آیم از این مستی به هوش\*\*\* کز ازل بودم ز عشق حیدر کرّار مست  
گلزار اصفهانی  
اشک شفق/322  
مهر بوتراب  
گلی که سنبل زلفش بوَد به تاب این است\*\*\* مهی که هست رخش رشک آفتاب این است  
مرا به مهر، بخواند ولی نبخشد کام\*\*\* اگر ندیده ای، ای جان، ببین سراب این است  
نگر به نرگس مستش، که دانی آن که مرا\*\*\* ز دل ربود شکیب وز دیده خواب این است  
رقیب، دیده گریان من بدید و بگفت\*\*\* به طعنه، خنده زنان، غیرت سحاب این است  
بود گناه که سرپیچی از اطاعت حق\*\*\* دلی به دست بیاور، که خود ثواب این است  
رسی به دوستی مرتضی، ز چاه به ماه\*\*\* کمینه بهره ات از مهر بوتراب این است  
غلامحسین مولوی (تنها)  
آئینه آفتاب/369  
ص: 261

باده عشق علی  
تا بدیدم رخ زیبای تو ای ماه ز دور\*\*\* خواندم از دور و دمیدم به رخت آیه نور  
تو پری روی ز نوع ملکی یا که بشر؟\*\*\* تو ملک خوی ز جنس قمری یا که ز حور؟  
خواستی شور قیامت بنمایی بر خلق\*\*\* تو به پا خاستی و خاست به پا شور نُشور  
اشک غمّاز کند رازِ دلِ زار عیان\*\*\* عشق چیزی ست که در پرده نماند مستور  
همه جا حاضری ای جمله حضور تو غیاب\*\*\* همه سو ظاهری ای جمله خفای تو ظهور  
غیب دانی تو و از غیب کسان آگاهی\*\*\* چه تفاوت کند ای دوست غیابت ز ظهور  
به جز از عشق تو در جان نکند هیچ گذر\*\*\* به جز از یاد تو در دل نکند هیچ خطور  
روی چون ماه تو در زیر خم زلف سیاه\*\*\* آفتابی ست عیان در دل شام دیجور  
دل به هر سوی عیان نور خدا می بیند\*\*\* گاهی از کوه، تجلّی کند و گاه، ز طور  
بر سر کوی تو با روی و لب و قامت تو\*\*\* نه جنان خواهم و نه کوثر و نه قصر و نه حور  
در چنین فصل که فردوس بُوَد طرف چمن\*\*\* خیز ای حور بهشتی بده آن آب طهور  
دانی آن می چه میی باشد ای غیرت خلد؟\*\*\* دانی آن می چه میی باشد ای حیرت حور؟  
باده عشق علی باشد و اولاد علی\*\*\* هرکه زان خمر خورد هیچ نگردد مخمور  
دیده غیر عجب نیست نبیند رخ دوست\*\*\* کور آری بُوَد از شعشه خور، مهجور  
دوزخ افسرده شود از قدم شیعه او\*\*\* در قیامت چو کند از طرف نار عبور  
خاک باد آن دهنی کوش نباشد ممدوح\*\*\* کور باد آن نظری کوش نباشد منظور  
هرگز از سوگ مباد ایمن و آزاد به دهر\*\*\* هر دلی را ز تولّای علی نیست سرور  
خادم مجلس او مجمره گردان چو شود\*\*\* پر جبریل کند در عوض عود، بُخور  
دل که از دوستی آل علی مملو نیست\*\*\* رحمت ایزد دادار بُوَد زان دل دور  
روزی آخر «طرب» از لطف شه آزاد شوم\*\*\* چندی ای دل به غم و رنج جهان، باش صبور!  
طرب اصفهانی  
دیوان طرب/201 با تلخیص بسیار  
ص: 262

دل شکسته  
آنجا که آفتاب رخش ذرّه پرور است\*\*\* هر ذرّه ای ز مهر جهانتاب برتر است  
گر داشت جان به دیده صاحبدلان بها\*\*\* می گفتمش که مهر تو با جان برابر است  
از شور عشق وی شده آفاق پرنوا\*\*\* مهرش به هر دل است و هوایش به هر سر است  
تا گنج عشق دوست بُوَد در دل خراب\*\*\* اشکم به سیم ماند و رخساره چون زر است  
از تلخکامیم نبوَد شکوه هیچ گاه\*\*\* آن را که درد عشق بُوَد زهر شکّر است  
تقدیر را چو نیست به تدبیر چاره ای\*\*\* شادم به محنتی که ز هستی مقدّر است  
تا زاده ام ز مادر گیتی دل مرا\*\*\* رنج کهن برادر و اندوه خواهر است  
«تنها» ز ترکتاز بلا نیست شکوه ای\*\*\* تا در دل شکسته من مهر حیدر است  
غلامحسین مولوی (تنها)  
آئینه آفتاب/366  
عشق علی  
گفتم که عشق حیدر، شوری فکنده در سر\*\*\* گفتا که سر چه باشد بفکن به پای حیدر  
گفتم که روح و جسمم هر دو فدای مولا\*\*\* گفتا بگو که جان ها یکسر فدای یک سر  
گفتم پیاله ای از خمّ غدیر پُر کن\*\*\* گفتا پیاله ای نیست دل دِه به دست ساغر  
گفتم که خصم گوید او کافر است و غالی\*\*\* گفتا که گفته باشد من کافرم، چه بهتر!  
گفتم زِ دفتر دل، ذکری به من بیاموز\*\*\* گفتا که «یا علی» هست امّ الکتاب دفتر  
گفتم به بانگِ مستی هو یا علی هو الحق\*\*\* گفتا که احسن احسن، این است ذکر اکبر  
گفتم از عاشقانِ صادق، به ما خبر ده\*\*\* گفتا که عاشق او باشد خدای داور  
گفتم که راست گفتی حق از علی جدا نیست\*\*\* گفتا که این سخن هست فرموده پیمبر  
گفتم به جز خدا و پیغمبر و ملائک\*\*\* کس را نمی شناسی از عاشقان حیدر؟  
گفتا که چشم دل را بگشای تا ببینی\*\*\* مفتون عشق اویند عالم همه سراسر  
گفتم که سیصد آیه در شأن اوست نازل\*\*\* گفتا که کلّ قرآن، مدح علیست یکسر  
گفتم بگو ببینم تفسیر این خبر چیست؟\*\*\* یک ضربتش به خندق از هرچه خیر، برتر  
ص: 263

در زیر لفظ کلّی مانند لفظ انسان\*\*\* هرچه بشر نهفته حتّی خود پیامبر  
با این بیان روشن بی شبهه می توان گفت:\*\*\* از کلّ عمر طاها آن ضربه بود بهتر  
گفتا که راست گفتی الحق که دُرّ سفتی\*\*\* لِلّهِ درّ قولک، ای شاعر، ای سخنور  
گفتم که مانده ام من در عالم تحیّر\*\*\* گفتا که این تحیّر دل را کند منوّر  
گفتم که آرزویی دارم همیشه در سر\*\*\* گفتا که سفره دل در پیش ما بگستر  
گفتم که کاش دل را می بُرد عشق مولا\*\*\* گفتا که اهل دل را تنها علیست دلبر  
گفتم که کاش می شد از جان غلام او شد\*\*\* گفتا بیا بیاموز مردانگی زِ قنبر  
گفتم شهید عشقش ای کاش می شدم من\*\*\* گفتا که جان به کف باش مانند مالک اشتر  
گفتم که میثم پاک در راه دوست جان باخت\*\*\* گفتا که در به در شد در عشقِ او، ابوذر  
گفتم «رشید هجری» زنجیر هجر بشکست\*\*\* گفت آسمان دل را او هم بُوَد یک اختر  
گفتم بگو ببینم «ابن جُبیر» کی بود؟\*\*\* گفتا «سعید» هم شد در خون خود شناور  
گفتم که رادمردان در بحر عشق غرقند\*\*\* گفتا فکنده هریک در کوی دوست لنگر  
گفتم که صحّتی را عشق علی عطا کن\*\*\* گفتا که خواستن هست با داشتن برابر  
محمّد صحّتی سردرودی  
70/11/15- قم  
ترجیع بند  
چون خُمِ می همیشه در جوشم\*\*\* عاشقانه، شراب می نوشم  
من شدم بی خبر، ز هستیِ خویش\*\*\* نیست چیزی مرا، که بفروشم  
بس که خوردم می و چَغانه زدم\*\*\* به گِرو رفته است روپوشم  
مدّتی از خیالِ روی نگار\*\*\* دنگ و حیران و مات و مدهوشم  
دوشم آمد چو یار از ره لطف\*\*\* گفت: اسرارِ عشق در گوشم  
غمزه اش بُرد، عقل و هم دینم\*\*\* عشوه اش برد، عقل و هم هوشم  
مرحمت کرد، آن پری پیکر\*\*\* کرد منزل دمی در آغوشم  
او علی گفت و من علی گفتم\*\*\* خرقه ای داشت، کرد بر دوشم  
ص: 264

گفتمش: رهنماییم بنما\*\*\* گفت: یک دم مکن فراموشم  
گر تو خواهی، بما رسی بالله\*\*\* خوش بگو: لا اِلاه الاّ الله  
\*\*\*\*  
ره به دل گر پَری، توان بینی\*\*\* دل و جان را، به هم عیان بینی  
چون کشی نفس را، ز همّت پیر\*\*\* روح خود را ز قُدسیان بینی  
گر گذشتی، از این جهان جانا\*\*\* عالمی غیر از این جهان بینی  
از دَم احیا کنی، تو عَظمِ رَمیم\*\*\* گر شوی بی نشان، نشان بینی  
نظرت کیمیا شود، بی شک\*\*\* آن زمان کیمیا، توان بینی  
چون شدی غرق عشقِ ذاتِ علی\*\*\* در نظر هرچه آید، آن بینی  
برسان خویش را به کشتیِ نوح\*\*\* تا که دریای بیکران بینی  
دل ما را ز خود مکن خسته\*\*\* ترسم آخر، که تو زیان بینی  
می توان ره بری به منزل حق\*\*\* یک تنی گر ز رهروان بینی  
گر تو خواهی به ما رسی بالله\*\*\* خوش بگو: لا اِلاه الاّ الله  
\*\*\*\*  
چون گذشتیم از سر و از جان\*\*\* به عوض داد او به ما دل و جان  
قدمی گر به سوی یار رَوی\*\*\* می رسی تا به منزلِ جانان  
کس نشد ناامید، زین درگاه\*\*\* خاصه آن کس که رفت با جانان  
گر شبی بزم عاشقان بینی\*\*\* همه در ذکر و فکر، از دل و جان  
همه در رقص و مست و شوریده\*\*\* می دهد جام می به پیر و جوان  
چون بنوشی می از کف ساقی\*\*\* می شوی مات ولات، رَسته ز جان  
مست گردی، ولی از آن مستی\*\*\* باخبر می شوی، ز کون و مکان  
بشنوی این سخن تو از ذرّات\*\*\* یا سمیع و بصیر و یا سُبحان  
چون ز بیگانگی شوی عریان\*\*\* باخبر می شوی ز سرّ نهان  
گر تو خواهی به ما رسی بالله\*\*\* خوش بگو: لا اِلاه الاّ الله  
\*\*\*\*  
ص: 265

عارفان جمله مست و مدهوشند\*\*\* همچو خُم شراب، در جوشند  
چون خریدند مهر حیدر را\*\*\* لاجرم خود به غیر نفروشند  
رسته اند از جهان بی بنیاد\*\*\* دائم از عشق یار مدهوشند  
عارفان را به عقل، کاری نیست\*\*\* پاکبازان حلقه در گوشند  
گاه در عرش و گاه در فرشند\*\*\* گاه در بزم و باده می نوشند  
باخبر از دلِ همه ذرّات\*\*\* مُهر بر لب زدند و خاموشند  
همه محوِ جمالِ محبوبند\*\*\* بر رُخ یار، پرده کی پوشند؟  
نیک و بد نزدشان یکی باشد\*\*\* بر عیوباتِ خلق رو پوشند  
دائم الذکر و دائم الفکرند\*\*\* این سخن در دل است و خاموشند:  
دل اگر خانه خدا باشد\*\*\* کی خدا از شما جدا باشد  
\*\*\*\*  
دوش دیدم نگار و خرسندم\*\*\* سر به پایش ز شوق افکندم  
چشم او همچو نرگس بیمار\*\*\* نظر افکند و کرد پابندم  
داشت بر دست، جامی از می ناب\*\*\* با یکی جرعه می، در افکندم  
گشت روشن، ز طلعتش دلِ من\*\*\* نتوان دل به غیرِ وی بندم  
همدم یار و بی خبر ز خودم\*\*\* من نَه چون باشم و نَه در چندم  
مست گشتم چو از می وحدت\*\*\* می شنیدم ندا ز هر بندم  
زاهد بی خبر کجا داند؟\*\*\* که نیم زاهد و خردمندم  
دور از ننگ و نام و گفتارم\*\*\* خود به هر چهره یی، نمی خندم  
شد پریشان دلم، چو زلفِ نگار\*\*\* ناگهان داد، این سخن پندم  
دل اگر خانه خدا باشد\*\*\* کی خدا از شما جدا باشد  
\*\*\*\*  
ما فقیران که پرتوِ ذاتیم\*\*\* با خبر از درون ذرّاتیم  
نیست یک لحظه بی خبر از یار\*\*\* مُنکر نفی و عین اثباتیم  
بهر هر درد، ما دوا باشیم\*\*\* طالب و تشنه ملاقاتیم  
ص: 266

هرکه از ما شدست، واقف شد\*\*\* گاه در ارض و گشه سماواتیم  
دائم الذکر و دائم الفکریم\*\*\* واقف از سرّ و از مقاماتیم  
هرکجا مشکلی شود پیدا\*\*\* قاضی عدل و هم مُساواتیم  
همچو سیّاره دائماً در سیر\*\*\* ما شفابخش هر مُهمّاتیم  
از دَمِ شاه اولیا، حیدر\*\*\* دافعِ درد و هم بلیّاتیم  
مست هستیم، از می وحدت\*\*\* تشنه جلوه کراماتیم  
دل اگر خانه خدا باشد\*\*\* کی خدا از شما جدا باشد  
مشتاق کرمانی  
در خلوت علی/157  
عشق، امیرالمؤمنین  
هرچه گویم عشق از آن برتر بُوَد\*\*\* عشق، امیرالمؤمنین حیدر بُوَد  
میرجمله شهرستانی  
سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی166/2  
نقشِ جاوید  
هیچ دانی که چه باشد اکسیر؟\*\*\* چیست او را به حقیقت تأثیر؟  
بشنیدی و بخواندی بسیار\*\*\* که کند مس، زر خالص اکسیر  
مس اگر زر بشود قیمتی است\*\*\* ورنه بی قدر متاعی ست حقیر  
کرده ام فکر در این باره بسی\*\*\* شد به چشم خردم این تصویر  
سر زر گشتن مس آخر چیست؟\*\*\* بشنو این نکته و دل دار دلیر  
چیست اکسیر بدین شهرت تام\*\*\* بشناسش که دلت باد بصیر  
دل ما مس بُوَد و مهر علی\*\*\* هست اکسیر گرانقدر شهیر  
گر اثر کرد سخن در دل تو\*\*\* از دل پاک برآور تکسیر  
گر تو خواهی که به اکسیر رسی\*\*\* برو و دامنش از صدق بگیر  
یا علی دست به دامان توییم\*\*\* که امیری و بصیری و نصیر  
دل ما تیره و مهر تو چو مهر\*\*\* در شب تیره تویی بدر منیر  
ص: 267

جز ولای تو که خواهد کردن\*\*\* دل ویرانه ما را تعمیر؟  
روشنایی ده دلها هستی\*\*\* گردد از مهر تو رخشنده ضمیر  
سیرها کردم و دیدم همه جا\*\*\* حرص دنیا همه را کرده اسیر  
تو شناسای جهان بودی و بس\*\*\* پیش تو در نگرفتش تزویر  
همه خوردند فریب دنیا\*\*\* هیچکس جز تو نکردش تحقیر  
نقش جاوید همان پند تو بود\*\*\* که «بترسید ز جادوگر پیر»  
گرچه مغرور به عقلند ولی\*\*\* در حقیقت همه خلقند صغیر  
جز کسانی که به نور ایمان\*\*\* سر فرازند و خداجوی و کبیر  
شاهراه است ولایت که در آن\*\*\* آدمی راست مجال تغییر  
راه مولا، ره حق است ای دل\*\*\* رو به این ره نِه و تغییر پذیر  
من بشیرم به محبّان علی\*\*\* آفرین بر دم گیرای بشیر  
ور دلی بی خبر از مهر علیست\*\*\* من مبدّل شوم او را به نذیر  
چون شوی بی خبر از مهر کسی\*\*\* که ندارد به جهان شبه و نظیر  
هر کجا هست علی، حقّ آنجاست\*\*\* تاب از این بیش ندارد تقریر  
رجب از مقدم او فرخنده است\*\*\* که در این ماه بود خیر کثیر  
پدرش طالب حق در همه عمر\*\*\* فارغ از تهمت بدخواه شریر  
مادرش فاطمه بنت اسد\*\*\* دختر شیر نزاید جز شیر  
ای علی، ای که بیانی نبوَد\*\*\* تا کند جاه و مقامت تفسیر  
از خداوند توانا خواهیم\*\*\* که کند با کرم خود تقدیر  
که همه رهرو راه تو شویم\*\*\* ره شناسی تو و مولا و امیر  
احمد ناظرزاده کرمانی  
دیوان اشعار مذهبی/55  
مقصد علیست  
نیست کس با خبر از سینه افروخته ام\*\*\* روز و شب دیده به دیدار علی دوخته ام  
نیست اندر دو هان، مقصد ما غیر علی\*\*\* همچو پروانه ز شمع رُخ او سوخته ام  
ص: 268

تا به بازار جهان، گوهر عشقش دیدم\*\*\* به بهایش دل ودین، یکسره بفروخته ام  
مطرب ما دو جهان را، چو به یک پرده نواخت\*\*\* لاجرم پرده سازش، چه خوش آمومخته ام  
دلبرا، جور و ستم بر من سرگشته بس است\*\*\* رحم بنما، تو ببین عاشق دل سوخته ام  
من که از مدرسه و وسوسه بیزار شدم\*\*\* از دَمِ پیر سخنهای خوش آموخته ام  
به قیامت چو بپرسند، چه داری مشتاق؟\*\*\* گویمش گوهرِ عشقِ علی اندوخته ام  
مشتاق کرمانی  
در خلوت علی/187  
پایه توحید  
از ولای مرتضی، دل سینه سینا شود\*\*\* در تکلّم با خدا چون حضرت موسی شود  
دل کند در آسمان عشقِ آن شه، چون عروج\*\*\* آگه از اسرارِ «سُبحان الّذی اَسری» شود  
کاخِ ایمان، بی تولّای علی، یابد خلل\*\*\* با ولایش پایه توحید، پا برجا شود  
در دعا پیوسته برگو، یا علی چون یا علی\*\*\* با دعاگر شد قرین، از نُه فلک بالا شود  
یا علی باشد چو ذکرِ حلقه بابِ بهشت\*\*\* یا علی گو، تا به رویت بابِ جنّت وا شود  
در حساب ابجد و قانونِ اعدادِ جُمل\*\*\* هو، چو در هو ضرب گردد، یا علی پیدا شود  
شاه طاهر انجدانی شیرازی  
در خلوت علی/306  
پیکره مکرمت  
ای شرف دوده آدم علی\*\*\* وی سبب خلقت عالم علی  
آیتی از رحمت تو کاینات\*\*\* رشحه ای از فیض تو آب حیات  
عقل به شطرنج وجود تو مات\*\*\* وهم و گمان کُشت مرا کیستی  
گو چه کسی گر تو خدا نیستی  
بی تو ندارد دو جهان رنگ و بو\*\*\* کون و مکان راست ز تو آبرو  
کیستی آخر به فدایت بگو\*\*\* نیست بدین حسن و خصائل بشر  
جان به فدای تو خدایی مگر  
ص: 269

ای به همه کون و مکان مقتدا\*\*\* مسند اجلال تو عرش خدا  
بر در لطف تو خلایق گدا\*\*\* آیت ذات احدیّت تویی  
صاحب اورنگ و ولایت تویی  
اهل ولا را تو ولی نعمتی\*\*\* پیکره مکرمت و رحمتی  
ساقی خلوتکده وحدتی\*\*\* باده کش بزم تو روح و ملک  
شمع شبستان تو ماه فلک  
حِلّ و حرم، کعبه و زمزم تویی\*\*\* فخر بنی آدم و عالم تویی  
جان جهان، روح مجسّم تویی\*\*\* از برکات تو جهان شد جهان  
وز تو جهان رشک جنان شد جنان  
آینه حسن جمال ازل\*\*\* مظهر اوصاف حق لم یزل  
شعر ولا را همه بیت الغزل\*\*\* وصف تو دیباچه دیوان عشق  
حسن تو آرایش بستان عشق  
دوش نبی پایه معراج تو\*\*\* عدل و وفا شارح منهاج تو  
ما خلق الله همه محتاج تو\*\*\* از تو سزد رحمت و لطف و کرم  
ما همه حادث تو ظهورِ قدم  
ای به سماوات ولا آفتاب\*\*\* مطلع نور از رخ تو نُه قباب  
نور تو بر روی تو آمد نقاب\*\*\* کعبه ز تو قبله حاجات شد  
وعده گه ذکر و مناجات شد  
روز ازل منشی بزم قدم\*\*\* عشق تو در آب و گِلم زد رقم  
رحمتی، ای حافظ لوح و قلم\*\*\* عاشق شیدای تواَم یا علی  
مست تولّای تواَم یا علی  
مَکرَمَت عِزّ و ولا افسرت\*\*\* سُرمه خورشید ز خاک درت  
مست نه تنها منم از ساغرت\*\*\* کون و مکان مست ز صهبای تُست  
شاهد جان را سر سودای تُست  
طبع من و مدح تو یاللعجب!\*\*\* مدحت خورشید کند مرغ شب؟!  
ص: 270

گر بگشودم به مدیح تو لب\*\*\* عفو کن این بنده ناچیز را  
عاشق شوریده «شب خیز» را  
من کی ام ای شاهد بزم لقا\*\*\* شعر سرایم به مقام شما  
شعر کجا و من بی دل کجا\*\*\* عشق تواَم شاعری آموخته  
شعله شعرم به دل افروخته  
عبّاس شب خیز  
همای رحمت/86  
آب حیات عشق  
ز مدح شهریاران جهان، گر روی تابیدم\*\*\* شها، تنها تو را من درخور مدح و ثنا دیدم  
مرا مهر ولای تو، به سر تا پرتوافکن شد\*\*\* گذشت از آسمانها، پرتوِ انوارِ خورشیدم  
ندیدم کوکبی تابنده تر، از ماه رخسارت\*\*\* اگر گردِ جهان یک عمر، چون خورشید گردیدم  
تو ای ابر کَرشم، تا بر سر من سایه گُستردی\*\*\* ز آبِ رحمتت شد بارپرور، نخل امّیدم  
کی از باد حوادث بی تو یابم ایمنی هرگز؟\*\*\* که در بی طاقتی، لرزنده تر از شاخه بیدم  
من از امواج هستی، قطره ای بودم شدم دریا\*\*\* چو از سرچشمه احسان تو، یک جرعه نوشیدم  
اگرچه از خدا هرگز نمی باشم جدا، لیکن\*\*\* برون آورد حسنت از حجاب شکّ و تردیدم  
نه عمر خضر می خواهم، نه آبِ زندگانی را\*\*\* که از آبِ حیاتِ عشق تو، پیوسته جاویدم  
مده زاهد فریبم بیش از این، با وعده فردا\*\*\* که من خُلد برین را، بی ولایش بر تو بخیدم  
مرا در کُنج عزلت، تا که گنج عافیت دادی\*\*\* به حکم بی نیازی، از دو عالم چشم پوشیدم  
کجا در من فروغ جام هستی، جلوه ای بخشد\*\*\* در آن خلوت که با یاد تو، مست از جام توحیدم  
اگر آب حیات از خامه من، می چکد هردم\*\*\* عجب نَبوَد که از سرچشمه ذوق تو جوشیدم  
به دست مهر پرورد تو، تا این نامه امضا شد\*\*\* تو گویی از ملایک خورد، بر آن مُهر تأییدم  
غلامحسین جواهری (وجدی)  
در حوالی آفتاب/133  
ص: 271

تفسیر تو، سوره های قرآن  
ای محو ثنای تو زبان ها\*\*\* ای یوسف کاروان جان ها  
ای بابِ مدینه محبّت\*\*\* ای نوح سفینه محبّت  
ای ماحی نقش باطل من\*\*\* ای فاتح خیبر دل من  
ای سرّ خطِ وجوب و امکان\*\*\* تفسیر تو سوره های قرآن  
ای مذهب عشق را نمازی\*\*\* ای سینه تو امین رازی  
\*\*\*\*  
جانم به غلامی تو خوش تر\*\*\* سر بر زده ام ز جیب قنبر  
هشیارم و مستِ باده تو\*\*\* چون سایه ز پا فتاده تو  
اقبال لاهوری  
فرهنگ 33-251/36  
بیا ساقی  
بده ساقی! آن باده ناب را\*\*\* همان باده همچو مهتاب را  
بیا ساقی! امروز، وامی بده\*\*\* به ساقیِّ کوثر که جامی بده!  
علی، آن که یزدان علیم وی ست\*\*\* دو عالم، دو کفّ کریم وی ست  
ز میخانه او، فلک یک خم است\*\*\* بر اندام او، قطره ها انجم است  
روانم به مهرش چنان شادمان\*\*\* که عالم به خورشید و قالب به جان  
زِ هر بد، پناهم به درگاه اوست\*\*\* شب عمر من، روشن از ماه اوست  
ملّامحمّد صوفی مازندرانی (صوفی)  
گنجینه نور/278  
رشته حبل المتین  
الله الله بر سپهر دین برآمد آفتاب\*\*\* حجّت حق، خسرو دین، شافع روز حساب  
ص: 272

عاشقانت را که از تیر نگاهی کشته ای\*\*\* خونبها از تو نمی خواهند در یوم الحساب  
ما به رغبت جان به کف از بهر وصل روی تو\*\*\* تا تو کی برداری از آن روی همچون مه نقاب  
گرچه دانم حایلی بین تو و عشّاق نیست\*\*\* شدّت نور جهانتاب تو می باشد حجاب  
آخر از سرگشتگانِ کوی عشقت یاد کن\*\*\* ای شهنشاه زمان، ای یادگار بوتراب  
پشت پا بر افسر جمشید و دارا می زنیم\*\*\* ما گدایان درت، ای خسرو مالک رقاب  
نیمه شعبان رسید و گاه شادی و سرور\*\*\* شد گلستان عالم از مولودت ای عالیجناب  
ساقیا در ساغر افکن باده حبّ علی\*\*\* تا به رقص آید جهان بی ناله چنگ و رباب  
عاشقان را یک دو ساغر از مِی عشقش بده\*\*\* تا ز مهرش وارهد جان از غم و دل از عذاب  
رشته حبل المتین مهر علی و آل اوست\*\*\* چنگ بر او زن ز جان برگیر ای نیکو، طناب  
تشنگان وصل را جز چشمه فیضش مجوی\*\*\* فضل او دریا بُوَد هستی بر او همچون حباب  
فیض اگر جویی بجو از فیض بخش کائنات\*\*\* زان که گیتی سر به سر از خشک و تر باشد سراب  
چشمه آب بقا «سرمست» اندر جویِ اوست\*\*\* جز طریق او ره دیگر نمی بینم صواب  
رجبعلی گرگانی (سرمست)  
دیوان سرمست/20  
ص: 273

مهر علی  
امشب از گردش چشمان تو مستیم همه\*\*\* مست و دیوانه و پیمانه پرستیم همه  
نرگس مست تو نازم که به یک گردش او\*\*\* لب به ساغر نزده سرخوش و مستیم همه  
قامتت کرده به پا در دل ما غوغایی\*\*\* در کنار قد دلجوی تو پستیم همه  
با یکی جلوه که در محفل رندان کردی\*\*\* ز آتش سوز دل سوخته رستیم همه  
امشب از طالع بیدار به میخانه عشق\*\*\* به تماشای جمال تو نشستیم همه  
دل ویرانه ما کنج ولای ازلی ست\*\*\* چون به جان، عاشق رخسار تو هستیم همه  
نور بخشی و ز ره نورفشان آمده ای\*\*\* طعنه بر ما مزن ار نور پرستیم همه  
ساقیا باده بده شام وصال طرب است\*\*\* هیچ تأخیر مکن منتظرستیم همه  
باده پیش آر که صوفی نکند توبه ز می\*\*\* فاش گوییم که ما توبه شکستیم همه  
بده آن رطل گران بر من و بر مِی زدگان\*\*\* گرچه سرمست ز صهبای الستیم همه  
سخن از هول قیامت مکن ای زاهد خام\*\*\* ما به مهر علی از مهلکه جستیم همه  
دشمن ار زاتش بیداد بسوزد ما را\*\*\* برنگردیم از آن عهد که بستیم همه  
دولت پیر مغان باد «فریور» جاوید\*\*\* که به یک جلوه او قید گسستیم همه  
محمّد فریور  
تحفه سرمدی/289  
سرّ حق  
هر آن کس را که مهر مرتضی نیست\*\*\* سیه دل باشد و در وی صفا نیست  
به دشواری مدد از سرّ حق جوی\*\*\* که دستی غیر از او مشکل گشا نیست  
ز جان و دل محبّ شیر حق باش\*\*\* که دل بستن به کس جز وی روا نیست  
تویی بیگانه از نور حقیقت\*\*\* به مهر وی دلت گر آشنا نیست  
ز حیدر رهبری جو در ره عشق\*\*\* که در این راه جز وی رهنما نیست  
علاج درد پنهان از ولی جوی\*\*\* به هر دردی که پنداری دوا نیست  
ص: 274

کسی کز مشکل دلها گشاید\*\*\* گره، تنها به جز دست خدا نیست  
غلامحسین مولوی (تنها)  
آئینه آفتاب/365  
طریق عشق  
طریق عشق نه تنها به ما نمود علی\*\*\* هزار باب سعادت به دل گشود علی  
تو ای نکرده به عهدش وفا، نمی دانی\*\*\* چه داشتی که ز کف دادی و چه بود علی  
ز خویش رَستَم و با یاد دوست پیوستم\*\*\* مرا رساند به مقصود دل چه زود علی  
هزار مرحله پیمود جان و جانان یافت\*\*\* مرا به لطف عمیمش چو ره نمود علی  
به هیچ کس ندهم گوهر حضورش را\*\*\* مرا به مهر و وفا اوّل آزمود علی  
هزار شکر به سوهان عشق، زنگ از دل\*\*\* ز لطف خاصّه ربّانیش زدود علی  
ستوده است خداوندگار در ملکوت\*\*\* ز جمع پاکدلان هرکه را ستود علی  
«فکور» اگر به مرادی نبسته دل غم نیست\*\*\* که بر سراسر عالم مراد بود علی  
محمّد فکور صفا (فکور)  
آئینه آفتاب/286  
مهر مرتضی  
دیده عقل است محروم از کمال مرتضی\*\*\* کی در این آیینه می گنجد مثال مرتضی  
جلوه کامل صفات الله را در ذات اوست\*\*\* شاهد خیل جمیل است و جمال مرتضی  
دشمن ساقی کوثر را ز دوزخ بدتر است\*\*\* این که دارد داغ حسرت از زلال مرتضی  
هم ملک، هم شیر حق، هم بحر دین، هم فتح علم\*\*\* آدمی صورت نمی بندد مثال مرتضی  
ص: 275

نامه اعمال ما ختم است بر توقیع لطف\*\*\* زانکه مهر مرتضی داریم و آل مرتضی  
سینه پر علم حیدر بحر مالامال بود\*\*\* گوهر شُبّیر و شبّر شاهد احوال بود  
اهلی شیرازی  
کلیّات اشعار/519  
اقلیم ولایت  
یا امیرالمؤمنین یا ذاالکرم، یا ذاالمعالی\*\*\* شهر علم مصطفی را بابی، امّا باب عالی  
ممکن است، ار گویمت در عین امکان، نفس واجب\*\*\* لیک از این ترسم که گمراهان مرا خوانند غالی  
جلوه گر در ذات پاکت، جملگی آثار یزدان\*\*\* اَنتَ یا مولی الموالی، نور مرآة الجمالی  
نقش یاد تو بُوَد در سینه ام، چون سکّه زر\*\*\* حقّه مهر تو در دل، همچو در مخزن، لئالی  
بی ولایت نیست کس فرمانروا بر ملک هستی\*\*\* زانکه اقلیم ولایت را، تویی امروز والی  
آتش تیغت چو گردد شعله ور، در صفّ هیجا\*\*\* صارَ ترکیباتُ اجسادِ الأعادی فی انحلالی  
از ولای تو ولیّ و یازده فرزند پاکت\*\*\* در همه اعضای «فرصت» یک سر مو نیست خالی  
کن قبول این تحفه ناقابل، ای شه از سلیلت\*\*\* اَخصِهِ بِالفضلِ فی الدّارینِ اَنواعَ التّوالی  
سیّدمحمّد نصیر فرصت شیرازی (فرصت)  
دیوان فرصت الدوله شیرازی/361  
ص: 276

آب بقا  
ساقی بیا که غنچه دل با تو وا شود\*\*\* یا رب وجود فیض رسان بی بلا شود  
بیگانگی مکن که به طرز سلوک ما\*\*\* بیگانه آشنا است اگر آشنا شود  
رو از نگار آینه رو منحرف مساز\*\*\* آیینه رو به رو چو شود خوش نما شود  
آهن ربای سنگدلان است ذکر خیر\*\*\* این دانه گر به سنگ بکاری دعا شود  
گفتی ز خطّ جام چه تحقیق کرده ای\*\*\* اوّل همین که مست یقین بی ریا شود  
هر روز آسمان پیِ تمهید دیگر است\*\*\* تمهید روز حشر دگر تا چه ها شود  
آب بقا محبّت شاه ولایت است\*\*\* این اعتقاد هرکه ندارد، فنا شود  
امّیدگاه ما در دولت سرای اوست\*\*\* فیروز طالعی که در این در، گدا شود  
«مجذوب»وار از ته دل یا علی بگو\*\*\* تا مطلبت حواله به لطف خدا شود  
مجذوب علی شاه  
آئینه آفتاب/299  
مهر علی  
از نور نبی واقف این راه شدیم\*\*\* وز مهر علی عارف الله شدیم  
چون پیروی نبی و آلش کردیم\*\*\* ز اسرار حقایق همه آگاه شدیم  
\*\*\*\*  
مهر تو سرشته حق در آب و گل من\*\*\* جاکرد، چو جان به تن، در آب و گل من  
از مهر علی و مهر اولاد علی\*\*\* محصول دو عالم من و حاصل من  
فیض کاشانی  
کلیّات فیض کاشانی/ 414 و 417  
معلّم مکتب من  
ننوشت برای ذکر روز و شب من\*\*\* جز ذکر علی، معلّم مکتب من  
گر غیر علی، کسی بُوَد مطلب من\*\*\* ای وایِ من و کیش من و مذهب من  
ملک سعید خلخالی  
در حوالی آفتاب/165  
ص: 277

مهر علی علیه السلام(1)  
گر بند «لسانی» گُسلند از بندش\*\*\* معدوم شود وجود حاجتمندش  
باید که ز مشرق دلش سر نزند\*\*\* جز مهر علیّ و یازده فرزندش  
لسانی شیرازی (لسانی)  
گنجینه نور/396  
مهر علی علیه السلام (2)  
موجود به جز ذات علی کیست؟ بگو\*\*\* بی مِهر علی، کسی چسان زیست؟ بگو  
گویی مَه و خورشید به جنّت نَبوَد\*\*\* پس نور محمّد و علی چیست؟ بگو  
محمّد باقر بیک  
در حوالی آفتاب/103  
مهر علی علیه السلام (3)  
تا باده عشق در قدح ریخته اند\*\*\* واندر پیِ عشق، عاشق انگیخته اند  
با جان و روان «بوعلی»، مهر علی\*\*\* چون شیر و شکر به هم درآمیخته اند  
ابوعلی سینا  
گنجینه نور/390  
ای کاش...!  
جز نور علی نیست، اگر درک بُوَد\*\*\* با غیر علی کیم سرِ برگ بود؟  
گویند: دم مرگ، علی را بینی\*\*\* ای کاش که هر دَمم، دم مرگ بود  
حاج ملاّهادی سبزواری (اسرار)  
گنجینه نور/386  
ص: 278

دارم دلکی  
دارم دلکی که بنده کوی علیست\*\*\* روی دل او همیشه بر سوی علیست  
هرچند هزار رو سیاهی دارد\*\*\* می نازد از این که منقبت گوی علیست  
\*\*\*\*  
من شیفه علی شدم، شیدا نیز\*\*\* پنهان همه جا گفته ام این، پیدا نیز  
این پایه مرا بس است و بالاتر از این\*\*\* امروز طلب نمی کنم، فردا نیز  
نظمی تبریزی  
دیوان نظمی تبریزی/445 و 465  
نور دلِ عارفان  
بی مهر علی که هست میزان فلاح\*\*\* سودی ندهد به هیچ کس علم و صلاح  
تا باب نجات بر تو گردد مفتوح\*\*\* از نام علی به دست آور مفتاح  
\*\*\*\*  
هستی یم و دین، کشتی و حیدر ملّاح\*\*\* زین ورطه بُوَد ولای ملّاح فلاح  
خواهی اگر آوری به کف گوهر عشق\*\*\* در بحر ولایت علی شو سبّاح  
\*\*\*\*  
ای خسرو ملک دو دین شهنشاه نجف\*\*\* ای رشته آفرینشت جمله به کف  
جز مهر تو در جهان بسی گشت و نیافت\*\*\* چیزی که «صفی» بدو کند کسب ششرف  
\*\*\*\*  
ای شیر خدا، ولیّ حق، مالک دین\*\*\* نور دل عارفان، مه ملک یقین  
گامی که زدیم بر تولاّی تو بود\*\*\* در مسلک ماست حاصل فقر همین  
صفی علیشاه  
دیوان/122-136  
ص: 279

گفتنی نیست  
مهر تو، ز سینه رفتنی نیست\*\*\* با دردِ تو، دیده خفتنی نیست  
حالی که مرا بُوَد ز عشقت\*\*\* دانستنی است و گفتنی نیست  
عمادی شهریاری  
شعری شبیه سکوت/14  
حُبّ علی و آل او  
«نظمی» به ولایتت تمامی خوش باش\*\*\* خوش باش قبول خاص و عامی خوش باش  
گر شاهی هفت کشور از توست مناز\*\*\* ور بر در مرتضی غلامی خوش باش  
\*\*\*\*  
تا حبّ علی و آل او یافته ایم\*\*\* کام دل خویش مو به مو یافته ایم  
وز دوستیِ علی و اولاد علیست\*\*\* در هر دو جهان گر آبرو یافته ایم  
\*\*\*\*  
با مهر علی سرشته آب و گل من\*\*\* وین مهر برون نمی رود از دل من  
گر مهر علی به جان نمی ورزیدیم\*\*\* در دست چه بود از جهان حاصل من  
\*\*\*\*  
«نظمی» نفسی مباش بی یاد علی\*\*\* گوش دل خویش پر کن از نادعلی  
در هر دو جهان اگر سعادت طلبی\*\*\* دامان علی بگیر و اولاد علی  
\*\*\*\*  
سر دفتر عالم معانی ست علی\*\*\* آیینه اسرار نهانی ست علی  
نه اهل زمین که آسمانی ست علی\*\*\* فی الجمله بهشت جاودانی ست علی  
\*\*\*\*  
شایسته ترین مرد خدا بود علی\*\*\* در شأن نزول هل اتی بود علی  
هرگز به علی خدا نمی باید گفت\*\*\* لیک آینه خدانما بود علی  
\*\*\*\*  
ص: 280

بنیان کن منکر و مناهی ست علی\*\*\* رونق ده دین و دین پناهی ست علی  
در دامنش آویز که در هر دو جهان\*\*\* سرچشمه رحمت الهی ست علی  
\*\*\*\*  
آن گفت به قرب حق مباهی ست علی\*\*\* وین گفت که سایه الهی ست علی  
از «نظمی» ناتمام پرسیدم گفت:\*\*\* چون رحمت حق، نامتناهی ست علی  
نظمی تبریزی  
دیوان نظمی تبریزی/467 و 475 و 481 و 488 و 491 و 494  
محبّت حیدر  
آن را که به دل محبّت حیدر نیست\*\*\* در چشم خرد از او سیه دل تر نیست  
در دیده آن که بسپرد راه درست\*\*\* برتر ز علی زِ بعد پیغمبر نیست  
\*\*\*\*  
ای راهنمای خلق زی راه درست\*\*\* آگه ز سرانجام هم از گام نخست  
کی راهبری به جز علی او را بود\*\*\* هرکس که به کویِ نیکنامی ره جست  
غلامحسین مولوی (تنها)  
محراب آفتاب/467  
مهر علی علیه السلام  
بی عشق تو هرکه در جهان زیست، مباد\*\*\* با یاد تو دوزخ و جنان چیست؟ مباد  
یک جمله بگویم و سخن ختم کنم:\*\*\* آن دل که در او مهر علی نیست، مباد  
هوشنگ نجفی (پنبه)  
مثل هیچکس/218  
علی و اولاد علی علیه السلام  
آیینه مهر، روشن از یاد علیست\*\*\* اوراد ملک در آسمان، نادعلیست  
گر سلطنت دو کون خواهی «ذوقی»!\*\*\* در بندگی علی و اولاد علیست  
ذوقی اردستانی (ذوقی)  
گنجینه نور/386  
ص: 281

گوهر نایاب  
سرمایه کسب عاشقی، عشق علیست\*\*\* عشقی که چو ذات پاک مولا ازلیست  
جز عشق علی که گوهری نایاب است\*\*\* هر زیور دیگری به عالم بَدَلیست  
\*\*\*\*  
جان مایه عشق پاک و نایاب علیست\*\*\* گل بانگ خوش عدالت ناب علیست  
بر ظلمت بی کران اعصار و قرون\*\*\* خورشید درخشان و جهان تاب علیست  
محمّدرضا آرمین (سهی)  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/184  
حُبّ علی  
تا حُبّ علی بُوَد مرا در رگ و پوست\*\*\* رنجم ندهد سرزنش دشمن و دوست  
جز نام علی، لب به سخن وا نکنم\*\*\* «از کوزه همان برون تراود که در اوست»  
محمّدعلی مردانی  
ضربان قلب  
من بنده ناتوان و مولا علی است\*\*\* پیوند دلِ غریب من با علی است  
من زنده به عشق مرتضایم، زیرا\*\*\* ذکر ضربان قلب من یا علی است  
احمد واعظی  
دل دریایی  
دلم یک لحظه بی یاد علی نیست\*\*\* که ذکری برتر از «نادعلی» نیست  
همین فخرِ دل دریایی ام بس\*\*\* که جز در بند اولاد علی نیست  
احد ده بزرگی  
ص: 282

هرجا نگرم  
بی ذکر علی صومعه و دیری نیست\*\*\* کس را پی درک ذات او سیری نیست  
گویند که از غیر علی چشم بپوش\*\*\* هرجا نگرم علی بُوَد، غیری نیست  
لاادری  
شیوه عشق  
ما شیوه عشق از تو آموخته ایم\*\*\* در کوره عاشقی اگر سوخته ایم  
مهری که زبانه می کشد از دل ما\*\*\* از بارقه جان تو آموخته ایم  
جواد محقّق نیشابوری  
مهر علی  
گر برتر از آسمان بُوَد منزل تو\*\*\* وز کوثر اگر سرشته باشد گِل تو  
چون مهر علی نباشد اندر دل تو\*\*\* مسکین تو و سعی های بی حاصل تو  
شاه سنجان خوافی  
ستایشگران خورشید/303-331  
پیمان  
دل سر نکشد دمی ز پیمان علی\*\*\* جانم شود ای کاش به قربان علی!  
خواهی که به ملک دل شوی حکمروا\*\*\* مانند قلم باش به فرمان علی  
غلامرضا قدسی  
نغمه های قدسی/139  
نشان عشق  
تا مهر علیست نقش در سینه ما\*\*\* زنگارپذیر نیست آیینه ما  
تا بود چنین بود و چنین خواهد بود\*\*\* این است نشان عشق دیرنه ما  
عبدالحسین منشی باشی (نصرت)  
گنجینه نور/382  
ص: 283

علی ولیّ الله  
ما پیرو آیین رسولُ اللّهیم\*\*\* گوینده لا اله الاّ اللهیم  
داریم کتابُ الله و عترت را دوست\*\*\* خاک قدم علی ولیُّ اللهیم  
محمّدعلی مردانی (مردانی)  
گنجینه نور/397  
شرط امان  
گر مهر علی در دل و جانت نبوَد\*\*\* از دین محمّدی، نشانت نبود  
اثنا عشری اگر نباشی، به یقین\*\*\* از دوزخِ سوزنده امانت نبود  
بابا افضل کاشانی (افضل)  
دیوان باباافضل/98  
فیض بخشی  
بُردی به حقیقت دل عیّاران را\*\*\* پیوست به هم ولای تو، یاران را  
مهر تو پراکند به هر جانب فیض\*\*\* چون باد که ابرهای پرباران را  
رَدُّ الشمس  
بی عشق تو نخل آرزو بی ثمر است\*\*\* فیض تو مدام و لطف تو مُستمر است  
از گردش چشمان تو شد ردّالشمس\*\*\* اعجاز نبی اگرچه شقّ القمر است  
بزرگ ابدی  
از اشک یتیم، غرق اندوهی تو\*\*\* در پیش ستم، سترگ چون کوهی تو  
چون شخص پیامبر، بزرگ و اَبدی\*\*\* چون نام خدا بلند و بشکوهی تو  
عشق مولا  
با کاخ نشینان ستمگر، قهر است\*\*\* روشنگر شام زاغه های شهر است  
لب تشنه جام ساقی کوثر باش\*\*\* صهبای بدون عشق مولا، زهر است  
ص: 284

اشک و توفان!  
ای چشم سپیده، محو زیبای تو\*\*\* مهتاب به حیرت از فریبایی تو  
چون اشک یتیم بر رخش می غلتید\*\*\* توفان می شد، در دل دریایی تو  
موج و دریا  
موج از پی موج، شوق جوشیدن داشت\*\*\* دریا دریا، سرِ خروشیدن داشت  
ای ساقی چشمه زلال کوثر\*\*\* عشق تو نیوشیدن و نوشیدن داشت  
محمّدجواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/89  
روی تولاّ  
هرکس به علی، روی تولاّ نکند\*\*\* در مُلکِ جنان، روزِ جزا جا نکند  
والله به جز علی و اولاد علی\*\*\* دردی ز کسی، کسی مداوا نکند  
ناشناس  
در خلوت علی/535  
آن روز  
با بانگ اذان ز جای خود برخیزیم\*\*\* او خوانده و ما برای خود برخیزیم  
آن روز که دست و پا ندارد سودی\*\*\* با دست علی، به پای خود برخیزیم  
باده مکرّر  
ای دوست بیا که دم ز حیدر بزنیم\*\*\* با عشق علی باده مکرّر بزنیم  
گر عمر دهد خدا به ما هر شب و روز\*\*\* سر بر قدم ساقی کوثر بزنیم  
میزان  
از چشم سپیده خواب را می گیرم\*\*\* وز گلشن دل گلاب را می گیرم  
روزی که حساب را به میزان سنجند\*\*\* من دامن بوتراب را می گیرم  
کاظم جیرودی  
گزیده ادبیات معاصر95/108  
ص: 285

#### علی؛ ولیّ الله

علیّ ولی  
جام گیتی نما علیّ ولی\*\*\* معنیِ «إنّما» علیّ ولی  
در ولایت ولیّ والاقدر\*\*\* سرور اولیا علیّ ولی  
ابن عمّ رسول و دامادش\*\*\* هست شیر خدا علیّ ولی  
به سنان و سه نان گرفته همه\*\*\* ملکت دو سرا علیّ ولی  
مخزن گنج کنتُ کنزاً اوست\*\*\* محرم کبریا علیّ ولی  
حضرت مصطفی رسول خدا\*\*\* خدمت مرتضی علیّ ولی  
هرکه در عشق او شود کشته\*\*\* دهدش خونبها علیّ ولی  
کی گدا از درش رود محروم\*\*\* چون بُوَد پادشا علیّ ولی  
هرکسی را امام و راهبریست\*\*\* رهبر جان ما علیّ ولی  
گر نهی سر به پای فرزندش\*\*\* دست گیرد تو را علیّ ولی  
نور چشم محقّقان جهان\*\*\* دیده بی غطا علیّ ولی  
غم نباشد ز خویش و بیگانه\*\*\* گر بُوَد آشنا علیّ ولی  
مس قلب ار بری به حضرت او\*\*\* کندش کیمیا علیّ ولی  
ص: 286

نعمت الله فقیر حضرت اوست\*\*\* شاه ملک غنا علیّ ولی  
شاه نعمت الله ولی کرمانی (سیّد)  
دیوان شاه نعمت الله ولی/533  
حقّ است علی  
با حُبِّ علی، دست خدا همراه است\*\*\* از بعدِ نبی، علی ز حق آگاه است  
چون آینه خدا نمای ست، علی\*\*\* حقّ است، علی، علی ولیُّ الله است  
محمود روحانی (پویا)  
در خلوت علی/529  
سردار اولیا  
از نور روی اوست، که عالم منوّر است\*\*\* حُسنی چنین لطیف چه حاجت به زیور است؟  
سلطانِ چار بالش و هفت طاق و نُه رواق\*\*\* بر درگهِ رفیع جلالش، چو چاکر است  
زوجِ بتول، باب امامین، مرتضی\*\*\* سردار اولیا و وصیّ پیمبر است  
مسندنشین مجلس مُلکِ ملائکه\*\*\* در آرزوی مرتبه و جاه قنبر است  
هر ماه، ماه نو به جهان مژده می دهد\*\*\* یعنی فلک ز حلقه به گوشان حیدر است  
اسکندر است بنده او از میان جان\*\*\* چوبک زنِ دَرَش، به مثل صد چو قیصر است  
گیسو گشاد و گشت معطّر دماغ روح\*\*\* رو را نمود عالم از آن رو مصوّر است  
ص: 287

جودش وجود داد به عالم، از آن سبب\*\*\* عالم به یُمن جود وجودش منوّر است  
هر قطره ای ز فیضِ محیطِ ولایتش\*\*\* صد چشمه حیات و دو صد حوض کوثر است  
نزدیک ما خلیفه برحق امام ماست\*\*\* مجموع آسمان و زمینش مسخّر است  
مدّاح اهل بیت به نزدیک شرع و عقل\*\*\* دنیا و آخرت همه او را میسّر است  
لعنت به دشمنان علی گر کنی رواست\*\*\* می کن، مگو که این سخنی بس مکرّر است  
هر مؤمنی که لاف ولای علی زند\*\*\* توقیع آلِ آل به نامش مقرّر است  
با دست جود او، چه بُوَد، کان مختصر؟\*\*\* با همّتش محیط، سرایی محقّر است  
او را بشر مخوان تو که سرّ خداست او\*\*\* او دیگر است و حالت او نیز دیگر است  
طبع لطیف ماست که بحری ست بیکران\*\*\* هر حرف از این سخن صدفی پر ز گوهر است  
هر بیت از این قصیده که گفتم به عشق دل\*\*\* می خوان که هریکی ز یکی خوب و خوشتر است  
سیّد که دوستدار رسول است و آل او\*\*\* بر دشمنان دین محمّد مظفّر است  
شاه نعمت الله ولی کرمانی (سیّد)  
دیوان/512  
ص: 288

علی ولیُّ الله  
راز رحمان علی ولی الله\*\*\* سرّ سُبحان علی ولی الله  
خانه زاد خدا وصیّ نبی\*\*\* أخ قرآن علی ولی الله  
مرد را، مردِ راهِ حق سازد\*\*\* شاه مردان علی ولی الله  
نام او قوتِ جانِ هر مؤمن\*\*\* روحِ ایمانم علی ولی الله  
هست در باده خانه توحید\*\*\* وِردِ مستان علی ولی الله  
عارفش عارف خدا باشد\*\*\* گنجِ عرفان علی ولی الله  
هادی راه حق شناخته اند\*\*\* حق شناسان علی ولی الله  
بهرِ دردِ دلِ خدا طلبان\*\*\* هست درمان علی ولی الله  
بارها جانِ پاک در رهِ حق\*\*\* کرد قربان علی ولی الله  
جانِ عالم نثار نامش باد\*\*\* جانِ جانان علی ولی الله  
هست بر هر صحیفه ایمان\*\*\* تاجِ عنوان علی ولی الله  
دلِ مؤمن به یادِ خود سازد\*\*\* صد گلستان علی ولی الله  
هست در هشت گلشن فردوس\*\*\* ذکرِ مُرغان علی ولی الله  
هر جوانمرد وردِ دل دارد\*\*\* پیرِ پیران علی ولی الله  
بر عدوی سیاه دل شب کرد\*\*\* روز میدان علی ولی الله  
هر مریدش که چرخ غمگین کرد\*\*\* کرد شادان علی ولی الله  
مشکلاتِ عظیم در دو جهان\*\*\* کرد آسان علی ولی الله  
\*\*\*\*  
خوش نگر یا علی ولی الله\*\*\* غم ببر یا علی ولی الله  
چشم دارم ز چشم افضالت\*\*\* یک نظر یا علی ولی الله  
دارم اندوهِ کم نگاهیِ تو\*\*\* بیشتر یا علی ولی الله  
نام حق چون تو در دو عالم نیست\*\*\* نامور یا علی ولی الله  
قدرِ تو دید نامِ تو بشنید\*\*\* کُور و کر یا علی ولی الله  
ص: 289

جلوه مهرت از دلم گل کرد\*\*\* هر سحر یا علی ولی الله  
پُر ز صیتِ فضایلت دیدم\*\*\* بحر و بر یا علی ولی الله  
در حضر وردِ ماست نادِ علی\*\*\* در سفر یا علی ولی الله  
دل فدای تو بی دلم مپسند\*\*\* این قدر یا علی ولی الله  
بود آیا کنم به راهِ نجف\*\*\* پا ز سر یا علی ولی الله  
سرمه چشم دل کنم به درت\*\*\* خاکِ در یا علی ولی الله  
خاکِ راه تواَم مگردانم\*\*\* در به در یا علی ولی الله  
شاخ امّیدم از تو می خواهد\*\*\* برگ و بر یا علی ولی الله  
نظرت کیمیاست می سازد\*\*\* خاک زر یا علی ولی الله  
چرخ بی مهر، من ز مهر تواَم\*\*\* بهره ور یا علی ولی الله  
آتشِ عشقِ تو به سینه من\*\*\* زد شرر یا علی ولی الله  
می کنم آه و ناله در عشقت\*\*\* از جگر یا علی ولی الله  
چشمِ من می کند نثارِ غمت\*\*\* صد گهر یا علی ولی الله  
چرخ بیداد کرد، غیر تو نیست\*\*\* دادگر یا علی ولی الله  
به کرم ده مرادِ هر مخلص\*\*\* سر به سر یا علی ولی الله  
هست از فضلِ تو امیدّ عظیم\*\*\* یک نظر یا علی ولی الله  
عظیم الدین حسینی تتوی (عظیم)  
مناقب شعر علوی در شعر شبه قاره/156  
وجه الله  
جز روی علی، در دو جهان روی دگر نیست\*\*\* زیرا که خدا را رخ نیکوی دگر نیست  
رویش بنگر، تا نگری روی خدا را\*\*\* چون روی خدا را، به جز این روی دگر نیست  
خواهی که روی سوی خدا، سوی علی رو\*\*\* جز سوی علی، سوی خدا سوی دگر نیست  
جز طاقِ دو ابروی علی، قبله عشّاق\*\*\* هنگام عبادت خَمِ ابرویِ دگر نیست  
از بهر طوافِ دل سرگشته عارف\*\*\* جز کعبه کویش، به خدا کوی دگر نیست  
ص: 290

غیر از گُل رخسارِ علی، گلشن حق را\*\*\* بر شاخ ولایت، گل خوشبوی دگر نیست  
بر سرو لبِ جوی، چه خوش گفت تَذَروی\*\*\* جز سرو قدش قامت دلجوی دگر نیست  
آن باده که از کوثر و تسنیم، روان نیست\*\*\* از جوی علی باشد و در جوی دگر نیست  
آن قوّه کز آن هستی عالم همه برپاست\*\*\* نیروی علی باشد و نیروی دگر نیست  
آن دست توانا که گشاید در خیبر\*\*\* بازوی علی باشد و بازوی دگر نیست  
با گوش دل ار بشنوی از جمله ذرّات\*\*\* فریاد علی هست و هیاهوی دگر نیست  
صدّیقه کبرا که پی همسری او\*\*\* از امر خدا، غیر علی شوی دگر نیست  
فخر همه خلق جهان، اوّل و آخر\*\*\* جز بانوی او فاطمه، بانوی دگر نیست  
نوابی (طوطی)  
مثل هیچکس/226  
مهر ولایت  
از پی امروز دنیا، وز پی فردای دین\*\*\* نیست جز مهرت پناهی، یا امیرالمؤمنین  
تا نخستین روز، از مهر تو دل روشن بگشت\*\*\* روشنی جانش فرو نگرفت، روز واپسین  
مصطفای مجتبی را، بودی از روز نخست\*\*\* هم ولیّ و هم وصیّ و هم قرین و هم معین  
جز پی دین هدی، هرگز نفرمودی تو غزو\*\*\* جز پی مهر نبی، هرگز نورزیدی تو کین  
آن چنان کاندر نبوّت کرد پیغمبر ثبات\*\*\* آن صبوری در ولایت کردی، ای شاه گزین  
شیر حق بودی و کردی با یتیمان آهویی\*\*\* پادشه بودی و گشتی با فقیران همنشین  
آستان دین کجا سر برکشیدی آسمان؟\*\*\* گر به کارش همّتت بالا نمی زد آستین  
خجسته کاشانی  
شعری شبیه سکوت/191  
علی علیه السلام امام راستان  
دلا صفایِ عالمی، به روی مرتضی ببین\*\*\* طلوعِ مهرِ جانفزا، جمالِ آشنا ببین  
به نغمه درای او، نوای انّما شنو\*\*\* به پرده های نایِ او، نشانِ هل اتی ببین  
ص: 291

پی شکستن بتان، لوا به دست حق نگر\*\*\* طرازِ نقش پای او، به دوش مصطفی ببین  
فلک در آستین او، مَلِک در آستانه اش\*\*\* حریم آشیانه اش، به مُلکِ لافتی ببین  
به عزم استوار او، به رزم جان شکار او\*\*\* شرار ذوالفقار او، در آذرخشِ لا ببین  
شراب ناب کوثری، به جام دوستان وی\*\*\* به کامِ دشمنان او، شرنگِ جانگزا ببین  
فسانه شد به صفدری، به حمله های حیدری\*\*\* غریوِ این دلاوری، هلا ببین هلا ببین  
به روز رستخیز اگر، که دستگیر ما شود\*\*\* نهاده پای آرزو، ورای ماسوا ببین  
در او فروغِ ایزدی، ستاره محمّدی\*\*\* در آسمان سرمدی، شکوه کبریا ببین  
در آستانِ زندگی، خدای را به بندگی\*\*\* در آشیان جان او، خدا ببین، خدا ببین  
علیست خصم ظالمان، علیست یار بیکسان\*\*\* علی امام راستان، به اوج اعتلا ببین  
چو اوست چشمه بقا، به لطف، «مشفقا» مرا\*\*\* مدام باده ولا به ساغر صفا ببین  
مشفق کاشانی  
آئینه آفتاب/352  
قبله اعتقاد  
ای خوش آن کو نگاشت لوح ضمیر\*\*\* به ولای امیرِ کلّ امیر  
اختر سعد و آفتاب جلی\*\*\* درّ بحر نجف، علیّ ولی  
میر سلمان و خواجه قنبر\*\*\* لطف ایزد، وصیّ پیغمبر  
«هل اتی» نسخه مروّت او\*\*\* «لافتی» نامه فتوّت او  
در بلیّات، دستگیر همه\*\*\* خلق مأمور و او امیر همه  
جنّت از کلک جودش انعامی\*\*\* کوثر از بزم همّتش جامی  
شهر دین را گشوده صد در از او\*\*\* افتتاحی ست فتح خیبر از او  
شیر مرد سپاه گردان است\*\*\* سرِ شاهان و شاه مردان است  
غم دل منجلی ز نادعلیست\*\*\* نیست غم در دلی که یاد علیست  
نقد دین در کف کفایت اوست\*\*\* مُلکِ اسلام در حمایت اوست  
تیغ تیزش به پیش اهل نجات\*\*\* هست صافی تر از زلال حیات  
ص: 292

لیک چون خون فشان ز قهر شود\*\*\* بر عدو قطره قطره زهر شود  
در ره شرع و دین ز بس جِد کرد\*\*\* کَند بتخانه را و مسجد کرد  
یافت محراب، شکل ابرویش\*\*\* ماند از آن، چشم مردمان سویش  
منبر از مقدمش گرانمایه\*\*\* هم سرافراز و هم قوی پایه  
در کرم، سرور کریمان است\*\*\* در امامت مدار ایمان است  
نیست بر رأی اهل صدق نهان\*\*\* که به فرموده خدای جهان:  
والی خِطّه وفاست علی\*\*\* حامی رع مصطفاست علی  
گر نه یی منکر ولایت او\*\*\* گوش بگشا که بر هدایت او،  
می زند بانگ و می کند فریاد\*\*\* «وَ علیٌّ لکلِّ قومٍ هاد»  
کرمش چون حیات بی عوض است\*\*\* طاعتش بی ریا و بی غرض است  
از هنر کامِ جود، منفعلش\*\*\* مایه بحر و کان ز دست و دلش  
هرکه بودش به سر ستیزه او\*\*\* شد سرش بارِ نخل نیزه او  
وان که شد تیز تا کند زیرش\*\*\* زود شد زیر دست شمشیرش  
هرکه از چشم دل نظر کرده\*\*\* جانب رازهای در پرده  
چون به عین الیقین ندیده خطا\*\*\* نشده حاجتش به کشف غطا  
خلوت خاطرش که نورانی ست\*\*\* مهبط نور پاک سبحانی ست  
ایزدش مظهر العجایب خواند\*\*\* احمدش یار گفت و نایب خواند  
از شرف مانده بهرِ بت شکنی\*\*\* پا به کتف پیمبر مدنی  
تا بساید بر آسمان تاجش\*\*\* گشته دوش رسول، معراجش  
خاطرش کان فضل و مخزن علم\*\*\* طینتش بحر جود و معدن حلم  
در سپاهی که تیز کرده سنان\*\*\* لاف مردی زنند فیل تنان  
شیر مرد محارب است علی\*\*\* اسدالله غالب است علی  
کرده باطل طلسم و شعبده را\*\*\* کنده از جا، بنای بتکده را  
قبله اعتقاد اهل قبول\*\*\* ابن عمّ رسول و زوج بتول  
با رسول الله از صمیم دل یار است\*\*\* یار یک دل، ضرور و ناچار است  
ص: 293

غیر او را کسی شمارد یار\*\*\* که ندانسته یار از اغیار  
مصطفی را که معدن داد است\*\*\* یار و نایب، علی و اولاد است  
اوّلین بر سریر ملّت شاه\*\*\* شاه مردان، علی ولیّ الله  
این گروهند از تتمّه دین\*\*\* بعدِ ختم رُسُل، ائمّه دین  
گرده بر آسمانِ شرع رهند\*\*\* چون بروج فلک دوازده اند  
خلق را زین دوازده مدد است\*\*\* نکنی سیزده که عقد بد است  
اهل محراب و منبرند همه\*\*\* جانشین پیمبرند همه  
نثاری تونی  
سرو و تذرو/24  
آیینه خدای نما  
گشتم ز لطف حضرت بی چون و ذوالمنن\*\*\* مدّاح برج مهر امامت ابوالحسن  
بر لوح دل چو جوهر آیینه خشک باد\*\*\* باشد به غیر منقبت او اگر سخن  
شاها شکست قهر تو بال و پر پری\*\*\* آدم شد از مهابت شمشیرت اهرمن  
آن را که بسته است لب مدح سنجیش\*\*\* مانند شمع باد زبان دشمن بدن  
هرکس نگفت مدح تو جز لخت دل مباد\*\*\* چون غنچه های لاله زبانیش در دهن  
خورشید از تنوره قهرت شراره ای\*\*\* ماه از بهشت خلق تو یک برگِ یاسمن  
هر غنچه گلی دل آگاه گشته است\*\*\* تا شد نسیم لطف تو زینت ده چمن  
هرکس که با ولای تو رخت از زمانه بست\*\*\* زیبد به رنگ غنچه اش از برگ گل کفن  
پرسند چون ز ملّت من منکر و نکیر\*\*\* گردد به این دو مصرع رنگین زبان من:  
کان سخا و بحر عطا مرتضی علیست\*\*\* آیینه خدای نما مرتضی علیست  
طاعت به جز محبّت او کی شود قبول؟\*\*\* فرع ولای شاه بُوَد صحّت اصول  
سالم بُوَد دعاش ز آسیب دست ردّ\*\*\* آن را که داده حبّ علی خلعت قبول  
دایم به رنگ غنچه شاخ شکسته باد\*\*\* گلشن برای دشمن او محبس خمول  
ص: 294

نبود سزا به جز تو برادر رسول را\*\*\* بانوی خانه تو نزیبد به جز بتول  
خواهد که تلخکامی مردن چشاندش\*\*\* جان در تن عدوی تو زان می کند حلول  
باشد ز نور مهر تو گر عکس مدّعا\*\*\* صورت پذیر گردد آیینه حصول  
زان رو فرو به لجّه ادبار شد که نیست\*\*\* در طالع ستاره خصمت به جز افول  
حبّ علی مدار زِ هر ناکسی طمع\*\*\* حبّ علی مجوی ز هر سفله فضول  
ذاتی که هست وصف سراینده اش خدا\*\*\* ذاتی که هست مدح سگانده اش رسول  
کان سخا و بحر عطا مرتضی علیست\*\*\* آیینه خدای نما مرتضی علیست  
دل را ز فیض منقبتت وا رهان ز غم\*\*\* یا مرتضی علی ولی صاحب کرم  
در نامه عمل به غلام و مخالفت\*\*\* جرم و ثواب گشته کم و بیش، بیش و کم  
بر هم زند ز جوش طپش بال اهتزاز\*\*\* در سینه دل به شوق تو چون طائر حرم  
خوشتر بُوَد ز آمدن و باز رفتنتش\*\*\* خصم تو چون به راه عدم می نهد قدم  
در لرزه افکند چو زمان را مهابتش\*\*\* صد گام از حدوث عقب تر فتد قدم  
با آفتاب همّت او کم ز ذرّه است\*\*\* یکجا شوند جمع اگر سایر همم  
تا حشر زنده ایم به مهرش از این رهست\*\*\* در پیش ما وجود ندارد اگر عدم  
حق شاهد من است که غیر از دروغ نیست\*\*\* نبوَد اگر به خاک کف پای او قسم  
در روز محشر آن که شفیع خلایق است\*\*\* بر حوض کوثر آن که بود شافع امم  
کان سخا و بحر عطا مرتضی علیست\*\*\* آیینه خدای نما مرتضی علیست  
گم کرده راه، تیه ضلال از هدایت است\*\*\* هر دل که بی محبّت شاه ولایت است  
شاها تویی که از پی تنسیق عالمت\*\*\* سررشته نظام به دست کفایت است  
هر دشمنی که تهمت جرأت به خویش بست\*\*\* بی جان بر سنان تو چون شیر رایت است  
افسوس بر کسی ست که از کورباطنیش\*\*\* روز جزا ز غیر تو چشم حمایت است  
در هند گشته ناطقه ام مدح سنج تو\*\*\* اینجاست کز صریح نکوتر کنایت است  
حکم تو بسته است لب حق سرائیم\*\*\* ورنه مرا به زیر زبان صد حکایت است  
ص: 295

محروم تا ز شربت کوثر نمی شویم\*\*\* این چشمه بی مبالغه عین عنایت است  
هرچند جرم من به نهایت رسیده است\*\*\* یا مرتضی علی کرمت بی نهایت است  
از راه رفتگان شبستان کفر را\*\*\* بعد از رسول آن که چراغ هدایت است  
کان سخا و بحر عطا مرتضی علیست\*\*\* آیینه خدای نما مرتضی علیست  
بر روی آفتاب که شد زیبب روزگار\*\*\* باشد ز خاک درگه او رنگ اعتبار  
دایم ز بیم حدّت شمشیر قهر او\*\*\* پنهان شده است در دل سنگ آتش از شرار  
نازم علوِّ مرتبه اش را که آفتاب\*\*\* زیبد پیاده جلوش چون شود سوار  
زان خلق شد که گرد تو گردد شبانه روز\*\*\* ذات تو گشته دایره چرخ را مدار  
یا مرتضی علی چه شود مسکن مرا\*\*\* در مشهد امام رضا گر دهی قرار  
هر شام در برابر قصر جلال او\*\*\* خورشید جبهه سا شده بر خاک انکسار  
سایم به گرد روضه او جبهه امید\*\*\* مالم به خاک درگه او روی افتخار  
گردند مقریان چو به سررشته نفس\*\*\* گلدسته بند ذکر الهی ز هر کنار  
من هم چو عندلیب خوش الحان به صد نشاط\*\*\* بند از زبان گرفته بگویم هزار بار:  
کان سخا و بحر عطا مرتضی علیست\*\*\* آیینه خدای نما مرتضی علیست  
دانی که کیست بحر کرم، معدن سخا\*\*\* دانی که کیست صف شکن عرصه وغا  
دانی که کیست آن که به راه نجات خلق\*\*\* کشتیِّ اهل بیت نبی راست ناخدا  
دانی که کیست کز پی جاروب درگهش\*\*\* شهپر شده به حضرت روح الامین عطا  
دانی ز کیست تخت ولایت قوی اساس\*\*\* دانی که کیست زیب ده تاج انّما  
دانی به کارخانه قدرت بریده اند\*\*\* بر قامت که خلعت زیبای هل اتی  
دانی به جور غیر، صبوری که پیشه کرد\*\*\* دانی که کیست راهنمای ره رضا  
دانی ز خاک راهگذاری که می دهد\*\*\* هر روز صبح آینه مهر را جلا  
دانی که درد مهر که باشد علاج دل\*\*\* دانی که نام کیست همه درد را دوا  
خواهی صریح تر به تو گویم که خلق را\*\*\* بعد از محمّد عربی کیست پیشوا  
ص: 296

کان سخا و بحر عطا مرتضی علیست\*\*\* آیینه خدای نما مرتضی علیست  
پیچد به خویش شعله صفت در دهان مرا\*\*\* آن دم که یا علی نبوَد بر زبان مرا  
یک ذکر یا علیِّ ولی در تمام عمر\*\*\* نام خدا کفاف بوَد حرز جان مرا  
تا رفته ام به حصن حصین محبّتت\*\*\* سر تا سر جهان شده دارالامان مرا  
مپسند از این زیاده ز بیداد حادثات\*\*\* دل در فشار پنجه غم خون چکان مرا  
شیر زمانه و سگ شاه ولایتم\*\*\* بنما ز من عزیزتری در جهان مرا  
چون از سگان شیر خدایم روا بُوَد\*\*\* گر مقتدای خود شمرند انس و جان مرا  
یا مرتضی علی نه همین در دم حیات\*\*\* مهر تو در تن است به جای روان مرا  
در تنگنای گور هم از شوق دیدنت\*\*\* چشمی بُوَد چو شمع به هر استخوان مرا  
آهنگ سیر ملک عدم را کنم چو ساز\*\*\* جویا همین ترانه بود بر زبان مرا:  
کان سخا و بحر عطا مرتضی علیست\*\*\* آیینه خدای نما مرتضی علیست  
جویای تبریزی  
دیوان جویا تبریزی/381  
سرخوش از ساغر سرشار ولایت  
دوش در صحن چمن از چه سبب غوغا بود\*\*\* مگر آن سرو چمان جلوه کنان آن جا بود  
راستی سرو چمن این همه آشوب نداشت\*\*\* این قیامت همه از قامت او برپا بود  
ایمن از حادثه دور فلک صحن چمن\*\*\* لیک پرفتنه ز هنگامه آن بالا بود  
دلبر ما که مجرّد بُوَد از قید مکان\*\*\* این عجب بین که به هرجا که شدیم، آن جا بود  
غیر اقرار به تقصیر به امّید کرم\*\*\* عرض، هر عذر که کردم، همه نازیبا بود  
گفت در جبهه زاهد اثر تقوی نیست\*\*\* پیر میخانه که با نور خدا بینا بود  
خرّم آن روز که در ساحت میخانه مرا\*\*\* به کفی طرّه ساقی، به کفی مینا بود  
ما حریفان همه آن گاه ز مِی مست شدیم\*\*\* که نه خم خانه و نی ساقی و نه صهبا بود  
ص: 297

دوست حق داشت اگر پای به چشمم ننهاد\*\*\* دید کز اشک روان هر طرفش دریا بود  
سرخوش از ساغر سرشار ولایت چو شدیم\*\*\* پیر ما ختم رسل، ساقی ما مولا بود  
شجر طور ولایت، علی عمرانی\*\*\* که تجلّی رخش راهبر موسی بود  
مژده مقدم جان پرور او داد مسیح\*\*\* دم قدسیش از آن روی روان بخشا بود  
نوح را همّت او داد نجات از توفان\*\*\* ورنه تا روز جزا ره سپر دریا بود  
بود با فاطمه در بزم گه قرب قرین\*\*\* اندر آن روز که نی آدم و نی حوّا بود  
مدحتش پیشه از آن کرد در امروز «محیط»\*\*\* کز وی اش چشم شفاعت به گه فردا بود  
محیط قمی  
دیوان شمس الفصحاء محیط قمی/31  
ص: 298

ص: 299

ص: 300

### فصل چهارم: غدیریّه ها

#### اشاره

حماسه غدیر؛ خطبه رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم؛ عید غدیر؛ غدیریّه ها و غدیرواره ها

#### حماسه غدیر

در غدیر خُم  
آمد از سوی خدای حیّ سبحان در غدیر\*\*\* جبرئیل آسمان سیمای قرآن در غدیر  
صحبت از ایمان و مهر و مهربانی بود و عشق\*\*\* صحبت از بار امانت بود و انسان در غدیر  
سنگ بود و سنگ و صحرا، گفتگوی آفتاب\*\*\* کاروان می رفت در گرمای سوزان در غدیر  
آخرین حجّ محمّد بود، حجّ آخرین\*\*\* گشت رازی دیگر از اسرار، عریان در غدیر  
گفت با احمد امیر عرش و فرش و اِنس و جان\*\*\* حکم یزدان کریم عشق و عرفان در غدیر  
گفت باید گفت امروز آنچه از حق مانده است\*\*\* با زبان کهف و یاسین، آل عمران در غدیر  
گفت هر بیمی که داری از دل خود دور کن\*\*\* خلق را آگاه کن از امر یزدان در غدیر  
سالها رفته است و پنهان مانده این راز بزرگ\*\*\* پرده بردارید از این مُهر پنهان در غدیر  
هرکه شوق و شور عشق دلبری در سینه داشت\*\*\* با محمّد بود شوق شاه مردان در غدیر  
کاروان را گفت تا از پیش و پس هرجا که بود\*\*\* گرد آیید ای همه خیل پریشان در غدیر  
ص: 301

گفت پیغمبر که این گفتار حیّ داور است\*\*\* گفت باید گفت از طوبای ایمان در غدیر  
گفت اکنون جبرئیل آورد فرمانی ز حق\*\*\* پس منم مأمور بر ابلاغ فرمان در غدیر  
گفت بعد از من به دست مرد ایثار و زکات\*\*\* می رسد طومار این هستی به سامان در غدیر  
دست در دست پیمبر مرد محراب و دعا\*\*\* رفت بر بالای صدها پشته تابان در غدیر  
امر حق، یعنی که پایانی ندارد حرف عشق\*\*\* باز یعنی، بر محمّد نیست پایان، در غدیر  
پس پیمبر بعد حمد کردگار مهربان\*\*\* از علی فرمود و از اوصاف آن جان در غدیر  
گفت هرکس را منم مولا، علی مولای اوست\*\*\* گوش بسپارید هم بر جان و جانان در غدیر  
گفت باشد اختیار هرکسی با حقّ و من\*\*\* بعد از من با علی، عالیّ عمران، در غدیر  
گفت من تکمیل کردم دین خود را با شما\*\*\* مصطفی با خلق، در دنیای امکان در غدیر  
بعد از آن فرمود: تا بستند مردم یک به یک\*\*\* هرکه آنجا بود، با او عهد و پیمان در غدیر  
از علی گفت و ولایت نیز عمّ مرتضی\*\*\* بعد از آن در پاسخ گفتار سلمان در غدیر  
در غدیر خم علی با امر حق شد آشنا\*\*\* آشنا شد خلق هم با امر رحمان در غدیر  
کاروان می رفت و مردم گرم گفتار رسول\*\*\* بود در صد پرده پنهان، خشم طوفان در غدیر  
عزیزالله زیادی  
غدیریّه/43  
عطر ولایت  
نوری از سرچشمه فیض خدا دارد غدیر\*\*\* مثل باغ آرزوهامان، صفا دارد غدیر  
می وزد عطر ولایت از حریم خلوتش\*\*\* در دل مشتاق ما، شوری به پا دارد غدیر  
چهره ای روشن تر از آیینه های آفتاب\*\*\* سینه ای سوزان ز عشق مرتضی دارد غدیر  
خاطری لبریز از عطر شکوفای بهشت\*\*\* باوری لبریز از عطر دعا دارد غدیر  
آسمان در آسمان عشق است، عشق بی زوال\*\*\* ماجرا در ماجرا، در ماجرا دارد غدیر  
قبله دلدادگان با ولایت آشناست\*\*\* حرمتی بالاتر از هر آشنا دارد غدیر  
از علی دارد مقام و از علی دارد نشان\*\*\* هم نشان از نور پاک مصطفی دارد غدیر  
نور حق تابیده این جا در فضایی بی کران\*\*\* راه ما را روشن از نور ولا دارد غدیر  
آشنایان علی را اعتباری دیگر است\*\*\* اعتبار و عزّتی بی انتها دارد غدیر  
ص: 302

حلقه پیوند دستان محمّد با علیست\*\*\* ردّ پایی از حرا تا کربلا دارد غدیر  
کعبه عشق است این جا، کعبه دلدادگی ست\*\*\* تا همیشه، خانه در دلهای ما دارد غدیر  
«نسترن»! نور حضور عشق را باور کنیم\*\*\* نور از سرچشمه فیض خدا دارد غدیر  
نسترن قدرتی  
عطر ولایت/54  
برکه خورشید  
جلوه گر شد بار دیگر طور سینا در غدیر\*\*\* ریخت از خمّ ولایت، می به مینا در غدیر  
می تراوید از دل صحرای سوزان بوی عشق\*\*\* موج می زد عطر انفاس مسیحا در غدیر  
چتر زرّین آفتاب آورد و ماه از آسمان\*\*\* نقره می پاشید بر دامان صحرا در غدیر  
رودها با یکدیگر پیوست، کم کم سیل شد\*\*\* «موج می زد سیل مردم مثل دریا در غدیر»  
هدیه جبریل بود «اَلیوم اکمَلتُ لکُم»\*\*\* وحی آمد در مبارک باد مولی در غدیر  
با وجود فیض «اَتمَمتُ عَلَیکم نعمتی»\*\*\* از نزول وحی غوغا بود، غوغا در غدیر  
بر سر دست نبی هرکس علی را دید گفت:\*\*\* آفتاب و ماه زیبا بود، زیبا در غدیر  
آی ابراهیمیان! در موسم حجّ وداع\*\*\* این خلیل بت شکن، این مرد تنها در غدیر  
سرنوشت امّت اسلام را ترسیم کرد\*\*\* غنچه لبهای پیغمبر که شد وا در غدیر  
بر لبش گلواژه «مَن کُنتُ مَولا» تا نشست\*\*\* گلبن پاک ولایت شد شکوفا در غدیر  
منزلت بنگر! که چون هارون امام راستان\*\*\* لوح ده فرمان گرفت از دست موسی، غدیر  
بوی پیراهن شنید آن روز یعقوب صبور\*\*\* یوسف گم گشته اش را کرد پیدا در غدیر  
زمزم توحید جوشید از دل آن آبگیر\*\*\* نخل ایمان سبز شد از صبح فردا در غدیر  
«برکه خورشید» در تاریخ نامی آشناست\*\*\* شیعه جوشیده ست از آن تاریخ، آن جا در غدیر  
بعد از این اشراق صبح صادق از این منظر است\*\*\* پیش از این گر شام یلدا بود، یلدا در غدیر  
فطرت حق جوی ما را دید و عهدی تازه بست\*\*\* رشته پیوند عترت با دل ما در غدیر  
دست در دست دعا دارند گلهای امید\*\*\* تا بگیرد این نهال آرزو پا در غدیر  
گرچه در آن لحظه شیرین کسی باور نداشت\*\*\* می توان انکار دریا کرد حتّی در غدیر!  
ص: 303

باغبان وحی می دانست از روز نخست\*\*\* عمر کوتاهی ست در لبخند گلها در غدیر  
دیده ها در حسرت یک قطره از آن چشمه ماند\*\*\* این زلال معرفت خشکید آیا در غدیر؟  
از علی مظلومتر تاریخ آزادی ندید\*\*\* چون شکست آیینه «مَن کنت مولا» در غدیر  
دل درون سینه ها در تاب و تب بود، ای دریغ!\*\*\* کس نمی داند چه حالی داشت زهرا در غدیر!  
شد امیر سالها، سال امیرالمؤمنین\*\*\* سرنوشتی نو رقم خورده ست گویا در غدیر  
در جوار روضه پاک «رضا» دارم امید\*\*\* بشکفد همچون «شفق» گلخنده ما در غدیر  
محمّدجواد غفورزاده (شفق)  
ستایشگران خورشید/169  
قبله دل  
می وزد یاد علی از نام زیبای غدیر\*\*\* نورباران می شود دل از تمنّای غدیر  
سرزمین عشق این خاک شقایق پرور است\*\*\* کربلا جاری ست در عطر نفسهای غدیر  
این دیار خلوت آیینه های آشناست\*\*\* دیده گل می بارد از شوق تماشای غدیر  
ترجمانی از زلال بی نهایت هست و نیست\*\*\* هیچ دریا، هیچ اقیانوس، همتای غدیر  
رمز عشق است این که می آید به گوش جان ما\*\*\* از نوای جاری صحرا و آوای غدیر  
برکه نور است، نور بی زوال سرمدی\*\*\* غرقه نوریم از نور تولاّی غدیر  
قبله مردان عاشق، قبله مردان مرد\*\*\* قبله هر دل که می سوزد ز سودای غدیر  
امتداد این یَمِ جوشنده دشت کربلاست\*\*\* کربلا گل می کند در متن پویای غدیر  
دیده دل را به حیرت می کشاند دم به دم\*\*\* شوق پرواز و شرار عشق و غوغای غدیر  
بذر گل می کارد این جا دستهای سبز عشق\*\*\* تا بروید لاله های سرخِ فردای غدیر  
تشنگان را جرعه از جام ولایت می دهد\*\*\* جرعه هایی از زلال ناب دریای غدیر  
دستهای ما و دامان کرامتهای او\*\*\* روی ما و درگه والای مولای غدیر  
حُرمت ما، عزّت ما، دولت ما از علیست\*\*\* نیست ما را حرمتی جاوید، منهایِ غدیر  
تا همیشه سبز می ماند به گیتی «نسترن»\*\*\* تا همیشه، تا همیشه نام زیبای غدیر  
نسترن قدرتی  
عطر ولایت/50  
ص: 304

روز غدیر  
حق به مرکز نشست روز غدیر\*\*\* پشت باطل شکست روز غدیر  
وادی جُحفه از گل ایمان\*\*\* حجله در حجله بست روز غدیر  
تازه شد باز در دل اشیا\*\*\* یاد روز الست روز غدیر  
چون که دست خدای را احمد\*\*\* بُرد بر روی دست روز غدیر  
بانگ تبریک جُحفه را پر کرد\*\*\* چه بلند و چه پست روز غدیر  
از شراب ولایت علوی\*\*\* شیعه شد مستِ مست روز غدیر  
باید این روز را گرامی داشت\*\*\* هرکه هرجا که هست روز غدیر  
غیر ذکر علی نمی گویند\*\*\* مردم حق پرست روز غدیر  
وای بر آن که عهد مولا را\*\*\* خود نبسته، گُسست روز غدیر  
خیز و با ذکر یا علی آریم\*\*\* دامنش را به دست روز غدیر  
ای «مؤیّد» به مدح آل علی\*\*\* هرچه گویی کم است روز غدیر  
سیّدرضا مؤیّد خراسانی (مؤیّد)  
پیام شادی/48  
دریا در غدیر  
از کران مشرق آمد عالم آرا در غدیر\*\*\* با طلوعی جاودان، خورشید بطحا در غدیر  
مسندانداز زمین شد آسمان آن دم که دید\*\*\* در فراز این فرود، عرش معلاّ در غدیر  
زآن دو پیکر تیغ تا جوید فروغ ایزدی\*\*\* خیمه بر بام فلق افراشت جوزا در غدیر  
ریخت گردن بند پروینی به بزم آفتاب\*\*\* بر جبین موج، رقصان شد ثریّا در غدیر  
هر ستاره دیده ای شد، دیده ای چشم انتظار\*\*\* کهکشان را تا ببیند، مرتضی را در غدیر  
تا علی دست خدایی کرد بیرون ز آستین\*\*\* از بغل بیرون نیامد دست بیضا در غدیر  
با ولایت استوار آیین یزدانی نگشت\*\*\* بر اهورایی سریر نور، الاّ در غدیر  
مثل شبنم پاک از دامان گل پرواز نکن\*\*\* تا مگر آگه شوی از راز دریا در غدیر  
برکه کی دریای پر گوهر برآرد در کنار\*\*\* ای عجب ناممکن آمد ممکن، امّا در غدیر  
ص: 305

زآن خم سربسته خضر آورد، آب زندگی\*\*\* مردگان را مژدگانی جان، مسیحا در غدیر  
تا برافروزد تنور شعله خیز کربلا\*\*\* سرکشید از خاک گلگون، لاله لا در غدیر  
مشفق کاشانی  
غدیریّه/121  
صداقت جاری  
ای با تمام غربت ما آشنا غدیر\*\*\* آیینه ای، نشان بده ما را به ما غدیر  
می سوخت بی حضور تو نسل درختها\*\*\* ای پاسدار جنگل اندیشه ها، غدیر  
ای آب، ای صداقت جاری، چگونه ماند\*\*\* دریای پرخروش تو در انزوا غدیر  
مولا حدیث غربت خود را به چاه گفت\*\*\* با حق نبود حنجره ای هم صدا غدیر؟!  
با من بگو حکایت آن صبر سینه سوز\*\*\* آگاه کن ز راز دل خود مرا غدیر  
میراث کیست مرکب خاتم سوار نور؟\*\*\* میراث کیست پیرهن پیشوا غدیر؟  
افسانه سقیفه نشد ختم، ای دریغ\*\*\* بس ماجرا شکافت از آن ماجرا غدیر  
در مکتب سقیفه رقم خورد بی گمان\*\*\* فصل نخست فاجعه کربلا غدیر  
جلال محمّدی (گلچین)  
گزیده ادبیات معاصر 14/123  
مولا علیه السلام در غدیر  
چشمه ها جوشید و جاری گشت دریا در غدیر\*\*\* باغ عشق و آرزوها شد شکوفا در غدیر  
فصل باران بود و رویش، فصل سبز زیستن\*\*\* خنده، گل می کرد بر لبهای صحرا در غدیر  
بود پیدا در زلال جاری تکبیرها\*\*\* نقطه پایان عمر تشنگی ها در غدیر  
جبرئیل آمد که: بلِّغ یا محمّد! زانکه نیست\*\*\* این تجلّی را مجال جلوه إلاّ در غدیر  
ص: 306

رفت بالا از جهاز اشتران و خطبه خواند\*\*\* خطبه ای شورآفرین و شورافزا در غدیر  
تا که بردارد پیمبر پرده از رازی بزرگ\*\*\* کرد بیرون زآستین دست خدا را در غدیر  
عرشیان، در اشتیاق خاکیان می سوختند\*\*\* تا علی با دست احمد رفت بالا در غدیر  
«گفت: هرکس را منم مولا، علی مولای اوست»\*\*\* کرد گل، گلنغمه احمد چه زیبا در غدیر!  
نخل سرسبز نبوّت شد گل آرا، تا که شد\*\*\* از فروع دین: تولاّ و تبرّا، در غدیر  
دست رد بر سینه اغیار می زد آشکار\*\*\* «عادِ مَن عاداهِ» او افکند غوغا در غدیر  
گاه بیعت بود و، بدعت پا به پای فتنه ها\*\*\* خیمه می زد در کنار آرزوها در غدیر  
خشم های شعله ور، پژواک کینِ جاهلی\*\*\* خطِّ سیر خود جدا کرد آشکارا در غدیر  
یاد دارید ای زلالی فطرتان مِی پرست!\*\*\* پیرِ میخواران صفا می کرد با ما در غدیر؟!  
یاد دارید ای قیامت قامتان! مولا علی\*\*\* از قیام خود قیامت کرد برپا در غدیر؟!  
کهکشان در کهکشان، اشراق بود و روشنی\*\*\* از طلوع آفتابِ عالم آرا، در غدیر  
طور بود و نور بود و کشف و اشراق و شهود\*\*\* شد بهشت آرزوها آشکارا در غدیر  
لَن تَرانی گو، ترانی گوی شد تا جلوه کرد\*\*\* با تماشایی ترین تصویر، مولا در غدیر  
ص: 307

خُم به جوش آمد که: ساقی، ساقی کوثر شده ست\*\*\* مِی ز چشم مست ساقی، باده پیما در غدیر  
هرچه پیمودید یاران باده، بادا نوشِ تان!\*\*\* با حریفان گفت ساقی: نوش بادا در غدیر  
گلرود شوق را هستی به لب دارد که: من\*\*\* آنچه را گم کرده بودم، گشت پیدا در غدیر  
محمّدعلی مجاهدی (پروانه)  
غدیریّه های فارسی/580  
غدیر، امام آبها  
ماه صد آیینه دارد نیمه شبها در غدیر\*\*\* روزها می گسترد خورشید، خود را بر غدیر  
سِدرها این سوتر از اندوه کوه افتاده اند\*\*\* هم عنان با ابرها افتاده آن سوتر غدیر  
نخلها افتان و خیزان، اشتران خسته اند\*\*\* سر در اوهام گریز از تشنگی، در سر غدیر  
بادها از سر شاهین سبک رفتارتر\*\*\* بام سنگین بر فراز بال، زیر پر، غدیر  
عزم ابراهیم در تبعید جان و تن، سپهر\*\*\* در وداع یار و همسر، گریه هاجر غدیر  
باد، اسماعیل وار از تشنگی در پیچ و تاب\*\*\* هاجرآسا دامن از اشک مصیبت، تر، غدیر  
با جلال صخره ها، چون هیأت هاشم جمیل\*\*\* در میان بارگاه حشمت قیصر، غدیر  
پیش چشم آسمان، پیشانی باز علی\*\*\* آفتاب روی زهرا در پس معجر شد غدیر  
دیده باشی ژرف اگر گویی به جای مصطفی\*\*\* خفته همچون مرتضی آسوده در بستر غدیر  
پشته های ماسه همچون کشته های روز بدر\*\*\* همچو تیغ ذوالفقار اندر کف حیدر غدیر  
دیده چون جونیّه و اسماء محجوب از حبیب\*\*\* خویش را افتاده دور از زینت و زیور، غدیر  
با سکون و صبر سلمان، همسفر آیینه وار\*\*\* با ابی ذر در شب آشوب همسنگر، غدیر  
در میان نخلها، فوج کمانداران شام\*\*\* سهمگین مانند چشم مالک اشتر غدیر  
در هجوم سنگهای سرگران، اندوهگین\*\*\* مانده همچون مسلم اندر کوفه بی یاور غدیر  
ابر چون سالار دین افتاده بر نعش پسر\*\*\* چون لوای اکبر اندر باد بازیگر، غدیر  
ص: 308

ذوالجناح آسا ز فرط انعکاس برگ نخل\*\*\* بالها از تیر دارد رسته از پیکر، غدیر  
کیست؟ خضر راه دریاها، امام آبها\*\*\* چیست؟ روشن آبگیری برتر از کوثر، غدیر  
از شعاع فیض قدسش خاک آدم گِل شده\*\*\* در فروغش دیده جبریل امین شهپر، غدیر  
نوح را در اضطراب از دست طوفان یافته\*\*\* کرده گرداب گران را حلقه لنگر غدیر  
دیده ابراهیم را چون هاله ای در ارغوان\*\*\* ارغوان را برده زیر چتر نیلوفر غدیر  
دست موسی شد برآمد ز آستین، آیینه وار\*\*\* پای عیسی شد فکند از فرق مهر، افسر غدیر  
دست حق شد در شب معراج و پای مصطفی\*\*\* روز فتح مکّه روی دوش پیغمبر غدیر  
آه ای تاریخ تنهایی! بگو آیا نبود\*\*\* هیچ دستی کاورد بیرونت از ششدر، غدیر؟!  
تا نبینم چون حسین افتادنت را نو به نو\*\*\* غرق خون هر سال در میدان، تن بی سر غدیر!  
گرنه همچون من به زندان مصیبت مانده ای\*\*\* پس چرا بیرون نمی آری سر از چنبر غدیر؟!  
روز فریاد «بَقیتُ وَحدی» آیا مانده بود\*\*\* جز علی با مصطفی همراه، زان لشکر غدیر؟  
روز خندق، پیل پیکر عمرو کافر را که داد\*\*\* از دم تیغ پری کردار خود کیفر غدیر؟  
مرحب گردن فراز ظلمت آیین را که کشت؟\*\*\* دست و بازویی که در بر کند از خیبر غدیر؟  
روز نفرین رو به رو با اهل نجران مصطفی\*\*\* برد کس با خویش غیر چار تن، دیگر غدیر؟  
در هیاهوی هوازن زان هزیمت پیشگان\*\*\* جز رسول آیا کسی هم ماند با حیدر غدیر؟  
دیده ای در شأن اصحاب پیمبر جز علی\*\*\* «سابقونَ السّابقون» در مصحف داور غدیر؟  
هیچ کس نشنید گیرم، خود تو نشنیدی مگر\*\*\* «والِ مَن والاه» گفت آن روز پیغمبر، غدیر؟  
پس چرا صد چشمه آتش فشان پنهان شدی\*\*\* چون دل من زیر چتر سرد خاکستر غدیر؟  
تا تمام دشت از پیغام دریا پر شود\*\*\* می رود از واحه ای تا واحه دیگر غدیر  
یوسفعلی میرشکّاک  
ماه و کتان/20  
اقترانِ مهر و مه  
مهر تابان ولایت شد نمایان در غدیر\*\*\* باز بخشید این بشارت خلق را جان در غدیر  
ص: 309

خوان و احسان و کرم گسترد یزدان تا کند\*\*\* عالمی را بر سر این سفره مهمان در غدیر  
از طواف کعبه امروز آن که برگردد یقین\*\*\* حجّ او مقرون بُوَد با عهد و پیمان در غدیر  
وه، چه غوغایی ست در آن سرزمین از جوشِ خلق\*\*\* موج انسان بین بیابان در بیابان در غدیر  
از جهاز اشتران شد منبری آراسته\*\*\* با شکوهی برتر از تخت سلیمان در غدیر  
بر سر دست نبی تهلیل گویان مرتضی\*\*\* اشک شوق از دیده می بارد چو باران در غدیر  
اقتران مهر و مه دارد تماشا، نی عجب\*\*\* گر شود جبریل هم آیینه گردان در غدیر  
دل دَرون سینه طغیان کرد و هوش از سر پرید\*\*\* تا طنین انداز شد آیات قرآن در غدیر  
سینه پاک پیمبر گشت سرشار از شعف\*\*\* آیه «بَلِّغ» چو نازل شد ز یزدان در غدیر  
تا ز «اَکملتُ لَکُم» پر شد فضا، جبریل گفت\*\*\* با خود آوردم پیام از حیّ سبحان در غدیر  
مصطفی تا مرتضی را همچو جان در بر گرفت\*\*\* یوسفش را کرد پیدا پیر کنعان در غدیر  
تا علی شد جانشین خاتم پیغمبران\*\*\* آشکارا شد همه اسرار پنهان در غدیر  
هرکه من مولای اویم، این علی مولای اوست\*\*\* این ندا پیچید در گوش بزرگان در غدیر  
خاطر اهل ولا زین گفته شد امّیدوار\*\*\* ناامید از رحمت حق گشت شیطان در غدیر  
ص: 310

تا جهان را از عدالت پر کند همچون نبی\*\*\* مرتضی بگرفت از او منشور و پیمان در غدیر  
از نبوّت در جهان، اسلام اگر شد منتشر\*\*\* شد ولایت دین یزدان را نگهبان در غدیر  
در حقیقت شد مسلمان هرکه با اخلاص داد\*\*\* دست بیعت با علی مانند سلمان در غدیر  
گر به صدق و راستی آید سوی این آبگیر\*\*\* هر خطاکاری شود پاکیزه دامان در غدیر  
شد جهان روشن ز انوار امیرالمؤمنین\*\*\* چلچراغ عشق و ایمان شد فروزان در غدیر  
«سَرویا» شکر خدا در موسع حجّ وداع\*\*\* دین حق رونق گرفت و یافت سامان در غدیر  
قاسم سرویها (سروی)  
نسیم غدیر/87  
بیعت با سپیده  
در عرصه عشق، باره رانده ست غدیر\*\*\* با حنجر گل، سرود خوانده ست غدیر  
شب، عهد شکسته است امّا یاران!\*\*\* در بیعتِ با سپیده، مانده ست غدیر  
محمود تاری(یاسر)  
گنجینه نور/391  
در غدیر  
گرچه صحرا بود پر خاشاک و سوزان در غدیر\*\*\* با صفا گردید و خرّم چون گلستان، در غدیر  
دفترِ ایمان و تقوا را ز نو شیرازه کرد\*\*\* تا امینِ وحی بز آورد فرمان، در غدیر  
ص: 311

ص: 312

خاتمِ پیغمبران را خاتمی آورد روح\*\*\* تا نهد امروز بر دستِ سلیمان، در غدیر  
پس به تأکید پیامَش گفت «بلّغ یا رسول»\*\*\* تا کنی محکم بنای دین و ایمان، در غدیر  
چون که شد تکمیل دین امروز کن جهدی بلیغ\*\*\* یعنی از بهرِ علی بربند پیمان، در غدیر  
از جهازِ اشتران وقتی که منبر ساختند\*\*\* رفت بر بالا عزیزِ مصرِ عارفان، در غدیر  
چون نبی دستِ علی بگرفت و بنمودش به جمع\*\*\* شد علی را بر همه معلوم، رجحان، در غدیر  
گفت: «هرکس را منم مولا، علی مولای اوست»\*\*\* ژرف بین در معنی، ای عقل سخندان، در غدیر  
با ولایت چون خلافت بود، مقصودِ رسول\*\*\* حکم بیعت با علی فرمود عنوان، در غدیر  
تا پیمبر گفت: گوییدش امیرالمؤمنین\*\*\* جملگی گفتند، چون مقداد و سلمان، در غدیر  
گرچه می گفتند: «بَخٍّ بَخ لَکَ یا بُوالحسن»\*\*\* این یکی گفت از زبان، آن دیگر از جان، در غدیر  
مُخلصان بودند چون هارون و موسی در ولا\*\*\* منکران بودند چون فرعون و هامان، در غدیر  
در دعایش مصطفی چون «والِ مَن والاه» گفت\*\*\* بر شد آمین از زمین تا بامِ کیهان، در غدیر  
وانها او عترت و قرآن امانت بهر ما\*\*\* تا قیامت بهترین معیار و میزان، در غدیر  
یا محمّد، یا علی، اسلام را یاری کنید\*\*\* باشد اکنون این دعای هر مسلمان، در غدیر  
وقت شد تا حجّت دوران نَهَد پا در رکاب\*\*\* بارالها باری این مشکل کن آسان، در غدیر  
هم شبِ هجران سرآید، هم شود خرّم بهار\*\*\* هم «چمن» با تهنیت گردد گل افشان در غدیر  
محمّدرضا یاسری (چمن)  
شعر عترت/45  
مهر علی علیه السلام  
بر من آن روز که خوردم ز می خمّ غدیر\*\*\* کشف شد قدرت اسرار خداوند قدیر  
ساقی از روی چو مه پرده برافکن امروز\*\*\* کافتابی زده سر از افق خمّ غدیر  
مطرب عشق به شور آی و بزن راه حجاز\*\*\* راست کن از دل عشّاق نوای بم و زیر  
جز علی کیست مقامات نبی را برهان\*\*\* جز علی کیست کنایات نبی را تفسیر  
دست او بود که در ازل در خیبر برکند\*\*\* ورنه هر دست نباشد به جهان خیبرگیر  
دل من زنده جاوید شد از مهر علی\*\*\* خارجی گو بنگر لطف مسیحا و بمیر  
میرسیدعلی رضوی (قدرت)  
سیمای علی (ع) در شعر فارسی81/2  
غوغا در غدیر  
دشت غوغا بود، غوغا بود، غوغا در غدیر\*\*\* موج می زد سیل مردم، مثل دریا در غدیر  
تشنگیها بود و طوفان بود و شن بود و غبار\*\*\* محشری از هرچه با خود داشت صحرا در غدیر  
کاروان آرام و بی تشویش لنگر می گرفت\*\*\* تا بگیرد کاروان سالارشان جا در غدیر  
گردها خوابید، کم کم کاروان خاموش شد\*\*\* تا پیمبر خود چه خواهد گفت آیا در غدیر  
تا افق انبوه مردان صحاری بود و دشت\*\*\* و سکوتی تا کند آن مرد لب وا در غدیر  
مرد امّا با نگاهی گرم در چشمان شوق\*\*\* جست و جو می کرد محبوبش علی را در غدیر  
پس به مردان عرب فرمود: «بعد از من علیست\*\*\* هرکه من مولای اویم اوست مولا» در غدیر  
ص: 313

گردها خوابیده بود و کاروان خاموش شد\*\*\* خوانده می شد انتهای قصّه ما در غدیر  
در شکوه کاروان آن روز با آهنگ زنگ\*\*\* بی گمان باری رقم می خورد فردا در غدیر  
ای فراموشان باطل، سر به پایین افکنید!\*\*\* چون پیمبر دست حق را برد بالا در غدیر  
حیف! امّا کاروان منزل به منزل می گذشت\*\*\* کاروان می رفت و حق می ماند تنها در غدیر  
علیرضا سپاهی لائین  
گزیده ادبیات معاصر66/76  
باده حلال  
زیباییت ای ماه به هر شهر، شهیر است\*\*\* دلها به کمند غمِ عشق تو اسیر است  
تنها نه به راه تو منم بی دل و مجنون\*\*\* دیوانه عشق تو به هر ملک، کثیر است  
خورشید صفا چهره رخشنده طاهاست\*\*\* ای تالی احمد، رخ تو ماه منیر است  
بر تخت جلال تو زند بوسه سلیمان\*\*\* قدر تو عیان در نظر شخص بصیر است  
در مدح تو، ای مظهر اضداد چه گوییم\*\*\* بالاست مقام تو و گفتار قصیر است  
با این که تویی پادشه عالم هستی\*\*\* کرباس تو را جامه و فرش تو حصیر است  
پامال کند عدل تو بنیاد ستم را\*\*\* دست تو یدالله و به مظلوم، نصیر است  
بغض تو دلیلی ست که دوزخ هدف اوست\*\*\* حُبّ تو رفیقی که به فردوس بشیر است  
برگیر «حسان» ساغر می از کف ساقی\*\*\* کاین باده حلالست چو از خُمّ غدیر است  
حبیب چایچیان (حسان)  
خلوتی با غدیر/185  
غدیر  
صحرا میان حلقه آتش اسیر بود\*\*\* اتراق، در کویر عطش ناگزیر بود  
روزی که نور سبز ولایت به عرش رفت\*\*\* از قدر این کلاف، روان تا غدیر بود  
بر ریگهای داغ نشستند و چشمها\*\*\* در انتظار رویش بدر منیر بود!  
بیتوته در دیار عطش بوی عشق داشت\*\*\* در محضرش زمین و زمان سر به زیر بود!  
ص: 314

آمد، ستیغِ کوهِ مبرهن، فرازِ مَحض\*\*\* مردی که در مدار مروّت، مدیر بود!  
گل کرد چون بهار بر آن کوثر بهشت\*\*\* دستی که آستانه خیر کثیر بود!   
افراخت بر سترگ بیابان، بهار را\*\*\* وقتی کویر، تشنه جام امیر بود!  
قد می کشید قامت تندیس آفتاب\*\*\* جایی که صد ستاره روشن ضمیر بود!  
ای کهکشان نور که در زیر آسمان\*\*\* دلها میان مشت نگاهت اسیر بود!  
گرمای چشمهای تو یک هرم خاص داشت\*\*\* خورشید در برابر چشمت حقیر بود!  
نامت چنان بهار مرا سبزِ سبز کرد\*\*\* ورنه هنوز در دل تنگم کویر بود!  
با این همه حضور شکوهی که عشق داشت\*\*\* روزی گرفت دست دلم را که دیر بود!  
غلامرضا شکوهی  
یک ساغر نگاه/19  
آسمان در آستین  
آسمان یک بار دیگر خنده کرد\*\*\* عشق، ما را باز هم شرمنده کرد  
رودهای لال، لب واکرده اند\*\*\* با جماعت قصد دریا کرده اند  
باز می گردم به کار خویشتن\*\*\* می نشینم در کنار خویشتن  
با نگاهی سبز و جانی آتشین\*\*\* زیر لب با خویش می گویم چنین:  
عاقبت یک روز توفان می شود\*\*\* هرچه می خواهد خدا، آن می شود  
می روم افتان و خیزان تا «غدیر»\*\*\* باده ها می نوشم از «جوشن کبیر»  
\*\*\*\*  
آب زمزم در دل صحرا خوش است\*\*\* باده نوشی از کف مولا خوش است  
فاش می گویم که مولایم علیست\*\*\* آفتاب صبح فردایم علیست  
هرکه در عشق علی گم می شود\*\*\* آسمانِ دست مردم می شود  
\*\*\*\*  
تا علی گفتم زبان آتش گرفت\*\*\* پیش چشم آسمان آتش گرفت  
شعله ای در مویرگهایم دوید\*\*\* هفت بند استخوان آتش گرفت  
روح تاریک درختان سبز شد\*\*\* پیر خندید و جوان آتش گرفت  
\*\*\*\*  
ص: 315

ماهِ مؤمن، شرمسار لاله هاست\*\*\* آسمان، سنگ مزارِ لاله هاست  
دستِ باران سنگها را سبز کرد\*\*\* نام مولایم صدا را سبز کرد  
آسمان رقصید و بارانی شدیم\*\*\* موج زد دریا و توفانی شدیم  
بغض چندین ساله ما باز کرد\*\*\* یا علی گفتیم و عشق آغاز شد  
یا علی گفتیم و گلها وا شدند\*\*\* عشق آمد، قطره ها دریا شدند  
یا علی گفتیم و دریا موج زد\*\*\* لاله ای خندید و صحرا موج زد  
یا علی گفتیم و توفانی شدیم\*\*\* مست از آن دستی که می دانی شدیم...  
محمود اکرامی  
شادنامه چهارده معصوم/117  
در غدیر خم  
در غدیر خم، نبی خشت از سر خم برگرفت\*\*\* خشت از خمّ ولای ساقی کوثر گرفت  
الصّلا! ای مِی کشان میخانه را باز است در\*\*\* ز امر داور، در از این میخانه پیغمبر گرفت  
یک طرف شوری به پا سلمان کند «عمّار»وار\*\*\* یک طرف میخانه را مقداد چون «بوذر» گرفت  
دوستان را گاه شادی شد به رغم دشمنان\*\*\* خواجگیِ خواجه قنبر ز دل غم برگرفت  
آری آری مرتضی بر مسند احمد نشست\*\*\* آری آری «هل اتی» از «انمّا» افسر گرفت  
\*\*\*\*  
تا به پایان آورد امر رسالت را رسول\*\*\* دامنِ همّت پس ابلاغ بلّغ برگرفت  
ساخت منبر از جهاز اشتران شاه حجاز\*\*\* صاحب منبر مکان بر عرشه منبر گرفت  
تا «یدالله فوقَ ایدیهم» عیان گردد به خلق\*\*\* دست پیش آورد و دست حیدر صفدر گرفت  
آسمان «یا لیتنی کنتُ تراب»[(1)](" \l "p316i1) از دل سرود\*\*\* بوتراب آن دم که جا بر دست پیغمبر گرفت  
گفت هرکس را منم مولا، علی مولای اوست\*\*\* حیدرش سرور بُوَد آن کو مرا سرور گرفت  
علی اکبر خوشدل تهرانی  
دیوان خوشدل تهرانی/584  
ص: 316

1- 1- «یا لیتنی کنتُ تُراباً: ای کاش من خاک بودم». سوره نباء، آیه 40.

علی به صدر نشست  
ستاره سحر از صبح انتظار دمید\*\*\* غدیر از نفس رحمت بهار چکید  
گرفت دست قَدَر رایت شفق بر دوش\*\*\* زمین به حکم قضا آب زندگی نوشید  
بر آسمان سعادت ز مشرق هستی\*\*\* سپیده داد نوید تولّد خورشید  
به باغ، بلبل شوریده رفت بر منبر\*\*\* چو از نسیم صبا بوی عشق یار شنید  
ز خویش رفته نواخوان عشق بود و سرود\*\*\* به بانگ زیر و بم، اسرار خطبه توحید  
فتاد غلغله در باغ و شورشی انگیخت\*\*\* که خیل غنچه شکفت و به روی او خندید  
هوا ز عطر و گلاب محمّدی مشحون\*\*\* زمین به عترت آل رسول بست امید  
رسول سِدره نشین شد، علی به صدر نشست\*\*\* پی تکامل دینش خدای کعبه گزید  
گرفت پرچم اسلام را علی در دست\*\*\* از این گزیده زمین و زمان به خود بالید  
به یُمن فیض ولایت، شراب خمّ الست\*\*\* به عشق آل علی از غدیر خم جوشید  
از آن غدیر یکی قطره بر دل «یحیی»\*\*\* چکید و عشق علی از دلش زبانه کشید  
یحیی حدّادی ابیانه  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/40  
طواف عشق  
تا امام عاشقان حضرت امیر شد\*\*\* آسمان شکوفه کرد، ناگهان غدیر شد  
ناگهان تمام دشت، پر شد از نماز رود\*\*\* سرو سر بلند کرد، بید سر به زیر کرد  
هم تمام کوهسار غرق عطر لاله شد\*\*\* هم سموم هرزه گرد خسته از کویر شد  
از مدینه تا نجف، پر شد از صدای دف\*\*\* مکّه غرق نور شد، کعبه بی نظیر شد  
در حصار شب نماند- ای امیر عاشقان-\*\*\* هرکه در طواف عشق، با تو هم مسیر شد  
عبدالرحیم سعیدی راد  
غدیریّه/55  
ص: 317

پرده آخر  
دریا و رودهای معطّر در آسمان\*\*\* رقص و سماع کوکب و اختر در آسمان  
تصویری از غدیر به دوش ملایک است\*\*\* پیداست روز بیعت حیدر در آسمان  
لوح سپاس فتح، نشان صفا و عشق\*\*\* جبریل می دهد به ابوذر در آسمان  
برپاست یادواره خندق میان عرش\*\*\* برپاست جشنواره خیبر در آسمان  
آغاز یک نمایشی از شور در زمین\*\*\* اجرای خوب پرده آخر در آسمان  
امشب لباس شوق به تن کرده شعر من\*\*\* زیباست بال های کبوتر در آسمان  
حمید مبشّر  
گزیده ادبیات معاصر13/125  
زبان سر به زیر  
به آتش می کشم آخر زبان سر به زیرم را\*\*\* به توفان می سپارم آسمانهای اسیرم را  
منم من، گردبادی خسته ام، زندانی خویشم\*\*\* بگیرید آی مردم دستهای ناگزیرم را  
تمام عمر باقی مانده اش را گریه خواهد کرد\*\*\* اگر توفان بخواند خنده های دور و دیرم را  
درختان گردبادی رو به خورشیدند از آن دم\*\*\* که خواندم در مسیر باد اندوه غدیرم را  
شبی اندوه پنهان علی از چاه بیرون شد\*\*\* شبی شادات دیدم جانِ سرتاسر کویرم را  
محمود اکرامی  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/94  
غدیر  
ای بشر! خانه نهادی و نگفتی خام است\*\*\* کفر کردی و نگفتی که چه در فرجام است  
چشم بستی و ندیدی که در آن یومِ شگفت\*\*\* چه پدید آمد از این پرده بر این قومِ شگفت  
\*\*\*\*  
ترسِ جان پشت درِ مکّه مسلمانت کرد\*\*\* نعمتی آمد و آماده طغیانت کرد  
پس از آن پیشرو بوالهوسان دیدیمت\*\*\* پشت پیراهن خونین کسان دیدیمت  
ص: 318

هُبلی گشته، به صحرای حجاز استاده\*\*\* مست و مخمور به محراب نماز استاده  
راهزن با طبق زر چه کند؟ آن کردی\*\*\* گلّه با سبزه نوبر چه کند؟ آن کردی  
\*\*\*\*  
چه توان کرد فراموشی گُل در گِل را؟\*\*\* دین کامل شده و مردم ناکامل را  
غول گرمازده را چشمه و مرداب یکی ست\*\*\* کور بیناشده را گوهر و شبتاب یکی ست  
شِعب نادیده دگر اصل و بدل نشناسد\*\*\* بدر نشناسد و صفّین و جمل نشناسد  
شعب نادیده چه داند که مسلمانی چیست\*\*\* فرق تیغ علوی با زر سفیانی چیست  
\*\*\*\*  
کفر کردی بشر! این عید مبارک بادت\*\*\* پس از آن، دوزخ جاوید مبارک بادت  
از چنین جاه و حشم، شیر شتر نیک تر است\*\*\* سوسمار از شکم و کیسه پُر نیک تر است  
ای بشر! عهدِ حجز باز نصیبت بادا\*\*\* مارهایی همه کر، باز نصیبت بادا  
تا از این پس نرود گفته پیر از یادت\*\*\* آفتابی که برآمد به غدیر از یادت  
محمّدکاظم کاظمی  
قصّه سنگ و خشت/102  
سکّه توحید به نام علیست  
دیده فرو بند از این خاکدان\*\*\* توسن اندیشه، بر افلاک ران  
گر پر پرواز دهی آه را\*\*\* مهر شوی، بزمگه ماه را  
کم نه ای از ذرّه، چو خورشید باش\*\*\* مشتری خلوت ناهید باش  
با سفری پیک سحر، همرکاب\*\*\* تا حرم پردگی آفتاب  
بگذر و بگذار به خود، فرشیان\*\*\* ای دل تو همنفس عرشیان  
خانه بپرداز و ره اوج گیر\*\*\* دل، همه دریا کن و در موج گیر  
ریز به پیمانه آزادگی\*\*\* باده ز میخانه دلدادگی  
سرخوش از این باده، به مستی گرای\*\*\* نیست شو و باز به هستی گرای  
ای همه دل، جان شو و آزاد شو\*\*\* تن به خراب افکن و آباد شو  
ص: 319

زمزمه پرداز به باغ فلک\*\*\* نغمه سرایی به سرای ملک  
از زبر چرخ برین، خاک را\*\*\* خاک نه، آیینه افلاک را  
مظهر اسرار الهی نگر\*\*\* آنچه دلت خواست کما هی نگر  
موج فشان، بر زبَرِ آبگیر\*\*\* رحمت حق، خیمه زده در غدیر  
\*\*\*\*  
تافته از دوش نبی آفتاب\*\*\* خیره در او، چشم دل شیخ و شاب  
از لب احمد پی اکمال دین\*\*\* ها، بشنو زمزمه راستین!  
این که مرا زینت دوش آمده ست\*\*\* جان، ز ولایش به خروش آمده ست  
بعد من، او راهبر و رهنماست\*\*\* سرور مردان خدا، مرتضی ست  
صف شکن پهنه میدان، علی\*\*\* نور هدی، مظهر یزدان علی  
گوی فلک، در خم چوگان او\*\*\* جان جهان، در گرو جان او  
حافظ آیین محمّد بُوَد\*\*\* جلوه ای از پرتو سرمد بُوَد  
تا پی توحید، علم برگرفت\*\*\* شیر خدا، راه ستمگر گرفت  
تیغ دو سر، یافت به نام آوری\*\*\* تافت از او، کوکبه حیدری  
کفر به نیرنگ، چو دفتر گشود\*\*\* برشد و بر هم زد و خیبر گشود  
یاور من، بنده خاصّ خداست\*\*\* معرفت آموز دل اولیاست  
پرتو تابان حرمِ کبریا\*\*\* سر زده از کنگره هل اتی  
تابش خورشید ز بام علیست\*\*\* سکّه توحید به نام علیست  
مشفق کاشانی  
شادنامه چهارده معصوم/122  
یا کریم!  
یاکریم و یاکریم و یاکریم\*\*\* کاش می شد ما غدیری می شدیم  
می شکفتیم از نسیم انتظار\*\*\* در دل ما سبز می شد ذوالفقار  
از ستیغ تیغ جاری می شدیم\*\*\* مست زخمی ذوالفقاری می شدیم  
ص: 320

از غدیر خُم سبویی می زدیم\*\*\* در صراط عشق هویی می زدیم  
شیعه چشمان حیدر می شدیم\*\*\* از غدیر خُم معطّر می شدیم  
خوش به حال ما که از نسل گُلیم\*\*\* همچو بلبل عاشق وصل گلیم  
لاله های سرخ باغ حیدریم\*\*\* وارثان درد و داغ حیدریم  
بی سر و دستار در صحرای خون\*\*\* سرخ می رقصیم هم پای جنون  
مستی ما، بی نیاز از باده است\*\*\* می شویم از عشق مولا مستِ مست  
خضر راه ما، فروغ راه اوست\*\*\* مقتدای ما، دل آگاه اوست  
جان ما از عشق مولا منجلی ست\*\*\* گر بخواهد جان، جواب ما «بلی»ست  
در سر ما نیست جز عشق ولی\*\*\* یا علیّ و یا علیّ و یا علی  
رضا اسماعیلی  
غدیریّه/6  
بیعت با خورشید  
چه روی داده که مهتاب دلپذیر شده ست\*\*\* ستاره دستخوش طلعت منیر شده ست  
مگر سپیده دم بیعت است با خورشید\*\*\* که مهر، گوشه نشین، ماه گوشه گیر شده ست  
خبر رسید که با حکم کاروان سالار\*\*\* قرار قافله در ساحل غدیر شده ست  
صفای باغ ولایت که سبز باد مدام\*\*\* ز دلنوازی این برکه در کویر شده ست  
امین وحی هم احرام بست از این میقات\*\*\* که بار عاطفه گلپوش این مسیر شده ست  
فرشته گفت که یا ایّها الرسول، بخوان\*\*\* بخوان حدیث ولا را که دیر دیر شده ست  
به حکم روشن «ما اُنزِلَ اِلَیک» اینک\*\*\* رسول از پی ابلاغ، ناگزیر شده ست  
فضا ز عطر نفس های پاک پیغمبر\*\*\* پر از شمیم بهشتی ست، دلپذیر شده ست  
ز شوق آمدنش دشت، پرنیان پوشید\*\*\* ز فیض مقدم او، موج شِن حریر شده ست  
صدا صدای رسول خداست در صحرا\*\*\* سکوت، سایه سنگین آبگیر شده ست  
به هر که رهبر و مولی منم، علی مولاست\*\*\* خدای گفت که بر مؤمنان، امیر شده ست  
خوشا سعادت آزاده ای علی پیوند\*\*\* که در حصار تولاّی او، اسیر شده ست  
ص: 321

پس از حبیب خدا محور هدایت اوست\*\*\* که مهر او سبب صافی ضمیر شده ست  
امین مرز تشیّع، «امینیِ» نستوه\*\*\* به عشق اوست که علاّمه شهپر شده ست  
شهید شیوه آزادگی و شاهد وحی\*\*\* حماسه ساز بلندای «الغدیر» شده ست  
طلایه دار ظفرمندی از قبیله علم\*\*\* که در حریم ولایت، خطرپذیر شده ست  
کسی که در ره احیای این سترگ پیام\*\*\* زده ست سینه به دریا، به کام شیر شده ست  
قدم گذاشت به راه و ز خود گذشت آری\*\*\* کسی که سالک این خطّه خطیر شده ست  
به مرزبانی رسم تشیّع علوی\*\*\* مجاهدی ست کمربسته و دلیر شده ست  
علیست آن شب قدری که ناشناخته ماند\*\*\* که پیش مرتبتش آسمان حقیر شده ست  
به یاد غربت او در بهار خاطرِ من\*\*\* بنفشه با دل خونین بهانه گیر شده ست  
مدینه شاهد مظلومی علیست ولی\*\*\* چه شد که فاطمه از جان خویش سیر شده ست؟  
من از جمال شقایق به لاله گفتم، گفت:\*\*\* شکوه شعر شفق، ارغوان نظیر شده ست  
محمّدجواد غفورزاده (شفق)  
گلبرگهای احساس/22  
امتداد نور  
جوشید آیه های زلال از لسان وحی\*\*\* بیدار شد عیره آب از بیان وحی  
وقتی که مرده بود زن و زهد و زندگی\*\*\* شد زنده خاک از کَرَم آسمان وحی  
انسان، بهارِ فطرت خود را مرور کرد\*\*\* برخاست چون شمیمِ خدا از دهان وحی  
پیمود بس منازل دشوار و شد تمام\*\*\* اندر غدیر خم، سفر کاروان وحی  
در امتداد قبله، گره خورد دستها\*\*\* با دست کعبه، دست علی، همزبان وحی  
آری غدیر چیست به جز امتداد نور\*\*\* آری غدیر چیست به جز ترجمان وحی  
روشن شد از چراغ ولایت مسیر دین\*\*\* خاموش گشت حنجره مهربان وحی  
جلال محمّدی (گلچین)  
گزیده ادبیات معاصر12/123  
ص: 322

ولایت و غدیر  
علی که بود جهان تنگ، بهرِ جولانش\*\*\* نبود خندق و خیبر، مجالِ میدانش  
خدا چو دفترِ فضلش به دست عشق آراست\*\*\* چو نامِ عالیِ خود برگزید عنوانش  
نشانِ قدرتِ خود را نهاد، در مُشتش\*\*\* فروغِ جلوه خود نقش زد به چشمانش  
چو بحرِ ژرف، پر از گوهرِ گران علمش\*\*\* چو کوهِ سر به فلک برکشیده ایمانش  
خمِ غدیر و شرابِ طَهور در دستش\*\*\* دلا، چه بهتر از اینَت؟ بگیر دامانش  
جز او که بود؟ سزاوارِ «والِ من والاه»\*\*\* که تا رسول کند در غدیر، عنوانش  
جز او که بود؟ سزای زعامتِ امّت؟\*\*\* خدای را، که پیمبر گرفت پیمانش  
به جز علی نشناسد به جایِ پیغمبر\*\*\* هر آن که آگه و آزاده است، وجدانش  
علی، که خلق خدا، گرچه دوست، یا دشمن\*\*\* به روزِ داد و دهش بوده اند یکسانش  
خدای داند و پیغمبر این که قدرتش چیست\*\*\* تَبارَکَ الله از این آشکارِ پنهانش  
چه نعمتی ست، خدایا ولایتِ مولا؟\*\*\* مباد آن که به غفلت کنیم، کفرانش  
مگر ز باغِ ولایت «چمن» گلی بوئید؟\*\*\* که برد بادِ صبا برگی از گلستانش  
هزار شه به گدایی بر آستان آیند\*\*\* هر آن که هست غلامیِّ شاه مردانش  
محمّدرضا یاسری (چمن)  
شعر عترت/46  
کلام الله ناطق  
دلبری دارم که باشد عالمی شیدای او\*\*\* یک جهان شیدای قدّ و قامت رعنای او  
ماه تابان شرمگین گردد چو بیند عارضش\*\*\* مهر رخشان شرمسار از پرتو سیمای او  
هر سری را از پی سودی سر سودا بُوَد\*\*\* نیست سودایی مرا در سر به جز سودای او  
احمد مرسل ابوالقاسم محمّد، مصطفی\*\*\* آن که باشد توتیای دیده خاک پای او  
چون طواف آخرین فرمود در بیت الحرام\*\*\* شد روان سوی مدینه موکب والای او  
هیجده ذالحجّه وارد گشت در خمِّ غدیر\*\*\* جبرئیل آمد ز سوی خالق یکتای او  
گفت: «بَلِّغ فی علیٍّ» آنچه فرماید خدای\*\*\* گرچه این فرمان بُوَد سوز دل اعدای او  
ص: 323

هان علی را جانشین خویش کن در این سفر\*\*\* عالمی را زنده کن ز افکار روشن رای او  
امر حق فرمود اجرا حضرت ختمی ماب\*\*\* بود تکمیل دیانت ضامن اجرای او  
منبری فرمود سازند از جهاز اشتران\*\*\* تا در انظار همه باشد مشخّص جای او  
قافله زد حلقه گرد قافله سالار خویش\*\*\* تا زند چنگی به حبل عُروة الوثقای او  
رفت بر بالای منبر رحمةً للعالمین\*\*\* تا رسد بر گوش عالم خطبه غرّای او  
دست مولا را گرفت و گفت با صوت جلی\*\*\* هرکه را مولا منم باشد علی مولای او  
هست بالای همه دست پسر عمّم علی\*\*\* جز یدالله نیست دست دیگری بالای او  
او کلام الله ناطق باشد و بود از ازل\*\*\* ممتلی از باده حق ساغر مینای او  
لافتی الاّ علی لا سیف الاّ ذوالفقار\*\*\* نیست در شأن کسی جز شخص بی همتای او  
هر که در زیر لوایش این جهان گیرد قرار\*\*\* آن جهان ساکن بُوَد در جنّت المأوای او  
آن که سرپیچی کند امروز از فرمان وی\*\*\* می برد حسرت چو بیند نعمت فردای او  
تهنیت ها گفته شد امّا پس از فوت نبی\*\*\* خُدعه ها کردند با ابن عم و زهرای او  
«پیروی» کی ره برد در ساحت خلد برین\*\*\* تا نباشد بر فراز نامه اش امضای او  
علی اکبر پیروی  
گل سرسبد/304  
حضور حُرمت مولای عشق  
ولایتت چو به فتوای عشق جاری شد\*\*\* زلال مهر تو در پای عشق جاری شد  
زمین به خنده شکفت از بهار آمدنت\*\*\* نسیم نرم نفسهای عشق جاری شد  
بگو به باده گساران ساغر نگهش\*\*\* شراب وصل ز مینای عشق جاری شد  
کنون که در رگ دلدادگان عشق علی\*\*\* نشاط نشئه صهبای عشق جاری شد  
دوباره آتش عشق از فراز قامت طور\*\*\* به دشتِ سینه سنای عشق جاری شد  
برای تشنه لبان ولایت مولا\*\*\* غدیر در دل صحرای عشق جاری شد  
قسم به عصمت نامش که در تمام دلم\*\*\* حضور حُرمت مولای عشق جاری شد  
عصمت میرزایی  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/129  
ص: 324

در حریم خاطره ها  
قاب می گیرد اگر آینه مولا شدنت را\*\*\* مثل گل در حرم خاطره ها، وا شدنت را  
از بهار نَفست بود که گل جلوه گری کرد\*\*\* وقتی از آیینه پرسید شکوفا شدنت را  
تا قلم در دل آیینه لاهوت رقم زد\*\*\* مثل مهر از دل هر ذرّه، هویدا شدنت را  
از ضمیرت کسی آگاه نشد، تا که نفهمید\*\*\* عشق تو مسأله شد اصل معمّا شدنت را  
انتخابت که دل انگیزترین حادثه بوده ست\*\*\* قطره چون موج به وجد آمده دریا شدنت را  
کاش می شد که به تصویر کشید از افق چشم\*\*\* مثل خورشید پر از شوقِ تماشا شدنت را  
بر مداری که زمین می گذرد از دل افلاک\*\*\* ذرّه ای کو که نفهمد غم تنها شدنت را؟  
سیّدعلی اصغر موسوی  
گنجینه نور/304  
آه مولا  
آی... دریا در خروشانیت گم!\*\*\* آسمان در چین پیشانیت گم!  
ای نگاهت چون نگاهِ آفتاب\*\*\* چشمهایت قبله گاه آفتاب  
ای امیر عشق ای آیینه رو\*\*\* از غدیر عاشقان با من بگو  
تا امامت با وجودت شد عجین\*\*\* عرشیان گفتند با هم آفرین!  
روز اندوه شب مأیوس بود\*\*\* بیعت دریا و اقیانوس بود  
بیعت بشکوه در هفت آسمان\*\*\* بیعتی در کوی سرخ ارغوان  
کاروان بود و شتاب لحظه ها\*\*\* بیعتی در التهاب لحظه ها  
در غروبی با غروب واژه ها\*\*\* لوح هستی بود شور واژه ها  
واژه هایی از نژاد ذوالفقار\*\*\* رنگ غیرت در غرور آبشار  
\*\*\*\*  
جنب و جوشی در دل آفاق بود\*\*\* لحظه های سبز یک میثاق بود  
بعد از آن آواز گل تفسیر شد\*\*\* خواب سبز ساقه ها تعبیر شد  
آه مولا تشنگان را شبنمی\*\*\* زخم این پر بستگان را مرهمی  
ص: 325

این گلوی خسته را آواز ده\*\*\* عاشقان را جرأت پرواز ده  
ای قنوت آبشاران یا علی\*\*\* ای قرار بی قراران یا علی  
ای ولایت با تو عطرآگین شده\*\*\* با تو محراب سخن آذین شده  
دل به نام تو توسّل می کند\*\*\* یاد گل یاد تغزّل می کند  
یا امام گل امام آبها\*\*\* اوّلین رکن قیام آبها  
ای زیارتنامه پروانه ها\*\*\* از تو هستی گیرد این پیمانه ها  
آفتاب روشنی بخش غدیر\*\*\* دست سرد واژه هایم را بگیر  
گرچه در جغرافیای غربتم\*\*\* تا ابد دلداده آن بیعتم  
حمید هنرجو  
غدیریّه/168  
اذانی از گل و ماه  
به آسمان فکر می کردم  
به پرنده ها، به باران  
و فرشته هایی از که ذهنم سپید می گذشتند  
یاد تو افتادم  
یاد آن روز  
که دست در دست آفتاب  
آسمان عاشق نجابت تو شد  
یاد غدیر افتادم  
که تو بودی و آفتاب  
و لبخند فرشته ها بر شانه هایت  
تو بودی و آفتاب  
و آن جماعت ناآشنا و ناشنوا  
تو بودی و سکوت و ستاره و آن همه آیه های ارغوانی  
ص: 326

تو بودی و چاه و نخلستان و آن همه تنهایی  
آه، آن قدر دلگیر این جهانم  
که می خواهم  
سر بر شانه های تو بگذارم و هزار دریا بگریم  
بر شانه هایت که هنوز  
کوله بار هزار بی ترانه را  
آواز می خواند  
آن قدر دلم گرفته   
که صدای تمام سوختگان جهان  
در چشمهایم شعله می شوند  
بگذار قامت ببندم  
به آفتاب، به تو  
و به آن روز  
قامت ببندم به غدیر  
تا به اذانی از گل و ماه  
در نماز نام تو آرام بگیرم  
و گیسو بیفشانم  
در سماع نازنینان غریبستان غدیر  
سیّدعلی میرباذل  
غدیریّه/138  
سروش سبز آیین  
ای روان بخش جوان، آرام پیر\*\*\* یا علی ای ساقی خمّ غدیر  
ای ملک آوازه انسان خصال\*\*\* وی سرودت رهگشای شور و حال  
هم خمی، هم ساقی می، هم شراب\*\*\* هم بهاری، هم گلی، هم آفتاب  
ص: 327

در تو حیران چشم باز شیشه ها\*\*\* شیشه های روشن اندیشه ها  
قوّت یاهوی درویشان تویی\*\*\* خوش نشینِ سینه ایشان تویی  
کعبه زاد و کُشته محراب تو\*\*\* صبر فرمای دل بیتاب تو  
گاهِ مضمون، هی زنِ احساس ها\*\*\* سرو سبز من، سپید یاس ها  
بی تولاّی تو دل در عین درد\*\*\* خانه ای خاموش تر از گور سرد  
خانه در اشک یتیمان کرده ای\*\*\* کلبه غم را چراغان کرده ای  
گاه دست عدل تو خیبرگشا\*\*\* گاه دیگر باغبان کربلا  
گاه دستت در نیام ذوالفقار\*\*\* گاه دیگر خوشه چین در نخلزار  
گاه دستت باده ریز و مِی فروش\*\*\* گاه دیگر کوفه گرد و نان به دوش  
نور چشم عارفانی، یا علی\*\*\* یک جهان نه، صد جهانی یا علی  
باغ تو، میخانه تو، گلزار تو\*\*\* شعله ریز مشعل پندار تو  
چلچراغ هر عبادتخانه ای\*\*\* عشق و امّید دل دیوانه ای  
در ره باریک تر از موی جان\*\*\* در طریقت در سلوک عارفان  
هر قدم ای دلبر انگیخته\*\*\* صد هزاران دل به پایت ریخته  
با تو تا دست تولاّ داده ایم\*\*\* آبروی مردم آزاده ایم  
هستیِ جاوید در آغوش توست\*\*\* رایت عدل خدا بر دوشت توست  
گاهِ گلگشت آشکارا در گلی\*\*\* نغمه پرداز نشید بلبلی  
هرچه آید بوی عطر یاس ها\*\*\* هرچه می جنبد رگ احساس ها  
زیب لبخند یتیمی یا علی\*\*\* چون خدا در دل مقیمی یا علی  
چهره ات پیدا به انگشت قنوت\*\*\* شاهد صبر من و کنج سکوت  
اُجرت عشقت فروغ ایزدی\*\*\* اجر میثاقت بهشت سرمدی  
ناتوان در وصف تو افلاکی ام\*\*\* دیگر اینجا با جهان خاکی ام  
کاشکی ای دست پیر روزگار\*\*\* کاشکی ای بی ثبات کجمدار  
منجنیقی از بلور اشکها\*\*\* می نهادی پیش پای مصطفی  
تا چو شبنم بی پر و بی پا رود\*\*\* از دل ناباوران بالا رود  
ص: 328

تا در این غمخانه ناآشنا\*\*\* بار دیگر چشم ها و گوش ها  
نغمه «الیوم» را نوبر کنند\*\*\* بارور از بیعت حیدر کنند  
ای رسول با دل و جان آشنا\*\*\* وی سروش سبزآئین خدا  
از غدیر خم چه خوانی کمترش\*\*\* سینه ام را با غمش با آذرش  
بر دلم پا نه که این خاک آشیان\*\*\* نیست کمتر از جهاز اشتران  
بر بلندایش دمی فریاد کن\*\*\* مرتضی، شیر خدا را یاد کن  
تا «پریش» این قطره روشن روان\*\*\* از غدیر آید به هفتم آسمان  
بهرام سیّاره (پریش)  
محراب آفتاب/165  
گل همیشه بهارم!  
گل همیشه بهارم، بین خزان باقی ست\*\*\* خراش صاعقه بر چهر آسمان باقی ست  
حدیث سیلی طوفان به چهره گل سرخ\*\*\* هنوز بر دهن یاس و ارغوان باقی ست  
ز ابر فتنه تگرگی که ریخت بر سر ما\*\*\* هزار غنچه پرپر به بوستان باقی ست  
نشان مرگ و بلا بود در کویر سکوت\*\*\* غریو رعد که در گوش هر کران باقی ست  
شکست کشتی امن از شقاوت طوفان\*\*\* به روی آب فقط دست بادبان باقی ست  
هزار سال گذشت و ز تازیانه برق\*\*\* شیار زخم بر اندام ناروان باقی ست  
پرندگان بهاری ز باغ کوچیدند\*\*\* به روی شاخه نشانی ز آشیان باقی ست  
امید رویش گل را خزان ربود ز باغ\*\*\* امید رجعت سرسبز باغبان باقی ست  
گل همیشه بهارم غدیر آمده ست\*\*\* شراب کهنه ما در خم جهان باقی ست  
خدای گفت که «اکملتُ دینکم» آنک\*\*\* نوای گرم نبی در رگ زمان باقی ست  
قسم به خون گل سرخ در بهار و خزان\*\*\* ولایت علی و آل، جاودان باقی ست  
گل همیشه بهارم بیا که آیه عشق\*\*\* به نام پاک تو در ذهن مردمان باقی ست  
سیّدمصطفی موسوی گرمارودی  
غدیریّه/134  
ص: 329

تشریف هل اتی  
ای بلندای آسمان، جاهت\*\*\* ای بهشت خدا، نظرگاهت  
آستان تو، آستان صفا\*\*\* آرزو همنشین درگاهت  
بود آیینه رسول الله\*\*\* روح بیدار و جان آگاهت  
آه از آن رنجها که آوردند\*\*\* اشک در چشم و ناله در چاهت  
بیم حق بود و درد مردم بود\*\*\* صدق در اشک و سوز در آهت  
قصّه ای شد دراز، در دنیا\*\*\* دست از مال غیر، کوتاهت  
حقّ نان و نمک به حرمت توست\*\*\* حرمت آنچه بود دلخواهت  
آنان که تشریف «هل اتی»یت داد\*\*\* خواند در مرتبت یداللّهت  
با تو چون داشت لطف بی پایان\*\*\* کرد بر اولیای خود، شاهت  
در کرامات خندق و خیبر\*\*\* دست حق بود یار و همراهت  
همه جا با تو بود و روز غدیر\*\*\* کرد از فضل خویش آگاهت  
محمّدجواد محبّت  
غدیریّه/112  
آفتاب بر سر دست آفتاب  
قسم به جان تو ای عشق! ای تمامی هست!\*\*\* که هست، هستی ما از خم غدیر تو مست  
در آن خجسته غدیر تو، دید دشمن و دوست\*\*\* که آفتاب برد آفتاب بر سرِ دست  
نشان ز گوهر آدم نداشت هرکه نبود\*\*\* به خُمسَرای ولایت خراب و باده پرست  
به باغ خانه تو کوثری بهشتی بود\*\*\* که بر ولای تو دل بسته بود صبح الست  
در آن میانه که مستی کمال هستی بود\*\*\* به دور سرمدیَت هرکه مست شد پیوست  
بساط دوزخیان زمین ز خشم تو سوخت\*\*\* چو در سپاه ستم برق ذوالفقار تو جست  
هنوز اشک تو بر گونه زمان جاری ست\*\*\* ز بس که آه یتیمان، دل کریم تو خَست  
ز حجم غربت تو می گریست در خود چاه\*\*\* از آن به چشمه چشمش همیشه آبی هست  
هنوز کوفه کند مویه در غریبی تو\*\*\* زمانه از غم تنهاییَت به گریه نشست  
نصرالله مردانی  
گنجینه نور/316  
ص: 330

#### خطبه رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم در غدیر خم

مقدّمه  
به نام خداوند لوح و قلم\*\*\* فرستنده انبیا بر امَم  
به هست آور هرچه بالا و پست\*\*\* که او را نشان می دهد هرچه هست  
بگیرم به کف، خامه مشکبار\*\*\* کنم مشک بر مغز عالم نثار  
بریزم به جام صغیر و کبیر\*\*\* میِ روح پرور، ز خمّ غدیر  
در اینجا نه مقصود من شاعریست\*\*\* بل اظهارِ اعجازِ پیغمبریست  
همی خواهم آن خطبه جانفزا\*\*\* که هست از لب خاتم الانبیا  
کلامی که یکسر همه انس و جان\*\*\* ندارند قدرت به ایتیان آن  
بیانی که تبلیغ خیرالأنام\*\*\* از آن گشت اکمل به آن شد تمام  
نهم خلق را جمله در دسترس\*\*\* که خلق جهان راست این خطبه بس  
گر انصاف باشد ره خیر و شر\*\*\* در این خطبه پیداست بهرِ بشر  
بشر برده پی بر حقایق بسی\*\*\* نموده است کشف دقایق بسی  
ص: 331

جهان را سراسر ز بالا و پست\*\*\* نهادی است پای و فکنده ست دست  
ولی با چنین هوش و تدبیر و رای\*\*\* به بازی گرفته است دین خدای  
به هر چیز آگه زِ حق غافل است\*\*\* نه بر مبدأ و مرجعی قاتل است  
نگوید به گیتی چرا آمدم؟\*\*\* کجا می روم از کجا آمدم؟  
نداند بشر باید از زندگی\*\*\* به دست آورد حاصل بندگی  
نداند که در بندگی آن غوی\*\*\* ز پیغمبری بایدش پیروی  
نداند جز اسلام، دین دگر\*\*\* نباشد پسندیده دادگر  
نداند که از قاف کس تا به قاف\*\*\* نباشد زِ شرع محمّد، معاف  
نداند که با بعثت عقل کل\*\*\* تمامی پذیرفت شرع رسل  
نداند که اسلام، دین خداست\*\*\* محمّد به نوع بشر رهنماست  
نداند سه ره تا به خمّ غدیر\*\*\* چه فرمان رسیدش زِ حیِّ قدیر  
نداند چنین خطبه، فاش وجلی\*\*\* فرو خوانده احمد به شأن علی  
نداند که دین را چو بی اعتناست\*\*\* به دارین مشمول قهر خداسست  
نگویم نداند که داند تمام\*\*\* ندانسته بگرفته، تمّ الکلام  
کنون من زِ گفتار گشتم خموش\*\*\* به قول رسول خدا دار گوش!  
منظومه فارسی ترجمه خطبة الغدیر  
بُوَد حمد مخصوص ذاتی چنین\*\*\* که او راست اوصاف ذاتی قرین  
همش در توحّد کمال علوّ\*\*\* همش در تفرّد کمال دنوّ  
جلیل است در عزّت و شان خویش\*\*\* بزرگ است ذاتش در ارکان خویش  
به اشیا محیط است و در عین حال\*\*\* بُوَد در مکان خود آن بی مثال  
سر عجز دارند خلقان فرو\*\*\* برِ قدرت و پیش برهان او  
بزرگی که که او را فنا و زوال\*\*\* نبوده ست و باشد هم او را مُحال  
به پا آسمانها به فرمان اوست\*\*\* زمین در فضاگوی چوگان اوست  
هم او هست سبّوح و قدّوس نیز\*\*\* ملک هست مخلوق وی روح نیز  
بوَد فضل و اکرام او متّصل\*\*\* بر آنان که بینندش از چشم دل  
ص: 332

هر آن کس که با اوست نزدیکتر\*\*\* ز لطفش بوَد بیشتر بهره ور  
ببیند همه دیده ها را عیان\*\*\* ولی خود ز هر دیده باشد نهان  
کریم است بر هرکس آن بی نظیر\*\*\* حلیم است و بر بندگان دیرگیر  
گرفته فرا هرچه را رحمتش\*\*\* به منّت رهین جمله از نعمتش  
نباشد شتابنده در انتقام\*\*\* سزای گنه کار ندهد تمام  
بُوَد با خبر از سرائر همه\*\*\* بُوَد مطلع بر ضمائر همه  
بر او نیست پوشیده هر مختفی\*\*\* نگردد بر او مشتبه، هر خفی  
بر اشیا تمام آن سمیع بصیر\*\*\* محیط است و غالب، قویّ و قدیر  
نباشد چو او شیء و اشیا همه\*\*\* نبوده وز او گشته پیدا همه  
جز آن دائم قائم دادگر\*\*\* جهان را نباشد خدای دگر  
عزیز است و عزّت سزاوار اوست\*\*\* حکیم است و شایسته هرکار اوست  
اجلّ است ما را ز درک بر\*\*\* بصیر است ما را به دید و نظر  
لطیف و خبیر است و زِ اوصاف آن\*\*\* کسی نیست آگه نهان و عیان  
به جز با صفاتی که خود را ستود\*\*\* نیارد کسی وصف ذاتش نمود  
گواهی دهم این که باشد جهان\*\*\* پر از قدس آن قادر غیب دان  
منزّه خداوندگاری که او\*\*\* ابد را گرفته است نورش فرو  
بود نافذُ الامر آن بی نظیر\*\*\* مشاور نخواهد، ندارد مُشیر  
شریکیش در امر تقدیر نیست\*\*\* تفاوت مر او را به تدبیر نیست  
بدایع که از صنعش آمد عیان\*\*\* نبودش مثالی که سازد چنان  
چو ایجاد فرمود بی کمّ و کاست\*\*\* در ایجاد خود یاری از کس نخواست  
نه دشوار بود آفرینش بر او\*\*\* نه در صنعت خویش بُد حیله جو  
به یک خواستن هرچه می خواست کرد\*\*\* بنای وجود این چنین راست کرد  
نباشد خداوندگاری جز او\*\*\* که صنعش حکیمانه است و نکو  
از آن دادگر ظلم و جور است دور\*\*\* بود هم به او بازگشت امور  
گواهی دهم این که هست آن خدا\*\*\* چنان کش تواضع کند ما سوی  
ص: 333

همه در بر هیبتش در خضوع\*\*\* قرین خضوع و رهین خشوع  
بود مالک او جمله املاک را\*\*\* به گردش درآورده افلاک را  
مسخّر به فرمان او مهر و ماه\*\*\* که سرگرم سیرند تا وعدگاه  
بپوشد گهی شب به روز آن حکیم\*\*\* گهی روز بر شب ز صُنع قدیم  
کند روز را شب شتابان طلب\*\*\* بوَد هم چنین روز جویای شب  
از او هر ستمکار دون را شکست\*\*\* وز او گشته هر دیو بدخوی پست  
نه او را بُوَد ضدّ و ندّی کز آن\*\*\* مر او را رسد در خدایی زیان  
نه کس زاده از او نه از کس بزاد\*\*\* نه همتایی او را قرین اوفتاد  
یگانه خداوند لیل و نهار\*\*\* بزرگ است و بر خلق پروردگار  
بخواهد پس آنگاه امضا شود\*\*\* هم آن را که او خواست مُجری شود  
بداند همه چیز و اِحصا کند\*\*\* بمیراند و باز إِحیا کند  
هم از اوست فقر و هم از او غنی\*\*\* هم از او رسد خنده هم زو بُکا  
از او دور و نزدیک را اعتبار\*\*\* وز او قبض و بسط عطا برقرار  
هم او مالک ملک و اشیا همه\*\*\* به حمدش تر و خشک گویا همه  
کند هرچه او خوب و زیبا بُوَد\*\*\* به هر چیز ذاتش توانا بُوَد  
به ترتیب، آن ذات گیتی فروز\*\*\* کند روز داخل به شب، شب به روز  
خدایی نباشد جز آن پادشاه\*\*\* که بخشد همی بندگان را گناه  
دعاها به درگاه او مستجاب\*\*\* ز لطف عمیمش جهان کامیاب  
نفسهای خَلقش بُوَد در شمار\*\*\* به جنّ و به انس است پروردگار  
نه چیزی به او مشکل اندر اُمور\*\*\* نه زِ الحاح کس باشد او را نفور  
نه اصرار کس سازد او را ملول\*\*\* بُوَد حافظ و یار اهل قبول  
به توفیق او رستگاران سعید\*\*\* به مولائیش اهل عالم عَبید  
خدایی که هر بنده باید ز جان\*\*\* گذارد سپاس و کند حمد آن  
چه گاه رفاه و چه وقت تعب\*\*\* چه هنگام سختی، چه روز طرب  
من آن ذات بی مثل را مؤمنم\*\*\* به آیات و احکام او موقنم  
ص: 334

مقرّم به آیاتش از جزء و کل\*\*\* همش بر ملایک همش بر رسل  
کنم امر او را به جان استماع\*\*\* مطیعم به فرموده آن مُطاع  
گرایم بدان گفت و کردار و رای\*\*\* که باشد پسندیده نزد خدای  
به جان خواستار رضای ویم\*\*\* که تسلیم امر و قضای ویم  
به رغبت بُوَد طاعتش پیشه ام\*\*\* ز خوف عقابش در اندیشه ام  
چه او پادشاهیست کز مکر آن\*\*\* نباشد کسی ایمن اندر جهان  
نبایست بودن ز جورش مخوف\*\*\* که او عادلست و عطوف و رئوف  
من او را به جان عبد فرمان گذار\*\*\* گواهی که او هست پروردگار  
به مردم کنم وحی او را ادا\*\*\* که بر خود ندارم بلایش روا  
بلائی که گر او فرستد به من\*\*\* کسش دفع نتواند اندر زمن  
اگرچه به تدبیر و مکر و حیل\*\*\* مر آن چاره جو را نباشد بدل  
کنون هستم از امر دیّان دین\*\*\* مکلّف به ابلاغ وحیی چنین  
که آن وحی را گر نسازم ادا\*\*\* رسالت نیاورده باشم به جا  
خداوند خود ضامن من بُوَد\*\*\* نگهدارم از کید دشمن بُوَد  
کفایت کند از کرم او ز من\*\*\* کنون من از آن وحی رانم سخن  
به نام خداوند کون و مکان\*\*\* که او هست بخشنده و مهربان  
الا ای فرستاده برگو جلی\*\*\* ز ما آنچه دانی به حقّ علی  
وگر آنچه دانی نگویی تمام\*\*\* نبُردستی از ما به خلقان پیام  
نگهدار دل را ز بیم و هراس\*\*\* که حقّت نگهدارد از شرّ ناس  
من ای قوم در دعوت از آگهی\*\*\* نکردم به حقّ شما کوتهی  
به من هرچه نازل شد از کردگار\*\*\* نمودم بیان بر شما آشکار  
بدین آیه این شد سبب کز جلیل\*\*\* سه ره گشت نازل به من جبرئیل  
بیاورد امر از حقم این چنین\*\*\* که سازم قیام اندر این سرزمین  
نمایم سفید و سیه را خبر\*\*\* که پور ابوطالب آن نامور  
علی، آن که باشد برادر مرا\*\*\* وصی باشد و یار و یاور مرا  
ص: 335

هم او جانشین باشد از بعد من\*\*\* هم او امّتم را امام زَمن  
زِ من دارد آن رتبه و آن مقام\*\*\* که هارون ز موسی علیه السلام  
به من ختم شد امر پیغمبری\*\*\* ولی راست بعد از نبی سروری  
بدانید بعد از رسول و إلاه\*\*\* ولیّ شما اوست بی اشتباه  
به تحقیق این آیه مستطاب\*\*\* بدان امر راجع بُوَد در کتاب  
ولیّ شما حق بوَد با رسول\*\*\* هم آنان که کردند ایمان قبول  
بدارند برپا نماز از خضوع\*\*\* دهنده زکاتند اندر رکوع  
کسی جُز علی در رکوعِ صلوة\*\*\* نداده است مر سائلان را زکوة   
ز جبریل من خواستم تا که آن\*\*\* کند مسئلت از خدای جهان  
که شاید در این قوم پراختلاف\*\*\* ز تبلیغ این امر گردم معاف  
چو دانم که دل ها به کین مدغم است\*\*\* مُنافق فراوان و مؤمن کم است  
هم آگاهم از مکر اهل گناه\*\*\* هم از حیله و طعن هر دین پناه  
کسانی که اوصاف آنان خدا\*\*\* به قرآن نموده است این سان ادا  
که رانند دین را همی بر زبان\*\*\* ولیکن ندارند در دل نهان  
بگیرند آسان مر این ماجرا\*\*\* ولی بس بزرگ است نزد خدا  
رساندند بی حد اذیّت به من\*\*\* که بودیم همراز با بوالحسن  
مرا بود دائم ملازم علی\*\*\* به او من مصاحب خفیّ و جلی  
اُذُن نام من کرده بر من گمان\*\*\* هم رفتشان این که هستم چنان  
برایم روا داشتند این مقال\*\*\* پس این آیه نازل شد از ذوالجلال  
از آنها کسانی به عصیان تنند\*\*\* رسول خدا را اذیّت کنند  
نهندش اُذُن نام یعنی که او\*\*\* علی را دهد گوش بر گفتگو  
بگو این اُذُن راست خوبی قرین\*\*\* که ایمان به حق دارد و مؤمنین  
بخواهم اگر نام ایشان برم\*\*\* همه نام ها بر زبان آورم  
بخواهم دهم جمله را گر نشان\*\*\* به یک یک اشارت کنم بی گمان  
اگر پرده خواهم ز مطلب گشود\*\*\* توانم به آنها دلالت نمود  
ص: 336

ولی دائماً من به یزدان قسم\*\*\* بدیشان نمودم سلوک از کرم  
خود این ها نسازد خدا را رضا\*\*\* مگر گویم آن وحی را برملا  
دگر باره آن قلزم بی کران\*\*\* بدین آیه از لعل شد دُرفشان  
رسان ای پیمبر به خلق آشکار\*\*\* تو را آنچه نازل شد از کردگار  
به حقّ علی آنچه فرمان ماست\*\*\* عمل کن به دستور بی کمّ و کاست  
وگر آن عمل را نیاری به جا\*\*\* نکردستی امر رسالت به جا  
نگهداردت حق ز سرّ کشان\*\*\* تو حکم خدا را به مردم رسان  
بدانید ای مسلمین بر شما\*\*\* ولیّ و امام اوست ز امر خدا  
مهاجر چو انصار یک تار مو\*\*\* نباید بپیچند سر ز امر او  
هم آنان که هستند تابع ز جان\*\*\* بر آنها به نیکویی اندر جهان  
هم آنان که هستند صحرانشین\*\*\* هم آن کس که در شهر باشد مکین  
ز خلق جهان از عجم و از عرب\*\*\* چه مملوک و چه خواجه ذو حسب  
صغیر و کبیر و سفید و سیاه\*\*\* دگر هر موحّد به ذات اِله  
علی هست حکمش به امضا قرین\*\*\* بُوَد نافذُ الأمر در امر دین  
هر آن کس که او را مخالف شود\*\*\* ز حق مورد خشم و لعنت بُوَد  
به او هرکه تابع شود بی سخن\*\*\* فرو گیردش رحمت ذوالمنن  
کند هرکه تصدیق او را خدا\*\*\* نماید از او عفو جرم و خطا  
هم از آن که تصدیق وی بشنود\*\*\* به صدق دل او را مصدّق شود  
بدانید ای مردم این سرزمین\*\*\* بُوَد بهر من محضر آخرین  
سخن بشنوید و به صدق ضمیر\*\*\* شوید از خداوند فرمان پذیر  
شما را خداوند لیل و نهار\*\*\* ولیّ و اِله است و پروردگار  
پس آن که رسولش محمّد ولیست\*\*\* پس از او ولی مر شما را علیست  
خود این حکم از جانب کبریاست\*\*\* که معبود و پروردگار شماست  
امامت پس آن گاه بی گفتگو\*\*\* بُوَد در نژاد من از نسل او  
خود انجام این تا قیامت به طول\*\*\* که باشد رضای خدا و رسول  
ص: 337

حلالی نباشد به جز آن حلال\*\*\* که ما را حلال آمد از ذوالجلال  
حرامی نباشد به جز آن حرام\*\*\* که از حق حرام است بر خاصّ و عام  
خدا هر حلال و حرامی به من\*\*\* نشان داد و من نیز بر بوالحسن  
به من هرچه آموخت حقّ از کتاب\*\*\* بیاموختم جمله بر بوتراب  
دگر نیست علمی جز آن کش خدا\*\*\* شمرده است در من به محض عطا  
من آن را که دانستم از کردگار\*\*\* به قلب علی جمله دادم شمار  
جز آن هیچ علمی نباشد یقین\*\*\* که آن هست در این امام مبین  
امام مبینی که یزدان فرد\*\*\* به یاسین ز دانائیش وصف کرد  
مگردید ای مردم از راه او\*\*\* مجویید دوری ز درگاه او  
مپیچید سر از تولاّی وی\*\*\* هدایت بیابید از رای وی  
به حق هادی است و دلیل فِرق\*\*\* کند هر عمل هست بر طبق حق  
شود باطل از کوشش او تباه\*\*\* هم از آن کند نهی بی گاه و گاه  
به حلمش ملامت ندارد اثر\*\*\* که او راست حکم خدا در نظر  
علی باشد آن کس که اوّل قبول\*\*\* نموده است دین خدا و رسول  
هم او باشد آن کس که بهر خدا\*\*\* نموده است جان بر پیمبر فدا  
گهی با پیمبر خدا را ستود\*\*\* که با او دگر کس ز مردان نبود  
دهید ای طوایف بر او برتری\*\*\* که حق برتری دادش و سروری  
پذیرید او را که نصب از خداست\*\*\* پذیرفتنش فرض بر ماسواست  
بدانید ای مردم از خاص و عام\*\*\* که از جانب حق بُوَد او امام  
نه هرگز به غفران کسی در خور است\*\*\* که اندر ولایت بدو منکر است  
بلی هرگز او را نبخشد خدا\*\*\* که حتم است بر منکرش این جزا  
بُوَد بر خدا تا کند این عمل\*\*\* بدان کو بورزد به حیدر دغل  
سزای چنین کس عذابی ست سخت\*\*\* که دایم دچار است آن تیره بخت  
بترسید از این کش مخالف شوید\*\*\* بدو نگروید و در آتش روید  
چه آتش که از جنس ناس و حجر\*\*\* به فرمان یزدان شود شعله ور  
ص: 338

مهیّاست آن آتشِ پرشرار\*\*\* که از قوم کافر برآرد دمار  
به من ای خلایق به یزدان قسم\*\*\* رسل مژده دادند خود بر اُمم  
منم اشرف و خاتم انبیا\*\*\* منم حجّت حق به ارض و سما  
کند هرکه شک کافر است آن چنان\*\*\* که بودند در جاهلیّت کسان  
هر آن کس که در جزئی از این کلام\*\*\* شک آرد شک آورده در آن تمام  
شک آرنده در کلّ تبلیغ من\*\*\* به تحقیق دارد در آتش وطن  
بدانید مردم که بر من خدا\*\*\* بداد این فضیلت به محض عطا  
به من کرده لطفی چنین بی غرض\*\*\* که احسان او را نباشد عوض  
نباشد خدایی به جز آن خدا\*\*\* که دایم ز من یاد بر او ثنا  
مرا حضرتش ملجأ و مأمن است\*\*\* سپاسش به هر حال ورد من است  
دهید ای گروه از پی سروری\*\*\* علی را به هر برتری برتری  
که بعد از من است افضل آن پاک جان\*\*\* ز خلق از اناث و ذکور جهان  
به ما رزق نازل کند کردگار\*\*\* به ما آفرینش بود برقرار  
یقین هست ملعون و مغضوب حق\*\*\* بدین قول هرکس زند طعن و دق  
مرا داده جبریل از حق خبر\*\*\* که هرکس بُوَد با علی کینه ور  
هر آن کش نه مِهر علی در دل است\*\*\* ز من خشم و لعنت بر او شامل است  
پس امروز هرکس ببیند چه پیش\*\*\* فرستاده از بهر فردای خویش  
بترسید از حق که با حکم او\*\*\* مخالف شوید و بپیچید از او  
که لغزد از آن پای رفتارتان\*\*\* خدا هست آگه ز کردارتان  
بدین سر بیابید ای قوم راه\*\*\* علی هست جَنبُ اللّهی کش اِله  
به قرآن خبر داده کاندر جزا\*\*\* بگوید عدویش که واحسرتا  
که در حق جنب الله از غافلی\*\*\* به تفریط کوشیدم و بددلی  
به قرآن گرایید باری ز جان\*\*\* تدبّر کنید و تأمّل در آن  
بفهمید ز آیات آن خیر و شر\*\*\* بدارید بر مُحکماتش نظر  
کلامی که در آن تشابه بُوَد\*\*\* بدان کس نباید که تابع شود  
ص: 339

به یزدان قسم هرگز از بهر کس\*\*\* نباشد چنین رتبه در دسترس  
که بهر شما آورد در بیان\*\*\* ز امر و ز نهی و ز تفسیر آن  
مگر این که در دست من دست اوست\*\*\* که بینید او را چه دشمن چه دوست  
گرفتم از او بازوی زورمند\*\*\* به پیش نظرها نمودم بلند  
به سوی خود آوردم او را فراز\*\*\* نمودم از او ظاهر این امتیاز  
به هرکس که مولا منم بی سخن\*\*\* علی هست مولای او همچو من  
علی پور بوطالب آن باوفا\*\*\* بُوَد هم وصی، هم برادر مرا  
موالاة او هست حکم جلیل\*\*\* که آورد آن را به من جبرئیل  
بدانید ای مردم این ارجمند\*\*\* وز اولاد من نیز پاکان چند  
که ایشان چو قرآن به حق رهبرند\*\*\* دو ثقلند لیک اکبر و اصغرند  
دهند این دو هریک از آن یک خبر\*\*\* مخالف نباشند با یکدگر  
نگردند هرگز جدا بی سخن\*\*\* لب کوثر آیند تا نزد من  
امین های حقّند در خلق او\*\*\* به احکام او حکمران مو به مو  
و قول نبی این بیان متین\*\*\* نموده است روشن به اهل یقین  
که آن مظهرِ عدل پروردگار\*\*\* امام زمان، خاتم هشت و چار  
خود از نسل ختم رسولان بُوَد\*\*\* کتابش به تحقیق قرآن بُوَد  
که فرموده او تا به روز جزا\*\*\* نگردند این هر دو از هم جدا  
گر آید کسی با کتاب دگر\*\*\* مُنافی ست با این حدیث و خبر  
در او آنچه بایست موجود نیست\*\*\* بُوَد غیر و مهدیِّ موعود نیست  
الا آنچه باید نمایم ادا\*\*\* ادا کردم از جزء و کل بر شما  
الا آنچه بایستم ابلاغ آن\*\*\* نمودم به وفق بلاغت بیان  
الا آنچه بود از پیام و سروش\*\*\* رساندم شما را یکایک به گوش  
الا آنچه محتاج توضیح بود\*\*\* نمودم به فهم شما وانمود  
الا از خدا بود و بس هر سخن\*\*\* شنیدید در نصب حیدر ز من  
بُوَد نیز این قول ربّ قدیر\*\*\* که باشد علی مؤمنان را امیر  
ص: 340

روا نیست این رتبه بر هیچ کس\*\*\* پس از من علی راست شایان و بس  
به بازوی حیدر زد آن گاه دست\*\*\* برآوردش آن سیّد حق پرست  
به نحوی که پای شه اولیا\*\*\* قرین گشت با زانوی مصطفی  
بگفتا پس ای قوم این بوالحسن\*\*\* وصیّ و برادر بُوَد بهر من  
مرا ظرف علم است و هم جانشین\*\*\* مفسّر بُوَد بر کتاب مبین  
به قرآن بُوَد داعی و در عمل\*\*\* مطیع خداوند عزّوجَل  
به اعدای حق است در کارزار\*\*\* مطیعان او را بُوَد دوستدار  
کند نهی هر بنده را از گناه\*\*\* بُوَد جانشین رسول اِله  
زند قوم پیمان شکن را به تیغ\*\*\* کُشد هر ستمکار را بی دریغ  
هم آنان که از دین برون می روند\*\*\* قتیل وی از حکم حق می شوند  
مبدّل نمی گردد از من سخن\*\*\* که قول اِله است گفتار من  
خدایا هر آن کس شدش دوستدار\*\*\* تواَش دوستدار و به او باش یار  
هر آن کس که با او کند دشمنی\*\*\* تواَش باش خصم ای خدای غنی  
شدش هرکه منکر تواَش خوار کن\*\*\* به لعن خود او را گرفتار کن  
غضب کن بر آن دشمنِ زشت خو\*\*\* که ناحق شود منکرِ حق او  
خدایا تو این مژده ام داده ای\*\*\* تواَم این بشارت فرستاده ای  
که باشد امامت برای علی\*\*\* تو را آن هست از شرافت ولی  
گواهی به اعمال من مو به مو\*\*\* تو دیدی بیان من و نصبِ او  
به نصبِ علی دین برای عباد\*\*\* تو کامل نمودی ز روی وِداد  
به مولایی این امام هُمام\*\*\* تو نعمت نمودی به خَلقت تمام  
چو با او شد آغاز و انجامشان\*\*\* رضا گشتی از دین اسلامشان  
همین است آن دین که اندر کتاب\*\*\* نمودی برای قبول انتخاب  
بفرمودی آن کس که آئین و کیش\*\*\* گزیند جز اسلام از بهر خویش  
از او نیست هرگز قبول و یقین\*\*\* بُوَد در قیامت وی از خاسرین  
خدایا تویی شاهد حال من\*\*\* که راندم به ابلاغ وَحیت سخن  
ص: 341

بدانید مردم به امر خدا\*\*\* علی گشت چون بر شما پیشوا  
قبول خدا گشت آئینتان\*\*\* شد اَکمل به یُمنِ علی دینتان  
پس آن کس که نشاسد او را امام\*\*\* هم او را که بر اوست قائم مقام،  
ز ُولدِ من و صُلبِ او را طیّبین\*\*\* که هادی به خلقند تا یوم دین،  
همان روز کز بنده عرضِ عمل\*\*\* شود بر خداوند عزّوجل،  
پس آنان بُوَد پست کردارشان\*\*\* بُوَد دائماً جای در نارشان  
نگردد بر آنها خفیف از شرر\*\*\* نیفتد بِدانها ز رحمت نظر  
بُوَد مردم، این صفدر نامور\*\*\* به من یاریش از شما بیشتر  
ز هرگونه حق هست آن باوفا\*\*\* به من خود سزاوارتر از شما  
ز هرگونه قربی بود بی گمان\*\*\* به من از شما اَقرب آن پاک جان  
ز هرگونه عزّت به گیتی رواست\*\*\* فزون عزّتش پیش من از شماست  
خداوند راضی ست از بوالحسن\*\*\* وز او راضیم چون خداوند، من  
نشد آیتی نازل اندر رضا\*\*\* مگر این که بُد در حق مرتضی  
نیامد ز حق مؤمنین را خطاب\*\*\* که اوّل مخاطب نشد بُوتراب  
نشد آیه در مدح نازل که آن\*\*\* ندادی شئون علی را نشان  
نه حق داده جز بهر آن مقتدی\*\*\* گواهی به فردوس در هَل اتی  
نه این سوره جز او کسی را به شان\*\*\* نه جز مدح او مدح کس اندر آن  
علی مَردم! از روی صدق و صفا\*\*\* بُوَد یار و یاور به دینِ خدا  
کند بهر خوشنودی ذوالجلال\*\*\* به فرمان من با مخالف جدال  
به پرهیز و پاکی ست ذاتش قرین\*\*\* هم او هادی و مهدی از ربِّ دین  
فرستاده حق به سوی شما\*\*\* بُوَد بهتر از جمله انبیا  
وصیّ شما نیز بهتر وصی ست\*\*\* میان من و این وصی فرق نیست  
ز صلب ویند اوصیاءِ خَلَف\*\*\* همه بهتر از اوصیاء سَلَف  
بدانید مردم نژاد رُسل\*\*\* خود از صُلب آنهاست از جزء و کُل  
نژاد من از صلب پاک علی ست\*\*\* کز ایشان چو آیینه دین منجلی ست  
ص: 342

نمود از حسد مردم ابلیس دون\*\*\* ز باغ جنان بوالبشر را برون  
نباشید پس با علی رشک مند\*\*\* که بینید از آن رشک مندی گزند  
شود پست کردار و اعمالتان\*\*\* بلغزد قدم، بد شود حالتان  
ز فردوس آدم به حکم اِله\*\*\* به سوی زمین آمد از یک گناه  
به حالی کز امکان حقش برگزید\*\*\* چنینش سزای گنه در رسید  
چو از یک گنه او ببرد این ملال\*\*\* شما چون شمائید چون است حال  
بسی از شما جنس اهریمنند\*\*\* به یزدان ز اهریمنی دشمنند  
الا نیست خصم علی جز شقی\*\*\* ندارد ولایش به جز متّقی  
نیارد در آفاق بی گفتگو\*\*\* به جز مؤمن خالص ایمان به او  
به یزدان قسم کز خدای جهان\*\*\* علی راست «والعصر» نازل به شان  
به نام خداوند روزی رسان\*\*\* که او هست بر مؤمنین مهربان  
به والعصر پس لعل لب برگشود\*\*\* اِلی آخر آن را قِرائت نمود  
بگفتا پس ای قوم، حق را گواه\*\*\* گرفتم به تبلیغِ أمر اِله  
رساندم شما را فروع و اصول\*\*\* جز این هم نباشد برای رسول  
الا ای گروه از صِغار و کِبار\*\*\* خداترس باشید و پرهیزکار  
جز اسلام بر مذهبی نگروید\*\*\* نه با دین دیگر ز دنیا روید  
بیارید ای قوم ایمان به جان\*\*\* به ذات خداوندگارِ جهان  
هم آرید ایمان به شخص رسول\*\*\* هم آن نور کان یافت با وی نُزول  
از آن پیش کز قهر، از هرکسی\*\*\* شود محو و ناچیز روها بسی  
بگردند آنها به سوی قفا\*\*\* بُوَد این چنین منکران را سزا  
ز حق مردم! آن نور در من بتافت\*\*\* پس آن گه علی از من آن نور یافت  
پس آن را بُوَد نسل وی مُستقرّ\*\*\* اِلَی القائِمِ المَهدیِ المُنتَظَر  
امامی که حقِّ خداوندِ ما\*\*\* بگیرد ز اعدا به امر خدا  
به تحقیق ما را خداوندگار\*\*\* بداد از کرم حجّت خود قرار  
به تقصیرکاران و خصمان دین\*\*\* به اهل تخلّف دگر خائنین  
ص: 343

گنه کارها و ستم پیشگان\*\*\* که دارند جا در تمام جهان  
به اعلام بیم آور ای مسلمین\*\*\* کنم باز آگاهتان این چنین  
مرا کرده مبعوث حق بر شما\*\*\* چو پیش از من و بعثت انبیا  
ز من پس سرآید اگر روزگار\*\*\* شوم کشته یا در صف کارزار  
بگردید آیا به اعقابتان\*\*\* شود منقلب حال و آدابتان؟  
پس آن کس که گرداند رو در قفا\*\*\* از آن نیست هرگز زیان بر خدا  
به زودی خداوندِ عزّوجل\*\*\* دهد شاکرین را جزایِ عمل  
بدانید مردم علی بی قصور\*\*\* بُوَد هم صبور و بُوَد هم شکور  
پس از وی زِ وُلدِ من و صُلبِ او\*\*\* بدین وصف باشند و این طبع و خو  
ز اسلامتان گر که مرد رهید\*\*\* به یزدان نباید که منّت نهید  
که گردید از این خیال غلط\*\*\* خداوند را مستحقِّ سخط  
شما را عذابش نماید هلاک\*\*\* بُوشد در کمین گان آن ذات پاک  
بدانید مردم امامانِ چند\*\*\* پس از من به زودی به دعوت تَنَند  
بخوانند مر خلق را سوی نار\*\*\* ندارند در عرصه حشر یار  
بدانید مردم از این خودسری\*\*\* من و کردگاریم از آنها بَری  
همانا خود و جمله اشیاعشان\*\*\* چه انصار آنها چه اتباعشان،  
شوند از تبه کاری خود مقیم\*\*\* به بیغولهِ پست، اندر جحیم  
چه بسیار بد جایگاهی بُوَد\*\*\* که آن جای اهل تکبّر شود  
همان نابکاران حیلت شعار\*\*\* که گشتند با هم صحیفه نگار  
ببایست هریک پی خیر و شر\*\*\* نمائید در نامه خود نظر  
- چنین گفت راوی که صدقِ بیان\*\*\* از آن سرور آمد به زودی عیان  
بگشتند اهل صحیفه ز کیش\*\*\* ببردند امّت به همراه خویش  
جز اشخاص معدودی از اهل دین\*\*\* که بودند نائل به نور یقین-  
رساندم شما را پی اِنتباه\*\*\* چنین حکم محکم که بود از اِله  
که آن هست حجّت ز روی یقین\*\*\* به هر حاضر و غائب از اهل دین  
ص: 344

هم از بهر هرکس بُوشد در شُهود\*\*\* هم آنان که یابند زین پس وجود  
هم آنان که زاییده از مادرند\*\*\* و یا خود به صلب و رحم اندرند  
از این امر باید به هر بوم و بر\*\*\* که حاضر به غائب رساند خبر  
پدر گوید آن را به فرزند نیز\*\*\* شود تا به پا عرصه رستخیز  
چه زود این امامت که باشد ز ما\*\*\* شود مملکت در میان شما[(1)](" \l "p345i1)  
به غصب اوفتد در کفِ غاصبین\*\*\* پذیرد خلل آن زمان شرعِ دین  
به هر غاصب و مُغتصب بی گمان\*\*\* کند خشم و لعنت خدای جهان  
در این حال زود از برای شما\*\*\* پدید آید ای انس و جن ابتلا  
شما را فرستد خداوندگار\*\*\* بسی شعله از آتش پر شرار  
بسی نیز از مسِّ بگداخته\*\*\* که دفعش نباشد ز کس ساخته  
بدانید مردم خدای جهان\*\*\* نماید به هر حالتان امتحان  
چنین رفته تقدیر از بی نیاز\*\*\* که یابد ز ناپاک، پاک امتیاز  
هم از مصلحت آن مُبرّا ز عیب\*\*\* شما را نکرده ست دانا به غیب  
بدانید مردم که در روزگار\*\*\* نبوده است یک قریه کش کردگار،  
مقدّر کند امر تخریبِ آن\*\*\* مگر در مکافات تکذیبِ آن  
کند همچنان نیز حالی هلاک\*\*\* ندارد هر آن قریه از ظلم باک  
کند ظالمان را چنین حق عِقاب\*\*\* که فرموده خود ذکر آن در کتاب  
شما را امام و ولی این علیست\*\*\* که آگاه بر هر خفیّ و جلیست  
بُوَد او مواعید حقّ و خدا\*\*\* مواعید خود را نماید وفا  
چه بسیار پیش از شما در جهان\*\*\* نمودند ره گُم ز پیشینیان  
خداوند کرد اوّلین را هلاک\*\*\* جهان را کند ز آخرین نیز پاک  
خداوند ای مردم از راهِ وحی\*\*\* مرا کرد امر و مرا کرد نهی  
علی نیز در امر و نهی من است\*\*\* همان امر و نهیی که از ذوالمن است  
ص: 345

1- 1- معنی عبارت خطبه چنین است: چه زود باشد که شما امامت را غصب می کنید و آن را تبدیل به پادشاهی می نمایید و کلمه مملکت در شعر به معنی پادشاهی است.

بدانِست او امر و نهی خدای\*\*\* بیارید پس امر و نهیش به جای  
هدایت بیابید از این پیشوا\*\*\* پذیرید نهیش ز هر ناروا  
به ارشاد او برخورید از رشاد\*\*\* بپویید از وی طریق مراد  
مبادا کند راههای دگر\*\*\* شما را از این راه سالم به در  
خدا را محقّق منم راه راست\*\*\* ز من پیروی فرض بهر شماست  
مرا راه حق است حیدر ز پی\*\*\* پس از او نژاد من از صُلبِ وی  
هدایت نمایند آنان به حق\*\*\* عدالت گذارند اندر فِرَق  
پس از لعل لب آن شه انس و جان\*\*\* شد از سوره فاتحه دُر فشان  
پس آن گاه فرمود در من خدا\*\*\* مر این سوره نازل نمود از سما  
هم این سوره اندر علی نازل است\*\*\* هم اولاد او را چو او شامل است  
ز درگاه یزدان چنین لطفِ خاص\*\*\* به من دارد و آلِ من اختصاص  
خدا را همان اولیاء عِظام\*\*\* که از خوف و حُزنند ایمن تمام  
الا حزب حق راست فتح و ظفر\*\*\* بر احزاب غالب بُوَد سر به سر  
الا با علی دشمنند آن کسان\*\*\* که اهل شقاقند اندر جهان  
همان سرکشانی کز اِخوانشان\*\*\* شیاطین رسد وحی بر جانشان  
ز گفتار بی جا، بیانِ گزاف\*\*\* کز آنها نخیزد به جز اختلاف  
بدانید هستند احبابشان\*\*\* کسانی که حق داده ز آنها نشان  
در احوال آن قومِ دور از ثواب\*\*\* چنین ذکر فرموده اندر کتاب:  
نمی یابی آن قوم را اهل دین\*\*\* به حشر و خداوند صاحب یقین  
محبّند با آن گروه جُهول\*\*\* که هستند خصمِ خدا و رسول  
اِلی آخر این آیه را شاه دین\*\*\* فرو خواند آن لحظه بر مسلمین  
بفرمود پس با ندای جلی\*\*\* به حقّ محبّانِ آل علی  
الا دوستداران ایشان ز جاه\*\*\* شدستند موصوفِ وصف اِله  
کسانی که دارند ایمان و هم\*\*\* نپوشند بر آن لباس ستم  
کشانند در ایمنی رخت خویش\*\*\* بگیرند راه هدایت به پیش  
ص: 346

الا دوستدارانِ این اوصیا\*\*\* همان مردمانند کاندر جزا  
شود مَسکن امن جنّاتشان\*\*\* بُوَد با ملایک ملاقاتشان  
بگویید بعد از درود و سلام\*\*\* به پاکی در آئید در این مقام  
بمانید جاوید در این سرا\*\*\* مصون از زوال و مُعاف از فنا  
الا دوستدارانِ آن رهبران\*\*\* همان ناجیانند کاندر جنان  
نمایند منزل بدون حساب\*\*\* کز آنها خبر داده حق در کتاب  
بدانید اعدای آن اولیا\*\*\* همان هالکانند کاندر جزا  
بگردند واصل به نارِ سَعیر\*\*\* که بدخواه را بد رسد ناگزیر  
بدانید اعدای آن سروران\*\*\* همان منکرانند و اِستمگران  
که بینند از حق عذابِ الیم\*\*\* کنند استماعِ شهیق از جحیم  
به حالی که آتش بُوَد شعله زا\*\*\* زفیرش دل و جان برآرد ز جا  
در آن هر گروهی که داخل شوند\*\*\* به لعنِ هم از غیظ قائل شوند  
اِلی آخر آن شاهِ گردون جناب\*\*\* بیان کرد این آیه را از کتاب  
دگرباره فرمود ز اعدایشان\*\*\* به قرآن چنین داده یزدان نشان:  
که دریای آتش چو آید به موج\*\*\* در افتند اعدا در آن فوج فوج  
بپرسندشان خازنان جحیم\*\*\* شما را کس آیا نداده است بیم  
مر این آیه را نیز تا انتها\*\*\* بیان کرد آن دم رسول خدا  
دگرباره در حقِّ احبابشان\*\*\* ز مرجان به این آیه شد دُرفشان:  
کسانی که هستند خالی ز ریب\*\*\* ز پروردگارند ترسان به غیب  
ز حق در خور لطف و آمرزشند\*\*\* به اجر کبیر الهی خوشند  
بدانید مردم جحیم و جنان\*\*\* بسی فرق ها دارد اندر میان  
کسی دشمن ماست کو را خدا\*\*\* مذمّت فرستاد و لعنت سزا  
بود دوست ما را کسی کش ودود\*\*\* محبّ است و مدّاح ز انعام وجود  
منم مردم از حق نبی و بشیر\*\*\* علی هست بر من وصیّ و ظهیر  
بدانید ختم امامانِ پاک\*\*\* بُوَد مهدی قائم آن جانِ پاک  
ص: 347

بدانید او هست غالب به دین\*\*\* کشد در جهان کیفر از ظالمین  
بدانید او فاتح قلعه هاست\*\*\* از او منهدم ظلم را هر بناست  
بدانید اندر قبایل به تیغ\*\*\* بُوَد قاتل مشرکین بی دریغ  
بدانید او می نماید قیام\*\*\* به خونخواهیِ اولیاءِ عِظام  
بدانید او ناصرِ دین بُوَد\*\*\* مروّج به احکامِ آئین بوَد  
بدانید آن طرفه بحر شگرف\*\*\* همی آب گیرد ز دریای ژرف  
بدانید او آگه است از کسان\*\*\* که در فضل و جهلند هریک چه سان  
بدانید بنموده پروردگار\*\*\* وِ را انتخاب و وِ را اختیار  
بدانید هست از ضمیرِ بسیط\*\*\* به هر علم هم وارث و هم محیط  
بدانید آن رهنمای بشر\*\*\* دهد از خداوندگارش خبر  
کند در جهان آن امامِ هُمام\*\*\* به بیداری امر ایمان قیام  
بدانید آن ذو رشاد رشید\*\*\* بُوَد در امور استوار و سدید  
بدانید بر اوست تفویض امر\*\*\* برون کار از دست زید است و عَمرو  
بدانید بگذشتگانِ خبیر\*\*\* شدند از وجود شریفش بشیر  
بدانید آن شاه در روزگار\*\*\* بُوَد حجّت باقیِ کردگار  
نباشد دگر بعد از او حُجّتی\*\*\* جز او نیست کس را چنین رُتبتی  
نه حقّی مگر این که با او بُوَد\*\*\* نه نوری مگر این که زان رو بُوَد  
بدانید کس نیست غالب بر او\*\*\* نه منصور می گردد او را عدو  
بدانید هست او ولیّ خدا\*\*\* جُز او در زمین نیست فرمانروا  
حَکَم خلق را باشد از ذوالمنن\*\*\* امین است حق را به سرّ و علن  
من ای مردم احکام پروردگار\*\*\* نمودم برای شما آشکار  
مرا بود هر امر و نهیی ز دین\*\*\* به فهم شما کردم آن را قرین  
هم از بعد من این علی بر شما\*\*\* بفهماند آن را که باشد روا  
شما را چو این خطبه اتمام یافت\*\*\* به همدستی من بباید شتافت  
بیارید رسم تَحیّت به جا\*\*\* ز منصوب گردیدن مرتضی  
ص: 348

پس آن گه پی بیعتِ آن امام\*\*\* نمایید آماده خود را تمام  
بدانید من بیعتم با خداست\*\*\* علی بیعتش با من از ابتداست  
من از جانب حق در این امر عام\*\*\* کنم اخذِ بیعت ز امّت تمام  
پس آن کس که این عهد را بشکند\*\*\* به نفس خود البتّه اِستم کند  
اِلی آخر آن شاهِ مُلکِ ادب\*\*\* بدین آیه شکّرفشان شد ز لب  
دگرباره فرمود از کردگار\*\*\* بُوَد حجّ و عمره در آئین شعار  
پس آن بنده کو حجّ به جا آورد\*\*\* ور از عمره گویِ سعادت برد  
مر این آیه را نیز سلطان دین\*\*\* ز لعل لب افشاند دُرّ ثمین  
دگر ره بفرمود مردم ز حج\*\*\* بیابید در کعبه فتح و فرج  
در آن اهل بیتی نکرده ورود\*\*\* که ننموده حق بی نیازش ز جود  
هم از آن تخلّف نورزیده اند\*\*\* مگر این که محتاج گردیده اند  
در آن هیچ مؤمن توقّف نکرد\*\*\* به انجام دستور یزدانِ فرد،   
مگر آن که بخشید تا آن زمان\*\*\* گناهان او را خدای جهان  
چو از حج به انجام فرمان رسید\*\*\* پس اعمالش اینجا به پایان رسید  
بدانید مردم ز روی یقین\*\*\* که یزدان به حُجّاج باشد معین  
در این ره نمایند چون صرف مال\*\*\* دهدشان عوض حضرت ذوالجلال  
نه ضایع کند اجر آنان خدای\*\*\* که آرند اعمال نیکو به جای  
بکوشید در حجِّ بیت ای گروه\*\*\* ببخشید دین را کمال و شکوه  
هم انفاق اندر ره دین کنید\*\*\* از این راه ترویجِ آئین کنید  
مگردید دور از مشاهد مگر\*\*\* زمانی که از توبه گیرید اثر  
شما را شود عفو حق مقترن\*\*\* گناهانتان را کند ریشه کن  
بدارید بر پای مردم صلوة\*\*\* نباشید از مانعینِ زکوة  
نمائید از روی رغبت عمل\*\*\* به امر خداوند عزّوجل  
وگر بُرد طول زمان هوشتان\*\*\* ز کوتاهی آن شد فراموشتان  
پس احکام حق را مُبَیّن علیست\*\*\* ز حق بعد من او شما را ولیست  
ص: 349

دگر آن که حق آفرید از مَنَش\*\*\* بُوَد روح من در مبارک تَنَش  
دگر آن که بدهد شما را خبر\*\*\* چو پرسند از مُلعَن و مُستَتَر  
بدانید باشد حلال و حرام\*\*\* از آن بیش کان را شمارم تمام  
چو یک یک شناساندن این و آن\*\*\* برون است از حدِّ شرح و بیان  
به اخذ حلال و به ردِّ حرام\*\*\* شما را کنم امر در یک مقام  
مرا کرده مأمور پس بر شما\*\*\* پی بیعت و صفقت اینک خدا  
پذیرید از من به حُسنِ قبول\*\*\* عَنِ الله ما فی عَلیٍّ اَقُول  
هم از بعد او پیشوایان چند\*\*\* که از صلب او وز نژاد منند  
از آنها یکی مهدی قائم است\*\*\* که تا حشر دوران او دائم است  
امامی که در ملک روی زمین\*\*\* به حق می کند حکم آن بی قرین  
شما را من، ای مردم از ذوالجلال\*\*\* دلالت نمودم سوی هر حلال  
هم از هر حرامی به گوش شما\*\*\* فرو خواندم آیات نهی از خدا  
من از آنچه گفتم نگردیده ام\*\*\* نه تبدیل بر آن پسندیده ام  
پس آگاه باشید و یاد آورید\*\*\* به خاطر بیان مرا بسپرید  
خبر ز آنچه گفتم به یاران دهید\*\*\* نه تبدیل و تغییر بر آن دهید  
بدانید مردم دگر باره من\*\*\* به تجدیدِ مطلب بِرانم سخن  
الا پس بدارید برپا نماز\*\*\* تقرّب بجویید با بی نیاز  
ز اموال، حقِّ مساکین دهید\*\*\* زکوتش به دستور آیین دهید  
ز امر به معروف در انتباه\*\*\* نورزید غفلت به بی گاه و گاه  
هم از نهی منکر مدارید دست\*\*\* ز سُستی میارید بر دین شکست  
خود امرِ به معروفتان را کمال\*\*\* نیوشیدن از من بُوَد این مقال  
هم ابلاغ فرمان و گفتار من\*\*\* بدان کو نباشد در این انجمن  
همش امر کردن به اخذ و قبول\*\*\* همش نهی کردن ز ردّ و نکُول  
مر این امر هست از خداوند و من\*\*\* به هر شیخ و شاب و به هر مرد و زن  
خود این امر و این نهی نیز از شما\*\*\* نباشد به دلخواه هرکس روا  
ص: 350

بُوَد حکم فرما در این دستگاه\*\*\* امامی که خود هست دور از گناه  
کتاب خدا باشد ای مسلمین\*\*\* شما را معرّف ز روی یقین  
که بعد از علی از نژاد علی\*\*\* شما را امامند و حق را ولی  
من این نیز گفتم که اندر جهان\*\*\* ز نسل منند و علی آن مهان  
خداوند درباره بوتراب\*\*\* چنین ذکر فرموده اندر کتاب  
ولایت که هستی بدان قائم است\*\*\* در اعقاب او باقی و دائم است  
بگفتم من البتّه هرگز شما\*\*\* نگردیده گمره ز دین خدا  
ولی تا به قرآن و عترت ز جان\*\*\* شما را تَمَسُّک بُوَد در جهان  
پی ایمنی مردم اندر معاد\*\*\* به تقوی به تقوی کنید اعتماد  
حذر زان تزلزل نمایید و بیم\*\*\* که خوانده خدای عظیمش، عظیم  
به خاطر بیارید مرگ و حساب\*\*\* ز میزان اعمال و هولِ عذاب  
هم از این که باشد حسابِ کسان\*\*\* حضور خداوندگارِ جهان  
هم از این که هرکس شود بهره یاب\*\*\* یکی از ثواب و یکی از عِقاب  
پس آن کس که آید به فعلِ نکو\*\*\* به نیکی جزا داده خواهد شد او  
هم آن کو بیاید به کردارِ زشت\*\*\* نصیبی ندارد ز باغ بهشت  
شما بیش از آنید ای مُسلمین\*\*\* که من با همه اندرین سرزمین  
به یک دست در صفقه کوشا شوم\*\*\* به همدستی اینک مهیّا شوم  
خداوند عزّوجل این زمان\*\*\* همی خواند اقرارتان بر زبان  
بدان عقد منصب که فاش و جلی\*\*\* ببستم من اینجا برای علی  
سپردم امارت در امّت به وی\*\*\* پس آنان که آیند او را ز پی  
امامان ز نسل من و صُلب او\*\*\* کز آنان نمودم بسی گفتگو  
شما را بگفتم به بانگِ بلند\*\*\* که ذریّه من زِ صُلبِ وِیَند  
سراسر بگویید از خاص و عام\*\*\* نمودیم ما استماعِ کلام  
مطیعیم در امر و راضی به آن\*\*\* پذیرای فرمانِ یزدان به جان  
ز حق آنچه گفتی به ما مو به مو\*\*\* که آن در علی بود و اولاد او  
ص: 351

ز صُلب وی آن اولیاءِ عِظام\*\*\* به آنها نماییم بیعت تمام  
به دلهایمان هم به جانهایمان\*\*\* دگر دستها و زبانهایمان  
نپیچیم از این امر روی ثبات\*\*\* چه اندر حیات و چه اندر ممات  
چه در موقعِ بعثِ یوم النُّشور\*\*\* که هرکس برآرد سر از خاکِ گور  
نه تغییر و تبدیل بر آن دهیم\*\*\* نه بر شکّ و ریب از خطا دل نهیم  
نه از عهد خود روی گردان شویم\*\*\* مُصَمَّم نه بر نقضِ پیمان شویم  
اطاعت کنیم از خدا و رسول\*\*\* نماییم امر علی را قبول  
پذیریم نیز امر اولادِ وی\*\*\* که آیند اون را یکایک ز پی  
به خلقِ جهان رهنما و ولی\*\*\* ز نسلِ تو و صلبِ پاکِ علی  
که آیند بعد از حسین و حسن\*\*\* جگرگوشه های علی آن دو تن  
که نزد خود و حق مقاماتشان\*\*\* نمودم بیان و بدادم نشان  
بگفتم از آن هر دو جاه و محل\*\*\* به نزد خداوند عزّوجل  
به تحقیق آن را نمودم ادا\*\*\* بگویم مر این نکته را با شما  
که دو سَیّدند این دو نیکوسرشت\*\*\* برای جوانانِ اهل بهشت  
همین دو امامند بعد از پدر\*\*\* مطاعند یکسر به جنّ و بشر  
بدانید من نیز پیش از علی\*\*\* پدر هستم از بهر این دو ولی  
بگویید اطاعت نمودیم ما\*\*\* خدا را به فرمان این اولیا  
تو و مرتضی آن امام همام\*\*\* حسن با حسین آن دو سبط گرام  
دگر آن امامان که اوصافشان\*\*\* نمودی تو از بهر امّت بیان  
گَهِ اخذِ میثاق در امرِ دین\*\*\* برای علی سرور مؤمنین  
ز دلها و جانها زبانهای ما\*\*\* هم از بیعت دست و آرای ما  
ز ما هرکه با این دو بیعت نمود\*\*\* مُقِر گشت و نیز از زبانشان ستود  
مر آن را نجوییم هرگز بدل\*\*\* نبینیم در خود خلاف از حِول  
گرفتیم بر خود خدا را گواه\*\*\* که کافی ست بهر شهادت اِله  
تو هم باش بر ما گواه و دگر\*\*\* هر آن کوست فرمانبر از دادگر  
ص: 352

چه باشند پنهان و چه برملا\*\*\* ملایک جنود و عبید خُدا  
خود از هر گواهی خدا اکبر است\*\*\* بدین نکته هر بنده مستحضر است  
چه رانید ای مسلمین بر زبان\*\*\* که باشد خداوند آگه از آن  
به تحقیق حق عالِم هر صداست\*\*\* بر او کشف اسرارِ نفسِ شماست  
پس آن کو به راه هدایت رود\*\*\* وِ را رستگاری مسلّم شود  
هر آن کس که گمره شد از ابلهی\*\*\* خود از بهر او باشد آن گمرهی  
پس آن کس که بیعت کند در عیان\*\*\* بُوَد بیعتش با خدا در نهان  
بدین بیعت آن کو شود پای بست\*\*\* وِ را دست حقّ است بالای دست  
بترسید مردم ز حق، وز یقین\*\*\* نمائید بیعت به سالار دین  
علی سرور مؤمنین پس حسن\*\*\* پس از او حسین آن دو فرزند من  
پس آن پیشوایان که در روزگار\*\*\* ولایت در آنها بُوَد پایدار  
کند هرکه حیلت، خداوندِ پاک\*\*\* نماید به تحقیق او را هلاک  
گرفت آن که راه وفا را به پیش\*\*\* در رحمت حق گشاید به خویش  
پس آن کس که از جَحد بشکست عهد\*\*\* به اِشکستِ نفسِ خود او کرده جَهد  
بدین آیه باز آن شه انس و جان\*\*\* ز یاقوتِ لب گشت گوهرفشان  
دگر ره بگفت ای گروه آن چه من\*\*\* بگفتم بگویید و بر بوالحسن،  
دهید از سرِ میل و رغبت سلام\*\*\* که او مؤمنین راست میر و امام  
بگویید یا رب بیان رسول\*\*\* شنیدیم و کردیم از وی قبول  
نمودیم اطاعت ز فرمانِ تو\*\*\* کنون از تو خواهیم غُفرانِ تو  
به سوی تو ای خالق اِنس و جان\*\*\* بُوَد بازگشتِ همه بندگان  
بگویید حمد است خاص خدای\*\*\* که ما را بدین راه شد رهنمای  
هدایت یقین شامل ما نبود\*\*\* خداوندمان گرنه ره می نمود  
علی را فضایل به نزد خداست\*\*\* ز فضل علی با خبر کبریاست  
به تحقیق آن از خدای حمید\*\*\* شده نازل اندر کتاب مجید  
بود بیشتر زآنکه در یک مقام\*\*\* برای شما من شمارم تمام  
ص: 353

پس آن را که از آن فضایل خبر\*\*\* بدادم من و گشت صاحب نظر  
نورزید انکارِ تحقیقِ وی\*\*\* نمائید البتّه تصدیقِ وی  
بدانید ای مردم آن کو قبول\*\*\* کند حکم یزدان و امر رسول،  
پس امر علی و آن امامان که من\*\*\* براندم در اوصاف آنان سخن،  
رهد از عذاب و شود رستگار\*\*\* بُوَد فارغ از هولِ روزِ شمار  
بدانید ای مسلمین آن کسان\*\*\* که در بیعت مرتضی این زمان،  
بگیرند پیشی کنند اهتمام\*\*\* هم اندر تولّی هم اندر سلام،  
امیرش بدانند بر مؤمنین\*\*\* بُوَد جایگهشان بهشتِ برین  
بگویید ای مسلمین آن سخن\*\*\* که خوشنود گردد از آن ذوالمنن  
اگرچه شما و آن چه اندر زمین\*\*\* ز جنّ و زِ اِنسند از ساکنین،  
به کفر و ضلالت برآرند سر\*\*\* خداوند را نیست هرگز ضرر  
خدایا ببخشای بر مؤمنین\*\*\* بکن کافران را هلاک قرین  
ستایش بدان ذات پاکی نثار\*\*\* که مر عالمین راست پروردگار  
پس آن دم برآمد ز مردم ندا\*\*\* که آری شنیدیم حُکم خدا  
نمودیم اطاعت به حُسنِ قبول\*\*\* ز امر خداوند و امر رسول  
پذیریم هر امر و فرمان که هست\*\*\* سراسر به قلب و زبان و به دست  
ببردند بر آن دو سَرور هجوم\*\*\* به خورشید و مه گِرد آمد نجوم  
نمودند با دستِ بیعت شروع\*\*\* همی یافت امر الهی وقوع  
در آن دم به سوی نبی و علی\*\*\* شد اوّل به بیعت روان اوّلی  
دگر ثانی و ثالث از بعد وی\*\*\* دگر رابع و خامس او را ز پی  
پس آن گه مهاجر بدین افتخار\*\*\* سرافراز گشتند خُرد و کبار  
پس انصار و آن گاه دیگر کسان\*\*\* اِلی آخر از روی مقدارشان  
در آن شب به انجام آن مُدّعا\*\*\* ادا شد صلاتین وقتِ عشا  
به بیعت عَلَی الرّسم پرداختند\*\*\* خود این نَرد تا ثُلثِ شب باختند  
به هر لحظه هر فرقه از مسلمین\*\*\* نمودند بیعت به سالار دین  
ص: 354

نبی گفت حمد خدا کز وِداد\*\*\* به ما برتری داده اندر عِباد  
از آن لحظه بیعت بَرِ اهل دین\*\*\* بشد رسم و اندر سُنَن جاگزین  
که معمول دارند اندر فِرَق\*\*\* کسانی که در آن ندارند حق  
روایت نمودند اهل کلام\*\*\* که فرمود صادق علیه السلام:  
کز این خطبه دلکشِ جانفزا\*\*\* چو گردید فارغ رسول خدا  
بشد دیده مردی به وجه منیر\*\*\* نکوروی و خوشبوی و روشن ضمیر  
همی گفت هرگز به یزدان قسم\*\*\* ندیدم چو امروز فخر اُمَم  
به تشدید و تأکید راند سخن\*\*\* به حقّ پسر عم خود بوالحسن  
مر این عقد بیعت که امروز بست\*\*\* کس آن را نخواهد گشود و شکست  
مگر کافری بر خدای عظیم\*\*\* خدای عظیم و رسول کریم  
بسی وای بر آن که حیلت کند\*\*\* مر این عقد و این عهد را بشکند  
چنین گفت صادق که بر وی عُمَر\*\*\* بیفکند از روی حیرت نظر  
از آن هیئتِ دلربا وان کلام\*\*\* عجب برد و گفتا به خیر الأنام  
که آیا تو نشنیدی ای شاه دین\*\*\* که این مرد گفتا چنان و چنین  
نبی گفت دانی که بود آن جلیل\*\*\* بگفتا نه، فرمود بُد جبرئیل  
حذر کن مبادا تغافل کنی\*\*\* خود این عقد بگشایی و بشکنی  
که گر از تو یابد ظهور این عمل\*\*\* به ذاتِ خداوندِ عزّ و جل  
خدا و رسول و ملایک یقین\*\*\* بَری از تو گردند با مؤمنین  
مر این خطبه و این حدیث اِمتزاج\*\*\* به این فارسی یافت از اِحتجاج  
پس از الف دوران چرخ فلک\*\*\* به سیصد بیفزوده هفتاد و یک  
که این نامه نامی اتمام یافت\*\*\* به حمدالله این کار انجام یافت  
شد از نظمِ این خطبه دلپذیر\*\*\* به لطف خداوند فارغ «صغیر»  
ز مولی بدین نظم بهر صِلت\*\*\*قبول و اثر باشدش مسئلت  
محمّدحسین صغیر اصفهانی  
شرح جنّة الواقیه؛ شرح منظومة الغدیر/1-85  
ص: 355

جام ولایت  
روزی که شد از جام ولا مست، محمّد\*\*\* از شوقِ علی داد دل از دست، محمّد  
آن روز که با پرتوِ خورشید ولایت\*\*\* ره را به شب از چار طرف بست، محمّد  
از مژده «اکمَلتُ لَکُم دینَکُم» آن روز\*\*\* شد شاد و ز هر بند غمی رست، محمّد  
صحرای غدیر است زیارتگه دلها\*\*\* آن جا که شد از جام طرب مست، محمّد  
تا بر همه ابلاغ شود حکم خداوند\*\*\* بر عرشه منبر شد و بنشست، محمّد  
تا جلوه حق را به تماشا بنشینند\*\*\* بگرفت علی را به سر دست، محمّد  
با دست علی بود که بتهای حرم را\*\*\* از پای درافکنده و بشکست، محمّد  
هر بند که بر پای بشر بود، «زر افشان»\*\*\* بگشود ز هم یکسر و بگسست، محمّد  
محمّدعلی صفری (زرافشان)  
شادنامه چهارده معصوم/132  
ص: 356

#### عید غدیر

امروز، روز شادی  
امروز روز رونق دین پیمبر است\*\*\* امروز روز جلوه آیین داور است  
امروز روز تقویت دین مصطفی ست\*\*\* امروز روز تهنیت شرع انور است  
امروز از ولایت سالار اولیا\*\*\* دین را همه کمال و جمال است و زیور است  
امروز روز شادی و هنگام عشرت است\*\*\* امروز روز باده و دوران ساغر است  
امروز باده ای ز مبارک خُم غدیر\*\*\* در جام خلق از کف ساقیّ کوثر است  
آن باده ای که در دل عالم روان فزاست\*\*\* آن باده ای که در گِل آدم مُخَمّر است  
هان ای نگار زُهره بناگوش نوش لب\*\*\* زان ده مرا که همچو لبت روح پرور است  
ای رخ به رنگ آذر و پیکر به لطف آب\*\*\* زان آّ ده که طبعش چون طبع آذر است  
می همچو آب کوثر، آن را حلال باد\*\*\* کش در کنار چون تو بت حور منظر است  
عید است و بوسه خواهم از آن لعل شکّرین\*\*\* دانی شُگون عید به نُقل است و شکّر است  
ص: 357

امروز عید ملّت اسلامیان بُوَد\*\*\* روز کمال دین خداوند داور است  
ایّام برقرار به نیروی ملّت است\*\*\* اسلام استوار به بازوی حیدر است  
حبل المتین، امام مبین، پیشوای دین\*\*\* کش قدر و رتبه از نظر وَهم برتر است  
استاد کارخانه صُنع خدا، علی\*\*\* کز صُنع او علامتی، این هفت منظر است  
اعظم ولیّ بار خدا شاه لافتی\*\*\* آن واجبی که جامه امکانش در بر است  
عقل نخست، صادر اوّل، ولیّ حق\*\*\* کایجاد را به او سمَت فعل و مصدر است  
جز او که بر خزینه فیض خدا امین؟\*\*\* جز او که بر مدینه علم نبی در است؟  
عنوان «إنّما» به ولایش مُوَشّح است\*\*\* طُغرای «هل اتی» به عطایش مُسَطّر است  
رأیش به دَه عقول، امیر مدبّر است\*\*\* حکمش به نُه سپهر، قضای مقدّر است  
گر خطبه ولایت او بایدت شنید\*\*\* بشنو که حق خطیب وی و عرش، منبر است  
یا ایّها الرسول به ابلاغ جبرئیل\*\*\* در شأن او ز قول خداوند اکبر است  
محمّدکاظم صبوری کاشانی  
دیوان حاج میرزا محمّد کاظم صبوری/59  
کسی که مثل کسی نیست  
صدای کیست چنین دلپذیر می آید\*\*\* کدام چشمه به این گر مسیر می آید  
صدای کیست که اینگونه روشن و گیراست\*\*\* که بود و کیست که از این مسیر می آید  
چه گفته است مگر جبرئیل با احمد\*\*\* صدای کاتب و کلک دبیر می آید  
خبر به روشنی روز در فضا پیچید\*\*\* خبر دهید: کسی دستگیر می آید  
کسی بزرگتر از آسمان و هرچه در اوست\*\*\* به دستگیری طفل صغیر می آید  
علی به جای محمّد، به انتخاب خدا\*\*\* خبر دهید: بشیری نذیر می آید  
کسی به سختی سوهان به سختی صخره\*\*\* کسی به نرمی موج حریر می آید  
کسی که مثل کسی نیست مثل او تنهاست\*\*\* کسی شبیه خودش بی نظیر می آید  
خبر دهید: که دریا به چشمه خواهد ریخت\*\*\* خبر دهید: به باران، غدیر می آید  
کسی دوباره به پای یتیم می سوزد\*\*\* کسی دوباره سراغ فقیر می آید  
ص: 358

کسی حماسه تر از این حماسه های سبک\*\*\* کسی که مرگ به چشمش حقیر می آید  
غدیر آمد و من خواب دیده ام در شب\*\*\* کسی سراغ من گوشه گیر می آید  
کسی به کلبه شاعر، به کلبه درویش\*\*\* به دیده بوسی عید غدیر می آید  
علی همیشه بزرگ است در تمام فصول\*\*\* امیر عشق همیشه امیر می آید  
به سربلندی او هرکه معترف نشود\*\*\* به هرکجا که رود سر به زیر می آید  
شبیه آیه قرآن نمی توان آورد\*\*\* کجا شبیه به این مرد، گیر می آید؟  
مگر ندیده ای آن اتّفاق روشن را\*\*\* به این محلّه، خبرها چه دیر می آید؟  
بیا که منکر مولا اگر چه آزاد است\*\*\* به عرصه گاه قیامت اسیر می آید  
بیا که منکر مولا اگر چه پخته، ولی\*\*\* هنوز از دهنش بوی شیر می آید  
علی همیشه بزرگ است در تمام فصول\*\*\* امیر عشق همیشه امیر می آید  
مرتضی امیری اسفندقه  
کیهان فرهنگی89/170  
به عشق حضرت مولا  
دهید مژده به رندان می پرست امروز\*\*\* که پیر میکده آمد قدح به دست امروز  
به هر که بنگری از شیخ و شاب و خرد و کلان\*\*\* بُوَد ز باده خُمِّ غدیر مست امروز  
زهی علو که علی را به دست پیغمبر\*\*\* بلند کرد خدای بلند و پست امروز  
به امتحان بلی گفتگانِ روز الست\*\*\* گرفته پرده ز رخ شاهد الست امروز  
رساند عهد به پایان و شد سعید ابد\*\*\* هر آن که با علی از صدق عهد بست امروز  
ولی هر آن که به تلبیس و حیله بیعت کرد\*\*\* یقین که عهد خداوند را شکست امروز  
به عشق حضرت مولا خوشند اهل ولا\*\*\* چه باک از این که روان حسود خست امروز  
رسید امر نبوّت به منتهی برخاست\*\*\* نبی ز جای و به جایش ولی نشست امروز  
چو شاه کشور هستی به تخت یافت جلوس\*\*\* صلای سرخوشی آمد به هرچه هست امروز  
صبا به ساحت گیتی به هرجا گذری\*\*\* بگو به حق طلبان علی پرست امروز  
نشست طایر اقبالتان به بام امشب\*\*\* فتاد ماهی اجلالتان به شست امروز  
ص: 359

زمانه شاید اگر جان دهد به شکر وصال\*\*\* که خوش ز محنت ایّام هجر رست امروز  
به عین یافت که شیر خداست بحر وجود\*\*\* ز جوی خویش پرستی هر آن که جست امروز  
صغیر گر نه اسیر کمند عشق علیست\*\*\* چه شد که سبحه و زنّار را گسست امروز  
محمّدحسین صغیر اصفهانی  
دیوان/46  
تبسّم هستی[(1)](" \l "p360i1)  
یا علی، ای تبسّم هستی\*\*\* ذکر خیرت ترنّم مستی  
تو گل آفتاب گردانی\*\*\* محور مهر و مرد میدانی  
سیرتت سبز و رسم، رحمانی\*\*\* به خدا تو خدای را مانی  
خاطرت تا به دل خطور کند\*\*\* کار موسی و کوه طور کند  
با تو آواز روح، معنا داشت\*\*\* با تو سرو کمال، قد افراشت  
با تو می شد جمال حق را دید\*\*\* معنیِ عشق و عدل را فهمید  
با تو عرفان به حدّ کافی بود\*\*\* از تو دل را شراب، صافی بود  
با تو فقرِ فقیر، عزّت داشت\*\*\* بی تو قارون، کلید قیمت کاشت  
ملک و ملّت به پایت افتادند\*\*\* به تو قدرت، حکومتی دادند  
با تعجّب تو را چنان دیدند\*\*\* که به دنیای خویش خندیدند  
هر بزرگی که پیش از آن بت بود\*\*\* در کنار تو هیچ شد چون دود  
تو ز هستی سترگ تر بودی\*\*\* از بزرگی، بزرگ تر بودی  
با تو عیسی که زنده دم گردد\*\*\* هرچه منهای تو، عدم گردد  
هرچه مننهای تو، همان صفر است\*\*\* عشق منهای تو، همان کفر است  
با تو دین کمال، کامل شد\*\*\* عدل بر خویش و خصم، شامل شد  
قاتلت هم زِ عدل تو ممنون\*\*\* ای تو لیلا و عالمی مجنون  
از تو عمّارها شکوفا شد\*\*\* قلّه عدل و قسط برپا شد  
ص: 360

1- 1- خلاصه ای از یک مثنوی بلند است.

از تو دلها نوشته دفترها\*\*\* شبنم چشم توست اخترها  
از تو آموخت مالک اشتر\*\*\* خیبر خود شکستن است هنر  
از تو آموخت میثم تمّار\*\*\* «لیس فی الدار غیره دیّار»  
از تو آموخت حضرت مقداد\*\*\* اصل دین را که نیست غیر از داد  
تا تو بودی ابوذری هم بود\*\*\* اعتراضش به زخم، مرهم بود  
بی تو زخم است بوذری هم نیست\*\*\* کس به سرّ قلوب، محرم نیست  
تا تو بودی حیات، حکمت داشت\*\*\* زندگی زنده بود و قیمت داشت  
زندگی بی تو مرده می ماند\*\*\* فصل فصلش فسرده می ماند  
با تو مردانگی مبارک بود\*\*\* خلقت خلق در تبارک بود  
بی تو مردانگی معمّا شد\*\*\* اسم دین رسم و بی مسمّا شد  
با تو دین، دلبری دل آرا بود\*\*\* ذکرها ربّنا؛ نگارا بود  
با تو می شد نشست و صحبت کرد\*\*\* راحت و بی ریا، محبّت کرد  
با تو می شد رفیق شد راحت\*\*\* چون تو در دین، دقیق شد راحت  
با تو مثل دو دوست می شد، بود\*\*\* سفره دل به پیش عدل گشود  
تو نه حاکم، نه راهبر بودی\*\*\* که فراتر از این دو، سر بودی  
واژگان کمترند از وصفت\*\*\* عشق ذات تو بود و مهر صفت  
با تو می شد خدای را فهمید\*\*\* عشق را دید و مثل گل خندید  
تو نماد خدایگان بودی\*\*\* مثل خورشید، رایگان بودی  
هرکسی بیش از آن چه قابل بود\*\*\* از کمال تو شخص کامل بود  
همه را می نواخت احسانت\*\*\* حاتم هر لحظه بود مهمانت  
قهرت هم مثل مهر، رحمت بود\*\*\* سخنت حکم نه که حکمت بود  
با تو محکوم شد حکومت ها\*\*\* با تو مختوم شد خصومت ها  
سخنت سبز و در شکفتن بود\*\*\* با شنیدن نه این که گفتن بود  
در صداقت نبود کس چون تو\*\*\* در عدالت نبود کس چون تو  
تا تو بودی صفای انسان بود\*\*\* عاشقی سهل بود و آسان بود  
ص: 361

با تو می شد به گفت و گو پرداخت\*\*\* هر زمان طرح تازه ای انداخت  
دین درستی و در صداقت بود\*\*\* نام نامردمی، حماقت بود  
بی تو دین، دنیوی، سیاسی شد\*\*\* عشق مُرد، عقل ها قیاسی شد  
بی تو اندیشه، حبس شد، پوسید\*\*\* از جهالت، جمودها جوشید  
در غیاب تو عقل تنها ماند\*\*\* فکر مفلوک و دین به دنیا ماند  
عقده ها را عقیده نامیدند\*\*\* ناخلف را خلیفه نامیدند  
تا تو بودی صداقتی هم بود\*\*\* راستی را لیاقتی هم بود  
ای دریغا که دین، دگرگون شد\*\*\* عشق آواره گشت و مجنون شد  
راستی، در کسی لیاقت نیست\*\*\* هیچ کس چون تو با صداقت نیست  
غربتت نیست در خور تفسیر\*\*\* هر چه آیینه، می کند تقصیر  
کار آیینه گرچه تکثیر است\*\*\* بیشتر دستِ نشرِ تحقیر است  
ای تو را آخرین اثر، مهدی\*\*\* انتشار تو مانده بر مهدی  
آن که او آبروی انسان است\*\*\* آخرین آرزوی انسان است  
حیّ و حاضر نشسته در بر ماست\*\*\* راهبر نیست بلکه دلبر ماست  
یا علی ای تو عشق را اولا\*\*\* اوّلین فصلِ مهر را مولا  
با تولاّی توست توبت ما\*\*\* این جهان نیست جای نوبت ما  
این دلم، این دلِ دویدن ها\*\*\* عاشقِ آرزو ندیدن ها  
با تو پیوند پاک می خواهد\*\*\* روحِ «روحی فداک» می خواهد...  
بار دردی کشیده ام که مپرس\*\*\* رنج روحی چشیده ام که مپرس  
دشت هایی دویده ام که مگو\*\*\* باوری را بریده ام که مگو  
دیگر این دل رها و آزاد است\*\*\* با خیال خرابه ها شاد است  
گرچه تنها و بیکسم، غم نیست\*\*\* دل که دادم رسیده ام، کم نیست  
باز با تو حکایتی دارم\*\*\* کودکانه شکایتی دارم:  
عصر عصمت گذشت، ما ماندیم\*\*\* فصل وصلت گذشت، جا ماندیم  
دوره غیبت است، مهجوریم\*\*\* از علی و عدالتش دوریم  
ص: 362

مدّعی گفت مردمان کورند\*\*\* ما ولیّ ایم و خلق محجورند  
یا علی ای امیر روز غدیر\*\*\* شیعه خویش را بِدِه دل شیر  
بلکه عدل تو را زند فریاد\*\*\* بخروشد به هرچه استبداد  
به خداکار تو عدالت بود\*\*\* نه سیاست، وَ نه جهالت بود  
تو و تزویر و توطئه؟! هیهات\*\*\* تو و شمشیر و توطئه؟! هیهات  
عشق و عاشق کجا و حُقّه کجا\*\*\* صدق و صادق کجا و حقّه کجا  
عشق را با علی عنایت هاست\*\*\* دین نه دنیا، نه این دنائت هاست  
حاکمیّت که فصل فرعونی ست\*\*\* عاشقی را نه یار و نه عونی ست  
عاشقی گر سیاستی می داشت\*\*\* خالق عشق، کفر هم می کاشت  
با سیاست سیاه گردد دل\*\*\* از ریاست ریا شود حاصل  
دست قدّیس تا که قدرت یافت\*\*\* دین به جاهی و دل به دنیا باخت  
پیشتر هم که بود برسیسا\*\*\* آخرش گشت قاتل عیسا  
اثر بلعمی که باعوراست\*\*\*این که هر روز روز عاشوراست  
دل که قدرش فرای قدرت بود\*\*\* با سیاست نمی توان آلود  
در سیاست که اصل نیرنگ است\*\*\* دین، دروغی که سهم آن سنگ است  
دین که مافوق این مصیبت هاست\*\*\* مثل مولا غریب و بی همتاست  
آن قدر که علی صداقت داشت\*\*\* حاکمیّت نه آن لیاقت داشت  
فدکش از غدیرش آب نخورد\*\*\* از سلیمان گذشت و رشک نبرد  
در پی جاه زید و بکر نبود\*\*\* مرتضی مرد بود، مکر نبود  
نه قبا بر غدیر و قدرت دوخت\*\*\* وَ نه از آتش درش، جان سوخت  
یار تنهاترش زِ دستش رفت\*\*\* سخت تر گشت هرچه سخت از سخت  
سوخت، در غربت غریبی ساخت\*\*\* آرمان ساخت، آرمان که نباخت  
با علی، عشق در تعالی بود\*\*\* قهرش هم مهر بود و عالی بود  
علی و دافعه؟ عجب خبطی ست\*\*\* عشق را عیب، حرف ناربطی ست  
دلبری دافعه نمی خواهد\*\*\* فصل هم فاجعه نمی خواهد  
ص: 363

دلبری دیو را کند حوری\*\*\* دلبری نار را کند نوری  
ابن ملجم اگر چه شیطان بود\*\*\* تا علی بود مثل مهمان بود  
تیغ وی هرچه بود زهرآگین\*\*\* بیش از آن عشق بود مهرآیین  
مرتضی مثل عشق جذّاب است\*\*\* کافرم کینه را که کذّاب است  
علی و دافعه؟ عجب وهمی\*\*\* دفترم سوخت ای خدا رحمی  
آن قرائت که جز برائت نیست\*\*\* نه دیانت که جز دنائت نیست  
تو و «تبّت یدا» نمی دانم\*\*\* من از این سوره ها نمی خوانم  
تو و «تبّت یدا» برازنده\*\*\* من به اَلحَمد می شوم زنده  
دفتر دل که گلشنی دارد\*\*\* داستانش نه دشمنی دارد؛  
نه در آن کینه را کتابی هست\*\*\* نه در آن خصم را خطابی هست  
قصّه غصّه نیست دل تنگی ست\*\*\* صبغة الله رنگ بی رنگی ست...  
یا علی، ای تو پاک تر از آب\*\*\* دیگر از دست می روم دریاب  
یا علی، یا عطوف، ادرکنی\*\*\* یا امام الرئوف، ادرکنی  
تشنه ام در کویر کربت ها\*\*\* دلسرودم غدیر غربت ها  
قسم مرا غربتی ست غم پرور\*\*\* مثل ویرانه بی در و پیکر  
رفت آن حوزه ای که حکمت داشت\*\*\* عقل با ارج و علم عزّت داشت...  
به خدای که عاری از کینه است\*\*\* خالق آب و عشق و آیینه است  
آشتی آیت خداوندی ست\*\*\* صلح زیباترین سزامندی ست  
هم دلی، همرهی، هم آوائی\*\*\* دوستی، دلبری، دل آرائی،  
پاکی و سادگی و زیبایی\*\*\* صافی و شادی و شکیبایی،  
راستی، راحتی و رحمانی\*\*\* عشقبانی و عشق درمانی،  
غمزه ها، جذبه ها، اشارت ها\*\*\* کلمه ها، جمله ها، عبارت ها،  
عشق ها، عُلقه ها، عنایت ها\*\*\* رازها، نازها، کنایت ها،  
هر یکی آیتی ز رحمت اوست\*\*\* دوستی خواهد از تو حضرت دوست  
شاد و خوشنود با کمی خنده\*\*\* می توان کرد روح را زنده  
ص: 364

به خداوندی خدا سوگند\*\*\* آیتی نیست بهتر از لبخند  
اینک عید است، روز جشن و سرور\*\*\* سعی کن تا دلی کنی مسرور  
روز مهر و مودّت است غدیر\*\*\* جشن گاهِ محبّت است غدیر  
دلبرین داستان دین، این است\*\*\* که خدا دلبرِ نخستین است  
وَ محمّد، محبّت آئین است\*\*\* عشق اصلی که روح در دین است  
\*\*\*\*  
آن غدیری که مُهر خاتم بود\*\*\* نقطه عطف سیرِ عالم بود  
عید عشق است و جشن شادی ها\*\*\* روز آزادی است و رادی ها  
مصطفی آفتاب رحمت بود\*\*\* هر سخن گفت صلح گفت و درود  
آن غزل را که در غدیر سرود\*\*\* بهترین بیت دفتر دل بود  
به خدا او صدیق بود و صمیم\*\*\* ساده می گفت تا شود تفهیم  
مثل شاهان سخن نمی فرمود\*\*\* بارورتر زِ باورِ ما بود  
اهل فرمان و امر و نهی نبود\*\*\* سخنش ساده بود مثل سرود  
او نه فرمانده و نه حاکم بود\*\*\* که حکومت همیشه ظالم بود  
نه منیّت نه آمریّت داشت\*\*\* نتوان گفت حاکمیّت داشت  
تو مپندار رهبری می کرد\*\*\* اهل دل بود و دلبری می کرد  
دشمنش هم از او نمی ترسید\*\*\* از خودش بود و با خودش می دید  
هر که می دید عاشقش می شد\*\*\* سنگ دل هم شقایقش می شد  
سخنش در غدیر خم این است\*\*\* که مرا مهر و عشق آئین است  
بزم عشقش نموده ایم به پا\*\*\* تا نماند اثر ز قهر و جفا  
آن غدیری که بهترین عید است\*\*\* دوستان می دهند با هم دست  
در روایت که با درایت هاست\*\*\* شرح آن روز را حکایت هاست  
دور یک برکه بزم یاران بود\*\*\* دل سرودی به وزن باران بود  
بزمِ بالندگانِ باورمند\*\*\* با خدا و رسول در پیوند  
مصطفی در میانشان چون ماه\*\*\* می درخشید با دلی آگاه  
ص: 365

پاک و بی غش، نظیر باران بود\*\*\* صاف و ساده یکی زِ یاران بود  
سخنش سیرتش که این سانم\*\*\* چون شما من یکی هم انسانم  
از شما، با شما، برای شُمام\*\*\* نه رئیسم، نه پیشوا، نه امام  
نه مرا پس نه پیش می دانید\*\*\* آن چنانم که خویش می دانید  
دوستدار شما زِ جان و دلم\*\*\* پیش خالق زِ خویشتن خجلم  
خواهم از حق که یار هم باشید\*\*\* یک صدا در کنار هم باشید  
اینک آهنگ آخرت دارم\*\*\* گشته نزدیک روز دیدارم  
خواهشم از شما مسلمانان\*\*\* مهر و صلح است و حرمت انسان  
آشتی آرزوی دیرین است\*\*\* آشتی آّروی این دین است  
هرچه اندر گذشته بود گذشت\*\*\* باید از آن چه در گذشته، گذشت  
عطف بر عفو می کنم همه را\*\*\* یک زمان کم کنید همهمه را  
بشنوید آخرین پیامم را\*\*\* سخن سبزِ با سلامم را:  
هرکسی را که بوده ام دلدار\*\*\* بعد از این، این علیست او را یار  
ای خدا! ای تو از نهان آگاه\*\*\* پاک و پاینده! «والِ مَن والاه»  
دوست دار هر که دوست می دارد\*\*\* دوست را دوست، دوست می دارد  
به خدا که پیام پیغمبر\*\*\* جز محبّت نبود سرتاسر  
مرد محراب و مهربانی بود\*\*\* سیرتش سبز و شادمانی بود  
مردتر مردِ مردمی، مردی\*\*\* شمع جمع و فرید در فردی  
مردِ زن، زندگی و زیبایی\*\*\* مینوی مرد و مرد مینایی  
مردِ عطر و گلاب و آیینه\*\*\* بی ریا، باصفا و بی کینه  
به خدا ساده زندگی می کرد\*\*\* مثل یک بنده، بندگی می کرد  
در تشهّد، خود «عَبدُهُ» می گفت\*\*\* مثل ما وقت خواب هم می خفت  
نمکین شوخ بود سرزنده\*\*\* خوشگل و خوش بیان و خوش خنده  
«اَنا اَملَح» یکی زِ حکمت اوست\*\*\* رحمت رسم و رسم رحمت اوست  
آب و آیینه بود آئینش\*\*\* دلبری بود اصل در دینش  
ص: 366

هرچه می کرد عشق بود و وفا\*\*\* هرچه می گفت صلح بود و صفا  
هرچه می دید نیک و زیبا بود\*\*\* در بلا شاکر و شکیبا بود  
هرچه می گفت مهر بود و جلی\*\*\* هر چه می گفت عشق بود و علی  
عشق در اصطلاح پیغمبر\*\*\* اسم مولا علیست یا حیدر  
از حرا تا غدیر پیغامش\*\*\* یک سخن بود، حرف اسلامش:  
این علی با من است، من با او\*\*\* مقصد من زِ حق بُوَد تا او  
این علی عشق من، وجود من است\*\*\* شاهد و مشهد و شهود من است  
این علی روح من، روان من است\*\*\* این علی جان من، جنان من است  
این علی جز خدا نمی خواهد\*\*\* از جماعت خدا، نمی خواهد  
او همیشه زِ خویشتن رسته\*\*\* به خدا، او به حقّ پیوسته  
اینک اینجا غدیر، علی، مولاست\*\*\* اینک اینجا قدیر خودگویاست  
آخرین آیت است می خوانم\*\*\* حقّ هم با علیست می دانم  
او برای خدا، امیر شماست\*\*\* به خدا یار و دستگیر شماست  
روز عید شماست روز غدیر\*\*\* دل پسند است ساز و سوز غدیر  
روز جشن و سرور و آذین است\*\*\* روز تکمیل دین و آئین است  
جان مولا که جان هم باشید\*\*\* مهر هم، مهربان هم باشید  
من که رفتم، رهیدم از دنیا\*\*\* بعد از این، این شما و این مولا  
محمّد صحّتی سردرودی  
79/5/20-قم  
عید عاشقان  
عطر گل توحید پیچیده است\*\*\* در کوچه های باورم امشب  
شوق زلالِ آبیِ پرواز\*\*\* افتاده در بال و پرم امشب  
\*\*\*\*  
ص: 367

پر می کشد تا بی نهایتها\*\*\* این دل، دلِ از عشق سرشارم  
عطر خدا پیچیده در جانم\*\*\* گل می چکد از چشم بیدارم  
\*\*\*\*  
تا دور دستِ روشنِ مهتاب\*\*\* آیینه های نور می بارد  
دستی تمام وسعت شب را\*\*\* گلهای سرخ لاله می کارد  
\*\*\*\*  
شب، این شب زیبای مهتابی\*\*\* از انتظاری سبز، لبریز است  
امشب حریم خلوت دلها\*\*\* از بوی گلها عطرآمیز است  
\*\*\*\*  
این جا زلال عشق می جوشد\*\*\* از ذرّه ذرّه باورِ صحرا  
رازِ دل شب را که می داند؟\*\*\* راز بزرگ صبح فردا را  
\*\*\*\*  
فردا کنار برکه غوغایی است\*\*\* از رویش گلهای صحرایی  
تا انتهای دشت می پیچید\*\*\* فردا طنینِ سبزِ آوایی  
\*\*\*\*  
هر جای این سبزِ تماشایی\*\*\* از خنده گلها چراغان است  
این جا کسی در نور می خواند\*\*\* فردا، غدیر آیینه باران است  
\*\*\*\*  
فردا فراز منبری از نور\*\*\* عطر ولایت می شود جاری  
دل را به شور و شوق می آرد\*\*\* گلنغمه های سبز بیداری  
\*\*\*\*  
از باورِ آیینه و مهتاب\*\*\* فردا و فرداهای ما زیباست  
از خاک بوی عشق می آید\*\*\* عید بزرگ عاشقان، فرداست!  
نسترن قدرتی  
عطر ولایت/52  
ص: 368

عید سعید غدیر  
عید و گهِ عشرت است و باده کشیدن\*\*\* روز وصال و گل مراد تو چیدن  
باده گسارا بیا به باده گساری\*\*\* باده وحدت بنوش اگر که خماری  
دوره هجران گذشت و روز وصال است\*\*\* باده بده ساقیا مرا که حلال است  
گاه نشاط است و روز عید غدیر است\*\*\* فخر بشر مصطفی به خلق بشیر است  
می دهد این مژده خلق را که خدا گفت\*\*\* از طرف حق نبی به جمله ما گفت  
آن که مقامش فزون ز حدّ و بیان است\*\*\* وان که ولایش ولایت دو جهان است  
مظهر جمله صفات خالق اکبر\*\*\* قافله سالار خلق، حیدر صفدر  
آن که به کنه وجود و ذات و صفاتش\*\*\* کس نرسیده است در حیات و مماتش  
آن که بُوَد مقتدای حضرت آدم\*\*\* آن که بُوَد جان فزای عیسی مریم  
آن که تبر در کف خلیل خدا شد\*\*\* بر سر نمرودیان چو تیر بلا شد  
ناجی نوح نبی به بحر و بر آمد\*\*\* خضر نبی را دلیل و راهبر آمد  
گاه، عصا شد به دست موسی عمران\*\*\* گاه بر انگشتری نگین سلیمان  
گاه شد او نور چشم بسته یعقوب\*\*\* گاه شکیب دل شکسته ایّوب  
مرحمتی یا علی، به خسته دلان کن\*\*\* دوزخ ما را ز لطف، باغ جنان کن  
رحمتی ای آن که جز تو دادرسی نیست\*\*\* هرچه که باشد تویی و جز تو کسی نیست  
میکده ها را تو پیر باده فروشی\*\*\* می زده ها را تو نعره ای، تو خروشی  
راحت جانهای زار و خسته تویی تو\*\*\* مرهم زخم دل شکسته تویی تو  
رند خرابات را بلوغ جمالی\*\*\* اهل مناجات را نبوغ کمالی  
هرچه قلندر بُوَد تو برگ و نباتی\*\*\* هر که سکندر شود تو آب حیاتی  
در دل نومید من تو نور امیدی\*\*\* شام سیاه مرا تو صبح سپیدی  
پیر خراباتیان خراب خرابم\*\*\* ز آتش این پیر روزگار کبابم  
تا به کی از کار ناصواب بسوزیم\*\*\* تا به کی از جور شیخ و شاب بسوزیم  
امیر برزگر  
غدیریّه/19  
ص: 369

جشن ولایت  
از خم رسید مژده که جشن ولایت است\*\*\* لبریز خم ز باده لطف و عنایت است  
خمخانه ولایت مولا گشوده شد\*\*\* ساقی ز جای خیز که وقت سقایت است  
در صحنه غدیر به فرمان کبریا\*\*\* در اهتزاز پرچم شاه ولایت است  
آری علی پسر عم و داماد مصطفی\*\*\* شایسته ولایت و امر وصایت است  
زان چشمه زلال که جوشید در غدیر\*\*\* انهار معرفت همه جا در سرایت است  
گفتار او شکوفه باغ فضیلت است\*\*\* رخسار او طلیعه صبح هدایت است  
آیینه ای که مظهر اخلاص و بندگی ست\*\*\* گنجینه ای که منبع هوش و درایت است  
ذات علیست مظهر آیات کبریا\*\*\* حیران بشر ز خلقت این طرفه آیت است  
برنامه خلافت سلطان اولیا\*\*\* انفاق و دستگیری و عدل و رعایت است  
دعوت به اتّحاد و صفا و یگانگی ست\*\*\* دوری ز اختلاف و فریب و سعایت است  
از زهد و جود و فضل و جوانمردی علی\*\*\* در صفحه وجود هزاران حکایت است  
گنجینه لئالی طبع بلند او\*\*\* مشحون ز پند و حکمت و وعظ و روایت است  
محراب را ز ماتم آن قبله نیاز\*\*\* در دل هنوز ناله و بر لب شکایت است  
از خون پاک فرق علی جبهه وجود\*\*\* خونین هنوز بر اثر آن جنایت است  
با چهره شکفته شتابد به سوی دوست\*\*\* آن را که بر قضای الهی رضایت است  
ما را زبان خامه ز توصیف نارساست\*\*\* اوصاف خانه زاد خدا بی نهایت است  
تا سایه ولای علی بر دیار ماست\*\*\* ایمن نشین که کشور ما در حمایت است  
ما را به دوست چشم شفاعت به رستخیز\*\*\* آنجا ز دوست گوشه چشمی کفایت است  
طبع «رسا» چو چشمه تراوش کند هنوز\*\*\* چون متّصل به چشمه فیض و عنایت است  
قاسم رسا  
دیوان دکتر قاسم رسا/100  
رسول آینه ها  
شد خیمه گاه عشق به پا در غدیر خم\*\*\* جاری شد آفتاب ولا، در غدیر خم  
آب شب غدیر، وسعت دریا گرفته بود\*\*\* جوشید چشمه چشمه صفا در غدیر خم  
ص: 370

امضا نمود نامه خورشید عشق را\*\*\* وقتی رسولِ آینه ها در غدیر خم:  
فریاد مردمی که علی می شناختند\*\*\* پیچید تا حضور خدا، در غدیر خم  
آن شب دمید از کف احمد فروغ مهر\*\*\* رویید واژه واژه وفا در غدیر خم  
خُم، شیعه گشت از لب جام ولی دوست\*\*\* بوسید دست عاطفه را در غدیر خم  
صحرا پر از شکوفه شد از شوق مرتضی\*\*\* شد تا حساب شیعه جدا در غدیر خم  
دارد «شقایق» از تو فروغ محبّتی\*\*\* خورده رقم ولایت ما در غدیر خم  
مریم خرّمشاهی (شقایق)  
گنجینه نور/304  
سیرت گل  
پرده برداشت گل از روی بهار\*\*\* خاک پرخامه شد از بوی بهار  
پیش از این بود، پس از این هم شد\*\*\* قبله اهل نظر روی بهار  
ذکر موسای نبی داشت به دست\*\*\* قلم از جنگل جادوی بهار  
این همه رند که در حلقه ماست\*\*\* عاشقانند به گیسوی بهار  
چشم عشّاق خدایی شده از\*\*\* سرمه خاک سر کوی بهار  
سوره سیرت گل می داند\*\*\* طرّه سبز سخنگوی بهار  
گنج ها هست نهانی از عیش\*\*\* بسته در عالم نُه توی بهار  
جامه از سوز بر آن دوخته اند\*\*\* چشم ها سوخت اگر سوی بهار  
شاهدی بود از آن جمع که زد\*\*\* شعله بر دامن بانوی بهار  
عزیزالله زیادی  
غدیریّه/45  
علمدار دین  
گفتا رسول کز پی من جانشین علیست\*\*\* یعنی برای خاتم ایمان نگین علیست  
فرمود هر که را که منم رهبر و ولی\*\*\* چون من امام او و علمدار دین علیست  
تا آن که مشتبه نکنند از برای خلق\*\*\* بردش فراز منبر و فرمود، این علیست  
ص: 371

دید این غدیر خمّ و گواهی دهد مدام\*\*\* کآن را که برگزید رسول امین، علیست  
تکمیل شد به نصب علی دین مصطفی\*\*\* یعنی کمال و اوج پیام مبین علیست  
خواهی به ریسمان خدا چنگ اگر زدن\*\*\* بشنو ز حق هر آینه «حبل المتین» علیست  
از «سابقونَ» خواندی اگر در کلام وحی\*\*\* در سابقون شرعِ نبی دوّمین علیست  
انصاف اگر دهی نکنی هیچ شک در این\*\*\* کاندر طریق، مرشد اهل یقین علیست  
دید آن رسول، در شب معراج و قرب دوست\*\*\* دست خدای بر شده از آستین علیست  
فضل علی کجا و کلام «چمن» کجا\*\*\* دانند فاضلان که کلام متین علیست  
محمّدرضا یاسری (چمن)  
شعر عترت/43  
حکم ولایت  
ستاره ای که دهد روشنی به طلعت ماهی\*\*\* شرر به خرمن جانم زند ز برق نگاهی  
مده به مهر بتان دل، که خسته جان ننشینی\*\*\* به بوی شام وصالی، چو من به روز سیاهی  
اثر نکرد دعایم، اگرچه بدرقه کردم\*\*\* گهی به قطره اشکی، گهی به شعله آهی  
برید ماه من از من چو مهر، چاره چه سازم؟\*\*\* جز این که عرض شکایت برم به حضرت شاهی  
شهی که حکم ولایت رسید، روز غدیرش\*\*\* رسول و خلق، بر این هر یکی شدند گواهی  
امیر عادل والا، علیّ عالیِ اعلا\*\*\* که چون درش نبود هیچ درگهی و پناهی  
هر آن کسی که ندارد، ولی حضرت مولا\*\*\* نداشته است به عالم، به غیرِ دینِ تباهی  
خدا فزوده چنین قدر، در غدیر علی را\*\*\* اگرچه قدر نداند، حسود نامه سیاهی  
تو کیستی که بود هوش بهر درک تو عاجز\*\*\* به کوی معرفتت عقل، طفل مانده به راهی  
مگر که درک بزرگت، چه بود ای همه درمان؟\*\*\* که گفتی از سر حسرت شبان تیره به چاهی  
مرا به بندگی ات کن قبول و مرحمتی کن\*\*\* که هیچ خواجه ندارد، چنین جلالی و جاهی  
اگر نه قابل پای تو چشم ماست همیشه\*\*\* خدای را قدمی نه، ز لطف گاه به گاهی  
بهار می رود ای روح گل، بیا که «چمن» را\*\*\* ز رنگ و بوی بهاران نبود بخت گیاهی  
محمّدرضا یاسری (چمن)  
شعر عترت/44  
ص: 372

بی خوابی شیرین  
اندیشه سبزم، ثمر باغ ضمیر است\*\*\* گویی نفسم، قاصد گل، شهر عبیر است  
دل در طپش آباد درون، گرم تلاطم\*\*\* طبعم ز شکوفایی شب، جلوه پذیر است  
در سینه سینا، چه کند ظلمت فرّار؟\*\*\* وقتی که درون، شعله ور از مهر منیر است  
بی خوابی شیرین و بی آزارِ من امشب\*\*\* سُکری ست، که از فجرِ سحرجوش، سفیر است  
آن جا که شود زودیِ الهام، مددکار\*\*\* کو زَهره، که با طعنه بگوییم، که دیر است  
تصویرگرِ باور و اندیشه حقجو\*\*\* در خطّه دل، بر سر این خطّ خطیر است  
خواهم که روم با سفرِ معنویِ خویش\*\*\* آن جا که قیامتکده پیک بشیر است  
آن بزم که خنیاگرش، از بارگه قدس\*\*\* گبانگ، ز محمود و مِی از خمِّ غدیر است  
آن عید سعیدی، که ز تکریم و تقدّس\*\*\* بالنده تر از رتبه، ز معراج اثیر است  
آن جا که سرودش، ز سراپرده بَلِّغ\*\*\* از سوی خدا، قادر قیّوم قدیر است  
آن جا که علی را، به سر دست گرفته است\*\*\* احمد، که پیام آورِ الهام پذیر است  
آن مظهر دادار، که فرِّ منشِ او\*\*\* آواز ملایک، ز صدای بم و زیر است  
آن دانش بی مرز، که با امر خداوند\*\*\* بر کشور شأن و شرف و رتبه، امیر است  
آن گاه، به لحنی همه سرشار ستایش\*\*\* فرمود علی، بر همه مولا و امیر است  
آن داور جاوید، به دیوان عدالت\*\*\* کز سیرت والا و شرف، عرش سریر است  
اَکمَلتُ لَکُم دینَکُم، از مصدر بی چون\*\*\* الهام عظیمی ست، که اعلام بشیر است  
این است ولیّ اللهِ مطلق، که وجودش\*\*\* بر دین خداوند، پناه است و ظهیر است  
معموره آیینِ أبد مدّتِ حق را\*\*\* همواره مدیر است، و مشار است و مشیر است  
این است همان نعمت پاینده، که هرگز\*\*\* آن را نه نهایت، نه همانند و نظیر است  
هم حامی حقّ است و هم آیینه آیین\*\*\* با سیرت بی مثل، به اسلام نصیر است  
بر خلق مغیث است و معین است و مراد است\*\*\* بر کلّ امور، آن که علیم است و خبیر است  
آن روح مروّت، که به آیین عدالت\*\*\* خصم ستم اندیش و هوادار فقیر است  
آیین نبی، از وصی آمد به تکامل\*\*\* این جاست که شه، بهره ور از فیض وزیر است  
ص: 373

ای صاحب و سلطانِ شگفتی، که وجودت\*\*\* در خطّه خطیب است و به معموره امیر است  
بگسیخته سامانِ «سُرور» است و تو دانی\*\*\* کز معجزت، ای فیض أبد، وصل پذیر است  
سرور اصفهانی  
دیوان سرور/47  
کجاست مانیِ نقّاش  
ز فرّ و میمنت این خجسته عید غدیر\*\*\* به وجد آمده اندر سپهر بدر منیر  
زهی شرافت این عید با شکوه و جلال\*\*\* تبارک الله از این عید بی شبیه و نظیر  
مقام و مرتبه این خُجسته عید سعید\*\*\* برای خلق جهان نیست حاجت تفسیر  
کنون سبزد که به شکرانه اش به رَغم حسود\*\*\* سپند و عود به مِجمر نهیم و مِشک و عبیر  
کجاست مانیِ نقّاش گو بیا و بزن\*\*\* به شور، نغمه شهناز را تو در بم و زیر  
شکنج زلف شکن در شکن پریشان کن\*\*\* که افکنی دل ما را به حلقه زنجیر  
به ناز طرّه گیسو فکن هزار شکنج\*\*\* به هر شکنج بیفکن دو صد هزار اسیر  
ز جای خیز تو ای ساقی خجسته خصال\*\*\* بیار باده گلگون مرا ز خمِّ غدیر  
بیار باده زِ خمِّ غدیر و از سر مهر\*\*\* خرابیِ دل ما را به باده کن تعمیر  
بریز باده دمادم به جام دُردکشان\*\*\* هر آنچه دور به پایان رسد تو از سر گیر  
بریز باده که تا مست گردم و گویم\*\*\* مدیح خسرو دین پادشاه عرش سریر  
چو در غدیر خم از کردگار لم یزلی\*\*\* به خواجه دو سرا شد خطابِ عالم گیر  
چو غیر ما نبوَد در جهان به یکتائی\*\*\* چنین به خامه کِلک قضا زدم تقدیر  
علیست بعد تو بر جمع کاینات خدیو\*\*\* علیست بعد تو بر جمع ممکنات امیر  
به خاندان رسالت علیست مشعل نور\*\*\* به آسمان ولایت علیست مهر مُنیر  
به روز حشر بُوَد از عتابِ ما ایمن\*\*\* هر آن که دارد حُبّش به دل به قدر شَعیر  
به ممکنات جهان از برای رتبه او\*\*\* بگو که جامه ممکن برای اوست قَصیر  
نه بی اجازه او می زند قدر فرمان\*\*\* نه بی اشاره او می کند قضا تغییر  
ص: 374

نمی توان بنگارند، یک صفات علی\*\*\* تمام خلق دو عالم اگر شوند دبیر  
اگر که قافیه تکرار می کند «سیّار»\*\*\* تواش ز لطف ببخشای و عذر او بپذیر  
نجف قلی عشّاقی (سیّار اصفهانی)  
اندیشه های سیّار/180  
فصل عشق و ناز  
چشم تاریخ مانده است به راه\*\*\* می کند روزگار خیره نگاه  
دل ایّام می طپد از شوق\*\*\* می کشد ز انتظار گردون آه  
سوخته ز آرزو دل خورشید\*\*\* در هوس باز مانده دیده ماه  
فجر بیدار مانده شب همه شب\*\*\* سر کشیده ز شوق صبح، پگاه  
تا مگر فصل عشق و ناز آید\*\*\* روز عید غدیر باز آید  
بذر حق در غدیر کاشته شد\*\*\* پایه عدل کُل گذاشته شد  
اندر این روز راز خوشبختی\*\*\* بر جبین زمان نگاشته شد  
تا قیامت فرشته اقبال\*\*\* بر روان بشر گماشته شد  
به خلافت: علی به دست نبی\*\*\* در چنین روز برفراشته شد  
به ولایت، رسالت خاتم\*\*\* خورد پیوند و گشت مستحکم  
شد عوض زین تحوّل پرشور\*\*\* راه تاریخ و یافت عالم نور  
شعله انگیخت مشعل تقوی\*\*\* تیرگی از ره بشر شد دور  
بیکسان را پناه و پشت آمد\*\*\* یار محنتکشان نمود ظهور  
یافت توحید و عدل پشتیبان\*\*\* کاخ دین شد مزیّن و معمور  
دل آفاق محو و مات علیست\*\*\* عقل سرگشته صفات علیست  
از بُوَد پیشوا که گاه خطر\*\*\* خفت در جایگاه پیغمبر  
ص: 375

او بود جانشین که گفت رسول\*\*\* از پس من علی بُوَد رهبر  
او سزد ملک را که یکسان است\*\*\* حَجَر و گوهرش به پیش نظر  
او امام است خلق را که بَرد\*\*\* نان بیچارگان به وقت سحر  
حکم او را سزد، که ننهد پای\*\*\* سر موئی ز راه عدل به در  
هفت اقلیمش ار دهند به زور\*\*\* طعمه ای را نگیرد از دم مور  
گر به غُلها کشند پیکر او\*\*\* ور به خاشاک و خاک بستر او،  
باشدش بِه که گردد آلوده\*\*\* به ستم دامن مطهّر او  
ز آهن تفته پُرس عدلِ علی\*\*\* یا بجوی از کف برادر او  
بین مساوات را که یکسان است\*\*\* با علی در لباس، قنبر او  
نازم انصاف را که هست قوی\*\*\* خوار و بیچاره در برابر او  
وان ستمدیده بینوای ضعیف\*\*\* زورمند و قویست در بر او  
بی بها کفش پاره در نظرش\*\*\* از امارت بِه است و سیم و زرش  
گشت از روی دلربای علی\*\*\* جلوه گر در جهان خدای علی  
چون ز احسان اوست زنده جهان\*\*\* باد جان جهان فدای علی  
آفرینش گرفته سر تا سر\*\*\* جای در سایه لوای علی  
سر نیارد فرو به پادشهی\*\*\* هر کسی کو بشُد گدای علی  
درک فضلش ز عقل بیرون است\*\*\* چه توان گفت در ثنای علی  
بر لب آورده جان ز شوق «شفق»\*\*\* خواهد افشاندش به پای علی  
جان وی غرقه محبّت اوست\*\*\* چشم بر راه لطف و رحمت اوست  
محمّدحسین بهجتی (شفق)  
پیام شادی/46  
ص: 376

#### غدیریّه ها و غدیر واره ها

ترکیب بند  
ای گلرخ دلفریب خودکام\*\*\* وی دلبر دلکش دل آرام  
شد وقت که باز دور ایّام\*\*\* گامی بزند موافق کام  
بر خیز تو نیز آسمان وار\*\*\* یک روز به کام ما بزن گام  
بستان و بده بگو سرودی\*\*\* برخیز و برو بیا بزن جام  
چون خرمن گل به عشوه بنشین\*\*\* چون سرو روان به جلوه بخرام  
از شام به عیش کوش تا صبح\*\*\* وز صبح به طیش باش تا شام  
امروز بگو مگر چه روز است\*\*\* تا گویمت این سخن به اکرام  
موجود شد از برای امروز\*\*\* آغاز وجود تا به انجام  
امروز ز روی نصّ قرآن\*\*\* بگرفت کمال، دین اسلام  
امروز به امر حضرت حق\*\*\* شد نعمت حق به خلق اتمام  
امروز وجود پرده برداشت\*\*\* رخساره خویش جلوه گر داشت  
ص: 377

امروز که روز دار و گیر است\*\*\* می ده که پیاله دلپذیر است  
چون جام دهی به ما جوانان\*\*\* اوّل به فلک بده که پیر است  
از جام و سبو گذشت کارم\*\*\* وقت خم و نوبت غدیر است  
برد از نگهی دل همه خلق\*\*\* آهوی تو سخت شیرگیر است  
در عشوه آن دو آهوی چشم\*\*\* گر شیر فلک بُوَد، اسیر است  
در چنبر آن دو هندوی زلف\*\*\* خورشید سپهر دستگیر است  
می نوش که چرخ پیر امروز\*\*\* از ساغر خور پیاله گیر است  
امروز به امر حضرت حق\*\*\* بر خلق جهان، علی امیر است  
امروز به خلق گردد اظهار\*\*\* آن سرّ نهان که در ضمیر است  
آن پادشه ممالک جود\*\*\* در ملک وجود بر سریر است  
چندان که به مدح او سرودیم\*\*\* یک نکته ز صد نگفته بودیم  
در دیده ز باده خواب داری\*\*\* بر چهره ز طرّه تاب داری  
چون زلف پریش خویش بر خویش\*\*\* پیچیده و اضطراب داری  
در سر هوس قتال داری\*\*\* در کف قدح شراب داری  
با غم زدگان جدال داری\*\*\* با دل شدگان عتاب داری  
از عیش مگر نخفته ای دوش\*\*\* کامروز به دیده خواب داری  
دوشینه چه خورده ای که امروز\*\*\* چشمان خوش خراب داری  
حرفی ز لبت سؤال کردم\*\*\* از چشم دو صد جواب داری  
بر نقطه خال از خط زلف\*\*\* صد دائره مُشک ناب داری  
چرخی که گهی شب و گهی روز\*\*\* گه ماه و گه آفتاب داری  
از زلف پریش و خطّ مشکین\*\*\* صد دفتر و صد کتاب داری  
ای ترک ختا مگر تو امروز\*\*\* آهنگ ره صواب داری  
یک بوسه ز وام ما ادا کن\*\*\* اکنون که سر ثواب داری  
تا کی ندهی زکاة این حُسن\*\*\* کافزون ز حد نصاب داری  
ص: 378

مرغ دل ما نمود بسمل\*\*\* گویا هوس کباب داری  
امروز پیاله بی حساب آر\*\*\* اندیشه گر از حساب داری  
عالم همه هر چه بود و هستند\*\*\* امروز به یک پیاله مستند  
وقت است که باز جام گیریم\*\*\* از لعل لب تو کام گیریم  
آهوی رمیده دو چشمت\*\*\* رام ار نشود، به دام گیریم  
یک بوسه حلال وار از آن لب\*\*\* گر می ندهی، حرام گیریم  
چشم تو به عشوه خون ما ریخت\*\*\* از لعل تو انتقام گیریم  
از گیسوی تو کمند سازیم\*\*\* از ابروی تو حسام گیریم  
از صف زده خیل مژه گانت\*\*\* فوجی سپه نظام گیریم  
یک رویه بدین سلیح و لشگر\*\*\* ملک دو جهان به کام گیریم  
امروز که عیش قدسیان است\*\*\* ما نیز قدح مدام گیریم  
خورشید می و هلال ساغر\*\*\* از دست مه تمام گیریم  
یک ره به حرم یکی به دیر است\*\*\* ما زین دو بگو کدام گیریم  
زهّاد قدح ز حور و غلمان\*\*\* ما از کف تو غلام گیریم  
دستار کنیم رهن و جامی\*\*\* از باده کشان به وام گیریم  
هم باده علی الرؤوس نوشیم\*\*\* هم بوسه علی الدوام گیریم  
جبریل صفت بیا در این بزم\*\*\* ساغر بدهیم و جام گیریم  
این نغمه به روز و شب سرائیم\*\*\* وین زمزمه صبح و شام گیریم:  
از خلق جهان، علی غرض بود\*\*\* او جوهر و ماسوا عرض بود  
بودند علی و ذات احمد\*\*\* یک نور به بارگاه سرمد  
چون عهد وجود گشت معهود\*\*\* چون مهد شهود شد ممهّد  
آیینه شکافت از تجلّی\*\*\* یک جلوه بتافت در دو مشهد  
یک شمع فروخت در دو روزن\*\*\* یک روح شد از دو تن مجسّد  
ص: 379

عین هم و غیر هم چه حرفی\*\*\* کش خوانی مدغم و مشدّد  
این نکته نه من ز خود سرایم\*\*\* کش خوانده خدای، نفس احمد  
ای آینه تحیّر افزا\*\*\* وی آینه جمال سرمد  
اسلام به نام توست برپا\*\*\* ایمان به حسام تو مشیّد  
ای وصف رخ تو بی تناهی\*\*\* وی مدح لبت فزونتر از حد  
تا روز ازل اگر به تکرار\*\*\* تضعیف کنم حروف ابجد  
از مدح تو یک ز صد نگویم\*\*\* کاوصاف تو را نمی توان عد  
هرگز نکند خدا قبولش\*\*\* آن را که تو از نظر کنی رد  
مهر تو اگر نبود در خلد\*\*\* هرگز نشدی کسی مخلّد  
قهر تو اگر نبود در نار\*\*\* هرگز نشدی کسی مؤیّد  
زاهد همه ساله مست نامت\*\*\* عارف همه روزه مست جامت  
ای اسم تو اصل هر مسمّا\*\*\* وی جسم تو جان جمله اشیا  
وصف تو فزون ز حدّ امکان\*\*\* مدح تو برون ز حدّ احصا  
در مدح تو سوره ایست یاسین\*\*\* در وصف تو آیتی ست طاها  
مدّاح نبی، مدیح قرآن\*\*\* گوینده جناب حق تعالی  
گیتی همه قالب و تواش روح\*\*\* عالم همه صورت و تو معنا  
از خصم تو گفت حق به قرآن\*\*\* چندین به کنایه لات و عزّا  
یک جلوه ز چهره تو تابید\*\*\* در بزمگه دَنی تَدَلّی  
آن خال نهفته زیر گیسو\*\*\* چون ماه گرفته لیل یلدا  
از مهر رخش گرفت پرتو\*\*\* وز عکس لبش فزود لالا  
تابید به ممکنات نورش\*\*\* گردید عیان ذوات اشیا  
از نقطه حروف یافت ترکیب\*\*\* وز حرف خطوط شد هویدا  
زین نقطه که بود قطب ایجاد\*\*\* هرچ از کم و بیش گشت پیدا  
زین بیش سخن نمی توان گفت\*\*\* این است کمال عقل دانا  
ص: 380

زین تعمیه عقل حیرت افزود\*\*\* تا لعل تو حل کند معمّا  
چون پای خرد به گل فرو رفت\*\*\* وز سر بگذشت آب دریا  
این سرّ نهان نگفته خوشتر\*\*\* وین راز درون نگفته اولی  
جبریل بریخت پر در این کوی\*\*\* گنجشک کجا و صید عنقا  
جایی که بسوخت بال جبریل\*\*\* ما را دل و جان بسوزد آنجا  
آنجا که عقاب پر بریزد\*\*\* از پشّه لاغری چه خیزد  
آن پرده که پرده دار حق بود\*\*\* بیرون ز جهات ما خَلَق بود  
آن نکته که در کتاب ایجاد\*\*\* دیباچه صفحه و ورق بود  
در مکتب عشق و درس توحید\*\*\* اطفال وجود را سبق بود  
آن شاهد لاله رخ که در بزم\*\*\* بر چهره اش از حیا عرق بود  
آن چهره که در حجاب گیسو\*\*\* پوشیده چو نور در عَشَق بود  
آن شمع که در زجاجه نور\*\*\* پیدا چو صباح در شفق بود  
امروز فکند زلف و گیسو\*\*\* از چهره مَهوشش به یک سو  
ای آینه جمال توحید\*\*\* ای آینه کمال تمجید  
هم فاتحه صحیفه جود\*\*\* هم خاتمه کتاب تأیید  
وصف تو برون ز عدّ و تعداد\*\*\* مدح تو فزون زِ حدّ و تحدید  
در وصف رخت ندیده گوید\*\*\* هرکس سخنی به حدس و تقلید  
در وصف تو آیتی ست اخلاص\*\*\* در مدح تو سوره ایست تحمید  
ای نقطه زیر بای بسمل\*\*\* اُنموزج داستان تجرید  
کردی چو سفر ز کوی اطلاق\*\*\* زی کشور قید و ملک تقیید  
از نقطه خال دال زلفت\*\*\* چون قافیه باز ذال گردید  
گفتی چو به لب رسید جانت\*\*\* خواهی رخ دلفریب من دید  
صد بار به لب رسید جانم\*\*\* در حسرت این خیال و اُمّید  
ص: 381

شد معرفت تو اصل توحید\*\*\* دیباچه فصل و وصل توحید  
حبیب خراسانی  
دیوان میرزا حبیب خراسانی/224  
غدیریّه  
نبی که معجز ماه دو پیکر آورده\*\*\* مثال نور خود و نور حیدر آورده  
فراز منبر یوم الغدیر این رمزست\*\*\* که سر ز جیب محمّد علی برآورده  
حدیث «لحمک لحمی» بیان این معنی ست\*\*\* که بر لسان مبارک پیمبر آورده  
خدای از آدمشان تا به آل عبد مناف\*\*\* به صلب پاک و به بطن مطهّر آورده  
هم از سرایت این نور آل زهرا را\*\*\* نبی به زیر عبا با علی درآورده  
قوی به ذریّت خویش دیده ظهر علی\*\*\* پیمبرش شب هجرت به بستر آورده  
به آب زمزم و خاک صفا سرشته گِلش\*\*\* حقش به حکمت و عفّت مخمّر آورده  
نهاده وقت ولادت به خاک کعبه جبین\*\*\* نیاز و بندگی از بطن مادر آورده  
خدیجه نور نبی دیده در جبین علی\*\*\* به شادمانی داماد، دختر آورده  
به عرس فاطمه و مرتضی نثار ملک\*\*\* درخت های جنان حلّه ها برآورده  
درخت طوبی اسناد جنّت و انهار\*\*\* برون به نام محبّان حیدر آورده  
سزد که خاک کشد آفتاب اندر چشم\*\*\* ز معدنی که چو سبطین گوهر آورده  
درون قبّه بیضاست جای ذوالقرنین\*\*\* ز عرش آل عبا، رخت برتر آورده  
علی به جای سر است از جسد پیمبر را\*\*\* که صحّتش همه رأی منوّر آورده  
بر او به سبقت اسلام کس مقدّم نیست\*\*\* به بعثت نبی، ایمان برابر آورده  
هزار شاهد عادل به مجمع اسلام\*\*\* به دعوی «اَنَا صِدّیقِ اَکبَر» آورده  
نبی به کودکی اسلام کرده تعلیمش\*\*\* نه همچو غیر به ایمانش کافر آورده  
به دوستکانی این باده از لبان حبیب\*\*\* کرامتی ست که ساقیّ کوثر آورده  
ز قول ثابت «لولا علی» به رجم نسا\*\*\* به فضل خویش مثالی مقرّر آورده  
ندای «بَخ بَخِ لَک یا عَلی مُولایی»\*\*\* گواه نصّ ولایت به محضر آورده  
ص: 382

خلاف مشورت او که کرده ذوالنّورین\*\*\* خروش توبه به بالای منبر آورده  
محلّ شدّت نیران فتنه اشرار\*\*\* علی ز مهلکه اش بارها برآورده  
بیان صفدر کرّار عسکر فرّار\*\*\* به شرح واقعه حرب خیبر آورده  
نبی به وقت مؤاخات عزّت و اصحاب\*\*\* به لفظ و صدق، علی را برابر آورده  
چو بر ولایت او هر نبی شده مبعوث\*\*\* زمان از او که در این کار بهتر آورده؟  
وصی کسی ست که تجهیز مصطفی کرده\*\*\* نه آن که میل به محراب و منبر آورده  
گشایش از در دیگر مجو به حکم خدا\*\*\* که غیر باب علی را به گل برآورده  
کسی ز آتش دوزخ بری نخواهد ماند\*\*\* مگر کسی که تولاّ به حیدر آورده  
خلاف نیست روا در خلیفه ای که نبیش\*\*\* «خَلیفَتی وَ خَلیلی» مکرّر آورده  
امام اوست که در تن حیات موتا را\*\*\* چو عیسی از نفس روح پرور آورده   
ز بس محبّت سکّان آسمان، ایزد\*\*\* به شکل او ملکی را مصوّر آورده  
مقام مجد گرفته به عرش علّیّین\*\*\* لوای حمد به صحرای محشر آورده  
چگونه نور کسی را به گِل توان اندود\*\*\* که آفتاب فرو رفته را برآورده  
چگونه قول کسی را توان به خاک انداخت\*\*\* که سنگ ریزه گرفتست و گوهر آورده  
همای همّت زوج بتول آن مرغی ست\*\*\* که دولت دو جهان زیر شهپر آورده  
بیان نسبت خود کرده با خلیل، علی\*\*\* برون ز کعبه صنم های آزر آورده  
ز کوی نخوت و پندار احتسابت او\*\*\* کلیم مست و براهیم بُتگر آورده  
خدا دوازده تن را ز عترت اطهار\*\*\* امام خلق جهان تا به محشر آورده  
کسی که پی به امام زمان خود نبرد\*\*\* رسول صادقش از خیل کافر آورده  
تویی امام که اقرار بر امامت تو\*\*\* صهیب و جابر و سلمان و بوذر آورده  
نه والیی که به حقیّت ولایت خویش\*\*\* سجل به مهر رئیس و توانگر آورده  
خدا محبّت آل تو کرده فرض و تو را\*\*\* به آیت «الوالارحام» سرور آورده  
زبیر و طلحه که از بیعتت برون شده اند\*\*\* اجل به نزد خداشان مکدّر آورده  
قضای چرخ بر آن جاهلی زند خنده\*\*\* که در مشاوره حرف مزوّر آورده  
همان که خسته اشرار کرده عثمان را\*\*\* عزا نهاده به پاداش و لشکر آورده  
ص: 383

سگان دشت بر او گر کنند نوحه سزاست\*\*\* مخدّرات رسول از حرم برآورده  
سپه که خوانده به جنگ جمل زبیر عوام\*\*\* کف خسی به سر راه صرصر آورده  
معاند آن که سبب گشته حرب صفّین را\*\*\* صف غزال به جنگ غضنفر آورده  
معاندان تو را نیست مغفرت که رسول\*\*\* به تو محاربه با خود برابر آورده  
مگوی خال که خال نبی به کتف نبی ست\*\*\* نه قرحه ای که سزاوار نشتر آورده  
نزاع و صلح تو میزان باطل و حقّ ست\*\*\* که بهر دوزخ و فردوس داور آورده  
دلیر، تیغ نرانم به ومی استردن\*\*\* که یار شیفته، مو خال بر سر آورده  
کدام روز؟ که گفت ست ابن ملجم را؟\*\*\* به مهر فاحشه ای خون حیدر آورده  
خوشا علی که چنان در نماز محو شده\*\*\* که سجده با الم زخمِ منکر آورده  
عجایب این که به شکل خود و لباس نبی\*\*\* به کفن و دفن خود اعرابیی درآورده  
نموده مرده و زنده دو تن به یک صورت\*\*\* ز یک حقیقت مخفی دو پیکر آورده  
میان احمد و حیدر تمیز نتوان کرد\*\*\* در این مقام بیانی سخنور آورده  
همان که گشته پسر را تکاور از سر مهر\*\*\* برای نعش پدر هم تکاور آورده  
سخن به پرده علی گفته در شب معراج\*\*\* صباح تهنیه پیش پیمبر آورده  
نبی ز زلّه شب نیم سیب کرده عیان\*\*\* ز جیب نیمه دیگر علی برآورده  
ز فکر بوالعجبی های قادر بی چون\*\*\* به حیرتم که عجایب دو مظهر آورده  
هراس نیست ز فوت و فنا «نظیری» را\*\*\* که پی به چشمه خضر و سکندر آورده  
کدورت از چه جهت رو دهد؟ محبّی را\*\*\* که از ولای علی دل منوّر آورده  
چه کم کند ز جلال کسی زیان جهان؟\*\*\* که خواجگی ز غلامیّ قنبر آورده  
به نظم آخرت از دست داده دنیا را\*\*\* فکنده رخت به دریا و گوهر آورده  
کسی ز طاعت و خدمت زیان نمی بیند\*\*\* که هر که تحفه رطب برد شکّر آورده  
قبول سمع تو کافی ست یا علیّ ولی\*\*\* زمانه گوش تمیز از ازل کر آورده  
ز آستان تو دورم اگر به بیداری\*\*\* مرا به واقعه نور تو در بر آورده  
از آن شبی که به این خواب گشته ام مسرور\*\*\* خرد به هر نظرم پایه برتر آورده  
به مدحت تو بس این عز که همگنان گویند\*\*\* برات جایزه بر حوض کوثر آورده  
ص: 384

صلت که می طلبد بنده ثناگویت\*\*\* مناقب تو نگویم که در خور آورده  
هنر بس است همین کز برای ختم سخن\*\*\* درود پاک، بر آل مطهّر آورده  
نظیری نیشابوری  
دیوان/442  
شیر یزدان  
راستی بس که لطیف است رخ آن دل خواه\*\*\* از نگه تیره شود چون رخ آیینه ز آه  
لیکن آیینه شود تیره زآه و رخ او\*\*\* سرخ گردد چو گل تازه سوری ز نگاه  
نگه اندر رخ خوبان گنهی نیست ولیک\*\*\* من بر آنم که بر آن روی نگاه است گناه  
نگهش گر نکنم در دلم آن طاقت نیست\*\*\* ور همی بنگرمش رنجه شود آن دلخواه  
زین سپس ننگرمش جز به گهی کان سر زلف\*\*\* چون شب تیره شود معجر آن روی چو ماه  
زانکه ایمن شود از تیر نگه چون پوشد\*\*\* خویش را در زره پُر گرهِ زلفِ سیاه  
این هم افسانه بُوَد شیفتگان نتوانند\*\*\* تا بدارند همی از نگهش دیده نگاه  
خاصّه درگاه چو برخیزد بر یاد صبوح\*\*\* که خجسته است نظر بر رخ خوبان درگاه  
خطّ او سر زد و افزود همی مهر دلم\*\*\* خط او راست مگر خاصیت مهر گیاه  
بی تأمّل نگرد هر که رخش می گوید\*\*\* مَلَک است این نه بشر، به به و ماشاالله  
نرهانم من از آن چاه ذقن یوسف دل\*\*\* که به زندان فتد آن دم که بر آید از چاه  
زید آسوده تر اندر تک آن سیمین چَه\*\*\* تا در آویزد در رشته آن زلف دو تاه  
شاد بودم که چو اضحی رسد آن ترک رسد\*\*\* بَرَدَم از پی قربان، سوی قربانی گاه  
عید اضحی شد و آن ترک نیامد به برم\*\*\* تا شب دوش که بگذاشت مرا چشم به راه  
خواستم تا بکُشم خویش از این غم چون میش\*\*\* که چو قربان نشدم باشدم از باد افراه  
ناگهان هاتفی از غیب برآورد سروش\*\*\* که تو را منقبت میر عرب گشت فداه  
علیِ عالی اعلا، اسدالله که نداشت\*\*\* کس به جز تیغ و کفش، ختم رسل پشت و پناه  
شیر یزدان، اسدالله که همی شیر فلک\*\*\* در بر صولت او لابه کند چون روباه  
دین ز تیغ دو سرش یکسره بگرفت کمال\*\*\* و آیت «الیوم» به «اَکمَلتُ لَکُم» هست گواه  
ص: 385

جز علی کیست فروزنده این هفت اختر\*\*\* جز علی کیست فرازنده این نُه خرگاه  
توسن وهم به میدان صفاتش چو بماند\*\*\* گفت لا حول ولا قوّة الاّ بالله  
ای امیر بن امیر، ای ولیِ روز غدیر\*\*\* وی شده عرضه ولای تو به ماهی تا ماه  
انبیا را به مثل گر سپهی سازد حق\*\*\* جز تو در خور نبود کس که شود میر سپاه  
جز به حبّ تو و بغض تو به کس باز خدای\*\*\* نه ببخشد به ثواب و نه بگیرد به گناه  
تا همی مهر کند منطقه را طی در سال\*\*\* تا همی ماه شود لاغر و فربه در ماه،  
هر زمان خصم تو را گردد تا روز دراز\*\*\* رشته عمر به مقراض حوادث کوتاه  
وز پس حادثه روز قیامت نکند\*\*\* تا اَبَد اوبه تکِ ویل مگر واویلا،  
حضوری سلماسی  
غدیریّه های فارسی/298  
جلوه های ربّانی  
خیز و ساقیا می ده زان شراب روحانی\*\*\* تا که چشم دل گردد زان شراب نورانی  
بینم آیت حق را در لباس انسانی\*\*\* محو او شوم، او راست جلوه های ربّانی  
رخ به درگهش سایم وارهم از این زندان  
خیز و از غدیر خم، باده تولاّ ده\*\*\* زن به تار دل چنگی، دم زِ سرّ مولا ده  
در سرادق لاهوت، بانگ لا و الاّ ده\*\*\* زین حضیض خاکم جا، بر مقام بالا ده  
تا بیان کنم سرّی من زِسِرّ اَلرّحمان  
خاتم رسل چون خواست پای دین زند خاتم\*\*\* پایه های ایمان را ز امر حق کند محکم  
از طفیلی هستی، از بنای این عالم\*\*\* دم زند، نماید فاش، سرّ عالم و آدم  
شد به منبر و گفتا آن خلاصه امکان:  
هر که را منم مولا حیدر است مولایش\*\*\* من رسولم و باشد او ولیّ والایش  
جبرئیل با من گفت ز امر حق تعالایش\*\*\* تا زنم بر این دل ها سکّه تولّایش  
آیتی در این باره آمده است در قرآن  
اوست جانشین من بعد من در این امّت\*\*\* جان اوست جان من، مشی اوست بر عصمت  
ص: 386

ما سوای را باشد مرتضی علی، علّت\*\*\* بین خالق و مخلوق اوست رابط و حجّت  
کشتی حقیقت راست، ابن عمّ من سکّان  
من مدینه علمم حیدر است من را باب\*\*\* سرّ عَلَّم الأسما اوست یا اولی الالباب  
در میان این امّت وَز گروه این اصحاب\*\*\* بعد من به غیر از او، کس نه لایق محراب  
او وصیّ بر حقّ است، اوست حجّت یزدان  
شاهد وجود کون در ازل علی باشد\*\*\* لایزال در هستی لم یزل علی باشد  
کون چون بُوَد معلول آن علل علی باشد\*\*\* پیشوای جنّ و انس در عمل علی باشد  
هستی است همچون جسم، حیدر است او را جان  
هر که قرب حقق خواهد راه مرتضی پوید\*\*\* چون گیاه در پای آن گل از وفا روید  
در رخ علی باید جلوه خدا جوید\*\*\* از لسان او باید نام کبریا گوید  
مرتضی است در اسلام، رکن محکمی ز ارکان  
من نه مدح او گویم مدح او به قرآن شد\*\*\* هم به شأن او نازل هل اتی ز یزدان شد  
حبّ آن ولیّ الله پایه های ایمان شد\*\*\* از نخست «حکمت» را با خود عهد و پیمان شد  
جز رهش نپوید راه، جز به پاش ننهد جان  
سیّد یحیی برقعی (حکمت)  
تحفه سرمدی/60  
آینه ذوالجلال  
باده بده ساقیا! ولی ز خُمِّ غدیر\*\*\* جنگ بزن مطربا! ولی به یاد امیر  
تو نیز ای چرخ پیر! بیا ز بالا به زیر\*\*\* دادِ مسرّت بده، ساغر عشرت بگیر  
\*\*\*\*  
بلبل نطقم چنان قافیه پرداز شد\*\*\* که زُهره در آسمان به نغمه دمساز شد  
محیط کون و مکان، دایره ساز شد\*\*\* سَرور روحانیان هو العلیُّ الکبیر  
\*\*\*\*  
وادی خمّ غدیر، منطقه نور شد\*\*\* یا ز کف عقل پیر، تجلّی طور شد؟  
یا که بیانی خطیر ز سرِّ مستور شد؟\*\*\* یا شده در یک سریر قَرانِ شاه و وزیر؟  
\*\*\*\*  
ص: 387

چون به سرِ دست شاه، شیر خدا شد بلند\*\*\* به تارک مهر و ماه، ظلِّ عنایت فکند  
به شوکت فرّ و جاه، به طالعی ارجمند\*\*\* شاه ولایت پناه، به امر حق شد امیر  
\*\*\*\*  
مژده! که شد میر عشق، وزیر عقل نخست\*\*\* به همّت پیر عشق، اساسِ وحدت، دُرست  
به آب شمشیر عشق، نقش دوئیّت بشست\*\*\* به زیر زنجیر عشق، شیر فلک شد اسیر  
\*\*\*\*  
فاتح اقلیمِ جود به جای خاتم نشست\*\*\* یا به سپهرِ وجود نیّر اعظم نشست؟  
یا به محیط شهود مرکز عالم نشست؟\*\*\* روی حسود عنود ساه شد همچو قیر  
\*\*\*\*  
جلوه به صد ناز کرد لیلی حسن قِدَم\*\*\* پرده ز رُخ باز کرد بدر منیر ظُلَم  
نغمه گری ساز کرد معدن کلِّ حِکم\*\*\* یا سخن آغاز کرد عنِ اللَّطیفِ الخبیر:  
\*\*\*\*  
به هر که مولا منم، علیست مولای او\*\*\* نسخه اسما منم، علیست طغرای او  
سرِّ معمّا منم، علیست مَجلای او\*\*\* محیط انشا منم، علی مَدار و مدیر  
\*\*\*\*  
طور تجلّی منم، سینه سینا علیست\*\*\* سرِّ انا الله منم، آیت کبرا علیست  
درّه بیضا منم، لؤلؤ لالا علیست\*\*\* شافع عقبی منم، علی مُشار و مُشیر  
\*\*\*\*  
حلقه افلاک را، سلسله جنبان علیست\*\*\* قاعده خاک را، اساس و بنیان علیست  
دفتر ادراک را، طراز و عنوان علیست\*\*\* سیّد لولاک را، علی وزیر و ظهیر  
\*\*\*\*  
دایره کن فکان، مرکز عزم علیست\*\*\* عرصه کون و مکان، خطّه رزم علیست  
در حرم لامکان، خلوت بزم علیست\*\*\* روی زمین و زمان به نور او مُستَنیر  
\*\*\*\*  
یوسف کنعان عشق، بنده رخسار اوست\*\*\* خضر بیابان عشق، تشنه گفتار اوست  
ص: 388

موسیِ عمران عشق، طالب دیدار اوست\*\*\* کیست سلیمان عشق بر درِ او؟ یک فقیر  
\*\*\*\*  
ای به فروغ جمال آینه ذوالجلال\*\*\* «مفتقر» خوش مقال مانده به وصف تو، لال  
گرچه بُراق خیال در تو ندارد مجال\*\*\* ولی ز آب زلال، تشنه بُوَد ناگزیر  
محمّدحسین غروی اصفهانی (مفتقر)  
دیوان مفتقر/107  
خاطره غدیر  
اینک پیامبر  
در بازگشت از سفرِ خانه خداست  
پیغمبر از رسالت خود، شاد و سربلند  
مسرور از رسالتِ انجام گشته اش  
دریای بیکرانه قلبش ز موجِ شوق  
هموره در تلاطم و، همواره در طپش  
عشق خدا فکنده به جانش شراره ها  
یادِ خدا گرفته از او فرصت و مجال  
نامِ خدای داده به گفتارِ او جَلا  
اعمالِ حجّ رسیده به پایان، ولی اُفق  
چشم انتظارِ حادثه ها در غدیر خم  
بیدار مانده است...  
\*\*\*\*  
در پهنه غدیر  
در زیرِ شعله های فروزانِ آفتاب  
انبوهِ حاجیان که فزونتر ز صد هزار  
در پهنه وسیع غدیر ایستاده اند  
ص: 389

یک کاروان رَسته ز بندِ نفاق و کین  
یک کاروان خسته در اینجا ستاده است  
خورشید هم شراره سوزان خویش را  
ریزد به روی سینه تفتیده زمین  
دشتی پُر از محبّت و احساس و دوستی  
دشتی پُر از حرارت و ایمان  
گُسترده غدیر  
\*\*\*\*  
جز با صفا و مِهر، جوابی نداده است  
آنجا که راهها همه سویِ ستمگری ست  
راهی به سوی عدل و سعادت گشوده است  
درگیر دار گرمیِ این مشهدِ عظیم  
در اوج این شکوه  
از سوی آفریدگارِ جهان آفرین «خدا»  
از آسمان به گوش محمّد ندا رسید  
یا ایّها الرسول...  
یا ایّها الرسول...  
اسلام را چه خوب بیان کرده ای به خلق  
امّا هنوز رهبرِ ملّت پس از رسول  
تعیین نگشته است  
ارکانِ استوارِ رسالت تمام نیست  
رُکنِ بزرگ مذهبِ امّت امامت است  
\*\*\*\*  
اینک پیامبر  
در بازگشت از سفرِ خانه خدا  
ص: 390

در اوّلین دقایقِ آن حَجَّةُ الوداع  
مأمور گشت تا برساند به گوش خلق  
والاترین، عمیق ترین نکته را ز دین  
فرمان رسید، تا که به مردم نشان دهد  
لایقترین، شجاعترین فردِ مسلمین  
پیغمبر از جهازِ شتر منبری بساخت  
در آن فضایِ باز  
\*\*\*\*  
دستِ علی گرفت و به بالای سر رساند  
تا هر که بود، رهبرِ آینده را شناخت  
آن رهبری که اوست مدارِ نظام دین  
آن رهبری که اوست فقط مظهرِ خدا  
آن کس که چشمه های فضیلت در او روان  
آن کس که در زمین  
در دوره زمان  
شایسته از او نبُوَد مرد در جهان  
چشمانِ روزگارِ کُهنسالِ چرخ پیر  
هرگز چنین نشانِ فضیلت ندیده است  
دستانِ باغبانِ طبیعت ز شاخِ عِلم  
هرگز گُلی به جلوه این گُل نچیده است  
دامانِ قرنهای فراوان و بی شمار  
هرگز دُری به جلوه این دُر نسُفته است  
\*\*\*\*  
اینک غدیر، خاطره این شکوه را  
اینک غدیر، یاد چنان روز نیک را  
ص: 391

در یادها و خاطره ها زنده می کند  
اینک غدیر، زندگی آن امام را  
مانند درسهای گرانقدر و پُر ثمر  
تکرار می کند  
با ما چو اوستاد  
در راه و رسم شیوه آموزشِ صحیح  
رفتار می کند.  
جواد محدّثی  
در خلوت علی/332  
مولا علی  
پیوند الفت با علی\*\*\* بستیم از جان یا علی  
ره نیست از ما تا علی\*\*\* ما با علی، با ما علی  
مولا علی، مولا علی  
سلطان شهر لافتی\*\*\* مسند فروز هل اتی  
بحر کرم، کان عطا\*\*\* در ملک دین، یکتا علی  
مولا علی، مولا علی  
شمشیر حق در دست اوست\*\*\* خُمهای وحدت مست او  
هستی طفیلِ هست او\*\*\* دنیا علی، عقبا علی  
مولا علی، مولا علی  
در جمله اقوام عرب\*\*\* هم در حسب هم در نسب  
مَن کُنتُ مولاه ای عجب\*\*\* زیبد که را الاّ علی  
مولا علی، مولا علی  
قول حقیقت را ندا\*\*\* هم بر ندای حق صدا  
عشق است او را با خدا\*\*\* عشقی ست ما را با علی  
مولا علی، مولا علی  
ص: 392

در عالم بالاست او\*\*\* سرمایه دنیاست او  
دنیا و مافیهاست او\*\*\* دنیا و مافیها علی  
مولا علی، مولا علی  
آنجا که حق تنها شود\*\*\* چون نور حق پیدا شود  
حلّال مشکلها شود\*\*\* تنها علی، تنها علی  
مولا علی، مولا علی  
پژمان بختیاری  
دیوان/298  
غدیر خم  
در خمّ غدیر، نخل هستی بر داد\*\*\* جبریل، پیام حق به پیغمبر داد  
آن روز، امیر درِ میخانه عشق\*\*\* پیمانه به دست ساقیِ کوثر داد  
عبّاس براتی پور  
دل و دریا/145  
از میکده غدیر خم  
از بحرِ محبّت علی، هستی ماست\*\*\* گلچینیِ این بهار، تردستی ماست  
دل ساغر و مهرِ ساقی کوثر می\*\*\* از میکده غدیر خم مستی ماست  
سیّدعبدالجلیل واسطی  
غدیریّه های فارسی/179  
بالا می رفت  
روزی که غدیر، سمت دریا می رفت\*\*\* دل از پی دل، سراغ مولا می رفت  
تا آینه ها را، به ضیافت خواند\*\*\* خورشید زِ دست نور، بالا می رفت  
در آینه غدیر  
خم، در طلب جام تولاّی علیست\*\*\* می طالب گیرایی صهبای علیست  
در آینه زلال و شفّاف غدیر\*\*\* تصویر جمال عالم آرای علیست  
ص: 393

تبسّم می کرد  
آن روز که می، آرزوی خم می کرد\*\*\* دل در قفس سینه، تلاطم می کرد  
ساقی، دحی گرفته از خم در دست\*\*\* آرام به روی ما تبسّم می کرد  
محمّدعلی مجاهدی (پروانه)  
یک صحرا جنون/149  
آیه های شکوه  
سیل توحیدیان محرم راز\*\*\* از «صفا» سوی دشت جاری شد  
خاکِ سوزان سرزمینِ حجاز\*\*\* در قدمهایشان بهاری شد  
\*\*\*\*  
رفته بودند خسته و غمگین\*\*\* نَفَسِ «مروه» شستشوشان داد  
رفته بودند، تشنه و تب دار\*\*\* زمزم عاطفه سبوشان داد  
\*\*\*\*  
گرچه کوبیده اند هروله را\*\*\* باز هم آهوان این دشتند  
آسمانی تر از پرنده، رها\*\*\* سبز و روشن ز کعبه برگشتند  
\*\*\*\*  
ملتهب در کنار یک برکه\*\*\* روح تاریخِ پیر منتظر است  
دست خورشید تا نهد در دست\*\*\* آسمان در غدیر منتظر است  
\*\*\*\*  
بر سَرِ آسمانی آن ظهر\*\*\* آیه های شکوه نازل شد  
مژده دادند آیه های شکوه:\*\*\* دین احمد تمام و کامل شد!  
مصطفی محدّثی خراسانی  
ستایشگران خورشید/284  
زُلال کوثر  
ساقی ز می زلال کوثر «می» ریز\*\*\* برخیز و از آن شرابِ برتر می ریز  
از خُمّ غدیر پر کن و پی در پی\*\*\* با یاد رخ علیّ حیدر می ریز  
سیّدعلی موسوی گرمارودی  
در کرانه با دریا/76  
ص: 394

معنی عشق  
ما خانه ز غیر دوست پیراسته ایم\*\*\* از یُمن غدیر محفل آراسته ایم  
خود معنی عشق است که هنگام قیام\*\*\* یک عمر علی گفته و برخاسته ایم  
محمّدعلی خطیبی (نوید)  
ستایشگران خورشید/308  
عید غدیر  
هوا آکنده از مشک و عبیر است\*\*\* طلوع آفتاب بی نظیر است  
نفس از صبح زیبا تازه کردم\*\*\* مسلمانان مگر عید غدیر است  
خُم کوثر  
غدیری قطره دریا شد ببینید\*\*\* خُم کوثر مهیّا شد ببینید  
برای روز تاریک مبادا\*\*\* چراغی تازه پیدا شد ببینید  
غدیریّه  
علی آمد عدالت دیدنی شد\*\*\* ستم با ذوالفقارش چیدنی شد  
ز بوی نافه چین غدیر است\*\*\* تمام لاله ها روییدنی شد  
از غدیر  
علی در آفرینش بی قرین است\*\*\* علی آیات قرآن را نگین است  
همه خواندند شیرین از غدیرش\*\*\* علی آرام جان مسلمین است  
کریم رجب زاده  
غدیریّه/40  
ص: 395

شراب غدیر  
روزی که کلاف رشته سر در گم بود\*\*\* مردی که گره گشود در مردم بود  
او داد به دست دوست جامی که مپرس!\*\*\* جامی که شرابش از «غدیر خم» بود  
سیّدمحمّد عبّاسیه کهن  
کوه را با صدای من بگذار!/147  
دریا و غدیر  
سرچشمه وحی در کویر است، غدیر\*\*\* تقدیر خداوند قدیر است، غدیر  
ای عشق بگو به تشنه کامان ولا\*\*\* دریاست اگرچه آبگیر است، غدیر  
کوثر عشق  
امشب به سرای دل، دری باید زد\*\*\* مستانه به میخانه سری باید زد  
با ساقی بزم، یا علی باید گفت\*\*\* وز کوثر عشق ساغری باید زد  
غدیر خُم  
ای سُکر تولاّی تو در جان باقی\*\*\* افزوده به مهجوری ما مشتاقی  
ما و عطش زلال کوثر تا کی؟\*\*\* جامی بده از غدیر خُم، ای ساقی  
محمّدجواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/48  
امامِ مردم  
خورشید ز شوق، راه را گم می کرد\*\*\* صحرا همه لب بود و تبسّم می کرد  
بر پاکی و شایستگی اش ایمان داشت\*\*\* آن را که نبی، امامِ مردم می کرد  
جعفر رسول زاده (آشفته)  
از صدای سخن عشق/110  
ص: 396

ص: 397

ص: 398

### فصل پنجم: فضایل و مناقب مولا

#### اشاره

حدیث حیرت؛ قطره قطره از اقیانوس؛ ترکیب بندها؛ از میان منظومه ها

#### حدیث حیرت

از ازل تا به ابد  
آن که صد مرتبه از روی تو تصویر کشید\*\*\* عاقبت گشت خجل، دست ز تحریر کشید  
دست نقّاش مریزاد که این قدر تو را\*\*\* گوییا چون الف از قدرت تقدیر کشید  
ساخت ظاهر به جهان معنی «ماهذا» را\*\*\* مگر این نقش تو آن مانی بی پیر کشید  
گر من دل شده از وصف تو لالم، چه عجب؟\*\*\* هرکه دید این رخ زیبای تو، تکبیر کشید  
زهره اش آب نشد، در عجبم زین نقّاش\*\*\* الله! الله! به چه دل صورت این شیر کشید؟  
ملک است او، به یقین نیست از افراد بشر\*\*\* آن که با نوک قلم، صورت این میر کشید  
سحر کرده است، بلی، بلکه مگر اعجاز است\*\*\* یا رب این موی میان را به چه تدبیر کشید  
گل رخسار تو را داد مصوّر چون رنگ\*\*\* آتش فتنه از او شعله تشویر کشید  
خواست تا چشم تو را مست کشد نقّاشت\*\*\* شورشی کرد که در هر مژه صد تیر کشید  
ص: 399

بس که آشفته شد از پیچ و خم زلف کجت\*\*\* از دل خون شده یک ناله شبگیر کشید  
ساقیا باده بده باز، دل از حیرانی\*\*\* از «قرا داغ» مرا جانب کشمیر کشید  
از جمالت شده مستغرق دریای خیال\*\*\* زآن سبب خال گل روی تو تأخیر کشید  
بهر عطر سر زلفین تو نقّاش چه کرد\*\*\* شیروش پنجه زد و شیر ز شمشیر کشید  
ساقیا! باده مسلسل به من آور، هی! هی!\*\*\* از چه رو دور تو این بار چنین دیر کشید؟  
مطلع صبح ازل ساخت بناگوش تو را\*\*\* مگر این را به سفیداب و تباشیر کشید؟  
دید چون غنچه خندان تو را تا نقّاش\*\*\* محو گردیده یکی آه گلوگیر کشید  
در سر چاه زنخدان تو شد بس دل تنگ\*\*\* گفت اینجا نتوان تیر به نخجیر کشید  
بهر پا بند دل عاشق دیوانه و مست\*\*\* در خم زلف تو صد حلقه زنجیر کشید  
گردن و صدر و بر دوش تو را تا سر ناف\*\*\* صاف تر کرد ز دریا شکر و شیر کشید  
زاهدا! رو تو بخور ملح و خل و نان شعیر\*\*\* کار ما بر می صاف و بت کشمیر کشید  
یا علی! نقش تو را کرد چو نقّاش تمام\*\*\* از عمل گشت خجل، آه ز تقصیر کشید  
خواست ظاهر بکند شکل عدوی تو به خلق\*\*\* رفت تا سگ بکشد، صورت خنزیر کشید  
زاهدا! خیز بزن در صف رندان قدحی\*\*\* پیر ما با دف و نی زیر ز تزویر کشید  
باز در مدح تو ای پادشه کون و مکان\*\*\* چو سکندر قلم تیغ جهانگیر کشید  
گشت مطرب خجل از ناله مستانه من\*\*\* رفت از پرده برون، جامه تغییر کشید  
به جز از حسرت دیدار خوشت یا مولا\*\*\* کافر است آن که به دل حسرت اکسیر کشید  
خاطرم بود خراب از غم ویرانی دل\*\*\* لله الحمد که لطف تو به تعمیر کشید  
از ازل تا به ابد واقف سرّ تو نشد\*\*\* گر چهل چلّه همی زحمت تسخیر کشید  
پر ز گوهر شود از رشحه کلکم عالم\*\*\* کاین همه گوهر منظوم به تقریر کشید  
این قلم بازی من کشت مرا ای یاران\*\*\* رستم است پای مرا هرکه از این قیر کشید!  
می نترسد دگر از طعنه این خلق عوام\*\*\* تا نباتی، به سر این ساغر تکفیر کشید  
سیّدابوالقاسم نباتی  
دیوان فارسی سیّد ابوالقاسم نباتی/11  
ص: 400

متحیّرم چه نامم  
علی ای همای رحمت! تو چه آیتی خدا را؟\*\*\* که به ما سوا فکندی همه سایه هما را  
دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین\*\*\* به علی شناختم من به خدا قسم خدا را  
به خدا که در دو عالم اثر از فنا نباشد\*\*\* چو علی گرفته باشد سر چشمه بقا را  
مگر ای سحاب رحمت، تو بباری ار نه دوزخ\*\*\* به شرار قهر سوزد همه جان ما سوا را  
برو ای گدای مسکین در خانه علی زن\*\*\* که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را  
به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من\*\*\* چو اسیر توست اکنون، به اسیر کن مدارا؟!  
به جز از علی که آرد پسری ابوالعجائب\*\*\* که علم کند به عالم شهدای کربلا را؟!  
چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان\*\*\* چو علی که می تواند که به سر برد وفا را؟!  
نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت\*\*\* متحیّرم چه نامم شه ملک لافتی را؟!  
به دو چشم خونفشانم هله ای نسیم رحمت!\*\*\* که زکوی او غباری به من آر توتیا را  
به امید آن که شاید برسد به خاک پایت\*\*\* چه پیامها سپردم- همه سوز دل- صبا را  
چو تویی قضای گردان به دعای مستمندان\*\*\* که ز جان ما بگردان ره آفت قضا را  
ص: 401

چه زنم چو نای هر دم ز نوای عشق او دم\*\*\* که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را:  
«همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی»\*\*\* به پیام آشنایی بنوازد آشنا را  
ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب\*\*\* غم دل به دوست گفتن چه خوش است «شهریارا»  
استاد شهریار  
کلیّات دیوان شهریار98/1  
تکرار زیبا  
ای که پایان تو پیدا بود از آغاز هم\*\*\* از تو خواهم گفتم ای تکرار زیبا باز هم  
ذوالفقار غیرت و عزمت اگر لب وا کند\*\*\* باز می ماند عصای موسی از اعجاز هم  
ای همه ایجاز و اعجاز و شگفتی پیش تو\*\*\* شاعران اطناب می بافند در ایجاز هم  
در مدیح تو نه من امروز حیران مانده ام\*\*\* لکنتی دارد زبانِ خواجه شیراز هم  
در مدیحت گرچه بسیاران فراوان گفته اند\*\*\* از تو خواهم گفت ای تکرار زیبا باز هم  
علیرضا قزوه  
شادنامه چهارده معصوم/178  
تو چیز دیگری علی!  
میان جمع دلبران تو دلرُباتری علی\*\*\* به بزم خوبچهرگان امیر و سروری علی  
نه گویمت تو را خدا، نه دانمت ز حق جدا\*\*\* اگر تو نیستی خدا، که گفته کمتری علی؟  
حدیث «لافتی» تو را، کلام «هل اتی» تو را\*\*\* نبی ست شهر علم و آن مدینه را دری علی  
به دوش وی زدی قدم، فکنده ای بت از حرم\*\*\* قسم به حق، بحق خلیفه پیمبری علی  
یتیم را چه غم دگر؟ اگر تو بابی و پدر\*\*\* فقیر پابرهنه را پناه و یاوری علی  
اگر نبود فاطمه در این سرای پرمحن\*\*\* نبود از برای تو انیس و همسری علی  
ص: 402

نه از کسی شنیده ام نه خود به چشم دیده ام\*\*\* غریب پروری چو تو، تو چیز دیگری علی  
حمید عابدی ها  
ستایش امیرالمؤمنین.../617  
از صد هزار جمله، یکی  
گر آفتاب چهره خود را عیان کنی\*\*\* خورشید را با مطمح ظلمت نهان کنی  
لیل و نهار را به رخ و زلف خویشتن\*\*\* در مطلع اراده خود توأمان کنی  
از یک کرشمه ای بربایی هزار دل\*\*\* تا فرّ دلربایی خود امتحان کنی  
دل می بری ز خدّ و ولی از تبسّمی\*\*\* در پیکر و وجود من ایجاد جان کنی  
دل خواست تا مکان تو پیدا کند نیافت\*\*\* غافل از آن که در دل عاشق مکان کنی  
این صید پر شکسته دل را که رام توست\*\*\* حاجت به تیر غمزه نباشد نشان کنی  
در بزم انس چهره فروزی چو شمع و خود\*\*\* عشّاق را به جاذبه پروانه سان کنی  
بتوانی از لطائف ایمان «کُن فکان»\*\*\* هم آسمان، زمین و زمین آسمان کنی  
نتوانی آصفا تو و ابنای جنّ و انس\*\*\* حقّ ادای نعت شه انس و جان کنی  
شاهنشه سریر ولا سرّ حق علی\*\*\* شاهی که نام او به جهان حرز جان کنی  
با خلق ماسوا نتوانی ز وصف او\*\*\* از صد هزار جمله یکی را بیان کنی  
آصف تهرانی   
همای رحمت/31  
در سایه سار نخل ولایت  
خجسته باد خداوند، نیکوترین آفریدگاران  
که تو را آفرید.  
از تو در شگفت هم نمی توانم بود  
که دیدن بزرگیت را، چشم کوچک من بسنده نیست:  
مور، چه می داند که بر دیوزه اهرام می گذرد  
ص: 403

یا بر خشتی خام.  
تو، آن بلندترین هرمی که فرعونِ تخیّل می تواند ساخت  
و من، آن کوچکترین مور، که بلندای تو را در چشم نمی تواند داشت  
\*\*\*\*  
درشتناک چون خدا بر کائنات ایستاده ای  
و زمین، گویچه ایست به بازی، در مشت تو.  
و زمان، رشته ای، آویخته از سر انگشت تو  
و رود عظیم تاریخ، جوباری  
که خیزابِ امواجش  
از قوزک پایت، در نمی گذرد...  
\*\*\*\*  
پایی را به فراغت بر مرّیخ، هِشته ای  
و زلالِ چشمان را با خونِ آفتاب، آغشته  
ستارگان با سر انگشتان، از سرِ طیبَت می شکنی  
و در جیب جبریل می نهی  
و یا به فرشتگان دیگر می دهی  
به همان آسودگی که نان توشه جوین افطار را به سحر می شکستی  
یا، در آوردگاه،  
به شکستن بندگان بت، کمر می بستی  
\*\*\*\*  
چگونه اینچنین که بلند بر زَبَرِ ماسوا ایستاده ای  
در کنار تنور پیرزنی جای می گیری،  
و زیر مهمیز کودکانه بچگکان یتیم،  
و در بازارِ تنگِ کوفه...؟  
\*\*\*\*  
ص: 404

پیش از تو، هیچ اقیانوس را نمی شناختم  
که عمود بر زمین بایستد...  
پیش از تو، هیچ خدایی را ندیده بودم  
که پای افزار وصله دار به پاکند،  
و مشکی کهنه بر دوش کشد  
و بردگان را برادر باشد.  
آه ای خدای نیمه شبهای کوفه تنگ  
ای روشنِ خدا  
در شبهای پیوسته تاریخ  
ای روح لیلة القدر  
حتّی اذا مَطلَعِ الفجر  
اگر تو نه از خدایی  
چرا نسل خدایی حجاز، «فیصله» یافته است...؟  
نه، بذرِ تو، از تبار مغیلان نیست...  
\*\*\*\*  
خدا را، اگر از شمشیرت هنوز خون منافق می چکد،  
با گریه یتیمکان کوفه، همنوا مباش!  
شگرفی تو، عقل را دیوانه می کند  
و منطق را به خودسوزی وا می دارد.  
\*\*\*\*  
خِرَد به قبضه شمشیرت بوسه می زند  
و دل در سرشک تو، زِنگارِ خویش، می شوید  
امّا:  
چون از این آمیخته خون و اشک  
جامی به هر سیاه مست دهند،  
ص: 405

قالب تهی خواهد کرد.  
\*\*\*\*  
شب از چشم تو، آرامش را به وام دارد  
و توفان، از خشم تو، خروش را.  
کلام تو، گیاه را بارور می کند.  
و از نَفَسَت گل می روید  
چاه، از آن زمان که تو در آن گریستی، جوشان است.  
سحر از سپیده چشمان تو می شکوفد  
و شب در سیاهیِ آن، به نماز می ایستد.  
هیچ ستاره نیست که وامدارِ نگاه تو نیست؟  
لبخند تو، اجازه زندگیست  
هیچ شکوفه نیست کز تبار گلخند تو نیست  
\*\*\*\*  
زمان، در خشم تو، از بیم سِترون می ود  
شمشیرت به قاطعیّت «سِجّیل» می شکافد  
و به روانی خون، از رگها می گذرد  
و به رسایی شعر، در مغز می نشیند  
و چون فرود آید، جز با جان برنخواهد خاست  
\*\*\*\*  
چشمی که تو را دیده است، چشم خداست.  
ای دیدنی تر!  
گیرم به چشمخانه عمّار  
یا در کاسه سر بوذر  
\*\*\*\*  
هلا، ای رهگذران دارالخلافه!  
ص: 406

ای خرمافروشان کوفه!  
ای ساربانان ساده روستا!  
تمام بصیرتم برخی چشم شمایان باد  
اگر به نیمروز، چون از کوچه های کوفه می گذشته اید:  
از دیدگاه معبری برای علی ساخته باشید،  
گیرم، که هیچ او را نشناخته باشید.  
\*\*\*\*  
چگونه شمشیری زهرآگین  
پیشانی بلند تو، این کتاب خداوند را، از هم می گشاید  
چگونه می توان به شمشیری، دریایی را شکافت!  
\*\*\*\*  
به پای تو می گریم  
با اندوهی، والاتر از غمگزایی عشق  
و دیرینگی غم  
برای تو با چشمِ همه محرومان می گریم  
با چشمانی: یتیمِ ندیدنت  
گریه ام، شعر شبانه غم توست...  
\*\*\*\*  
هنگام که به همراه آفتاب  
به خانه یتیمکان بیوه زنی تابیدی  
و صَولتِ حیدری را  
دستمایه شادی کودکانه شان کردی  
و بر آن شانه، که پیامبر پای ننهاد  
کودکان را نشاندی  
و از آن دهان که هَرّای شیری می خروشید  
ص: 407

کلمات کودکانه تراوید،  
آیا تاریخ، به تحیّر، بر دَرِ سرای، خشک و لرزان نمانده بود؟  
در اُحُد  
که گلبوسه زخمها، تنت را دشتِ شقایق کرده بود،  
مگر از کدام باده مهر، مست بودی  
که با تازیانه هشتاد زخم، بر خود حدّ زدی؟  
\*\*\*\*  
کدام وامدارترید؟  
دین به تو، یا تو بدان؟  
هیچ دینی نیست که وامدار تو نیست  
\*\*\*\*  
دری که به باغِ بینش ما گشوده ای  
هزار بار خیبری تر است  
مرحبا به بازوان اندیشه و کردار تو  
\*\*\*\*  
شعر سپید من، روسیاه ماند  
که در فضای تو، به بی وزنی افتاد  
هرچند، کلام از تو وزن می گیرد  
وسعت تو را، چگونه در سخنِ تنگمایه، گنجانم؟  
تو را در کدام نقطه باید به پایان برد؟  
تو را که چون معنی نقطه مطلقی.  
الله اکبر  
آیا خدا نیز در تو به شگفتی درنمی نگرد؟  
فتبارک الله، تبارکَ الله  
تبارکَ الله احسن الخالقین  
ص: 408

خجسته باد نام خداوند  
که نیکوترین آفریدگاران است  
و نامِ تو  
که نیکوترین آفریدگانی.  
سیّدعلی موسوی گرمارودی  
دستچین/71  
از هرچه گفته اند و شنیدیم، برتر است  
گیرم که آفتاب جهان، ذرّه پرور است\*\*\* این بس مرا که سایه مهر تو بر سر است  
دولت به کام و محنت گردون حرام باد\*\*\* تا ساغرت به گردش و تا می به ساغر است  
نوشین لب است و سایه مشکین نقاب زلف\*\*\* یا آب خضر در ظلمات سکندر است؟  
هرچند خون از آن لب میگون چکد ببوس\*\*\* کاین بوسه ها حلال تر از شیر مادر است  
ای دل چرا به غیر خدا تکیه می کنی؟\*\*\* امّید ما و لطف خدا از که کمتر است؟  
بهر دو نان خجالت دونان چه می کشی؟\*\*\* ای دل صبور باش که روزی مقدّر است  
خاطر ز گفتگوی مکرّر شود ملول\*\*\* إلاّ حدیث دوست که قند مکرّر است  
فرخنده نامه ای که موشّح به نام اوست\*\*\* زیبنده آن صحیفه که او زیب دفتر است  
نامی که با خدا و پیمبر ز فرط قدس\*\*\* زیب اذان و زینت محراب و منبر است  
پشت فلک خمیده که با ماه و آفتاب\*\*\* در حال سجده روی به درگاه حیدر است  
شمس ضحی، امام هدی، نور هل اتی\*\*\* چشم خدا و نفس نفیس پیمبر است  
در آیه مباهله این مهر و ماه را\*\*\* جان ها یکی و جلوه جان از دو پیکر است  
وجهی چنان جمیل که از شدّت جمال\*\*\* وجه خدا و جلوه الله اکبر است  
نازم به دست او که یکی ناز شست او\*\*\* از جای کندن درِ سنگین خیبر است  
با اشک چشم، ابر کرم بر سر یتیم\*\*\* با برق تیغ، صاعقه ای بر ستمگر است  
جز راه او به سوی خداوند راه نیست\*\*\* یعنی که شهر علم نبی را علی، در است  
بر تارک زمان و مکان تاج افتخار\*\*\* در آسمان فضل، درخشنده اختر است  
ص: 409

قبرش درون دیده آدم که چشم او\*\*\* در خاک هم به نور جمالش منوّر است  
آوازش از ورای زمان ها رسد به گوش\*\*\* تصویرش از فراز افق ها مصوّر است  
کمتر ز ذرّه ایم و فزون تر ز آفتاب\*\*\* ما را که خاک پای علی بر سر افسر است  
وصف علی ز عقل و قیاس و خیال و وهم\*\*\* وز هرچه گفته اند و شنیدیم برتر است  
شد عرض ما تمام و حدیث تو ناتمام\*\*\* حاجت به مجلس دگر و وقت دیگر است  
ما و پناه شیر خداوند و ذوالفقار\*\*\* تا پرچم سه رنگ، نگهبان کشور است  
طبع لطیف و شعر ریاضی به لطف و شهد\*\*\* شاخ نبات خواجه شیراز و شکّر است  
سیّدمحمّدعلی ریاضی یزدی  
تحفه سرمدی/43 و دیوان ریاضی یزدی/204 با اندکی اختلاف  
قطب ایجاد  
حقایق را تویی محور علی جان\*\*\* خلایق را تویی رهبر علی جان  
تو روح شیعیان ناب هستی\*\*\* شهید اوّل محراب هستی  
تو در انگشتر احمد نگینی\*\*\* تو مولانا امیرالمؤمنینی  
اگر دل بی علی شد له شود له\*\*\* دل بی عشق مولا مردنش به  
اگر دل بی علی شد بی فروغ است\*\*\* مدارش حقّه بازی و دروغ است  
اگر گویم خدایی اشتباهست\*\*\* بشر خوانم تو را عمرم تباهست  
تو فوق فکرت و پندار هستی\*\*\* همان بِه حیدر کرّار هستی  
ولایت را تو سردمدار هستی\*\*\* امامت را تو پرچمدار هستی  
تو قطب عالم ایجاد هستی\*\*\* به جبریل امین استاد هستی  
نیم صوفی که صوفی را صفا نیست\*\*\* نیم کوفی که کوفی را وفا نیست  
خدا باید پسندد هرچه هستم\*\*\* علی را دوست دارم حق پرستم  
ز تو محبوب تر پیش خدا نیست\*\*\* رسول الله می داند علی کیست  
خدا را آن که در معنا ولی هست\*\*\* علی هست و علی هست و علی هست  
تو رمز باء بسم الله هستی\*\*\* به ملک عشق شاهنشاه هستی  
ص: 410

خدا داده تو را زهرای اطهر\*\*\* تویی داماد محبوب پیمبر  
ببال از مجتبی و زینب خود\*\*\* حسن پرورده ای در مکتب خود  
جمال تو فروغ عالمین است\*\*\* جهان محتاج فرزندت حسین است  
کجا مانند زهرا همسری هست\*\*\* کجا مانند زینب دختری هست  
تو مولا شهره هفت آسمانی\*\*\* تو جدِّ مهدی صاحب زمانی  
به محشر آخرین حرفم همین است\*\*\* که مولایم امیرالمؤمنین است  
اگر شخصیّت خوش زاد عالیست\*\*\* ز لطف حضرت مولی الموالیست  
سیّدحسن خوش زاد  
قفل شکسته/78  
فرقه ای تهمت بر او بندند و ...  
هرکه را خواهند در حشمت سلیمانش کنند\*\*\* باید اوّل خاک پای شاه مردانش کنند  
آن که شاهان جهان با تخت و تاج سروری\*\*\* آرزوی آستان بوسی ز دربانش کنند  
آن خدایی را کز او از بس خدایی دیده اند\*\*\* فرقه ای تهمت بر او بندند و یزدانش کنند  
آن که هنگام سواری در فلک فوج ملک\*\*\* ماه را نعل سمند برق جولانش کنند  
لاف یکرنگی چو زد با قنبرش خورشید را\*\*\* تا ابد هر شب بدین عصیان به زندانش کنند  
صالح و شیث و شعیب و هود و داوود نبی\*\*\* جمله کسب معرفت اندر دبستانش کنند  
آن که در مرحب کشی گیرد چو تیغ سرفشان\*\*\* بال جبریل امین را فراش ایوانش کنند  
هفت ایوانش کلاه مهر و مه از سر فتد\*\*\* سر به بالا چون برای سیر ایوانش کنند  
نیست واجب نیست ممکن بلکه اندر عقل و نقل\*\*\* نی همین و نی همان، هم این و هم آتش کنند  
یک جو از مهر علی آید فزون اندر عیار\*\*\* با عبادتهای کونین ار که میزانش کنند  
دردمندان را سر کویش نگر دارالشفاست\*\*\* حیرتم آن درد را پس با چه درمانش کنند  
پیکری باریک گردد در عبادت گو چو مهر\*\*\* بی ولایش هیزم نیران سوزانش کنند  
چرخ اگر باشد نباشد خم چو در تعظیم او\*\*\* طوق لعنت در گلو مانند شیطانش کنند  
صامت بروجردی  
شعری شبیه سکوت/69  
ص: 411

فراسوی درک و فهم کسان  
در آن سکوت که شب پرده دار اسرار است\*\*\* تسلّی دل بیدار، یاد دلدار است  
عنان گریه رها کن، رها، چو بوتیمار\*\*\* که فیض عالم قدسی از آن پدیدار است  
چه حکمتی است در این مویه های پنهانی\*\*\* که عاشقانه اگر سر کنی علی وار است  
علیست آن که شبانگاه، چشم حق جویش\*\*\* به یاد طلعت محبوب دوست بیدار است  
علیست آن که به میدان رزم از هر سو\*\*\* ز تیغ خصم فکن یکّه تاز ادوار است  
علیست آن که رسول خدای را از طریق\*\*\* برادر است، رفیق است، بی بَدَل یار است  
علیست آن که حسینش سپاه پاکان را\*\*\* یگانه رهبر عشق و یگانه سردار است  
علیست آن که یتیمان کوفه را هر شب\*\*\* پناهگاه امیدی نهان ز انظار است  
علیست آن که فراسوی درک و فهم کسان\*\*\* فروغ نادره خورشید چرخ افکار است  
علیست آن که خدایش ستوده در قرآن\*\*\* علیست آن که وجودش بری ز تکرار است  
اگر محبّت او در دلت جوانه زند\*\*\* خدات در همه حال از بلا نگهدار است  
محمّدجواد محبّت  
شعری شبیه سکوت/242  
شمع بزم آفرینش  
غیر انسان هرچه باشد ظلّ انسان است و بس\*\*\* معنی انسان همانا شاه مردان است و بس  
هست هستی فی المثل جسمی که در وی جان علیست\*\*\* وین بُوَد روشن که بود جسم از جان است و بس  
هر که خود را سوخت بی باکانه چون پروانه دید\*\*\* شمع بزم آفرینش شیر یزدان است و بس  
لفظ ایمان را هزاران معنی ار بینی بهل\*\*\* عشق او بگزین که این معنای ایمان است و بس  
گوهر مهر وی ار داری به دل رو شاد زی\*\*\* زان که در محشر همین گوهر درخشان است و بس  
ص: 412

مدح او می خخوان به تورات و به انجیل و زبور\*\*\* تا نگویی وصف او آیات قرآن است و بس  
در شب معراج احمد در خود و در عرش و فرش\*\*\* دید هرجا بنگرد حیدر نمایان است و بس  
خاک راه اهل عرفان شو تو هم او را ببین\*\*\* زان که این دولت نصیب اهل عرفان است و بس  
انبیا و اولیا را فیض از او می رسد\*\*\* نوربخش انجم آری مهر تابان است و بس  
آدم و ادریس و شیث و هود را باشد مجیر\*\*\* نی پناه نوح و داوود و سلیمان است و بس  
در دل ماهی به دریا مونس یونس هم اوست\*\*\* نی انیس یوسف اندر چاه و زندان است و بس  
خاک درگاهش حیات جاودان بخشد بلی\*\*\* مایه عمر ابد این آب حیوان است و بس  
از زبان پور مریم هم بُوَد ناطق به مهد\*\*\* هم سخن در طور نی با پور عمران است و بس  
هیچ دانی از چه گردون را دمی نَبوَد قرار\*\*\* مرتضی را در پی انجام فرمان است و بس  
مهر با آن گرم جولانی به میدان وجود\*\*\* شاه ملک إنّما را گوی چوگان است و بس  
در «وَ إن مِن شئ» تحقیق ار رود هر ذرّه را\*\*\* بر امیرالمؤمنین بینی ثنا خوان است و بس  
حضرتش را کرده میکائیل از جان چاکری\*\*\* اندر این درگه نه جبرائیل دربان است و بس  
از ازل گسترده خوان نعمت او تا ابد\*\*\* اوّلین و آخرین را رزق این خوان است و بس  
ص: 413

هفت دریا پیش بحر لطف او دانی که چیست؟\*\*\* جدولی اندر کنار بحر عمّان است و بس  
هست کیهان را هم او فرمانده و فرمانروا\*\*\* نی که تنها حکم او جاری به کیوان است و بس  
هشت خلد و هفت اختر شش جهت زو برقرار\*\*\* نی قوام پنج حس و چار ارکان است و بس  
می کند ثابت ملاقاتش به گاه نزع جان\*\*\* این که جان جمله را آن شاه جانان است و بس  
یا علی ای آن که اندر کشور غیب و شهود\*\*\* شخص عالیجاه ذوالعزّ تو سلطان است و بس  
جنّت و نیران ندانم چیست اندر کیش منن\*\*\* قرب تو جنّت بُوَد بعد تو نیران است و بس  
کرده ای لاهوتیان را نیز مات خویشتن\*\*\* عقل ناسوتی نه تنها در تو حیران است و بس  
در بیابان غمت بس خضرها سرگشته اند\*\*\* وادی حیرت همانا این بیابان است و بس  
خسروا شاها صغیر آن بنده شرمنده ات\*\*\* کش به درد بی دوا لطف تو درمان است و بس  
سال و ماه و هفته و روز و شب از درگاه تو\*\*\* هرچه بر او می رسد اکرام و احسان است و بس  
سالها باشد که باشد غرق بحر رحمتت\*\*\* هم به خوان نعمتت تا هست مهمان است و بس  
محمّدحسین صغیر اصفهانی  
دیوان/47  
ص: 414

زبان گویایی  
ز عهده که برآید به جز خدای علی\*\*\* که گوید آن چه بُوَد در خور ثنای علی  
نگر به چشم بصیرت که جمله موجودات\*\*\* نشسته اند سَرِ سفره عطای علی  
نبود لطف و صفایی به بوستان وجود\*\*\* نگشته بود اگر جلوه گر صفای علی  
چو بلبلان چمن نغمه سر دهند به باغ\*\*\* رسد به گوش زِ هر پرده ای نوای علی  
به نحوه ای که سزاوار طاعت است خدا\*\*\* نکرده است کسی طاعتش سوای علی  
هر آن چه داشت علی داد از برای خدا\*\*\* هر آن چه هست خدا را بُوَد برای علی  
سزد که سایه به خورشید محشر اندازد\*\*\* به هر سری که فتد سایه هوای علی  
اگر رضای خدا را طلب کنی هشدار\*\*\* رضای حق نبوَد جز که در رضای علی  
رسانده ای به یقین دست خود به حبل الله\*\*\* به چنگ آری اگر دامن ولای علی  
برای گفتن مدحش زبان گویایی\*\*\* همیشه می طلبد «صاعد» از خدای علی  
محمّدعلی صاعد اصفهانی  
محراب آفتاب/151  
ستارگان سپهر ولایت  
چنان که هست فلک را دوازده تمثال\*\*\* که آفتاب بر آن دور می زند مه و سال  
بر آسمان ولایت دوازده بُرجند\*\*\* چو آفتاب نبوّت همه به اوج کمال  
قضا چو آینه نور احمدی می ریخت\*\*\* بریخت ز آینه او دوازده تمثال  
ستارگان سپهر ولایت و شرفند\*\*\* که ایمنند ز نقصان و احتراق و وبال  
شهان بی سپه و خسروان بی شمشیر\*\*\* ملوک بی حشم و اغنیای بی اموال  
ز آفتاب نبوّت صدور این انجم\*\*\* مثال صورت تفصیل آمد از جمال  
مُجاوران صوامع نشین عالم قُدس\*\*\* مُقرّبان سراپرده جلال و جمال  
از این دوازده بُرج و دوازده خورشید\*\*\* علیست مهر سپهر کمال و مطلع آن  
علیست آن که به کُنه فضیلتش نرسد\*\*\* به غیر ذات خداوند ایزد متعال  
ص: 415

نگفته سهو و ندیده خطا، نخورده حرام\*\*\* نَبُرده دست بَرِ کس نکرده رَدّ سؤال  
کند تصوّر مثلش خیال و گوید عقل\*\*\* زهی تصوّر باطل زهی خیال محال  
حدیث معرفت او به مردم نااهل\*\*\* همان حکایت آب است و قصّه غربال  
چنان منوّرم از پرتو رضا که اگر\*\*\* رگم زنند همه نور ریزد از قیفال  
نورالدین آذری  
نوادر یا سفینه شمشیری/245  
جوهر فرزند پاک  
خدای داده مرا فتح دولت و اقبال\*\*\* که بر گشود زبانم به مدح حیدر و آل  
امام مشرق و مغرب، وصیِّ نفس رسول\*\*\* سپهر فضل و کرم، آفتاب برج کمال  
نزاده مادر گیتی چو او دگر فرزند\*\*\* ندیده دیده گردون چو او به خُلق و خصال  
شهی که درگه قدرش به وهم در ناید\*\*\* خیال صدرنشینان سدره را به خیال  
تهمتنی که به هنگام کین ز هیبت او\*\*\* درون خاک بلرزد وجود رستم زال  
به جنب سایه چتر جلال تعظیمش\*\*\* سپهر ذرّه صفت آفتاب ذرّه مثال  
محیط چرخ سراپرده معانی او\*\*\* چو مرکز دل گردونِ دایره تمثال  
فکنده قاعده تیغ تو سران را سر\*\*\* شکسته صاعقه گرز تو یلان را یال  
بکنده عدل تو شاهین ظلم را دیده\*\*\* شکسته باز تو سیمرغ قصر را چنگال  
اشارتی ز سم قهر تو سموم سقر\*\*\* عبارتی ز دم لطف تو نسیم شمال  
تو زآدمی و بِه از آدمی خلافی نیست\*\*\* بُوَد هر آینه مشک از غزال و به ز غرال  
ز هرکسی چو تو باشد مصاف دشمن را\*\*\* که گفته اند بزرگان: وَ للحروبِ رجال  
ز تاب تیغ تو خون فسرده یعنی لعل\*\*\* به جای آب برون آید از مسام جبال  
هزار طعنه زند عقل بر بساط فلک\*\*\* چو همّت تو کشد بر زمین سماط نوال  
حساب دست تو نتوان به ابر و دریا کرد\*\*\* کسی چگونه کند بحر را مثابت آل  
سحاب اگرچه به دریا دلی سرآمد بود\*\*\* کف کریم تو را در کرم کمینه عیال  
شمار جود تو برناید ار بُوَد به مثل\*\*\* سپهر کیل و قضا عامل و قدر کیّال  
ص: 416

که کرد از تو سؤالی به عمر خود که نکرد\*\*\* کف تو کیسه آزش ز مال مالامال  
به تیغ حادثه فصّاد مرگ خصم تو را\*\*\* همه ز ناحیه خلق می زند قیفال  
اجل دو اسبه گریزد ز موضعی که در او\*\*\* زبان تیغ تو خواند صحایف آجال  
ستارگان فلک یک به یک فرو ریزند\*\*\* اگر دهند ز دیوان هیبت تو مثال  
زهی ز رشک تو مهر فلک به خون شفق\*\*\* هزار بار فرو شسته آتشین سربال  
چو از صفات کمالت خرد سخن گوید\*\*\* کند به جوهر فرزند پاکت استدلال  
محمّد بن حسن صاحب زمان مهدی\*\*\* خدایگان جهان داور ستوده خصال  
مدار مرکز شاهی محیط نقطه فضل\*\*\* که هست بر فلک فضل آفتاب مثال  
ز فرط بی خردی باشد ار کسی جوید\*\*\* در آفرینش عالم ورا نظیر و همال  
عمود محور شمشیر صبح و بازوی چرخ\*\*\* عبارتیست از آن دست و خنجر و کوپال  
گر اژدهای فلک تیغ و رمح برگیرد\*\*\* ز رمحت افکند از بیم مهره در دنبال  
مشابهت به تو بدخواه را همان مثل است\*\*\* که با مسیح، دم همدمی زند دجّال  
زمرّد و گیه سبز هر دو همرنگند\*\*\* ولی از این به نگین دان برند از آن به جوال  
اگرچه نقطه بُوَد لیک هر دو فرق بُوَد\*\*\* ز حال نقطه خط تا به حال نقطه خال  
وگرچه دال چو ذالست در کتابت لیک\*\*\* به ششصد و نود و شش کم است دال از ذال  
جهان پناها اوج کمال قدر تو را\*\*\* نه پایه ایست که پیدا شود به عالم قال  
خرد به مدح تو زان روی قاصرست که نیست\*\*\* به قدِّ قدر تو اندازه قبال مقال  
کمال ذات تو گر عقل در خیال آرد\*\*\* قدوم عقل مقیّد شود به قید عقال  
چو دل تصوّر مدحت کند خرد گوید\*\*\* زهی تصوّر باططل زهی خیال محال  
چو قاصرست ز مدح تو خاطرم آن بِه\*\*\* که نکته ای دو بگویم ز خویش وصف الحال  
ز سنّت قدما مختصر فرو خوانم\*\*\* اگر دهد به قبول تواَم زمانه مجال  
منم که یرلغ طبعم به دار ملک بقا\*\*\* نوشته اند به مدّاحی محمّد و آل  
درونِ مدّت سی سال کس ندارد یاد\*\*\* که بوده ام به سخن پیش کس مدیح سگال  
مخدّرات سراپرده ضمیر مرا\*\*\* به مهر آل نبی بسته اند عقد وصال  
به روضه دل کاشی ثنایشان خواند\*\*\* هر آن شکوفه که سر بر زند ز شاخ نهال  
ص: 417

جهان مسخّر طبعم نبودی ار نشدی\*\*\* ز مهر چارده شه یرلغم به چارده آل  
گناه من همه این است در عراق ولیک\*\*\* زهی گناه که بر عصمت من آمده دال  
از آن نیم که ز دیوانهای کهنه و نو\*\*\* فراهم آرم و شعری به صد هزار اشکال  
به شهد مدح کسی گر زبان گشایم باد\*\*\* زبان ناطقه ام در گه شهادت لال  
وسیله املم گر ز خلق بسته شود\*\*\* بس است لطف تواَم بر وسایل آمال  
اگرچه مال ندارم یقین آن دارم\*\*\* که دین خود نفروشم به دنیه از پی مال  
حکایت من اگرچه درازنا دارد\*\*\* لب از حدیث فرو بسته ام ز بیم ملال  
نمی کنم به جهان در سخخن وری دعوی\*\*\* وگر کنم، ندهم چرخ را مجال سؤال  
بلی گهی که چو عرض سخن پدید آید\*\*\* کنم به معجز معنی ادای سحر حلال  
ز عشق آن شه دنیا و آخرت کاشی\*\*\* به هر صباح و مسا همچون بلبلان می نال!  
صفای گوهر پاک من از عقیده پاک\*\*\* هزار طعنه زند بر صفای آب زلال  
ز خاک خطّه آمل سزد اگر کاشی\*\*\* کند ز غربت و دوری خویش از تو ملال  
ملّاحسن کاشی  
منتخب الاشعار86/1  
ذات علی  
ای دل ار خواهی، دل از مهری منوّر داشتن\*\*\* باید اوّل، مهر را با مه برابر داشتن  
روشنی خواهی، سوی روشندلان باید شتافت\*\*\* تا توانی ملک ظلمت را مسخّر داشتن  
در میان چار موج و شش جهت در پیچ و تاب\*\*\* غرقه را هرگز نمی شاید گلوتر داشتن  
احمدی باید، که اندر مجمع جمع الاحد\*\*\* افکند گه پرده، گاهی پرده را برداشتن  
مرتضایی را سزد تا بر قضا و بر قدر\*\*\* هر قضایی را اگر خواهد مقدّر داشتن  
ص: 418

این که می گویند در ظلمت بجو آب حیات\*\*\* هست سرّی آشکار آن، بِه مسترّ داشتن  
گنج بی رنج و گل بی خار و صبر بی فرج\*\*\* ار کسی گوید، نشاید هیچ باور داشتن  
در جهان جان تو را جانی و جانانی نهان\*\*\* گر عیان گردد ز جان، دل بایدت برداشتن  
عاشق یاری، سبک باری تو را نَبوَد به دوش\*\*\* با سبکباری، توان از یار، یاور داشتن  
ای که اندر بند پیوندی چه دل بندی به غیر\*\*\* عین شو تا از نظر منظورِ منظر داشتن  
دلبرت اندر بر دل، دل بر دلبر چرا؟\*\*\* از پی دلبر نظر بر بام و بر در داشتن  
آشنای نوح شو آن گاه در کشتی نشین\*\*\* ورنه غرقی با دو صد سکّان و لنگر داشتن  
از دم عیسای وقت ار زنده گشتی جان بری\*\*\* زنده کی باشی به جانی همچو استر داشتن  
گر ز سلطان ولایت روح قدسی بایدت\*\*\* باید از نور علی دل را منوّر داشتن  
ناقه صالح چو گشتی کوه تن بگذار زود\*\*\* طفل نوزاد تو را باید نکو برداشتن  
ناقه راگر پی کند این قوم جاهل نی عجب\*\*\* این عجب کاندر پی نوزاد سر برداشتن  
ار به چنگ آرند او را ایمنند از هر عذاب\*\*\* سود می ندهد پشیمانی به تسخر داشتن  
صالح آگاه است گردانستی ایشان نادمند\*\*\* خواست ایمنشان از این غوغای محشر داشتن  
ص: 419

زاده آن ناقه عکس جان پاک صالح است\*\*\* وان خران بین از قفایش اسب و استر داشتن  
صالح و موسی و عیسی در همه دور و زمان\*\*\* هست و خواهد بود، باید چشم دیگر داشتن  
مریم نفس تو از روح القدس شد حامله\*\*\* عیسیِ جان چند اندر بطن مادر داشتن  
خون شو و ای دل به دامان ریز از مجرای چشم\*\*\* لب چرا خشک و دو چشم از غم چرا تر داشتن  
نی تو را دادند آن دولت که اندر عرش و فرش\*\*\* می توانی خلقت موجود دیگر داشتن  
نی تو را دادند آن قدر و شرف کز ماسوا\*\*\* می توانی خویش را صد بار برتر داشتن  
نی تو را کردند مسجود تمام کاینات\*\*\* گرچه نتوان سجده جز بر ذات داور داشتن  
نی تو بودی آن که شهد وصل حق بودی به کام\*\*\* یاد ناید مر تو را از قرب ساغر داشتن  
قرنها بودی قرین عالم سرمد چرا\*\*\* چون فراموشت شد، آن قرن مقرّر داشتن  
تو نبودی آن که با روی نکوی خویشتن\*\*\* عشق ورزیدی پس از معشوق دیگر داشتن  
می مکیدی گاه لعل لب، ولی بی لعل لب\*\*\* سر به زانو داشتی، بی زانو و سر داشتن  
گه ز چشمان می فشاندی اشک تر بی چشم و اشک\*\*\* گاه در بر می کشیدی خویش بی بر داشتن  
ص: 420

ساقی و جام و می و معشوق خود بودی نبود\*\*\* جز توکس با دلربایی دل پر آذر داشتن  
لامکان بودی و در کون و مکان بی این و آن\*\*\* داشتی در صدر جا، بی صدر و مصدر داشتن  
حالیا در خاکدان می بینمت با خاکیان\*\*\* جای اندر باد و خاک و آب و آذر داشتن  
در لباس خاکیان دارد کنون جای و مکان\*\*\* آن که می باید که از اللّهش اکبر داشت  
آیت اکبر، ولی الله اعظم، مرتضی\*\*\* آن که خواهد ذات، از اوصاف او فر داشتن  
آن که ذاتش را به غیر از احمد و غیر از احد\*\*\* می نشاید هم قرین و قرن و همسر داشتن  
آن که اندر وصف قدرش هرکه خواهد دم زند\*\*\* قدرت حق باید و بطن پیمبر داشتن  
ممکن واجب نمایش خوانم و گردم خلاص\*\*\* خود چرا باید به زعم خلق کافر داشتن  
بنده اش خوانم خدا را، لیک اگر او بنده است\*\*\* پس خدا را می نباید بنده دیگر داشتن  
یک قدم بردار و اندر عالم وحدت گذار\*\*\* گرچه بس سهل است، سخت آید قدم برداشتن  
ای مسلمان پس چرا قول پیمبر نشنوی\*\*\* با مقامی برتر از سلمان و بوذر داشتن  
چون کمال حضرت توحید شد نفی صفات\*\*\* واجب بِالذّات را نتوان که باور داشتن  
پس به جز ذات علی و غیر آیات علی\*\*\* بهر اثبات علی نتوان سخن سرداشتن  
ص: 421

برتر از ممکن فرود واجبش دانم که نیست\*\*\* زین دو بیرون ثالث دیگر مصوّر داشتن  
همچو امر بین امرین است در تفویض و جبر\*\*\* این بُوَد معنای یک تیغ دو پیکر داشتن  
یا علی، ای قلزم توحید دریای وجود\*\*\* عرش حق را باید از فرش تو زیور داشتن  
چون تویی مجموعه علم کتاب مستطاب\*\*\* انبیا را باید از مهر تو دفتر داشتن  
تا تو سلطانی، به فرق بندگان درگهت\*\*\* جبرئیل قرب باید چتر و شهپر داشتن  
چون تو سلطانی گدایان درت را می سزد\*\*\* فخر بر فغفور و بر خاقان و قیصر داشتن  
تا تو سلطانی به ملک سرمد شهر شهود\*\*\* بایدت از «لی مع الله» بر سر افسر داشتن  
تا تو سلطانی غلامان خدا خواه تو را\*\*\* در خدا و بندگی باید مخیّر داشتن  
ای جلال الله، ای سلطان اقلیم جمال\*\*\* اسم اعظم از تو باید ذات و مظهر داشتن  
کی تواند کس کند یک وصفِ اوصافت بیان\*\*\* گر کتاب آسمان را جمله از بر داشتن  
بهر دفع چشم بد از نور رویت آسمان\*\*\* باید از اختر سپند، از شمس مجمر داشتن  
تو جنانِ جانِ جانانِ جهانی یا علی\*\*\* از رخت باید بهشت از لعل و کوثر داشتن  
صالح از نور تو آمد نوربخش انس و جان\*\*\* باید ای دل ملک را زان نور انور داشتن  
ص: 422

صالح ملک ولایت مظهر نور علیست\*\*\* سرّ سلطان را سزد اینگونه مظهر داشتن  
صلح کل کردم چو دیدم نیست جز نور علی\*\*\* عبد صالح گشتم از جنگ دویی برداشتن  
عبد صالح باش تا از صلح کل بویی بری\*\*\* دانی آن گه چیست آیین قلندر داشتن  
چون به ملک «فقر، فخری» پا نهادی می توان\*\*\* از سواد الوجه فی الدّارین احمر داشتن  
گر نَبُد نور علی بر خضر و اسکندر دلیل\*\*\* جای در ظلمات باید تا به محشر داشتن  
جبر، نی تفویض نه، امری میان این و آن\*\*\* عشق را باید در این دریا شناور داشتن  
سکّه سیم سعادت زن به نقد قلب خویش\*\*\* تا رواج شهر سلطان از چنین زر داشتن  
رفعت سمنانی  
دیوان/239  
معدن جود و جلال  
زندگانی چیست دانی؟ جان منوّر داشتن\*\*\* بوستان معرفت را تازه و تر داشتن  
عرش، فرش پایکوب توست، همّت کن بلند\*\*\* تا کی از این خاکدان بالین و بستر داشتن  
لب خموش امّا نشاید تا سر هو موی را\*\*\* لحظه ای غافل ز ذکر نام حیدر داشتن  
شخص قدرش در تمام عالم کون و فساد\*\*\* سخت دلتنگ است از جای محقّر داشتن  
دوش در معراج توصیفش براق فکر را\*\*\* کش بُوَد در پویه ننگ از نام صرصر داشتن  
خوش همی راندم به تعجیلی که جبریل خرد\*\*\* ماند اندر نیمه ره، با آن همه پر داشتن  
حاجب وهمم گریبان سبک رایی گرفت\*\*\* گفت گستاخانه نتوان رو بر این در داشتن  
زآن زمان در حیرتستم کاین عجایب مظهریست\*\*\* تا کی آخر حیرتِ این پاک مظهر داشتن  
ص: 423

ممکن و در لامکان جهل است کردن اعتقاد\*\*\* واجب و در خاکدان، کفرست باور داشتن  
عشق گوید هرچه می خواهی بیان کن باک نیست\*\*\* خوش نباشد سرّ ایزد را مستّر داشتن  
عقل گوید حد نگهدار ای مسلمان زینهار\*\*\* می نیندیشی ز ننگِ نامِ کافر داشتن  
عشق گوید غایت کفر است با صدق مقال\*\*\* عاشقان را با کی از شمشیر و خنجر داشتن  
ای علی، ای معدن جود و جلال و فضل و علم\*\*\* جز زتو کس را کی رسد تیغ دو پیکر داشتن  
جز تو کس را کی رسد در کعبه، ای دست خدا\*\*\* بی محابا، پای بر دوش پیمبر داشتن  
فاش می خوانم خدایت در میان خاص و عام\*\*\* گر نبودی کفر مطلق، شرک داور داشتن  
نوح را کشتی به گرداب فنا بودی هنوز\*\*\* گرنه او را بودی از لطف تو لنگر داشتن  
طبع من از ریزش دست تو آرد شعر نغز\*\*\* زآنکه «عمّان» را، ز باران است گوهر داشتن  
عمّان سامانی  
گنجینة الاسرار/73  
ای برتر از خیال و قیاس  
از هوش جان گداز شد آب استخوان من\*\*\* آن قُقنُسَم[(1)](" \l "p424i1) کز آتش خود سوخت جان من  
خم گشت پشت مردیم از کنجکاو دهر\*\*\* دیدی که چون کشید عجوزی کمان من  
افکار سیمبار فکندم به چاه غم\*\*\* آن یوسفم که گرگ من آمد شبان من  
چون مرغ شب چرا نکشم ناله های زار\*\*\* کز تیرِ مر آه پُر است آشیان من  
آید به گوش صفحه دمادم ز پردلی\*\*\* چون نِی هزار ناله ز کلک و بنان من  
از زعفران چهره و از ارغوان اشک\*\*\* نتوان ز هم شناخت بهار و خزان من  
طبع آورد زبان سخن سنج را به نطق\*\*\* شد طبع نکته سنج عقال زبان من  
غارتگران درد و غم آورده روز خون\*\*\* از چارسو به گنج دُر شایگان من  
دل همچو سنگ پاره دمادم جهد ز جای\*\*\* از تَفِّ آه سینه آتشفشان من  
آن زرّ خالصم که بخارا کند فلک\*\*\* جای محک ز کوردلی امتحان من  
وآن طوطیم که در قفسم کرده روزگار\*\*\* یاران خبر برید به هندوستان من  
و آن کوکبم که از نظر نحس ناکسان\*\*\* در برج غم وبال من آمد قِران من  
ص: 424

1- 1- ققنس: ققنوس، نام مرغی است افسانه ای.

غم بحر خون و آه من انفاسِ جزر و مدّ\*\*\* در وی چو تخته پاره دلِ ناتوان من  
من پیل صید گشته و سرکوب جاهلان\*\*\* مضراب آهنین فلک پیلبان من  
پیلم مباد یاد ز هندوستان کند\*\*\* جوزا ستاره ریزد هر شب به خوان من  
چشم جهان فضلم و بر چهره نیمه شب\*\*\* اشک روان، ستاره هفت آسمان من  
بودم قرین صدرنشینان بزم خاص\*\*\* زآمیزش عوام فرو کاست شان من  
چون سنگ کیمیا، ز نظر نهان شدم\*\*\* کس آگهی نیافت ز سرّ نهان من  
چون توتیا به دیده نشاندی مرا ز لطف\*\*\* بردی پی ار زمانه به روح کیان من  
ماندم به صد حجاب ز خرگاه قرب دور\*\*\* تا از کدام پرده برآید فغان من  
دادم مقام پاک و ستادم حضیض خاک\*\*\* خاکم به سر نه سود من و نی زیان من  
گوش از طنین خرمگسانم صدا گرفت\*\*\* ای کوش بود منزل عنقا مکان من  
در ظلمت سکندرم، ای کاش خضر بخت\*\*\* زی بارگاه شاه کشیدی عنان من  
شاهنشه سریر ولایت که از ازل\*\*\* با مهر او سرشته گِل خاندان من  
روحانیان به تحفه برند از دمم عبیر\*\*\* هر دم که نام او گذرد بر زبان من  
در سایه وی ایمنم از دیو خیره سر\*\*\* کز پاس اوست جوشن و بر گستوان[(1)](" \l "p425i1) من  
جز صوت او صدای دگر در طُوی[(2)](#p425i2) نبود\*\*\* با این نوا پُر است رگ و استخوان من  
دانی که ترجمان هویّت[(3)](#p425i3)لسان اوست\*\*\* گو مدّعی زنخ نزند بر هوان[(4)](#p425i4) من  
طغرا نگار دفتر ابداع دست توست\*\*\* ای واقف از عقیده سرّ و علان من  
خصم ار کند مخاصمه با من در این حدیث\*\*\* این گوی و این کمانه و این صولجان[(5)](#p425i5) من  
تو دست ایزدی و جهان دستکار تو\*\*\* منّت خدای را که ادا شد ضمان من  
معذورم ار نفس ز مدیحت فرو کشم\*\*\* ای برتر از خیال و قیاس و گمان من  
ترسم که گر به اوج ثنایت قدم نهم\*\*\* آتش فتد به شهپر نطق و بیان من  
ص: 425

1- 1- برگستوان: پوششی که روز جنگ بر اسب بپوشانند.  
2- 2- طوی: اسم وادئی در شام که آن را وادی مقدّس گویند.  
3- 3- هویّت: مرتبه وحدت و ذات باریتعالی و لاهوت و هستی و وجود.  
4- 4- هوان: خواری.  
5- 5- صولجان: چوگان.

گیرم که چون معانی و صفت ادا کنم\*\*\* روح القدس سخن کند اندر دهان من،  
اوراق نُه سپهر بُوَد صفحه نگار\*\*\* از شاخ سِدره خامه طراز و بنان من،  
رضوان ز حوض کوثرم آرد همی مداد\*\*\* آید دبیر راد فلک ترجمان من،  
با این همه حکایت مور است وکیل بحر\*\*\* ای خاک بر سر من و این داستان من  
قافی که از حضیض وی عنقا پر افکند\*\*\* تا خود کجا رسد مگس پرفشان من  
خوشتر که ناقه سخن از عجز پی کنم\*\*\* کاین راه نیست در خور توش و توان من  
شاها مرا به خاک درت رخصتی فرست\*\*\* کافسرده نک ز باد خزان گلستان من  
تا بار دیگری مگر از دستبوس خویش\*\*\* لطفت روان تازه دَمد بر روان من  
بالله ز پرنیان و حریر بهشت بِه\*\*\* خاک درت حریر من و پرنیان من  
آن ذرّه ای که خلق نیارند در حساب\*\*\* از خوان قسمتت بُوَد آن ذرّه زان من  
لیکن سِزَد که باج ستانم ز آفتاب\*\*\* گر شهپر هُمات بُوَد سایبان من  
نامی ز خود ستائیم او بر زبان گذشت\*\*\* توقیر نام توست نه توقیر شانِ من  
ز اصحاب کهف شد چو سگی نامور چرا\*\*\* ز افلاک نگذرد ز تو نام و نشان من  
آخر نه خود ز روی عنایت مرا به خواب\*\*\* گفتی که «نیّر» است سگ آستان من  
تن را رخ ار ز لوث معاصی بُوَد سیاه\*\*\* جان پُرهوای توست، ببخشا به جان من  
حجة الاسلام نیّر تبریزی  
آتشکده/144  
گنجینه حقایق  
ای علی مرتضی تو مظهر ذات خدایی\*\*\* ما سوی اللّهند ظلّ تو، تو ظلّ کبریایی  
غیب مطلق شد زِ مشکاتِ رخت بی پرده ظاهر\*\*\* آری ای مِرآت ایزد پای تا سر حق نمایی  
هیچ ممکن را مُسلّم نیست این قدر و فضیلت\*\*\* نیستی واجب ولی افضل زکُلّ ماسوایی  
ص: 426

وَهم اگر گِرد تو گردد نیست غیر از هرزه پویی فهم اگر وصف تو گوید نیست غیر از ژاژخایی  
عقل چون سنجد مدیحت زان که تو عین مدیحی\*\*\* فهم چون گوید ثنایت زان که تو عین ثنایی  
هم تو اوّل هم تو آخر هم تو باطن هم تو ظاهر\*\*\* هم تو غالب هم تو قاهر، مُبتَدا و مُنتهایی  
سالکان حق طلب را در طریقت دستگیری\*\*\* عارفان رازدان را در حقیقت پیشوایی  
بی کسان را مُستجاری، بی قراران را قراری\*\*\* بیدلان را غمگساری، دردمندان را دوایی  
جوهر عدلی و احسان، معدن علمی و ایمان\*\*\* منبع نوری و برهان، پادشاه لافتایی  
جُز تو نگشاید دگر کس عُقَده از کار خلایق\*\*\* در جهان تنها تو ای دست خدا مشکل گشایی  
در نماز از مرحمت انگشتری دادی به سائل\*\*\* تو ولی مؤمنین شاها بِه نَصِّ اِنّمایی  
مخزن اسرار مکنونی و گنجور حقایق\*\*\* قَدر بخشای قَدَر، فرمانده حکم قضایی  
محرم اسرار غیبی در مقامِ «لی مَعَ الله»\*\*\* همنشین احمد مُختار در بزم دنایی  
قطره ام من قطره آخر وسعت دریا چه سنجد\*\*\* تُو یَمِ فضل و محیط جود و دریای سخایی  
«جذبه» بر دریوزه بنهادست سر بر آستانت\*\*\* چون شود ای محتشم کز مهر بنوازی گدایی  
محمود شاهرخی (جذبه)  
در غبار کاروان/26  
ص: 427

وصف جمال مولا  
ساقی بیا که نوبت پنجاه هم رسید\*\*\* آمد به دیده اشک و به لب آه هم رسید  
این اشک و آه حاصلِ یک عمر زندگیست\*\*\* عمری که پنج روزه، به پنجاه هم رسید  
آبم ز سر گذشت، به دریایِ سرگذشت\*\*\* هنگام مرگ و آن دم جانکاه هم رسید  
امّا علی، که رهبرِ راهِ حقیقت است\*\*\* ناگه به دادِ شاعر گمراه هم رسید  
تیر از کمانِ آل محمّد، کمانه کرد\*\*\* روزی که روزی ام به کمینگاه هم رسید  
درگاه ِ بی حِفاظِ علی، مأمن رضاست\*\*\* حاجت بگو، که شاعرِ درگاه هم رسید  
گفتم که: زادگاه علی، خانه خداست\*\*\* گفت: این خبر به عارفِ آگاه هم رسید  
تا خواستم که وصفِ جمال علی کنم\*\*\* از آسمان، به یاری من ماه هم رسید  
مدح علی کجا و توان «رضا» کجا\*\*\* کاینک به آن مقام و به این جاه هم رسید  
تنها نه سرّ او سرِ منبر خطابه گشت\*\*\* نشنیده های او به ته چاه هم رسید  
بر فرقِ او نه دست محمّد رسید و بس\*\*\* شمشیر ابن ملجم خونخواه هم رسید  
خون باد دیده ای که نگرید، چو بنگرد\*\*\* پایِ اجل به کلبه آن شاه هم رسید  
«سردار» ساربان شد و «پندار» هم «رضا»\*\*\* کز غیب، این تخلّص کوتاه هم رسید  
رضا ثابتی  
در حوالی آفتاب/109  
هرچه خدا گفت و پیمبر شنید  
نسخه هستی ز جمال تو بود\*\*\* صورت آدم به مثال تو بود  
هرچه پدید آید از این شش جهت\*\*\* نقشه ای از عکس خیال تو بود  
سرّ حقیقت که ندانست کس\*\*\* نکته ای از دانه خال تو بود  
روز قیامت که خدا وعده داد\*\*\* مژده ای از روز وصال تو بود  
عرش معظّم که نیاید به وهم\*\*\* مسندی از عزّ و جلال تو بود  
هرچه به تورات و به انجیل گفت\*\*\* حضرت حق، وصف کمال تو بود  
هرچه خدا گفت و پیمبر شنید\*\*\* در نُبی از صورت حال تو بود  
ص: 428

فاکهه مریم و خوان مسیح\*\*\* لقمه ای از خوان و نوال تو بود  
خانه معمور که شد بر فلک\*\*\* صفحه ای از صفّ نعال تو بود  
چشمه تسنیم و شراب طهور\*\*\* جرعه ای از عذب زلال تو بود  
سفره احسان تو روزی نهاد\*\*\* خلق جهان را که عیال تو بود  
مهر که پوید به فلک روز و شب\*\*\* پیک و برید مه و سال تو بود  
دم مزن ای دل که همه دم علیست\*\*\* روح خدا در تن آدم علیست  
روز ازل کادم و عالم نبود\*\*\* جلوه ای از روی علی کم نبود  
آدم اگر چهره نسودی به خاک\*\*\* بر در پیرم علی، آدم نبود  
مرغ گل ار یافت به تن جان و دل\*\*\* از دم عیسی به جز این دم نبود  
نخله مریم نشدی بارور\*\*\* سایه اش ار بر سر مریم نبود  
ای که نه گر کلک تو دادی نظام\*\*\* دفتر ایجاد منظّم نبود  
کعبه ز میلاد تو این رتبه یافت\*\*\* ورنه بدین پایه معظّم نبود  
در شب معراج که حق با رسول\*\*\* گفت سخن، غیر تو محرم نبود  
کیستی ای آن که همه عالمی\*\*\* گر تو نبودی، همه عالم نبود  
گر ننهادی تو به هستی قدم\*\*\* نام و نشان ز آدم و خاتم نبود  
در ره دل کی بُدی این پیچ و تاب\*\*\* گر شکن زلف تو را خم نبود  
فاش بگو کاوّل و آخر علیست\*\*\* در دو جهان باطن و ظاهر علیست  
حبیب الله خراسانی (حبیب)  
دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی/239  
کاشف اسرار  
شاهد کلّ الجمال ایزد یکتا علیست\*\*\* پرتو اشراق آن پیدای ناپیدا علیست  
معنی فرقان، فروغ ملک جان، فخر جهان\*\*\* شاهد ایمان، شه امکان، مه بطحا علیست  
ص: 429

سرّ مطلق، والی حق، پیشوای ما خَلَق\*\*\* کاشف اسرار قرآن، راز ما اوحی علیست  
بلبل گویای اسرار گلستان وجود\*\*\* سرّ سبحان، شاه ایمان، ماه او ادنی علیست  
بر همه خوبان عالم قبله گاه رحمت اوست\*\*\* جمله پاکان جهان را سرور و مولی علیست  
در صف احزاب میر و بر همه امّت امام\*\*\* نزد خاصان «کانَ عهد اللهِ مسؤلا» علیست  
تکیه گاه وی سریر هل اتی در قرب دوست\*\*\* زان که در حبّ خدا آن فرد بی همتا علیست  
بر سر از سلطان عزّت یافت تاج إنّما\*\*\* آری ایمان را نگهبان در صف هیجا علیست  
نزد دانا باطنِ «إنّا هَدَیناهُ السّبیل»\*\*\* پیش اهل دل بهشت و کوثر و طوبی علیست  
آدم و نوح و خلیل و یونس و هود و ذبیح\*\*\* صالح و شیث و شعیب و موسی و عیسی علیست  
نوحِ اوّل، آدمِ اوّل، نخستین راز خلق\*\*\* فتح ذوالقرنین و «تَجعَل بینهم سدّا» علیست  
سرّ خضر و موسی و دریای علمِ من لَدُن\*\*\* حوت و آب زندگی زآن چشمه خضرا علیست  
قصّه کهف و رقیم و سرّ سیصد ساله خواب\*\*\* وآن شکوه حق «مُلِئتُ مِنهُم رُعبا» علیست  
داستان موسی و فرعون و اعجاز مسیح\*\*\* کشتی نوح و خلیل و آتش و دریا علیست  
حکمت وحی و نبوّت، سرِّ «تنزیل الکتاب»\*\*\* آیتِ «یفجرلنا من ارض ینبوعا» علیست  
ص: 430

قافله عشّاق را «السّابقونَ السّابقون»\*\*\* سالکان شوق را کشتی این دریا علیست  
در کتاب آفرینش سوره توحید عشق\*\*\* در حساب اهل بینش عروة الوثقی علیست  
بهر مشتاقان عالم مطلعِ اللهُ نور\*\*\* بهر فرعونان عالم آیت کبری علیست  
آن که تخم معرفت در مزرع دل ها فشاند\*\*\* از لسان اللهِ ناطق، منطق گویا علیست  
آن که گلشن ساخت آتش را شرار عشق او\*\*\* بر خلیل پاک باز خوش سر و سودا علیست  
در لب عیسی دم جانبخش و در طور کلیم\*\*\* شعله «اِنّی اَنَا الله» و یدِ بیضا علیست  
از همه خاصان حق آن کس که بنماید به صدق\*\*\* امتثال «سَبِّحِ اسمَ رَبِّکَ الاعلی» علیست  
در وجود اوست «آیاتٌ لِقومٍ یَعقِلون»\*\*\* بهترین برهان رب در دیده بینا علیست  
در عروج عشق و معراج نبوّت هم سفر\*\*\* با همایون شاهِ «سبحانَ الَّذی اَسرا» علیست  
عاشقان را شاهد و مشهودِ حُسنِ مطلق اوست\*\*\* عارفان را قطب و قلب و نقطه اخفا علیست  
بینوایان را نوا زآن بحر بی پایان جود\*\*\* دردمندان را طبیب از لعل شکّر خا علیست  
آن که عالم را بیاراید به زیب عدل و داد\*\*\* بشکند بازار جورِ قیصر و کسری علیست  
آن که دست حق برون از آستین آرد به قهر\*\*\* تا کند فرعونیان را غرقه دریا علیست  
ص: 431

در کف مهدی، امام انس و جان، سرِّ جهان\*\*\* پرچم إنّا فتحنا در همه دنیا علیست  
هل اتی قدر و سلونی علم و لاهوتی مقام\*\*\* ملک دین را تاج دار لافتی إلاّ علیست  
صاحب سرّ ولایت، درگه علم نبی\*\*\* باب سبطین رسول و همسر زهرا علیست  
کشورِ «الیوم اکملتُ لکم» را شهریار\*\*\* بر سریر «ما عَبَدتُک» شاه بی همتا علیست  
معنی نورٌ عَلی نور است قلب مرتضی\*\*\* صورت زیبای عالم را بهین معنی علیست  
آن که در چشم جهان بینش خدا را دید و بس\*\*\* غیر حق را ریخت در کام نهنگ لا علیست  
آن یدالله غیرتی کز دست عزّت برنهاد\*\*\* بر سر اولاد آدم تاج کرّمنا علیست  
شیر یزدانی که زد در عرصه بدر و اُحُد\*\*\* تیغ آتش بار را بر تارک اعدا علیست  
آن که در فوج ملک سبّوح قدّوسش فکند\*\*\* در صف روحانیان صد شور و صد غوغا علیست  
آن که سازد عشق و مشتاقیِّ او بر حسن دوست\*\*\* عارفان را فارغ از دنیا و از عقبا علیست  
آن که در هفت آسمان زد پرتو مهرش عَلَم\*\*\* زان فروزان گشت خورشید و مه جوزا علیست  
در ثنای شه «الهی» گفت یا روح القدس؟\*\*\* شاهد کلّ الجمالِ ایزدِ یکتا علیست  
محیی الدین مهدی الهی قمشه ای  
مجموعه دیوان الهی/284  
ص: 432

میکده عشق  
بر دَرِ میکده عشق گذر خواهم کرد\*\*\* خاک آن را به صفا کحل بصر خوام کرد  
همرهم خضر رهی گر نشود در ره عشق\*\*\* کی از این راه خطرناک گذر خواهم کرد  
زآتش باده اگر بر لبم آبی نرسد\*\*\* ساقی، از آتش غم خاک به سر خواهم کرد  
تا که در باغ از این واقعه دلتنتگ شود\*\*\* غنچه را از دهن تنگ خبر خواهم کرد  
همه شب تا سحر اختر بشمارم تاکی\*\*\* دست در گردن آن رشک قمر خواهم کرد  
تا که در باغ وصال تو شبی یابم راه\*\*\* مرغ دل همنفس مرغ سحر خواهم کرد  
همّت ساقی سیمین بر اگر یار شود\*\*\* باده سرخ به پیمانه زر خواهم کرد  
پیکر مدّعی از مویه شود گر چون موی\*\*\* دست در موی میان تو، کمر خواهم کرد  
از غم سبز خطی لاله رخی همچو «سها»\*\*\* کشت امّید ز خون مژه تر خواهم کرد  
جبرئیل از زبر عرش شنیدم می گفت\*\*\* این غزل مدحت شاه است زِبَر خواهم کرد  
شیر حق، شاه نجف، آن که ز بحر کرمش\*\*\* دامن و جیب پر از دُرّ و گهر خواهم کرد  
محمّد سُهای اصفهانی  
آئینه آفتاب/151  
علی را که می شناخت؟!  
گر او نبود، دست خدا را که می شناخت؟\*\*\* دست خدای عقده گشا را که می شناخت؟  
گر در حریم کعبه علی پا نمی نهاد\*\*\* رکن و مقام و سعی و صفا را که می شناخت؟  
در طلعتش جمال خدا گر عیان نبود\*\*\* آیینه خدای نما را که می شناخت؟  
گیرم که ناگزیر نمی شد ز ردّ شمس\*\*\* آن شهریار حکمروا را که می شناخت؟  
او را اگر خدای به قرآن نمی ستود\*\*\* مالک رقاب روز جزا را که می شناخت؟  
عیسی اگر ز لعل لبش بهره ای نداشت\*\*\* «لوقا» و «یوحنا» و «متی» را که می شناخت؟  
«الاّ» اگر جنیبه کش نام او نبود\*\*\* آن شهسوار عرصه «لا» را که می شناخت؟  
گر دست خضر دامن او را نمی گرفت\*\*\* پیر طریق اهل ولا را که می شناخت؟  
گر بوتراب بر گل آدم نمی دمید\*\*\* آن شهریار ملک بقا را که می شناخت؟  
ص: 433

ور خود حدیث «بسمله» عنوان نکرده بود\*\*\* آن نقطه مکوِّن «با» را که می شناخت؟  
توحید بی ولای علی کفر اگر نبود\*\*\* خورشید آسمان هُدی را که می شناخت؟  
هستی به زیر سایه لطف وی آرمید\*\*\* ور نه هما و ظلّ هما را که می شناخت؟  
دشمن رهین لطف تو بوده ست یا علی\*\*\* ورنه تو را به لطف و مدارا که می شناخت؟  
جبریل را، کلام تو «عبد ذلیل» کرد\*\*\* غیر از تو ای جلیل! خدا را که می شناخت؟  
می گفت جبرئیل که گر این سخن نبود\*\*\* غیر از خدای، مرشد ما را که می شناخت؟  
گر سایه ولای علی بر سرم نبود\*\*\* این خسته جان بی سر و پا را که می شناخت؟  
پروانه مراد مرا داد شاه دین\*\*\* گر لطف او نبود گدا را که می شناخت؟  
محمّدعلی مجاهدی (پروانه)  
آسمانیها/150  
آن ناشناس  
خِرَد را یافتم گفتم علی کیست؟\*\*\* بگفت آنس که وصفش حدّ کس نیست  
علی حُسنی ست در آیینه غیب\*\*\* که وصفش از زبان ما بود عیب  
علی ویران نشین عرش پیماست\*\*\* از این پایین تر، از آن نیز بالاست  
چه می گویم، که می داند علی کیست\*\*\* علی اعجوبه ای در ملک هستی ست  
علی با آن که از هر اوج بالاست\*\*\* به هرکس بنگری گوید وی از ماست  
علی با حقّ و حق با او چو پرگار\*\*\* یَدُور الحَقُّ مَعهُ حَیثُما دار  
علی ماهی که در هر دل درخشید\*\*\* به یک شب در چهل منزل درخشید  
علی هم حق بُوَد هم محور حق\*\*\* گواهی می دهد پیغمبر حق  
علی شمعی که عمری بی صدا سوخت\*\*\* چراغ عدل را در عالم افروخت  
که غیر از او به قاتل شیر بخشید؟!\*\*\* که جز او خصم را شمشیر بخشید؟!  
گهی بالانشین بزم دادار\*\*\* گهی ویرانه را شمع شب تار  
چنان با مستمندی می شدی دوست\*\*\* که می پنداشتند این مقتدا اوست  
سراپا اشک بود و خنده می کرد\*\*\* نشاط کودکی را زنده می کرد  
بیابان را چنان از اشک پوشید\*\*\* که هر نخلی ز چشمش آب نوشید  
ص: 434

علی، ای سرّ نامعلوم هستی\*\*\* علی، ای اوّلین مظلوم هستی  
علی، ای ناشناس آفرینش\*\*\* علی، ای انبیا را از تو بینش  
قلم لرزان، زبان قاصر، سخن پست\*\*\* تهی دستم، تهی دستم، تهی دست  
چه گویم تا نریزد آبرویم\*\*\* تو خود گو کیستی تا من بگویم  
بشر با حُسن خالق چیستی تو\*\*\* خدا را کیستی تو کیستی تو  
تو ابر فیض و ما دشت کویریم\*\*\* تو فریاد رهایی ما اسیریم  
شجاعت تکیه بر تیغ تو داده\*\*\* جوانمردی به پایت ایستاده  
ادب تعظیم برده بوذرت را\*\*\* شرف بوسیده دست قنبرت را  
بزرگی بنده کوچکتر توست\*\*\* بلندی خاک مقداد در توست  
بلاغت را سخن های تو زاده\*\*\* فصاحت تکیه بر تیغ تو داده  
ولایت آب از وی تو خورده\*\*\* محبّت میوه از باغ تو برده  
عبادت بوسه زن بر بوریایت\*\*\* شهادت خاک محراب دعایت  
تو حقّی و حقیقت را زعیمی\*\*\* طریقت را صراط المستقیمی  
تو از صبح ازل با حق نشستی\*\*\* تو تا شام ابد هستی و هستی  
تو ممدوح خدا در هل اتائی\*\*\* تو مصداق نزول انّمائی  
تو در از قلعه خیبر گرفتی\*\*\* تو جا بر دوش پیغمبر گرفتی  
الا رنج دو عالم را خریده\*\*\* الا فریادهایت ناشنیده  
الا ای از رعیّت دیده آزار\*\*\* سخن با چاه گفته در شب تار  
غمت را از شرار آه پرسم\*\*\* روم در کوفه و از چاه پرسم  
الا چاهی که رازت در درون خفت\*\*\* بگو شبها علی با تو چه می گفت؟  
چرا راز علی در دل نهفتی\*\*\* چرا خاموش ماندی و نگفتی؟  
کدامین گنج در گنجینه داری\*\*\* برون ریز آنچه را در سینه داری  
بگو تا باز دانش جان بگیرد\*\*\* بگو تا تیرگی پایان بگیرد  
بگو تا نور از عالم برآید\*\*\* شرار از سینه «میثم» برآید  
غلامرضا سازگار (میثم)  
نخل میثم77/2  
ص: 435

صید مختصر  
زهی سپهر ولایت که در ولایت ها\*\*\* ولایت تو، چو خورشید و ماه، مشتهر است  
به شهر علم نبی، از برای معموری\*\*\* ز معجزات تو، هریک، ولایت دگر است  
اگر به ملک جهان، دل نداده ای چه جب\*\*\* تو شاه بازی و این صید، صید مختصر است  
ملّامحمّد فضولی  
دیوان فارسی فضولی/128  
زِ خواجه قنبر پرس  
مردی زکننده در خیبر پرس\*\*\* اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس  
گر طالب فیض حق به صدقی «حافظ»!\*\*\* سرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس  
حافظ شیرازی  
دیوان حافظ شیرازی/381  
مثل او ممکن نیست  
اوصاف علی به گفتگو، ممکن نیست\*\*\* گنجایش بحر در سبو ممکن نیست  
من، ذات علی به واجبی نشناسم\*\*\* امّا دانم که مثل او ممکن نیست  
ادهم کاشانی (ادهم)  
گنجینه نور/389  
این همه صفات واجب؟!  
«رومی»! نشد از سرِّ علی، کس آگاه\*\*\* زیرا که نشد کس آگه از سرِّ اِله  
یک ممکن و این همه صفات واجب؟!\*\*\* لاحولَ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِالله  
جلال الدین مولوی  
دیوان شمس تبریزی/371  
ص: 436

چه مبتدایی دارد  
در وصف علی که هرکه رایی دارد\*\*\* کفرست خدایی که خدایی دارد  
لیک از نَبَأ عظیم باید دانست\*\*\* کاین طُرفه خبر چه مبتدایی دارد!  
میرزا محمّدتقی حجّة الاسلام تبریزی (نیّر)  
آتشکده نیّر/139  
تفسیر عشق  
سلطان سریر سبز تقدیر علیست\*\*\* مولای دل و امیر تدبیر علیست  
بر سینه پرنور محمّد سوگند\*\*\* عشق است کلام الله و تفسیر علیست  
احد ده بزرگی  
در حوالی آفتاب/194  
هزار آسمان  
آیینه نور جاودان است علی\*\*\* مانند بهار مهربان است علی  
تنها نه زمین به مِهر او نورانی ست\*\*\* خورشید هزار آسمان است علی  
سیمیندخت وحیدی  
این قوم ناگهان/198  
سنان و سه نان!  
آن شاه که او قسیم نار است و جنان\*\*\* در مُلک و ملل صاحب سیف است و سنان  
ملک دو جهان مسخَّر اوست، بلی\*\*\* این را به سنان گرفت و آن را به سه نان!  
نعمت الله کرمانی  
گنجینه نور/394  
شاهکار آفرینش  
در خلوت غیب، پرده دار است علی\*\*\* محرم به حریم کردگار است علی  
مانند علی نیافت تشریف وجود\*\*\* از صنع خدای، شاهکار است علی  
واجد قمی  
شعری شبیه سکوت/173  
ص: 437

در دیده دیده  
در دیده دیده، عین دید است علی\*\*\* قفل در بسته را کلید است علی  
بگشای نظر به عینِ عین و بنگر\*\*\* بیرون ز حدِ گفت و شنید است علی  
نورعلیشاه اصفهانی  
دیوان نورعلیشاه اصفهانی/243  
تا خدا خدایی کرده!  
تا حسن ازل، پرده گشایی کرده\*\*\* ز آیینه صنع، خودنمایی کرده  
ننگیخته صورتی پس از ذات نبی\*\*\* مانند تو، تا خدا خدایی کرده  
میرزا محمّدتقی حجّة الاسلام تبریزی (نیّر)  
آتشکده نیّر/139  
آیینه حُسن ازلی  
حق دیده خود به چشم خودبین می خواست\*\*\* ممکن چو نبود دید حق گویم راست  
آیینه حسن ازلی بی کم و کاست\*\*\* آراست علی را و چه نیکو آراست  
میرداماد (اشراق)  
با زبان حیرت/118  
مقام مولا  
گر پرسدت کسی، که علی را نظیر هست؟\*\*\* با او بگو: که آب به بوی گلاب نیست  
در حضرت خدا، به جز از ختم انبیا\*\*\* کس را مقام و منزلت بوتراب نیست  
شاه شجاع  
عکس رخ یار/92  
ص: 438

در راه عقیده  
در راه خداست شیر یزدان بَلَدَم\*\*\* از حکمت آن جناب آید مددم  
گر رفت میان خم فرو افلاطون\*\*\* من رفتم و در غدیر خم غوطه زدم  
\*\*\*\*  
از روز ازل فدای نام علی ام\*\*\* در راه عقیده نقش گام علی ام  
در حشر جواب خویش گویند همه\*\*\* این است جوابم که غلام علی ام  
\*\*\*\*  
آن شاه که با رسول یکتا گردید\*\*\* بر دوش شریف، جلوه پیرا گردید  
در گلشن دین ز بس که جوشید بهار\*\*\* نخل قد احمدی دو بالا گردید  
آزاد بلگرامی  
علی علی می گویم  
رفتم ز جهان، ولی ولی می گویم\*\*\* بردم من امان، جلی جلی می گویم  
من حلقه به گوش اهل بیتم ز ازل\*\*\* جان می دهم و علی علی می گویم  
\*\*\*\*  
حرفی ز علی بگو امیرم این است\*\*\* پیدا و نهفته در ضمیرم این است  
او دست خداست، دستگیری بکند\*\*\* دستم گیرد که دستگیرم این است  
\*\*\*\*  
زود آمده ام اگرچه دیر آمده ام\*\*\* سر بر خط حضرت امیر آمده ام  
در میکده ساقی کوثر رفتم\*\*\* پیمانه کِش خمِّ غدیر آمده ام  
قادر گرامی پنجابی  
غدیریّه های فارسی/202  
غدیر خم  
از مهر و محبت علی هستی ماست\*\*\* گلچینی این بهار تردستی ماست  
دل ساغر و مهرِ ساقی کوثر می\*\*\* از میکده غدیر خم مستی ماست  
شاپور دکنی  
ص: 439

شکوه  
ماهی تو، که بر بام شکوه آمده است\*\*\* آیینه ز حُسنت به ستوه آمده است  
خورشید اگر گرم تماشای تو نیست\*\*\* دلگیر مشو، ز پشتِ کوه آمده است  
خلیل جوادی  
چشمه خورشید  
چشمان علی، دو چشمه خورشید است\*\*\* لبهای علی، لبالب از توحید است  
سوگند به کعبه! خانه میلادش\*\*\* اسلام محمّد، ز علی جاوید است  
سیّد رضا مؤیّد  
رستگاری  
برخاست، که عزم و استواری این است\*\*\* بنشست که صبر و بردباری این است  
ذکر لب او «فُزتُ وَ رَبِّ الکعبه»ست\*\*\* در حال سجود، رستگاری این است  
محمّدجواد غفورزاده (شفق)  
بنده او  
نور فلک از جبین تابنده اوست\*\*\* سرداریِ کاینات زیبنده اوست  
در وصف علی بس، که بود دست خدا\*\*\* در وصف خدا بس، که علی بنده اوست  
شیخ بهایی  
ستایشگران خورشید/302  
نمک سفر ایجاد  
در مکتب عشق، پیر استاد علیست\*\*\* عالم همگی بنده و آزاد، علیست  
آمد «نمک» و «علی» موافق به عدد\*\*\* یعنی نمک سفره ایجاد، علیست  
امّ البنین اعتمادی  
گنجینه نور/398  
ص: 440

مدح علی علیه السلام  
ای آن که تو را خدا غضنفر کرده\*\*\* با دست تو، فتح بابِ خیبر کرده  
«اکبر» نتواند که تو را مدح کند\*\*\* چون مدح تو را خدای اکبر کرده  
اکبر شاه هندی  
گنجینه نور/389  
تفسیر جمال او  
تا صحّت عاشقی به تصحیح خداست\*\*\* هر مدح علی به حق که تسبیح خداست  
قرآن کریم و سوره انسانش\*\*\* تفسیر جمال او به تصریح خداست  
محمّد صحّتی سردرودی  
اسرار نهان  
در پیکر کاینات، جان است علی\*\*\* آگاه به اسرار نهان است علی  
وصفش نتوان چو ذات حق کرد بیان\*\*\* برتر زِ معانی و بیان است علی  
صفا لاهوتی  
دیوان صفا لاهوتی/290  
ماه و خورشید  
بر احمد و بر احد، گواه است علی\*\*\* در ملک وجود، پادشاه است علی  
با نصِّ حدیث، آسمانِ دین را\*\*\* خورشید، محمّد است و ماه است علی  
سیّد رضا مؤیّد (مؤیّد)  
گنجینه نور/394  
فقط علی  
چون، اوجِ کمالِ بشری می بینم\*\*\* چون، جمعِ صفاتِ آدمی می بینم  
در دور نمایِ عالمِ انسانی\*\*\* کوتاه سخن، فقط علی می بینم  
معینی کرمانشاهی  
ای شمعها بسوزید/375  
ص: 441

گوهر ناشناخته[(1)](" \l "p442i1)  
پُر شد اُفُق از مهر جهانتاب علی\*\*\* نشناخت کسی گوهر نایاب علی  
روزی که رسول گفت: «سَدَّ الاَبواب»\*\*\* درها همه بسته شد به جز باب علی  
لیلة المَبیت[(2)](#p442i2)  
تا صبح علی بود و مناجات شَبَش\*\*\* در اوج دعا روح و حقیقت طلبش  
لبّیک زنان به جای پیغمبر خفت\*\*\* ذکر «بِاَبی اَنتَ وَ اُمّی» به لبش  
هجرت از مدینه[(3)](#p442i3)  
ای محو کمال تو ز ماهی تا ماه\*\*\* پیش تو یکیست مسجد و قربانگاه  
ایثار تو در مبدأ هجرت ثبت است\*\*\* در آیه «اَبتِغَاءَ مَرضَاتِ الله»  
اسوه ایثار[(4)](#p442i4)  
ای آن که به مؤمنان سر و سالاری\*\*\* اسطوره صبر و اسوه ایثاری  
در وصف تو این بس که پیمبر فرمود:\*\*\* من از علی ام، علیست از من آری  
اولی الامر[(5)](#p442i5)  
ای آن که در آفاق ولایت ماهی\*\*\* از کوی تو نیست تا سعادت راهی  
هم جلوه و اشراقِ «اُولی الامر» تویی\*\*\* هم معنی روشنِ «اَطیعُوا اللّهی»  
ص: 442

1- 1- «... وَ اَحَلَّ لَهُ مِن مَسجِدِهِ ما حَلَّ لَهُ و سَدَّ الاَبوابَ اِلَّا بابَه». فرازی از دعای ندبه  
2- 2- «بِاَبی اَنتَ وَ اُمّی یا رَسولَ الله، اُذکُرنا عِندَ رَبِّک...». امام علی علیه السلام  
3- 3- «وَ مِنَ النّاسِ مَن یَشری نَفسَهُ ابتِغَاءَ مَرضَاتِ اللهِ». بقره/207  
4- 4- «اِنَّ عَلیّاً مِنّی وَ اَنَا مِنهُ». پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله  
5- 5- «یا اَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا أَطیعُوا اللهَ وَ اَطیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الأَمرِ مِنکُم...». نساء/59

گل یاسین  
هر آینه ای چون تو حقیقت بین نیست\*\*\* تو ساقی کوثری و حل جز این نیست  
در گلشن عصمت و حیا جز تو کسی\*\*\* شایسته دیدن گل یاسین نیست  
محمّدجواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/32  
توفیق  
یارایی توصیف علی در کس نیست\*\*\* زیرا که از او به رتبه برتر کس نیست  
توفیق ثنایش از خدا باید خواست\*\*\* توفیق رفیقی ست که با هرکس نیست  
باران فضایل  
مجد و عظمت از همه سو می بارد\*\*\* انوار حق از جبین او می بارد  
باران فضایل علی، چون رحمت\*\*\* پیوسته از آسمان فرو می بارد  
اعتراف ابن ابی الحدید  
دریای فضایل علی می جوشید\*\*\* هر تشنه لب از کوثر او می نوشید  
با آن که فضایل و کمالش را، دوست\*\*\* از ترس بیان نکرد و دشمن پوشید  
درخشش نام علی  
هردم دل ماست تشنه جام علی\*\*\* هر لحظه رسد به گوش، پیغام علی  
هر روز درخشنده تر از دیروز است\*\*\* بر تارک تاریخ بشر، نام علی  
محمّدجواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/88  
ص: 443

فرزند بزرگ روزگار  
خورشید بزرگ آسمان است، علی\*\*\* رخشنده فروغ جاودان است، علی  
معنای حقیقت خدای عالم\*\*\* مرآت یگانه جهان است، علی  
\*\*\*\*  
فرزند بزرگ روزگار است، علی\*\*\* با مردم رنجدیده یار است، علی  
بر صفحه روزگار، اگر خیره شوی\*\*\* مفهوم نمود کردگار است، علی  
شهیدی لنگرودی  
شعری شبیه سکوت/13  
چون شیر و شکر  
واللّیل بُوَد آیتی از موی علی\*\*\* والشّمس نشان رخ نیکوی علی  
گر چشم دل خویش گشایی بینی\*\*\* رخسار حق از آینه روی علی  
\*\*\*\*  
دل سر نکشد دمی ز پیمان علی\*\*\* جانم شود ای کاش به قربان علی  
خواهی که به ملک دل شوی حکمروا\*\*\* مانند قلم باش به فرمان علی  
غلامرضا قدسی  
نغمه های قدسی/139  
شاه شهدا  
آن شاه که شهر علم را آمد در\*\*\* پشت سپه و ابن عم پیغمبر  
شاه شهدا میر نجف، جفت بتول\*\*\* داماد رسول و شیر یزدان حیدر  
خواجوی کرمانی  
محراب آفتاب/445  
ص: 444

مولای فقیران  
شاهی که به اسرار جهان دانا بود\*\*\* از رتبه به کلّ ما خُلِق مولا بود  
شب ها به خرابه ها ز روی شفقت\*\*\* همدم به جذامیان نابینا بود  
\*\*\*\*  
دانی ز چه عید باستان می خندد\*\*\* بر روی جهانیان جهان می خندد  
بنشست علی جای نبی در نوروز\*\*\* زین مژده زمین و آسمان می خندد  
\*\*\*\*  
در خمّ غدیر کز خدای ازلی\*\*\* رفت آن همه تأکید به تعیین ولی  
دانی چه نتیجه کشف شد از اسلام\*\*\* مقصود علی بُوَد و تولاّی علی  
\*\*\*\*  
سلطان سریر لامکان است علی\*\*\* مولا و امیر انس و جان است علی  
آگه ز علوم کن فکان، شیر خدا\*\*\* ممدوح همه خلق جهان است علی  
\*\*\*\*  
ای نفس نبی، شخص ولی ادرکنی\*\*\* سرّ صمد لم یزلی، ادرکنی  
مولای فقیران، شه مردان، الغوث\*\*\* یا پیر، دخیل، یا علی، ادرکنی  
\*\*\*\*  
ای شیر خدا، شاه ولایت مددی\*\*\* ای بحر سخا، کان عنایت مددی  
در وادی بی کفایتی حیرانم\*\*\* ای صاحبِ رتبه کفایت مددی  
\*\*\*\*  
یاه شاه نجف ببین من حیران را\*\*\* محروم مران ز درگهت مهمان را  
ای شاه تو میزبانِ خوانِ فلکی\*\*\* اطعام کن این گدای سرگردان را  
\*\*\*\*  
حقّا که علی به حق بُوَد مظهر ذات\*\*\* زیرا که ز حق ظاهر از او گشت صفات  
چون ذات و صفات، عین یکدیگر شد\*\*\* اظهار صفات، ذات را کرد اثبات  
\*\*\*\*  
ص: 445

هرکس ز محبّان شهنشاه ولیست\*\*\* ز اصحاب یمین به حکم برهان جلیست  
باشد علی و یمین مطابق به عدد\*\*\* اصحاب یمین محقّق احباب علیست  
\*\*\*\*  
در مخزن لایموت و دُردانه علیست\*\*\* در کون و مکان امیر فرزانه علیست  
در کعبه ظهور کرد تا بر همه کس\*\*\* معلوم شود که صاحبِ خانه علیست  
\*\*\*\*  
در کعبه و در کنشت موجود علیست\*\*\* عالم همه طالبند و مقصود علیست  
نیک ار نگری حقیقت اشیا را\*\*\* ز آیینه کاینات مشهود علیست  
\*\*\*\*  
من دیده به احسان علی دارم و بس\*\*\* سر در خط فرمان علی دارم و بس  
هرکس زده دست خود به دامان کسی\*\*\* من دست به دامان علی دارم و بس  
محمّدحسین صغیر اصفهانی  
دیوان/434-452  
دریای کمال  
ای دل نه همین به ما امام است علی\*\*\* خیرالبشر و عرش مقام است علی  
چون ختم رسل که بر نبوّت ختم است\*\*\* اندر دو جهان مرد تمام است علی  
\*\*\*\*  
چون واسطه غیب و شهود است علی\*\*\* دیباچه دفتر وجود است علی  
دریای کمال و هنر و علم و عمل\*\*\* بحر کرم و سخا و جود است علی  
\*\*\*\*  
والله امیر مؤمنان است علی\*\*\* اندر دل شیعیان نهان است علی  
در جمله اسما، علی است عظیم\*\*\* هرچیز خدا گفته همان است علی  
\*\*\*\*  
بر تخت وجود پادشاه است علی\*\*\* شاهنشه با تخت و کلاه است علی  
از تَرک تبارکش تبارک دیدم\*\*\* بر قدرت کبریا گواه است علی  
\*\*\*\*  
ص: 446

اخبار بَرِ علی ولیُّ الله است\*\*\* قرآن خَبرِ علی ولیُّ الله است  
از بعد محمّد که رسول الله است\*\*\* عالَم اثرِ علی ولیُّ الله است  
\*\*\*\*  
اندر دو جهان حبّ علی ما را بس\*\*\* مرآت جمال ازلی ما را بس  
با حبّ علی و آل و امر بیعت\*\*\* ذکر خفیِ وردِ جلی ما را بس  
مفتون همدانی  
محراب آفتاب/450  
ص: 447

#### قطره قطره از اقیانوس

مولای دل ها  
سرانگشت تو را می بوسم ای یار\*\*\* که سرفصل مروّت را رقم زد  
تو آن کوهی که در طوفان اندوه\*\*\* فراز قلّه مردی علم زد  
\*\*\*\*  
سرانگشت تو را می بوسم ای یار\*\*\* سرانگشتی که در گل ریشه دارد  
بهار از بندبندش می تراود\*\*\* به زخم بیشه مرهم می گذارد  
\*\*\*\*  
تو را در روزگار قحطی گل\*\*\* نگهبانِ شقایق می شناسند  
شکوه سینه دریایی ات را\*\*\* فقط دلهای عاشق می شناسند  
\*\*\*\*  
بنای کهنه نامردمی را\*\*\* به نام آسمان در هم شکستی  
تو دیوان محبّت را گشودی\*\*\* کتاب عشق را شیرازه بستی  
\*\*\*\*  
ص: 448

در آنجایی که تاریکی امیر است\*\*\* شروع روشنی، سرفصل نوری  
ز نسل آفتاب بی زوالی\*\*\* ز پشت آسمان، از اصل نوری  
\*\*\*\*  
هم از اوّل به پاس پایمردی\*\*\* به رسم پاکبازان سر نهادی  
به دست لافتی بر زخم تاریخ\*\*\* بزرگا، مرهم خیبر نهادی  
\*\*\*\*  
تنت در جنگل ایمان مطلق\*\*\* دلت در آسمان ها ریشه دارد  
چراغان نگاهت تا قیامت\*\*\* فروغ روشن اندیشه دارد  
\*\*\*\*  
تو را می خوانم ای در دفتر عشق\*\*\* صلای نغمه های جاودانه  
نخواندن از تو ای مولای دلها\*\*\* ستمکاری ست در حقّ ترانه  
\*\*\*\*  
توئی تعبیر رؤیای رهایی\*\*\* تو آذین بخش باغ خواب هایی  
تو اقیانوس بی پایان عشقی\*\*\* تو مولای تمام آب هایی  
\*\*\*\*  
چه می شد گر صدای روشنت را\*\*\* تمام شب نشینان می شنیدند  
به فرقِ لحظه های غرق ظلمت\*\*\* کمی دست محبّت می کشیدند  
\*\*\*\*  
بیا ای روح شادی در تن خاک\*\*\* زمین را بار غم از پشت بردار  
برون کن پنجه یکتاپرستی\*\*\* دو عالم را به یک انگشت بردار  
سیّد حسن حسینی  
شادنامه چهارده معصوم/179  
نام تو یعنی سحر، یعنی سلام  
هی درآ! حیدر که نور مه تویی\*\*\* تیغ «لا» در چنگ «الاّ الله» تویی  
تیغ مهرت سر زد از بند قبا\*\*\* چون نگوید بر تو مرحب مرحبا  
مرحبا ما مرحب رای توییم\*\*\* کشته تیغ تولاّی توییم  
ص: 449

رازگو طفل دبستانیم ما\*\*\* تیغ واکن مرحبستانیم ما  
هادیان را زین سبب هدهد شادی\*\*\* زان که اوّل کشته خود، خود شدی  
این همه دروازه و خیبر تو خود\*\*\* ای نخستین کشته حیدر تو خود  
از درون و از برون آمد به کار\*\*\* زین سبب شد نام تیغت ذوالفقار  
یا علی از نفس دون ما را بزن\*\*\* ذوالفقاری از درون ما را بزن  
خلق را یارای سرّ الله نیست\*\*\* هیچ کس از قعر تو آگاه نیست  
چون زمین از غربتت آگاه شد\*\*\* قطره ای از وی چکید و ماه شد  
با تو هستم ای ابدبان ازل\*\*\* شیرمرد بیشه های لم یزل  
ای عقاب کوه «الله الصّمد»\*\*\* از تو این گنجشک می خواهد مدد  
می زند پیشانی ام برق سجود\*\*\* چون تو را می خوانم از عمق وجود  
آه ای رعد خدا بر جان طور\*\*\* نام تو یعنی حریم روح و نور  
نام تو یعنی سحر، یعنی سلام\*\*\* نام تو یعنی خدا در یک کلام  
صوفیان خاک رهت را می خرند\*\*\* عارفان از نام تو گل می برند  
ای گریبان حقیقت چاک تو\*\*\* آسمان سرگشته ادراک تو  
از ازل تا نقش حورالعین بود\*\*\* عکس تو در قابی از قوسین بود  
که گل معراجها را چید؟ تو\*\*\* مصطفی را در تناها دید تو  
تو بزرگی، خاک میدان تو نیست\*\*\* آسمان را تاب جولان تو نیست  
رحم کن بر جانم ای یعسوب دین\*\*\* شرک دارم یا امیرالمؤمنین  
تا تو بودی بارش آواز بود\*\*\* روی صحرا بوته های راز بود  
تا تو رفتی خُلق امّت تنگ شد\*\*\* بر سر غصب ولایت جنگ شد  
بی تو ما غربت کش دردیم و بس\*\*\* وارث ده قرن ناوردیم و بس  
بی تو گلها دست خود را می برند\*\*\* شیعیانت در زمین می پژمرند  
تا تو بودی می شد از آیینه گفت\*\*\* روزها در سایه تفسیر خفت  
تا تو بودی باغ سلمان باز بود\*\*\* دامن سحرا ابوذرساز بود  
بی تو از ذهن زمین گل دور شد\*\*\* چشمه سبز عدالت کور شد  
ص: 450

وای بر آنان که خیره سر شدند\*\*\* با تو ای قرآن ناطق کر شدند  
تا حبیب تو محمّد زنده بود\*\*\* حمزه بغض تو را صد هنده بود  
تا نماز مصطفی را خوانده اند\*\*\* بر تو خشم غزوه ها را رانده اند  
کینه شمشیر تو در جانشان\*\*\* می چکد شک از لب ایمانشان  
ناله کن حیدر لب چاه است این\*\*\* شیر یزدان! عصر روباه است این  
یا علی تو محو مطلق بوده ای\*\*\* با تو حق بود و تو با حق بوده ای  
این خسان حرص ریاست می خورند\*\*\* آب را هم با سیاست می خورند  
ورنه در هرم بیابان غدیر\*\*\* آفتاب از شوق تو آمد به زیر  
مؤمن تو نیستند این نارسان\*\*\* در رحِم های زمانند آن کسان  
تو امام امّتی هستی که نور\*\*\* نطفه شان را بسته در عصر ظهور  
یا علی باغ تو باری دیگرست\*\*\* این شکفتن در بهاری دیگرست  
بعد تو آیینه مضمون می شود\*\*\* در جگرها حیرتت خون می شود  
نشئه نور تو در ابر زمان\*\*\* می دمد از نام تو رنگین کمان  
یا علی عشق از تو غلغل می کند\*\*\* بلبل از هجران تو گل می کند  
ای به شمشیر تو قتل نفس دون\*\*\* کشته عشق تو از حیرت فزون  
فاتح قلب زمین بازوی تو\*\*\* خیبر تاریخ رو در روی تو  
از تو هر شب چشم حیرانی تر است\*\*\* قدسیان را ذکر حیدر حیدر است  
احمد عزیزی  
شرجی آواز/19  
نقطه پای محبّت  
دل فدای خاتم فیروزه انگشترت\*\*\* جای فدای مهربانی های انسان پرورت  
ای به قربانت! علی، جانِ تمام عاشقان\*\*\* اعتباری دارد عرفان از صفای ساغرت  
غرقه در بحر نیایش ناخدای عاطفه\*\*\* موج دارد تا کجا دریای ایمان گسترت  
جوشش فصل بهاری، دستهایت باغ گل\*\*\* سبز می پیچد بر ایوان خدا نیلوفرت  
ص: 451

عرشیان را کاسه های کوچکی از دستهاست\*\*\* زیر بارانِ زلال اشکهای پرپرت  
کس نمی بخشد ز گنج سادگی هایش چنین\*\*\* مهربان! ایثار کن از رازقی های ترت  
در رکوع و در سجود و در قنوت و در دعا\*\*\* می زند آتش مرا تکبیر سرخ آخرت  
نقطه بای محبّت، مرکز پرگار عشق\*\*\* هرچه می بینم جهان را، یا تویی یا کوثرت  
چون کبوتر می تپد قلبم در ایوان نجف\*\*\* یک سحر مهمان نبودم زیر چتر شهپرت  
گرد غربت بر دلم سنگین نشسته، یا علی!\*\*\* فرصتی ده تا ببوسم خاتم انگشترت  
افروز عسکری  
شادنامه چهارده معصوم/183  
چاه و درختان  
چاه؛  
- این حیرت در دهان-  
شاید آب ها را فراموش کرد  
امّا رازت را هرگز  
و آخرین نمازت را  
محراب  
درختان؛  
- این سر در گریبان ها-  
که احترامت را هنوز ایستاده اند  
بر تو نماز می گزارند  
رفیع و  
رفیع و  
رفیع.  
محمّدبشیر رحیمی  
گزیده ادبیّات معاصر79/63  
ص: 452

آینه کبریا یا علی  
ای چهره تو، آینه کبریا علی\*\*\* خاک در تو، تاج سر انبیا علی  
تابان ز آستان تو، انوار ایزدی\*\*\* بیرون ز آستین تو دست خدا علی  
می ریزد از نگاه تو، اکسیر زندگی\*\*\* می جوشد از دهان تو آب بقا علی  
شرک است اگر به جای خدا خوانمت ولی\*\*\* از تو خدا نبود و نباشد جدا علی  
ما در تو دیده ایم خدا را که بوده ای\*\*\* آیینه تمام نمای خدا علی  
چون ذرّه ها که در دل دریا یکی شوند\*\*\* در تو خلاصه گشت همه ماسوا علی  
مس را شنیده ای که طلا کرد کیمیا\*\*\* صافی دلان مِسَند و تویی کیمیا علی  
فانوس مهر و ماه به کف ایستاده ای\*\*\* در راه کهکشان که تویی رهنما علی  
در رفعت و شکوه ز هفت آسمان گذشت\*\*\* کاخ فضیلتی که تو کردی بنا علی  
جز با تو دردمند تو درمان نمی شود\*\*\* گیرد اگر ز دست مسیحا دوا علی  
عیسی که مرده را به دمی زنده می کند\*\*\* بیمار اگر شود ز تو خواهد شفا علی  
دور اوفتاد از کف موسی عصای او\*\*\* آنجا که گشت دست تو معجزنما علی  
در آسمان مهر تو گر پر نمی گشود\*\*\* دولت کجا و سایه بال هما علی؟  
از منجلاب نفس که ما را برون کشد\*\*\* بر دامنت اگر نرسد دست ما علی؟  
تو یار بیدلانی و غمخوار بیکسان\*\*\* آخر بگیر دستِ منِ مبتلا علی  
لبّیک خویش را زِ دهان خدا شنید\*\*\* هر بیدلی که از دل و جان گفت یا علی  
ابوالحسن ورزی  
یک قطره از دریا/200  
همیشه مرد  
ای که بیکران ترین طلایه دار بخشش و شفاعتی  
سجده های شرقی ات حماسه سازِ ناگهان  
تکیه داده ای به آسمان  
ص: 453

ماورای واقعیّتی.  
یادگار سوره های سبز دیر و دور  
پیکرت عصاره گلاب و نور  
آیه های مهربانی ات زلال جاری غرور  
روشنایی آوری  
پُر از کرامتی.  
ای همیشه مرد  
ریشه سوزِ درد  
در هجوم سرخِ مرگبادهای هرزه گرد  
سایه سار جاودانی هدایتی  
بی نهایتی.  
مجید بالدران  
ستایش امیرالمؤمنین.../597  
انسان  
امسال فرصتی است که از جان بخوانمت\*\*\* در قحطی و سکوت فراوان بخوانمت  
با این که سخت می شود از تو نوشت و گفت\*\*\* این بار سعی کرده ام آسان بخوانمت  
ای آیه شریفه تطهیر! خود بگو\*\*\* من با کدام لهجه قرآن بخوانمت؟  
من بارها اجازه گرفتم از آسمان\*\*\* تا او اجازه داد که «باران» بخوانمت  
دیدم کلیشه ای است بگویم: بزرگ مرد\*\*\* یا خون سرخ در رگ ایمان خوانمت  
چشمی بده عمیق که با آن بینمت\*\*\* یا یک گلوی سرخ که با آن بخوانمت  
انسان کجاست؟ قحطی انسان شگفت نیست\*\*\* بگذار بعد از این فقط انسان بخوانمت  
فاطمه آقابراری  
صورت پیوند جهان/119  
ص: 454

قُدوه تقوا  
عالم کفی از جود و سخای تو علی جان\*\*\* ای جان دو عالم به فدای تو علی جان  
ای معنی سر سوره هر سوره قرآن\*\*\* ای کرده خدا مدح و ثنای تو علی جان  
اندر شب معراج، نبی آنچه که می دید\*\*\* از جلوه تو بود و عطای تو علی ان  
در سدره چو جبریل امین ماند ز رفتن\*\*\* می رفت محمّد به هوای تو علی جان  
دانم که خدا نیستی امّا به خداوند\*\*\* ماتم ز کرامات خدای تو علی جان  
دریا به خروش آمده از هجر جمالت\*\*\* گل سینه دریده ز برای تو علی جان  
ای صاحب شمشیر و لوای احدیّت\*\*\* ای زنده مسیحا ز دعای تو علی جان  
ایمان نخستین تویی ای قُدوه تقوا\*\*\* قربان تو و لطف و عطای تو علی جان  
ای شاهسوار عرب و فاتح خیبر\*\*\* ای یافته دین جان ز غزای تو علی جان  
هوهو زنم و حق حق و کشکول به دستم\*\*\* شادم به گدایی سرای تو علی جان  
نه صوفی سرگشته به آرایش صوفم\*\*\* صافی کش عشقم ز صفای تو علی جان  
آن کیست نباشد چو «حبیبی» به همه عُمر\*\*\* مجذوب تو مشتاق لقای تو علی جان  
عبّاس حبیبی  
ستایش امیرالمؤمنین.../430  
یا علی  
ای کردگار گفته ثنای تو یا علی\*\*\* وی روزگار، خوان عطای تو یا علی  
گویی به یک عنان ز ازل سر نهاده اند\*\*\* رخش قضا و چنگ رضای تو یا علی  
گردید تیره بخت ابد که ره نیافت\*\*\* در ظلّ آفتاب ولای تو یا علی  
خورشید را به بحر افق کرده روزگار\*\*\* غرق عرق ز شرم لقای تو یا علی  
حَلّ هزار مشکل و بذل هزار گنج\*\*\* باشد به دست عقده گشای تو یا علی  
هر دم به دوش عرش نهد پای افتخار\*\*\* دوش نبی ز رفعت پای تو یا علی  
آن کو فراخت پرچم وحدت به نُه سپهر\*\*\* در ماسوا که بود سوای تو یا علی؟  
بُد یک وجب قبای وجوب ار قصیرتر\*\*\* زیبنده بُد به قدّ رسای تو یا علی  
ص: 455

موسی به کام اژدر حیرت نهان شود\*\*\* گر بنگرد به شکل عصای تو یا علی  
قربان شود ذبیح صفت حضرت خلیل\*\*\* گر بگذرد به قرب منای تو یا علی  
شد هستی تو علّت ایجاد ممکنات\*\*\* ای جان ممکنات فدای تو یا علی  
بنهاده روی عجز و ارادت نُه آسمان\*\*\* بر خاک آستان گدای تو یا علی  
مجروح شد جبین ملک بس که سجده برد\*\*\* بر آستان عرش بنای تو یا علی  
بر صفحه حریم تو طوف آورد حرم\*\*\* یابد وقوف اگر ز صفای تو یا علی  
چون ذرّه پایمال کند آفتاب را\*\*\* کسب ار کند سها ز بهای تو یا علی  
طوفانی سفینه ایجاد، ممکن است\*\*\* در قطره ای ز بحر سخای تو یا علی  
امکان پذیر نیست کسی را به جز خدا\*\*\* حدّ ثنای مجد و عُلای تو یا علی  
در پیش پیش موکب قدر تو می کشند\*\*\* کرسی جنیبه، عرش لوای تو یا علی  
خوشتر ز عمر خضر و شکوه سکندر است\*\*\* مُردن به خاک پای سرای تو یا علی  
چون ذرّه منفعل شود از تاب آفتاب\*\*\* خورشید، با فروغ ضیای تو یا علی  
ذرّات را خیال وجود از عدم نبود\*\*\* الاّ به استماع صلای تو یا علی  
نه چون تو کس شناخت خدا را و همچنان\*\*\* نشناخت کس تو را چو خدای تو یا علی  
معمار کارگاه مشیّت، اساس دهر\*\*\* نگذاشت جز به یمن بنای تو یا علی  
چون دست قدرت تو برآید ز آستین\*\*\* سر می نهد قَدَر به قضای تو یا علی  
غالیت خوانده واجب و من ممکن ای عجب\*\*\* کان هر دو هست و نیست سزای تو یا علی  
در خلقت بهار و خزان علّتی نبود\*\*\* جز انتظام صیف و شتای تو یا علی  
کس را به جز اراده بی چون مجال نیست\*\*\* چون و چرا به چون و چرای تو یا علی  
خاصیّت نگینِ سلیمان دهد به طبع\*\*\* خاکی که یافت ظلّ همای تو یا علی  
ریزد مسیح را عرق خجلت از جبین\*\*\* گر بشنود شمیم شفای تو یا علی  
شاها «شباب» را به خطاب عنایتی\*\*\* سلطان کند به رتبه گدای تو یا علی  
دارم سری که هست ز سودای ممکنات\*\*\* فارغ مگر ز یاد ولای تو یا علی  
منظومه تسلسل فکر بدیع من\*\*\* شد منتهی به دور ثنای تو یا علی  
گر بند بند پیکرم از هم جدا شوند\*\*\* هریک بُوَد چو نی به نوای تو یا علی  
ص: 456

گر صد هزار صور دمد در مزار من\*\*\* نایم برون مگر به ندای تو یا علی  
امروز با ولای تواَم زنده، روز مرگ\*\*\* هم جان دهم به شوق لقای تو یا علی  
نبوَد مجال رستنم از هول روز حشر\*\*\* الاّ به یمن لطف و عطای تو یا علی  
خود ختم مدّعا ز دعایی، چگونه من\*\*\* ختم سخن کنم به دعای تو یا علی  
ملّاعبّاس شباب شوشتری  
یک قطره از دریا/110  
حبل المتین  
ای پادشاه مملکت اولیا، علی\*\*\* وی شهسوار معرکه اوصیا، علی  
ای مصدر جلال خداوند ذوالجلال\*\*\* وی مظهر جمال جمیل خدا، علی  
ای منبع کرامت و دریای علم و حلم\*\*\* وی معدن سخاوت و بحر عطا، علی  
ای دُرّ دُرج عزّ و شرف، شاه «لو کشف»\*\*\* وی ماه برج مهر و وفا و سخا، علی  
نایب مناب محکمه عرش مصطفی\*\*\* قایم مقام مصطبه اصطفا، علی  
ای خانه زاد خانه حق، وی شه به حق\*\*\* ای خاصّ محرم حرم کبریا، علی  
ای پادشاه ملک قضا، کشور قدر\*\*\* وی دادخواه رو جزا مرتضی، علی  
حبل المتین، امام مبین، پیشوای دین\*\*\* صندل نشین بارگه اتقیا، علی  
رضا صرّاف تبریزی  
دیوان صرّاف تبریزی/99  
ای شعر جاودانه!  
ای فصل عشق در گذر سالها، علی!\*\*\* وی روح بی کرانه درد آشنا، علی!  
نبض حضور عشق تو در کوچه های دل\*\*\* پژواک آسمانی و نامنتها، علی!  
چشمان آسمانی خورشیدوار تو\*\*\* آیینه تبلور نقش خدا، علی!  
با یادت ای شکوه شعاع سپید صبح\*\*\* خور می تراود از افق قلب ما علی!  
ای شور بی نهایت دل در رکاب عشق\*\*\* ای وسعت حضور در اندیشه ها، علی!  
ص: 457

تاریخ هم تو را نسروده ست تاکنون\*\*\* بالاتری ز هر سخن و ماجرا علی!  
نام تو، خود چکامه پرشور عصر ماست\*\*\* ای شعر جاودانه تاریخ! یا علی!  
خورشید و ماه، آینه دار نگاه توست\*\*\* ای عاشق شکسته دل و بی ریا علی!  
مسعود توانا  
شادنامه چهارده معصوم/194  
کتاب فضل  
نبی مدینه علم و علی بُوَد در او\*\*\* فکنده عقل کل این طرح و کرده پُرکاری  
سرِ مهاجر و انصار حیدر کرّار\*\*\* که هم مهاجری او را سزد، هم انصاری  
کتابِ فضلِ ورا، آب بحر کافی نیست\*\*\* که ترکنی سرانگشت و صفحه بشماری  
ز موج فتنه آخر زمان، در این گرداب\*\*\* نجات اگر طلبی؟ رو به اهل بیت آری  
چه اهل بیت، که کشتی نوح کرده در او\*\*\* به جای نوح نبی، روح قدس نجّاری  
غلام و چاکر و مدّاح اهل بیت وی اند\*\*\* چه بربری و چه بُلغازی و چه تاتاری  
امید رازی  
در حوالی آفتاب/213  
ترازوی عدل  
در زیر زلف، روی تو بیند گر آفتاب\*\*\* بی پرده جلوه گر نشود دیگر آفتاب  
روزی که در درونِ دل من درآمدی\*\*\* بیرون نکرده بود، سر از خاور آفتاب  
بی پرده، وقت صبح بیا بر کنار بام\*\*\* تا باز پس کشد سر از این منظر آفتاب  
باور ز بخت تیره ندارم، وصال تو\*\*\* آری کسی به شب نکند باور آفتاب  
من تیره روز گشتم و ناسور زخم دل\*\*\* تا شد تو را مصاحبِ مُشک تر آفتاب  
قدّ تو سرو و زلف تو سایه، رخ تو مهر\*\*\* سایه به پای سرو و تو را بر سر آفتاب  
انصاف اگر ترازوی عدل آورد به کف\*\*\* باشد ز ذرّه پیش رخت کمتر آفتاب  
جز زلف و کاکلت که ز سایه دهد نشان\*\*\* از پای تا سرِ تو بُوَد یکسر آفتاب  
در محفلی که شمع رخت جلوه می کند\*\*\* پروانه وار، می زند آنجا پر آفتاب  
ص: 458

این دل نبود قابل فیضی، وگرنه ساخت\*\*\* از ریزه های سنگ بسی گوهر آفتاب  
هر روزه می نهد به زمین روی تابناک\*\*\* گویا به بوی عاطفتت داور آفتاب  
جویای کوی کیست؟ که در طیّ این بروج\*\*\* هر روز می رود به ره دیگر آفتاب  
تا ره بَرشد به خاک درِ شحنه نجف\*\*\* گردد در آسمان ز پی رهبر آفتاب  
زین گونه بر سپهر برآمد، از این که داشت\*\*\* بر جبهه داغ بندگیِ حیدر آفتاب  
بس تفته است و سوخته چندان عجب مدار\*\*\* افتد اگر به پای شه کوثر آفتاب  
آن سروری که بهر نمازش، ز باختر\*\*\* آورد باز معجز پیغمبر آفتاب  
آن صفدری که کسب ظفر تاکُند از او\*\*\* شاید به مهجه عَلَمش پیکر آفتاب  
لرزد به خود هنوز، بر این قلعه بلند\*\*\* زآندم که کند شاه در از خیبر آفتاب  
ای موکب جلال تو بر چرخ گرم سیر\*\*\* در آن میانه از همه واپس تر آفتاب  
هم نوح و هم سفینه تویی، در ولای تو\*\*\* در بحر آبگون فکند معبر آفتاب  
ماند از برای پاسِ ادب حضرت تو را\*\*\* در زینه چهارم این منبر آفتاب  
جز مدحت جلال تو، حرف دگر نیافت\*\*\* گردید پای تا سر این دفتر آفتاب  
تو آفتاب دینی و اصحاب چون نجوم\*\*\* نور ستاره را چه کند کس، در آفتاب؟  
رأی تو گر سپاه کشد بر فلک شود\*\*\* هر ذرّه ات ز گرد ره لشکر آفتاب؟  
در سایه لوای تو شاید که جا کند\*\*\* خواهد پناه اگر به صفِ محشر آفتاب  
در روضه تو عود بر آتش مگر نهد\*\*\* چون خادمان نهاده به سر مجمر آفتاب  
ای آمده به خدمت تو همچو بندگان\*\*\* گاهی ز باختر، گهی از خاور آفتاب  
رأیت اگر سکون فلک اقتضا کند\*\*\* بر زورقِ سپهر، شود لنگر آفتاب  
یک ذرّه التفات تو کافی بُوَد مرا\*\*\* ای بندگانِ جاهِ تو را کمتر آفتاب  
در هر دو عالمم به نوایی رسان ز لطف\*\*\* بر نیک و بد چو هست، ضیاگستر آفتاب  
تا انقضای گردش این چرخ نیل فام\*\*\* در صبح احمر آید و شام اصفر آفتاب  
روی عدوت زرد و رخِ دوستان تو\*\*\* سرخ از فرح چنانچه به صبح اندر آفتاب  
عاشق اصفهانی  
عکس رخ یار/146  
ص: 459

فرّ هما  
ای نای دهر پر ز نوای تو یا علی\*\*\* وی آشکار در تو خدای تو یا علی  
ای مایه حیات دم روح پرورت\*\*\* وی کشتی نجات ولای تو یا علی  
سرّ خدا که در تتق غیب منزوی ست\*\*\* سر زد ز روی غیب نمای تو یا علی  
نام علی که اسمی از اسمای داور است\*\*\* بود از میان خلق سزای تو یا علی  
ملک وجود عرصه حکم روان تو\*\*\* نقش خلود زیب لوای تو یا علی  
هستند کاینات طفیل وجود تو\*\*\* ای جان کاینات فدای تو یا علی  
من چون کنم مدیح تو آنجا که کردگار\*\*\* گوید به نصّ وحی ثنای تو یا علی  
من چون کنم مدیح تو آنجا که مصطفی\*\*\* گوید سخن ز مجد و علای تو یا علی  
مدح مرا چقدر که توقیع هَل اَتی\*\*\* گوید حدیث جود و سخای تو یا علی  
مدح مرا چه پایه که تشریف لافتی\*\*\* باشد طراز قدّ رسای تو یا علی  
اکسیر اعظمی که بجویند عارفان\*\*\* باشد غباری از کف پای تو یا علی  
پیچد هنوز در دل این نیلگون رواق\*\*\* بانگ رسای حق ز صدای تو یا علی  
بگشود از کلاوه دین هر گره که بود\*\*\* دست کریم عقده گشای تو یا علی  
کردی عطا فقیر و اسیر و یتیم را\*\*\* نان جوی که بود غذای تو یا علی  
قدرت نهفته ماند بر ابنای روزگار\*\*\* نشناخت کس تو را چو خدای تو یا علی  
ایران غنوده است بسا قرن باشکوه\*\*\* در سایه سار فرّ همای تو یا علی  
این ملک را ز کید اجانب تو پاس دار\*\*\* مستظهریم ما به دعای تو یا علی  
با خون ما عجین شده مهر تو از ازل\*\*\* کس را نمی نهیم به جای تو یا علی  
همچون حباب بر سر امواج حادثات\*\*\* ما را پر است سر ز هوای تو یا علی  
گر جان «جذبه» در سر مهر تو شد چه شد\*\*\* ای جان ممکنات فدای تو یا علی  
محمود شاهرخی (جذبه)  
در غبار کاروان/43 و آیینه آفتاب/199  
ص: 460

ردّی از کرامت  
وقتی به تمام پنجره ها شک می کنم  
و گردش زمین  
چیزی جز سرگیجه ای ملال آور نیست،  
رو به روی آسمانی که از هیبت تو می لرزد  
به انگشت هایم کبریت می کشم  
چشم های پر سؤالم، زیر چتر غروب  
تو را به من نشان می دهند  
وقتی   
زبان گنجشک ها در فاصله ذووالفقارت،  
در باد، ققنوس می شوند  
هر کجا دلی با ستاره ای  
در هم گره می خورد،  
«ردّی از کرامت تو» پیدا می شود.  
اشرف چشمه سلطانی  
صورت پیوند جهان/36  
کوچه باغ آشنا  
از نور تفسیری نبود، نام تو شد معنی علی\*\*\* وز گردش چشمان تو چرخ و فلک برپا علی  
ای عاشقی پیوند تو، ای عدل خویشاوند تو\*\*\* من بنده پابند تو، تو بهترین مولا علی  
عشق تو در سوداگری، مهرت به ذرّه پروری\*\*\* نام تو در نام آوری، آرامش دلها علی  
پیوسته می آید صبا، از کوچه باغ آشنا\*\*\* بوی تو را می آورد، مستانه و شیدا علی  
لبّ لباب حق علی، عرفان ناب حق علی\*\*\* فصل الخطاب حق علی، ای حق ز سر تا پا علی  
خورشید گرد راهِ تو، در سایه درگاه تو\*\*\* دلتنگ نخل و چاه تو، گوید که لب بگشا علی  
مهر تو ماه و سال ما، نیکو ز عشقت حال ما\*\*\* در نامه اعمال ما، نور تو شد پیدا علی  
ص: 461

خوبان ولایت پرورند، مستان جام کوثرند\*\*\* حیران به کوی حیدرند، آشفتگانت یا علی  
جعفر رسول زاده (آشفته)  
محراب آفتاب/184  
طلوع  
یا علی گر تو را ثنا گفتم\*\*\* همه گفتم، چو مرتضی گفتم  
آسمان ریخت گل به دامن من\*\*\* تا سخن با تو از ولا گفتم  
از تو ای آفتاب کعبه عشق\*\*\* قصّه با زمزم و صفا گفتم  
مژده پرتوِ طلوع تو را\*\*\* با سحر، با ستاره ها گفتم  
از تو، از هَل اَتی عَلَی الإنسان\*\*\* از تو از رازِ اِنّما گفتم  
از تو، وان بازوان خیبر گیر\*\*\* از تو وان ذوالفقارِ «لا» گفتم  
از تو ای پاسدار دین خدا\*\*\* از تو ای نور مصطفی گفتم  
عدل و داد از تو زاد و بعد تو مرد\*\*\* کافرم گر من این خطا گفتم  
دلم آیینه محبّت توست\*\*\* یا علی گر تو را ثنا گفتم  
عبّاس مشفق کاشانی  
محراب آفتاب/249  
فرِّ خداوندی  
رسید آن دم که گیتی را نسیم آذر آراید\*\*\* کنار دشت را ابر بهاری یکسر آراید  
کتاب حسن لیلی و حدیث عشق مجنون را\*\*\* به صد شورش به گل بلبل به شرح دیگر آراید  
گذاری کن به باغ اندر که ابر آذری هر دم\*\*\* چو دست زر نثار شه جهان را یکسر آراید  
امیر اشرف والا، علی والی اعلا\*\*\* که تاب افسرش مرآت مهر خاور آراید  
خطِ «نصرٌ مِنَ الله» نقش «کلُّ مَن علیها فان»\*\*\* یکی بر تیغ بنگارد یکی بر خنجر آراید  
چو آن فرّ خداوندی بُوَد بس بهر توصیفش\*\*\* چه یارا تا ز نعتش نکته سنجان دفتر آراید  
به آرایشگران حاجت نباشد روی زیبا را\*\*\* جمال خوب را خود دلبر زیباتر آراید  
ص: 462

عنان توسن فکرت «شهیدا» باز کش کاین جا\*\*\* یلان ملک دانش سر ز خجلت در برآراید  
میرزا ابوالحسن قراباغی (شهید)  
سرایندگان شعر پارسی در قفقاز/170  
مثنوی مولا  
ساقی می حیدری بیاور\*\*\* شمشیر غضنفری بیاور  
ما باده ز آب تیغ نوشیم\*\*\* لاجرعه و بی دریغ نوشیم  
دُردی ست ته شراب مولا\*\*\* کز صافی اصفیاست اولی  
برگیر و بنوش و دم فروبند\*\*\* بی فلسفه دل به عشق او بند  
آن دل که در او علی نباشد\*\*\* بهتر که ز هم فرو بپاشد  
ویرانه طرب سرای گنج است\*\*\* دیوانه رها ز درد و رنج است  
مجنون ولایت علی باش\*\*\* لب تشنه تیغ صیقلی باش  
\*\*\*\*  
بالای علی که رشک سرو است\*\*\* در منظر چشم هر تذرو است  
شرط است گدای بی سر و پا\*\*\* سر تا به قدم شود تماشا  
تا جلوه ماه را ببیند\*\*\* بی واسطه شاه را ببیند  
شاهی که جهان گدای او بود\*\*\* حاتم نمی از عطای او بود  
در قطره ای از چنان معمّا\*\*\* گم بود نشان هفت دریا  
غم های تو فوج فوج، ای دل\*\*\* دریای نهفته موج، ای دل  
خورشید دمِ غروب در تو\*\*\* خاموشی سنگ و چوب در تو  
لب بسته مگر به ذکر برخیز\*\*\* ای رفته فرو به فکر برخیز  
ای آه به ناله گشته سودا\*\*\* در سینه عاشقان مولا  
سوز سخن نهفته دردان\*\*\* شاه تو علیست، شاه مردان  
مردی تو غلام شاه خود باش\*\*\* دنبال دلیل راه خود باش  
شاه تو مرام همدلی داشت\*\*\* قصری نه که خانه ای گِلی داشت  
ص: 463

درویش که دیده پادشه کیش؟\*\*\* یا شاه که در لباس درویش  
مکنت به شکسته ساغری هاست\*\*\* در فقر علی توانگری هاست  
\*\*\*\*  
آوازه قمریان ترانه ست\*\*\* مقصود، علیست این بهانه ست  
مایی که نظر به یار داریم\*\*\* با غیر علی چه کار داریم؟  
ماییم نوایی از نی او\*\*\* افتاده چو باد در پی او  
مجنون صفتان دشت یادیم\*\*\* سرگشته به سان گردبادیم  
بادیم اسیر یا کریمش\*\*\* گردیم هوایی نسیمش  
خاکیم که پای بوس اوییم\*\*\* یک عشق و هزار آرزوییم  
اوییم که غیر او کسی نیست\*\*\* جز بحر در این سبو کسی نیست  
دریا که به کوزه جا نگیرد\*\*\* در عمر دو روزه جا نگیرد  
مولاست که آبروی عشق است\*\*\* چون باده که در سبوی عشق است  
دُرّ علوی قلندری هاست\*\*\* گوهر به دکان گوهری هاست  
\*\*\*\*  
ساقی نظری به سوی ما کن\*\*\* ما را به حقیقت آشنا کن  
آتش ز شراب دوّم آور\*\*\* تا شعله کشیم هیزم آور  
لطفی که برون ز نقص آییم\*\*\* تا گرد علی به رقص آییم  
گیریم ره سماع در پیش\*\*\* دستار برافکنیم از خویش  
بر تن بدریم خرقه ها را\*\*\* خوانیم تمام فرقه ها را  
تا گرد علی شوند مجموع\*\*\* وز شرع علی شوند مشروع  
طف ها به دمشق، مست مولاست\*\*\* سر رشته عشق، دست مولاست  
\*\*\*\*  
از نام، مپرس، بی نشانم\*\*\* مجنون امیر مؤمنانم  
سخت است ولی شرابی ام کن\*\*\* خاکم تو ابوترابی ام کن  
حیدر یَلِ کارزارها بود\*\*\* سر حلقه تکسوارها بود  
ص: 464

مردان دَم حیدری کجا رفت\*\*\* آیین قلندری کجا رفت  
در موقف ناکسان نامرد\*\*\* از تیغ زنید دَم نه از درد  
\*\*\*\*  
مستیم و علیست باده ما\*\*\* رو سوی خداست جاده ما  
ای ربط میان خاک و افلاک\*\*\* فوّاره می ز ریشه تاک  
پاشیده به عرش، باده نور\*\*\* روشن ز مِی اَت ملائک طور  
موسی شجری در آتش تو\*\*\* افلاک، سمند سرکش تو  
شیطان ز تو سرفکنده گردید\*\*\* وز بوی تو عشق، زنده گردید  
اعجاز چنین ضریح از توست\*\*\* تأثیر دَم مسیح از توست  
آنجا که غم است و مردن و عشق\*\*\* تیغ تو و گردن من و عشق  
نادر بختیاری  
شادنامه چهارده معصوم/190  
میزان عدل  
مسیح بر فلک و مرتضی علی به تُراب\*\*\* دلم ز آتش این غصّه بود، بس که کباب  
سؤال کردم از این ماجرا، ز پیرِ خرد\*\*\* چو غنچه لب به تکلّم گشود و داد جواب:  
که قدر هر دو به میزانِ عدل سنجیدند\*\*\* علی گرانتر از او بود، در همه ابواب  
بماند کفّه میزان مرتضی، به تراب\*\*\* به آسمان چهارم، مسیح کرد شتاب  
مسیح کفّه خورشید را گرفت به کف\*\*\* به جستجوی علی هست، تا به یومِ حساب  
میرزا ابوالحسن  
مثل هیچکس/167  
ساقی  
ساقی! مِی ای بده که مرا زیر و رو کند\*\*\* بویش ز دور، کارِ هزاران سبو کند  
داند خدا که خوردن این می چه می کند\*\*\* جامی که مست می شود، آن کس که بو کند  
ص: 465

جامی بده به یادِ رخ مرتضی علی\*\*\* جامی که زخمهای نهان را رفو کند  
خندد خرد به عقل کسی کاین چنین می ای\*\*\* بگذارد و شراب بهشت آرزو کند  
زین مِی نخورده، پاک نگشت و نمی شود\*\*\* صدبار دل به زمزم اگر شستشو کند  
دنیا علی نداشت اگر آبرو نداشت\*\*\* دنیا مدام شُکر چنین آبرو کند  
خلقت به روی دست، علی را گرفت و گفت\*\*\* دست کسی نظیرش اگر هست رو کند  
با کوثرم چه کار! مرا ساقی اش بس است\*\*\* دل با چه رو از او طلب غیر از او کند  
با زاهدی که خواهش کوثر کند، بگو\*\*\* بگذارد این تیمّم و قصد وضو کند  
کامران  
ستایشگران خورشید/79  
هوای پرواز  
باز دل را هوای پرواز است\*\*\* شعرمان، شعر نور و آواز است  
لحظه هامان، زلالِ دریایی ست\*\*\* شورش جانمان، تماشایی ست  
راهیِ بارگاه خورشیدیم\*\*\* تا علی را درون جان دیدیم  
با علی، سبز مثل دریاییم\*\*\* شور و شوق و شرار و غوغاییم  
با علی، بیعتی ز جان داریم\*\*\* بیعتی سرخ و جاودان داریم  
با علی، می شود خدا را دید\*\*\* خودِ از خویشتن جدا را دید  
عطر گلبانگ عاشقانه، علی\*\*\* جاودان مرد جاودانه، علی  
بر فراز ستاره جایش بود\*\*\* آسمان محو سجده هایش بود  
کوفه بود و صدای پای علی\*\*\* کوچه و عطر آشنای علی  
آیه بخشش و کرامت بود\*\*\* سوره صبر و استقامت بود  
عدل معنای ذوالفقار علی\*\*\* عشق، پیوسته بر مدار علی  
مثل دریا پُر از هیاهو بود\*\*\* عشق او بود و آرزو او بود  
ذرّه کوچکیم و او دنیاست\*\*\* با علی قطره وسعتِ دریاست  
دیده و دل به سوی مولا کن\*\*\* در علی عشق را تماشا کن  
ص: 466

وصف او، وصف بی نهایتهاست\*\*\* وصفِ دنیایی از نجابتهاست  
وصف او، وصف قادر ازلی ست\*\*\* که خدای مرا نشانه علیست  
تا علی هست، عشق با ما هست\*\*\* زندگی هست، شور و غوغا، هست  
با علی عشق و شور معنا شد\*\*\* همه درهای آرزو وا شد  
ما که در عاشقی سرافرازیم\*\*\* با علی همرهیم و همرازیم  
نسترن قدرتی  
عطر ولایت/28  
کشته، مرده نماز  
چنان گرفته مرا تنگ در بر آتش و آب\*\*\* که می زند ز دل و دیده ام سر آتش و آب  
به سان شمع گدازانم و تمامی عمر\*\*\* مرا چو جامه جان است در بر آتش و آب  
اسیر نفس و هوا گشته ام، چه چاره کنم\*\*\* به چاربند تنم هست مضمر آتش و آب  
ز اشک حسرت و از آه سرد می جوشد\*\*\* مرا هماره به بالین و بستر آتش و آب  
ذبیح بزم عزا و عروسی اَم چو دجاج\*\*\* به هر دو حال مرا شد مقدّر آتش و آب  
بیا به حبل متین قدیم لم یزلی\*\*\* رنیم دست که هستش مسخّر آتش و آب  
ز اعتصام بدین رشته با عنایت دوست\*\*\* شوند رام تو در بحر و در بر آتش و آب  
حساب شهد و شرنگ و جهنّم است و بهشت\*\*\* به وقت قهر و گه لطفِ داور آتش و آب  
به گاهِ لطف خلیل خدا و موسی را\*\*\* به سان خلد برین اند و کوثر آتش و آب  
برای کیفر کردار دشمنان خدا\*\*\* بتوفد از دل دریا و اخگر آتش و آب  
ز شهد مهرش اگر تر کنیم لب همه دم\*\*\* به کام ماست بِه از شهد و شکّر آتش و آب  
نشان بیم و امید محبّ و خصم علیست\*\*\* در این سرا و به صحرای محشر آتش و آب  
دلا به ظلّ عطایش پناه جوی که هست\*\*\* چو خاک و باد به فرمان دلبر آتش و آب  
در آن مقام که خورشید ماند از رفتار\*\*\* رواست سجده برندش مکرّر آتش و آب  
چو روز معرکه دادی به خصم خود شمشیر\*\*\* به پیش عزم تو کردند مضطر آتش و آب  
الا ولیّ خداوندگار حیّ غفور\*\*\* که در پناه تو دارند سنگر آتش و آب  
ص: 467

ز آه و اشک تو ای کشته نماز سزد\*\*\* بجوشد از دل محراب و منبر آتش و آب  
اگر به قصد هلاک عدو اشاره کنی\*\*\* شوند از پی امرت دو لشکر آتش و آب  
تویی که خوانده خدایت به نام خویش و برند\*\*\* به پاس قدر تو فرمان قنبر آتش و آب  
ز مهر کن به محبّان خویش مرحمتی\*\*\* ببین گرفته وطن را سراسر آتش و آب  
به حقِّ حق که تو مرآتِ ایزدی و به حق\*\*\* بُوَد در آینه حق مصوّر آتش و آب  
به آب و آتش کردند عرصه حبّ تو را\*\*\* شدند مشک و گلاب معطّر آتش و آب  
الا وصیّ پیمبر قسم به جان حسین\*\*\* که با ولای تو با سر روم در آتش و آب  
مرا چه قدر که وصف تو آورم به زبان\*\*\* تو گو که هست لب و کلک و دفتر آتش و آب  
عجب نباشد اگر با بضاعتی مزجاة\*\*\* چو مور لنگ زنم خویش را بر آتش و آب  
بماند طایر طبعم ز سیر قَلَّ وَ دَلّ\*\*\* شد از فضایل حیدر توانگر آتش و آب  
مگر ز لطفِ تو «مردانی» از بلا برهد\*\*\* که از گنه بودنش پای تا سر آتش و آب  
محمّدعلی مردانی  
گزیده ادبیّات معاصر83/100  
ساقی حوض کوثر  
نوری که هست مطلع آن هل اتی، علیست\*\*\* خلوت نشین صومعه اصطفا، علیست  
مهر سپهر حکمت و جان جهان فضل\*\*\* فهرست کارنامه اهل صفا، علیست  
آن کس که بت پرستی و میخوارگی نکرد\*\*\* سلطان اولیا و شه اصفیا، علیست  
آن کس که در یقینش نگنجد زیادتی\*\*\* صد بار اگر ز پیش برافتد غطا، علیست  
آن طفل شیردل، که به توفیق ایزدی\*\*\* در عهد مهد کرد، شکار اژدها، علیست  
آن کس که با نبی، چو به خلوت دمی زدی\*\*\* گِردِ سرادقات جلال از عبا، علیست  
و آن کو برای دین به سر کفر برفشاند\*\*\* از میخِ تیغ، صاعقه روز وغا علیست  
آمد ز حق ندا به نبی، در مضیق حَرب\*\*\* کآن کس که برکند درِ خیبر ز جا، علیست  
علم نبی همی طلبی، از علی طلب\*\*\* کو هست شهر علم، در آن شهر را، علیست  
نشگفت اگر ملائکه کردند مقتدا\*\*\* آن را که در مناهج حق، مقتدا علیست  
ص: 468

هرگز جهان نبود، که در وی علی نبود\*\*\* بی ابتدا علی بُد و بی انتها علیست  
بودست و هست و باشد و تصدیق واجب است\*\*\* زیرا که نور ساطع ذات خدا علیست  
کردن بیان رفعت قدرش، چه حاجت است\*\*\* دانند اهل عقل، که فوق السما علیست  
ما عَمرو و زید را نشناسیم در جهان\*\*\* ما را بس این شناخت، که مولای ما علیست  
ترک حَسَب بگیر، خود این بس که در نسب\*\*\* داماد و ابن عمّ شه انبیا، علیست  
از هر عطیّه کاین یمین را خدای داد\*\*\* فاضل ترینش، دوستی مرتضی علیست  
دارم امید عفو، گَرَم هست صد گناه\*\*\* بر اعتماد آن که مرا پیشوا، علیست  
ای دل ز تشنگیّ قیامت مترس، از آنک\*\*\* ساقی حوض کوثرِ دارالبقا، علیست  
دانم که از تو باز ندارد، به هیچ حال\*\*\* یک شربت آب، از آن که سرِ اسخیا علیست  
ابن یمین فریومدی  
دیوان ابن یمین/39  
شهد مناقب  
بازم چراغ دیده ز دل در گرفته است\*\*\* این شمع کشته زندگی از سر گرفته است  
در ابر دیده ترم از آتش درون\*\*\* آب جگر طبیعت آذر گرفته است  
خون می خورم که در قفس آتشین تن\*\*\* مرغ دلم مزاج سمندر گرفته است  
هر ناله ضعیف مرا سینه سپهر\*\*\* با صد هزار دشنه برابر گرفته است  
سرمایه بخش شاهد ناز است جسم من\*\*\* ساحل مگر که دست توانگر گرفته است  
خوش خلوتیست چشم مرا با خیال تو\*\*\* زین پرده حجاب که بر در گرفته است  
گردی که از ره تو به چشمم درآمد است\*\*\* مژگان بغل گشوده و در بر گرفته است  
از خاک برگفته در آبم فکنده است\*\*\* بادی اگر ز خاک مرا برگرفته است  
رحمی به دل درآر که این ناله عنقریب\*\*\* راه رواق طارم اخضر گرفته است  
در ناله دوزخ از نفسم گرم گشته است\*\*\* سوزم که آتش از جگرم برگرفته است  
کیفیتم خُمار ندارد که طبع من\*\*\* ساغر ز دست ساقی کوثر گرفته است  
آن شاه بت شکن که در اقلیم اقتدار\*\*\* جا بر فراز دوش پیمبر گرفته است  
ص: 469

شاه نجف که دلدل دریانورد او\*\*\* از گرد راه، راه به لشکر گرفته است  
بنشسته بر تکاور و اقلیم کفر را\*\*\* تیغ دو سر کشیده و یکسر گرفته است  
در گوش سرکشان جهان کرده گوشوار\*\*\* دستی که حلقه در خیبر گرفته است  
در گلشنی که خیمه زده ابر دست او\*\*\* خاشاک خشک، طبع صنوبر گرفته است  
از روی روزنامه دست نوال او\*\*\* قسّام رزق صورت دفتر گرفته است  
یا رب چه بنده ای تو خدا را که هم خدای\*\*\* خود را به حضرت تو ثناگر گرفته است  
هرجا نشسته گرد حریم تو باد صبح\*\*\* از خاک در ربوده و بر سر گرفته است  
ترکیب ذوالفقار تو را مرد کارزار\*\*\* در پیش چشم مرگ مصوّر گرفته است  
در کرسی فلک نَبُوَد آن قدر شرف\*\*\* کز خطبه تو پایه منبر گرفته است  
نصرت ز دست فتحتو شمشیر بسته است\*\*\* کیوان به کین خصم تو خنجر گرفته است  
مرد ظفر به یاری تسبیح نام تو\*\*\* آفاق بی حمایت لشکر گرفته است  
شاهین اقتدار تو عنقای چرخ را\*\*\* روز شکار صید کبوتر گرفته است  
در قرص آفتاب به سیری کند نگاه\*\*\* زر کز قبول نام تو زیور گرفته است  
بر معدن کف تو گذشته ست آفتاب\*\*\* کافاق را چو دست تو در زر گرفته است  
شخصم که شد مسخّر ملک سخن ز تو\*\*\* در هر ظفر غنیمت دیگر گرفته است  
کلک مرا چو نیشکر از پای تا به سر\*\*\* شهد مناقب تو به شکّر گرفته است  
در بند زندگیِ تو آزاد گشته است\*\*\* از جام دوستی تو ساغر گرفته است  
با اشتیاق مدح تو از حرف دیگران\*\*\* ره بر زبان قافیه گستر گرفته است  
شأنی توانگر دو جهان شد ز مدح تو\*\*\* کز تیغ نظم، ملک دو کشور گرفته است  
هم صاحب درم شده هم حامی حرم\*\*\* هم زلف حور و هم لب دلبر گرفته است  
از استماع مدح تو گوش زمانه را\*\*\* چون دیده سپهر به گوهر گرفته است  
از بس که عود خُلق تو آتش نهاده است\*\*\* مغز نسیم نکهت عنبر گرفته است  
شاها ز فیض مدح تو مو بر مسام من\*\*\* خاصیّت زبان سخنور گرفته است  
خورشید را چو نعل ستور احتشام تو\*\*\* در زیر دست و پای تکاور گرفته است  
ص: 470

از صفحه خیال ضمیر تو در نظر\*\*\* جام جهان نمای سکندر گرفته است  
طبع من آن سهیل منیر است کز فروغ\*\*\* منشور پرتو از مه انور گرفته است  
وجیدالدین شأنی  
منتخب الاشعار574/1  
سپهر شرف  
غم چو در سینه لنگر اندازد\*\*\* دیده در موج خون دراندازد  
از غبار دلم، قضا وقت است\*\*\* طرح دنیای دیگر اندازد  
هوس توبه تا به کی در عشق\*\*\* عقل بی مغز در سر اندازد  
نشود خشک، دامن تر من\*\*\* گر به خورشید محشر اندازد  
چند ای بی وفا، به سینه من\*\*\* رشک اغیار خنجر اندازد  
تیغ نازت، مِی خمارشکن\*\*\* بوالهوس را به ساغر اندازد  
چو صراحی به دست باده کشان\*\*\* دیده ام آب احمر اندازد  
غم گران گشته است، ناله کجاست؟\*\*\* تا غبارم به صرصر اندازد  
مدّتی دست داشتم بر دل\*\*\* عاشقی تا چه در سر اندازد  
ترسم اکنون ز تنگنای دلم\*\*\* صبر را رخت بر در اندازد  
نه حریف سپهر کج نقشم\*\*\* قرعه بر نام دیگر اندازد  
این دغل پیشه تا به کی هر دم\*\*\* کعبتینی، به شش دراندازد  
سینه ام انتقال گردون را\*\*\* گر به آه دلاور اندازد  
رمح الماس فعل آتش رنگ\*\*\* چست بر جای محور اندازد  
از که نالم که خوی خیره مرا\*\*\* زنده در کام اژدر اندازد  
کو فنا، تا فزون کند قدرم\*\*\* مرده را بحر بر سر اندازد  
دیده غمّار گشته، می ترسم\*\*\* اشکم، از چشم دلبر اندازد  
عشوه، مهر لبم اگر شکند\*\*\* شکوه غوغای محشر اندازد  
مدّتی شد که دل ز ضعف امید\*\*\* قرعه بر وصل کمتر اندازد  
ص: 471

عشق کو، کز میان خوف و رجا\*\*\* کار دل را به داور اندازد  
نور یزدان علی که، بر فرقم\*\*\* سایه ذرّه پرور اندازد  
آن خلیل آیتی، که خار رهش\*\*\* گل به دامان آذر اندازد  
آن مسیحا عبارتی، که ز نطق\*\*\* مرده را روح در بر اندازد  
آن سلیمان شهامتی که به عدل\*\*\* صلح باز و کبوتر اندازد  
آن محیط کرم که یاد کفش\*\*\* سینه در موج کوثر اندازد  
آن سپهر شرف که پایه او\*\*\* سایه بر مهر انور اندازد  
کبریایش به بر، طراز ظهور\*\*\* گر ز آدم مؤخّر اندازد  
خویش را هم ز نخل در دنبال\*\*\* ثمر روح پرور اندازد  
بحر را لطمه کف جودش\*\*\* چون خس و خار در بر اندازد  
گرد دامان پارسایی او\*\*\* مستی، از چشم عبهر اندازد  
دَمِ جانبخش خُلق او از رشک\*\*\* بوی گل را به بستر اندازد  
چون یکی ذرّه همّتش، گیتی\*\*\* پیش خورشید خاور اندازد  
گر بیابد شراک نعلش حور\*\*\* جای زلف معنبر اندازد  
رأی او چون علم زند، گردون\*\*\* پرده بر نور خاور اندازد  
گر کند تکیه بر حمایت او\*\*\* عَرَض از خویش، جوهر اندازد  
غلغل ذکر زایران درش\*\*\* لرزه، بر قصر قیصر اندازد  
\*\*\*\*  
چون لوای ظفر برافرازد\*\*\* سایه بر هفت اختر اندازد  
برق رمحش به نیستان چو جهد\*\*\* ناخن از کف غضنفر اندازد  
در مصافی که باد حمله او\*\*\* از سر فتنه مغفر اندازد،  
زور سرپنجه دلالت او\*\*\* رعشه در حصن خیبر اندازد  
آب پاکی شرار خرمن سوز\*\*\* به نهنگ بلا در اندازد  
خم گیسوی جوهر تیغش\*\*\* گردنان را به خیبر اندازد  
لرزه هیبتش چو موج از تن\*\*\* جوشن سام صفدر اندازد  
ص: 472

عکس تیغش کند چو جلوه گری\*\*\* چشم آیینه جوهر اندازد  
مدحتش ماهی زبان مرا\*\*\* در شط می، شناور اندازد  
غیبتم سوخت، قرب دوست مگر\*\*\* رسم هجر از میان براندازد  
بنده پرور شها، نثار رهت\*\*\* خاطرم گنج گوهر اندازد  
نه سوادست و نه سریر قلم\*\*\* عطسه خامه عنبر اندازد  
چون نشینم خَمُش که مدحت تو\*\*\* آتش شوق در سر اندازد  
گر دمی نغمه در گلو شکنم\*\*\* در گریبانم اخگر اندازد  
چون شکیبد دلم که شعله، کمند\*\*\* در گلوی سمندر اندازد  
خار خار ستایش تو مرا\*\*\* بر رگ و ریشه نشتر اندازد  
سایه چون مدحت افکند به ضمیر\*\*\* خامه خورشید انور اندازد  
گرم مدح تو چون شود نفسم\*\*\* عود عنبر به مجمر اندازد  
برکشد زاغ خامه ام چو صفیر\*\*\* شاهباز فلک پر اندازد  
شاهد بی نیاز طبع مرا\*\*\* بیند ار حور، زیور اندازد  
گر به گلشن ز نظم من به میان\*\*\* عندلیب نواگر اندازد،  
از سر شوق گل به دامانش\*\*\* حلّه های معطّر اندازد  
صیت جاه من از گدایی تو\*\*\* نام جم از جهان براندازد  
جوهری چون تو در سخن، با من\*\*\* کس نیارد برابر اندازد...  
حزین لاهیجی  
دیوان/574  
لطف دوست  
اندر خبر بُوشد که نبی، شاه حق پرست\*\*\* چون سوی عرش در شب معراج رخت بست  
بر مسند «دَنی فَتَدَلّی» نهاد پای\*\*\* دستی ز غیب آمد و بر پشت او نشست  
چون دست حق بدو اثر لطف دوست بود\*\*\* از فرط شادمانی مدهوش گشت و مست  
گویند پا نهاد به دوش نبی، علی\*\*\* از طاق کعبه خواست چو اصنام را شکست  
ص: 473

جاه و جلال بین که یدالله پا نهاد\*\*\* جایی که حق نهاد به صد احترام دست  
ایرج میرزا  
کلیّات دیوان ایرج میرزا/191  
علم و شجاعت  
ز صد هزار محمّد که در جهان آید\*\*\* یکی به منزلت و جاه مصطفی نشود  
اگر که عرصه عالم پر از علی گردد\*\*\* یکی به علم و شجاعت چو مرتضی نشود  
جهان اگرچه ز موسی و چوب خالی نیست\*\*\* یکی کلیم نگردد، یکی عصا نشود  
ادیب صابر ترمزی  
دیوان ادیب صابر ترمزی/503  
شراب دوستی  
شد به دوش احمد آن رشک مَلک\*\*\* چون دعایی مستجابی، بر فَلک  
از رواق کعبه، بُت ها در فکند\*\*\* جمله را در پای پیغمبر فکند  
چون زِ عرشِ دوش احمد بازگشت\*\*\* بر دل پاک علی این راز گشت  
کر اَدَب، کاری که کردم دور بود\*\*\* پای من، کتف رسول الله بِسود  
شبنم، از گلبرگ رخسارش چکید\*\*\* نوبهارش را خزان غم رسید  
گفت با او، سروِ گلزار خدا\*\*\* کای نهال بوستانِ «هَل اَتی»  
در شب معراج، چون بالا شدم\*\*\* تا به خلوت گاه «اَو اَدنی» شدم  
از شُکوهِ بارگاه کبریا\*\*\* در تزلزل بودم، از سر تا به پا  
شوق قرب دوست، بر جانم فتاد\*\*\* لرزه ای بر چار ارکانم فتاد  
دستی آمد روی دوشم، از صفا\*\*\* از ضمیرم بُرد، آن تشویش را  
لذّتی کآن شب، از آن دستم نمود\*\*\* وز شراب دوستی مستم نمود  
مدّتی، اندر پی اش بشتافتم\*\*\* در کف پای تو، اکنون یافتم  
عارف نیشابوری  
چند برگ گل/69  
ص: 474

عقل فعّال  
علی سلطان دین، جان پیمبر\*\*\* خدا را، در صفات و ذات، مظهر  
نبی را، ابن عمّ و پشت و بازو\*\*\* خدا را، دست و چشم و گوش و پهلو  
امیری، در لباس پارسایی\*\*\* شهی، دارای مُلک کبریایی  
بُوَد، هادیّ هر گمگشته و ضال\*\*\* یکی از بندگانش، عقل فعّال  
خداوندِ سمند و تیغ و میدان\*\*\* شَهِ مَردانِ عالَم، شیر یزدان  
دَمِ صبح امامت، از دَمِ اوست\*\*\* یداللّهی، نگین خاتم اوست  
من و تحریر نعت شه، کماهی\*\*\* شریکم با قلم، در رو سیاهی  
علی شیخ العراقین  
چند برگ گل/86  
زینتِ زبان ها  
من نگویم که علی، الله است\*\*\* هست یا نیست، خدا آگاه است  
لیک گویم که یدالله است او\*\*\* این جهان در یدِ او چون کاه است  
ذکر او، ذکر خداوندِ اَحَد\*\*\* نام او نقطه بسم الله است  
جز محمّد که به او «نفس» بُوَد\*\*\* در جهان از همه عالی جاه است  
شیر از صولت او می لرزد\*\*\* اسدالله و فنا فی الله است  
ابوالایتام که از رأفت او\*\*\* چهره غم زدگان، گل ماه است  
خرمن جور و جفا را آتش\*\*\* همه شب در دل او صد آه است  
آن صراطی که زِ مو باریک است\*\*\* نور آن از سرِ سیف الله است  
عین عدل است و کمال کامل\*\*\* کشور صلح و صفا را شاه است  
سخنش را نشنیدند شیوخ\*\*\* آه او در نَفَس هر چاه است  
ای که جویای لقاءُ الّلهی\*\*\* به خدا، سوی خدا، او راه است  
ای که خواهی که خدا را بینی\*\*\* به علی بین که جمال الله است  
ص: 475

دیگران را همه باید «لا» کرد\*\*\* مرتضی مظهر «الاّ الله» است  
«صحّتی» تا که صدایی دارد\*\*\* سخنش «علی ولیّ الله» است  
محمّد صحّتی سردرودی  
67/7/4-تبریز  
از فرط کمال و کشف رموز  
ز بعد معرفت کردگار لم یزلی\*\*\* نبی شناسم، از آن پس علی و آل علی  
خداست آن که بُوَد در ممالک تقدیس\*\*\* وجود منفردش متّص به بی عللی  
نبی ست آن که بُوَد در مدارس تحقیق\*\*\* بری کتاب کمالش ز نکته جدلی  
علیست آن که گدازد به برق لمعه تیغ\*\*\* حسود را که بوَد نقد بوته دغلی  
\*\*\*\*  
خداست آن که بُوشد بی اعانتِ غیری\*\*\* به مُلک قدس شهنشاه مسند ازلی  
نبی ست آن که شد از فیض فضل ربّانی\*\*\* به اتّفاق خلایق مثل به بی مثلی  
علیست آن که شد از نوک ناوک غضبش\*\*\* دل حسود چو شآن مشبّک عسلی  
\*\*\*\*  
خداست آن که تعقّل نمودن کُهنش\*\*\* برون نهاده قدم از حدود محتملی  
نبی ست آن که وقارش به خاصیت بخشد\*\*\* مزاج باد صبا و تمکّن جبلی  
علیست آن که چو حملش حیل مشاهده کرد\*\*\* ز زیر هر بغل آبش روان شد از خجلی  
\*\*\*\*  
خداست آن که بُوَد بهرِ خستگان ستم\*\*\* هوای معدلتش در کمال معتدلی  
نبی ست آن که رهانده دل و زبان ها را\*\*\* به حُسن سعی ز کفر خفی و شرک جلی  
علیست آن که ز فرط کمال و کشف رموز\*\*\* به نزد خالق و مخلوق والی است ولی  
مولانا نظام استرآبادی  
غدیریّه های فارسی/116  
ص: 476

کانِ کرم  
چون شست غمزه تو گشاد کمان دهد\*\*\* صیدافکنی خدنگ قضا را نشان دهد  
شهد از حدیث تلخ تو شیرین دهان برند\*\*\* لب گر دهد خدا، لب شکّرفشان دهد  
لطفت میان معجز و سحر، امتزاج داد\*\*\* لعلت میان آتش و آب اقتران دهد  
هر فتنه ای که زیر سر روزگار نیست\*\*\* زلف تو سر به جان من ناتوان دهد  
دیدم به باغ لب به لب غنچه داشتی\*\*\* ترسم نهفته بوسه تو را بر دهان دهد  
خضر خطی فرست خدایا به رهبری\*\*\* کین جان تشنه را خبری زان دهان دهد  
از طالع دژم طمع خام ابلهی ست\*\*\* وصل تو دولتیست که بخت جوان دهد  
خونش به کیش تیغ تغافل شود حلال\*\*\* هرکس که دل به دلبر نامهربان دهد  
در عشق گشته شور غزلخوانیم بلند\*\*\* کلکم صفیر بلبل عرش آشیان دهد  
\*\*\*\*  
جانم به جوی تیغ تو آب روان دهد\*\*\* جسمم همای تیر تو را استخوان دهد  
خونین دل مرا به کجا برده ای، بیار\*\*\* تا مایه ای به دیده گوهرفشان دهد  
میرم به پای ساقی چشمت که دورها\*\*\* ته جرعه ای اگر دهم، سر گران دهد  
خواهم کشید خضر صفت آب زندگی\*\*\* از جویبار تیغت اگر عمر، امان دهد  
چون چاک جیب صبح، شکافی ز نو، مرا\*\*\* هر دم به سینه خنجر مژگان از آن دهد  
تا داغ دلفروز تو از چاک سینه ام\*\*\* چون مهر، پرتو از افق خاوران دهد  
هر دل که تافت از دو جهان روی بندگی\*\*\* عشقش به دست غمزه گیتی ستان دهد  
آموختم به مرغ چمن گرم ناله ای\*\*\* تا آتشی به خار و خس آشیان دهد  
ز آسودگی به تنگم، کو عشقِ باد دست\*\*\* تا کشور دلم، به ستم گستران دهد  
پایم به راه هرزه دویها، زکار ماند\*\*\* کو جذبه ای که مقصد ما را نشان دهد  
درمانده ایم، شوق گریبان کشی کجاست\*\*\* تا دست من، به دامن پیر مغان دهد  
شوریده است خاطرم از فکر کفر و دین\*\*\* مستی مگر خلاصیم از این و آن دهد  
ساقی روا مدار که سامان نوبهار\*\*\* تاراج حادثات، به باد خزان دهد  
انصاف نیست، غارت ایّام رایگان\*\*\* نقد چمن، به صیرفی مهرگان دهد  
ص: 477

گلشن فسرده است، بکش دامنی به ناز\*\*\* تا جلوه تو زیب گل و گلستان دهد  
بخشد لبت، به غنچه شراب تبسّمی\*\*\* رنگت به جام لاله، می ارغوان دهد  
بخرام در چمن، که نهال تو سرو را\*\*\* از شیوه ای، خرام به آب روان دهد  
از می ببار یک نفس آبی به روی کار\*\*\* شاید که شست و شوی، از این خاکدان دهد  
آن می که در دماغ گشاید چو بال و پر\*\*\* پرواز اوج کنگره لامکان دهد  
دارم طمع ز فیض تو یارب در این صبوح\*\*\* ذوقی که جام ساقی کوثر به جان دهد  
کان کرم، امام امم، واهب نعم\*\*\* کز فیض دم، به عیسی مریم روان دهد  
افروختم به منقبتش شمع خامه را\*\*\* تا روشنی به انجمن قُدسیان دهد  
از ریشه کنده معدلتش خار ظلم را\*\*\* گنجشک را به چنگل باز آشیان دهد  
ای صفدری که بر صف خصمت ره گریز\*\*\* گیرد اجل، کفت چو به اشقر عنان دهد  
روزی رسان، یمین تو خصم یسار را\*\*\* باریک آبی، از دم تیغ یمان دهد  
فیض غمت، عطیّه فرستد به جان و دل\*\*\* ابر کفت، وظیفه به دریا و کان دهد  
تا از کف تو ساغر ایمان گرفته ام\*\*\* دستم، سبو به دوش نُهُم آسمان دهد  
بر پیکر خبیث حسودان جاه تو\*\*\* هر مو که سر کشید خواصّ سنان دهد  
چون طوطیان مست زند غوطه در شکر\*\*\* مدح تو کام خامه شیریان زبان دهد  
شاها روا مدار که گردون کج مدار\*\*\* از درد دوست، کام دل دشمنان دهد  
بیرون بزم، سوخته پروانه تو را\*\*\* تا کی چو شمع، داغ دل آتش به جان دهد  
در وادی فراق، به شبهای قیرگون\*\*\* بختم نوید خسروی قیروان دهد  
کینم بخواه از شب هجران که تا به کی\*\*\* گیرد ز دیده خواب و به بخت ارمغان دهد  
مپسند عاقبت، که شکرخواره طوطیت\*\*\* در تیره خاک هند جگرخواره، جان دهد  
وقت است وقت، کین دل کشتی شکسته را\*\*\* خاک درت ز موج حوادث امان دهد  
گرید دلم چو تلخی هجر آیدش به یاد\*\*\* خندد لبم چو بوسه بر آن آستان دهد  
منّت کش عطیّه کام جهان نیم\*\*\* نستانمش ز بخت، اگر رایگان دهد  
هر دل که ذوق چاشنی درد عشق یافت\*\*\* کی کام خویشتن به مراد جهان دهد  
دنیا اگر عزیز متاعی بُدی، چرا\*\*\* قسّام معدلت، به فرومایگان دهد  
ص: 478

لوح از حدیث غیر تو شستم، نیم ظهیر\*\*\* تا خامه ام، طراز قزل ارسلان دهد  
مستان عشق را به سواد سخن «حزین»\*\*\* کلک سبک عنان تو رطل گران دهد  
در خامه کسی نَبُوَد جز تو چاشنی\*\*\* شکّر ندیده ایم، نی خیزران دهد  
آب حیات در ظلمات دوات توست\*\*\* این چشمه ساز، زندگی جاودان دهد  
تحریک شوق، دست فرومانده تو را\*\*\* تا چند بار خامه به دوش بنان دهد  
حزین لاهیجی  
دیوان/577  
منبع انوار فتوّت  
مشرق انوار ولایت علیست\*\*\* روشنی چشم نبوّت علیست  
صبح ازل را رخ او نورپاش\*\*\* مویه کنان شام ابد در قفاش  
سرّ هویدایی آن غیب اوست\*\*\* دافع ظلمات شک و ریب اوست  
علم خدا را متعلّم علیست\*\*\* موسیِ جان را متکلّم علیست  
هرچه بنا در ملکوتست از اوست\*\*\* و آنچه جلال و جبروتست از اوست  
مقصد از ایجاد، وجود علیست\*\*\* هرچه بُوَد، بود زِ بود علیست  
طالب او مرحله پیمای عشق\*\*\* چون بُوَد او طاق به فتوای عشق  
بادیه پیمای حقیقت علیست\*\*\* منبع انوار فتوّت علیست  
غیب جهان را همه سیّاح اوست\*\*\* باب گشاینده و فتّاح اوست  
نقد ولا نور وجود علیست\*\*\* پیکر جان نقش نمود علیست  
مظهر دیدِ همه افلاکیان\*\*\* مقصد و مقصودِ همه خاکیان  
محمّدرضا (فکور)  
محراب آفتاب/342  
افتخار بُوالبشر  
آیت حق، شیر یزدان، حجّت داور علیست\*\*\* افتخار بُوالبشر، داماد پیغمبر علیست  
لافتی اِلاّ علی لا سَیف اِلاّ ذوالفقار\*\*\* آن که این منصب به شأنش آمد از داور علیست  
ص: 479

مقتدای حق پرستان ملجأ اهل یقین\*\*\* یاور مُستضعفان و خصم مستکبر علیست  
آن که مرحب را ز پا افکند و بستودش رسول\*\*\* کَند با دست یداللّهی در از خیبر علیست  
والد والای سِبطین است و بابُ الزّینّبین\*\*\* دُخت ختم المرسلین را همدم و همسر علیست  
طا و ها و یا و سین و هل اتی در شأن اوست\*\*\* مُرشد جبریل و بر جنّ و بشر رهبر علیست  
هم ولیّ کردگار و هم وصیّ مصطفی\*\*\* رهنما و مقتدا و سیّد و سرور علیست  
پاسدار مرز ایمان، حکمران مُلک دین\*\*\* شهریار شهر تقوا، حجّت اکبر علیست  
کان فضل و کوه حِلم و شهر علم و بحر جود\*\*\* قلزم عرفان و ایمان را بهین گوهر علیست  
عالم علم لدنّی، واقف اسرار حق\*\*\* باعث ایجاد عالم، حاکم محشر علیست  
ناخدای کشتی دین، لنگر ارض و سما\*\*\* آفرینش را سبب، سلطان بحر و بر علیست  
سر علی، سرور علی، آقا علی، مولا علی\*\*\* جان علی، جانان علی، دلجو علی، دلبر علیست  
«موسوی» بیم از حسابم نیست در یوم الحساب\*\*\* زآنکه می باشد یقینم شافع محشر علیست  
موسوی آرانی (شهاب)  
آئینه آفتاب/332  
حیدر کرّار  
مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر\*\*\* بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار  
آن کیست بدین حال، که بوده ست و که باشد\*\*\* جز شیر خداوندِ جهان، حیدر کرّار  
این دین هُدی را به مثل دایره ای دان\*\*\* پیغمبر ما مرکز و حیدر خطِ پرگار  
علم همه عالم به علی داد پیمبر\*\*\* چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار  
حکیم کسائی مروزی  
اشعار حکیم کسائی مروزی/44  
همای همّت او  
چو ناله سحری قفلم از زبان برداشت\*\*\* خروس عرش ز فریاد من فغان برداشت  
ص: 480

ز بس کهه زرد و ضعیفم به جذبه کاه ربا\*\*\* ز پشت و پهلوی من یک یک استخوان برداشت  
صد آفتاب به هر سو کلافه در دستند\*\*\* کنون که حُسن تو یک تخته از دکان برداشت  
به دامنت نرسد دست کس که جلوه ناز\*\*\* تو را به بام فلک برد و نردبان برداشت  
به جز سخن که گهی بر لبت گذار کند\*\*\* ندیده ام که کسی کام از آن دهان برداشت  
گرم به دیده درآید ز بیم گم شدنش\*\*\* دگر دو چشم نخواهم از آن میان برداشت  
مبین به چشم حقارت که طفل اشک من است\*\*\* فتاده ای که به فرزندی اش توان برداشت  
شهید عشق به شوقی که شاخ گل گیرند\*\*\* ز دست قاتل خود زخم جان ستان برداشت  
به حجله پس زانو دلم به وصل نشست\*\*\* نظر حجاب نظر بود از میان برداشت  
ز آشنایی مردم علاقه کردم باز\*\*\* زکس خلاف طبیعت نمی توان برداشت  
به ملک ری سر از آنم فرو نمی آید\*\*\* که عاشقی ز دلم ذوق خان مان برداشت  
هلاک یار صفاهانی ام که دانسته\*\*\* پلاس کهنه ما را به پرنیان برداشت  
حریص کنج دلم شد چنان که غیرت رشک\*\*\* رسوم یار فروشی ز دوستان برداشت  
جدایی ام ز صفاهان بسی بُوَد مشکل\*\*\* که زود زود دل از دل نمی توان برداشت  
ص: 481

ز غبن سرمه به چشم بتان سیه پوش است\*\*\* که پا برای چه از خاک اصفهان برداشت  
گمانش این که مرا برگرفته است از خاک\*\*\* فلک که رویم از آن خاک آستان برداشت  
به بخت عشق مکارید تخم عیش به دل\*\*\* که گل به چهره من کشت و زعفران برداشت  
هنوز رسم گدایی نبود در عالم\*\*\* که دیده کاسه دریوزه بتان برداشت  
مسافرم پی کحل الجواهر و چشمم\*\*\* جهان به زیر پی آورد تا نشان برداشت  
به آستانه شاه نجف که خاکش را\*\*\* به توتیایی کحّال اختران برداشت  
شهاب ثاقبُ، یعنی علی ابوطالب\*\*\* که ایزدش پی افکندن بتان برداشت  
هژبر غالب آن کاو ز وهم رمحش شیر\*\*\* چو گریه بچّه به دندان ز نیستان برداشت  
جهان جیفه چو بی قدر بود در نظرش\*\*\* همای همّت او سایه از جهان برداشت  
به گاه عرض معانی به گاه جلوه قدر\*\*\* از سر کمان بکشید و پی از سنان برداشت  
نه عرش دانم و نه کرسی این قدر دانم\*\*\* که قدر او قدم از سیر لامکان برداشت  
اگر چه همسر عرش است حسرتش بار است\*\*\* سری که سدره از آن خاک آستان برداشت  
پَرِ فتاده ملک بهر آشیانه قدس\*\*\* کبوتر حرمش را ز آشیان برداشت  
ص: 482

ص: 483

به عهد عدلش شبنم ز آفتاب ندید\*\*\* تحکّمی که مه از سایه کتان برداشت  
قضا که نادره معمار چرخ و ارکان است\*\*\* ز وضع گنبد او طرح آسمان برداشت  
به برگ ریز فنا تندرستی عهدش\*\*\* شکسته رنگیِ فصل از رخ خزان برداشت  
چنان به فال مبارک فتاده دیدن گرگ\*\*\* که سگ به مژده کلاه از سر شبان برداشت  
تواند از ید قدرت که هفت دوزخ را\*\*\* چو هفت شمع به یک تار ریسمان برداشت  
اگر به چشم تساوی به اختران نگرد\*\*\* توان سعود دو پیکر ز فرقدان برداشت  
مریض سیر ز دنیا به جای یک لقمه\*\*\* ز خوان نعمت او عمر جاودان برداشت  
عطاردی شد و بر جای ماه نو بنشست\*\*\* به گزلک آن سر ناخن که از بنان برداشت  
زهی فصیح که ربط از عبارت تو نرفت\*\*\* اگر حسود دوصد حرفش از میان برداشت  
عطای خلق تو مشتی جو ار به مرغی داد\*\*\* قضاش بیضه کافور از آشیان برداشت  
چو برق تیغ تو بر پیکری فرود آید\*\*\* هماش خرده الماس از استخوان برداشت  
سر عدوی تو را روز گیر و دار از ننگ\*\*\* اگر سنان تو برداشت سرگران برداشت  
چو آستان حرم بوسه گاه مردم شد\*\*\* شرف ز دست تو تا قبضه کمان برداشت  
تبارک الله از آن دلدلِ براق آیین\*\*\* که پیش دستی ش از سرعت زمان برداشت  
نکرده هیچ کسش مطلق العنان جز تو\*\*\* که جز تو کس نتواند دل از جهان برداشت  
غنی ز کام دو کونم که وقت عرض مراد\*\*\* کلید گنج ثنای تو را زبان برداشت  
سخن به مدح توام از نُه آسمان بگذشت\*\*\* که وصف قدر تو کوتاهی از بیان برداشت  
شاپور تهرانی  
دیوان شاپور تهرانی/505  
جمال جمیل  
به پرده بود جمال جمیل عزّوجل\*\*\* به خویش خواست کند جلوه ای به صبح ازل  
چو خواست آن که جمال جمیل بنماید\*\*\* علی شد آینه، خیرُ الکلامِ قَلَّ و دَل  
من از مفصّل این نکته مجملی گفتم\*\*\* تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل  
از آن مشاهده، مشهود گشت، عشق بدیع\*\*\* مطوّل است معانی، بیان آن اطول  
عمّان سامانی  
گنجینة الأسرار/66  
آرزوی صوت علی  
شب گذشته که بودم ز غم به سوز و گداز\*\*\* درآمد از درم آن ماهرو به عشوه و ناز  
ز فرق تا قدم آراسته به زینت و زین\*\*\* به صد تجمّل و صد احترام و صد اعزاز  
چنان که حور به عید غدیر در جنّت\*\*\* به قصرها بخرامند با هزار طراز  
سپرده یوسف جانها به قعر چاه زنخ\*\*\* کشیده طایر دل ها به دام زلف دراز  
به دلستانی مجنون عشق چون لیلی\*\*\* به دلربایی محمود عقل همچو ایاز  
ص: 484

ز حسن او شده عابد فرار از معبد\*\*\* ز عشق او شده زاهد سبک ز بار نماز  
ز چشم فتنه گر انداخته به شهر آشوب\*\*\* ز لعل پر شکر افکنده شور تا به حجاز  
غرض به نزد من بینوای بی سامان\*\*\* بدین جمال و جلال آمد و نشست فراز  
به خنده گفت که ایّام بر تو چون گذرد\*\*\* به کیستی تو انیس و به چیستی دمساز  
بگفتمش که ندارم انیس و دمسازی\*\*\* رباب و بربط و چنگ است و نی به من دمساز  
ولی چو کاسه تار است کیسه ام خالی\*\*\* به خانه نیست مرا دسترس به نان و پیاز  
به طنز گفت که حرف از خلاف شرع مزن\*\*\* به غیر راه شریعت کُمیت عقل متاز  
به عجز گفتمش ای دلربا مرا باید\*\*\* به راه شرع دلیلی که ره نماید باز  
بگفت از سر اخلاص و نیّت خالص\*\*\* به صبح و شام ز روی امید و عجز و نیاز  
بسای سر به در آستان شاه نجف\*\*\* که بر رخ تو شود باب دین و دولت باز  
امام جنّ و بشر مقتدای هر دو جهان\*\*\* ز ممکنات چو ذات خدای بی انباز  
ولیّ درگهِ بی چون وصیِّ نفس نبی\*\*\* به قرب خاص چو از اختصاص محرم راز  
زِ انبیا به جز احمد نبود او به مثل\*\*\* ز اولیا همه یکسر وجود او ممتاز  
اگرچه در شب معراج با رسول نبود\*\*\* ز پشت پرده غیبی به او که شد همراز  
چو داشت حضرت او آرزوی صوت علی\*\*\* خدای کرد تکلّم به او بدان آواز  
تجدید مطلع  
زهی ظهور جلالت به کاینات طراز\*\*\* خهی به حبّ ولایت قبول صوم و نماز  
نبود نام و نشانی ز ممکنات هنوز\*\*\* که با خدای تو بودی به سال های دراز  
به گاه طرح جهان رشته بود در کف تو\*\*\* که کردگار ازل کرد این بنا آغاز  
غرض وجود تو بود این که قادر مطلق\*\*\* ز لطف داد سماوات و ارض را پرداز  
به شمع روضه تو هرکه یک نظر افکند\*\*\* دلش مدام چو پروانه است در پرواز  
طلب کند ز تو معجز هر آن که منکر توست\*\*\* بری عالمیان هستیت بُوَد اعجاز  
لب تو جز به صداقت به خلق باز نشد\*\*\* در این دیار حقیقت نیافت راه مجاز  
تو درّ بحر عُلوّی و حاسدان چو خزف\*\*\* تو شیر بیشه حقّی و منکران چو گراز  
ص: 485

سحاب بخشش تو قطره را کند دریا\*\*\* کف کریم تو ساز آورد به هر ناساز  
به عکس کار به گنجشک اگر نظر فکنی\*\*\* برای طعمه خود صید می کند شهباز  
به گاه مهلکه با انبیا تویی مونس\*\*\* به وقت حادثه با اولیا تویی دمساز  
میرزا گوهر هروی  
منتخب الاشعار435/2  
عشق شیر خدا  
تسلیم کن به اهل دل از کف عنان دل\*\*\* تا زین جهان برند تو را در جهان دل  
ایمان به فضل اهل دل آور که مأمنی\*\*\* بهرت بنا کنند به دارالامان دل  
بینی دو نقطه کون و مکان را به زیر پای\*\*\* باشد اگر عروج تو در لامکان دل  
روشن گر آسمان جهان از کواکب است\*\*\* روشن بُوَد به نور خدا آسمان دل  
عنقا عجب مبر که مقامش بوَد به قاف\*\*\* عرش است جای مرغ بلند آشیان دل  
هیچ التفات نیست به باغ جنان تو را\*\*\* بینی اگر طراوت باغ جنان دل  
گلهای رنگ رنگ دمد گر به طرف باغ\*\*\* گلهای معرفت دمد از بوستان دل  
در هر سحر برون رود از شهر بند طبع\*\*\* سوی خدای لابه کنان کاروان دل  
وز بهر خلق عالمی از آن سفر بُوَد\*\*\* هر خیر و خوبی و برکت ارمغان دل  
بی شک به یک نفس گذرد از نُه آسمان\*\*\* گردد رها چو تیر دعا از کمان دل  
بس اهل ظلم و جور که رفت آب و خاکشان\*\*\* یکسر به باد از دم آتش فشان دل  
در بزم اهل دل جدل و قیل و قال نیست\*\*\* شرح دل است گوش دل است و زبان دل  
بی عشق لاف دل مزن این خود مسلّم است\*\*\* دل آنِ عشق باشد و عشق است آنِ دل  
دل راست نزد اهل یقین وصفها ولی\*\*\* در حقّ هر دلی مبر ای جان گمان دل  
جوئی اگر به معرفت دل وسیله ای\*\*\* بنما به عشق شیر خدا امتحان دل  
هر دل نکرده مهر علی را به جان قبول\*\*\* مشتی گِل است و هیچ ندارد نشان دل  
در وصف او بیان نبی از غدیر خم\*\*\* آید همی به گوشِ دلِ صاحبانِ دل  
باشد چو آفتاب درخشان به روز حشر\*\*\* پرورده هرکه گوهر مهرش به کان دل  
ص: 486

بینی رخش در آینه دل معاینه\*\*\* سازند اگر عیان به تو راز نهان دل  
چون کعبه کز ظهور علی یافت عزّ و شأن\*\*\* باشد هم از ظهور علی عزّ و شان دل  
دانند اهل دل که برای وصال اوست\*\*\* بی گاه و گاه ناله و شور و فغان دل  
چون دل به او رسید بیابد سکون بلی\*\*\* در این مقام ختم شود داستان دل  
چون دل فرو نشیند و بر آسمان رود\*\*\* در مدح آن مبیّن فرقان، بیان دل  
دل کشتی است و لنگر دل مهر مرتضی ست\*\*\* دل زورق است و لطف علی بادبان علی  
دل آستان اوست از این رو نهاده اند\*\*\* رو خلق عالمی همه بر آستان دل  
دل میهمان اوست سر خوان معرفت\*\*\* هستند عارفان همگی میهمان دل  
همچون صغیر روی نتابی ز دل اگر\*\*\* نعمت علی دهد به تو روزی ز خوان دل  
محمّدحسین صغیر اصفهانی  
دیوان/52  
پیرایه آغاز و انجام  
علی آن مصطفی را قرّة العین\*\*\* علی آن واقف اسرار کونین  
بر این نُه طاق، ماهی منجلی نیست\*\*\* که نور او ز خورشید علی نیست  
بدایع جمله در ذات علی بین\*\*\* جمال حق به مرآت علی بین  
علی آیینه ایزدنما بود\*\*\* جمالش مطلع نور خدا بود  
اگر چشم تو از حق جوید آیت\*\*\* بهین آیت بُوَد شاه ولایت  
چو فردا او شفاعت خواه باشد\*\*\* چه غم گر طاعتی کوتاه باشد؟  
ز مهر او طلب کن هرچه خواهی\*\*\* که مهر او بُوَد مهر الهی  
تعالی الله، زهی حسن دلارام\*\*\* که شد پیرایه آغاز و انجام  
هنوز از جسم و جان بودی فراغش\*\*\* که عالم روشنی جست از چراغش  
منم کز نیستی تا هست گشتم\*\*\* ز جام عشق مولی مست گشتم  
از این مولی شهان جویای جودند\*\*\* به درگاهش ملائک در سجودند  
بزرگان روز و شب درگه نشینش\*\*\* که بوسند آستان و آستینش  
ص: 487

شهی کو را بُوَد از قاف تا قاف\*\*\* به کویش از گدایی می زند لاف  
غلامش تاج افریدون نهادست\*\*\* چو کیوان پای بر گردون نهادست  
برو ای دل چو مردان بِه آئین\*\*\* علی گوی و علی جوی و علی بین  
به مهر خواجه ای بایست دل بست\*\*\* کز او از آتش دوزخ توان رست  
نظمی تبریزی  
دیوان نظمی تبریزی/5  
نقش پای علی  
بعد حمد محمّد آن که ولیست\*\*\* مظهر خالق و رسول علیست  
روی معبود را به دیده جان\*\*\* نپرستید تا ندید عیان  
ساختی با خدا چو بزم حضور\*\*\* جامه تن ز خود فکندی دور  
در نماز آن چنان ز جا رفتی\*\*\* که دعاوار بر سما رفتی  
گرد کفر از وجود خود رُفتی\*\*\* هر دم الله اکبری گفتی  
چون هوای شکست عزّی کرد\*\*\* مصطفی پای خویش کرسی کرد  
آن که مُهر نبوّتش خوانی\*\*\* نقش پای علیست گر دانی  
متّحد با علیست در همه چیز\*\*\* جز نبوّت که هست اصل تمیز  
نفسی از سر هوا نزدی\*\*\* بی عبودیّت خدا نزدی  
شفای اصفهانی  
علی (ع) در شعر و ستایش فارسی/266  
در باب فضل او  
جِبریل تحفه می برد از فرد دفترم\*\*\* جایی که ابن عمّ نبی را ثناگرم  
مه پیش من چسان نگذارد چراغ خود\*\*\* شبخیز مشق منقبت باب شبّرم  
پیشم عطارد از چه نیاید به کسب علم\*\*\* دانای وصف حامی هر چار دفترم  
چون زهره دمکشی نکند ساز نطق را\*\*\* مدحت سرای خسرو این هفت منظرم  
ص: 488

بر فرد چرخ چون نزند مهره آفتاب\*\*\* دفتر نویس مدح شهنشاه خاورم  
مرّیخ را ز تیغ زبانم حذر بجاست\*\*\* نقّال یکّه تازی خاقان صفدرم  
گر مشتری ز من طلبد نسخه دور نیست\*\*\* وصّاف حاکم شرف آباد اخترم  
تاریکی زُحَل نشود از چه برطرف\*\*\* گیتی فروز مدحت شاه مطهّرم  
صاحب لوای خسروی ملک لافتی\*\*\* کز وصف چتر او به فلک می رسد سرم  
شاهی که در ستایش او از ره شکوه\*\*\* مدّاح خود شمرده خداوند اکبرم  
آن داوری که چون بنهم سر ز روی عجز\*\*\* بر آستان رفعتش از چرخ برترم  
آن خسروی که از اثر مدح قدرتش\*\*\* در کف بُوَد سپهر چو گوی معنبرم  
آن ابر رحمتی که ز نیسان فیض او\*\*\* بی سعی گیر و دار چو دریا توانگرم  
آن هادی که از مدد یک اشارتش\*\*\* صد خضر را به چشمه تحقیق رهبرم  
آن قاضی که تا شده کارم دعای او\*\*\* آمین رسد به گوش ز باز و کبوترم  
آن پادشاه فقر که از خاک درگهش\*\*\* چون آفتاب تا به ابد کیمیاگرم  
آن قبله ای که سمت نجف را به شوق او\*\*\* محراب کرده ناصیه سجده پرورم  
شاهی که حکمران دیار یداللّهی\*\*\* از بهر خطبه خواندن او کرده چاکرم  
آنجا که خطبه جبروتش کنم ادا\*\*\* گردون بوَد چو سایه گلمیخ منبرم  
از رأی او چو خامه کنم تر زبان وصف\*\*\* یک قطره از دوات بوَد مهر انورم  
سرخی گرم ضرور شود در ثنای او\*\*\* شنجرف خویش را شفق آرد برابرم  
گردم چو مدح پرور شیرین کلامیش\*\*\* سرچشمه ساز چاشنی شهد و شکّرم  
از مشک ریزی رقم وصف خلق او\*\*\* تر دستِ عطرپروریِ عود و عنبرم  
خواهم حدیث شعشعه روی او نوشت\*\*\* گر ماه و آفتاب شود فرد دفترم  
جرأت چو آردم به سر وصف ذوالفقار\*\*\* قلزم به زیر فرد نهد بهر مسطرم  
از حرف دلدلش چو قلم خوش عنان شود\*\*\* گردد رکاب دار ورق باد صرصرم  
یاد حمایتش چو کنم روز کارزار\*\*\* بی منّت جدال بر اعدا مظفّرم  
در باب فضل او چو کنم خامه در سخن\*\*\* از موج بحر علم زند حلقه بر درم  
تا هست کار و بار دلم وصف مرتضی\*\*\* لطف خدا بوَد همه جا یار و یاورم  
ص: 489

گر غفلتم برون برد از باغ مدح او\*\*\* آواز می کند ز قفا شاخ عرعرم  
روزی که شوقنامه فرستم به درگهش\*\*\* طاووس عرش رشک برد بر کبوترم  
بالین راحتم چو بوَد آستان او\*\*\* یک قطعه از بهشت برین است بسترم  
خاطر ز شوق او که مبیناد مقطعش\*\*\* بنمود ره به مطلع غرّای دیگرم  
\*\*\*\*  
در سیر لاله زار خیالش سبک پرم\*\*\* هم استخوان مرغ نگاه است پیکرم  
چون کشتیم به لجّه هستی نهاد پای\*\*\* قلّابه محبّت او گشت لاغرم  
مهر علی نمی رود از طینتم برون\*\*\* زین رهگذر نمونه سدّ سکندرم  
چون من نکرده سود ز سودای او کسی\*\*\* غالب شریک مایه اخلاص بوذرم  
آباد شد ز من حبش داغ بندگی\*\*\* همچشم خود شمرده در این کار قنبرم  
حاجت روای حلقه مشکین کعبه است\*\*\* از خاک روبی در او جامه در برم  
آن نغمه سنج مجلس نطقم که از صفیر\*\*\* سرخوش نموده نای قلم همچو ساغرم  
آن غوص کار بحر خیالم که از شرف\*\*\* آید به پیشواز صدف های گوهرم  
طغرا منم ثناگر داماد مصطفی\*\*\* چیزی به جز ستایش او نیست زیورم  
در سکّه خانه سخن از غایت عیار\*\*\* جز نام او نواخت نیفتاده با زرم  
آنجا که مدح او شودم عطرپاش بزم\*\*\* آید به طوف هفت سخن عود و مجمرم  
فوج ثنای حیدر و آلش مباد کم\*\*\* کز یمن آن، دیار سخن شد مسخّرم  
زان پیشتر که این گهر افتد به دست نطق\*\*\* گفتا نیاز درگه ساقیِّ کوثرم  
ملّاطغری مشهدی  
منتخب الاشعار525/1  
معجزی بهتر رسول الله را  
دیدن رویش به راه آورد صد گمراه را\*\*\* نیست از وی معجزی بهتر رسول الله را  
نقش بند لم یزل پیوسته می نازد به او\*\*\* می کند نقّاش عزّت نقش خاطرخواه را  
از خس درگاه او بر وی ستون قدر زد\*\*\* چون قضا ایستاده کرد این نیلگون خرگاه را  
ص: 490

در مقام همّت او زهره آهنگی سرود\*\*\* رنگ زر بخشید صوتش گوش مهر و ماه را  
اسم دیگر جز علی در وی نخواهی یافته\*\*\* گر توانی خواند مُهر بای بسم الله را  
غیر اگر از حیله بر وی کرد سبقت نیست عیب\*\*\* جلوه پیشاپیش شیر نر بود روباه را  
گر کنی تعداد اغیار از ادب نامش مبر\*\*\* هیچ کس نشمرده در سلک گدایان شاه را  
بخت کو کز چشمه توفیق یابم آبرو\*\*\* سجده گاه خویش سازم خاک آن درگاه را  
من کجا و آرزوی سجده آن آستان\*\*\* سجده هرگز کی توان کرد از زمین بر آسمان  
ملاّطغرای مشهدی  
منتخب الاشعار564/1  
بزم پیامبران  
نمی دانی چه غوغا بود، شب آن جا که من بودم\*\*\* ز موج شور دریا بود شب آن جا که من بودم  
چو بالای بلند ساقی سرمست سیمین تن\*\*\* فرح بخش و فریبا بود شب آن جا که من بودم  
هر آن چیزی که ممنوع است در شرع ریاکاران\*\*\* در آن محفل مهیّا بود شب آن جا که من بودم  
غزل بود و غزل خوان و لب میگون و چشم مست\*\*\* صراحی بود صهبا بود، شب آن جا که من بودم  
سر و دستار بود افتاده هر سو زیر پا و دست\*\*\* طلب بود و تمنّا بود، شب آن جا که من بودم  
دهان چون غنچه خاموش و نگه آیینه سان حیران\*\*\* زبانِ راز گویا بود، شب آن جا که من بودم  
زبانم قاصر است از شرح شور آن شب شیرین\*\*\* که شیخ شهر شیدا بود، شب آن جا که من بودم  
ز صدها ساز کز هریک هزاران نغمه برمی خاست\*\*\* یکی چنگ نکیسا بود، شب آن جا که من بودم  
ص: 491

هزارا یوسف دست و ترنج از شوق خون آلود\*\*\* خراب یک زلیخا بود، شب آن جا که من بودم  
ندیدم بی سر و پایی در آن محفل که هرکس بود\*\*\* ملک فر، ماه سیما بود، شب آن جا که من بودم  
نمی دانم چه جایی بود امّا آن قدر دانم\*\*\* نه مسجد نه کلیسا بود، شب آن جا که من بودم  
نفس از هر دهان غنچه ای بیرون چو می آمد\*\*\* دمِ گرمِ مسیحا بود، شب آن جا که من بودم  
نه رنگ زهد، نه بوی ریا، نه دعوی ایمان\*\*\* خدا خود حکم فرما بود، شب آن جا که من بودم  
ملائک صف به صف، زانو به زانو حلقه در حلقه\*\*\* فزون از حدّ احصا بود، شب آن جا که من بودم  
به صدر مجلس، ابراهیم هم زانوی او موسی\*\*\* محمّد بود عیسی بود، شب آن جا که من بودم  
علی در هاله ای از نور می آمد ز دور امّا\*\*\* مپرس از من که تنها بود، شب آن جا که من بودم  
نمی دانم وگر دانم نمی گویم کز اسرار است\*\*\* چه کس همراه مولا بود، شب آن جا که من بودم  
گروهی در پس پشت دَرِ آن بزمگه حیران\*\*\* امیر از جمله آنها بود، شب آن جا که من بودم  
چنان چون برق بگذشت آن شب تابنده چون خورشید\*\*\* که گویی خواب و رؤیا بود، شب آن جا که من بودم  
امیر برزگر  
از شرنگ و شهد/53  
ص: 492

سرور پاکان  
صبح پیری را شفق اندود کردی از حنا\*\*\* قامت خم را که می آرد برون از انحنا  
از وقار شیب داری گوش سنگینی و بس\*\*\* از درای کاروان عمر نشنیدی صدا  
از خمیر زندگی چون مو برونت می کشند\*\*\* تو همین موی سفید از ریش می سازی جدا  
از خضابت چون ته مو باز می روید سفید\*\*\* رنگ بر ریش تو دارد خنده دندان نما  
از گرانیهای پیری برنخیزی بی دو کس\*\*\* وز سبکباری دَوی چون بو به دنبال هوا  
نیستت گاه نماز از ضعف قدرت بر قیام\*\*\* لیک پیش پادشاه استاده تا شب بی عصا  
در پناه رعشه پیری همی لرزی ز حرص\*\*\* بر سر یک مشت گندم همچو سنگ آسیا  
برده ای چون شمع در پیری رگ و ریشه فرو\*\*\* در مقامی کز زوالش می شوی خود هم فنا  
گرچه می مانی به شمع از آتش پیری ولی\*\*\* نیستی یک لحظه با اشک ندامت آشنا  
یک شبانروز است ای دل مدّت شیب و شباب\*\*\* شب به مستی رفت و روزش در خمار، ای وای ما  
اقتضای ضعف پیری تا چها فتوی دهد\*\*\* در جوانی چون ننمازت بود عاشق بر قضا  
از تو فعلی سر نزد تا خیر و شر کس خواندش\*\*\* قول محضی چون درآ، ای دل تو در راه خدا  
ص: 493

این نماز بی وضویت هم ز ترس مردم است\*\*\* در جماعت حاضری تا بیشر باشد گوا  
حوض می بایست ده در ده به هنگام وضو\*\*\* می کنی از پنج فرض امّا به یک وقت اکتفا  
روزه می گیری ولی آن نیز از بهر شکم\*\*\* شام چیزی می خوری تا صاف گردد اشتها  
می دهی یک حبّه تا ده از خدا گیری عوض\*\*\* وین تصدّق نیز ناشی گشته از اخذ ربا  
ساکن بیت اللّهی امّا گر از دست آیدت\*\*\* خانه را نزدیک تر سازی به بازار منا  
محضِ شید است این که دامن از جهان درچیده ای\*\*\* می دمد در خلوتت بوی ریا از بوریا  
در بن هر مو یزید خفته ای داری و باز\*\*\* آه حسرت می کشی در آرزوی کربلا  
هیچ از پیری نشد تغییر در حالت چو شمع\*\*\* بی رگ گردن نه ای از ابتدا تا انتها  
در جوانی کاش می رفتی که در پایان عمر\*\*\* جنگجو همچون کمانی، فتنه چون زلف دو تا  
نیست دندان در دهانت وز خورش چون چاره نیست\*\*\* خون مردم خوردن آسان بود خوش آمد تو را  
هرچه در هنگام پیری کاسته ست از شهوتت\*\*\* بر بدیِّ باطنت افزوده چون خواجه سرا  
حرص تو حدّی برای جمع زر تعیین نکرد\*\*\* خانه ها پر شد ولی باشد تهی چشمی به جا  
ای به سان نرگست گردیده زر چشم و چراغ\*\*\* زین چراغ حرص می ترسم نبینی پیش پا  
ص: 494

راست همچون سکّه از هر سو به زر چسبیده ای\*\*\* نقد گیرایی اگرچه رفته است از دستها  
نیست گردی باقی از اکسیر عمر امّا هنوز\*\*\* می نهی عینک که بنویسی رموز کیمیا  
از شمار زر به خود چون کیسه می بالی، ولی\*\*\* می کنی گاهی حساب عمر باقیمانده را...  
زاهد از دنیا نظر بست و به خودبینی گشود\*\*\* کند اگر بتخانه ای، کرده ست از آن بهتر بنا  
کرده ای از علم تحصیل غرور ای بی خبر\*\*\* گشته ای بالانشین، فهمیده ای تا مبتدا  
کسب اخلاق الهی می کنی این عُجب چیست\*\*\* منحصر خود نیست اخلاق خدا در کبریا  
مجتهد گوید که ایمان مقلّد ناقص است\*\*\* راست گفت ایمان ندارد پیرو این مقتدا  
غیر ساغر چون نمی گیرد کفم خواهم گرفت\*\*\* با چنین دستی به روز حشر دامان که را؟  
با همه آلودگی دارم امید مغفرت\*\*\* از ولای سرور پاکان علیِّ المرتضی  
آن که او را جز خدا و مصطفی نشناخته\*\*\* مدح ما او را نباشد هیچ کم از ناسزا  
مصطفی را جز به ارشاد علی نتوان شناخت\*\*\* گر به سوی خانه می آیی ز راه در درآ  
عالم غیب و شهادت را ز رأی او فروغ\*\*\* نازم آن شمعی کز او روشن بُوَد هر دو سرا  
شاهباز همّتش چشم از دو عالم دوخته\*\*\* خاک راهش اطلس افلاک و فرشش بوریا  
ص: 495

از «سلونی» تا «اقیلونی» بسی فرق است فرق\*\*\* باز کن چشم بصیرت، او کجا، یاران کجا  
از عبادت های جنّ و انس بِه، یک ضربتش\*\*\* رتبه دیگر فضائل بین که باشد تا کجا  
کلیم کاشانی  
کلیّات طالب کلیم کاشانی/605  
مرد میدان در جهاد اکبر  
کوه نتواند شدن سدّ ره مقصود مرد\*\*\* همّت مردان بر آرد از نهاد کوه، گرد  
کار مردانست طیّ وادی خونخوار عشق\*\*\* زَهره مردان نداری گِرد این وادی مگرد  
چون خیال دوست باشد قائد مرد طریق\*\*\* آیدش در دیده خاک رهگذر ریحان و ورد  
زیر ویرانخانه من هست گنج جان نهان\*\*\* زنده دل آنان کز آن ویران برآوردند گرد  
قرب جانان بایدت از جان و دل دوری گزین\*\*\* نامه معشوق خوانی، دفتر خود در نورد  
تن پرستان را توانایی بُوَد از خواب و خور\*\*\* حق پرستان را توانایی ز ترک خواب و خورد  
زاهدان را آگهی از عالم عشّاق نیست\*\*\* تندرستان را خبر نَبوَد ز حال اهل درد  
گرمی بازار عالم هست از سودای عشق\*\*\* عشق گر دکّان ببندد گردد این بازار، سرد  
در جهاد نفس هرکس گشت غالب مرد اوست\*\*\* گفت پیغمبر جهاد اکبرستی این نبرد  
ص: 496

مرد این میدان که گفتم هیچ می دانی که کیست؟\*\*\* آن که نادیده چو او مردی سپهر گرد گرد  
لافتی الاّ علی لا سیف الاّ ذوالفقار\*\*\* حق به وصفش گفت و مردی را به ذاتش ختم کرد  
رایت اسلام را تیغ کجش بنمود راست\*\*\* ارغوانی چهره گردان ز بیمش گشت زرد  
غیر گر بگرفت چندی جای شه چون شه نشد\*\*\* از مقام مرد جستن زن نخواهد گشت مرد  
بعد آن دو نان که دانی، دولت دیدار شاه\*\*\* عارفان را بود چون دیدار ورد از بعد برد  
گشت از یمن مدیح شاه دین، نظمِ «محیط»\*\*\* ذکر تسبیح ملایک بیت بیت و فرد فرد  
محیط قمی  
یک قطره از دریا/43  
دیوان شمس الفصحاء محیط قمی/39  
با اختلاف  
ترجمه اوّلین ظهور  
دوشم مگر چه بود که هیچم نبرد خواب\*\*\* پروین به رخ فشاندم تا سر زد آفتاب  
بیدار بود خادمکی در سرای من\*\*\* گفت از چه خواب می نروی دادمش جواب  
کامروز بخت خواجه ز من پرسشی نمود\*\*\* زین پس چو بخت خواجه نخواهم شدن به خواب  
گفت ار چنین بُوَد قلمی گیر و کاغذی\*\*\* بنگار بیتکی دو سه در مدح بوتُراب  
تفسیر عقل، ترجمه اوّلین ظهور\*\*\* تأویل عشق، ماحصل چارمین کتاب  
ص: 497

روح رسول، زوج بتول، آیت وصول\*\*\* منظور حق، مشیّت مطلق، وجود ناب  
تمثال روح، صورت جان، معنی خرد\*\*\* همسال عشق، شیر خدا، میر کامیاب  
گنج بقا، ذخیره هستی، کلید فیض\*\*\* امن جهان، امان خلایق، امین باب  
مشکل گشای هرچه به گیتی ز خوب و زشت\*\*\* روزی رسان هرچه به کیهان ز شیخ و شاب  
منظور حق ز هرچه به قرآن خورد قسم\*\*\* مقصود رب ز هرچه به فرقان کند خطاب  
داغی نه بر جبین و پرستار او قلوب\*\*\* طوقی نه بر گلوی و گرفتار او رقاب  
وجه الله اوست دل مبر از وی به هیچ وجه\*\*\* باب الله اوست پا مکش از وی به هیچ باب  
او هست جان پاک و جهان مشتی آب و خاک\*\*\* زین پاکتر بگویم هم او هست خاک و آب  
یک لحظه پیش از این که نگارم مناقبش\*\*\* در دل نشسته بود چو خورشید بی نقاب  
چون مدح او نوشتم اندر حجاب رفت\*\*\* زیرا که لفظ و خامه شد اندر میان حجاب  
نی نی صفات من بُوَد اینها نه وصف او\*\*\* بشنو دلیل تا که نیفتی در اضطراب  
آخر نه هرچه زاد ز هرچیز وصف اوست\*\*\* زانسان که گرمی از شرر و مستی از شراب  
این وصف آب نیست که گویی شرر برد\*\*\* کاین وصف خود تو را عطش افزاست چون سراب  
ص: 498

در مدح سیل این که خرابی کند چرا\*\*\* بس مدح سیل کردی و جایی نشد خراب  
لیکن هم ار به دیده معنی نظر کنی\*\*\* در پرده قشور توان یافتن لباب  
زیرا که از خیال رهی هست تا خرد\*\*\* کاسباب خوب و زشت بدو دارد انتساب  
هرچند ذکر آب عطش را مفید نیست\*\*\* خوشتر ز وصف آتش در دفع التهاب  
لطف و عذاب هر دو ز یزدان رسد ولی\*\*\* لاشک حدیث لطف بِه از قصّه عذاب  
چون نیک بنگری سخن از عرش ایزدی\*\*\* ز آنجا که آمده است، بدانجا کند ایاب  
از گوش باز در دل و از جان رود به عرش\*\*\* در دل ز راه گوش نیوشا کند شتاب  
پس شد عیان که سامع و قایل بُوَد یکی\*\*\* کو خود کند سؤال و هم او خود دهد جواب  
باری علی چو شافع دیوان محشر است\*\*\* ارجو شفیع من شود اندر صف حساب  
قاآنی شیرازی  
همای رحمت/140  
چشمه تحقیق را رهبر  
منم پیوسته در بزمِ «سَقیهُم ربّهم» شارب\*\*\* ز جام ساقی کوثر علی بن ابی طالب  
به دوران گر نصیب خضر گشتی جرعه ای زان می\*\*\* به آب چشمه حیوان نگشتی تا ابد راغب  
ص: 499

گدایان قلندر شیوه ملک ولایت را\*\*\* بود نَزل بقا از خوان شاه اولیا راتب  
در آن مجلس که مِی نوشند مستان ره عشقش\*\*\* خَضَر آنجا بُوَد ساقی و افلاطون بوَد مطرب  
به تخت اصطفی شاهی چو شاه اولیا باید\*\*\* که سلطان رسالت را بُوَد در ملک دین نایب  
در ایوان حریم حرمتش روح الامین محرم\*\*\* به گرد بارگاه عزّتش فهم و خرد حاجب  
ز یمن دست گوهربخش و زور بازوی همّت\*\*\* در فردوس را فاتح، لوای فتح را ناصب  
کشد گوش فصاحت در خم چوگان اندیشه\*\*\* براق برق رفتار خیالش چون شود لاعب  
به هر صورت که خورشید جمالش جلوه گر آمد\*\*\* چراغ چشم حاضر گشت و نور دیده غائب  
سحاب قهر او هرگه که باران بلا بارد\*\*\* خراب آباد عالم را بُوَد سیل فنا خارب  
دو بخش از بحر فضل آمد زبان خامه اش گویا\*\*\* علوم اوّلین و آخرین را هر یکی سایب  
ز لوح آفرینش در معلّم خانه وحدت\*\*\* به یک تعلیم او شد آتش از روح الامین هارب  
شود روشن ز نور شمع ایمان قبله ترسا\*\*\* اگر نامش برآید در عبادتخانه راهب  
زِ مرآت جهان جز واحد مطلق ندید الحق\*\*\* چو بر ذات وحیدش نشأة توحید شد غالب  
ص: 500

ز برق ذوالفقار عالم افروزش هویدا شد\*\*\* فروغ آتش لامع، طلوع کوکب ثاقب  
حساب ضرب و قسمت بین که از تیغ و سر صد ره\*\*\* به ضربی چاربخشِ راست کردی مرکب و راکب  
ثواب کشتن عنتر نیاید راست در دفتر\*\*\* فرشته گر شود تا حشر با اهل قلم کاتب  
عدو گر فی المثل پولاد باشد در صف هیجا\*\*\* چو موم از آتش برق حسام او شود ذایب  
چنان کز فیض دستش بارها خاک سیه زر شد\*\*\* به دریا گوهر جان یافت از امرش گل لازب  
ز تاب قهر چون روی عرقناکش برافروزد\*\*\* شود روشن میان آب ساکت آتش لاهب  
زهی نور یقینت چشمه تحقیق را رهبر\*\*\* زهی ذات وحیدت نشأه توحید را غالب  
تو را تخت خلافت جا و جنّ و انس در خدمت\*\*\* تو بر دلدل سوار و خلق شرق و غرب در موکب  
سلیمان گر به تخت سلطنت مشغول دنیا شد\*\*\* تو بر سجّاده دین ملک عقبی را شدی کاسب  
ز نوری گر شنید از دور موسی نکته وحدت\*\*\* خدا خود از زبان بی زبانی با تو شد خاطب  
به عمری کرد عیسی مرده ای را زنده از معجز\*\*\* تو کشتی خلق را و زنده کردی از دم جاذب  
جهانی دیگر از نور ولایت ساختی روشن\*\*\* به هر وقتی که چون خورشید گشتی از نظر غایب  
ص: 501

تو را از آستین آن جا یدالله آشکارا شد\*\*\* که بر سلمان نمودی دسته گل از کف صارب  
سماع بزم گردون از دم سبطین زهرا دان\*\*\* نه از صوت صدای ارغنون زهره لاعب  
به صحرای قیامت روی آن ظالم سیه بادا\*\*\* که شد میراث زین العابدین را از همه غاصب  
بشوید قطره آب وضوی باقر از رحمت\*\*\* خطای امّت عاصی گناه بنده مذنب  
بود نسبت به علم و حکمتِ کهفِ امم جعفر\*\*\* معرّی شافعی از فقه و عاری بوعلی از طب  
کمال حلم کاظم بین که از دست جفاکیشان\*\*\* چنان رطل گرانی را فرو خورد و نشد غاضب  
طواف روضه هشتم کسی را فرض عین آمد\*\*\* که باشد در طریق کعبه صدق و صفا ذاهب  
به قربان تقی گردم که در آیینه هستی\*\*\* خدابین و خدادان شد دلش از فکرت صایب  
نقی را تا فرح بخشد مه نو بر سپهر دین\*\*\* به فال سعد همچون قرعه می گردد به هر جانب  
به حرب خارجی باید ز بعد صاحب دلدل\*\*\* سواری همچو شاه عسکری در راه دین حارب  
به خاک درگه صاحب زمان چون خسرو انجم\*\*\* مسیح از منظر چارم نهد رو از پی صاحب  
نه حدّ من بُوَد شاها به وصفت گوهرافشانی\*\*\* مرا این موهبت آمد ز بحر رحمتت واهب  
ص: 502

فغانی بلبل دستانسرای آل یاسین شد\*\*\* به وصف غیر آمد از گلستان ازل تایب  
ز ابر صبح تا چون پیکر بیضای حورالعین\*\*\* به قدر گوهر شهوار گردد قطره ای ساکب  
دُر نظم ثنایت زیور گوش جهان بادا\*\*\* که هست این گوهر منظوم را کون و مکان طالب  
بابا فغانی شیرازی  
دیوان اشعار بابافغانی شیرازی/8  
جانِ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم  
تا کون و مکان شود معطّر\*\*\* بگشای زبان به مدح حیدر  
در مدح علی بگو حدیثی\*\*\* تا کون و مکان شود معطّر  
سلطان ازل نهفت گنجی\*\*\* از دیده عقل و جان مستّر  
آن گنج نهان شد آشکارا\*\*\* در گوهر آن خجسته گوهر  
اینجاست که عقل مانده عاجز\*\*\* اینجاست که وهم گشته مضطر  
در مدحت آن سحاب رحمت\*\*\* بگشای زبان چو ورد احمر  
کز عرش رسد به گوش جانت\*\*\* کاحسنت همای مدح گستر  
در ذات علی نیافت کس راه\*\*\* جز ایزد پاک و جز پیمبر  
بی قصد طواف کعبه او\*\*\* خورشید نمی دمد ز خاور  
آدم به کمال او مکرّم\*\*\* عالم ز جمال او منوّر  
هم بر همه انبیاست سالار\*\*\* هم بر همه اولیاست سرور  
معشوق ازل جمال خود خواست\*\*\* بیند به کمال پای تا سر  
آیینه ای از رخ علی ساخت\*\*\* روشن تر از آفتاب انور  
عکس رخ خویشتن عیان دید\*\*\* در آینه جمال حیدر  
این آینه عکس کیست کز قدر\*\*\* شد آینه دار او پیمبر  
این آینه دار و آینه بین\*\*\* یعنی که علی نبی ست بنگر  
ص: 503

از هرچه تو برترش بخوانی\*\*\* از ذات خدا مخوانش برتر  
جائیست حریم او که آنجا\*\*\* سیمرغ خرد فکنده شهپر  
برپاست جهان به مهر آن شاه\*\*\* پاینده بود عرض به جوهر  
مکتوب اگر نبود بر عرش\*\*\* آن نام مقدّس مطهّر،  
نه عرش برین گرفتی آرام\*\*\* بر آب و نه نور داشت اختر  
با مهر علی گناه باشد\*\*\* گر بیم کنی ز شور محشر  
بر خوان سپهر پنجه خویش\*\*\* آلوده نکرد آن غضنفر  
شهباز فضای لامکان را\*\*\* مردار جهان کجاست در خور  
دریای کرم علیِّ عالی\*\*\* مولای امم ولیِّ داور  
هم همدم جبرئیل و احمد\*\*\* هم ساقی سلسبیل و کوثر  
شاهی که به فرق او ز یزدان\*\*\* از سوره هل اتی است افسر  
آن بانی هشت باغ مینو\*\*\* آن ناظم هفت کاخ اخضر  
بی لنگر حلم او فلک چیست\*\*\* چون کشتی بی شراع و لنگر  
آن عقل نخست و فیض اقدس\*\*\* آن عین کلام و اصل مصدر  
آن وارث انبیای اطهار\*\*\* آن مظهر اولیای اطهر  
جز یاد علی میار در دل\*\*\* جز مدح علی مساز از بر  
احمد علی و علیست احمد\*\*\* حیدر نبی و نبی ست حیدر  
دولت طلبی هما بزن دست\*\*\* بر دامن عترت پیمبر  
آن عین بقا که خاک پایش\*\*\* از آب بقاست جان فزاتر  
آن جان جهان که ماسوی الله\*\*\* شد خلق طفیل او سراسر  
آن دست خدا که بی ولایش\*\*\* آدم ننهاد بر سر افسر  
بر کون و مکان علیست سالار\*\*\* در هر دو جان علیست سرور  
رخساره من که چون گل سرخ\*\*\* از جام ولای اوست احمر،  
همواره بوَد جوان و سرسبز\*\*\* پیوسته بوَد شکفته و تر  
او باب مدینه علوم است\*\*\* چون حلقه فلک به گرد آن در  
ص: 504

من چاکر دوستان اویم\*\*\* زین فخر کنم به هفت کشور  
آن تیغ دو پیکر ار برآرد\*\*\* نه بتکده ماند و نه بتگر  
در سایه لطف او چه پروار\*\*\* از گردش چرخ و کین اختر  
با لنگر و بادبان و کشتی\*\*\* در بحر کنند خلق معبر  
با مهر علی به ساحل آئی\*\*\* بی کشتی و بادبان و لنگر  
بوئی ست ز موی قنبر او\*\*\* گر باغ بهشت شد معطّر  
عکسی ست ز روی بوذر او\*\*\* خورشید اگر بوَد منوّر  
گر آدم اوّلش بخوانم\*\*\* یعنی پدر بشر سراسر،  
زیبنده بوَد که خود همی گفت\*\*\* من آدم اوّلم به منبر  
آن مظهر پاک حق که آمد\*\*\* حق را به کمال پاک مظهر  
هر بی پدری که دشمن اوست\*\*\* از مام گناه اوست بنگر  
الحمد که با ولایت او\*\*\* زادم ز ازل ز پاک مادر  
مدّاح علی عجب نباشد\*\*\* گر پای نهد به فرق قیصر  
عقبی طلبی بجو از آن شاه\*\*\* دنیا طلبی بخواه از آن در  
ای قدر تو بیشتر ز اوهام\*\*\* اوهام به مدحت تو مضطر  
بر چرخ ولایت ای تو خورشید\*\*\* بر خلق دو عالم ای تو سرور  
نام تو به فرش داده تمکین\*\*\* مدح تو به عرش داده زیور  
چرخ از نظر تو شد توانا\*\*\* دهر از کرم تو شد توانگر  
جمشید به درگه تو دربان\*\*\* خورشید به حضرت تو چاکر  
ای بر همه ممکنات واجب\*\*\* حکم تو چنان که حکم داور  
غیر از تو که میزبان احمد\*\*\* گردید و درید از هم اژدر  
ای جان رسول از سر لطف\*\*\* بر حال همای خسته بنگر  
شاها به سرت که پاک یزدان\*\*\* سوگند همی خورد بدان سر  
کز دوری خاک آستانت\*\*\* مرغیست دلم که می زند پر  
همای شیرازی  
دیوان218/1  
ص: 505

در امور مؤمنان، نعم الأمیر  
ای نثار شام گیسویت خراج مصر و شام\*\*\* هندوی خال تو را صد یوسف مصری غلام  
چهره ات افروخته ماه درخشان را عذار\*\*\* جلوه ات آموخته کبک خرامان را خرام  
کاکلت بر آفتاب از ساحری افکنده ظل\*\*\* سنبلت بر روی آب از جادویی گسترده دام  
طوبی از قدّت پیاپی می کند رفتار کسب\*\*\* طوطی از لعلت دمادم می کند گفتار وام  
گل به بویت گرچه می باشد نمی باشد بسی\*\*\* مه به رویت گرچه می ماند نمی ماند تمام  
گر نسازم سر فدایت بر تو خون من حلال\*\*\* ور نمیرم در هوایت زندگی بر من حرام  
کوکب اوج جلالی باد حسنت لایزال\*\*\* آفتاب بی زوالی باد ظلّت مستدام  
شاه خوبانی چو جولان می کنی بر پشت زین\*\*\* ماه تابانی چو طالع می شوی از طرف بام  
صد هزاران شیوه دارد آن پری در دلبری\*\*\* زد صبا زان گلستان بوی بهشتم بر مشام  
روضه ای دیدم چو جنّت، جنّت از وی برده فیض\*\*\* چشمه ای دیدم چو کوثر کوثر از وی جُسته کام  
بر لب آن چشمه از خالش نشسته هندویی\*\*\* چون سواد دیده مردم به عین احترام  
ص: 506

مانع لب تشنه ها زان چشمه زمزم صفات\*\*\* ناهی دل خسته ها زان شربت عنّاب فام  
غیرتم زد در دل آتش کز چه باشد بی سبب\*\*\* هندوی شیرین مذاق از دلبر و ما تلخ کام  
خواستم منعش کنم ناگاه عقل دوربین\*\*\* بانگ بر من زد که ای در نکته دانی ناتمام  
هندویی کز زیرکی و مقبلی رضوان صفت\*\*\* گشته کوثر را حفیظ و کرده جنّت را مقام  
خود نمی گویی که خواهد بود، ای ناقص خرد\*\*\* جز غلام شاه انجم چاکر کیوان غلام  
سرور فرّخ رخ عادل دل دلدل سوار\*\*\* قسور جنگ آور اژدر در لیث انتقام  
حیدر صفدر که در رزم از تن شیر فلک\*\*\* جان برآرد چون برآرد تیغ خونریز از نیام  
ساقی کوثر که تا ساقی نگردد در بهشت\*\*\* انبیا را زاب کوثر تر نخواهد گشت کام  
فاتح خیبر که گر بودی زمین را حلقه ای\*\*\* در زمان کندی و افکندی بر این فیروزه فام  
قاتل عنتر که بر یک ران چو می گردد سوار\*\*\* می فرستد خصم را سوی عدم در نیم گام  
خواجه قنبر که هندوی کمینش ماه را\*\*\* خوانده چون کیوان غلام خویش بدرش کرده نام  
داور محشر که تا ذاتش نگردد ملتفت\*\*\* بر خلایق جنّت و دوزخ نیابد انقسام  
ابن عمّ مصطفی، بحرالسخا، بدرالسما\*\*\* اصل و نسل بوالبشر، خیرالبشر، کهف الانام  
ص: 507

از تقدّم در امور مؤمنان نعم الامیر\*\*\* وز تقدّس در صلوة قدسیان نعم الامام  
آن که گر تغییر اوضاع جهان خواهد شود\*\*\* شرق مغرب، غرب مشرق، شام صبح و صبح شام  
آن که گر جمع نقیضین آید او را در ضمیر\*\*\* آب و آتش را دهد با هم به یک دم التیام  
آب پیکانش گر آید در تن عظم رمیم\*\*\* از زمین خیزد که «سبحان الّذی یُحیی العظام»  
پشت عصیان را به دیوار عطایش اعتماد\*\*\* دست طاعت را به دامان قبولش اعتصام  
گر نبودی صیقل شمشیر برق آیین وی\*\*\* می گرفت آیینه اسلام را زنگ ظلام  
ور نکردی مهر ذاتش در طبایع انطباع\*\*\* نور ایمان را نبودی در ضمایر ارتسام  
ای که هر صبح از سلام ساکنان هفت چرخ\*\*\* بارگاهت می شود از شش جهت دارالسلام  
گر نبودی رایض امرت به امر هیچ کس\*\*\* توسن گردن کش گردون نمی گردید رام  
ور نکردی پایه عونت مدد افلاک را\*\*\* این رواق بی ستون ایمن نبودی ز انهدام  
آب دریا موج بر گردون زدی گر یافتی\*\*\* قطره ای از لجّه قدر تو با وی انضمام  
بس که دست انتقام از قوّت عدلت قویست\*\*\* لاله رنگ از خون شاهین است چنگال حمام  
از ائمّه ذات مرتاض تو ممتاز آمده\*\*\* آن چنان کز اَشهُرِ اثنا عشر ماه صیام  
ص: 508

ای مقالت مثل ما قال النبی خیرالمقال\*\*\* وی کلامت بعد قرآن مبین خیرالکلام  
من کجا و مدحت معجز کلامی همچو تو\*\*\* خاصّه با این شعر بی پرگار و نظم بی نظام  
سویت این ابیات سست آورده و شرمنده ام\*\*\* زان که معلوم است نزد جوهری قدر رخام  
لیک می خواهم به یمن مدحتت پیدا شود\*\*\* در کلام «محتشم» ای شاه گردون احتشام  
زور شعر «کاتبی» سوز کلام «آذری»\*\*\* گرمی انفاس «کاشی» حدّتِ «ابن حسام»  
صنعت ابیات «سلمان» حُسن اقوال «حسن»\*\*\* لذّت گفتارِ «خواجو» قوّتِ نظم «نظام»  
حاصل از اکسیر لطف چاشنی بخشت شود\*\*\* طبع نامقبول من مقبول طبع خاصّ و عام  
یک تمنّای دگر دارم که چون در روز حشر\*\*\* بر لب کوثر بُوَد لب تشنگان را ازدحام،  
زان میان ظلّ ظلیلم بر سراندازی ز لطف\*\*\* وز شراب سلسبیلم جرعه ای ریزی به کام  
مدّعا چون عرض شد ساکت شو ای دل تاکنم\*\*\* اختیار اختصار و ابتدای اختتام  
تا در این دیرینه دیر از سیر سلطان نجوم\*\*\* نور روز و ظلمت شب را بُوَد ثبت دوام،  
روز احباب تو نورانی «إلی یوم الحساب»\*\*\* روز اعدای تو ظلمانی «إلی یوم القیام»  
محتشم کاشانی  
هفت دیوان محتشم کاشانی298/1  
ص: 509

جمال بوتراب  
ذرّه ای خورشید باشد از جمال بوتراب\*\*\* خیره ماند چشم عقل اندر جلال بوتراب  
خواست تا بیند جمال خویش معشوق ازل\*\*\* ساخت مرآت جمال خود جمال بوتراب  
همچو ذات حق که بی مثل و همال است ای عجب\*\*\* کس نباشد غیر پیغمبر همال بوتراب  
بر سریر بوتراب ار پیش او جستند جای\*\*\* این نباشد از شرف نقص کمال بوتراب  
آفتابی آن چنانی را، زحل برتر نشست\*\*\* این مثال دیگران است و مثال بوتراب  
غیر خورشید نبوّت، کش نباشد سایه ای\*\*\* ما سوی اللّهند در تحت ظلال بوتراب  
خنده ها بر کِی کند، فرش حصیر بوالحسن\*\*\* طعنه ها بر جم زند، جام سفال بوتراب  
تا مرا شاید به خواب آید خیال روی او\*\*\* خواب در چشمم نیاید جز خیال بوتراب  
آن نهالی را که طوبی نام باشد در بهشت\*\*\* سایبانی باشد از بهر نهال بوتراب  
جنّ و انس و وحش و طیر و مور و مار و دیو و دد\*\*\* جمله مهمانند بر خوان نوال بوتراب  
پست گردد آسمان با آن بلندی همچو خاک\*\*\* تا ببوسد از شرف خاک نعال بوتراب  
بوتراب هر چند دنیا را و مالش را نخواست\*\*\* هرچه دارد مال یزدان، هست مال بوتراب  
ص: 510

جان فدای خال مشکینش که هست از روی قدر\*\*\* بانوی هفتم فلک، هندوی خال بوتراب  
گر «طرب» خواهی نجات از حادثات روزگار\*\*\* مدحتِ پیغمبرِ حق گوی و آل بوتراب  
طرب اصفهانی  
دیوان طرب/53  
ماه معانی  
پیش از آن کین طارم فیروزه منظر کرده اند\*\*\* دولت باقی جزای مهر حیدر کرده اند  
بسته اند از مهرش اوّل عهد با ارواح خلق\*\*\* وانگهی ترکیب خلق از جسم و جوهر کرده اند  
تخت گاه رتبتش برتر ز عرش آن روز شد\*\*\* کز شرف معراج او دوش پیمبر کرده اند  
با علوّ همتش چون صفر ناید در شمار\*\*\* هر شماری کز شهان از بحر تا بر کرده اند  
از تجلاّی ضمیرش رشحه ای کردند فرض\*\*\* تا از آن یک لمعه این خورشید انور کرده اند  
نور او از ما سوی الله تافت پیش از بدو خلق\*\*\* هر که بویی برد از آن قدرش فزون تر کرده اند  
مدح او در وصف چون آید که نقّاشان قدس\*\*\* صورتی مانند او حاشا که دیگر کرده اند  
نانوشته محضر اقبال آدم را تمام\*\*\* نام او را از شرف توقیع محضر کرده اند  
نفخه ای کز چین زلفش برگشادی باد صبح\*\*\* تا به شام از بوی آن جانها معطّر کرده اند  
ص: 511

چون لب لعلش گشادی قفل مرجان در سخن\*\*\* عقد پروین گفته کز ماه مطهّر کرده اند  
تشنگان ظلمت غم را سکندروش هزار\*\*\* چون خَضَر سیراب از آن لعل سخنور کرده اند  
معنی هر چار دفتر داشت از بر لاجرم\*\*\* حکم فتوایش روان در هفت کشور کرده اند  
مادرش در کعبه زاد و کعبه را کعبش نبود\*\*\* زانکه اندر طینتش از فضل مضمر کرده اند  
تا نگردد فوت از آن ماه معانی یک نماز\*\*\* باختر را مطلع خورشید خاور کرده اند  
اهل فقر از جود او مستغنی از عالم شدند\*\*\* گرچه از فقرش حکایتهای بی مر کرده اند  
تا به حدّی کو سه شب با پنج کس چیزی نخورد\*\*\* وآنچه بود ایثار درویشان مضطر کرده اند  
سی و یک آیت جزای آن سه جودش داده اند\*\*\* وین سخن آرایش دیوان و دفتر کرده اند  
یک شکم هرگز نخورد او نیم سیر از نان دهر\*\*\* گرچه از جودش جهانی را توانگر کرده اند  
جز علی دیگر که بود آن شه که سیصد جای بیش\*\*\* مدحتش در مجمع قرآن مکرّر کرده اند  
عصمت کرّوبیان زین مهد عصمت ساختند\*\*\* حجّت اولاد آدم زین دو مهتر کرده اند  
ز اقتران این دو دریا در ظهور آورده اند\*\*\* نقش هر دولت که در فطرت مسترّ کرده اند  
تا ز جمع مجمع البحرین عصمت در جهان\*\*\* گوهر شایسته چون شبّیر و شبّر کرده اند  
ص: 512

مدحت شاهی چه گوید کس که ارباب عقول\*\*\* کمترین روح صفاتش هرچه اکثر کرده اند  
زآستینش مایه سرمایه داران داده اند\*\*\* زآستانش کسب اقبال موفّر کرده اند  
مرقدش را مرکز فردوس اعلی ساختند\*\*\* مسندش را منظر تنزیل داور کرده اند  
مردیی کز رستم و سام و نریمان گفته اند\*\*\* عشر عشرش نیست کان از فتخ خیبر کرده اند  
حجت نصّ از امامت داشت لیکن گمرهان\*\*\* اختیار خود فزون از نصِّ اکبر کرده اند  
آن که اندر روز خندق ضربت شمشیر او\*\*\* با ثواب جنّی و انسی برابر کرده اند  
نیک بخت آن مقبلی باشد به محشر بی خلاف\*\*\* کافرم گر چون رخش نقشی مصوّر کرده اند  
نقش بندان ازل تا نقش بندی می کنند\*\*\* کین زمانش هندوی هندوی قنبر کرده اند  
لایق هر نامه را بردن نبود از کردگار آن که او را صاحب محراب و منبر کرده اند  
این مگو کان زن پدر بود و علی داماد او\*\*\* این چنین تشبیه اهل فضل کمتر کرده اند  
گر بخواهد پادشاهی دختر غیری چه باک\*\*\* هیچ شاهان کمتر از خود جفت دختر کرده اند  
طرفه مرغی بود تیغش با دو منقار شگرف\*\*\* کاجریش مُجری ز جان و نفس کافر کرده اند  
پتک آهنگر نخورد و کوزه آتش ندید\*\*\* گوهرش از میوه طوبی مخمّر کرده اند  
ص: 513

طرفه آبی بود کز وی هر که روزی مست شد\*\*\* نوبت هشیارش زان سوی محشر کرده اند  
یا امیرالمؤمنین فریاد کاشی رس به لطف\*\*\* ای که لطفت داروی دلهای غم خور کرده اند  
از کف دریا نصابت یک نصیبم بخش از آنک\*\*\* تشنگان آز را سیراب از آن در کرده اند  
آن مبین کاندر جزالت نیست نظمم را نظیر\*\*\* نظم حالت بین که از محنت چه ابتر کرده اند  
کربلای من شد آمل زان که نان من در او\*\*\* تنگ تر ز آبی ست کان بر آل حیدر کرده اند  
شعر چون زر دارم و در وجه نانم هیچ نیست\*\*\* زان که قیمت غلّه را بالاتر از زر کرده اند  
شعر اگر در چشم دونان قدر ننماید چه باک\*\*\* چون به چشم خر شعیر از شعر بهتر کرده اند  
زین صفت کز نامرادی نیست مثلم در جهان\*\*\* گوئیا هم چون سخن اقطاع چاکر کرده اند  
غم ز درویشی ندارم زان که می دانم یقین\*\*\* عزّتی کز فقر با سلمان و بوذر کرده اند  
لیک رنج قرض خواهان و غم قحط گران\*\*\* عیش طاعت بر دلم کلّی مکدّر کرده اند  
خاطر دنیا و دنیایی ندارم زین سخن\*\*\* نیستم زانها که این کار از پی زر کرده اند  
قرب سی سال است افزون کاجر مستوفیِ من\*\*\* در کف سلطان دین ساقیِّ کوثر کرده اند  
گر بهشت الحق هواداران حیدر را جزاست\*\*\* شادی کاشی که او را این میسّر کرده اند  
ص: 514

می کنم نشر سخن در کشور عالم چنانک\*\*\* بوی انفاسم عدیل مشک اذفر کرده اند  
کشتی طبعم چنان در بحر معنی می رود\*\*\* کز روانی می رود هرجا که لنگر کرده اند  
طوطیان خاطرم کز فیض انعامت همی\*\*\* پرورش پیوسته از بادام و شکّر کرده اند  
این زمان با خشک نانی آرزومندند و نیست\*\*\* این چنین بی آبرو جمعی ستمگر کرده اند  
ملاّحسن کاشی  
منتخب الاشعار62/1  
دست حق  
ای که گویی مناقب حیدر\*\*\* رو بشو لب ز چشمه کوثر  
مهر پاک از روان پاک طلب\*\*\* نام پاک از دهان پاک ببر  
به خدا گر همه فرشته بُوَد\*\*\* بی ولای علی رود به سقر  
فرش را از علی بُوَد زینت\*\*\* عرش را از علی بود زیور  
بزم روحانیان ز مدح علی\*\*\* پر ز مشک است و نافه اذفر  
عرشیان راست مهر او در جان\*\*\* قدسیان راست مدح او از بر  
بحر اکرام را علی کشتی\*\*\* کشتی جود را علی لنگر  
گر بپیچد سر از اطاعت او\*\*\* چرخ را تیغ او دهد کیفر  
خاک را مهر او کند اکسیر\*\*\* زهر را لطف او کند شکّر  
بعد احمد که رهبر همه اوست\*\*\* انبیا را علی بُوَد رهبر  
نار دوزخ نیافریده خدا\*\*\* مگر از بهر دشمن حیدر  
در جهان اوست ناظم عالم\*\*\* در جنان اوست ساقی کوثر  
قنبرش را سزد که پای نهد\*\*\* بر سر نه سپهر و هفت اختر  
ص: 515

مشک این گونه عطر بیز نبود\*\*\* گر نه همرنگ بود با قنبر  
قوّت دست او نه آن باشد\*\*\* که کند در ز قلعه خیبر  
چه فلک چه ملک چه عرش و چه فرش\*\*\* چه زمین چه زمان چه کوه و چه در،  
هشت جنّت به آن همه آذین\*\*\* هفت دوزخ به آن همه آذر،  
ورقات فلک ز سعد و ز نحس\*\*\* طبقات زمین ز جنّ و بشر،  
آنچه در روزگار پست و بلند\*\*\* آنچه اندر جهان ز خشک و ز تر،  
چه مکان چه مکین چه دیو و چه دد\*\*\* چه سما چه زمین چه بحر و چه بر،  
از ازل آفرید ایزد پاک\*\*\* همه را بهر طاعت حیدر  
دست حقّ است نی عجب باشد\*\*\* دو جهان در کفش چو حلقه در  
تا از آن آستانه دور شدم\*\*\* آتشم در دل است و خون به جگر  
هیچ دانی که حال من چون است\*\*\* دور از خاکپای آن سرور،  
چشم بی نورم و دل بی شور\*\*\* جسم بی روحم و تن بی سر  
دور از آن چون بُوَد ماهی\*\*\* مرغ پرواز کی کند بی پر  
دور تا ماندم از بهشت وصال\*\*\* هجر در جان من فکنده شرر  
گر هما دولت ابد خواهی\*\*\* دامن مرتضی به دست آور  
مده از دست دامن آن شاه\*\*\* جان به درگاه او به تحفه ببر  
همای شیرازی  
دیوان292/1  
حدیث عاشقی  
در خرابات مجانین کن گذر\*\*\* تا ببینی رسم و آیین دگر  
عادت اینجا ترک رسم و عادت است\*\*\* رسم اینجا ترک جان و ترک سر  
کوی عشق است این و در وی صد بلا\*\*\* راه عشق است این و در وی صد خطر  
حضرت عشق است اینجا باش باش\*\*\* سر مده اینجا عنان آهسته تر  
آسمان اینجا ببوسد آستان\*\*\* جبرئیل اینجا بریزد بال و پر  
ص: 516

زهره شیران شود اینجا به آب\*\*\* پا منه اینجا نداری تاب اگر  
جان دهند اینجا برای درد دل\*\*\* سر نهند اینجا برای دردسر  
الامان اینجا کند از الامان\*\*\* الحذر اینجا کند از الحذر  
عقل از این سودا نهاده سر به کوه\*\*\* کوه از این غوغا شده زیر و زبر  
کوشش و خواهش در اینجا لنگ و لال\*\*\* بینش و دانش در اینجا کور و کر  
سر نمی دارد خبر اینجا ز پا\*\*\* پا نمی دارد خبر اینجا ز سر  
کس نزد اینجا دم از چون و چرا\*\*\* کس نگفت اینجا حدیث خیر و شر  
هیچ کار اینجا نیامد مال و جاه\*\*\* هیچ بار اینجا ندارد زور و زر  
جان نبرده هرکس اینجا، برده جان\*\*\* سر نبرده هرکه ز اینجا برده سر  
دیده بر دوز از خود و او را ببین\*\*\* خود مبین اندر میان او را نگر  
خود بسوز و هرچه می خواهی بساز\*\*\* خود بباز و هرچه می خواهی ببر  
در کلاه فقر می باید سه ترک\*\*\* ترک جان و ترک دنیا ترک سر  
کس زکس اینجا نمی دارد نشان\*\*\* کس ز کس اینجا نمی پرسد خبر  
بوالعجب طوریست طور عاشقان\*\*\* جمله با هم دوست تر از یکدگر  
در فراق یکدیگر اشکند و آه\*\*\* در مذاق یکدگر شیر و شکر  
جز فتوّت نیست اینجا میزبان\*\*\* جز محبّت نیست اینجا ما حضر  
جای در زندان و دایم در سرور\*\*\* پای در دامان و دایم در سفر  
جنّت و طوبی از ایشان سرفراز\*\*\* دنیی و عقبی از ایشان مفتخر  
نشنود در بزم سرمستان کسی\*\*\* جز حدیث عاشقی چیز دگر  
شور شوقم در خروش آورده است\*\*\* می کند طبعم غزلخوانی دگر  
مطلع دوم  
ای بسی نازکتر از گلبرگ تر\*\*\* وز نگاهت عالمی زیر و زبر  
ای به قد سرو و به رخ خورشید و ماه\*\*\* وی به دل از سنگ و سندان سخت تر  
واله گفتار تو پیر و جوان\*\*\* مست از دیدار تو دیوار و در  
ص: 517

سرخوش و شیرین شمایل، شوخ و شنگ\*\*\* سرکش و رعنا و زیبا شاخ زر  
سرو بالا، چشم شهلا، دلربا\*\*\* کج کله، کاکل پریشان، عشوه گر  
تلخ گو و ترش ابرو، تندخو\*\*\* سخت بازو، سنگدل، بیدادگر  
در دل او جای کردم عاقبت\*\*\* مهربانی می کند در سنگ اثر  
نامه و پیغام هرگز گو مباش\*\*\* می دهد اینجا به دل از دل خبر  
گر همه کعبه است هرجا می روی\*\*\* می رود خاطر به صد جای دگر  
انجمن ها پر ز دیوان رضی ست\*\*\* عالم از آدم تهی بوده مگر  
خویش را هرچند می سازم خموش\*\*\* مطلع از مقطع برآرد سر به در  
مطلع سوم  
سوزد ار آهی کشم در یکدگر\*\*\* هر تر و خشکی که دارد بحر و بر  
کوه از اندوه آهم تیره شد\*\*\* دود در خاشاک بوده است این قدر  
گرچه جای دلنشین است این جهان\*\*\* بانگ منشین آید از دیوار و در  
بهر نانی بیشتر یا کمترک\*\*\* آبروی خود چه ریزی ای پسر  
سر منه با این خسیسان سر منه\*\*\* خون بخور، از خوان دونان نان مخور  
سرخ و زرد و چرب و شیرین کرده است\*\*\* خانه دین تو را زیر و زبر  
پاره می خواهی نگردد پرده ات\*\*\* تا توانی پرده مردم مدر  
نیکنامی ار که می خواهی مدام\*\*\* هیچ کس را نام بد هرگز مبر...  
دور از آن گل مانده ام خارم به چشم\*\*\* دور از آن در مانده ام خاکم به سر  
می روم از دست غم مست و خراب\*\*\* گه به پهلو گه به سینه گه به سر  
بر در شاه نجف شیر خدا\*\*\* افتخار دودمان بوالبشر  
یک نفس از شهر بینش سر برآر\*\*\* شهر دانش را ببین تا کیست در  
روح قدسی کو و انفاس مسیح\*\*\* تا ثنای او توانم کرد سر  
ای خجل از مدح تو مدح و ثنا\*\*\* عاجز اندر سرّ تو عقل بشر  
من که و شعرم چه و مدحم کدام\*\*\* ای خدا و مصطفایت مدح گر  
ص: 518

کس نبودی مثل تو مانند او\*\*\* مثل خود می داشتی ایزد اگر  
اوست بالله اوست مجریِّ قضا\*\*\* اوست بالله اوست منشیِّ قدر  
گر شفیق ما نئی کیف المدار\*\*\* ور شفیع ما نئی این المفر  
مصدر و مستقبل و ماضی و حال\*\*\* نیست غیر او، حکایت مختصر  
از کرامات جنابش گوش کن\*\*\* قصّه لولا علی، مهلک عمر  
مشنو از من بشنو از دیوار و در\*\*\* تا ز خیبر او چسان برکند در  
جلوه باز و کبوتر را ببین\*\*\* مشرق و مغرب گرفته زیر پر  
هرکه دید از تو نظر دیگر ندید\*\*\* تارتر در پیکر نور بصر  
از نظرها خویش را افکنده ام\*\*\* چون که بر افتادگان داری نظر  
بی نشان شو گر از او خواهی نشان\*\*\* بی خبر شو گر از او خواهی خبر  
از در او دور رفتن مشکل است\*\*\* رفتن آسان است از عالم به در  
ای کمالاتت برون از حدّ و حصر\*\*\* وی کراماتت برون از حدّ و مر  
عیب و نقصان و قصور ما بپوش\*\*\* ای سرشته پای تا سر از هنر  
نیست حرف او زبانی واگذار\*\*\* نیست وصف او بیانی درگذر  
در علوِّ قدر شأنش متّفق\*\*\* دوستان و دشمنان با یکدگر  
تا بُوَد روشن صباح و تیره شام\*\*\* تا بُوَد آمد شدِ شمس و قمر،  
تیره روز دشمنانت همچو شام\*\*\* تازه روی دوستانت چون سحر  
گم شد اندر وادی مدحت رضی\*\*\* نخ خبر یابند از او نه اثر  
رضی الدین آرتیمانی (رضی)  
منتخب الاشعار427/2  
طاووس بوستان ولایت  
ای مظهر عجایب و مجموعه کامل\*\*\* دانی که کیست شاه عرب شیر ذوالجلال  
کوه شکوه و بحر ولایت علی که هست\*\*\* سرچشمه ولایت و سرحلقه کمال  
روز ازل به کلک سعادت کشیده اند\*\*\* طغرای دوستانش که فرخنده باد فال  
ص: 519

طاووس بوستان ولایت که از شرف\*\*\* طوطی عقل در صفت اوست گنگ و لال  
آن شهسوار معرکه کاندر مصاف حرب\*\*\* رفتی عنان ز هیبتش از دست پور زال  
دریای غیرتش چو به جوش آمدی شدی\*\*\* سیلاب خون ز ابر کفش درگه قتال  
مسند نشین درس ولایت که از شرف\*\*\* از وی پُر است مدرسه چرخ و قیل و قال  
هرگز نبرده دست سؤال او بر کسان\*\*\* بر کس نبسته نیز ز همّت در سؤال  
هرجا قدر عمارت قدرش کند کشد\*\*\* مزدور وار چرخ فلک خاک در جوال  
بر ذوره سپهر کمالش نمی رسد\*\*\* جبریل پرّ و بال زندگر هزار سال  
آنجا که جلوه گاه مناجات روح اوست\*\*\* روح الامین ز سدره ندارد در او مجال  
با اوج آفتاب کمالش اگر پرند\*\*\* مرغان قدس جمله بریزند پرّ و بال  
هر ره که در طریقت اهل سلوک هست\*\*\* غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال  
بر دوستان اهل ولایت حرام شد\*\*\* دوزخ چنان که هست بر اعدایشان حلال  
چون اهل حرص طالب مال و منال شد\*\*\* ای دل منال تا که نگردی حریص مال  
آن مه نه ای که در تو رسد آفت محاق\*\*\* آن آفتاب نی که بُوَد مر تو را زوال  
در آسمان شرع کمال تو کوکبی ست\*\*\* کاندر مدار او نه هبوط است و نه وبال  
تو آسمان انجم و ارواح عالمی\*\*\* اجرام و انجم از تو شبه آمد و مثال  
دنیا و شغل او همه در حضرت تو هست:\*\*\* خاشاک و خس به نسبت سرچشمه زلال  
هرجا که ابر دست تو فیض عطا دهد\*\*\* دریا و کوه را نرسد دعوی نوال  
صحن سرای قدر تو بحری ست کاندر او\*\*\* هرگز به ساحلی نرسد کشتی خیال  
آنجا که صدر صفّه قدر جلال توست\*\*\* اشراف قدس را نرسد در صف نعال  
آنی که در امامت تو شکّ و شبه نیست\*\*\* در عالم یقین نَبوَد جای احتمال  
ممکن نگشت چون تویی از واجب الوجود\*\*\* کین صورتی ست ممتنع از کشور محال  
واو ولایت تو همان دال احمد است\*\*\* آری مشابه هست به هم شکل واو و دال  
ای من غلام آن که ندارند خسروان\*\*\* از فخر آستانه او مایه ملال  
مدّاح اهل بیت نبی آذری منم\*\*\* چون طوطی شکرشکن شکّرین مقال  
شاها تو آفتاب و من از قرب و بعد تو\*\*\* گاهی مثال بدرم و گه می شوم هلال  
ص: 520

از منظری که قوّت روح ولایت است\*\*\* چشمی فکن به جانب مشتی فقیر حال  
شک نیست آن که از سر کوی تو می رود\*\*\* راه مهاجران طریقت سوی وصال  
هرکس زند چو دست ارادت به دامنی\*\*\* ماییم و دست و دامن پاک علی و آل  
نورالدین آذری  
منتخب الاشعار168/1  
منبع عطوفت  
چون گردباد آه ز خاکم کشد عَلَم\*\*\* بر فرق روزگار فشاند غبار غم  
چون دل به جای خویش بود کز نهیب و درد\*\*\* زین آشیانه طایر آرام کرده رم  
در عهد من ز دهر مجو خوش دلی که هست\*\*\* در شیشه زمانه وجودم جهان غم  
ای طور وعده تو فراموشی وفا\*\*\* وی طرز غمزه تو هم آغوشی ستم  
ذوق غم تو شانه کش طرّه طرب\*\*\* شوق لب تو سرشکن شحنه الم  
از وعده تو شوق به تشویش مبتلا\*\*\* وز عشوه تو فتنه به آشوب متّهم  
بخشد هزار کشته چشم تو را حیات\*\*\* لعلت لطیفه ای که برون آرد از عدم  
گیرد به هر دو دست سر خود اجل ز بیم\*\*\* جایی که غمزه تو کشد خنجر ستم  
لعل حیات بخش تو جایی که دم زند\*\*\* نَبوَد مسیح را ز خجالت مجال دم  
ز اعجاز حسن توست که کلک قضا نسوخت\*\*\* بر لعل آتشین، خط سبزت چو زد رقم  
هم خود بگو روا بُوَد، ای بی وفا که من\*\*\* محروم باشم از تو و اغیار محترم  
محرم به بزم وصل تو غیر و مرا ز بیم\*\*\* مرغ امید پر نزند گرد آن حرم  
دست افکنی به دوش رقیبان به رغم من\*\*\* وز چنگ من برون کشی آن زلف خم به خم  
من جان دهم برای تو آن لعل روح بخش\*\*\* از معجز مسیح زند با رقیب دم  
با دوستان به کینی و با دشمنان به مهر\*\*\* من بعد اگر سلوک تو این است لاجرم،  
خواهم شدن به محکمه عدل تا شود\*\*\* طبعِ سلیم عادلِ شاهِ جهان حَکَم  
سلطان دین، وصیّ نبی، قهرمان شرع\*\*\* شاه نجف، علیِّ ولی، معدن کرم  
آن واهبُ النِعَم که ز داوود نطق او\*\*\* نشیند گوش آز به جز نغمه نَعَم  
ص: 521

اوّل به آب چشمه کوثر وضو کند\*\*\* جبریل گر به خاک جنابش خورد قسم  
از قدر خواستم که فلک خوانمش، قضا\*\*\* گفت ای بری ز شیوه تمییز مدح و ذم  
او را سپهر گویی و این ننگری که هست\*\*\* او منبع عطوفت و این مصدر ستم  
مشّاطه ولایش اگر زیب گر شود\*\*\* ز اعجاز عیسوی کند آرایش صنم  
ای طوف بارگاه تو پیرایه شرف\*\*\* وی دودمان جاهِ تو همسایه قدم  
در باغ فطرت تو مسیحا چو یک نسیم\*\*\* در فوج حشمت تو سلیمان چو یک خدم  
مست غرور کرد عروسان خلد را\*\*\* دعویِّ باغ لطف تو با روضه ارم  
هرگز زمین رزم تو از خون نگشت خشک\*\*\* از بس که خنجر تو رسانید نم به نم  
آن کینه پروری که ز بغض تو دم زند\*\*\* وان خون گرفته ای که به کینت کشد عَلَم،   
با تیغ روزگار کند قصد کارزار\*\*\* با قهر کردگار به میدان نهد قدم  
هر شامگه که از اثر مهر خاوری\*\*\* رنگ بقم گرفته سپهر جفا رقم  
چون سرکشی به حکم تو اندیشه کرده است\*\*\* خونش فکنده بیم سنان تو در شکم  
شاها منم که درد و غم و غصّه متّصل\*\*\* آیندم از قفا چو سپاه از پی عَلَم  
تا بر کنار خوان وجود است جای من\*\*\* پرورده روزگار مرا از نعیم غم  
هرجا غمی ست کرده به تحویل من مگر\*\*\* از بهر دیگران به من اکنون کند رقم  
«عرفی» شکایت تو نهایت پذیر نیست\*\*\* این قصّه را بیا، به دعا ساز مغتنم:  
تا خامه خیال که نقّاش معنویست\*\*\* مدح تو بر صحیفه هستی کند رقم،  
خصمت که هست صورت عصیان، همیشه باد\*\*\* گریان و بی قرار و نگونسار چون قَلَم  
عرفی شیرازی  
دیوان/106  
زینتِ قرآن  
کام جان در لعل جانان یافتم\*\*\* آنچه دل می جست و جان آن یافتم  
هر قدم صد بار جان در راه سوخت\*\*\* تا رهی در بزم جانان یافتم  
صد رهم دربان ز درگه دور کرد\*\*\* تا که روزی ره به سلطان یافتم  
ص: 522

یافتم تا ره به کوی مِی فروش\*\*\* ایمنی از رنج دوران یافتم  
صد خطر دیدم ز رهزن تا شبی\*\*\* خضر راهی در بیابان یافتم  
در گریبان تا به خود بردم سری\*\*\* آفتابی در گریبان یافتم  
تو ز ویرانی منال ای دل که من\*\*\* گنج ها در کنج ویران یافتم  
آنچه در جام جهان بین دید جم\*\*\* در سفالین کاسه من آن یافتم  
عشق آسان می نمود اوّل ولی\*\*\* گشت دشوار آنچه آسان یافتم  
یافتم ز اهریمن نفس ایمنی\*\*\* تا که در دل نور یزدان یافتم  
کافرم کم خوان که من در راه دین\*\*\* دیو نفس خود مسلمان یافتم  
مطلع خورشید شد جان و دلم\*\*\* مهر پاکان تا که در جان یافتم  
تا شدم مدّاح آل مصطفی\*\*\* پای خود بر فرق کیوان یافتم  
دولت اندر سایه مردان هما!\*\*\* از ولای شیر یزدان یافتم  
ناز بر گردون کنم تا خویش را\*\*\* در بر آن شاه دربان یافتم  
عرش اورنگی که بر درگاه او\*\*\* بنده چون صد قیصر و خان یافتم  
مهر افسر خسروی کش روز بزم\*\*\* عرش تخت و چرخ ایوان یافتم  
آفتاب چرخ یکتایی علی\*\*\* کآفتابش را به فرمان یافتم  
آن شهنشاهی که مهرش از ازل\*\*\* رسم دین و شرط ایمان یافتم  
آن که مهر و ماه را روز نوال\*\*\* بر سر خوانش دو تا نان یافتم  
آن که در میدان رزمش چرخ را\*\*\* گویی اندر خم چو چوگان یافتم  
تیغ او تا شد حصار دین حق\*\*\* حصن دین را سخت بنیان یافتم  
دست او تا رایت دین برفراشت\*\*\* پای دین بر فرق خاقان یافتم  
هفت دریا را نگر کز جود او\*\*\* قطره ای از بحر احسان یافتم  
قطره بودم تا به او پیوست دل\*\*\* در درون، صد بحر عمّان یافتم  
یافت تا از خوان فضلش لقمه ای\*\*\* عقل را استاد لقمان یافتم  
گرچه قرآن در ثنای مصطفی ست\*\*\* مدح او را زیب قرآن یافتم  
تا که گشتم بنده فرمان او\*\*\* چرخ را در بند فرمان یافتم  
ص: 523

کی ز فرمانش توانم تافت رو\*\*\* من که در فرمان او جان یافتم  
کشتی نوح است حبّ او کز او\*\*\* ایمنی از موج طوفان یافتم  
تا شدم درویش کوی او هما!\*\*\* دولت خاقان و قاآن یافتم  
در تن خود تا شدم مدّاح او\*\*\* هر سر مویی ثناخوان یافتم  
همای شیرازی  
دیوان343/1  
ساقی سرمست خدا  
هی هی گل است این، کین چنین سرخوش به بازار آمده\*\*\* یا سر خرو ترکی ز چین با فرّ فرخار آمده  
فصل بهاران شد هلا ای عندلیب مبتلا\*\*\* اینک عروست برملا خندان به گلزار آمده  
غنچه تبسمناک بین، گل را گریبان چاک بین\*\*\* صنع خدای پاک بین کاین جا پدیدار آمده  
باد صبا دامن کشان، جیب هوا عنبر فشان\*\*\* ریحان چو خطّ مهوشان هم رنگ زنگار آمده  
لاله است این خونین ورق یا لعل سوده در طبق\*\*\* یا بر دمن عکس شفق زینسان نمودار آمده  
بر فرق نسرین و سمن، چتر شقایق شقّه زن\*\*\* جعد بنفشه پرشکن چو زلف دلدار آمده  
شمشاد و سروِ آخته قامت به ناز افراخته\*\*\* مسکین تذرو و فاخته هر دو گرفتار آمده  
سوری به سور اندر شده سوسن ز باغ آور شده\*\*\* گل صاحب افسر شده بلبل به گفتار آمده  
آن شیخ کز فرزانگی بودش ز می بیگانگی\*\*\* مست است از دیوانگی در کوی خمّار آمده  
ص: 524

گل در شمر غواصّ شد، سرو سهی رقّاص شد\*\*\* عاشق به بزم خاص شد معشوق کردار آمده  
مرغوله زن مرغ سحر، گه ساز زیر و گه زبر\*\*\* وز بی خودی طاووس نر همه نغمه سار آمده  
بلبل ز یکسو از شعف، دارد نوای چنگ و دف\*\*\* لحن چکاوک یک طرف با صوت مزمار آمده  
صوفیست کافکند از صفا، سجّاده بر روی هوا\*\*\* یا پاره ابری پر نوا بالای کهسار آمده  
آواز رعد است آن چنان زهره شکاف و جانستان\*\*\* یا شیر حق نعزه زنان در رزم کفّار آمده  
آن ناوک شست خدا شیر زبردست خدا\*\*\* ساقیِّ سرمست خدا، کش ما سوی عار آمده  
شاهنشه عالم علی، بخشنده خاتم علی\*\*\* فخر بنی آدم علی، کز بدو سالار آمده  
رایت فراز تیغ زن، مرحب کش و حارث فکن\*\*\* خندق جه و خیبرشکن، کش نعت کرّار آمده  
جولانگر دشت اُحُد، خونریز عمرو عبدود\*\*\* بس جان کشید از کالبد تا غیر فرّار آمده  
شیر فلک در چنگ او چنگ پلنگ آونگ او\*\*\* ببر بیان زآهنگ او مسکین به زنهار آمده  
یک مدح او بی چند و چون، اَلسّابقونَ السّابقون\*\*\* یک هجو آن خصم زبون، اَلنّار لِلعار آمده  
سلمان مسلمان از دمش، بوذر یکی رشح از یمش\*\*\* قربان خاک مقدمش مقداد و عمّار آمده  
در راه آن فخر عرب بر دار شد با صد طرب\*\*\* چید از لبش تا یک رطب میثم که تمّار آمده  
ص: 525

شاه غضنفر فر علی، ضرغام اژدر در علی\*\*\* قمقام موج آور علی، صمصام پیکار آمده  
دیبای تقوی بر تنش بردِ ورع پیراهنش\*\*\* جام ضمیر روشنش مشکات انوار آمده  
غرّا جبین لامعش بیضا دو کفّ ساطعش\*\*\* تأثیربخش طالعش هر سبع سیّار آمده  
هر ساعت اندر محضری بگشوده از دانش بری\*\*\* نابرده بر زانو سری کشّاف اسرار آمده  
گاه سخن گوهرفشان وز خمّ غیبی مِی کشان\*\*\* نهج البلاغه یک نشان زان لعل دُربار آمده  
پیشش خَضَر با آن خدش، طفل است گاه ابجدش\*\*\* «یَتلوهُ» شاهد شاهدش از نزد دادار آمده  
سلطان لاهوتی حشم، قاآن ناسوتی خدم\*\*\* دیّان طالوتی شیم، کش دین به هنجار آمده  
روز وغا زِ استیز او، خسم دغا ناچیز او\*\*\* وز سهم تیغ تیز او منکر به اقرار آمده  
هم ناکسان از وی خجل هم قاسطان زو منفعل\*\*\* هم مارقان چون خر به گل نادم ز انکار آمده  
آسوده خاک نجف، فخر سلف، ذخر خلف\*\*\* کش با صد انعام تحف پیغام جبّار آمده  
مولای من آقای من در من ببین و رای من\*\*\* کز طبع شورافزای من، مطلع سوم بار آمده  
\*\*\*\*  
ای کز طفیلت عالمی نو نو پدیدار آمده\*\*\* اندک ترین جودت همی خروار خروار آمده  
ص: 526

آن کز مدینه محترم در موت آن فخر عجم\*\*\* سوی مداین صبحدم یک کام بردار آمده  
با جاهش آصف کودکی، ملک سلیمان اندکی\*\*\* اوقات خضرش روزکی ز ایّام اعمار آمده  
عیسی به مهد از نطق خوش، گر زد دو حرف و شد خَمُش\*\*\* در بطن مام آن تیزهُش، بی مر به گفتار آمده  
اندر بهشت هشت تو با کرّ و فرّ و های و هو\*\*\* پرّد به بال عزّ او جعفر که طیّار آمده  
قوتش یکی قرص جوین، نابیخته گشته عجین\*\*\* گل شکّر و شهد انگبین، در ذوق او خار آمده  
در مدح شاه دادگر روید ز طبعم نیشکر\*\*\* طوطی ز خوزستان مگر شکّر به منقار آمده  
نی نی هنرور شاعری، فاضل حکیمی ماهری\*\*\* گاه تکلّم ساحری در خطّه لار آمده  
از قابلیّت عاریم، امّا به مدحش جاریم\*\*\* در نعت او پنداریم روح القُدُس بار آمده  
«صحبت» زهی شیرین لبی، در مدحت نفس نبی\*\*\* غرّه مشو کش در نُبی، اوصاف بسیار آمده  
گستاخی از حد می بری، بالاتر از خود می پری\*\*\* آسان مدان مدحتگری کاین کار دشوار آمده  
صحبت لاری  
دیوان/4  
آفتاب اوج علوم  
لبت کز آب لطافت برو دمیده گیاه\*\*\* ز غصّه کرده جهان بر زلال خضر سیاه  
مه است روی تو یعنی که نور چشمه مهر\*\*\* شب است زلف تو یعنی که دود مشعل ماه  
ص: 527

تو آفتاب سپهر لطافتی کس را\*\*\* چه حدّ آن که کند جانب تو تیز نگاه  
بدان امید که گیرد کمند زلف تو را\*\*\* فکند یوسف گم گشته خویش را در چاه  
بیا بیا که جهانی چو روزن از در و بام\*\*\* در انتظار تو دارند دیده ها بر راه  
به روز وصل تو صد جان فشانم و صد اشک\*\*\* به شام هجر تو یک دم برآرم و صد آه  
تویی نگار من امّا نگار بی پروا\*\*\* منم غلام تو امّا غلام دولت خواه  
لبت به مرده دهد زندگی چو آب حیات\*\*\* مگر که بوسه زده بر بساط مرقد شاه  
مه سپهر سخا آفتاب اوج علوم\*\*\* شه سریر امامت علی ولیُّ الله  
مؤیّدی که شریعت ز تیغ او دیده\*\*\* همان نتیجه که باشد گیاه را ز میاه  
ز خسروان جهاندار نانشسته چو او\*\*\* برای مسند توفیق زیر این خرگاه   
ندیده مورچه از سپاه او آزار\*\*\* که زیر ظلّ لوایش ملایکند سپاه  
به کهکشان رسد از باد عرصه غضبش\*\*\* نماز شام کند دانه را جدا از کاه  
زهی ز روزن رأی تو کمترین ذرّه\*\*\* به مشرق آنچه زند بامداد شعله پگاه  
به ریگ راه تو کان شعله ملایکه است\*\*\* مسبّحان سماوات سوده اند جباه  
سپهر اختر بذلی ز جود دست جواد\*\*\* محیط گوهر فضلی ز فیض فضل إلاه  
ز عرم و حلم تو کوه گران شود صرصر\*\*\* ز قهر و لطف تو شیر ژیان شود روباه  
ادای نعت کمال تو مانده در اقوال\*\*\* حدیث وصف کلامت فتاده در افواه  
چراغ مصطفوی کان شریعت تو گرفت\*\*\* ز باد تفرقه در ذیل عصمت تو پناه  
ملازم تو بُوَد چرخ شامگاه قتال\*\*\* ز ماه نو به صف کینه بر شکسته کلاه  
ز صحن چرخ کند دور سنگ انجم را\*\*\* سحر که رخش جلال تو راست جولانگاه  
خفای گنج زر مهرت ار بُوَد مططلوب\*\*\* طلسم چرخ نگردد ز دور چرخ، تباه  
کسی که خصم تو باشد به صبح روز جزا\*\*\* رسول مدّعی او بُوَد خداست گواه  
دلت به خوان خلافت از آن نشد راغب\*\*\* که از مصاحب ناجنس داشتی اکراه  
ز فضل خود همه چیزت خدای بی مانند\*\*\* کرم نموده به غیر از اماثل و اشباه  
تو نور باصره آفرینشی چون شمع\*\*\* حسود از این غم و اندوه گو به سوز و به کاه  
مولانا نظام استرآبادی  
متخب الاشعار407/1  
ص: 528

مظهر العجائب  
شیخ الائمّة النّقبا ماه هاشمی\*\*\* زوج بتول و نفس نبی، روح اتقیا  
دست گشاده حق و تیغ کشیدیه اش\*\*\* عین إلاه و ناظره بر وجه کبریا  
حبل المتین، امام مبین، میر مؤمنین\*\*\* مولای کلّ عالمیان شاه اولیا  
یعسوب دین و قائد غُرّ محجّلین\*\*\* هم یکّه تاز فارس میدان لافتی  
سر خیل مسلمین و رئیس موحّدین\*\*\* تمثال عقل و فضل و درِ علم مصطفی  
گویا لسان خالق و قرآن ناطقی\*\*\* کاندر خورش ولیُّکُمُ الله و هل اتی  
خورشید آسمان ولایت علیِّ طهر\*\*\* دیّان و بر ستوده حق نور اصفیا  
آن درّ دُرج عزّ و شرف شاه لَو کُشِف\*\*\* ما اَزدَدتُه الیقینُ زهی کاشف الغطا  
هذا الّذی به عَرَفَ الله مَن عرف\*\*\* هذا الَّذی به دَعَوُ الله مَن دعا  
شد گوشوار کعبه آمال حلقه اش\*\*\* باب اللّهی که هست به حق قبله دعا  
بعد از رسول اشرف اولاد آدم است\*\*\* با شیوه عدالت و آیین اتّقا  
باشد اگر به حکم زمین مردم زمین\*\*\* پائین پای مرتبتش رفعت سما  
ای اوّلی که بهر تو ثانی نیامده است\*\*\* در عرصه وجود تویی یکّه چون خدا  
خوانند اگر به نام خداوند نقطه ای\*\*\* مانا تویی به بسمله آن نقطه زیر با  
تنها تویی ز سابق ولا حق به علم جمّ تانسته خطبه ای به سلونی کند ادا  
اثقال علم توست که دائم کشیده دهر\*\*\* گر بار کاروان فلک را کنند وا  
ای جامع جمیع کمالات ایزدی\*\*\* چون ذات تو مبیّن آیات کبریا  
اوصاف ذاک پاک و مزایای بی حدش\*\*\* معلوم کس ز روی حقیقت نه جز خدا  
جُست آن که خوش به حصن ولایش تحصّنی\*\*\* مأمونی از عذاب و مصونیش از بلا  
با درد دین طبیب مرضهای مهلک است\*\*\* طرفی ببندد از تو کجا تخمه زنا؟  
خصمش به اسفل درکات جهنّم است\*\*\* کش در زمین نه شیب و فرازی نه در سما  
زادُالمعادِ لَیسَ سوی حُبِّ حیدرٍ\*\*\* اِن قیلَ لِلمَعادِ تَزَوّد مِنَ التّقی  
جایی که طوف کعبه کویش میسّر است\*\*\* خیزد مگر چه فایده از زمزم و صفا  
ص: 529

دوزخ هزار مرتبه بهتر به نزد من\*\*\* گر بی ولای او به بهشتم زنی صلا  
خواهند برد جنّت و دوزخ به روز حشر\*\*\* با آب و تابی از کف میمون او نوا  
سلطان ذات باشد و کوشد به بندگیش\*\*\* عمری به فقر برده به سر با همه غنی  
هرچند دیده بر سر خوان قرص مهر و مه\*\*\* بر پاره ای ز نانِ جوین جسته اکتفا  
تنها نه خود وصیّ بلافصل و قطب حق\*\*\* برده ست غایتش سبق از جمله انبیا  
هرگز مگو ندای اَنَا الله با کلیم\*\*\* جز صوت او صدای دگر بوده در طُوی  
بر عاکفان گوشه توحید رهبر است\*\*\* بر ساکنانِ عالم لاهوت مقتدا  
فاروق اعظمستی و صدّیق اکبری\*\*\* معمار ملک وحدت و منهاج اهتدا  
نور یقین ظاهر و برهان باهری\*\*\* کز تابناکیش حق و باطل به انجلا  
با او بُوَد حقیقت، چون نور با قمر\*\*\* با او به حق طریقت چون شمس با ضیا  
زو مبدأ عوالم امکان به تمشیت\*\*\* زو منشأ جواهر ایقان به ارتقا  
بی یاد او به خطّه توحید راه نیست\*\*\* آن کس که ناشناس علی؛ منکر خدا  
حقّا که پا به پای نبی می نهد علی\*\*\* همدست مصطفی که سزد جز که مرتضی  
آن مَظهر عجایب در علم و در عمل\*\*\* آن مُظهِر غرائب در سخط و در رضا  
با این همه فضایل ذاتی که در تو جمع\*\*\* نشنیده هیچ کس خبری را ز مبتدا  
در وصف اوست فکر خردپروران کلیل\*\*\* بی نعت او است نطق سخن گستران هبا  
آن دم که طفل بود به گهواره حیدر است\*\*\* شیر اوژنی به معرکه آرایی غَزا  
با فقر و جود، جامع اضداد عالمی\*\*\* بس خیره با شجاعت آن زهد بی ریا  
انجم هنوز با همه بینش به حیرتند\*\*\* زان عفوگاه قدرت و آن رفق با عِدی  
محمود منتخب (منتخب الشعرای تبریزی)  
از علی آموز اخلاص عمل/164  
سرور اصفیا  
نفسِ نبی، بابِ مدینه علوم\*\*\* در کف او آهن مرّیخ، موم  
سیّد اَبرار و شه اتقیا\*\*\* سرور و سر خیلِ همه اصفیا  
ص: 530

خازنِ سُبحانی تنزیل و وحی\*\*\* عالمِ ربّانی و تأویل وحی  
خاک درش تاج سرِ سروران\*\*\* آب کَفَش کوثرِ دین پروران  
راست به بازوش همی پشت دین\*\*\* لاغر از او پهلویِ کفر این چنین  
ای پدرِ عترت و زوج بتول!\*\*\* حلقه کِش علم تو گوش عقول  
ای ید و بیضای کفت ابر جود!\*\*\* ذاتِ تو سرمایه نظم وجود  
ای درِ تو خِطّه اقلیم دین\*\*\* مسجد اقصای جهان را یقین  
ای به تو مرجوع، حساب وجود!\*\*\* وی به تو مختوم، کتاب وجود!  
عقل تو مفطوم ز هر شکّ و ریب\*\*\* ذاتِ تو معصوم ز هر شین و عیب  
صورت عقل آیتِ تنویر تو\*\*\* عالَم معنی همه تفسیر تو  
باطل از اعجاز تو افسون کفر\*\*\* ریخته با خنجرِ تو، خون کفر  
آدم از اقبال تو موجود شد\*\*\* چون تو خَلف داشت که مسجود شد  
با نبی از مرتبه توأم تویی\*\*\* مسیرِ لوا، صاحب تُوسَم تویی  
راهِ حق و هادی هر گمرهی\*\*\* ما ظلماتیم و تو نوراللّهی  
صورتِ میزان الهی تویی\*\*\* معنی قرآن الهی تویی  
مُصحف هستی ز تو تفسیر یافت\*\*\* ملّت دعوی به تو تحریر یافت  
بحر و سحاب، امّت دست توانَد\*\*\* خاک درِ ملّت دست تواَند  
داده به درگاه تو افلاک باج\*\*\* دست تو از ابر گرفته خراج  
خاتم دین، نقش نگینش تویی\*\*\* پیر خرد، نور جبینش تویی  
طاق خلافت ز تو پُر نور شد\*\*\* بیت هدایت ز تو معمور شد  
آن که گذشت از تو و غیری گُزید\*\*\* نور بداد ابله و ظلمت خرید  
از تو منوّر حرم اهل بیت\*\*\* یافته مصباحِ نبی از تو زیت  
هرکه ره سرِّ مع الله یافت\*\*\* نور شما بَدرقه راه یافت  
مَرصَد اشراق رصدبند تو\*\*\* دینِ تو و یازده فرزند تو  
محمّدباقر میرداماد (شفق)  
دیوان میرداماد/116  
ص: 531

قرآنِ گویا  
جبرئیل آمد به وحی عشق و برخواند آفرینم\*\*\* گفت برگو مدح شاه دین، امیرالمؤمنینم  
آفتاب از آسمان بر شد که بوسد آستانم\*\*\* دید چون یک ذرّه در دل، مهر آن سلطان دینم  
بنده عشقم که بر شاهان عالم تاج بخشم\*\*\* تا گدای درگه آن خسرو ملک یقینم  
عاشق روی نگارم، مست آن چشم خمارم\*\*\* وز فراقش اشکبارم، عاشق زار و حزینم  
چون ز عشق یار مستم، سرخوش از جام الستم\*\*\* ساقیا جامی دگر زان طرفه آب آتشینم  
تا به مستی فاش سازم سرّ هشیاران عالم\*\*\* عالمی شیرین دهان گردد ز کلک شکّرینم  
چون نی ام کز آن لب قدسی برآید های و هویم\*\*\* در مدیحش باشد آن سلطان قدّوسی معینم  
با ملایک هم نوا هم نغمه مرغان عرشم\*\*\* تا ثناخوان شه عالم، امام متّقینم  
سرور امکان، شه خوبان، امیر اهل ایمان\*\*\* مظهر یزدان علی شاهنشه دنیا و دینم  
آن که بر اسرار قرآن گفت من یکتا علیمم\*\*\* آن که بر عرشِ «سلونی» گفت من تنها مکینم  
انبیا را مقتدایم، اولیا را مبتدایم\*\*\* اتقیا را پیشوایم، رهنمای مهتدینم  
ص: 532

شاهد یکتای عالم، مظهر غیب الغیوبم\*\*\* پای تا سر آیت اوصاف ربّ العالمینم  
\*\*\* دُرّ دریای وجودم، گوهر گنج شهودم\*\*\* نیست جز حق، هستیِ مطلق به چشم پاک بینم  
راز عالم، سرّ آدم، نفس قدّوسی خاتم\*\*\* باب علم احمد آن سلطان اقلیم یقینم  
کاشف سرّ وجودم، واقف غیب و شهودم\*\*\* ساقی بزم خلودم، مصطفی را جانشینم  
در غدیر «اَلیومُ اَکمَلت» آمد از حیِّ قدیرم\*\*\* در اُحُد «لاسیفَ إلاّ» از دم روح الامینم  
بهر فرعونان عالم ذوالفقار اژدهادم\*\*\* بی گمان در دستم و دست خدا در آستینم  
آیت اللهم به قهر و لطف و مرآت صفاتم\*\*\* کافران را جان ستانم، مؤمنان را دلنشینم  
من کتاب اللهِ ناطق، نسخ تورات و زبورم\*\*\* مُنزل انجیل عیسی، روح قرآن مُبینم  
نقطه ام در باءِ بسم الله و مجموع الکلامم\*\*\* حرف با در اوّل قرآن و آخر حرف سینم  
سوره سبع المثانی، فاتح اُمّ الکتابم\*\*\* دردمندان را شفا از لطف حق در آستینم  
در الف لامیم اوّل، شاهد «لاریبَ فیهم»\*\*\* در الف لامیم ثانی، آل عمران را معینم  
آمرِ «آتو النسا» وان «فضل اللهُ المجاهد»\*\*\* بهترین برهان رب، روشن ترین نورِ مبینم  
ص: 533

مائده، انعامِ انعامم ز الطاف الهی\*\*\* مالک اعراف و انفالم، جهانی خوشه چینم  
چون برائت تیغ آتش بار من شد کافران را\*\*\* بر کف قهر خدا شمشیر حق بر مشرکینم  
یونس و هودم که رحمت یا غضب بر قوم عادم\*\*\* یوسفم آیینه، پیشِ حُسنِ یوسف آفرینم  
صیحه رعدم هراسد دل ز برق ذوالفقارم\*\*\* صدر ابراهیم خُلّت روشن از نور جبینم  
حجر و نحل و سوره اسرای معراج رسولم\*\*\* سرِّ سبحانَ الّذی اَسرای احمد را امینم  
کهف خوبان جهانم، ملجاءِ روحانیانم\*\*\* کعبه کرّوبیانم، قبله اهل زمینم  
سرِّ عیسایم دم روح القدس در جیب مریم\*\*\* عین طاهایم روانِ پاکِ ختم المرسلینم  
انبیا را یاورم حج را مطاف قبله گاهم\*\*\* مؤمنون را نور ایمان تا به خیرالراحمینم  
مطلعِ اللهُ نورم، نور فرقان و زبورم\*\*\* وز جمال خود فروزنده بهشت و حور عینم  
پرتو مشکوة و مصباح و زجاجم در تجلّی\*\*\* کوکب دُرّی عشقم عشق یار نازنینم  
شاعران اهل ایمان را سخن آرا کلامم\*\*\* مظهر طاسین و میم و مُلهمِ شعرِ متینم  
رمز طاسینم به نمل و رهبر هُم یوقنونم\*\*\* وان قیامت قامتِ «کُلٌّ اتوه داخرینم»  
ص: 534

در قصص بر خوان نُرید أن نمنَّ تا بیابی\*\*\* در وَ نَجعَلهُم أئمّه بابِ کُلّ الوارثینم  
هم الف لامیمِ رُوم آن مجری فرمان حقّم\*\*\* لِلّه الأمرم که قبل و بعد و فی بضعٍ سنینم  
حکمت لقمان نهانم سجده حق آشکارم\*\*\* هر دو را اوّل الف لامیم و آخر مستبینم  
میر احزابم به ملک دین، سلیمان سبایم\*\*\* آسمان را فاطر از فرمان ربّ العالمینم  
سرّ یاسینم که بر جنّ و ملک مالک رقابم\*\*\* کُنهِ انسانم دو عالم منطوی در یا و سینم  
در علوم اهل دانش کُلّ شئٍ فی امامم\*\*\* در شهود اهل دل، ذکرٌ و قرآنٌ مبینم  
هم صف آرای مَلک در سوره وَالصّافّاتم\*\*\* «صاد وَ القرآن ذی الذکر»م بشیر مؤمنینم  
در زُمَر نَعتم «اَلا لله دین الخالص» آمد\*\*\* کز دو چشم وحدت آئین غیر آن یکتا نبینم  
حا و میم مؤمن و مقصد زِ تنزیل الکتابم\*\*\* فُصّلت را «و اسجدو الله» بُوَد نقش جبینم  
نظم شورای جهان، حا میم و عین و سین و قافم\*\*\* در عدد قطب الحروفم محور چرخ و زمینم  
هم به زُخرُف سرِّ حامیم و «لَدَینا لَعلیمٌ»\*\*\* هم دخان را نصِّ آتیکم به سلطان مبینم  
جاثیه وَ احقاف را در هر دو تنزیل الکتابم\*\*\* با محمّد هم نخستین یار و اوّل جانشینم  
ص: 535

بیرق إنّا فتحنا بر فراز و برق تیغم\*\*\* والی «نصرٌ من الله» فاتح فتح مبینم  
هم به حُجرات از ندای اهل ایمانم مخاطب\*\*\* هم به سوره «قاف وَ القرآن» بهشت متّقینم  
ذاریات عشق و نور طور و النجمم که بر من\*\*\* گشت واجب سجده و تسبیح یار نازنینم  
آیت شقّ القمر رخ، رحمتِ رحمان کف من\*\*\* واقعه در صف هیجا بر سپاه کافرینم  
در حدید از سَبَّحَ لله تا ذات الصدورم\*\*\* در مجادل إنّ حزبَ الله را هم مفلحینم  
سَبَّحَ لله حشرم، مظهر آیات سبحان\*\*\* وز هو الله، خالقُ الباری المصوِّر مستعینم  
ممتحن را تقسطوا شأنم ز مجد و اهل و احسان\*\*\* مقصد ایزد ز اللهُ یحبُّ المقسطینم  
در صفم نور مُتم، در جمعه قدّوسٌ عزیزم\*\*\* در اذا جاءَ المنافق عزِّ حق بر مؤمنینم  
در تغابن در طلاق ان تقرضوا مَن یتّق الله\*\*\* واقف تحریم از یا ایّها تا قانتیم  
در تبارک ملک و جان را معطی موت و حیاتم\*\*\* در قلم نون نخستین ذکر ربّ العالمینم  
معنی الحاقّه، احقاق حقّم در قیامت\*\*\* در معارج خود عذابٌ واقعٌ للکافرینم  
منجی نوحم به بحر عشق و کشتیِّ نجایتم\*\*\* جن پذیرد دعوتم، شیطان گریزد از طنینم  
ص: 536

در مزمّل یا مدثّر، باطن صاحب خطابم\*\*\* در قیامت یُحییَ المُوتی دم جان آفرینم  
هل اتی در شأن ذات پاک بی مثل و نظیرم\*\*\* مرسلات آیات قهر حق برای منکرینم  
هم نبأ سرِّ قیامت قامت و شأن عظیمم\*\*\* نازعات است و عبس قهر و غضب بر حاسدینم  
سوره تکویر و سرّ انفطار آسمانی\*\*\* حادثه نطوی السما غوغای روز واپسینم  
قهر ویلٌ للمطفّف بر حسودان کمالم\*\*\* انشقاق امکان بروج و طارق اعلی مکینم  
غاشیه سوزان شرار قهر حق بر دشمنانم\*\*\* فجر: فرزند شهیدم، شفع: زین العابدینم  
در بلد من شاهد حق از خطاب اَنتَ حِلمٌ\*\*\* شمس و واللیل آیتی از روی و موی عنبرینم  
وَالضّحی اشراق انوارم به قلب اهل ایمان\*\*\* انشراح الصدر و فانصب منصب و تاج و نگینم  
در نهان وَالتّین و زیتونم چراغ طور سینین\*\*\* در عیان فی احسن تقویم وَالبلد الاَمینم  
باز پنهان در علق مأمور إقرا باسم ربّک\*\*\* لیلة القدرم عیان در مطلع فجر مبینم  
بیّنه بر مشرکان چون آتش قهر و عذابم\*\*\* مخلصان را رحمت جنّات و عدنٍ خالدینم  
بر بداندیشان، غمِ زلزال و بیمِ عادیاتم\*\*\* قارعه هنگام مرگ دشمن از شمشیر کینم  
ص: 537

در تکاثر قهرِ سوف یعلمون بر اهل دنیا\*\*\* گر همه لطف و صفا و مرحمت بر اهل دینم  
روشن از عصر و هُمَزَه التفات لطف و قهرم\*\*\* باز در فیل و قریش آن قهر باشد، مهر: اینم  
باز در ماعون و کوثر آشکار این هر دو وصفم\*\*\* کافرون و نصر را نقمت بر آن رحمت بر اینم  
در لهب بر بولهب کیشان شرار جانگدازم\*\*\* نار ظاهر، نور باطن، رحمةٌ للعالمینم  
سوره اخلاص، خاصٌ من شد از نصّ پیمبر\*\*\* زان که در توحید حق بعد از پیمبر بی قرینم  
در هو اللهُ احد مستغرقم چون ذات احمد\*\*\* هم بالله الصمد مستغنی از حصن حصینم  
شام تاریک جهان را فیض تابان آفتابم\*\*\* آیت ربّ الفلق پیدا ز رخسار و جبینم  
ربّ ناس و مالک ناسم پناه بی پناهان\*\*\* چون ولیّی الله و سرّ اللهِ ربُّ العالمینم  
در کتاب عشق؛ قرآن نیست جز شرح جمالم\*\*\* باء بسم الله اوّل، آخرِ وَالنّاس سینم  
نقش پیدا، راز پنهان، کنز مخفی، سرِّ سبحان\*\*\* پیشوای اهل ایمان، حافظ شرع مبینم  
یک تجلّی در دو عالم با سه مولود و چهارم\*\*\* پنج گوهر، شش جهت، هفت آسمان در ما و طینم  
در تجلاّی جلال دوست حیرانم ولیکن\*\*\* در تماشای جمال یار با عین الیقینم  
ص: 538

واله اندر ذات حق، مستغرق بحر صفاتم\*\*\* در کمون غیب اسما با مسمّی همنشینم  
در سمایم فجر طالع، در ولایم نور ساطع\*\*\* عقل را برهان قاطع، شرع را حبل المتینم  
سرور لاهوتیانم، رهبر ناسوتیانم\*\*\* میر و سالار جهانم، شافعٌ للمذنبینم  
من إلهی بنده سلطانت ای وجه کریمم\*\*\* من إلهی زنده احسانت ای نعم المعینم  
رحمتی کن وز میِ اللهُ نورم بخش جامی\*\*\* ساقی کوثر تویی من تشنه ماء معینم  
ای ولیّ الله اعظم، شاهد خوبان عالم\*\*\* لطف کن کز خرمن حسنت گدای خوشه چینم  
گر پذیری این ثنا ای شاه ایمان از إلهی\*\*\* لطف یزدان جایگه بخشد به فردوس برینم  
محیی الدین الهی قمشه ای  
مجموعه دیوان إلهی/277  
از زبان مولا  
علیّ ام من خدا را خانه زادم\*\*\* عبید و عابد و فخر عبادم  
علیّ ام من، فنا در ذات اویم\*\*\* جهانی کرده مات و مات اویم  
علیّ ام خضر را آب بقایم\*\*\* به عرش کهکشان ها استوایم  
علیّ ام مظهر اسم رحیم ام\*\*\* الف را بنده و تالیِّ میم ام  
نبی، اکرام و من هم ذوالجلالم\*\*\* دوام ملکم و مخفی به دالم  
یلی چون عبدود را خوار کردم\*\*\* تمام کفر را بر دار کردم  
زکام نیل، موسی برگرفتم\*\*\* عصا بر دست پیغمبر گرفتم  
ص: 539

ز طوفان، نوح در کشتی نشاندم\*\*\* ز گرداب بلایش وا رهاندم  
رساندم یونس از ناسوت ظلمت\*\*\* زکام حوت، تا معراج حشمت  
به قلبش، کشف الهامی نمودم\*\*\* به ذکر یونسیّه ش در ربودم  
چو چشم دل به ابراهیم کردم\*\*\* بر او ذکر خدا تعلیم کردم  
چنان شد خرمن آتش بر او سرد\*\*\* که نمرود از غضب، قالب تهی کرد  
سپس یوسف ز چاه بی گناهی\*\*\* نشاندم بر سریر پادشاهی  
ولایت، هرچه در این راه کردم\*\*\* نکردم خود، به اذن الله کردم  
سیّد رضا علوی  
ستایش امیرالمؤمنین.../517  
مولا علی علیه السلام از زبان مولا علی علیه السلام  
شیعیان من شافع عقباستم\*\*\* معنی اسرار «ما اوحا»ستم  
بوترابم، نور چشم مصطفی\*\*\* همسر خیرالنسا زهراستم  
«هل اتی» در شأن من نازل شده است\*\*\* «قاب قوسینم» بل «او ادنا»ستم  
طور سینایم، عصای موسی ام\*\*\* هم «یدالله»، هم ید بیضاستم  
مرشد جبریلم، استاد ملک\*\*\* رهنمای آدم و حوّاستم  
اولیا را ظاهر و باطن منم\*\*\* «انّما» را شرح مستوفاستم  
بوالعجایب، بوالفضائل، بوالحسن\*\*\* گنج علمم زیر حرف «با» ستم  
از قیام من جهان ایجاد شد\*\*\* من جهان را رکن پا برجاستم  
ای بشر! انّی صراط المستقیم\*\*\* گاه پیدا گاه ناپیداستم  
نونم اندر آیه «ما یسطرون»\*\*\* قافم آری منزل عنقاستم  
رکن اکبر، غوث اعظم، عقل کل\*\*\* پادشاهِ ملکِ «کرَّمنا»ستم  
«اَلنّبی اولی» نخواندی گر بخوان\*\*\* بعد احمد از همه اولاستم  
جان قرآنم که اعجاز نبی ست\*\*\* حبل حقّم «عروةُ الوثقا»ستم  
هفت شهرم، هشت جنّت، نُه فلک\*\*\* محشری در محشر کبراستم  
ص: 540

نوحم اندر بحر طوفانزای عشق\*\*\* بحر «یاسین» گوهر «طاها»ستم  
یونس و ایّوب و یعقوب و شعیب\*\*\* هود و خضر و صالح و یحیاستم  
یوسف از من وام زیبایی گرفت\*\*\* یوسف اندر یوسفم غوغاستم  
«لافتایم» خواند جبریل امین\*\*\* پهلوانِ وادی هیجاستم  
عشق از اوّل این چنین زیبا نبود\*\*\* عشق من این چنین آراستم  
مروه ام، سعیم، صفایم، کعبه ام\*\*\* قبله ام من، قبله دل هاستم  
شاهبازم، یل شکارم، حیدرم\*\*\* خیبرافکن، شیر بی پرواستم  
سدره ام، فردوس عدنم، کوثرم\*\*\* سایه حورم، گُل طوباستم  
عرش و فرشم، لوح و کرسیّ و قلم\*\*\* در حقیقت بهتر از اینهاستم  
هست تسبیح ملایک نام من\*\*\* اسم اعظم، اعظم اسماستم  
مرتضایم، ختم کلّ اوصیا\*\*\* من علیِّ عالیِ اعلاستم  
مهرداد علوی  
ستایش امیرالمؤمنین.../524  
وسعتِ دریا  
سرور و آقا علی مرشد و مولا علیست\*\*\* فلسفه «لا» علی»، مظهر «الاّ» علیست  
مِهر علی در دلم گشته عجین با گِلم\*\*\* قطره ناقابلم وسعت دریا علیست  
شوکت عیسی علی، قدرت موسی علی\*\*\* طور تجلّی علی، سینه سینا علیست  
مهر و مه عارفان، پیرِ رَهِ عارفان\*\*\* قبله گه عارفان راحت جان ها علیست  
شافع محشر علی، ساقی کوثر علی\*\*\* جان پیمبر علی، همسر زهرا علیست  
گشته مرا تاب و تب مدح امیر عرب\*\*\* ذکر لبم روز و شب زمزمه یا علیست  
مدّعی حق بسی ست هرکسی و ناکسی ست\*\*\* چون به حقیقت رسی دست خدا با علیست  
با عمل ناصواب من چه بگویم جواب؟\*\*\* روز حساب و کتاب دلخوشی ما علیست  
نوگل پژمرده ام «شاهد» افسرده ام\*\*\* بی رخ او مُرده ام روح مسیحا علیست  
داوود محمّدی (شاهد)  
ستایش امیرالمؤمنین.../564  
ص: 541

آیات عشق  
ای خوشا سر بر زانوی دلبر داشتن\*\*\* ز اشک خونین دامنش پر لعل و گوهر داشتن  
دیده از موج جمال و سینه از فوج خیال\*\*\* دجله خون کردن و کانون آذر داشتن  
از خیال خدّ و قدّش تیر زهرآگین اشک\*\*\* در دل ماه طراز و سروِ کشمر داشتن  
همچو رنگ و بوی از خوبی، خوشیِّ خویش را\*\*\* از صفا در ذات او پنهان و مضمر داشتن  
مات و محو و هایم و حیران برون از خویش و غیر\*\*\* همچو حربا دیده بر مهر منوّر داشتن  
در پناه کبریایی حُسن او از فرّ عشق\*\*\* طعنه بر اکلیل و اورنگ سکندر داشتن  
خوش ز اکسیر غبار خاک پایش از خلوص\*\*\* چشم را روشن نمودن خاک را زر داشتن  
زان دو چشم مست و اعجاز لب جادو فریب\*\*\* جان پیاپی دادن و جان مکرّر داشتن  
در دبیرستان حُسن، آیات عشق آموختن\*\*\* بی نیازی غیر او از خشک و از تر داشتن  
جز به عن او که یارد مست و حیران در حضور\*\*\* پا به عرش و سر به خاک فرش آن در داشتن  
عشق را بگذار و رمزی تازه گوی از حُسن دوست\*\*\* عشق افزون آمد از گفتار و باور داشتن  
عشق را جلدی و پاکی زیبد ای زیبا حریف\*\*\* عشق نام حیدر است و مهر حیدر داشتن  
شاهِ گردون قدرِ کیوان هیبتِ کیهان فروز\*\*\* کش به دل عار آید از انبوه لشکر داشتن  
آن که از عدلش دل شاهین و باز جنگ جوی\*\*\* می نیارد غیر تیمار کبوتر داشتن  
آن شهنشاهی که جز بر دست او بودی محال\*\*\* عَمرو را بی پا و مرحب را دو پیکر داشتن  
گرنه گردون روز و شب بر نام او سازد رکوع\*\*\* از چه واجب می نماید پشت چنبر داشتن  
ورنه مهر از ترس مشی اوست اندر انقلاب\*\*\* چیستش رنجِ تبِ رخسارِ اصفر داشتن  
گرنه گردون راست سودای ثنای شهریار\*\*\* از چه کوشد خویش را با من برابر داشتن  
نسبت به مدح شهنشاه فلک خرگاه را\*\*\* چیزها باید به جز طبع سخنور داشتن  
تا شود تجدید مدح شاه و وصف روی دوست\*\*\* شامخ این زیبا غزل باید مکرّر داشتن  
\*\*\*\*  
ای خوشا سودای مهر دوست در سر داشتن\*\*\* دل تهی از مهر مهرویان دیگر داشتن  
بنده او بودن و آزاد و مطلق زیستن\*\*\* آهوی او گشتن و فرّ غضنفر داشتن  
ص: 542

بی نیازی را ز استغنای او دریافتن\*\*\* پادشاهی را ز ره روبیّ آن در داشتن  
آن چه طبع او پذیرد از دل و جان خواستن\*\*\* وآن چه عکس آن نماید زشت و منکر داشتن  
شعرهای سحر و عشق از چشم او آموختن\*\*\* نکته های نغز و خوش زان درج گوهر داشتن  
هرچه غیر از مهر او در داو اوّل باختن\*\*\* هرچه غیر از قهر او منظور و در خور داشتن  
دیو تن از تیغ طاعت رام فرمان ساختن\*\*\* دلق جان از خود دل پاک و مطهّر داشتن  
در پریشانی و ناکامی چو موی روی او\*\*\* ربقه اندر رُقبِه خورشید انور داشتن  
در درون مور از نور ولای مرتضی\*\*\* آگهی چون دیده از اوراق دفتر داشتن  
تا شوی منظور چشم خاک ساران درش\*\*\* دیده بر هم باید از افلاک و اغبر داشتن  
از نگه بر روی لعل و زندگانی بخش او\*\*\* طعنه بر خورشید و عار از ذکر کوثر داشتن  
تا دهی بیماریِ امثال عیسی را شفا\*\*\* بایدت تطهیر دم از نام حیدر داشتن  
شادمان بادا روان پاک آن رندی که گفت\*\*\* مهر شه را باید از دامان مادر داشتن  
خسرو دین کز ولایش قرص نور آفتاب\*\*\* خویش را خواهد همی هم سنگ قنبر داشتن  
آن که گر یک حرف از القابش نگاری تیغ را\*\*\* می توانی هفت کشور را مسخّر داشتن  
وآن که گر بر دیده خفّاش خوانی مدح او\*\*\* خصم شب گردد ز عشقِ روزِ انور داشتن  
آن که در عهدش قبول زهد کرد از بیم تیغ\*\*\* در فلک ناهید خنیاگر زِ مزمر داشتن  
شاه غازی کز فتوحش هر دو یکسان است و خُرد\*\*\* از قلاع آسمان تا برج خیبر داشتن  
داور دین کز وجودش تا ابد بالد ز فخر\*\*\* دین یزدان از چنان فرزانه داور داشتن  
میر خصم افکن که در هیجای بهرام سپهر\*\*\* بی نیاز آمد ز درع و تیغ و مغفر داشتن  
تاکنی بار دگر تجدید این زیبا فسون\*\*\* کسب همّت باید از خلاّق اکبر داشتن  
\*\*\*\*  
ای خوشا بر آفرینش چشم کمتر داشتن\*\*\* آفرینش آفرین را در برابر داشتن  
سکّه رندی به دارالضرب درویشی زدن\*\*\* خرقه جلدی و پاکی از قلندر داشتن  
سر فرو کردن در اقیانوس وحدت مردوار\*\*\* جامه همّت برون زآلایش تر داشتن  
نیست گشتن در بقای ذات هستی آفرین\*\*\* هست گشتن، جمله هستی ها سراسر داشتن  
چشم و دل را از فروغ وحدت نور کمال\*\*\* چشمه خور کردن و بحر توانگر داشتن  
ص: 543

جز بر آیات جلالش دیده را بر دوختن\*\*\* جز بر آیات کمالش گوش راکر داشتن  
بر شهنشاهانِ دل آگاه ملک فقر و حال\*\*\* خدمت از جان کردن و از غیر دل برداشتن  
قربت نامردمان رنج است می باید تو را\*\*\* چاره از دوری دونان مزوّر داشتن  
زین دغل سازان و بدبازان زین بگسیخته\*\*\* رایت عزّ و غنا و فقر را برداشتن  
روح را و جسم را باید به معنی از تلاش\*\*\* آن چو کوه و این چو کَه فربی و لاغر داشتن  
تا به کی از اشک خونین یاسمین چهره را\*\*\* از تغابن غیرت یاقوت احمر داشتن  
پاک کن پیدا و پنهان را که از نامردمی ست\*\*\* خویشتن را گاه مؤمن، گاه کافر داشتن  
دل منوّر ساز و جان رخشان و بگریز از نفاق\*\*\* نه زمانی تلخ و گاهی شهد و شکّر داشتن  
تا چنان گردی که از تقوا، دل چالاک تو\*\*\* قابلیّت یابد از مهر پیمبر داشتن  
خسرو بطحا که زیبد خادمان کوی او\*\*\* بنده ها ز امثال نوشروان و نوذر داشتن  
آن که با مهر قبول او ندارد افتخار:\*\*\* مُلک خاقان یافتن یا قصر قیصر داشتن  
آن که از تعلیم او آسان نماید مر تو را\*\*\* زهد سلمان با صفای صدق بوذر داشتن  
مرغ دستان ساز او شو ای دل ار باید تو را\*\*\* آفرینش سر به سر در زیر شهپر داشتن  
پادشاها حال من بر دیده بینای تو\*\*\* روشن است و نیست یارای مستّر داشتن  
چون پسندد طبع شاهنشاه غیرت آفرین\*\*\* یا را در خدمت اغیار مضطر داشتن  
یا ز جورِ دهر و طعن این و آن بی گاه و گاه\*\*\* خون دل پالودن و از خاره بستر داشتن  
چند و تاکی در دل پرخون و جان بی گناه\*\*\* یک جهان اندوه و صد کانون اخگر داشتن  
گر قبول آن همایون جاست رنج و خون دل\*\*\* ای خوشا رنج مدام و دیده تر داشتن  
باش «شامخ» همچو یوسف این رفیقان ریا\*\*\* چاه کنعان دیدن و مهر برادر داشتن  
ای خلیل خلّت و عیسای ملّت تا به کی\*\*\* سینه از طعن جهودی چند مجمر داشتن  
شاد باش ای غیرت خورشید و خاک پای فقر\*\*\* زین مصیبت های بی پایان و بی مر داشتن  
شکر غم گو ای رهین فضل غم زیرا تو را\*\*\* شکر غم باید ردیف امر داور داشتن  
کهتر غم شو که مهتر گردی از تیمار غم\*\*\* سخت نیکو سنّت آمد مهر مهتر داشتن  
حسن درودیان (شامخ)  
سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی170/1  
ص: 544

دریای فیض  
بس که تابد مهر حیدر هر دم از سیمای من\*\*\* آسمان را سرفرازی باشد از بالای من  
چون سخن گویم ز معراجش که آن دوش نبی ست\*\*\* پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من  
بهرِ وصّافی او سر تا قدم گشتم زبان\*\*\* تا نگردد غیر مدحش ظاهر از اجزای من  
طبع من تا گشت چون دریا ز فیض مرتضی\*\*\* ابر گوهربار جوید فیض از دریای من  
گر نبودی ذوالفقار مهر او در دست دل\*\*\* لقمه ای کردی مرا این نفس اژدرهای من  
خاک راهش در دو چشم من به جای سرمه است\*\*\* نیک دیدم، آفرین بر دیده بینای من  
نی که من تنها به مدحش سرفرازی می کنم\*\*\* غیر از این هرگز کسی نشنید از آبای من  
ای صبا در گردنت خاکم ببر سوی نجف\*\*\* بعد مردن چون فرو ریزد ز هم اعضای من  
قاضی میرحسین میبدی  
محراب آفتاب/233  
لذّتِ بخشش  
سر زدم از خواب صبحی کز نسیم عنبرین\*\*\* شبنمی از عنبر اشهب نشستی بر زمین...  
سرور مردان علیّ بن ابی طالب که هست\*\*\* هم امیرالمؤمنین و هم امام المتّقین  
کاشف علم الله آن گیتی نمای «لو کشف»\*\*\* دیده راز هر دو کون از دیده علم الیقین  
کعبه زآن شد سجده گاه انبیا و اولیا\*\*\* کآمد آنجا در وجود آن قبله اصحاب دین  
ص: 545

ص: 546

شهر علم مصطفی جوی از «علیٍّ بابها»\*\*\* از در علم آ و شهرستان علم الله ببین  
همچو گردون بود راکع در نماز و لطف کرد\*\*\* خاتم فیروزه زیباتر از چرخش نگین  
در کرم شاه ولایت بحر بی پایان بُوَد\*\*\* شبنمی از موج بحرش حاتم صحرانشین  
خود گرفتی روزه و دادی به سائل نان بلی\*\*\* لذّت بخشش، غذای جان، بِه از نان جوین  
هرکه نشناسد امیر نحل را مولای خود\*\*\* زهر بادش در دهان آن ناخلف را انگبین  
هرکه جا بستد ز مکر و مشورت ناحق ز تو\*\*\* مکر حق جانش ستد والله خیرُ الماکرین  
کی بُوَد همچون تو از بهر خلافت عَمرو و بکر\*\*\* کی سلیمان گردد از انگشتری دیو لعین  
محمّد اهلی شیرازی  
کلیّات اشعار مولانا اهلی شیرازی/492  
با شکّر ثنای علی علیه السلام  
پیرانه سر جوان شدم از مدح بوالحسن\*\*\* آری ز نوبهار جوان می شود چمن  
مدح علیست زیور هر کاخ و انجمن\*\*\* بی مدح او قررا نگیرد روان به تن  
هر کاخ و انجمن که نه روشن به مدح اوست\*\*\* عیش و سرور نیست در آن کاخ و انجمن  
شمع هدی سپهبد اسلام مرتضی\*\*\* شیر خدا شهنشه کونین بوالحسن  
آن آفتاب چرخ ولایت علی که هست\*\*\* مهرش به خلق فرض تر از شرع و از سنن  
آن شاه لافتی که به قرآن ستوده حق\*\*\* اوصاف او و گفته نبی در سر و علن  
در هر حدیث مدحت او کرده مصطفی\*\*\* در هر کتاب رتبت او گفته ذوالمنن  
فرقی میان احمد و حیدر منه که نیست\*\*\* فرقی میان مشک تر و نافه ختن  
یک گوهرند هر دو اگر مشک اگر گلاب\*\*\* یک جوهرند هر دو اگر ماه اگر پرن  
یک نور در دو دیده و یک ماه در دو چرخ\*\*\* یک عقل در دو صورت و یک روح و دو بدن  
در هل اتی خدای جهان گفته مدح او\*\*\* قرآن بر این حدیث گواهیست مؤتمن  
لولا علی به مدحت او زان خدای گفت\*\*\* یعنی علیست جان و جهان جمله چون بدن  
بی جان بدن جماد بُوَد بشنو این حدیث\*\*\* بی نور، چشم تیره بُوَد بشنو این سخن  
شرع و سنن رواج ز شمشیر او گرفت\*\*\* ورنه ز شرع نام نبودی و از سنن  
با آب زر به تیغ نگارند نام او\*\*\* شاهان ملک گیر و امیران صف شکن  
با شکّر ثنای علی نطق من گشود\*\*\* روزی که شست دایه عقلم لب از لبن  
از فتنه زمانه هما نیست غم که هست\*\*\* نام چهارده تن معصوم حرز من  
بعد از نبی به کون و مکان پیشوا علیست\*\*\* بعد از علی حسن شه مسموم ممتحن  
بعد از حسن و حسین و دگر زین عابدین\*\*\* صادق پس از محمّد باقر شه زمن  
موسی امام هفتم و هشتم شه رضا\*\*\* بعد از تقی، نقی و ز بعد نقی، حسن  
بعد از حسن زِ مهدی آل محمّد است\*\*\* ترویج این شریعت و تأیید این سنن  
وقت است کآفتاب ولایت شود عیان\*\*\* بردارد اختلاف از این دار پر فتن  
چون آفتاب رایت او گردد آشکار\*\*\* دیگر نماند از وثنی نام و از وثن  
شرک و نفاق و کین و حسد فتنه و فساد\*\*\* اوضاع بت پرستی و آیین برهمن،  
سوز درون آتش و از تیغ آبدار\*\*\* آتش زند به خرمن هر شوم زشت تن  
نام سمیِّ خویش برآرد به آفتاب\*\*\* تا حفظ دین حق کند از غول راهزن  
همای شیرازی  
دیوان392/1  
دامن حیدر  
در قیامت کافرینش خیمه بر محشر زنند\*\*\* سکّه دولت به نام آلِ پیغمبر زنند  
تشنگانِ وادی ایمان، چو در کوثر رسند\*\*\* از شعف دست طلب، در دامن حیدر زنند  
شهسواران در رکابِ راکبِ دُلدُل روند\*\*\* خاکیان لاف از هوای صاحبِ قنبر زنند  
هرکه او چون حلقه نَبوَد بر در حیدر مقیم\*\*\* رهروان راه دین\*\*\* چون حلقه اش بر در زنند  
مؤمنان حیدری را می رسد کز بهر دین\*\*\* حلقه ناموس حیدر، بر در خیبر زنند  
ره به منزل بُرد، هر کاو مذهبِ حیدر گرفت\*\*\* آبِ حیوان یافت آن کاو خضر را رهبر گرفت  
خواجوی کرمانی  
سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی254/2  
ص: 547

محیط عالم دانش  
ز تاب شعشعه مهر، سایه بهرِ پناه\*\*\* سزد که بگسلد از شخص و پیش گیرد راه  
فروغ مهر به تفتیدگی چنان گردید\*\*\* که شعله بر سر خود زد زِ دودِ دل خرگاه  
شود برشته چو ماهی درون روغن گرم\*\*\* چو عکس ماه نو افتد\*\*\* در این هوا به میاه  
ز همرهیِّ صبا، پرتو شهاب دهد\*\*\* ز بس که تاب هوا برفروخت گونه کاه  
سزد که شعله چو ماهی ز عکس خود گه موج\*\*\* ز فرط حدّت گرما کند در آب شناه  
مگو در آینه آب، عکس مهر افتاد\*\*\* که آفتاب ز گرما برد به آب پناه  
ز غایت اثر حدّت هوا شاید\*\*\* که گرمیِ جگر موم گردد آتشگاه  
به غایتی شده آتش اثر ز گرما جان\*\*\* که دست مرگ بُوَد از تصرّفش کوتاه  
نه آب را متموّج کند وزیدن باد\*\*\* که شخص موج ز گرما کند در آب شناه  
همین نه شخص پناه آورد به سایه و بس\*\*\* که سایه نیز ز گرما برد به شخص پناه  
چنین که شیر زبون شد ز تاب مهر سزد\*\*\* که بهر نطع کشد پوست از برش روباه  
ز تاب مهر تنور فلک بتافته گرم\*\*\* چنان که معرکه کین به گاه حدّت شاه  
شه سریر ولایت امام خطّه شرع\*\*\* محیط عالم دانش، علی ولیّ الله  
زهی فروغ ضمیر تو شمع بزم رسول\*\*\* زهی وجود شریف تو ختم صنع الله  
طواف کوی تو سرمایه تجارت مهر\*\*\* صفات قدر تو پیرایه تجمّل ماه  
به جان حادثه آن کرده ای به ناوک خشک\*\*\* که ترک چشم بتان با دل از خدنگ نگاه  
چنان که دیده عفوّت به راه عصیان است\*\*\* سزد که عین ورع گردد ارتکاب گناه  
ز بحر طبع برآورده پر گهر صدفی\*\*\* به تحفه آورم اینک نثار حضرت شاه:  
کرشمه نرگس  
ز فیض گلشن روی تو چون شوم آگاه\*\*\* که سوزد آتش حسن تو بال مرغ نگاه  
چه سود از این که ز شوق لبت شدم همه جان\*\*\* چنین که آتش سودای دل بُوَد جانکاه  
به روی رحم به آن گونه بسته ای درِ دل\*\*\* که شوق کشتن من در دلت ندارد راه  
ص: 548

چو گیری آینه در کف ز شوق عارض خویش\*\*\* از آن کرشمه نرگس وز آن فریب نگاه  
شود مثال در آیینه مضطرب زان سان\*\*\* کز اضطراب دل آب، عکس عارض ماه  
به یاد روی تو چون آه جانگداز کشم\*\*\* به صورت تو سزد گر برآید آتش آه  
زنی به تیغم و فریاد از شریعت عشق\*\*\* که آرمیدن: کفر است و اضطراب: گناه  
چنان ز لطف تو نظّارگی هجوم آورد\*\*\* که عارض تو نبینم ز ازدحام نگاه  
نداری آینه را پیش رو به چندین شوق\*\*\* اگر ز چاشنی حیرتم شوی آگاه  
زهی به خنده گشودی ز کار بسته گره\*\*\* زهی به عشوه ربودی ز فرق فتنه کلاه  
ز فیض مژده لطف تو کام جان شیرین\*\*\* به عهد وعده وصل تو عمر غم کوتاه  
عنان عشوه نگاه تو راست دستآویز\*\*\* بساط فتنه سمند تو راست جولانگاه  
دل زمانه هراسان ز چشم ظالم تو\*\*\* چنان که فتنه ز آسیب عدل شاهنشاه  
شها منم که بلا را به جز قضای دلم\*\*\* به گاه عرض سپه نیست عرضگاه سپاه  
به این غرض که شود حسرتم فزون دایم\*\*\* زمانه یوسف عیشم نماید از ته چاه  
زهی امید طواف تو رهنمای مراد\*\*\* زهی سجود جناب تو آبروی جباه  
شدم هلاک ز حرمان، خوش آن زمان که شوم\*\*\* به خاکبوسی کوی تو چون سپهر دوتاه  
چنان نیازفشانی کنم که عشق برد\*\*\* خمیرمایه عجز از غبار آن درگاه  
زهی محبّت آل تو پایمرد ورع\*\*\* زهی حمایت لطف تو دستگیر گناه  
ز روی لطف به فریاد رس مرا چو به حشر\*\*\* به پایت افتم و گویم که «حسبة لله»  
منم غلام تو «عرفی» مهل مرا که سزد\*\*\* به جان من بگشایی لب شفاعت خواه  
عرفی شیرازی  
دیوان/128  
صفای سینه عقل  
سحر که بر مژه افروختم چراغ نگاه\*\*\* به دست شعله شکستم، کلاه گوشه آه  
بیا که بی چمن عارضت، مشبّک شد\*\*\* نقاب دیده صبرم ز گاه گاه نگاه  
ز اشتیاق نمک پاشی لبت هر دم\*\*\* تراود از جگرم زخمهای مرهم کاه  
تو نیم خواب و من از هر تبسّم مژه ات\*\*\* چمن چمن گل حسرت کنم به جیب نگاه  
ص: 549

عجب ندارم، اگر شاهد خیال تو را\*\*\* ز داغ زار دل تنگ من بُوَد اکراه  
بلی، چه ذوق رسد طبع شوخ یوسف را\*\*\* ز سیر لاله سیراب، در نشیمن چاه  
چنان هوا، زِ نم گریه ام رطوبت یافت\*\*\* که تا فلک ز لبم آه می رود به شناه  
خموش تا ز لبم، شوخ مطلعی جوشد\*\*\* که تا به حشر بود زیب و زینت افواه  
\*\*\*\*  
جبین بخت مرا، خاکروب هر درگاه\*\*\* زمانه ساخت، که روی زمانه باد سیاه  
به جز سیاهی داغ دلم سپهر نیافت\*\*\* گلی که شاهد بختم زند به طرف کلاه  
سپهر بافته گویی که شخص خواهش طبع\*\*\* چه جیب ذوق گشایم به اطلس و دیباه  
به سوی کشور دل، کز رواج درد آنجا\*\*\* نمی کنند به جنس کساد عیش نگاه  
به نوش خانه پر نیش روزگار ندید\*\*\* لبم حلاوت یک زهرخند خاطرخواه  
گره ز گوشه ابروی خاطرم نگشود\*\*\* مگر به یاد زمین بوس شاه عرش سپاه  
ضیاء دیده دانش، صفای سینه عقل\*\*\* فروغ ناصیه دین، علی ولیّ الله  
همان که سلسله شاهدان قدسی را\*\*\* عبیر بو کند از خاکروبی درگاه  
همان که یوسف رأیش چو پرتو اندازد\*\*\* به سینه ای که دهد تیرگی به سینه چاه،  
چنان شود که بر این نیل، برکه نصب کند\*\*\* به دست شعشعه، فوّاره های نور از آه  
سیاه نامه، اسیری که با لب تسلیم\*\*\* برد به درگه عفوش، ز روی عجز پناه  
فرشته محو کند از جریده عملش\*\*\* هر آن ثواب که باشد در او حروف گناه  
هوا ز فیضش اگر بهرور شود، شاید\*\*\* که خون شعله فرو ریزد از عروق گیاه  
ز فیض مقدم او، خاک آن قدر بالد\*\*\* که خاکیان ز تهِ عرش بگذرند دو تاه  
چو عدل او کند امداد عاجزان، شاید\*\*\* که پوستین ز تن شیر نر کند، روباه  
کنون که جنبش ابروی شاهد عفوش\*\*\* اشارتی ست به تعظیم نامه های سیاه،  
شها منم که نه شادابی سخن دارم\*\*\* طبیعتی که گل آرد برون ز آتشگاه  
دم سواد فشارم عروق معنی را\*\*\* ز بیم آن که نروید ز جیب صفحه گیاه  
خموش «طالب» از این نغمه ها، تفاخر بس\*\*\* برآر دست دعا بر در حریم إلاه  
طالب آملی  
آئینه آفتاب/250  
ص: 550

آیینه کبریا  
آیینه کبریا، علی بود\*\*\* مرآتِ خدانما، علی بود  
پیری که به بر نمود تشریف\*\*\* از خلعتِ «هَل اتی» علی بود  
شاهی که به سر نهاده دیهیم\*\*\* از افسر «إِنَّما»، علی بود  
هر نامه که شد فرود از حق\*\*\* در مدحت مرتضی علی بود  
هر جلوه که کرد چهره دوست\*\*\* بر خاطر اولیا، علی بود  
هر نامه که از خدای جبریل\*\*\* آورد به مصطفی علی بود  
یک حرف بس است اگر کسی هست\*\*\* در خانه، که حقّ با علی بود  
آن نقطه «با» که پیشِ یکتا\*\*\* پشتش به دعا دوتا، علی بود  
با ختم رسل عیان و پنهان\*\*\* با سایر انبیا، علی بود  
مقصود ز طوف حجّ و عُمره\*\*\* وز کعبه و از مِنی علی بود  
مطلوب ز رکن و زمزم و حِجر\*\*\* از مَروِه و از صفا، علی بود  
بر موضعِ خاتمِ نبوّت\*\*\* آن کس که نهاده پا، علی بود  
دستی که به جود، کشتی نوح\*\*\* آورد به اِستوا، علی بود  
آن کو به خلیل، نار نمرود\*\*\* بنمود گل و گیا، علی بود  
آن حرفِ ندا که گفت یونس\*\*\* در ظلمت بحر، یا علی بود  
آن کس که به دستش از دلِ حوت\*\*\* ذوالنّون بشد رها، علی بود  
آن کس که عصا به دست موسی\*\*\* بنمود چو اژدها، علی بود  
آن کس که به نام اوست بِسمل\*\*\* بر مصحف إصطفا، علی بود  
بر دوش نبی، که برتر از عرش\*\*\* آن کس که نمود جا، علی بود  
آن کِش به اُحُد نمود احمد\*\*\* از نادِعلی، ندا علی بود  
شایسته «هَل اتی» علی بود\*\*\* زیبنده «لافتی» علی بود  
آن پرده فکن که پرده برداشت\*\*\* از «لَو کُشِفَ الغِطا»، علی بود  
ص: 551

بی پرده بگو: علی خدا نیست\*\*\* لیکن ز خدای هم جدا نیست  
حبیب خراسانی(حبیب)  
دیوان میرزا حبیب خراسانی/231  
مظهر داور  
تاختن آورد زِی بستان سپاه آذری\*\*\* باغ ویران کرد از کین توزی و غارتگری  
چِفته شد از بار اندُه پشت سرو و نارون\*\*\* تیره شد از گَرد هیجا چهر گلبرگ طَری  
جورِ باد آذری زد باغ را آذر به جان\*\*\* باغ را آذر به جان زد، جور باد آذری  
گر بهاران گسترد در باغ فرش زمردین\*\*\* می کند باد خزان در بوستان زرگستری  
رشک رخسار پری بود از لطافت سرخ گل\*\*\* لاجرم از چشم مشتاقان نهان شد چون پری  
وام کردستند پنداری به بُستان، برگ و شاخ\*\*\* از رخِ من رنگ زردی وز میانت لاغری  
پیش بالای تو از سرو و صنوبر فارغم\*\*\* ای به بالا غیرت شمشاد و سرو کِشمری  
گر سپر غم رفت و شد سوری ز بستان، غم مدار\*\*\* سرخ می کش، تات گردد اندُه و غم اسپری  
ور نماند از لاله احمر نشان در طرف باغ\*\*\* باده خور تا گونه ات چون لاله گردد احمری  
باد را جان پروری گر، می نباشد گو مباش\*\*\* می کند اشعار من در مدح شه جان پروری  
مظهر داور، امیرالمؤمنین شیر خدای\*\*\* آن که از وی آشکارا شد صفات داوری  
بنده درگاه او، هم آسمان و هم زمین\*\*\* تابع فرمان او هم زُهره و هم مُشتری  
رایت شرع مبین چونین نمی گشتی بلند\*\*\* گر نبودی در قفایش ذوالفقار حیدری  
آسمان بندد میان چاکری بر درگَهش\*\*\* هر که بر درگاه شه بندد میان چاکری  
در خور اوصاف او، کس می نیارد گفت مدح\*\*\* با رَسن نتوان شدن بر گنبد نیلوفری  
تا زمستان را بوَد دَم سردی و افسردگی\*\*\* تا بهاران را بوَد جان بخشی و جان پروری،  
مَر عدویش باد با ناکامی و اندُه قرین\*\*\* مَر محبّش باد، با پیروزی و نیک اختری  
رهی معیّری  
دیوان کامل رهی معیّری/181  
ص: 552

عقد برادری  
دلبر ما نظیر ندارد به دلبری\*\*\* گر ناظری ببایدت اوّل دل آوری  
اندر طریق عشق اگر پای می نهی\*\*\* بگذر ز خودنمایی و بگذر ز خودسری  
بی صدق در طریق محبّت منه قدم\*\*\* این راه عاشقی ست مپندار سرسری  
اخلاص پیشه ساز که ایمان به کردگار\*\*\* بی صدق و بی خلوص بُوَد عین کافری  
بنما فروتنی و صدارت طلب مباش\*\*\* تا در مقام قُرب دهندت مُصدّری  
ای شرزه شیر در صف خوکان چه می چری\*\*\* وی مرغ سِدره در پی بومان چه می پری  
ظاهر خُداپرستی و باطن هوی پرست\*\*\* ای مبتلا، به دام هوس چند بنگری  
جویی جلال «جابر» و نالی ز مفلسی\*\*\* خواهی مقام «بوذر» زاری ز بی زری  
مفلس شو، آن زمان بنگر جاه جابری\*\*\* بی زر شو آنگهی بنگر فرّ بوذری  
در ملک فقر بی سر و پایان خزیده اند\*\*\* کز ما سوی ز قدر بُوَدشان فراتری  
گریان و خنده زن چو نسیم سحرگهی\*\*\* عریان و عور پوش چو خورشید خاوری  
مدغم شده است در سرشان شور احمدی\*\*\* مظهر شده است در دلشان مهر حیدری  
از بوالبشر نبود نشانی که او ببست\*\*\* در عرش با محمّد، عقد برادری  
آنجا که اژدر کرمش کام واکند\*\*\* بر شیرِ شیرخواره کند گرگ مادری  
فرعون را مدد کند ار فرِّ عون او\*\*\* شاید که با کلیم زند لاف همسری  
نمرود را اگر، نمی از رود او رسد\*\*\* باید که با خلیل نماید برابری  
کشتیّ نوح جای به جودی نمی گرفت\*\*\* گر حفظ او نکردی از جود، لنگری  
ای پادشاه کشور امکان که هست ننگ\*\*\* خُدّام درگهت را از نام قیصری  
گر فی المثل محبّ تو را در سقر برند\*\*\* نارش کند نعیمی و زَقّوم کوثری  
ور فی المثل عدوی تو را در جنان برند\*\*\* خُلدش کند جهنّمی، تسنیمش آذری  
حق برده بس، به گوهر ذات تو پی بلی\*\*\* گوهرشناس نیست کس الاّ که جوهری  
عبرت نائینی  
نوادر با سفینه شمشیری/325  
ص: 553

یک نکته از مکارم اخلاق مرتضی  
وجه برات شام بر اختر نوشته اند\*\*\* اموال زنگ بر شه خاور نوشته اند  
مضمون روزنامه خورشید خاوری\*\*\* بر کارنامه مه انور نوشته اند  
دیوانیان عالم علوی به مشک ناب\*\*\* «وَاللّیل» بر حواشی دفتر نوشته اند  
بر گرد روی شاهد مشکین عذار چرخ\*\*\* از شب خطی سیاه معنبر نوشته اند  
دانی که چیست این که خطیبان آسمان\*\*\* بر طَرف هفت پایه منبر نوشته اند  
یک نکته از مکارم اخلاق مرتضی ست\*\*\* کان را بر این کتابه به عنبر نوشته اند  
در معنی فضیلت داماد مصطفی\*\*\* پیران هفت زاویه محضر نوشته اند  
منظومه محبّت زهرا و آل او\*\*\* بر خاطر کواکب ازهر نوشته اند  
دوشیزدگان پرده نشین حریم قدس\*\*\* نام بتول بر سر معجر نوشته اند  
انجم کلام مرتضوی را ز راه یمن\*\*\* بر گرد این رواق مدوّر نوشته اند  
بر هفت هیکل فلکی هر دعا که هست\*\*\* آن از زبان صاحب قنبر نوشته اند  
رمزی که در مطاوی طومار کبریاست\*\*\* بر نام اهل بیت پیمبر نوشته اند  
آن آیتی که نقش طوامیر نصرت است\*\*\* بر رایت کُشنده عنتر نوشته اند  
وصف خدنک چار پَرِ جان شکار او\*\*\* مرغان معنوی همه بر پر نوشته اند  
از دست و پنجه اسدالله کنایتی ست\*\*\* حرفی که بر جبین غضنفر نوشته اند  
نامش نگر که قلعه نشینان موسوی\*\*\* مهر گشاد بر در خیبر نوشته اند  
نعتش نظاره کن که رهایین عیسوی\*\*\* بهر شرف بر افسر قیصر نوشته اند  
القاب عالیش ز پی اکتساف قدر\*\*\* بر سقف چار صفّه شش در نوشته اند  
ابیات شوق آن که نبی را برادر است\*\*\* اجرام بر روان چو آذر نوشته اند  
بابی ست از فضایل او هرچه چار فصل\*\*\* این هفت کهنه پیر معمّر نوشته اند  
نقشش به کارگاه ملک برکشیده اند\*\*\* مدحش به بارگاه فلک بر نوشته اند  
لشکرکشان عالم جان نام دلدلش\*\*\* بر کوه های زین تکاور نوشته اند  
آن را که سر فدای هوای علی نکرد\*\*\* یا رب ز حادثات چه بر سر نوشته اند  
ص: 554

ای بس که هفت کشور گردون به یک نفس\*\*\* مردان راه او به قدم در نوشته اند  
اشعار من که مادح اولاد حیدرم\*\*\* هم بحر مشق کرده و هم بر نوشته اند  
فردوسیان حدیث روان بخش عذب من\*\*\* در روضه بر حوالی کوثر نوشته اند  
وز شوق مدحتش سخنم ساکنان مصر\*\*\* بر کوزه نبات به شکّر نوشته اند  
چون است کز حوادث دوران روزگار\*\*\* هر دم به نام من غم دیگر نوشته اند  
عمّانیان حکایت بحرین چشم من\*\*\* بر جام زر به باده احمر نوشته اند  
شادم به این که بر صفحات عقیدتم\*\*\* شرح خلوص آن شه صفدر نوشته اند  
خوااجه کمال نامه مستان حیدری\*\*\* بر جان عارفان قلندر نوشته اند  
کرّوبیان ستایش ابکار خاطرت\*\*\* بر چشمهای روشن اختر نوشته اند  
زنهار غم مخور که بر اوراق سرمدی\*\*\* بهر تو فتح های موفّر نوشته اند  
خواجوی کرمانی  
شیفتگان علی (ع)/107  
شهاب اوج امامت  
ندیده ام ز تو بی خنده چین پیشانی\*\*\* در این صفت به گل نوشکفته می مانی  
نیاید از تو به جز خنده، گر غلط نکنم\*\*\* ز تاب کاکلت افتاده چین به پیشانی  
بیا که بی تو می از شیشه برنمی آید\*\*\* مدار دختر رز را همیشه زندانی  
کتاب ناز و نیاز است در میان امشب\*\*\* مباد در سر مستی ورق بگردانی  
به گلشنی که ز سرو تو عشوه می باشد\*\*\* به سر نهاده صنوبر کلاه بارانی  
چه نازکیست ندانم که بر نمی تابد\*\*\* قبای حسن تو از موی گل گریبانی  
چراغ حسن به ذوق کجا شود روشن\*\*\* اگر نه زلف سیاهت کند شبستانی  
به سوی شمع ز خاکسترم نمونه فرست\*\*\* که تا دگر نکند فاش سوز پنهانی  
به رهنمایی خط مدّ زلفت آمد پیش\*\*\* چنان که مطلع اوّل ز مطلع ثانی  
\*\*\*\*  
ص: 555

فکنده کاکل و زلف تواَم به حیرانی\*\*\* چو شانه از دو طرف می کشم پریشانی  
کشیده ناز چمن زادِ کانِ حُسن تو را\*\*\* چه گل چه لاله چه سنبل چه سرو بستانی  
گر از نسیم گل خنده ات خبر می داشت\*\*\* طلسم گریه نمی بست ابر نیسانی  
به یک نگاه تو از هوش می روم صد بار\*\*\* چگونه جان ببرم گر تو رو بپوشانی  
رخ از نیاز اسیران متاب یک سر موی\*\*\* اگر تو بازی شطرنج ناز می دانی  
ز شانه معنی طومار زلف خویش مپرس\*\*\* که طبع او شده درمانده الف خوانی  
چنین که شان حلاوت نصیب لعل تو شد\*\*\* عسل چگونه نباشد مثل به بی شانی  
ز بس لب تو نمک در پیاله می ریزد\*\*\* کند حباب میش بزم را نمکدانی  
خیال غیر تصرّف نماست تا در دل\*\*\* به دست دیو بُوَد خاتم سلیمانی  
فتادگی نَبوَد بی نتیجه پاکان را\*\*\* گهر به تاج شهان می رسد ز غلتانی  
ز حُسن ساخته بدروییِ جبلّی بِه\*\*\* نمی رسد گل کاغذ به خار بستانی  
چنان ز عکس رخت تازگی برآینه ریخت\*\*\* که آب گشت در او همچو چشمه طغیانی  
ز باده چهره برافروز شمع مجلس را\*\*\* چنان بسوز که پروانه را نسوزانی  
مباد شاهد گل باغ حسن پندارد\*\*\* به طفل غنچه مده بوسه ای که نستانی  
به کوچه باغ جمال تو صد هزار چمن\*\*\* گرفته لاله به کف بهر کاسه گردانی  
چو مفلسان به در چشمخانه ات کوثر\*\*\* دویده از پی وام شراب روحانی  
ز هر طرف مه و خورشید را دواند عشق\*\*\* به عیدگاه رخت از برای قربانی  
شکوه حسن همین بس که گشت هم زانو\*\*\* حدیث روی تو با وصف نور یزدانی  
مه سپهر ولایت محیط کشور دین\*\*\* شهاب اوج امامت علیّ عمرانی  
شهنشهی که فرستد به گرد موکب او\*\*\* همیشه باغ شرف سرمه سلیمانی  
خروس عرش دهد تن به خون لاله خویش\*\*\* کند سحرگه حکمش اگر غلط خوانی  
ایا شهی که به درگاه حشمت تو فلک\*\*\* ز کهکشان به کف آورده چوب دربانی  
ز نور فیض نماید نیابت دم صبح\*\*\* چو بگذرد به ضمیر تو شام ظلمانی  
نه سایه است تو را هم بسان پیغمبر\*\*\* به یمن دفع دو ظلمت ز نور وجدانی  
به روضه تو درآمد فلک به قصد طواف\*\*\* نیافت راه برون رفتن از درخشانی  
ص: 556

زهی رفیع بنایی که هر طرف طاقست\*\*\* به نزد دیده وران در بلند ایوانی  
اگر به نقش جدارش نظاره یابد راه\*\*\* به چشمخانه کند کار خامه مانی  
ز بس که می شود از سطر بندیش معلوم\*\*\* مراتب سخن حکمت خدادانی،  
به اوّلین نگه از خجلت کتابه او\*\*\* کتاب خویش بشوید معلّم ثانی  
قدم نهاده به ادنی دریچه اش خورشید\*\*\* به صبحگاه ازل از پی زرافشانی،  
ز ارتفاع چنان رعشه بر تنش افتاد\*\*\* که تا ابد نکند خویش را نگهبانی  
حبش ز کوکبه روسفیدی قنبر\*\*\* شبی بود سیه از فوج صبح گردانی  
ملاّطغرای مشهدی  
منتخب الاشعار557/1  
میثم تمّار  
چون یار وفادار علی میثم تمّار\*\*\* معراج خود آغاز کنان شد به سر دار  
یار علی از شوق علی گرم تولاّ\*\*\* اندیشه به خود راه نمی داد زِ اغیار  
چندان ز علی گفت و دم از مدح علی زد\*\*\* کاتش به دل دوست زد و دشمن بدکار  
نالید از این حال شناسای حقیقت\*\*\* ترسید از این وضع فرومایه غدّار  
چون حق به سخن آید و گوید سخن حق\*\*\* باطل چه کند گر نکند وحشت بسیار؟  
خامُش نشود مرد خدا از سخن حق\*\*\* ور آن که زبانش ببرد، دشمن مکّار  
احمد ناظرزاده کرمانی  
دیوان اشعار مذهبی/228  
چراغ هستی  
علی، راز جهان آفرینش\*\*\* سرودی بر زبان آفرینش  
شهاب اوجِ سبز آسمانها\*\*\* علی پیوند ما با لامکانها  
به شهر عشق مردی جاودانه\*\*\* نشان از نور، نور بی کرانه  
علی، سرچشمه فیض الهی\*\*\* پناه دردمندی، بی پناهی  
ص: 557

علی گنجینه سرّ خدا بود\*\*\* به رمز آفرینش آشنا بود  
چراغ روشن راه هدایت\*\*\* علی همراه ما تا بی نهایت  
درخشان گوهر دریای هستی\*\*\* سراپا شوق، شوقِ حق پرستی  
امید دردمندان بود، مولا\*\*\* امید و عشق و ایمان بود، مولا  
به اوج سرفرازی جای او بود\*\*\* به برج معرفت، مأوای او بود  
حقیقت با علی دمساز می شد\*\*\* گره از هر کلامش باز می شد  
سخن از او، سخن از افتخار است\*\*\* سخن از آبرو و اعتبار است  
سخن از عشق و عدل و پارسایی ست\*\*\* ز راز و رمز و اسرار خدایی ست  
سخن از وسعت دریای نور است\*\*\* که او عاشق ترین مرد صبور است  
سخن زآیات پاک ذات حقّ است\*\*\* که او روشن ترین مرآت حقّ است  
سخن از ذوالفقار است و عدالت\*\*\* ز نور آفتاب است و دلالت  
علی معنای اعجازی دوباره است\*\*\* از او تا رستگاری، یک اشاره است  
علی پیمانه نوش بزم ساقی ست\*\*\* علی حقّ است و حق، همواره باقی ست  
نسترن قدرتی  
عطر ولایت/27  
مطلع الانوارِ گل  
وقت آن آمد که گیرد پرده از رخسار گل\*\*\* نغمه بلبل کند از غنچه منقار گل  
لاله بیرون از بغل آرد محک صرّاف وار\*\*\* تا بگیرد نقدِ خود را در چمن معیار گل  
طرفه نَبوَد گر نسیمِ شوق ابر نوبهار\*\*\* جیب گلشن بر دَرَد تا دامن کهسار گل  
بس که اسرارِ نهان می جوشد از خاکِ چمن\*\*\* غنچه را راز درون شد بر لبِ اظهار گل  
تا فراموشی نسازد محو درس دلبری\*\*\* در دبستان گلستان می کند تکرار گل  
این چه جوشِ گل بُوَد یا رب که یکسر گشته است\*\*\* شهر گل، کو گل، زمین گل، سقف گل، دیوار گل  
طبعِ نازک بر نتابد شوخی باد صبا\*\*\* از نسیمِ بی مروّت می کشد آزار کل  
بزمِ مستان پر شد از رنگین نوای عندلیب\*\*\* بسته است تردستی مطرب مگر بر تار گل  
ص: 558

چون نبخشد دیده بنا به نرگس در چمن\*\*\* هست منظورِ نظرهای اولوالابصار گل  
بس که صف بستند پیرامون گلشن بلبلان\*\*\* می نماید در نظر چون مرکز پرگار گل  
بر سرش بافند پر در پر اگر مرغان چه دور\*\*\* در هوا تختِ زمرّد زد سلیمان وار گل  
رتبه اربابِ معنی بس بلند افتاده است\*\*\* می سزد گر جا کند بر گوشه دستار گل  
کم مبادا از سرِ او سایه ابر بهار\*\*\* زان که دارد رنگِ آلِ احمدِ مختار گل  
می توان کردن همان بر دامن پاکش نماز\*\*\* می دهد بوی ولای عترتِ اطهار گل  
خاصّه رنگ و بوی شاهنشاهِ ملکِ انّما\*\*\* گر نسیمِ فیضِ او برمی دمد از خار گل  
جانشینِ احمدِ مرسل که از ابرِ کفش\*\*\* می برد بر جای شبنم گوهرِ شهوار گل  
زورِ بازوی یداللّهی که از تیغ دو سر\*\*\* کرده از خونِ خسیسان عرصه پیکار گل  
نخل بندِ گلشن ایمان که از گرد رهش\*\*\* می کند جنّات تجری تحتها الانهار گل  
از هوادران خدّامِ درش تا گشته است\*\*\* می خرامد سر خرو در کوچه و بازار گل  
می گشاید عقده خاطر به نام مرتضی\*\*\* کارِ آسان را نمی سازد به خود دشوار گل  
خرده زر در بغل بر رهگذار استاده است\*\*\* تا کند بر خاکِ پای زائرش ایثار گل  
چون گلِ خورشید از فیض سجودِ درگهش\*\*\* نورِ ایمان می کند از جبهه زوّار گل  
گر نسازد تازه ایمان را ز جویِ لطف او\*\*\* بندد از هر رگ به گلشن بر میان زنّار گل  
محورِ ادوارِ هستی گر نباشد مهرِ او\*\*\* محو چون شبنم بُوَد از صفحه گلزار گل  
تا دم از خُلقِ کریمش می زند بادِ بهار\*\*\* می گشاید در گلستان طبله عطّار گل  
در خطابش مطلعی از طبعِ رنگینم شکفت\*\*\* کز فروغش یک قلم شد مطلع الانوار گل  
\*\*\*\*  
ای به راهت نقش پا با دیده بیدار گل\*\*\* وی به گردِ گلشن کویت چو مژگان خار گل  
ساقی کوثر تویی کز بهرِ ما لب تشنگان\*\*\* بر کف دستِ تو گردد ساغرِ سرشار گل  
گر نه از دارالشفای لطف می بخشی دوا\*\*\* از کجا مرهم نهد بر سینه افکار گل  
گر صبا بویی برد از گیسوی مشکینِ تو\*\*\* غنچه بفروشد به جای نافه تاتار گل  
چشمِ گلشن را شود گر توتیا خاکِ درت\*\*\* لافِ هم چشمی زند با نرگسِ بیمار گل  
«محسن» از نور ولایت یافت تشریفِ قبول\*\*\* کز فروغِ مهر پوشد خلعتِ زر تار گل  
ص: 559

از برای این که دادِ منقبت خوانی دهد\*\*\* کرده طبعِ نازکش در گلشنِ اشعار گل  
چشمِ احسان بر کرم های تو دارد گر کَفَت\*\*\* در مزاجِ مفلسان شد شربتِ دینار گل  
ختم سازم بر دعای دوستانت نظم را\*\*\* تا نماید حرفِ آمین بر لب گفتار گل  
تا گلِ خورشید تابان با هزاران آب و تاب\*\*\* هر سحرگه می کند زین سطحِ میناکار گل  
دوستانت را بُوَد در سایه گل بزمِ عیش\*\*\* دشمنانت را کند در دیده مشتِ خار گل  
محمّدحسین تتوی (محسن)  
مناقب علوی در شعر شبه قاره/140  
ساقی بزم ولا  
گوهر بحر کرم، کنز ادب کیست؟ علیست\*\*\* شیر شرزه، اسدالله لقب کیست؟ علیست  
محور عدل و عدالت، کرم اش بی منّت\*\*\* صاحب تیغ دو دم، شاهِ عرب کیست؟ علیست  
فاتح خیبر و عَمرو افکن و شیر غزوات\*\*\* قاتل دشمن بی نام و نسب کیست؟ علیست  
مادرش فاطمه بنت اسد، روح نبی\*\*\* پسر کعبه حق، زیب رجب کیست؟ علیست  
آن که در نیمه شب، در دلِ نخلستانها\*\*\* هر زمان ذکر خدا داشت به لب کیست؟ علیست  
آن که با عشقِ خدا در همه میدانِ نبرد\*\*\* صاحب همهمه و قهر و غضب کیست؟ علیست  
ساقی بزم ولا، مرشد صد خضر نبی\*\*\* شیرِ روز جدل و زاهد شب کیست؟ علیست  
آن که در کوفه برای فقرا «افکاری»!\*\*\* برده در نیمه شب نان و رُطب کیست؟ علیست  
محمّد افکاری  
به عالمِ دل رسیدن  
هزار شکر که سرمستم از شراب طهور\*\*\* بری ست شیشه ام از خاره و می ام ز انگور  
رساست مستی ام از جام همّت سرشار\*\*\* سزاست ساغرم از کاسه سر فغفور  
ز سنگسار غم از استخوان سوده تنم\*\*\* به زخمهای درون بسته مرهم کافور  
چه دل نهی به غم روزگار شرمت باد\*\*\* که از تو خانه اندوه شد سرای سرور  
مشو به وادی ظلمت سرای تن خرسند\*\*\* تو را که در کف دل داده اند شمع شعور  
ص: 560

به سرخ و زرد جهان دل منه که پیوسته\*\*\* مزاج مرد نفور است از متاع غرور  
سرور خاطرت از آسمان امید مدار\*\*\* ز مهربانی تو خاطری نشد مسرور  
چو دستگیر ضعیفانی از بلا مهراس\*\*\* بس است پرده آفت به خرمن از پر مور  
تو را ز پهلوی خود گر رسد گزند سزاست\*\*\* دلت ز جوش هوس گشته خانه زنبور  
ز راز سینه دلمردگان شدن آگاه\*\*\* بُوَد به دیده اهل تمیز کشف قبور  
اگرچه پای دلم سوده گشت تا زانو\*\*\* ولی به رفتن از خود ندارمش معذور  
تو چون به کعبه رفتن ز خویش ره بردی\*\*\* به حیرتم که دگر آمدن به خود چه ضرر  
ز درد عشق تواَم داغ، حرز بازوی دل\*\*\* ز فیض یاد تو غم، در حریم سینه سرور  
بیا مرو که دل غم کشیده ما را\*\*\* بُوَد ز آمدن و رفتن تو ماتم و سور  
به هر خرابه که سرو تو در خرام آید\*\*\* شود ز خانه چشم نظارگی معمور  
به زور گریه، دل یار را به دست آرم\*\*\* که آب جا به دل سنگ می کند به مرور  
کدام شب که نه از جذب نشتر مژه اش\*\*\* رگم ز پوست برون جسته چون رگ تنبور  
رخت ز پهلوی زلف است پر به دل نزدیک\*\*\* که پیش پای نماید شبانگه آتش دور  
به رنگ جوهر آیینه از رخ و زلفش\*\*\* به پیچ و تاب اسیرم میان ظلمت و نور  
برد ز یک گل رخسار صد گلستان فیض\*\*\* کند نسیم نگه بر گل رخت چو عبور  
چه حکمت است که نزدیک می شود با دل\*\*\* بُوَد مزاج تو چندان که از مروّت نور  
تو را کسی که در آغوش خویش گیرد تنگ\*\*\* بُوَد چو کسوت فانوس گردآور نور  
سفید بختی عشّاق صورتی دارد\*\*\* اگر ز تیرگی آید برون شب دیجور   
گره ز رشته تقدیر باز نتوان کرد\*\*\* شود کفت همه یک ناخن ار چو سمّ ستور  
قماش خلعت هستی ست این که می نگری\*\*\* چو تار و پود به هم در شده سنین و شهور  
ز فیض باطل دیوانگان مشو غافل\*\*\* کز آتش دل ما روشن است شمع شعور  
اگرچه سرمه شد او من غبار راه شدم\*\*\* سزد که جوش زند خوش رشک از رگ طور  
نشد ز مهر به ما نرم شانه گردد یار\*\*\* کشیده ام به برش چون کمان همیشه بهزور  
خوشا دلی که به ارباب درد می جوشد\*\*\* مجو ز خاطر مسرور خلق، فیض سرور  
همیشه باد گرفتار درد بی دردی\*\*\* دلی که نیست ز بیداد عافیت رنجور  
ص: 561

به روی خاک نشین زنگ غم نمی باشد\*\*\* اگر تو دیده وری آینه اسن نعل ستور  
ز آسیا چه رسد دانه را به غیر شکست\*\*\* مدار از فلک بی مدار چشم حضور  
نشسته بر دلم از بس ز چرخ گرد ملال\*\*\* چو شمع خلوت فانوس رفته زنده به گور  
فلک به قصد گزندم به ثابت و سیّار\*\*\* کدام شب که نشوریده خانه زنبور  
گه کنایه مرا ریزه خوانی اغیار\*\*\* فشانده سونش الماس در دل ناسور  
کجا روم به که گویم که گشته است دلم\*\*\* ز وضع اهل زمان تنگ تر ز دیده مور  
حذر ز محفل یاران این زمانه حذر\*\*\* حذر ز خانه زنبور یعنی از شر و شور  
همه به دسّ و زبان در پی گزند هم اند\*\*\* نه دوستی نه نمکخوارگی بُوَد منظور  
جدا ز هم چو شوند این جماعت از غیبت\*\*\* به هم زنند ز دنبال نیش چون زنبور  
ز همگنان چنینم خدا نگهدارد\*\*\* که جمله دیو سرشتند و ز آدمیّت دور  
نظر به باطن شان حق به جانب همه است\*\*\* که طبع شان بُوَد از یکدگر همیشه نفور  
شما که خوب توانید شد به صحبت خوب\*\*\* ز همنشینی اوباش بد شدن چه ضرور  
قسم به صدق و صفای سحر که نَبوَد و نیست\*\*\* به جز نصیحت از این گفتگو مرا منظور  
خدا گواست که من خیرخواه احبابم\*\*\* به خاطرم بدی هیچ کس نکرده خطور  
مرا که داده خدا منصب سخندانی\*\*\* به غیر مدح سرایی چرا کنم مذکور  
دگر ز ذکر که شمع زبان مرا افروخت\*\*\* که طعنه زن شد از او بر سحر شب دیجور  
نسیم لطف خدیوی مگر وزید کز او\*\*\* شنده بوی دم عیسوی دل رنجور  
شهنشهی که پی سجده درش هر شام\*\*\* نهاد مهر سر بندگی به خاک از دور  
\*\*\*\*  
شهنشهی که به درگاه قدر او فغفور\*\*\* ز سر به خاک مذلّت نهاد تاج غرور  
شهنشهی که گره های بیضه فولاد\*\*\* گشاده می شود از حکم او به ناخن مور  
به رنگ غنچه زبان لخت خون به کاهش باد\*\*\* کسی که شد به لبش غیر یا علی مذکور  
\*\*\*\*  
ز بیم شحنه نهیِ تو تا به صبح نشور\*\*\* غنوده دختر رز در مشیمه انگور  
به چشم صبح که گنجور نقد خورشید است\*\*\* کشیده اند ز خاک در تو سرمه نور  
ص: 562

به دور شحنه عدل تو می سزد که کند\*\*\* چو مهره جا به سر مار بیضه عصفور  
رسد به عالم دل پیروت به آسانی\*\*\* که گنج مخفی اسرار را تویی گنجور  
سفیدبختی اعدای تیره باطن تو\*\*\* نمونه ای بُوَد از پرده های دیده کور  
به جنب رأی تو بی نور دیده خورشید\*\*\* به پیش خُلق تو صد خلد معترف به قصور  
به جز ولای تو صوم و زکات مجزی نیست\*\*\* به غیر مهر تو نَبوَد نماز و حج منظور  
مخالف تو اگر در حریم کعبه شود\*\*\* چنان بُوَد که به دیوار دست مالد کور  
به ریگ بحر و بیابان محاسبان قضا\*\*\* فضایل تو شمردند و ماند نامحصور  
من فقیر ز فضلت چه می توانم گفت\*\*\* به غیر این که شوم معترف به عجز و قصور  
که داد مدح سرائیت می تواند داد\*\*\* ز دامن صفت کوته است دست شعور  
ز حضرت تو الهی امید می دارم\*\*\* که صبح روز جزا با وجود فسق و فجور،  
به دوزخم نفرستی که دوزخ دگر است\*\*\* مرا به دشمن آل نبی شدن محشور  
ز شعر و شاعریم این قدر نتیجه بس است\*\*\* که در زمانه به مدّاحی تواَم مشهور  
بس است جایزه نظم من همین جویا\*\*\* که روز حشر شوم با سگان او محشور  
جویای تبریزی  
دیوان جویا تبریزی/335  
وصف علی علیه السلام  
شرمگینم، شرمگین از بودن بی چاره خویشم  
من که در اوج نبودن کوهی از تردید و تشویشم  
من که این «من» در قیاس کمترین من های سرگردان  
می کند گاه از تمام ناتمامی های خود بیشم!  
خوب می دانم فقط یاد تو ای تنهای بی مانند  
زحمت این زندگی را می کند هموارتر پیشم  
دلخوشم گاهی که با نام شما بر خویش می بالم  
واقفی غیر از صداقت نیست در کشکول درویشم!  
ص: 563

این غزل می خواست در وصف علی باشد، چه پنداری  
قطره ام امّا به اقیانوس بی پایان می اندیشم!  
علیرضا سپاهی لاتین  
گزیده ادبیات معاصر39/76  
ساقی کوثر  
مو آن مستم که پا از سر ندونم\*\*\* سر و پایی به جز دلبر ندونم  
دلارامی کز او گیرد دل آرام\*\*\* به غیر از ساقی کوثر ندونم  
باباطاهر عریان  
دو بیتی های باباطاهر/130  
ص: 564

#### ترکیب بندها

هفت بندِ ملاّحسن کاشی  
بند اوّل:  
السّلام ای سایه ات خورشیدِ ربّ العالمین\*\*\* آسمان عزّ و تمکین، آفتابِ داد و دین  
مفتی هر چار دفتر، خواجه هر خشت خُلد\*\*\* داورِ هر شش جهت، اعظم امیرالمؤمنین  
عالمِ علم سَلُونی، شهسوارِ لَو کُشِف\*\*\* ناصرِ حق، نفسِ پیغمبر، امامِ راستین  
صورتِ معنیِ فطرت، باعثِ ایجادِ خلق\*\*\* سرِّ اصلِ نسلِ آدم، نفسِ خیرالمرسلین  
صاحبِ یوفونَ بالنّذر آفتابِ انّما\*\*\* قرّة العینِ لَعَمرک، نازشِ روح الأمین  
در جهان از روی حشمت چون جهانی در جهان\*\*\* بر جهان، از روی رفعت آسمانی بر زمین  
از عطایِ دستِ فیّاضِ تو دریا مستفیض\*\*\* وز ریاضِ نکهتِ طبعِ تو رضوان خوشه چین  
حاجبِ دیوانِ اَمرَت موسیِ دریا شکاف\*\*\* پرده دارِ بامِ قصرت عیسیِ گردون نشین  
نقش بندِ کاف و نون از روزِ فطرت تاکنون\*\*\* ناکشیده چون مه رخسارِ تو حرف مبین  
ناشنیده از زمانِ مهد تا پایانِ عمر\*\*\* بی رضای حق ز تو حرفی کِرام الکاتبین  
ص: 565

مثل تو چون شبه ایزد در همه حالی محال\*\*\* ور بُوَد ممکن نه الاّ رحمةً للعالمین  
آن که مدّاحش خدا، همدم رسول الله بود\*\*\* گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود  
بند دوّم:  
ای به غیر از مصطفی نابوده همتای تو کس\*\*\* بسته بر مِهرِ تو ایزد مهرِ حورالعین و بس  
مهره مهر از گلوی چرخ برناید مدام\*\*\* گرنه از مهرِ تو آید صبح صادق را نَفَس  
کیست با قَدرَت سپهر، و چیست با رأی تو مهر\*\*\* آن ز قَدرَت مستعار و این ز رأیت مقتبس  
کاروان سالارِ جاهت چون کند آهنگِ راه\*\*\* چرخ را بر دستِ پیشاهنگ بندد چون جرس  
با شکوه صولتَت دستان نیاید در مصاف\*\*\* در برِ عنقای مغرب کی شود آید مگس  
ضربِ بازویت اگر دستان بدیدی در مصاف\*\*\* مرغ روحش در زمان از بیم بشکستی قفس  
گر دل دریا عطایت، موج بر گردون زند\*\*\* قبّه گردون در آن گردان نماید همچو خس  
گر شکوهت را به میزان معانی بر کشند\*\*\* از ره خفّت کم آید بُو قُبیس از یک عدس  
اندر آن میدان که مردانِ سعادتمند را\*\*\* از رهِ مردی عنان از دست برباید فَرَس  
نشترِ شمشیرِ شیران روی در شریان نهد\*\*\* چون طبیبِ مرگ گیرد ساعدِ جان را مَجَس  
از میانِ مشرق و مغرب برآیی مهروار\*\*\* رأیتِ دولت ز پیش و آیتِ رحمت ز پس  
خلقِ هفت اقلیم اگر آن روز چون دستان شوند\*\*\* از رهِ مردی نیارد تابِ میدانِ تو کس  
صورتی گردد مجسّم فتح و گوید آشکار:  
لافَتی الاّ علی لا سَیف الاّ ذُوالفقار  
بند سوّم:  
ای سپهر حشمت از فرّ تو زیور یافته\*\*\* آسمان از سایه چتر تو افسر یافته  
از غبار درگه چرخ اختر، امّت آشکار\*\*\* کیمیاگر نسخه گوگرد احمر یافته  
باز قدرت هرکجا بال جلالت کرده باز\*\*\* طایران سدره را در زیر شهپر یافته  
بر امید نقشِ رویت دستِ نقّاشِ ازل\*\*\* نقشها بربسته لاکن چون تو کمتر یافته  
آن که دستت را به دریا کرده نسبت بی گمان\*\*\* رشحه دستِ تو را دریای اخضر یافته  
روز فتح الباب ابر دست دریا فیض تو\*\*\* نسر طایر را فلک چون بط شناور یافته  
ص: 566

آن که اندر آفرینش لاف دانایی زده\*\*\* رفعتت را ز آفرینش پایه برتر یافته  
هر که مُهرِ مهر تو بر صفحه جان کرده نقش\*\*\* مخزنِ دل را چو کانِ زر توانگر یافته  
هرکه دستِ حاجتی بر جودِ تو برداشته\*\*\* تا قیامت دستِ خود را حاجت آور یافته  
ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر تو را\*\*\* ای ز تو دریای رحمت کان کوثر یافته  
با صفای گوهر پاک تو گردون سالها\*\*\* خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته  
با خدا و مصطفی رأی تو یکرو داشته\*\*\* از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته  
گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب\*\*\* تا ابد حوّا سِتَروَن بودی و آدم عزب  
بند چهارم:  
ای معظّم کعبه اصل از بیانِ مصطفی\*\*\* قبله دنیا و دین نام و نشانِ مصطفی  
از نقودِ گوهر معنی لباب شد دهان\*\*\* تا نهادی لب به صورت در دهانِ مصطفی  
ای به استحقاق بعد از مصطفی غیر توکس\*\*\* نانهاده پای تمکین بر مکان مصطفی  
تیغت آن ابری ست دریا دل که فتح الباب او\*\*\* تازه دارد زآب نصرت بوستان مصطفی  
تا سپهر شرع از او پرنور شد هرگز نتافت\*\*\* از تو روشن تر مهی بر آستان مصطفی  
رهروان عالم تحقیق را نابوده راه\*\*\* بی زمین بوس درت بر آستان مصطفی  
گرچه در عالم به اقبالِ تو شاها کرده ام\*\*\* آنچه حسّان گفت وقتی در زمانِ مصطفی،  
لاف مدّاحی در این حضرت نمی یارم زدن\*\*\* ای ثناخوانِ تو ایزد از زبانِ مصطفی  
ص: 567

مدح تو بالای امکان، صورتت ناممکن است\*\*\* ور بُوَد ممکن بُوَد قدر و توان مصطفی  
عرضِ حاجت بر تو حاجت نیست می دانی که چیست؟\*\*\* حالِ اخلاصِ من اندر خاندان مصطفی  
از زبان خلق بر ناید صفاتِ ذاتِ تو\*\*\* ور برآید کی بُوَد الاّ بیانِ مصطفی  
منّتِ خلقم به جان آورد، لطفی کن شَها\*\*\* وا رهان از منّتِ خلقم به جانِ مصطفی  
روی رحمت برمتاب ای کامِ جان از روی من\*\*\* حرمتِ جانِ محمّد، یک نظر کن سوی من  
بند پنجم:  
ای گزیده مر خدایت، یا امیرالمؤمنین\*\*\* خوانده نفسِ مصطفایت یا امیرالمؤمنین  
سرکشانِ دهر را آورده سرها زیرِ حکم\*\*\* بازوی زور آزمایت یا امیرالمؤمنین  
بس که لعل اندر دلِ کان خاک بر سر می کند\*\*\* از کفِ دریا عطایت یا امیرالمؤمنین  
خازنانِ کان و دریا کیسه ها پرداختند\*\*\* روز بازارِ سخایت یا امیرالمؤمنین  
از نسیمِ بادِ نوروزی نشاید گردباد\*\*\* پیشِ خُلقِ جانفزایت یا امیرالمؤمنین  
آن چه عیسی از نفس می کرد رمزی بود و بس\*\*\* از دمِ معجز نمایت یا امیرالمؤمنین  
با همه بالانشینی عقلِ کل نابرده راه\*\*\* زیرِ شادروانِ رایَت یا امیرالمؤمنین  
گر بُدی بالاتر از عرشِ برین جای دگر\*\*\* گفتمی آنجاست جایت یا امیرالمؤمنین  
مدح اگر شایسته ذات تو باید گفت و بس\*\*\* کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین  
آنچه تو شایسته آنی ز روی عزّ و جاه\*\*\* کس نداند جز خدایت یا امیرالمؤمنین  
خاطرِ مثلِ منِ شوریده خاطر کی کند\*\*\* وصفِ ذاتِ کبریایت یا امیرالمؤمنین  
ما همه بر درگه لطفت گدایی می کنیم\*\*\* ای همه شاهان گدایت یا امیرالمؤمنین  
فهمِ انسانی چه داند قدرتِ کار تو را\*\*\* کافرینش بر ندارد قدرِ مقدارِ تو را  
ص: 568

بند ششم:  
ای که فرمانِ قضا موقوفِ فرمان شماست\*\*\* دَورِ دورانِ فلک، دَوری ز دَوران شماست  
آفتابی کآسمان در سایه اقبال اوست\*\*\* پرتوی از لمعه کوی گریبان شماست  
چشمه ای کز وی محیطِ آفرینش قطره ایست\*\*\* قطره ای از لجّه دریای احسان شماست  
آنچه در وی عالمِ امکان غباری بیش نیست\*\*\* صورتی ده چند از او رکنی ز ارکان شماست  
پیرِ مکتب خانه ابداع یعنی جبرئیل\*\*\* با همه ذهن و زکا طفلِ دبستان شماست  
هرکجا در مجمعِ قرآن خدا را آیه ایست\*\*\* از کمال و فضل و احسان خاصّه در شان شماست  
نسبتِ قدرِ شما با اوج گردون چون کنم\*\*\* زان که اوج او حضیض قدرِ دربان شماست  
آن چه گردون را به او چشم جهان بین روشن است\*\*\* جز دو قرصی نیست کان هم ریزه خوان شماست  
قبّه نُه چرخ را چون دانه برچیند ز جا\*\*\* مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست  
گوهری کاندر صمیمِ کان و امکان قضاست\*\*\* صورت اظهار او موقوف فرمان شماست  
بنده بیچاره کاشی از دل و جان، سال و ماه\*\*\* روز و شب در خطّه آمل ثناخوانِ شماست  
بر درِ دولت سرایت روی بر خاکِ نیاز\*\*\* با دلِ پردرد بر امّیدِ درمان شماست  
دردِ پنهان پیشِ درمان چند بتوان داشتن\*\*\* عاقلی نبوَد ز درمان، دردِ پنهان داشتن  
بند هفتم:  
تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام\*\*\* خاکِ او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام  
کعبه اصل است بی شک نزدِ ارباب یقین\*\*\* زانکه دارد عروة الوثقی در این ذروه تمام  
آفتابِ آسمانِ دین امیرالمؤمنین\*\*\* والی مُلکِ ولایت حاکمِ دارالسلام  
مبطل بنیاد بدعت، مفتی احکام وحی\*\*\* حامی دین و شریعت، حاکم حلّ و حرام  
پایه لطفت به معنی گر نبودی در جهان\*\*\* صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام  
ای سریرِ سروری افزوده بر جاه تو جاه\*\*\* ای جهان آفرینش برده از نام تو نام  
بر سپهر احترامت آفتاب از ذرّه کم\*\*\* در زمینِ احتشامت ذرّه خورشید احترام  
با شکوه شقّه دستار و رُکن مُسندت\*\*\* تاج جمشیدی چه و تختِ سلیمانی کدام  
آنچه در تعظیم و تمکینِ سلیمان می رود\*\*\* اندکی بود آن هم از تعظیمِ سلمانِ تو وام  
ص: 569

پیروِ تقدیرِ تو پیوسته تقدیرِ قضاست\*\*\* ننهد از روی ادب بیرون ز فرمان تو کام  
نسبتَت با سایرِ انسان خطا باشد خطا\*\*\* گوهرِ پاکیزه جوهر را چه نسبت با رخام  
مثلِ تو جز مصطفی صورت نبندد عقلِ کُل\*\*\* معنی ایمان ما این است روشن والسّلام  
زایرانِ حضرتَت را دایم از خلد برین\*\*\* می رسد آوازِ طِبتُم فَادخُلُوها خالِدین  
ملاّحسن کاشی  
مجموعه رسائل فارسی8/5  
جانِ مصطفی  
بند اوّل:  
السّلام ای عالم اسرار ربّ العالمین\*\*\* وارثِ علم پیمبر؛ فارس میدان دین  
السّلام ای بارگاهت خلق را دارالأمان\*\*\* آستان روبت به طرف آستین روح الامین  
السّلام ای پیکر زایرنوازت زیر خاک\*\*\* از پی جنّت خریدن خلق را گنج زمین  
السّلام ای آهن دیوار تیغت آمده\*\*\* قبله اسلام را از چار حد حِصن حصین  
السّلام ای نایب پیغمبر آخر زمان\*\*\* مقتدای اوّلین و پیشوای آخرین  
شاه خیبر گیر؛ اژدر در؛ امام بحر و بر\*\*\* ناصر حق؛ غالب مطلق؛ امیرالمؤمنین  
ملک دین را پادشاه از نصف سلطان رسل\*\*\* مصطفی را جانشین از نصّ قرآن مبین  
بازوی عونت رسول الله را رکن ظفر\*\*\* رشته مهرت رجال الله را حبل المتین  
هرکه در باب تو خواند فصلی از اصل کلام\*\*\* در مکان مصطفی داند بلا فصلت مَکین  
بوتراب تا لقب گردیده دارد آسمان\*\*\* چون یتیمان گرد غم، بر چهره از رشک زمین  
چون سگ کویت نهد پا بر زمین در راه او\*\*\* گستراند پرده های چشم خود آهوی چین  
مایه تخمی که آدم گشت نور پاک تو\*\*\* ورنه کی می بست صورت امتزاج ماء و طین  
آن که خاتم را یدالله کرد در انگشت تو\*\*\* ساخت نصِّ «فوقَ ایدیهم» تو را نقش نگین  
چون یداللّهی و ابن عم رسول الله را\*\*\* ایزدت جا داده بالا دست هر بالانشین  
آن یدالله را که ابن عم رسول الله بود\*\*\* زیر دستش آن که نَبوَد هم رسول الله بود  
ص: 570

بند دوّم:  
ای به جز خیرالبشر نگرفته پیشی بر تو کس\*\*\* پیشکاران بساط قرب را افکنده بس  
فتنه را گردن شکن؛ سر فتنه را تارک شکاف\*\*\* ظلم را بنیاد کن، مظلوم را فریاد رس  
چرخ را بر آستانت پاسبانی التماس\*\*\* عرش را در بارگاهت فرش روبی ملتمس  
گر کند کهترنوازی شاهباز لطف تو\*\*\* بال عنقا را ز عزّت سایبان سازد مگس  
ور کند از مهتران عزّت ستانی قهر تو\*\*\* سدره در چشم الوالابصار خوار آید چو خس  
همّتت لعل و زمرّد در کنار سائلان\*\*\* آن چنان ریزد که پیش طایران مشتی عدس  
خادمان صد گنج می بخشند اگر از مخزنت\*\*\* خازنان ز اندیشه جودت نمی گویند بس  
آسمان از کهکشان و هاله بهر کلب تو\*\*\* پیشکش آورده زینِ طوق با سیمین مرس  
روز کین از پردلی گردون نصرت جوی را\*\*\* مرغ روح از شوق جانبازی نگنجد در قفس  
بار هستی بر شتر بندد عماری وار جان\*\*\* دل طپد در کالبد روئین تنان را چون جرس  
از هجوم فتنه برخیزد غبار انقلاب\*\*\* راه برگشتن ز هیبت گم کند پیک نفس  
از سپاه خود غضنفروار فرد آئی برون\*\*\* وز ملایک لشکر فتح و ظفر از پیش و پس  
حمله آور چون شوی بر لشکر اعدا شود\*\*\* حاملان عرش را نظّاره حربت هوس  
بر سر گردنکشان چون دست و تیغ آری فرود\*\*\* وز زبردستی رسد ضربت ز فارس بر فرس،  
لافتی الاّ علی گویند اهل کارزار\*\*\* ساکنان آسمان لاسیف الاّ ذوالفقار  
بند سوّم:  
ای چو پیغمبر مقام از عرش برتر یافته\*\*\* ز آستانت آسمان معراج دیگر یافته  
هم به لطفت از مقام قاب و قوسین از خدا\*\*\* مصطفی اسرار سبحانَ الَّذی دریافته  
هم به بویت از گلستانِ «فَأوحی» هر نفس\*\*\* شاه «ما أوحی» مشام جام معطّر یافته  
چرخ کز عین سرافرازی رکابت کرده چشم\*\*\* چشم خود را چشمه خورشید انور یافته  
مه که بر رخ دیده از نعلِ سُم رخشت نشان\*\*\* تا ابد اقبال خود را سکّه بر زر یافته  
نعل شبرنگت که خورشید سپهر دولت است\*\*\* رخ از آن روی زمین را غرق زیور یافته  
نزد شهر علم از نزدیک علّام الغیوب\*\*\* چون رسیده جبرئیل از ره تو را دریافته  
ص: 571

نخل پیوندت که مُثمر گشته از باغ نبی\*\*\* بهر نسلت گوهر از شبّیر و شبّر یافته  
حامل افلاک رحم آورده بر گاو زمین\*\*\* بر سر دشمن تو را چون حمله آور یافته  
طایر قدرت گه پرواز گوی چرخ را\*\*\* گوی چوگان خورده ای از باد شهپر یافته  
آن که زیر پای موری رفته در راهت نمرد\*\*\* دایه از جاه سلیمانی فزونتر یافته  
آن که بی مزد از برایت بوده یک ساعت به کار\*\*\* کشورِ «اجراً عظیماً» را مسخّر یافته  
کاسه چوبین گدایی هر که پیشت داشته\*\*\* از کف دریای خاصت کشتی زر یافته  
وه چه قدر است این که نور گوهرت را مایه دار\*\*\* دست قدرت با گِل آدم مخمّر یافته  
نور معبودی و آب و گل ظهورت را سبب\*\*\* ز آسمان می آمدی می بود اگر آدم عرب  
بند چهارم:  
ای وجود اقدست روح و روان مصطفی\*\*\* مصطفی معبود را جانان، تو جان مصطفی  
از نبوّت هم نصیب داد ایزد چون گذشت\*\*\* بعدِ بَلِّغ اَنتَ مِنّی بر زبان مصطفی  
بر سپهر دولت آن نجمی که روشن گشته است\*\*\* صد چراغ از پرتوت در دودمان مصطفی  
در ریاض عصمت آن نخلی که از پیوند توست\*\*\* میوه های جنّت اندر بوستان مصطفی  
شمسه دین را درون حجره چون دادی مقام\*\*\* از نجوم سعد پُر گشت آسمان مصطفی  
ای تو شهر علم را در آن که در عالم نکرد\*\*\* سجده در پایت نبوسید آستان مصطفی  
سایه تیغت که پهلو می زند بر ساق عرش\*\*\* ز آفتاب فتنه آمد سایبان مصطفی  
داد از فرعونِ دعوای الوهیّت نشان\*\*\* جز تو هرکس شد مکین اندر مکان مصطفی  
گر نباشد حرمت شأن نبوّت در میان\*\*\* فرق نتوان کرد شأنت را ز شأن مصطفی  
من که باشم تا که گویم این زمان در مدح تو\*\*\* آن چنانم من که حسّان در زمان مصطفی  
این گمان دارم ولی کز دولت مدّاحیّت\*\*\* هست نام من عَلَم در خاندان مصطفی  
با چنین حالی که من دارم عجب نبوَد اگر\*\*\* شامل حالم شود لطف تو و آن مصطفی  
گوشه چشمی فکن سویم به بینایی که داد\*\*\* نرگست را نازکی زآب دهان مصطفی  
جانم از اقلیم آسایش غریب آواره ایست\*\*\* رحم بر جان غریبم کن به جان مصطفی  
تا دم آخر به سوی توست شاها روی من\*\*\* وای جان من اگر آن دم نبینی روی من  
ص: 572

بند پنجم:  
ای کلام حق ثنایت یا امیرالمؤمنین\*\*\* وی ثنا خوان مصطفایت یا امیرالمؤمنین  
در رکوع انگشتری دادن به سایل گشته است\*\*\* مهر منشور سخایت یا امیرالمؤمنین  
صد سخی زد سکّه زربخشی امّا کس نزد\*\*\* کوس سر بخشی ورایت یا امیرالمؤمنین  
گشته تسبیح ملک آهسته هرگه در نماز\*\*\* بوده رازی با خدایت یا امیرالمؤمنین  
دامن گردون شود پر زر اگر ساید بر او\*\*\* گوشه ذیل عطایت یا امیرالمؤمنین  
گه به چشم وهم می پوشد لباس اشتباه\*\*\* عرش با فرش سرایت یا امیرالمؤمنین  
گه به حکم ظن ستون عرش را دارد به پا\*\*\* بارگاه کبریایت یا امیرالمؤمنین  
راست چون صبح دوم روشن شود راه صواب\*\*\* رایت افرازد چو رایت یا امیرالمؤمنین  
روز رزم افکند در سرپنجه خورشید تاب\*\*\* پنجه ماه لوایت یا امیرالمؤمنین  
سدره را از پایه خود انتهای اوج داد\*\*\* رفعت بی منتهایت یا امیرالمؤمنین  
چون به امرت برنگردد مهر از مغرب که هست\*\*\* گردش گردون برایت یا امیرالمؤمنین  
یافت از دست ولایت فتح بر فتح آن که زد\*\*\* دست در ذیل ولایت یا امیرالمؤمنین  
جان در آن حالت که از تن می برد پیوند، هست\*\*\* آرزومند لقایت یا امیرالمؤمنین  
گر مکان جز تختِ «او ادنی» کنی فتوا دهند\*\*\* انس و جان کَادناست جایت یا امیرالمؤمنین  
حق شناسان گر به دست آرند معیار تو را\*\*\* فوق حدِّ ما سوا دانند مقدار تو را  
بند ششم:  
ای که دیوان قضا قائم به دیوان شماست\*\*\* تابع حکم خدا محکوم فرمان شماست  
گر ید بیضا چو مه شه طالع از جیب کلیم\*\*\* پنجه خورشید را مطلع گریبان شماست  
آن ستون کز پشتیِ او قایمند ارکان عرش\*\*\* در حریم کبریا رکنی ز ارکان شماست  
این مُذهَّب گوی زنگاری که دارد متّصل\*\*\* گردش از چوگان قدرت گوی میدان شماست  
خوان روزی را که قسمت بر دو عالم کرده اند\*\*\* مایه آن مائده یک ریزه از خوان شماست  
اژدهایی کز عدو گنج بقا دارد نهان\*\*\* چون عصا در دست موسی چوب دربان شماست  
بنده پیر است کیوان کز کمال محرمی\*\*\* از پی پاس حرم بر بام ایوان شماست  
عقل اوّل کز طفیلش می رسد لوح و قلم\*\*\* پیش دانا واپسین طفل دبستان شماست  
ص: 573

هرکه را کاریست بر دیوان خیرالحاکمین\*\*\* نیک چون دیدم رجوع او به دیوان شماست  
من مریض درد عصیانم که درمانم کنند\*\*\* دردمندی این چنین محتاج درمان شماست  
صد شکایت دارم از گردون دون امّا یکی\*\*\* بر زبانم نیست چون چشمم به احسان شماست  
گر تهی پایم ولی پایم ز درها کوته است\*\*\* ور تهی دستم همین دستم به دامان شماست  
گر در این دور از فلک شد هر گدای محتشم\*\*\* محتشم را حشمت این بس کز گدایان شماست  
من که از اعدا نیندیشم چه پوشم دین خود\*\*\* خاصّه در دوری که آن ثانیِّ دوران شماست  
دین من شاها به ذات توست ایمان داشتن\*\*\* وین به دورانِ چنین کفر است پنهان داشتن  
بند هفتم:  
ای تو را جای دگر در عالم معنی مقام\*\*\* درگهت را قبله اسم و روضه ات را کعبه نام  
پیکرت گنج نجف؛ نورت دُر گردون صدف\*\*\* مرغ روحت از شرف عنقای قاف احترام  
ما بر این در زایران کعبه اصلیم و پس\*\*\* حجّ اکبر زان ما این است و بس اصل کلام  
گر یکی مانع نباشد گویم این بیت الحرم\*\*\* نیست در حرمت سر مویی کم از بیت الحرام  
گر به قدر اجر بخشی دوستان را منزلت\*\*\* باشد از یک تن سراسر روضه دارالسّلام  
ور ز اعدا منتقم باشی به مقدار گنه\*\*\* ننهد از کف تا ابد جبّار تیغ انتقام  
اهل عصیان گر تو را روز جزا حامی کنند\*\*\* قهر سبحانی کند تیغ جزا را در نیام  
گر گشایی از شفاعت بر گنه کاران دری\*\*\* بندد از رحمت خدا درهای دوزخ را تمام  
خلق را گر یکسر ایمن خواهی از پیغام موت\*\*\* وای بر پیک رجل گر کام بگشاید ز کام  
در جزای خصم اگر سرعت کنی نبود بعید\*\*\* گر شود پیش از محل واقع قیامت را قیام  
دین پناها پادشاها ملک دین را بیش از این\*\*\* می توانی داد در تأیید حق نظم نظام  
بس که صیّاد زمان دام بلا گسترده است\*\*\* یک زمان با اهل دل مرغ فراغت نیست رام  
راست گویم هست از دست مخالف در عراق\*\*\* بر بزرگان حسینی مذهب، آسایش حرام  
اهل کفر از آتش بغض عداوت پخته اند\*\*\* از برای خفّت اسلام صد سودای خام  
داوری پیش تو می آرند زیشان اهل دین\*\*\* یاوری کن مؤمنان را یا امیرالمؤمنین  
محتشم کاشانی/هفت دیوان محتشم کاشانی288/1  
ص: 574

هفت بند ملاّ عرفی شیرازی  
بند اوّل:  
السّلام ای آفتاب آسمان داد و دین\*\*\* سایه لطف خدا سررشته حبل المتین  
حاکم روز قیامت قاسم نار و جنان\*\*\* وارث تخت شریعت مصطفی را جانشین  
چار دفتر را معلّم نُه فلک را پادشاه\*\*\* هفت دوزخ را قسیم و هشت جنّت را امین  
قاضی باز و کبوتر، رهنمای انس و جان\*\*\* والی ملک ولایت، سرور دنیا و دین  
گفته در هر مجلسی وصف کمالت مصطفی\*\*\* در کلام الله مدّاح تو ربّ العالمین  
تاجدار انّما مسندنشین لافتا\*\*\* کاشف سرّ خدا یعنی امیرالمؤمنین  
گرد سُمّ دلدلت کرّوبیان را تاج سر\*\*\* از مراتب خاک پایت سرمه روح الامین  
از بلندی منبر قدر تو را چون مصطفی\*\*\* پایه اوّل بُوَد نُه پایه چرخ برین  
در حدیث لحمک لحمی قرین مصطفی\*\*\* ای مثال مصطفی در آفرینش بی قرین  
آفریدت حضرت ایزد به نور پاک خود\*\*\* تو ز نور ایزد و آدم بُوَد از ما و طین  
عالِم عالَم تویی اعلم رسول الله بود\*\*\* گر کسی باشد به علمت هم رسول الله بود  
بند دوّم:  
ای ز یزدان آمده بهر تو شمشیر و فرس\*\*\* نامده با تو مقابل روز میدان هیچ کس  
بهر نفس خویشتن هرگز نکرده هیچ کار\*\*\* بی رضای حضرت حق برنیاورده نفس  
التماسش بر نگردید و نشد نومید باز\*\*\* بر درِ بار جلالت هر که آمد ملتمس  
ای ز روی رفعت اندر کاروان جاه تو\*\*\* نُه فلک چون مهره گردنده باشد در جرس  
با وجود نُه فلک با آسمان قدر تو\*\*\* پیش چشم اهل بینش کم بود از یک عدس  
داده پیغمبر تو را دختر به فرمان خدا\*\*\* کوری چشم خسان این رتبه عالیت بس  
هر گه آمد یادم از آب فرات کربلا\*\*\* بهر فرزند تو شد هر دیده ام رود ارس  
از سر اخلاص پا در گلشن جنّت نهد\*\*\* آن که در محشر به دامان تو دارد دسترس  
پا نهادم بر سر هستی گذشتم از هوا\*\*\* بر سر من نیست غیر آستان بوست هوس  
ص: 575

ای سران را ذوالفقارت برفکنده زیر پای\*\*\* وی به میدان گردن شیران کشیده در مرس  
گفته در شأن تو و شمشیر تیزت کردگار:\*\*\* لافتی الاّ علی لا سیف الاّ ذوالفقار  
بند سوّم:  
ای ز رویت روشنی خورشید انور یافته\*\*\* رفعت از خاک درت چرخ منوّر یافته  
دیده هرکس آفتاب عارضت را یک نظر\*\*\* پیش او خورشید را از ذرّه کمتر یافته  
برکشیده خویش را بسیار در میزان عق\*\*\* چرخ با خاک درت خود را برابر یافته  
هر که منشور شهنشاهی ز دیوان تو یافت\*\*\* چون سکندر ملک عالم را مسخّر یافته  
ای فکنده عَمرو و عنتر را به مردی در مصاف\*\*\* بازوی زور آزمایت فتح خیبر یافته  
کرده هرکس بر سر کویت گدایی اختیار\*\*\* پادشاهی بر شهنشاهان کشور یافته  
می فشاند پیش پای دوستانت نقد جان\*\*\* هرکه از گنج وفا دل را توانگر یافته  
درّی از دریای عصمت داده پیغمبر تو را\*\*\* زان دُر دریای عصمت این دو گوهر یافته  
حضرت خیر الوری یعنی نبی از جبرییل\*\*\* نام آن شهزاده ها شبّیر و شبّر یافته  
بر سر هرکس رسیده گردی از پای شما\*\*\* ملکت فغفور چین و تاج قیصر یافته  
گر نبودی صولت تیغ تو ای عالی نسب\*\*\* نه عجم دین محمّد برگزیدی نه عرب  
بند چهارم:  
ای نبوده جز تو یار و همزبان مصطفی\*\*\* مصطفی آمد تو را جان و تو جان مصطفی  
دین و دانش چون ز بعد مصطفی قایم به توست\*\*\* بر تو نازد روز و شب روح و روان مصطفی  
وی به میدان شجاعت روز مردی بی قرین\*\*\* ای به راه دین و دانش تو امان مصطفی  
بوستان مصطفی را چون تو نَبوَد گلشنی\*\*\* ای دو فرزند تو سرو بوستان مصطفی  
از سر اخلاص هرکس شد گدای درگهت\*\*\* پادشاهی می کند در آستان مصطفی  
روشنی ده خانه بخت مرا از روی مهر\*\*\* ای رخ ماهت چراغ خاندان مصطفی  
ای به صورت آفتاب آسمان لو کشف\*\*\* وی به سیرت محرم راز نهان مصطفی  
بر تو ظاهر گشت علم اوّلین و آخرین\*\*\* تا دهان خود نهادی بر دهان مصطفی  
ص: 576

ای تو را وصّاف از جبّار عالم جبرییل\*\*\* وی تو را مدّاح لعل درفشان مصطفی  
شهسوار عرصه دینی و دایم بوده ای\*\*\* در همه راهی عنانت بر عنان مصطفی  
تا به کی این دیده ها ریزند خون بر روی من\*\*\* خاکسار این سر کویم نظر کن سوی من  
بند پنجم:  
ای سر من خاک پایت یا امیرالمؤمنین\*\*\* جان شیرینم فدایت یا امیرالمؤمنین  
گشته روشن اهل معنی را که بی شک در کلام\*\*\* کرده مدّاحی خدایت یا امیرالمؤمنین  
چون که مدّاحت خدا و جبرییل و مصطفاست\*\*\* من چه گویم در ثنایت یا امیرالمؤمنین  
هست شاهان جهان را سرفراز از روی عجز\*\*\* بر درِ دولتسرایت یا امیرالمؤمنین  
صد هزاران حاتم طایی به هنگام عطا\*\*\* کرده نام خود گدایت یا امیرالمؤمنین  
گر شود دریا پر از گوهر کم است از یک حباب\*\*\* بر سر بحر عطایت یا امیرالمؤمنین  
ور همه روی زمین پر سیم و زر گردد هنوز\*\*\* نیست چندان با سخایت یا امیرالمؤمنین  
می کند پرواز هر گه می کنم یاد نجف\*\*\* مرغ روحم در هوایت یا امیرالمؤمنین  
روزیم گردان که بر خاک نجف مالم جبین\*\*\* رخ نهم بر خاک پایت یا امیرالمؤمنین  
از قضا و از قدر فعلی که می آید پدید\*\*\* نیست بی فرمان رایت یا امیرالمؤمنین  
جز محمّد نیست آگه هیچ کس کار تو را\*\*\* کس به غیر از حق نداند قدر مقدار تو را  
بند ششم:  
ای که نور مهر و مه از شمع ایوان شماست\*\*\* گردش سیّاره و گردون به فرمان شماست  
گنبد فیروزه گردون بدین رفعت که هست\*\*\* گوشه ای باشد که از کنج شبستان شماست  
با همه عزّت که رضوان راست در باغ بهشت\*\*\* آبروی او ز خاک پای دربان شماست  
ابر فیض از بحر احسان شما بارنده شد\*\*\* هرچه بر روی زمین روید ز احسان شماست  
بهر دوران شما دور فلک آید پدید\*\*\* باعث دور فلک بی شبهه دوران شماست  
خوشه چین خرمن کاشی ست از روی خلوص\*\*\* عرفی مدّاح کز خیل غلامان شماست  
روز و شب در گلشن شیراز پیش خاص و عام\*\*\* همچو بلبل دم به دم مدح و ثناخوان شماست  
ص: 577

یک ره از روی عنایت جانب او بنگرید\*\*\* کان غلام قنبر و مقداد و سلمان شماست  
آمده از درد عصیان جان شیرینم به لب\*\*\* درد بی درمان من موقوف درمان شماست  
گر به من رحمت کنی از لطف یزدان دور نیست\*\*\* زان که رحمت آیتی باشد که در شان شماست  
چون توانم درد خود پنهان ز جانان داشتن\*\*\* از طبیب خویش نتوان راز پنهان داشتن  
بند هفتم:  
شد به یمن مقدمت خاک نجف دارالسّلام\*\*\* در مراتب برتر از گردون شده عالی مقام  
سجده بیت الحرامش واجب از امر خداست\*\*\* سجده واجب کند بر درگهت بیت الحرام  
مهر و مه مالند رو بر درگهت هر روز و شب\*\*\* آسمان گردد به گرد بارگاهت صبح و شام  
قُدسیان گردند گرد روضه ات بهر طواف\*\*\* این سخن گویند هر ساعت ز روی احترام:  
آستان مؤمنان را قبله حاجت رواست\*\*\* کعبه عالم کدام و روضه پاکت کدام  
نه همین در شأن تو «یوفونَ بالنذر» آمده\*\*\* هَل اتی و إنّما مدح تو باشد در کلام  
گر نبودی ابر لطفت دستیار ابر فیض\*\*\* خاکدان دهر را وقعی نبودی از غمام  
کار دین را ای به بازوی ولایت ساخته\*\*\* ناتمامان جهان را کرده شمشیرت تمام  
فرق ما و خاک پای دوستانت هر نفس\*\*\* دست ما و دامنت روز قیامت یا امام  
شربتم بخشی در آن ساعت که از گرمای حشر\*\*\* العطش افتاده باشد در میان خاص و عام  
وقت مردن دوستانش را رسد از حور عین\*\*\* دم به دم آواز طِبتُم فَادخلوها خالدین[(1)](" \l "p578i1)  
عرفی شیرازی  
منتخب الاشعار568/2  
هفت بند صابر تبریزی  
بند اوّل:  
السلام ای فرش راهت عرش ربّ العالمین\*\*\* آسمان بر درگه قدر تو یکسان با زمین  
کوکب قدر تو تابد از سعادت بی قران\*\*\* سایه اقبال تو با نیّر اعظم قرین  
ص: 578

1- 1- این ترکیب بند در دیوان اشعار عرفی شیرازی پیدا نشد.

قدسیان بر درگه بار تو سر بر آستان\*\*\* حوریان بهر نثارت نقد جان در آستین  
قوّت بازوی تو اسلام را سدّ سدید\*\*\* پاسبان حزم تو ایّام را حصن حصین  
لوح محفوظ از ضمیر غیب دانت مستفید\*\*\* عقل کل از فیض رأی مستعانت مستعین  
فرش راه زایرانت شهپر روح القدس\*\*\* خاک روب آستانت آستین حور عین  
چرخ اطلس در ره عزم تو خنگ[(1)](" \l "p579i1) بی نشان\*\*\* خسرو انجم بر این محمل غلام سرنشین  
دست فیّاض تو را عالم عطایی مختصر\*\*\* بحر احسان تو را گردون حبابی کمترین  
نامه اعمال احباب تو را روز حساب\*\*\* از شرف سازند حرز جان کرام الکاتبین  
ناقد گنجینه اسرار، روح جبرییل\*\*\* مظهر حق نفس پیغمبر امیرالمؤمنین  
آن که در خلوت گهش محرم رسول الله بود\*\*\* آگه از کنه کمالش هم رسول الله بود  
بند دوّم:  
ای به بام قصر قدرت ره نبرده وهم کس\*\*\* قدرت ذات تو را با فوق امکان دست رس  
قدسیان را رشحه ای از ابر جودت التماس\*\*\* آسمان را خاکبوس آستانت ملتمس  
یک قطار از بختیان تیزگامت هفت چرخ\*\*\* کز کواکب بسته هریک را قضا سیمین جرس  
در هوای عرص عرش احترام درگهت\*\*\* حاش لله گر بُوَد جبریل را قدر مگس  
گر ز شخص احتسابت سایه بر گردون فتد\*\*\* از نهیبش بر نیاید صبح کاذب را نفس  
ظرف بحر از رشحه فیض سحاب دست تو\*\*\* آن چنان پر شد که از دریا فغان آمد که بس  
در شب اسرا به جز صوت بیان دلکشت\*\*\* نامده بر گوش پیغمبر صدای هیچکس  
در مقام قرب هرگه شخص جاهت رفته پیش\*\*\* محرمان بارگاه کبریا را کرده پس  
اندر آن میدان که از آمد- شدِ سرو قدت\*\*\* تنگ گردد از تردّد بر اجل راه نفس،  
مرغ روح پر دلان از صدمه بار قضا\*\*\* یک نفس آرام نتواند گرفتن در قفس  
شعله تیغت برآرد از سپاه خصم دود\*\*\* همچو سوزان آتشی کافتد میان خار و خس  
عرش و فرش و لوح و کرسی گوید آن دم آشکار:\*\*\* لافتی الاّ علی لا سیف الاّ ذوالفقار  
ص: 579

1- 1- خنگ: کند ذهن و کودن، و نیز به معنای سفید و سیاه.

بند سوّم:  
ای مکان از لامکان عقل برتر یافته\*\*\* از غبار خاک راهت عرش افسر یافته  
منصب قدر تو را با رفعت جاه رسول\*\*\* عقل کل هرچند سنجیده برابر یافته  
عرش معراج رسول و کتف او معراج تو\*\*\* کی پیمبر این چنین معراج را دریافته  
کمترین ذرّه ز مهر آسمان قدر تو\*\*\* خویش را در رفعت از خورشید برتر یافته  
کعبه کرده از صفای درگه تو فیض وام\*\*\* آبرو از خاک راهت آب کوثر یافته  
طایر اقبال تو هرگه گشاده بال و پر\*\*\* بیضه سان نُه چرخ را در زیر شهپر یافته  
کرده حفظ عرصه عالم نگهبان قضا\*\*\* چون تو را در روز هیجا حمله آور یافته  
یک رقم از لوح رأی توست هر مضمون که عقل\*\*\* بر بیاض صفحه هر چار دفتر یافته  
سعد اکبر بر فراز مسند گردون نیافت\*\*\* آن سعادت کز غلامیّ تو قنبر یافته  
بر سر خوان ضیافت میزبان همّتت\*\*\* نعمت کونین را بذل محقّر یافته  
گر نگشتی پاس عدلت حفظ گیتی را سبب\*\*\* در زمان از هم گسستی تار و پود روز و شب  
بند چهارم:  
ای به دیدار تو روشن چشم جان مصطفی\*\*\* پرتو رویت چراغ دودمان مصطفی  
خاکسان در مقدمت نقد روان جبرییل\*\*\* داستان در مدح تو روح روان مصطفی  
توتیای خاک پایت نور چشم قدسیان\*\*\* ذکر نام دلگشایت حرزِ جان مصطفی  
از هجوم لشکر کفّار اندر روز رزم\*\*\* وهم سهم ذوالفقارت پاسبان مصطفی  
آن که خاک ره نشد بر آستانت ره نیافت\*\*\* آبرویی در حریم آستان مصطفی  
جز تو در خلوت سرای عالم معنی ندید\*\*\* صورت سرّ ضمیر غیب دان مصطفی  
در رکاب مصطفی روزی که باشند انبیا\*\*\* فارس عزم تو باشد همعنان مصطفی  
مصطفی را هست بر خیل رُسُل صد افتخار\*\*\* زان که شد نور تو ظاهر در زمان مصطفی  
لطف یزدان با تو بیرون است از حدّ بیان\*\*\* می شود معلوم از لطف و بیان مصطفی  
دارم این امّید کز لطفت نگردم روز حشر\*\*\* ناامید از التفات بی کران مصطفی  
ای که می گردد به سوی درگه تو روی من\*\*\* چشم رحمت باز کن یک ره نظر کن سوی من  
ص: 580

بند پنجم:  
ای دو عالم خاک پایت یا امیرالمؤمنین\*\*\* صد هزاران جان فدایت یا امیرالمؤمنین  
هم قدر قادر ز امرت ای شهِ ذو اقتدار\*\*\* هم قضا مضمار رایت یا امیرالمؤمنین  
بر نیاید از گلوی صبح گردون را نفس\*\*\* گر زند دم بی رضایت یا امیرالمؤمنین  
طایران سدره را نَبوَد مجال دم زدن\*\*\* در حریم کبریایت یا امیرالمؤمنین  
بحر بر سر می زند کف با هزاران اشک و رشک\*\*\* از دل دریا عطایت یا امیرالمؤمنین  
شاد از جور و جفای دور خود صد چون مسیح\*\*\* از در دارالشفایت یا امیرالمؤمنین  
چشم دارم کز وفا یک ره به سویم بنگری\*\*\* چون دهم جان در فدایت یا امیرالمؤمنین  
روز هیجا گشته شخص فتح نصرت را پناه\*\*\* مأمن چتر لوایت یا امیرالمؤمنین  
کرده بر خلق خدا سرّ یدالله آشکار\*\*\* پنجه خیبر گشایت یا امیرالمؤمنین  
نیست لاف مدح ذات اقدست حدّ بشر\*\*\* زان کند ایزد ثنایت یا امیرالمؤمنین  
صد چو عقل کل نداند قیمت کار تو را\*\*\* پشت گردون بر نتابد بار مقدار تو را  
بند ششم:  
ای که رزق کاینات از ریزه خوان شماست\*\*\* کافرینش زیر بار ابر احسان شماست  
آفتابی کز فروغش مهر گردون سایه ایست\*\*\* سایه ای از آفتاب خشت ایوان شماست  
نور مه کز وی چراغ شب نشینان روشن است\*\*\* پرتوی از لمعه شمع شبستان شماست  
با کمال نکته دانی پیرِ پر تدبیر عقل\*\*\* مرغ دست آموز طفلان دبستان شماست  
مطبخ جاه شما را صد خلیل آتش فروز\*\*\* صد سلیمان خاکروب راه سلمان شماست  
آنچه گرد آورده دریا از لَالی در صدف\*\*\* قطره ای از ابر دست گوهرافشان شماست  
لجّه ای کز وی حبابی بیش نبوَد نُه فلک\*\*\* یک حباب از لجّه دریای احسان شماست  
پادشاها از کرم چشم عنایت باز کن\*\*\* جانب صابر که از خیل گدایان شماست  
در بهشت خطّه تبریز بر شاخ سخن\*\*\* عندلیب گلشن طبعش ثناخوان شماست  
بهر درد خود چو گردد هرکسی درمان طلب\*\*\* درد او را عافیت امّید درمان شماست  
دل کز امّید هوایت شاد نتوان داشتن\*\*\* عین بی دردی بُوَد منّت ز درمان داشتن  
ص: 581

بند هفتم:  
ای حریم درگهت را حرمت بیت الحرام\*\*\* وز قدومت کعبه پوشیده لباس احترام  
درگه حاجت روایت کعبه حاجات خلق\*\*\* طاق ایوان سرایت قبله گاه خاص و عام  
حکم نوّاب تو را امر قدر نایب مناب\*\*\* امر خدّام تو را حکم قضا قایم مقام  
انس و جن را در کف تدبیر فرمانت عنان\*\*\* کان و دریا را به دست جود خدّامت زمام  
گر به نور مهرت آرد شب ز تاریکی پناه\*\*\* از رخ شب صیقل مهر تو بزداید ظلام  
ور نماید تیرگی با پرتو رأی تو روز\*\*\* غیرت قهرت برانگیزد ز صبح گرد شام  
پنجه عصیان گریبانش نگیرد روز حشر\*\*\* هرکه زد بر دامن مهر تو دست اعتصام  
تا بُوَد بر اهل عالم سایه گستر آفتاب\*\*\* سایه اقبال فرزند تو بادا مستدام  
آفتاب ذرّه پرور شاه دین طهماسب خان\*\*\* کز وجودش یافت کار دین و دولت انتظام  
آفتاب دولتش تابنده تا صبح نشور\*\*\* سایبان همّتش پاینده تا روز قیام  
حفظ حق بادا پناهش از یسار و از یمین\*\*\* دولتش با دولت صاحبقران بادا قرین  
صابر تبریزی  
منتخب الاشعار572/2  
هفت بند ملاّمقبل اصفهانی  
بند اوّل  
السّلام ای اشرفِ خلقِ إلاه العالمین\*\*\* قبله اُمّ القری تکبیرة الاحرام دین  
اسم اعظم، عقل کل، مالک رقاب انس و جان\*\*\* آیه رحمت، امام دین، امیرالمؤمنین  
مسند آرای خلافت، آبروی کائنات\*\*\* قرّة العین ملائک، عرش را کرسی نشین  
قاسم الارزاق از ممّا رزقنا ینفقون\*\*\* ساقی انهار خمرِ لذّتاً للشّاربین  
انبیا و اولیا را در حقیقت چون الف\*\*\* هم به معنی اوّلین و هم به صورت آخرین  
منشی دیوان وصفت مالک یوم الحساب\*\*\* شاهد فضل کمالت رحمةٌ للعالمین  
مرغ دست آموز باغ دانشت روح القُدُس\*\*\* طفل ابجد خوان مکتب خانه ات روح الامین  
دخل و خرج مشرق و مغرب به فرد مهر و ماه\*\*\* می برند از نسخه امرت کرام الکاتبین  
حق کلام خویش از نام تو بر کسی نشاند\*\*\* شد از این معنی علی با آیة الکرسی قرین  
ص: 582

آن چه می آید ز اسم اعظم پروردگار\*\*\* از علی می آید آن با معجزات همقرین  
محضر کرّوبیان را از تو تحریر سجل\*\*\* خاتم پیغمبران را نام تو نقش نگین  
در هوای جست و جویت چرخ یک بیهوده گرد\*\*\* در قفای اقتدارت خضر یک صحرانشین  
آن که از اسرار ذات کردگار آگاه بود\*\*\* واقف از اسرار ذاتش هم رسول الله بود  
بند دوّم:  
ای ندیده دیده گردون چو بازوی تو کس\*\*\* آستینت آستین قدرة الله هست و بس  
کیست در جنب مصافت رستم و افراسیاب\*\*\* این ز بیمت مستغیث و آن ز قهرت محتبس  
شحنه عدلت چو آراید سریر انتقام\*\*\* بسته عنقا را به تار عنکبوت آرد مگس  
در صف پیکار بر فوج سپاه دشمنت\*\*\* بهر قبض روح عزرائیل گردان چون عسس  
کیست بطلیموس تا با دانش خود دم زند\*\*\* حکمتت جایی که می گیرد مسیحا را مجس[(1)](" \l "p583i1)  
پادشاهی یافت از نامت سلیمان در جهان\*\*\* با وجود آن که چون خاتم نبودش دسترس  
دیگران را بر تو چون بتوان مقدّم داشتن؟\*\*\* کی توان پوشید روی بحر را با خار و خس  
در ولایت صادق القول است اگر دم می زند\*\*\* صبح را با آن که باشد زندگانی یک نفس  
هر سحر خورشید از مشرق به طوف درگهت\*\*\* می دود سیماب وار از شوق جذّاب نفس  
فرش ایوان جلالت می شد از روز ازل\*\*\* پرچم زر تار خورشید ار نبودی مندرس  
گر نبودی کفر گفتم نسبتت با انبیا\*\*\* فرد دفترخانه تقدیر گشته پیش و پس  
با حیات دشمنان هرگز نگردیده ست جمع\*\*\* ذوالفقارت تا به بازوی تو بودش دسترس  
دست و تیغت چون عَلَم شد گفت این پروردگار:\*\*\* لافتی الاّ علی لا سیف الاّ ذوالفقار  
بند سوّم:  
ای که اسرار تو را الله اکبر یافته\*\*\* رتبه ات را از بنی آدم پیمبر یافته  
در شب معراج سلطان سریر اصطفی\*\*\* در حریم قاب و قوسینت مقدّر یافته  
حق تعالی بسته عقد حضرت زهرا به تو\*\*\* تا قیام قائم از این عقد گوهر یافته  
ص: 583

1- 1- مجس: نبض، محل نبض.

سرّ سبحان الّذی اَسری که می گوید به خلق\*\*\* رمز این را احمد مرسل مکرّر یافته  
در زمینت جز امیرالمؤمنین نشناخته\*\*\* بر فراز آسمانهایت غضنفر یافته  
قاصد چابک خرام فکر در بالاروی\*\*\* عقل را در بحر ادراکت شناور یافته  
سال ها صحراروی ها کرده با عمر دراز\*\*\* خضر اسرار تو را فی الجمله در بر یافته  
روز دارد حکم حسب الامر از سلمان تو\*\*\* شب سواد سایه دستی ز قنبر یافته  
از حُذیفه ماه پوشیده ست تشریف یمین\*\*\* چهره زرتاب خورشید از ابوذر یافته  
از جناب کبریا هرکس که حاجت خواسته\*\*\* حاجت خود را ز درگاهت مقرّر یافته  
از قدوم دلدل گردون خرامت روشن است\*\*\* آب حیوانی که در ظلمت سکندر یافته  
روز میدان مصافت از سر اعدای دین\*\*\* کیمیاگر یک جهان گوگرد احمر یافته  
بوتراب گر نبایستی که گردیدی لقب\*\*\* آدم خاکی کجا از خاک گشتی منتسب  
بند چهارم:  
ای که بودی از ازل روح و روان مصطفی\*\*\* جسم تو جسم نبی جان تو جان مصطفی  
شد لبالب موج بحرین معانی از گهر\*\*\* تا رسانیدی دهان را بر دهان مصطفی  
سرنوشت انس و جان را خامه تقدیر شد\*\*\* یک زبان شد تا زبانت با زبان مصطفی  
گلبن باغ نبی را با تو چون پیوند شد\*\*\* از تو شد سرسبز دائم گلستان مصطفی  
کس ندارد یاد در عالم به حُسن اعتقاد\*\*\* چون جنابت یوسفی در کاروان مطفی  
در حقیقت هست ربطی صورت و معنی به هم\*\*\* داشت آن ربطی که با جسم تو جان مصطفی  
گر منوّر عالم ایجاد از نور نبی ست\*\*\* از تو روشن شد چراغ دودمان مصطفی  
ای که عقل نکته سنج از رتبه ات پیدا نکرد\*\*\* در خور قدرت مکانی جز مکان مصطفی  
چون توان ره یافت از معنی به اسرار سخن\*\*\* می توان فهمید از شأن تو شان مصطفی  
با رسول الله یکی بودی دو تا پنداشتند\*\*\* زان که احول بود چشم دشمنان مصطفی  
وصف ذاتت گر کسی خواند کلام کردگار\*\*\* شاهد تعریف اگر یابد بیان مصطفی  
نیستم حسّان ولی کمتر ز حسّان نیستم\*\*\* لیک گویا هست و هستم از زبان مصطفی  
گر فتد عکس خیال إلتفاتت سوی من\*\*\* روزگار آیینه می سازد ز آب روی من  
ص: 584

بند پنجم:  
ای که می داند خدایت یا امیرالمؤمنین\*\*\* می شناسد مصطفایت یا امیرالمؤمنین  
با یدالله سر برآورده است از یک آستین\*\*\* بازوی خیبرگشایت یا امیرالمؤمنین  
هست در قرآن سراسر وضع ترتیب سُوَر\*\*\* فصل دیوان ثنایت یا امیرالمؤمنین  
آنچه فوت قدرت اعجاز کلّ انبیاست\*\*\* هست در تحت لوایت یا امیرالمؤمنین  
هر دو عالم را به دور افکند چون خس در کنار\*\*\* موج دریای عطایت یا امیرالمؤمنین  
دست سایل چون کف موسی ید بیضا شود\*\*\* آرد از جود و سخایت یا امیرالمؤمنین  
یا کلام حضرت باریست یا قول نبی\*\*\* هرکه می گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین  
کس نمی داند به غیر از حضرت پروردگار\*\*\* ابتدا و انتهایت یا امیرالمؤمنین  
آدم آورده پناه از ترک اولایی مگر\*\*\* بر حریم کبریایت یا امیرالمؤمنین  
نوح از کشتی گرفته کاسه چوبین به دست\*\*\* گشته در معنی گدایت یا امیرالمؤمنین  
با خدا و مصطفی در معرفت بیگانه نیست\*\*\* آن که گردید آشنایت یا امیرالمؤمنین  
حق تعالی می شدی از شیوه غالی رضا\*\*\* لیک گر بودی رضایت یا امیرالمؤمنین  
حق تعالی گر نمی فرمود اسرار تو را\*\*\* مصطفی هم خود نمی دانست مقدار تو را  
بند ششم:  
ای که ایمان خلائق فرع ایمان شماست\*\*\* اصل دین تصدیق بر کیفیّت شان شماست  
نامه اعمال خلق اوّلین و آخرین\*\*\* در کف مستوفی سرکار دیوان شماست  
هرکه در ارض و سما و عالم ایجاد هست\*\*\* ز ابتدا تا انتهای عمر مهمان شماست  
با جلال قبّه ات این آسمان لاجورد\*\*\* غنچه نیلوفری از بهر عمّان شماست  
عرصه ایجاد را چابک سواری لازم است\*\*\* وسعت میدان امکان بهر جولان شماست  
این سخاوت را که مذکور است نامش در جهان\*\*\* چون سعادت خانه زاد جود و احسان شماست  
با وجود این مروّت یا امیرالمؤمنین\*\*\* این تغافل دور از الطاف و احسان شماست  
عالمی از ظلم و دست انداز عدوان شد خراب\*\*\* خاصّه این کشور که ویران گشت ایران شماست  
آنچه از باد مخالف غرق شد در بحر ظلم\*\*\* کشتی ناموس و ننگ دوستداران شماست  
این قلمرو گشت از مستوفیان زیر و زبر\*\*\* آخر این ویرانه سکنای محبّای شماست  
ص: 585

مقبلت در صورت آزاد است در معنی اسیر\*\*\* گر تبه کار است امّا از غلامان شماست  
گرچه سلمان و اباذر نیست امّا سالهاست\*\*\* ذاکر شاه شهیدان و ثناخوان شماست  
بایدش مضمون چو اخلاص تو بر جان داشتن\*\*\* شاعری آن بِه نباید شعر پنهان داشتن  
بند هفتم:  
تا به دولت در زوایای نجف کردی مقام\*\*\* منزوی شد از فراقت قبله بیت الحرام  
کعبه با آن اعتبار و جاه از رشک نجف\*\*\* می زند سنگ حجر بر سینه تا روز قیام  
بازگشت حاجیان بر روضه ات بی وجه نیست\*\*\* عمره می آرند بر کوی تو از بیت الحرام  
کعبه تا بیرون شدی از وی سیه پوشیده است\*\*\* چون سواد خالی از اکلیل نزد خاص و عام  
در حرم غالی تو را دیده است می گوید خدا\*\*\* زان که صاحب خانه را در خانه می باشد مقام  
بس که می آید سلام عرش بر خاک درت\*\*\* خلق می گویند درگاه تو را دارالسّلام  
شرع اگر خار است خار این بیابانست و بس\*\*\* زان که دارد شرع از قرب جوارت احترام  
منتظم گردید تا در سلک مدّاحان تو\*\*\* عرفی از لطف تو شرعی گشت دیوانش تمام  
آب از آن جاری نمی گردد در آن جنّت سرا\*\*\* پای در گل مانده در کوی تمنّایت مدام  
ناظر سرکار فیض آثار تو یعنی نصیب\*\*\* می رساند روزی مردم به مردم صبح و شام  
آبروی بحر و کانش هست در زیر نگین\*\*\* یک غلام خاکسار درگهت خورشید نام  
گر نبودی از ازل پای ولایت در میان\*\*\* جان کجا با جسم خاکی می گرفتی التیام  
بهر استقبال احباب جنابت روز دین\*\*\* حوریان با رقص می آیند از خلد برین  
ملاّمقبل اصفهانی  
منتخب الاشعار564/2  
هفت بند ملاّ نثاری  
بند اوّل:  
السّلام ای حرز نامت شرع را نقش نگین\*\*\* نامه قدر تو را عنوان امیرالمؤمنین  
نکته ای از اقتدارت حلّ و عقد شرع و عقل\*\*\* شمّه ای از اختیارت امر و نهی ملک و دین  
ص: 586

هم دم خلوت سرای عزّتت خیر النسا\*\*\* محرم دارالامان دولتت روح الامین  
نقص عهد شاملت پیمان اصحاب الشمال\*\*\* حقّ دست بیعتت سوگند اصحاب الیمین  
بار شوقت سالکان راه را زاد الکثیر\*\*\* تار مهرت طالبان راه حبل المتین  
در حصار خیبر از دست تو تا شد فتح باب\*\*\* بر خلایق گشت رون معنی فتح المبین  
گر طلوع تیغ رخشان تو دیدی از نیام\*\*\* کی برون کردی ید بیضا کلیم از آستین  
ز احتسابت گر نگشتی کند تیغ تیز آب\*\*\* مشق خطّ استوا بستردی از روی زمین  
دیدن روحانیان غیب بی کشف غطا\*\*\* مر تو را زیبد که داری سرمه عین الیقین  
هست گردون خرمنی از کشت فضلت دور نیست\*\*\* گر به گرد خرمنت باشد عطارد خوشه چین  
از جبین صبح صادق، نور طاعت لامع است\*\*\* ظاهراً بر خاک درگاه تو می مالد جبین  
صادقان یابند ره بر خاک درگاه نجف\*\*\* صدق من بین و مرا هم ره ده ای شاه نجف  
بند دوّم:  
ای علوّ بارگاهت برتر از حدّ و قیاس\*\*\* قصر قدرت چون بنای آسمان عالی اساس  
عُشری از منظومه آیات اعجاز عقول\*\*\* پنجه ای از شاخسار نخل احسانت حواس  
با رسول الله برون کردی سر از یک پیرهن\*\*\* اتّحادت ظاهر است این نیست حرفی در لباس  
تا به مهرت شد علم خورشید رو سوی تو کرد\*\*\* گشت چون آیینه پیش اهل عالم روشناس  
کمتر است از مهره خورشید از آن نوری که کرد\*\*\* رأی وقّادت ز مشکات نبوّت اقتباس  
در شبستان تو هرکس از برای خدمت است\*\*\* ماه بهر مشعل افروزی و کیوان بهر پاس  
بیشه دین را تو آن شیری که شیر آسمان\*\*\* از نهیب حمله ات چون روبه افتد در هراس  
قدرتت را با قدر جنسیّتی بی اختلاف\*\*\* رفعتت را بر قضا فوقیّتی بی التباس  
هر نفس بر نعمت مدحت سپاسی واجب است\*\*\* من که غرق نعمتم حاشا که باشم ناسپاس  
گر نبودی فارس میدان مدح اهل بیت\*\*\* از گلستان سخن بویی نبردی بوفراس  
هرکسی دارد ز درگاهت مرادی ملتمس\*\*\* من که مدّاح تواَم دارم قبولی التماس  
جز مدیحت نیست نقش نامه اعمال من\*\*\* گر قبول خاطرت افتد زهی اقبال من  
ص: 587

بند سوّم:  
ای بصر خاک رهت را کحل اغبر ساخته\*\*\* مهر رویت خانه دل را منوّر ساخته  
با همه عصیان و ذلّت کیمیای مهر تو\*\*\* مفلسان نقد طاعت را توانگر ساخته  
حیدر کرّار نافرّار کز روی ستیز\*\*\* نعره جنگ تو گوش چرخ را کر ساخته  
کرده تیغت از دو سر گردن کشان را سرزنش\*\*\* فرق هریک را به یک ضربت دو پیکر ساخته  
ذوالفقار توست پرگاری که جدول های خون\*\*\* چون شفق جاری در این سطح مدوّر ساخته  
گرد نعل مرکبت در موج خیز نهروان\*\*\* مشرب عیش خوارج را مکدّر ساخته  
مصطفی یک ضرب تیغت را به میزان عمل\*\*\* با همه طاعات انس و جن برابر ساخته  
از ادای خطبه نعتت خطیب إنّما\*\*\* کرسی نُه پایه افلاک منبر ساخته  
حافظان وحی منزل سوره نور الضیا\*\*\* خوانده از روی تو اوّل و آن گه از بر ساخته  
واقف الاسرار وقف خیل احباب تو کرد\*\*\* روضه ای کاباد از تسنیم و کوثر ساخته  
نقش بند احسن التقویم پیش از عرش و فرش\*\*\* صورت مهر تو در دل ها مصوّر ساخته  
مؤمنان را نقش مهرت کنده در جان و دل است\*\*\* مدّعی هم می کند جانی ولی بی حاصل است  
بند چهارم:  
ای مطیع طوق فرمان تو چرخ چنبری\*\*\* بندگان درگهت خورشید و ماه و مشتری  
تا تو گشتی جلوه گر در آسمان شرع دین\*\*\* کوکبی دیگر نشد طالع بدین نیک اختری  
ماه نعل دُلدُلت در روشنی صد ره فکند\*\*\* گرد خجلت بر رخ آیینه اسکندری  
گاه سربخشی به دشمن گه سر اندازی به تیغ\*\*\* با تو لاف جود و مردی نیست کار سرسری  
گر نگشتی شدّ تیغت «برزخٌ لایبغیان»\*\*\* کی شدی دین مسلمانی جدا از کافری  
آن زبردستی که از یک حمله ات پامال شد\*\*\* اصل و بنیاد حصار مشرکان خیبری  
رایت نصرت به دستت داد سلطان رسول\*\*\* یافتی بر سرفرازان قبایل سروری  
از نمود خصم تا بود تو فرق است آن قدر\*\*\* کز گزاف ساحران تا معجز پیغمبری  
هر که بر آثار اعجازت ندارد چشم و گوش\*\*\* می برد عمری به سر امّا به کوری و کری  
جسم و جان اهل دین پرورده انعام توست\*\*\* هست در شأن تو نازل آیت دین پروری  
ص: 588

شمّه ای از معجزاتت در بیان ناید به شعر\*\*\* فی المثل گر شیر پردازد کسی در شاعری  
من کیم تا در ره مدحت ثناخوانی کنم\*\*\* پیش دریای کمالت گوهرافشانی کنم  
بند پنجم:  
ای بلند از پایه قدرت لوای مصطفی\*\*\* داده دین را سرفرازی در لوای مصطفی  
مصطفی محراب و منبر را نهاد از بهر تو\*\*\* جای آن داری که بنشینی به جای مصطفی  
آمدی با عرش هم زانو، چو شد با من عیان\*\*\* زانویت بالین فرق عرش سای مصطفی  
آیه طاها و یاسین ختم بر نام تو گشت\*\*\* زان که هرگز برنگشتی از وفای مصطفی  
زنگ ظلم و بدعت از آیینه گیتی زدود\*\*\* صیقل تیغ تو و نور و صفای مصطفی  
از زبان تیغ آتش بار خود دادی سزا\*\*\* هر که را در خاطر آمد ناسزای مصطفی  
بر تو روشن گشت اسراری که از نوع بشر\*\*\* هیچ کس محرم در آن نَبوَد ورای مصطفی  
در مقام بت شکستن چون به پیمان درست\*\*\* سوی بیت الله رفتی از قفای مصطفی  
پای قدرت در مقام سروری جایی رسید\*\*\* کان شرف را در نیابد جز ردای مصطفی  
کفر و کین شد زیر دست شرع و دین تا بازویت\*\*\* یار شد با پنجه معجز نمای مصطفی  
راه دین را صرصر تیغت تهی کرد از خسان\*\*\* تا در آن ره نشکند خاری به پای مصطفی  
رو سوی خورشید رأی مصطفی کردی از آن\*\*\* مطلع نور است رویت همچو رای مصطفی  
ماه تابانی بر اوج ملّت خیرالبشر\*\*\* روشن از رویت بروج دولت اثنی عشر  
بند ششم:  
ای کلامت چون حدیث مصطفی محض ثواب\*\*\* حکمت از صوت خطا محفوظ چون فصل الخطاب  
وصف ذات اقدست ورد زبان خاص و عام\*\*\* ذکر اسم اعظمت حرز امان شیخ و شاب  
نیست غیر از قول بی ریب تو اندر هیچ امر\*\*\* نیست غیر از ذات بی عیب تو اندر هیچ باب  
ص: 589

بر طریق حق کتاب الله را قایم مقام\*\*\* بر سریر دین رسول الله را نایب مناب  
گاهِ طفلی از مغایب دم زدی زان کز ازل\*\*\* پرورش دادت به شیر معرفت امّ الکتاب  
در سخاوت تا کف دست گهربار تو دید\*\*\* هر دم از خجلت عرق می ریزد از روی سحاب  
گر دو صد سایل به یک دم روی عجز آورده اند\*\*\* سوی درگاهت که هست ارباب حاجت را مآب،  
داده ای پیش از طلب مطلوب هریک تا بُوَد\*\*\* ایمن از ذلّ سؤال و فارغ از ذکر جواب  
از حساب بخشش یک روزه ات عاجز شوند\*\*\* گر کرام الکاتبین کوشند تا روز حساب  
در عذاب افتاد هرکس سوی اعدای تو رفت\*\*\* این بُوَد در مذهب حق معنی سوءُ العذاب  
مرجع من چون به سوی توست شاها غالب است\*\*\* بر غم بئس المصیرم شادی نعم الثّواب  
خواهم اسم بوترابم بر کفن املا کنند\*\*\* زیر خاک آن دم که با مهرت کشم سر در نقاب  
چون شود دامن کشان صبح قیامت منجلی\*\*\* سر برون آرم ز جیب خاک و گویم یا علی  
بند هفتم:  
ای وجود کاملت لطفی ز الطاف خدا\*\*\* از کمال جود با هر سایلت لطفی جدا  
نیست دستان عدو را تاب زور پنجه ات\*\*\* کز یدالله فرق بسیار است تا تبّت یدا  
ص: 590

از ره دین آنچه پای انداز تعظیم تو شد\*\*\* از ره عزّت شود دوش ملایک را ردا  
پرتو مهر تو بر هر نفس ظلمت رو که تافت\*\*\* فی طریق الحقّ قد فازت بأنوارِ الهُدی  
دین پناها با تو و آل تو دارم اعتقاد\*\*\* کافرم گر غیر از این دانم امام و مقتدا  
گرچه صد غم دارم از دوران خوشم چون دم به دم\*\*\* بر زبان می رانم از مدحت حدیثی غم زدا  
حدّ آنم نیست کز مدح تو لافم غایتش\*\*\* می کنم گاهی به مدّاحان فاضی اقتدا  
نظم این ترکیب حدّ من نبود امّا رساند\*\*\* مدح سنج خطّه کاشان به گوشم این ندا  
منّت ایزد را که برحسب المراد اتمام یافت\*\*\* این مناقب کز کمال صدق کردم ابتدا  
همّت کاشی سقاک الله به من دمساز شد\*\*\* ورنه تا من در سخن می لافم از حُسن ادا،  
هرگزم در بزم مدّاحی بدین آهنگ و ساز\*\*\* از قلم بیرون نیامد هفت بند پر صدا  
لطف کن این نکته شاها از نثاری در پذیر\*\*\* گرچه نَبوَد لایق شاهان ره آورد گدا  
عفو خود را در قبول نظم من منظور دار\*\*\* ور ز من گستاخی آمد خود مرا معذور دار  
ملّانثاری تونی  
منتخب الاشعار560/2  
ص: 591

امام حق  
ای زمینت آسمان عالم بالا شده\*\*\* در هوایت آسمان چون ذرّه اندر وا شده  
طاق محراب تو رشک قاب قوسین آمده\*\*\* نور ماه قبّه ات بر قرب اَو ادنی شده  
در فضای پیشگاهت عقل و دین جا یافته\*\*\* در هوای بارگاهت جان و دل والا شده  
بادِ صحنت خاک غیرت بر رخ جنّت زده\*\*\* گرد فرشت آبروی عنبر سارا شده  
سدره ات هر سالکی را بیت معمور آمده\*\*\* حلقه ات فردوسیان را عروة الوثقی شده  
هر کجا در باب فضلت عقل فصلی خوانده است\*\*\* انس و جان گویای آمنّا و صدّقنا شده  
گر تو دریایی چه داری ابر رحمت در کنار\*\*\* ور تو کانی کی بُوَد کان معدن دریا شده  
لطف حقّ و نور رحمت در دلت جا یافته\*\*\* آفتاب و آسمانی در دلت پیدا شده  
آفتاب کبریا دریای درّ لافتی\*\*\* فخر آل مصطفی مخصوص نصّ هل اتی  
آن که چوگان مروّت در کف احسان اوست\*\*\* لاجرم گویی فتوّت در خم چوگان اوست  
شرع بر مسند نشسته عقل تمکین یافته\*\*\* جهل دست و پا شکسته فتنه در زندان اوست  
باب شهر علم می خوانندش امّا نزد عقل\*\*\* عالم علم اوست کو چون عالم عقل آنِ اوست  
هر کجا در علم وحدانیّت، او خلوت کند\*\*\* آستانش لامکان، روح الامین دربان اوست  
با همه رفعت که دارد آسمان چون بنگری\*\*\* گوشه ای از گوشه های گوشه ایوان اوست  
«لحمک لحمی» نبیّش گفت و بر تصدیق آن\*\*\* «قُل تعالوا نَدعُ» از حق منزل اندر شان اوست  
خاطر ما وصف ذاتش چون تواند کرد چون\*\*\* ناطقه مدهوش و دل سرگشته، جان حیران اوست  
آن که ذات او مقدّم بر وجود عالم است\*\*\* بهر ایجاد وجود او، وجود آدم است  
ای برابر کرده ایزد با خلیلت در وفا\*\*\* آیت یوفونَ بالنذر است بر قولم گوا  
بوده با ایّوب همبر در ره صبر و شکیب\*\*\* گشته با جبریل همره در ره خوف و رجا  
نوح را در شکر اگر «عبداً شکورا» گفت گفت\*\*\* از برایت سعیکم مشکور اندر هل اتی  
ور سلیمان خلعت «ملکاً عظیما» یافت یافت\*\*\* آیت «»ملکاً کبیرا» خلعت تو از خدا  
ور به طاعت گفت عیسی را «و اوصانی الصلوة»\*\*\* در «یُقیمونَ الصّلوة» آمد تو را از حق ندا  
ص: 592

ور به عزّت مصطفی را در «مع الله» برکشید\*\*\* گشت منزل عهد اعزاز تو نصِّ انّما  
می کنم اقرار و دارم اعتقاد آن که نیست\*\*\* در ره دین رهبری همچون تو بعد از مصطفی  
بر زبان روح گفته با محمّد آشکار:\*\*\* لافتی الاّ علی لا سیف الاّ ذوالفقار  
کنیتت مرغان طوبی نقش بر پر کرده اند\*\*\* مدحتت کرّوبیان عرش از بر کرده اند  
فهم و وهمت مشکلات راه دین پیموده اند\*\*\* دست و طبعت سیم و زر را خاک بر سر کرده اند  
قدرتت را شرح در فصل سلاسل خوانده اند\*\*\* قوّتت را وصف اندر باب خیبر کرده اند  
یک دلیلت در ولایت گرد نعل دلدلت\*\*\* کز غبارش دیده گردون منوّر کرده اند  
یک مثالت در امامت روی موی قنبر است\*\*\* کز سواد گیسوش شب را معطّر کرده اند  
دُرّ دانش را دلت دریای معنی دیده اند\*\*\* آفرینش را کفت فهرست دفتر کرده اند  
چون علم بر آستین بگرفته اندت شرع و دین\*\*\* تا ز جیب جبّه تقدیر سر بر کرده اند  
ختم شد بر تو ولایت چون نبوّت بر رسول\*\*\* شیر یزدان ابن عمّ مصطفی جفت بتول  
این منم در حلقه دل عالم جان یافته\*\*\* وین منم در عالم جان ملک ایمان یافته  
این منم با خضر بعد از مدّت راه دراز\*\*\* در سواد رحمت تو آب حیوان یافته  
این منم با یوسف از چاه بلا بیرون شده\*\*\* بس چو عیسی رتبت خورشید تابان یافته  
این منم کز بعد چندین التماس از لطف حق\*\*\* ملکتی زیباتر از ملک سلیمان یافته  
این منم در بارگاه مقتدای جنّ و انس\*\*\* با قصور عجز خود را منقبت خوان یافته  
این منم با لکنت باقل در این عالی جناب\*\*\* دستگاهی در فصاحت همچو سحبان یافته  
این منم بر آستان فخر آل مصطفی\*\*\* رتبت حسّانی و مقدار سلمان یافته  
حجّت قاطع امام حق امیرالمؤمنین\*\*\* بحر دانش، کان مردی، لطف ربّ العالمین  
سلمان ساوجی  
دیوان سلمان ساوجی/322 و کلیّات سلمان ساوجی/503 با اختلاف بسیار  
ص: 593

#### از میان منظومه ها

بهشت را بهشته ام  
الا که رحمت آیتی ز رحمت علی بُوَد\*\*\* همه کتاب انبیا، حکایت علی بُوَد  
بهشت و هرچه اندر اوست عنایت علی بود\*\*\* اَجلِّ نعمت خدا ولایت علی بود  
در این ولا بگو نَعَم که هست اعظمِ نِعَم  
شهی که از عُلُوِّ شأن ثنای او خدا کند\*\*\* دگر مدیح ذات او چگونه ماسوا کند  
نمی توان به وصف او چو عقل دیده وا کند\*\*\* سزد که او به نطق خود ثنای خود ادا کند  
از آنکه سرِّ ذات او ز غیر اوست مُکتَتَم  
بهشت را بهشته ام، بهشت من علی بُوَد\*\*\* علیست آن که از رخش بهشت مُنجلی بود  
به غیر، دیده داشتن نشان اَحوَلی بود\*\*\* کسی ست عاشقِ ولی که ناظر ولی بود  
به دست دیگران دهد کلید گلشن ارم  
فؤاد کرمانی  
شمع جمع/61، با تلخیص بسیار  
ص: 594

ها عَلیٌ بَشرٌ کیفَ بَشَر؟  
«ها عَلیٌّ بَشرٌ کیفَ بَشَر\*\*\* رَبُّهُ فیه تجلّی و ظَهَر»  
بود در محفل ارباب نؤ\*\*\* نقل شیرین تری از نقل و شکر  
می شمردند یکایک چو گهر\*\*\* مدحت صاحب شمشیر دو سر  
که بشر می شود اینگونه مگر؟\*\*\* «ها عَلیٌّ بَشرٌ کیفَ بَشر»  
رَبُّهَ فیه تجلّی و ظهَر»  
چه بشر؟ مظهر اوصاف خدا\*\*\* چه بشر؟ مطلع انوار هُدی  
چه بشر؟ پادشه ارض و سما\*\*\* چه بشر؟ صاحب دستور و قضا  
چه بشر؟ حاکم و فرمان قدر\*\*\* «ها عَلیٌّ بَشرٌ کیفَ بَشر  
هُوَ وَالواجِبُ نورٌ و قَمَر»  
چه بشر؟ مرشد جبریل امین\*\*\* چه بشر؟ آینه خالق بین  
چه بشر؟ نور إلاهش به جبین\*\*\* چه بشر؟ ناطق قرآن مبین  
چه بشر؟ قاسم فردوس و سقر\*\*\* «ها عَلیٌّ بَشرٌ کیفَ بَشَر  
یا لَهُ صاحِبَ سَمعٌ و بَصَر»  
چه بشر؟ باعث ایجاد جهان\*\*\* چه بشر؟ علّت تکوین مکان  
چه بشر؟ مبدأ اوقات و زمان\*\*\* چه بشر؟ واقف اسرار نهان  
آگه از هرچه به بحر است و به بَر\*\*\* «ها عَلیٌّ بَشرٌ کیفَ بَشر  
صَدَفٌ فی صَدَفٍ فیه دُرَ»  
بشری کو به إلاه است ولی\*\*\* حاکم مطلق حکم ازلی  
داور محکمه لم یزلی\*\*\* به خداوند، علی هست علی  
مدح وی آن که نگنجد به شُمَر\*\*\* «ها عَلیٌّ بَشرٌ کیفَ بَشَر  
ماغَزَی غزوَةٌ اِلاّ وَظَفَر»  
علی آری نَبوَد جز بشری\*\*\* بشری، خود به بشر چون پدری  
درگهش ملجاء هر در بدری\*\*\* مادر دهر نزاید پسری  
اَبَدالدّهر چو وی بار دگر\*\*\* «ها عَلیٌّ بَشرٌ کیفَ بَشَر  
حَمَدَالله و اَثنی و شَکَر»  
ص: 595

ای که خواهی که شوی پیرو او\*\*\* اوّل از وی ره مقصود بجو  
وانگی خویش ببین موی به مو\*\*\* بعد با معرفت و عقل بگو  
خواه باشی به سفر یا به حضر:\*\*\* «ها عَلیٌّ بَشرٌ کیفَ بَشَر  
خَصَّهُ اللهُ بآیٍ وَسُوَر»  
آن که لوح دلش از لوث گناه\*\*\* قیرگون است و همه نامه سیاه  
ننهاده قدمی راست به راه\*\*\* چون بگوید به چنان وضع تباه  
که منم پیرو او، او رهبر؟\*\*\* « ها عَلیٌّ بَشرٌ کیفَ بَشَر  
فیه طومارُ عَظاتٌ وَ عِبَر»  
پیرو او نکند میل به شر\*\*\* خیر مردم بُوَد او را به نظر  
به کس او را نرسد رنج و ضرر\*\*\* حامی غمزدگان شام و سحر  
بر یتیمان همه باشد چو پدر\*\*\* «ها عَلیٌّ بَشرٌ کیفَ بَشَر  
وَسُلیلٌ کَشُبَیرٍ وشَبَر»  
شعر عربی: از ملاّ مهر علی خوبی  
تضمین از: سلیمان امینی تبریزی  
یک قطره از دریا/202  
امام تمام و مظهر حق  
یا امام الموحدّین نظری\*\*\* از ولایت مراگشای دری  
با ولای تو و محبّت تو\*\*\* نیست در راه هیچ کس خطری  
تخم مهر تو هر که می کارد\*\*\* می خورد از حیات خویش بری  
تاجم از دوستی تُست، عدو\*\*\* در عداوت ببند گو کمری  
دل نترسد ز تیغ دشمن تو\*\*\* که به مهر تو هست جان سپری  
به ولای تو هرکه یک رنگ است\*\*\* برفرازد به هر دو کون سری  
خبر از هرچه هست باز دهد\*\*\* هر که را از تو می شود خبری  
ای امام تمام و مظهر حق\*\*\* ظاهر از تو ولایت مطلق  
ای صبا هر نفس هزار سلام\*\*\* ببر از من به آستان امام  
ص: 596

برسان باز از خصایص او\*\*\* به سوی گوش جان من پیغام  
تا بگویم چه داده است به او\*\*\* حضرت ذی الجلال والاکرم  
ای تو و مصطفی ز کوثر فضل\*\*\* ریخته باده عطا در جام  
ای تو نفس رسول و جان جهان\*\*\* تابع جود تو وجود انام  
ای تو و مصطفی ز یک فطرت\*\*\* بوده هر دو به عرش حق با نام  
آدم و خاتم ولایت کل\*\*\* سیّد اولیا، امام تمام  
ای امام تمام و مظهر حق\*\*\* ظاهر از تو ولایت مطلق  
ای علیِّ ولی، جلیل جمیل\*\*\* وارث سیرت حبیب و خلیل  
طاق عرش از ولای تو روشن\*\*\* اولیا را ز نور تو قندیل  
نه تو را در مقام علم بدل\*\*\* نه تو را در طریق عدل عدیل  
تقویِ تو به فضل تو برهان\*\*\* بر کمال تو علم تُست دلیل  
افضل و اکمل، اورع و اتقی\*\*\* اقدم و اعلم، احسن التأویل  
پای بر منبر و سلونی گوی\*\*\* دل به بالای عرش حق، بی قیل  
هرچه رأی تو نیست نیست سنی\*\*\* هرچه راه تو نیست نیست سبیل  
ای امام تمام و مظهر حق\*\*\* ظاهر از تو ولایت مطلق  
شاه داعی شیرازی  
دیوان/81  
نقشی که بر صحیفه جان است  
چون صبح برگرفت ز رخ عنبرین نقاب\*\*\* شد آشیان باز سحر منزل غراب  
شاه حبش گسست سراپرده را طناب\*\*\* بر ملک شاه گشت شه روز کامیاب  
در دست صبح تیغ زر اندود آفتاب\*\*\* گویی که ذوالفقار شه اولیا علیست  
آمد بهار و تازه شد از سر روان باغ\*\*\* صف بر کشید لاله کران تا کران باغ  
بلبل صلای عشق بزد در میان باغ\*\*\* گل گوش گشت تا شنود داستان باغ  
ص: 597

کز راه شوق شیوه پیر و جوان باغ\*\*\* مدّاحی شهنشه ملک فتا علیست  
آن را که دل ز جام می شوق بی خود است\*\*\* رندیش لانهایت و مستیش بی حد است  
یار و ندیم دولت و اقبال سرمد است\*\*\* مُهر نگین خاتم دل مهر ایزد است  
آرام جان مدایح آل محمّد است\*\*\* ورد زبان مناقب شیر خدا علیست  
باب حریم علم، علی رهنمای دین\*\*\* سردار اهل معرفت و پیشوای دین  
شاهی که اوست بانی خلوت سرای دین\*\*\* زان شد قوی به تقویت او بنای دین  
کز بعد سیّد عربی مقتدای دین\*\*\* اسلام را ز راه یقین مقتدا علیست  
آن صفدری که بیشه دین را غضنفر است\*\*\* سقّای بزم جنّت و ساقیِّ کوثر است  
افضال را مدینه و اسلام را در است\*\*\* شاهنشهی که صاحب شمشیر دو سر است  
مقصود از آفرینش کونین حیدر است\*\*\* مضمون شرح ترجمه هل اتی علیست  
شاهی که عرش بارگه احتشام اوست\*\*\* خورشید نعل دلدل گردون خرام اوست  
آزاده یی که بخت چو قنبر غلام اوست\*\*\* صدای که مُهرِ «لحمک لحمی» به نام اوست  
فرمان دهی که تخت خلافت مقام اوست\*\*\* مسند نشین صدر صف کبریا علیست  
آن سروری که بابِ شهیدان کربلاست\*\*\* داماد احمد است و پسر عمّ مصطفاست  
با خاکِ پاش نسبت مشک ختا خطاست\*\*\* دست بریده را زِ دم لطف او شفاست  
گر قاضی ممالک دین خوانمش رواست\*\*\* چون پیشوای شرع پس از مصطفا علیست  
آن سالکی که از پی مردان راه خویش\*\*\* در راه دین بباخت همه مال و جاه خویش  
اهل گنه ز شرم رسوم تباه خویش\*\*\* زآن برده اند سوی جنابش پناه خویش  
کاین زمره را به وقت حساب گناه خویش\*\*\* فریاد رس شفیع اُمَم مرتضا علیست  
ص: 598

سلطان ملک فقر و شهنشاه محتشم\*\*\* حاضر جواب درس سلونی شه اُمَم  
روشن ز عکس خاطرش آیینه قِدَم\*\*\* لطفش دوای درد اسیران مستهم[(1)](" \l "p599i1)  
لب تشنگان بادیه خوف را چه غم\*\*\* مجموع را چو شافعِ روز جزا علیست  
ای شاه دین چو چاره ما لطف عام توست\*\*\* بخشای بر خیالی خود کو غلام توست  
این عندلیب باغ سخن صید دام توست\*\*\* بینی مرا که گوش خرد بر کلام توست  
خطّی که بر بیاض ضمیر است نام توست\*\*\* نقشی که بر صحیفه جان است یا علیست  
خیالی بخارائی  
دیوان خیالی بخارائی/249  
مسمّط مخمّس  
باز بر آن سرم که من، بلبل خوشنوا شوم\*\*\* رخت به گلبن افکنم، همنفس صبا شوم  
شاد شوم، جوان شوم، وز کفِ غم رها شوم\*\*\* ساز شوم، نوا شوم، پرده شوم، صدا شوم  
پر ز سر و صدا کنم، دهر به ذکر یا علی  
دل کند آرزو که او، نطق شود زبان شود\*\*\* جان بودش امیدها، تا سخن و بیان شود  
طبع فسرده را مدد، بلکه زآسمان شود\*\*\* کاش که پنجه ها همه، خامه شود بنان شود  
تا که ثنا کنم مگر، از شه لافتی علی  
جشنِ ولا به پا کنم، شعله به جانِ غم زنم\*\*\* بر سر کاخ خرّمی، بر پرم و عَلَم زنم  
بربط و چنگ و نی شوم، نغمه زیر و بم زنم\*\*\* با ملکوتیان شوم، محفلشان به هم زنم  
ساز کنیم در فلک، مدحتِ مرتضی علی  
آن که ولای او بُوَد مایه عیش سرمدی\*\*\* وآن که لوای او بُوَد، پرچم دینِ احمدی  
وآن که مشیّد است از او، بارگه محمّدی\*\*\* وآن که مرام اقدسش، هست خصال ایزدی  
سایه لطف حق علی، پایه این بنا علی  
پست به پیش رفعتش، هیمنه قیاصره\*\*\* خوار به باب عزّتش، طنطنه اکاسره  
ص: 599

1- 1- مستهم و مستهام: حیران و سرگردان و آواره.

مات ز شهسواری اش، شاه و وزیر یکسره\*\*\* چون که به عرصه بر زند، میمنه را به میسره  
بر سر عالمی زند از عَظمت لوا، علی  
مشعل آفتاب و مه، مُقتَبَسی ز نور او\*\*\* یافته خانه خدا، میمنت از ظهور او  
جان سپرند دوستان، یکسره با حضور او\*\*\* هست کلیم بی سخن، بر سر کوهِ طور او  
جلوه علی، شجر علی، نور علی، صدا علی  
غیب و شهود را علی، مطّلع است و باخبر\*\*\* منشی دفتر قضا، حاکم لوحه قدر  
آینه روانش را، علم خدای جلوه گر\*\*\* هست عزیز انس و جان، پیش ملک عزیزتر  
بوده همیشه در خفا مرشد انبیا علی  
خیل رسل به مقدمش، داشته انتظارها\*\*\* بسته خدا به مهر او، با دل و جان قرارها  
کرده به آشنایی اش، هریکی افتخارها\*\*\* در کتب سما از او، ذکر شده ست بارها  
شمس علی، قمر علی، کوثر و «هل اتی» علی  
شمس اصطهباناتی  
یک قطره از دریا/82  
مخمّسِ ملاّطغرای مشهدی  
حکم از زبان خالق اکبر کند علی\*\*\* منع ستیزه خویی اختر کند علی  
آفاق را به مهر مسخّر کند علی\*\*\* فرمان به رجعت شه خاور کند علی  
بی جبرئیل کار پیمبر کند علی  
طاووس جنّت از پی کسب هوا رود\*\*\* بلبل به تازه کاری برگ و نوا رود  
قمری به گوش کردن صوت و صدا رود\*\*\* طوطی به جست و جوی گل مدّعا رود  
آن جا که رو به باز و کبوتر کند علی  
آواز حرف، جان درخشنده می شود\*\*\* ملفوظ رنگ و روح نماینده می شود  
معنی روان به جسم در آرنده می شود\*\*\* صد مرده از نسیم سخن زنده می شود  
ز آب حیات نطق چو لب تر کند علی  
صندل تراش خلد شود جنبشِ نسیم\*\*\* از برگ خویش رنده خورد سدره شمیم  
بر نخل طور تیشه گذارد دمِ کلیم\*\*\* طوبی شود به ارّه بال ملک دو نیم  
تا از برای معجزه منبر کند علی  
ص: 600

نقد گل آید از بغل خازن بهار\*\*\* جوشد طلای مهر ز صندوق روزگار  
صبح آورد ز کیسه شب سیم خوش عیار\*\*\* صرّاف اختران بگشاید کف نثار  
وقت کرم اگر طلب زر کند علی  
بر درگهی که شاه حریمش بُوَد صمد\*\*\* در خانه نصیب شود ثبت نیک و بد  
مستوفی قضا اگر آرد دو صد سند\*\*\* خواهد گشود بر ورق دهر دست رد  
گر طفل را محرّر دفتر کند علی  
هر چند قادر آمده چرخ سیه رقم\*\*\* بر انقلاب لیل و نهار از ره ستم  
بر لوح ناروایی قدرت نهد قدم\*\*\* تا عشر یک دقیقه نگردد زیاد و کم  
شب را اگر به روز برابر کند علی  
سبز و شکفته گل ز بهاران بحر و برّ\*\*\* سیراب و تازه غنچه ز نیسان خشک و تر  
لبریز رنگ و بو ز درختان بارور\*\*\* باغ ارم ز بهر نگاهش دود به سر  
در قصر خود چو روی به منظر کند علی  
زمزم به خاک مرده زند آب دم به دم\*\*\* سازد صفا به بردن گل راست پشت خم  
میزاب کعبه ناوه رساند به لای نم\*\*\* آید سفید رو حجرالاسود از حرم  
چون فرش راه خویش ز مرمر کند علی  
کوه اُحُد چرا ننهد تیغ در غلاف\*\*\* البرز را چگونه بُوَد سرکشی چو کاف  
عنقا رقم نمود که در پرتگاه لاف\*\*\* بیند اگر به چشم حقارت به سوی قاف  
از هیبتش چو نقطه محقّر کند علی  
خفّت بود نتیجه تر دامنی به دهر\*\*\* آلودگی دهد اثر چشمه سار دهر  
سنگین آب اگر شده باشد هزار نهر\*\*\* گر خواهدش خفیف چو تردامنان شهر  
بحرین را به آب، دو گوهر کند علی  
تیر قضا شود پر و پیکان به اضطراب\*\*\* گردون کمان به چلّه فرستد به صد شتاب  
خطّی نماید از همه سو نیزه شهاب\*\*\* آید غلاف کنده به کف تیغ آفتاب  
هر جا یراق گیری لشکر کند علی  
در بزمگاه قدس که دارد بساط نور\*\*\* در راه دوستی شده روشن چراغ طور  
ص: 601

غلمان ز روی فخر به سر پنجه سرور\*\*\* هر دم نهند عود بر آتش ز خال حور  
تا دلخوشی به نکهت مجمر کند علی  
شامی که چرخ آورد از بدر مشعلی\*\*\* یابد کتاب بزم ز خورشید منقلی  
سایند از شفق ز پی عطر صندلی\*\*\* رنگین شود ز دولت بیدار محملی  
کز بهر خواب بالش و بستر کند علی  
دارد چراغ انجمن از سوز، اعتبار\*\*\* پروانه هم ز سوختگی هست نامدار  
از بیم آتشی که ز عودش بود شرارر طاووس عود سوز چو خواهد ره فرار  
بال و پرش ز دود میسّر کند علی  
سرمایه طراوت آب زمین شود\*\*\* در خورد خاتم زرِ او چون نگین شود  
باب کلاه گوشه خاقان چین شود\*\*\* خوشبوتر از هزار گل آتشین شود  
گر دست التفات به اخگر کند علی  
روزی شدی فروغ نما دوزخ و بهشت\*\*\* وز عکس هر دو گشت عیان کعبه و کنشت  
بهر سکونِ کار رقم سنج خوب و زشت\*\*\* یک لحظه دست داد زِ تحریر بر نوشت  
کز نیش ذوالفقار قلم سر کند علی  
آن ذوالفقار بین که ندیده است روی زنگ\*\*\* محتاج نیست در بُرِش خود به هیچ سنگ  
وز جوهرش غلاف زند طعنه بر نهنگ\*\*\* بهر هلاک کردن اعدا به روز جنگ  
در قبضه اش به صورت اژدر کند علی  
اقلیم امتناع رهش جز خطیر نیست\*\*\* وز کوشش سپاه تصرّف پذیر نیست  
جای به کار بردن شمشیر و تیر نیست\*\*\* آن ملک را که ممکن از او قلعه گیر نیست  
چون کشور سپهر مسخّر کند علی  
آرد ز چرخ، غاشیه بر دوش خود پری\*\*\* چرخ و فلک ز پیش و پس آید به رهبری  
مرّیخ و ماه در جلو افتد ز شاطری\*\*\* گیرد رکاب از دو طرف ماه و مشتری  
چون دست بر عنان تکاور کند علی  
آن دلدلی که می رمد از شیهه اش هژبر\*\*\* با سُم همیشه می کَنَد از بهر خصم قبر  
وز یال بستنش دل خود باخت شیر دهر\*\*\* لیکن همه عرق شود از شرم همچو ابر  
با برقش ار به پویه برابر کند علی  
ص: 602

چون دید شام را به نجف رهنمای چرخ\*\*\* معزول کرد سست روی را ز پای چرخ  
وز مهر دست لطف زده بر قفای چرخ\*\*\* در دعوی وکالت حاجت روای چرخ  
کس را شکی نماند که محضر کند علی  
نوروز گر نسیم دهد غنچه تخم خال\*\*\* خرّم بود چو سرو زآب دهان خلال  
گردد ز رفتن لب چو سبز رخت آل\*\*\* شاگرد جامه دوز شود تا از او نهال  
از همّتش چو بوته زرگر کند علی  
در مسجدی که گشت ز بس طاق در نسق\*\*\* محرابش از حرم ز صفا می برد سبق  
وز مقریش کبوتر یاهوست بی نطق\*\*\* بر خاتم از برای گدا در رکوع حق  
فیروزه را چو گنبد اخضر کند علی  
تورات چون صحف رقمش دلنشین ماست\*\*\* انجیل چون زبور سوادش طرب فزاست  
فرقان زیاده زین کُتُب از سینه غم زداست\*\*\* روح القُدُس که سلسله آموز انبیاست  
تعلیم او به مدرس انور کند علی  
گاهی صحیح و گاه دگر معتل است حرف\*\*\* از صرف صیغه، ماضی و مستقبل است حرف  
صد نحو اگر به قاعده مستعمل است حرف\*\*\* زان سان که کس نگوید از این مهمل است حرف  
گر خواهدش به معنی مصدر کند علی  
وقت نگارش سخن ایزد غفور\*\*\* کاوراق در خور است نه آهوی چشم حور  
وز ابر خامه برق سیاهی فتد به طور\*\*\* خطّ الشّعاعِ مهر شود گرم کسب نور  
زابریشمی که رشته مسطّر کند علی  
چه شعر دلنشین چه قصیده چه مثنوی\*\*\* باشد کمال مرد چو در قافیه روی  
تا خانه قلم شود از خلقتش ضوی\*\*\* بهر وجود شخص سخن خاک پرتوی  
از آب بحر نظم مخمّر کند علی  
در عالم حدوث که از راه اقتضا\*\*\* باشد زمین چو دوره پرگار کم بها  
هر چند از اثر بودش آسمان رضا\*\*\* گر سر بتابد از خط فرمان او قضا  
چون نقطه اش به دایره مضطر کند علی  
روزی که بر سپر دم تیغ دغا خورد\*\*\* وز غیب تیر بر هدف مدّعا خورد  
ص: 603

تا دفعتاً ز هر دو طرف زخمها خورد\*\*\* پهلوی خخصم دشنه ز بند قبا خورد  
در کشتنش چو دست به خنجر کند علی  
کفّار ز الامان بخراشند حنجره\*\*\* خندق ز دود آه نماید چو مجمره  
گرید به حال برج زمین چشم منظره\*\*\* دندان نما شود ز پی عجز کنگره  
چون حلقه گیری درِ خیبر کند علی  
هر چند خود به خود ندهد چتر هل اتی\*\*\* چون بی وسیله پا ننهد تخت انّما  
کز مخزن عنایت ایزد بغل گشا\*\*\* آید به بارگاه شرف تاج لافتی  
زان پیشتر که خواهش افسر کند علی  
تارش به شعر باف نماید صفای حور\*\*\* پودش ز کارخانه برآید به رنگ نور  
نقش گُلشن بهار تجلّی دهد ظهور\*\*\* آید ز طرح هر شجرش کار نخل طور  
گر متکّای خود ز مشجّر کند علی  
باشد اگر جوان همه در اوج آب و تاب\*\*\* عریان چو گشت دارد از او شاه اجتناب  
در کشور سپهر ز تأثیر انقلاب\*\*\* مه را چو دید بِرهنه خیّاط آفتاب  
می دوزدش لباس چو چاکر کند علی  
با آن که هر طرف زده فوجش هزار صف\*\*\* از خسروان دهر زیاده است در شرف  
یک سو گذارد آینه حق نما ز کف\*\*\* دیهیم خویش بر فلک اندازد از شعف  
گر حکم بندگی به سکندر کند علی  
دل در خزانه جویی عمّان نمی نهد\*\*\* رو در بساط گیری دوران نمی نهد  
پهلو به کار تکیه خاقان نمی نهد\*\*\* پا بر فراز تخت سلیمان نمی نهد  
بهر کسی که پایه مقرّر کند علی  
بی طالعی به خاک نشاند رشید را\*\*\* بخت آورد به بار، درخت امید را  
حاصل زدولت است سیاه و سفید را\*\*\* نرگس شود قلمزن وصلش چو بید را  
از شهر سیرِ باغ، کلانتر کند علی  
گر فوج غم به سوی تو تازد ز جاهلی\*\*\* رفع غنیم خویش کن از راه عاقلی  
یعنی دعای نادِ علی را ز پر دلی\*\*\* گاهی خفی بخوان به لب صدق و گه جلی  
تا بر مخالفانت مظفّر کند علی  
ص: 604

گر شیر دشت ارژنه دندان زند به هم\*\*\* کز صولتش پلنگ گریزد سوی عدم  
سلمان فارسی نخورد نیم ذرّه غم\*\*\* دست دعا برآورد از صدق دم به دم  
تا از سنان علاج غضنفر کند علی  
خیزد اگر هزار نهنگش ز کهکشان\*\*\* افتد به جوش آدم آبی ز اختران  
بی منّت معلّم و کشتی و بادبان\*\*\* آسان توان گذشت ز دریای آسمان  
خس را اگر ز کوکبه معبر کند علی  
گردد بریده از دم صمصام کوه و تل\*\*\* آرد مصالح از دو طرف پشته و کتل  
تحسین شود بلند زگلکار لم یزل\*\*\* سنگش نبیند از فلک کج ادا خلل  
بندی که راست در ره بریر کند علی  
طوفان چو برخورد ز کنار و میان به بحر\*\*\* وز موج صدمه روی نهد بی گمان به بحر  
غرقاب نیز لجّه زند ناگهان به بحر\*\*\* از بهر حفظ کشتی بغدادیان به بحر  
گر آب را ز دجله شناور کند علی  
دیگِ صفا به بار برآید به دیگدان\*\*\* ریزد هوای تر نمکین آب گُل در آن  
جوشد برنج و گوشت ز نسرین و ارغوان\*\*\* بادام روغن آرد و صد برگ زعفران  
در گلشنی که طبخ مزعفر کند علی  
ببخش ثبات فیض به حبل المتین دهد\*\*\* شاخص نوا به طایر خاورنشین دهد  
برگش نمایش فلک هشتمین دهد\*\*\* بارش فروغ لنگر عرش برین دهد  
گر سایه بر درخت صنوبر کند علی  
چون گشت حرف لحمک لحمی به انتظام\*\*\* وز صحبت این حدیث بُوَد آیت کلام  
در محفلی که مجتمع آیند خاص و عام\*\*\* راجع به وصف ذات خودش می شود تمام  
هر چند وصف ذات پیمبر کند علی  
از بای بسمله زند اسرار سوره جوش\*\*\* بنگر کلام ناطق و بر حرف دار گوش  
آیات حق بُوَد چه سر و پا، چه دست و دوش\*\*\* خود را به یاد داشتن است این به نزد هوش  
مصحف ز روی فهم چو از بر کند علی  
افشان ز مهر و ماه شود فرد حق نمط\*\*\* یابد سیاهی فلک از امتحان نقط  
ص: 605

در اوج حسن پای نهد سطر بی غلط\*\*\* کرسی دود ز عرش که آید به زیر خطّ  
هر جا به خامه دست مطهّر کند علی  
میزان شعر پلّه گزیند ز مشک ناب\*\*\* بیت از حروف نامه نهد پیش باب، باب  
مصرع شمامه می شود از عنبر مذاب\*\*\* گردد زمین خشک سخن تازه از گلاب  
چون کلک نظم غالیه گستر کند علی  
در کاخ آسمان که بُوَد هاله روزنش\*\*\* وز بدر کرده گل هنر فرش گردنش  
خورشید نیز رفته به جاروب کردنش\*\*\* وز هم جدا شوند به ذوق گرفتنش  
گر نامه ای روان به دو پیکر کند علی  
دانند این مقدّمه را شهری و دهی\*\*\* کایین بخت بی سر و پا نیست همرهی  
زامداد جوهری که ندانسته کوتهی\*\*\* مرجان اگر رسد به کف پنجه تهی  
پر لؤلؤاش چو سلّه گوهر کند علی  
فردوس از سحاب چکد همچو قطره پاک\*\*\* دوزخ چو داغ لاله زند جوش دردناک  
روید پل صراط به دستور شاخ تاک\*\*\* خیزند مرده ها چو گل یاسمین ز خاک  
گر ساز و برگ دیدن محشر کند علی  
نُه تخته فلک همه ترکیده می شود\*\*\* گل میخ اختران همه پیچیده می شود  
اسباب شش جهت همه غلطیده می شود\*\*\* موج محیط حادثه خوابیده می شود  
در کشتی سپهر چو لنگر کند علی  
در زیر چرخ طالب راه خدا کم است\*\*\* وز غفلت کسان، دل آگاه را غم است  
کار صلاح از سبب فسق درهم است\*\*\* ابلیس را که رهزن اولاد آدم است  
گر خواهد از مقوله رهبر کند علی  
رضوان بساط نقل کند از ره سداد\*\*\* حوران دهند باده ز پیمانه مراد  
غلمان زنند ساز ز مضراب اعتقاد\*\*\* بزم بهشت را گل رونق شود زیاد  
چون تکیه بر کناره کوثر کند علی  
مشرق زمین دهد نسق باد نوبهار\*\*\* آید به جویبار سحر آب خوشگوار  
یابد ستاره تازگی غنچه انار\*\*\* خورشید گلبنی شود از برگ افتخار  
صبحی که رو به جانب خاور کند علی  
ص: 606

افلاک را چسان نشود ملجأ و مآب\*\*\* بر قدسیان چرا نبوَد مالک الرقاب  
کز بهر رشد خویش به میدانگه عتاب\*\*\* گردد هزار جوهر کل جزو یک کتاب  
در تیغ اگر شماره جوهر کند علی  
در معبد سپهر اگر صد خلل شود\*\*\* کی نیم جو مضرّت حسن عملل شود  
تا در ابد به منزله چون در ازل شود\*\*\* ذکر ملک به فکر سجودش بدل شود  
سر چون ز برج رتبه خود بر کند علی  
وقتی که سبزه بر سر کوه آورد هجوم\*\*\* وز جوش لاله سرخ شود خاک هند و روم  
بی منّت بهار ز تأثیر مرز و بوم\*\*\* نیلوفری که ژاله پذیرفت از نجوم  
گر خواهدش به باغچه عبهر کند علی  
گاهی ز آتش آب زند جوش بی شمار\*\*\* گاهی ز آب می شود آتش ذلیل و خوار  
طرح خصومت اَر بود از روم تا تتار\*\*\* گیرد نزاع آتش و آب از میان کنار  
چون بهر صلح هر دو، سخن سر کند علی  
بیند ز دل فصیح عرب اضطراب را\*\*\* یابد ز تن بلیغ عجم پیچ و تاب را  
فصل ثنا رود به زبان مدّ باب را\*\*\* چون از کمال دانش حق صد کتاب را  
در یک جواب مسئله مضمر کند علی  
سازد مضاعف از اثر خویش جوش خلق\*\*\* پوشند نو لباس حلاوت به دوش خلق  
دارد فزون به لذّت خود عقل و هوش خلق\*\*\* ریزد دوباره شهد سعادت به گوش خلق  
حرفی که در حدیث مکرّر کند علی  
چون گِزلکِ[(1)](" \l "p607i1) هلال نگردد فروغ دم\*\*\* بهر مقط[(2)](#p607i2) ز مه نشود چون تراشه کم  
در منزل شرف که ز والائی رقم\*\*\* می زیبدش اگر پی تحریر یک رقم  
فرد از بیاض دیده اختر کند علی  
بخشد سخن به اطلس چرخ برین قماش\*\*\* از معنی بلند به گردون رسد خراش  
طوفان رنگ و بو شود از لفظ تازه فاش\*\*\* چون بحر نظم را به زبان عبیر پاش  
لبریز موج خیزی عنبر کند علی  
ص: 607

1- 1- کزلک یا گزلیک: نوعی چاقو با نوک باریک، تیز و خمیده. و نیز به نوعی از قلم تراش می گویند.  
2- 2- مقط: خوشنویسی.

ایّامِ گل که خس نشناسد مقام خود\*\*\* بلبل رسد ز نغمه سرایی به کام خود  
قمری ز سرو باز ندارد پیام خود\*\*\* طفلان غنچه را به هوای کلام خود  
از نام سیر باغ سخنور کند علی  
یابد قضا به غالیه خوشبویی و تری\*\*\* کار زمین شود همه جا نافه پروری  
سنگ سیه به مشک زند حرف همسری\*\*\* خاشاک ره به عود نماید برابری  
چون خاک را ز جلوه معطّر کند علی  
آن جا که ده بود به لطافت به رنگ شهر\*\*\* وز کشتزار سبز نماید فضای دهر  
گر سلسبیل موج برآرد به جای نهر\*\*\* گردد به وقت صید چو آتش نگاه قهر  
سرخاب را به شکل سمندر کند علی  
چون بر زمین ستاده شود هر طرف لوا\*\*\* کاید ز نیزه حلقه ربایی سوی خدا  
وز بیخ پای رمح سنان را رسد نوا\*\*\* گر راست همچو تیر بُوَد خطّ استوا  
از حلقه اش چو حلقه مدوّر کند علی  
افراسیاب را چو مدد از سپاه هزم\*\*\* بیژن چگونه در جدل آید به پای عزم  
سهراب رو به حرب چسان آورد ز رزم\*\*\* کز هیبت افکنی پسر زال را به رزم  
گرم رحم گزینی مادر کند علی  
در هفتخوان چرخ که راهش بود گزند\*\*\* از کهکشان فتاده به دست قضا کمند  
از سستی تهمتنِ دوران به روز چند\*\*\* دیو سپید صبح اگر وا شود ز بند  
در بستنش اشاره به قنبر کند علی  
هنگام تخم ریز که از تخم سیر نم\*\*\* رویند خوشه ها به قدِ راست چون علم  
تا داس را ز بهرِ درو قامت است خم\*\*\* از خرمن کسان نشود برگ کاه کم  
در حفظ آن چو حکم به صرصر کند علی  
خاک نجف دواست تن درد کیش را\*\*\* آبش علاج زخم بُوَد جان ریش را  
عمّان به جستنش پسِ سر کرده نیش را\*\*\* کان یک گدای اوست که دامان خویش را  
خالی نکرده پر زر و زیور کند علی  
طوفان خور حدوث چه شهری چه دشتی است\*\*\* ترسان در این محیط ز ساکن چو کشتی است  
ص: 608

دنیا و آخرت دو سرسبز کشتی است\*\*\* زین سر چو موج در پیِ بالاگذشتی است  
هر کو در این سراست در آن سر کند علی  
در محفلی که ساز تجلّی ست در بغل\*\*\* وز نقل اتّحاد چکد شیره عَقَۀ  
تا خود کباب غم نشود از ره خلل\*\*\* چسبد به شیشه از دو طرف شاهد ازل  
چون باده وصال به ساغر کند علی  
فصلی که خار بن ز نسیم رجوع بخت\*\*\* خواهد چو غنچه تاجوری بر فراز تخت  
گل هم دود به حجله شاخ از برای رخت\*\*\* یک برگ نا دمیده پی زینت از درخت  
روید هزار میوه که نوبر کند علی  
بطحا فتاده بود زمینش به رنگ نیل\*\*\* نوری نداشت کاهل صفا را بُوَد دلیل  
حکم بنای خانه شد از خالق جلیل\*\*\* تیّار گشت خانه به معماری خلیل  
کز مولد شریف منوّر کند علی  
در موسمی که شاخ گل خشک، تر شود\*\*\* وز جوش برگ هر شجری بارور شود  
زان پیشتر که ابر بهاری به در شود\*\*\* در بطن تاک نطقه به شکل پسر شود  
منعش اگر به زادن دختر کند علی  
خورشید اگرچه گشته در اقلیم ارتفاع\*\*\* چون خسروان دهر به شمشیر خود متاع  
گیرد کناره یک قلم از شیوه نزاع\*\*\* ترتیب صلح نامه دهد از خط شعاع  
شبّیر چون که حامی شبّر کند علی  
نشنیده ای که از شب معراج غیر نام\*\*\* بنگر ز چشم عقل در این بزم احترام  
تا بر تو چون چراغ شود روشن این کلام\*\*\* کز اوج قرب با شهِ کونین در طعام  
شرکت به جای خالق اکبر کند علی  
روزی که دست صنع به هر کار موشکاف\*\*\* وز صورت از برای هیولی دو پرده ساخت  
جوهر پی وجود عرض در جهان شتافت\*\*\* تنها عرض همیشه تواند وجود یافت  
گر حکم بر جدایی جوهر کند علی  
شخصی که از طواف رقم سنج مَن عَرَف\*\*\* گردد کتابه خوانِ دُرِ علم در نجف  
سازد زکم سوادی آلات کف به کف\*\*\* کز پیش طاق فضل به نجّاری شرف  
از آبنوس پایه محجّر کند علی  
ص: 609

شام آورد دوات سیاهی چو مشک ناب\*\*\* طومار صبح ساده نماند به هیچ باب  
پیش از خط رقوم کشد مدّ خود شهاب\*\*\* میزان چرخ در قلم آید پیِ حساب  
در خورد جاه خویش چو دفتر کند علی  
تا تخت قُل کَفی شده از چرخ آبنوس\*\*\* در عرش تاج خود به هوایش دهد خروس  
جبریل چون به سجده نیاید در این جلوس\*\*\* افتد چو راز مُهر نبوّت به پای بوس  
گر دست خود به دوش پیمبر کند علی  
ریزد به کاسه شیرنی خشک کهکشان\*\*\* شیرین دود به سوی طبق نقل اختران  
قند سفید صبح درآید به روی خوان\*\*\* حبّ نبات مهر شود صرف امتحان  
در مجلسی که میل به شکّر کند علی  
مرغ هوا فروغ پذیرد چو حورعین\*\*\* یابد زمین طراوت فردوس هشتمین  
گردد زمانه سبز ز فیروزه نگین\*\*\* دست یداللّهی به در آید ز آستین  
هر جا قبای معجزه در بر کند علی  
در روز رستخیز که قاضی شود اله\*\*\* وز بهر فعل بنده جوارح شود گواه  
ما را چه غم ز کردنِ اثبات صد گناه\*\*\* گردد به رنگ سوسن اگر روی ما سیاه  
از یک نگه چو لاله احمر کند علی  
با آن که هیچگه نرسیده است زاقتدار\*\*\* از کوچکان ضرر به بزرگان روزگار  
در انتقام جور خلایق دلیروار\*\*\* از کهکشان زند به سرش تیغ آبدار  
گر حکم قتل چرخ به اختر کند علی  
گشت سپهر را چه عدد نُه بود چه هشت\*\*\* بدتخمیِ ستاره ز تعداد ما گذشت  
تا کی بُوَد ز خون دلم تنگ کوه و دشت\*\*\* محصول وار خرمن شادی اگر نگشت  
این کشت را چو مزرعه بی بر کند علی  
جوزا و دلو و حوت و حمل در پی دغاست\*\*\* سرطان و جدی و سنبله چون عقرب از قفاست  
میزان و قوس چون اسد و ثور کج اداست\*\*\* تا جای دود بر سر آتشکده سزاست  
این جمله را حواله به اخگر کند علی  
ای کوکب از وجود تو شر دیده ام نه خیر\*\*\* آورده ای مرا ز درون حرم به دیر  
ص: 610

چون بخت واژگون شده ای رهنمای غیر\*\*\* در چار حدّ سستی طالع به وقت سیر  
درمانده ات چو مهره ششدر کند علی  
ای آسمان همیشه سرت در هوا بُوَد\*\*\* وی صبح هر دو شاخ تو رو بر هوا بُوَد  
دنیا ز عنصرت تبه و چار پا بوَد\*\*\* پیوسته جست و خیز تو بر روی ما بود  
یارب که تیله گاو تو را خر کند علی  
ای مه که از کلف به درونت قساوت است\*\*\* بدر و هلال آینه دار شقاوت است  
تا سلخ گردش تو بر اوج عدوات است\*\*\* جانم زِ پرتوت چو کتان بی حلاوت است  
هر شامت از خسوف مکدّر کند علی  
تا چند ای عطارد کج فهم بد رقم\*\*\* طومار عمر ما ز تو افتد به پیچ و خم  
تحریر عدل از تو ندیدیم یک قلم\*\*\* زین سان اگر بوَد به کفت خامه ستم  
روی تو را سیاه چو دفتر کند علی  
ای زهره تا به کی ره نیرنگ می زنی\*\*\* صد خارج از برای یک آهنگ می زنی  
مضراب ناخوشی به رگِ چنگ می زنی\*\*\* زین زخمه زنگ بر من دلتنگ می زنی  
ساز تو را چو عود بی آذر کند علی  
ای مشتری ز مکر تو دارد دلم فغان\*\*\* دزدی ندیده ام چو تو در زیر این دکان  
از قلبیِ تو چند شود سود ما زیان\*\*\* خوش آن که نزد سیم نگهدارد اختران  
بی عزّتت چو کیسه بی زر کند علی  
گشتم زُحَل ز صورت نحس تو بی دماغ\*\*\* طاووس خاطرم ز نگاه تو گشت زاغ  
وز سایه ات زمین دلم شد هزار داغ\*\*\* داری تو نقش آن که به بالای هفت باغ  
صد پاره ات چو بار صنوبر کند علی  
ای کهکشان دراز فتادی تمام شب\*\*\* با پیکرِ پر آبله در اوجگاه تب  
از پهلوی تو اختر ما مانده در تعب\*\*\* ماییم و این دعا که به سرکوبی عقب  
قدّ تو را به صورت چنبر کند علی  
پروین لآلیت شده پهلونشین هم\*\*\* زین گونه آب و تاب ندارد نگین جم  
لیکن نیافت دست تو سر رشته کرم\*\*\* خواهم که حقّه گهرت را به نیم دم  
یک مشت گل چو بوته بی زر کند علی  
ص: 611

داری بنات نعش سه دختر تمام ننگ\*\*\* در مردگی به شستن تن صبح خیز تنگ  
تابوت چار پایه ات افتاده چون پلنگ\*\*\* تا سر نهد به خاک در این خانه دو رنگ  
یک پایه ات چو پاشنه در کند علی  
ای نسر طایر از تو شود باغ ما خزان\*\*\* پروازت افکند به چمن شور مهرگان  
گردد ز دیدن تو سیه رنگ زعفران\*\*\* ما را همین نواست که در هفت آسمان  
بی بهرات ز بال چو شَپَّر کن دعلی  
بگذر سماک رامح از اندیشه جدال\*\*\* تا کی ز ترکتاز تو گردیم پایمال  
ما را گرفته ای به تَهِ نیزه ماه و سال\*\*\* داریم چشم آن که در این عرصه خیال  
رمح تو را حقیر چو نشتر کند علی  
کفّ الخضیب کرده به من دستِ خود دراز\*\*\* عوّالفحش به من دهن خویش کرده باز  
شَعرا مرا فکنده در این بوته گداز\*\*\* این هر سه را که جوهر فرد است کینه ساز  
شریان نما ضعیف چو مسطر کند علی  
گشته سهیل همچو سها سست و بد عمل\*\*\* چون نسر واقع آمده از فرقدان خلل  
دایم مدار مرکز قطب است بر زُحَل\*\*\* وقت است کز نیابت استاد لم یزل  
ایجاد کارخانه دیگر کند علی  
طغرا مَنَم که پایه به قیصر نمی دهم\*\*\* باج ولای شاه به بوذر نمی دهم  
کوی وفا به مالک اشتر نمی دهم\*\*\* در بندگی خراج به قنبر نمی دهم  
هستم امیدوار که باور کند علی  
ملاّطغرای مشهدی  
مجموعه رسائل خطّی فارسی170/1  
آفتاب ولایت  
ای پرتو آفتاب از سایه تو\*\*\* وی عرش بلند، کمترین پایه تو  
ای کعبه قُدسیان دِل آگاهت\*\*\* وی قبله مسلمین ولادتگاهت  
آنجا که مَلَک مِهر علی می جوید\*\*\* وانجا که خدا مدح علی می گوید  
من مورم و بایدم به دندان بردن\*\*\* ران ملخی پیشِ سلیمان بردن  
ص: 612

اکنون که سر مدح علی را دارم\*\*\* آن بِه که دو بیتی از بزرگان آرم  
آنگونه که «مولوی» زند دم ز ولی\*\*\* وآنگونه که «بو علی» کند مدح علی  
آن عارف عارفان و مرآت علوم\*\*\* کز بلخ به شام رفت و از شام به روم  
نخلی که کتاب مثنوی میوه اوست\*\*\* او لُبِّ لُبابِ علم و باقی همه پوست  
در مدح علی دو بیتِ زیبا دارد  
گر بر سر دیدگان نهی جا دارد:  
«رومی نشد از سِرِّ علی کس آگاه\*\*\* زیرا که نشد کس آگاه از سِرِّ اِله  
یک ممکن و این همه صفات واجب\*\*\* لا حَولَ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِالله:  
\*\*\*\*  
«حافظ» که زبان آسمان دانندش\*\*\* یعنی که «لسانِ غیب» می خوانندش  
دیوان ورا نگاشته خامه حور\*\*\* بر طارمِ سبزِ آسمان با خط نور  
در مدح علی دو بیت زیبا دارد\*\*\* گر بر سر دیدگان نهی جا دارد:  
«در مذهب ما کلام حق، نادِ علیست\*\*\* طاعت که قبول حق شود یادِ علیست  
از جمله آفرینشِ کون و مکان\*\*\* مقصود خدا، علی و اولادِ علیست»  
\*\*\*\*  
آن مرد بزرگِ فکر و اندیشه «صَفی»\*\*\* آن صوفیِ صافیِ صفا پیشه صفی  
کز درس ولایتِ علی، آگاه است\*\*\* با شعر مُفَسِّر کلام الله است  
در مدح علی دو بیت زیبا دارد\*\*\* گر بر سر دیدگان نهی جا دارد:  
«از سِرِّ علی که جز خدا آگاه است؟\*\*\* کو نقطه تحتِ باءِ بسم الله است  
چون نقطه کند تَنَزُّل از مرکزِ خوش\*\*\* گردد الف آن که اوّلِ الله است»  
\*\*\*\*  
استاد ابوالفرج به گوهر سُفتن\*\*\* گفتا ز علی چه می توانم گفتن؟  
از «بوالفرج» و «ابو علی» مضمونی\*\*\* بشنو ز «ریاضی» و چه خوش معجونی:  
ص: 613

با ذات خدا ذات علی مَمسوس است\*\*\* در مدح علی وِجهِه یا قُدّوس ست  
در بین بشر «ابو علی سینا» گفت:\*\*\* معقول علی، نوع بشر مَحسوس است  
\*\*\*\*  
آن عارف وارسته و آن مرد خدا\*\*\* استاد جلالِ دین، هُماییِّ سَنا  
آن بر صدف پاک فضیلت گوهر\*\*\* و آن تاج طلایی به سَرِ شعر و هنر  
در مدح علی دو بیت زیبا دارد\*\*\* گر بر سر دیدگان نهی جا دارد:  
«چون نامِ علی نام خدایِ اَحَد است\*\*\* بسم الله و یا علی مَدَد، هم عدد است  
و آنگاه به حق چو با علی گشت یکی\*\*\* هر جا که علی مدد کند حق مدد است»  
\*\*\*\*  
از شاعر ناشناس شعری دیدم\*\*\* بوسیدم و چون دسته گل بوییدم:  
«اوصاف علی به گفتگو ممکن نیست\*\*\* گنجایش بحر در سبو ممکن نیست  
من ذات علی به واجبی نشناسم\*\*\* امّا دانم که مثل او ممکن نیست»  
\*\*\*\*  
شعری ز «صغیر» اصفهانی دیدم\*\*\* در اوج لطافت و روانی دیدم  
مَعنیش بزرگ و لفظ آن مختصر است\*\*\* شعری که «ریاضی» بپسندد هنر است:  
«عمری ست که دم به دم علی می گویم\*\*\* در حال نشاط و غم علی می گویم  
تا حال علی گفته ام ان شاءَالله\*\*\* در باقی عمر هم علی می گویم»  
ریاضی یزدی  
دیوان/301  
ص: 614

ص: 615

ص: 616

### فصل ششم: امامت و خلافت

این فصل نیز مثل فصل پیشین (فصل غدیریّه ها) خلاصه شده است که کامل این دو را در کتابی مستقل، تحت عنوان «غدیریّه و غدیرواره ها» می توانید مطالعه کنید.  
پیشوای دو عالم  
آن را که پیشوای دو عالم، علی بُوَد\*\*\* نزد خدای منزلتی بس علی بُوَد  
اقبال دارد آن که زند دَم ز دوستیش\*\*\* بَل بندگیّ قنبرش از مُقبلی بود  
امروز هر دلی که تهی باشد از ولاش\*\*\* روز جزا، ز نار سَقَر مُمتلی بود  
بر اتّفاق، مُرشد و هادیّ اولیاست\*\*\* از نور اوست مُقتبش آن کو، ولی بُوَد  
شرط است در نمازِ جماعت، امام را\*\*\* کو را از آن میان، صفت افضلی بود  
فاضل به جای ماندن و، مفضول را امام\*\*\* کردن، نه در طریقه حق مُبطلی بود؟  
هرکس که مؤمن است به فرمان مصطفی\*\*\* مولاش اگر عناد ندارد، علی بود  
گر فیض او مدد نکند خاطرِ مرا\*\*\* آخر مرا بگوی، که این پُر دلی بود  
ممدوح از این قبیل که گفتم فضایلش\*\*\* گفتن مدیح غیر وی، از جاهلی بود  
تا زنده ماند ابن یمین، کار افضلش\*\*\* در گلشنِ مدایح او، بلبلی بود  
ابن یمین فریومدی  
اشعاری در مدح مولا علی/182  
ص: 617

رُکنِ مسلمانی  
فهم کن گر مؤمنی فضل امیرالمؤمنین\*\*\* فضل حیدر، شیر یزدان، مرتضای پاکدین  
فضل آن کس کز پیمبر بگذری فاضل تر اوست\*\*\* فضل آن رکن مسلمانی، امام المتّقین  
فضل زین الاصفیا، داماد فخر انبیا\*\*\* کآفریدش خالقِ خلق آفرین از آفرین  
ای نواصب، گر ندانی فضل سرّ ذوالجلال\*\*\* آیتِ «قُربی» نگه کن و آنِ «اصحاب الیمین»  
«قُل تَعالُوا نَدعُ» بر خوان، ور ندانی گوش دار\*\*\* لعنت یزدان ببین از «نَبتَهِل» تا «کاذبین»  
«لا فتی الاّ علی» بر خوان و تفسیرش بدان\*\*\* یا که گفت و یا که داند گفت جز روح الامین  
آن نبی، وز انبیا کس نی به علم او را نظیر\*\*\* وین ولی، وز اولیا کس نی به فضل او را قرین  
آن چراغ عالم آمد، وز همه عالم بدیع\*\*\* وین امام امّت آمد وز همه اُمّت گزین  
آن قوام علم و حکمت چون مبارک پی قوام\*\*\* وین معین دین و دنیا، وز منازل بی معین  
از متابع گشتنِ او حور یابی با بهشت\*\*\* وز مخالف گشتنِ او ویل یابی با انین  
ای به دست دیو ملعون، سال و مه مانده اسیر\*\*\* تکیه کرده بر گمان، برگشته از عین الیقین  
گر نجات خویش خواهی، در سفینه نوح شو\*\*\* چند باشی، چون رهی، تو بینوای دل رهین؟  
ص: 618

دامن اولاد حیدر گیر و از طوفان مترس\*\*\* گرد کشتی گیر و بنشان این فزع اندر پسین  
گر نیاسایی تو هرگز، روزه نگشایی به روز\*\*\* وز نماز شب همیدون ریش گردانی جبین  
بی تولاّ بر علی و آل او دوزخ تو راست\*\*\* خوار و بی تسلیمی از تسنیم و از خلد برین  
هرکسی کو دل به نقص مرتضی معیوب کرد\*\*\* نیست آن کس بر دل پیغمبر مکّی مکین  
ای به کرسی بر نشسته آیت الکرسی به دست\*\*\* نیش زنبوران نگه کن پیش خان انگبین  
گر به تخت و گاه و کرسی غرّه خواهی گشت، خیز\*\*\* سجده کن کر سیگران را در نگارستان چین  
سیصد و هفتاد سال از وقت پیغمبر گذشت\*\*\* سیر شد منبر زِ نام و خوی تگسین و تگین  
منبری کالوده گشت از پای مروان و یزید\*\*\* حقِّ صادق کی شناسد وان زین العابدین؟  
مرتضی و آل او با ما چه کردند از جفا؟\*\*\* یا چه خلعت یافتیم از معتصم یا مستعین؟  
کان همه مقتول و مسموم اند و مجروح از جهان\*\*\* وین همه میمون و منصورند امیرالفاسقین  
ای کسایی هیچ مندیش از نواصب وز عدو\*\*\* تا چنین گویی مناقب، دل چرا داری حزین؟  
کسایی مروزی  
اشعار حکیم کسایی مروزی/44  
ص: 619

اصل دین  
محمّد، شمع جمع انبیا بود\*\*\* وصیّ او امام اولیا بود  
علی چون با پیمبر بود یک نور\*\*\* به نصّ «قُل تَعالوا» گشت مشهور  
بخوان تنزیل ربّ العالمین را\*\*\* ببین شأن امیرالمؤمنین را  
علی در کشور ایمان بُوَد شاه\*\*\* به نصّ محکم «مَن کُنتُ مُولاه»  
چُنین گفت ابن عبّاس آن که یزدان\*\*\* به هر جا کرده یاد اهل ایمان،  
بزرگ و سرور ایشان علی بود\*\*\* علی بود آن که یزدان را ولی بود  
به قرب حق تعالی بوده اعلی\*\*\* به خشیت خاشعی اندر مُصلّی  
به باطن در نماز از غیر غافل\*\*\* به ظاهر داده او خاتم به سائل  
نخورده نان جو، را یک شکم سیر\*\*\* گرفته ملک عالم را به شمشیر  
«گرفته این جهان زخم سنانش\*\*\* گذشته زآن جهان مدح سه نانش»  
وصیّ مصطفی را رتبه این است\*\*\* امام و رهنمای ما چنین است  
الا ای طالب راه هدایت\*\*\* بجو انوار مشکات ولایت  
ولایت اصلِ اصلِ اصلِ دین است\*\*\* که اصل دین امیرالمؤمنین است  
علی را وصف کردن نیست مقدور\*\*\* به یادم آمد اکنون بیت مشهور  
«علی را قدر پیغمبر شناسد\*\*\* که هرکس خویش را بهتر شناسد»  
قطب الدین محمّد نیریزی  
سفینه شمشیری/587  
امیرالمؤمنین حیدر  
ز مشرق تا به مغرب گر امام است\*\*\* امیرالمؤمنین حیدر تمام است  
گرفته این جهان زخم سنانش\*\*\* گذشته زآن جهان وصف سه نانش  
چو در سرّ عطا اخلاص او راست\*\*\* سه نان را هفده آیه خاص او راست  
سه قرصش چون دو قرص ماه و خورشید\*\*\* دو عالم را به خوان بنشاند جاوید  
تو را گر مهر یاران بر دوام است\*\*\* «علیٌّ حُبُّهُ جُنّه» تمام است  
ص: 620

پیمبر گفتش ای نور دو دیده\*\*\* زِ یک نوریم هر دو آفریده  
چنان در شهر دانش باب آمد\*\*\* که جنّت را به حق بوّاب آمد...  
چنین گفت او که گر منبر نهندم\*\*\* به دُستوریّ حق داور دهندم  
میان خلق عالم جاودانه\*\*\* کنم حکم از کتاب چارگانه  
زهی چشم و زهی علم و زهی کار\*\*\* زهی خورشید علم و بحر زخّار  
دم شیر خدا می رفت تا چین\*\*\* ز علمش ناف آهو گشت مشکین  
خطا گفتم که از مشک ختایست\*\*\* که او هم نافه و شیر خدایست  
اگر علمش شدی بحر مصوّر\*\*\* در او یک قطره بودی بحر اخضر  
عطّار نیشابوری  
الهی نامه/22  
تفضیل علی  
پیرایه مردان خدا، حیدر کرّار\*\*\* آن هم نسب و هم نفس احمد مختار  
آن حاجب بار درِ اسرار پیمبر\*\*\* آن میر دلیر سپه دین جهاندار  
شاهی شده هم گوهر او احمد مرسل\*\*\* شیری شده همشیره او جعفر طیّار  
فتّاح در خیبر و مفتاح در علم\*\*\* جاندار شه ملّت و جانبخش شب غار  
بنگر دَرَج همّت آن سیّد معصوم\*\*\* با آن که سبق برد به هر وقت و به هر کار  
جان کرد فدای نبی الله و همی گفت\*\*\* تقصیر همی باشد و معذور همی دار  
از جان و روان سوخته آل رسولم\*\*\* و اصحاب نبی را به دل و دیده خریدار  
آن را که بُوَد دوستی آل پیمبر\*\*\* یاران نبی را به دل و دیده بُوَد یار  
ز اولاد و ز اصحاب پیمبر به همه وقت\*\*\* تفضیل علی بیش بود لابد و ناچار  
قوامی رازی  
دیوان/168  
پیشوای راستین  
خواجه حق، پیشوای راستین\*\*\* کوه حلم و باب علم و قطب دین  
ساقی کوثر، امام رهنما\*\*\* ابن عمّ مصطفی، شیر خدا  
ص: 621

مرتضای مجتبی، جفت بتول\*\*\* خواجه معصوم و داماد رسول  
در بیان رهنمونی آمده\*\*\* صاحبِ اسرارِ سَلونی آمده  
مُقتدا بی شک به استحقاق اوست\*\*\* مفتی مطلق، عَلَی الاطلاق اوست  
چون علی از عَیبه های حق یکیست\*\*\* عقل را در بینش او کی شکیست  
از دم عیسی کسی گر زنده خاست\*\*\* او بِه دَم دست بُریده کرد راست  
گشته اندر کعبه آن صاحب قبول\*\*\* بت شکن بر پشتی دوش رسول  
در ضمیرش بود مکنونات غیب\*\*\* زان برآوردی ید بیضا ز جیب  
گر یَد بیضا نبودش آشکار\*\*\* کی گرفتی ذوالفقار آنجا قرار  
گاه در جوش آمدی از کار خویش\*\*\* گه فرو گفتی به چَه اسرار خویش  
در همه آفاق همدم می نیافت\*\*\* در درون می گشت و محرم می نیافت  
فریدالدین عطّار نیشابوری  
منطق الطیر/252  
جان عالم  
مرد مردانه، شاه مردان است\*\*\* در همه حال، مرد مرد آن است  
در ولایت ولیّ والی اوست\*\*\* بر همه کاینات، سلطان است  
سیّد اولیا، علیّ ولی\*\*\* آن که عالم تن است و او جان است  
گر چه من جان عالمش گفتم\*\*\* غلطی کرده ام، که جانان است  
بی ولای علی، ولی نشوی\*\*\* گر تو را صد هزار یاران است  
ابن عمّ رسول، زوج بتول\*\*\* آن خلیفه، علیِّ عمران است  
نُه فلک با ستارگان شب و روز\*\*\* گِرد دولت سراش گردان است  
دیگران گر خلاف او کردند\*\*\* لاجرم حالشان پریشان است  
واجب است انقیاد او بر ما\*\*\* خدمت او به قدر امکان است  
حسب و هم نسب بُوَد به کمال\*\*\* عمل و علم او فراوان است  
مهر او گنج و دل چو گنجینه\*\*\* خانه بی گنج، کُنج ویران است  
ص: 622

بر در کبریای حضرت او\*\*\* شاه عالم پناه دربان است  
دوستی رسول و آل رسول\*\*\* نزد مومن کمال ایمان است  
باطناً شمس و ظاهراً ماه است\*\*\* نور هر دو به خلق تابان است  
رو رضای علی به دست آور\*\*\* گر تو را اشتیاق رضوان است  
شاه نعمت الله ولی  
دیوان/513  
آفتاب دین  
مقتدای خلق بعد از انبیا پیداست کیست\*\*\* سرور مردان و شاه اولیا پیداست کیست  
صاحب تیغ و لوا و ناصر اسلام و دین\*\*\* خویش و پیوند و وصیّ مصطفی پیداست کیست  
ور به تشریف از کلام الله می آری دلیل\*\*\* حلّه پوش «هل اتی» و «انّما» پیداست کیست  
رهروان راه جنّت را از این رحلت سرا\*\*\* کاروان سالار اقلیم بقا پیداست کیست  
ور زِ تمکین و سخا و جود می گویی سخن\*\*\* کوه حلم و موج دریای عطا پیداست کیست  
ور ز قرب حضرت و علم قَدَر رانی سخن\*\*\* وارث گنجینه سرّ قضا پیداست کیست  
صاحبِ «لاسیف» بر ارباب دین پوشیده نیست\*\*\* قابل تشریف قول «لافتی» پیداست کیست  
در حرم همچون خلیل الله گشته بت شکن\*\*\* آن که بر دوش نبی بنهاد پا پیداست کیست  
در مقامی کانبیا و خلق درمانده به خود\*\*\* روز محشر شافع جرم و خطا پیداست کیست  
ص: 623

آن که بعد از مصطفی کرد او خلاف اهل بیت\*\*\* دشمن ذرّیّه خیر النسا پیداست کیست  
روبهانند آن که بهرِ جیفه حیلت کرده اند\*\*\* در میان روبهان، شیر خدا پیداست کیست  
شرط مّت با نبی بُد عهد کردن را وفا\*\*\* بعد از او با اهل بیتش بی وفا پیداست کیست  
جمله اهل بیت در بندِ سرای دیگراند\*\*\* آری اندر بند این محنت سرا پیداست کیست  
من محبّ آل عمرانم خلاف خارجی\*\*\* واندر این دین صادقم، قلب و دغا پیداست کیست  
مؤمنان را غیر از این عالم، سرای دیگر است\*\*\* زاهل عالم بسته این تنگنا پیداست کیست  
کیست ممدوح تو گفتی گر نمی دانی بدان\*\*\* آفتاب دین، علی مرتضی پیداست کیست  
صد هزاران مرشد و هادی و پیر و رهبر است\*\*\* زین همه هادی و رهبر، پیر ما پیداست کیست  
شهریارانند اولاد و متابع چون رئیس\*\*\* در حریم شه، رئیس و رهنما پیداست کیست  
گر رود اینجا بسی دعوی باطل باک نیست\*\*\* در شریعت قاضی روز جزا پیداست کیست  
یا امامان! ما شفاعت خواه عزّ و ذلّتیم\*\*\* حامی ما روز محر جز شما پیداست کیست؟  
دیگران مثل سُهایند و شما بدر منیر\*\*\* هر کجا بدر منیر آید سُها پیداست کیست؟  
آذری طوسی  
غدیریّه های فارسی/95  
ص: 624

سپهدار اسلام  
چو صاحب شریعت پس از کردگار\*\*\* ثناگوی بر صاحب ذوالفقار  
سپهدار اسلام، شیر خدای\*\*\* امیر عرب، سیّد بردبار  
گزارنده در یاریِ شرع تیغ\*\*\* برآرنده از بت پرستان دمار  
ستاننده از پهلوانان روان\*\*\* گشاینده در نصرت دین، حصار...  
ولی نعمت اهل دین از رسول\*\*\* ولی عهدِ پیغمبر کردگار  
نخورده نبیذ و نجسته سماع\*\*\* نکرده زنا و ندیده قمار  
مُعلّی ز نسبت، معرّی ز عیب\*\*\* بری از خطا و برون از عوار  
ز تقواش حلّه ز پرهیز تاج\*\*\* ز عصمت ردا و طهارت ازار  
فرو هشته از علم برقع به روی\*\*\* نبوده چو جاهل خلیع العذار  
مبارز چو روباه گمراه بود\*\*\* زِ شمشیر آن شیر، در کارزار  
اگر کارزار علی نیستی\*\*\* شدی اهل اسلام را کار، زار  
سپر بود در پیش دین تیغ او\*\*\* همی کرد در راه حق، جان سپار  
به مردی حدیث علی گو، مگوی\*\*\* که رستم چه کردست و اسفندیار  
چو گوئی به علم علی بود کس\*\*\* خرد گوید از روی او شرم دار  
سرافراز از اصحاب، وز اهلبیت\*\*\* همی کن ز هریک جدا افتخار  
ولیکن یقین دان که فاضل تر است\*\*\* محمّد ز پنج و علی از چهار...  
علی چون محمّد نگویم که هست\*\*\* رهی چون بُوَد چون خداوندگار  
ولی گویم از اُمّتش بهتر است\*\*\* یکی مرد باشد فزون از هزار  
ز بعد علی یازده سیّدند\*\*\* به میدان دین در، ز عصمت سوار  
همه پاک و معصوم و نصّ از خدای\*\*\* پیمبر وقار و فرشته شعار  
ز جدّ و پدر یافته علم دین\*\*\* نه از روزگار و نه زآموزگار  
یکی مانده زیشان نهان در جهان\*\*\* جهانی از او مانده در انتظار  
قوامی رازی  
دیوان/141  
ص: 625

حدیث منزلت  
هر که را از لوح دل، نقش تعلّق، زایل است\*\*\* متّصل نقش جمال دوست بر لوح دل است  
طالب و مطلوب را از هم جدایی نیست لیک\*\*\* در طریق دوست آثار تعلّق حایل است  
احتمالی نیست حرمان را در این ره مطلقا\*\*\* طالب محروم گویا در تردّد کاهل است  
روح را ماییم مانع از عروج عرش قرب\*\*\* ورنه این علوی به اصل خود جبلّی مایل است  
جسم را از ماست استعداد تکلیف عذاب\*\*\* ورنه بر خلق از خدا رحمت عموماً شامل است  
ترک جان بی شک به جانان می رساند مرده را\*\*\* ای مرید وصل، فانی شو که فانی واصل است  
هیچ فردی را مدان بیهوده در سلک وجود\*\*\* کین گمان، اطلاق افعال عبث بر فاعل است  
بی هنر گر سعی در اظهار عیب کس کند\*\*\* نیست بر معیوب، عیب او به جعل جاعل است  
هست محض فیض، موجودات را عین وجود\*\*\* غافل از فیض حق است آن کس که از خود غافل است  
از اسیر خاک، سیر عالم علوی مجوی\*\*\* اقتدای طینت سفلی به طبع سافل است  
چون به سرحد حقیقت نیست راهی عقل را\*\*\* زین تردّد هر که آسایش گزیند عاقل است  
گرچه بی وجه است بر هر ناقص، اطلاق کمال\*\*\* ناقصی گر نقص خود داند به وجهی کامل است  
ص: 626

از که پرسم ره سوی عرفان که در بزم وجود\*\*\* هر که را دیدم ز جام بی خودی لایعقل است  
زین ره مشکل مگر ما را به سر منزل برد\*\*\* اقتدای آن که حلّال جمیع مشکل است  
آن که تا حدّ الوهیّت ز سلک بندگی\*\*\* ذات پاکش را به هر شأنی که گویی قابل است  
جود او بحریست بی ساحل، محیط کاینات\*\*\* خاک بر فرقی که از بحری چنان بر ساحل است  
تا قبول او به شرع، اثبات حقیّت نمود\*\*\* جز شریعت هر که هر دینی که دارد باطل است  
در نماز ار داد سائل را نگین نَبوَد عجب\*\*\* اهل حق را هرچه در دست است نذر سائل است  
هست از هر کار خیر، افضل طواف روضه اش\*\*\* روضه جز آن که این خیرالعمل را عامل است  
در نبوّت بود موسی را به هارون از کلیم\*\*\* مخبر این نکته، فرمان الهی نازل است  
گفت احمد حیدر است از من چو هارون از کلیم\*\*\* هرکه را دیدم بدین نقل مصحّح ناقل است  
می شود معلوم از این مضمون، طریق اتّحاد\*\*\* در ادای «لحمک لحمی» نبی هم قایل است  
اوّل و آخر، محقّق شد که بی مهر علی\*\*\* علم و فضل اوّلین و آخرین بی حاصل ست  
با وجود خلقت انسی ملک محتاج اوست\*\*\* در حقیقت بین مگو کین نشئه در آب و گل است  
مبغض او را ز طبع بدگمانی ترک بغض\*\*\* احتمال رفع سمیّت ز زهر قاتل است  
ص: 627

هیچ فضلی نیست چون حبّ امیرالمومنین\*\*\* چون فضولی هر که را این فضل باشد فاضل است  
شکرلله ز ابتدای عمر تا غایت مرا\*\*\* روضه خاک در شاه ولایت منزل است  
ساحلی دارم چو دریای نجف بهر نجات\*\*\* غم ندارم زان که گرداب حوادث هائل است  
یاربم در خاک این درگاه روزی کن ثبات\*\*\* تا ثوابت ثابت و دور فلک مستعجل است  
ملاّمحمّد فضولی  
دیوان فارسی فضولی/151  
مظهرِ کلِّ عجایب  
بر کاینات آنچه یقین فرض و واجب است\*\*\* مهر و محبّت اسدالله غالب است  
انسان ندانمش که نداند بهین قوم\*\*\* آنرا که «هَل اَتی عَلَی الانسان» مناقب است  
فرق است از آن که زاده دین آمد از ازل\*\*\* با آن نو اعتقاد که ده روزه طالب است  
با آن که آفتاب به حکمش کند عمل\*\*\* صدق دروغ کج نظران صبح کاذب است  
قدر علی زِ صاحب معراج باز پرس\*\*\* تا روشنت شود که در اعلی مراتب است  
گر افضلیّت است، اتّم افاضل است\*\*\* وَر اقربیّت است، اقرّ اقارب است  
خواند از وفا حبیب خدایش حبیب خویش\*\*\* اخلاص تا کجاست که مطلوب طالب است  
نَبوَد عجب گر از همه شأنی کند ظهور\*\*\* ذات علی که مظهر کلّ عجایب است  
علمش خبر دهد که سعید است یا شقی\*\*\* از هرچه در میانه صُلب و ترایب است  
یک گام صوریش زِ مدینه است تا تبوک\*\*\* یک سیر معنیش به ثُریّا زِ یثرب است  
امرش به پیروان نبی دین و لازم است\*\*\* مهرش به بندگان خدا فرض و واجب است  
شایسته مصیبت و رنج است ناصبی\*\*\* کو دشمن امام زِ حُبّ مناصب است  
زخم زبان که هست به دل نقش فی الحجر\*\*\* بر قلب روسیاه خوارج مناسب است  
نور علی زِ ارض نجف می رسد به عرش\*\*\* باشد چراغ دل اگر از دیده غایب است  
ص: 628

تعداد رشحه قلم فیض بخش او\*\*\* بیرون ز جذر و مدّ رقوم محاسب است  
یک پرتو از فروغ رخش مهر لامع است\*\*\* یک شعله از چراغ دلش نجم ثاقب است  
«ناد علی» چو ورد زبان ساخت متّقی\*\*\* آسوده از بلا و مصون از نوایب است  
دانش وبال و زهد ریا، بی قبول او\*\*\* گر شیخ خانقاه و وگر پیر راهب است  
ساغر ز دست ساقی کوثر کشد مدام\*\*\* آن کز زلال چشمه تحقیق شارب است  
ای شسته از مطالب ارباب جیفه دست\*\*\* دامان شاه گیر که ذیل مآرب است  
بر خود مساز مذهب هفتاد و دو دراز\*\*\* یک رنگ آل باش که اصل مذاهب است  
در مدح حیدر آنچه خدا و رسول گفت\*\*\* راجع به ذات مهدی صاحب مواهب است  
ظلّ علی و آل علی مستدام باد\*\*\* این است مطلبی که اهمّ مطالب است  
بابا فغانی شیرازی  
دیوان/14 با تلخیص  
امام کیست؟  
قسم به خالق بی چون و صدر بدر انام\*\*\* که بعد سیّد کونین حیدر است امام  
امام اوست به حکم خدا و قول رسول\*\*\* که مستحق امامت بُوَد به نصّ کلام  
امام اوست که چون پای در رکاب آورد\*\*\* روان به طیِّ لسان هفت سبع کرد تمام  
امام اوست که قایم بُوَد به حجّت خویش\*\*\* چراغ عاریت از دیگری نگیرد وام  
امام اوست که بخشید سر به روز مصاف\*\*\* بدان امید که بیگانه را برآید کام  
امام اوست که قرص خور از اشارت او\*\*\* به جای فرض پسین بازگشت از ره شام  
امام اوست که انگشتری به سائل داد\*\*\* نهاد مُهر رضا بر لب و نخورد طعام  
امام اوست که داند رموز منطق طیر\*\*\* نه آن که رهزن مردم شود به دانه و دام  
امام اوست که دست بریده کرد درست\*\*\* نه آن که دوخت به صد حیله وصله بر اندام  
تو ای که اهل حسد را امام می دانی\*\*\* گشای چشم بصیرت اگر نیی سرسام  
کدام از آن دو سه در حلّ مشکلات یکی\*\*\* به علم و فضل و هنر داد خصم را الزام  
کدام از آن دو سه بیگانه در طریق صواب\*\*\* نهاده اند به انصاف آشنایی گام  
ص: 629

کدام از آن دو سه یک روز در مصاف و نبرد\*\*\* به قصد دشمن دین برفروخت برق حسام  
من آن امام نخواهم که بهر باغ فدک\*\*\* کند ز ظلم به فرزند مصطفی ابرام  
من آن امیر نخواهم که آتش افروزد\*\*\* بر آستانه کهف انام و صدر کرام  
خسی اگر بگزینند ناکسان از جهل\*\*\* مطیع او نتوان شد به اعتقاد عوام  
گل مراد کجا بشکفد ز غنچه دل\*\*\* تو را که بوی محبّت نمی رسد به مشام  
میانه حق و باطل چگونه فرق کند\*\*\* مقلّدی که نداند حلال را ز حرام  
چه خیزد از دو سه نااهل در علف زاری\*\*\* یکی گسسته مهار و یکی فکنده لجام  
اسیر جاه طبیعت کجا خبر دارد\*\*\* که مبطلات کدام ست و واجبات کدام...  
زند معاویه در آتش جهنّم سر\*\*\* چو ذوالفقار علی سر بر آورد ز نیام  
به مبدعی که مسمّی به اسم الله است\*\*\* به نور معرفت ذوالجلال والاکرام،  
به گوهر صدف کاینات یعنی دل\*\*\* به انبیای کرام و به اولیای عظام،  
که در حریم دلم داشت بامداد ازل\*\*\* فروغ روشنی مهر اهل بیت مقام  
فغانی از ازل آورد مهر حیدر و آل\*\*\* به خود نساخته از بهر التفات عوام  
به طوف کعبه اسلام تا چو اهل صفا\*\*\* کبوتران حریم حرم کنند مقام،  
شکسته باد دل خارجی چو طرّه دال\*\*\* خمیده باد قد ناصبی چو حلقه لام  
بابا فغانی شیرازی  
دیوان/45  
راه شرع مصطفی  
ای دل ار خواهی گذر بر گلشن دارالبقا\*\*\* جهد کن کز پای خود بیرون کنی خار هوا  
ور نمی خواهی که پای از راه حق یک سو نهی\*\*\* دست زن در عروه وثقای شرع مصطفی  
راه شرع مصطفی از مرتضی جو، زان که نیست\*\*\* شهر علم مصطفی را در به غیر از مرتضی  
مرتضی را دان ولیِّ اهل ایمان تا ابد\*\*\* چون ز دیوان ابد دارد مثال انّما  
بعد از او در راه دین گر پیشوا خواهی گرفت\*\*\* بهتر از اولاد معصومش نیابی پیشوا  
از نبی مَن کُنتُ مولاهُ چو تشریف علیست\*\*\* از طریق ارثشان پس بندگان باشیم ما  
ص: 630

پیروی کن گر نجات مخلصانت آرزوست\*\*\* هرکه را با خاندانِ عصمت آمد انتما  
در طریق دین به هرکس اقتدا فرهنگ نیست\*\*\* گر کنی یاری به معصومان کن ای دل اقتدا  
ابن یمین فریومدی  
دیوان ابن یمین/40  
کبریت احمر  
سوگند می خوریم که محکوم حکم ماست\*\*\* امروز آن که حاکم بالله کیمیاست  
بودی به دست جابر حیّان ممات حی\*\*\* حالا حیات در جسد کیمیا ز ماست...  
این کیمیا نه مورد تشکیک فلسفی ست\*\*\* این کیمیا محبّت سلطان اولیاست  
اکسیر اعظمی که کند خاک را ذهب\*\*\* آن مذهب گزیده برهان ازکیاست  
کبریت احمری که کند زر، مس وجود\*\*\* آن مدح مرتضای معلاّی مجتباست...  
هم بر کف شجاعت او تیغ لافتی\*\*\* هم بر سر ولایت او تاج انّماست...  
تو نایب رسول چو هارون ز موسی ای\*\*\* در دستت اژدهای دو سر نایب عصاست  
بردند اهل بیضه اسلام حقّ تو\*\*\* روزی خورِ همای هم از بیضه هماست  
روز خلافت تو نبی را به خون خصم\*\*\* دستی به شادیانه نوروز در حناست  
بر نصب تو به جای رسول از خداست نصّ\*\*\* این منصب چنین که تو داری دگر که راست؟  
در ضیفِ «یُطعِمُونَ عَلی حُبِّه ی» تو را\*\*\* روح القُدُس نواله خور خوان هل اتی ست  
دنیا و آخرت گهِ بی سنگ بخشیت\*\*\* هریک ز حرص بر کفن از کفّه سخاست  
بر آفتاب کرده قضا قرض قهقری\*\*\* در موقفی که فرض تو در معرض قضاست  
بعد از ادای ظهر که مهر از درت رود\*\*\* تا شام روی بر عقب و چشم بر قفاست...  
علی نقی کمره ای  
غدیریّه های فارسی/139  
نور دیده  
نمی شاید علی را از رسول الله سوا دیدن\*\*\* که نور دیده را از یکدگر نتوان جدا دیدن  
ص: 631

توان دیدن جدا در ذات و فطرت آن دو یکدل را\*\*\* اگر ممکن بُوَد قند مکرّر را دو تا دیدن  
نبی بی یاری همسنگ گرداند مدار دین\*\*\* اگر مقدور می گردد به یک سنگ آسیا دیدن  
به پیغمبر قرین کن حیدر، آن گه چشم دل بگشا\*\*\* کزین عینک توانی صورت هر مدّعا دیدن  
به هم ممزوج دان چون شیر و شکّر آن دو طینت را\*\*\* برای ضعف دین، گر بایدت فکر دوا دیدن  
چو بر جای نبی خوابید و جان را کرد ایثارش\*\*\* به جای مصطفی جز مرتضی نتوان روا دیدن  
ندانم جز علی دیدند چون بر جای پیغمبر\*\*\* بسی دشوار باشد جغد را جای هما دیدن  
نبی را و ولی را، مظهر اوصاف حق بنگر\*\*\* که بر بینندگان ممکن نمی باشد خدا دیدن  
پیِ دریوزه شو «تأثیر» تا جان در بدن داری\*\*\* به درگاهی که شاهان را روا باشد گدا دیدن  
محسن تأثیر تبریزی  
دیوان/678  
کاشف سرّ خلافت  
مرحبا ای نکهت عنبر نسیم نوبهار\*\*\* جان فدای نفحه ات باد ای شمیم مشکبار  
سنبل اندر جیب داری یاسمن در آستین\*\*\* عود و صندل در میان یا مشک و عنبر در کنار  
یا نسیم روضه دارالقرار آورده ای\*\*\* کز تو می یابد روان بی قرار ما قرار  
یا مگر بر مرقد میر نجف بگذشته ای\*\*\* کز تو می آید نسیم نافه مشک تتار  
شاه مردان چون خلیل الله به صورت بت شکن\*\*\* شیر یزدان از رسول الله به معنی یادگار  
ص: 632

مهر او از آسمان لافتی الاّ علی\*\*\* تیغ او از گوهر لا سیف الاّ ذوالفقار  
عالم او را گر امیرالمؤمنین خواند رواست\*\*\* آدم او را گر امام المتّقین داند سزاست  
غرّه ماه منوّر بین که غرّا کرده اند\*\*\* شامیان را طرّه مشکین مطرّا کرده اند  
بر امید آن که سازندش قبا آل عبا\*\*\* اطلس زربفت را پیروزه سیما کرده اند  
چون برآمد جوش جیش شاه مردان در مصاف\*\*\* از غبار تازیان چرخ معلاّ کرده اند  
نعل دلدل را کله داران طاق چنبری\*\*\* تاج فرق فرقدین و طوق جوزا کرده اند  
با وجود شمّه گردون عصمت فاطمه\*\*\* زهره را این تیره روزان نام زهرا کرده اند  
خون او را تحفه سوی باغ رضوان برده اند\*\*\* تا از آن گلگونه رخسار حورا کرده اند  
آن که طاووس ملایک پای بند دام اوست\*\*\* حرز هفت اندام نه گردون سه حرف نام اوست  
بار دیگر بر عروس چرخ زیور بسته اند\*\*\* پرده زربفت بر ایوان اخضر بسته اند  
اطلس گریز این سیمابگون خرگاه را\*\*\* نقش پردازان چینی نقش ششتر بسته اند  
مهد خاتون قیامت می برند از بهر آن\*\*\* دیده بانان فلک را دیده ها بربسته اند  
یا زِ بهر حجّة الحق مهدی آخر زمان\*\*\* نقره خنگ آسمان را زینی از زر بسته اند  
دانه ریزان کبوتر خانه روحانیان\*\*\* نام اهل بیت بر بال کبوتر بسته اند  
دل در آن تاریِّ غازی بند کاندر غزو روم\*\*\* تازیانش شبه اندر قصر قیصر بسته اند  
عصمت احمد ز مطرودان بوجهلی مجوی\*\*\* قصّه حیدر به مردودان مروانی مگوی  
معشر المستغفرین صلّوا علی خیرالوری\*\*\* زمرة المسترحمین حیّوا الوفیَّ المرتضی  
کاشف سرّ خلافت، رازدار لو کشف\*\*\* قاضی دین نبی، مسند نشین هل اتی  
مالک ملک سلونی، باب شهرستان علم\*\*\* سالک اطوار لم أعبد، شه تخت رضا  
سروِ بستان امامت، درّ دریای هدی\*\*\* شمع ایوان ولایت، نور چشم اولیا  
معنی درس الهی، خاتم دست کرم\*\*\* گوهر جام فتوّت، روح شخص لافتی  
مقتدای سرورانِ مُلکِ دین، جفت بتول\*\*\* پیشوای رهروانِ راه حقّ، شیر خدا  
ص: 633

دیگر از برج امامت مثل او اختر نتافت\*\*\* بحر در درج کرامت همچو او گوهر نیافت  
در قیامت کافرینش خیمه بر محشر زنند\*\*\* سکّه دولت به نام آل پیغمبر زنند  
تشنگان وادی ایمان چو در کوثر رسند\*\*\* از شعف دست طلب در دامن حیدر زنند  
شهسواران در رکاب راکب دلدل روند\*\*\* خاکیان لاف از هوای صاحب قنبر زنند  
هرکه او چون حلقه نَبوَد بر در حیدر مقیم\*\*\* رهروان راه دین چون حلقه اش بر در زنند  
مؤمنان حیدری را می رسد کز بهر دین\*\*\* حلقه ناموس حیدر بر در خیبر زنند  
ره به منزل برد هر کو مذهب حیدر گرفت\*\*\* آب حیوان یافت آن کو خضر را رهبر گرفت  
خواجوی کرمانی  
دیوان اشعار خواجوی کرمانی/133  
سلطانِ دین  
کار عاقل نیست بر دل، مهر دلبر داشتن\*\*\* جان نگین مُهرِ مهرِ شاخِ بی بر داشتن  
از پی سنگین دلی نامهربانی روز و شب\*\*\* بر رخ چون زر نثار گنج و گوهر داشتن  
چون نگردی گرد معشوقی که روز وصل او\*\*\* بر تو زیبد شمع مجلس، مهر انور داشتن  
هر که چون کرکس به مرداری فرود آورد سر\*\*\* همچو طوطی کی تواند طعم شکّر داشتن  
رأیت همّت ز ساق عرش بر باید فراشت\*\*\* تا توان افلاک زیر سایه پر داشتن  
تا دل عیسای مریم باشد اندر بند تو\*\*\* کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن  
یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن\*\*\* زشت باشد چشم را بر نقش آذر داشتن  
احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد\*\*\* دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن  
ای به دریای ضلالت در گرفتار آمده\*\*\* زین برادر یک سخن باید که باور داشتن  
بحر پر کشتی ست لیکن جمله در گرداب خوف\*\*\* بی سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن  
گر نجات دین و دل خواهی همی تا چند از این\*\*\* خویشتن چون دایره بی پا و بی سر داشتن  
من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت\*\*\* تا توانی خویشتن ایمن زِ هر شر داشتن  
ص: 634

رو مدینه علم را در جوی پس در وی خرام\*\*\* تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن  
چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است\*\*\* خوب نَبوَد غیر حیدر، میر و مهتر داشتن  
خضر فرّخ پی، دلیلی را میان بسته چو کلک\*\*\* جاهلی باشد ستور لنگ، رهبر داشتن  
کی روا باشد به ناموس و حیل در راه دین\*\*\* دیو را بر مسندِ قاضیِّ اکبر داشتن  
آفتاب اندر سما با صد هزاران باب نور\*\*\* زُهره را کی زَهره باشد چهر انور داشتن  
من چه گویم چون تو دانی مختصر عقلی بوَد\*\*\* قدر خاک افزونتر از گوگرد احمر داشتن  
از تو خود چون می پسندد عقل نابینای تو\*\*\* پارگین را قابل تسنیم و کوثر داشتن  
مر مرا باور نکو نیاد ز روی اعتقاد\*\*\* حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن  
آن که او را بر علیّ مرتضی خوانی امیر\*\*\* کافرم گر می تواند کفش قنبر داشتن  
تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک\*\*\* زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن  
چون نهال دین به باغ شرع، حیدر بر نشاند\*\*\* باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن  
جز کتاب الله و عترت، ز احمد مرسل نماند\*\*\* یادگاری کو توان در روز محشر داشتن  
از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی\*\*\* عالم دین را نیارد کس معمّر داشتن  
از پس سلطان ملکشه چون نمی داری روا\*\*\* تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن  
از پس سلطان دین پس چون روا داری همی\*\*\* جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن  
اندر آن صحرا که سنگخواره خون گرید همی\*\*\* واندر آن میدان که نتوان پشت پا در داشتن  
گر همی خواهی که مِهرت را بود مُهر قبول\*\*\* مِهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن  
هفت زندان را زبانی بر گشاید هفت در\*\*\* از برای فاسق مجرم مجاور داشتن  
هشت بُستان را کجا هرگز توانی یافتن\*\*\* جز به حبّ حیدر و شبّیر و شبّر داشتن  
گر همی مؤمن شماری خویشتن را بایدت\*\*\* مهر زرّ جعفری بر دین جعفر داشتن  
کی مسلّم باشدت اسلام تا کارت بُوَد\*\*\* طیلسان در گردون و در زیر خنجر داشتن  
گر همی دیندار خوانی خویشتن را شرط هست\*\*\* جسم و جان از کفر و دین فربی و لاغر داشتن  
پند من می نوش و علم دین طلب از بهر آنک\*\*\* جز زِدانش خوب نبوَد زینت و فر داشتن  
علم دین را تا بیابی چشم دل را عقل ساز\*\*\* تا نیاید حاجتت بر روی، معجر داشتن  
تا تو را جاهل شمارد عقل سودت کی کند\*\*\* مذهب سلمان و صدق و زهد بوذر داشتن  
ص: 635

علم چه بوَد فرق دانستن حقی از باطلی\*\*\* نه کتاب زرق شیطان، جمله از بر داشتن  
گبرکی چه بُوَد فکندن دین حق در زیر پای\*\*\* پس چو گبران سالها بر دست ساغر داشتن  
گبرکی بگذار و دین حق طلب از بهر آنک\*\*\* خاک را نتوان به جای مشک اذفر داشتن  
ای سنایی وارهان خود را که نازیبا بوَد\*\*\* دایه را بر شیرخواره مهر مادر داشتن  
از پی آسایش این خویشتن دشمن خران\*\*\* تا کی آخر خویش را حیران و مضطر داشتن  
بندگی کن آل یاسین را به جان تا روز حشر\*\*\* همچو بی دینان نباید روی اصفر داشتن  
زیور دیوان خود ساز این مناقب را از آنک\*\*\* چاره نبوَد نو عروسان را ز زیور داشتن  
سنایی غزنوی  
دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی/467  
مِهر حیدر  
رسم عاشق نیست با یک دل، دو دلبر داشتن\*\*\* یا ز جانان یا زِ جان بایست دل برداشتن  
ناجوانمردی ست چون جانوسیار و ماهیار\*\*\* یار دارا بودن و دل با سکندر داشتن  
یا امیر حکم جانان باش یا در بند جان\*\*\* زشت باشد نو عروسی را دو شوهر داشتن  
شکّرستان کن درون از عشق تاکی بایدت\*\*\* دست حسرت چون مگس از دور بر سر داشتن  
بندگی کن خواجه را تا آسمان بر خاک تو\*\*\* از پی تعظیم خواهد پشت چنبر داشتن  
ای که جویی کیمیای عشق پرخون کن دو چشم\*\*\* هست شرط کیمیا گوگرد احمر داشتن  
تاکی از نقل کرامت های مردان بایدت\*\*\* عشوه ها همچون زنان در زیر چادر داشتن  
ص: 636

از کرامت عار آید مرد را کانصاف نیست\*\*\* دیده از معشوق بر بستن به زیور داشتن  
گرچه گاهی از پی بوجهل جهلان لازمست\*\*\* ماه را جوزا نمودن سنگ را زر داشتن  
عَمرو را حاصل چه از نقل کرامت های زید\*\*\* جز که بر نقصان ذات خویش محضر داشتن  
خود کرامت شو کرامت چند جویی زان و این\*\*\* تا توانی برگ بی برگی میسّر داشتن  
چرخ اگر گردد به فرمانت بر آن هم دل مبند\*\*\* ای برادر کار طفلان است فرفر داشتن  
از نبی باید نبی را خواست کز بوجهلی است\*\*\* چشم اعجاز و کرامات از پیمبر داشتن  
عارف اشیا را چنان خواهد که یزدان آفرید\*\*\* قدرت از یزدان چرا باید فزون تر داشتن  
در سر هر نیش خاری، صد هزاران جنّت است\*\*\* چند باید دیده نابینا چو عبهر داشتن  
مردم چشم جهان شو تا توان در چشم خلق\*\*\* خویش را در عین تاریکی منوّر داشتن  
دیدن خلق است فرق و دیدن حق فرض تر\*\*\* دیدده باید گاه احول گاه اعور داشتن  
ظلّ یزدان بایدت بر فرق نه ظلّ همای\*\*\* تا توانی عرش را در زیر شهپر داشتن  
پرتو حقّ است در هر چیز ماهی شو به طبع\*\*\* تا ز آب شور یا بی طعم، کوثر داشتن  
کوش «قاآنی» که رخش هستی آری زیر ران\*\*\* چند خواهی چون امیران، اسب و استر داشتن  
ص: 637

تن رها کن تا چو عیسی بر فلک گردی سوار\*\*\* ورنه عیسی می نشاید شه ز یک خر داشتن  
میخ مرکب را به گل زن نه به دل کاسان بُوَد\*\*\* در لباس خسروی خود را قلندر داشتن  
دل سرای حق بُوَد در سرو بالایان مبند\*\*\* سرو را پیوند نتوان با صنوبر داشتن  
غوطه گه در آتش دل زن، گهی در آب چشم\*\*\* خویش باید گاه ماهی گه سمندر داشتن  
گوهر جان را به دست آور که زنگی بچّه را\*\*\* می نیفزاید بها از نام جوهر داشتن  
هم دو جعفر بود کاین صادق بُد، آن کذّاب بود\*\*\* نیست تنها صادقی در نام جعفر داشتن  
چون قلم از سر قدم ساز از خموشی گفتگو\*\*\* گر نمی خواهی سیه رویی چو دفتر داشتن  
رستگاری جوی تا در حشر گردی رستگار\*\*\* رستگاری چیست در دل مهر حیدر داشتن  
همچو احمد پای تا سرگوش باید شد تو را\*\*\* تا توانی امتثال حکم داور داشتن  
امر حق فوری ست باید مصطفی را در غدیر\*\*\* از جهاز اشتران ناچار منبر داشتن  
بایدش دست خدا را فاش بگرفتن به دست\*\*\* روبهان را آگه از سهم غضنفر داشتن  
ذات حیدر افسر لولاک را زیبد گهر\*\*\* تاج را نتوان شبه بر جای گوهر داشتن  
از تعصّب چند خواهی بر سپهر افتخار\*\*\* نحس اکبر را به جای سعد اکبر داشتن  
ص: 638

نیستی معذور بالله گرت باید ز ابلهی\*\*\* عیسی جان بخش را همسنگ عازر داشتن  
ای کم از سگ تا کی این آهو که خواهی از خری\*\*\* شیر را همسایه با روباه لاغر داشتن  
شیر مردی چون علی را تاج سلطانی سزاست\*\*\* وان زنان را یک دو گز شلوار و معجر داشتن  
ظفل هم داند یقین کاندر مصاف پور زال\*\*\* پیر زالی را نشاید درع و مغفر داشتن  
خجلتت ناید ربودن خاتم از انگشت جم\*\*\* وان که آن را زیب دست دیو ابتر داشتن  
در بر داود کز مزمار کوه آرد به وجد\*\*\* لولیان را کی سزد در دست مزهر داشتن  
زشت باشد نَزل های آسمانی پیش روی\*\*\* همچو بیماران نظر سوی مزوّر داشتن  
چون صراط المستقیمت هست تا کی زابلهی\*\*\* دیده در فحشا و دل در بغی و منکر داشتن  
نعشت ار در گل رود خوش تر گرت بایست چشم\*\*\* با فروغ مهر خاور در سه خواهر داشتن  
گر چو کودک وارهی از ننگ ظلمات ثلاث\*\*\* آفرین ها بایدت بر جان مادر داشتن  
بر زمین نام علی از نوک ناخن بر نگار\*\*\* تا توانی نقش دل بر گل مصوّر داشتن  
شمع بودن سود ندهد شمس شو از مهر او\*\*\* تا توانی روی گیتی را منوّر داشتن  
ذرّه ای از مهر او روشن کند آفاق را\*\*\* چند باید منّت از خورشید خاور داشتن  
ص: 639

عطر سایی چند بر خود رمزی از خلقش بگو\*\*\* تا توانی مغز گیتی را معطّر داشتن  
رقصد از وجد و طَرَب، خورشید در وقت کسوف\*\*\* زان که خواهد خویش را هم رنگ قنبر داشتن  
علم از او آموز کاسان است با تعلیم او\*\*\* نُه صحیفه آسمان را جمله از بر داشتن  
مهر او سرمایه آمال کن گر بایدت\*\*\* خویش را در عین درویشی توانگر داشتن  
طینت خویش ار حسن خواهی بباید چون حسین\*\*\* در ولای او ز خون در دست ساغر داشتن  
پشت بر وی کرد روزی مهر در وقت غروب\*\*\* تا اَبَد باید ز بیمش چهره اصفر داشتن  
زورق دین را به بحر روزگار از بیم غرق\*\*\* زآهنین شمشیر او فرض است لنگر داشتن  
روی خود را روزی او از شرق سوی غرب تافت\*\*\* رجعت خورشید را بایست باور داشتن  
قاآنی شیرازی  
دیوان حکیم قاآنی شیرازی/672  
خوش تر از بهشت و کوثر  
شرط ایمان چیست در دل مهر حیدر داشتن\*\*\* آینه جان را ز مهر او منوّر داشتن  
جان هدف در پیش آن شایسته پیکان ساختن\*\*\* دل صدف از بهر آن شاهانه گوهر داشتن  
با وجودِ آفتابِ جودِ آن خورشید جود\*\*\* می نشاید چشم بر خورشید خاور داشتن  
ص: 640

با وجود خاک راهش کو بُوَد اکسیر جان\*\*\* می نباید منّت از گوگرد احمر داشتن  
دم مزن جز با ولای او که باشد گمرهی\*\*\* با وجود خضر زنده، غول رهبر داشتن  
شیر حق را هادی دین دان که هست از ابلهی\*\*\* لنگ روباهی به جای ضیغم نر داشتن  
ای دل از غوغای محشر ایمنی دانی که چیست\*\*\* جای در زیر لوای مهر حیدر داشتن  
چون لوای نور فردا در کف حیدر بُوَد\*\*\* کافری باشد هراس از شور محشر داشتن  
سایه طوباست ای دل حُبِّ آل مصطفی\*\*\* تا به کی جان آبیار نخل بی بر داشتن  
تا نه اندر سایه طوبی کنی فردا مقام\*\*\* خویش را سیراب نتوان زآب کوثر داشتن  
با وجود مرتضی بگذار بهمان و فلان\*\*\* می نشاید نور و ظلمت را برابر داشتن  
کحل بینش از دم پاک مسیحا جو دلا\*\*\* چشم را روشن نشاید از سم خر داشتن  
نام اینان را مبر با او که زشت آید همی\*\*\* مصحف اندر جیب و در کف جام و ساغر داشتن  
شهر علم مصطفی را چون گرامی در علیست\*\*\* خویشتن را چند سر گردان به هر در داشتن  
«لا اُحبّ الآفلین» گو چون خلیل و برشکن\*\*\* شرک باشد سجده پیش بت چو آزر داشتن  
تا ید بیضای موسی هست ای دل آشکار\*\*\* کفر باشد سجده بر گوساله زر داشتن  
ص: 641

جان پاک و قلب روشن جو وگرنه سود نیست\*\*\* جام جمشیدی و آیینه سکندر داشتن  
دل نظرگاه حق آمد دور دارش از هوا\*\*\* زشت باشد خانه حق را مکدّر داشتن  
دین به دنیا گر فروشی ناجوانمردی بُوَد\*\*\* پس جوانمردی چه باشد دل از او برداشتن  
خیز و عزم لامکان کن تا به کی در این مکان\*\*\* روح قدسی را اسیر نفس کافر داشتن  
غیر دنیاکو به عقد صدهزاران شوهر است\*\*\* در شریعت کی توان یک زن دو شوهر داشتن  
همچو شیر حق طلاقش ده که این روباه پیر\*\*\* دست رنگین خواهد از خون غضنفر داشتن  
آن ولی حق که یزدان را بُوَد نعم الولی\*\*\* آن که جز او را نشاید شاه و سرور داشتن  
آن شهنشاهی که شاهان دو عالم را سزد\*\*\* خاک سمّ دلدلش را زیب افسر داشتن  
آن شهنشاهی که درویشان کویش را رواست\*\*\* عار از تخت قباد و تاج نوذر داشتن  
خون شود از خجلت اندر ناف آهو مشک ناب\*\*\* گر بخواهد خویش را همرنگ قنبر داشتن  
با وجود مرتضی کفر است اندر راه دین\*\*\* در طریقت جاهلی را پیر و رهبر داشتن  
مرتضی را زیب منبر دان که باشد ناسزا\*\*\* ناسزائی را به جای حق به منبر داشتن  
وصف او از بر کن ای دل ورنه یکسر باطل است\*\*\* گر کتاب آفرینش جمله از برداشتن  
ص: 642

گر نیاری گوهری از گنج مهر او به دست\*\*\* در دو عالم کی توان خود را توانگر داشتن  
آن که زیبد خاک راهش را برای افتخار\*\*\* تاجداران افسر شاهانه بر سر داشتن  
لب ببند از نام غیر آنجا که نام او بری\*\*\* خوش نباشد مشک را با پشک همبر داشتن  
جز ثنای مرتضی نَبوَد ره و رسم هما\*\*\* طعمه طوطی نشاید غیر شکّر داشتن  
مطلع دیگر بخوان ای دل به مدح مرتضی\*\*\* خوشتر آید قند را آری مکرّر داشتن  
مطلع دوم  
هر خسی را با علی نتوان برابر داشتن\*\*\* زشت باشد با سلیمان، دیو رهبر داشتن  
غیر را با مرتضی همسر مدان کز گمرهی ست\*\*\* غول رهزن را قرین خضر رهبر داشتن  
با وجود طلعت زیبای مهدی در جهان\*\*\* زشت باشد چشم بر دجّال اعور داشتن  
با وجود یوسف صدّیق اندر مصر جان\*\*\* چشم مهر از گرگ نتوان ای برادر داشتن  
زنده شو از مهر حیدر زآن که از بی دولتی ست\*\*\* ترک عیسی کردن و سر بر سُمِ خر داشتن  
هر خسی را با علی مگزین که باشد ناپسند\*\*\* پارگین را خوشتر از تسنیم و کوثر داشتن  
از پی دنیا زِ دین مگذر که از دون همّتی ست\*\*\* زرِّ جعفر را بِه از آیین جعفر داشتن  
گر مسلمانی نباشد در مسلمانی روا\*\*\* دعویِ اسلام و آن گه کیش کافر داشتن  
گر امان خواهی ز غرقاب حوادث بایدت\*\*\* دست بر دامان پاک آل حیدر داشتن  
اندر این بحر پر آفت او بُوَد فُلک نجات\*\*\* می نشاید دست از دامان او برداشتن  
بهترین نعمت ولای اوست ای دل بایدت\*\*\* طوق این نعمت به گردن تا به محشر داشتن  
گر نگویی شکر این نعمت پسر باید تو را\*\*\* شکوه گاهی از پدر گاهی ز مادر داشتن  
خصم اگر گوید در آتش رو به مهر مرتضی\*\*\* بیم از آتش نباید چون سمندر داشتن  
ص: 643

با ولای او چه غم گر جان در آتش سوختن\*\*\* با هوای او چه باک ار جا در آذر داشتن  
بر دو عالم مهر او مفروش کز نابخردی ست\*\*\* وصل یوسف را به گنج زر برابر داشتن  
با وجود مرتضی ای دل به دار الملک دین\*\*\* می نشاید هرکسی را میر و مهتر داشتن  
گر به ظلّ رحمت او اندر آئی چون هما\*\*\* چرخ و انجم را توان در زیر شهپر داشتن  
چون شدی خالص چو زرِّ ناب آن گه بایدت\*\*\* مهر حیدر را به دل چو سکّه بر زر داشتن  
با وصال او که خوشتر از بهشت و کوثر است\*\*\* شرمم آید چشم بر تسنیم و کوثر داشتن  
زشت باشد با وجود آن رخ زیبا هما\*\*\* هشت جنّت را تمنّا روز محشر داشتن  
همای شیرازی  
دیوان 386/1  
آن ناشناس  
کیست در دنیای علم و فضل، سلطان، جز علی؟\*\*\* در جهان حکمت و عرفان، سلیمان جز علی  
کیست در سرتاسر این عالم کون و فساد\*\*\* رهبر سر منزل مقصود انسان، جز علی  
کیست آن روشنگر آیینه جان بشر\*\*\* تا عیان سازد در آن سیمای جانان جز علی  
کیست آن مرد رئوف و نیک رفتاری که بود\*\*\* دشمن سرسخت جور و ظلم و طغیان جز علی  
کیست آن عدل مجسّم کز قضاوت های او\*\*\* بود عقل داوران دهر، حیران جز علی  
کیست آن مرد خدابین و شریف و دادگر\*\*\* کان رأفت، معدن انصاف و وجدان جز علی  
کیست آن آزاده مردی کز سر و جان بگذرد\*\*\* تا کند بنیاد استبداد، ویران جز علی  
کیست در عالم جوانمردی که از جود و کرم\*\*\* می کند بر قاتل خود نیز احسان جز علی  
کیست آن دریا دلی کز هیبتش روز نبرد\*\*\* سرکشان بودند همچون بید لرزان جز علی  
آن همه تأکید تبلیغ رسالت بر رسول\*\*\* کیست در روز غدیر از سوی یزدان، جز علی  
بهر پیغمبر نبوده جانشین لایقی\*\*\* بهر تکمیل تعالیمش به قرآن، جز علی  
دعوی پوچ است اگر بعد از نبی گویند بود\*\*\* هادی منهاج عدل و ملک وجدان، جز علی  
همچنین امر خلافت را کسی شایسته تر\*\*\* بعد پیغمبر ندانند اهل ایمان، جز علی  
در دل شبها نبود آن ناشناسی کز کرم\*\*\* می رساندی بر فقیران، قوت پنهان جز علی  
ص: 644

ای فقیر خسته تاکی حلقه بر هر در زنی؟\*\*\* تا به درگاه خدا، کس نیست دربان جز علی  
دردمندا چند می نالی به پیش این و آن؟\*\*\* کس نبخشد بر دل پر درد، درمان جز علی  
کار تو کرده است مشکل گر فشار زندگی\*\*\* مشکلت را کس نخواهد کرد آسان جز علی  
گر بپردازی «امینی» چامه ای در مدح خلق\*\*\* هان نگوئی مدح کس با هیچ عنوان، جز علی  
سلیمان امینی تبریزی  
غدیریّه های فارسی/394  
مناظره مولا  
اگر سنجند هر سهمی در اسلام\*\*\* هر آن کو سهمگین تر، حِصِّه[(1)](" \l "p645i1) من  
نه احمد در مؤاخاتم به خود خواند\*\*\* نه خود با من پسر عمّ و پدر زن؟  
نه بر دوشم گرفت و ریخت اصنام\*\*\* بدو نظّاره هر بازار و برزن؟  
به غوغای غدیر خم ندیدید\*\*\* به دست شه چو شاهینم نشیمن؟  
نه با آن خطبه «مَن کنتُ مولاه»\*\*\* علی را برد بر اعلا و اعلن؟  
نه خود فریاد بخٍّ بخ کشیدید\*\*\* من اینها شور خوانم یا که شیون؟  
چه شد عهد خدا بر من شکستید\*\*\* اَلا ای حاسدان عهد بشکن؟  
به قرآن طاعت من کرد واجب\*\*\* به هر مؤمن خدای حیّ ذوالمن  
ظهور وحی در سبع المثانی ست\*\*\* وگرنه روز هست و نیست روزن  
هر آن نسبت که موسی را به هارون\*\*\* همان نسبت محمّد راست با من  
چو بی مهر ولی شد، چیست ایمان؟\*\*\* چراغی کش فرو خشکید روغن  
نیابد حاسد ما بوی جنّت\*\*\* مگر اُشتر رود در چشم سوزن  
نه من سر لشکر اسلام بودم\*\*\* شرر در خرمن کفّار بکفن؟  
نه شمشیر علی آن شعله کز وی\*\*\* اُجاق کفر و دین خاموش و روشن؟  
نه من برداشتم از راه اسلام\*\*\* صنادیدی[(2)](#p645i2) همه چون سدّ آهن؟  
ص: 645

1- 1- نصیب، بهره، بخش.  
2- 2- صنادید جمع صندید به معنی مرد بزرگ، شجاع و دلاور می باشد.

نه با سرشان به خاک تیره سودم\*\*\* عناوین مُطَلّا و مُطَنطَن؟  
نه احمد «لافتی الاّ علی» گفت\*\*\* نیامد در اُحُد ناد علیّاً؟  
به ایمان و به بازو و به شمشیر\*\*\* نه من سیمرغ پرورد و تهمتن؟  
به نسبت یا به سبقت یا به اسلام\*\*\* که را یارای همدوشی ست با من؟  
نشستن را بُوَد بست خدایی\*\*\* تو این بست خدا، خواهی شکستن  
چو بلبل رفت و زاغ آمد به صحرا\*\*\* به باغ اندر نه گُل ماند، نه گلشن  
چه بدبختی که می خواهد ملاقات\*\*\* خدا را و وبال از من به گردن  
چه گمره تیره بختانی که در شب\*\*\* چراغ ماه را دارند دشمن  
استاد شهریار  
کلیّات دیوان شهریار1147/2  
ما به راهی می رویم عمّار رفت  
فخر رازی آن مرید یار غار\*\*\* گفته در تفسیر خود بی اختیار  
هر که می خواهد طریق اهتدا\*\*\* بر علی باید نماید اقتدا  
باز در جلد یک آن با فضل پیر\*\*\* این چنین گفته به تفسیر کبیر  
هر که دستی دامن مولا زده\*\*\* چنگ اندر عروة الوثقی زده  
آن که می خواهد دلیل قول ما\*\*\* بنگرد بر قول ختم انبیا  
این چنین گفته رسول کردگار\*\*\* با علی گردش کند حق حیثُ دار  
اخطب خوارزم با نصّ جلی\*\*\* در مناقب گفته در مدح علی  
هست در مستدرک حاکم علن\*\*\* ابن ماجه هم نوشته در سنن  
گفته در تاریخ بغدادش خطیب\*\*\* همچو اقرانش حدیثی بس عجیب  
گفت با عمّار روزی مصطفی\*\*\* گر ببینی در طریقی مرتضی  
می رود تنها و از مردم جدا\*\*\* در مسیرت بر علی کن اقتدا  
زآن که او دورت نماید از ردی\*\*\* هرگزت خارج نسازد از هُدی  
ای حسینی کس نگفته این کلام\*\*\* سنّی با علم باشد یا عوام:  
ص: 646

بوذر و عمّار و سلمان در جزا\*\*\* دوزخی باشد زِ حبّ مرتضی  
ما ز راهی می رویم عمّار رفت\*\*\* بوذر و سلمان نیکوکار رفت  
سیّدرضا حسینی (سعدی زمان)  
غدیریّه های فارسی/128  
همایون سایه حیدر  
تا نمود آن حلقه های زلف چون عنبر مرا\*\*\* کرد اندر یال و گردن عنبرین چنبر مرا  
زان نوازشها که نوشین لعل او با بنده کرد\*\*\* ناخوش آید زین سپس اندر مزه شکّر مرا  
امشب از جام وصالش مستم و دارم شگفت\*\*\* کاین نمی آید ز بخت خویشتن باور مرا  
دوش دل اندر برم نالید و گفتا کای ادیب\*\*\* سر بده در عشق و مفزا بیش دردسر مرا  
گر چه زیبایند یکسر دختران طبع من\*\*\* لیک زیباتر برآمد این نکو دختر مرا  
باز با من گفت با آوای نرم از راه شرم\*\*\* دور دار ای باب من از شوی بدگهر مرا  
داد خواهی گر مرا باکس که باشم جفت او\*\*\* جفت کن با نام بگشاینده خیبر مرا  
برتر آید جانم از پاکیزه رویان بهشت\*\*\* در پذیرد شاه مردان، شیر یزدان گر مرا  
آسمانی زاده ام من زین نژاد خاکیان\*\*\* یک تنی نَبوَد همال و همسر و همبر مرا  
چاکرش باشم اگر خوش تر که آرد چاکری\*\*\* بهمن و اسفندیار و طوس بن نوذر مرا  
گرنه فرّ ایزدی در ذات پاکش مضمر است\*\*\* از چه شد در درک او هوس و خرد مضطر مرا  
گر مبارزوار آید پیش او سام دلیر\*\*\* گوید ایدون جای مغفر بایدی معجر مرا  
ای سوار دلدل شهبا به فرّ بندگیت\*\*\* ننگ آید زین سواران جهان یکسر مرا  
گر نه عِلوی زاده ام من از چه این سفله جهان\*\*\* داشت با رنج روان مانند مایندر[(1)](" \l "p647i1) مرا  
از پی آن کز خدای آورد روشن نامه را\*\*\* نیست کس جز باب شبّیر و شبر سرور مرا  
گر تو نشنیدی شنیدم من کجا آن شاه گفت:\*\*\* کان بُوَد فرّخ همال و یاور، و دادر[(2)](#p647i2) مرا  
چون قیاسات خرد خالی نبود از پیچ و تاب\*\*\* برگزیدم مهر او تا او بُوَد رهبر مرا  
حکم آن کین جنبش سیّاره بر فرمان اوست\*\*\* بی نیازی داده از احکام بومعشر مرا  
ص: 647

1- 1- مایندر: زن پدر، نامادری.  
2- 2- دادر: برادر.

بهترین چیزی که شد بخش من از یزدان پاکر کت بوم مهتر پرست و تو بوی مهتر مرا  
سطح این گنبد که تحدید جهات آمد از آن\*\*\* زیرم آید گر شمارد شاه دین کهتر مرا  
جای استیزه تو را با من نماند ای ناصبی\*\*\* خواجه افلح[(1)](" \l "p648i1)) تو را و خواجه قنبر مرا  
با من ای ناکس به چشم تیره ات چندین مچخ[(2)](#p648i2) با فریدون می نتابد اژدر حمیر مرا  
آن توئی کت پاک یزدان گوید اندر سر همی\*\*\* که نیامد در زمانه چون تو یک مظهر مرا  
دیدمی در خواب یک شب آن فروزان پیشگاه\*\*\* بخت بیدارم کشیدی اندر آن محضر مرا  
چون بسودم دیده تر پیش او بر خاک خشک\*\*\* سود با فرمان او با سینه اش بوذر مرا  
از تکلّف دور، نطقی از روانم بر دمید\*\*\* چرخ باید در خطیبی پایه منبر مرا  
گر به دوران من اندر باز گردد عنصری\*\*\* بیند اندر خرمنش هم برق و هم صرصر مرا  
گر بنشناسند فرزندان دهرم باک نیست\*\*\* بس بُوَد بر سر همایون سایه حیدر مرا  
ادیب نیشابوری  
دیوان ادیب/4  
در برِ خورشید، شمع می جستند  
ز سرگذشت علی نیک می توان دریافت\*\*\* که در نهاد فرومایگان وفائی نیست  
\*\*\*\*  
همین که رفت محمّد، ز خاطر همه رفت\*\*\* که جز علیِّ ولی، میر و مقتدائی نیست  
نفاق و کفر دگر باره آشکارا شد\*\*\* نفاق و کفر عرب را خود انتهائی نیست  
از این که در بر خورشید شمع می جستند\*\*\* پدید شد که دل قوم را ضیائی نیست...  
زِ رأی باطل شورا علی به خانه نشست\*\*\* خموش ماند چو دانست همصدائی نیست  
به حیرت از همه شد ناامید و با خود گفت:\*\*\* میان این همه بیگانه آشنائی نیست؟!  
هم او به خانه چو بنشست، فتنه ها برخاست\*\*\* که نظم دولت نااهل را بقائی نیست  
به کارها همه آشفتگی پدید آمد\*\*\* خطای بی خرد البتّه بی جزائی نیست  
به عذر سوی علی بازگشت امّت و گفت:\*\*\* میان ما همه غیر از تو پارسائی نیست  
ص: 648

1- 1- افلح: نام غلام عمر بن خطّاب است.  
2- 2- مچخ» از مصدر چخیدن، یعنی جنگیدن، جدال کردن و ستیزه کردن.

تو شاه کشور دادی و ما تبه ز ستم\*\*\* به غیر شخص تو ما را به کس رجائی نیست  
زپا فتاده و بد حال و ناتوان شده ایم\*\*\* تو دستگیر شو اکنون که دست و پائی نیست  
قبول کرد و پذیرفت عذرشان آری\*\*\* چو عفو کردن جرم کسان سخائی نیست  
بزرگ بود و جوانمرد، لاجرم نازل\*\*\* به شأن دیگری آیات هل اتائی نیست  
به جایگاه پیمبر بشد که زیبنده\*\*\* بر آسیاب به جز قطب، آسیائی نیست  
به عدل خواست جهان را نکو بیاراید\*\*\* که درد جامعه را بِه از آن دوائی نیست  
تن بلاکش خود را به رنج داد نخست\*\*\* چه گفت؟ گفت: به عیش جهان صفائی نیست؟  
کدام لذّت تن دیده ای که در آخر\*\*\* نصیب روح از آن رنج جانگزائی نیست؟  
شعار وی همه تقوا و عدل و طاعت بود\*\*\* که بی نیاز از آن هیچ پادشاهی نیست  
میان این همه فرمانروا یکی دیدی\*\*\* که غیر نان جوین دیگرش غذائی نیست  
زجنگجویان کس را شناختی چون او\*\*\* که هیچگاه هراسیش از غزائی نیست  
علی رسید به آن جا که عقل را هرگز\*\*\* مجال کاوش و اظهار علم و رائی نیست  
یکی خداش گمان کرد و دیگری مرتد!!\*\*\* ثبوت شأن ورا بِه از این گمراهی نیست  
همین که مردم دنیاپرست کام طلب\*\*\* شناختند کزو بهره سودهائی نیست،  
پی مخالفت وی همه کمر بستند\*\*\* ز یاوه ها و جز این در حقش عطائی نیست!  
\*\*\*\*  
حدیث آن که علی بود قاتل عثمان\*\*\* خدای داند و خلقش جز افترائی نیست  
ولی معاویه را لازم است دستاویز\*\*\* وگرنه فایده او را ز ادّعائی نیست  
کسی که گفت سیاست نداشت شخص علی\*\*\* تصوّرش به جز اندیشه خطائی نیست  
که هرکه مرد خدا هست و طالب عُقبی\*\*\* به پادشاهی دنیاش اعتنائی نیست  
علی که گفت جهان را به نزد همّت من\*\*\* به قدر عطسه بُز ارزش و بهائی نیست  
اگر به جنگ رود، جز برای خالق نه\*\*\* وگر به صلح گراید پی هوائی نیست  
معاویه است که دنیا پرست و حیله گر است\*\*\* سیاستش همه جز خدعه و ریائی نیست  
مرام او همه چون پیشرفت کار خود است\*\*\* خجل ز گفته و کردار ناسزائی نیست  
احمد ناظرزاده کرمانی  
دیوان اشعار مذهبی/92  
ص: 649

نقطه یک انتخاب  
بعدِ نبی نوبه به حیدر رسید\*\*\* مطلع دین شد زِ دو مصرع پدید  
مصرع آغاز پیمبر بُوَد\*\*\* حیدر از آن، مصرع دیگر بود  
بال ظهور این دو رسا مصرع است\*\*\* نامه حق، در پر این مطلع است  
هست بر این مطلع خورشید تاب\*\*\* عرش و فلک، نقطه یک انتخاب  
نوبه چو بر ختم نبوّت فتاد\*\*\* دور نبوّت به امامت فتاد  
کیست علی؟ شمسه ایوان حق\*\*\* مصرع برجسته دیوان حق  
طاق هنر، زوج بتول، او بُوَد\*\*\* جمله فروعند و اصول او بُوَد  
قسمت دانش چو به هر تن رسید\*\*\* ذات علی بر سر خرمن رسید  
کُنیت او شد زِ نبی بوتراب\*\*\* گشت به گرد سر خاک، آفتاب...  
کاشف اسرار به کشف غطا\*\*\* صف شکن معرکه لافتا  
در کف سر پنجه زور آورش\*\*\* تخته مشقی ست دَرِ خیبرش...  
او چو وصی در همه ابواب شد\*\*\* چون به خلافت دگری باب شد؟!  
آن که به جان پشتیِ پیغمبر است\*\*\* مسند پیغمبریش در خور است  
شاهد جودش به اصول و فروع\*\*\* بخشش خاتم به گدا در رکوع  
بس که ورع لازمه فطرتش\*\*\* بود نمازی کرم و همّتش  
کار نبی باشد از آن کس حَسَن\*\*\* کو بُوَدش کاره غسل و کفن  
سازش او با همه قدرتش\*\*\* بود هم از مصلحت و حکمتش  
محسن تأثیر تبریزی  
دیوان/121  
قرآن و عترت  
قاصد آمد دوش از وی نامه دلبر گرفتم\*\*\* بهر ایثار رهش از جان خود، دل برگرفتم  
نامه را بوسیدم و بوئیدم و بر سر نهادم\*\*\* بارها خواندم ز سر تا پا و باز از سر گرفتم  
تا سحر چون شمع بودم گاه گریان گاه خندان\*\*\* رفت خواب از دیده ترک بالش و بستر گرفتم  
نامه از اشکم چو زلف یار و روز من سیه شد\*\*\* آخر الامر آستین حایل به چشم تر گرفتم  
ص: 650

آمدم از خانه بیرون هر طرف رفتم شتابان\*\*\* هر که را دیدم سراغ از آن پری پیکر گرفتم  
بر در دیری رسیدم از مغان جمعی بدیدم\*\*\* ناله از دل برکشیدم جا در آن محضر گرفتم  
خلوتی در بسته پیری داد از شفقت نشانم\*\*\* سوی آن خلوت دویدم حلقه آن در گرفتم  
هی زدم آن حلقه بر در هی خروشیدم مکرّر\*\*\* تا اثر از آن خروش و ناله بی مر گرفتم  
باز شد در آن سمنبر پای تا سر شد مصوّر\*\*\* در تماشا کام دل از آن نکو منظر گرفتم  
حلقه زلفش ز بس در من تصرّف کرد گفتی\*\*\* در کمند افتاده یا جا در دل اژدر گرفتم  
سجده بردم پیش محراب دو ابرویش پس آنگه\*\*\* بهر قتل منکر حسنش به کف خنجر گرفتم  
مستی چشمش بدیدم حالتی در من عیان شد\*\*\* کز کف ساقی تو گفتی پر ز می ساغر گرفتم  
شکّرین لعل لبش چون غنچه گل، گشت خندان\*\*\* زان حلاوت من نظر از چشمه کوثر گرفتم  
خال هندو بر رخ چون آذرش دیدم ز داغش\*\*\* سوختم آن سان که گفتی جای در آذر گرفتم  
با زبان جذبه از من رونمائی خواست بر وی\*\*\* دین و دل ایثار کردم ترک جان و سر گرفتم  
مات ماندم بر جمالش محو گشتم در جلالش\*\*\* از جهان گفتی مکان در عالم دیگر گرفتم  
اندر آن حالت که دستم مانده بود از کار دستی\*\*\* خوش برآوردم ز شوق و دامن حیدر گرفتم  
آن شهنشاهی که تا گشتم غلام آستانش\*\*\* در جهان باج شرف از سروران یکسر گرفتم  
قوّت جبریل را کردم ز وی تحقیق گفتا\*\*\* هفت شهر لوط را من بر سر شهپر گرفتم  
گفتمش یاللعجب این قوّت و قدرت که دادت\*\*\* گفت از پیرم علی بر هم زن خیبر گرفتم  
کعبه را گفتم که دادت این مقام و این صفا را\*\*\* گفت این رتبت من از میلاد آن سرور گرفتم  
چرخ را گفتم چه باشد اخترانت گفت روزی\*\*\* وام از ارض نجف مشتی دُر و گوهر گرفتم  
گفت پیغمبر نهادم عترت و قرآن پس از خود\*\*\* من به قرآن دامن بن عمّ پیغمبر گرفتم  
یا علی کوچکترین ذرّات خورشید وجودت\*\*\* خود منم کز روشنی ره بر، مه انور گرفتم  
ممه جهان روشن کند من دل ز خاک آستانت\*\*\* هر دو بگرفتیم نور امّا من افزونتر گرفتم  
من «صغیر» ناتوانستم که مدح حضرتت را\*\*\* پیشه خود ای ولیِّ اعظم اکبر گرفتم  
حاجتی دارم چو حاجات دگر آن را برآور\*\*\* تا بگویم باز از نخل سعادت برگرفتم  
محمّدحسین صغیر اصفهانی  
دیوان/68  
ص: 651

کاشف قرآن  
صبح سعادت دمید حق در دولت گشاد\*\*\* پرتو مهر علی بر همه عالم فتاد  
من سگ شاهی که شیر سنگ شد از خشم او\*\*\* سنگ شود هرکه را نیست به این اعتقاد  
خواه در اسلام و دین، خواه در ایّام کفر\*\*\* مشکل هرکس که بود شاه ولایت گشاد  
چشمه آبی که شد جمع در او هفت بحر\*\*\* صورت تیغ علیست منبع سبع شداد  
در همه صنفی شهی ست تا مگس و نحل هم\*\*\* شاه بنی آدم اوست نیست کس از او زیاد  
ذات نبی و ولی هر دو به معنی یکیست\*\*\* «لحمک لحمی» بس است قائده اتّحاد  
مهر فرو برده بود سر به سجود غروب\*\*\* بهرِ نماز علی آمد و باز ایستاد  
زیر سُم دُلدُلش سنگ خروشد به ذکر\*\*\* هر که نه در ذکر اوست بِه بود از وی جماد  
یا علی آن کس که نیست طالب مهرت چو روز\*\*\* از شب تاریک غم، صبح امیدش مباد  
در حرم کعبه زاد شخص تو از روی قدر\*\*\* ز آدم و خاتم کسی مثل تو هرگز نزاد  
گوهر خیرالنسا داد به دستت رسول\*\*\* در دو جهان این شرف جز تو که را دست داد  
تا تو ز بام حرم بت فکنی بر زمین\*\*\* عرش حقت زیر پای، دوش چو کرسی نهاد  
در ظلمات جهان نور تو ای آفتاب\*\*\* بسته به هر ذرّه ای یک سر زنجیر داد  
پیر فلک، طفل تُست با تو بزرگیش چیست\*\*\* چرخ ندارد مگر قصّه سلمان به یاد  
چرخ عنان مراد دست تو را داده است\*\*\* تا تو دهی از کرم خلق جهان را مراد  
کاشف قرآن توئی جز تو که داند که چیست\*\*\* سرّ الف لام میم، معنی یاسین و صاد  
بر ورق روی تو، «کاحسنِ تقویم» شد\*\*\* سوره «نون وَالقلم» ختم کند «وَ ان یکاد»  
راست روان همچو سرو با تو به جنّت روند\*\*\* هیزم دوزخ بُوَد هر که بود کج نهاد  
در ره حق رهنما نور صلاحت بُوَد\*\*\* ورنه نیابد فلک راه صلاح از فساد  
هر که نه بر یاد تو آه سحر می کشد\*\*\* می دهد افسرده دل خرمن طاعت به باد  
آن که به طاعات شب بی خبر از مهرِ تست\*\*\* چون سگ شب زنده دار خواب کند بامداد  
ملک ازل تا ابد وقف نبیّ و ولی ست\*\*\* غصب کند هر که هست گر که ثمود است و عاد  
وارث نقد نبی گشت ده و دو امام\*\*\* یافت خلف از خلف رسم و طریق رشاد  
ص: 652

نقد امامت چنین دست به دست آمدست\*\*\* دست مبادش کسی کو به تغلّب ستاد  
هر که به اثنا عشر خود به امامت فزود\*\*\* سبع مثانی چرا هم نکند مستزاد  
دولت این خاندان تا به ابد باقی است\*\*\* طنطنه جسم شکست کوکبه کیقباد  
جانب اهلی فکن گوشه چشمی که او\*\*\* با همه اندوه دل، هست به مهرِ تو شاد  
محمّد اهلی شیرازی  
کلیّات اشعار مولانا اهلی شیرازی/452  
نکوهش  
کردید و نکردید!  
میراثِ تبارِ خِرَدِ آینه ها را  
- کان پیر، همی جُست نشان شان به چراغی  
تا یابد از آن آینه مردان، مگر اینجا  
در ظلمتِ هنگامه ایّام سراغی-  
ز اندیشه عُشّاق وز آفاق ستردید.  
\*\*\*\*  
آن یوسفِ گمگشته آمالِ بشر را  
گامی دو برون نامده تا مرزِ حقیقت  
بُردید و بدان گرگ سپردید.  
\*\*\*\*  
بی مرزیِ هوش و هنر صاعقه ها را  
چون جدولِ اندیشه افلیج و شَلِ خویش  
محصور و فرو مرده شمردید.  
\*\*\*\*  
آن قامتِ رویان و روانِ ازلی را  
آن آرزویِ زنده سقراط و علی را  
ص: 653

- با آن همه خون ها که فشاندند به راهش-  
در گوری از اندیشه خود، تنگ، فشردید.  
\*\*\*\*  
با این همه آن شعله فزاینده و زنده ست  
چون بوی بهاران، به همه دهر، وَزَنده ست  
در جمله شمایید و   
شمایید   
که مُردید  
زیرا   
کردید و نکردید  
کردید و نکردید.  
محمّدرضا شفیعی کدکنی  
هزاره دوم آهوی کوهی/303  
خدا داد علی را  
آنی که نداند به جهان قدر تو راکس\*\*\* جز ایزد دادار تعالی و تقدّس  
فخر است تو را در همه آفاق به هر چیز\*\*\* فضل است تو را در همه آفاق به هرکس  
خورشید به فرمان تو برگشت ز مغرب\*\*\* آمد به زمین زهره از این چرخ مقوّس  
زین پیش نبوده است به فضل تو به عالم\*\*\* مِن بَعد نباشد به جهان نیز چو تو کس  
آن کو به تو بگزید خسی را ز سر جهل\*\*\* کور است و ندانست پلاسینه ز اطلس  
آن نیست امامت که دهد عامه به غوغا\*\*\* از روی تعصّب به یکی جاهل ناکس  
آن است امامت که خدا داده علی را\*\*\* بر خوان تو ز قرآن و به اخبار تو در رس  
ای «ناصر خسرو» تو بِکُش ناصبیان را\*\*\* این تیغ زبانی که خدا داده تو را بس  
ناصرخسرو قبادیانی  
با زبان حیرت/121  
ص: 654

قطعه  
دوش از پیر عقل پرسیدم\*\*\* کای تو دانا به رازهای نهفت  
رفت بسیار از علیّ و عمر\*\*\* در میان صحابه، گفت و شنفت  
که سزد جانشین پیغمبر؟\*\*\* هین بگو فاش، در جوابم گفت  
که: به جایش نشیند از پس مرگ\*\*\* آن که در زندگی به جایش خفت  
ادیب بیضایی  
یک قطره از دریا/199  
تَوکّلنا علی ربّ العباد  
ای ای مظهر نور خدا\*\*\* پرتو افشانی کن از امّ القری  
نور حق جّل جلاله در جهان\*\*\* شد ز روی گیتی افروزت عیان  
هم به یمن مقدمت ربّ جلیل\*\*\* «طَهِّرا بیتی»بگفتا با خلیل  
گشت نورانی ز تو قلب بشر\*\*\* عالم از نور تو روشن سر به سر  
ای علی، ای معدن لطف و صفا\*\*\* ای علی ای باب علم مصطفی  
یک جهان در حیرت از اسرار تو\*\*\* یا علی گویان همه در کار تو  
شاه مردان، شیر پیروز خدا\*\*\* شاهباز دست آموز خدا  
افتخار عالم و آدم توئی\*\*\* جامع حلم و شجاعت هم توئی  
مجتبی را حلم تو آورد بار\*\*\* وان حسینت در شجاعت نامدار  
با پیمبر بوده ای در هر مقام\*\*\* از وجودش کسب کردی فیض تام  
در سپهر دین پیمبر آفتاب\*\*\* شاهدش مَن عِندَهُ عِلمُ الکتاب  
شاهد علم رسالت هم توئی\*\*\* منجی اهل ضلالت هم توئی  
تو به حق گشتی رسالت را گواه\*\*\* ضمّ برهانی به برهان الاه  
در سمای دین چو مه شیر خداست\*\*\* بر وجود شمس پیغمبر گواست  
قل کفی بالله در شأنت صواب\*\*\* تاج تو، من عنده علم الکتاب  
حق امامت را سزاوار تو دید\*\*\* بر پیمبر آیه بلّغ رسید  
ص: 655

شرط ابلاغ رسالت شد عیان\*\*\* با «وَ اِن لَم تَفعل» و تأکید آن  
تالی پیغمبری در علم دین\*\*\* جانشین او تو هستی بر یقین  
هم به شأن تو فرود آمد به خم\*\*\* آیه «اَلیومَ اَکملتُ لکُم»  
نور این آیات هرچه می فزود\*\*\* دشمنت را قدرت دیدن نبود  
منکرت را دل بُوَد در ارتیاب\*\*\* می گریزد شب پره از آفتاب  
دشمنانت مانده در تیه ضلال\*\*\* دوستانت رفته تا اوج کمال  
من چه گویم در ثنایت یا علی\*\*\* ای به نامت مشکلاتم منجلی  
از مکارم آن چه گیرم بِالتّمام\*\*\* در ولایت جمع باشد والسّلام  
ای «حکیمه» از خدا توفیق خواه\*\*\* در ثنای بی حد دست الاه  
دست یزدانت چنین توفیق داد\*\*\* گو: تَوَکّلنا عَلی رَبِّ العباد[(1)](" \l "p656i1)  
حکیمه دبیران  
محراب آفتاب/367  
جانشین مصطفی  
از طفیل نور پاکت آب و گل جان یافته\*\*\* خضر وقت از خاک راهت آب حیوان یافته  
در هوای اوج گردون کمالت چشم عقل\*\*\* کمترینه ذرّه چون خورشید تابان یافته  
اطلس گردون میناکان لباسی فاخر است\*\*\* کمترین هندوی تو بر عطفِ دامان یافته  
گوی گردون تا سرافرازی کند با امر تو\*\*\* خویشتن را در خم چوگان فرمان یافته  
آمده در کوی لطفت جمله ذرّات وجود\*\*\* وز کرم هر ذرّه ای سرمایه کان یافته  
بندگانت را مکان گفتم که گویم عقل گفت\*\*\* شرح آن تمکین منم بیرون ز امکان یافته  
در دبیرستان فضلت اوستاد عقل کل\*\*\* خویشتن را بر مثال طفل نادان یافته  
لافتی الاّ علی لاسیف الاّ ذوالفقار\*\*\* از ثنای کردگارت مدح در شان یافته  
صایم الدهری که روی دل ندارد سوی تو\*\*\* طاعت خود روز محشر اصل حرمان یافته  
قایم اللیلی که نَبوَد جز به مهرت در سجود\*\*\* حاصلات اندر قیامت عین کفران یافته  
ص: 656

1- 1- آیه مبارکه 43 سوره رعد: و یقول الّذین کفروا لست مرسلاً قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب.

تا نداری مهرش ای عابد کجا یابی بهشت\*\*\* جنّت از کوی ولایش حور و غلمان یافته  
یا امیرالمؤمنین آنی که در اسلام تو\*\*\* دین به شمشیر دیانت کفر ویران یافته  
نقد دارالضرب معنی از قبول نام تُست\*\*\* در همه دهری دهان سکّه خندان یافته  
نفس پیغمبر تو و از تو رواج است آن که هست\*\*\* همچو بوذر درد دین را عین درمان یافته  
آشتی دادی به هم اضداد را تا دایم ست\*\*\* عالم از قانون انصاف تو میزان یافته  
گر نه از فیض کفت سرمایه دادی کی شدی\*\*\* رسم بخشش در جهان از ابر نیسان یافته  
جمله از دریای حکمتهای تو یک ذرّه بود\*\*\* آن چه در مجموع عمر خویش لقمان یافته  
یازده فرزند پاکت دانم از بعدت امام\*\*\* آن که هریک را به عصمت دهر از اعیان یافته  
در کمال و علم و حلم و فضل و حکمت روزگار\*\*\* اوّلین و آخرین را جمله یکسان یافته  
چار از ایشان در بقیع آسوده اوّل مجتبی\*\*\* باقر و سجّاد و صادق چار ارکان یافته  
چون برم نام حسین تشنه لب در کربلا\*\*\* کاتشم از آب او پیوسته در جان یافته  
جان فدای دین تو کردی و زِ جان هر دم خلیل\*\*\* صد چو اسماعیل در کیش تو قربان یافته  
خاک بغداد از جوار موسیِ کاظم بُوَد\*\*\* افتخاری بر جهان بی حدّ و پایان یافته  
سامرا دارد تفاخر از نقی و عسکری\*\*\* وز رضا عزّ و شرف خاک خراسان یافته  
آخرین مهدی که دایم هست حاضر؛ منتظر\*\*\* در ظهور غیبت او چرخ گردان یافته  
عارف حق از ولی خالی نداند روزگار\*\*\* خود کسی کی ملک حق خالی ز سلطان یافته  
ذات او لطفی ست کان را پیر دانش دایم است\*\*\* در جهان از واجبات عدل سبحان یافته  
مرکز کون و مکان را آسیایی دان که هست\*\*\* چشم دوران دایمش زان قطب گردان یافته  
هر که گوید یافتم راهی به معنی جز به او\*\*\* نیست الاّ محض تسویلات شیطان یافته  
از لب دریای نقصان کم طلب دُرّ کمال\*\*\* کی شود دُرّ کمال از بحر نقصان یافته  
جانشین مصطفی چون مصطفی باید یقین\*\*\* آل منشور کمال از آن عمران یافته  
هرگز آدم از خدای خویشتن عاصی نشد\*\*\* بود آن ذلّت ز راه سهو و نسیان یافته  
معصیت بت سجده کردن باشد و خوردن شراب\*\*\* ای خردمند ار نِهی خود را چو مستان یافته  
کفر از این بدتر کجا باشد که دانی از گزاف\*\*\* کافر تایب، امام هر مسلمان یافته  
پاک و معصوم و مطهّر بایدم در دین امام\*\*\* حکم جزم و راه دین از ربّ دیّان یافته  
ص: 657

در دبیرستان عصمت از سلونی روزگار\*\*\* نام آن عالی گهر عنوان دیوان یافته  
دیده ارباب معنی از سر علم الیقین\*\*\* «إنّما» در حق او از نصّ قرآن یافته  
عالم او را در امامت خوانده خیرالاوصیا\*\*\* آدم او را در خلافت شاه مردان یافته  
ذوالفقار جان فکارش را عیان فرعون کفر\*\*\* چون عصا اندر کف موسای عمران یافته  
آفتاب شام را آورده با قطب زوال\*\*\* روز روشن زهرا را اندر شبستان یافته  
نصّ احمد بود حیدر از امامت وز یقین\*\*\* گر تو را دین است بر تحقیق و بنیان یافته  
معجزات شاه مردان با حضورش گر چه بود\*\*\* روزگار اندر جهان بی حدّ و امکان یافته  
بارها گفتم به حسرت، دم ز حیرت درکشم\*\*\* باز می بینم به آن خود را شتابان یافته  
قنبر او را غلامم بختیارم زین قبول\*\*\* وین حسن کاشی بُوَد از فضل یزدان یافته  
ملّاحسن کاشی  
منتخب الاشعار109/1  
یا علی!  
ای سرا پای وجودت معنویّت یا علی\*\*\* چشم حق بین در تو می جوید حقیقت یا علی  
زادگاهت کعبه و مسجد شهادتگاه تو\*\*\* بر کسی ممکن نگردد این سعادت یا علی  
من دهان خویش با نام تو شیرین می کنم\*\*\* نام تو بخشد دهانم را حلاوت یا علی  
هر ستم دیدی تو از دست عوام النّاس بود\*\*\* بر تو شوریدند جمعی بی شرافت یا علی  
دست تو دست خدا بود و گروهی ناسپاس\*\*\* با سران غائله کردند بیعت یا علی  
نی سلامی بر تو می دادند مولا نی جواب\*\*\* بر تو می کردند همواره اهانت یا علی  
ص: 658

بعد پیغمبر عدالت لحظه ای اجرا نشد\*\*\* کلمه بی محتوائی شد عدالت یا علی  
هرکسی شد مصدر کاری به جز مردان حق\*\*\* شد خلافت پُست مشتی بی لیاقت یا علی  
سایه سر نیزه بود و جوّ استبداد بود\*\*\* زور بود و ضرب و شتم و حبس و وحشت یا علی  
خانه ات تحت نظر بود و خودت خانه نشین\*\*\* داشت از نامت بسی وحشت حکومت یا علی...  
سیّدحسن خوش زاد  
قفل شکسته/77  
زیورِ زهد و علم  
صاحب دین مبین را دل ز من پرسید کیست\*\*\* گفتمش ختم رسل احمد، مهین پیغمبر است  
گفت بعد از وی ولایت را که شاید، بازگو\*\*\* گفتم آن کو پایه قدر وی از کیوان بر است  
گفت در بستر به جای او شبانگاهان که خفت\*\*\* گفتم آن کو گاه بیم از جمله پابرجاتر است  
گفت با احمد خود از یاری برادر خوانده کیست؟\*\*\* گفتم آن کز بهر او سرگشته مهر انور است  
گفت با زهرا که همسر گشت گفتم آن کسی\*\*\* کز فضیلت این و آن را هم سرآمد هم سر است  
گفت برگو کیست سبطین پیمبر را پدر\*\*\* گفتمش آن پیشرو کو رهروان را رهبر است  
گفت اعجاز رسول مصطفی در جنگ بدر\*\*\* ز اهل ایمان مر کدامین پاکدل را در خور است  
ص: 659

گفتم آن پر دل که دارد گردنان را پایمال\*\*\* زخم شمشیر سرافشانش که در دست اندر است  
گفت در «احزاب» دانی شیر صید افکن که بود\*\*\* گفتم آن کو قاتل شیری چو عَمرو کافر است  
گفت خصمان را که تن خست و درید اندر «حُنین»\*\*\* گفتم آن کو دشمن دین را عدویی قاهر است  
گفت با احمد که خورد از مرغ بریان بهشت\*\*\* گفتم آن کو بر همه خویشان پیغمبر سر است  
گفت دمساز پیمبر کیست در زیر کسا\*\*\* گفتم آن مهتر که زهد و علم از او با زیور است  
گفت در روز غدیر خم ولیّ حق که شد\*\*\* گفتم آن کس کو بزرگان را به گیتی سرور است  
گفت در شأن که آمد هل اتی از قول حق\*\*\* گفتم آن کو دستگیر هر که بی سیم و زر است  
گفت سایل را که خاتم داد هنگام نماز\*\*\* دید چون استاده خواهان مستمندی بر در است  
گفتم آن در راه یزدان بهترین شمشیر زن\*\*\* کز ره تحقیق هرکس پیرو او شد بر است  
گفت در محشر که باشد قاسم نار و نعیم\*\*\* گفتم آن کز رأی روشن آفتاب خاور است  
گاه نفرین بر نصاری با نبی گفتا که بود\*\*\* گفتم آن کاندر همه احوال او را یاور است  
گفت با احمد که باشد همچو هارون با کلیم\*\*\* گفتم آن پیوسته با وی همچو با جان پیکر است  
گفت برگو کیست آن کو شهر دانش راست در\*\*\* گفتم آن دانا که علم دیگران را مصدر است  
ص: 660

گفت آن کو ناکثین را داد کیفر خود که بود\*\*\* گفتم این در قصّه حرب جمل خود اندر است  
گفت جویم در کجا نام عدوی قاسطین\*\*\* گفتمش در وقعه صفّین کاندر دفتر است  
گفت شمشیر که را خون خوارج آب داد\*\*\* گفتمش بر خوان ز جنگ نهروان کان خوشتر است  
گفت ساقی کیست کوثر را به روز رستخیز\*\*\* گفتم آن کاندر نبردش زهره شیر نر است  
گفت برگو کان چه گفتی سیرت یک مرد بود\*\*\* گفتمش آری گرت قول «سهیلی» باور است  
گفت از این یکتا بگو نام و نسب گفتم علی\*\*\* پور بوطالب خدیو اهل ایمان حیدر است  
احمد سهیلی خوانساری  
علی (ع) در شعر و ستایش فارسی/60  
امام مُبین  
سیّد و سرور بگو کیست به غیر از علی\*\*\* جان پیمبر بگو کیست به غیر از علی  
صاحب منبر بگو کیست به غیر از علی\*\*\* خواجه قنبر بگو کیست به غیر از علی  
ساقی کوثر بگو کیست به غیر از علی  
شاه ولایت که بود، راه هدایت که بود\*\*\* عین عنایت که بود، جای حمایت که بود  
باب رسالت که بود، نور امامت که بود\*\*\* روح سخاوت که بود، اهل شجاعت که بود  
قاتل عنتر بگو کیست به غیر از علی  
در همه عالم بگو کیست که در کعبه زاد\*\*\* دیده حق بین نخست، بر رخ احمد گشاد  
فیض لعاب نبی جمله علومش بداد\*\*\* یافت به طفلی ز حق، خلعت رشد و رشاد  
مرشد دیگر بگو کیست به غیر از علی  
ص: 661

سوره یاسین بخوان، کیست امام مُبین\*\*\* سوره تحریم نیز، صالح و مؤمن ببین  
هادی خلقان که را، گفت خداوند دین\*\*\* کیست پس از مصطفی، وارث تخت و نگین  
صاحب افسر بگو کیست به غیر از علی  
محسن تتوی  
غدیریّه های فارسی/182  
یار با روح القُدُس  
علی مرد قرون و فرد بی همتای اعصار است\*\*\* علی سرمایه پرمایه این چرخ دوّار است  
علی زیباترین تصویر دل انگیز انسانهاست\*\*\* علی بالاتر از اندیشه و اوهام افکار است  
خدا تنها بُوَد از اوج پرواز علی آگه\*\*\* که او شاهین عرش خالق قهّار غفّار است  
نزاید مادر گیتی همانند علی دیگر\*\*\* که او حقّ و حقیقت را چو میزان است و معیار است  
فروغِ آسمانِ بی کرانِ علم و اندیشه\*\*\* به تحقیق او خردمندِ خردمندانِ ادوار است  
پس از پیغمبر اکرم خلافت را کسی باید\*\*\* که مانند رسول الله با روح القدس یار است  
ز جان و دل شهادت می دهم بعد از رسول الله\*\*\* خلافت را، ولایت را علی تنها سزاوار است  
تو ای «منصور» جانِ خود ز مهر مرتضی پر کن\*\*\* که بی مهر علی ایمان مثال نخل بی بار است  
منصور امینی  
دیوان منصور/28  
ص: 662

مغز خلافت  
این چهار خلیفه را، که می دانی نغز\*\*\* گویم سخنی با تو، ز انصاف مَلَغز  
بادام خلافت از پی گردش دهر\*\*\* افکند سه پوست، تا برون آمد مغز  
همان تبریزی  
با زبان حیرت/146  
خود همه او  
نخست مهر برآید به پیش دیده و پس، به پای نور نشیند هر آن چه سایه و خس  
یک و دو و سه شمردیم در چهار ماندیم\*\*\* چرا که خود همه او بود اوّل، آن سه، سپس  
محمّد آلاندوزلی  
جانشین پیغمبر  
بگرو به علی که دین پیغمبر اوست\*\*\* همتای نبی قرین پیغمبر اوست  
از جان چو گذشت و خفت بر جای نبی\*\*\* شک نیست که جانشین پیغمبر اوست  
\*\*\*\*  
آن است علی که قصد حق، نیّت اوست\*\*\* بالقوّة هر کمال فعلیّت اوست  
مأمور به خواندن برائت گشتن\*\*\* از هر سخنی برائتِ ذمّت اوست  
محسن تأثیر تبریزی  
غدیریّه های فارسی/176  
مسند عرفان  
افضل چو زِ علم و فضل، آگاه علیست\*\*\* در مسند عرفان ازل، شاه علیست  
از بعد نبی امام خلقِ دو جهان\*\*\* بالله علیست، ثمّ بالله علیست  
بابا افضل الدین کاشانی  
رباعیّات بابا افضل الدین/95؛ دیوان بابا افضل/17  
ص: 663

### فهرست اشعار

- آ-ا  
آتشین گفتار خاکی پیکرم: 240  
آسمان امشب ز خاک کعبه زیب و فر گرفت: 101  
آسمان یک بار دیگر خنده کرد: 315  
آفتاب معرفت، ماه بلند اختر علیست: 208  
آمد آن چشمه رحمت که جهان خرّم از اوست: 111  
آمد آن کو مقدمش را چشم جانها بر در است: 106  
آمد از سوی خدای حیِّ سبحان در غدیر: 301  
آمد به وجود شمس تابنده ای حق: 23  
آمد عروس حجله خورشید در شهود: 50  
آنجا که آفتاب رخش ذرّه پرور است: 263  
آنچه در سینه ما فرصت پرواز نداشت: 171  
آن دل که نباشد به تو مایل به چه ارزد؟: 248  
آن را که به دل محبّت حیدر نیست: 281  
آن را که پیشوای دو عالم، علی بُوَد: 617  
آن روز که می، آرزوی خم می کرد: 394  
آن شاه که او قسیم نار است و جنان: 437  
آن شاه که شهر علم را آمد در: 444  
آن شهنشاهی که بحر لافتی را گوهر است: 226  
آن عملی را که خدا طالب است: 226  
آن که صد مرتبه از روی تو تصویر کشید: 399  
آنی که نداند به جهان قدر تو را کس: 654  
آیت حق، شیر یزدان، حجّت داور علیست: 479  
آی... دریا در خروشانیت گم!: 325  
آیینه تجلّی ذات خدا علیست: 199  
آیینه کبریا، علی بود: 551  
آیینه مهر، روشن از یاد علیست: 281  
آیینه نور جاودان است علی: 437  
از اشک یتیم، غرق اندوهی تو: 284  
از بام عشق صبح سعادت دمیده است: 68  
از بحر محبّت علی، هستی ماست: 393  
از پلّه های پرواز نامت تا پیشانی بلند خورشید: 167  
ص: 664

از پی امروز دنیا، وز پی فردای دین: 291  
از چشم سپیده خواب را می گیرم: 285  
از خم رسید مژده که جشن ولایت است: 370  
از طفیل نور پاکت آب و گل جان یافته: 656  
از علی آموختم، دریا دلی: 180  
از کران مشرق آمد عالم آرا در غدیر: 305  
از مهر و محبت علی هستی ماست: 439  
از نور تفسیری نبود، نام تو شد معنی علی: 461  
از نور روی اوست، که عالم منوّر است: 287  
از نور نبی واقف این راه شدیم: 277  
از ولای مرتضی، دل سینه سینا شود: 269  
از هوش جان گداز شد آب استخوان من: 424  
از یاد علی همیشه خندانم: 196  
اسدالله، در وجود آمد: 19  
اشکِ عاشق، پاک تر از زمزم است: 174  
افضل چو زِ علم و فضل، آگاه علیست: 663  
اگر دنیا، اگر عقبا، علی بن ابی طالب: 177  
اگر روزی شود در سایه طوبایت آسودن: 197  
اگر سنجند هر سهمی در اسلام: 645  
اگر نوبهارم، اگر زمهریرم: 211  
اگر نه خداوندِ گاه و سریرم: 238  
الا که رحمت آیتی ز رحمت علی بُوَد: 594  
السّلام ای آفتاب آسمان داد و دین: 575  
السّلام ای اشرفِ خلقِ إلاه العالمین: 582  
السّلام ای حرز نامت شرع را نقش نگین: 586  
السّلام ای سایه ات خورشید ربّ العالمین: 565  
السّلام ای عالم اسرار ربّ العالمین: 570  
السّلام ای فرش راهت عرش ربّ العالمین: 578  
الله الله بر سپهر دین برآمد آفتاب: 272  
الهام خدای کعبه در گوشش بود: 143  
امروز روز رونق دین پیمبر است: 357  
امروز کعبه را شرف و مرتبت فزود: 111  
امروز که میلاد شهنشاه جهان است: 72  
امسال فرصتی است که از جان بخوانمت: 454  
امشب از گردش چشمان تو مستیم همه: 274  
امشب به سرای دل، دری باید زد: 396  
امشب شب ولادت مسعود مرتضاست: 58  
امشب شب ولادتِ مولای ما، علیست: 44  
امشب که چهرِ آسمان، دارد صفای دیگری: 64  
امشب گشود رحمت حق، بر جهان دری: 48  
اندر خبر بُوَد که نبی، شاه حق پرست: 473  
اندیشه سبزم، ثمر باغ ضمیر است: 373  
اوصاف علی به گفتگو، ممکن نیست: 436  
ای آن که به مؤمنان سر و سالاری: 442  
ای آن که تو را خدا غضنفر کرده: 441  
ای آن که حریم کعبه، کاشانه توست: 135  
ای آن که در آفاق ولایت ماهی: 442  
ای با تمام غربت ما آشنا غدیر: 306  
ای باده کشانِ در میخانه، علیّ: 232  
ای برادر تا به کی داری ز دور روزگار: 28  
ای بر لب هر زمزمه نامت غزلی تر!: 170  
ای بسیر نازکتر از گلبرگ تر: 517  
ای بشر! خانه نهادی و نگفتی خام است: 318  
ای بلندای آسمان، جاهت: 330  
ای بهترین حماسه به دنیا خوش آمدی: 17  
ای پادشاه مملکت اولیا، علی: 457  
ای پرتو آفتاب از سایه تو: 612  
ای چشم سپیده، محو زیباییِ تو: 285  
ای چهره تو، آینه کبریا علی: 453  
ای چهره تو روشن از پرتو الهی: 244  
ای خسته دلان، ذکر جلی باید گفت: 158  
ای خوش آن کو نگاشت لوح ضمیر: 292  
ای خوشا سر بر سر زانوی دلبر داشتن: 542  
ای در طریق عشق و وفا رهنما علی: 187  
ای دل ار خواهی، دل از مهری منوّر داشتن: 418  
ای دل ار خواهی گذر بر گلشن دارالبقا: 630  
ص: 665

ای دل ز همه بهتر، با مهرِ علی سازیم: 232  
ای دل نه همین به ما امام است علی: 446  
ای دوست بیا که دم ز حیدر بزنیم: 285  
ای روان بخش جوان، آرام پیر: 327  
ای زاده تو در میان کعبه: 115  
ای ز مشکین طُرّه ات بر هر دلی بندی دگر: 23  
ای زمینت آسمان عالم بالا شده: 592  
ای زنده نماز و شهید دعا، علی!: 235  
ای سراپای وجودت معنویّت یا علی: 658  
ای سُکر تولاّی تو در جان باقی: 396  
ای سواد عنبرین فامت سویدای زمین: 98  
ای شرف دوده آدم علی: 269  
ای شعله نخل طور ایمن، از پرتو حُسنت آشکارا: 138  
ای صبح، سپیده ظهور آمده است: 143  
ای علی ای آیت جان آمدی: 18  
ای علی، ای ارتفاعت تا خدا: 56  
ای علی ای سرور و سالار دین: 17  
ای علی ای مظهر نور خدا: 655  
ای علی مرتضی تو مظهر ذات خدایی: 426  
ای فروغ مهر و مه از طلعت زیبای تو: 245  
ای فصل عشق در گذر سالها، علی!: 457  
ای کردگار گفته ثنای تو یا علی: 455  
ای که بیکران ترین طلایه دار بخشش و شفاعتی: 453  
ای که پایان تو پیدا بود از آغاز هم: 402  
ای که گویی مناقب حیدر: 515  
ای گلرخ دلفریب خودکام: 377  
ای مثل تو در فضل نیاورده به دنیا: 236  
ای محو ثنای تو زبان ها: 272  
ای محو کمال تو ز ماهی تا ماه: 442  
ای مظهر عجایب و مجموعه کامل: 519  
ای ناخدای کشتی بحرِ ولا علی: 231  
ای نامِ تو، نامِ حضرت حق: 186  
ای نای دهر پر ز نوای تو یا علی: 460  
ای نثار شام گیسویت خراج مصر و شام: 506  
این چهار خلیفه را، که می دانی نغز: 663  
ای نخستین بدر، هر شب دیدنت را دوست دارم: 234  
اینک پیامبر در بازگشت از سفرِ خانه خداست: 389  
- ب، پ  
با این که سخت می شود از نامتان نوشت: 172  
با بانگ اذان ز جای خود برخیزیم: 285  
با حُبّ علی، دست خدا همراه است: 287  
باد بهار پرده ز روی چمن گرفت: 40  
باده بده ساقیا! ولی ز خُمِّ غدیر: 387  
باده و مینای علی بود و من: 246  
باران عشق فرو بارید، تندیس شعله ز جان، گل کرد: 136  
باز آمد جشن میلاد علی: 19  
باز بر آن سرم که من، بلبل خوشنوا شوم: 599  
باز پیچیده مگر نام علی در گوشم: 175  
باز در وجد آمده سکّان افلاک و زمین: 80  
باز دل را هوای پرواز است: 466  
بازم چراغ دیده ز دل در گرفته است: 469  
با کاخ نشینان ستمگر، قهر است: 284  
بده ساقی! آن باده ناب را: 272  
بر احمد و بر احد، گواه است علی: 441  
بر بیت خدا، نور و صفای دگر آمد: 105  
برخاست، که عزم و استواری این است: 440  
بر دَرِ میکده عشق گذر خواهم کرد: 433  
بُردی به حقیقت دل عیّاران را: 284  
بر کاینات آنچه یقین فرض و واجب است: 628  
بر من آن روز که خوردم می خمّ غدیر: 313  
بس که تابد مهر حیدر هر دم از سیمای من: 545  
بشو کام و لب اوّل، ای دل از سرچشمه کوثر: 252  
بعد حمد محمّد آن که ولیست: 488  
بعدِ نبی نوبه به حیدر رسید: 650  
بگرو به علی که دین پیغمبر اوست: 663  
بگو تراب بنازد که بوتراب آمد: 20  
ص: 666

بنت اسد عجب پسری دارد: 109  
بُوَد حمد مخصوص ذاتی چنین: 332  
بُوَد نام ایزد تَعالی علی: 151  
بوسه گاه لب افلاک بُوَد جای علی: 85  
بوی گل های بهشتی با علیست: 218  
به آتش می کشم آخر زبان سر به زیرم را: 318  
به آسمان فکر می کردم به پرنده ها، به باران: 326  
به پرده بود جمال جمیل عزّوجل: 484  
به حمدالله زبان نکته سنجم گوهر افشان شد: 188  
به نام خداوند لوح و قلم: 331  
به نومیدان بگو امّید آمد: 20  
بیا ساقی که امشب شام قدر است: 135  
بی تو نباشد عجب گر ز دل آرام رفت: 170  
بی ذکر علی صومعه و دیری نیست: 283  
بیشه ایجاد ربّ العالمین، یک شیر داشت: 19  
بی عشق تو نخل آرزو بی ثمر است: 284  
بی عشق تو هرکه در جهان زیست، مباد: 281  
بی مهر علی که هست میزان فلاح: 279  
پای علی تا به زمین باز شد: 114  
پرده از رخ تا علیِّ عالیِ اعلا گرفت: 25  
پرده برداشت گل از روی بهار: 371  
پرده دیگر بُوَد اعجازگون: 130  
پرسیدم: عشق چیست؟ عدل چه باشد؟ صمیمیّت را بگو که چیست؟: 199  
پُر شد اُفُق از مهر جهانتاب علی: 442  
پیچید در ایوانِ خدا عطرِ تولد: 116  
پیرانه سر جوان شدم از مدح بوالحسن: 546  
پیرایه مردان خدا، حیدر کرّار: 621  
پیش از آن کین طارم فیروزه منظر کرده اند: 511  
پیوند الفت با علی بستیم از جان یا علی: 392  
- ت  
تا آمد از باغ هستی بوی بهار تو مولا: 52  
تا امام عاشقان حضرت امیر شد: 317  
تا باده عشق در قدح ریخته اند: 278  
تا بدیدم رخ زیبای تو ای ماه ز دور: 262  
تا بر شد از نیام فلق، برق خنجرش: 81  
تا بزمِ دل زِ ماه جمالت منوّر است: 206  
تا به کی افسانه از دارا و اسکندر کنی؟: 155  
تا تاج ولایت علی بر سرمه: 257  
تا جهان بحر و سخن گوهر و انسان صدف است: 242  
تا چند کنی مدیح بی جا: 249  
تا حُبّ علی بُوَد مرا در رگ و پوست: 282  
تا حسن ازل، پرده گشایی کرده: 438  
تاختن آورد زِی بستان سپاه آذری: 552  
تا درون کعبه بوی آشنا پیچید: 122  
تا دم آخر، اگر صافی دلی: 149  
تا زدم دست به دامان تولاّی علی: 260  
تا زنده ام به جهان، گویم ثنای علی: 191  
تا سایه ولای تو افتاد بر سرم: 240  
تا صبح علی بود و مناجات شَبَش: 442  
تا صحّت عاشقی به تصحیح خداست: 441  
تا صورت پیوند جهان بود، علی بود: 188  
تافت آن جلوه که نور ازلش نامیدند: 180  
تافت تا جلوه جانانه، ز سیمای علی: 27  
تاکون و مکان شود معطّر: 503  
تا که خود بر خاک پای بوتراب افکنده ایم: 218  
تا مهر علیست نقش در سینه ما: 283  
تا نمود آن حلقه های زلف چون عنبر مرا: 647  
تسلیم کن به اهل دل از کف عنان دل: 486  
تفسیر آفتاب است و تشرّف به نور- نامت: 167  
تکرار کن ای حنجره، فریاد علی را: 117  
تندنویسم را از نیام جیبم: 166  
تو ای سرچشمه پاکی و رادی: 183  
تو ای نهایت انسان! کنون که می آیی: 57  
تو را چون نوگلِ ورد آفریدند: 22  
تیغ سحر ز خیمه شب، پرده ای درید: 123  
ص: 667

- ج، چ  
جام گیتی نما علیّ ولی: 286  
جبرئیل آمد به وحی عشق و برخواند آفرینم: 532  
جبریل تحفه می برد از فرد دفترم: 488  
جرعه نوش جرعه ها از ساغر جانانم امشب: 53  
جز به ولای علی در دو جهان کام نیست: 225  
جز روی علی، در دو جهان روی دگر نیست: 290  
جز نور علی نیست، اگر درک بُوَد: 278  
جلوه گر شد بار دیگر طور سینا در غدیر: 303  
جوشید آیه های زلال از لسان وحی: 322  
جهان لب تشنه جام علی بود: 125  
جهانی داده ام از دست و جانی کرده ام پیدا: 259  
چاه؛- این حیرت در دهان- شاید آب ها را فراموش کرد: 452  
چشمان علی، دو چشمه خورشید است: 440  
چشم تاریخ مانده است به راه: 375  
چشمه ها جوشید و جاری گشت دریا در غدیر: 306  
چنان که هست فلک را دوازده تمثال: 415  
چنان گرفته مرا تنگ در بر آتش و آب: 467  
چو آفتاب من از ماه رخ، نقاب گرفت: 104  
چو صاحب شریعت پس از کردگار: 625  
چو ناله سحری قفلم از زبان برداشت: 480  
چون، اوجِ کمالِ بشری می بینم: 441  
چون خُمِ می همیشه در جوشم: 264  
چون در چمن چمان شد آن شوخ سرو قامت: 250  
چون ذات علی ولی حق مظهر هوست: 145  
چون شست غمزه تو گشاد کمان دهد: 477  
چون صبح برگرفت ز رخ عنبرین نقاب: 597  
چون غم و محنت ز هر سو آورد و، یا علی گو: 197  
چون گردباد آه ز خاکم کشد عَلَم: 521  
چون یار وفادار ار علی میثم تمّار: 557  
چو وهم هر دو جهان در نیافت جای علی را: 257  
چه خوش گفت الحق رسول مصدّق: 137  
چه روی داده که مهتاب دلپذیر شده ست: 321  
چه صبحست این که بوی جان برآمد: 158  
چه عجب گر در و دیوار درآمد به طرب: 24  
چه فرخنده ماهیست ماه رجب: 75  
چیست دانی کعبه را عزّ و کمال و اقتدار؟: 112  
- ح، خ  
حجاب جان دریدم تا رخ جانانه پیدا شد: 100  
حُجاج به بیت خالق لم یزلی: 144  
حریم کعبه است این جا و خیل پرده دارانش: 94  
حقایق را تویی محور علی جان: 410  
حق به مرکز نشست روز غدیر: 305  
حق دیده خود به چشم خودبین می خواست: 438  
حکم از زبان خالق اکبر کند علی: 600  
حکیم این جهان را چو دریا نهاد: 205  
خانه ای ساخت به فرمان خدا ابراهیم: 138  
خانه زاد خدا علیست علی: 98  
خجسته باد نام خداوند، نیکوترین آفریدگاران که تو را آفرید: 403  
خدا مرا ز ولای علی جدا نکند: 231  
خدای داده مرا فتح دولت و اقبال: 416  
خِرَد را یافتم گفتم علی کیست؟: 434  
خم، در طلب جام تولاّی علیست: 393  
خواب دیدم بهار پشت در است: 159  
خواجه حق، پیشوای راستین: 621  
خورجین مرا پر کن از عطر بهار امشب: 54  
خورشید بزرگ آسمان است، علی: 444  
خورشید ز شوق، راه را گم می کرد: 396  
خورشید ز شهر مکّه چون سر می زد: 143  
خیز و ساقیا می ده زان شراب روحانی: 386  
- د، ذ  
دارم دلکی که بنده کوی علیست: 279  
دانی ز چه جان بی ملالی داریم: 234  
دانی که چرا علی امام ذی جود: 144  
ص: 668

در آن سکوت که شب پرده دار اسرار است: 412  
در ازل عکس جمالش جلوه گر شد تا به چشمم: 79  
در ازل کاین جلوه در خاک و گل آدم نبود: 173  
در بحر شرف، گوهر یکدانه علیت: 145  
در پیکر کاینات، جان است علی: 441  
در حریم کعبه شاه انس و جان آمد پدید: 23  
در حریم کعبه نور آفتاب افتاده است: 69  
در خرابات مجانین کن گذر: 516  
در خلوت غیب، پرده دار است علی: 437  
در خمّ غدیر، نخل هستی بر داد: 393  
در دیده دیده، عین دید است علی: 438  
در راه خداست شیر یزدان بَلَدَم: 439  
در روشنایِ صادقِ معصوم صبحگاه: 77  
در زیر زلف، روی تو بیند گر آفتاب: 458  
در ساغرم، چو باده عشق علی بُوَد: 151  
در شامگاه سیزده ماه تو کامل شد: 116  
در عرصه عشق، باره رانده ست غدیر: 311  
در غدیر خم، نبی خشت از سر خم برگرفت: 316  
در قفس بگشایید تا پری بزنیم: 97  
در قیامت کافرینش خیمه بر محشر زنند: 547  
در کشمکش خاک نیامیخت تنش را: 103  
در مکتب عشق، پیر استاد علیست: 440  
در وصف علی که هرکه رایی دارد: 437  
دریا و رودهای معطّر در آسمان: 318  
دریای فضایل علی می جوشید: 443  
دریای کرم به کعبه چون دیده گشود: 145  
دست دل را می فشارم چون که پایند علیست: 229  
دشت غوغا بود، غوغا بود، غوغا در غدیر: 313  
دلا به مستی ما، حاجتی به ساغر نیست: 209  
دلا صفایِ عالمی، به روی مرتضی ببین: 291  
دلبر ما نظیر ندارد به دلبری: 553  
دلبری دارم که باشد عالمی شیدای او: 323  
دل پر از شوکت و فر شد، شب میلاد علی: 63  
دل سر نکشد دمی ز پیمان علی: 283  
دل فدای خاتم فیروزه انگشترت: 451  
دل گدازنده شیران یلی: 150  
دلم امشب هوای یار دارد: 46  
دلم به فصل بهار از نشاط غافل نیست: 239  
دل من روشن از جلای علیست: 209  
دلم یک لحظه بی یاد علی نیست: 282  
دل هرچه نظر به وسعت عالم تافت: 142  
دلی که خوب ترین بود اتّفاق افتاد: 53  
دم به دم، دم از ولای مرتضی باید زدن: 221  
دوباره عطر ولایت به مکّه پیچیده ست: 92  
دوباره فصل غزل فصل بیقراری شد: 172  
دوش از پیر عقل پرسیدم: 655  
دوش در صحن چمن از چه سبب غوغا بود: 297  
دوش در مسجد شدم از خانه خمّار مست: 261  
دوش رفت اندیشه ام در کار چرخ چنبری: 62  
دوشم مگر چه بود که هیچم نبرد خواب: 497  
دهید مژده به رندان می پرست امروز: 359  
دیباچه وحی حق به نامش وا شد: 143  
دیدن رویش به راه آورده صد گمره را: 490  
دیده فرو بند از این خاکدان: 319  
دیده عقل است محروم از کمال مرتضی: 275  
دیوار حرم که یا علی گفت و شکافت: 143  
ذرّه ای خورشید باشد از جمال بوتراب: 510  
- ر، ز  
راز پنهان غنچه را کرد از لبِ اظهار گل: 31  
راز رحمان علی ولی الله: 289  
راستی بس که لطیف است رخ آن دل خواه: 385  
رسم عاشق نیست با یک دل، دو دلبر داشتن: 636  
رسید آن دم که گیتی را نسیم آذر آراید: 462  
رفتم ز جهان، ولی ولی می گویم: 439  
روزی از روزگار، مادر من: 212  
روزی که شد از جام ولا مست، محمّد: 356  
ص: 669

روزی که علی به کعبه آمد به وجود: 144  
روزی که غدیر، سمت دریا می رفت: 393  
روزی که کلاف رشته سر در گم بود: 396  
روشندلان که سیر صفای سحر کنند: 260  
«رومی»! نشد از سرِّ علی، کس آگاه: 436  
ز بعد معرفت کردگار لم یزلی: 476  
ز تاب شعشعه مهر، سایه بهرِ پناه: 548  
ز در دوش سیمین عذاری سمن مو: 39  
ز سرگذشت علی نیک می توان دریافت: 648  
ز شیر ایزدی، جرأت برآشفت: 119  
ز صد هزار محمّد که در جهان آید: 474  
ز عهده که برآید به جز خدای علی: 415  
ز فرّ و میمنت این خجسته عید غدیر: 374  
ز فیض گلشن روی تو چون شوم آگاه: 548  
زمانه در پی آزار نکته سنجانست: 214  
ز مدح شهریاران جهان، گر روی تابیدم: 271  
ز مشرق تا به مغرب گر امام است: 620  
ز میلاد امیرالمؤمنین است: 71  
از میلاد ولایت گشت تا بیت خدا روشن: 18  
زمین اگرچه بروید سبز، زمان اگرچه ببارد سرخ: 171  
زندگانی چیست دانی؟ جان منوّر داشتن: 423  
ز هر سرود سخن کن سخنگرا کوتاه: 178  
ز هر شب مطرب ما ساز خوشتر می زند امشب: 52  
زهی سپهر ولایت که در ولایت ها: 436  
زهی سلطان بحر و بر علی بن ابی طالب: 176  
زهی ظهور جلالت به کاینات طراز: 485  
زیباییت ای ماه به هر شهر، شهیر است: 314  
- س، ش  
ساغر دل پر شده از هل اتی: 92  
ساقی امشب جام را لبریز کن: 43  
ساقی بیا که غنچه دل با تو وا شود: 277  
ساقی بیا که نوبت پنجاه هم رسید: 428  
ساقی ز می زلال کوثر «می» ریز: 394  
ساقی! مِی ای بده که مرا زیر و رو کند: 465  
ساقی می حیدری بیاور: 463  
ستاره ای که دهد روشنی به طلعت ماهی: 372  
ستاره سحر از صبح انتظار دمید: 317  
سحر که بر مژه افروختم چراغ نگاه: 549  
سرانگشت تو را می بوسم ای یار: 448  
سرچشمه وحی در کویر است، غدیر: 396  
سر زدم از خواب صبحی کز نسیم عنبرین: 545  
سرمایه کسب عاشقی، عشق علیست: 282  
سرور و آقا علی مرشد و مولا علیست: 541  
سعادتی ست که روی من و تو سوی علیست: 45  
سلام منطق توحیدی زمین و زمان!: 160  
سلطان سریر سبز تقدیر علیست: 437  
سوزد ار آهی کشم در یکدگر: 518  
سوگند می خوریم که محکوم حکم ماست: 631  
سیّد و سرور بگو کیست به غیر از علی: 661  
سیزده ماه رجب آمده ست: 36  
سیل توحیدیان محرم راز: 394  
شاها، تو مع اللّهی و الله معک: 174  
شاه جهان، جان جهان، بوالحسن: 55  
شاهد کلّ الجمال ایزد یکتا علیست: 429  
شاهی که به اسرار جهان دانا بود: 445  
شب آن شب کعبه ساکن چنین می گفت با بودن: 104  
شب با ستارگان محفل دارد: 20  
شب گذشته که بودم ز غم به سوز و گداز: 484  
شب میلاد تو از عرش خدا گل می ریخت: 51  
شب میلاد تو عطر خدا تا بیکران پیچید: 51  
شبی که عرش گل آذین به شوق نور تو بود: 115  
شد به دوش احمد آن رشک مَلَک: 474  
شد خیمه گاه عشق به پا در غدیر خم: 370  
شرط ایمان چیست در دل مهر حیدر داشتن: 640  
شرف از بندگی درگه مولا خیزد: 179  
شرمگینم، شرمگین از بودن بی چاره خویشم: 563  
ص: 670

شکست گوهر اسراء در صدف، کعبه: 91  
شهی که بگذرد از نُه سپهر افسرِ او: 257  
شیخ الائمّة النّقبا ماه هاشمی: 529  
شیعیان من شافع عقباستم: 540  
- ص، ط  
صاحب دین مبین را دل ز من پرسید کیست: 659  
صبح پیری را شفق اندود کردی از حنا: 493  
صبح سعادت دمید حق در دولت گشاد: 652  
صحرا میان حلقه آتش اسیر بود: 314  
صدای کیست چنین دلپذیر می آید: 358  
صدف طبعم آن چه گوهر ریخت: 49  
طریق عشق نه تنها به ما نمود علی: 275  
طفلی امشب پای در میدان هستی می گذارد: 59  
طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب: 111  
- ع، غ  
عارفان در عشق جانان، دست از جان شسته اند: 208  
عارفان دل به تولاّی علی باخته اند: 207  
عالم کفی از جود و سخای تو علی جان: 455  
عالی تر از آنی که علی خوانندت: 174  
عشق تو فروغ جان صاحب نظر است: 198  
عطر گل توحید پیچیده است: 367  
علی آمد عدالت دیدنی شد: 395  
علی آن مصطفی را قرّة العین: 487  
علیّ ام من خدا را خانه زادم: 539  
علی ای همای رحمت! تو چه آیتی خدا را؟: 401  
علی در آفرینش بی قرین است: 395  
علی را چه بنامم؟: 181  
علی، راز جهان آفرینش: 557  
علیست، مرغ حق و کعبه آشیانه اوست: 118  
علی سلطان دین، جانِ پیمبر: 475  
علی که بود جهان تنگ، بهرِ جولانش: 323  
علی گفتم و آمدم سوی خاک: 150  
علی مرد قرون و فرد بی همتای اعصار است: 662  
عید و گهِ عشرت است و باده کشیدن: 369  
غدیری قطره دریا شد ببینید: 395  
غم چو در سینه لنگر اندازد: 471  
غیر انسان هرچه باشد ظلّ انسان است و بس: 412  
- ف، ق  
فخر رازی آن مرید یار غار: 646  
فردا که کند ظهور، انوارِ جلی: 174  
فروزنده بزم جان ها علی: 190  
فروغ روی تو بر جلوه ها جلا بخشید: 142  
فلک امشب مگر ماهی دگر زاد: 42  
فهم کن گر مؤمنی فضل امیرالمؤمنین: 618  
قاب می گیرد اگر آینه مولا شدنت را: 325  
قاصد آمد دوش از وی نامه دلبر گرفتم: 650  
قسم به جان تو ای عشق! ای تمامی هست!: 330  
قسم به خالق بی چون و صدر بدر انام: 629  
- ک، گ  
کار عاقل نیست بر دل، مهر دلبر داشتن: 634  
کام جان در لعل جانان یافتم: 522  
کردید و نکردید! میراثِ تبارِ خِرَد آینه ها را: 653  
کرد یزدان دَرِ سرای فراز: 86  
کس ز صهبای تفکّر مست عشق اوّلی ست: 192  
کعبه امشب نورباران می شود: 121  
کعبه بگرفته به خود لطف و صفای دگری: 145  
کعبه شد امشب ولایت محورش: 117  
کعبه هم از تولّد او آبرو گرفت: 103  
کوه نتواند شدن سدّ ره مقصود مرد: 496  
کیست در دنیای علم و فضل، سلطان، جز علی؟: 644  
گذشت عمر دریغا که در سرای جهان: 221  
گر آفتاب چهره خود را عیان کنی: 403  
گر او نبود، دست خدا را که می شناخت؟: 433  
گر بایدت سعادت دیدار مصطفی: 131  
گر برتر از آسمان بُوَد منزل تو: 283  
گر بند «لسانی» گُسلند از بندش: 278  
ص: 671

گر پرسدت کسی، که علی را نظیر هست؟: 438  
گرچه صحرا بود پر خاشاک و سوزان در غدیر: 311  
گر مهر علی در دل و جانت نبوَد: 284  
گر همی خواهی که از عرش برین، سر بر کنی؟: 248  
گشت روشن جهان ظلمانی: 73  
گشتم ز لطف حضرت بی چون و ذوالمنن: 294  
گشتیم به جان، مطیع و منقاد علی: 158  
گفتا رسول کز پی من جانشین علیست: 371  
گفتم که عشق حیدر، شوری فکنده در سر: 263  
گفتی ثنایِ شاهِ ولایت نکرده ام: 175  
گل بر افشاند باد فروردین: 37  
گل همیشه بهارم، ببین خزان باقی ست: 329  
گلی که سنبل زلفش بوَد به تاب این است: 261  
گوهر بحر کرم، کنز ادب کیست؟ علیست: 560  
گوهر چو پاک بود و صدف نیز پاک بود: 100  
گیرم که آفتاب جهان، ذرّه پرور است: 409  
- ل، م  
لب تشنه آن مِی اَم که در جام علیست: 168  
لبت کز آب لطافت برو دمیده گیاه: 527  
ما پیروِ آیین رسولُ اللّهیم: 284  
ما خانه ز غیر دوست پیراسته ایم: 395  
ما شیوه عشق از تو آموخته ایم: 283  
ماهرویان جهان فتنه ماه رجبند: 76  
ماه صد آیینه دارد نیمه شبها در غدیر: 308  
ماهی تو، که بر بام شکوه آمده است: 440  
مجد و عظمت از همه سو می بارد: 443  
مجلس ما را چه جای ساغر و صهباستی: 60  
محمّد، شمع جمع انبیا بود: 620  
مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر: 480  
مرا در تن بُوَد تا جان، علی گویم، علی جویم: 194، 195  
مرا مباد که با فخر همنشین باشم!: 215  
مرحبا ای نکهت عنبر نسیم نوبهار: 632  
مرد مردانه، شاه مردان است: 622  
مردی در ابعاد عظیم عشق: 161  
مردی ز کننده در خیبر پرس: 436  
مژده ای یاران نسیم بوی جانان می رسد: 58  
مسلمِ اوّل، شه مردان علی: 153  
مسیح بر فلک و مرتضی علی به تُراب: 465  
مشرق انوار ولایت علیست: 479  
مقابل حرم کعبه ایستاد زنی: 129  
مقتدای خلق بعد از انبیا پیداست کیست: 623  
من بنده ناتوان و مولا علی است: 282  
منّت خدای را که ثناگوی حیدرم: 253  
منّت خدای را که مطیع پیمبرم: 216  
من که از مدح علی آفاق پرگوهر کنم: 255  
من نگویم که علی، الله است: 475  
مو آن مستم که پا از سر ندونم: 564  
موج از پی موج، شوق جوشیدن داشت: 285  
موجود به جز ذاتِ علی کیست؟ بگو: 278  
مهرِ تابان صبحدم از خاوران سر بر کشید: 74  
مهر تابان ولایت شد نمایان در غدیر: 309  
مهر تو، ز سینه رفتنی نیست: 280  
میان جمع دلبران تو دلرّباتری علی: 402  
میسّر نگردد به کس، این سعادت: 118  
میلاد علیست قلّه عدل و ادب: 24  
میلاد فخر عالم و سردار اتقیاست: 78  
می نویسم «علی» دستم خورشید می شود: 166  
می وزد یاد علی از نام زیبای غدیر: 304  
- ن، و  
ناگاه آمدی و صدایی شنیده شد: 16  
ناگهان یک صبح زیبا آسمان گل کرده بود: 43  
نامت اگر ادامه نام خدا نبود: 172  
نامت حافظه گلها را معطّر می کند: 169  
نامت کلیدی است به صبح: 164  
نام تو را که می گویم کوه دیگر سنگین نیست: 168  
نام تو یک دریای توفانی ست، مولا!: 187  
ص: 672

نبی که معجز ماه دو پیکر آورده: 382  
نبی مدینه علم و علی بُوَد در او: 458  
نجوم اندر فلک در وجد و احسن احسن است امشب: 47  
نخست مهر برآید به پیش دیده و پس،: 663  
ندیده ام ز تو بی خنده چین پیشانی: 555  
نرسد اگر به علی کسی، به کجا رود؟ به کجا رسد؟: 250  
نسخه هستی ز جمال تو بود: 428  
نصرت دِهِ حبیب خدا مرتضی علی: 110  
نظر هر که از علی دور است: 119  
«نظمی» به ولایتت تمامی خوش باش: 280  
نفسِ نبی، بابِ مدینه علوم: 530  
نماز عشق به محراب نُه فلک دارد: 175  
نمی دانی چه غوغا بود، شب آن جا که من بودم: 491  
نمی شاید علی را از رسول الله سوا دیدن: 631  
ننوشت برای ذکر روز و شب من: 277  
نور فلک از جبین تابنده اوست: 440  
نوری از سرچشمه فیض خدا دارد غدیر: 302  
نوری که هست مطلع آن هل اتی، علیست: 468  
نه شهد لطف کز او کام جان شود شیرین: 156  
نه طوطیم که به کنج حصار بنشینم: 210  
نیست کس باخبر از سینه افروخته ام: 268  
نیمه های شب و سرمای شدید: 125  
واللّیل بُوَد آیتی از موی علی: 444  
... وَ تو آغاز شدی پیش تر از شکّ و یقین: 15  
وجه برات شام بر اختر نوشته اند: 554  
وقت آن آمد که گیرد پرده از رخسار گل: 558  
وقتی به تمام پنجره ها شک می کنم: 461  
ولایتت چو به فتوای عشق جاری شد: 324  
وه چه زیبا میهمان در خانه صاحب خانه دارد: 108  
- هـ، ی  
«ها عَلیٍّ بَشرٌ کیفَ بَشَر: 595  
هان ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست: 239  
هر آن کس را که مهر مرتضی نیست: 274  
هر آینه ای چون تو حقیقت بین نیست: 443  
هرچند خاک راهم و از خاک کمترم: 254  
هرچه گویم عشق از آن برتر بُوَد: 267  
هر خسی را با علی نتوان برابر داشتن: 643  
هر در زنم، ولای علی جستجو کنم: 196  
هر دل که دوستی علی اختیار کرد: 229  
هردم دل ماست تشنه جام علی: 443  
هرکس به علی، روی تولاّ نکند: 285  
هرکس که با خیال تو یک دم به سر برد: 194  
هر که را از لوح دل، نقش تعلّق، زایل است: 626  
هرکه را خواهند در حشمت سلیمانش کنند: 411  
هر نخلستان فرازی از یاد علیست: 144  
هزار شکر که سرمستم از شراب طهور: 560  
هست چون شاهد به کام و باده در ساغر مرا: 258  
هلال ماهرجب از افق هویدا شد: 30  
همین که بنت اسد گفت: «پای بر ماه است»: 35  
هوا آکنده از مشک و عبیر است: 395  
هیچ دانی که چه باشد اکسیر؟: 267  
هی درآ! حیدر که نور مه تویی: 449  
هی هی گل است این کاین چنین سرخوش به بازار آمده: 524  
یا امام الموحّدین نظری: 596  
یا امیرالمؤمنین یا ذاالکرم، یا ذاالمعالی: 276  
یارایی توصیف علی در کس نیست: 443  
یا علی، ای تبسّم هستی: 360  
یا علی، ای «قُۀ هو الله» را مثل: 180  
یا علی گر تو را ثنا گفتم: 462  
یا کریم و یا کریم و یا کریم: 320  
یزدان عیان بُوَد، ز رُخ انورِ علی: 122  
یک بار حرم، محرم یک راز شود: 143  
ص: 673

### فهرست شاعران

- آ، ا  
آذری طوسی، 217، 624  
آذری، نورالدین، 237، 416، 521  
آرمین (سهی)، محمّدرضا، 115، 282  
آزاد بلگرامی، 439  
آزرم، نعمت میرزازاده، 125  
آستانه پرست، 144  
آصف تهرانی، 403  
آصف جاه هندی (آصف)، 86  
آقابراری، فاطمه، 454  
آلاندوزلی، محمّد، 174، 180، 186، 197، 202، 663  
ابن یمین فریومدی، 469، 617، 631  
ابوترابی، 116، 117  
ابوعلی سینا، 278  
احد ده بزرگی، 282، 437  
احمد تیموری (مستور علی)، 144  
احمدرضا الیاسی، 171  
احمد عزیزی، 451  
احمد مشجّری (محبوب کاشانی)، 50  
احمد مهران، 226  
احمد واعظی، 282  
ادهم کاشانی (ادهم)، 436  
ادیب بیضایی، 655  
ادیب پیشاوری، 648  
اسماعیل نجم الممالک (مصباح)، 48  
اسماعیلی، رضا، 57، 321  
اسیر شهرستانی، 178  
اشراق، محمّدباقر میرداماد، 531  
اشرف چشمه سلطانی، 461  
اصغر رجبی، 122  
اعتمادی، اُمّ البنین، 440  
افروز عسکری، 452  
ص: 674

افکاری، 122، 560  
اقبال لاهوری، 155، 272  
اکبر شاه هندی، 441  
اکرامی، محمود، 316، 318  
الهی قمشه ای، محیی الدین مهدی، 432، 539  
امید رازی، 458  
امیر برزگر، 369، 492  
امیری اسفندقه، مرتضی، 211، 212، 216، 359  
امینی تبریزی، 596، 645  
امینی، منصور، 662  
اورنگ مازندرانی، 103  
اوستا، مهرداد، 22، 238  
ایرج میرزا، 474  
- ب، پ، ت، ث  
بابا افضل الدین کاشانی (افضل)، 284، 663  
بابا طاهر عریان، 564  
بابا فغانی شیرازی، 244، 503، 629، 630  
بازرگانیان (فاخر)، علی، 109  
بالدران، مجید، 454  
براتی پور، عبّاس، 142، 393  
برقعی (حکمت)، 387  
بندار رازی، 257  
بهجتی (شفق)، محمّدحسین، 376  
بهرام سیّاره (پریش)، 329  
بهمن صالحی، 52، 164  
بیرم خان هندی، 258  
پژمان بختیاری، 393  
پیروی، علی اکبر، 324  
تاری (یاسر)، محمود، 311  
تأثیر تبریزی، 632، 650، 663  
تتوی (محسن)، محمّدمحسن، 560  
توانا، مسعود، 458  
تیمور گورگین، 181  
ثابتی، رضا، 428  
- ج، ح، خ  
جام آبادی، مرتضی، 175  
جامی (احمد جامی)، 240  
جلال الدین همایی (سنا)، 156  
جلال محمّدی (گلچین)، 306، 322  
جندقی (فخرایی)، مرتضی، 129  
جواد تفویضی، 24  
جواد جهان آرائی، 51  
جواد زهتاب، 229  
جواد محدّثی، 392  
جواد محقّق نیشابوری، 283  
جوادی، خلیل، 440  
جواهری (وجدی)، غلامحسین، 17، 30، 246، 271  
جویای تبریزی، 35، 110، 190، 297، 563  
جیرودی، کاظم، 285  
حافظ شیرازی، 436  
حالت، ابوالقاسم، 30، 192  
حبیب چایچیان (حسان)، 106، 119، 314  
حبیب خراسانی (حبیب)، 174، 382، 429، 552  
حبیبی، عبّاس، 455  
حدّادی ابیانه، یحیی، 317  
حزین لاهیجی، 473، 479  
حسن درودیان (شامخ)، 544  
حسن دلبری، 103  
حسین مظلوم (کی فر)، 108  
حسین وزیری، 208  
حسینی، سیّدرضا (سعدی زمان)، 647  
حشمت سیّدموسوی، 171  
حضوری سلماسی، 386  
حکیم لعلی، 81  
حکیمه دبیران، 656  
خالقی موحّد، علی اکبر، 44  
ص: 675

خجسته کاشانی، 291  
خرّمشاهی (شقایق)، مریم، 371  
خسرو احتشامی، 91  
خسرونژاد (خسرو)، 248  
خطیبی (نوید)، 395  
خواجوی کرمانی، 444، 547، 555، 634  
خوشدل تهرانی، 316  
خوش زاد، سیّدحسن، 218، 411، 659  
خیالی بخارائی، 599  
- ذ، ر، ز، ژ  
ذوقی اردستانی (ذوقی)ف 281  
رجب زاده، کریم، 20، 125، 395  
رحمت حقّی پور، 169  
رحیمی، محمّدبشیر، 452  
رسا، قاسم، 41، 71، 130، 370  
رسول زاده (آشفته)، 236، 396، 462  
رضوی (قدرت)، 313  
رضی الدین آرتیمانی (رضی)، 519  
رفعت سمنانی، 423  
رنجی، هادی، 80، 239  
روحانی (پویا)، محمود، 287  
رهی معیّری، 552  
ریاضی یزدی، 145، 153، 410، 614  
ریگی نژاد، نرگس، 166  
زلالی خوانساری، 119، 121، 150، 151  
زیادی، عزیزالله، 144، 302، 371  
ژاله سهراب خانی (ژاله)، 17  
ژولیده نیشابوری، 20  
- س، ش  
سازگار (میثم)، غلامرضا، 191، 435  
ساهی قمی، 19  
سبزواری، حمید، 84  
سپاهی لائین، علیرضا، 314، 564  
سجّادی، صالح، 235  
سخنور یزدی، 23  
سرباز، 196  
سرمست، رجبعلی گرگانی، 273  
سرور اصفهانی، 374  
سروش اصفهانی، 249  
سرویها (سروی)، قاسم، 311  
سرهنگ سروش، 90  
سعیدی راد، عبدالرحیم، 317  
سقلاطونی، مریم، 16، 172  
سلمان ساوجی، 593  
سنایی غزنوی، 636  
سُهای اصفهانی، 433  
سهیلی خوانساری، 661  
سهیلی، مهدی، 183  
سیّار اصفهانی، نجف قلی عشّاقی، 375  
سیّد جلال موسوی، 103، 115  
سیّد حسن حسینی، 449  
سیّد رضا علوی، 540  
سیمین بهبهانی، 43  
سیمیندخت وحیدی، 27، 437  
شاپور تهرانی، 484  
شاپور دکنی، 439  
شاه داعی شیرازی، 597  
شاهرخی (جذبه)، محمود، 427، 460  
شاه سنجان خوافی، 283  
شاه شجاع، 438  
شاه طاهر انجدانی شیرازی، 269  
شاه نعمت الله ولی کرمانی (سیّد)، 221، 287، 288، 623  
شأنی، وجیدالدین، 215، 471  
شباب شوشتری، 457  
شب خیز، عبّاس، 271  
شفای اصفهانی، 488  
ص: 676

شفیعی کدکنی، محمّدرضا، 654  
شکوهی، غلامرضا، 50، 315  
شکیب اصفهانی، 207  
شکیبی نیا، 173  
شمس اصطهباناتی، 67، 600  
شهرام محمّدی (آذرخش)، 55  
شهریار، 402، 646  
شهیدی لنگرودی، 444  
شیخ العراقین، علی، 475  
شیخ بهایی، 440  
شیخ مفید (داور)، 122  
شیرین خسروی، 53  
- ص، ض، ط  
صائب تبریزی، 100  
صائم کاشانی، 144، 231  
صابر تبریزی، 582  
صابر ترمزی، 474  
صاعد اصفهانی، 415  
صاعدی، عبدالعظیم، 22، 168، 170  
صافی گلپایگانی (علی)، 72  
صامت بروجردی، 411  
صانعی کاشانی، 78  
صبوری اصفهانی، 77  
صبوری کاشانی، محمّدکاظم، 358  
صحبت لاری، 527  
صحّتی سردرودی، 36، 264، 367، 441، 476  
صدر تویسرکانی، 19  
صدفی نژاد (شقایق)، منصور، 98  
صرّاف تبریزی، 457  
صغیر اصفهانی، محمّدحسین، 24، 61، 101، 137، 355، 360، 414، 446، 487، 651  
صفات الله جمالی، 196  
صفا (فکور)، محمّدفکور، 275  
صفا لاهوتی، 441  
صفری (زرافشان)، 356  
صفی علیشاه، 279  
صوفی مازندرانی (صوفی)، 272  
ضیایی (ضیا)، 187  
ضیاء قاسمی، 137  
طالب آملی، 550  
طرب اصفهانی، 105، 262، 511  
- ع، غ  
عابد تبریزی، 131، 142  
عابدی ها، حمید، 403  
عارف نیشابوری، 111، 474  
عاشق اصفهانی، 459  
عبّاسی قصری، کیومرث، 136، 176  
عبّاسیه کهن، 396  
عبرت نائینی، 553  
عرفانیان مشیری نژاد، ناصر، 145، 168  
عرفی شیرازی، 158، 522، 549، 578  
عصمت میرزایی، 57، 324  
عصیانی (آینه)، مرتضی، 18، 142  
عطّار نیشابوری، 621، 622  
عظیم الدین حسینی تتوی (عظیم)، 290  
علوی، مهرداد، 541  
علی اصغر بلوکی (فرزان)، 58  
عماد خراسانی، 79  
عمادی شهریاری، 280  
عمّان سامانی، 424، 484  
عنقا، علی، 209  
غروی اصفهانی (مفتقر)، محمّدحسین، 389  
غفورزاده (شفق)، محمّدجواد، 63، 97، 117، 118، 143، 158، 285، 304، 322، 396، 440، 443، 443  
غلامپور، غلامرضا، 47  
- ف، ق  
ص: 677

فتی، محمّدعلی، 111، 259  
فرات، عبّاس، 74، 198، 234  
فردوسی، ابوالقاسم، 206  
فرصت شیرازی (فرصت)، 276  
فروغ تنگاب، 16  
فرهاد رحمنی، 59  
فریور، محمّد، 274  
فضولی، ملّامحمّد، 436، 628  
فکور، محمّدرضا، 479  
فولادی، علیرضا، 104  
فیض کاشانی، 277  
فؤاد کرمانی، 594  
قاآنی شیرازی، 499، 640  
قادر گرامی پنجابی، 439  
قدسی، غلامرضا، 210، 283، 444  
قزوه، علیرضا، 43، 402  
قطبی هروی، 135  
قوامی رازی، 621، 625  
- ک، گ  
کاشی، ملّاحسن، 230، 418، 515، 570، 658  
کاظمی، محمّدکاظم، 319  
کافی، غلامرضا، 159  
کامران، 466  
کرم دخت، شعبان، 199  
کسائی مروزی، 480، 619  
کلیم کاشانی، 496  
کمره ای، علی نقی، 631  
گلزار اصفهانی، 261  
- ل، م  
لاادری، 283  
لامع قزوینی، 220  
لسانی شیرازی (لسانی)، 278  
مایل تتوی، غلامعلی، 194  
مبشّر، حمید، 318  
مجاهدی (پروانه)، محمّدعلی، 180، 231، 260، 308، 394، 434  
مجذوب علی شاه، 277  
محبّت، محمّدجواد، 330، 412  
محتشم کاشانی، 509، 574  
محدّثی خراسانی، 172، 394  
محسن تتوی، 662  
محمّد اشراق آصفی (اشراق)، 151  
محمّد اهلی شیرازی، 228، 276، 546، 653  
محمّد باقر بیک، 278  
محمّد معظّم، 174  
محمّدی (شاهد)، داوود، 541  
محیط قمی، 170، 250، 298، 497  
مردانی، محمّدعلی، 110، 282، 284، 468  
مردانی، نصرالله، 330  
مشتاق کرمانی، 208، 267، 269  
مشفق کاشانی، 19، 292، 306، 320، 462  
مظاهر اصفهانی، 53  
معتمدی (مهین)، مهیندخت، 260  
معینی کرمانشاهی، 441  
مفتون همدانی (کبریایی)، 251، 447  
مقبل اصفهانی، 586  
مقدّس فانی، 232  
ملاّطغرای مشهدی، 490، 491، 557، 612  
ملاّمهرعلی خویی، 596  
ملاّهادی سبزواری (اسرار)، 278  
ملک سعید خلخالی، 277  
منتخب (منتخب الشعرای تبریزی)، محمود، 530  
منزوی اردبیلی، 196  
منشی باشی (نصرت)، 283  
موافق، 194  
موسوی آرانی (شهاب)، 480  
ص: 678

موسوی، سیّدعلی اصغر، 325  
موسوی گرمارودی، 186، 394، 409  
موسوی گرمارودی، سیّد مصطفی، 329  
مولانا (مولوی)، 188، 436  
مولوی (تنها)، غلامحسین، 199، 261، 263، 275، 281  
مبیدی، 23  
مبیدی، قاضی میرحسین، 545  
میرآفتابی (افتخار)، سیّد جلال الدین، 20  
میرباذل (منصور)، 51، 327  
میرجمله شهرستانی، 267  
میرخانی، سیّدحسن (بنده)، 233  
میرداماد (اشراق)، 438  
میرزا آقا اراکی، 174  
میرزا ابوالحسن، 174، 465  
میرزا ابوالحسن قراباغی (شهید)، 463  
میرزا اسماعیل هنر، 178  
میرزا گوهر هروی، 486  
میرشکّاک، یوسفعلی، 257، 309  
مؤیّد خراسانی، سیّد رضا (مؤیّد)، 97، 112، 305، 440، 441  
مؤیّد، سیّدحسین، 213  
- ن، و  
ناجی قزوینی، 114  
نادر بختیاری، 465  
ناسخ، عبّاس، 194  
ناصح، محمّدعلی، 49  
ناصر خسرو قبادیانی، 654  
ناظرزاده کرمانی، 25، 27، 37، 46، 56، 73، 75، 138، 179، 268، 557، 649  
نباتی، سیّد ابوالقاسم، 400  
نبوی تویسرکانی (راوی)، مرتضی، 63  
نثاری تونی، 294، 591  
نجاتی، محمّدعلی، 38  
نسایی (شیدا)، علیرضا، 208  
نسترن قدرتی، 54، 69، 188، 303، 304، 368، 467، 558  
نشاطی هزارجریبی، 116  
نظام استرآبادی، 225، 476، 528  
نظمی تبریزی، 279، 281، 488  
نظیری نیشابوری، 240، 385  
نعمت الله کرمانی، 437  
نوای اصفهانی، 60  
نوایی (طوطی)، 291  
نورعلیشاه اصفهانی، 177، 438  
نیاز کرمانی، 75  
نیّر تبریزی، 135، 145، 426، 437، 438  
نیریزی، قطب الدین محمّد، 620  
نیما یوشیج، 437  
واجد قمی، 437  
وارسته کاشانی، 250  
واسطی، سیّدعبدالجلیل، 393  
ورزی، ابوالحسن، 45، 242، 245، 453  
وفایی، 92  
- هـ، ی  
هادی ارفع کرمانشاهی، 40  
هاشمی، نیّرة السادات، 160، 161  
همام تبریزی، 663، 253، 255، 256، 505، 516، 524، 547، 644  
همایونشاه گورکانی، 158  
هنرجو، حمید، 326  
هوشنگ نجفی (پنبه)، 281  
یاسری (چمن)، محمّدرضا، 313، 323، 372، 372  
شیدا، یحیی، 259  
یزدان پناه، رضا، 248  
یعقوبی سامانی، 93  
ص: 679

## جلد 2

### مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : امام علی علیه السلام در شعر فارسی/محمد صحتی سردرودی  
مشخصات نشر : قم: پرتو خورشید، ۱۳۸۷  
مشخصات ظاهری : ج  
وضعیت فهرست نویسی : در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)  
شماره کتابشناسی ملی : ۱۵۷۷۳۷۴  
ص: 1

### اشاره

ص: 2

ص: 3

ص: 4

ص: 5

ص: 6

ص: 7

ص: 8

### فصل هفتم: غربت مولا

#### در فراق فاطمه (ع)

گریه‌ی سحر  
شمع این مسئله را بر همه‌کس روشن کرد\*\*\*که توان تا به سحر گریه‌ی بی‌شیون کرد  
بر سر تربـت زهــرا، علی از خون جـــگر\*\*\*گریه‌ها در دل شب، بی‌خبر از دشمن کرد  
داغ پیغمـبر و زهـرا و همان طفل شـهید\*\*\*همگی آمــد و بر قلـب علی مسـکن کرد  
غـم آن پهلوی بشکسته و بازوی سیــاه\*\*\*رخ نیـلی همه در مزرع دل خــرمن کرد  
تنگ شد سینه‌ی بی‌کینه‌ی آن شاه چنان\*\*\*کــآرزوی سفــر جان، ز دیـــار تن کرد  
گفت: ای کاش که جان با نفس آید بیرون\*\*\*غم تو گلشن عالـم، به علی گلــخن کرد  
وصال شیرازی  
اشک شفق /510  
آرزوی گمشده[(1)](" \l "p687i1)  
ای روی دلفــروز تو شمع شبانه‌ام\*\*\*شد بی‌فروغ روی تو تاریک خانه‌ام  
ای آرزوی گمشده زهرا، کجاستی؟\*\*\*تا بنــگری فغــان و نوای شبانه‌ام  
ص: 9

1- 1- این شعر در مجموعه شعرهای استاد شهریار کلیات دیوان شهریار، سه جلدی پیدا نشد!

ای بنــت سید قرشی، در فــراق تو\*\*\*از دل هــزار تیــر بلا را نشانــه‌ام  
بعد از تو خیر نیست به قاموس زندگی\*\*\*ترسم که طول عمر شود در زمانه‌ام  
در تنگنای تن شده محبوس روح من\*\*\*ای کاش مرغ جان بپرد ز آشیانه‌ام  
زهرا تو رفتی از غم محنت رها شدی\*\*\*من بی‌تو چون پرنده‌ی گم‌کرده لانه‌ام  
بعد از تو در دل به که گویم که همچوتو\*\*\*باشــد شریــک درد دل محرمــانه‌ام  
پروانه‌وار بال و پــرم سوخت العجــب\*\*\*کس بــاخبـر نشــد ز شــرار زبانه‌ام  
زهرا چرا جـواب علی را نمـی‌دهی؟\*\*\*ای باخبـــر ز ســـوز دل عاشقانه‌ام  
اندر حیات عاریه، شرمـــنده‌ام از تو\*\*\*تا دیـــده‌ام فتــد به، در، و آستانه‌ام  
بر حق خود دهم قسمت بگذر از علی\*\*\*بس جــور روزگار کشیدی به خانه‌ام  
از تازیانه ساعد سیــمین تو شکست\*\*\*دلخستــه من هنــوز از آن تازیانه‌ام  
از بهر گریه در غم هجران تو بس است\*\*\*رنــگ پریــده‌ی حسنیـنت بهانه‌ام  
گه بر سر مزار تو آیــم به خانــه گه\*\*\*بـــهــر تــسلی دل زینــب روانه‌ام  
جز دانه‌های اشـک ترو لخته‌های دل\*\*\*بر مرغــکان تو نبــود آب و دانه‌ام  
استاد شهریار  
اشک شفق/ 413؛ آئینه عصمت/ 124  
غزوة خیبر  
ای علی جان غزة خیبر کجاست؟\*\*\*ذوالفــقار و صولت حیـــدر کجــاست؟  
مــهربانی‌های پیــغمبر چه شد\*\*\*دستهـــای آسمـان گســتر چه شــد  
بعــد از یا چاه نجـــوا می‌کنی؟\*\*\*خیمه‌های آه برپا می‌کنی؟  
ای «حسین من» ز فرداها بگو\*\*\*از زبان زینب تنها بگو  
باد سرگردان به هر سو می‌دوید\*\*\*گریه سر می‌داد هرجا می‌رسید  
روی دوش آسمان، یاس کبود\*\*\*قصة شام غریبان می‌سرود  
ابر و باد و موج در هم می‌شدند\*\*\*غرق توفان‌های ماتم می‌شدند  
هر فرازی در نشیب افتاده بود\*\*\*بس که مولاما غریب افتاده بود  
کوه‌ها در بیقراری می‌شدند\*\*\*سنگ ها هر سوی جاری می‌شدند  
ص: 10

تا قناری‌ها زبان واکرده‌اند\*\*\*صحبت از بی‌تابی ما کرده‌اند  
اندک اندک شمع‌ها کم می‌شوند\*\*\*مثل یاران محرم می‌شوند  
ای مدینه، خاک رمز و رازها\*\*\*ای مدینه، شهر سوز و سازها  
ای مدینه، رازها در دل توراست\*\*\*هر چه می‌پرسم نمی‌گویی کجاست  
ای بقیع من بگو جانم کجاست\*\*\*آی زهرای شهیدانم کجاست  
گر کبودی‌ها زبان را واکنند\*\*\*آتشی در مثنوی برپا کنند  
پشت حسرت واره‌ای جا مانده‌ام\*\*\*غرق در چشم تماشا مانده‌ام  
انتظارم کاش پایان می‌گرفت\*\*\*چشم زائر حسرتتم جان می‌گرفت  
تا دوبیتی‌های من بارانی است\*\*\*مثنوی‌هایم بقیعستانی است  
پرویز بیگی حبیب‌آبادی  
محرب آفتاب/ 208  
شعله رقصان  
باز شب، اندوه نخلستان فرارویش\*\*\*شعله، رقصان‌ست با چشمان آهویش  
ماه، سرگردان میان برکه‌ی چشمش\*\*\*کوفه، غرق جاری آواز یاهویش  
نخل، پیش پاش گیسو می‌پریشاند\*\*\*تا بگیرد قوتی از دستان و بازویش  
بغض تلخی، حنجرش را سخت می‌سوزد\*\*\*خلوت چاهی که می‌خواند بدین سویش  
سر درون چاه، این دل را که می‌فهمد؟\*\*\*نرم پاسخ می‌رسد از چاه، بانویش  
با شمایم! حرف‌هاتان خسته‌ام کرده است\*\*\*عشق را سنجیده‌ام من با ترازویش!  
سید مهرداد افضلی  
صورت پیوند جهان/139  
ضریح گمشده  
عشق من! پاییز آمد مثل پار\*\*\*باز هم، ما بازماندیم از بهار  
احتراق لاله را، دیدم ما\*\*\*گل دمید و خون نجوشیدیم ما  
ص: 11

باید از فقدان گل، خونجوش بود\*\*\*در فراق یاس، مشکی پوش بود  
یاس بوی مهربانی می‌دهد\*\*\*عصر دوران جوانی می‌دهد  
یاسها، یادآور پروانه‌اند\*\*\*یاسها، پیغمبران خانه‌اند  
یاس ما را، رو به پاکی می‌برد\*\*\*رو به عشق اشتراکی می‌برد  
یاس در هر جا، نوید آتشی‌ست\*\*\*یاس دامان سپید آتشی‌ست  
در شبان ما، که شد خورشید؟ یاس\*\*\*بر لبان ما، که می‌خندید؟ یاس  
یاس یک شب را گل ایوان ماست\*\*\*یاس تنها یک سحر مهمان ماست  
بعد روی صبح، پرپر می‌شود\*\*\*راهی شبهای دیگر می‌شود  
یاس مثل عطر پاک نیّت است\*\*\*یاس استنشاق معصومیت است  
یاس را آیینه‌ها رو کرده‌اند\*\*\*یاس را پیغمبران بو کرده‌اند  
یاس بوی حوض کوثر می‌دهد\*\*\*عطر اخلاق پیمبر می‌دهد  
حضرت زهرا دلش از یاس بود\*\*\*دانه‌های اشکش از الماس بود  
داغ عطر یاس زهرا زیر ماه\*\*\*می‌چکانید اشک حیدر را به چاه  
عشق محزون علی، یاس است و بس\*\*\*چشم او، یک چشمه الماس است و بس  
اشک می‌ریزد علی مانند رود\*\*\*بر تن زهرا: گل یاس کبود  
گریه آری، گریه چون ابر چمن \*\*\*بر کبود یاس و سرخ نسترن  
گریه کن حیدر! که مقصد مشکل است\*\*\*این جدایی از محمّد مشکل است  
گریه کن زیرا که دخت آفتاب\*\*\*بی‌خبر باید بخوابد، در تراب  
این دل یاس است و روح یاسمن\*\*\*این امانت را امین باش ای زمین  
گریه کن زیرا که کوثر خشک شد\*\*\*زمزم از این ابر ابتر خشک شد  
نیمه شب دزدانه باید در مغاک\*\*\*ریخت بر روی گل خورشید خاک  
یاس خوشبوی محمّد داغ دید\*\*\*صد فدک زخ از گل این باغ دید  
مدفن این ناله غیر از چاه نیست\*\*\*جز تو کس از قبر او آگاه نیست  
گریه بر فرق عدالت کن که فاق\*\*\*می‌شود از زهر شمشیر نفاق  
ص: 12

گریه بر طشت حسن کن تا سحر\*\*\*که پر است از لختة خون جگر  
گریه کن چون ابر بارانی به چاه\*\*\*بر حسین تشنه لب در قتلگاه  
خاندانت را، به غارت می‌برند \*\*\*دخترانت را، اسارت می‌برند  
گریه بر بی‌دستی احساس کن\*\*\*گریه بر طفلان بی‌عبّاس کن  
باز کن حیدر! تو شطّ اشک را\*\*\*تا نگیرد با خجالت مشک را  
گریه کن بر آن یتیمانی که شام\*\*\*با تو می‌خوردند در اشک مدام  
گریه کن چون گریة ابر بهار\*\*\*گریه کن بر روی گلهای مزار  
مثل نوزادان، که مادر مرده‌اند\*\*\*مثل طفلانی، که آتش خورده‌اند  
گریه کن در زیر تابوت روان\*\*\*گریه کن بر نسترنهای جوان  
گریه کن زیرا که گلها دیده‌اند\*\*\*یاسهای مهربان، کوچیده‌اند  
گریه کن زیرا که شبنم فانی است\*\*\*هر گلی در معرض ویرانی است  
ما سر خود را اسیری می‌بریم\*\*\*ما جوانی را، به پیری می‌بریم  
زیر گورستانی از برگ رزان\*\*\*من بهاری مرده دارم، ای خزان  
زخم آن گل در تن من چاک شد\*\*\*آن بهار مرده در من خاک شد  
ای بهار گریه‌بار نا امید\*\*\*ای گل مأیوس من! یاس سپید  
احمد عزیزی  
کفشهای مکاشفه/ 373  
اشک کعبه  
بنگر لب غنچه‌ها چه تنگ است\*\*\*گل‌های محمّدی قشنگ است  
معجون گلاب و عطر سیب‌اند\*\*\*گل های محمّدی عجیب‌اند  
سرخست گل شکفته از درد\*\*\*شرکست گل محمّدی زرد  
بنگر به گل محمّدی بر\*\*\*عمامة سبز برگ بر سر  
از عشق گل محمّدی داغ\*\*\*بلبل شده جبرئیل در باغ  
داده ست عنان ناله از دست\*\*\*از عطر گل محمّدی مست  
ص: 13

ای کاش شکوفه سرمدی بود\*\*\*آفاق، گل محمّدی بود  
ما منتظر اویس بودیم\*\*\*بر کوه ابو قبیس بودیم  
گل‌های حرابه سینة ما\*\*\*دامان خدا، مدینة ما  
در باغ، بهار خواب‌ها بود\*\*\*در دشت، غدیر آب‌ها بود  
از شبنم آسمان، زمین، تر\*\*\*صحرا به ترنّم ابوذر  
از چشم کمیل، آب زمزم\*\*\*خرمای خدا ز نخل میثم  
ما خیبر روح کنده بودیم\*\*\*وز خندق تن رونده بودیم  
حیدر، زده بود غیرت ما\*\*\*مرحب شده بود حیرت ما  
اکنون در باغ یاس بسته ست\*\*\*پهلوی چکاوکان شکسته ست  
افسوس بهار احمدی نیست\*\*\*در باغ، گل محمّدی نیست  
روزی گلی این چمن صفا بود\*\*\*در دشت بهار مصطفا بود  
اکنون شب قدر بی قراری‌ست\*\*\*در آینه زینب است و زاری‌ست  
خورشید به خواب ماه رفته‌ست\*\*\*حیدر به سراغ چاه رفته‌ست  
این نالة مصطفای ثانی‌ست\*\*\*اینن گریة یاس آسمانی‌ست  
ناگاه زمین پر از عدم شد\*\*\*بانوی جهان به خاک غم شد  
ای لاله! تب تنت کجا رفت\*\*\*ای آینه! شیونت کجا رفت  
ای لالة خون بنال با من\*\*\*آواز کن ای بلال با من  
در ناله بجوش ای مدینه\*\*\*با من بخروش ای مدینه  
امروز بلال در اذان است\*\*\*بر کعبه ز اشک ناودان است  
بردار دوباره از حرا سر:\*\*\*اسلام، فدک شد ای پیمبر  
باز آی که ماه بدر نوگشت\*\*\*طبل هبل است باز در دشت  
عترت، پر کاه اشتعال است\*\*\*قرآن تو ناطق است و لال است  
بی تو چه کند علی از این غم\*\*\*یک کوفه و صد هزار ملجم  
ای قوم، زمین گرمتان باد\*\*\*از عترت یاس شرمتان باد  
شهریست پر از فریب غولان\*\*\*یک مشت کرند این جهولان  
ص: 14

فریاد کن ای بلال خونن را\*\*\*این حیلة نهروان فسون را  
فرداست که شام را بگیرند\*\*\*با مکسر زمام را بگیرند  
ای بیشة اشتعال وقتست\*\*\*فریاد کن ای بلال وقتست  
این حیله به پشت بستگان را\*\*\*از شیر خدا شکستگان را  
یک مشت غدیر را شنوده\*\*\*در کینة جاهلی غنوده  
یک مشت ز نور حق فسرده\*\*\*وزکام رسول لعن خورده  
این طعم بتان چشیدگان را\*\*\*این «واعتصموا» بریدگان را  
فرداست حسن که زهر نوشد\*\*\*فرداست حسین خون به جوشد  
وان واقعه را به عین بینیم\*\*\*بر نیزه سر حسین بینیم  
ای یاس سپید مظهر تو! \*\*\*آیینه ران اطهر تو!  
ای در بر ماه تو، زمین کم\*\*\*ای مهر تو آب‌های عالم  
ای شبنم باغ ایزدی تو\*\*\*ای عطر گل محمدی تو  
ای آمنه و امینة ما\*\*\*بی تو فدک است سینة ما  
احمد عزیزی  
ملکوت تکلّم /311  
عدالت مظلوم  
علی، که بی گل رویش جهان قوام نداشت\*\*\*بدون پرتو او روشنی دوام نداشت  
قسم به عشق و محبّت! پس از رسول خدا\*\*\*وجود هیچ کس این قدر فیض عالم نداشت  
اگر به حرمت این خانه زاد کعبه نبود\*\*\*سحاب رحمت خق بارش مدام نداشت  
سواد چشم علی را اگر نمی‌بوسید\*\*\*به راستی حجرالاسود استلام نداشت  
علی مقیم حرمخانة صبوری بود\*\*\*که داشت منزلت و، دعوی مقام نداشت  
اگر چه دست کریمش پناه مردم بود\*\*\*و هیچ روز نشد شب، که بار عام نداشت  
چشیده بود علی طعم فقر را همه عمر\*\*\*به غیر نان و نمک سفره‌اش طعام نداشت  
ص: 15

اگر چه بود زره بر تن علی بی پشت\*\*\*اگر چه تیغة شمشیر او نیام نداشت  
به بردباری این بت شکن، مدینه گریست\*\*\*که داشت قدرت و، تصمیم انتقام نداشت  
علی عدالت مظلوم بود و تنها ماند\*\*\*دریغ! امت او شرم از این امام نداشت!  
به باغ وحی، جسارت نمود گلچینی\*\*\*که از مروّت و مردی نشان و نام نداشت  
رضا به سوختن گلشن نبوّت داد\*\*\*کسی که شرم از آن روضة الاسلام نداشت  
شکست حرمت و گم شد قداست حرمی\*\*\*که قدر و قرب کم از مسجدالاحرام نداشت  
دلی که لب به لب داغ شد از این اندوه\*\*\*به لانه داشت شباهت ولی به جام نداشت  
شدند آتش و پروانه آشنا روزی\*\*\*که شمع سوخت ولی فرصت تمام نداشت  
کسی وصیّت او را نخواند یا نشنید\*\*\*که آفرین به بلندای آن پیام نداشت  
تو آرزوی علی بودی ای گل یاسین!\*\*\*دریغ و درد! که این آرزو دوام نداشت  
حضور فصل خزان را به چشم خود دیدی\*\*\*که با تو فاصله بیش از سه چارگام نداشت  
در آن فضای غم‌انگیز، فضّه شاهد بود\*\*\*که غنچه طاقت غوغا و ازدحام نداشت  
چرا کنار تو نشکفته، پرپرش کردند\*\*\*مگر شکوفة باغ تو، احترام نداشت؟  
شفق نشست به خون تا همیشه، وقتی دید\*\*\*نماس نافله خواندی، ولی قیام نداشت  
محمّد جواد غفورزاده (شفق)  
ستایشگران خورشید / 170  
مومیای صبر  
گفتی چگونه قامت مولا شکسته شد؟\*\*\*خاکم بر سر ز ماتم زهرا شکسته شد  
در یک غروب تلخ به قانون انکسار\*\*\*خورشید از تلاطم دریا شکسته شد  
خون شد دل شقایق و آلاله خون گریست\*\*\*کز باغ احمدی گل معنا شکسته شد  
صد چشمه خون ز چشم علی شد درون چاه\*\*\*آن لحظه‌ای که پهلوی زهرا شکسته شد  
از بس که شیعیان به هوای مزار تو\*\*\*گشتند سالها، دل صحرا شکسته شد  
کو مومیای صبر خدا را طبیب دل؟\*\*\*«دلجو» از این مصیبت عظما شکسته شد  
حسین مهر آذین (دلجو)  
گزیده ادبیّات معاصر 115/76  
ص: 16

کوهی به دوش می‌کشد از دردها، علی  
این شعله نوش در دل شبها غریبه نیست\*\*\*کوهی به دوش می‌کشد از دردها، علیست  
همواره آسمانی و خورشید بی شفق\*\*\*در موج خیز حادثه شمشیر دست حق  
ماهی که حسن بر مه افلاک می‌فروخت\*\*\*دانی چه شد که در دل شب چون شهاب سوخت  
چون تیغ مصلحت به گلویش رسیده بود\*\*\*با گامهای «فاطمه» در خانه می‌سرود:  
«باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است\*\*\*شمشاد سایه‌گستر ما ا زکه کمتر است»  
زهرا نبود، آه در آن شب، علی شکست\*\*\*این گونه بود قصّه که چشمش به خون نشست  
دل خسته ماه بود که بر ماه می‌گریست\*\*\*شبها به یاد فاطمه در چاه می‌گریست  
تنها سکوت بود که از پا نمی‌نشست\*\*\*قلب علی شکست، ولی او نمی‌شکست  
سر زد سپیده، صبح علی با کسی نگفت\*\*\*مه را کدام گوشة این آسمان نهفت  
می‌گویمت نشان گل مصطفی کجاست\*\*\*این راه را بدان که میان من و خداست  
این طالب همیشة گنجینة علی\*\*\*دانی کجاست مدفن او؟ سینة علی  
خلیل شفیعی  
علی (ع) آینة جمال و جلال/169  
ص: 17

سرو عرشی  
اگر مشتاق عشقی، رو خطر کن\*\*\*برون از خویشتن شو، ترک سر کن  
ارادت، پیشة رندان عشق است\*\*\*و عقل سرخ، سرگردان عشق است  
شناسایی وجودش تا نگردی\*\*\*نخواهی کرد فهم رادمردی:  
علی- این چاه صبر شیعیان- را\*\*\*همیشه تکیه‌گاه عرشیان را  
علی: همدوش و همراز پیمبر\*\*\*علی بر دوش و جانباز پیمبر  
علی: ذکر خفیّ روزه‌داران\*\*\*علی:ذکر جلیّ سربداران  
علی: پیش از نبی معراج رفته\*\*\*تمام هستی‌اش تاراج رفته  
به دل او دست بیعت داده؟ هیهات!\*\*\*ز او ویران بت اعظم: بت لات  
به زیر آسیا سنگ ار علی رفت\*\*\*به جنگ کفر و نیرنگ ار علی رفت  
برادر را اگر آزرده دل ساخت\*\*\*و زینب، بهر عاریّت خجل ساخت  
فقظ او فکر بیت‌المال می‌کرد\*\*\*خودش را در خدا دنبال می‌کرد  
علی را در اطاعت دید باید\*\*\*نه او را در شجاعت دید باید  
علی، مظلوم در آغوش خود مرد\*\*\*علی، تابوت خود بر دوش خود برد  
نگرَ، خورشید را بر گل گرفتند\*\*\*به یاران علی مشکل گرفتند  
ادای حق پیغمبر نکردند\*\*\*به مرگش گوشه چشمی تر نکردند  
سر خورشید دین، بر نیزه بردند\*\*\*جگر از حمزه، بی شرمانه خوردند  
در سبز ولایت را شکستند\*\*\*به خونش جمله در بیعت نشستند  
به شمشیر جفا بیعت گرفتند\*\*\*به آزارش ز هم سبقت گرفتند  
خوارج را به خونش تشنه کردند\*\*\*هر آنچه رشته بود او، پنبه کردند  
چه داغی بر دل امّت نهادند\*\*\*به دین احمدی، بدعت نهادند  
شغالان در ردای شیر رفتند\*\*\*گرسنه آمدند و سیر رفتند  
رسن بر سرو عرشی تا فکندند\*\*\*قیامت بر دل زهرا فکندند  
فرات و دجله از خون جامه کردند\*\*\*نه تاب و صبر، بل هنگامه کردند  
ص: 18

پریشان خواست تا گیسو نماید\*\*\*تمسّک بر مقام «هو» نماید  
به چشم برزخی می‌دید او را\*\*\*علی، بر خویش می‌ترسید او را  
مبادا دست بردارد به نفرین\*\*\*دمی پهلو کند خالی ز تمکین  
که نه دشمن به جا ماند و نه دوست\*\*\*که هر چه هست، امر حضرت اوست  
سیّد رضا علوی  
ستایش امیرالمؤمنین ../514  
فانوس  
در روز سخت یار علی بود فاطمه\*\*\*پیوسته در کنار علی بود فاطمه  
دشمن شعار زشت به لب داشت، در عوض\*\*\*زیباترین شعار علی بود فاطمه  
یزدان به افتخار علی درگشوده بود\*\*\*بنگر که افتخار علی بود فاطمه  
دست خداست دست علی دست از او مدار\*\*\*الحق که دستیار علی بود فاطمه  
دنیا به پیش چشم علی ارزشی نداشت\*\*\*دنیای انحصار علی بود فاطمه  
هر جا جهاد بود علی بود و ذوالفقار\*\*\*گریان در انتظار علی بود فاطمه  
پاییز بود و سینة پر درد و برگ زرد\*\*\*اندر خزدان، بهار علی بود فاطمه  
آری دیار یار دیاری غریبه بود\*\*\*آشفتة دیار علی بود فاطمه  
آری عی امام ولایتمدار بود\*\*\*چون زهره در مدار علی بود فاطمه  
با این که زندگی همه آلام و رنج بود\*\*\*آرامش و قرار علی بود فاطمه  
مشکل گشای خلق به کشل فتاده بود\*\*\*مشکل گشای کار علی بود فاطمه  
یک لحظه بر سران سقیفه امان نداد\*\*\*القصّه دادیار علی بود فاطمه  
زهرا چو رفت شیشه عمر علی شکست\*\*\*بازوی اقتدار علی بود فاطمه  
بی فاطمه سرای علی را صفا نبود\*\*\*فانوس شام تار علی بود فاطمه  
مسمار، خون فاطمه می‌ریخت پشت در\*\*\*ناموس زخمدار علی بود فاطمه  
خوش‌زاد بر شفاعتش امیدوار باش!\*\*\*امّید روزگار علی بود فاطمه  
سیّدحسن خوش‌زاد  
قفل شکسته/123  
ص: 19

شب‌ها سوک فاطمه  
مانند تو غریب، زمین و زمانه نداشت\*\*\*انبود دردهای تو را آسمان نداشت  
افسوس ... با تمام بزرگی زمین ما\*\*\*جایی برای ماندن تو در میان نداشت  
پیش از تو روزگار کریمی ندیده بود\*\*\*بع از تو سفره‌ی فقرا آب و نان نداشت  
محراب مانده بود در آن صبح فتنه خیز\*\*\*می‌خواست نعره سر دهد امّا توان نداشت  
بعد از شهادت تو سخاوت به خاک رفت\*\*\*ستان مهربان تو را آسمان نداشت  
پیش از تو ای بهانه‌ی هر آفرینشی!\*\*\*هستی هنوز هستی خود را گمان نداشت  
آری عدالتی که بنا ریخت در جهان\*\*\*جز کینه از برای علی ارمغان نداشت  
گاهی کنار نخل و زمانی کنار چاه\*\*\*شب‌های سوک فاطمه چشمت امان نداشت  
یا مرتضی! پس از جهان تیره‌روز شد\*\*\*زیرا بدون تو پدری مهربان نداشت  
من خاک را قدم زدم و هیچ جا دلم\*\*\*جز سایه سار مهر علی سایه‌بان نداشت  
یا مرتضی! ببخش اگر در رثای تو\*\*\*شعر خروش، قدرت شرح و بیان نداشت  
عبّآس شاه‌زیدی (خروش اصفهانی)  
در حوالی اشراق/116  
پرستش...  
و تمام هستی‌ات در یک نگاه آتش گرفت\*\*\*در درون خانه‌ات یک بی‌گناه آتش گرفت  
تیره شد در یک خسوف ناگهان رنگ زمین\*\*\*تا میان آسمان کوچه، ماه آتش گرفت  
قصّة غصب فدک یک اتفاق ساده نیست\*\*\*دامن اسلام از آن یک اشتباه آتش گرفت  
سال‌ها تنهایی‌ات را پا به پای نخل‌ها\*\*\*سوختی آقا که حتّی روح چاه آتش گرفت  
آن شبی که صورت خورشید را کردی نهان\*\*\*آسمان لبریز باران شد پگاه آتش گرفت  
یک نفر ای کاش می‌پرسید از مولا چرا\*\*\*در میان خانه‌ات یک بی‌پناه آتش گرفت  
اسماعیل سکّاک  
ستایش امیرالمومنین .. /575  
ص: 20

یار با یار درد دل گوید  
آنچه در این خانه خود را، می‌نمود\*\*\*عشق بود و عشق بود و عشق بود  
رو، به این سو دارد از هر سو، بهشت\*\*\*تا بگیرد از تو رنگ و بو بهشت  
خانه‌ی ما گلبن صدق و صفاست\*\*\*فاش گویم خانه‌ی عشق خداست  
نورها از پرتو رونبد توست\*\*\*آفتاب خانه‌ام لبخند توست  
عین و شین و قاف، بی تو، عشق نیست\*\*\*غیر تو معنای این سه حرف، کیست؟  
ما غریبیم و شناسای همیم\*\*\*دولت بیدار و رؤیای همیم  
چون دو مصرع، رو به رو با هم شدیم\*\*\*شاه بیت شعر عشق و غم شدیم  
هم چنان که خالق یکتاست طاق\*\*\*زیرا این نه طاق، جفت ماست طاق  
ای تپش‌های دل من نذر تو\*\*\*مزرع سر سبز جان از بذر تو   
ای تبسم آرزومند لبت\*\*\*ای سحر، مست از مناجات شبت  
رفرف هفت آسمان سجّاده‌ات\*\*\*گردن افلاک در قلّاده‌ات  
گو بگرانند روی از من همه\*\*\*دوست تا زهراست، گو دشمن همه  
گو به آن، کز تیغ من در واهمه‌ست\*\*\*ذوالفقارم جوهرش از فاطمه‌ست  
با چه جرأت در دلت غم پا بهشت\*\*\*کوثر من نیست جای غم بهشت  
آسمان چشم تو تا ابری است\*\*\*کاسه‌ی صبرم پر از بی‌صبری است  
نفس هستی زنده‌ی انفاس تست\*\*\*چرخش نه چرخ، با دستاس تست  
شد دل دستاس هم پا بست تو\*\*\*مفتخر از بوسه‌ها بر دست تو  
جا نمازت، ای بهشت خانه‌ام\*\*\*برده دل از خشت خشت خانه‌ام  
از جلالت، محو تو ختم رسل\*\*\*وز جمالت عقل کل شد، عشق کل  
آن که بر فرق رسولان تاج بود\*\*\*پشت گرم از تو شب معراج بود  
گفت این از تو، وجود ممکنات\*\*\*نی عزیز من! عزیز کاینات  
ای تو را دست خدا در آستین\*\*\*مرکز هستی، مشو خانه نشین  
ص: 21

خیز و با داغت چو لاله خو مگیر\*\*\*در بغل همچون جنین زانو مگیر  
خیز این حق جوشن و زهرا زره\*\*\*مانده بر دست تو چشم هر گره  
از چه رو در خانه‌ی محنت زده\*\*\*مانده‌ای چون مردم تهمت زده  
غم مبادت ای سلام بی جواب\*\*\*نیست در خفّاش، مهر آفتاب  
آتش باطل همه افروختند\*\*\*بیشتر از در، دل حق سوختند  
آدمی در صورت و شیطان سرشت\*\*\*دوزخی افروخت بر باغ بهشت  
شعله‌ها از خصم، سرکش‌تر شدند\*\*\*کینه‌ها از قلب آتش، بر شدند  
شعله‌اش تا دامن ناهید رفت\*\*\*دود در، در دیده‌ی خورشید رفت  
مردمی، مردان زن بگذاشتند\*\*\*همچو دل‌ها قفل، بر لب داشتند  
بین دود و آتش و دیوار و در\*\*\*بهر طفلم کردم احساس خطر  
هرچه نیرو داشتم بردم به کار\*\*\*تا نبیند غنچه‌ام آسیب خار  
شد سپر بازویم به حفظ سینه‌ام\*\*\*سینه‌ی از سرّ حق گنجینه‌ام  
بازویم کم کم چو از کار اوفتاد\*\*\*کار با مسمار و دیوار اوفتاد  
تا که باطل با حقیقت درفتاد\*\*\*آیه‌ای از سوره‌ی کوثر فتاد  
لیک بر من هر قدر بیداد رفت\*\*\*چون تو را دیدم همه از یاد رفت  
یافتم میقات من پشت درست\*\*\*حفظ «ربّ البیت» از حج برترست  
رمی شیطان کردم از امر جلیل\*\*\*تا بگیرم کعبه از اصحاب فیل  
بسته بودم پست در احرام خود\*\*\*رهسپر کردم به مسجد گام خود  
سعی کردم تا نماند فاصله\*\*\*از صفا تا مروه کردم هروله  
گفتم او شمع است و من پروانه‌ام\*\*\*برنگردم بی علی در خانه‌ام  
حج من رخسار حیدر دیدن است\*\*\*طوف من دور علی گردیدن است  
آن قدر ای قبله‌ی بیت‌الحرام\*\*\*دور تو گشتم که شد حَجّم، تمام   
ص: 22

گفت ای هستیّ من از هست تو\*\*\*باعث برپایی من دست تو  
نیست غم، گر خلق با من دشمن است\*\*\*تا تویی با من، دو عالم با من است  
وی به نخل آرزویم شاخ و برگ \*\*\*ای هوادار علی، تا پای مرگ  
زآن همه ایثار، مرهون توام\*\*\*ای سراپا عشق،ممنون توام  
دیدمت ای کوکب اقبال من\*\*\*بود چشمت،باز هم دنبال من  
نام خود را خصم داغ ننگ زد\*\*\*دید با خود شیشه داری سنگ زد  
ای صدف، آن گوهر یکدانه کو\*\*\*غنچه‌ی نشکفته‌ی گلخانه کو؟  
گرچه تاب آه، در آیینه نیست\*\*\*زنگ، بر این آینه با دست کیست  
این ملک، از کید اهریمن بگوی\*\*\*از خسوف ماه من با من بگوی  
کی مرا در بوته‌ی آذر نشاند؟\*\*\*کی بر این آیینه خاکستر فشاند؟  
شبنم، اذن بوسه بر این گل نداشت\*\*\*برگ گل بر چهر تو جا می‌گذاشت  
نی همین بر جان من تنها زند\*\*\*آه تو آتش به خرمن‌ها زند  
خون به دل دارم چنان بازوی تو\*\*\*دردم،و بنشسته در پهلوی تو  
تا ابد مجروح زخم کاری‌ام\*\*\*وای من،از این امانت داری‌ام  
ای ز موی و روی تو لیل و نهار\*\*\*گشته بر گرد قدت هجده بهار  
بعد از این در هر زمان و هر چمن\*\*\*گل، به تو می‌گرید و بلبل به من  
دید شرح حال او ناگفتنی‌ست\*\*\*ای زبانم لال، زهرا رفتنی‌ست  
چشم، بر رخ اشک نم نم می‌فروخت\*\*\*نرگسش بر لاله شبنم می‌فروخت  
آتشی در دل، ولی بی دود داشت\*\*\*بر لب لرزان خود بدرود داشت  
گفت روز وصل را شام آمده‌ست\*\*\*آفتابم بر لب بام آمده‌ست  
این خبر را می‌دهد بستان، به گل\*\*\*یک سحر، شبنم بود مهمان به گل  
یافت پایان، داستان سوز و ساز\*\*\*بسته گردد چشم‌های نیم‌باز  
ص: 23

دیده‌ام را بر گشودن نیست تاب\*\*\*فصل آخر را بخوان از این کتاب  
نیست بر جا از وجودم جز نفس\*\*\*مانده از این کاروان، تنها جرس  
این مرا آیینه، تصویرم ببین\*\*\*آخرین دیدار شد، سیرم ببین  
این پیام درد آور چون شنفت\*\*\*با دلی با حسرت و بی‌تاب گفت:  
ای به تو دلگرم، آه سرد من\*\*\*همزمان و همدل و همدرد من  
روبهان در مکر خود، با شیر نر\*\*\*تیغ‌هاشان آخته، من بی سپر  
ای مسیحای عی اعجاز کن\*\*\*مشکل مشکل‌گشا را، باز کن  
این کتاب عشق من، بسته مشو\*\*\*همچو مردم از علی خسته مشو  
رفتنت، خانه خرابم می‌کند\*\*\*ماندنت چون شمع آبم می‌کند  
ای به دردم، چشم بیمارت طبیب\*\*\*مانده‌ام مضطر، بخوان «امّن یّجیب»  
دیده، پر از اشک و سینه پر ز آه\*\*\*کرد در آیینه‌اش، اخر نگاه  
جان جانان زین طرف بر لب بدید\*\*\*زآن طرف وقت نماز شب رسید  
تن، نمی‌گردید از جانش جدای\*\*\*کرد از یارش جدا، یاد خدای  
جسم مسجد، اشتیاق روح داشت\*\*\*کشتی آن انتظار نوح داشت  
داشت سجده، شوق بر سیمای او\*\*\*چشم محراب، آرزوی پای او  
پای تا سر، در غم جانانه بود\*\*\*پای او در کوچه، دل در خانه بود  
راه می‌رفت و، توان در پا نداشت\*\*\*بر زبان و دل به جز زهرا نداشت  
سوی بنت الله تن، در راه بود\*\*\*دل ولی در یاد وجه الله بود  
یاد زهرا کی زیاد حق جداست\*\*\*هرکه در این فکر، در ذکر خداست ...  
داورش- شد یاورش- در باورش\*\*\*ز آنچه می‌ترسید آمد بر سرش  
دید جان را در هجوم خیل غم\*\*\* خانه‌ی دل در مسیر سیل غم  
با خبر شد لاجرم زان رویداد\*\*\* راست گویم دست حق از پا فتاد  
دل به دامان صبوری چنگ زد\*\*\*تازیانه بر کمیت لنگ زد  
ص: 24

شد به عزم خانه از مسجد، روان\*\*\* گاه، افتان، گاه خیزان، گه دوان  
افت و خیز او نماز صبر بود\*\*\* با قیام و با رکوع و با سجود  
راه بر خود بسته دید از شش جهت\*\*\* شش جهت می‌گفت بر او تسلیت  
دید حجره، گلبن بی‌گل شده‌ست\*\*\*خانه و دیوار و در، بلبل شده‌ست  
اشک و خون می‌بارد از دیوار و در\*\*\*می‌دهند از ماتمی عظما خبر  
تابش خورشید او پایان گرفت\*\*\*آسمان، ابری شد و باران گرفت  
بر سرش آمد فرود، آوار غم\*\*\*کرد پشت کوه را خم، بار غم  
داد دست حق، ز پا نیروی خود\*\*\*آمد- امّا با سر زانوی خود  
یک پدر، با چار طفل غم‌زده\*\*\*گرد مادر حلقه‌ی ماتم زده  
داغداران بنفشه لاله‌ها\*\*\*لاله‌ها بر چهره از غم، ژاله ها  
برسر جان، لرزه بر پیکر نشست  
آتشی بالین خاکستر نشست  
گفت این چشمت چو بخت من به خواب\*\*\* ای به فریاد خموش دل، جواب  
خیز ای صدیقه‌ی مریم کنیز\*\*\*چشم دو عیسای خود، بین اشکریز  
اشک خونین را مکن مهمان من\*\*\*بین هزاران طفل در دامان من  
خیز برپا و نماز شب بخوان\*\*\*بر لب خود نغمه‌ی یارب بران  
زورق بشکسته بر ساحل ببر\*\*\*یک نگه کن صد غمم از دل ببر  
ای به نزدت بر سر پا مصطفی\*\*\*خیز برپا،تا نیفتادم ز پا  
از سخن افتاده‌ای بینم ولی\*\*\*من پسر عمّ تو می‌باشم علی  
برد در شب، تا نبیند بی‌نقاب\*\*\*ماه نورانی‌تر از خود، آفتاب  
برد در شب پیکری همرنگ شب\*\*\*بعد از آن شب، نام شب شد ننگ شب  
ص: 25

شسته دست از جان، تن جانانه شست\*\*\*شمع شد، خاکستر پروانه شست  
روشنانش را فلک خاموش کرد\*\*\*ابرها را پنبه‌های گوش کرد  
تا نبیند چشم گردون پیکرش\*\*\*نشنود تا ضجّه‌های همسرش  
هم مدینه سینه‌ای بی‌غم نداشت\*\*\*هم دلی بی‌اشک و خون، عالم نداشت  
نیست در کس طاقت بشنیدنش\*\*\*با علی یارب چه شد؟ با دیدنش  
درد آن جان جهان، از تن شنید\*\*\*راز غسل از زیر پیراهن شنید  
جان هستی گشته بود از تن جدای\*\*\*نیستی می‌خواست، هستی از خدای  
دست دست حق چو بر بازو رسید\*\*\*آنچنان خم شد که تا زانو رسید  
دست و بازو گفتگوها داشتند\*\*\*بهر هم، باز آرزوها داشتند  
دست، از بازوی بشکسته خجل\*\*\*بازو، از دستی که شد بسته خجل  
با زبان زخم، بازو، راز گفت\*\*\*دست حق، شد گوش و آن نجوا شنفت  
سینه و بازو و پهلو، از درون\*\*\*هر سه بر هم گریه می‌کردند خون  
گفت بازو، من که رفتم خونفشان\*\*\*تو، یدالله، فوق ایدیهم، بمان  
راز هستی در کفن پیچیده شد  
لاله‌ای با یاسمن پوشیده شد  
علی انسانی  
دل سنگ آب شد/117  
ص: 26

#### علی تنهاست

شبهای کوفه  
آواز در باران رهایش را نفهمیدند!\*\*\*چاه از غمش پر شد صدایش را نفهمیدند!  
غمگین‌ترین شب پیش روی آسمان در خاک\*\*\*خورشید پنهان کرد، جایش را نفهمیدند!  
با کوله‌باری کوچه‌های فقر را می‌گشت\*\*\*شبهای کوفه رد پایش را نفهمیدند!  
شمشیر بود و دستهایی از دعا سرشار\*\*\*اعجاز سرخ ربّنایش را نفهمیدند!  
سجّاده‌ها بر غربت آن مرد می‌گریند\*\*\*مردی که عاشق شد، خدایش را نفهمیدند!  
محبوبه بزم‌آرام  
آواز کبوتران چاهی/60  
ص: 27

مردی که لابه لای همین نخلها گریست  
هرگز نشد که کوفه بفهمد چرا گریست\*\*\*مردی که لابه لای همین نخلها گریست  
او که غرور کوه هم از هیبتش شکست\*\*\*در کوچه‌های خستة شب بی‌صدا گریست  
دیو پلید و تیرة شب خنده شد ولی\*\*\*خورشید روی خشکی احساسها گریست  
خشکید هر چه چشمه و خشکید هر چه ابر\*\*\*هفت آسمان به وسعت این ماجرا گریست  
محراب خم شده است ببوسد نماز را\*\*\*خون خدا چکید که چشم خدا گریست  
راضیه رجایی  
گزیده ادبیّا معاصر 21/117  
مولای عشق  
علی را وصف در باور نیاید\*\*\*زبان هرگز ز وصفش بر نیاید  
علی ترکیبی از زیباترین‌هاست\*\*\*علی تلفیقی از شیواترین‌هاست  
علی راز شگفت روز آغاز\*\*\*علی روح سبکبالی و پرواز  
زبان عشق را گویاترین بود\*\*\*طریق درد را پویاترین بود  
دل دریایی‌اش دریای خون بود\*\*\*ضمیرش چون شهادت لاله‌گون بود  
صداقت از وجودش رشک می‌برد\*\*\*اصالت از حضورش غبطه می‌خورد  
صلابت ذرّه‌ای از همتّش بود\*\*\*شجاعت در کمند هیبتش بود  
سلاست در زبانش موج می‌زد\*\*\*کلامش تکیه را بر اوج می‌زد  
غبار عشق خاک کوی او بود\*\*\*عبیر و مشک مست از بوی او بود  
علی با درد غربت آشنا بود\*\*\*علی تنهاترین مرد خدا بود  
علی در آستین دست خدا داشت\*\*\*قدم در آستان کبریا داشت  
نوای عشق از نای علی بود\*\*\*اذان سرخ آوای علی بود  
شهادت از وجودش آبرو یافت\*\*\*شهادت هر چه را دارد از او یافت  
ص: 28

علی سوز و گدازی جاودانه است\*\*\*علی راز و نیازی عاشقانه است  
طپش در سینه‌اش حرفی دگر داشت\*\*\*حدیث خوردن خون جگر داشت  
شگفتا عشق از او وام گیرد\*\*\*محبّت آید و الهام گیرد  
تلاطم پیش پایش سخت آرام\*\*\*تداوم در حضورش بی سرانجام  
توان در پیش پایش ناتوان است\*\*\*فصاحت در حضورش بی زبان است  
خطر می‌لرزد از تکرار نامش\*\*\*سفر گم می‌شود در نیم گامش  
یورش از ذوالفقارش بیم دارد\*\*\*تهاجم صحبت از تسلیم دارد  
کفش خونین‌ترین گل پنبه را داشت\*\*\*ضمیرش صافی آیینه را داشت  
من او رادیده‌ام در بیکرانها\*\*\*فراتر از تمام کهکشانها  
من او را دیده ام آن سوی بودن\*\*\*فراز لحظة ناب سرودن  
من او را دیده‌ام در فصل مهتاب\*\*\*درون خانة مهتابی آب  
علی را از گل «لا» آفریدند\*\*\*برای عشق، مولا آفریدند  
سخن هر چند گویم ناتمام است\*\*\*سخن در حدّ او سودای خام است  
ز دریا قطره آوردن هنر نیست\*\*\*زبانم را توانی بیشتر نیست  
ولی تا با سخن گردد دلم جفت\*\*\*بگویم آنچه آن شوریده می‌گفت  
«علی را قدر، پیغمبر شناسد\*\*\*که هر کس خویش را بهتر شناسد[(1)](" \l "p707i1)»  
پرویز بیگی حبیب‌آبادی  
محراب آفتاب/204 و خلاصة آن در شعر امروز/ 145  
یک کوفه غربت  
این کیست که بیکرانه؟ این مرد تنهای تنها\*\*\*می‌آید از سمت ابهام، می‌آید از سمت رؤیا  
یک کوفه غربت به دوشش، یک بافه محنت به دستش\*\*\*بر شانه‌های ستبرش، زخم خیانت شکوفا  
ص: 29

1- 1- این بیت از ملّا عبدالرزاق است. ر. ک: تذکرة نصرآبادی، چاپ فروغی، ص156.

در لحظه‌های عبادت، پروانه‌های قنوتش\*\*\*پر می‌گرفتند آرام، تا آن سوی آسمانها  
می‌رفت سوی یتیمان، با دستهای پر از نان\*\*\*در چشم‌های زلالش، بی‌تابی شرم پیدا  
آیینة آسمان بود، تصویری از کهکشان بود\*\*\*آن بی نشان مثل صحرا، آن بیکران مثل دریا  
عقل از تحیّر زمین خورد، منطق به بن‌بست برخورد\*\*\*شب پیش چشمانش افسرد، او کیست آیا؟ خدایا  
هرگز کسی در دو عالم، در این جهان پر از غم\*\*\*این گونه چون او نبوده است، تنهای تنهای تنها  
یدالله گودرزی  
گزیده ادبیّات معاصر 57/139  
عجیب است عجیب  
چون کودک معصوم، نجیب است نجیب\*\*\*مانند خداوند، عجیب است عجیب!  
با آن که هزار و چارصد سال گذشت\*\*\*دردا که هنوز هم غریب است غریب  
محمّد آلاندوزلی  
ای کاش یک مرد می‌بود  
آن مرد، مرد زلای تا آبروی زمین بود\*\*\*با چاهها شکوه می‌کرد از دستهای زردآلود  
یک کهکشان بود بین این هیچهای معلّق\*\*\*یک آسمان در میان این قوم، این قوم مسدود  
پیراهنی از شقایق گرچه به تن داشت می‌گفت\*\*\*تنها به شمشیر باید زخم مرا داد بهبود  
می‌گفت از من گرفتند آن تیشة بت شکن را\*\*\*وقتی که در شهر نامرد بت می‌شود باز نمرود  
مجروح از غربت و درد با خویشتن ناله می‌کرد\*\*\*ای بالهای سبک سیر، بدرودتان باد بدرود  
در پرتو مات ماه و سوسوی تلخ ستاره\*\*\*در چاه پیچید فریاد، ای کاش یک مرد می‌بود  
آرش شفاعی  
علی (ع) آینة جمال و جلال/144  
ص: 30

غزل غریبی  
خودم سایه‌ام، سایه‌ام کم شده‌ست\*\*\*وجودم دچار توّهم شده‌ست  
بگو با من از ردّ پای کسی\*\*\*که در متن این آسمان گم شده‌ست  
و از درد دلهای مردی غریب\*\*\*که با نای خونین تکلّم شده‌ست  
علی بود و من بودم و ذوالفقار\*\*\*و ظلمی که در حقّ مردم شده‌ست  
جمل بود و صفّین و نهری روان\*\*\*از آن خون که تاوان گندم شده‌ست  
خدایا مگر بر زبانم چه رفت\*\*\*که این واژه‌ها نیش کژدم شده‌ست؟  
سیّد ضیاءالدین شفیعی  
گزیدة ادبیّات معاصر 25/79  
تلخ است قصّه  
پیچیده است دردی در تار و پود جانم\*\*\*می‌سوزد آه از پوست تا مغز استخوانم  
در چشم من از این خلق خار است و در گلو تیغ\*\*\*هر شب گلایه‌ها را در چاه می‌تکانم  
مانده است در دل من از کوفه کهنه زخمی\*\*\*زخمی که تا قیامت بر دوش می‌کشانم  
سیلی زده است شب آه بر روی آفتابم! \*\*\*سرد و سیاه و تاریک گشته است آسمانم  
من باغبان صبرم، یاسی کبود دارم\*\*\*در کام خاک تلخ است داغی که می‌نشانم  
تلخ است قصّه، تلخ است، این قصّه آه تلخ است...\*\*\*بگذار تا نگویم،بگذار تا نخوانم ...  
راضیه رجایی  
علی (ع) آینة جمال و جلال/51  
ص: 31

در کوچه‌های دشنه و دشنام   
با نرگس در زیر باران گشته پرپر\*\*\*شب‌های بی‌یاس کسی را باز کن در  
شب‌های توفانی دریا را صدا کن\*\*\*از استخوان در گلو یک بند واکن  
در پرده‌های تار شب، نور کسی هست\*\*\*در گوشه بیداد شب، شور کسی هست  
با چشم‌های تشنة در خون نشسته\*\*\*روکن به سوی ساقی کوثر شکسته  
دریا نمی‌بینی مگر آید کمک؟ اشک!\*\*\*آتش نمی‌گیرد مگر با یک فدک؟ اشک!  
بندی بخوان از خار چشمانی پر از خون\*\*\*شب را مشوّش کن به بارانی پر از خون  
تا بشنوی آهسته فریاد دل رود\*\*\*غوغا کنی چون شعله در خاکستر و دود  
اسرار غربت را چه می‌داند کسی آه!\*\*\*بیرون می‌آید یک نیستان شعله ز چاه  
این کیست این در هالة ابهام، آرام\*\*\*در کوچه‌های دشنه و دشنام، آرام  
مولای چاه و نخل! دل کرده هوایت\*\*\*تا مثل ابری سر گذارد روی پایت  
عشق تو را با آتش و خون قاب کردند\*\*\*شب‌های تارت را چه بی‌مهتاب کردند  
از نیل چشمان علی موساست در راه\*\*\*فرعونیان فتنه را غوغاست در راه  
سیّد محمد حسین ابوترابی  
ستایش امیرالمؤمنین.../606  
کوچه‌های دعا  
مردی که بود ابر نگاهش سرود چاه\*\*\*از اشک او شبانه وضو می‌گرفت ماه  
در بارش مداوم ابر هراس و یأس\*\*\*دستان او چتر یتیمان بی‌پناه  
شب بود دردهای دلی خسته و غریب\*\*\*شب بود و کوچه‌های دعا بود و اشک و آه  
در یاد نخلهای کهنسال مانده است\*\*\*آن مرد دلشکسته و آن مهربان نگاه  
خرما و نان به دوش محبّت روانه است\*\*\*آنک شبی که شاهد او بوده تا پگاه  
منیره درخشنده  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج‌البلاغه/48  
ص: 32

شال سبز  
ما مرده‌ایم حیف که باور نکرده‌ایم\*\*\*ما عمر را بدون شما سر نکرده‌ایم  
مولا! سری بزن تو به خواب غریب ما\*\*\*انگیزه را اگر چه میسّر نکرده‌ایم  
هو، هو، علی، علی و موج یا علی!\*\*\*ما اقتدا به فاتح خیبر نکرده‌ایم!  
دل بسته‌ای ساده به مهر شفاعتت\*\*\*کاری برای عرصة محشر نکرده‌ایم  
با شال سبز خویش دلم را پناه ده\*\*\*ما جز تو فکر حامی دیگر نکرده‌ایم  
نام بلند تو به تنم لرزه می‌دهد\*\*\*وقتی که آرمان تو از بر نکرده‌ایم  
مولا! تو را به هق هق تنهایت قسم!\*\*\*ما اقدا به قبله کافر نکرده‌ایم؟!!  
یعنی به قدر چاه لیاقت نداشتیم؟!!!\*\*\*باشد! قبول! کفر که آخر نکرده‌ایم  
با ذرّه‌ای تلنگر غم ضجه می‌زنیم\*\*\*یعنی هنوز درس تو از بر نکرده‌ایم  
وقتی یزید صاحب تفسیر می‌شود\*\*\*ما شیعیان جازده، لب، تر نکرده‌ایم ...  
گفتند: تو خدانشناسی!! خدای عشق!!\*\*\*آقا! گواه باش که باور نکرده‌ایم  
شیدا صدیق  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج‌البلاغه/68  
همّت ذوالفقار  
ای قوم! یاد سفرة مولا نمی‌کنید؟\*\*\*چشم حریص را به خدا وا نمی‌کنید؟  
مستید؟ مست میز و مزایای بیشتر\*\*\*درگیر و دار کاغذ و امضای بیشتر  
وقت قیام آمده امّا نشسته‌اید\*\*\*این گونه است عهد الستی که بسته‌اید؟  
جادوی چشم دلبرکان را رها کنید\*\*\*مردان کارزار! زنان را رها کنید  
این زیور زنانه به مردان چه می‌کند؟\*\*\*بالای نیزه این همه قرآن چه می‌کند؟  
ما را کشیده‌اند به مطبخ سرای خویش\*\*\*خلوت نمی‌کنیم شبی با خدای خویش  
غربت شکسته است قیام و قعود را\*\*\*آواز دلنواز نی و چنگ و عود را  
آنان که در قمار نظر کیش می‌شوند\*\*\*مبهوت و مات حضرت درویش می‌شوند  
درویش‌های ریش بلند و کمر کلفت\*\*\*در کنج خانقال ببافند حرف مفت  
ص: 33

یک دست جام خالی و دستی گلوی یار\*\*\*یک عدّه مست پوچی و قومی پر از خمار  
با چشم‌های بی‌رمق و پای جستجو\*\*\*می‌ترسد از حرارت خورشید پیش رو  
چندین هزار چلّه نشینی چه فایده؟ \*\*\*وقتی جمال یار نبینی چه فایده؟  
درویش کیست؟ آن که به میدان کارزار\*\*\*می‌داد دل به همّت مولا و ذوالفقار  
درویش کیست؟ آن که شب حمله تا سحر\*\*\*می‌کرد با هزار نظر یار را نظر  
صوفی شدن به خرقه و ساز و کرشمه نیست\*\*\*با رقص و خانقاه و بلندای رشمه نیست  
صوفی همان صداقت ناب ابوذر است\*\*\*صافی همان صفای بلال است و قنبر است  
ای دوست جان پینة دستان بوتراب\*\*\*زین بیشتر مخواه که عالم شود خراب  
میخانه را به نام علی فتح باب کن\*\*\*ما را به شوق نشئة حیدر خراب کن  
ما جملگی ز خانه به دوشان حیدریم\*\*\*میراث دار بدر و حنینیم و خیبریم  
ما را مخواه تا ز جمل جیفه پر کنیم\*\*\*درد علی فزوده و سودای در کنیم  
یک شب بیا به کوفه و مولا بین غریب\*\*\*او را کنار چاه، عزیزا! ببین غریب  
غربت هنوز مانده ولیکن شکیب نیست\*\*\*در باغ خشک، زمزمة عندلیب نیست  
آری! رها شدن ز بلاهای بی‌شمار\*\*\*تنها به دست شربت و ا مّن یجیب نیست  
گفتند: «قسمت است که حاجی توانگر است»\*\*\*بیچاره ناتوان به تلاشش نصیب نیست  
باغی که با نئون شده رنگی به زور وزر\*\*\*دارد هزار رنگ، ولی رنگ سیب نیست  
آن کیسه‌ههای سکّه و جیب گشادتان\*\*\*اموال غارتی‌ست به انبان و جیب نیست  
ای ذوالفقار! همّـتی آخر، مگر علی\*\*\*از جور این خلیفه پرستان غریب نیست؟  
امیر عاملی  
ستایش امیرالمؤمنین .../552  
مرد تنهایی  
آه آن مردی که تنها مانده است\*\*\*کاروان نور را جا مانده است  
آه از آن دردی که درمانش کم است\*\*\*زخم کاری دارد و بی مرهم است  
ص: 34

آه از آن تن خستگان بی‌طبیب\*\*\*میهمانی مانده در شهری غریب  
آه از آن غم چون بی‌تابی کشد\*\*\*آه از آن بذری که بی‌آبی کشد  
آه از آن وقتی که پیمان بشکند\*\*\*آه از آن قلبی کز انسان بشکند  
آه از آن رازی که هم رازی نداشت\*\*\*مرد غمگینی که دمسازی نداشت  
در سکوتش لحظه‌ای پروا نکرد\*\*\*سوخت در آتش ولی پروا نکرد  
مرد تنهایی که مهر و قهر بود\*\*\*بهترین مردان مرد شهر بود  
هر که دل در چهرة اصلاح بست\*\*\*چون علی تنهاست تا روزی که هست  
آرش خیرآبادی  
عی (ع) آینه جمال و جلال/167  
ما کجا؟ آن خوب، آن زیبا کجا؟  
راستی،آیا علی از جنس ماست؟\*\*\*در شگفتم عمق این دریا کجاست؟!  
چون ز وی باید سخن آغاز کرد؟\*\*\*چون توان این راز حق را باز کرد؟  
عمق ما تا سطح خواهشهای دل\*\*\*او فراتر از حدود آب و گل  
ما حدود خویش را گم کرده‌ایم\*\*\*چون مگس در خود تراکم کرده‌ایم  
طول و عرض او چه دانی تا کجاست؟\*\*\*آدمیزادی در ابعاد خداست  
ما کجا، آن خوب، آن زیبا، کجا؟\*\*\*او امیر عشق و ما، عبد هوا  
از کدامین رنج خود را چاه گفت؟\*\*\*چاه، آن را در کجای دل نهفت؟  
آه، ای چاه! ای تو دمساز علی\*\*\*ای دلت گنجینة راز عی  
گو به من گر هیچ می‌داری به یاد\*\*\*زان ودیعت‌ها که در نزدت نهاد  
من نمی‌گویم که کشف راز کن\*\*\*گوشه‌ای زان حرف‌ها را باز کن  
از کدامین درد خود آغاز کرد؟\*\*\*شکوه از تنهایی خود ساز کرد  
در میان آنچه آن مظلوم گفت\*\*\*گوشت از لفظ «پهلو» هم شنفت؟  
از کدامین رنج خود، بسیار گفت؟\*\*\*از شکستن، از در، از دیوار، گفت؟  
ص: 35

ای تو سیمرغ! ای هما! ای شاهباز!\*\*\*ای وجودت آشیان رمز و راز  
شانه‌هایت آفرینش را ستون\*\*\*دست‌ها: هم پرنیان، هم صخره‌گون  
چشم‌ها: سر چشمة اندوه و مهر\*\*\*جاری از آ‌ن اشک و رأفت سوی چهر  
ای خوشا چشمی که رویت دیده است\*\*\*برگی از بستان رویت چیده است  
کوه با عزم تو کاهی بیش نیست\*\*\*هیچ دل پیش تو بی تشویش نیست  
سیّد علی موسوی گرمارودی  
ستایش امیرالمؤمنین ... /460  
غربت مولا  
باز هم مورد تکفیر، قرارم بدهید!\*\*\*باز بر تیغة شمشیر قرارم بدهید!  
باز هم هر چه که خواهید، مرا خوار کنید\*\*\*دلتان خواست اگر، باز هم آزار کنید  
من همانم که دلم غربت مولاست در او\*\*\*داغ نامردی کوفه است که برپاست در او  
تیغ در دست، به امّید تقاص آمده‌ام\*\*\*کوفیان! جان علی، بهر قصاص آمده‌ام  
تا که «کین» است، علی خانه‌نشین خواهد بود\*\*\*چارده قرن دگر نیز همین خواهد بود  
... آی زنهار! که من زنگی و مست آمده‌ام\*\*\*سرکشی کرده‌ام و تیغ به دست آمده‌ام  
شعر من تیغ برهنه است، غلافش نکنم\*\*\*حامل یک غم کهنه است، غلافش نکنم  
من به خونخواهی اولاد علی آمده‌ام\*\*\*چارده قرن گذشته است، ولی آمده‌ام  
کوفیان! هر چه که ذلّت همه از آن شما\*\*\*لعن و نفرین علی گونه، به پیمان شما  
کوفیان! گر چه به جز «تیغ» جهازم ندهید\*\*\*و به من مهلت یک قبله نمازم ندهید  
یا اگر باز به من تهمت عصیان بزنید\*\*\*کوفه در کوفه همه خار مغیلان بتنید  
پست و نامردم علی را تک و تنها بنهم\*\*\*کافرم گر، به وصایای علی پا بنهم  
... آی زنهار که منم زنگی و مست آمده‌ام\*\*\*سرکشی کرده‌ام و تیغ به دست آمده‌ام  
هر چه در حقّ علی، ظلم نمودیم بس است!\*\*\*هر چه از زلف و لب یار سرودیم، بس است  
هر چه ابلیس صفت پرده دردیم، بس است\*\*\*هر چه آتش به تن خویش خردیم،بس است  
ص: 36

این نه عشق است برادر، که به پیشانی ماست!\*\*\*و نه مهری‌ست که تأیید مسلمانی ماست  
داغ یک عمر گناه است که پنهان کردیم\*\*\*سجده بر دوست که نه، سجده به شیطان کردیم!  
هر گنه کرده و گفتیم خدا می‌بخشد\*\*\*عذر آورده و گفتیم خدا می‌بخشد  
بخششی هست، ولی قهر و عذابی هم هست\*\*\*آی مردم به خدا، روز حسابی هم هست!  
نکنیم، این همه بد در حق مولا نکنیم\*\*\*کوفیان هر چه که کردند، بیا ما نکنیم  
این که دزدان سر گردنه باشیم خطاست\*\*\*چشم و گوش کر هر مأذنه باشیم خطاست  
ای برادر! گنه ماست علی گر تنهاست\*\*\*و اگر فاطمه- این بنت مطهّر- تنهاست  
همه تقصیر من و توست برادر! برخیز\*\*\*شیعه یعنی که من و تو، تو دلاور برخیز  
شیعه یعنی که شراری ز خدا نوشیدن\*\*\*شیعه یعنی: کفن سرخ بلا پوشیدن  
شیعه یعنی: به سر دار ملامت بودن\*\*\*شیعه یعنی: که «سر دار سلامت» بودن  
هر که در عین بلا شیعه بماند مرد است\*\*\*هر که یک موی بلغزد، به علی نامرد است  
این که از شیعه به جز نام ندانیم بد است\*\*\*و نمک‌گیر چنین لقمه بمانیم بد است  
یادمان رفته که ما حقّ رسالت داریم\*\*\*یادمان رفته که میراث شهادت داریم  
مردم! این خواب حرام است، هلا! برخیزید\*\*\*جاده پیداست، به جان شهدا برخیزید!  
ننگمان باد اگر عهد به یک سو فکنیم\*\*\*و بگویند که ما امّت پیمان شکنیم  
آی هشدار! دمی قافله را گم نکنیم\*\*\*تا که امکان وضو هست، تیمّم نکنیم  
ما یلانیم بردارد که بلا می‌نوشیم\*\*\*و خطر پشت خطر، تا به خدا می‌نوشیم  
ما به خونخواهی اولاد علی آمده‌ایم\*\*\*چارده قرن گذشته‌ست، ولی آمده‌ایم  
حرف همین بود، «وَلا قوة الّا بالله»  
هر که مرد است رنجه کند، بسم الله  
منیژه درتومیان  
ستایشگران خورشید/206  
ص: 37

سکوت غربت  
ز شهر کوفه به گوشم رسد صدای علی\*\*\*غریو گریه و آوای ناله‌های علی  
سکوت غربت دلتنگ کوفه می‌داند\*\*\*که چاه بود و شب و بانگ های های علی  
رسول گفت پس از من بسوز و لب مگشا\*\*\*بدین نشانه گلوگیر شد صدای علی  
به عشق جان پیمبر به سوی مرگ شتافت\*\*\*ببین چه مایه صفا بود در وفای علی  
به نام دین خدا بس که حیله ورزیدند\*\*\*زمانه همچو قفس تنتگ شد برای علی  
ز پیروان دروغین بسا به ناله نشست\*\*\*ولای مردم صد رنگ شد بلای علی  
گروه مردم تقوی فروش نفس پرست\*\*\*گره زدند به دست گره گشای علی  
همان کسی که علی را به خانه بنشاندند\*\*\*به گریه‌ها بنشستند در عزای علی  
برو به کوفه و با گوش دل به ظلمت شب\*\*\*ز چاهها بشنو بانگ ربّنای علی  
ز خطبه‌های علی دل به لرزه می‌افتد\*\*\*بلیغ‌تر ز علی کیست؟ جز خدای علی  
گل مدینه و فرزند مکّه را کشتند\*\*\*مگر چه بود جز عدل؟ مدّعای علی  
شبی که قاتل خود را گرسنه می‌پنداشت\*\*\*نخواست شیر بنوشد، ببین حیای علی  
اگر که حال مناجات نیمه شب داری\*\*\*به ناله لب بگشا همره دعای علی  
به جانفدائی او زنده شد شریعت حق\*\*\*ز فقر خو خجلم، جان من فدای علی  
به ادّعا نتوان شیعه بود، شیعه کسی‌ست\*\*\*که پای خود بگذارد به جای پای علی  
مهدی سهیلی  
بیا با هم بگرییم/ 147 و گنجینة نور/ 347  
نالة شبهای علی  
گریه می‌گیردم از نالة شبهای علی\*\*\*لرزه بر جان فکند لرزش آوای علی  
از شب کوفه و خاموشی نخلستان پرس\*\*\*قصه خون دل و چشم گهرزای علی  
برگ هر نخل، زبانی شد و در گوشم گفت:\*\*\*که علی بود و شب و نعرة ای وای علی  
بر سر چاه، چه شبها که غم دل می‌گفت\*\*\*جز خدا کیست که داند غم شبهای علی؟  
قد برافراخت که تا پرچم دین افرازد\*\*\*خم شد از جور منافق، قد رعنای علی  
ص: 38

سالها حیله‌گران خانه‌نشین کردند\*\*\*تا به گوشی نرسد منطق گویای علی  
مردم کوردل این رمز نمی‌دانستند\*\*\*که خدا بود در آئینة سیمای علی  
ای بسا دست تبهکار که از راه نفاق\*\*\*متحد شد که به مسجد نرسد پای علی  
دل هر جمع، پریشان کنم ار شرح دهم\*\*\*که چه کردند ددان با تن تنهای علی  
خواب آرام به چشمان علی راه نیافت\*\*\*که ز تاریخ شنیدم غم رؤیای علی  
در نوردید بسا کوی، به دنبال یتیم\*\*\*پای پر آبله بادیه پیمای علی  
در ره عشق خدا چهره به خون رنگین کن\*\*\*دین اگر هست چنین است به فتوای علی  
مهدی سهیلی  
لحظه‌ها و صحنه‌ها/79  
آن شب قدر  
به خدا، خون خدا در شریان داشت علی\*\*\*مثل خون در رگ هستی جریان داشت علی  
بود افلاک نوردی که نشد خاک نشین\*\*\*حرکتی تندتر از سیر زمان داشت علی  
غنچة صدق و یقین از نفسش وا می‌شد\*\*\*نور اخلاص در آیینة جان داشت علی  
بود در زمزمه یک عمر که «غرّی غیری»\*\*\*اعتنا کی به کم و بیش جهان داشت علی  
نمک سفرة بی‌نان تهیدستان بود\*\*\*بس که پروای جگر سوختگان داشت علی  
گرچه از شعلة یک آه دلش می‌لرزید\*\*\*آتشین خطبه و شمشیر زبان داشت علی  
استخوان در گلویش بود که می‌گفت به چاه\*\*\*هر چه اندون دل و سوز نهان داشت علی  
تا مگر صبح امیدش بدمد از شب قدر\*\*\*الفت و انس به ماه رمضان داشت علی  
جلوه گر بود به پیش نظرش طلعت یار\*\*\*آنشب قدر که شور و هیجان داشت علی  
تا به دیدار حبیبش بشتابد آن شب\*\*\*تا سحر گوشه چشمی نگران داشت علی  
زخم شمشیر نیاورد به ابرویش خم\*\*\*غم اگر داشت غم زخم زبان داشت علی  
رفت و در سینة او داغ گل یاسین بود\*\*\*رفت و در دل غم زهرای جوان داشت علی  
محمّد جواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/57  
ص: 39

سکوت شب  
وقتی که دست فتنه‌انگیزی، معیارها را زیر و رو می‌کرد  
در ازدحام کینه‌ها،مردی، از عهد و پیمان گفتگو می‌کرد  
در ناگهان بیعتی ننگین، ابزار گمراهی فراهم شد  
او دستهای بی‌نجابت را، خیلی صبور و ساده رو می‌کرد  
وقتی مسلمانان بعد از فتح، در جاهلیّت غوطه می‌خوردند  
او با سکوت پرطنین خود تاریخ را بی آبرو می کرد  
آن برتر از ابعاد انسانی، چیزی اگر می‌خواست ایمان بود  
در عمق دلهای حقیر خلق، گمگشته‌ای را جستجو می‌کرد  
هر چند باور کردنش سخت است آن روح سرکش در سکوت شب  
غمهای سنگین و بزرگش را، در گوش چاهی بازگو می‌کرد  
از ناسپاسان قصّه‌ها می‌گفت؟ از ظلم بی‌دردان؟ نمی‌دانم  
مثل معمّای شگفتی بو، کار پر از رازی که او می‌کرد  
عبّاس عبادی  
شعری شبیه سکوت/114  
چاه غربت  
آن شب چرا بر لبانم گلواژه‌ای وا نمی‌شد\*\*\*بغضم گره به گره بود، اشکم شکوفا نمی‌شد  
شب، ساک و سرد و سنگین، با حجم آواز غربت\*\*\*انگار تا هرچه فرداست، شب بود و فردا نمی‌شد  
آنجا که با حجم داغش، هفت آسمان شعله‌ور بود\*\*\*با سنگها نسبتی داشت، چشمی که دریا نمی‌شد  
یک آسمان ابر و تندر، چشم و گلوگاه من بود\*\*\*با یک جهانی که می‌سوخت، جانم شکیبا نمی‌شد  
ص: 40

توفان یک کاروان زخم، بر شانة کوفه می‌کوفت\*\*\*زخمی که رنگ جنون داشت، هرگز مداوا نمی‌شد  
چشمی فروبست و دیگر، با ما نشان سحر نیست\*\*\*مردی که جز با نگاهش، خورشید معنا نمی‌شد  
بگذار در چاه غربت، آواز باران بپیچد\*\*\*چاهی که وقتی تو بودی، یک لحظه تنها نمی‌شد  
این خانة پر هیاهو، وقتی که مولا ندارد\*\*\*با من هیاهوی هستی ای کاش بیگانه می‌شد  
حمدالله رجایی  
در حوالی آفتاب/214  
فقط چاه  
آه است که برخاسته از حنجرة چاه\*\*\*چاهی که رها کرده نفس در نفس آه  
ای شعرترین شعله در این شور چه خاموش!\*\*\*آتش زده بغض تو مرا، این همه ناگاه  
یک عمر تو بودی و همین غربت هر روز\*\*\*یک عمر تو و پای پر از آبله در راه  
آن قدر دویدی که شبی از نفس افتاد\*\*\*در شور پلنگانة تو حصولة ماه  
آه ای تو و تنهایی از آغاز، دو همزاد!\*\*\*دیدی کسی از درد تو هرگز نشد آگاه؟  
شب بود و تو بودی و سکوتی پر از آواز\*\*\*شب بود و فقط چاه، فقط چاه، فقط چاه  
من مانده‌ام و حسرت اکنونی از این دست\*\*\*شاید بوزد بوی تو از سمت شبانگاه[(1)](" \l "p719i1)  
بهمن صالحی  
روزنامه اطلاعات- شماره 11/21263  
خورشید عالم افروز  
برای از تو سرودن نگاه کم دارم\*\*\*رفیق چاه! دل رو به راه کم دارم  
کجاست چشم تو خورشید عالم افروز\*\*\*کجاست چشم تو وقتی که ماه کم دارم؟  
ص: 41

1- 1- این شعر به نام مصطفی ملک عابدی نیز در روزنامة کیهان آذرماه 1378 و نیز در مجموعة آثار برگزیدة نخستین جشنوارة نهج‌البلاغه/91 چاپ شده است.

هنوز گریة تلخت از آسمان جاریست\*\*\*برای غلبت و درد تو، چاه کم دارم  
صبور من! تو کمک کن که اسمان باشم\*\*\*سیاه گشته نگاهم، پگاه کم دارم  
چقدر فاصله مانده است تا مزار غمت؟\*\*\*کنار داغ عظیم تو، آه کم دارم  
بیان فاصله و زخم و عشق بیهوده‌ست\*\*\*برای از تو سرودن، نگاه کم دارم  
فاطمه تفقّدی  
گزیده ادبیّات معاصر 37/119  
غربت فریاد  
ای خانه‌ی دوست، منزل میلادت\*\*\*در خاطر روزگار، عدل و دادت  
تو رفته‌ای و هنوز باقی مانده‌ست\*\*\*در ذهن زمانه غربت فریادت  
جواد محقّق (آتش)  
گزیده ادبیّات معاصر 101/78  
غزل پرسش  
ز بی دردان نهان می‌کرد درد آشکارت را\*\*\*نفهمیدند آقا! کفش‌های وصله‌دارت را  
زمستان غریبی بود ای خورشید تابستان\*\*\*خزان طاقت نمی‌آورد گلجوش بهارت را  
تمام نخل‌ها آه تو را آیینه می‌بستند\*\*\*چو چاهی بازگو می‌کرددرد کوهوارت را  
تمام کوه‌ها درد تو را تکرار می‌کردند\*\*\*چو می‌دیدندزخم کتفهای بردبارت را  
تمام ابرها شبگریه‌هاشان تلخ‌تر می‌شد\*\*\*چو می‌دیدند موج شانه‌های بی‌قرارت را  
دوباره سفره‌ها گسترده شد رنگین‌تر از دیروز\*\*\*در این مرداب، جاری ساز امروز آبشارت را  
اگر چه گوش‌ها سنگین‌تر از صدها زمستان‌اند\*\*\*بخوان یک بار دیگر خطبه‌های شعله‌بارت را  
نه تنها خاک، بلکه آسمان را هم پدر هستی\*\*\*کشد خورشید بر چشمان خود سرمه غبارت را  
زمین می‌سوزد از آتش- خدای آفتاب و عشق!-\*\*\*اگر یک لحظه برداری ز عالم سایه سارت را  
عدالت از تو می‌پرسد را مهدی نمی‌آید؟\*\*\*که بیرون از غلاف غربت آرد ذوالفقارت را  
محمّد علی حضرتی  
ستایش امیرالمؤمنین... /560  
ص: 42

آسمانی مرد  
آسمانی مرد! ای دردت به جان\*\*\*ای اساطیری! هماره جاودان!  
مبتدا و منتهای هرچه درد\*\*\*نیست در عالم کسی مثل تو مرد!  
چشم‌هایت حرمت آیینه‌ها\*\*\*یاد تو آرامشی در سینه‌ها  
دست‌های ساده و پر پینه‌ات\*\*\*انعکاسی از دل بی کینه‌ات  
روشنی بخش تمام لحظه‌ها\*\*\*وارث خورشید در عصر بلا  
جذبه‌ای از رویش رنگین کمان\*\*\*تو ورای عشق، بالاتر از آن  
آبروی آبی و تقدیس خاک\*\*\*مظهر انسان، خدا، هر چیز پاک  
نخل‌های سر به زیر و سوخته\*\*\*تا قیامت چشم بر تو دوخته  
واحه‌های کوفه و نجوای ماه\*\*\*کودکان پا برهنه، بی‌پناه  
بوی آتش، بوی نان، هرم تنور\*\*\*هاله‌ای از روی تو لبریز نور  
کوچه‌های هق هق و دلواپسی\*\*\*زخمه زخمه بغض تلخ بی کسی  
همچنان از زخم‌هایت التیام\*\*\*ذوالفقار انتظارت در نیام  
تا اجابت دست‌هایت در قنوت\*\*\*باور فریاد حتی در سکوت  
خاک پایت تاول کشف و شهود\*\*\*واژه واژه از می‌باید سرود  
چشمه چشمه از عطش در آتشیم\*\*\*جرعه لاجرعگی سر می‌کشیم  
آسمان از غربت تو در سکون\*\*\*لاله‌های فوّاره‌های سرنگون  
اشهد چشمان تو «قالو بلی»\*\*\*از الست تا نیست یعنی مرتضی  
چاه آن سنگ صبور آشنا\*\*\*بی تو دلتنگ و ملول و بی‌صدا  
بی‌گمان تنهاترین تنها تویی\*\*\*چون تبر بر قامت بت‌ها تویی  
از طلب، حیرت، فنا، آغاز شد\*\*\*آفرینش خلسة پرواز شد  
ص: 43

رستگاری از علی معنا گرفت\*\*\*تا که آدم، دامن حوّا گرفت  
کعبه از خون تو دریا می‌شود\*\*\*قبله دل‌های شیدا می‌شود  
یا علی از اشک‌هایت التماس\*\*\*نذر ما کن شبنمی از عطر یاس  
رخصتی تا وارهیم از بی‌تویی\*\*\*تا بجوییم از تو نور و سوسویی  
بشکند تندیس‌های سوت و کور\*\*\*تا مبادا جا بمانیم از عبور  
احسن المخلوق، محبوب الجمیل\*\*\*ای یگانه، بی‌نهایت، بی‌دلیل  
عالم از نام تو معنا می‌شود\*\*\*سورة «انا فتحنا» می‌شود  
سعید عاشقی  
ستایش امیرالمؤمنین..../588  
ساعت ویران  
کیست این مرد که با زلف پریشان در چاه\*\*\*دست و رو شست، در آن ساعت ویران در چاه  
کیست این پنجره‌ی باز به سمت باران\*\*\*کیست این بارش بی‌وقفه‌ی باران در چاه  
این کدامین جریان است، شناور در خون\*\*\*این کدامین جریان است، شتابان در چاه  
چه کسی رود شنیده است که سوزان بر خاک\*\*\*چه کسی کوه شنیده است که گریان در چاه  
لرزه افتاد به ارکان دقایق بی‌شک\*\*\*از همان لحظه‌ی پیچیدن طوفان در چاه  
هیچ کس قصِّه‌ی پروانه‌ی چاهی نشنید\*\*\*کاین چنین سوخته از شمع گدازان در چاه  
علی خالقی  
صورت پیوند جهان/140  
دستان پینه بسته  
سجّاده و ستاره شدن ... شوق آسمان\*\*\*همراهی فرشته و فوج کبوتران  
هرگز نخواستند بفهمند عشق را\*\*\*در لابه لای بغض غریب تو، مهربان!  
دستان پینه بستة تو، شرم کوفه بود\*\*\*آن ناله‌های تلخ که در چاه شد نهان   
وقتی دلت هوای سفر کرد پر زدی\*\*\*هرچند گفت خاک: نرو، پیش ما بمان  
ص: 44

مولا! چگونه پر بزنم تا هوای تو\*\*\*با بال‌های خیس و شکسته ... نمی‌توان  
امشب پر است خلوت من از عبور تو\*\*\*امشب پرم از آبی نام تو آسمان!  
نذر مرا قبول کن ای اوج سرنوشت!\*\*\* نذر مرا قبول کن ای شوق بیکران!  
فاطمه تفقّدی  
گزیده ادبیّات معاصر39/119  
بعد از تو ...  
ای حک شده نام تو در قاموس نخلستان\*\*\*وی چشم‌های روشنت فانوس نخلستان  
دیری‌ست این که منتظر مانده به راه تو\*\*\*چشمان اشک آلوده و مأیوس نخلستان  
امروز درد غربتت را خوب فهمیده است\*\*\*جغرافیای ساکت و محبوس نخلستان  
بعد از تو ای تنهاترین تنها، که خواهد بود؟\*\*\*هر نیمه شب تا صبحدم مأنوس نخلستان  
امروز هم در کوچه‌های کوفه می‌پیچید\*\*\*فریاد مظلومیّت و افسوس نخلستان  
بعد از تو حتّی هیچ کس حالی نپرسیده است\*\*\*از دانه های در زمین محبوس نخلستان  
با گریه هایت، موج موج نخل‌ها لرزید\*\*\*بی‌تاب خواهد بود اقیانوس نخلستان  
بعد از تو، تا روز قیامت سرد و تاریک است\*\*\*آری فضای تیره و مأیوس نخلستان  
اسماعیل سکّاک  
ستایش امیرالمؤمنین .../574  
خال روی بسم‌الله  
نقطة تشعشع‌ها! خال روی بسم الله\*\*\*از تو می‌شود روشن جاده‌های مهر و ماه  
از تو شورشی در آب، از تو خیزشی در خاک\*\*\*تو چه گفته‌ای با نخل؟تو چه گفته‌ای با چاه؟  
در گریز آب و خاک، لنگ مانده بود عالم\*\*\*باد لطف تو پیچید، آتش تو شد همراه  
در لطافت خلقت ما فقط ت را دیدیم\*\*\*چشم ما که عین توست می‌شود مگر گمراه؟  
در شب فراموشی، خویش و خاک و خاموشی\*\*\*تا که دست ما گیری، چشم ما تو را در راه ...  
سیّد محمّد حسین ابوترابی  
ستایش امیرالمؤمنین.../603  
ص: 45

ای مرد  
تنهای‌ات را می‌سرایم تا خدا ای مرد\*\*\*آواز غربت در گلویم مانده جا ای مرد  
با زخمهای ناگزیر شانه‌ها این بار\*\*\*ماییمف ما، دردیم آری تا خدا ای مرد  
شبها که طغیان می‌کند این ناشکیب، این چاه\*\*\*مه می‌شود تا دور دست چشمها ای مرد  
بی پرده می‌گویم که تا آن انتظار دور\*\*\*می‌افتد آخر این دل بی دست و پا ای مرد  
با لهجة آتش صدایت می‌کنم انک\*\*\*زیرا که ما با شعله‌هاییم آشنا ای مرد  
با درد این مهفوم داغ شیعه بودن، ما\*\*\*گسترده می‌گردیم،تا بی‌انتها ای مرد  
حشمت سیّدموسوی  
علی (ع) آیینة جمال و جلال/111  
نجوای باران  
پشت سکوتت عمقی از درد است می‌دانم\*\*\*ابری چشمت، آسمان گرد است می‌دانم  
تیغ دو دم تکرار دستت را عطش دارد\*\*\*وقتی هوای رو به رو سرد است می‌دانم  
نجوای باران می‌تراود، چکّه چکّه درد\*\*\*غم را گلوی چاه همدرد است می‌دانم  
می‌خواند هرشب آسمان رنجی پریشان را\*\*\*این گونه تا در سجده یک مرد است می‌دانم  
خشمی مقدّس می‌شود روزی نگاه تو\*\*\*آن روز توفان مشق ناورد است می‌دانم  
حشمت سیّد موسوی  
علی (ع) آیینة جمال و جلال/112  
هفت پشت خورشید  
آسمان، در گذرت، بارانی‌ست\*\*\*قسمت آینه‌ها حیرانی‌ست  
گرد شمعی که قیامت خانه است\*\*\*محشری از سفر پروانه است  
بی تو درهای اجابت بسته\*\*\*جاده از راه نبردن خسته  
چه کسی از زلزله حرفی گفته‌ست\*\*\*که چنین خواب زمین آشفه‌ست؟  
مرگ‌ها همسفر میلادند\*\*\*زخمها ترجمه بیدادند  
ص: 46

شیهه در شیهه جنون می‌تازد\*\*\*باد بر آتش و خون می‌تازد  
چشم‌ها؛ آینه‌ها حیرانند\*\*\*برگها همسفر طوفانند  
سرو بنشست ز پا، تاک شکست\*\*\*خبر آمد، کمر خاک شکست  
ای زمین آینه‌ات را چیدند\*\*\*ماه را از افقت دزدیدند  
هر ستاره پس از این یک داغ است\*\*\*بی تو توفان تبر در باغ است  
بسته بر ناله‌ی ما بعضی راه\*\*\*بی تو احساس زمین زخمی شد  
آسمان سوخت، درختان مردند\*\*\*بی تو گلها همگی پژمردند  
جاده‌ها پای تو را بوسیدند\*\*\*بی تو گلها همگی پوسیدند  
این تنت زنبق و روحت شبنم\*\*\*جان تو آتش و جسم ابریشم  
این نگاهی ابدی حیرانت\*\*\*کهکشانها همه سرگردانت  
ای تو عینیّت هر اسطوره\*\*\*متنزّل شده در هر سوره  
هر دم از دیدن تو چون عیدی‌ست\*\*\*تیغ را عصمت تو تعمیدی‌ست  
ما به دیدار تو عادت داریم\*\*\*در شب چشم تو دعوت داریم  
هر نگاه تو پلی تا دریاست\*\*\*پشت چشمان تو دریا پیداست  
هفت پشتت همه از دریایند\*\*\*از افقهای ازل می‌آیند  
مثل یک قرن سراسر عیدند\*\*\*هفت پشتت همه از خورشیدند  
خضرهای سفر عرفانند\*\*\*هفت پشتت همه از بارانند  
ای چمن تا چمن آوازت سبز\*\*\*در نیازی ازلی نازت سبز  
در بلندای تو می‌ریزد پر\*\*\*بال افلاکی ادارک بشر  
تیغ تو صاعقه‌ای در صف بدر\*\*\*با تو قدر دگر در شب قدر  
ای تو پیوسته ازل را به ابد\*\*\*فصل پیوند محمّد و احد  
مصطفی دید تو را در معراج\*\*\*با تو دم زد ز اناالحق حلّاج  
ص: 47

سرّ مسجودی آدم دیدم\*\*\*در تو توحید مجسّم دیدم  
چشم تو آینه‌ی نیّتهاست\*\*\*دست تو باغ صمیمیّت‌هاست  
آشنایند به یارب‌هایت\*\*\*نخلهای نجف و شبهایت  
نور تا می‌دمد از آن سینه\*\*\*می‌شود گلشن راز آیینه  
مسئلت را به درت ای ساقی\*\*\*کاسه‌ی چشم عدالت باقی  
سرخ شد پلک فلق در خونت\*\*\*نیست افسانه‌ی وهم افسونت  
آسمان در شب محتوم گریست\*\*\*جغد خندید و زمین شوم گریست  
خسته شد حنجره در تاریکی\*\*\*باز شد پنجره در تاریکی  
فصل پرواز، و پرها بسته\*\*\*افقی کور و کبوتر خسته  
باز هم پشت لباسی از دین\*\*\*جاهلیّت زده صف در صفیّن  
داست بر هر چه که رویید زدند\*\*\*شامیان تیغ به خورشید زدند  
بس که تشویش در ایّامت بود\*\*\*آن شب آرامترین شامت بود  
غرق شد آینه‌ات در گرداب\*\*\*محو شد رنگ حقیقت از قاب  
صحب از اسب به زیر افتاده‌ست\*\*\*بوی خون در نفس این جاده‌ست  
بر سرت سایه‌ی ابری دلگیر\*\*\*چک چک زخم ز سقف شمشیر  
صبح گل در نفس شبها مرد\*\*\*جاده در حسرت مرکبها مرد  
امّتی گمشده دور از راهیم\*\*\*رهسپاران شبی بی ماهیم  
ساقی از کوثر شوقم می ده\*\*\*عطشم بنگر و پی در پی ده  
پرویز عبّاسی داکانی  
گزیده ادبیّات معاصر89/62  
سر می برم به چاه  
ای آن که بال بال تو را آسمان کم است\*\*\*وصف تو عاشقانه‌ترین وصف عالم است  
بی سایة عنایت تو ای بزرگوار\*\*\*«کار جهان و خلق جهان جمله درهم است»  
ص: 48

این نبض بی‌قرار به یاد تو می‌تپد\*\*\*هر گوشه‌ای که سفرة زخمی فراهم است  
سر می‌برم به چاه به یاد تو گاه گاه\*\*\*زیرا به ناله‌هایی از این دست محرم است  
از جنس زخم هرچه که گویم از آن توست\*\*\*هر چند دستهای تو از جنس مرهم است  
سیّد مهدی احمدی  
علی (ع) آیینة جمال و جلال/93  
هیچکس دیگر نخواهد شد علی  
ای علی ای بی‌مثال روزگار\*\*\*ای تو مرآت جمال کردگار  
هست خلقت را چنین ذکر جلی\*\*\*«هیچکس دیگر نخواهد شد علی»  
دفتر هستی ز تو شیرازه شد\*\*\*نام حق از تو بلندآوازه شد  
بند تسبیح وجودی ای علی\*\*\*رابط بود و نبودی ای علی  
پیشدستی بر تو در ایمان نشد\*\*\*چون تو کس آگاه بر قرآن نشد  
نیست در عالم ز تو مظلوم‌تر\*\*\*از حقوق حقّه‌اش محرومتر  
جز رسل الله تو را نشناخت کس\*\*\*کی رسد در قعر دریا دست خس  
تو سراپای وجودت دیده‌ای\*\*\*پرده‌های غیب را گردیده‌ای  
جان به قربانت که جان عالمی\*\*\*حق پرستان جهان را محرمی  
هیچ دینی نیست مقبول خدا\*\*\*بی ولایت ای علی مرتضی  
منصور امینی  
دیوان منصور/175  
ببین چگونه9  
کوفیان شانه‌ات را شکستند\*\*\*ذکر شکرانه‌ات را شکستند  
در تب سینة تنگ یک چاه\*\*\*شور مستانه‌ات را شکستند  
تیغ، سجّاده، محراب، خنجر\*\*\*فرق مردانه‌ات را شکستند  
ابن ملجم‌ترین زهرهاشان\*\*\*شهد پیمانه‌ات را شکستند  
ص: 49

سینه‌ات را به آتش کشیدند\*\*\*حرمت خانه‌ات را شکستند  
چون سکوتی مقدّس نشستی\*\*\*زیر شب، شانه‌ات را شکستند  
اطهر سیّد موسوی  
علی (ع) آینة جمال و جلال/54  
تنهایی  
ای کاش بودم مثل تو همراه تنهایی\*\*\*ای انعکاس آینه در چاه تنهایی  
ای بارش غمناک اقیانوس در یک چاه\*\*\*ای آشنای دردو خاطرخواه تنهایی  
ای شانه‌های سبز تو در امتداد صبح\*\*\*تصویر بی‌همتای سوز و آه تنهایی  
آن شب شنیدی کهکشانها یک صدا گفتند\*\*\*افتادم از بام افق، از ماه تنهایی  
مولا اگر چه جاده‌ها بازند امّا من\*\*\*درمانده‌ام از ابتدای راه تنهایی  
زهرا بصارتی متّقی  
علی (ع) آیینة جمال و جلال/99  
حریف جهل قابل  
تیغت حریف جهل قابیل نمی‌شود\*\*\*یک تن، حریف این همه جاهل نمی‌شود  
بگذار کودکانه کلوخی رها کنند\*\*\*دریا به سعی بی‌خردان، گل نمی‌شود  
سیلی به خود نزن که از این خواب رفتگان\*\*\*حتّی یکی به موعظه عاقل نمی‌شود  
یعنی به روی منبر خود هم غریبه‌ای\*\*\*یعنی کسی به سوی تو مایل نمی‌شود  
وقتی کسی کنار تو حتّی تفاوتی\*\*\*بین تو و معاویه قائل نمی‌شود،  
سر را به چاه کن که از این آسمان شوم\*\*\*جز تیغ‌های آخته نازل نمی‌شود  
«سبحان ... فزت ... ربّی العلی بحمده» آه!\*\*\*این سجده‌ها به ذکر تو کامل نمی‌شود  
آقا به ربّ کعبه قسم رستگاری‌ات\*\*\*جز با سری شکافته حاصل نمی‌شود  
عبّاس احمدی  
صورت پیوند جهان/17  
ص: 50

مظلوم‌ترین مرد  
ای مردترین مردم و مظلوم‌ترین مرد\*\*\*اندیشه تو در گذر خاک چه می‌کرد؟  
عمری تو و آزردگی و شکوة در چاه\*\*\*زین قوم جفا پیشه و زان مردم نامرد  
سعی تو بر آن بود که با آیت اخلاص\*\*\*ترویج کنی آن‌چه که پیغمبرت آورد  
آزردة این زمزمة بود و نبودند\*\*\*آنان که ولی‌نعمتشان درد بود، درد  
جنگ تو و شیطان زر و زور گواه است\*\*\*با دیو درون چون تو کسی نیست هماورد  
تقریر کمالات تو در عهدة ما نیست\*\*\*تو سبزترین سبزی و ما زرد‌ترین زرد  
مجید محسنی  
محراب آفتاب/335  
قدسیان در خانه‌ات  
آن‌قدر سبزی که باورها نمی‌فهمد تو را\*\*\*روشنی آن‌سان که دریاها نمی‌فهمد تو را  
آسمان یک فصل کوتاهی‌ست از تفسیر تو\*\*\*هیچ کس در عالم معنا نمی‌فهمد تو را  
گلفروش دوره‌گرد کوچه‌های آسمان!\*\*\*چشم‌های سنگی اینجا نمی‌فهمد تو را  
گاه بارانی که می‌باری میان باغچه\*\*\*گاه تصویری که فرداها نمی‌فهمد تو را  
قدسیان در خانه‌ات دروازه‌بانی می‌کنند\*\*\*کوچه و همسایه‌ات اما نمی‌فهمد تو را!  
باغ از یاد تو روشن می‌شود وقت غروب\*\*\*باز مهتابی‌ترین شب‌ها نمی‌فهمد تو را  
حمید مبشّر  
گزیده ادبیّات معاصر 68/125  
مظلوم اوّل  
باز هم شب باز هم بوی جنون\*\*\*بوی درد و داغ، بوی زخم و خون  
باز غربت، باز بوی بی‌کسی\*\*\*بارش غم، در شب دلواپسی  
باز هم داغ نجیب فاطمه\*\*\*حیدر و قبر غریب فاطمه  
کاش امشب باز باران می‌گرفت\*\*\*گریه‌ام، راه نیستان می‌گرفت  
کاش امشب درد می‌آمد فرود\*\*\*بغض من، داغ علی را می‌سرود  
ص: 51

شیعیان! من داغدارم، چاه کو؟\*\*\*در دل شام سیاهم، ماه کو؟  
چاه کو،تا بشنود درد مرا؟\*\*\*ماه کو، آن شاهد درد آشنا؟  
ای علی هجر و صبوری تا به کی؟\*\*\*چارده قرن از تو دوری، تا به کی؟  
تا به کی باید ز هجرانت سرود؟\*\*\*شعر در وصف شهیدانت سرود؟  
بی تو ای مولا، دل ما کربلاست\*\*\*سهم ما از زندگی، درد و بلاست  
بی تو بر دل مانده زخم صد فدک\*\*\*کو دوبیتی کو جنون، کو نی‌لبک!  
غم مدار امّا، دل ما محکم است\*\*\*گرچه دنیا سهم ابن ملجم است  
ذوالفقارت یا علی، میراث ماست\*\*\*ما به خونخواهی بپا خواهیم خاست  
آه! ای مظلوم اوّل، یا علی\*\*\*یا امام زخم و تاول، یا علی  
ای علی، سنگ صبور فاطمه\*\*\*وارث قلب غیور فاطمه  
ای زلال روشنای ماه،تو\*\*\*آسمانی مرد در هرگاه، تود  
ای شهید فتنة قوم و جمل\*\*\*بهترین تفسیر اخلاص عمل  
حیف! فصلی از تو سهم ما نشد\*\*\*آرزو کردیم ما، امّا نشد  
کاش می‌شد درک می‌کردم تو را\*\*\*می‌شدم با دردهایت آشنا  
با تو من هم گریه می‌کردم به چاه\*\*\*در شب غربت به زیر نور ماه  
می‌شدم آیینه‌دار فاطمه\*\*\*بی‌قرار و داغدار فاطمه   
کاش من جای تو پرپر می‌شدم\*\*\*من شهید زخم خنجر می‌شدم  
ننگ بر من باد، امّا زنده‌ام\*\*\*ای علی جان! از تو من شرمنده‌ام  
آه! ای روح لطیف بی‌قرار\*\*\*چون تو دیگر گل نروید در بهار  
چشمهایت ای طلوع دلنواز\*\*\*بر جهان ای کاش می‌تابید باز  
کاش امشب باز باران می‌گرفت\*\*\*گریه‌ام راه نیستان می‌گرفت  
کاش امشب درد می‌آمد فرود\*\*\*بغض من، داغ علی را می‌سرود  
شیعیان! من داغدار حیدرم\*\*\*داغدار آن بهار پرپرم  
داغدارم، داغدارم، داغدار\*\*\*نیست مردی چون علی، در روزگار  
ص: 52

شیعیان! سخت است ماندن بی «ولی»\*\*\*زنده بودن، بی‌عدالت، بی علی  
زنده بودن در جهانی روسیاه\*\*\*قد کشیدن در لجنزار گناه  
زندگانی به علی، یعنی که «لاف»\*\*\*تیغ‌های مومیائی در غلاف  
زندگانی بی‌علی، لا مذهبی‌ست\*\*\*بی علی باید کنار کفر زیست  
بی علی، سهم جهان بی دردی است\*\*\*زندگی، مهریّه «نامردی» است  
غیرت از قاموسه، خط خورده است\*\*\*عشق، یک مجنون لیلا مرده است  
بی علی دنیا ندارد اعتبار\*\*\*وای بر ما،وای بر این روزگار!  
ای علی! ای آسمانی نورناب\*\*\*باز هم بر عالم خاکی، بتاب  
ای علی، دریاب ما را عاشقیم\*\*\*رخ متاب از ما، به مولا، عاشقیم  
شیعة چشمان مغموم توییم\*\*\*داغدار زخم مظلوم توییم  
ما مسلمان کرامات توییم\*\*\*عارف عطر مناجات توییم  
خیل مستان توییم، ای بوتراب\*\*\*از درت ما را مکن، امشب جواب  
ای علی! ای آفتاب حق سرشت\*\*\*ای قسیم روشنی‌های بهشت  
باز هم امشب به ما «می» می‌دهی؟\*\*\*جرعه‌ای از «بشنو از نی» می‌دهی؟  
جرعه‌ای از عشق، از زخم و نمک؟\*\*\*جرعه‌ای از بی دلی، از نی‌لبک؟  
ساقی کوثر تویی،ما می پرست\*\*\*مستمان کن، مستمان کن، مست مست  
کن اجابت شیعة دلخسته را\*\*\*باز کن دروازه‌های بسته را  
تیرگی را از دل ما دور کن\*\*\*روح ما را با خودت محشور کن  
ای امام عشق، ای نیکو خصال\*\*\*باز هم سیرابمان کن، از وصال  
ای علی! دریاب ما را عاشقیم\*\*\*رخ متاب از ما، به مولا عاشقیم  
جان ما را کن ز عشقت منجلی\*\*\*ای فدایت جان عالم، یا علی  
رضا اسماعیلی  
در حوالی آفتاب/18  
ص: 53

خلوت دلخواه  
مردی شبانه سر به دل چاه می‌کشد\*\*\*آهسته گریه می‌کند و آه می‌کشد  
این کیست؟ این غریبه‌ی تنها که این چنین\*\*\*دریائی از سوت به همراه می‌کشد  
تا از قفس کبوتر بغضش رها شود\*\*\*هر شب سری به خلوت دلخواه می‌کشد  
شب پا به پای گریه‌ی او گریه می‌کند\*\*\*این گونه بار این غم جانکاه می‌کشد  
تا کس نداند او چه کسی بود، دست باد\*\*\*با ابر، پرده‌ای به رخ ماه می کشد [(1)](" \l "p732i1)  
محجوب کرمانشاهی  
هفت مروارید .../68  
چاه و چشمه  
ز خون گو به سجده رخم، تر کنند\*\*\*نماز مرا، بلکه، باور کنند  
بگو این حیقت به اهل مجاز\*\*\*نماست از من،نه من از نماز  
در اثبات من هست، اثبات دین\*\*\*که روح نمازم من و ذات دین  
از آن رو، دعا روی آرد به من\*\*\*که داند، که دین، دین دارد به من  
چو این لفظ، دارد به معنا نیاز\*\*\*به سوی علی، روی دار نماس  
به یک سوره، من کز دو لب رانده‌ام\*\*\*به حمد همه، فاتحه خوانده‌ام  
همین نکته، در ذهن تاریخ، بس\*\*\*که مظلوم‌تر از علی، نیست کس  
ندیده است یک روز، چشم سحر\*\*\*ز خورشید چشمم، سحرخیزتر  
زمن، سر نزد پیش‌تر آفتاب\*\*\*مگر خواب بیند، علی را به خواب  
به شامم فلک آفتابی نداد\*\*\*سلا مرا، کس جوابی نداد  
کسی را چو من، دهر، تنها نکرد\*\*\*زدم هر دری را، کسی وا نکرد  
مرا می‌شناسند ویرانه‌ها\*\*\*خرابه نشینان بی‌خانه‌ها  
ص: 54

1- 1- این شعر به نام صدیقه رضانژاد، نیز در مجموعه آثار برگزیده نخستین جشواره نهج‌البلاغه/30 چاپ و منتشر شده است!

در خانه‌ی ن، نبندد کسی\*\*\*که حاجت روا رفته زین در، بسی  
چه شب‌ها که من بودم و چاه بود\*\*\*گواه شب و چاه و من، ماه بود  
چه شب‌ها که از آهم افروخت چاه\*\*\*نمی‌بود اگر اشک، می‌سوخت چاه  
ز بس بستر اشک من خاک شد\*\*\*دل خاک هم، در غمم چاک شد  
دلم سر، پی گریه در چاه داشت\*\*\*که شب چاه و چشمه، به هم راه داشت  
دلم ریخت بس اشک آهش به چاه\*\*\*زد، از چشم و دل، آب و آتش به چاه  
چو یک چاه، از دردم آگاه شد\*\*\*پر از اشک،دامان هر چاه شد  
پس از گریه‌ی های های علی\*\*\*شده چشمه‌ها، چشم‌های علی  
به تو گفتم ای چاه، دردم بسی\*\*\*به لب مهر- نه- کنز اسرار باش  
ز غم‌های روزان و آه شبان\*\*\*تو را گوش دیدم، نگردی زبان  
دلم با کسی جز تو نجوا نکرد\*\*\*کسی چاه را ظرف دریا نکرد  
تو گل کرد اشک من دیده‌ای\*\*\*تو زین آب، دامن دمن دیده‌ای  
اگر آهم ای چاه بیرون دهی\*\*\*به صد شعله دامان گردون دهی  
مرا سهم غم بود و اندوه بود\*\*\*یقین آب می‌شد، اگر کوه بود  
علی، همدل و همزبانی نداشت\*\*\*که شب‌ها به گوش تو سر می‌گذاشت  
ستم ، همدل و همزبانم گرفت\*\*\*ز من همسر راز دانم گرفت  
ز رازی که شبها نخفتم مگوی\*\*\*نگویی به گوشت چه گفتم مگوی  
اگر یافتی گوش محرم بگوی\*\*\*فراوان شنیدی ولی، کم بگوی  
بگو روح عشق و مناجات رفت\*\*\*چه ماندید؟ پیر از خرابات رفت  
بگو رفت و با خویش ادراک برد\*\*\*دل چاک را در دل خاک برد  
بگو رفت مرد قضا و غزا\*\*\*شه با فقیران شده، هم غذا  
ص: 55

بگو جز غم جهل مردم نخورد\*\*\*بهشت آفرین بود و گندم نخورد  
بگو دور خون جگرها گذشت\*\*\*سحرهای او در شهرها[(1)](" \l "p734i1) گذشت  
بگو کوفیان، قدر نشناختند\*\*\*وفا را به نرد جفا باختند  
بگو تیر، مرغ شباهنگ خورد\*\*\*دل شیشه‌ام، از همه سنگ خورد  
بگو راه مشکل گشا، بسته شد\*\*\*بگو دست دست خدا، بسته شد  
بگو منفعل شد زمین از زمان\*\*\*که شد آسمان، بسته بر ریسمان  
ز شرم آب شد،تار و پود رسن\*\*\*که بستند با آن، ید بوالحسن  
کشاندند با دست بسته م را\*\*\*لبی وانشد تا بپرسد چرا  
ندیدند کوران پر مکر و فن \*\*\*که محراب آید به پابوس من  
بگو سایه‌ای ماند از رهروان\*\*\*احد؛ بدر؛ خیبر؛ جمل؛نهروان  
علی ماند تنها و تنهاترین\*\*\*همه ناکثین، مارقین، قاسطین  
به صورت همه مرد و، نامردها\*\*\*نه در فکر درمان و، بی دردها  
چو دشمن به سندان، همه مشت زد\*\*\*مرا دوست شد، خنجر از پشت زد  
شما مردم مرده دل، مردکش\*\*\*نبینید بعد از عی روی خوش  
شما خواب بودید و دیدید خواب\*\*\*چو خفّاش بودید با آفتاب  
زمان در زمین جستجویم کند\*\*\*نسیمم نیابد که بویم کند  
نباید مرا بر شما رهبری\*\*\*شما دیگرید، و علی دیگری  
به جان آتشی مشتعل داشتم\*\*\*بگو داغ زهرا به دل داشتم  
فلک، از سپهر من اختر گرفت\*\*\*ز قرآن من کفر، کوثر گرفت  
بگو نی در خانه آتش گرفت\*\*\*گل و شمع و پروانه آتش گرفت  
بگو در قفس می‌کشیدم نفس\*\*\*فقط چاه می‌داند و هیچکس  
غم و دردم، آخر به پایان رسید\*\*\*به زهرا بگویید مهمان رسید  
خداحافظ، ای بیت‌الاحزان یار\*\*\*خداحافظ، ای قبر پنهای یار  
ص: 56

1- 1- سَهَرها: شب زنده‌داری‌ها

خداحافظی می‌کنم، با همه\*\*\*که چشم انتظارم بود فاطمه  
نشان تا دهم فرق بشکسته را\*\*\*نشانم دهد بازوی خسته را  
تو آوردی ای شهر جان بر لبم\*\*\*مدارا کن ای کوفه با زینبم  
میافزا به نام خود این ننگ را\*\*\*مده در کف کوفثیان سنگ را  
علی انسانی  
دل سنگ آب شد/82  
در غربت نخیله  
امّا به من نگفت  
هر روز  
روز آتش و تبخیر  
فصل مذاب جاری اندوه  
از چشم کوه بود  
گفتم:  
«آیا دلت برای عدالت نسوخته است؟»  
در من نگاه کرد  
چیزی نگفت و باز نگاهی به چاه کرد  
گفتم بگو  
از غربت نخیله بگو  
آرام، بال پنجره را وا کرد  
بی‌پاسخی اشاره به دریا کرد  
اما به من نگفت  
دریا برای چه تنهاست  
اما به من نگفت  
سعید یوسف‌نیا  
گزیده‌ی ادبیّات معاصر 9/62  
ص: 57

پنجره  
به حکم شرط و شمشیر عدالت  
در سحرگاهان  
- شبی خونین-  
سکوت سینة تاریخ می‌گوید:  
نه!   
هرگز!  
ص: 58

چشمهایت را نفهمیدیم  
و فریاد غریبت را   
که در آرامش شب خدشه می‌انداخت  
چه نامردانه  
زیر سایة دست تو روییدیم  
و   
پیچیدیم در پای تو  
همچون مار  
تو از ما سوختی  
از این همه دل مرده در تزویر  
چگونه یاری‌ات کردیم؟  
چگونه یاری‌ات کردیم در غوغای خنجرها؟  
و با تو از کدامین پنجره خواندیم فردا را  
و دریا را  
که نعش سایه‌ها را رانده بر ساحل  
ز چشم این همه آلوده، وحشت می‌خزید  
از چشم تو خورشید  
نه!  
هرگز! زخمهای ساکتت را ما نفهمیدیم  
تو تنها بودی  
امّا  
ما در اوج مدّعای خود  
چه بودیم؟  
جز شبی دلسرد  
... دلگیر  
و با تو  
از کدامین پنجره  
خواندیم فردا را؟  
بگو!  
ای رستگار اوّلین و آخرین  
این خون سرخت  
ضامن آیینه و  
... محراب  
حمید کرمی  
گزیده ادبیّات معاصر 21/23  
علی و چاه  
آن آه که در چاه دمیدی خون شد\*\*\*چون شیرة غم بر آب چاه افزون شد  
وان آب دوید در رگ خاک و سپس\*\*\*از خاک دمید و لالة گلگون شد  
تنها سر چاه می‌روم، گاه به گاه\*\*\*سر می‌نهم اندوهگنان چون تو به چاه  
می‌گریم و با یاد غمت می‌گویم\*\*\*لا حول و لا قوّة الّا بالله  
سیّد علی موسوی گرمارودی  
دستچین/158  
ص: 59

در چاه چگونه؟  
از درد تو کس نبود آگه یارا\*\*\*وان سوز هنوز می‌گدازد ما را  
اندوه به گوش چاه گفتی، عجب است\*\*\*در چاه چگونه ریختی دریا را  
در محفل غم، جام گزینش چرخید\*\*\*خورشید در آیینه بینش چرخید  
در عرصه ساکن ازل، روز نخست\*\*\*حق گفت علی و آفرینش چرخید  
محمّد رضا محمّدی نیکو  
محراب آفتاب/ 433  
ای مردتر از مرد!  
فریاد که فریاد تو در چاه فرو ماند\*\*\*ای داد که بی داد تو را رهبر خود خواند  
معصوب مبه عیب است و مروّت همه متروک\*\*\*بذری که فشاندی نکند بار نیفشاند؟!  
هیهات که بی عدل علی، دل همه درد است\*\*\*بی مهر و مروّت همه جا، ساکت و سرد است  
تا «عادل موعود» شود حاکم حاضر\*\*\*فریاد که در یاد، علی عادل فرد است  
آن «مردتر از مرد» که گفتند تو بودی\*\*\*حقّی که شنیدند و نهفتند تو بودی  
گشتند ملول از دد و دیوان زمانه\*\*\*آن آدم عادل که نجستند تو بودی  
دیدند تو را مرد خدا، درک نکردند\*\*\*خواندند دل و دین همه جا، درک نکردند  
رفتند به هر راه به بن بست رسیدند\*\*\*گفتند: «علی، عادل ما» درک نکردند  
دیدم که سراپا همه انصاف، تو بودی\*\*\*گفتم که خدا را همه اوصاف، تو بودی  
گیرم که سیاه است سیاست ز اساسش\*\*\*اما همه جا، با همگان صاف تو بودی  
خیلی خلفا خوانده و تا شاه شنیدیم\*\*\*صد یوسف اگر از دل هر چاه کشیدیم  
امّا به خدا جز تو علی، ای اسدالله\*\*\*ما حاکم مظلوم به والله ندیدیم  
ص: 60

بسیار بزرگی که چو شد صاحب قدرت\*\*\*کوچک شد و گردید بلا، موجب نفرت  
تا این که تو را دید چنین گفت حکومت:\*\*\*با عدل علی، عشق خدا، یافت فرصت  
مشروب به جز خون دلت نوش نکردی\*\*\*جز صوت عدالت به کسی گوش نکردی  
می‌سوخت دلت در غم مردی که تو را کشت\*\*\*تا جان به لبت بود فراموش نکردی  
دنیا نه همه درد که درمان، تک و تو بود\*\*\*عالم همه رهبر، همه جا، در همه سو بود  
رفتیم و رسیدیم و رهیدیم زیک، یک \*\*\*هر فوق که دیدیم به پیش تو، فرو بود  
محمّد صحّتی سردرودی  
77/10/23- قم  
سینة چاه  
لبریز شود جهان زدردی جانکاه\*\*\*گر راز برون بریزد از سینة چاه  
مردی چو علی غریب می‌نالیده‌ست:\*\*\*لا حول و لا قوّه الّا بالله  
محمّد باقر روشن‌نیا  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/186  
فوّاره آه  
حق بود نشستند و نگاهش کردند\*\*\*راندند ز خود رفیق چاهش کردند  
در آینه ریختند تنهایی را \*\*\*آن قدر که فوّاره آهش کردند  
شب یلدای غریب  
غریبی که ز چشمش آه می‌ریخت\*\*\*و بغض خویش را در چاه می‌ریخت  
بمیرم در شب یلدای غربت\*\*\*چه صبری خاک را بر ماه می‌ریخت  
سیّد محمّد حسی ابوترابی  
ستایش امیرالمؤمنین.../605  
ص: 61

نافله بقیع  
از تفرقه خسته است یک مرد غریب\*\*\*در خلسه نشسته است یک مرد غریب  
از نافله بقیع بر می‌گردد\*\*\*چون شمع شکسته است یک مرد غریب  
زکریّا تفعّلی  
در حوالی آفتاب/101  
چارده قرن گذشت  
حلقه‌ست زمین و، او نگین‌ست هنوز\*\*\*صد چشم، زمان سوی زمین‌ست هنوز  
زان فاجعه‌گر چه چارده قرن گذشت\*\*\*والله علی خانه نشین‌ست هنوز  
علی انسانی  
دل سنگ آب شد/ 79  
بیست و پنج سال سکوت  
از فتنه و اختلاف دوری می‌کرد\*\*\*صرف‌نظر از حقّ ضروری می‌کرد  
- می‌خواست که اسلام نیفتد از پای-\*\*\*یک چارم قرن اگر صبوری می‌کرد  
تنهایی  
در جنگ احد دلیری‌اش را دیدند\*\*\*در جبهة حقّ امیری‌اش را دیدند  
در مدّت بیست و پنج پاییز و بهار\*\*\*تنهایی و گوشه‌گیری‌اش را دیدند  
خانه‌نشینی  
عطر سخنان او عبیر‌آمیز است\*\*\*آوای مقدّسش عدالت‌خیز است  
آن کس که به پا خاسته اسلام از او\*\*\*در خانه نشست‌اش سؤال‌انگیز است  
سکوت[(1)](" \l "p740i1)  
گر از همه سو بلا ببارد چون تگرگ\*\*\*از نخل یقین من نریزد یک برگ  
گویند ز بیم مرگ، خاموشم من\*\*\*فرزند ابی طالب و اندیشه ز مرگ؟!  
ص: 62

1- 1- و اِن اَشکت یقولوا جَزعَ منَ‌الموت! هیهات بَعد اللتّیا و التی و الله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امّه. نهج‌البلاغه، خطبه 5.

دلتنگی[(1)](" \l "p741i1)  
زیبایی چشمه‌سار در چشمش بود\*\*\*دلتنگی و انتظار در چشمش بود  
در کوفة بی وفا صبوری می‌کرد \*\*\*با آن که همیشه خار در چشمش بود  
بغض  
هر چند که به نیام شمشیرش بود\*\*\*برّاتر از آن، نعرة تکبیرش بود  
دردا که دلش شکست امّا نشکست\*\*\*بغضی که چو استخوان گلوگیرش بود  
مظلومیّت  
بود از همگان به منزلت والاتر\*\*\*در ارج و عروج، از همه بالاتر  
افسوس که در بستر تاریخ، جهان\*\*\*مظلوم ندید، از علی تنهاتر  
با چاه بگو  
ای هم نفس مرغ شباهنگ، علی\*\*\*با چاه بگو درد دل تنگ، علی  
ای کشتة عدل و داد، ای شیر خدا\*\*\*از صبر تو آب شد دل سنگ، علی  
کبوتران چاهی  
شد تنگ غروب و بر دلم آه نشست\*\*\*دردامن شب ستاره با ماه نشست  
شیون زکبوتران چاهی برخاست\*\*\*فریاد تو وقتی به دل چاه نشست  
ای مهتاب ...  
خورشید نشان نمی‌دهد جایش را\*\*\*گم کرده ستاره هم ردپایش را  
ما محرم اسرار نه‌ایم، ای مهتاب\*\*\*از چاه بپرس راز دلهایش را  
ص: 63

1- 1- فَصَبرت و فی العَین قدی و فی الحلق شَجی نهج‌البلاغه، خطبه شقشقیه.

گردآوری قرآن  
هر لحظه به سینه‌اش غمی تازه نشست\*\*\*حسرت به دلش برون ز اندازه نشست  
با این همه، با همّت مظلوم غدیر\*\*\*قرآن پراکنده به شیرازه نشست  
لیلة القدر  
گفتند: که اسطوره صبری مولا!\*\*\*تو شیر خدایی و هژبری مولا!  
مثل شب قدر، ناشناسی، افسوس\*\*\*خورشیدی و باز پشت ابری مولا!  
محمّد جواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/58  
مالک اشتر  
قدر تو بلند است و سترگ است ای مرد\*\*\*تو یوسف و دشمن تو گرگ است ای مرد  
ای «مالک اشتر» علی خیز از جای\*\*\*داغ دو مصیبتی بزرگ است ای مرد  
عمّار یاسر  
«عمّار» که از قبلیه یاسر بود\*\*\*در شرح فضایلش بیان قاصر بود  
تا داشت نفس، ز عشق مولا دم زد\*\*\*تا بود، علی را همه جا ناصر بود  
کمیل بن زیاد  
دل جام بلی ز روی میل از تو گرفت\*\*\*تأثیر، ستاره سهیل از تو گرفت  
ای روح دعا بعد تو شد عالمتاب\*\*\*انوار دعایی که کمیل از تو گرفت  
دعای کمیل[(1)](" \l "p742i1)  
ای مثل محمّد امین پاک و امین\*\*\*وی جلوه حق در آسمان‌ها و زمین  
بگذار شبی تو را بخوانم چو کمیل\*\*\*«اَشتاقَ الی قربکَ فی المشتاقین»  
محمّد جواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/75  
ص: 64

1- 1-شتاقَ الی قربکَ فی المشتاقین بخشی از دعای کمیل.

ص: 65

ص: 66

### فصل هشتم: از مکتب مرتضی علی

#### سیاست سبز انصاف؛ عدل علی

حقّ و باطل  
شندیم: آب به جنگ اندرون، معاویه بست\*\*\*به روی شاه ولایت چرا که بود خسی  
علی به حمله گرفت آب و، باز کرد سیل\*\*\*چرا که او کس هر بیکس است و دادرسی  
سه بار دست به دست آمد آب و، در هر بار\*\*\*علی چنین هنری کرد و، او چنان هوسی  
فضول گفت که: ارفاق تا به این حد بس\*\*\*که بی‌حیایی دشمن ز حد گذشت بسی  
جواب داد که: ما جنگ بهر آن داریم\*\*\*که نان و آب نبندد کسی به روی کسی  
غلام همّت آن قهرمان کون و مکان\*\*\*که بی رضای الهی نمی‌زند نفسی  
تو هم بیا و تماشای حقّ و باطل کن\*\*\*ببین که در پی سیمرغ می‌جهد مگسی!  
استاد شهریار  
کلیّات دیوان شهریان 690/1  
ص: 67

علی و دنیا  
علی به باغ فدک، بیل زارعان بر دوش\*\*\*چنان که چوب شبانان، عصاست با موسا  
هوا تفیده، دهن روزه، کار مرد افکن\*\*\*ولی چه حمله بی‌جا، به کوه پابرجا  
عرق به طرف جبین، شدّه‌های مروارید\*\*\*که موج ریخته باشد، به ساحل دریا  
فتاد ناگهش از پیش دیده، پرده غیب\*\*\*به چشم باز فرو رفت، در دل رؤیا  
چه دید؟ فتنه فتّانه‌ای‌ست شهر آشوب\*\*\*شکسته طرف نقاب و، گسسته بند قبا  
به شیوه، چون قلم سحر سامری فتنه\*\*\*به غمزه، چون غزل قیس عامری غوغا  
به بنت عامره ماند، که در بلاد عرب\*\*\*ستاره‌ای‌ست درخشان و، شاهدی یکتا  
ولی چو شعله، از خشک و تر نیندیشد\*\*\*سلیطه‌ای‌ست، کجا پرده و کجا پروا؟  
کمانه بسته،چو تیر شهاب می‌آمد\*\*\*که موج سر همه کوبد، به سینه خارا  
علی جوان یلی بود، نو خط ونورس\*\*\*ولی کجا سگ نفس و حریم شیر خدا؟  
رسید در حرم حرمت و عفاف علی\*\*\*به عشوه کرد سلامی و، گفت: من دنیا  
مرا به عقد خود آور، که من برای علی\*\*\*برات عزّتم از بارگاه عزّ و علا  
قبول صیغه عقد و، کلید گنچ الست\*\*\*نهفته زیر زبانت، یکی بگوی: بلا  
بیا معامله کن، بیل دست مزدوران\*\*\*به من ده و، بستان تاج و تخت استغنا  
کلید هر چه خزانه است، با تو خواهم داد\*\*\*جهیز من شجرالخلد جنّت المأوا  
علی مخاطره‌ها دیده، جنگ‌ها کرده\*\*\*ولی چه بود که این‌جا عظیم یافت بلا؟  
چه رخنه بود، به ارکان دین که در ملکوت\*\*\*فرشتگان همه برداشتند، دست دعا  
«جهاد اکبر» سردار دین و تقوا بود\*\*\*در این مخاطره لرزید عرش و فرش و سما  
علی سفیه دل، سخت در تلاطم دید\*\*\*ولی سکینه غیبی، رسید و گفت: بپا  
بلی، سفیه نوح و نجات امت بود\*\*\*که باز یافت سکونت، به عرشه اعلا  
علی به چشم خدا، خیره شد به دختر و یافت\*\*\*چروک سیرت زشتش، به صورت زیبا  
ببین چه گفت؟ که ابقا به هیچ نکته نکرد\*\*\*برو بور، که تو با کس نمی‌کنی ابقا  
برو، تو گرسنه چشمان کوردل بفریب\*\*\*که من به فضل خدا، سیرم از جمال شما  
من از جهان شما، جمله قانعم به کفاف\*\*\*بد آن قدر، که رضا داده کارگاه قضا  
من از جهان به همین قوت قانعم، آری\*\*\*کجا رسد همه دنیا، به یک تن تنها   
ص: 68

از این گذشته، جهان خوان لاشخوران است\*\*\*به میهمانی کرکس، نمی‌رود عنقا  
من از جهان تو، یک گوشه خواهم و آن هم\*\*\*پی مبادله، با زاد و توشه عقبا  
گرفتم آن که جهان را، همه به من دادی\*\*\*مگر نه سیر و مسیر جهان بود،به فنا  
چگونه کام علی را، روا توانی ساخت\*\*\*جهان نساخته هیچ آفریده کامروا  
کدام عهد تو بستی، که باز نشکستی\*\*\*کدام عاشق بی‌دل، که از تو دید وفا  
مگر نه پادشهان را و، پهلوانان را\*\*\*به زیر خاک و گل و تخته سنگ، دادی جا  
مگر نه خاتم پیغمبران محمّد، مرد\*\*\*که بود سر گل اولاد آدم و حوّا  
دهان گرگ اجل را، کجا توانی بست؟\*\*\*مگر ندوخته چشم حریص گور، به ما  
هوای آتش شوقم، به عالم دگر است\*\*\*به آب و خاک خسیسان، چه جای نشو و نما؟  
چنین رباط سپنجی، کجا سزای من است\*\*\*سرای سرمدی‌ام ده، که آن مراست سزا  
بدین جهان فنا، می‌توان تجارت کرد\*\*\*تجارتی که بود سود آن، جهان بقا  
مگر کنند به اسعار آخرت تبدیل\*\*\*وگرنه نقد جهان، قصّه بود و باد هوا  
برو به دور، که دنیا به پیش چشم علی\*\*\*همه کتیبه عبرت خوش است و دور نما  
حریف باخته، تا رفت دور خود پیچید\*\*\*فتاد، پرده‌اش از روی کید و مکر و ریا  
عوارض از بزک و، زرق و برق‌ها همه ریخت\*\*\*حقایق آن چه که در پرده بود، شد پیدا  
خدا به دور! چه عفریت بدهیولایی\*\*\*عجوز و عاریتی، جمله بر تنش اعضا  
چنان که، گیسو و پستان و چشم مصنوعی است\*\*\*جمال پیر زنک‌های هرزه حالا  
دوباره بیل علی شد بلند و، می‌دانی\*\*\*به گوش دیو چه می‌گفت با زبان صدا:  
برو به کار خود ای دون، که در دیار علی\*\*\*به عالیم نفروشند، مویی از زهرا  
استاد شهریار  
کلیّات دیوان 1087/2  
پدر یتیمان  
عی آن صبح صادق، آن شب قدر\*\*\*علی شرح «اَلَم نَشرَح لَکَ صدر»  
علی، آن مظهر یکتا پرستی\*\*\*علی، روح حیات و جان هستی  
ص: 69

علی آیینه وحی و نبوّت\*\*\*فروغ دیده عدل و مروّت  
زنی را دید روزی در گذرگاه\*\*\*نهان در پرده‌ای از حسرت و آه  
به دوش خود فکنده مشک آبی\*\*\*نگاه او سؤال بی‌جوابی  
چو دریا موج زن، چون چشمه در جوش\*\*\*چو نی با ناله همدست و هماغوش  
حدیث از ماجرای خویش می‌کرد\*\*\*شکایت با خدای خویش می‌کرد  
که یارب! من روانی خسته دارم\*\*\*ولی پیوند با غم بسته دارم  
غم و اندوهم از اندوه بیش ست\*\*\*دلم خلوت نشین داغ خویش است  
بهارم رویش درد است، یارب!\*\*\*گلم پاییز پرورد است، یارب!  
شکسته سنگ غربت شیشه‌ام را\*\*\*صبوری سوخت برگ و ریشه‌ام را  
چرا صد داغ بر این دل بماند؟\*\*\*علی از حال ما غافل بماند؟  
تو روشن کن غم آباد دلم را\*\*\*تو بستان از علی داد دلم را!  
زن غمدیده با خود عالمی داشت\*\*\*نهان در سینه‌اش بذر غمی کاشت  
علی چون موج از این توفان برآشفت\*\*\*به او نزدیک شد آهسته و گفت:  
که بگذر از علی، لطف و کرم کن\*\*\*به درگاه الهی شکوه کم کن  
علی، گیرم نشد همداستانت!\*\*\*به جای او منم بر آستانت  
مده آزار خود زین بیش، مادر! \*\*\*به من ده ظرف آب خویش، مادر!  
که من چون سایه همراه تو هستم\*\*\*بود سر رشته آهت به دستم  
چو با او از سر رأفت سخن گفت\*\*\*به سقّایی خود او را پذیرفت  
علی همراه او بی‌تاب می‌رفت\*\*\*به دوش افکنده مشک آب می‌رفت  
زن دل‌خسته چون مهر و وفا دید\*\*\*ز مرد رهگذر صدق و صفا دید  
روان شد سوی منزل با همان حال\*\*\*سبک سیر و سبکبار و سبکبال  
دعا می‌کرد مرد رهگذر را\*\*\*همان صاحبدل صاحب‌نظر را  
قدم در ره چوبا آن مرد حق زد\*\*\*کتاب خاطراتش را ورق زد:  
ص: 70

که بر روی خوشی در بسته‌ام من\*\*\*پرستویم، ولی پربسته‌ام من  
شکوه شادی‌ام از یاد رفته‌ست\*\*\*سر و سامان من بر باد رفته‌ست  
«در آن مدّت که ما را وقت خوش بود»\*\*\*فلک کی این همه مظلوم کش بود؟  
مرا تا سایه همسر به سر بود\*\*\*بساط زندگانی مختصر بود  
دریغ! از کف، گرامی گوهرم رفت\*\*\*به استقبال دشمن، شوهرم رفت  
جوانمرد و مجاهد، آهنین عزم\*\*\*به فرمان علی شد عازم رزم  
کمربند جهادش را گره زد\*\*\*شرار از دل گرفت و بر زره زد  
به میدان رو نهاد و ترک سر گفت\*\*\*به رنگ ارغوان در دشت خون خفت  
به خون رنگین چو دیدم جامه‌اش را\*\*\*سحر خواندم شهادت نامه‌اش را  
من اکنون بینوایی دل به دستم\*\*\*تهی دستی بدون سرپرستم  
خبردار از خزان من، نسیم است\*\*\*نصیب این صدف درّ یتیم است  
نه شب دارم از این اندیشه نه روز\*\*\*غم جانکاه دارم، آه جان‌سوز  
مرا چون شعله، در هم پیچ کردند\*\*\*امید شادی‌ام را هیچ کردند  
فلک را چیست رسم عهد بستن؟\*\*\*نمک خوردن نمکدان را شکستن!  
به دست و بال ما پیچید ایّام\*\*\*گل امّید ما را چید ایّام  
گره زد گر چه دست غم به کارم\*\*\*به یارب‌های خود امّیدوارم  
علی را پاس حرمت گرچه بر ماست\*\*\*خدا بین من و او حکمفرماست  
در این گفت و شنود حسرت‌آلود\*\*\*که در روح علی توفان به پا بود  
نمایان شد سواد خانه از دور\*\*\*چه خانه،کلبه‌ای بی رونق و نور  
امیرمؤمنان مولی الموالی\*\*\*رها در هاله آشفته حالی  
امانت را به آن آزرده جان داد\*\*\* -که آهش آسمانها را تکان داد-  
چو کم کم آشنای راز گردید\*\*\*شکسته دل به منزل باز گردید  
چنان آن روز غم در او اثر کرد\*\*\*که شب را با پریشانی سحر کرد  
سپیده آرزوی سر زدن داشت\*\*\*علی را دل، هوای پر زدن داشت  
ص: 71

مهیّا ظرفی از خرما و نان کرد\*\*\*توکّل بر خدای مهربان کرد  
گرفت آن بار سنگین را به شانه\*\*\*روان در کوی و برزن تا نشانه  
رسید و حلقه بر در کوفت چندی\*\*\*به گوش آمد نوای مستمندی  
که در این ساه روشن، پشت در کیست\*\*\*علی گفتا: کسی جز رهگذر نیست  
همان یاریگر و همپای دوشم\*\*\*که اندوه تو دارم سر به گوشم  
به شوق بنده حاجت روایی\*\*\*فراهم کرده‌ام برگ و نوایی  
به مهمانی پذیرا باش ما را\*\*\*ببخشاید خدایت کاهش ما را!  
قدم در خانه چون بگذاشت مولی\*\*\*حدیث نفس با خود داشت مولی  
صفا بخشید باغ لاله‌ها را\*\*\*گرفت از او سراغ لاله‌ها را  
ز احوال یتیمان پرس و جو کرد\*\*\*به مژگان زخم دلها را رفو کرد  
چو آهنگ نوازش ساز فرمود\*\*\*به نرمی غنچه لب باز فرمود  
که از این رهگذر بشنو بشارت\*\*\*ز من فرمانبری وز تو اشارت  
برآنم من که در یاری بکوشم\*\*\*چو رود و چشمه برخیزم، بجوشم  
زن مسکین که احسان و کرم دید\*\*\*ز رحمت سایبانی در حرم دید  
دلش می‌خواست کارش ساده گردد\*\*\*بگفا: تا خمیر آماده گردد  
مرا چندین کبوتر همنشین است\*\*\*تمنّایی که دارم از تو این است  
که باشی شمع این جمع پریشان\*\*\*به دلجویی بپرسی حال ایشان  
یتیمان مرا سرگرم داری\*\*\*که خویی چون بنفشه نرم داری  
علی، خیل یتیمان را پدر بود\*\*\*ولی این‌جا، دل و دستی دگر بود  
علی، آن عشق و ایمان را تجسّم\*\*\*نشسته بر لبش نقش تبسّم  
نشست آن‌جا به رسم دلنوازی\*\*\*گرفت آن بینوایان را به بازی  
یکی را جا به روی دوش خود داد\*\*\*یکی را گرمی از آغوش خود داد  
یکی را با محبّت رو به رو کرد\*\*\*یکی را مثل گل بوسید و بو کرد  
یکی را لقمه‌ای خرما و نان داد\*\*\*یکی را جرعه‌ای آب روان داد  
ص: 72

یکی خوشدل به آب و دانه او\*\*\*یکی بهاد سر با شانه او  
علی از شوق، دل را لب به لب کرد\*\*\*وزان ایتام، حلیّت طلب کرد  
و با هر گوهر اشکی که می‌سفت\*\*\*به گوش کودکان آهسته می‌گفت:  
اگر دیر آمدم،تأخیر کردم\*\*\*اگر غافل شدم، تقصیر کردم  
وگر بردم من از خاطر شما را\*\*\*عزیزان! بگذرید از من، خدا را!  
خمیر آماده شد باز آمد آن زن\*\*\*سوی خلوتگه راز آمد آن زن  
بگفتا دارم اینک خواهش از تو\*\*\*یتیم از من، تنور آتش از تو  
به پاخیز و برافروز آذرخشی\*\*\*که بر دلهای ما گرما ببخشی  
تنور خانه را تا آتش افروخت\*\*\*علی شمع وجود خویش را سوخت  
چو گرما در وجود او اثر کرد\*\*\*علی با خویشتن این نغمه سرکرد:  
که این نفس علی، داد از تغافل!\*\*\*چرا باید بسوزد خرمن گل؟!  
چرا از یاد بردی لاله‌ها را!\*\*\*چرا نشنیدی این غمناله‌ها را!  
چرا نیلوفری شد یاس این باغ\*\*\*چرا نشکفته ماند احساس این باغ  
چرا از بیدلان مهجور ماندی؟!\*\*\*چرا از بینوایان دور ماندی؟!  
نبخشد گر تو را عفو الهی\*\*\*سزای آتشی، خواهی نخواهی!  
سزای توست تلخی و مرارت\*\*\*بسوز ای دل! بچش طعم حرارت  
بسوز، ای آشنای روح پرور!\*\*\*بسوز، ای سینه اندوه پرور!  
علی گرم صفای جان و دل بود\*\*\*از آن باغ و از آن گلها خجل بود  
خدا را با دلی پر درد می‌خواند\*\*\*به عذر آن که غلفت کرد می‌خواند  
دراین سوز و گداز ای دل ای دل\*\*\*زن همسایه وارد شد به منزل  
نگاهش با علی چون رو به رو شد\*\*\*تواضع کرد و در حیرت از او شد  
به صاحب‌خاه گفت این غفلت از چیست\*\*\*نمی‌دانی مگر این میهمان کیست؟  
بهار معرفت، گلزار بینش\*\*\*معمّای کتاب آفرینش  
ص: 73

دلیل روشن یکتاپرستی\*\*\*شگفت‌آورترین اعجاز هستی  
ولایش شرط توحید من و توست\*\*\*نگاهش نور امّید من و توست  
اگر چه همنشین با خاکیان است\*\*\*نگین خاتم افلاکیان است  
گرفته نخل عصمت ریشه از او\*\*\*فروزان، مشعل اندیشه از او  
تولّایش گل باغ یقین است\*\*\*امیر ما، امام المتّقین است!  
زن دل خسته گف ای وای، ای وای\*\*\*چو برق آسیمه سر برخاست از جای  
سرشک از دیده چون باران فرو ریخت\*\*\*وجود خویش را در پای او ریخت  
غمش همرنگ غم‌های علی شد\*\*\*سرش خاک قدم‌های علی شد  
میان گریه‌های، های، هایش\*\*\*هم آوای نیستان شد نوایش   
که بر این ذرّه، ای خورشید رخشا\*\*\*ببخشای و ببخشای و ببخشا!  
فروغ مهر تو پرتو فکن بود\*\*\*ز غلفت پرده پیش چشم من بود  
خدا را! سوختم من، ساختم من\*\*\*علی را دیدم و نشناختم من!  
به چشمم توتیا خاک در توست\*\*\*رواق دیده من منظر توست  
قصور از تو نشد، تقصیر من بود\*\*\*گناه آه بی‌تأثیر من بود  
«به تقصیری که از حد بیش کردم\*\*\*خجالت را شفیع خویش کردم»  
«ندارد فعل من آن زور بازو\*\*\*که با فضل تو گردد هم ترازو»  
اگر کوه دلم آتش فشان شد\*\*\*پر از اندوه بی نام و نشان شد،  
اگر مژگان من گلچین شد از اشک\*\*\*اگر چشمم بلور آجین شد از اشک،  
اگر آزردی و رنجیدی از من\*\*\*خطا و ناسپاسی دیدی از من،  
اگر حرفی زدم، از بی کسی بود\*\*\*اگر بد گفتم، از دلواپسی بود  
خطا پوشا! دلت شاد و دمت گرم!\*\*\*مرا آتش به جان زد شعله شرم  
سرافرازا! غمت از آن من باد\*\*\*بلاگردان جانت، جان من باد  
تو خود سرچشمه‌ای انوار حق را\*\*\*فروزان کن دل و جان «شفق» را  
که در آفاق، عشقت پر بگیرد\*\*\*شراب از ساقی کوثر بگیرد  
ص: 74

رود راهی که آگاهی در آن است\*\*\*تو بر آنی و پیغمبر بر آن است  
محمّد جواد غفورزاده (شفق)  
ستایشگران خورشید/234  
جامه وصله‌دار  
آن که بیت‌المال را بودی امین\*\*\*گفت روزی با امیرالمؤمنین:  
خرقه‌ات پر وصله و پوسیده است\*\*\*کس خلیفه این چنین نادیده است  
از خزانه اینک ار فرمان دهی\*\*\*بهرت آرم خرقه شاهنشهی  
وز حقوقت قیمت آن بالمثال\*\*\*کم کنم هر روز، مه تا چند سال  
هفته هفته دین مستهلک شود\*\*\*رفته رفته رهن خرقه، فک شود  
گفت مولا: از اجل مهلت بیار\*\*\*که نباشد با منش تا وعده کار  
وان‌گه از جمهور دستوری بگیر\*\*\*که به مردم تا اجل باشم امیر  
زان پس‌آور آن لباس با وقار\*\*\*ورنه بر دوشم منه از ننگ بار  
عبدالکریم بصیری (بصیر اصفهانی)  
عکس رخ یار/54  
جانشین پیمبر  
از آن شد علی جانشین پیمبر\*\*\*که بد یار مظلوم و خصم ستمگر  
علی بود با مفتخورها مخالف\*\*\*علی بود با رنج بر‌ها برادر  
علی رانه کاخ و نه تخت و نه تاجی\*\*\*علی را نه مال و نه زیب و نه زیور  
به پیش علی فقر و ثروت مساوی\*\*\*به پیش علی خان و دهقان برابر  
به دورا فرمان روائیش روزی\*\*\*به نام تظلّم عقیل آمد از در  
که من بی‌نوا و معیلم چه باشد\*\*\*اگر مزد من را نمایی فزون‌تر  
به ناگه علی قطعه آهنی را\*\*\*بینداخت در شعله گرم آذر  
زمانی که شد سرخ برداشت آن را\*\*\*بزد بی‌خبر پشت دست برادر  
ص: 75

که این است پاداش آن کس که خواهد\*\*\*شود از حقوق ضعیفان توانگر  
ابوتراب جلی  
سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی 267/1  
عدالت محض  
در اول خلافت خود شاه اولیا\*\*\*آن کس که خلق را به درستی‌ست راهبر  
روزی به مسجد آمد و در جمع مسلمین\*\*\*بر منبر رسول خدا گشت مستقر  
فرمود در خلافت من، کارهای ملک\*\*\*ترتیب تازه دارد و برنامه دگر  
زین پس نژاد سرخ و سپید و سیاه و زرد\*\*\*خواهد شن برابر از اموال، بهره‌ور  
تا من نشسته‌ام بر سر مسند قضا\*\*\*افراد ار حقوق، مساوی‌ست سر به سر  
ناگه به پای خواست عقیل و به اعتراض\*\*\*گفتا از این رویّه و تصمیم درگذر  
شایسته نیست این که ببینی به نزد خلق\*\*\*عبد بریده بینی و ما را به یک نظر  
از این سخن، چو بحر خروشنده شد علی\*\*\*گفتا خموش باش و زمن، بشنو این خبر!  
نشنیده‌ای که گفته خداوند ذوالجلال\*\*\*«شایسته‌تر کسی‌ست که پرهیزگارتر»  
بر طرز احتجاج علی با برادرش\*\*\*با دیده عدالت و انصاف درنگر  
رسم برابری و مساوات را ببین\*\*\*این شیوه عدالت محض است ای بشر  
جلال نائینی (بقائی)  
ستایشگران خورشید/296  
چراغ بیت‌المال  
یکی به نزد علی رفت از اکابر شهر\*\*\*شبی ز جمله شبها، به عزم طرح مقال  
علی، به کار خلافت نشسته بود آن شب\*\*\*فراز مسند خود، فارغ از دگر احوال  
زخویش، فارغ و سرگرم حلّ و عقد امور\*\*\*به گونه‌ای که نبودش دمی فراغت بال  
بیامد آن کس و طرح بیان مطلب کرد\*\*\*به پیشگاه علی، سرور ستوده خصال  
سخن ز مزرعه آغاز کرد و نخلستان\*\*\*که بود شیر خدا را یگانه مال و منال  
ص: 76

علی چو مقصد قائل به یک سخن دریافت\*\*\*چراغ بزم خلافت بکشت اندر حال  
که خودسرانه، مرا رخصت شنیدن نیست\*\*\*حدیث خویش، به پای چراغ بیت‌المال  
چراغ بزم خلافت از آن جمهور است\*\*\*که جز به کار جماعت نگردد استعمال  
ز مال خلق اگر سوء استفاده کنم\*\*\*چگونه روی کنم، سوی قادر متعال  
سزد که عبرتی از شاه اولیا گیرند\*\*\*در این دیار، امیر و وزیر و جمله رجال  
عبدالعلی ادیب برومند (ادیب)  
گنجینه نور/ 371  
توحید؛ مکتب عزّت  
چون علی شیر خدا، شد سوی صفّین رهسپر\*\*\*از پی جنگاوری با دشمان خیره سر  
هم در آن حالت که مرکب راند زی ملک عراق\*\*\*سوی «أنبار» از بلاد راه افتادش گذر  
مردم این شهر کاندر دوره ساسانیان\*\*\*تابع ایران زمین بودند بی خوف و خطر   
آشنا با رسم استبداد شاهان عجم\*\*\*با خبر از کار استقبال و آداب دگر  
پیشواز شاه مردان را فرا راه آمدند\*\*\*صف کشیده سر به سر چون در کنار جو، شجر  
چون فرود آمد در آن جا موکب شیر خدای\*\*\*با شکوهی آسمانی، با سپاهی بی شمر  
او فتادند از پی تعظیم بد پایش به خاک\*\*\*رخ نهاده بر زمین، در بندگی بسته کمر  
چون امیر مؤمنان این حالت از آنان بدید\*\*\*چین فتادش بر جبین و خون دویدش تا به سر  
در خور طبعش نیامد رسم و راه این گروه\*\*\*زان که فارغ بود از این آداب، میر نامور  
پا فرو بنهاد بر روی زمین از پشت زین\*\*\*بانگ زد بر جمعشان: کای مردم ظاهرنگر!  
چیست این تعظیم بی‌جا از پی تکریم من؟\*\*\*جز گناهی بی تلذّذ، غیر سعیی بی ثمر  
زشت باشد ایستادن در میان آفتاب\*\*\*دوختن بر موکب والای سرداری نظر  
وان‌گه افتادن به خاک و عرض اخلاص و نیاز\*\*\*در سلام بنده‌یی، از دیگران بی چاره‌تر  
من کیم؟ جز بنده‌یی از بندگان کردگار\*\*\*چون شما سرگشته و درمانده و آسیمه سر  
گر شما را رنج باشد خود مرا رنج است بیش\*\*\*زآن که مسئولم به کار مرد و زن از خیر و شر  
در سلام بنده‌یی چون خود خطا باشد خطا\*\*\*روی بنهادن به خاک و چهره ساییدن به در  
ص: 77

کفر باشد جز به سلطان ازل بردن پناه\*\*\*لغو باشد جز به درگاه خدا، جستن مفر  
عبدالعلی ادیب برومند (ادیب)  
گل سر سبد/296  
عدالت عریان  
به موج کوب رسیدم، به ساحل طوفان\*\*\*به روزهای مردّد به آخر انسان  
به شهر وحشت بی‌تو، به نخل‌های دخیل\*\*\*به سال‌های زمستان، به قرن سرگردان  
به ناگهان تو در گریه‌های پنهانی\*\*\*به بی‌قراری واژه، به لحظه‌ی ویران  
تکاند کوه خودش را و آسمان پیچید\*\*\*که خواستم بنویسم:عدالت عریان  
به دست‌های یتیمان کوفه آسان نیست\*\*\*کجای قصّه بگویم که آخرین مهمان!  
به دوش کوله‌ی من از عبور رویایت\*\*\*نشسته ردّ غباری، حوالی باران  
من و حضور پریشان، غروب تنهایی\*\*\*و دردمندترین مویه‌های بی‌پایان  
زمین به شور تو آمیخت بوی دریا را\*\*\*شکسته‌اند به یاد تو موج‌ها حیران  
مرور نام تو نهج‌البلاغه‌ی شعر است!\*\*\*سروده‌اند «تو را» شاعران بی‌سامان  
پروانه دلاور  
صورت پیوند جهان/40  
علی  
علی را بایهودی بود دعوا\*\*\*به دوران خلافت بعد عثمان  
روان گشتند با هم سوی محضر\*\*\*که مشگلشان در آنجا گردد آسان  
شود مختوم دعوا بین آنها\*\*\*کند قاضی حکومت بهر ایشان  
ز یک ره همقدم همدوش همگام\*\*\*شدند آن هر دو چون وارد به دیوان  
علی را خواند قاضی صدر مضر\*\*\*یهودی ماند بر در همچو دربان  
چو مولا دید این تجلیل و تحقیر\*\*\*بگفت از ابتدا پیداست پایان  
به چشم صاحب محضر نباشد\*\*\*برابر چون یهودی با مسلمان  
ص: 78

مقام و رتبه‌ی اصحاب دعوا\*\*\*بر مسندنشی چون نیست یکسان  
به حق صادر نگردد حکم اینجا\*\*\*نباشد حکمفرما حق و وجدان  
قضاوت خانه را تعطیل فرمود\*\*\*به عزل و طرد قاضی داد فرمان  
بر خود کرد دعوت مدّعی را\*\*\*علی بنیان‌گذار کاخ ایمان  
به تعدیل و به اصلاح و تراضی\*\*\*کلاه خویش را کردند قاضی  
بصیر اصفهانی  
تحفه سرمدی/270  
شب علی  
به نخلستان کوفه در دل شب\*\*\*رسد بر گوش جان بانگ حزینی  
خداجویی خدا را با دل پاک\*\*\*بخواند با نوای آتشینی  
تو گویی عشقبازی پاکبازی\*\*\*کند با یار خود رازو نیازی  
مگر تا بشنود آن ایزدی راز\*\*\*همه برگ درختان گوش گشته  
به پیش نور آن برتر ز افلاک\*\*\*زمین مات و فلک مدهوش گشته  
نه مه را مانده بر رخ آب و رنگی\*\*\*نه زهره می‌زند بر چنگ چنگی  
بلی، این بنده افتاده بر خاک\*\*\*خداوند همه کون و مکان است  
وصیّ مصطفی، سلطان «لولاک»\*\*\*شه مردان، امیرمؤمنان است  
علیّ عالی اعلاست نامش\*\*\*که باشد جاودانی فیض عامش  
همی توفیق خواهد از خداوند\*\*\*که تا اسلام را پاینده سازد  
براندازد بن و بیخ ستم را\*\*\*جهان را از عدالت زنده سازد  
کز اوّل شیوه وی بوده معلوم\*\*\*که باشد خصم ظالم؛ یار مظلوم  
ص: 79

پس آن‌گه خیزد و آهسته پوید\*\*\*در آن ساعت که شب از نیمه رفته  
برای آن که نشناسد او را\*\*\*به دستارش، سر و رو را گرفته  
زند در آن دل شب حلقه بر در\*\*\*کند در خانه بیچارگان سر  
یتیمان را چو جان‌گیرد در آغوش\*\*\*ز بیماران کند تیمار داری  
یکی از کودکان پرسد ز مادر\*\*\*پدر آمد؟ بگوید مادر: آری  
دود تا روی دامانش نشیند\*\*\*پدر را بهتر از نزدیک بیند  
به دست خود یدالله بهر آن طفل\*\*\*همی از نان و خرما لقمه گیرد  
به فرقش می‌کشد دست نوازش\*\*\*وزین خدمت به جان منّت پذیرد  
بر حق تا چه حد این رنج ارزد؟\*\*\*دل و دستش ز شوق و بیم لرزد  
بلی، از اشک و آه تیره روزان\*\*\*همی لرزد دل و دست کریمش  
همان دست و دلی کاندر صف رزم\*\*\*بلرزد پیکر گردان ز بیمنش  
ندارد از جهانی خصم بیمی\*\*\*ولی می‌ترسد از اشک یتیمی  
همان دستی که بهر حفظ اسلام\*\*\*بسا روزان ز خصمان سر گرفته  
شبان تیره اندر کلبه تنگ\*\*\*یتیمان را چو جان در برگرفته  
در آن جا مظهر قهر است و غیرت\*\*\*در این جا آیت لطف است و رحمت  
زهی فکر بلند وی که آن روز\*\*\*نه تنها ریخت بتهای حرم را  
که با بشکستن کسری و قیصر\*\*\*شکستی پشت بتهای ستم را  
که ای اسنان بکن در ملک هستی\*\*\*به جای بت‌پرستی حق‌پرستی  
از این رو بود کو اندر مدائن\*\*\*به فرماندار خود زد تازیانه  
ص: 80

چو دیدی سجده مستقبلین را\*\*\*برخود چون بر ربّ یگانه  
که من آخر نه فرعون زمانم\*\*\*خدا را بنده‌ای از بندگانم  
نه انسان است آن دون همّت پست\*\*\*که پیش چون خودی بر خاک افتد  
علی را شیعه آن باشد که خوشدل!\*\*\*به درگاه خدای پاک افتد  
من و تو این چنین، او آن چنان است\*\*\*تفاوت از زمین تا آسمان است  
خوشدل تهرانی  
دیوان خوشدل تهرانی/723  
عدالت علی  
علی را چنان موزه[(1)](" \l "p759i1) فرسوده بود\*\*\*کز آن موزه، پای علی سوده بود  
بر او، ابن عبّاس روزی رسید\*\*\*به تعمیر آن موزه، مشغول دید  
چو دریا که آید ز طوفان به جوش\*\*\*زغیرت برآورد از دل خروش  
چنینش سخن با علی درگرفت\*\*\*که هرکس ز کار تو دارد شگفت  
مکن رنجه از موزه پاره، پا\*\*\*رها کن ز پا، موزه بی بها  
نگر بس بر آن وصله انداختی\*\*\*کسش پای افزار نشناختی!  
علی داد او را به نرمی جواب\*\*\*جوابی نکوتر ز درّ خوشاب  
که تایی از این موزه در نزد من\*\*\*بخواهی بدانی چه دارد ثمن!؟  
بود بیش از شاهی عالمی\*\*\*که در آن شوم غافل از حق،دمی   
مرا ننگ از موزه پاره نیست\*\*\*کنم فخر کز مال بیچاره نیست  
چنین راد مردان حق بوده‌اند\*\*\*که بر عرش، پای شرف سوده‌اند  
اگر اهل ایمان و صاحبدلی\*\*\*ز «برنا» شنو راه رسم علی  
فضل الله اعتمادی (برنا)  
گنجینه نور/374  
ص: 81

1- 1- کفش

جامه وصله‌دار  
با علی گفتا یکی در رهگذار: \*\*\*از چه باشد جامه تو وصله‌دار؟  
تو امیری و شهیّ و سروری\*\*\* از همه در راد مردی، برتری  
کس ندیده‌ست ای جهانی را پناه!\*\*\*جامه صد وصله بر اندام شاه  
ای امیر تیز رأی تیز هوش!\*\*\*جامه‌ی چون جامه شاهان بپوش  
گفت: صاحب جامه را بین، جامه چیست\*\*\*دید می‌باید میان جامه، کیست؟  
ظاهر زیبا نمی‌آید به کار\*\*\*حرفی از معنی اگر داری بیار  
مرد سیرت را به صورت کار نیست\*\*\*جامه گر صد وصله دارد، عار نیست  
کار ما، در راه حق کوشیدن است\*\*\*جامه زهد و ورع پوشیدن است  
زهد باشد زینت پرهیزگار\*\*\*زینت دنیا، به دنیا واگذار  
عبّاس شهری  
گنجینه نور/373  
نسیم معرفت  
بر تماشای علی پر زد دل امّیدوار\*\*\*شوق دستم را گرفت و برد تا دیدار یار  
چون سر کویش نمی‌دادند راهم، لاجرم\*\*\*برد راوی تا حضور او دلم را بی‌قرار  
خانه‌ای کوچک ولی در وسعت ایمان بزرگ\*\*\*زندگانی ساده امّا با شکوه و اقتدار  
آفتاب حق‌پرستی بر گلیمی مندرس\*\*\*ذرّه درّه آسمانها از نگاهش شرمسار  
ریخت راوی جان به پایش: یا امیرالمؤمنین\*\*\*زین بساط کهنه فرسوده پا بیرون گذار  
این تن قدسی ندارد نسبتی با آب و گل\*\*\*حیف باشد گوهر آیینه را نقش غبار  
صد جهان خواهد که در پایت بیفتد یا علی\*\*\*تو برای خود گلیمی کهنه کرده اختیار  
مرتضی فرمود: من دل از جهان برداشتم\*\*\*بنده حق را به زیب و زیور دنیا چه کار؟  
هستی محدود پیوند جهانی دیگر است\*\*\*من بساط خویش را گسترده‌ام در آن دیار  
ص: 82

ای شگفتی خانه هستی به زیر پای تو\*\*\*تو امیر خلق و کفش و جامه تو وصله‌دار  
حق دلت را برد و عالم رخنه در جانت نکرد\*\*\*گندم دنیا شد از نان جوینت شرمسار  
بوی ایمان در نسیم معرفت پیچیده‌ای\*\*\*تا که از باغ دل یاران برویاند بهار  
تا تولّایت که دلتنگی کند از رنج و غم\*\*\*بی تمنّایت چه آسایش برم از روزگار  
گربه مهرت نگذرد عمرم، دریغ از یک نفس\*\*\*گر نتابد نور عشقت روزگارم شام تار  
هر که چون میثم ز خرمای ولایت کام برد\*\*\*سر فدای شور عشقت می‌کند بالای دار  
تاز آب معرفت یک جرعه سیرابت کند\*\*\*آبروداری کن ای دل، دست از او بر ندار  
یک اشارت، یک بشارت، یک ولایت، یک سخن:\*\*\*لافتی الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار  
جعفر رسول‌زاده (آشفته)  
محراب آفتاب/181  
ملاک حقّ  
جانم فدای سرور آزادگان علی\*\*\*کو جان فدای همّت والای خویش کرد  
سودای او نبود به جز داد و مردمی\*\*\*جان عزیز در سر سودای خویش کرد  
او را به غیر راحت مردم هدف نبود\*\*\*در راه خلق ترک تمنّای خویش کرد  
جز حق نبود چیز دگر نزد او عزیز\*\*\*زین رو ملاک حق همه اعضای خویش کرد  
محمود شاهرخی «جذبه»  
در غبار کاروان/35  
ص: 83

چون علی؟ هرگز  
خانه مولا علی را دیده‌ای؟\*\*\*از فضایش معنویّت چیده‌ای؟  
بر در و دیوار آن تصویرهاست\*\*\*گر که نیکو بنگری تفسیرهاست  
تو نگه کردی به قصر شاه دین\*\*\*آن سپه سالار اسلام مبین  
وصله‌ها را بر لباسش دیده‌ای\*\*\*معنی اسلام را فهمیده‌ای؟  
زندگانیّ علی الگو بود\*\*\*مکتب این عاشقان نیکو بود  
از غذای اهل بیتش روشن است\*\*\*من چه گویم چون زبانم الکن است  
چون جوین نان قوت و آبش بد خورش\*\*\*کی کسی دارد تحمّل این روش  
با یتیمان مهربانی کرده است\*\*\*با عدالت زندگانی کرده است  
سهم خود را کی ز دنیا خواسته\*\*\*از جوانمردی علی آراسته  
راه دین را با حقیقت رفته است\*\*\*از جفای کافران او خسته است  
شاهدان عصر و دوران گفته‌اند\*\*\*درّ نابی چون علی کی سفته‌اند  
ناطق قرآن علیّ مرتضی\*\*\*همسر زهرا مهین شیر خدا  
عاقبت در خانه حق کشته شد\*\*\*چهره‌اش از خون خود آغشته شد  
«ژاله» خونین شد به چشم گل سحر\*\*\*چون علی هرگز نمی‌آید دگر  
ژاله سهراب خانی مقدّم (ژاله)  
سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی 29/2  
مکتب شاه مردان  
چرا سیل گردی چو شبنم توان شد\*\*\*چرا زخم باشی چو مرهم توان شد  
چرا جفت چنگیز خون خواره‌گردی\*\*\*چو همتای عیسی بن مریم توان شد  
نشاید چو قارون فرو مایه بودن\*\*\*چو مانند فرزند ادهم توان شد  
مشو تیره، ای دل که چون صبح صادق\*\*\*صفا بخش عالم به یک دم توان شد  
به روشن روانی و شیرین زبانی\*\*\*فروغ دل و داروی غم توان شد  
ز شمع محبّت برافروز جان را\*\*\*کز آن شعله نوری مجسّم توان شد  
ص: 84

تو صافی درون شو که با جسم خاکی\*\*\*درخشان چو روحی مکرّم توان شد  
مؤخّر توان ایستادن ز مردم\*\*\*ولی مردمی را مقدّم توان شد  
بلی آدمی کم توان شد به معنی\*\*\*ولی جزئی آخر از آن کم، توان شد  
به گلشن رو، ای جان که در صحبت گل\*\*\*روان‌بخش و روشن چو شبنم توان شد  
به گلزار مهر «علی» شو که آن‌جا\*\*\*چو گل پاک و چون سبزه خرّم توان شد  
به صدق ار شوی بنده «شاه مردان»\*\*\*در آن بندگی شاه عالم توان شد  
به حرفی که آموزی از مکتب او\*\*\*گران مایه چون اسم اعظم توان شد  
پژمان بختیاری  
دیوان پژمان بختیاری/17  
مرتضی گفتا  
چون که آن بدبخت نادان از قضا\*\*\*ناگهان آن زخم زد بر مرتضی  
مرتضی را شربتی کردند راست\*\*\*مرتضی گفتا که خون ریزم کجاست؟  
شربت او را ده نخست، آنگه مرا\*\*\*زان‌که او خواهد بدن همره مرا  
شربتش بردند،گفت: این‌ست قهر\*\*\*حیدر اینجا خواهدم کشتن به زهر  
مرتضی گفتا، به حق کردگار\*\*\*گر بخوردی شربتم آن نابکار  
من همی ننهادمی بی او به هم\*\*\*پیش حق در جنّت المأوی قدم  
مرتضی را چون بکشت آن مرد زشت\*\*\*مرتضی به او نمی‌شد در بهشت  
عطار نیشابوری  
منطق‌الطیر/255  
قائل آزادی  
مظهر تقوا و رشادت علیست\*\*\*آیت ایمان و عبادت علیست  
معنی خون و شرف از وی بجوی\*\*\*کاتب فرهنگ شهادت علیست  
ماه لقائی،که ز انوار او\*\*\*مهر کشد رنج حسادت علیست  
ص: 85

شاهسواری، که ز فرق فلک\*\*\* درفکند تاج سیادت علیست  
کان سخائی که به پایش نهد\*\*\*کوه گران دست ارادت علیست  
حیرتی از قصّه خیبر مدار\*\*\*فاتح آفاق رشادت علیست  
خانه حق کعبه و آن کس که یافت\*\*\* در دل این خانه ولادت علیست  
ای که پی فرّ همائی، بدان\*\*\*کوکبه قاف سعادت علیست  
قائل آزادی نوع بشر\*\*\*قاطع زنجیر قیادت علیست  
ما همه رنجور غم عشق و، هست\*\*\*آن‌که از او چشم عیادت علیست  
گرچه نیم صوفی و درویش، لیک\*\*\*ورد لبم از سر عادت علیست  
بهمن صالحی  
آینه آفتاب/213  
بحر عرفان  
ای دل ار خواهی به سر آهنگ افسر داشتن\*\*\*کشور تجرید را باید مسخّر داشتن  
ننگ زیور دار ای دل زیرو ار خوای که هست\*\*\*زیور اهل حقیقت، ننگ زیور داشتن  
کشتن شهوت پر روح است و در معراج عشق\*\*\*شاهباز عشق را شرط است شهپر داشتن  
ای که خواهی داوری از خطّ داور سر مپیچ\*\*\*داوری باشد سراندر خطّ داور داشتن  
پیش اهل درد بهر سرفرازی خوشتر است\*\*\*نالش سر داشتن از بالش پر داشتن  
کم نگر بر اختران، بر آسمان دل بر آی\*\*\*چیست کوری، چشم بینائی ز اختر داشتن  
اختر توحید اگر تابید بر چرخ وجود\*\*\*اختر از هفت آسمان بایست برتر داشتن  
ص: 86

اندر آن کشور که خورشید حقیقت طالع است\*\*\*کار یک ذرّه است صد خورشید خاور داشتتن  
رسم دلبر داشتن را آزمودم سالهاست\*\*\*باید از این آب و از این خاک، دل برداشتن  
ای که چشمت ازانانیّت حصاری به ندید\*\*\*همّتت ایمن نشست از حصن خیبر داشتن  
کی توان کندن پی تسخیر این نفس یهود\*\*\*این در خیبر، مگر بازوی حیدر داشتن  
مظهر اسم الهی، رازدار عقل کل\*\*\*آری آری اسم را رسم است مظهر داشتن  
قصد من زین اسم اعظم، حرف و لفظ و صوت نیست\*\*\* این مسمّآی معانی را مصوّر داشتن  
بل بود اسمی که مشتقّ است از اوصاف قدیم\*\*\* اسم مشتق چیست دانی وصف مصدر داشتن  
هرکه خواهد ایمنی از فتنه یأجوج نفس\*\*\*بایدش عقلی چنو، سدّ سکندر داشتن  
کیست دارای وجود کامل کافی، علیست\*\*\*کانچه گویم در حقش بایست باور داشتن  
سر که خود را پیش پای حضرت او داشت خاک\*\*\*ننگ دارد بالله از دیهیم قیصر داشتن  
در کتاب دل نظر کن نقش روی نفس کل\*\*\*تا توانی سرّ این صورت به منظر داشتن  
هرکه بوجهل است گو بر معجزاتش بین که نیست\*\*\*کار سلمان چشم اعجاز از پیمبر داشتن  
با خلوص و صدق شو تا بوذر و سلمان شوی\*\*\*سهل نبور قدر سلمان و ابوذر داشتن  
ص: 87

کوه را گو پیش حلم او ز دعوی رسته باش\*\*\*علم را در علم باید سنگ دیگر داشتن  
برگزیدن این و آ را بر به او باشد شبیه\*\*\*بر شبّه آوردن و همسنگ گوهر داشتن  
کس شبه همسنگ گوهر کی کند پیش حکیم\*\*\*کی عرض را می‌توان در حدّ جوهر داشتن  
گر نباشد قطب گردون وجود اولیا\*\*\*آسمان کی می‌تواند قطب و محور داشتن  
اولیا را گر نباشد پادشاهی چون علی\*\*\*چون توانند از مه و خورشید چاکر داشتن  
گلشن توحید را باید گل صدق و صفا\*\*\*تا تواند شیر را در بیشه مضطر داشتن  
این گل صدق و صفا در گلشن توحید ماست\*\*\*از خلوص جان به این روح مطهّر داشتن  
نقطه‌ئی از علم توحیدش دبیر چرخ پیر\*\*\*شرح نتواند دهد با هفت دفتر داشتن  
فاقد کل می‌تواند در ظلال عقل او\*\*\*نفس را در عین بی برگی تواگر داشتن  
گفت احمد: « بینَ جَنبیکم لکم اعدا عدو»\*\*\* این کلام الله را نتوان محقّر داشتن  
اژدر نفس ای برادر خفته بر بالای گنج\*\*\*گنج خواهی باید اوّل وضع اژدر داشتن  
گنچ پر گوگرد احمر اژدر آن را پاسبان\*\*\*دفع اژدر کردن و گوگرد احمر داشتن  
اهل نفسی از تو شش وادیست تا اخفای دوست\*\*\*خویش را چون مهره می‌توان به ششدر داشتن  
ص: 88

اسب تن پی ساز و بارفرف سواران شو رفیق\*\*\*طی نگردد این طریق از اسب و استر داشتن  
جان من نه پای در باب تولّای ولی\*\*\*تا توانی این عدو را در پس در داشتن  
این ولیّ عصر، این اکسیر اعظم، این امام\*\*\*خاک شو تا زر شوی این کشتن آن برداشتن  
ای ره انجام وجودت عقل در سیر صعود\*\*\*ناطقستی نفس ما بر عشق رهبر داشتن  
از پی اثبات ذات خویشتن ذات تو ار\*\*\*کرد ظاهر خواست حق برهان اظهر داشتن  
خطبه خواندن مر خطیبان را به نام تست پای\*\*\*بر فراز بام این نه پلّه منبر داشتن  
با فروغ آفتاب همّتت ما را خطاست\*\*\*تکیه بر خورشید گردون مدوّر داشتن  
ای وجودت حشر اکبر هر که حشر اندر تو یافت\*\*\*فارغ است از انتظار حشر اکبر داشتن  
ای قیامت فای اندر قامتت با این قیام\*\*\*نیست قائم حجّت حشر مکرّر داشتن  
ای بهشت عدن روحانی که اشعار صفا\*\*\*در مدیحت بر بهشت آموخت کوثر داشتن  
آسمانم باز با سلطان فقر افکند کار\*\*\*بعد چندین سال با صد حشمت و فر داشتن  
گفت نتوان گوهر توحید آوردن به دست\*\*\*جز دلی در بحر عرفان آشناور داشتن  
از شهود و غیب مطلق در مضاف آن و این\*\*\*با وجود کون جامع مخزن زر داشتن  
ص: 89

مخزن زر داشتن نبود، بود در خاک شور\*\*\*از عطش جان دادن و دریای اخضر داشتن  
ای ظفرهای تو را در پنج حضرت امتداد\*\*\*می‌توان ما را به امدادی مظفّر داشتن  
صفای اصفهانی  
دیوان/104  
ناقوس عدالت  
من خانه نشینم بگذارید بمانم\*\*\* من خار به چشمانم و قفل است زبانم  
دهقان شمایم که خزان دیده مرگید\*\*\*اینک بگذارید که در خویش بمانم  
از نور هدایت بگذشتید عجولان\*\*\*افسوس که آن روز ندیدید اذانم  
من مرد سخن بودم و ناقوس عدالت\*\*\*تحریف شما بود که ببرید زبانم  
او گفت خدا گفت گذشتید گذشتید\*\*\*من گفتم و ای قوم ندادید امانم  
من مرد سکوت و شب و آیینه و نخلم\*\*\*از چاه بپرسید که بشنیده فغانم  
ای قوم دغل باز که افسانه پرستید\*\*\*من جلوه‌ای از حقّم و حق نیز بیانم  
علی نقی قائمی نیک  
علی (ع) آیینه جمال و جلال /121  
غریبه، چه خوبی تو!  
برای علی آسمان، تیره بود  
یتیمی اگر چشم پر اشک داشت  
و بر شانه‌های پر از درد خود  
زنی بیوه، سنگینی مشک داشت  
فقیری اگر تکّه نانی نداشت  
ص: 90

و می‌آمد و پشت در می‌نشست  
علی، بغض می‌شد و در نیمه شب  
سر چاه تنهایی‌اش می‌شکست  
علی، شب به شب، کیسه بر دوش بود  
یتیمان هر کوچه را می‌شناخت  
غریبانه می‌رفت و، تنها خدا  
علی را در آن لحظه‌ها می‌شناخت  
تمام شب از بوی انبان او  
تن کوچه‌ها، عطر نان می‌گرفت  
صدای یتیمی که می‌گفت باز:  
«غریبه، چه خوبی تو!» جان می‌گرفت  
علی، تکّه تکّه دلش را گذاشت  
کنار در خانه‌های گلی  
نفهمید افسوس، امّا کسی  
علی نان می‌آورد هر شب؛ علی  
مجید ملّامحمدی  
نسلی در طلوع صبح/397  
مانند یک دهاتی  
باور کنید! مولا همدرد بی‌کسان بود\*\*\*باور کنید!مولا بسیار مهربان بود  
او صاف و ساده می‌زیست مانند یک دهاتی\*\*\*از بی عدالتی‌ها پیوسته در فغان بود  
می‌گشت کوچه‌ها را آهسته در دل شب\*\*\*تا صبح کار و بارش تقسیم عشق و نان بود  
ص: 91

با ظلم در ستیز و با صبر زندگی کرد\*\*\*باور کنید! مولا مظلوم این جهان بود  
می‌گفت می‌شناسم درهای آسمان را\*\*\*او ناخدای عشق و شبگرد آسمان بود  
محمّد دلستان سردرودی  
فکر و رأی علی  
زدیم دست توسّل، چو بر ولای علی\*\*\*ز کار ما بگشاید، گره خدای علی  
گرفت عالم اسلام، رونق بسیار\*\*\*به یمن پرتو تیغ جهانگشای علی  
چو اوست مظهر مردانگی و جود و کمال\*\*\*در اهتزاز بود، تا أبد لوای علی  
کسی ندیده به تاریخ دهر، مانندش\*\*\*به جز پسر ننشیند، کسی به جای علی  
علیست هادی راه طریقت و ایمان\*\*\*که مصطفی‌ست در این راه، رهنمای علی  
نشان به خلق خدا داده راه آینده\*\*\*که باد جان همه شیعیان، فدای علی  
بگفت کار جهان کن، به مقتضای زمان\*\*\*که روشن است و درخشنده، فکر و رای علی  
هه مراد خود، از درگه علی خواهیم\*\*\*از آن که عارف و عامی‌ست، خاک پای علی  
ابراهیم صهبا  
در خلوت علی/203  
آرزو!  
چه بودی اگر هر زمان چون علی\*\*\*یلی زادی از مادر روزگار  
ترازوی عدلی چنان مستقیم\*\*\*ستون امانی چنان استوار  
مکارم، همان‌گونه آرام‌بخش\*\*\*مواعظ، همان‌گونه آموزگار  
همان‌گونه از ظلم، بنیاد کن\*\*\*همان‌گونه با زخم، مرهم گذار  
به مغز عظیمش، چنان عزم جزم\*\*\*به کف کریمش، همان ذوالفقار  
همان‌گونه همچون قضا و قدر\*\*\*کماندار پیکار پروردگار  
که بر کندی از سینه دوست، دق\*\*\* برآوردی از جان دشمن، دمار  
استاد شهریار  
کلیّات دیوان شهریار362/1  
ص: 92

مرد خدا  
شمشیر به یک دست و قلم دست دگر داشت\*\*\*آن رهسپر عشق، همین بار سفر داشت  
صاحبنظران، سر همه در سینه‌ی حیرت\*\*\*کان قافله‌سالار، چه سودای و چه سر داشت؟  
بیگانه ز هستی شد و مشغول به هستی\*\*\*گویم که ز تدبیر دو پهلو چه نظر داشت؟  
کاوش کن دریای حقیقت به جهان بود\*\*\*فارغ، دل فرزانه از این نقش و صور داشت  
ما مرکز این دایره‌ی بود و نبودیم\*\*\*آن بی‌خبر از خویش، از این راز خبر داشت  
این فارس و مرحب چه وجودند و که هستند؟ \*\*\*در سدّ ره سیل، کلوخی چه اثر داشت؟  
آن تیغ‌کش خصم کش شیر دل عشق\*\*\*بر اهرمن جهل و خرافات ظفر داشت  
زور و زر و مردم کشی و ظلم، هنر نیست\*\*\*دانید چنان مرد خدایی چه هنر داشت؟  
هم نان به فقیران ده و هم نان جوین خور\*\*\* از بهر ریاست طلب، این کار خطر داشت  
سلطان دل خلق خدا بود، خدا را\*\*\*پشمینه قبا کی غم زرّینه کمر داشت  
در محضر عدلش، همه ابناء چو اغیار\*\*\*از خون کسان قوت نه، از خون جگر داشت  
پور دگری، همچو علی در همه آفاق\*\*\* می‌داشت اگر مادر گیتی، چه ضرر داشت؟!  
فخر و شرف مرد چنین پاکدلی، بس\*\*\*مانند حسنی، به بر آزاده پسر داشت  
معینی کرمانشاهی  
ای شمعها بسوزید/288  
تفسیر اشک  
پایمردی چون علی پیری نداشت\*\*\*پارسایی چون علی میری نداشت  
آسمان عریانتر از عدل علی\*\*\*در نیام قسط، شمشیری نداشت  
عشق در تعیین مرز شمع و شمع\*\*\*چون علی فرقان تدبیری نداشت  
قامت مردی کمانی مانده بود\*\*\*چون علی در شست اگر تیری نداشت  
چشم امّید یتیمی ای دریغ\*\*\*بی علی جز اشک، تفسیری نداشت  
گر مناجات از زبان او نبود\*\*\*می‌خورد سوگند تأثیری نداشت  
گر نبودش شیر تنها؛ مجتبی\*\*\*در مصیبت، صبر تعبیری نداشت  
ص: 93

بی حسین او کویر کربلا\*\*\*شهرت سبز جهانگردی نداشت  
گر نبودش زینب بیدار دل\*\*\*شام در سر، شور شبگیری نداشت  
عکس ناقص می‌کشم، کآیینه‌ام\*\*\*بیش از این در دست تصویری نداشت  
گر «فرید»ت مدح گستاخانه گفت\*\*\*مست بود ای دوست تقصیری نداشت  
قادر طهماسبی (فرید)  
شعری شبیه سکوت/113  
نظم در زندگی  
شاه مردان، پیشوای انس و جان\*\*\*مرد شیرافکن، امیر مؤمنان  
آن دلاور، فارس میدان عشق\*\*\*بنده فرمانبر سلطان عشق  
آفتاب روشن گلزار دین\*\*\*گرم از سودای او، بازار دین  
خانه‌زادی کز پی فرمان حق\*\*\*در کف محراب، فرقش گشت شق  
تیغها در جنگ کافر، آخته\*\*\*از جهان، با قرص نانی ساخته  
تا سحر بیدار با یاد خدا\*\*\*روز با کفّار سرگرم وغا  
حکمت قرآن نهان در سینه‌اش\*\*\*با یتیمان، الفت دیرینه‌اش  
همنشینی کرده عمری با رسول\*\*\*داشته فرمان قرآن را قبول  
زیسته چون سرو، از آزادگی\*\*\*بوده همچون سایه، از افتادگی  
آن که در میدان جنگ از کشته‌ها\*\*\*ساخت شمشیرش ز دشمن پشته‌ها  
آن که در محراب و هنگام دعا\*\*\*کرد جرّاحش برون پیکان ز پا  
آن که روز و شب کنار دوست بود\*\*\*بنده خدمت‌گذار دوست بود  
آن که در بستر به جای دوست خفت\*\*\*تا زبان بودش، سخن از دوست گفت  
آن که با تن پروری پیکار کرد\*\*\*سلطنت‌ها داشت، لیکن کار کرد  
آن که در غوغای آشوب و نبرد\*\*\*مرد بود و مرد بود و مرد مرد  
شیر بود و تکیه بر شمشیر داشت\*\*\*قدرت شمشیر و زور شیر داشت  
غوطه‌ور گردیده در گرداب عشق\*\*\*دیده سختیها ز پیچ و تاب عشق  
ص: 94

رنج دل را گر بیان با چاه کرد\*\*\*خلق را از راز حق آگاه کرد  
صاحب اندیشه و تدبیر بود\*\*\*مرد میدان بود و خیبرگیر بود  
گرچه از نامردمیها جان سپرد\*\*\*مرد زاد و مرد ماند و مرد مرد  
روز رحلت وارث دل ریش را\*\*\*گفت: کن تنظیم کار خویش را  
زندگی با نظم آسمان می‌شود\*\*\*دردها در نظم، درمان می‌شود  
نظم، شام تیره را روشن کند\*\*\*نظم، گلخن را به از گلشن کند  
گردش گیتی ز نظم آمد پدید\*\*\*نظم شد بر قفل محنتها کلید  
ای علی برخیّ جانت جان مدار\*\*\*عشق تو آغاز ما، پایان ما  
علی باقرزاده (بقا)  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/161  
روایت رهایی  
حقّ‌ها در سایه آزادگی ایفا شود\*\*\*در روایت چون ریا شد نصّ هم ایما شود  
دل که از بند تجارت‌های این دنیا رهید\*\*\*کعبه جبریل گردد، آسمان پیما شود  
از روایت‌ها رهایی را روایت می‌کنم\*\*\*زندگی باشد که با تکثیر آن زیبا شود  
این یکی امّ‌الاحادیث است می‌گوید علی\*\*\*هر دلی با درک آن، بالاتر از سینا شود:  
حضرت حق چون تو را از اوّل آزاد آفرید\*\*\*بنده کس، پس مشو، آباد تا دنیا شود  
چاپلوسی بدترین جان کندن و دریوزه‌گی‌ست\*\*\*زین جنایت در غضب، رزّاق بی‌همتا شود  
همّت عالی طلب از حضرت عشق آفرین\*\*\*روشن از چشمت، جهانی آفتاب آسا شود  
نیستی کمتر ز سروی سعی کن آزاد باش\*\*\*ذلّت از افتادگی هر لحظه جان‌فرسا شود  
این همه تصنیف تقوا در کتاب زندگی\*\*\*نیست تکراری که تنها ناطقی گویا شود  
جان اندیشه بود توحید در دلدادگی\*\*\*یک دلی با چند محبوبی چه سان هم پا شود؟  
جان وحدت هم بود حرّیّت و آزادگی\*\*\*در عمل توحید اگر برپا شود، تقوا شود  
عاشقی خود در حقیقت ریشه آزادگی‌ست\*\*\*دل به حق پیوست با اغیار او، حاشا شود  
محمّد صحّتی سردرودی  
77/10/15- قم  
ص: 95

منظومه توحید  
می‌خواستم از عشق بگویم غزلی چند\*\*\*دیدم نتوان گفت ز عشق ازلی چند  
دریا که نگنجد به سبو، ای همه دریا\*\*\*من موجم و سرگشته عکس‌العملی چند  
در باغ ز غوغای گل روی تود، دیری‌ست\*\*\*افتاده میان گل و بلبل جدلی چند  
روزی که چو منظومه توحید شکفتی\*\*\*می‌ریخت ز لبخند تو هر دم زحلی چند  
شمشیر تو بود آن که رهانید زمنی را\*\*\*از سیطره لات و منات و هبلی چند  
ای برتر اندیشه، فرا رفته‌تر از عشق\*\*\*دیدند که جاری شده‌ای از قللی چند  
از جنس خدا نیستی از جنس بشر نیز\*\*\*عالم شده حیران تو در محتملی چند  
زان لب که ندیده‌ست بجز نان جوین هیچ\*\*\*شهد آمده هنگام سخن یا عسلی چند  
دیدند چو در عدل تو طرفی نتوان بست\*\*\*افروخته‌اند آتش جنگ جملی چند  
همخانگی یاس تو را خانه‌نشین کرد\*\*\*ورنه تو کجا مهر سکوت از عللی چند؟  
با چاه توان گفت مگر درد نهان را؟\*\*\*گیرم که توان غصّه دل گفت ولی چند  
یکبار دگر- یا علی از ما- مدد از تو\*\*\*ما و غم هجرانی خاک تو؟ علی چند؟  
جلیل واقع طلب  
گزیده ادبیّات معاصر 83/141  
رسم بزرگی  
از ذات تو آیینه اسرار الهی\*\*\*فکرت نبرد راه به کنه تو ماهی  
گر مولد تو کعبه شد ای قبله دلها\*\*\*این نیز بود سرّی از اسرار الهی  
من مدح تو می‌گفتم و در محضر عشقت\*\*\*عقل آمد و نادانی خود کرد گواهی  
خود دوست چه گوید به مدیح تو که دشمن\*\*\*بر فضل تو اقرار کند خواه نخواهی!  
روشن بود از پرتو مهر تو دل ما \*\*\*ورنه دل ما بود سیاهی و تباهی  
آموخته‌ای رسم بزرگی تو به آدم\*\*\*ای ساخته با نان جو از منصب شاهی  
شب مرغ حق از گریه تو ناله کنان بود\*\*\*وحشتزده روز از تو دلیران سپاهی  
ای مظهر اضداد، به وصف تو همانا\*\*\*گویی رسد این زمزمه از ماه به ماهی  
ص: 96

آیینه اسرار خدا ذات علی بود\*\*\*تا باشد و بود است خرد، مات علی بود  
احمد ناظرزاده کرمانی  
دیوان اشعار مذهبی/102  
کعبه دلها علی  
علی ای پرتو ایمان که همه نور و صفایی\*\*\*چه سرایم به مدیحت که تو برتر زثنائی  
علی ای جوهر تقوا که به هر حسن، قرینی\*\*\*علی ای کعبه دلها، که ز هر عیب، جدائی  
از ره مردی و رادی تو جوانمرد قرونی\*\*\*از پی احمد مرسل، تو بهین خلق خدائی  
علی ای شیر خدا، ای که به نیروی شجاعت\*\*\*صفدر و صف‌شکن و معرکه آرای غزائی  
علی ای نور هدی ای که به شبهای عبادت\*\*\*در خدا فانی و مستغرق دریای بقائی  
خانه‌زادی تو خدا را و یکی بنده خاصش\*\*\*که مقیم حرم قربت وی در دو سرائی  
مدد از فضل تو جویم، که مرا راهنمونی\*\*\*فرج از مهر تو خواهم، که مرا راهگشائی  
تو نگنجی به شرف ظرف زمان را و مکان را\*\*\*که چو تابنده قمر، بر فلک عزّ و علائی  
دین و دانش ز تو زاید که تو سرچشمه فیضی\*\*\*جود و بخشش به تو پاید که تو دریای سخائی  
علی ای مظهر آزادگی و ذات فضیلت\*\*\*ای که در ظرف گمان، برتر از اندیشه مائی  
جز خدایت نشناسد که چه‌ئی وز چه سرشتی\*\*\*که تو در آینه راز ازل، جلوه‌نمائی  
تو کبیری، تو خبیری، تو فلک پایه امیری\*\*\*تو شهیدی تو سعیدی تو گرانمایه فتائی  
ز یقین تو چه گویم؟ که تو خود عین یقینی\*\*\*ز عطای تو چه بالم؟ که تو خود بحر عطائی  
به تو نازم که تو را بنده کریاس[(1)](" \l "p775i1) نشینم\*\*\*به تو بالم که مرا خواجه فردوس لقائی  
مؤمنان جمله امیرند در اقلیم دل و جان\*\*\*تن فدای تو علی جان که امیرالامرائی  
مو به مو مجری احکام خدایی و رسولش\*\*\*سر فدای تو که در کشور دین حکمروائی  
جز تو کو آن که به هر شیوه بود کامل و یکتا\*\*\*که اگر زاده جنگی،پدر صلح و صفائی  
جز تو کو آن که ز جا بر کند اشکی ز یتیمش\*\*\*گر چه خود سیل خروشان به ره خصم دغائی  
جز تو کو آن که بود عاطفه بر قاتل خویشش\*\*\*که گه نزع، بر او دیده رحمت بگشائی  
ص: 97

1- 1- کرباس: بکسر کاف در فارسی به معنی دربار و خلوتخانه بزرگان است.

جز تو کو آن که بزرگ است و بزرگی ننماید\*\*\*توئی آن میر که همکاسه درویش و گدائی  
جز تو کو آن که به بدکاره ندارد سر سازش\*\*\*که تو خود دشمن هر ظالم بی‌شرم و حیائی  
تویی آن میر که یک لحظه در ایّام خلافت\*\*\*از پی عزل ستمکاره تأمل ننمائی  
تویی آن میر که از مخزن اموال خلایق\*\*\*چشم نگشوده، ز صرف درمی بر حذر آئی  
نخوری ما حضر خویش و به سائل بخورانی\*\*\*بدهی ما حصل رنج و به منّت نگرائی  
تویی آن فرد که در سلسله زهد، فریدی\*\*\*تویی آن مرد که از وسوسه نفس، رهائی  
توشه از مهر علی جوی «ادیبا» که چو فردا\*\*\*راه عقبی سپری، رهرو بی‌برگ و نوایی  
ادیب برومند  
محراب آفتاب/329  
پیروزی هدف  
ای از کرامت تو به عالم دوام‌ها\*\*\*با یاد نام زنده تو زنده نام‌ها  
خم گشته بر خشوع تو پشت فلک مدام\*\*\*تا بوسد آستان تو در صبح و شام‌ها  
هر قطره از کرامت نیسان که پربهاست\*\*\*از آبشار بذل تو بگرفته وام‌ها  
دارالسلام کوی تو رشک بهشت عدن\*\*\*کز قدسیان به خاک تو باشد سلام‌ها  
گر ذرّه‌ای ز فیض تو خورشید را رسد\*\*\*هر صبح سجده‌گاه شود صحن بام‌ها  
عدن تو بر صحیفه تاریخ جلوه‌گر\*\*\*ایمن ز چنگ ظلم عقابان حمام‌ها  
مست می ولای تو از عقل سرفرز\*\*\*در دست عارفان ز سبوی تو جام‌ها  
در صبر غوره‌های تو حلوای مدّعاست\*\*\*افکنده‌ای به توسن مقصد لگام‌ها  
خود گفته‌ای که بنده درس معلّمی\*\*\*آ‌ن کیست تا برد ز تو زین گفته کام‌ها  
بر آستان لط تو سایم کف نیاز\*\*\*گیرم صفای دیده از این استلام‌ها  
دیوار کعبه شاهد اوج تقرّبت\*\*\*در لحظه ولادت و ارج مقام‌ها  
فزت و ربّ کعبه نوای ترنّمت\*\*\*بر گوش رهروان طریقت پیام‌ها  
درج فضایل تو به نهج‌البلاغه‌ات\*\*\*خود شاهدی‌ست زنده ز درج کلام‌ها  
در اشتیاق گرد سم دلدل از شرف\*\*\*افکنده دل به راه عبور تو دام‌ها  
دریوزه گر به خوان تو از دهر بی‌نیاز\*\*\*شاهان به پیش قنبر تو چون غلام‌ها  
ص: 98

از شیوه تو را حقیقت گرفته نور\*\*\*اندیشه تو رهبر کلّ در قیام‌ها  
تیغ کج تو قامت اسلام کرده راست\*\*\*ورنه به پرده بود چو مه در ظلام‌ها  
در عرصه جهاد چو جنگاوری تمام\*\*\*شمشیرها ز هیبت تو در نیام‌ها  
پیروزی هدف هدفت بود از جهاد\*\*\*خود کشته و بجاست تو را احترام‌ها  
داوودها به گاه قضای تو در سکوت\*\*\*حیران به منطق تو دلیل هشام‌ها  
شب‌های کوفه هست گواه عبادتت\*\*\*بر سجده‌ات زمین و فضا در قیام‌ها  
با عشق تو نعیم خدای جهان حلال\*\*\*با بغض تو حلال طبیعت حرام‌ها  
بهر تولّد تو همه باب‌ها عقیم\*\*\*در انتظار چون تو بود چشم مام‌ها  
عطر شمیم فیض تو بر قرن‌ها روان\*\*\*پر کرده‌ای ز رایحه حق مشام‌ها  
نام خدا طلیععه هر حسن مطلع است\*\*\*دارد غزل به نام تو حسن ختام‌ها  
از ما به سوی رهبر اسلامیان درود\*\*\*از ما به روح پاک امامان سلام‌ها  
همایون ثقفی (غزل)  
ستایش امیرالمؤمنین.../420  
مسند عدل  
ای حریم حرم عشق سرای تو علی\*\*\*کشور عشق همه تحت لوای تو علی  
کشتی عشق تو در بحر طلب موج شکافت\*\*\*ناخدای تو به هر روطه خدای تو علی  
تویی آن شاه ولایت که شهان دو جهان\*\*\*چون گدایان شده محتاج عطای تو علی  
شهپر قدسی جبریل امین در دل عرش\*\*\*شرف آورده به کف از کف پای تو علی  
مسند عدل تو تا روز قیامت خالی‌ست\*\*\*نزند هیچ کسی تکیه به جای تو علی  
آزمون شب هجرت که بود مبدأ عشق\*\*\*مهر تأیید خدا شد به وفای تو علی  
بس که نامردمی از مردم نادان دیدی\*\*\*چاه شد در دل شب عقده‌گشای تو علی  
مانده بر گردن تاریخ جهالت تا حشر\*\*\*خون دانایی و انصاف و صفای تو علی  
می‌تراود غزل عشق تو از طبع «سهی»\*\*\*تا به هر کوی شود نغمه سرای تو علی  
محمّد رضا آرمین (سهی)  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/15  
ص: 99

رسم و آیین مملکت‌داری  
یا علی کشتی نجاتی تو\*\*\*یا علی چشمه حیاتی تو  
یا علی فخر کایناتی تو\*\*\*ذات حق را بهین صفایی تو  
یا علی اصل و فرع ایمانی\*\*\*میر خوبان و شاه مردانی  
یا علی مظهر خدایی تو\*\*\*از خدا هم نه خود جدایی تو  
علم و دین از تو رونق و فر یافت\*\*\*عدل و حق از تو تاج و افسر یافت   
دین ز رفتار تو نظام گرفت\*\*\*حق ز کردار تو قوام گرفت  
گر نبودی تو مهر و ماه نبود\*\*\*فرشیان را عرش راه نبود  
از تو شد راه و رسم دین تازه\*\*\*معرفت را بلند آوازه  
چون شدی شاه و سرور و مولا\*\*\*روی انصاف و عدل شد پیدا  
خرمن جور و ظلم رفت به باد\*\*\*خانه حقّ و عدل گشت آباد  
تا حکومت به تو مسلّم گشت\*\*\*دور بیداد و خودسری بگذشت  
از ستم پیشه دست بشکستند!\*\*\*بر ستم، راه و رسم بربستند!  
عدل مرکب به زیر و بالا تاخت\*\*\*از چپ و راست، کوس فتح نواخت  
خواستی در جهان، ز خیر و ز شر\*\*\*بهر خود، آن چه بهر خلق دگر  
کرده با گفته توأمان کردی\*\*\*آن ه را گفته بودی، آن کردی  
می‌نشستی به خاک، بهر قضا\*\*\*همچو کوهی ز صخره صمّا  
نه اثر بود از بگیر و بران\*\*\*نه نشانی ز حاجب و دربان!  
هر چه گفتی در آن نبود شکی\*\*\*بهر هر سکّه داشتی محکی  
چو محک بر زر آشنا کردی\*\*\*سره از ناسره جدا کردی  
قلم حکم تو به پنج انگشت\*\*\*بود بر حقّ و بر عدالت پشت  
در خلایق چو حکم میراندی\*\*\*خویش و بیگانه را یکی خواندی  
تا نگردد کسی به کس محتاج\*\*\*فقر را ساختی به عدل علاج  
بود اینت جواب، گاه سؤال: \*\*\*آتش دوزخ است بیت‌المال!  
هر که باشد، ز غیرت یا که زخویش\*\*\*جوی از حقّ خود نیابد بیش!  
ص: 100

علی تو، عدل لاتناهی حق\*\*\*دور تو، دور پادشاهی حق  
خود تو گفتی: اگر که پیرزنی\*\*\*شب نخسبد، ز جور دل شکنی!  
ور یک از عالمان من، در دور\*\*\*ببرد مال این و آن، با زور!  
این چنین سلطنت نمی‌ارزد\*\*\*به پشیزی، به نزد اهل خرد!  
باید آموختن ز تو، باری\*\*\*رسم و آیین مملکت داری  
در حکومت، به از تو سرور کو؟\*\*\*در عدالت، کس از تو برتر کو؟  
پایه عدل و حق ز هم بشکافت\*\*\*از شکافی که تارکت برداشت!  
مکتب حق و عدل بگشادی\*\*\*به بشر درس زندگی دادی  
به بشر کردی این سخن تفهیم:\*\*\*جز خدا نیست در خور تعظیم  
عالم از فرّ تو نظام گرفت\*\*\*بت شکستن ز تو قوام گرفت  
تا دمی کز جهان برستی تو\*\*\*بت شکستی و بت شکستی تو!  
ای که تو شیعه علی باشی!\*\*\*پیرو راه آن ولی باشی!  
پس از او،رسم معرفت اندوز\*\*\*بت شکستن هم از علی آموز  
نکند جز بدین طریق گذر\*\*\*هر که او را علی بود رهبر  
این سخن را، چو در بکش در گوش\*\*\*خویش ارزان، به این و آن مفروش!  
با خبر چون شدی ز قیمت خویش\*\*\*پست داری چرا ارادت خویش؟!  
در بر آن که نیستی زاو کم\*\*\*سر تعظیم از چه داری خم!؟  
پیش آن کس که چون تو نبود پاک\*\*\*از چه در سجده اوفتی بر خاک؟!  
باری، از بنده نیست زیبنده\*\*\*که زنده بوسه بر در بنده!!  
در مرام علی زبونی نیست\*\*\*دست‌بوسی و پای بوسی چیست؟!  
چون به دین علی، خدای یکی‌ست\*\*\*این همه شرک و محض بی‌ادبی‌ست!!  
ادب بنده،دانش و تقواست\*\*\*به جز این، هر چه هست نابرجاست!  
به بر این و پیش آن کم شو\*\*\*به سوی قبله حقیقت رو  
درس حق بینی از علی آموز\*\*\*غیر حق، هر چه رخ نمود، بسوز!  
ص: 101

جز خداوند، هر چه هست بت است\*\*\*بشکنش، تا ز بت توانی رست!  
بت تراشی خصال حیوانی‌ست!\*\*\*بت شکستن کمال انسانی‌ست!  
چون خودی را چرا شوی بنده؟\*\*\*خود تراشنده! خود پرستنده!  
چنگ در تار جان و دل در زن\*\*\*این خدایان آب و گل بشکن!  
نفس را بنده مطیع مباش!\*\*\*هر دمی، بهر خود، بتی متراش!  
بندگی رسم رادمردی نیست\*\*\*بت تراشی و بت‌پرستی چیست؟  
ز آن چه گفتم، تو معرفت اندوز\*\*\*درس اخلاص از علی ةآموز!  
نصرت الله کاسمی  
سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی50/1  
خلاصه لطف  
تویی که ذکر جمیلت به هر زبان جاری‌ست\*\*\*زلال یاد تو در جویبار جان جاری‌ست  
مدام زمزم وصف تو ای سلاله نور\*\*\*به باغ خاطر هر طبع نکته دان جاری‌ست  
نسیم مهر تو ای مهربان به دشمن و دوست\*\*\*چو عطر عاطفه در خاطر جهان جاری‌ست  
صدای عدل تو ای خصم اهل جور، هنوز\*\*\*به سان صاعقه در گوش آسمان جاری‌ست  
روان به سینه ما کوثر محبّت توست\*\*\*چو موج نور که در نهر کهکشان جاری‌ست  
به کام دهر چشاندی میی ز خمّ غدیر\*\*\*که شور و جوشش آن در رگ زمان جاری‌ست  
از آن زمان که حرم مطلع جمال تو شد\*\*\*به سوی کعبه چو ریگ روان، روان جاری‌ست  
هماره جوشش خون تو ای روان بهار\*\*\*به نبض لاله و سوری و ارغوان جاری‌ست  
ز چشمه‌سار ولای تو ای خلاصه لطف\*\*\*به جویبار زمان، فیض جاودان جاری‌ست  
بود ولای تو و آل تو چو کشتی نوح\*\*\*که بی مخاطره در بحر بیکران جاری‌ست  
ز ابر خاطر من می‌چکد ثنای علی\*\*\*چو اشک شوق که از چشم عاشقان جاری‌ست  
محمود شاهرخی (جذبه)  
در غبار کاروان/308  
ص: 102

اقیانوس  
بگذار شعری از تو بنویسسم هر چند دست واژه‌ها و نیست  
هرچند حتّی شاه‌بیت من، یک ذرّه هم مثل تو زیبا نیست  
ای رشته کوه درد و تنهایی، ای چشمت اقیانوس آرامش  
جایت کدامین واژه بنشیند، اینجا که جای کوه و دریا نیست  
از دردهای کوچکم گاهی، شرمم می‌آید تا که می‌بینم  
از درد، چاه کوفه می‌سوزد، امّا بساط شعله برپا نیست  
آن پنج سال سبز اگر هرگز در مزرع هستی نمی‌رویید  
دینا چگونه باورش می‌شد اینکه عدال خواب و رویا نیست  
شمشیر، غربت، عشق، تنهایی، مظلومیت، غیرت، شیکبایی  
ای جمع رویاهای انسانی آیا وجود تو معنا نیست؟  
سیّد مهدی نقبایی  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج‌البلاغه/100  
پرواز در آسمان خیال تو  
در نماز پگاه رستگاری  
اما اوست  
که ز دنیای آزمندان  
به گرده نانی و یک تن پوش ژنده  
قناعت کرد  
کسی که با شب و نخلستان و چاه  
همدم بود  
صدای باد  
راز پر آشوب توست  
در گوشهای نخلستان  
ص: 103

که گیسوان بلند نخلها  
همیشه پریشان است  
در شگفتم   
ز استقامت زمین  
که راز تو در سینه دارد و  
از حیات و از حرکت  
باز نمی‌ماند  
راز تو را اگر   
کوه می‌دانست،  
چو کاه جویده فور می‌ریخت  
و مهر،  
می‌پژمرد  
و ماه،   
می‌مرد  
و آسمان،  
طوماری می‌گشت  
به هم فرو پیچیده  
هنوز دهان خشک زمین  
-چاه-  
ز حیرت صبر بزرگ تو  
باز مانده است  
تو در دل شب آیا  
کدام مرثیه را خواندی  
که شب همیشه سیه‌پوش است؟!  
سکوت،   
ص: 104

حکایت صبر شگفت توست  
و آسمان،  
اشارتی از بیکرانی تو  
برای استقامت تو  
کوه هم کنایه خوبی نیست  
کفشهای پاره تو  
آبروی اسلام است  
نان خشکی که می‌خوری  
تقواست  
وقتی برادرت عقیل  
از عدالت تو می‌رنجد  
و بیت‌المال را  
که دزدانه مهر زنان کرده‌اند  
باز می‌ستانی،  
معنای دقیق عدالت را  
می‌فهمم  
و می‌دانم،  
هر که چون تو نباشد  
بر حق نیست  
عادل نیست  
وقتی ز خوردن انگشتی عسل  
حذر می‌کنی،  
دنیا را تف می‌کنی  
دنیا پیش تو از عطسه بز   
و کفش پاره پست‌تر است  
ص: 105

و آنان که دنیای تف کرده را می‌خورند  
پست‌تر از دنیایند  
آنک ببین که فربهان چه ساده ز تقوای تو خطابه می‌خوانند!  
«عثمان بن حنیف»  
هنوز هم در جشن است!  
کجاست شمشیر خشم تو  
که دیگهای غذا را  
به خو ببالاید!  
شکوه تو برتر ز مرز اندیشه است  
و بالاتر  
ز حدّ خیال  
نام کتاب زندگانی من  
پرواز در آسمان خیال توست  
تو در تن پر شور آفرینش  
خون گرم عدالتی  
هفت آسمان  
به احترام تو برپاست  
و رودها  
ز اشتیاق تو جاری  
تو در شب سیاه تردید  
چشم سگ هار فتنه را  
در آوردی  
ذوالفقار تو  
دو سر داشت  
ص: 106

یک سر  
عدالت   
و دیگر سر،   
باز هم عدالت  
از دم تیغ تو هر کس گذشت  
به دوزخ رفت  
تو عین حقیقتی  
تو،  
معیار حقّی  
ای به راههای آسمان  
آشناتر از راههای زمین!  
اهل کدام آسمانی  
که این همه زلالی؟  
ای خاک نشین!  
ای ابوتراب!  
نام تو،  
شوق پریدن از خاک  
نام تو  
معنی پرواز است  
نام تو را هزار بار می‌خوانم  
و باز می‌خوانم  
و باز می‌خوانم  
نام تو وزن کلام من است  
نام تو  
شعر موزونی است  
ص: 107

که از خیال و عاطفه سرشار است  
شعری فراتر از کلام بشر  
شعری رساتر از اعجاز  
ای آیه بزرگ خدوند!  
با تو راه حق  
هماره یکی است  
و حقیقت  
همیشه بی‌رقیب ...  
صدّیقه وسمقی  
دردهای مذاب/117  
حماسه خورشید  
بیا به معبد آلاله‌ها رجوع کنیم\*\*\*به پای آتش محراب خون خضوع کنیم  
بیا به آن سوی دروازه‌های دل برویم\*\*\*به اوج آینه تا ماورای دل برویم  
بیا برای سواران خسته گل ببریم\*\*\*برای عاشق نو رسته دسته گل ببریم  
بیا حماسه‌ی خورشید را زبر بشویم\*\*\*برای جنگل شب تیغه‌ی تبر بشویم  
بیا به عشق علی تا به اوج پر بزنیم\*\*\*به کلبه‌های فقیران شهر سر بزنیم  
ببین که در دل کوچه هنوز بوی علیست\*\*\*نگاه خیس یتیمان به جستجوی علیست  
نماز قلّه‌ی دلها بهشت اوهام است\*\*\*فقط علیست که بیدار مرد اسلام است  
سکوت و بارش مهتاب و رقص داغ نسیم\*\*\*به جز علی همه را کرده خواب شب تسلیم  
شب است و درد دل عشقانه را مولا\*\*\*به چاه گوید و او محرم است با مولا  
علی به کنج غریبی نشست و سخت گریست\*\*\*خدا، خدای من، این خاک قبر فاطمه نیست؟  
بگو چرا دل ما از قبیله‌ی سنگ است\*\*\*چرا؟چرا؟ دل مولا ز دست ما تنگ است؟  
نگاه وحشی شیطان فریبمان داده‌ست\*\*\*ز جنس سکّه خبیثانه سیبمان داده‌ست  
ص: 108

چرا ز دلدل خورشید دور می‌گردیم\*\*\*همه به گرد جمل، مثل کور می‌گردیم  
ببین که شیر خدا، ذوالفقار می‌بندد\*\*\*برای دفع بلا، ذوالفقار می‌بندد  
دعای عشق نمود و خداش آمین کرد\*\*\*دوباره دلدل تکتاز رزم را زین کرد  
سوار وادی عشق و جنون به راه افتاد\*\*\*میان لشکر شب جوی خون به راه افتاد  
اگر چه مهر خلافت به روی سینه‌ی اوست\*\*\*ولی لباس علی را نشانه پینه‌ی اوست  
اگر چه گنج جهان کنج آستان علیست\*\*\*دو تکّه نان جوین قوت شام خوان علیست  
طنین جمله‌ی مولا به آیه می‌ماند\*\*\*علی به لحن خداوند خطبه می‌خواند  
بیا کبوتر مولا شویم، اگر مردیم\*\*\*به گرد شبکده‌ی اشعری نمی‌گردیم  
ببین که مردم کوفه چقدر نادانند\*\*\*هماره عابر مرداب‌های شیطانند  
ببین چقدر شب اندیش و پست و دل کورند\*\*\*که زیر سایه‌ی خورشید منکر نورند  
اگر چه فاصله نیست تا به قدرت او\*\*\*شود زمام ستم جاودانه زیر و رو  
بگو به مالک اشتر که زود برگردد\*\*\*اگر چه یک دو قدم مانده بود برگردد  
بگو فریب ابامکر کار خود را کرد\*\*\*نفاق را به سپاه ابوتراب آورد  
بگو که تیغ خودی روی گردن مولاست\*\*\*بیا بیا که علی در سپاه خود تنهاست  
به روی نیزه اگر چه کتاب قرآن است\*\*\*ولی ترانه‌ی دوزخ نماد شیطان است  
بگو چرا گل سرخ حماسه بی آب است\*\*\*خدای چشم من و تو الهه‌ی خواب است  
بگو چرا دل ما با نگاه قطّام است\*\*\*مسیر قبله‌ی ما تا نگاه قطّام است  
بیا که قدر بدانیم حرمت غم را\*\*\*از این دیار برانیم ابن‌ملجم را  
بیا که عشق علی را به سر اگر داریم\*\*\*ز سکّه‌های معاویّه، چشم برداریم  
بیا که تا نفسی هست ما شروع کنیم\*\*\*علاج واقعه را پیش، از وقوع کنیم  
خوش است راز دل خویش با علی گفتن\*\*\*به قلب زخمی درویش «یا علی» گفتن  
آرش کرمانشاهی  
هفت مروارید.../66  
ص: 109

بر فراز فلک  
به حیرتم، که چه وصفی کنم به شأن علی\*\*\*که عرش و فرش بود جمله مدح‌خوان علی  
نه من، که طبع هزاران چون من فرو ماند\*\*\*ز بر شمردن اوصاف بی‌کران علی  
علّو قدر همین بس بود که در دو جهان\*\*\*علیست آن محمّدف محمّد آن علی  
اگر متاع دو عالم، دست من باشد\*\*\*فدای نام علی می‌کنم، به جان علی  
به آستین سعادت، کجا رسد دستش؟\*\*\*کسی که چهره نساید، بر آستان علی  
بساط گلشن جنّت، به دیگران بخشم\*\*\*اگر گلی به کف آرم ز بوستان علی  
به پادشاهی عالم، فرو نیارد سر\*\*\*هر آن گدا که بود ریزه خوار خوان علی  
ز نقد هر دو جهان تا که بی‌نیاز شوی\*\*\*بجوی گوهری از گنج شایگان علی  
به راه علم و عمل پیشتاز امّت بود\*\*\*کسی نبود دراین عرصه همعنان علی  
بر آشیانه باغ جهان از آن ننشست\*\*\*که بر فراز فلک بود آشیان علی  
دلا ز آتش دوزخ، کسی بود ایمن\*\*\*که دوستدار علی گشت و دودمان علی  
اگر تو نیز چو من، بنده گنهکاری\*\*\*بجو شفاعت فردا، ز خاندان علی  
علی که آیت حق بود، حق بود همه را\*\*\*فروغ و فخر فروشند، پیروان علی  
چو «نظمی» ار همه عالم شود مدیحه سرای\*\*\*مدیحه‌ای نسراید کسی به شأن علی  
علی نظمی تبریزی  
دیوان نظمی تبریزی/498  
حکایت  
بزارید وقتی زنی پیش شوی\*\*\*که دیگر مخر نان ز بقّال کوی  
به بازار گندم فروشان گرای\*\*\*که این جو فروشیست گندم نمای  
نه از مشتری کزدحام مگس\*\*\*به یک هفته رویش ندیدست کس  
به دلداری آن مرد صاحب نیاز\*\*\*به زن گفت کای روشنایی بساز  
به امّید ما کلبه این جا گرفت\*\*\*نه مردی بُوَد نفع از او، واگرفت  
ص: 110

ره نیک مردان آزاده گیر\*\*\*چو ایستاده‌ای دست افتاده‌گیر  
ببخشای کانان که مرد حق‌اند\*\*\*خریدار دکّان بی‌رونق‌اند  
جوانمرد اگر راست خواهی ولیست\*\*\*کرم، پیشه شاه مردان علیست  
شیخ مصلح‌الدین سعدی  
کلیّات سعدی/273  
راه تکامل  
بفرمد علی سرور مؤمنین\*\*\*همان مرد جنبش؛ مباهات دین  
به سوی تکامل رود چون جهان\*\*\*جدا زین حقیقت تو خود را مدان  
کمالت ز جنبش بگردد پدید\*\*\*بشر، بی تحرّک تکامل ندید  
حذر کن ز مرداب آسودگی\*\*\*تکاپو بود معنی زندگی  
به بحر طبیعت بکن انقلاب\*\*\*ز جنبش بود زنده امواج آب  
خمودی رها کن، ز سستی حذر\*\*\*بدین شیوه تا بیکرانها بپر   
که مردان خوش همّت روزگار\*\*\*به جائی نگیرند هرگز قرار  
به دانش، بیارای جان عزیز\*\*\*از این گنج عزّت دمی بر مخیز  
به ایمان، دل خویش صیقل نما\*\*\*ز یمنش تو هر مشکلی حل نما  
به پیکار هستی چو آزادگان\*\*\*قدم نه، مباش از فرومایگان  
که عزت‌نشینان اگر زنده‌اند\*\*\*همان مردگان شکم خواره‌اند  
جهانی که جهد و خروشش مباد\*\*\*همان خانه مردگان بود و باد  
عبدالعظیم صاعدی  
سلام بر بعثت/116  
شهادت کمیل ابن زیاد  
خامه‌ام را نور خیزد از نهاد\*\*\*چون کنم وصف کمیل ابن زیاد  
مرد حق، مرد ولایت، مرد دین\*\*\*صاحب سرّ امیرالمؤمنین  
ص: 111

بود از جام ولایت جرعه‌نوش\*\*\*هر شب جمعه دعایش درّ گوش  
گرچه می‌بودی به ظاهر پیرمرد\*\*\*شیر مردی شیر مردی شیر مرد  
سینه از طور ولایت آتشین\*\*\*با علی یک عمر بودی همنشین  
بعد قتل مرتضی آن رادمرد\*\*\*بود سر تا پا فغان و آه و درد  
خواست حجّاج ستمکار شریر\*\*\*تا کند آن پیر ایمان را اسیر  
او که نفرتداشت از آن بدنهاد\*\*\*مخفیانه روی در صحرا نهاد  
روز حجّاج از فرارش گشت شب\*\*\*شد سراپا شعله خشم و غضب  
تا دل آن رادمرد آید به درد\*\*\*منع، قومش را ز بیت‌المال کرد  
قوم او گشتند محزون و فقیر\*\*\*بی کس و بی یاور و بی دستگیر  
چون کمیل آگاه شد از حالشان\*\*\*داد خوی رادمردی را نشان  
گفت کز غم بر لبم جان آمده\*\*\*عمر من دیگر به پایان آمده  
نیست خوش کز من شود دفع ستم\*\*\*عدّه‌ای باشند در فقر و الم  
رفت آن یار امیرالمؤمنین\*\*\*خود به سوی قصر حجّاج لعین  
گفت حجّاجش که این نیکو مرام\*\*\*اوفتادی خود به پای خود به دام  
مرگ تو گردیده اکنون باورت\*\*\*آمدی کز تن جدا سازم سرت  
گفت آری من به مرگ آماده‌ام\*\*\*روز اوّل دل به مولا داده‌ام  
مرگ در راه علی دین من است\*\*\*این شهادت عشق و آیین من است  
بلکه مولایم به من داده خبر\*\*\*که تو هستی قاتلم ای بد سیر  
رأس من در راه مولایم جداست\*\*\*بازگشت ما و تو سوی خداست  
پای میزان عدالت هر چه هست\*\*\*حاصل اعمالمان آید به دست  
آن ستمگر کفر خود معلوم کرد\*\*\*سر جدا از جسم آن مظلوم کرد  
بود آن یار سرافراز امام\*\*\*وقت جان دادن نود سالش تمام  
کرد جان خود فدای بوتراب\*\*\*شد ز خون موی سفید او خضاب  
غلامرضا سازگار (میثم)  
نخل میثم 121/3  
ص: 112

دو کشتی  
پهلوانی بزرگ و نام‌آور[(1)](" \l "p791i1)\*\*\*بود، در کشتی از همه برتر  
بس یلان زمان، زمین زده بود\*\*\*کشتی‌اش بر سران، سر، آمده بود  
زورمندی که قد علم می‌کرد\*\*\*پیش او پشت عجز خم می‌کرد  
خود یلی داشت پایتخت آن روز\*\*\*در نبرد هم شده پیروز  
بازوانش ستبر و نیرومند\*\*\*صاحب افتخار و بازوبند  
شد، در آن شهر و بهر کسب نشان\*\*\*کرد کشتی طلب، به رسم زمان  
پهلوان کرد ناگزیر قبول\*\*\*وقت کشتی به جمعه شد موکول  
شب آدینه بود و وقت نماز\*\*\*شد به مسجد به عزم راز و نیاز  
دید کنجی ، زنی پریشانحال\*\*\*الف قدّ او خمیده چو دال  
رنگ مهتاب، در شبی نیلی\*\*\*صورتش سرخ، لیک با سیلی  
تبر قدّش اگر کمانی بود\*\*\*خم پی جستن جوانی بود  
بر جبین چین، ز عمر، خسته شده\*\*\*صفحه، پر از خط شکسته شده  
می‌دهد اهل شهر را، حلوا\*\*\*دارد از مردم التماس دعا  
گفت حاصل چه خواهی از این بذر\*\*\*چیست منظورت ای زن از این نذر  
زن چو بشنید بوی همدردی\*\*\*یافت در چهره‌اش جوانمردی  
گفت، پور منست کشتی گیر\*\*\*نان از ره دهد به مادر پیر  
چرخ با من به قهر آمده است\*\*\*پهلوانی به شهر آمده است  
ص: 113

1- 1- پهلوان محمود خوارزمنی مشهور به پوریای ولی و نیز ملقب به قتالی،اصل او از مردم گنجه است، «گنجه یکی از شهرهای با طراوت قفقاز که در آغاز قرن هشتم در دست ایرانیان افتاد و سرانجام در سال 1219 روسها آن را اشغال کردند». او شجاعی عارف بود. او را مثنویی است به نام «کَنزُالحقاییق» او به سال 7122 هجری در خیوق درگذشته است از اوست: بهشت و دوزخت با تست در پوست/ چو بیرون ز خود، می‌جویی ای دوست «لغت‌نامه دهخدا»

اگر او پور من شکست دهد\*\*\*مادری آب و نان ز دست دهد  
ننگ داند، اگر ز نام افتد\*\*\*طشت رسوایی‌اش زبام افتد  
بخت، در خواب و کار سخت شود\*\*\*مو سپیدی، سیاه بخت شود  
دل مرد، از کلام زن لرزید\*\*\*گفت این زن مشو، زحق نومید  
خواهم از دوست فتح باب شود\*\*\*وین دعای تو مستجاب شود  
صبح فردا رسید و گاه نبرد\*\*\*سوی میدان شهر، روی آورد  
یک طرف مرد بود و، یک سو، زن\*\*\*جای خالی نبود، یک سوزن  
بر تماشا شدند خلق، روان\*\*\*تا شناسند فاتح میدان  
روز آغاز و شام پایان بود\*\*\*کشتی نام و کشتی نان بود  
رو به رو شد چو پهلوان به حریف\*\*\*یافت خود را قوی،حریف، ضعیف  
پنجه در پنجه‌ی حریف افکند\*\*\*کمر او گرفت و، از جا کند  
چشم‌ها، خیره‌ی تماشا بود\*\*\*آفرین آفرین به لب‌ها بود  
خواست پشتش نهد به روی زمین\*\*\*هاتفی از درون بگفتش، هین  
گر چه جویای نام و شهرت بود\*\*\*لیک در فطرتش فتوّت بود  
زان میان دید گوشه‌ی میدان\*\*\*پیرزن ایستاده و، نگران  
لرزه افتاد در تن و جانش\*\*\*حلقه زن، اشک دور چشمانش  
اشک در چشم و، چشم بر پسرش\*\*\*دست، گه به فلک، گهی به سرش  
بر سر او را فتاد رأی دگر\*\*\*تن به میدان و روح جای دگر  
نفس با او سر درشتی داشت\*\*\*یک نفر، یک زمان دو کُشتی داشت  
ص: 114

عقل گفتا،که ترکتازی کن\*\*\*عشق گفتش، که عشقبازی کن  
عقل گفتا، بگیر بازوبند\*\*\*عشق گفتا، که عهد با او بند  
عقل گفتا، بر او شکست آور\*\*\*عشق گفتا، دلی به دست آور  
عقل گفتا،کمر شکن [(1)](" \l "p793i1) باید\*\*\*عشق گفت، اشک پیرزن آید  
عقل گفتا، که شهره‌تر گردی\*\*\*عشق گفتش که کو جوانمردی؟  
لا جرم عشق حکمفرما شد\*\*\*نفس مغلوب گرشت و دروا [(2)](#p793i2) شد  
گفت خواهی اگر شوی پیروز\*\*\*کشتی برتری بگیر امروز  
هان که مغلوب ما و من نشوی\*\*\*غافل از نذر پیرزن نشوی  
اشک او همچنان به رخ جاریست\*\*\*تیره آه مان قدان، کاریست  
گرچه میدان پرست از، هورا\*\*\*بانگ هورا بنه، ببین هو، را  
از سر دوش ناتوان، باری\*\*\*بار، بردار، زور اگر داری  
زنده کن یاد پهلوانان را\*\*\*تیغ اگر داشتی ، مبر، نان را  
گر تو را میل سر فراختن است\*\*\*بردن تو، رهین باختن است  
بوده بس پهلوان که بس چالاک\*\*\*خاک[(3)](#p793i3)) کرده‌ست و رفته خود در خاک[(4)](#p793i4)   
چه کسی؟ جاودانه دولت اوست\*\*\*«هر کسی پنج روز نوبت اوست» [(5)](#p793i5)  
نفس، سرکوب کن یلی این است\*\*\*مکتب مرتضی علی این است  
دل چو از نور حق منوّر گشت\*\*\*خود دگرگون شد و ورق، برگشت  
دست و پا داد بر حریف گرو[(6)](#p793i6)\*\*\*تُندَری [(7)](#p793i7)) داد کِشته‌اش به دِرو [(8)](#p793i8)  
ص: 115

1- 1- کمر شکن: اصطلاحی در فن کشتی  
2- 2- دروا:حیران؛ سرگردان، درواره و درواژ نیز گفته‌اند.  
3- 3- خاک کردن: اصطلاح و امتیاز در کشتی.  
4- 4- خاک: قبر، گور  
5- 5- از خواجه‌ی شیراز «حافظ»  
6- 6- گرو دادن: اصطلاحی در کشتی که فرصت فن زدن را می‌دهد.  
7- 7- تندر: اصطلاح و فنّی در کشتی  
8- 8- درو: فنّی دیگر در کشتی

دل در آن‌گیر و دار، یکدله کرد\*\*\* در نهان، با خدا معامله کرد  
برد از یاد، زشت و زیبا [(1)](" \l "p794i1)را\*\*\* دید زیبای فرد فردا را  
لنگ، پیش خدای خود انداخت[(2)](#p794i2)\*\*\*کشتی برده، بر حریف بباخت  
همه دیدند پشت او بر خاک\*\*\* پشت بر خاک و پای در افلاک [(3)](#p794i3)  
هر که در صحنه بود شد مبهوت\*\*\* همه هوراکشان، به بهت و سکوت  
گرچه گفتند خورد [(4)](#p794i4) کشتی را\*\*\* گفت داور که برد کشتی را  
چون که هوراکشان شدند خموش\*\*\* آفرین از ملک شنید به گوش  
خاک بوسید گرد او به مصاف\*\*\* گرد هم گرد گرد کرد طواف  
که اگر نفس خویش را کشتی\*\*\* باخت هم، بردن است در کشتی  
مرد حق، هر که شد،نمی‌میرد\*\*\* زنگ، این آینه نمی‌گیرد  
ماند در حلقه‌ی یلان به یلی\*\*\* نام آن فحل، پوریای ولی  
گر زمین خورده‌ی خدا باشی\*\*\* عرش پویا،چو پوریا باشی  
علی انسانی  
دل سنگ آب شد/ 446  
راه علی  
پویسته دلم به یاد الله علیست\*\*\* آن یاد غریبی که به هر آه علیست  
طیّار سما و طیّ الارضم این است\*\*\* نزدیکترین ره به خدا، راه علیست  
محمّد صحّتی سردرودی  
ص: 116

1- 1- زشت و زیبا: فنی در کشتی.  
2- 2- لنگ انداختن: اصطلاحی که خود را مغلوب حریف می‌داند و نشانه تواضع.  
3- 3- پا در افلاک: اصطلاحی و فنیی در کشتی.  
4- 4- خوردن در کشتی: نشانه‌ی مغلوب شدن.

معنای صراط مستقیم  
عالم همه حادث و قدیم است علی\*\*\* در کعبه دل، رکن و حطیم است علی  
جز راه علی مرو اگر مرد رهی\*\*\* معنای صراط مستقیم است علی  
در ملک وجود، رهبر راد علیست\*\*\* آن‌کس که به راه داد، جان داد علیست  
آزاده به جز پیروی او نکند\*\*\* چون راهبر مردم آزاد علیست  
غلامرضا قدسی  
نغمه‌های قدسی/137  
نان آور سفره‌های خالی  
ای کاش علی شویم و عالی باشیم\*\*\* هم سفره کاسیه سفالی باشیم  
چون سکّه به دست کودکی برق زنیم\*\*\* نان‌آور سفره‌های خای باشیم  
بیژن ارژن  
شادنامه چهارده معصوم/141  
زهد علی  
ای آن که چو آفتاب، کیهان سیری\*\*\* دارد ز تو هرکسی امید خیری  
در زهد تو این بس که کسی با دنیا\*\*\* غیر از تو نگفته است: «غرّی غیری»  
یقین [(1)](" \l "p795i1)  
شصت و سه بهار، زیر این چرخ کبود\*\*\* در منظر من بود عیان غیب و شهود  
گر پرده ز پیش نظرم بردارند\*\*\* چیزی به یقین من نخواهد افزود  
محمّد جواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/102  
ص: 117

1- 1- لَو کُشفَ الغِطاءُ ما اَزدَدْتُ یقینا امام علی ع. الحکم من کلام الامام امیر المؤمنین علی ع271.

خورشید جهانتاب  
خورشید جهانتاب و جهانگیر علی بود\*\*\*پر دردترین ناله شبگیر علی بود  
بر چهره کفر و ستم و شرک و پلیدی\*\*\*کوبنده‌تر از ضربه شمشیر علی بود  
مولا  
سرچشمه عدل و مهر و تقواست علی\*\*\*بر اهل نماز عشق، مولاست علی  
در وسعت عشق او جهان حیران است\*\*\* دنیا همه قطره است و دریاست علی  
کاظم کامران شرفشاهی  
گزیده ادبیّات معاصر 103/15  
ص: 118

#### علی عدل

حرفی از عدالت  
تا خدا درگیر و دار کام آدم می‌شود\*\*\*خود به خود اسباب یک دوزخ فراهم می‌شود  
عشق‌های بی تبر در چار فصل بتکده\*\*\*شعله‌های سرکش و سرخ جهنّم می‌شود  
تا «علی» با چاه حرفی از عدالت می‌زند\*\*\*هر کسی شمشیر دارد «ابن ملجم» می‌شود  
گرچه سیب و میل عصیان دائماً در خلق هست\*\*\*یک نفر تنها به عشق سیب «آدم» می‌شود  
منیژه درتومیان  
گزیده ادبیّات معاصر 73/116  
کرامت عدل  
خورشید بود و مثل عدالت کریم بود\*\*\*یعنی که جلوگاه خدای رحیم بود  
از کاخهای سبز، دلش سخت می‌گرفت\*\*\*در قلّه عدالت و عصمت مقیم بود  
موسای وقت بود و مسیحای روزگار\*\*\*توفان به وقت خویش و به وقتش نسیم بود  
ص: 119

در کوچه‌های شب زده، آهنگ گام او\*\*\*زیباترین سرود به گوش یتیم بود  
در وسعت حقیر کلامم چه گویمش\*\*\*از او، که مثل عشق و حقیقت، عظیم بود  
در جستجوی نقش و گار چه می‌رویم\*\*\*وقتی که فرش خانه مولا گلیم بود  
مولا! به گوش چاه چه خواندی، به من بگو!\*\*\*هر چند محرم تو، خدای علیم بود  
بر بام قرن، ای پدر خاک! نام تو\*\*\*تکرار سبز حادثه‌ای از قدیم بود  
محمود سنجری  
ستایشگران خورشید/ 53  
میزان عدل و داد  
سخن گفتن نمی‌دانم چگونه است\*\*\*سخن از او که در دنیا نمونه است  
چه گویم چون نمی‌دانم علی کیست\*\*\*خدا داند بشر همتای او نیست  
علی، چشمان او چشم خدا بود\*\*\*علی، دستان او مشکل‌گشا بود  
علی، در بیت حق زادند او را\*\*\*علی، در خانه ره دادند او را  
خدا او را به بیت خود فرا خواند\*\*\*دهان کعبه از اعجاب وا ماند  
علی، چون رو به سوی داور آورد\*\*\*توان از پای او تیری درآورد  
عبادت بود شمشیری که می‌زد\*\*\*به قلب دشمنان تیری که می‌زد  
به میدان روزها؛ در کوچه‌ها، شب\*\*\*چه دید است روز از او، چه‌ها شب  
سر گردنکشان بر تن نمی‌خواست\*\*\*گرسنه بر زمین یک تن نمی‌خواست   
از او می‌خورد دشمن زخم کاری\*\*\*یتیمان از بر و دوشش سواری  
به دامانش به شادی سر نهاده\*\*\*یتیمان پدر از دست داده  
امیر است و امیر روزگار است\*\*\*ولیکن جامه او وصله‌دار است  
به او میزان عدل و داد گفتند\*\*\*به او مجموعه اضداد گفتند  
حسن آموخت زو صلح و صفا را\*\*\*حسین از او قیام کربلا را  
علی آن رادمرد راست قامت\*\*\*علی کوه بلند استقامت  
ص: 120

جفاها دیده و دم برنیاورد\*\*\*سر از کار علی کس در نیاورد  
علی روزی که از این خاکدان رفت\*\*\*صفا رفت و عدالت از جهان رفت  
از او سرمشق عدل و داد گیریم\*\*\*عدالت راز مولا یاد گیریم  
پر از رمز و پر از راز است تاریخ\*\*\*ز نام او سرافراز است تاریخ  
محمّد نیک  
شادنامه چهارده معصوم/140  
داد مطلوب علی بود و علی\*\*\*داشت با داد ودادی ازلی  
داد ای داد، به کشتن دادش\*\*\*عاقبت قاتل او شد دادش  
اجتماعی که نشد عدل‌پذیر\*\*\*می‌کشد بر رخ عادل شمشیر  
امّتی چون نکند فهم علی\*\*\*جز به خنجر ندهد سهم علی  
بی جهت نیست علیّ عادل\*\*\*نغمه «فزت» شراید از دل  
شیعه باید که علی‌خو باشد\*\*\*نیست کافی که علی‌گو باشد  
علی عدل و فضیلت نکشد\*\*\*تیغ بر روی عدالت نکشد  
مصطفی طباطبایی بروجردی  
سفینه شمشیری/600  
عدالت مظلوم  
علی که بی گل رویش، جهان قوام نداشت\*\*\*بدو پرتو او، روشنی دوام نداشت  
قسم به عشق و محبّت، پس از رسول خدا\*\*\*وجود هیچ کس این قدر فیض عام نداشت  
اگر به حرمت این خانه‌زاد کعبه نبود\*\*\*سحاب رحمت حق بارش مدام نداشت  
سواد چشم علی را اگر نمی‌بوسید\*\*\*به راستی حجرالاسود، استلام نداشت  
علی مقیم حرم خانه صبوری بود\*\*\*که داشت منزلت و دعوی مقام نداشت  
اگر چه دست کریمش پناه مردم بود\*\*\*و هیچ روز نشد شب، که بار عام نداشت  
ص: 121

چشیده بود علی طعم فقر را همه عمر\*\*\*به غیر نان و نمک سفره‌اش طعام نداشت  
اگر چه بود زره بر تن علی بی‌پشت\*\*\*اگر چه تیغه شمشیر او نیام نداشت،  
به بردباری این بت‌شکن، مدینه گریست\*\*\*که داشت قدرت و تصمیم انتقام نداشت  
علی عدالت مظلوم بود و تنها ماند\*\*\*دریغ، امّت او شرم از این امام نداشت ....  
محمّد جواد غفورزاده (شفق)  
گلبرگهای احساس/36  
انصاف و راستی  
مجموعه عدالت وجود و سخا علیست\*\*\*در یک کلام، مظهر لطف خدا علیست  
آن که شبانه سر به دل چاه می‌کشد\*\*\*با سیل اشک و تندر فریادها علیست  
نان‌آور و یتیم‌نواز و فقیر دوست\*\*\*خورشید شب فروز دل بینوا علیست  
ملک ولایت است به زیر نگین او\*\*\*مسند نشین بارگه کبریا علیست  
عالم، خطیب، فاتح خیبر، بزرگمرد\*\*\*اعلی علی، ستوده علی، پارسا علیست  
آن که به جرم پاکی و انصاف و راستی\*\*\*شمشیر زهردار بخورد از قفا علیست  
پشمینه‌پوش و صوفی و شیخ و فقیه را\*\*\*پیر و مراد و راهبر و مقتدا علیست  
یار خداست هر که دلش با محمّد است\*\*\*یار محمّد است هر آن‌کس که با علیست  
سیّد حامد حجّت‌خواه  
در حوالی آفتاب/151  
جوانمرد  
چون به ضرب تیغ اشقی الاشقیا\*\*\*گفت منشق فرق شاه اولیا  
ظلم و کین بیدار گشت و عدل خفت\*\*\*چون که شه «فُزتُ بربّ الکعبه» گفت  
در شب آخر به فرزندش حسن\*\*\*این چنین گفت آن ولی ذوالمنن  
کی پسر ارفق، اسیر خویش را\*\*\*رحم کن زندانی دلریش را  
بین که چون چشمان وی گردد ز بیم\*\*\*درگذر، از او به اخلاق کریم  
ص: 122

گرچه باشد این ستمگر قاتلم\*\*\*لیک بر احوال او سوزد دلم  
من خود ار زین زخم مهلک جان برم\*\*\*یکسر از جرم و خطایش بگذرم  
لیک اگر هم کشته گشتم ای عزیز\*\*\*عفوّ کن او را به غفّاری تو نیز  
دوست داری چون را بخشد خدا\*\*\*پس ببخش او را تو هم ای ذوالعطا  
ورکه نگذارند، سازی‌اش خلاص\*\*\*پس به مصداق حیوهّ فی القصاص،  
ای حسن جان، ضربتی بر وی بزن\*\*\*آن‌چنان که ضربتی زد او به من  
هان مکن افراط در خون ریختن\*\*\*غیر او کس را مکش از بهر من  
پیکرش را مثله کردن کی رواست\*\*\*مثله کردن برخلاف دین ماست  
گفت جدّت مصطفی ختم رسل\*\*\*شارع شرع قویم و عقل کل:  
مثله کردن از مروّت هست دور\*\*\*گرچه باشد فی‌المثل کلب عقور  
اندر آن دم، دختر نیک اخترش\*\*\*کاسه‌یی از شیر بردی در برش  
چون نظر بر کاسه شیر او فکند\*\*\*- شیر حق آن شهریار ارجمند-،  
یاد کرد از قاتل محبوس خویش\*\*\*گفت پس با دختر مأنوس خویش:  
بر به نزد قاتل من شیر را\*\*\*نزد روبه بر، غذای شیر را  
زانکه او گر دشمن جان من است\*\*\*هر چه باشد، باز مهمان من است  
مهربانی کن، به زندانی خویش\*\*\*گرچه هستی از جفایش دل‌پریش  
او گر از کین بی‌پدر خواهد تو را\*\*\*مهربانی بیشتر باید تو را  
من که عمری میزبانش بوده‌ام\*\*\*همچو باب مهربانش بوده‌ام  
کی کنم احساس خود از وی دریغ\*\*\*گرچه پاداشم دهد با زهر تیغ  
ای علی، ای قلزم احساس حق\*\*\*وی تو جان عالم و جانان حق  
ای فدایت جان صد چون «خوشدلت»\*\*\*این بود رفتار تو با قاتلت  
ای که با خصمان خود احسان کنی\*\*\*پس چه با احباب و با یاران کنی  
گر بود دستور شرع مصطفی\*\*\*آنچه کردی، ای علی مرتضی،  
ص: 123

پس چه باشد این که اندر دست ماست\*\*\*وای بر ما، این کجا و آن کجاست  
خوشدل تهرانی  
دیوان/414  
شوقی از جنس تماشا  
در حری روشن باران، نگاهش سبز بود\*\*\*شاهدی از جنس فروردین گواهش سبز بود  
برلبش آبی‌ترین احساس باران، تازه ماند\*\*\*آتش آوازی که چشم‌انداز آهش سبز بود  
کوفه بود و کوچه‌های منتظر در قحط نان\*\*\*خیمه زد در لحظه‌های کوفه راهش سبز بود  
می‌رسید از مشرق آواز،از فضلی زلال\*\*\*لحظه لحظه غربت آغاز پگاهش سبز بود  
یاد رویایی‌تری اعجاز چشمانش بخیر\*\*\*ساقی کوثر که نخلستان آهش سبز بود  
شوقی از جنس تماشا، مثل دریا مثل عشق\*\*\*در صدایش خیمه زد، در نگاهش سبز بود  
فاطمه طارمی  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج‌البلاغه/94  
دست علی  
کسی مثل علی زمزمه با خاک نکرد\*\*\*یا در دل شب گریه غمناک نکرد  
ای کوفه ببین اشک یتیمان تو را\*\*\*جز دست علی، دست کسی پاک نکرد  
حسین احمدی محجوب  
مجموعه آثار برگزیده جشنواره نهج‌البلاغه- ویژه شعر و داستان/13  
عادل علی و علی عادل  
ز فکر باز علی آسمان فراتر نیست\*\*\*به اوج مرتبه‌اش جبرئیل را پر نیست  
به جز حبیب خدا، ختم انبیا، احمد\*\*\*کسی به شأن و شرف با علی برابر نیست  
کتاب او به خدا، تالی کتاب خداست\*\*\*بهای هر سخنش صد هزار گوهر نیست  
در مدینه علم محمّد است علی\*\*\*کدام حلقه چشمی که طوق این در نیست؟  
ص: 124

کدام دیده حق بین، ندیده روی علی؟\*\*\*کدام آینه، صورت‌نمای حیدر نیست؟  
علیست جوهره جسم و جان عالمیان\*\*\*که جسم و جان جهان جز به ذات جوهر نیست  
به صورت چه کسی نیست نقش، نام علی؟\*\*\*کدام صورت آدم، علی مصوّر نیست؟  
مقام قرب علی، با خدا، خدا داند!\*\*\*من این حدیث چه گویم، تو را که باور نیست  
کسی به راز علی پی نَبُرد و پی نَبَرد\*\*\*که رازدار علی جز خدای اکبر نیست  
تو این بدان که علی عادل است و دادستان!\*\*\*تو این بدان که علی یاور ستمگر نیست!  
تو عشق باز، که با عشق کس نمی‌بازد\*\*\*تو مهر ورز، که بی مهر، مه منوّر نیست  
علی بگو،که علی از علی سخن گوید\*\*\*علی بگو، که «جمالی» به خود سخنور نیست  
محمّد خلیل مذنب (جمالی)  
ستایشگران خورشید/36  
کیستی ای بر همه مولا علی!؟  
ای علی ای معنی مردی و داد\*\*\*ای نبود سیرت تقوا نژاد  
ای چمن آرای گلستان دین\*\*\*ای تو به انگشتر دلها نگین  
ای که از آغاز خدای صمد\*\*\*سکّه توحید به نام تو زد  
دادگری چون تو خردمند نیست\*\*\*تو به کس و کس به تو مانند نیست  
کودک دل واله عرفان توست\*\*\*عقل نوآموز دبستان توست  
آینه از پاکی تو وام یافت\*\*\*مرگ در آغوش تو آرام یافت  
غنچه فیض تو چو وا می‌شود\*\*\*رایحه‌اش عطر خدا می‌شود  
باغ امامت ز تو پربار شد\*\*\*نخل ولا از تو شکر بار شد  
آیینه آیینی و پاک از ریا\*\*\*خاکی و افتاد و بی ادّعا  
پایه تقوا ز تو محکم شده\*\*\*قامت تزویر ز تو خم شده  
گوهر عشقی تو و عالم صدف\*\*\*جمله به یک سوی و تو دیگر طرف  
در همه شاهان چه کسی غیر تو\*\*\*کرده قاعت به یکی نان جو  
نیمه شب از خانه برون می‌روی\*\*\*با دل آغشته به خون می‌روی  
ص: 125

سر به دل چاه فرو می‌کنی\*\*\*درد دل، ابراز به او می‌کنی  
چون تو کسی پست به دنیا نکرد\*\*\*وسوسه‌ای ره به تو پیدا نکرد  
سر به خلافت ننهی گر به زور\*\*\*بازستانی پر کاهی ز مور  
گر تو بری دست به شمشیر لا\*\*\*هیمه زکفّار نماند به جا  
جز تو که یارد که به عشق احد\*\*\*سر فکند از پسر عبدود  
آهن تفتیده و دست عقیل\*\*\*هست بر آوازه عدلت دلیل  
ما همگی مست ولای توایم\*\*\*عاشق افتاده ز پای توایم  
ای زتو اسرار نهان منجلی\*\*\*ناد علیّاً علیاً یا علی  
یک نفس از کوه احد سربرآر\*\*\*سوخت جهان در عطش ذوالفقار  
خون ز دل و دیده سرازیر شد\*\*\*جهل ابوجهل فراگیر شد  
خیز و پریشانی انسان ببین\*\*\*گریه اطفال و یتیمان ببین  
بی تو قلم جامه به تن می‌درد\*\*\*عشق غریبانه به سر می‌برد  
نام تو با گوهر جان سفته‌ام\*\*\*هرچه بگویم ز تو کم گفته‌ام  
کیستی ای بر همه مولا علی\*\*\*دست من و دامن تو یا علی  
همایون علیدوستی  
شبهای بی‌ستاره/83  
شهرت عدل  
ای علی، ای عصاره‌ای ز وجود\*\*\*ای بزرگ آیتی ز غیب و شهود  
اوّلین پیشتاز، در ایمان\*\*\*معنی دین، تجسّم قرآن  
مرد عقل و سلاح و عرفانی\*\*\*دیده گریان و مرد میدانی  
جز تو معجون اشک و آهن کیست؟\*\*\*هیچ خورشید،چون تو روشن نیست  
اسوه زهدی و شجاعت و جود\*\*\*ای فدای تو هرچه بود و نبود  
هر دلی خانه محبّت توست\*\*\*شرط ایمان و دین، مودّت توست  
دیده‌ات دیده خدابین است\*\*\*گفته‌ات، ترجمان آیین است  
ص: 126

دست تو مظهری ز قدرت حق\*\*\*شم بیدار تو، نشان فلق  
سینه‌ات موج‌خیز چون دریا\*\*\*محرم راز توست، هر صحرا  
ای خدا را محبّ و هم محبوب\*\*\*حق طلب را تو طالب و مطلوب  
چون تو با حقّی و چو حق با توست\*\*\*راه حق راهم از تو باید جست  
شبروان را نشان راه تویی\*\*\*در دل شب، فروغ ماه، تویی  
ای علی، ای عدالت مظلوم\*\*\*ای علی ای امید هر محروم  
شهرت عدل، از قضاوت توست\*\*\*جاودان جلوه عدالت توست  
نسخه منحصر به فرد، تویی\*\*\*سالکان را طبیب درد تویی  
در رکاب رسول، پا به رکاب\*\*\*فاتح بدر و خیبر و احزاب  
خانه کفر از تو گشته خراب\*\*\*ذوالفقار تو هست سوط عذاب  
کشته عدلی و شهید شرف\*\*\*در ره دین،نهاده جان برکف  
این نخستین شهید، در محراب\*\*\*ای کشیده زخون، به چهره نقاب  
کعبه شد خانه ولادت تو\*\*\*هم به مسجد شده شهادت تو  
مسجد کوفه، سوگوار از تو\*\*\*خون و محراب، یادگار از تو  
خون فرقت هنوز می‌جوشد\*\*\*شب، ز سوگت، سیاه می‌پوشد  
جواد محدّثی  
شعری شبیه سکوت/244  
علی علیه السلام  
روح منیع تو  
در مذهب سپیده‌دمان،  
جاری است  
و   
از پلک سبز نور  
خورشید گرم جوش حقیقت را  
ص: 127

تصویر می‌کنند  
در آفتاب راه  
تنها تویی که گذر داری  
از سینه قریش  
روح منیع تو  
روز طلوع غزلخوانی‌ست  
در اجتماع فقر  
عباسعلی باقری  
آئینه آفتاب/48  
پیشوای عادل  
ای چشم و چراغ ملّت و دین\*\*\*وی نفس مجرّد نخستین  
روشن به تو چشم عقل اوّل\*\*\*در معرفتت خرد معطّل  
شیر حق و قهرمان خیبر\*\*\*منصور به نصرتت پیمبر  
تا پاک کنی زبت حرم را\*\*\*بر دوش نبی زدی قدم را  
لشگر شکن صف نبردی\*\*\*مانند خدای خویش فردی  
تا وارهد از خطر پیمبر\*\*\*خفتی تو به جای او به بستر  
ای رهبر مهربان معصوم\*\*\*ای دشمن ظلم و یار مظلوم  
شبها به خرابه‌های خاموش\*\*\*نان فقرا کشیده بر دوش  
با دست کرم ز رادمردی\*\*\*نان در دهن یتیم کردی  
در شهر اگر، گرسنه‌ای بود\*\*\*از غصّه او دلت نیاسود  
یک لحظه سرت ندید بالین\*\*\*چشم تو نکرد خواب شیرین  
بهر دگران نیارمیدی\*\*\*آسایش زندگی ندیدی  
در نیمه‌شبان چو شمع محراب\*\*\*بودی به میان آتش و آب  
ص: 128

کی غیر تو پیشوای عادل\*\*\*بخشیده غذای خود به قاتل؟  
از کینه مردم زمانت\*\*\*می‌سوخت بسان شمع جانت  
از همرهی تو پا کشیدند\*\*\*با چشم خرد تو را ندیدند  
آنها همه خودپرست بودند\*\*\*از جام غرور مست بودند  
رفتی و به خانه‌ات نشستی\*\*\*در بر رخ خویشتن ببستی  
ای جان جهانیان سرایت\*\*\*من برخی سوز ناله‌هایت  
ای عشق تو رونق ضمایر\*\*\*ذکر تو نشاط بخش خاطر  
تو آینه خدا نمایی\*\*\*مرآت جمال کبریایی  
در حقّ کسی ستم نکردی\*\*\*با خلق به جز کرم نکردی  
درد دل خود به دل نهفتی\*\*\*گاهی دل شب به چاه گفتی  
از دیدن مردم ستمکار\*\*\*می‌سوخت دلت به یاد عمّار  
تا رنجه کنند خاطرت را\*\*\*کردند جدا، اباذرت را  
چون پرده حرمتت دریدند\*\*\*با قهر به مسجدت کشیدند  
بازوی غضب نمی‌گشودی\*\*\*مأمور به امر صبر بودی  
زآنان که دل تو را شکستند \*\*\*در دوره ما هنوز هستند  
زهرای تو بود نیز دلخون\*\*\*او داشت غم دل از تو افزون  
هرچند چو غنچه تنگدل بود\*\*\*از گفتن درد خود خجل بود  
هی ناله و آه، روز و شب کرد\*\*\*هی مرگ خود از خدا طلب کرد  
تا جان ز فشار غم نکاهد\*\*\*کس مرگ خود از خدا نخواهد  
زان راز که گفته‌ای تو با چاه\*\*\*امروز شده است عالم آگاه  
آن گریه و ناله‌های جانسوز\*\*\*بر گوش جهان رسیده امروز  
زان خون که ز فرق نازنینت\*\*\*گردید روانه بر جبینت  
تا حشر زند همیشه فریاد\*\*\*کی مردم رادمرد آزاد  
من خون شهید بیگناهم\*\*\*بر بیکسی علی گواهم  
بر چهره آسمان شعارم\*\*\*از مسجد کوفه یادگارم  
ص: 129

تو مظهر عدل و داد بودی\*\*\*بیداد به کس نمی‌نمودی  
دلباختگان نام عشقت\*\*\*بردند چو لب به جام عشقت  
آنها که زیاد مست گشتند\*\*\*رفتند علی پرست گشتند  
ای جان «سهی» فدای جانت\*\*\*کن جلو به چشم دوستانت  
ذبیح‌الله صاحبکار  
شعری شبیه سکوت/44  
عدالت  
تویی که شانه به شانه، پر از غم و دردی\*\*\*نجف نشسته که شاید دوباره برگردی  
یقین عدالت تو حاکم جهان می‌شد\*\*\*اگر نماز خودت را تمام می‌کردی  
به خاک کوچه نشستم شبی که فهمیدم\*\*\*تو در زمان خود پا برهنه می‌گشتی  
دوباره خون زمین، چشمه چشمه می‌جوشد\*\*\*ببین که کلّ جهان را گرفته نامردی!  
نشان چاه تو را از ستاره می‌گیرم\*\*\*نشان درد و غمت را ز هر گل زردی  
یتیم می‌شدم و شادمان، اگر که شما\*\*\*برای خانه‌ی ما هم غذا می‌آوردی  
دخیل بسته، دعا خوانده، منتظر ماندم\*\*\*که با مسیح مسلمان دوباره برگردی  
مجید صالحی  
صورت پیوند جهان/56  
مولای عدل  
ای آفتاب روشن عرش خدا علی\*\*\*ای دست پرصلابت خیبرگشا علی  
ای آسمان آبی بی مرز و انتها\*\*\*ای بی‌کران کرانه‌ی لطف خدا علی  
دست تو چشمه‌سار سخای محمّدی‌ست\*\*\*چشمت زبان ترجمه‌ی هل اتی علی  
مثل تو هیچ‌کس به عدالت بها نداد\*\*\*مولای عدل و صبر و سکوت و سخا علی  
می‌پیچد از صدای یتیمان منتظر\*\*\*نام تو در همیشه‌ی شب‌های ما علی  
گل چیست در تجلّی زیبای روی تو؟!\*\*\*جز تو که داشت این همه لطف و صفا علی  
ص: 130

آیینه‌ی طلوع تو شد شانه‌ی بهار\*\*\*ای آفتاب عرصه‌ی ایثار یا علی  
باور نمی‌کنم که زمین و زمان هنوز\*\*\*بی تو گرفته‌اند عزا مرتضی علی  
زیباترین بهار تجلّی از آن توست\*\*\*خورشید محو آینه‌ی توست، یا علی  
سیمیندخت وحیدی  
این قوم ناگهان/89  
عین عدل  
علی ای شاهکار صنع صانع\*\*\*جهانی نور، با یاد تو طالع  
به سودای عدالت جان سپردی\*\*\*تو بودی مشتری، حق بود بایع  
غلط گفتم تو عین عدل بودی\*\*\*تو را کشتند، حق گردید ضایع  
عدالت بی تو مفهومی ندارد\*\*\*چنان که روز بی خورشید ساطع  
اخ القرآن تو، نهج‌البلاغه\*\*\*عدالت را بود تعریف جامع  
دوای درد انسان‌ها در آنست\*\*\*ولی افسوس، کو آن گوش سامع  
به دنیایی که ظالم بی‌شمار است\*\*\*به هر جا بنگری ظلم است شایع  
فقط نهج‌البلاغه کار ساز است\*\*\*که از آن عدل خیزد در جوامع  
از آن هر کلمه‌ای تفسیر گردد\*\*\*شود بر مغز ظالم پتک قارع  
علی جان ای جهانی بر تو عاشق\*\*\*به تعظیمت قیام علم، راکع  
محال و ممتنع توصیف کردند\*\*\*تو را بردند در کنج صوامع  
تو را، عدل تو را اسطوره خواندند\*\*\*نوشتند این چنین اندر منابع:  
که آری مثل او بودن محال است\*\*\*به مثل معاویه باشید قانع!  
برای درک تو، ای مردم کامل\*\*\*نوشته هر کسی صدگونه مانع  
یکی برده تو را در کوه قافش\*\*\*یکی خوانده هما و مرغ طالع  
یکی برده تو را از عرش، بالا\*\*\*یکی دیده تو را در چرخ سابع  
یکی گفته خداوند جهانی\*\*\*به رأیش عدّه‌ای گردیده تابع  
به نورت سوختی چشم خرد را\*\*\*زدی آتش به دل چون برق لامع  
ص: 131

تو با حقّی و حق هم با تو برجاست\*\*\*تویی اصل الاصول دین شارع  
تویی معنا و مفهوم حقایق\*\*\*تویی سرچشمه هر علم نافع  
پیمبر را تویی اوّل خلیفه\*\*\*به این مذهب بود برهان قاطع  
نمی‌دانم چگونه می‌شود گفت؟:\*\*\*«پس از آن سه، تویی در رتبه رابع»  
تویی «حبل المتین» بی‌پناهان\*\*\*هُمُ کانوا لِنَشرِ العَدلِ مانِع  
تویی کرّار در میدان مردی\*\*\* هُمُ الفَرّارُ فی کلِّ المَواقِع  
«چه نسبت خاک را با عالم پاک»\*\*\*میان این دو نقصی هست واسع  
بیا از من شنو یک نکته‌ای را\*\*\* که آن باشد تو را بسیار نافع:  
تعصّب گوش دل را کر نماید\*\*\*بیا بردار از گوشت اصابع  
بیا گردن بنه در پای حیدر\*\*\* بشو تسلیم حق چون عبد خاضع  
علی را بنده شود مانند قنبر\*\*\* رهی تا از کمند نفس خادع  
به تکریم علی آن مرد عادل\*\*\* از اوّل بود تشریع شرایع  
علی جان «صحِّتی» را چشم امّید\*\*\* همیشه هر زمان در هر مواضع  
به تو باشد، خدا را رحمتی کن\*\*\* عنایت کن برایش علم واسع  
به شهر علم پیغمبر تو بایی\*\*\* گل هر علم را هستی تو زارع  
قصورم را ببخشا ای رئوفا\*\*\* به موسای خودت معصوم تاسع  
اگر سر زد ز من جرمی ز غفلت\*\*\* ندارم روز محشر جز تو شافع  
دلم را جز به پیش آل یاسین\*\*\* به نزد کس نکن تسلیم و خاشع  
محمّد صحّتی سردرودی  
70/1/27- قم  
عدالت را پدر  
هر کس تو را شناخت، غم جان و سر نداشت\*\*\* سرداد و سر زپای تو یک لحظه برنداشت  
عشق رخت به خرمن عشِّاق بی‌قرار\*\*\* افروخت آتشی، که خموشی دگر نداشت  
داند خدا که شعله عشق تو گر نبود\*\*\* کانون پر شراره هستی، شرر نداشت  
ص: 132

ای ماه من، زمانه پس از ختم انبیا\*\*\* بهتر ز ذات پاک تو، دیگر پسر نداشت  
باشد خدا علیّ و، تو را نیز نام اوست\*\*\* شاخ حیات، از تو گلی خوبتر نداشت  
بالله تجلّیات جمال تو گر نبود\*\*\* از جلوه و جمال خدا کس خبر نداشت  
تیغ تو گر نبود، شجاعت یتیم بود\*\*\* داد تو گر نبود، عدالت پدر نداشت  
آغاز عدل از تو و، انجام آن به تو\*\*\* بود او تنی، که بی‌تو بر اندام سر نداشت  
در کارگاه خلقت اگر گوهرت نبود\*\*\* نخل تناور بشریّت، ثمر نداشت  
تو شاهکار دستگه آفرینشی\*\*\* عنوان نامه شرف و فضل و بینشی  
رخشنده گوهر عظمت را، تو مخزنی\*\*\* اسرار بی کرانه حق را، تو معدنی  
در چرخ هستی و، افق تیره حیات\*\*\* مهتاب روحپرور و، خورشید روشنی  
بی چهره تو، گلشن عالم صفا نداشت\*\*\* ای سرخ گل، تو زینت این نغز گلشنی  
هر یک از انبیا، ز کمالات ایزدی\*\*\* دارند خوشه‌ای و، تو دارای خرمنی  
این داد را ندید دگر چشم روزگار\*\*\* کشتی چراغ را، ز پی حفظ روغنی  
تنها تو را سزاست خلافت، که جاودان\*\*\* پاکیزه روح و، پاکدل و، پاکدامنی  
موسی که داشت آرزوی دیدن خدا\*\*\* گو بنگرد تو را، که نئی از خدا جدا  
شاها، چو پا به دوش پیمبر گذاشتی\*\*\* از ممکنات پای فراتر گذاشتی  
شیری چو دید از تو گه شیرخوارگی\*\*\* مادر به خنده، نام تو حیدر گذاشتی  
شستی تو زنگ کفر، ز آیینه جهان\*\*\* شمشیر بس که بر سر کافر گذاشتی  
اسلام یادگار تو و، رنجهای توست\*\*\* کو را ز خاک، بر سر اختر گذاشتی  
آن شب که زد به دور نبی حلقه صد بلا\*\*\* تنها تو پای خویش، بر چنبر گذاشتی  
باشد دل تو مرکز توحید و معرفت\*\*\* اسرار حق به سینه، تو اندر گذاشتی  
همّام را نمی چو بدادی ز بحر راز\*\*\* جاوید مست گشت و، نیامد به هوش باز  
بهجتی شفق  
شعری شبیه سکوت/228  
ص: 133

عدالت علی علیه السلام  
علی که عقل و خرد مانده مات و حیرانش\*\*\* نه کس شناخت ورا جز رسول و یزدانش  
بزاد در حرم و شد شهید در مسجد\*\*\* که با خدای بود ابتدا و پایانش  
نه از طریق عدالت قدم نهاد برون\*\*\* نه بر نشست غبار گنه به دامانش  
از آن به دست برادر نها تفته حدید\*\*\* که حقّ غیر نباید خورند اخوانش  
نه دوستان که به عدلش گواه، خصمانند\*\*\* بر این دلیل بود گفت پور سفیانش  
به حکمرانی حق تا که آبرو بخشد\*\*\* تهیّه می‌کند از دسترنج خود نانش  
علیست همچو یکی بیکرانه اقیانوس\*\*\* کز اشک چشم یتیمی‌ست خشم توفانش  
گه نماز چنان بی خود است در بر حق\*\*\* که بر کشند و نداند ز پای پیکانش  
رواق مسجد کوفه ز بعد چندین قرن\*\*\* هنوز در عجب از رازهای پنهانش  
نه کس به سان علی سجده کرد، خالق را\*\*\* نه کس به پایه‌ی او می‌رسید ایمانش  
به خود ندید و نبیند جهان پهناور\*\*\* یگانه‌ای چو علی وان ستوده یارانش  
اگر به جبهه‌ی رزم است یا که در محراب\*\*\* نخواهد از دو جهان جز رضای یزدانش  
اسیر نفس نگردید یک زمان در عمر\*\*\* که نفس بود همیشه اسیر فرمانش  
فزون‌تر آمده است از عبادت ثقلین\*\*\* به رزم خندق، یک ضرب تیغ برّانش  
بداد سائل را، اندر رکوع خاتم خویش\*\*\* که «هل اتی» ز خدا شد نزول در شأنش  
چگونه مدح ورا همچو من تواند گفت\*\*\* که ذات حق شده مدّاح او به قرآنش  
ولای او ز ازل خیره کرد «ثابت» را\*\*\* که گشته با همه بی‌دانشی ثناخوانش  
قاسم استادی (ثابت)  
هفت مروارید.../143  
معنای عدالت  
علی تاریخ حق، جغرافی عشق\*\*\* علی رود زلال و صافی عشق  
علی شالوده‌ی تکوین خلقت\*\*\* عی آیینه‌ی آیین خلقت  
«علی موسی، علی عیسی، علی نوح\*\*\* علی جسم و علی جان و علی روح»  
ص: 134

علی فرهنگ ربّ‌العالمین است\*\*\* جهان بی او فضایی سهمگین است  
سخن دور از علی شیوا نگردد\*\*\* عدالت بی علی معنا نگردد  
سخاوت جز علی نشناخت کس را\*\*\* شجاعت نیست بی او دادرس را  
حقیقت بی علی بنیان ندارد\*\*\* دل دور از علی ایمان ندارد  
ستون عزم بی او نیست محکم\*\*\* فتی را بی علی زانو شود خم  
جهان بی او شبی بی اعتدال است\*\*\* جهان بی او همه وزر و وبال است  
سحر بی روی او روشن نگردد\*\*\* زمین بی مهر او گلشن نگردد  
جهان بی او فرودی بی فراز است\*\*\* جهان بی او نیازی بی نماز است  
یتیمان بی علی بی خانمان‌اند\*\*\* ضعیفان بی حضورش خسته جان‌اند  
نوازش جز در انگشتان او نیست\*\*\* شراب عشق جز در آن سبو نیست  
خرد را درّ و گوهر غیر او نیست\*\*\* به متن علم، جوهر، غیر او نیست  
بلاغت را نه کس جز او امیر است\*\*\* که در نطق و بیان، او بی‌نظیر است  
فضایل بی علی رونق ندارد\*\*\* اثر، زان پرتو مطلق ندارد  
ره دین بی علی متروک ماند\*\*\* کسی بی نور او دین را نداند  
نباشد بی علی خورشید را نور\*\*\* حقیقت بی علی از ما شود دور  
علی بال و پر امّن یجیب است\*\*\* دعا بی بال او هر جا غریب است  
دعا حال علی را می‌شناسد\*\*\* درون منجلی را می‌شناسد  
دعا مرد خدا را دوست دارد\*\*\* دل درد آشنا را دوست دارد  
سیمیندخت وحیدی  
این قوم ناگهان/139  
راز ناشناخته  
آیینه زمان تو زیباتری ندید\*\*\* چشم فلک مشابه تو اختری ندید  
مفهوم معرفت، ز ازل تا ابد توئی\*\*\* کس در سلوک حق، زتو پویاتری ندید  
درج خلوص و صیرفی عشق، تا هنوز\*\*\* در پاکی عیار، چو تو گوهری ندید  
ص: 135

در هیچ عهد،خرمن بیداد پیشه‌گان\*\*\* سوزان‌تر از عدالت تو، اخگری ندید  
در تنگنای جنگ احد، حضرت نبی\*\*\* غیر از تو در ملازمتش، یاوری ندید  
جز دست مهربان تو در نیمه‌های شب\*\*\* چشم یتیم کوفه، نوازشگری ندید  
ماهیّتی‌ست نامتناهی تو را، که دهر\*\*\* این طرفه، در نهاد کس دیگری ندید  
ای راز ناشناخته عالم، ای علی\*\*\* تاریخ عشق، چون تو شگفت‌آوری ندید  
محمّد رضا رائی‌پور  
شادنامه چهارده معصوم/158  
راه عدالت  
مهر چو از ناف فلک سر زند\*\*\* سر به جناب در حیدر زند  
سکّه زن نه فلک نیلگون\*\*\* ضرب به نام شه خیبر زند  
مه چو گدائی کند از درگهش\*\*\* حلقه صفت خویش بر آن در زند  
این شرف از بهر علی بس که پای\*\*\* بر زبر مهر پیمبر زند  
توسن اعشی است در این عرصه لنگ\*\*\* کیست دم از مدحت حیدر زند  
بس که دل آتشکده مهر اوست\*\*\* هر نفسم شعله آذر زند  
بیند اگر مهر جمالش، به سنگ\*\*\* آیینه خویش سکندر زند  
تشنه لبانیم بر این سوز دل\*\*\* آب مگر ساقی کوثر زند  
یک تنه شد بر لب بیت‌الحرام\*\*\* تا به زمین صد بت آزر زند  
خوار نگردد ز گذشت زمان\*\*\* تکه هر آن‌کس که به داور زند  
صد دل دیوانه فتد گر صبا\*\*\* دست بر آن زلف معنبر زند  
شعله عشقی که مرا بر دل است\*\*\* سر به سراپرده محشر زند  
تیغ دوسر گر ز غلاف آورد\*\*\* زهره خود چاک دو پیکر زند  
تا دم محشر بودش سرگران\*\*\* هرکسی از دست تو ساغر زند  
راه کسی را به حریم تو نیست\*\*\* روح‌الامین گوی که شهپر زند  
هرکه حکومت به دل خلق کرد\*\*\* گو که علم در دو جهان برزند  
ص: 136

راه عدالت نسپارد هر آنک\*\*\* هرزه دم از عدل مظفّر زند  
شعر پدیده است چو تیر شهاب\*\*\* گو که به دیو فلک اخگر زند  
محمود پدیده  
همای رحمت/45  
ظهور فتنه  
چه می‌شد گر زبان سرخ میثم بود\*\*\* گلوی من پر از فریاد مظلومان عالم بود  
خدایا سبز می‌شد کاش نخل آرزوهایم\*\*\* همان نخلی که روزی شاهد معراج میثم بود  
اگر من چوب دار خویش را بر دوش می‌بردم\*\*\* برایم اعتراض و عاشقی حقّ مسلّم بود  
به غیر از حق به پیش هیچ کس سر خم نمی‌کردم\*\*\* اگر در محضر تیغ شهادت گردنم خم بود  
شکستم بیعت این زهد بازان مقدّس را\*\*\* که دیدم دینشان آلوده دنیا و درهم بود  
شما هم چون علی سر در تنور داع می‌کردید\*\*\* اگر در قلبتان ایمان و پروای جهنّم بود  
چرا سجّاده‌هاتان سفره شیطان شد ای مردم!\*\*\* که در خوان خدا هم پاره نانی فراهم بود  
ربا بود و عبادت بود و غوغای سیاست بود\*\*\* ظهور فتنه بود و ذوالفقاری در میان کم بود  
جلال محمّدی (گلچین)  
گزیده ادبیّات معاصر 39/123  
آیت مهر و وفا  
در گذرگاه جهان گذران\*\*\* آیت مهر و وفا بود علی  
تا به سر منزل ایمان و یقین\*\*\* خلق را راهنما بود علی  
مادر دهر نزاده‌ست چو او\*\*\*آبروی دو سرا بود علی  
جز ره صدق نپیمود رهی\*\*\* عاری از روی و ریا بود علی  
خصم دیرینه بیدادگران\*\*\* آشنای ضعفا بود علی  
در شب هجرت آن فخر رسل\*\*\* هیچ دانی به کجا بود علی؟  
خفت در جای نبی در بستر\*\*\* هدف تیغ بلا بود علی  
زیر این چرخ ز روشن بینی\*\*\* چون مه انگشت نما بود علی  
ص: 137

مرهم زخم جگر سوختگان\*\*\* به همه درد دوا بود علی  
نتوان گفت که یک لحظه ز عمر\*\*\* از خداوند جدا بود علی  
همه ایمان و شرف بود و خرد\*\*\* همه ایثار و عطا بود علی  
پی دلجویی اطفال یتیم\*\*\* چون خدا در همه جا بود علی  
با دو فرزند و رسول و زهرا\*\*\* روشنی بخش کسا بود علی  
روز تاریخی جنگ خیبر\*\*\* دست و بازوی خدا بود علی  
در مناجات خدای یکتا\*\*\* فرقش از تیغ دو تا بود علی  
معنی لطف خدا بود رسول\*\*\* شافع روز جزا بود علی  
ساقی کوثر و شیر یزدان\*\*\* چشمه آب «بقا» بود علی  
علی باقرزاده (بقا)  
قطعه‌ها/149  
از غم نان شب یتیم  
قامت خمیده ماه کجا می‌رود چنین\*\*\* دریا ندیده هیچ زمان جزر و مد چنین  
این آتش عمود که پیچانده خاک را\*\*\* طوفان آه کیست چنین می‌رسد چنین  
آه کدام حنجره آواز غم نواخت\*\*\* زخم کدان نیزه به خورشید زد چنین  
در صور می‌دمند خدایا چه می‌شود\*\*\* صبح قیامت است مگر می‌دمد چنین  
تصویر تکّه تکّه‌ای از ماه توی چاه\*\*\* مهتاب در محاق مگر می‌شود چنین؟  
سرخ و کبود از غم نان شب یتیم\*\*\* انبان به دوش ماه کجا می‌رود چنین؟!  
مریم سقلاطونی  
صورت پیوند جهان/149  
چشمه پاکی  
ای چشمه پاکی  
کلامت به نرمای نسیم و مخمل است  
و دستانت، دو پل به سوی روشنایی  
در رستاخیز پلکت  
ص: 138

مهربانی از چشمت می‌تراود  
و شب نورانی می‌شود  
آیه‌های نگاهت  
ستارگان بام آسمان عشق است  
اقیانوسهای جهان  
در برابر سخاوت تو  
قطره است  
ای عادل! ای معصوم  
عدالت بعد از تو  
جز کلامی مرده نیست  
و قضاوت قاضیان پر از تردید  
وقتی که بر شانه‌های رسول  
پاگذاشتی  
برجا پایت خورشید رویید  
ای اسوه مردی و مردانگی  
ای سوره تجسّم و ایثار  
جهان در مهربانی یتیم‌نوازیت  
یتیم است  
خورشید روی تو را غرق خون کرد  
جهان در سیاهی ابد ماند  
و لبان آسمان دریغاگو شد  
ای منتهای خوبی و رادی  
فزت و ربّ الکعبه  
فقط شایسته لبان توست  
اکبر مهرآواز  
مثل هیچکس/150  
ص: 139

صبح انعکاس لبخند توست  
زمین اگر برابر کهکشان تکرار شود  
حجم حقیری‌ست  
که گنجایش بلندی تو را نخواهد داشت  
قلمرو نگاه تو دورتر از پیداست  
و چشمان تو معبدی  
که ابرها نماز باران را در آن سجده می‌کنند  
این را فرشته‌ها حتّی می‌دانند  
که نیمی از تو هنوز  
نامکشوف مانده است  
از خلاء نامعلوم‌تری  
دستهایی که با نیّت مکاشفه  
در تو سفر کردند  
حیران در شیب جمجمه ایستاده‌اند  
تو آن اشاره‌ای که بر براق طوفان نشسته‌ای  
تو آن انعطافی  
که پیشاپیش باران می‌روی  
آن کس که تو را نسراید  
بیمار است  
زمین   
بی تو تاول معلّقی است  
بر سینه آسمان  
و خورشید، اگر چه بزرگ است  
هنوز کوچک است  
اگر با جبین تو برابر شود  
دنباله تو  
ص: 140

جنگل خورشید است  
شاید فقط  
خاک نامعلوم قیامت  
ظرفیّت تو را دارد  
زمین اگر چشم داشت  
بزرگواری تو این سان غریب نمی‌ماند  
هیچ جرأتی جز قلب تو نسوخت  
سپیدتر از سپیده  
بر شقیقه صبح ایستاده‌ای  
و از جیب خویش  
خورشید می‌پراکنی  
ای معنویّت نامحدود  
زود است حتّی در زمنی  
نام تو برده شود  
زمین فقط  
پنج تابستان به عدالت تن داد  
و سبزی این سالها  
تتمّه آن جویبار بزرگ است  
که از سرچشمه ناپیدایی جوشید  
وگرنه خاک را  
بی تو جرأت آبادانی نیست  
تو را با دیدنیهای مأنوس می‌سنجم  
من اگر می‌دانستم  
پست آسمان چیست  
تو همانی   
تو آن بهار ناتمامی  
ص: 141

که زمین عقیم  
دیگر هیچ‌گاه  
به این تجربت سبز تن نداد  
آن یک بار نیز  
در ظرف تنگ فهم او نگنجیدی  
شب و روز  
بی‌قراری پلکهای توست  
وگرنه خورشید  
به نورافشانی خود امیدوار نیست  
صبح  
انعکاس لبخند توست  
که دم مرگ به جای آوردی  
آن قسمت از زمین  
که نام تو را نبرد  
یخبندان است  
ای پهناوری که  
عشق و شمشیر را  
به یک بستر آوردی  
دنیا نمی‌تواند بداند  
تو کیست  
سلمان هراتی  
از آسمان سبز/30  
نسل علی  
انصاف که عدل و راستی، اصل علیست\*\*\* تعریف محمّد و خدا، عدل علیست  
سیّد به کسی بگو که عادل باشد\*\*\* هر کس که ستم نکرد از نسل علیست  
محمّد صحّتی سردرودی  
شادنامه چهارده معصوم/150  
ص: 142

حکومت عدل  
بر معدلت علی جهان گفت درود\*\*\* در محضرش انصاف سرآورد فرود  
در هیچ حکومتی ندایم نشان\*\*\* راهی که علی به عدل و احسان پیمود  
بیت المال  
اوصاف جمیل، از علی یافت جمال\*\*\* انصاف از او رسید تا حدّ کمال  
در طول حکومتش نبخشید به کس\*\*\* یک درهم بی‌حساب از بیت‌المال  
طلحه و زبیر  
تا دامن خاک را گهرپوش نکرد\*\*\* یک لحظه ز یاد حق فراموش نکرد  
در نور چراغ روشن از بیت‌المال\*\*\* افسانه آن دو مرد را گوش نکرد  
علی و عقیل[(1)](" \l "p821i1)  
در بت‌شکنی علی خلیل است خلیل\*\*\* حق را به خدا قسم دلیل است دلیل  
میزان عدالت علی، بی‌تردید\*\*\* در دست برادرش عقیل است عقیل  
بیداد و داد  
این قوم که با ریا و رنگ آمده‌اند\*\*\* با صلح چرا بر سر جنگ آمده‌اند؟!  
آرند چگونه تاب بیدادگران\*\*\* از عدل من آنان که به تنگ آمده‌اند؟!  
ظلم ستیزی  
تا لرزه بر ارکان ستم افکندی\*\*\* دادی سر و سامان به عدالت چندی  
فخر تو به کندن در خیبر نیست\*\*\* دروازه ظلم را زجا برکندی  
پنج بهار  
آفاق کجا نور جلی را حس کرد؟\*\*\* آرامش صبح ازلی را حس کرد؟  
جز پنج بهار فرصت زودگذر\*\*\* کی طعم عدالت علی را حس کرد؟  
ص: 143

1- فَاَحمَیت لَهُ حدیدَة ثمَّ أدنیتها من جسمه لِیعتَبرَ بها، فَضَجّ ضجیجَ ذی دَنَف من ألمها نهج‌البلاغه، خطبه 224

ناشناسی که به شب ...  
دل از همه حسن گل فروشش می‌برد\*\*\* گل رشک به لعل لب نوشش می‌برد  
با این همه، بهر مستمندان هر شب\*\*\* خرما و غذا و نان به دوشش می‌برد  
انگشت و انگشتر[(1)](" \l "p822i1)  
می‌خواند در یتیم را در بر خویش\*\*\* می‌داد به او پناه زیر پر خویش  
می‌زد به سرانگشت وفا وصله به کفش\*\*\* می‌داد به مستمند انگشتر خویش  
حق با علی است[(2)](#p822i2)  
چون دفتر صبح و شام می‌خورد ورق\*\*\* دیدند نوشته روی دامان شفق  
ای قوم حقیقت‌طلب از روز ازل\*\*\* الحَقَ مَعَ علی، علی مَعَ حق  
ابوتراب  
هرچند علی ستاره‌ای خاکی بود\*\*\* برتر ز تجلّیات افلاکی بود  
سر فصل کتاب عدل و ایمان و شرف\*\*\* سرچشمه عشق و عصمت و پاکی بود  
محمّد جواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/67-91  
ص: 144

1- 1- انّما ولیّکُمُ الله و رَسولُهُ و الّذین آمنوا الّذین یُقیمونَ الصلاة و یؤتونَ الزّکاة و هم راکعونَ مائده، 55.  
2- 2- الحقّ مَعَ علیّ و علیّ مَعَ الحق یَدورُ حیثُ ما دار پیامبر اکرم صل الله علیه وآله.

ص: 145

ص: 146

### فصل نهم: علم علی علیه السلام

#### دریای دانش

خدای مهربان را می‌شناخت  
او تمام راههای آسمان را می‌شناخت\*\*\* خاک را و آبها را، انس و جان را می‌شناخت  
هیچ چیزی از نگاه ساده‌اش پنهان نبود\*\*\* مثل چشم روز پیدا و نهان را می‌شناخت  
خوب می‌دانست اسرار وجود و غیب را\*\*\* قاسطین و مارقین و ناکثین را می‌شناخت  
آن که حقّش را گرفت و این که فرقش را شکافت\*\*\*از همان آغاز هم این را هم آن را می‌شناخت  
دور از او نقطه‌ای از خطّ این عالم نبود\*\*\* خط به خط امروز و فردای جهان را می‌شناخت  
ص: 147

ابر انصاف و مروّت بود و عدل و عاطفه\*\*\*مهربان بود و خدای مهربان را می‌شناخت  
مرد میدان بود، میدان شجاعت، مرد جنگ\*\*\* راز و رمز خوب و زیبای بیان را می‌شناخت  
غیر حق هرگز نرفت و غیر حق هرگز نگفت\*\*\* با بهاران آشنا بود و خزان را می‌شناخت  
عزیزالله زیادی  
گزیده ادبیّات معاصر 57/8  
دریای دانش و هنر  
آن زفضل، آفت‌سرای فضول\*\*\*آن علمدار و عِلم دار رسول  
آن که در شرع، تاج دین او بود\*\*\*وان که تاراج کفر و کین او بود  
مصطفی چشم روشن از رویش\*\*\*شاد زهرا چو گشت وی شویش  
شرف چرخ تیز گرد، او بود\*\*\*در حدیث و حدید مرد، او بود  
هرگز از خشم هیچ سر نبرید\*\*\*جز به فرمان، حسام برنکشید  
خیبر از تیغ او خراب شده\*\*\*سر آبش، همه سراب شده  
نامش از نام یار، مشتق بود\*\*\*هرکجا رفت همرمش حق بود  
نور حلمش چشنده کوثر\*\*\* ناز تیغش کشنده کافر  
در صف رزم، پای او محکم\*\*\*وز پی رمز،جان او محرم  
زور او بت شکن به روز ازل\*\*\*دست او تیغزن به اوج زحل  
مر نبی را وصیّ و هم داماد\*\*\*جان پیغمبر از جمالش شاد  
کس ندیده به رزم در پشتش\*\*\*منهزم شرک از یک انگشتش  
آل یاسین، شرف بدو دیده\*\*\* ایزد او را به علم بگزیده  
نایب مصطفی به روز غدیر\*\*\* کرده در شرع مر، ورا،به امیر  
سرّ قرآن بخوانده بود به دل\*\*\* علم هر دو جهان ورا حاصل  
به فصاحت چو او سخن گفتی\*\*\* مستمع زان حدیث دُر سفتی  
ص: 148

خوانده در دین و ملک مختارش\*\*\* هم در علم و هم در علم دارش  
جان آزاد مردی و تن دین\*\*\* خسرو سنّت و تهمتن دین  
شرف شرع و قاضی دین او\*\*\*صدف درّ آل یاسین او  
در دیار عرب براعت[(1)](" \l "p827i1) او\*\*\* در زمین عجم شجاعت او  
کرده خورشید و ماه را به دو نیم\*\*\* نور اقلامش اندر آن اقلیم  
صدف صد هزار بحر دلش\*\*\* شرف صد هزار عرش گلشن  
این برهنه شده ز زحمت ظرف\*\*\*وان برون آمده ز پرده حرف  
تا بدان حد شده مکرّم بود\*\*\* «لو کشف» مرو را مسلّم بود  
مصطفی را مطیع و فرمان بر\*\*\*همه بشنیده رمز دین یکسر  
بهر او گفته مصطفی به الاه\*\*\* کای خداوند وال من والاه [(2)](#p827i2)  
فضل حق پیشوای سیرت او\*\*\* خلق او عشرت عشیرت او  
کدخدای زمانه چاکر او\*\*\* خواجه روزگار قنبر او  
هرکه تن دشمن است و یزدان دوست\*\*\*داند «الرّاسخونَ فی العلم» اوست[(3)](#p827i3)  
عالم علم بود و بحر هنر\*\*\* بود چشم و چراغ پیغمبر  
راز دار خدای، پیغمبر\*\*\* رازدار پیمبرش، حیدر  
حیدری کش خدای خواند شیر\*\*\* کی زدی بر معاویه شمشیر؟  
شیر، روباه را نیازارد\*\*\* لیک صد گور زنده نگذارد  
عشق را بحر بودو دل راکان\*\*\*شرع را دیده بود و دین را جان  
از پی سائلی به یک دو رغیف [(4)](#p827i4) \*\*\*سورت «هل اتی» ورا تشریف  
سائلان را به آشکار و نهفت\*\*\* جز به اندازه سرّ شرع نگفت  
در خیبر بکند شوی بتول\*\*\* در دین را بدو سپرد رسول  
زمزم لطف آب، خامه اوست\*\*\* کعبه اهل فضل، نامه اوست  
ص: 149

1- 1- براعت: فضیلت و بزرگواری  
2- 2- دوست دار هر آن کس که او را دوست دارد.  
3- 3- راسخون در علم یعنی استواران در دانش؛ و اشارت است به آیه 7 از سوره آل عمران  
4- 4- رغیف، گرده نان.

تا بنگشاد علی حیدر در\*\*\*ندهد سنّت پیمبر بر  
در سرای فنای و کشور دین\*\*\* حیدر ملک بود و کوثر دین  
در قیام و قعود عود او کرد\*\*\* در رکوع و سجود جود او کرد  
نایب کردگار، حیدر بود\*\*\* صاحب ذوالفقار،حیدر بود  
دل او عالم معانی بود\*\*\* لفظ او آب زندگانی بود  
تنگ از آن شد بر او جهان سترگ\*\*\* که جهان تنگ بود و مرد بزرگ  
سنایی غزنوی  
حدیقه الحقیقه/168  
قلب پر از قرآن او  
رونقی کان دین پیغمبر گرفت\*\*\* از امیر مؤمنان حیدر گرفت  
چون امیر نحل شیر فحل شد\*\*\* زآهن او سنگ،موم نحل شد  
میر نحل از دست و جان خویش بود\*\*\* زآنکه علمش نوش و تیغش نیش بود  
گفت اگر در رویم آید صد سپاه\*\*\* کس نبیند پشت من در حربگاه ...  
لافتی الّا علییش از مصطفی‌ست\*\*\* زو خداوند جهانش هل اتی‌ست  
از دو دستش لافتی آمد پدید\*\*\*و ز سه قرصش هل اتی آمد پددی  
آن سه قرص او چو بیرون شد به راه\*\*\* سرنگون آمد دو قرص مهر و ماه  
چون نبی موسی، علی هارون بود\*\*\* گر برادرشان نگویی چون بود ...  
او چو قلب آل یاسین آمدست\*\*\* قلب قرآن یا و سین، زین آمدست  
قلب قرآن، قلب پر قرآن اوست\*\*\* «والِ مَن والاه» اندر شأن اوست  
عطّار نیشابوری  
مصیبت‌نامه/34  
علم بی‌پایان  
بس بود در مدح و توصیفش همین یک افتخار\*\*\* لافتی الّا علی، لاسیف الّاذوالفقار  
من چه گویم مدح او، جایی که قرآن مادح است\*\*\* کی همانندش ببیند چشم پیر روزگار؟  
ص: 150

روزها شب شد، نشد وصف جمال او تمام\*\*\* در شمار فضل او،فرسوده شد لیل و نهار  
از گذشت روزگاران، می‌شود گلها خزان\*\*\* از گل رخسار او، کوتاه دست انکسار  
مدحش این بس، کز پی تأیید او در جنگها\*\*\* صف به صف، فوج ملایک، از یمین و از یسار  
ضربتی در جنگ خندق زد علی بر دشمنان\*\*\* کز عبادات خلایق،افضل است این کارزار  
روبهان را کی مجال کشتن شیر خداست؟\*\*\*کی کند زاغی عقاب آهنین پر را، شکار  
قدرت و قهر یداللهی نگر،کز یک تکان\*\*\* درب خیبر را بکند از جا، شه ذوالاقتدار  
خواند اندر کعبه آیات برائت را علی\*\*\* دشمنان در کید تقلش گرد او در انتظار  
خفت در جای نبی، تا جان فدای او کند\*\*\* کرد پیمان اخوّت، با پیمبر برقرار  
جان پیغمبر بود،خود جان شاه اولیا\*\*\* شرح «قُل ندعوُا» به قرآن، این سخن را اعتبار  
مسقط الرّأس علی شد قبله‌گاه مسلمین\*\*\* جز علی کس را نباشد اندر این دربار، بار  
علم بی‌پایان او را، گر کسی خواهد شمرد؟\*\*\*عمر دنیا طی شود، پایان نگیرد این شعار  
کسب علم از محضرش بنموده جبریل امین\*\*\*نیست اقیانوس بی‌پایان علمش را کنار  
شهر دانش گنج علم سینه‌ی پیغمبر است \*\*\*باب علمش خسرو دین، حیدر والاتبار  
پای بر دوش نبی، تا «قوس أو ادنی» نهاد\*\*\* تا که معراج علی، بر جمله گردد آشکار  
بت‌شکن در کعبه‌ی دل بود و، در گل نیز شد\*\*\* تا خلیل الله بنازد، بر خود از این افتخار  
فتح کعبه چون مسلّم شد نبی را، زین جهت\*\*\* تاج فخر‌المرسلین شد، قامت شاه کبار  
چون قدم در طور سینا، موسی عمران زند\*\*\* وحی می‌آید که هان، نعلین خود بیرون بیار  
در شگفتم از مقامت، یا امیرالمؤمنین\*\*\* پا نهی بر زینت عرش عظیم کردگار  
من چه گویم مدحت ای شاهنشه هفت آسمان\*\*\* آیت «هم راکعون» وصف تو بس ای شهریار  
شور گفتارت عیان، بانگ «انالحق» می‌زند\*\*\* افکند بر طاق گردون، نطق شیرینت شرار  
همنشین ژنده‌پوشان، سرپرست بی‌کسان\*\*\* در قضا میزان عدل و، در غزا یکتا سوار  
تاج شاهنشاهی «الیومَ اکمَلت لکم» \*\*\* زینت فرق تو شد، از جانب پروردگار  
چون «قسیم‌ُ النّار و الجنّه» تویی در روز حشر\*\*\* از تو امیّد کرم دارد، حسان روز شمار  
حبیب چایچیان (حسان)  
ای اشکها بریزید/43  
ص: 151

مشعله رأی حیدر  
خرّم دلی، که مجمع سودای حیدر است\*\*\* فرّخ سری، که خاک کف پای حیدر است  
جایی که جبرییل، بدانجا نمی‌رسد\*\*\* برتر هزار مرتبه ز آن، جای حیدر است  
در دعوت ملایکه، بر خوان آرزو\*\*\* هر نعمتی که هست، به آلای حیدر است  
درّ خطیر معرفت و سرّ کاینات\*\*\* یک قطره‌ی حقیر، ز دریای حیدر است  
علمی که هست عالم افلاک را زبر\*\*\* عکسی ز نور خاطر دانای حیدر است  
کس حال کاینات، به علم‌الیقین ندید\*\*\* ور دید، کار دیده‌ی بینای حیدر است  
عقل ار چه در ممالک هستی، سر آمدست\*\*\* دیوانه‌وار، واله و شیدای حیدر است  
شمع جهان فروز، که خوانندش آفتاب\*\*\* برقی ز تاب مشعله‌ی رأی حیدر است  
گر ممکن است معجزه‌ای از پس نبی\*\*\* الفاظ جان فزای دلارای حیدر است  
دانی که عرش چیست بر اهل معرفت؟\*\*\* اوّل قدم، ز منبر والای حیدر است  
زآن روی بر وحوش جهان، شیر شد امیر\*\*\* کآن هم یکی ز جمله‌ی أسمای حیدر است  
لطفی که در خزانه‌ی غیب است مدّخر\*\*\* اظهار آن، به سیرت زیبای حیدر است  
فرزانگان عالم غیب، آنچه داشتند\*\*\* از رازها نهان، همه پیدای حیدر است  
با جبریل هم،ننهادند در میان\*\*\* سرّی که در صمیم سویدای حیدر است  
هر چند دارد ابن یمین جرم بی‌شمار\*\*\* اما چه باک؟ خاک کف پای حیدر است  
بی شک بدین وسیله که دارم مقام من\*\*\* روز جزا، به حضرت اعلای حیدر است  
نندیشم از تزلزل اقدام کاعتصام\*\*\* من بنده را، به حبل تولّای حیدر است  
فردا که اختیار دهندم، که جای گیر\*\*\* گیرم به خلد جای، که مأوای حیدر است  
ابن یمین فریومدی  
در خلوت علی/111  
عجب خجسته حدیثی!  
محمّد عربی، آبروی هر دو سرا\*\*\* کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او  
شنیده‌ام که تکلّم نمود همچو مسیح\*\*\* به این حدیث، لب لعل روح پرور او  
ص: 152

که من مدینه‌ی علمم علی در است مرا\*\*\* عجب خجسته حدیثی‌ست من سگ در او  
هلالی جغتایی  
یک قطره از دریا/198  
عارف به علم کشف و صفا  
آیینه‌ی خدا، به خدا مرتضی علیست\*\*\*گنج بقا و، نور لقا مرتضی علیست  
مشکل گشا به قول سلونیّ ول کَشَف\*\*\* معجزنما، به روز وغا مرتضی علیست  
صاحب لوای منزلت قربت وصال\*\*\* مسندنشین ملک دنی مرتضی علیست  
خورشید آسمان ولایت، ولیّ حق\*\*\* خیرالوری و نور هدا مرتضی علیست  
واقف ز سرّ لم یزلی از ره عیان\*\*\* عارف به علم کشف و صفا مرتضی علیست  
دریای درّ معرفت و، گوهر یقین\*\*\* کوه وقار و جود و سخا مرتضی علیست  
آن نشئه‌ای که ختم ولایت بود بر او\*\*\* چون گویمت قبول نما مرتضی علیست  
آن پرّ دایری، که بر هر دو ظاهر است\*\*\* چشم بصیرتت بگشا، مرتضی علیست  
آن کاشفی که گفت عن‌اللّوح والقلم\*\*\*هم عرش و هم زمین و سما مرتضی علیست  
آن کو کلام ناطق سرّی‌ست کس مدان\*\*\* برتر شده ز چون و چرا، مرتضی علیست  
گر شاه اولیا طلبیّ و، امام دین\*\*\* بشنو «اسیریا» به خدا مرتضی علیست  
اسیری لاهیجی  
در خلوت علی/429  
خانه‌زاد خردش جوهر اوّل باشد  
منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم\*\*\* نبرد ناطقه نام سختم بی تعظیم  
من آن مایه فطرت که گر انصاف بود\*\*\* با وجودم نتوان گفت به اندیشه فهیم  
منم آن بحر لباب ز معانی که بود\*\*\* قطره آب ز شرم سخنم درّ یتیم  
گر به یاد سخنم عود بر آتش بنهند\*\*\* حشر اموات شود هر طرف از نشر شمیم  
از حجاب سخنم بس که عرق داد برون\*\*\* صورت شیشه بر آورد زلال تسنیم  
در حرم‌گاه دل و حجله‌گه طبع من است\*\*\* حامله مریم و جز مریم اگر هست عقیم  
فوج فوج است معانی به دلم در پرواز\*\*\* همچو مرغان اولی اجنحه در باغ نعیم  
ص: 153

غنچه از نسبت سحبان به سخن عار کند\*\*\* گر کنم طرز سخن باد صبا را تعلیم  
در پذیرد ز دمم صورت دیوار، حیات\*\*\* مایه فطرت از او وام کند فهم حکیم  
آن خردمند حکیمی که به سبّابه عقل\*\*\* گیرم اندر حرم جوهر گل نبض سقیم  
چون به بازیچه شوم ملزم ارباب کلام\*\*\* خنده جوهر فرد است دلیل تقسیم  
هر نفس قافله‌ای دردلم از عالم عقل\*\*\* می‌رسد جنس متاعش همه عجز و تسلیم  
زهر خندی کند از چشمه طبعم به بهشت\*\*\* در دکّان حلاوت نگاشید تسنیم  
با چنین رتبه که می‌گویم هجویست مرا\*\*\* بس که انصاف بود فانی و ادراک عدیم  
با من از جهل معارض شده نامنفعلی\*\*\* که گرش جو کنم این بودش مدح عظیم  
که به صد قرن دگر امر بدیهی نکند\*\*\* عقل اول به براهین مبینش تفهیم  
هیچ زین گونه دلم را نبود گرد ملال\*\*\* گرچه این واقعه بسیار عذابی‌ست علیم  
زا که از مشک سخن شاه دم استشممام\*\*\* حالت جمله کند منکشف از لطف عمیم  
دوش بر دوش نبی در شرف ذات علی\*\*\*که عدیم است عدیلش چو خداوند کریم  
آن که با مرتبه همّت او اوج، حضیض\*\*\* آن که با نازکی طبع وی اندیشه، جسیم  
آید از دور چو سیلاب سیاهی به نظر\*\*\* متأثر شود از برق عتابش چو نسیم  
ای که نسبت به جلال تو هم از بی‌ادبی‌ست\*\*\* که فلک نام شکوه تو برد با تعظیم  
خانه‌زاد خردش جوهر اوّل با وی\*\*\* گفت کای دانش من در بر علم تو سقیم  
حرفی از مصلحتی گویم و از من بپذیر\*\*\* این سخن گرچه به راه ادب افتاده ذمیم  
جاه را پایه بیفزای مبادا که قضا\*\*\* زندش طعنه به همسایگی عرش عظیم  
چشم اعمی شود از رأی تو گر نورپذیر\*\*\* به نظر نقطه موهوم نماید تقسیم  
چشم اشهل به صف دیده احوال گردد\*\*\* گر حسام تو نگاهش بشکافد به دو نیم  
گرم رفتار به حدّی‌ست که دود انگیز\*\*\* گر رود مرکب خوش گام تو بر سطح نسیم  
گر به عمّان نگرد رأی تو در بینایی\*\*\* نایب مردمک دیده شود درّ یتیم  
گر به عصر ابد انجام تو سنجند، به طول\*\*\* به میانش نرسد سلسله عهد قدیم  
آن که از روضه لطف تو شود فیض پذیر\*\*\* که بود غیرت فردوس ز بس ناز و نعیم  
گربه شمشیر سیاست به دو نیمش سازند\*\*\* نشود تا ابدش سلب حیات از هر نیم  
ص: 154

هرکه را ضربت گرز تو درآید به ضمیر\*\*\* در بدنها شود از سایه او عظم رمیم  
ای که در عالم اجسام، حکیمانه اگر\*\*\* دفع افساد عوارض کنی از لطف عمیم  
گفتگویی که بتان را به نگه می‌باشد\*\*\* بیشتر از دل عشاق شنود گوش صمیم  
کی دهند اهل محبّت نعم لطف تو را\*\*\* که ستانند عوض، مایده باغ نعیم  
شبهتی نیست در این واقعه کاصحاب بهشت\*\*\* «منّ و سلوی» بفروشند به زقّوم جحیم  
ای که با نسبت سر فلک عزم تو چرخ \*\*\* بی نصیب از حرکت آمده چون حلقه میم  
آسمان نهمین حصر شکوه تو کند\*\*\* در یمان گیرد اگر دایره را نقطه جیم  
طمع گوشه چشم است مرا از تو وبس\*\*\* ورنه مستغنی‌ام از مال و منال و زر و سیم  
زده‌ام پای به عیش دو جهان از همّت\*\*\* زان ندارد به دلم دست، چه امّید و چه بیم  
شکر لله کزان جمع نی‌ام گر چه ز من\*\*\* همه افعال قبیح آمد و اعمال ذمیم  
که به صد حیله کنم راه اگر در بزمی\*\*\* دلم از غصّه شود همچو دل پسته دو نیم  
کز چه معنی کنم از سفله نهادان تأخیر\*\*\* وز چه بر صدر نشینان ننمایم تقدیم  
«عرفی» این طول سخن چیست به آهنگ دعا\*\*\* دست بردار به درگاه خداوند کریم  
تا شود منبسط از بذل درم طبع سخن\*\*\* منقبض باد دل خصم تو چون دست لئیم  
عرفی شیرازی  
دیوان/103  
یک حرف  
دم می‌زنم از عی مرا تا نفس است\*\*\* جز او، که مرا حامی و فریادرس است  
فرمود «سلونیم به فراز منبر\*\*\* در خانه اگر کس است یک حرف بس است  
احمد مشجّری محبوب کاشانی  
محراب آفتاب/435  
دفتر حکمت، کتاب فضل  
سرور مردان علی، آن‌کو به وصفش گفته‌اند:\*\*\* لافتی الّا علی، لاسیف الّا ذوالفقار  
ص: 155

روح مطلق، شیر حق، شاه نجف، صهر رسول\*\*\* عین ایمان، اصل دین، کان کرم، کوه وقار  
جسم دانش، جان بینش، دست قدرت، پای شوق\*\*\*روی طالع، روح خوشبختی، روان افتخار  
دفتر حکمت، کتاب فضل، دیوان کتاب\*\*\* آفتاب عزّ و شوکت، آسمان اقتدار  
میوه‌ی باغ سه روح و پنج حسّ و شش جهت\*\*\* یکّه سردار دو عالم، سرور هفت و چهار  
کاخ دین را پایگاه و، باغ حق را باغبان\*\*\* ملک جان را پادشاه و، شهر دل را شهریار  
درس رحمت را کتاب و، روی زحمت را نقاب\*\*\* جام دانش را شراب و، شمع بینش را شرار  
نا امیدان را امید و، ناتوانان را توان\*\*\* ناشکیبان را شکیب و، بیقراران را قرار  
در خلافت عدل او، کاخ امام را بام و در\*\*\* در فتوّت جود او، شاخ کرم را برگ و بار  
پند او پندی که شد دست خطا را دستبند\*\*\* لفظ او درّی که شد، گوش سخن را گوشوار  
آنکه باشد نزد جودش صد چو حاتم شرمگین\*\*\* وانکه باشد پیش علمش، صد چو لقمان شرمسار  
عقل عاجز شد ز وصف دانش و تقوای او\*\*\* کآن فزون بود از حساب و، این برون بود از شمار  
گفت پیغمبر که: بعد از من علی رهبر بود\*\*\* در ره دین خدا و، سنّت پروردگار  
هرکه با ما دوست باشد، گو علی را باش دوست\*\*\* هر که با ما یار باشد، گو علی را باش یار  
ص: 156

«حالت» ار خواهی که در محشر نباشی روسیاه\*\*\* روشن از مهر علی شو، در نهان و آشکار  
ابوالقاسم حالت  
در خلوت علی/132  
پیوسته در محیط معانی  
باغ جهان و هر چه در این قصر نه در است\*\*\*یک سر طفیل حیدر و اولاد حیدر است  
آثار لوح و خامه قدرت نگار اوست\*\*\* مجموعه صورتی که ز الوان مصوّر است  
از جلوه جمال علی دارد آب و رنگ\*\*\* هر گل که در ریاض بقا سایه گستر است  
مرآت دل که جلوه‌گر نور کبریاست\*\*\* از مهر روی شاه ولایت منوّر است  
این روشنی که مهر دهد روز و ماه شب\*\*\* نور چراغ دولت شبّیر و شبّر است  
تسبیح بلبلان چمن،هر صباح و شام\*\*\* حمد و ثنای قاضی باز و کبوتر است  
آیینه ضمیر منیرش مه تمام\*\*\* پروانه چراغ دلش مهر انور است  
از ابر دست حیدر کرّار قطره‌هاست\*\*\* آن دانه‌ها که حاصل این بحر اخضر است  
تیغش وبال شعشعه ماه نخشب است\*\*\* کلکش مزیل صورت اصنام آزر است  
لب تشنگان بادیه اشتیاق را\*\*\* مهرش به سوی چشمه تحقیق رهبر است  
از تاب آفتاب قیامت چه اضطراب\*\*\* آن را که سایه اسدالله بر سر است  
باشد محیط خاطر دریا نثار او\*\*\* بحری که نظم معرفتش عقد گوهر است  
بر علم نه مجلّد گردون بود محیط\*\*\* لوح دلش که حامل این چار دفتر است  
بهر بیان گوهر توحید خامه‌اش\*\*\* پیوسته در محیط معانی شناور است  
تا جبرییل «ناد عی» بر نبی نخواند\*\*\* ظاهر نشد به خلق خدا کو چه مظهر است  
کشف ضمیر و سیر مقامات و طیّ ارض\*\*\* بیرون ز گردش فلک و سیر اختر است  
گر پیش از او عدو به نیابت رسد چه شد\*\*\* اینها علامت فلک سفله پرور است  
شاهی که چند بار سر خود به خصم داد\*\*\* او را کجا خیال سر و یاد افسر است  
اسباب زیورش عمل و دانش است و بس\*\*\* آن را که ترک زیور و اسباب، زیور است  
ص: 157

خوانده در مدینه علمش همی رسول\*\*\* دولت در آن سرا که هوا خواه این در است  
ارض مقدّس نجف از طیب خلق او\*\*\* چون خاک کعبه آب رخ هفت کشور است  
بهر عیار بوته‌گذاران کوی فقر\*\*\* مهر علی و آل چو گوگرد احمر است  
بر انتقام خون جگر گوشه‌های او\*\*\* باشد خدا گواه چه حاجت به محضر است  
بس ناخوش است عیش جهان بر جهانیان\*\*\* زیرا که در پی‌اش الم فتنه و شر است  
بر آب زندگی نگاید دهان خشک\*\*\* آن را که دیده از ستم کربلاتر است  
فرق است از آن شراب که آتش سزای اوست\*\*\* تا آب ما که از کف ساقیّ کوثر است  
باشد میان جمع موالی و خارجی\*\*\* فرقی که در میان مسلمان و کافر است  
ای صفدری که شعله برق حسام تو\*\*\* فتاح رزم خندق و مفتاح خیبر است  
از طاعت دو کون فزونتر نهاده‌اند\*\*\* فضلی که در محاربه عمرو و عنتر است  
سر دفتر سپاه ظفر پیکر تو را\*\*\* حرف کتابه علم، الله اکبر است  
دارد خدا میان تو و ابن عمّ تو\*\*\* سرّی که در میان کلیم و برادر است  
یک ذرّه مهر روی تو در صورت عمل\*\*\* با صد هزار ساله عبادت برابر است  
مهریست با خیال تو پیوسته خلق را\*\*\* این کز خیال می‌نروی مهر دیگر است  
کمتر ز ذرّه‌ای نتوان شد در اعتقاد\*\*\* در هر که نیست مهر تو از ذرّه کمتر است  
یابد ز نور صیقل مهر تو روشنی\*\*\* آیینه دلی که ز عصیان مکدّر است  
نام تو بعد نام خدا و رسول اوست\*\*\* حرفی که بر کتابه این هفت منظر است  
در بحر کبریای تو رفتن ز روی عقل\*\*\* تمثیل آب خضر و خیال سکندر است  
فقر و فنای خاک‌نشیان کوی تو\*\*\* برتر ز جاه و حشمت خاقان و قیصر است  
فرّاش آستان سراپرده تو را\*\*\* زانجم گل چراع و ز شب دود مجمر است  
طاووس مرغزار تو را قرص آفتاب\*\*\* همچون هلال یک شبه در ظلّ شهپر است  
تازیّ صدی گیر تو را خون خارجی\*\*\* صد بار سازگارتر از شیر مادر است  
شاها بگیر دست «فغانی» و جمع ساز\*\*\* اجزای هستیش که پریشان و ابتر است  
او را چه حدّ لاف غلامی ولی ز صدق\*\*\* خاک ره بلال و هواخواه قنبر است  
چون صبح تا ز مهر رخت می‌زنم نفس\*\*\* لوح دلم چو خامه مشکین معطّر است  
ص: 158

هر بیت از این قصیده که شمعی‌ست دلفروز\*\*\* پروانه خلاصی‌ام از هول محشر است  
تا بر زبان خامه ارباب علم و فضل\*\*\* تحریر نسبت عرض و بحث جوهر است  
بعد از ادای نام خدا و رسول باد\*\*\* نام بزرگوار تو کان سکّه بر زر است  
بابا فغانی شیرازی  
دیوان/21  
فصاحت و فطانتش  
ای مرتفع ز نسبت جود تو شأن علم\*\*\* کلک گهر فشان تو رطب‌اللسان علم  
ای ساکنان مصر معانی به حسن عقل\*\*\*نادیده یوسفی چو تو در کاروان علم  
سلطا دین علی که ز شست کمال اوست\*\*\* هر ناوکی که یافت گشاد از کمال علم  
جیب و کنار عقل زگوهر لبالب است\*\*\* تا باز کرده‌ای لب گوهر فشان علم  
سلک نقوذ نظم جواهر به باد رفت\*\*\* تا صیت گوهر تو بر آمد زکان علم  
پش از وجود صلب فلک بود ذات تو\*\*\* در بطن صنع نادره‌زا توأمان علم  
امکان اگر نه تکیه زدی بر وجود تو\*\*\* کی داشتی تحمّل بار گران علم  
دست مجرّدات ستونی ز نخ شود\*\*\* آنجا که فطرت تو زند سایبان علم  
علم است جان هر که بود معنوی نهاد \*\*\*الّا فطانت تو که گردید جان علم  
ذات تو اعتدال و سلیمان مزاج عدل\*\*\* عقل تو مغز و جوهر کل، استخوان علم  
صد ره فتد به چاه ضلالت به هر قدم\*\*\* دست هدایت ار نکنی بر میان علم  
بر گوش فطرت تو ز اوّل نفس شمرد\*\*\* هر نکته‌ای که داشت لب داستان علم  
آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت\*\*\*ای آیت شعور تو نازل به شان علم  
دست ضعیف جهل که در آستین شکست\*\*\* از عقل اوّلین برباید عنان علم  
بر آسمان علم، ضمیر تو آفتاب\*\*\* اما مسیر تو، نهمین آسمان علم  
آن مایه دشمنی که به علم است جهل را\*\*\* ای کعبه وجود تو دارالامان علم!  
اندر ضمیر جور اوّل شدی تباه\*\*\* تقدیر هستی‌ات نشدی گر ضمان علم  
ارزان متاع روی دکان، کنه هستی است\*\*\* آنجا که فطرت تو گشاید دکان علم  
ص: 159

تا عزم خاکبوس حریم فطانتت\*\*\* دارند ساکنان نهم آسمان علم  
از بیم دور باش ادب هر صباح و شام\*\*\* صد بوسه برده بر لب روحانیان علم  
گر صنع ایزدی ز ازل مصلحت نداشت\*\*\* تا سازد امتیاز تو خاطرنشان علم  
الّا در آستان حریم فطانتت\*\*\* ذیل ملازمت نزدی بر میان علم  
روزی ز روی نسبت اجزای یکدگر \*\*\* ترتیب دادمی به تصوّر جهان علم  
در دل فتاد سایه صبع بلند او\*\*\* گفتم که این سزد به صفت،آسمان علم  
گر سایه طبیعت تو مهبطیش هست\*\*\* آن ذروه می سزد که شود لامکان علم  
شاها تویی که فیض هوای طبیعتت\*\*\* سازد به نوبهار مبدّل، خزان علم  
از دست پخت طبع تو با لذّت است و بس\*\*\* بر خوان عقل هر که شود میهمان علم  
دارم امید آن که به «عرفی» ز عین لطف\*\*\* بخشی وظیفه‌ای ز نعیم جنان علم  
در مجمعی که قوّت معنی دهی به فیض\*\*\* دستم ز آستین بفرستی به خوان علم  
مسندنشین خاک در دانشش کنی\*\*\* ای فضل مایه‌بخش تو سلطان نشان علم  
با آن که دست بسته میدان دانشم\*\*\* گر نامزد کنی به کف من عنان علم،  
چون دانه‌های گوهر مدحت به سلک نظم\*\*\* سرهای خیل راز، کشم بر سنان علم  
تا دل شکاف جهل بسیط و مرکّب است\*\*\* زخم دلیل قطعی و تیغ زبان علم،  
بادا هدایت تو که معمار دانش است\*\*\* تیغ زبان جوهریان را فسان علم  
عرفی شیرازی  
دیوان/108  
وحی ناطق  
وحی ناطق، لب با معجز دمساز تو بود\*\*\* راز قرآن، همه در پرده‌ی آواز تو بود  
خویش را، سایه‌ات از شادی دولت گم کرد\*\*\* کبریا داشت، که پرورده‌ی اعجاز تو بود  
روز محشر چو شفاعت ز لبت جوش زند\*\*\* وحی آید که کرم، گوش بر آواز تو بود  
هر در فیض ازل داشت، گشاد و بستی\*\*\* آن که تا حشر نشد بسته، در باز تو بود  
مدّ بسم الله خلقت، همه تا میم رحیم\*\*\* اوّل و آخر انجام تو، آغاز تو بود  
ص: 160

سینه‌ی آدم خاکی، که شد آیینه‌ی غیب\*\*\* این قدر صافیش از قدرت پرواز تو بود  
شد شجر محرم معراج مناجات کلیم\*\*\* آنچه نشنیده ملک هم، به خدا راز تو بود  
روز محشر که به «سالم» نگری، خواهم گفت:\*\*\* خاک تو اوج فلک، گرد سرافراز تو بود  
سالم کشمیری  
اشک شفق/392  
در علم و دریای اسرار  
شنیدم که در پیش حیدر کسی\*\*\* بناید از تنگدستی بسی  
همان دم حوالت نمودش هزار\*\*\* که تا بگذارند بدو روزگار  
بدو گفت «گنجور» کای نامور:\*\*\*بفرمای سیمش دهم یا که زر؟  
در علم و دریای اسرار گفت: \*\*\*بر من سفال است و این، هر دو جفت  
در گنج حکمت که را گشت باز\*\*\* به کالای گنجش نباشد نیاز  
ز خود بایدش پرسش این دون کار\*\*\* که تا می‌نماید کدام اختیار  
بر آن که گنجینه، عرفان بود\*\*\* زر و خاک هم سنگ و هم سان بود  
سیّد محمّد علی (صفیر)  
سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی 106/1  
در گنجینه دانش  
سرلوحه تقوا و عبدات علی بود\*\*\* محبوب خدا، قبله حاجات علی بود  
تابنده مه برج ولا، شمس امامت\*\*\* بر راه جنان مشعل و مشکات علی بود  
اندر دل شبهای سیه با دل سوزان\*\*\* مشغول عبادات و مناجات علی بود  
بر غمزدگان همدم و بر خیل یتیمان\*\*\* آن حامل خیرات و مبرّات علی بود  
در سلک فداکاری و ایثار، وفا را\*\*\* آن کس که رسانید به اثبات علی بود  
بشنیدی اگر اهل مواسات به عالم\*\*\* سالار همه اهل مواسات علی بود  
بنهاد به سر آن که ازل تاج امامت\*\*\* آن منبع احسان و کرامات علی بود  
ص: 161

در بیت خدا پای نهاد آن که به دنیا\*\*\* آن صاحب اجلال و مقامات علی بود  
سلطان ولایت، در گنجینه دانش\*\*\* بخشنده و حلّال مهمّات علی بود  
گفت آن که «سلونی» و بلد بود حقیقت\*\*\* بر راه و به ابراج سماوات علی بود  
آن که ورا نفس خودش خواند پیمبر\*\*\* آن واجد اقبال و کمالات علی بود  
ممدوح خداوند و وصیّ شه لولاک\*\*\* شایسته تحسین و تحیّات علی بود  
از خوف خداوند جهان وقت مناجات \*\*\* در حال وله اکثر اوقات علی بود  
حقّا که پس از ختم رسل، افضل و اعلم\*\*\* واله به عیان سرور سادات علی بود  
واله تبریزی  
همای رحمت/196  
ضمیر دهر فروز  
زهی خیال رخت شمع مجلس عشّاق\*\*\* مسیح، لعل تو را بنده به جان مشتاق  
به روز هجر تو شد کام زندگانی تلخ\*\*\* که زهره آب شود مرد را ز تاب فراق  
فراز طاق دو ابروست آن جبین خورشید\*\*\* بار خطّ سیه بر رخ تو سایه طالق  
چه شد که از تو نوایی به عاشقان نرسید\*\*\* که بوده است در این پرده بی نوا عشّاق  
ز دل خیال توام جای ساخت در دیده\*\*\* که بود خانه تنگی نمود میل رواق  
ز جویبار سرشکم چه سود چون نکنی\*\*\* گذ به سوی من ای سرو قدّ سیمین ساق  
بود مقام خیال تو چشم من گویی\*\*\* که هست خاک ره خسرو لطیف اخلاق  
مسیح درد معاصی علی ابی طالب\*\*\* که بهر زهر گناه‌ست مهر او تریاق  
شهی که ورد سحر گشته صبح خیزان را\*\*\* حدیث منقبتش در صوامع آفاق  
معین دعاوی ارباب دین علی الاجمال\*\*\* نصیر و ناصر خلق جهان علی الاطلاق  
فکنده خوبی یوسف صباحتش در چاه\*\*\* نهاده شوکت کسری جلالتش بر طاق  
به شیشه کرده حجر ز التفات او بیعت\*\*\* به شمع کرده صبا زاهتمام او میثاق  
از آن زمان که شد ایجاد آدم از صلصال\*\*\* نکرده خلق نظیرش مهیمن خلّاق  
ایا شهی که ز لطف تو در بدایت حال\*\*\* فرشتگان سماوات دیده‌اند اشفاق  
ص: 162

ضمیر دهر فروز تو وقت اندیشه\*\*\* بود چنان که بود آفتاب در اشراق  
به همّت تو توان یافت مقصد عالی\*\*\* بر آسمان نتوان رفت جز به پای براق  
کشد ز موج به هم روی خویش را دریا\*\*\* مگر که زهر نهیب تو در شدش به مذاق  
ز ابتدای ظهور تو خلق محجوب است\*\*\* که داغ تازه گردون نمایدش بر ساق  
بود به کار تو صحّاف غیب از مه نو\*\*\* مگر که یافته وصّالی این کهن اوراق  
ز صیت بخت عدویت خرد نشد غمگین\*\*\* که شیشه را ز نگون ساری‌ست رنج فراق  
مخالف تو شود جفت آرزو آن وقت\*\*\* که نزد دیده احوال وجود گیرد طاق  
به جز شراره دوزخ ثمر نخواهد یافت\*\*\* به روز حشر حسود ز شاخسار نفاق  
به روی صحن زمین چیده خام تقدیر\*\*\* برای مجلس جاه تو از بحار اطباق  
ز بنده سیل نهیبت که هست جان را بیم\*\*\* گرفته عیسی مریم بر این رواق وثاق  
دل علیم تو بر غیب منهی الاحوال\*\*\* کف کریم تو بر خلق ضامن الارزاق  
فزوده شمع هنر را رعایت تو فروغ\*\*\* گرفته شخص ستم را عدالت تو عناق  
سکندر از پی آب حیات کی رفتی\*\*\* هوای خلق تو را گر نمودی استنشاق  
بود به صبح ازل تا به شام گاه ابد\*\*\* مخالفان تو را طوق لعن بر اعناق  
عروس عشوه‌نمای جهان فانی را\*\*\* صباح روز ازل همّت تو داده طلاق  
ضمیر عقده‌گشای جهان فروز تو را\*\*\* مقیم غرفه عیسی است کمترینه وثاق  
محققّ است که بر اوج آسمان کرم\*\*\* مه سخای تو فارغ بود ز نقص محاق  
شها محیط کفا خسروا جهاندارا\*\*\* بود نظام تو را مادحی به استحقاق  
فروزم ار به خراسان ز کلک آتش نظم\*\*\* عرق چکد ز عروق سخنوران عراق  
به قدر فهم حریفان زه خامه رانم حرف\*\*\* وگرنه هست فن من جزالت و اغلاق  
هزار درّ گرامی زمان زمان در فکر\*\*\* به سلک مدح تو الحق همی کنم الحاق  
بریده باد زبانم که گر به مدّت عمر\*\*\* به جز تو بر دگری مدحتی کنم اطلاق   
ولی چه سود که بگداختم ز آتش غم\*\*\* به جوف این کره پر جفای جافی عاق  
اگر نه از تو شوم جفت مدّعا بالله\*\*\* که دفتر و قلم و نظم را نهم بر طاق  
همیشه تا که به عالم فلک بود دوّار\*\*\* مدام تا که به خلقان خدا بود رزّاق،  
ص: 163

فلک مطیع تو بادا و بهر خلق جهان\*\*\* سخاوت تو و رزّاق ضامن الارزاق  
مولانا نظام استرآبادی  
منتخب الاشعار 357/1  
رایات علم عالی  
تیرت گذشت از دل، در جان گرفت منزل\*\*\* جان تازه گشت امّا کار دل است مشکل  
آید فغان ز دل‌ها زان طرّه مسلسل\*\*\* زان سان که گاه تحریک افغان کند سلاسل  
مفتون چشم شوخت هرگوشه صد خردمند\*\*\* مجنون بند زلفت هر سو هزار عاقل  
تو پا نهی به میدان، من دست شویم از جان\*\*\* تو خون‌فشانی از رخ، من خون چکانم از دل  
چشمت که غافل از من، دل برد و ریخت خونم\*\*\* هم هندویست ساحر هم کافریست قاتل  
تیرت ز شست هجران در جان و دل نشسته\*\*\* گویم بر آرم از جان امّا نگویم از دل  
جز خار نا امیدی از تربتم نروید\*\*\* چون بی گل وصالت گردم به خاک واصل  
تا جلوه‌گر نگردد عکس رخ تو با وی\*\*\* آن حد کجا که آید آینه در مقابل  
بر طرف ابروی تو شد خال فتنه و هست\*\*\* ابروی فتنه جویت دایم به فتنه مایل  
از دیده عکس رویت منزل به جان و دل کرد\*\*\* این طرفه نیست جانا دارد قمر منازل   
ریزد سحاب چشمم درّ سرشگ گویا\*\*\* گوهر فشانی آموخت از دست شاه باذل  
در شیوه حقیقت محمودة العواقب\*\*\* بر مسند طریقت مرضیة الشمایل  
شاه خجسته منظر یعنی علیّ عالی\*\*\* کز قدر بارگاهش با چرخ شد مشاکل  
شاهنشهی که بادش از خاک آستانش\*\*\* نور عیون اعیان، آب رخ افاضل  
بر سقف این مقرنس زانوار عصمت او\*\*\* هر شام بر فروزند اجرام این مشاعل  
بحریست همّت او کز بدو آفرینش\*\*\* ملّاح روزگارش نشنیده نام ساحل  
با زور بازوی علم، نقّاب خاطر او\*\*\* داده برون جواهر از معدن فضایل  
بی‌گفت و گفتگو‌هاست جاهش حاویّ چرخ اعظم\*\*\* زان سان که شد بدیهی مستغنی از دلایل  
سیراب اگر نگردد از جویبار مهرش\*\*\* کشت عمل به محشر بی حاصل است حاصل  
ص: 164

در بارگاه دانش روشنگر ضمیرش\*\*\* برده غبار اشکال زآینه مسایل  
ریزد ستمگران را خون بر شفق نظر کن\*\*\* کز تیغ قهر او شد حلق زمانه بسمل  
ای از فضای عدلت اعوان ظلم خارج\*\*\* وی در جهان جاهت بیرون چرخ داخل  
از خامه بیانت رایات علم عالی \*\*\* در شأن ذوالفقارت آیات فتح نازل  
با رشح کلک بذلت ابر بهار ممسک\*\*\* با جود دست جودت بحر محیط مدخل  
چیزی نبود مشکل پیشت به هیچ بابی\*\*\* بر خاطرت همین بود ردّ سؤال مشکل  
گر صد رساله تقدیر املا کند توان یافت\*\*\* در نقطه ز کلکت مضمون آن رسایل  
بهر طواف کویت ای کعبه سعادت\*\*\* سلطان کشور صبح بندد ز چرخ محمل  
خصم تو کی تواند رستن ز تیره بختی\*\*\* نتوان سترد آری با سعی ظلمت از ظل  
تا قلزم کف زد موج سخا به عالم\*\*\* جز سیل اشک حاسد جایی نمانده سایل  
بحر جلالتت را گردون فکنده یکسو\*\*\* موج افکند صدف را با جانب سواحل  
گر بر سپهر افتد ظلّ همای بختت\*\*\* گردد از این سعادت هندوی چرخ مقبل  
گر بی رضای طبعت سر از افق برآرد\*\*\* مهر منیر گردد پیش از زوال زایل  
تو بر حقی و خصمت بر باطل است امّا\*\*\* جاهل نکرده فرقی ما بین حقّ و باطل  
در بارگاه عزّت از یمن مدحت تو\*\*\* نظم نظام سازد روح القدس حمایل  
خواند چو خامه طرزی زین شکّرین مقاله\*\*\* طوطی عقل گوید لـللّه درّ قایل  
از شرم سحر کلکم نبود عجب که هاروت\*\*\* در حشر هم نیاید بیرون ز چاه بابل  
زآنجا که هست بی‌حد لطف تو وارهانم\*\*\* از منّت اعالی وز ذلّت اسافل  
جز تحفه مدیحت در دست نیست هیچم\*\*\* یا سیّدالخلایق خذ تُحفتی وَ قَبّل  
تا بهر سوز عشّاق باشد سمن بران را\*\*\* بر عارض چو کافور از خال حبّ فلفل  
کافوروار بادا از عمر خویش دل سرد\*\*\*خصمت که هست دایم فلفل صفت سیه دل  
مولانا نظام استرآبادی  
منتخب الاشعار361/1  
ص: 165

صد گنج کبریا  
زان پیش کز مآثر چرخ جفا رقم\*\*\* نخل حیات ما شکند صرصر عدم،  
گردد به روی صفحه خاک استخوان دست\*\*\* از بهر حرف تجربه دیگران قلم،  
تکشتی عمر بشکند از موج حادثه\*\*\* زیر زلال بحر عدم درکشیم دم،  
آید صدای دست تحیّر به گوش هوش\*\*\* از آشان جسم کند مرغ روح رم،  
یابد ز تفّ حادثه درع بقا گذار\*\*\* بر سینه بی‌دریغ رسد ناوک ستم،  
بهر دهان خاک که از لقمه پر نشد\*\*\* ما را کند نواله سپهر تهی شکم،  
ماه فنا ز چرخ تعدّی دهد فروغ\*\*\* از تاب آن رود قصب زندگی ز هم،  
از فتح باب انجم ز اوج شکستگی\*\*\* سقف بقا کشد ز سحاب ممات نم،  
بربسته رخت زندگی از کشور حدوث\*\*\* باید زدن به عرصه ملک قِدم قَدم،  
رخساره در فراق عزیزان شود زریر\*\*\* مژگان ز خون دیده شود ریزه بقم،  
از امتزاج انجم اوج جفا خورد\*\*\* بر شیشه نشاط تگرگ سحاب غم،  
آن به که نقد عمر گرامی کنیم صرف\*\*\* در مدحت امام به حق، کعبه امم  
بحر سخا و کان مروّت، سپهر لطف\*\*\* شاه نجف، امیر عرب، خسرو عجم  
مستجمع الفضایل و مستحضر العلوم\*\*\* محمودة العواقب و مرضیة الشیم  
روشن کن دقایق مجموعه حدوث \*\*\* مشروح ساز نکته دیباچه قدم  
شمع ازل گرفته ز نور رخش فروغ\*\*\* آب حیات خورده به خاک درش قسم  
بودی میان نیزه اعداد به روز جنگ\*\*\* با خصم در مقابله کاللیث فی الاجم  
با سیرت ذمیمه نبوده است متّصف\*\*\* وز لقمه حرام نگشته است متّهم  
حاشا که خم شود زپی لقمه حرام\*\*\* آن بازویی که از در خیبر نگشت خم  
شستی که بر گشود به قصدش خدنگ کین\*\*\* بر جای خشک مانده چو ماه سر علم  
دارد خراش روی کواکب ز رمح او\*\*\* چون نقش کان ز سکّه بود بر رخ درم  
ای میوه ضمیر تو از شاخسار غیب\*\*\* وی گوهر شریف تو از معدن کرم  
در سینه بی‌خیال تو دل در شکنج رنج\*\*\* در بزم بی ولای تو غم حاصل نغم  
هر خشت آستان تو جام جهان‌نما\*\*\* در هر بنده حقیر تو سلطان محتشم  
ص: 166

هر نکته‌ای ز علم تو صد گنج کبریا\*\*\* هر نقطه‌ای ز کلک تو صد دفتر حکم  
پیش تو دیگری چه نماید که کس ندید\*\*\* از زنگ خورده آیینه حالات جام جم  
مدر که ساخت مولد پاک تو کعبه را\*\*\* گشت از طفیل حضرت تو نام آن حرم  
خلق تو روضه‌ای‌ست که در عرصه زمین\*\*\* پهنان شده زغیرت آن گلشن ارم  
روز جزا نعیم عمیم بهشت راست\*\*\* در دست اهتمام تو سرمایه نعم  
باد سموم قهر تو گر بر جهان وزد\*\*\* از روی آب زندگی آید نسیم سم  
بی‌پای شد ز تیغ تو عنتر به روز جنگ\*\*\* پیش تو هر زیاده سر، آورده پای کم  
بهر بساط مطبخ جاه جلال توست\*\*\* این نه طبق که چیده قضا در میان هم  
فرقت ز دیگران نکند از کمال جهل\*\*\* آن کس که او صمد نکند فرق از صنم  
راه ولای تو به حقیقت به سر نبرد\*\*\* آن‌کو نساخت در رهت از فرق سر قدم  
جمع فرشتگاه حشم حشمت تواند\*\*\* ناموس اکبر است سپهدار آن حشم  
عمری که آن به فکر مدیح تو بگذرد\*\*\* مانند روزگار جوانی‌ست مغتنم  
درع سلامتتم چه شود کافکنی ببر\*\*\* آری به روز حشر مرا در صف خدم  
تا کی شها زمانه بد مهر بی‌سبب\*\*\* دراد نظام را متألّم به صد الم  
دم بر نیاورم به خوشی زان که روزگار\*\*\* در بهر غصّه میدهم غوطه دم به دم  
دستم بگیر تا که به امداد لطف تو\*\*\* زین موج خیز حادثه شاید که وارهم  
تا در فضای عالم هستی به امر کن\*\*\* بر پای بی‌ستون بود این نیلگون خیم،  
آن‌کو هوای بغض تواش هست کرده باد\*\*\* هم‌چون حباب بر رخ دریای غم ورم  
مولانا نظام استرآبادی  
منتخب الاشعار363/1  
سرّ مطلق  
چند خواهی پیرهن از بهر تن\*\*\* تن رها کن تا نخواهی پیرهن  
آن‌چنان وارسته شو کز بعد مرگ\*\*\* مرده‌ات را عار آید از کفن  
مر بدن را رخت عریانی بپوش\*\*\* پیش از آن کت خاک پوشاند بدن  
ص: 167

عشق خواهی، جام ناکامی بنوش\*\*\* فقر خواهی، کوس بدنامی بزن  
داعی ابلیس را از در بران\*\*\* جامه‌ی تبلیس را از بر بکن  
تن بکاه‌ای خواجه در تیمار جان\*\*\* تا به کی جان‌کاهی از تیمار تن؟  
ان مهذّب ساز همچون جبرئیل\*\*\* تن معذّب دار همچون اهرمن  
شوق جان هستی دهد،نه ذوق نان\*\*\* درد دل هستی دهد نه درد دن  
ای خلیفه زاده یاد آر از پدر\*\*\* ای غریب افتاده بگرا، زی وطن  
شرزه شیری چند چرّی با سگان؟\*\*\* شاهبازی چند پرّی با زغن؟  
در گذر زین چار طبع و پنج حس\*\*\* برشکن زین هفت شوی و چار زن  
گرچه دیگت هست جوشی در درون\*\*\* کف میار از خام طبعی در دهن  
تا نشان سمّ اسبت گمکنند\*\*\* ترکمانا نعل را وارونه زن!  
آفتاب آسا به هر کاخی متاب\*\*\* انکبوت آسا به هر سقفی متن  
چند گویی کان قبیح است این صبیح\*\*\* چند رانی کان لجین است این لجن؟  
نیست اجزا به اجزا چون دهی؟ بینی آن یک را قبیح این را حسن  
لیک چون کل را سراپا بنگری\*\*\* جمله را بینی به جای خویشتن  
عالمی بینی چو بادام دو مغز\*\*\* کفر و دین هم منفرق هم مقترن  
جان جدا از تن ولیکن عین جان\*\*\* تن جدا از تن ولیکن صرف تن  
ای صمد گوی صنم جو، تا به کی\*\*\* در زبان حق داری و در دل وشن؟  
هر زمان سازی خدای رنگ و رنگ\*\*\* همچو نقش نقش بندان ختن  
ایزدی را کز یقین بالاتر است\*\*\* جهد داری تا در آری در سخن؟!  
گر خداجویی ببین با چشم سر\*\*\* در سراپای وجود بوالحسن  
صانع کل، مانع ظلم و فساد\*\*\* حامی دین، ماحی جور و فتن  
صِهر احمد، حیدر خیبر گشا\*\*\* زوج زهرا، ضغیم عنتر فکن  
سرّ مطلق، مایه‌ی علم و عمل\*\*\* شیر بر حق، دایه‌ی سرّ و علن  
عقل را با رأیش چو سودای جنون\*\*\* خلد با خلقش چو خضرای دمن  
خاطر او، مهر حکمت را فروغ\*\*\* طینت او، شمع هستی را لگن  
ص: 168

نام او در مهد از پستان امام\*\*\* در لب کودک درآید با لبن  
می‌نخیزد یک عیقیق الّا که زرد\*\*\* گر بجنبد یاد کینش در یمن  
می‌نروید یک گیاه الّا که سرخ\*\*\* گر ببارد ابر تیغش بر چمن  
روز روشن، خواجه‌ی هر شیرمرد\*\*\* شام تاری، خادم هر پیر زن  
بس که آب از چه کشیدم نیم شب\*\*\* هر دو پایش را خراشیده رسن  
هر غریبی را که او پرسیده حال\*\*\* کرده هر یادی به جز یاد وطن  
هر یتیمی را که او بخشیده مال\*\*\* دیده هر نقشی به جز نقش محن  
مهر بردار از زبان ای مرتضی\*\*\* نکته‌یی بنما ز سرّ مختزن  
حل کن این اشکال‌های تو به تو\*\*\* تا شناسندت خلایق تن به تن  
تا به چند این اختلاف کفر و دین؟\*\*\* تا به چند این اتّصاف ما و من؟  
تا چه دید از گل که عاشق شد هزار؟\*\*\* تا چه دید از بت که واثق شد شمن؟  
بود اگر یغقوب راضی از قضا\*\*\* از چه گریان گشت در بیت‌الحزن؟  
موسی ار داند که حق نادیدنی‌ست\*\*\* از چه اژنی گفت و پاسخ یافت لن؟  
ور یقین داند که جرم از سامری‌ست\*\*\* خواجه، ههارون را چرا گیرد ذقن؟  
این همه چون و چرا را ای علی\*\*\* بر سر بوجهل جهلان در شکن  
تا به لب‌ها نه چرا ماند نه چون\*\*\* تا ز دلها نه گمان خیزد نه ظن  
الله الله ای علیّ مرتضی\*\*\* جلوه‌یی بنما و کوته کن سخن  
صلح و کین را ده به یک‌بار آشتی\*\*\* کفر و دین را کن به یک‌جا انجمن  
آشنا کن دیو را با جبرئیل\*\*\* آشتی ده شحنه را با راهزن  
نفی را اثبات کن در نفی لا\*\*\* سلب را ایجاد کن در لفظ لن  
قاآنی شیرازی  
یک قطره از دریا/106  
ص: 169

#### سخن مولا (نهج البلاغه)

حسن مطلع  
ای ماورای حدّ تصوّر مقام تو\*\*\* مریم کنیز و عیسی مریم غلام تو  
نام خدای جلّ جلاله علی بود\*\*\* زین رو علیّ عالی اعلاست نام تو  
در ذوق جان حلاوت وحی خدا دهد\*\*\* شیوایی خطابه و شهد پیام تو  
دون کلام خالق و فوق کلام خلق\*\*\* نهج‌البلاغه آن ملکوتی کلام تو  
هر صبح دم شعاع طلایی آفتاب\*\*\* آید ز آسمان پی عرض سلام تو  
فرض ازست بر تمامی ذرّات کاینات\*\*\* مهر تو و ولای تو و احترام تو  
ارض وسما به یمن وجود تو ثابتند\*\*\* دایم بود مدار فلک بر دوام تو  
روزی دهد خدا به همه خلق کاینات\*\*\* از سفره‌ی ولایت و انعام عام تو  
فردا حساب مؤمن و کافر تو می‌کنی\*\*\* برپا کند قیامت کبرا قیام تو  
صد عمر خضر داده به صد چشمه‌ی حیات\*\*\* یک قطره آب کوثر و یک جرعه جام تو  
ص: 170

صوم و صلاة رنگ خدایی به خود گرفت \*\*\* زان خون که رنگ کرد صلاة و صیام تو  
در کعبه طالعی و به محراب حق شهید\*\*\* نازم به حسن مطلع و حسن ختام تو  
کفش دوپاره دوز و عدو را دوپاره کن\*\*\* ای من فدای خرق تو و التیام تو  
تو شاهباز رفعت و عنقای عزّتی\*\*\* عرش خدا و دوش نبی بود بام تو،  
دست خدا گذاشته شد روی شانه‌اش\*\*\* آن جا که گاه بت‌شکنی بود گام تو  
تا با گدای کشور خود هم غذا شوی\*\*\* ای سر به مهر گنج دو عالم به نام تو  
در سفره بود نان و جو و سرکه و نمک\*\*\* صبحانه‌ی تو، چاشت تو و شام شام تو  
چشم خدایی تو پر از اشک، با یتیم\*\*\* در جنگ، خنده بر دو لب لعل فام تو  
نور تو در حجاب تن و سجده کرده‌اند\*\*\* این دشمنان دوست نمای عوام تو  
در حیرتم که صبح قیامت چه می‌کنند\*\*\* با پرتو تجلّی ذات تمام تو  
ما سر برآستان تو سودیم یا علی\*\*\* ای برتر از سرداق گردون خیام تو  
سیّد محمدّ علی ریاضی یزدی  
دیوان /200  
شرح مفاتیح الجنان  
ای دلت دریاترین دریا کلامت عین رود\*\*\* مهربانی اندکی از شرح چشمان تو بود  
روز، توفان از دلت درس صلابت می‌گرفت\*\*\* شب نگاهت در لطافت شعر باران می‌سرود  
روشنای چشم تو شرح مفاتیح‌الجنان\*\*\* دفتر پیشانی‌ات تفسیر اسرار الشّهود  
از یتیمان غریب کوفه می‌پرسم هنوز\*\*\* قصّه صبر و صلابت را که خیبر می‌گشود  
می‌سپارندم به باران می‌سپارندم به رود\*\*\* می‌سپارندم به اقیانوس و می‌آیم فرود  
زیر بار آسمان هم شانه‌هایت خم نشد\*\*\* بارها دیدم زمین هم شانه‌ات را می‌ستود  
کاش این شب‌ها که دل‌ها بوی صفّین می‌دهند\*\*\* یک نفر زنگار را از ذوالفقارت می‌زدود  
سیّد اکبر میرجعفری  
گزیده ادبیّات معاصر 28/61  
ص: 171

کتابت یا دلت یا چشمهایت  
شبی من آمدم تا چشمهایت\*\*\* که باشم تا سحر با چشمهایت  
خمت هنگامه سرمستی ماست\*\*\* که برپا کرده آن را چشمهایت  
همیشه دیده‌ام از تو که چون تو\*\*\* نبسته دل به دنیا چشمهایت  
به هر جا دل اسیر ناز گردید\*\*\* بپا دیدم همانجا چشمهایت  
علی از تو برای شیعه کافی‌ست\*\*\* کتابت یا دلت یا چشمهایت  
مگر لطف خدا پیوند بخشد\*\*\* به محشر چشم ما با چشمهایت  
عبدالرضا مدرّس‌زاده‌ی کاشانی  
محراب آفتاب/153  
نشان رمز هنر  
توئی که آینه حق جمال روشن توست\*\*\* ستاره آینه‌گردان بام و بزن توست  
وجود یافت به نام تو حق که حق آن بود\*\*\* چنین که نور خدا در ضمیر روشن توست  
حسن شکوفه زیبنده سراچه تو\*\*\* حسین غنچه زیبای باغ و گلشن توست  
تو یا علی چه فروغی دل تو از حق یافت\*\*\* که آفتاب، شعاع محیط روزن توست  
همیشه دوست نواز و هماره دشمن‌سوز\*\*\* نهیب نعره شمشیر دشمن افکن توست  
به دستگیری انسان چه خوش درخشیدی\*\*\* به روزگار اگر دوست یا که دشمن توست  
نشان رمز هنر در دقایق سخنت\*\*\* فروغ نهج کلام از لطیفه گفتن توست  
در آن مصاف که دشمن سپر کند سینه\*\*\* سپر دریده تن از ساعد چو آهن توست  
اگر به وسعت دریا قلم سخن گوید\*\*\* کلام مختصر ما چه حدّ گفتن توست  
ز دامن تو گر امروز دست کوتاه است\*\*\* به بارگاه خدا دست ما به دامن توست  
یک از هزار نیارم بیان کنم «الفت»\*\*\* اگر چه آب روان بحر طبع روشن توست  
عبدالله الفت  
محراب آفتاب/400  
ص: 172

جواب باید گفت  
حدیث روی تو با آفتاب باید گفت\*\*\* به تشنه چون که رسیدی ز آب باید گفت  
جمال یار کجا و خیال یار کجا \*\*\* چو آب هست چرا از سراب باید گفت  
حساب اهل نظر از حساب خلق جداست\*\*\* سخن همیشه ز روی حساب باید گفت  
فرشته شعر مرا تا به عرش خواهد برد\*\*\* کنون که وصف تو ای بوتراب باید گفت  
به نابی سخنت گرچه هیچ شعری نیست\*\*\* در این مقام ولی شعر ناب باید گفتف  
به جلوه جلوه تو این جمال نورانی\*\*\* لطیفه‌ای است که با آفتاب باید گفت  
شرار آتش هجران بر اهل دل کافی‌ست\*\*\* چرا ز سختی روز عذاب باید گفت  
نگاهی از سر رحمت به حال «پروانه»ست\*\*\* اگر به این غزل او جواب باید گفت  
محمّد علی مجاهدی (پروانه)  
آسمانیها/91  
راه نجات  
کلام سبز تو راهی‌ست تا خدا مولا!\*\*\* قسم به هر چه دل پاک و بی‌ریا مولا!  
خدا در آینه‌ی باور تو جلوه‌گر است\*\*\* پر است متن کلام تو از خدا مولا  
معطّر است ز عطر شکوفه‌های بهشت\*\*\* کلام نغز تو این نور «هل اتی» مولا  
پیام سبز تو آغاز روشنایی‌هاست\*\*\* چراغ روشن راه است شیعه را مولا  
به باغ آینه ها می‌برد دل ما را\*\*\* به لحظه‌های صمیمانه دعا مولا  
رسول عشق چه خوش گفت در حقیقت تو:\*\*\* اَنَا المدینه‌العلم و بابها مولا  
تو باب علم و کلام تو جاری عشق است\*\*\* به حکم عشق نمایند اقتدا مولا  
ز آیه آیه کلام تو می‌توان فهمید\*\*\* که راه سبز نجات است با شما مولا  
چه ارتباط عجیبی‌ست حکم قرآن را\*\*\* به هر بیان تو ای مقتدای ما مولا  
به نام سبز تو وا می‌کنم دری از نور\*\*\* دری به سمت افقهای دلگشا مولا  
چه گنجها که نصیبم ز هر کلام تو شد\*\*\* چه گنجهای گرانسنگ پربها مولا  
ص: 173

دخیل بسته دل من پیام سبز تو را\*\*\* امید یاریم از لطف توست یا مولا  
زهرا صفایی  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج‌البلاغه/64  
بلاغت او  
دوشم صدای هاتف غیبی عتاب کرد\*\*\* زآن سان کز آن عتاب دلم پرشتاب کرد  
کای غافل از رحیل فلک صبح شیب را\*\*\* آیینه طلیعه شام شباب کرد  
آن سرخ گل نگر که سپهر خصاب کار\*\*\* آن را به رنگ لاله احمر خضاب کرد  
اوّل زمشک ناب خط عنبرین کشید\*\*\* وآخر به رنگ بیضه کافور ناب کرد  
سالار قافله شد و کوس رحیل کوفت\*\*\* چون کاروان عمر به رفتن شتاب کرد  
هشیار شو ز مستی و بیدار شو ز خواب\*\*\* تا کی توان چون نرگس خوشخواب خواب کرد  
دردانه‌ای بر آر ز دریای طبع خویش\*\*\* کان را توان مشابه درّ خوشاب کرد  
تو باوه‌ای ز باغ معانی به مدحتی\*\*\* کایزد بیان کنیت او بوتراب کرد  
شاهنشهی که دور فلک با علوّ قدر\*\*\* رفعت ز خاک درگه او اکتساب کرد  
شاهی به جبرئیل به آواز لافتی\*\*\*صد ره ز شاخ سدره مر او را خطاب کرد  
گردون ز بهر خیمه قدرش به آسمان\*\*\* هر بامداد پرده زرّین طناب کرد  
زین سمند او فلک از آفتاب ساخت\*\*\* وانگه ز شکل ماه نو او را رکاب کرد  
دور قمر چو خطّ سیاهش فرو گرفت\*\*\* از مشک ناب غالیه بر آفتاب کرد  
با گرد لاله‌زار بنفشه بهار ساخت\*\*\* یا برگ گل ز سنبل مشکین نقاب کرد  
بر سنبلش ز عارض گلگون نمی‌چکید\*\*\* زآن نم بنفشه غالیه دان پر گلاب کرد  
سر سبز کرد باغ جهان را چو نوبهار\*\*\* زآن خنجری که دعوی برگ سداب کرد  
تیغش چو صبح در صف صفّین به اهل شام\*\*\* کرد آنچه با سپاه شیاطین شهاب کرد  
برق سنان نیزه آتش عذار او\*\*\* در روز رزم گرده گردان کباب کرد  
سر پنجه سیاست او طوق انقیاد\*\*\* اندر رقاب توسن شیران غاب کرد  
شرمنده شد ز بازوی خیبر گشای او\*\*\* آن کو حدیث رستم و افراسیاب کرد  
ص: 174

آن کرد بذل او که به هنگام نوبهار\*\*\* بر فرش اغبری نتواند سحاب کرد  
بنیان عدل ملّت اسلام برفراشت\*\*\* بنیاد ظلم و بدعت کفران خراب کرد  
شاهین عدل شامل او باز ظلم را\*\*\* قوت غراب و طعمه زاغ و عقاب کرد  
هر جا عبارتی به فصاحت کسی نمود\*\*\* از منهج بلاغت او انتخاب کرد  
ایزد فضای سینه او چون وسیع یافت\*\*\* آن را محلّ مخزن امّ‌الکتاب کرد  
در چار دفتر نبوی مشکلی نماند\*\*\* کان را نه بر سبیل سلونی جواب کرد  
سرّ درون پرده ز برون چو دیده بود\*\*\* زین اکتشاف دعوی کشف الحجاب کرد  
دارالخلود ملک بهشت آمد از بهشت\*\*\* او کز جناب حضرت او اجتناب کرد  
حسن المآب اهل سعادت جناب اوست\*\*\* با دولت آن که روی به حسن المآب کرد  
ای آن که بر جناب تو هرکو مآب ساخت\*\*\* در جنّتش جناب توعالی جناب کرد  
آن کس که با وجود تو کرد اقتدا به غیر\*\*\* با تشنگی امید شراب از سراب کرد  
در ترک و اخذ امر خلافت سخن نکرد\*\*\* رأی تو آنچه کرد ز روی صواب کرد  
نحل عسل که فضله او شهد صافی است\*\*\* از نوک خامه تو دهان پر لعاب کرد  
تا آفتاب تیغ تو از مشرق نیام\*\*\* بر عزم معرکه اثر انجذاب کرد  
دست سپهر قائمه تیغ آفتاب\*\*\* بگرفت در کنار افق در تراب کرد  
تیغ زمرّدین تو شاها ز خون خصم\*\*\* اجزای خاک معرکه لعل مذاب کرد  
طوفان ذوالفقار تو هنگام کارزار\*\*\* از موج خون خصم فلک را حباب کرد  
تا مغز ذوالخمار تهی گردد از خمار\*\*\* از جام ذوالفقار تو سر در شراب کرد  
ای بس که در هوای تو خورشید ذرّه‌وار\*\*\* بر سر بگشت و در طلبت اضطراب کرد  
در حدّ و حصر عقل نگنجد صفات تو\*\*\* کاوصاف بی‌شمار نتوان حساب کرد  
صاحب نصاب هر دوجهانی و ای بسا\*\*\* محروم را که جود تو صاحب نصاب کرد  
دریا که با سخای تو کردی برابری \*\*\* بذل کف تواش ز حیا غرق آب کرد  
«ابن حسام» را نظرم اهتمام تو\*\*\* بر منتهای مقصد او کامیاب کرد  
لیکن ز روزگار شکایت مرا بسی‌ست\*\*\* کو هر دمم ز حادثه نوعی عذاب کرد  
چون بندگان تو به عقوبت نه لایقند\*\*\* چرخم چرا ز واقعه چندین عقاب کرد  
ص: 175

این چرخ چنگ پشت ز خشکی و لاغری\*\*\* رگ در تنم چو رشته تار رباب کرد  
شاها روا مدار که دوران منقلب\*\*\* سرگشته‌ام چو دایره از انقلاب کرد  
تا بر هوای جیفه نباید به پرّ آز\*\*\* پرواز از فراز سرش چون غراب کرد  
این بنده تو خاک قناعت به دست صبر\*\*\* اندر دهان پر طمع اطّلاب کرد  
اندر وثاق ذلّ پای‌بند مانند\*\*\* آن کو به شهد سفله طمع چون ذباب کرد  
ابن حسام خوسفی  
آئینه آفتاب/ 133  
نایب وحی إلاهی  
نه هر دل کاشف اسرار «اسرا»ست\*\*\* نه هرکس محرم راز «فاوحا» [(1)](" \l "p854i1) است  
نه هر عقلی کند این راه را طی\*\*\* نه هر دانش به این مقصد برد پی  
نه هرکس در مقام «لی مع‌الله»[(2)](#p854i2)\*\*\* به خلوتخانه وحدت برد راه  
نه هر کو بر فراز منبر آید\*\*\* «سلونی» گفتن از وی در خور آید  
«سلونی» [(3)](#p854i3) گفتن از ذاتیست در خور\*\*\* که شهر علم احمد را بود در  
چو گردد شه نهانی خلوت آرای\*\*\* نه هرکس را در آن خلوت بود جای  
چو صحبت با حبیب افتد نهانی\*\*\* نه هر کس راست راز همزبانی  
چو را ه گنج خاصّان را نمایند\*\*\* نه بر هرکس که آید در گشایند  
چو احمد را تجلّی رهنمون شد\*\*\* نه هرکس را بود روشن که چون شد  
کس از یک نور باید با محمّد\*\*\* که روشن گرددش اسراسر سرمد  
بود نقش نبی نقش نگینش\*\*\* سراید «لو کُشف» [(4)](#p854i4) نطق یقینش  
جهان را طی کند چند و چونی\*\*\* کلامش را طراز آید «سلونی»  
ص: 176

1- 1- اشاره به آیه شریفه: ثمّ دَنا فَتَدلّی، فَکانَ قابَ قوسین أو أدنی، فأوحی إلی عبده ما أوحی. سوره نجم، آیات 7-10  
2- 2- اشاره به حدیث نبوی است که: لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل/ مرا با خداوند متعال وقتی است که در آن ملک مقرّب و نبی مرسل نمی‌گنجد.  
3- 3- اشاره به حدیث علوی است: سلونی قبل ان تفقدونی بپرسید از من قبل از آن که از میان شما بروم.  
4- 4- اشاره به حدیث: لو کشف الغطاء ما از ددت یقینی: اگر پرده برداشته شود چیزی به یقین من افزوده نمی‌گردد.

به تاج «انّما» گردد سرافراز\*\*\* بدین افسر شود از جمله ممتاز  
بر اورنگ خلافت جا دهندش\*\*\* کنند از «انّما» رایت بلندش  
فلک بر خوان او باشد مگس‌ران\*\*\* بود چرخش به جای سبزی خوان  
جهان مهمانسرا، او میهمانش\*\*\* طفیل آفرینش گرد خوانش  
علیّْ عالی الشان مقصد کل\*\*\* به ذیلش جمله را دست توسّل  
جبین آرای شاهان خاک راهش\*\*\* حریم قدس دور بارگاهش  
ولایش «عروه الوثقی» [(1)](" \l "p855i1) جهان را\*\*\* بدو نازش زمین و آسمان را  
ز پیشانیش نور وادی طور\*\*\* جبین و روی او «نور علی نور» [(2)](#p855i2)  
دو انگشتش در خبیر چنان کند\*\*\* که پشت دست حیرت آسمان کند  
سرانگش ار سوی بالا فشاندی\*\*\* حصار آسمان را در نشاندی  
یقین او ز گرد ظنّ و شک پای\*\*\* گمانش برتر از اوهام و ادراک  
رکاب دلدل او طوقی از نور\*\*\* که گردن را بدان زیور دهد حور  
دو نوک تیغ او پرگارداری\*\*\* ز خطّش دور ایمان را حصاری  
دو لمعه نوک تیغ او ز یک نور\*\*\* دو بینان را از او چشم دو بین کور  
شد آن تیغ دو سر کو داشت در مشت\*\*\* برای چشم شرک و شک دو انگشت  
سر تیغش به حفظ گج اسلام\*\*\* دهانی اژدهایی لشکر آشام  
چو لای نفی، نوک ذوالفقارش\*\*\* بگیتی نی کفر و شرک کارش  
سر شمشیر او در صفدری داد \*\*\* ز لای «لافتی الّا علی» [(3)](#p855i3) یاد  
کلامش نایب وحی الاهی\*\*\* گواه این سخن مه تا به ماهی  
لغت فهم زبان هر سخن سنج\*\*\* طلسم آرای راز نقد هر گنج  
وجودش زاوّلین دم تا به آخر\*\*\* مبّرا از کبایر وز صغایر  
تعالی لله، زهی ذات مطهّر\*\*\* که آمد نفس او، نفس پیمبر  
ص: 177

1- 1- ظاهرا اشاره به آیه شریفه: فقد استمسک بالعروه الوثقی سوره بقره، آیه 256.  
2- 2- اشاره به آیه شریفه: ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء سوره نور، ایه 35  
3- 3- اشاره به حدیث شریف: لافتی الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار.

دو نهر فیض از یک قلزم جود\*\*\* دو شاخ رحمت از یک اصل موجود  
به عینه همچو یک نور و دو دیده\*\*\* که آن را چشم کوته بین، دو دیده  
دویی در اسم امّا یک مسمّا\*\*\* دو بین عاری ز کفر آن معمّا  
پس این شاهد که بودند از دویی دور\*\*\* که احمد خواند با خویشش ز یک نور  
گر این یک نور بر رخ پرده بستی\*\*\* جهان جاوید در ظلمت نشستی  
نخستین نخل باغ ذوالجلالی\*\*\* بدو خرّم ریاض لایزالی  
ز اصل و فرع او عالم پدیدار\*\*\* یکی گل شد یکی برگ و یکی بار  
ورای آفرینش مایه او\*\*\* نموده هر چه جزوی سایه او  
کمال عقل تا اینجا برد پی\*\*\* سخن کاینجا رسانیدم، کنم طی  
وحشی بافقی  
دیوان وحشی بافقی/405  
چشمه‌ی جوشان جاری  
علی شرازه بند دفتر عشق\*\*\* علی، عطر زلال باور عشق  
علی آوای سبز هر زمانه\*\*\* چو دریا، علم و فضلش بی‌کرانه  
امیر عدل، سلطان ولایت\*\*\* دلیل روشن راه هدایت  
علی بر ملک جان فرمانروا بود\*\*\* علی با درد جانها آشنا بود  
کلامش، مژه‌های رستگاری\*\*\* پیامش، چشمه جوشان جاری  
علی آیینه ذات خدایی\*\*\* علی سرچشمه‌های روشنایی  
حضوری از وصال جاودانه\*\*\* بهار عشق را تنها نشانه  
علی معنای سبز روشنیها\*\*\* به تفسیرش زبان عشق، گویا  
علی یعنی: صاقت، پارسایی\*\*\* محبّت، یاوری، مشکل گشایی  
ابر مرد زمین و آسمانها\*\*\* معطّر از گل نامش، زبانها  
ولیّ حق به امر ذات سرمد\*\*\* علی یار خدا، یار محمّد  
علی یک راز، راز ناگشوده\*\*\* علی را قادر یکتا ستوده  
ص: 178

علی یعنی: دل و یک آسمان آه\*\*\* علی یک سینه فریاد شبانگاه  
علی فرمانروای عدل گستر\*\*\* علی آمیزه ایمان و باور  
شب ما را چراغ راه، مولا\*\*\* ز سوز عاشقی آگاه، مولا  
زسودایش دمادم در شراریم\*\*\* حریم حرمتش را پاسداریم  
نسترن قدرتی  
عطر ولایت/ 25  
فرزند قرآن  
مصرع ثانی بود ذات نبی را بوتراب\*\*\* هر دو یک بیت‌اند از دیوان هستی انتخاب  
وی زنامت صفحه دایم گلستان بی‌خزان\*\*\* وی ز هر وصف چراغی در شبستان کتاب  
عکس تیغت آسمان را سطر تعلیم هلال\*\*\* سایه رمحت زمین را سر خط طغیان آب  
بر لباس شاهد خلقت نیفشاند ز شرم\*\*\* پیر گردون از گل خورشید اگر گیرد گلاب  
خوانده گاه وصف، یزدانت به نام خویشتن\*\*\* گفته فرزند خلف حرف را ام‌ّ‌الکتاب  
شهریارا در گلستان ثنا آن بلبلم\*\*\* کز شراب نغمه‌ام مست است گوش شیخ و شاب  
تا کند تقریر و تحریرم به هم نسبت درست\*\*\* کرده‌ام از برگ نای خامه، اوراق کتاب  
مولانا نظام استرآبادی  
منتخب الاشعار490/1  
بوستانی از گلزار إلاهی  
زم هر اولیا الله، شأنی کرده‌ام پیدا\*\*\* برای خویش،عیش جاودانی کرده‌ام پیدا  
رساگر نیست دست من، به قرب خالق یکتا\*\*\* ز هر دوستانش، نردبانی کرده‌ام پیدا  
ولای آل پیغمبر، بود معراج روح من\*\*\* به جز این آسمانها، آسمانی کرده‌ام پیدا  
به حبل الله مهر اهل بیت است اعتصام من\*\*\* برای نظم ایمان، ریسمانی کرده‌ام پیدا  
ز مهر حق‌شناسان هر چه خواهم می‌شود حاصل\*\*\* درون خویشتن،گنج نهانی کرده‌ام پیدا  
سخن‌های امیرالمؤمنین دل می‌برد از من\*\*\* ز اسرار حقایق، دلستانی کرده‌ام پیدا  
ص: 179

جمال عالم آرایش اگر پنهان شد از چشمم\*\*\* حدیثش را زجان،گوش و زبانی کرده‌ام پیدا  
کلامش بوی حق بخشد مشام اهل معنی را\*\*\* ز گلزار الهی بوستانی کرده‌ام پیدا  
قدم در مهر او خم شد، عصای مهر محکم شد\*\*\* برای دشمنش تیر و کمانی کرده‌ام پیدا  
به خاک درگه آل نبی پی‌برده‌ام چون فیض\*\*\* برای خود ز جنّت آستانی کرده‌ام پیدا  
از ایشان وافی و صافی، فقیهان را بود کافی\*\*\* از این روبهر عقبی، نردبانی کرده‌ام پیدا  
فیض کاشانی  
کلیّات فیض کاشانی/12  
از اشارات علی  
می‌برم هر شب از این زلفش به آن زلفش پناه\*\*\* پای در زنجیر و پیمایم شبی یک ماه راه  
دوش با آن زلف عنبر بار گفتم کز چه رو\*\*\* تار شد چون روز ما روی تو در آغوش ماه؟  
گفت: یا باید چو تو از هجر مه، مویی سفید\*\*\* یا چو من از آفتاب روی او رویی سیاه  
ترک چشمش را نگر، گفتم، که صد اسفندیار\*\*\* افکند هر لحظه چون رستم به یک تیر نگاه  
گفت: از سیب زنخدانش نمی‌گویی چرا؟\*\*\* کاو هزاران همچو رستم را درافکنده به چاه؟  
گفتمش: بادام را در پیش موران از چه هشت\*\*\* گفت: دیدی هیچ شاهی ملک گیرد بی سپاه؟  
گفتمش:هندو کنار چشمه کوثر که دید؟ \*\*\* گفت: نشنیدی که شاه حسن ما بخشد گناه؟  
مشتبه بود ار که گنجد گنجی اندر نقطه‌ای\*\*\* خنده دندان نمایش کرد، رفع اشتباه  
با تبسّم گفت: آری گنج اندر نقطه است\*\*\* مرکز آن نقطه اندر زیر پای بسملاء  
خوشتر آن کاندر بیان نقطه و تفسیر گنج\*\*\* آری از نو مطلعی رخشنده‌تر از مهر و ماه  
میر ایوان خلافت، شاه کیوان بارگاه\*\*\* آن که بر درگاه او سایند جمجاهان، جیاه  
گنج چبود غیر حکمت؟ نقطه کبود جز علی؟\*\*\* الّذی لا یقدر المخلوق ان یحصی ثناه  
بوعلی گر یافت حکمت از اشارات عیست\*\*\* ورنه لا قانونُهُ یُغنی و لا یُشفی شفا  
قطب عالم، محور هستی، مدار کائنات\*\*\* سرّ خلقت، علّت ایجاد کلّ ما سواه  
لافتی الّا علی، یعنی به جای مصطفی\*\*\* جانشینی جز امیرالمؤمنین حیدر مخواه  
ص: 180

مکنر فضل ورا برگو که از حق، «هل اتی»\*\*\* هل اتی ام «لافتی» فی شأن انسان سواه؟  
شهر علم مصطفی را مرتضی شد شهریار\*\*\* کیفَ و هوَ الباب لایأتیه الّا من اتاه/  
شهاب تربتی  
مناقب علوی در شعر فارسی/102  
زیباترین گفتارها  
زندگی را می‌فروشم ناز دلبر می‌خرم\*\*\* نقد عمر ار می‌دهد از نوع بهتر می‌خرم  
با فداکاریّ و ایثار و امید و آرزو \*\*\* از محمّأ عبد حق،دیهیم و افسر می‌خرم  
در خم ظلمت‌سرای معبر آب حیات\*\*\* جای پا از رهنمای خضر رهبر می‌خرم  
همّت سیر و سلوک راه حق را با ادب\*\*\* از صفای مسلک والای حیدر می‌خرم  
در شب تاریک وحشت‌زای شهر بی‌کسی\*\*\* نور مهر از چارده خورشید و اختر می‌خرم  
تا شوم مست از می ناب طهور معرفت\*\*\* جام را از باده ساقیّ کوثر می‌خرم  
شهر علم مصطفی دروازه‌ای دارد وزین\*\*\* اذن وارد گشتن از اکرام صفدر می‌خرم  
یا علی گویان از این زیباترین نام جهان\*\*\* عشق و احسان و وفا و حشمت و فر می‌خرم  
همسری دارم علی همتای او در عاطفه \*\*\* عاطفت از سیره این شوی و همسر می‌خرم  
تا بنوشم جرعه‌ای از ساغر خمّ غدیر\*\*\* واژه را از درّ گفتار پیمبر می‌خرم  
گفته مولا علی زیباترین گفتارهاست\*\*\* درس اخلاق از کتاب نتهج برتر می‌خرم  
با بیان نعت آن آزادگان بی‌بدیل\*\*\* در بهشت سالکان کانون گوهر می‌خرم  
تا به اوج آسمان دل رسم، عارف صفت\*\*\* لحظه لحظه، دم به دم پرواز «شهپر» می‌خرم  
سیّد جلیل هاشمی‌نیا (شهپر)  
سیمای علی (ع) در آینه فارسی 39/2  
جفت وحی  
دون کلام خالق، فوق کلام خلق\*\*\* این است وصف گفته مولای ما علی  
ور خوانیش کلام خدا نیز دور نیست\*\*\* کایینه‌ای‌ست غیب نما از خدا علی  
ص: 181

لفظ از کلام نفسی اگر زاد عیب نیست\*\*\* گر باز گفت قبول خداوند را علی  
کس را میان عاشق و معشوق راه نیست\*\*\* بی واسطه است آنچه که حقّ است با علی  
نهج‌البلاغه را نبگر تا که بنگری\*\*\* کان جفت وحی، گفته حقّ است با علی  
گر وحی نیست آیت وحی است از آن که برد\*\*\* در هر مقام آیتی از مصطفی علی  
آری همین نبیّ و ولی نی که اهل صدق\*\*\* آن می‌کند که کرد به حکم ولا علی  
امیر فیروزکوهی  
دیوان 1336/2  
تالی قرآن  
باز هم شد گاه بیعت با علی\*\*\* باز باید گفت: یا حق یا علی  
یا علی عشق تو استغنای ماست\*\*\* ضامن پیروزی فردای ماست  
یا علی،گفتند ما را پیش از این\*\*\* عارفان و عاشقان راستین:  
«از علی آموز اخلاص عمل\*\*\* شیر حق را دان منزّه از دغل»  
یا علی، راه تو باشد راه نور\*\*\* از کژی و کاستی از حیله دور  
جلوه‌گاه حق، دل آگاه توست\*\*\* همره حقّی و حق همراه توست  
ای علی، ای مرد شمشیر و قلم\*\*\* با خدا در هر مقام و هر قدم  
ای همه افسانه سر تا پای تو\*\*\* عقل مات، از بینش والای تو  
ای وجودت مظهر ایمان به حق\*\*\* ای کلامت تالی قرآن به حق  
بلبل گویا  
اشعاری در مدح مولا علی (ع)/572  
مولای عشق  
ای خط رخسار تو فتوای عشق\*\*\* شاهد اندیشه‌ات سیمای عشق  
موج افکارت زلال چشمه‌هاست\*\*\* هر کلامت گوهر دریای عشق  
ص: 182

نور می‌بارد ز شمشماد قدت\*\*\* بس مبارک بر تنت شولای عشق  
ای حضور شمع شام عاشقان\*\*\* همچنان پروانه‌ای، معنای عشق  
در سبو داری شراب معرفت\*\*\* عشق می‌بخشی تو از مینای عشق  
می‌دهی صبح بهاران را نوید\*\*\* ای پگاه روشن فردای عشق  
بی‌قرارانت سر و جان می‌دهند\*\*\* همچو مجنون در پی لیلای عشق  
تا خراباتی دم، آباد شد\*\*\* این دل دیوانه با سودای عشق  
تا ثریّا می‌کشد پر مرغ جان\*\*\* در هوای دیدن مولای عشق  
سیکنه آورزمانی (ثریّا)  
علی (ع) در آیینه جمال و جلال/91  
بهترین گنجینه علم  
هست ذرّات وجود من ثناخوان علی\*\*\* هر نفس گویم سخن در مدحت و شأن علی  
هست نامش مطلع برجسته‌ی دیوان حق\*\*\* در وجود آمد عدم با نام و عنوان علی  
مهر باشد ذرّه‌ای در پیش مهر مرتضی\*\*\* هست دریا قطره‌ای در نزد احسان علی  
آمد از کتم عدم جان دو عالم در وجود\*\*\* در رجب شد منجلی انوار یزدان علی  
نامی از دین مبین هرگز نبودی گر نبود\*\*\* ذوالفقار ظلم سوز عدل بینان علی  
«لافتی الّاعلی لا سیف الّاذوالفقار»\*\*\* این سخن را جبرئیل آورد در شأن علی  
خفت در بستر برای حفظ جان مصطفی\*\*\* آفرین بر این صفا، صد جان به قربان علی  
باش دشمن با ستمگر با ستمکش یار باش\*\*\* این سخن هست از بیان گوهر افشان علی  
عالم فضل و کمال و دانش و علم و هنر\*\*\* هست روشن تا ابد از فکر رخشان علی  
بعد قرآن نیست چون نهج‌البلاغه رهبری\*\*\* بهترین گنجینه‌ی علم است دیوان علی  
نیست عهدی پای‌برجاتر به تاریخ بشر\*\*\* همچو میثاق حسین و همچو پیمان علی  
تا که گردد گلشن جان در دو عالم با صفا\*\*\* جلوه‌گر شد یازده گل از گلستان علی  
از خدا خواهم طالئی تا که در روز حساب\*\*\* دست من کوته نگرداند ز دامان علی  
غفورزاده (طلائی)  
تحفه سرمدی/ 31  
ص: 183

سر تا پا گوش  
ای من فدای نام تو یا مرتضی علی\*\*\* من بنده غلام تو یا مرتضی علی  
برگشت آفتاب به حکم تو بارها\*\*\* گردد فلک به کام تو یا مرتضی علی  
سر تا به پای گوش شود همچو گل کلیم\*\*\* تا بشنود کلام تو یا مرتضی علی  
ریزم چو غنچه می به گریبان اهل حشر\*\*\* گردم چو مست جام تو یا مرتضی علی  
جویا مرا چه حد که زنم لاف بندگی\*\*\* شاهان همه غلام تو یا مرتضی علی  
جویای تبریزی  
دیوان جویا تبریزی/298  
دریایی از صفا  
ای گوهر یگانه بحر ولا! علی\*\*\* آیینه تمام نمای خدا، علی!  
ای جاودانه مرد حقیقت، امام عشق!\*\*\* گنج نهان بارگه کبریا، علی!  
نقش نگین شاه لایت ازآن توست\*\*\* زیر نگین توست همه ما سوا، علی!  
هفت آسمان به خاک درت سجده می‌برند\*\*\* ای نور جاودانه ارض و سما، علی!  
حسن خدا در آینه‌ات جلوه می‌کند\*\*\* ای جلوه‌گاه نور جمال خدا، علی!  
در هر کلام سبز تو دریایی از صفاست\*\*\* از مهر توست سینه ما را صفا، علی!  
دلها به یاد روی تو در سینه می‌تپد\*\*\* ای منتهای فضل و کمال سخا، علی!  
از سینه شکسته غمگین مبتلا\*\*\* با یاد عشق روی تو خیزد نوا،علی!  
تو یاور رسالت و تو یاور خدا\*\*\* پرورده گل به دامن خود مصطفی، علی!  
گشتی ز بعد ختم رسالت به امر حق\*\*\* بر عالم وجود،تو فرمانروا، علی!  
عشق تو جاودان به دل و جان «نسترن»\*\*\* مهر تو بی‌کران به دل و جان ما، علی!  
نسترن قدرتی  
عطر ولایت/26  
ص: 184

سپیده  
در ظلمت شب سپیده پیغامت بود\*\*\* خورشید همیشه باده جامت بود  
وقتی که ز پیچ کوچه می‌پیچیدی\*\*\* چشمان سحر دوخته بر گامت بود  
بیوک ملکی  
محراب آفتاب/455  
شیوه‌ی شیوا سخنی [(1)](" \l "p863i1)  
مرا به سایه‌ی باران سبز، دعوت کن\*\*\* به میهمانی این جان سبز دعوت کن  
زبان ذکر، طلب می‌کند، گلویی سبز\*\*\* مرا به فهم درختان سبز دعوت کن  
بگیر دست مرا در کنار گندمزار\*\*\* مرا به حرمت این نان سبز دعوت کن  
به آن خطاب که جان می‌دهد به جسم زمین\*\*\* مرا به لحظه‌ی باران سبز، دعوت کن  
مرا به سجده‌ی آیات عشق رخصت ده\*\*\* دل مرا به شبستان سبز دعوت کن  
گشوده‌اند کتابی زگفته‌های بلیغ\*\*\* مرا به ساحت انسان سبز دعوت کن  
محمّد جواد محبّت  
با بال این پرنده سفر کن /21  
آسمانی نغمه اعجاز  
سوختن را بهترین آغاز می‌باشد علی\*\*\* گرد شمع عشق در پرواز می‌باشد علی  
از بیان مدح او خورشید حتی عاجز است\*\*\* آسمانی نغمه اعجاز می‌باشد علی  
راز درد و داغ او را عشق می‌فهمید و بس\*\*\* با نفسهای سحر دمساز می‌باشد علی  
لابه لای دفتر نهج‌البلاغه روشن است\*\*\* جلوه‌های آیه آیه راز می‌باشد علی  
شیرمردی صف شکن، صبح‌آفرین خیبرگشا \*\*\* روح فتح و صاحب اعجاز می‌باشد علی  
با سجودی سرخ شعر سبز بودن را سرود\*\*\* بانی زیباترین پرواز می‌باشد عی  
ص: 185

1- 1- نهج‌البلاغه

عشق می‌ورزم تو را دریای موّاج شکوه\*\*\* طبع من تا قافیه پرداز می‌باشد عیل  
رضا شاکر اردکانی  
رنگین گمان عشق/56  
نهج‌البلاغه  
از چشمه وحی آب می‌خورد، علی\*\*\* راهی به جز از کمال نسپرد، علی  
در «نهج‌البلاغه»اش سخن را به خدا\*\*\* از سطح زمین به تا آسمان برد، عی  
فصاحت  
مولا که عبیر سخنش غالیه بوست\*\*\* حیران صفاحتش بود دشمن و دوست  
هر گفته، فروتر است از گفتارش\*\*\* جز وحی خدا، که برتر از گفته اوست  
عطر کلام نبوی  
گفتار علی مشعل و مصباح هداست\*\*\* این تافته، از بافته خلق جداست  
در گفته او عطر کلام نبوی\*\*\* آمیخته با رایحه علم خداست  
محمّد جواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/98  
کتاب ایمان  
سروش غیبم به پرده‌ی دل سراید از عشق داستانها\*\*\* که جز به مهر علی فروزان نگردد انوار آسمانها  
چو حسن او ماه دلربایی، چو طلعتش جلوه‌ی خدایی\*\*\* چو قامتش سرو باصفایی ندیده چشمی به بوستانها  
به هر دل افتد ز مهر نورش بنوشد از باده‌ی طهورش\*\*\* به جامی از کوثر حضورش، شود مجرّد تن و روانها  
ص: 186

شنیده‌یی نیروی سنانش، فکندن عمرو،و صد چو آنش\*\*\* ندیده‌یی قدرت روانش به کشور ملک لامکانها  
به ملک جان، شاه کشور است او، به شهر علم نبی دراست او\*\*\* به گنج حق،پاک گوهر است او،خراج یک جلوه‌اش جانها  
ز حق مجیب دعای آدم، به امر ایزد، وصیّ خاتم\*\*\* فروغ الله نور عالم، فدای او جان جان جانها  
ظهور عین الکمال ایزد،شهود کلّ الجمال ایزد\*\*\* به قهر و سطوت جلال ایزد، خدا نمایی به چشم جانها  
خرد بکار علیست حیران، که چیست این سرّ سرّ سبحان\*\*\* مثالی زا بی‌مثال یزدان در او از آن بی‌نشان، نشانها  
حلیفه الله اعظم است او، معلّم روح آدم است او\*\*\* امیر پاکان عالم است او، امام مطلق بر انس و جانها  
علیّ عالی، امیر ایمان، ولیّ ایزد، خدیو امکان\*\*\* وصیّ احمد، سمیّ سبحان، جلالتش برتر از بیانها  
دودیده‌اش بر جمال سرمد، دو نرگس مست حسن ایزد\*\*\* بهشتیان را به نصّ احمد دو گوهرش سیّد جوانها  
هزار یک از صفات حسنت نکرده وصف ای امیر عالم\*\*\* اگر فستد هزار دفتر فرشته‌ی وحی از آسمانها  
تو ظلّ خورشید لایزالی، تو ذات بی مثل را مثالی\*\*\* تو ساقی جرعه‌ی وصالی به باغ رضوان به بوستانها  
تو در غدیر از خدای قادر، امیر باطن شدی و ظاهر\*\*\* که تا جداری شرع اطهر، تو راست شایسته نی فلانها  
به ملک دین جز توشه نزیبد بر این فلک جز تو مه نزیبد\*\*\* شهی به هر دل سیه نزیبد تویی گل و خارت این و آنها  
تو بسمل دفتر خدایی، به کشتی شرع ناخدایی\*\*\* شهنشه تاچ انّمایی، ثنای حسن تو بر زبانها  
ص: 187

ز امر «بلّغ» به حکم ایزد، شدی تو چو جانشین احمد\*\*\* رقیب گشت از حسد مخلّد به نار محرومی از جنابها  
تو پرده‌دار ظهور ذاتی، تو آیت جلوه‌ی صفاتی\*\*\* تو کشتی نوح را نجاتی، فراتر از گردش زمانها  
چو خوانمی دفتر و کتابت، فصاحت بی‌حد کلامت\*\*\* فزایدم معرفت پیامت، زدایدم شبهه و گماانها  
تبارک آن خوش کتاب ایمان، مفسّر مجملات قرآن\*\*\* فصاحتش نور چشم سبحان، مسخّرش عقل نکته دانها  
شبی که راز کمیل خوانم چو شمع روشن شود روانم\*\*\* ز شوقت از دیده خون فشانم ز دل کشم ناله و فغانها  
صباح اگر خوانمی دعایت، به پیشگاه ازل ثنایت\*\*\* به چشم دل بینمی صفایت در آن حقایق وز آن بیانها  
به تیغ زهر آبداده ناگاه، شکاف آن جبهه‌ی به از ماه\*\*\* فرشته فریاد زد که الله، بر آمد از قدسیان فغانها  
منم «الهی» گدای کویت ز هر طرف چشم دل به سویت\*\*\* که افتدم یک نظر به رویت، به وقت رحلت ز جسم جانها  
الهیم بنده‌ی تو شاهم به کوی عشقت فتاده راه\*\*\* که بخشد ار غرقه در گناهم محبّتت ز آتشم امانها  
محیی‌الدین الهی قشمه‌یی  
دیوان الهی/290  
قلم عقل علی  
به مشامم نرسد بوی گلی از چپ و راست\*\*\* مگر از زلف کجت سلسله بر پای صباست  
در چمن بس که نسیم تو کند غارت هوش\*\*\* نفسی بوی گل از جا نتواند برخاست  
حسن را این همه سامان که ز روی تو فزود\*\*\* بر پریشانی گل گریه شبنم بی‌جاست  
سرفرازی ز قدت رتبه دیگر دارد\*\*\* سرو و شمشاد گر از پای نشینند رواست  
ص: 188

خاطرم جمع شد از دغدغه مرهمیان\*\*\* که سر زلف تو بر داغ دلم غالیه ساست  
نمک زهر به زخم جگرم باد حرام\*\*\* حسرتش گر نه به شمشیر تو خمپاره گشاست  
گیسوی حور کند جذب به تقریب عبیر\*\*\* گر غباری سر زلف تو در خاطر ماست  
در سر کوی تو کارش همه شب قطره‌زنی‌ست\*\*\* اشک را گر چه ز خون جگرم پا به حناست  
شده عمری که ز کم‌مایگی خون جگر\*\*\* قسمت اشک من از آبله‌های کف پاست  
بس که افتاده کوی تو شدم رشک برم\*\*\* به غباری که ز راه تو تواند برخاست  
طبق شوخ تو گر از مطلع اوّل نشکفت\*\*\* مطلع دیگرم از پرده دل جلوه نماست  
تجدید مطلع  
در چمش پیش لبت وا نشد ار غنچه رواست\*\*\* که ز سامان جمال تو چمن تنگ فضاست  
می‌تواند به دلم شیوه استغنا داد\*\*\* آن که سر تا قدمت را به تغافل آراست  
دلبران عذر ستم خود طلبند از عشّاق\*\*\* تو جفایی که کنی عذر مرا باید خواست  
می‌توان چاره ناز تو به استغنا لیک\*\*\* نگذارد به خودم دل، چه کند عشق بلاست  
مایل جنگی و از طرز نگه معلوم است\*\*\* تشنه خونی و از رنگ تغافل پیداست  
رو ترش کردنت از ناز برد غصّه ز دل\*\*\* گره چین جبینت گره عقده گشاست  
نه همین حسرت پیکان تو در دل گره است\*\*\* در دل از جوهر شمشیر توام آبله‌هاست  
گفته‌ای در حق من حرف رقیب است صواب\*\*\* این صوابی‌ست که در سر حد اقلیم خطاست  
جرم اگر خواستن توست گنهکار بسی‌ست\*\*\* این قدر فرق میان هوس و عشق کجاست  
روزی از خوان غمم هیچ مکرّر نرسد\*\*\* که مرا مادر طالع همگی نارده‌زاست  
پرده چشم گر از سرمه گشاید شاید\*\*\* که نگاه تو ز کار دل من پرده‌گشاست  
منّت نیش غمم بر دل و جان بسیار است\*\*\* که به عشق تو مرا چهره داغی آراست  
عرض حسن تو ز تکرار مطالع غرض‌ست\*\*\* مهر هر روز در اقلیم دگر جلوه‌نماست  
تجدید مطلع  
جلوه‌ات دوش که سامان چمن می‌آراست\*\*\* پیش شمشاد قدت سرو نشست و برخاست  
سایه سرمه ز نامحرمی آنجا نفتد\*\*\* کنج چشمت که حرمگاه عروسان حیاست  
حسرت شوق به انداز گریبان نرسد\*\*\* سخن عقده‌گشایی تو در بند قباست  
ص: 189

هر که درد تو به اندازه طاقت خواهد\*\*\* پس از آن درد نبیند که سزاوار دواست  
طور او وقت تجلّی ببرد صبر از دست\*\*\* ضبط دل با تو نه در حوصله طاقت ماست  
عاشقان گرد ره وعده خوبان مخورید\*\*\* نامه وصل بتان بر پر سیمرغ وفاست  
عشقم از هر چه توان گفت فزون است ولی\*\*\* می‌توان خواست تو را در خور حسنی که توراست  
با چنین حسن مکن منع من از خواهش خویش\*\*\* که تو را دیدن و عاشق نشدن کار خداست  
ابر را مایه ز دریاست ولی چشم مرا\*\*\* مژه ابری‌ست که سرمایه ده صد دریاست  
هر یک از دیده جدا خون دلم صرف کنند\*\*\* غلط است این که اگر کیسه جدا کاسه جداست  
پنبه در گوش نه ای گشمده وادی عشق\*\*\* که که ره می‌زند این قافله را بانگ دراست  
هرچه با خست دلم غمزه بی‌رحم تو کرد\*\*\* نگه گوشه چشمان تو عذر همه خواست  
عمرها از تو به دل تخم وفا کاشته‌ام\*\*\* آنچه برداشته‌ام حاصل از این کشت و بلاست  
پختگی دل به جفای تو نهادن بودست\*\*\* آنچه می‌سوزدم اکنون طمع خام وفاست  
گرچه ناکام توام شادم از این کز دو جهان\*\*\* به ولای شه مردان، دل من کامرواست  
شه اقلیم ولایت، علی عالی قدر\*\*\* که برآیات جلالش دو جهان تنگ فضاست  
کبریایش چو درآید به تجلّی صفات\*\*\* وحدت از کثرت اندیشه فتد در کم و کاست  
خویش را در بغل قطره نهان می‌خواهد\*\*\* در مقامی که کفش قطره فشان بر دریاست  
بحر از خجلت دستش به عرق می‌آید\*\*\* قطره را کی سر و سامان شکوه دریاست  
مهر در پیش رخش دست نهد بر سر چشم\*\*\* ذرّه را تاب نظر بازی خورشید کجاست  
جوهر کل نگشاید گره پیشانی\*\*\* تا شنیدست که او ناییب تقدیر قضاست  
این خدا داند و آن نایب تقدیر خداس\*\*\* کفر را بر سر این مسئله با دین غوغاست  
نه فلک نقطه موهوم نماید به نظر\*\*\* در بر قصر جلالش که جهان تنهاست  
قدرش آنجا که زند خیمه به صحرای ظهور\*\*\* عرش را جا ز ادب در پس دیوار خفاست  
با تمنّای عطای کفش از گوهر کام\*\*\* دامن فقر گرانمایه‌تر از جیب غناست  
قبّه بارگه اوست که از رفعت شأن\*\*\* چرخ را در کنف سایه دیوارش جاست  
سایه بام وی آخر به سر چرخ فتاد\*\*\* بیضه جغد ببینید که در ظلّ هماست  
نه کنون شد شرفش قافله سالار وجود\*\*\* قدرش از روز از سلسله جنبان قضاست  
ص: 190

چرخ اگر کوی تو با کعبه شود مشتبه‌ش\*\*\* بی‌تمیزیست که نشناخته دست چپ و راست  
بر در کعبه کوی تو همان قبله خلق\*\*\* که در او حلقه در، حلقه چشم بیناست  
من در حلقه به گوشی زنم و در رشکم\*\*\* که به گوش فلک آوازه این حلقه رساست  
خون لعل از رگ کان نشتر جود تو گشود\*\*\* بس که از رشک عطای تو تپش در اعضاست  
در زمان کف در بار تو از دعوی جود\*\*\* خاک در کاسه‌تر ازکان ز خجالت دریاست  
آب شمشیر تو از تشنگیش نرهاند\*\*\* مررض دشمن جاه تو مگر استسقاست  
برق شمیر تو هرگه جهد از ابر غلاف\*\*\* لشکر خصم تو را وعده باران بلاست  
دشمن جاه تو را راه عدم گم نشود\*\*\* کز دم تیغ کجت جاده گم دارد راست  
جوهر تیغ تو در بیضه سمندر دارد\*\*\* زان در آتشکده تیغ شرر بارش جاست  
شعله قهر خدا خصم تو در تیغ تو دید\*\*\* به یداللّهیت اقرار اگر کرد بجاست  
تا نشد تیغ تو کج، راه خدا راست نشد\*\*\* ابروی تیغ تو در وادی این قبله نماست  
دوستان شعله تیغ تو نبینند به خواب\*\*\* التفات دم تیغ تو نصیب اعداست  
بیضه جوهر تیغت چو دهد جوجه مرگ\*\*\* آبش از خون سر دشمن و از مغز غذاست  
وعده‌هایی که به پیکان تو کردست اجل\*\*\* نرسد تا به دل خصم تو کی گردد راست  
به رسالت نرود جز به سوی سینه خصم\*\*\* بسته بر بال و پر تیر تو مکتوب فناست  
گو زره چشم مکن سخت که رد نتوان کرد\*\*\* سخن تیر تو در حق عدو حکم قضاست  
سخنش سخت اثر در دل بدخواه تو کرد ناوک خصم فریب تو زبانش گیر است  
نیزه در گوش سمند تو ندانم که چه گفت\*\*\* که جدا هر سر مویش چو به شوخی برجاست  
آن سبکرو که چو در دیده نهد پا گویی\*\*\* که در آیینه دل صورت جان جلوه‌نماست  
گرم‌سیری که چو گردن به عنان بار نهد\*\*\* آنچه بر خاطر گردش نرسد باد صباست  
شوخ چشمی که ز آسیب تنگ چشمی او\*\*\* دست بر پشت وی آن کس که رسانیده فناست  
توسن عمر اگر سرعت از او وام کند\*\*\* خضر را عمر ابد مایه‌ی یک عهد صباست  
مضطرب چون نشود گاه سبک‌خیزی او\*\*\* سم او خاره و میدان فلک پر میناست  
میخ در چشم هلال ار کند از نعل سزد\*\*\* دست و پایی که ز خون شفقش رنگ حناست  
این چنین کز دو جهان رفته روا دانستم\*\*\* که ز یکرنگی نعلش مه نو، نیم رواست  
نبود در ضرر از آتش و آبش که چو باد\*\*\* گذرش گاه بر آتشکده، گه بر دریاست  
ص: 191

بر سر شعله صفت دسته کاکل گویی\*\*\* طرّه دود پریشان شده در دست صباست  
باد آهی شود آشفته مگر جوی کسی‌ست\*\*\* به نگاهی جهد از جای مگر رنگ حیاست  
زین به پشت وی از آراستگی چون طاووس\*\*\* دو رکاب از دو طرف حلقه چم عذراست  
دم از آشفته سری، موی سر مجنون است\*\*\* یال در سلسله‌بندی سر زلف لیلاست  
جعد یال از دل سودا زده اندوه بر است\*\*\* گره موی دم از رشته جان عقده‌گشاست  
به گه جلوه‌گری کاکل آشفته او\*\*\* سر خط زلف پریشان عروسان ختاست  
جلوه‌اش در جگر کون و مکان رخنه فکن\*\*\* وز دل فتح و ظفر شیهه او زنگ زداست  
چشم نصرت همه بر نقش پی اوست بلی\*\*\* صورت فتح در آیینه نعلش پیداست  
زنگ اگر از دل ایّام برد جا دارد\*\*\* گرد راهش که بر آیینه خورشید ضیاست  
کس ندیده‌ست چو او دیده مگر همّت تو\*\*\* که به یک گام تواند ز دو عالم برخاست  
ای بلیغی که نشد لفظ تو تا زیب سخن\*\*\* معنی پرده‌نشین چهره نیارست آراست  
در مذاق فصحا طعم سخن بی‌مزه است\*\*\* تا نکرد از نمک لفظ فصیحت مزه راست  
گوهر لفظ تو سیراب به نوعی‌ست ز فیض\*\*\* که چو امواج در او فوج معانی به شناست  
به کلام تو بسنجند کلام دگری\*\*\* که به دریای سخن گوهر لفظت یکتاست  
فکر ارباب سخن گر چه بلند است ولی\*\*\* نسبت سحر به اعجاز کجا تا به کجاست  
شبچراغی‌ست کلام تو که از پرتو آن\*\*\* گوش چون دیده به اسرار معانی بیناست  
می‌زند چوش زگوش دل من چشمه نوش\*\*\* که ز شیرین لفظ تو پر از شهد صداست  
دفترت طرفه سودایست در اقلیم سخن\*\*\* کز دم عیسی و آب خضرش آب و هواست  
خطّه فیض که در سایه سرچشمه آن\*\*\* عمرها شد که خضر منتظر آب بقاست  
سر خط مسطر او جدول فیض است روان \*\*\* عوض ریگ در او گوهر معنی پیداست  
حلقه حرف کجش را دو جهان حلقه به گوش\*\*\* در کف پیر خرد هر الف او چو عصاست  
حلقه میم چو لعل لب خوبان به مزه\*\*\* همچو ابروی بتان دایره نون به اداست  
سرمه چشم جهان بین مضامین دقیق\*\*\* خط و خال رخ خوبان معنایّ رساست  
ابجد علم به تعلیم خدا کرده روان\*\*\* فطرتت کو به دبستان ازل می‌پیراست  
عقل کل در کف او لوح الفبا بودست\*\*\* طفل طبعت چو دبستان ازل می‌آراست  
قلم عقلم تو را صفحه مشقی نشود\*\*\* عقل اوّل که کهن نسخه تصویر فضاست  
ص: 192

تاب خمیازه به آغوش دهد علم دو کون \*\*\* هر کجا کنه تو در حوصله سنجی برخاست  
درک کنهت نشود دستزد فهم کسی\*\*\* این عروسی‌ست که در حجله‌گه علم خداست  
حسرت مرقد پاک تو دلم می‌سوزد\*\*\* که در آن روضه مرا نقد جهان بر کف پاست  
حبّذا روضه پر نور که در سایه آن\*\*\* می‌توان دید کلید در فردوس کجاست  
مهر اگر تیره شود شمع شبستانش هست\*\*\* گر فتد چرخ ز پا قبّه او پابرجاست  
خادمش شمع به کف شام چو آید بیرون\*\*\* علم صبح تو گویی که ز مشرق برخاست  
هر طرف بال و پر سوخته افتد ز فلک\*\*\* چون ز نو خادم او چهره شمعی آراست  
دود این شمع چو از دور عیان دید «کلیم»\*\*\* در شک افتاد که از طور چراغش سوداست  
قدر این قبّه بلند است به حدّی که جهد\*\*\* سر اندیشه به فتراک درش نیم رساست  
به فریب چمن خلد ز دستش ندهم\*\*\* گر ز راه تو مرا آبله ای بر کف پاست  
حرف عشق تو مرا ورد زبان است دل است\*\*\* چه غم ار طاعت من جمله از این شغل قضاست  
گرچه از ذرّه کمم در دو جهان لیک چه غم\*\*\* که دل از مهر توام ذرّه خورشید نماست  
قد خمید از غم غشق تو و شادم که مرا\*\*\* در همه عمر همین است نمازی که مراست  
شکوه پیش تو ز بی مهری گردون نکنم\*\*\* کاین غباری‌ست که از راه تو روزی برخاست  
بس بود از توام این کام که روزی شنوم\*\*\* از زبان تو که فیّاض سگ کوچه ماست  
حلقه بندگی توست به گوشم ز ازل\*\*\* از سر زلف تو در گردن جان سلسله‌هاست  
سگ زنیر توام با که زنم لاف وفا\*\*\* کار در دست توام از که شود کارم راست  
دستگیر دو جهانیّ و من افتاده زپا\*\*\* اگرم دست نگیری نتوانم برخاست  
عرض ناکرده کنم شرح تمنایّ تو طی\*\*\* که از این فرض ترم‌گاه سخن عرض دعاست  
تا بود ناصیه صبح درخشان از نور\*\*\* تا ز آیینه شب صیقل مه زنگ‌زداست  
صبح احباب بدین مژده فزوزان بادا\*\*\* که مه روی تو مهتاب کتان اعداست  
ورد شام و سحرم شغل دعاگویی توست\*\*\* تا زسیمای سحر رنگ اجابت پیداست  
ملّا عبدالرزاق لاهیجی (فیّاض)  
دیوان فیّاض لاهیجی/ 29  
ص: 193

افکار بلند، در کلمات کوتاه  
یا علی نیست چون تو خوش سخنی\*\*\* از سخن، شور در جهان فکنی  
همه گفتار توست حکمت و پند\*\*\* جان فدای چنین لب و دهنی  
عالمی مات، از بلاغت توست\*\*\* که چه شیرین کلام و خوش سخنی  
گلبن بی‌مثال باغ ادب\*\*\* بلبل نغمه‌ساز هر چمنی  
زآن کلام قصار و فکر بلند\*\*\* اوستاد سخن، به هر زمنی  
هر کجا عاشقان حق جمعند\*\*\* تو در آن جمع شمع انجمنی  
وه، چه خوش یا علی توانستی\*\*\* بین بتها، دم از خدا بزنی  
در زمین، غربت تو نیست عجب\*\*\* که تو مظلوم، آسمان وطنی  
گاه، شب، در سکوت نخلستان\*\*\* محو و مات خدای خویشتنی  
گاه، با شرح آیت تقوا\*\*\* حبّ دنیا زسینه‌ها بکنی  
گاه، مشغول کار و نان پختن\*\*\* از برای یتیم و بیوه‌زنی  
گاه، بر مسند خلافت حق\*\*\* مورد سبّ و تهمت علنی  
گاه، با خطبه‌های توحیدی\*\*\* جلوه‌گاه صفات ذوالمننی  
گه به میدان جنگ با دشمن\*\*\* صف شکن، گرد قهرمان فکنی  
ای که بر سفره محقّر خویش\*\*\* نزنی لب به کاسه لبنی  
همه شب، نان بی‌کسان بر دوش\*\*\* یار درماندگان خسته تنی  
زادگاه تو قبله دلهاست\*\*\* ای خلیل اللّهی که بت‌شکنی  
با همه حسن بی‌نظیر حسن\*\*\* تو از او برتر و، ابوالحسنی  
مرگ، شیرین به کام یاران شد\*\*\* این که گفتی: «فَمَن یمت یرنی»  
شرمم آید «حسان» که عین الله\*\*\* نظری افکند به همچو منی  
حبیب چایچیان (حسان)  
زمزمه‌های قلب من/56  
ص: 194

شور نهج‌البلاغه  
تشنه‌ام تشنه، تشنه و تنها\*\*\* می‌کنم رو به جانب دریا  
ای که صبر منی، قرار منی\*\*\* ای که مشکل‌گشای کار منی  
کمکم کن که ریشه‌دار شوم\*\*\* ساکن بیشه‌ی بهار شوم  
در دلم زنده کن جوانی را\*\*\* شور نهج‌البلاغه‌خوانی را  
باز نهج‌البلاغه و باران\*\*\* بارشی با شکوه و بی‌پایان  
بارش روحبخش زیبایی\*\*\* بارشی بی دریغ و مولایی  
فرصت عاشقانه‌ی مستی \*\*\* فرصت درک خلقت هستی  
باز نهج‌البلاغه می‌خوانم\*\*\* عشق را با علاقه می‌خوانم  
ای کتابی که شهرتت ازلیست\*\*\* سطر سطرت پر از هوای علیست  
سطر سطر تو معنویّت ماست\*\*\* عزّت افزای ما هویّت ماست  
بی‌نظیری، بلند بالایی\*\*\* پری از حرفهای دریایی  
خطبه‌هایی که در دلت جاری‌ست\*\*\* راز و رمز بلند بیداری‌ست  
خطبه‌هایی به روشنای بلور \*\*\* خطبه‌هایی به رنگ رحمت و نور  
خطبه‌هایی پر از حضور علی\*\*\* به بلندای شعر و شور علی  
می‌شود با تو مثل ابر شویم\*\*\* با تو اهل بلا و صبر شویم  
می‌شود با تو بود و دریا شد\*\*\* با تو مهمان خوان مولا شد  
تو بهاری، بهار در دل توست\*\*\* عزّت و اعتبار در دل توست  
ای شکوفاتر از زلالی آب\*\*\* عاشقان شکسته را دریاب  
ناصر حامدی  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج‌البلاغه/37  
زیباتر از زیبا  
تاج کرّمنای آدم، عالی اعی، علیست\*\*\* آن که نامش برده شد در «علّم الأسما»، علیست  
ص: 195

نیست چیزی در جهان، شیرین‌تر از قند و عسل\*\*\* لیک شرین‌تر ز شیرین، خطبه مولا علیست  
می‌برد زنگار دل را، خطبه همّام او\*\*\* اسوه ایمان و عشق و دانش و تقوا علیست  
هان بیا تفسیر قرآن از لسان الله شنو\*\*\* چون که قرآن صامت است و، مصحف گویا علیست  
مدح شمشیرش بود «لاسیف الّاذوالفقار»\*\*\* فتخار قهرمانان «لافتی الّا علی»ست  
جز محمّد از تمام انبیا برتر بود\*\*\* گفت احمد: کفو زهرا در جهان تنها علیست  
کی قیاس حسن او با ماه و گل باشد روا\*\*\* من ز وصفش عاجزم، زیباتر از زیبا علیست  
نفس احمد،جلوه‌گر در جسم و جان حیدر است\*\*\* می‌توان گفتن: علی طاها بود، طاها علیست  
جسم بی‌جان را اگر اعجاز عیسی زنده کرد\*\*\* هر زمان، با عشق خود، احیاگر دل‌ها علیست  
معجز احمد کجا و معجز موسی کجا\*\*\* چون محمّد را یدالله و ید بیضا علیست  
کوه صبرش را کجا موج غم از جا برکند\*\*\* گر جهان را غم بگیرد، نوح در این دریا علیست  
صبر او تیری به چشم و،استخوانی در گلوست\*\*\* آن که مظلومانه نالد، خسته از دنیا علیست  
دوستان مخلصش، با دشمنان منصفش\*\*\*جمله این شد حاصل گفتارشان: حق با علیست  
حبیب چایچیان (حسان)  
زمزمه‌های قلب من/59  
ص: 196

اقیانوس  
چنین است گویی:  
که با جامی خالی  
بر ساحلی صخره‌ای  
پیش روی امواج   
ایستاده‌ام  
واپاش ساحلکوب موج‌ها  
صخره زیر پایم را می‌شوید  
و من هر بار  
- که موجی در می‌رسد-  
جام بر کف  
خم می‌شوم  
به بوی سهمی  
کز کاکل موج برگیرم  
امّا از آن پیش  
موج در خود واشکسته است  
و من  
عزمی دوباره را  
چون پرچمی  
بر صخره واپس می‌ایستم.  
دگرباره چون موجی پیش می‌رسد  
جام را چون داسی قوس می‌دهم  
تا از سرخوشه آب  
دسته‌ای واچینم  
امّا، باز  
ص: 197

جام خالی‌ست  
و دریا در موج  
و فاصله   
به درازای یک دست.  
و به دوری یک تاریخ!  
شتک خیزاب امواج   
تنها   
یک دو قطره  
بر دیواره شفّاف جام می‌چکاند؛  
و عطارد در جام من است.  
نهج‌البلاغه را می‌بندم  
سیّد عی موسوی گرمارودی  
دستچین/252  
در کلام تو یا مرتضی علی!  
ورد من است نام تو یا مرتضی علی\*\*\* من کیستم غلام تو یا مرتضی علی  
شکر خدا که سایه فکند است بر سرم\*\*\* اقبال مستدام تو یا مرتضی علی  
هر حکمتی که هست کلام مجید را\*\*\* درج است در کلام تو یا مرتضی علی  
بهر نجات بر همه چون طاعت خدا\*\*\* فرض ست احترام تو یا مرتضی علی  
مانند کعبد معبد انس و ملائک است\*\*\* هرجا بود مقام تو یا مرتضی علی  
در هر غرض که می‌طلبد از فلک کسی\*\*\* شرط است اهتمام تو یا مرتضی علی  
هر لحظه می‌رسد به فضولی هزار فیض\*\*\* از خوان لطف عام تو یا مرتضی علی  
ملّا محمد فضولی  
دیوان فارسی فضولی/570  
ص: 198

پا به پای ابوذر  
دیشب در نهج‌البلاغه با کسی بودم  
که مرا پا به پای خویش تا نخلستانهای کوفه برد  
از نخلستان صدای گریه می‌آمد  
دیشب به مضامین مظلوم نهج‌البلاغه می‌اندیشیدم  
که ابوذر از راه رسید  
این بار پا به پای ابوذر رفتم  
از نخلستان تا خیابان.  
از چارراه درد گذشتیم؛ از چار راه فقر  
که اعتراض ابوذر مرا به خود آورد  
اینان برادران علی هستند  
من می‌گذشتم و ابوذر فریاد می‌زد:  
چرا شریح قاضی‌ها رسوا نمی‌شوند؟ ...  
من می‌گذشتم و ابوذر  
از کنار این همه تفاوت نمی‌گذشت.  
امشب به علی خواهم گفت:  
اینجا کسی انبان نان به دوش نمی‌گیرد  
اینجا چقدر دورغ می‌گویند  
اینجا عقیل درد فقیری نمی‌کشد  
اینجا نهج‌البلاغه را  
در کتابخانه‌های چوب گردویی زجر می‌دهند.  
علیرضا قزوه  
از نخستان تا خیابان/67  
ص: 199

نهج‌البلاغه  
علی که جامع هر آن چه خوب است\*\*\* چو من باید که از وصفش زبان بست  
ولیکن دل بود در بند یادش\*\*\* خدا را شکر کاین نعمت بدادش  
فروغ سرمدی خواهد روانم\*\*\* مگر ذکری از او کردن، توانم  
بزرگان را بزرگی ذکر او داد\*\*\* تفکّر را حقیقت، فکر او داد  
مراد عارفان و عین عرفان\*\*\* امیر مؤمنان و روح ایمان  
جمالش مظهر اوصاف باری\*\*\* کمالش مطلق و از نقص، عاری  
بیانش کاشف هر آن چه پنهان\*\*\* کلامش روشنی‌بخش دل و جان  
ندای جان بود نهج‌البلاغه\*\*\* «اخ القرآن» بود نهج‌البلاغه  
از آن یک حرف، صد تصنیف جاحظ\*\*\* از آن یک کلمه، صد دیوان حافظ  
هزاران مثنوی گردیده باشی\*\*\* ز هر یک شاه بیتش چیده باشی  
به پیش ساحت نهج‌البلاغه\*\*\* نبینی با یکی بهج‌الصّباغه[(1)](" \l "p878i1)  
گلستان هر گلی را پرورانده\*\*\* همه آبش از آن دریا ستانده  
ز دریای درر نهج‌البلاغه\*\*\* به هر گل می‌رسد نمج ملاغه [(2)](#p878i2)  
به پیش هر که آزاد است و آگاه\*\*\* بود آن کوه و این‌ها جمله چون کاه  
بباید دست در نهج‌البلاغه\*\*\* که قرآن راست در، نهج‌البلاغه  
حدیثی را که خوانندش مدینه\*\*\* اگر دقّت کنی اصلش همینه  
جنین می‌گفت در وصفش پیمبر\*\*\* که دانش را منم شعر و علی در  
جهان روزی چشد طعم عدالت\*\*\* که گرد پیرو «نهج بلاغت»  
ادیبی که مسیحی بوده گفته‌ست\*\*\* سخن، نی بلکه خود درّی‌ست سفته‌ست  
چه می‌شد بر تو ای دنیای دانی\*\*\* که درد مردمت را هم بدانی؟  
به جای این همه فنّ و صنایع\*\*\* که دودش دودمان‌ها کرد ضایع  
ص: 200

1- 1- بهج‌الصباغه: رنگ شادی؛ طرفه رنگ شادابی، و عنوان شرح و تفسیری بر نهج‌البلاغه از آیت الله محقّق شوشتری که در چهارده جلد منتشر شده است.  
2- 2- نمج ملاغه: رطوبت کفگیر؛ نم و نای چمچمه.

به جای برق و ماشین، کامپیوتر\*\*\* که محصولش نشد جز رنج خاطر  
اگر مرد خدایی چون علی بود\*\*\* جهان را بهتر از این عالمی بود  
ترّقی، توسعه گرچه قشنگ است\*\*\* ولی افسوس با خون و فشتگ است  
تمدّن، توسعه گرچه ضرور است\*\*\* چه حاصل گر نتیجه ظلم و زور است  
بشر مرّیخ را در مشت دارد\*\*\* جانی تجربت در پشت دارد  
اگر چه این همه ژرف و شگرف است\*\*\* به سوز آتش بی داد، برف است  
که سودش را دهد بر آب و بر باد\*\*\* سلاحی هر یکی در دست بی داد  
اگر از بهر انسانند این‌ها\*\*\* چرا از جمله، انسان گشته منها  
در این عصری که انسان قحط باشد\*\*\* سعادت با تمدّن، خبط باشد  
ازل سعی‌ای کنید انسان بسازید\*\*\* جهان را بعد از آن، این سان بسازید  
اگر آباد شد فکر و درونت\*\*\* بهشت جاودان گردد برونت  
زهر چیزی مقدّم‌تر بود آن\*\*\* علی را بنگریم از چشم قرآن  
علی آن رادمرد آفرینش\*\*\* امام عادل و دریای بینش  
سپهر دل به یادش مطلع نور\*\*\* ندای «لو کشف» در وادی طور  
علی را عدل باشد اوّلین اصل\*\*\* علی عدل و علی عدل و علی عدل  
علی را صدق و انصاف است اوصاف\*\*\* علی انصاف، علی انصاف و انصاف  
به او عشق عدالت را خدا داد\*\*\* علی، داد و علی داد و عی داد  
علی را شیعه باشد روح بیدار\*\*\* ابوذرها و سلمانها و عمّار  
برای دیدن نور إلاهی\*\*\* برای کشتن ظلم و سیاهی  
ابوذروار باید بود علی را\*\*\* علی آن افتخار هر نبی را  
بباید دست در نهج‌البلاغه \*\*\* که قرآن راست در، نهج‌البلاغه  
جمالش مطلع «الله نور» است\*\*\* کتابش محیی ذات‌الصدور است  
عی انسان کامل، مرد عادل\*\*\* کتابش فارق حقّ است باطل  
محمّد صحّتی سردرودی  
66/6/6- تبریز  
ص: 201

در حدّ نهایت  
از عشق،حکایت است گفتار علی\*\*\* با سوز و کفایت است گفتار علی  
قربانی عدل گشت و گردید شهید\*\*\* از عدل، حمایت است گفتار علی  
قانون سیاست است گفتار علی\*\*\* کانون فراست است گفتار علی  
در شرح حکومتی که نهج‌العدل است\*\*\* در اوج کیاست است گفتار علی  
در اوج جلالت است گفتار علی\*\*\* بر عدل دلالت است گفتار علی  
حق است و به حق، برای حق می‌گوید\*\*\* از روی عدالت است گفتار علی  
معنای امامت است گفتار علی\*\*\* بر کلمه، کرامت است گفتار علی  
ظالم ز کلام و چنان می ترسد\*\*\* گویی که قیامت است گفتار علی  
تنها نه روایت است گفتار علی\*\*\* در عرش درایت است گفتار علی  
مافوق کلام او به جز قرآن نیست\*\*\* در حدّ نهایت است گفتار علی  
محمّد صحّتی سردرودی  
شادنامه چهارده معصوم/164  
مروارید  
چه زیباست!...  
زیبا لحظه‌ای  
که دریای بی‌کران عشق  
به رکوع رفت  
و انفاق تفسیر شد  
و کلام محبوب  
ص: 202

چه با شکوه  
در او خلاصه می‌شود  
راه قرآن ناطق است  
و نهج‌البلاغه را  
جاوان کرد  
آن‌سان که  
ذرّه ذرّه  
مروارید وجودش را  
لیلاوار  
در صدفی  
به یادگار چکاند  
و ما  
چه آسان  
رسم مجنون را  
از یاد برده‌ایم  
و با عبور از آن همه اندیشه  
بی آنکه  
تفکّری کنیم  
در کوچه پس کوچه‌ی  
خطبه‌هایش  
پرسه می‌زنیم  
چقدر ما  
تهی‌دستیم  
وجیهه ابراهیمی‌نژاد  
مجموعه آثار برگزیده نخستین جشنواره نهج‌البلاغه/14  
ص: 203

جاری  
عشقت   
بهانه سبزی است درختان را  
تا بی‌خزان و بلند  
هزار چکاوک خسته را  
بر کتفهای چوبی‌شان  
آشیان دهند  
خورشید  
جویباری است  
از کلامت جاری  
در حوالی این مزرعه  
که هرگز  
ملخ به خواب بهارش  
نخواهد خزید  
فریده چراغی  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج‌البلاغه/36  
دریای سپیده  
تا چشمه خورشید به جامت جاریست\*\*\* دریای سپیده از کلامت جاریست  
عالم همه تشنه‌ی زلال سخنت\*\*\* تا عشق در آیینه‌ی نامت جاریست  
حسین احمدی محجوب  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج‌البلاغه/13  
ص: 204

ص: 205

ص: 206

### فصل دهم: عرفان علی علیه‌السلام

#### راز و نیاز

واژه خیرالعمل  
یک نفر از ماه بالا می‌رود\*\*\* تا خود الله بالا می‌رود  
می‌رسد مردی که قرآن دست اوست \*\*\* اختیار باد و باران دست اوست  
می‌رسی و عشق آبی می‌شود\*\*\* راه دریا آفتابی می‌شود  
زیر چتر آفرینش بوده‌ای\*\*\* مست عطر آفرینش بوده‌ای  
صورتت آیینه‌دار عرش بود\*\*\* دست تو مشکل‌گشای فرش بود  
راز هستی جز حروفی بیش نیست\*\*\* آسمان بی توخسوفی بیش نیست  
نور را تکثیر کن با چشم خود\*\*\* عشق را تفسیر کن با چشم خود  
کعبه تا با خنده‌ات مخلوط گشت\*\*\* عشق، از آنجا به ما مربوط گشت  
سال را گر صد رجب باشد کم است\*\*\* عشق هم گر در عجب باشد کم است  
باغ سرسبزی و من کاج توام\*\*\* تا همیشه باز محتاج توام  
باب میل نیمه شب‌های منی\*\*\* تو کمیل نیمه شب‌های منی  
ص: 207

کعبه وقتی که تو را گهواره شد\*\*\* رشته تسبیح مریم پاره شد  
این نخستین سوز غربت یا علی\*\*\* آخرین نوروز غربت یا علی  
سایه‌ایت خورشید صدها کهکشان\*\*\* قامتت آیینه رنگین کمان  
ذوالفقارت بیرق دین بود و بس\*\*\* بازوانت رونق دین بود و بس  
نام تو روح اذان را جلوه داد\*\*\* از زمین تا آسمان را جلوه داد  
خار را در چشم خود گل کرده‌ای\*\*\* باغ را تقدیم بلبل کرده‌ای  
بوی قرآن می‌دهد پیراهنت\*\*\* عطر زهرا می‌چکد از دامنت  
گوشه قلبت بقیع دیگر است\*\*\* زائر تو مستطیع دیگر است  
در تو خون مصطفی جاری شده است\*\*\* غربت آل عبا جاری شده است  
گریه‌های در قنوتت را بگو\*\*\* رازهای در سکوتت را بگو  
کاسه صبر خدا در دست تو\*\*\* چل کلید انبیا در دست تو  
سال‌ها مثل شقایق بوده‌ای\*\*\* در زمین قرآن ناطق بوده‌ای  
با شما مظلوم معنی می‌شود\*\*\* چارده معصوم معنی می‌شود  
هیچ کس قدر تو را باور نکرد\*\*\* وسعت صدر تو را باور نکرد  
هیچ کس درد تو را مرهم نشد\*\*\* سایه تزویر حتّی کم نشد  
کوفه با عدل تو تلفیقی نداشت\*\*\* بهر یاری تو توفیقی نداشت  
آْن همه شور و علاقه سرد شد\*\*\* آتش نهج‌البلاغه سرد شد  
بعد از این با چاه باید حرف زد\*\*\* با زبان آه باید حرف زد  
کاش در راه تو فانی می‌شدیم\*\*\* ذرّه‌ای مانند «هانی» می‌شدیم  
ای رسول درد جبریلت کجاست؟\*\*\* شب رسیده باز زنبیلت کجاست؟  
نان و خرما در کنارت مانده است\*\*\* کودکی چشم انتظارت مانده است  
نام تو شعر و غزل را روح داد\*\*\* واژه خیرالعمل را روح داد  
اسماعیل سکّاک  
ستایش امیرالمؤمنین.../568  
ص: 208

بنده او  
نور فلک از جبین تابنده اوست\*\*\* سرداری کاینات زیبنده اوست  
در وصف علی بس، که بود دست خدا\*\*\* در وصف خدا بس، که علی بنده اوست  
شیخ بهایی  
ستایشگران خورشید/302  
شب و علی  
علی آن شیر خدا، شاه عرب\*\*\* الفتی داشته با این دل شب  
شب ز اسرار علی آگاه است\*\*\* دل شب، محرم سرّالله است  
شب، علی دید، به نزدیکی دید\*\*\* گرچه او نیز به تاریکی دید  
شب شنفته‌ست مناجات علی\*\*\* جوشش چشمه عشق ازلی  
شاه را دیده به نوشینی خواب\*\*\* روی بر سینه دیوار خراب  
قلعه‌بانی که به قصر افلاک\*\*\* سر دهد ناله زندانی خاک  
اشکباری که چو شمع بیزار\*\*\* می‌فشاند زر و می‌گرید زار  
دردمندی که چو لب بگشاید\*\*\* در و دیوار به زنهار آید  
کلماتش، چو در آویزه گوش\*\*\* مسجد کوفه هنوزش مدهوش  
فجر تا سینه آفاق شکافت\*\*\* چشم بیدار علی خفته نیافت  
روزه‌داری که به مهر اسحار\*\*\* بشکند نان جوین افطار  
ناشناسی که به تاریکی شب\*\*\* می‌برد شام یتیمان عرب  
پادشاهی که به شب برقع پوش\*\*\* می‌کشد بار گردایان بر دوش  
شاهبازی که به بال و پر راز\*\*\* می‌کند در ابدیّت پرواز  
شهسواری که به برق شمشیر\*\*\* در دل شب بشکافد دل شیر  
عشقبازی که هماغوش خطر\*\*\* خفت در خوابگه پیغمبر  
آن دم صبح قیامت تأثیر\*\*\* حلقه در شد از او دامنگیر  
ص: 209

دست در دامن مولا زد در\*\*\* که: علی! بگذر و از ما مگذر  
شال شه واشد و دامن به گرو\*\*\* زینبش دست به دامان که: مرو!  
شال می‌بست و ندایی مبهم\*\*\* که: کمر بند شهادت، محکم!  
پیشوایی که زشوق دیدار \*\*\* می‌کند قاتل خود را بیدار  
ماه محراب عبودیّت حق\*\*\* سر به محراب عبادت منشق  
می‌زند پس،لب او کاسه شیر \*\*\* می‌کند چشم اشارت به اسیر  
چه اسیری؟! که همان قاتل اوست \*\*\* تو خدایی مگر ای دشمن دوست؟!  
در جهانی همه شور و همه شر\*\*\* (هان علیّ بشر کیف بشر؟)  
کفن از گریه غسّال، خجل\*\*\* پیرهن از رخ وصِِّال خجل  
شبروان، مست ولای تو علی!\*\*\* جان عالم به فدای تو علی!  
استاد شهریار  
کلیّات دیوان شهریار 615/1  
علی و شب  
نیمه شب، زمزمه‌ای هست بلند\*\*\* که مرا می‌گسلد، بند از بند  
هست جانسوزتر از ناله نی\*\*\* کرده صد ناله، به یک زمزمه طی  
چه روان‌بخش، صدایی دارد\*\*\* شور عشق است و،نوایی دارد  
نغمه‌هایی که ز سازش خیزد\*\*\* شور در چنگ دو عالم ریزد  
بس که با شور و نوا، دمساز است\*\*\* به سماوات، طنین‌انداز است  
آسمانها همه، با آن عظمت\*\*\* رفته زین حال، فرو در حیرت  
چرخ، سرگشته و آواره او\*\*\* چشم انجم، پی نظّاره او  
خیره گردیده از این جلوه سپهر\*\*\* پرتو زهره و، نور مه و مهر  
دشت و صحرا، همه در بهت و سکوت\*\*\* که بلند است، نوای ملکوت  
این نوای ابدیّت، ازلیست\*\*\* شاید آهنگ مناجات علیست  
بنهادم، قدم آهسته به راه\*\*\* تا مگر گردم از این راز آگاه  
ص: 210

دیدم آن سوی که نخلستانی‌ست\*\*\* اثر از ظلمت شب، پیدا نیست  
همه از جلوه حق، مستور است\*\*\* جلوات است و، سراسر نور است  
دیدم آن سرّ خَلقت الافلاک\*\*\* روی اخلاص، نهادست به خاک  
نیمه شب، خلوت رازی دارد\*\*\* با خدا، راز و نیازی دارد  
«کی خدا باز شب تار آمد»\*\*\* شب تاریک، پدیدار آمد  
همه در بستر راحت، خفتند\*\*\* روی در پرده شب بنهفتند  
همه در بسته، به خواب نازند\*\*\* یک درهای تو، هر سو بازند  
تا خدایی که نوازنده تویی\*\*\* بگشا در، که گشاینده تویی  
تا تویی پادشه بنده نواز\*\*\* نبرم هیچ کجا، روی نیاز  
نیست غیر از تو مرا، ملجایی\*\*\* جز سر کوی توام، مأوایی  
غلامحسین جواهری (وجدی)  
شادنامه چهارده معصوم/ 170  
نماز مولا  
علی مولا، ابر مرد زمانه\*\*\* نمازی داشت زیبا، عاشقانه  
نمازش عطر گل، عطر خدا داشت\*\*\* روایت‌های سبز آشنا داشت  
به درگاه خدا راز و نیازش\*\*\* گل و آیینه جاری در نمازش  
حدیث عشق چون آغاز می‌کرد\*\*\* دری تا روشنایی باز می‌کرد  
اذانش عطر آغوش سحر داشت\*\*\* خدا با او سر وسرّی دگر داشت  
چو با قدقامتی می‌بست قامت\*\*\* به پا می‌کرد شوری از قیامت  
قیامت ترجمانی از قیامش\*\*\* صلای نور در متن کلامش  
به هنگام دعا، وقت تولّا\*\*\* سرود عاشقی می‌خواند مولا  
صداقت جاری ذکر دعایش\*\*\* به سمت اوجها بال رهایش  
به هر ذکری که در جان علی بود\*\*\* کمال آرزویش منجلی بود  
علی راه خدا را راهبر بود\*\*\* ز راز آفرینش باخبر بود  
ص: 211

سرودش تا فراسوی نهایت\*\*\* نمازش چشمه نور هدایت  
علی معنای حمد و سروه عشق\*\*\* علی والاترین اسطوره عشق  
علی نوری ز نور لامکان بود\*\*\* نمازش آبروی عاشقان بود  
علی پیوند با آیینه‌ها داشت\*\*\* و هرچه داشت، از یاد خدا داشت  
به بزم خلوتش شوق رهایی\*\*\* رسیدن تا حریم کبریایی  
دل دریایی‌اش دریایی از نور\*\*\* ز هر کاری به جز از عشق، معذور  
علی را حق‌پرستان می‌شناسند\*\*\* علی را جمع مستان می‌شناسند  
نسترن قدرتی  
عطر ولایت/93  
اعتکاف  
چه جانماز پی اعتکاف بردارد\*\*\* چه ذوالفقار به عزم مصاف بردارد  
علی حقیقت روز است و هیچ جایز نیست\*\*\* که در مقابل شب، انعطاف بردارد  
دو سوی این کره هر یک قلمروی دارند\*\*\* نشد جدایی‌شان ائتلاف بردارد  
شبیه خواب سحر سطحی است و زودگذر\*\*\* کسی که دست از این اختلاف بردارد  
دوباره مثل علی زاده می‌شود، امّا\*\*\* اگر دو مرتبه کعبه شکاف بردارد  
علیرضا دهقانیان  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/107  
روشن‌ترین ستاره شب زند‌ه‌دارها  
علی مظلوم تاریخ است و مفهوم شکیبایی\*\*\* کمال استقامت، نور دانش، روح دانایی  
بلندای طهارت، اوج تقوا، آسمان علم\*\*\* جمال آفرینش، عشق مطلق، عمق زیبایی  
خدا را هرکه می‌خواهد سرپا بنگرد، برگو\*\*\* به مرآت علی بنگر، که باشد بس تماشایی  
ص: 212

علی زد پرچم تکمیل را بر قلّه کوهی \*\*\* که آنجا ره نخواهد برد هرگز کوه‌پیمایی  
خدا را خانه‌زاد و، کشته محراب و شیر حق\*\*\* شهید کربلا را باب و، دین را علّت غایی  
نمی‌بخشید اگر هستی، خدا زهرای اطهر را\*\*\* نمی‌شد هیچ کس شایسته مولا را به همتایی  
که را یارای آن باشد که اندر پرده بی‌پرده\*\*\* ببیند تا قیامت را به جز آن عین بینایی  
اگر ملک دو عالم را به او بخشی نمی‌گیرد\*\*\* جوی را از دهان مور با امیال و خودرایی  
علی زیباترین تصویر دل‌انگیز انسانی‌ست\*\*\* که در میخانه عشقش ملک افتد به شیدایی  
علی سرچشمه فیض الهی در شب قدر است\*\*\* کز آنجا می‌تراود نور وحدت، شور یکتایی  
علی روشنترین اختر شب زنده‌داریهاست\*\*\* نگفتند آن همه جز قطره‌ای از وصف دریایی  
منصور امینی  
دیوان منصور/119  
نماز و علی  
روز صفّین از آن شگفت نبرد\*\*\* راوی داسنان روایت کرد  
گفت: بودیم در سپاه امام\*\*\* تیغ ما بود و مرگ لشگر شام  
گردش ذوالفقار مردافکن\*\*\* عرصه را تنگ کرد بر دشمن  
ص: 213

عرصه پر شد ز ذوالفقار علی\*\*\* مرگ عاجز به کارزار علی  
در تکاپوی بی‌قراری جنگ\*\*\* گاهگاهی عی نموده درنگ   
روی خود سوی آسمان می‌کرد\*\*\* قرص خورشید را نشان می‌کرد  
گفتم ای روح غیرت و مردی!\*\*\* در فلک از پی چه می‌گردی؟  
تو فروغ جمال ایمانی\*\*\* روح آیینه! از چه حیرانی؟  
گفت وقت وصال نزدیک است\*\*\* فرصت شور و حال نزدیک است  
بسته‌ام دل به شوق راز و نیاز\*\*\* می‌کنم جستجوی وقت نماز  
گفتم ای مقتدای دینداری!\*\*\* این فراغت، در این گرفتاری؟  
کرد در پاسخم امام نگاه\*\*\* لب جانبخش خود گشود آنگاه  
که مرا یاد یار، جان و دل است\*\*\* رشته من به دوست متّصل است  
ما برای نماز می‌جنگیم\*\*\* بهر آن سوز و ساز می‌جنگیم  
تا نپویند راه کج مردم\*\*\* تا طریق خدا نگردد گم  
اصل ایمان\*\*\* امام آگاهی‌ست\*\*\* بی ولایت، نماز گمراهی‌ست  
ای نماز از تو آبرو جسته\*\*\* در زلال تو عشق رو شسته  
ای شهید عدالت و محراب!\*\*\* ای سراپا شگفتی و اعجاب  
ای شکوه نماز تکبیرت\*\*\* طاق محراب نقش شمشیرت  
می‌شکوفد صدای غربت تو\*\*\*با اذان شب شهادت تو  
ای وصال تو سجده خونین\*\*\* هیچ کس عاشقی نکرده چنین  
جعفر رسول‌زاده (آشفته)  
ستایشگران خورشید/204  
عشق را نقطه پرگار  
ماه بیدار شب تار، علی بود علی\*\*\* مهر تابنده اسرار علی بود علی  
آن که نور حرم کعبه از او کامل شد \*\*\* تافت از رخنه دیوار، علی بود علی  
عقل عاجز بود از معرف سرّالله \*\*\* پرده‌دار همه اسرار، علی بود علی  
ص: 214

هیچ‌کس قدر علی را چو محمّد نشناخت\*\*\* برتر از قلّه افکار، علی بود علی  
اسدالله و یدالله و غضنفر، حیدر\*\*\* قهرمان، فاتح پیکار، علی بود علی  
آفتابی که همه عالم از او روشن شد\*\*\* نور حق بی‌شک و انکار، علی بود علی  
مثل نور خدایی‌ست که تابید به طور\*\*\* مقصد از وعده دیدار، علی بود علی  
مهربانتر ز پدر بود، به هر طفل یتیم\*\*\* بیوگان را همه غمخوار، علی بود علی  
تا علی جلوه‌کند، چرخ بسی کوچک بود\*\*\* که بزرگ آیت دادار، علی بو علی  
دل خوبان همه دیوانه و سرگشته اوست\*\*\* عشق را نقطه پرگار، علی بود علی  
اشک بر چهره نورانی و قائم همه شب\*\*\* شمع بیدار شب تار، علی بود علی  
حبیب چایچیان (حسان)  
آئینه آفتاب/102  
گفت شاه اولیا  
گفت شاه اولیا روحی فداه\*\*\* در دعا کای سیّد من وی إلاه  
صبر گیرم، آورم در آتشت\*\*\* گو چسان صبر آرم از خوی خوشت!  
در عذابت، گیر آوردم شکیب\*\*\* چون بسازم با فراقت ای حبیب!  
دایه ترساند ز آتش کودکان\*\*\* هین مکن بازی و گرنه ای فلان  
می‌گذارم آتشت بر دست و پا\*\*\* می‌نهم داغت به رخسار و قفا  
لیک ترسانند از زجر فراق\*\*\* شیر مردان با هزاران طمطراق  
از چه می‌ترسم ز دوزخ ای خدا\*\*\* چون تو اندازی در آن دوزخ مرا  
چون ز امر تست، دوزخ جنّت است\*\*\* چون تو فرمائی، عذابم رحمت است  
آتش تو گلشن ریحان من\*\*\* دوزخ تو، جنّت رضوان من  
چون تو تیغم می‌زنی، شهپر بود\*\*\* تیغ تو بر تارکم افسر بود  
خارت از نسرین و گل خوشتر بود\*\*\* زهر تو تریاق جان‌پرور بود  
چون از این شادی، تو ای سلطان جان\*\*\* گر بسوزانی دو مشت استخوان  
دل نباشد شاد! ای رویم سیاه\*\*\* آن دل و آن استخوان بادا تباه  
ص: 215

استخوان و جان من، قربان تو\*\*\* من فدای آتش سوزان تو  
چون تو خواهی استخوانم را وقود [(1)](" \l "p894i1)\*\*\* گیرم این مشت استخوان هرگز نبود  
وه، چه گفت خاک بادم بر دهان\*\*\* زنده گردد آن زمانم استخوان  
استخوان در آتش تو، جان شود\*\*\* خار در باغت، گل و ریحان شود  
من ز دوزخ از چه ترسم، کیستم؟\*\*\* جز یکی کار تو دیگر چیستم  
کار تست این شاخ و برگ و بیخ و بن\*\*\* کار خود را هر چه می‌خواهی بکن  
من ز تو،آتش ز تو، ای جان فروز\*\*\* خواهیم بنواز و می‌خواهی بسوز  
پس مرا در ملک تو باشد مضاد [(2)](#p894i2)\*\*\* خاک بر فرق چنین مملوک باد  
من چرا ترسم ز دوزخ شاه من\*\*\* چون ز دوزخ دل بود همراه من  
وندر آن دل یاد تو باشد نهان\*\*\* هست با یاد تو دوزخ گلستان  
چون که یاد تو مرا در جان بود\*\*\* دوزخ و جنّت مرا یکسان بود  
من چرا می‌ترسم از دوزخ که نار\*\*\* سازدم صاف و خوش و کامل عیار  
بین که زرگر، زر در آتش می‌کند\*\*\* آتش آن را صاف و بی‌غش می‌کند  
آهنی آهنگر اندر کوره بود\*\*\* پس به پتکش ساخت اعضا خرد خرد  
ساخت شمشیری از آن کشورگشای\*\*\* در کمرهای شهانش داد جای  
ملّااحمد نراقی (صفایی)  
مثنوی طاقدیس/215  
شیرمرد  
طاعت آن باشد که کرد آن شیرمرد\*\*\* آن به ملک بندگی، یکتا و فرد  
گفت الهی، گر عبادت می‌کنم\*\*\* نی زبهر نار و جنّت می‌کنم  
طاعت منف نی ز شوق جنّت است\*\*\* نی ز بیم آتش پر وحشت است  
ص: 216

1- 1- هیزم آتش  
2- 2- ضدّ هم

از عبادت نی طمع دارم، نه بیم\*\*\* هر چه می‌خواهی بکن ما از توییم  
گر ببخشی ور بسوزانی رواست\*\*\* نی کسی را جرأت چون و چراست  
بنده را با این کن و آن کن چه کار\*\*\* ملک ملک تست ای پروردگار  
بنده‌ایم و پیشه ما بندگی‌ست\*\*\* بندگی‌هامان همه شرمندگی‌ست  
چون تو را اهل پرستش یافتم\*\*\* در سپاس و طاعتت بشتافتم  
چون تو را دیدم سزاوار سپاس\*\*\* بندگی را هم بر آن کردم قیاس  
بر الوهیّت،دو دیده دوختم\*\*\* وز خدایی، بندگی آموختم  
هان و هان، همراه آن آزاد رو\*\*\* بگذر از مزدوری و آزاد شو  
چیست آزادی، در این ره بندگی\*\*\* بندگی شد شاهی و فرخندگی  
طاعت مزدور، بهر اجرت است\*\*\* بنده را طاعت ز خوف و خشیت است  
زین نکوتر این که چون من بنده‌ام\*\*\* بندگی‌ها می‌کنم تا زنده‌ام  
خویشتن بینی، در این‌ها اندر است\*\*\* طاعت احرار از این‌ها برتر است  
طاعت آزادگان دانی که چیست؟ \*\*\* این که در نیّت به جز معبود نیست  
چون که او را اهل طاعت دیده‌اند\*\*\* طاعت او زین سبب بگزیده‌اند  
ملّااحمد نراقی (صفایی)  
مثنوی طاقدیس/244  
توفان  
باز امشب چشمهایم بی‌قراری می‌کنند\*\*\* آه ... با یاد تو مولا باز، زاری می‌کنند  
یک نیستان ناله دارم یا علی آواز نیست\*\*\* بغض می‌جوشد نگاهم فصت ابراز نیست  
باز در پس کوچه‌های بی‌کسی جا مانده‌ایم\*\*\* در فراسوی شب دلواپسی جامانده‌ایم  
سینه ها از التهاب و از نفاق آغشته‌اند\*\*\* چشمهای بی‌پناه از اتّفاق آغشته‌اند  
پشت کنکور پریشانی معطّل مانده‌ایم\*\*\* در دبستان مسلمانی معطّل مانده‌امی  
دستهامان بوی «گندم» بوی «نان» دارد هنوز\*\*\* در صدامان اشتیاق «سیب»جان دارد هنوز  
ص: 217

در کلاس عشق از دست خدا خط می‌خوریم\*\*\* باز هم از تفرقه چوب شماتت می‌خوریم  
ای تو با «نور» و «گل» و «آیینه» و «ماه» آشنا\*\*\* گریه‌های ساده‌ات را غربت چاه آشنا  
ای که آواز زلالت بوی باران می‌دهد\*\*\* یاسهای خسته را احساس تو جان می دهد  
ای خدا، سرشار ز شب گریه‌های ساده‌ات\*\*\* آسمان لبریز از آیینه سجّاده‌ات  
در نمازت عطر پاک صد قناری منتشر\*\*\* چلچله در چلچله شور بهاری منتشر  
کوفه کوفه، غرق تزویریم امّآ راه نیست\*\*\* شب شد ای آیینه آه و ... آه، امّا ماه نیست  
کوفه گفتم باز بوی فتنه می‌آید به گوش\*\*\* الحذر!... توفان تباران فتنه می‌بارد .... به گوش!  
نسل خنجر خورده با شیطان تبانی می‌کنند\*\*\* سگ‌پرستان گرگها را دیده‌بانی می‌کنند  
فتنه می‌بارد جمل شد باز در شر مانده‌ایم\*\*\* نیست کوثر تا بنوشیم عشق... ابتر مانده‌ایم  
ما که از نسل زلال و پاک «خیبر» زاده‌ایم\*\*\* وارثان روشن «آیینه» حیدر زاده‌ایم  
ما که از اوّل همیشه کربلایی بوده‌ایم\*\*\* از تبار عاشقان دل بلایی بوده‌ایم  
با سیاهی انس بودن مذهب فانوس نیست\*\*\* برکه ماندن در مرام و شأن اقیانوس نیست  
«یک نیستان ناله دارم یا علی، آواز کو؟\*\*\* بغض می‌جوشد نگاهم فرصت ابراز کو؟  
سینه‌ها از التهاب و از نفاق آغشته‌اند\*\*\* چشم‌های بی‌پناه از اتفاق آغشته‌اند  
پشت کنکور پریشانی معطّل مانده‌ایم \*\*\* در دبستان مسلمانی معطّل مانده‌ایم  
در کلاس عشق از دست خدا خط می‌خوریم\*\*\* باز هم از تفرقه چوب شماتت می‌خوریم  
چاره‌ای در این فریبستان به جز شمشیر نیست\*\*\* ذوالفقاری تازه کن مولا، خدایی دیر نیست  
اذن توفان ده، «علی» آتش بگو ... آماده‌ایم\*\*\* در پناه چشمهایت دل به «باران» داده‌ایم  
عبّاس کلهر(عرفان محمّدی)  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج‌البلاغه/85  
چاه تنهایی  
در این میان چه اذانی‌ست باز می‌خوانی\*\*\* که ایستاده در اینجا نماز می‌خوانی  
هنوز هم سرپایی در این سرازیری\*\*\* چه سربلند چه سان سرفراز می‌خوانی  
ص: 218

گمان کنم ملکوتی نهفته در نفست\*\*\* که نکته نکته از آفاق راز می‌خوانی  
بریز غربت خود را به چاه تنهایی\*\*\* بریز در دلم از هرچه باز می‌خوانی  
هلا تنفّس شرقی! که‌ای؟ که قرآن را\*\*\* پر از حرارت و سوز و گداز می‌خوانی  
به من نشان بده، ای خضر محض! سمتی را\*\*\* که از تمام نشیب و فراز می‌خوانی  
به سوز لهجه خود با دلم تکلّم کن\*\*\* تویی تویی که فقط دلنواز می‌خوانی  
مصطفی ملک عابدی  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج‌البلاغه/90  
ص: 219

#### عشق و عرفان

ذکر تسبیحش  
الفتی دیرینه با شب داشتن\*\*\* شب شدن، تنها شدن، تب داشتن  
تا سحر از عشق حق، ویران شدن\*\*\* زیر لب هم ذکر یارب داشتن  
راز تفسیر وجود چشم اوست\*\*\* پرتو نوری چو کوکب داشتن  
سفره‌اش با نان و جو تکمیل بود\*\*\* ثروت کوثر لبالب داشتن  
ورد را درمان عشقش می‌نمود\*\*\* درس پیغمبر به مکتب داشتن  
پایه دیوان دین را کافی است\*\*\* دختری هم مثل زینب داشتن  
سایه‌اش تصویر راه کودکان\*\*\* نان و خرمای مرتّب داشتن  
نخلهای کوفه را شاعر نمود\*\*\* ذکر تسبیحش لبالب داشتن  
بهر توصیف وجود او کم است\*\*\* آب دریا را مرکّب داشتن  
پایه عشق علی ما را بس است\*\*\* تحت نام شیعه مذهب داشتن  
ص: 220

نرگس ریگی‌نژاد  
شادنامه چهارده معصوم/173  
همه او بود  
به وصله وصه پیراهن تو\*\*\* به قلب آب و تیغ آهن تو  
به کفش پاره پای تو سوگند\*\*\* همه او بود در من گفتن تو  
قیصر امین‌پور  
در کوچه‌ی آفتاب/35  
دو دست آبی  
ببار این نفست موج و غم، تلاطم را\*\*\* به چاه‌ها بکشان، آسمان هفتم را  
کجاست تا برساند دو دست آبی تو\*\*\* به کوچه‌های پر از فقر، نان و گندم را؟  
کجاست آن که بخواند برای غربت عشق\*\*\* شبانه گریه شود دردهای مردم را  
درون چاه بنالد از این همه اضداد\*\*\* دوباره نقش زند در زمین، تفاهم را  
یقین کند که «یکی هست و هیچ نیست جز او»\*\*\* و محو سازد از اندیشه‌ها توهّم را  
بیا عزیزترین!مویه‌هایمان کم نیست\*\*\* بخوان، دوباره بیاموزمان ترنّم را  
بیا و غربت ما را شکوفه باران کن\*\*\*به چهره‌ها بنشان لحظه‌ای تبسّم را  
فرشتگان مقرّب هنوز می‌کاوند\*\*\* برای فهم دلت، آسمان هفتم را  
فاطمه تفقّدی  
گزیده ادبیات معاصر64/119  
سؤال؟  
سرودن تو همان آرزوی کال من است\*\*\*اگر چه دغدغه روز و ماه و سال من است  
تمام آنچه که می‌دانم از تو یک نام است\*\*\* «علی» و مشکل فهمیدنت محال من است  
تو، شطّ درد و من آن چاه سرد و خاموشم\*\*\* که درک حجم غمت بغض دیر سال من است  
اگر چه هیچ ندارم که در خورت باشد\*\*\* ولی چه غم، که تمام غم تو مال من است  
برای مسئله من چه پاسخی دارید؟\*\*\* آها، عشق پژوهان، «علی» سؤال من است  
فاطمه راکعی  
محراب آفتاب/420  
ص: 221

قنوت مولا  
وقتی که شب از ثبوت مولا لرزید\*\*\* محراب دل از قنوت مولا لرزید  
صبری که از او گذشت، آموخته بود\*\*\* بی‌طاقت از آن سکوت مولا لرزید  
ای آن که ز تو صلابتی کوه گرفت\*\*\* ایمان ز تو اعتبار نستوه گرفت  
آن شب که به دیدن خدا می‌رفتی\*\*\* در بدرقه‌ات صدای اندوه گرفت  
سروناز بهبهانی  
محراب آفتاب/434  
ای باور بلند رسیدن  
وقتی که ریشه‌های تو تکثیر می‌شوند\*\*\* اسطوره‌های سبز زمینگیر می‌شوند  
آیینه‌ها ز شرم تماشا برابرت\*\*\* بی‌تاب و مثل آب سرازیر می‌شوند  
ای باور بلند رسیدن به آسمان\*\*\* گودالها به یمن تو پامیر می‌شوند  
در برق ذوالفقار و سرشک یگانه مرد!\*\*\* آیات عشق، روشن و تفسیر می‌شوند  
تاریخ هم ندیده مگر در ولایتت\*\*\* مردان پابرهنه اساطیر می‌شوند  
تنها امید بیعت با دستهای توست\*\*\* جایی که دستها همه شمشیر می‌شوند  
مجید افشاری  
در حوالی آفتاب/36  
قبله‌ی عرفان  
ای زلال موج، ای تطهیر آب\*\*\* ای شکوه اوج، ای تکبیر ناب  
ای حرای معرفت، نور حیات\*\*\* معنی تطهیر، فخر کاینات  
ای منای عشق را شور تمام\*\*\* زمزم جوشنده در بیت‌الحرام  
ای سخاوت، ای کرم، ای روح پاک\*\*\* ای جلال آسمان در جان خاک  
سایه‌بان جنگل و دریا و کوه\*\*\* ای شرف، ای آبرو، ای باشکوه  
ص: 222

ای مراد آسمان، قطب زمین\*\*\* قبله عرفان، تجلّای یقین  
همسفر با شام اسرای رسول\*\*\* همنفس با عصمت طاها،بتول  
ای سجود خالص، ای شور نیاز\*\*\* ای رکوع عشق، مفهموم نماز  
ای به توفان حوادث نوح ما\*\*\* ای نیاز صبح و شام روح ما  
ای شکوه روشنی در کهکشان\*\*\* آشنای کوچه‌های آسمان  
ای جلال کامل، ای اوج کمال\*\*\* ای خدا را نور مرآت الجمال  
ای ولی الله اعظم یا علی\*\*\* ای صفا و سعی و زمزم یا علی  
صاحب شمشیر و غیرت،حیدرا\*\*\* رازبند باغ حیرت، حیدرا  
ای زلال بکر عرفان یا علی\*\*\* معنی آیات قرآن یا علی  
در احد دیدم تو را پروانه‌وار\*\*\* گرد پیغمبر به دستت ذوالفقار  
دوش با دوش نبی در کارزار\*\*\* همچنان توفان به دوش کوهسار  
تیغ تو آوازه کفار شکست\*\*\* بازوانت، قلعه خیبر شکست  
در حراست از کیان احمدی\*\*\* غزوه‌ها رفتی و پیروز آمدی  
برق می‌چرخید با شمشیر تو\*\*\* رعد بود و کوه، با تکبیر تو  
این نبی را آینه در کاینات\*\*\* ای وصیّ مصطفی بعد از حیات  
کفو احمد، خلق را در سروری\*\*\* فهم ما در خورد این ادراک نیست  
می‌شود با دستهایت آشکار\*\*\* معنی «لاسیف الّاذوالفقار» ...  
حسین اسرافیلی  
آتش در گلو/57  
یا علی!  
ای ستون آسمان، دیواره کاشانه‌ات\*\*\* عرش، حاجت می‌گرفت از خاک فرش خانه‌ات  
صبحدم، خورشید با شور و شعف پر می‌کشید\*\*\* تا مگر بالی زند در ارتفاع شانه‌ات  
ص: 223

هر چه رند هفت خط، مست گریبان چاک توست\*\*\* از چه خمّی پر شده، ساقی، مگر پیمانه‌ات؟!  
از کدامین خاکی ای آتش؟که مثل روح باد\*\*\* آب پرپر می‌زند، شاید شود پروانه‌ات  
پیرو خضر نگاهت، حضرت موسای عشق\*\*\* و جناب عقل، خود، جاروکش میخانه‌ان  
کولی با این همه تاب جنونگردی نداشت\*\*\* فالی از خال تو زد، تب کرد و شد دیوانه‌ات  
پشت افسونی‌ترین فصل هجوم ابرها\*\*\* تکیه بر خورشید داده قلّه افسان‌ه‌ات  
رودی از نوری، خدا در جان تو جاری شده\*\*\* از ازل آغازه تو، تا ابد پایانه‌ات  
خلیل زکاوت  
گزیده ادبیات معاصر95/67  
علی جان!  
طنین نای تو در گوش ابرها مانده‌ست\*\*\* ببار! حنجره‌ام تشنه‌ی خدا مانده ست  
تو ماجرای نخستین عاشقی بودی\*\*\* که ردّ پای تو در هرچه ماجرا مانده‌ست  
تو منتهای سؤالی، تو آن معمّایی\*\*\* که هر نگاه تو را یک جهان «چرا» مانده‌ست  
تو بیکرانه‌ترین بیگرانگی هستی\*\*\* که از کجا به کجا تا به ناکجا مانده‌ست  
هنوز خون تو در رگ رگ زمان جاری‌ست\*\*\* هنوز هم تپشی در دقیقه‌ها مانده‌ست  
هنوز همدم و هم بغض و هم نوای توام\*\*\* هنوز در نفسم آهی آشنا مانده ست  
پر از ترانه، پر از آشتیاق سوختنم\*\*\* هنوز شعله‌ی سرخی از این صدا مانده‌ست  
محمد حسین صفاریان   
صورت پیوند جهان/58  
ص: 224

مجموعه عشق  
ای صاحب ذالفقار ای مرد\*\*\* ای لاله داغدار، ای مرد  
ای دفتر شعرهای پرواز\*\*\* ای مبحث عشق را سر آغاز  
روزی که گل تو را سرشتند\*\*\* مجموعه عشق را نوشتند  
بر دست تو عشق تکیه داده است\*\*\* بر پای تو عقل سرنهاده است  
از رأی تو گشته هوش مدهوش\*\*\* در پیش تو منطق است خاموش  
آهنگ روان آب از تست\*\*\* دلگرمی آفتاب از تست  
با اشک تو چشم گفتگو داشت\*\*\* با آه تو چاه آبرو داشت  
یاد تو هماره ارغوانی‌ست\*\*\* در سوگ تو ناله آسمانی‌ست  
هر سلسله پیش تو گسسته است\*\*\* جز عشق که با تو عهد بسته است  
آن کس که ره تو را سپرده است\*\*\* گر سر به ره تو باخت برده است  
تا پای در این مدار داریم\*\*\* از لطف تو اعتبار داریم  
پرویز بیگی حبیب‌آبادی  
محراب آفتاب/202  
ای راز سر به مهر خدا...  
تا پا نهاد سایه سبزت بر آفتاب\*\*\* بر عرش کبریای خدا زد سر آفتاب  
از عکس ماه توست که می‌جوشد این چنین\*\*\* از ژرفنای آینه کوثر آفتاب  
از مشرق نگاه تو مبعوث می‌شود\*\*\* بر خفتگان شب‌زده پیغمبر آفتاب  
والشّمس والضّحی که تویی نور نور نو\*\*\* واللیل و القمر که تویی برتر آفتاب  
ای راز سر به مهر خدا در مغاک خاک\*\*\* وی فرّ آسمان ولایت بر آفتاب  
از شرم قلّه‌های جلیل غم شما\*\*\* بیرون نمی‌کند ز گریبان سر آفتاب  
وقتی که شرح مطلع اشراق می‌کنی\*\*\* مشّاق کاهلی‌ست در آن محضر آفتاب  
یک لمعه بیش نیست ز نامت کتاب عشق\*\*\* یک نقطه بیش نیست از آن دفتر آفتاب  
ص: 225

تا دید غرق هیبت دریات می‌شود\*\*\* در ساحل خشوع تو زد لنگر آفتاب  
چون ققنسان به ساز خدا سوختی اگر\*\*\* زاد آفتاب از دل خاکستر افتاب  
مهدی الماسی  
در حوالی آفتاب/55  
صدای پا  
خورشید، به خون نشست در سیمایش\*\*\* لبخند فلق شکفت بر لبهایش  
موسیقی جاودانه بیداری‌ست\*\*\* در راهگذار شب صدای پایش  
مصطفی علیپور  
ستایشگران خورشید/308  
چراغ لاله  
هر شب خیال روی تو در خواب دیده‌ام\*\*\* یعنی صفای آینه در آب دیده‌ام  
من گنگ خواب دیده و هرگز ندیده‌ام\*\*\* الّا خیال دوست که در خواب دیده‌ام  
رنگین کمان عشق و جنون را به یاد تو\*\*\* گلریز بر صحیفه اصحاب دیده‌ام  
با لحظه‌های سبز دعای تو آفتاب\*\*\* شب همرکاب زورق مهتاب دیده‌ام  
فوج کبوتران نماز شبانه‌ات\*\*\* بر عرش پرکشیده ز محراب دیده‌ام  
از خون لغلگون تو از سبزه‌زار خاک\*\*\* روشن چراغ لاله سیراب دیده‌ام  
شبناله‌های آه تو را از نهاد چاه\*\*\* تا بیکرانه از دل بیتاب دیده‌ام  
عبّاس مشفق کاشانی  
محراب آفتاب/251  
فنا فی الله  
تو مظهر جمال خدا بودی ای علی\*\*\* از مردم زمانه جدا بودی ای علی  
راز خدا که پرده‌نشین بود از ازل\*\*\* آن راز را تو پرده‌گشا بودی ای علی  
آن چهره را که پرده غیب است چون نقاب\*\*\* آیینه‌ی تمام‌نما بودی ای علی  
ص: 226

درد طلب که سالک از آن رنج می‌برد\*\*\* این درد را همیشه شفا بودی ای علی  
دروادی طلب که پر از چاه حیرت است\*\*\* گم‌گشته را تو راهنما بودی ای علی  
دل‌های در غبار توهّم نشسته را\*\*\* روشگر از یقین و رضا بودی ای علی  
آیینه‌ها چهره‌ی زنگار بسته را\*\*\* باز آور فروق و جلا بودی ای علی  
در ظلمت حیات به دل‌های تابناک\*\*\* چون نور صبح جلوه‌نما بودی ای علی  
آن کس که خلوت دل او جای عشق توست\*\*\* دیگر تو را نگفت کجا بودی ای علی؟  
هر بینوا که سایه‌ات افتاد بر سرش\*\*\* اسباب دولتش چو هما بودی ای علی  
مانند آفتاب که تابد به کوخ و کاخ\*\*\* یکسان برای شاه و گدا بودی ای علی  
آن را که هستیش به ولای تو بسته بود\*\*\* همچون سپر به دفع بلا بودی ای علی  
بی‌زار از دروغ و بری از دروغگو\*\*\* پیوسته یار اهل صفا بودی ای علی  
در جشن دوست نغمه‌ی جانبخش زندگی\*\*\* در گوش خصم بانگ عزا بودی ای علی  
دل‌های سخت یا دل رنجور خسته را\*\*\* گاهی چو درد و گاه دوا بودی ای علی  
گر دست خالق است نه در آستین تو\*\*\* مشکل گشای خلق چرا بودی ای علی؟  
در وقت صلح حامی هر دلشکسته‌ای\*\*\* دشمن شکن به روز غزا بودی ای علی  
دشمن هم از عطای تو در آرزو نماند\*\*\* گنجینه‌ای ز مهر و وفا بودی ای علی  
خصم ستمگران به عتاب و ستیز و جنگ\*\*\* یار ستم‌کشان به عطا بودی ای علی  
در کعبه آمدی و به مسجد شدی شهید\*\*\* کی از خدای خویش جدا بودی ای علی؟  
چون موقع ولادت و وقت شهادتت\*\*\* در خانه ای از آن خدا بودی ای علی   
تا شربت حیات دهی تشنه کام را\*\*\* چون چشمه‌سار آب بقا بودی ای علی  
هرگز نکرده‌ای عملی را به کام خویش\*\*\* در هر زمان که کامروا بودی ای علی  
جز مهر ایزدی که به جانت سرشته بود\*\*\* از دام هر علاقه رها بودی ای علی  
چون تو کسی ز صدق خدا را نداشت دوست\*\*\* در دوستی نه اهل ریا بودی ای علی  
هرگز تو را ز مرگ به دل وحشتی نبود\*\*\* چون در وجود دوست فنا بودی ای علی  
آماده‌ی شهادت و ایثار جان و مال\*\*\* در هر زمان و در همه جا بودی ای علی  
زآن پرتو یقین که درخشنده در دلت\*\*\* کی در خیال چون و چرا بودی ای علی  
ص: 227

هر ذرّه از وجود تو ایمان محض بود\*\*\* فارغ ز اشتباه و خطا بودی ای علی  
از باغ زندگی که گل و خار باهم‌اند\*\*\* دامن‌کشان چو باد صبا بودی ای علی  
تا داوری برای رضای خدا کنی\*\*\* از خود رها به وقت قضا بودی ای علی  
گفتیم هر چه از تو و از کبریای تو\*\*\* بالاتر از تصوّر ما بودی ای علی  
تنها تو خود ز سرّ وجود خود آگهی\*\*\* آخر چه گویمت که چه‌ها بودی ای علی؟  
ما سر به طاعت تو نهادیم از آن که تو\*\*\* بعد از نبی ولیّ خدا بودی ای علی  
ابوالحسن ورزی  
علی (ع) در شعر و ستایش فارسی/248  
سپیده ابدی  
پشت نام بلند تو، ای مرد، کهکشاتهای سبز می‌رقصند\*\*\*اختران غرور می‌رویند آسمانهای سبز می‌رقصند  
باغ روحت شبیه بیت عتیق، کوثر نور در خمش جاری\*\*\* می‌توان دید یاسهای دلت تا کرانهای سبز می‌رقصند  
هفت وادی به چشم تو عرفان، هفت دریای سینه‌ات حیرت\*\*\* روی دست تو باز، اقیانوس! بادبانهای سبز می‌رقصند  
شعر حکمت، نزول آب حیات، این غزل در ولایتت جاریست\*\*\* تشنگان زمانه می‌نوشند در زمانهای سبز می‌رقصند  
شاعران از بیان تو عاجز، عارفان در تصوّرت حیران\*\*\* این همه ذوقهای سرگشته با گمانهای سبز می‌رقصند  
عشق تو ای سپیده ابدی! تا دل هفت آسمان جاریست\*\*\* قلبهای به عشق تو خرسند در نهانهای سبز می‌رقصند  
با بیانی عمیقتر از فهم، نکته‌هایی ظریف می‌گویی\*\*\* پندهایت به سینه تاریخ، بر زبانهای سبز می‌رقصند  
ص: 228

شاخه سبزتر ز رؤیاها ریشه‌هایت عمیق و عرفانی‌ست\*\*\* میوه‌هایت به سینه جنگل با نشانهای سبز می‌رقصند  
نیّره‌السادات هاشمی  
تندیس باران/5  
توحید را زبانی  
ای علی، نور جاودانی\*\*\* تاج بر تارک جهانی تو  
یک نفس بی‌رضای حق نزدی\*\*\* معنی عشق را بیانی تو  
هرچه می‌خواستی همان حق بود\*\*\* هرچه می‌خواست حق همانی تو  
کهکشان منوّر دین را \*\*\*در مثل، مهر آسمانی تو  
نه شگفت است اگر به امر خدای\*\*\* ناظم نظم کهکشانی تو  
بشر و این همه صفات شگفت\*\*\* آفریننده را نشانی تو  
رهبر راه حق همیشه تویی \*\*\* جسم دین را به حق روانی تو  
تا جهان پایدار خواهد ماند\*\*\* نور چشم جهانیانی تو  
چون جهان دگر شود بر پای\*\*\* هر در آن عرصه حکمرانی تو  
کامرانی نخواستی این جا\*\*\* حق همین بود کامرانی تو  
کفر و دین را چو بوده‌ای میزان\*\*\* خلق را اصل امتحانی تو  
گر چه از دیدن تو محرومیم\*\*\* پیش چشم خرد عیانی تو  
از صفات تو خلق مبهوتند\*\*\* برتر از درک، یا گمانی تو  
چون به میدان جنگ روی آری\*\*\* یل مردافکن زمانی تو  
بیشه فتح را به گاه نبرد\*\*\* اسدالله قهرمانی تو  
هم به محراب پیشس بار خدای\*\*\* بنده خاص آستانی تو  
بانگ یا ربّ تو هر آن که شنید\*\*\* گفت: توحید را زبانی تو  
عقل حیران ز خطبه‌های تو ماند\*\*\* که همه بحر درفشانی تو  
ظالمان را قویترین دشمن\*\*\* حامی هر چه ناتوانی تو  
ص: 229

هفت دریا و با همه عظمت\*\*\* ساحلش هست و بیکرانی تو  
همچنان با گذشت درو زمان\*\*\* به سوی برتری روانی تو  
به امید توایم و می‌دانیم دوستان را نگاهبانی تو  
جمع ما را که مخلصان توایم\*\*\* از غم البتّه می‌رهانی تو  
عرض اخلاص مخلصت را نیز\*\*\* می‌پذیری که نکته‌دانی تو  
احمد ناظرزاده کرمانی  
دیوان اشعار مذهبی/76  
شمیم عطر دل‌انگیز ربّنا  
هنوز می‌شنوم هق هق صدایت را\*\*\* صدای آن نفس درد آشنایت را  
نبرده‌اند ز خاطر نه آسمان نه زمین\*\*\* هنوز بغض نفس‌گیر ناله‌هایت را  
هنوز هم شب و ماه و ستاره می‌گردند\*\*\* به کوچه کوچه‌ی تاریخ، درّپایت را  
هنوز هم سحر و نخل و چاه دل تنگند\*\*\* شمیم عطر دل‌انگیز ربّنایت را  
شنیده‌اند در انبوه بی‌خیالی‌ها\*\*\* تمام چفت در خانه‌ها صدایت را  
کدام کوچه در این شهر خواب ماند و ندید\*\*\* به دوش خسته‌ی تو کیسه‌ی عذایت را  
تو کیستی که ندیده‌ست هیچ مخلوقی\*\*\* نه ابتدای تو را و نه انتهای تو را؟  
تو ناشناس‌ترین آیه‌ای که دست خدا\*\*\* فراتر از ابدیّت نهاد پایت را  
تو آن نماز پذیرفته‌ای به درگه دوست\*\*\* که نا امید نکردی ز خود گدایت را  
کدام قلّه‌ی سرکش به سجده سر ننهاد\*\*\* شکوه جذبه‌ی پیچیده در ردایت را  
در این غروب مه‌آلود بی‌خدایی و کفر\*\*\* بپاش بر تن سرد زمین دعایت را  
بیا کمیل بخوان تا دمی دهم پرواز\*\*\* کبوتر دل سرگشته در هوایت را  
در این همیشه که پابند توست هستی من،\*\*\* به عالمی ندهم عشق بی‌فنایت را  
چه قدر واژه که آوردم و ندانستم\*\*\* زبان ندارم از این بیشتر ثنایت را  
عبّاس شاه‌زیدی (خروش اصفهانی)  
در حوالی اشراق/70  
ص: 230

ترجمان آیه عشق  
اگر نیامده بودی ولا چه معنی داشت؟\*\*\* بدون سعی تو ما را صفا چه معنی داشت؟  
تو را خدا نتوانم خطاب کرد، امّا\*\*\* بدون مهر تو، عشق خدا چه معنی داشت؟  
اگر «کمیل» نمی‌شد ز باده‌ات سرمست\*\*\* برای خلوت دلها، دعا چه معنی داشت؟  
اگر نبود نوای حسین نغمه تو\*\*\* به سوز و ساز دلم، نینوا چه معنی داشت؟  
اگر خلوص تو سرمشق راه ما می‌شد\*\*\* به لحظه‌های عبادت، ریا چه معنی داشت؟  
نبود نام تو گر ترجمان آیه عشق\*\*\* به لوح ساده دل آیه‌ها چه معنی داشت؟  
علی نبود گر آیینه خدای نمای\*\*\* نگاه ساده آیینه‌ها چه معنی داشت؟  
مرتضی عصیانی (آینه)  
محراب آفتاب/328  
گلبانگ حق  
نفس جاری و جانپرور عشق است علی\*\*\* روح پرواز به بال و پر عشق است علی  
معنی آیه جاوید سفرنامه نور\*\*\* غزل منتخب دفتر عشق است علی  
نور سیّال حقیقت ز کران تا به کران\*\*\* شور گلبانگ حق از حنجر عشق است علی  
روشنان فلکی را به سراپرده غیب\*\*\* دردبخش از قدح کوثر عشق است علی  
به عزا تیغ دو دم با ز دهان کرد و سرود\*\*\* عاشقان را که یل سنگر عشق است علی  
نکند پند کسی گوش دل عاشق من\*\*\* خطبه خوان تا به سر منبر عشق است علی  
عشق تاج سر مردان الهی‌ست اگر\*\*\* به خداوند که تاج سر عشق است علی  
«خوش عمل» راه به سر منزل عزّت نبرم\*\*\* تا نگوید دل من رهبر عشق است علی  
عبّاس خوش عمل  
گدازه‌های دل/33  
در زلال صدف  
هاله نور تو در آیینه آب دوید\*\*\* یا در اندیشه شب برکه مهتاب دوید؟  
از فروغ نگه تست که می‌بارد نور\*\*\* یا به کاشانه خورشید زرناب دوید؟  
ص: 231

که از لانه «لولاک» دمیدی چون صبح\*\*\* روح هستی ز تو در قالب ایجاب دوید!  
تا حضور تو به پیمانه پندار چکید\*\*\* نقش تصویر تو در خاطره قاب دوید  
کعبه با یاد تو در هجرت مهتاب نشست\*\*\* تا به رگهای شب آرامشی از خواب دوید  
موج، انگشت تحیّر به لب آورد چو دید\*\*\* در ضمیر صدف این گوهر نایاب دوید  
باد، چون قصّه شب‌خوانی مویت را خواند\*\*\* تا پریشانی آن کوچه بی‌تاب دوید  
غلامرضا شکوهی  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/116  
جلوه نور خدا  
بر چکاد قلّه توحید جا دارد علی\*\*\* بر سپهر معرفت، فرّ هما دارد علی  
زادگاهش کعبه و محراب مسجد مشهدش\*\*\* کشور توحید را زیر لوا دارد علی  
پای بر دوش نبی گر می‌گذارد در حرم\*\*\* سرفراز کرسی عرش خدا دارد علی  
گوهر بحر «سلونی» دانشی بی‌انتهاست\*\*\* راز بگشا این همه علم از کجا دارد علی  
«لافتی الّاعلی، لاسیف الّاذوالفقار» \*\*\* زین سبب دستی چنین خیبرگشا دارد علی  
عقل مانده در شگفتیهای ذات مرتضی\*\*\* جلوه نور خدا در ماسوا دارد علی  
دستگیر بی‌نوایان بود و یار بی‌کسان\*\*\* کوه غم از رنج خلق بی‌نوا دارد عی  
غیر داغ حضرت زهرا که بس جانکاه بود\*\*\* لاله‌زاری هم به دل از کربلا دارد علی  
همچو یحیی عاشق و دلداده مولای خویش\*\*\* عشقان بی‌شمار و با وفا دارد علی  
یحیی حدّادی ابیانه  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/104  
شبهای تماشا  
می‌شناسم شانه‌هایی را که خرما می‌برد\*\*\* شام‌ها در کوچه‌ها دل از دل ما می‌برد  
می‌شناسم دستهایی را ک در باران مهر\*\*\* تشنگی را از لبان شور دریا می‌برد  
دوست دارم گام‌هایی را که در غوغای شب\*\*\* با نسیم و ابر تا خورشید ما را می‌برد  
ص: 232

شعرهایم را همیشه زخم‌های مرتضی\*\*\* تا به شام و چاه و نخلستان تنها می‌برد  
چیست پنهان در لبان گرم تو وقت دعا\*\*\* آدمی را تا به اوج آسمان‌ها می‌برد  
چشم‌های ماه هر شب تا به کوفه تا علی\*\*\* چشم‌هایم را به شبهای تماشا می‌برد  
عزیزالله زیادی  
گزیده ادبیّات معاصر55/8  
جمال علی علیه‌السلام  
اگر مشاهده خواهی، شهود لم‌یزلی را \*\*\* بیا مطالعه کن، طلعت جمال علی را  
علی، که دید جمال حقیقت ابدی را \*\*\* نمود بر دو جهان، روی شاهد ازلی را  
رخ نگار ازل، جلوه کرد در همه عالم\*\*\* برای آن که ببندد، زبان هر جدلی را  
یکی به شبه نباید، مجال خیره‌سری را\*\*\* دگر به خیره نداند محال، بی‌محلی را  
وگر دلیل همی جویی، این تجلّی او را\*\*\* دلا! به روی علی بنگر این دلیل جلی را  
بلی، ندای ازل همنوای نای علی بود\*\*\* علی شنود «الست»و، علی سرود «بلی» را  
علی که دست هدی بود و، دستگیر خلایق\*\*\* گشاد و بست، دو دست درستی و دغلی را  
ولیّ عهد خدا بود و، عهده‌دار دو عالم\*\*\* ولایت دو جهانی، مسلّم است، ولی را  
کاظم رجوی (ایزد)  
در حوالی آفتاب/224  
راز مگو  
منعم چرا کنند عزیزان ز کوی عشق؟ \*\*\* کی بسته است اهل دلی در به روی عشق؟  
یاران به جستجوی بهشتند و غافلند! \*\*\*کاندر بهشت نیز بود جستجوی عشق  
در خلوت دعای سحرگاه اهل درد \*\*\* مائیم و ذکر خلوت ما گفتگوی عشق  
مستی کنیم و بی‌خبرانیم و سرخوشیم\*\*\* ما خورده‌ایم باده‌ی ناب از سبوی عشق  
دمساز عشق اگر شدی آسودگی مخواه\*\*\* آتش فروزی است دلا، خلق و خوی عشق  
از میر عاشقان،- علی- آموز، رسم کار\*\*\* ای جان اگر که دیده‌گشایی به سوی عشق  
ص: 233

از درگهش مروف که در آنجا دماغ عقل\*\*\* دیدم که تازه می‌شود از یمن بوی عشق  
گفتم به دل که جذبه نام علی، ز چیست\*\*\* گفتا: اشارتی‌ست، ز راز مگوی عشق  
تکمیل شد به حبّ علی دین حق، که گفت\*\*\* پیغام حق، رسول امین، از گلوی عشق[(1)](" \l "p912i1)  
هرگز «چمن» ز خویش چنین نغمه خوان نبود\*\*\* کز کوی بوتراب شنیدست، بوی عشق  
محمّد رضا یاسری (چمن)  
شعر عترت/40  
اخلاص عمل  
از علی آموز، اخلاص عمل\*\*\* شیر حق را، دان مطهّر از دغل  
در غزا، بر پهلوانی دست یافت\*\*\* زود شمشیری برآورد و شتافت  
او خدو انداخت، در روی علی\*\*\* افتخار هر نبی و، هر ولی  
آن خدو زد بر رخی که روی ماه\*\*\* سجده آرد پیش او، در سجده‌گاه  
در زمان انداخت شمشیر، آن علی\*\*\* کرد او اندر غزایش کاهلی  
گشت حیران آن مبارز، زین عمل\*\*\* وز نمودن عفو و رحمت بی محل ...  
گفت: بر من، تیغ تیز افراشتی\*\*\* از چه افکندی مرا، بگذاشتی؟  
گفت: من تیغ از پی حق می‌زنم\*\*\* بنده حقّم، نه مملوک تنم  
شیر حقّم، نیستم شیر هوا\*\*\* فعل من بر دین من، باشد گوا  
رخت خود را، من ز ره برداشتم\*\*\* غیر حق را، من عدم انگاشتم  
من چو تیغم، پر گهرهای وصال\*\*\* زنده گردانم، نه کشته در قتال  
خون نپوشد، گوهر تیغ مرا\*\*\* باد از جا کی برد میغ مرا  
که نیم، کوهم ز حلم و صبر و داد\*\*\* کوه را، که در ربایند تند باد؟  
آن که از بادی رود از جا، خسی‌ست\*\*\* زان که باد ناموافق، خود بسی‌ست  
باد خشم و، باد شهوت، باد آز\*\*\* برد او را ، که نبود اهل نماز  
ص: 234

1- 1- اشاره است به قضیه غدیر خم و نزول آیه 5 سوره ماهده:اَلیوم اَکملت لکم دینَکم ... امروز دینتان را برای شما کامل کردم ...

خشم، بر شاهان شه و ما را غلام\*\*\* خشم را هم بسته‌ام، زیر لگام  
تیغ حلمم، گردن خشمم زد است\*\*\* خشم حق، بر من چو رحمت آمد است  
زاجتهاد و از تحرّی رسته‌ام\*\*\* آستین بر دامن حق بسته‌ام  
چون که حرّم، خشم کی بندد مرا؟\*\*\* نیست اینجا جز صفات حق، درآ  
چون خدو انداختی در روی من\*\*\* نفس جنبید، و تبه شد خوی من  
نیم بهر حق شد و نیمی هوا\*\*\* شرکت اندر کار حق، نبود روا  
تو نگاریده کف مولاستی\*\*\* آن حقّی، کرده من نیستی  
نقش حق را هم، به امر حق شکن\*\*\* بر زجاجه دوست، سنگ دوست زن  
گبر این بشنید و شد نوری پدید\*\*\* در دل او، تا که زنّاری برید  
گفت: من تخم جفا می‌کاشتم\*\*\* من تو را نوعی دگر پنداشتم  
تو ترازوی احد خو بوده‌ای\*\*\* بل زبانه هر ترازو بوده‌ای  
من غلام آن چراغ چشم جو\*\*\* که چراغت روشنی پذرفت از او  
من غلام موج آن دریای نور\*\*\* کو چنین گوهر بر آرد در ظهور  
تیغ حلم، از تیغ آهن تیزتر\*\*\* بل ز صد لشکر، ظفرانگیزتر  
آن که او تن را بدینسان پی کند\*\*\* حرص میریّ و خلافت، کی کند؟  
زان به ظاهر کوش اندر جاه و حکم\*\*\* تا امیران را نماید راه و حکم  
تا امیری را دهد جانی دگر\*\*\* تا دهد نخل خلافت را ثمر  
ای علی، که جمله عقل و دیده‌ای\*\*\* شمّه‌ای واگو، از آن چه دیده‌ای  
بازگو دانم، که این اسرار هوست\*\*\* زان که بی‌شمشیر کشتن، کار اوست  
راز بگشا، ای علیّ مرتضی\*\*\* ای پس از سوء القضا،حسن القضا  
در شجاعت، شیر ربّانیستی\*\*\* در مروّت، خود که داند کیستی؟  
چون تو بابی آن مدینه علم را\*\*\* چون شعاعی، آفتاب حلم را  
باز باش ای باب، بر جویای باب\*\*\* تا رسند از تو قشور اندر لباب  
ص: 235

زین سبب پیغمبر با اجتهاد\*\*\* نام خود و آن علی مولا نهاد  
گفت: هر کس را منم مولا و دوست\*\*\* ابن عمّ من علی، مولای اوست  
کیست مولا، آن که آزادت کند\*\*\* بند رقّیّت ز پایت برکند  
چون به آزادی، بنوّت هادی است\*\*\* مؤمنان را ز انبیا، آزادی است  
ای گروه مؤمنان، شادی کنید\*\*\* همچو سرو و سوسن،آزادی کنید  
جلال‌الدین محمّد مولانا (مولوی)  
مثنوی معنوی 229/1- 243؛ 230-231؛ 535/4  
کمال حضور  
در احد میر حیدر کرّار\*\*\* یافت زخمی قوی در آن پیکار  
ماند پیکان تیر در پایش\*\*\* اقتضا کرد آن زمان رایش  
که برون آرد از قدم پیکان\*\*\* که همان بود مر ورا درمان  
زود مرد جرایحی چو بدید\*\*\* گفت باید به تیغ باز برید  
تا که پیکان مگر پدید آید\*\*\* بسته زخم را کلید آید  
هیچ طاقت نداشت با دم گاز\*\*\* گفت بگذار تا به وقت نماز  
چون شد اندر نماز، حجّامش\*\*\* ببرید آن لطیف اندامش  
جمله پیکان از او برون آورد\*\*\* و او شده بی‌خبر ز ناله و درد  
چون برون آمد از نماز علی\*\*\* آن مر او را خدای خوانده ولی  
گفت کمتر شد آن الم چون است\*\*\* وز چه جای نماز پر خون است  
گفت با او جمال عصر، حسین\*\*\* آن بر اولاد مصطفی شده زین  
گفت چون در نماز رفتی تو\*\*\* بر ایزد، فراز رفتی تو  
کرد پیکان برون ز تو حجّام\*\*\* باز نا دادئه از نماز سلام  
گفت حیدر به خالق الاکبر\*\*\* که مرا زین الم نبود خبر  
سنائی غزنوی  
حدیقه الحقیقه/86  
ص: 236

علی در مصّلی  
شیر خدا، شاه ولایت علی\*\*\* صیقلی ذکر خفّی و جلی  
روز احد چون صف هیجا گرفت\*\*\* تیر مخالف به تنش جا گرفت  
غنچه پیکان، به گل او نهفت\*\*\* صد گل راحت ز گل او شکفت  
روی عبادت سوی محراب کرد\*\*\* پشت به درد سر اصحاب کرد  
خنجر الماس چو بفراختند\*\*\* چاک بر آن چون گلش انداختند  
غرقه به خون، غنچه زگارگون\*\*\* آمد از آن گلبن احسان برون  
گل گل خونش به مصلّا چکید\*\*\* گفت چو فارغ ز نماز آن بدید:  
این همه گل چیست ته پای من\*\*\* ساخته گلزار مصلّای من  
صورت حالش چو نمودند باز\*\*\* گفت که سوگند به دانای راز  
کز الم تیغ، ندارم خبر\*\*\* گرچه ز من نیست خبردار تر  
طایر من سرده‌نشین شد چه باک\*\*\* گر شودم تن چو قفس چاک چاک  
«جامی» از آلایش تن پاک شو\*\*\* در قدم پاکروان خاک شو  
باشد از آن خاک به گردی رسی\*\*\* گرد شکافی و به مردی رسی  
عبدالرحمان جامی  
آئینه آفتاب/80  
میر مردان  
عشق را، آیینه باور علی\*\*\* عاشقان را، ساقی و ساغر علی  
شرق عرفان از فروغش، جان فروز\*\*\* جلوه‌گاه نور را، منظر علی  
صهر مهر آیین ختم انبیا\*\*\* دختر خورشید را، همسر علی  
در فروغستان هستی، هر پگاه\*\*\* نو عروس مهر را، زیور علی  
مست مستم، از خمستان ولا\*\*\* باده پیما، ساقی کوثر علی  
ماه خوبان، مهر عالمتاب عشق\*\*\* میر مردان، فاتح خیبر علی  
ص: 237

شعر «صائم» بحر توفان‌زای عشق\*\*\* کشتی امّید را لنگر علی  
علی اصغر صائم کاشانی  
شعری شبیه سکوت/42  
راه عرفان  
جز ولای مرتضی بر کوی عرفان، راه نیست\*\*\* «در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست»  
عقل شد دیوانه عشقش که پندارد خداست\*\*\* مرتضی حقّ است امّا بی‌گمان الله نیست  
چنگ بر زن بر دامن پاک امام عادلان\*\*\* چون که غیر از او کسی مصداق «حبل الله» نیست  
شرح شأن شیر حق بر هر کسی که می‌رسد\*\*\* از مقام مرتضی جز مصطفی، آگاه نیست  
عقل کل فرمود: علی در جذبه ذات خدا\*\*\* گشته «ممسوس» و از آن بالا مقام و جاه نیست  
ای خدا با آتش عشق علی دل را بسوز\*\*\* آرزوی هر دل است این سوختن اکراه نیست  
صحّتی را ای خدا با عشق او بی‌خویش کن\*\*\* کاین دلم با عشق حیدر گاه هست و گاه نیست  
حاج عم اوغلی ایسته‌دی مندن بو شعری سویلدیم[(1)](" \l "p916i1)\*\*\* خرقه مهر علی بر قامتش کوتاه نیست   
محمّد صحّتی سردرودی  
رمضان 1410-تبریز  
ص: 238

1- 1- «حاج عم اوغلی خواست از من تا سرودم این سخن»؛این شعر را در مجلسی بالبداهه و به خواست مرحوم حاج محمّد پارس‌نیا- معروف به حاج عم اوغلی- که از رجال سرشناس سردرود بود، سرودم و این مصراع را همین‌طور به ترکی گفتم که بسیار خوشش آمد، خدایشس او را بیامرزاد که نام مبارک مولا علی علیه‌السلام همیشه ورد زبانش بود.

ثِقلین علی علیه السلام  
فتح باب هفت عرش از فتحه عین علیست\*\*\* بالش بال ملائک، بند نعلین علیست  
ترسم آخر آسمان قد خمیده بشکند؛ \*\*\* قفل گردن بند گردون بسته به دین علیست  
آن صراط المستقیمی کانتهای آن خداست\*\*\* به خدا که ابتدایش پیچ زلفین علیست  
«ذوالفقار» شیعه «نهج البلاغه»، زخم و اشک؛ \*\*\* روح ثقلین محمّد، مست «ثقلین علی»ست  
عشق، زیر ابروانش از ازل بیتوته کرد\*\*\* شأن «اَو اَدنی»، «فکانَ قابَ قوسین» علیست  
روح او، شاید کتاب خاطراتی از خداست!\*\*\* رمز و راز این جهان و آن جهان، بین علیست  
خیل ذکاوات  
گزیده ادبیّات معاصر 39/67  
مردی که راه فقر به سر برد  
شادی به روزگار شناسندگان مست \*\*\* جانها فدای مرتبه‌ی نیستان هست  
از ناز بر کشید کله گوشه‌ی بلی\*\*\* در گوش کرده حلقه‌ی معشوقه‌ی الست  
گاهی ز فخر، تاج سر عالمی بلند\*\*\* گاهی ز فقر، فخر ره این جهان پست  
دستار عقلشان کف طرّار عشق بود\*\*\* بازار توبه‌شان شکن زلف لا شکست  
برخاستند از سر اسرار هر دو کون\*\*\* چون شاه عشق بر دل ایشان فرو نشست  
زنجیر در میان و نمد دربرند از او\*\*\* مردی که راه فقر به سر برد حیدر است  
آنجا که پای جای ندارد، فشرده پای\*\*\* و آنجا که دست جای ندارد، فشرده دست  
در قعر بحر نور فروخورده غوطه‌ها\*\*\* وز شوق و ذوق ملک عدمف نیستی به هست  
«عطّار» جام دولت ایشان به کف گرفت\*\*\* جاوید از آن شراب معطّر بماند مست  
فردالدین عطّار نیشابوری  
دیوان عطّار/161  
گوهر دریای عرفان  
تا لوای حیدری بر طارم خضرا زدند\*\*\* کوس غرّش بر فراز عالم اعلا زدند  
تا که در خلوتسرای «لی مع الله» شد مقیم\*\*\* ساکنان حضرتش زآن دم ز اَو اَدنی زدند  
ص: 239

جود او مفتاح موجودات کردند، آن گهی\*\*\* قفل حیرت بر دهان نطق هر گویا زدند  
سرفرازان در هوای خاک پایش همچو ما\*\*\* از سر همّت قدم بر تارک دنیا زدند  
پادشاهان از برای حشمت هر دو جهان\*\*\* سکّه دولت به نامش بر رخ زرها زدند  
عارفان تا نکته‌ای خواندند از اسرار او\*\*\* طعنه‌ها بر گفته‌های بوعلی سینا زدند  
لمعه‌ای از آفتاب ذوالفقارش شد پدید\*\*\* عارفان تمثال نورش بر ید بیضا زدند  
حکم فرمانش به نام «انّما» کرده نشان\*\*\* یرلغ توقیع آل آلش از طاها زدند  
مقصد و مقصود عالم اوست و بن عمّ او\*\*\* ایندا روز ازل در گوش هوش ما زدند:  
نفس خیر المرسلین است آن ولیّ کردگار\*\*\* لافتی الّاعلی لاسیف الّاذوالفقار  
نور چشم عالمش خوانم علیّ مرتضی\*\*\* محرم راز رسول ابن عمّ مصطفی  
گوهر دریای عرفانف بحر علم و کان جود\*\*\* رهنمون رهروان و پیشوای اتقیا  
هادیی کز نسل او مهدی هویدا می‌شود\*\*\* شاید ار گویند او را اهل حق نور هدی  
از ولای او ولایت یافته هر کو ولیست\*\*\* رو موالی شو که این است اعتقاد اولیا  
دوستدار خاندان باش و محبّت اهل بیت\*\*\* تابع دین محمّد باش و از بهر خدا  
نیست مؤمن هر که دارد با علی یک مو خلاف\*\*\* یار مؤمن شو چو ما و تابع آل عبا  
از محبّت آفتابی بر دل ما تافته\*\*\* می‌نماید نور او آیینه گیتی نما   
نفس خیر المرسلین است آن ولیّ کردگار\*\*\* لافتی الّاعلی لاسیف الّاذوالفقار  
مسند ملک ولایت در حقیقت آن اوست\*\*\* در حریم عصمتش روح‌القدس دربان اوست  
هرکسی از گنج سلطانی نوایی یافته\*\*\* نقد گنج «کنت کنزاً» نزد سیّد، آن اوست  
حق تعالی وصف او فرمود در قرآن تمام\*\*\* هفت هیکل هر که خواند آیتی در شان اوست  
حاکم او اندر ولایت، اولیا او را مرید\*\*\* شاه عالم خوانمش هرکو علی سلطان اوست  
یافته حکم خلافت از خدا و مصطفی\*\*\* هر چه هست از جز و کل، بنوشته در فرمان اوست  
روح اعظم، جان عالم، عقل کلْ از جان و دل\*\*\* در امامت این امام انس و جان، جانان اوست  
ص: 240

گرچه عالم از عطای نعمت الله منعمند\*\*\* نعمت الله نعمتی شایسته از احسان اوست  
نفس خیر المرسلین است آن ولیّ کردگار\*\*\* لافتی الّاعلی لاسیف الّاذوالفقار  
شاه نعمت‌الله ولی  
دیوان/504  
در جهاد اکبر  
رو به اقلیم قناعت کن که خاکش کیمیاست\*\*\* هر که را باشد میسّر پاره نانی پادشاست  
زنده کن دل را اگر داری هوای خرّمی\*\*\* بی صفای طبع، صبح زندگانی بی‌صفاست  
خضر راهی جو که ره نزدیک و دور افتاده‌ای\*\*\* بر کنار آب حیوان، تشنه خوابیدن خطاست  
گر سر افلاک داری دست ز آب و گل بشوی\*\*\* کاملان را همچو طفلان خاک بازی بد نماست  
خواب راحت چون توانی کرد در شبگیر عمر\*\*\* رهزن این راه مرگ و جاده کام اژدهاست  
شاه و درویش از سحاب فیض یکسان می‌برند\*\*\* اشتراک خار و گل بر صدق این معنی گواست  
طبع اگر آزاده باشد کنج زندان است باغ\*\*\* دل اگر پژمرده باشد هفت گردون تنگناست  
رخ متاب از ناله شوریدگان کین قوم را\*\*\* بی زبانی عرض حال و نامرادی مدّعاست  
عارف آگاه را حاجت به باد صبح نیست\*\*\* هر نفس بر گلشنی طبعش نسیم دل‌گشاست  
با وجود آن که تحصیلش با کامی حاصل است\*\*\* هر که را دیدیم حسرت مرده آب بقاست  
ص: 241

خویشتن را چون شکستی آب حیوان یافتی\*\*\* چشمه عمر ابد در ظلمت آباد فناست  
با دو عالم، صلح کل پیش آر و بنشین بی گزند\*\*\* خصم اگر ناساز باشد عاجزی فرمانرواست  
از دو جانب سخت روی فتنه پیدا می‌کند\*\*\* پر صریح است این که از یک سنگ آتش برنخاست  
نیست غافل سالک راه دل از امّید و بیم\*\*\* کین بیابان را رهی پر لطف راهی پرجفاست  
شوق اگر داری حلالت باد ذوق وجد و حال\*\*\* رقص کز تقلید خیزد علّت ماخولیاست  
وصف صوفی از غبار طبع، صافی گشتن است\*\*\* ورنه هرکس جامه تقوا بپوشد پارساست  
سالک از خود چون تهی گردد ز حق پر می‌شود\*\*\* ذات واجب لامحل و ظرف ممکن لاخلاست  
نفس اگر عاجز نماید خویش را غافل مباش\*\*\* کین مشعبد را به جیب هر عمل صد مدّعاست  
اژدها ازدور اگر کوچک نماید خرد نیست\*\*\* دشمن خود را قوی دان گرچه در چین وخطاست  
لشکر نفس و هوا را گر پریشان ساختی\*\*\* می‌توانی گفت کاندر ملک تن، جان پادشاست  
هر کسی را کی سزد لاف نبرد این مصاف\*\*\* اژدهای نفس کشتن خاصه شیر خداست  
سرور مردان عی ابن ابی طالب که مهر\*\*\* درگهش را خاکروب و مقدمش را جبهه ساست  
آن که از روی شرف در دودمان اعتبار\*\*\* شمع بزم «انتَ منِّی» سرو باغ لافتاست  
ص: 242

آن که از یک ضربتش بر عمرو و عنتر در مصاف\*\*\* ذکر تسبیح ملایک تا قیامت مرحباست  
مقتدای هفت ملّتف پیشوای اصفیا\*\*\* آن که از فرط کرم مخصوص وصف «هل اتی» است  
آسمان قدری که خورشید از فروغ عارضش\*\*\* تا ضیا هر صبحدم نگرفت از جا برنخاست  
بازوی مردانه اش یک حمله بر خیبر بزد\*\*\* زان تزلزل طشت گردون تا قیامت پر صداست  
بر کلام حق قلم را جلوه‌ای داد و هنوز\*\*\* از سواد زلف و کلکش چشم قرآن سرمه ساست  
ای که در راه طریقت نقش سمّ دلدلت\*\*\* تا قیامت صیقل مرآت قلب اولیاست  
دست جودت خفته تا در آستین احتجاب\*\*\* آز سرگردان و مطلب زار و حاجت نارواست  
با کمال اختلاف آسمان تحت الثّری\*\*\* وز خیال مهر ذاتت ذرّه خورشید اعتلاست  
من کجا و نغمه وصف سرودن از کجا\*\*\* شرح توصیف تو را جبریل اگر گوید رواست  
سخت عاجز گشته کلکم در بیان مدحتت\*\*\* گر کشد نطقم زبان در کام خاموشی سزاست  
ارشد آن خوشتر که آن گویم که شیخ جام گفت: \*\*\* «احمد جامی غلام خاصّ شاه اولیاست»  
میرزا ارشد هروی (ارشد)  
منتخب الاشعار380/2  
ص: 243

الا یا ایها السّاقی علی جان!  
ز بسم الله سرّی تازه بشنو\*\*\* رموز عشق از دروازه بشنو  
محمّد شهر علم است و علی در\*\*\* دری که هست با شهری برابر  
چو از معراج احمد راز شد فاش\*\*\* ز خیدر سرّ بسم الله شد فاش  
علی دروازه‌بان خانه ربّ \*\*\* علی بیگانه با بیگانه رب  
علی آن آشنای نخل و چاه است\*\*\* علی دست عدالت را پناه اس  
علی پیکار با نفس زبون کرد\*\*\* محمّد، خانه بت واژگون کرد  
علی محراب را معراج خون کرد\*\*\* به سود عشق سودای جنون کرد  
جون را بال پرواز آفریدند\*\*\* برای عشق آغاز آفریدند  
سر زلف سخن را شانه کردند\*\*\* قلم را در کفم دیوانه کردند  
سزاوار است شعری تازه گویم\*\*\* سخن را بر سر دروازه گویم  
کجایی نردبان دار؟ دریاب\*\*\* اذان گفتند و ما ماندیم در خواب  
اذان گفتند تا بیدار باشیم\*\*\* مهیّای صعود از دار باشیم  
ولی ما خواب را ترجیح دادیم\*\*\* شب و مهتاب را ترجیح دادیم  
اگر چه ساقی از ما بی‌نیاز است\*\*\* قوام آفرینش بر نماز است  
شمایی که به حج رفتید هر سال\*\*\* به راه راست، کج رفتید هرسال  
ناز آیا دکان دین فروشی‌ست؟\*\*\* دعاها دکّه آین فروشی‌ست؟  
اگر مرد خدا، اهل نمازید\*\*\* چرا ابلیس را گرم نیازید؟  
نماز بی اردات بی شهادت\*\*\* اسیر پنجه تکرار و عادت  
حدیث کودکان و خاکبازی‌ست\*\*\* فرو رفتن به رؤیای مجازی‌ست  
نمازی که بود معراج مؤمن\*\*\* به بالا بسپرد امواج مؤمن  
نمازی خوش که آغازش ارادت\*\*\* و پایانش سلامی بر شهادت  
علی‌سان گر نماز عشق خواندی\*\*\* جهانی را به جای خود نشاندی  
علی را کوه گفتم کوه لرزید\*\*\* ز اندوهش تن اندوه لرزید  
اگر احمد رسول آخرین بود\*\*\* علی تاج ولایت را نگین بود  
ص: 244

شرف از نام حیدر آب نوشید\*\*\* شب از بیداری‌اش مهتاب نوشید  
نگاهش راه را رنگین کمان کرد\*\*\* زمین و آسمان را امتحان کرد  
علی خیبرگشا و مرحب افکن\*\*\* علی شیر خدا،مهر شب افکن  
الا یا ایّهاالسّاقی علی بود\*\*\* هوالحیِّ و هوالباقی علی بود  
هلا! یا ساقی باقی علی جان!\*\*\* الا یا ایّها السّاقی علی جان!  
قدح در جام رندان ریز نو نو\*\*\* به جان‌ها روح عرفان ریز نو نو  
تو عرفانی، امامی، مهربانی\*\*\* همه جسمند این عالم، تو جانی  
هلا! ای جان جانان حیدر ما\*\*\* الا! ای سایه‌ات تاج سر ما  
بده اینک زکات سائلان را\*\*\* همان انگشتر مولانشان را  
علی آیینه‌دار دشت الماس\*\*\* علی را در نماز عشق بشناس  
علی زیباترین اوج نماز است\*\*\* علی معراج دستان نیاز است  
شب از شب‌زنده‌داری‌های او مست\*\*\* سحر از صورت زیبای او مست  
جهان در جلوه‌اش جوش طرب زد\*\*\* سحر خندید و پشت پا به شب زد  
علی آمد و شیطان دربه در شد\*\*\* شبان تیره از رویش سحر شد  
ولی بی مرتضی خورشید سرد اتس\*\*\* گلی گر هست در این باغ، زرد است  
زمین لم یزرع و خورشید کور است\*\*\* همه عالم دچار قحط نور است  
امیر عاملی  
ستایش امیرالمؤمنین .../555  
علی را بشناسید  
ای قوم علی گو، علی را بشناسید\*\*\* مرآت رخ لم یزلی را بشناسید  
در چهر علی مهر خدا کرده تجلّی\*\*\* در آینه آن مهر رخ جلی را بشناسید  
هرگز نرسد حدّ امامت به ولایت\*\*\* «یا دوست» بگوئید و ولی را بشناسید  
در راه ولا تیغ بلا راست بلی گوی\*\*\* پیمانه گسار ازلی را بشناسید  
ص: 245

برخیز و صلائی بزن از مدحت مولا\*\*\* کای قوم علی گوی، علی را بشناسید  
سیّد جلال‌الدین میرآفتابی (افتخار)  
آئینه آفتاب/320  
در خلوت دل  
ای گشته ز روی صدق دمساز علی\*\*\* وی گوش دل تو پر، ز آواز علی  
در هر شب آدینه به محراب دعا\*\*\* مانند کمیل باش همراز علی  
بنگر به شکوه و حشمت و جاه کمیل\*\*\* شد عرش نشین کبوتر آه کمیل  
خواهی که شوی زنده ز انفاس علی\*\*\* در هر شب جمعه باش همراه کمیل  
آمد رمضان و می‌دهد ماه نوید\*\*\* کز مشرق آرزو گل نور دمید  
هرکس که نهاد گام در راه علی\*\*\* در خلوت دل به وصل دلدار رسید  
با پردگیان قدس دمساز علیست\*\*\* در گلشن غیب نغمه پرداز علیست  
او دم ز سلونی زد و ارباب صفا\*\*\* گفتند به حق واقف هر راز علیست  
ای بر تو درود و روح حق خواهی تو\*\*\* درمانده رهین لطف و همراهی تو  
از کار فروبسته گره گردد باز\*\*\* شاها به سرانگشت یداللهی تو  
سرچشمه فیض و منبع جود علیست\*\*\* از خلقت کاینات مقصود علیست  
آن کس که ز درد و رنج محنت‌زدگان\*\*\* یک لحظه به عمر خود نیاسود علیست  
محمود شاهرخی (جذبه)  
محراب آفتاب/452  
ص: 246

ص: 247

ص: 248

### فصل یازدهم: شجاعت شیر خدا

#### اسدالله (شیر خدا)

سلطان معرفت  
کس را چه زور و زهره که وصف علی کند؟!\*\*\* جبّار در مناقب او گفته: «هَل اَتی»  
زور آزمای قلعه خیبر که بند او\*\*\* در یکدگر شکست به بازوی لافتی  
مردی که در مصاف، زره پیش بسته بود\*\*\* تا پیش دشمنان ندهد پشت بر غزا  
شیر خدا و صفدر میدان و بحر جود\*\*\* جانبخش در نماز و جهانسوز در وغا  
دیباچه مروّت و سلطان معرفت\*\*\* لشگرکش فتوّت و سردار اتقیا  
فردا که هر کسی به شفیعی زنند دست\*\*\* ماییم و دست و دامن معصوم مرتضی  
شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی (سعدی)  
کلیّات سعدی/429  
ص: 249

کرّار بی‌فرار  
آن دسته بند لاله بستان هل اتی\*\*\* وان قلعه‌گیر عرصه میدان لافتی  
کرّار بی‌فرار و خداوند ذوالفقار\*\*\* قتّال عمرو و مرحب و داماد مصطفی  
شیر خدا و مخزن اسرار لوکشف\*\*\* جفت بتول و نقطه پرگار اجتبا  
سلطان تختگاه سلوی، شه نجف\*\*\* سبط خلیل و صف‌شکن خیل اصفیا  
بیرون نهاده از ره کبر و ریا قدم\*\*\* و آورده رخ به حضرت علیای کبریا  
پشت هدی و بازوی ایمان بدو قوی\*\*\* مقصود دین و حاجت ایمان از او روا  
بحر محیط را به دل و دست او قسم\*\*\* عرش مجید را به سر کویش التجا  
چون او نشد پدید شهی در جهان علم\*\*\* او کان علم بود و حسن آسمان علم  
خواجوی کرمانی  
آئینه افتاب/302  
در خور صد مرحبا  
یر خدا و لنگر عرش خدا، علیست\*\*\* مرآت حق و آئینه حق‌نما، علیست  
در روز حشر، شافع امّت، محمّد است\*\*\* باب النجاه سلسله انبیا،علیست  
بعد از وجود اقدس خاتم، حبیب حق\*\*\* بر کل جنّ و انس و ملک رهنما، علیست  
اوّل رجل، که دین محمّد قبول کرد\*\*\* و آن دوّمین ز خمسه آل عبا، علیست  
نفس علی و باب علوم محمّد است\*\*\* چارم نفر که رفته به زیر کسا، علیست  
گر افتخار دیگری از بهر او نبود\*\*\* این افتخار بس که شه لافتی، علیست  
در جنگ بدر و غزوه خندق، صف احد\*\*\* مردی که بود در خور صد مرحبا، علیست  
دست خدا، که فوق همه دستها بود\*\*\* دست علی،ولیّ خدا، مرتضی علیست  
بخشنده‌ای کهکرده سفارش زقاتلش\*\*\* بر جانشین خود حسن مجتبی، علیست  
نا‌م‌آوری که وصف وی از حد فزون بود\*\*\* اوصاف او مفصّل و بی‌انتها،علیست  
ص: 250

ما را چه مایه‌ایست که مدح علی کنیم\*\*\* قرآن تمام وصف علی، هل اتی، علیست  
علی اکبر پیروی  
گل سرسبد/268  
شیر حق، شمشیر دین  
یک قدم بیرون زن آخر از کنار خویشتن\*\*\* شرم از این کردار بادت تا به کی این ما و من  
مرد آن باشد که از خود بگذرد در راه دوست\*\*\* تا تو در بند خودی نی مرد باشی و نه زن  
این خودی در هم شکن نامی نماند جز خدا\*\*\* بت شکستن گرت باشد خودشکن شو، خودشکن  
سر بده خندان که مرد راه در میدان عشق\*\*\* غلت غلتان می‌رود خندان لب و خونین کفن  
عقل تو مغلوب نفس توست کی جویی تو ملک\*\*\* تا سلیمان تو در حبس است و بر تخت اهرمن  
مشک تو کافورگون و سیب آبی گشت و باز\*\*\* شرم نازی زلف مشکین بویی و سیب ذقن  
چنگ زن در شیرمردی سر برار از هفت چرخ\*\*\* هفت خوان را رفت خواهی یار شو با پیلتن  
من سگ آن شیرمردانم که از توفیق عشق\*\*\* بسته باشد شیر و گاو چرخشان در یک رسن  
شیرمردان چون به عشق اندر چنین دارند دست\*\*\* شیر یزدان را چه سان بوده است یارب زیستن  
شیر حق، شمشیر دین، بازوی پیغمبر علی\*\*\* آفتاب آفرینش بوالفضایل، بوالحسن  
سپهر کاشانی  
آئینه آفتاب/169  
فتح در دل  
در قدرت مرتضی‌ست فتح در دل\*\*\* تسخیر عدوی نفس و هم کشور دل  
جز شیر خدا که می‌کشد مرحب نفس؟\*\*\* جز دست علی که می‌کند خیبر دل؟  
مظفر علی شاه کرمانی  
آئینه آفتاب/189  
جانباز علی علیه‌السلام  
پیمبر چو آهنگ «یثرب» نمود\*\*\* به نزد «علی» این چنین لب گشود:  
که ای شیر یزدان من رهسپار\*\*\* شبانگه به فرمان پروردگار  
ص: 251

تو بر جایگاه من امشب بخواب\*\*\* که دشمن بر آشوب دارد شتاب  
چو شب زد سراپرده بر آسمان\*\*\* برآمد ز هر لانه گرگی دمان  
برآشفته و تیغ برّان به دست\*\*\* دژمناک و از باده کینه مست  
به گرد سرا چنبری ساختند\*\*\* به هر گوشه شمشیر کین آختند  
چو تیغ سپیدی کران را شکافت\*\*\* سوی خانه انبوه دشمن شتافت  
که بر جان «احمد» رساند گزند\*\*\* «علی» شد ز جای «محمّد» بلند  
بگفتا به درّنده خویان که هان!\*\*\* چه خواهید از این خانه و خاندان  
چنین پاسخ آمد که «احمد» کجاست\*\*\* بگفتا کنون او برون از سراست  
ز بانگ «علی» لرزه افتاد سخت\*\*\* بر اندام آن مردم تیره‌بخت  
چو گرگان در آن پهنه خود باختند\*\*\* هراسان و ترسان برون تاختند  
جنگیدن علی با پهلوانان قریش  
به میدان همی تاخت پیلی دمان\*\*\* سواری تکاور، یلی قهرمان  
نهان گشته در جامه آهنین\*\*\* برآمد خروشان چو ببر از کمین  
به دستش یکی تیغ برّنده سر\*\*\* گرفته درفشی به دست دگر  
بگفتا منم «طلحه» نامدار\*\*\* توانمندی از جرگه «عبد دار»  
شما ای گروهان دشمن شکن\*\*\* بنازید همواره بر این سخن:  
«که ما گر به راه خدا سردهیم\*\*\* به باغ برین گام خون برنهیم  
وگر دشمن خیره سر را کشیم\*\*\* روانش به سوید دمندان[(1)](" \l "p930i1)کشیم»  
کنون این من و دوزخی بدسرشت\*\*\* ز سویی دگر، این شما و بهشت  
کدامین هماورد خواهد چنین\*\*\* که او را فرستم به باغ برین  
وگر او تواند مرا سر برد\*\*\* روان مرا سوی دوزخ برد  
ز یاران «احمد» یکی پهلوان\*\*\* هژبری جوانمرد و روشن روان  
جوانی که چونان گل لاله بود\*\*\* در آن پهنه او بیست و شش ساله بود  
ص: 252

1- 1- دمندان: دوزخ، جهنّم.

درآمد به میدان چو شیر ژیان\*\*\* خرامان و غرّان و بسته میان  
بگفت آن سهی سرو باغ یلی\*\*\* «منم بنده پاک یزدان علی  
به آن کو به دستش بود جان من\*\*\* ز رزمت نتابم رخ خویشتن  
مگر خوشه‌ای زین چمن بدروم\*\*\* به دوزخ روی یا به مینو[(1)](" \l "p931i1) روم»  
دو گرد دلاور به هم تاختند\*\*\* به دشت و دمن لرزه انداختند  
که ناگه ز پیغمبر ارجمند\*\*\* شد آوای «الله اکبر» بلند  
ز تیغ غلی آذری [(2)](#p931i2) بردمید\*\*\* که آن قهرمان را به خون درکشید  
پس از کشتن طلحه نامور\*\*\* به میدان خرامید مردی دگر  
درفش سپه برگرفت از زمین\*\*\* به سوی «علی» تاخت با رشک و کین  
بغرّید و رزمی دگر ساز کرد\*\*\* نردی گران با وی آغاز کرد  
که ناگه به پیکان تنش گشت ریش\*\*\* ز تیغ «علی» جان او شد پریش  
پس آن گه گروهی دگر جنگجوی\*\*\* یکایک به میدان نهادند روی  
وز آن جرگه «صوئب» به جوش و خروش\*\*\* گرفت آن درفش سپه را به دوش  
خرامید و با یال و کوپال و ناز\*\*\* به سوی «علی» آن یل سرفراز  
به یک دم ز شمشیر شیر خدای\*\*\* شد آتش به جان و درآمد ز پای  
به خون خفت هر گرد دریادلی\*\*\* ز تیغ دو پیکر به دست «علی»  
نبرد علی با پور عبدود  
کنون بشنو ای مرغ فرخنده بال\*\*\* ز رزم علی با یلی بی‌همال  
چو گردان هنگ قریشی نژاد\*\*\* ز خندق گذشتند یازان و شاد  
از آن پهلوانان یکی مرد جنگ\*\*\* خروشان و غرّان بسان پلنگ  
به بالا بلند و به پیکر بزرگ\*\*\* به سینه ستبر و به بازو سترگ  
به سر، خود پولاد و روییه‌تن\*\*\* به دستش یکی تیغ دشمن فکن  
ص: 253

1- 1- مینو: بهشت.  
2- 2- آذر: آتش

دلیر عرب‌زاده «عبدود» \*\*\* بنازید بر زور بازوی خود  
به پیش سپاه خدا ایستاد\*\*\* چنین بر خداباوران لب گشاد  
«میان شما هنگ یزدان پرست\*\*\* که را تاب جنگاوری با من است  
محمّد بگفتا به یاران خویش: \*\*\* «که باشد هماورد این تیره کیش؟»  
ز لشکر کسی پاسخی ناشنید\*\*\* مگر از «علی» سرو باغ امید  
دگر باره آن پهلوان بی‌درنگ\*\*\* برآشفته گردید چونان نهنژ   
چنین گفت با ناز و کوپال و یال\*\*\* «ز بس من فرا خواندم ایدون همال[(1)](" \l "p932i1)  
چنان نای من را نوایم بخست\*\*\* که فریاد من در گلویم شکست  
یلی خواهم اینک که جنگ آورد\*\*\* مرا تاب تیغ و خدنگ آورد»  
در آن پهنه هر مرد دریادلی\*\*\* هراسان شد از بیم او جز «علی»  
به فرمان پیغمبر استوار\*\*\* برآمد به میدان یکی شهسوار  
نوندی [(2)](#p932i2) نریمان [(3)](#p932i3)، هژیری هژبر\*\*\* همایی هنردان، ستیغی ستبر  
کمر بست و تیغ دو سر اختی\*\*\* خروشان و توفنده برتاختی  
به فرّی که پیل زمین زهره باخت\*\*\* به خشمی کزان هور [(4)](#p932i4)گردون گداخت  
میان دو لشکر بیامد فراز\*\*\* به آن پهلوان گفت با فرّ و ناز:  
«که نشتاب اینک همالت رسید\*\*\* هماورد نیکو سگالت رسید  
منم مرد میدان روشندلی\*\*\* دلیری توانا به نام علی  
چنان بر تو کوبم که با این گزند\*\*\* شود ناله سوگواران بلند  
بدان سان زنم تیغ تا جاودان\*\*\* پس از جنگها ماند آواز آن»  
از این گفت و گو زاده «عبدود»\*\*\* زبیم تباهی دل آکنده شد  
ص: 254

1- 1- همال: همتا، هماورد.  
2- 2- نَوَند: تیزگام، تیز فهم.  
3- 3- نریمان: پهلوان  
4- 4- هور: خورشید.

برآهیخت تیغ و برافروخت روی\*\*\* برانگیخت اسب و برآشفت خوی  
بگفتا به شیر خدا بی‌درنگ\*\*\* «دلیری مرا بر نتابد به جنگ  
نشاید تو را کشتن ای نوجوان\*\*\* ز میدان پیلی دژم شو روان»  
«علی» شیر یزدان، یل ارجمند\*\*\* چو بشنید پرخاش آن خودپسند  
بگفت:«از نبردت مرا باک نیست\*\*\* روانم ز مردن دژمناک نیست  
تو را گر جوانمردی است این زمان\*\*\* فرود آ چو من از ستور دمان»  
دو مرد دلاور دو گرد دلیر\*\*\* دو ببر تکاور دو غرّنده شیر  
به یک دست تیغ و به دستی سپر\*\*\* به یال و به کوپال و باکرّ و فر  
چنان با هم آویختند آن دو مرد\*\*\* که بر آسمان شد ستونی ز گرد  
زپیکارشان تیره شد رزمگاه\*\*\* نفهتند گردان ز چشم سپاه  
که ناگه خروش علی زان میان\*\*\* برآمد چون هرّای شیر ژیان  
ز شمشیر برّان دشمن برست\*\*\* به تیغش تن پهلوان را بخست  
چون آن پیل تن را به خون درفکند\*\*\* از او نام پاک خدا شد بلند  
ز بیم علی،چار مرد دگر\*\*\* که بودند همرزم آن خودنگر  
ستوران خو را برانگیختند\*\*\* زمیدان، سراسیمه بگریختند  
یکی زان سواران به خندق فتاد\*\*\* «علی» در پیش رو به آن سو نهاد  
نیردی به پا شد در آن جای ژرف\*\*\* ز سوی دگر، «نوفل» نابکار  
به شمشیر آن گرد ایزد پناه\*\*\* به یکباره شد جان «نوفل» تباه  
چو فرّ سپاه ستم درشکست\*\*\* همه تار و پودش ز هم برگسست  
فروپاشی دژها  
یکی بوستاتن بود چون پرنیان[(1)](" \l "p933i1)\*\*\* پر از سنبل و هفت دژ در میان  
ص: 255

1- 1- پرنیان: پارچه حریر با نقش و نگار.

به هر لانه، هنگی ز نام‌آوران\*\*\* همه در کمین خدا باوران  
به فرمان «احمد» سپهدار جنگ\*\*\* سپاه خدا با کمان و خدنگ  
دلیرانه با تازشی بی‌کیار\*\*\* ز هر سو چو شیران دشمن شکار  
به خرگاه «ناعم» [(1)](" \l "p934i1) همی تاختند\*\*\* به دروازه‌ها لرزه انداختند  
جهودان «خیبر» چو ببر دمان\*\*\* گشودند آتش ز تیر و کمان  
به هر خیزشی، هنگ زوبین به دست\*\*\* یلان را در آن پهنه پیکر بخست  
ز انبوه گردان فرخنده کیش\*\*\* تن پاک پنجاه تن گشت ریش  
وز آن قهرمانان یکی شهسوار\*\*\* بشد کشته در راه پروردگار  
سپاه هژبران دشمن گداز\*\*\* بر آن دژ همی تاخت مردانه باز  
دلیرانه دروازه‌ها را گشود \*\*\* خدا را به پاکیّ و نیکی ستود  
ز پیکار گردان داور پرست\*\*\* دو باروی خیبرنشینان شکست  
در آن دم سپاه خدا بی‌درنگ\*\*\* به فرمان احمد جلودار جنگ  
به سوی «وطیح» و «سلالم»[(2)](#p934i2) دنید\*\*\* شتابان به دژهای دیگر تکید  
که ناگه یکی سنگر استوار\*\*\* میان درختان بشد آشکار  
دژی بود چون کوه افراخته\*\*\* به هر در یلی لنگر انداخته  
در آن پهنه هر جنگو بی‌درنگ\*\*\* به زانو درآمد به میدان جنگ  
سرانی چو «بوبکر» و یارش «عمر»\*\*\* همه تیغ بر دست و بسته کمر  
گرفتند یازان درفشی بزرگ\*\*\* به همراه توفنده هنگی سترگ  
تکیدند روزانه با فرّ و ناز\*\*\* شبانگه ترنجیده [(3)](#p934i3) گشتند باز  
در آن دم پیام‌آور آسمان\*\*\* بگفتا به یاران پاکیزه جان:  
«چو فردا به آرد سر از خاوران\*\*\* شکوهنده مهر و فروزد کران  
ص: 256

1- 1- ناعم: نام یکی از دژهای خیبر.  
2- 2- وطیح و سلالم: دو دژ معروف در خیبر.  
3- 3- ترنجیده: افسرده.

درفش سپه را به روز نبرد\*\*\* سپارم به دست یکی رادمرد  
که یزدان و پیغمبرش راست یار\*\*\* هم او را خداوند و من دوستدار  
به دستان او داور ارجمند\*\*\* گشاید همان کاخ بارو بلند  
دلاور یلی کو به میدان جنگ\*\*\* نتابد سر از تیغ و تیر خدنگ»  
در آن شب سراسیمه هر پهلوان\*\*\* به زیر سیه چادر آسمان  
در اندیشه راز پنهان نخفت\*\*\* که این گل به دست که خواهد شکفت  
نبرد علی با قهرمانان خیبر  
چو فردا برآمد فروزنده مهر\*\*\* جهان شد سراسر درخشنده چهر  
سواران و گردان دشمن گداز\*\*\* به نزد پیمبر چمیدند باز  
که تا راز ناگفته را بشنوند\*\*\* شناسند آن شرزه شیر نوند  
چو پیک خدا رو به میدان نهاد\*\*\* به دلهای آشفته شوری فتاد  
در آن پهنه، روشنگر راه راست\*\*\* بگفتا: «علی» شیر یزدان کجاست؟  
برآمد چو آن قهرمان نبرد\*\*\* همی بسته چشمان خود را ز درد  
به دست پیمبر ز راهی شگفت\*\*\* دو چشمان او روشنایی گرفت  
در آن دم به فرمان سالار جنگ\*\*\* شد آماده با لشکری بی رنگ  
«محمّد» درفشی بدو داد و گفت\*\*\* بسی گوهر پاک از آن گفته سفت:  
«نخست ای ابر مرد خیبرگشای \*\*\* فراخوان‌شان سوی کیش خدای  
از این گفته گر سر بتابند باز\*\*\* ستان از جهودان همه برگ و ساز  
وگر زین سخن چهره برتافتند\*\*\* بتاز و بیفکن یلان را به بند»  
گزینش پهلوان خیبرگشا  
برآمد ز خرگاه لشکر «علی» \*\*\* به همراه مردان دریادلی  
دلیرانه شد پلهوان جوان \*\*\* به سوسی «وطیح» و «سلالم» روان  
خروشید و آهیخت تیغ دو سر\*\*\* بجوشید و انگیخت جنگی دگر  
ص: 257

چنان تاخت یازان به دشت و دمن \*\*\* تو گویی به پاشد یکی بومَهَن [(1)](" \l "p936i1)  
در آن دم نگهبان کاخ جهود \*\*\* به یکباره دروازه را برگشود  
برآمد ز دژ «حارث» کینه‌ور \*\*\* خرامید و بانگی کشید از جگر  
درآویخت با گرد ایزدپناه \*\*\* «علی» شهسوار بزرگ سپاه  
که ناگه ز شمشیر آن مرد راد\*\*\* تن زاد «حارث» به میدان فتاد  
به زانو درآمد چو آن پهلوان\*\*\* پژولیده شد لشکر دشمنان  
از این رو سپهدار هنگ جهود \*\*\* درگرباره دروازه را برگشود  
روان شد به میدان نام‌آوری \*\*\* چو پیل دمان «مرحب خیبری»  
تو گویی برآمد نهنگی شگرف \*\*\* به میدان «خیبر» ز دریای ژرف  
بغرّید و گفتا بدان رهگرا: \*\*\* «در و بام خیبر شناسد مرا  
منم «مرحب» آن آزمون دیده مرد\*\*\* شکوهنده با ساز و برگ نبرد  
چو پیروزی آرد همه روزگار \*\*\* منم گرد پیروز دشمن شکار  
به هر پهنه در جنگ با دشمنم\*\*\* تن زار او را به خون افکنم»  
چو شیر خدا این سخن را شنفت \*\*\* زگفتار مرحب برآشفت و گفت:  
«به هر بیشه من شیر نام‌آورم \*\*\* که نامیده «حیدر» مرا مادرم  
دلیری زبردست و گردن ستبر \*\*\* چنانم که مرغزاران، هژَِبر»  
پس آن گه دو کنداوَر [(2)](#p936i2) جنگجوی\*\*\* به آوردگاهی نهادند روی  
ز یک سو علی آن برازنده نیو [(3)](#p936i3) \*\*\* ز سویی دگر پهلوانی جو دیو  
دلیرانه بر یکدگر تاختند \*\*\* بدان بوم و بر لرزه انداختند  
به ناگه «علی» تیغ برّان نواخت \*\*\* کز او جان سردار خیبر گداخت  
چنانش به سر زد که تیغ دو سر \*\*\* سرش را پریشید و ترک و سپر  
چو «مرحب» زبونانه در خون فتاد \*\*\* سپاه ستم رو به «خیبر» نهاد  
دگرباره دروازه ها بسته شد \*\*\* هریمن سیه‌روز و دلخسته شد  
ص: 258

1- 1- بومَهَن: زلزله.  
2- 2- کنداور:پهلوان، سپهدار.  
3- 3- نیو:دلاور، قهرمان.

«علی» بار دیگر به میدان دنید \*\*\* شتابان به دروازه‌ای برتکید  
بزد پنجه بر در بر آن‌سان که شیر \*\*\* زند پنجه بر پشت پیلی دلیر  
در کاخ جنگاوران را بکند \*\*\* به خرگاه اهریمن آتش فکند  
پس آن گه درآمد به دژ پاکمند \*\*\* بیافکند رزم‌آوران را به بند  
بدین سان هژبر خداوندگار \*\*\* گشود آن کمینگاه را بی‌کیار  
سیّدرضا حسینی نسب  
پبامبرنامه/ 36-118  
صفدر غالب  
امید، اینجا به غارتگاه حسرت رفته سامانش \*\*\* به هر دستی که دیدم، پاره‌یی دارد ز دامانش  
در این مرتع، شکار مکر روباهان شد آن غافل \*\*\* که آگاهی ندادند از کنام[(1)](" \l "p937i1)شیر یزدانش  
کدامی شیر یزدان؟! مرتضی آن صفدر غالب \*\*\* که می‌خوانند مردان حقیقت، شاه مردانش  
شهنشاه یقین، تخت جهان عزّت و قدرت \*\*\* که اعجا کلام الله دارد کوس برهانش  
نگه، دریوزه [(2)](#p937i2) کن تا بینی آن آیات قدرت را \*\*\* به دلها گوش نه، تا بشنوی آواز قرآنش  
قضا، ترتیب از خوان نوالش داشت در فطرت \*\*\* دم صبح ازل جوشید از گرد نمکدانش  
ز انعام «سلونی» بر خط امکان، صلاگستر \*\*\* ز حکم «لو کَشَف» برعالم تحقیق، فرمانش  
تأمل تا عیار دستگاه قدر او گیرد \*\*\* دهد دوش نبیِّ‌الله، نشان از پایه شانش  
بیاض[(3)](#p937i3)حسن «شقّ الصّدر»، زیب مطلع صبحش \*\*\* سواد[(4)](#p937i4) ملک «تمّ االفقر»، تزیین شبستانش  
دو طاق منظر رحمت:خم محراب ابرویش \*\*\* دو مصراع در علم نبی: لبهای خندانش  
ترحّم آفرین: ذاتش، شفاعت پرور: اخلاقش \*\*\* کرم: تصویر الطافش، نجات: ایجاد احسانش  
اگر عفو گرانسنگش، بیاراید ترازویی \*\*\* جهان بر عرش یابد پله اقبال عصیانش!  
زبان‌گیر اگر در دیر، نام شرم او گیرد \*\*\* کند آتش عرق چندان، که گرداند مسلمانش!  
ص: 259

1- 1- بیشه.  
2- 2- گدا.  
3- 3- سفیدی.  
4- 4- سیاهی.

لب بت، گر به تصدیق کمالش یا علی گوید\*\*\* به نوری آشنا گردد که آرد کعبه، ایمانش!  
به کعبه پیش آن کاین ذات اقدس در وجود آید \*\*\* عقیقه جز ذبیح الله نپسندند، قربانش  
در این میخانه تا صبح قیامت کم نمی‌گردد \*\*\* عرق پیمایی دریا، ز شرم جرعه نوشانش  
مشیّت، منحصر فهمید در ابداع امکانش \*\*\* فروغ جوهر آل نبی بر مهر تابانش  
چمن پیرای گلزار نبوّت، ریشه نخلش \*\*\* گهر تعمیر انوار رسالت، جوش عمِّانش  
سیه روزی که از خاک در او دامن افشاند \*\*\* لباس کعبه گر پوشید، نبیند غیر قطرانش[(1)](" \l "p938i1)  
همه گر آفتاب از آستانش بگذرد غافل \*\*\* سحر خندد بر ادبارش [(2)](#p938i2)، فلک گردید به حرمانش  
به گاه حمله این شیر، اگر خواهد سپر داری\*\*\* جگر در خاک جوید رستم،از سام نریمانش  
شکوه رعد غیرت، صورت خیز از نعره شیرش\*\*\* جلال برق قهر حق، نگاه چشم غضبانش  
به درایی که آن دست حمایت، سایه اندازد \*\*\* صدای کشتی نوح آید از هوی نهنگانش!  
خمیر طینتش را چاشنی، از جوهر نوری \*\*\* که می‌ریزند رنگ عالم ارواح، ز ابدانش  
در آن حضرت اگر دریای امکان یک گهر بندد \*\*\* نمی‌ارزد به تشویق نگاه باریابانش  
بضاعت کو که باشد تحفه بزم قبول آنجا ؟ \*\*\* جهان‌گرم شرم دارد، زیره نفروشد به کرمانش  
طریق عجز می‌پویم،نمی‌دانم چه می‌گویم؟! \*\*\* به توصیف خداوندی که دانشهاست حیرانش  
بیدل دهلوی  
منتخب الاشعار456/2-464  
آن شاه شیر حمله  
زان پیش کز فراز در هفتخوان صبح \*\*\* پرچم‌گشا شود علم کاویان صبح  
چشم ستارگان همه از شوق می‌پرند \*\*\* در رهگذار خسرو خاورستان صبح  
بودم نهاده بر سر زانوی فکر، سر \*\*\* رأیم چو آفتاب، ضمیرم به سان صبح  
تیر دعای شب به هدف تا شود قرین \*\*\* اندیشه در کشیدن زرّین کمان صبح  
ص: 260

1- 1- مراد این است که مخالف سیاهروی علی ع از استار کعبه هم اگر لباس بپوشد، غیر از سیاهی از آن عاید او نخواهد شد.  
2- 2- تیره روزی او

در عزّ و در علا گهرم اختر شرف \*\*\* در صدق و در صفا نفسم،هم عنان صبح  
می‌زد نوا به صوت صریرم خروس عرش\*\*\* می‌شد به آفتاب ضمیرم قران صبح  
جای ز نوک خامه من چشمه‌سار فیض \*\*\* زاهی به بانگ ناله من کاروان صبح  
پای عروج فکرت من بر نه آسمان \*\*\* عار همای همّت من استخوان صبح  
ناگه سروش هاتف خلوتسرای قدس\*\*\* آمد به گوش هوش دلم چون اذان صبح  
کای آفتاب رأی چرا دل‌فسرده‌ای \*\*\* افسردگی ندید کسی در جهان صبح  
در خاطر تو گشته مجاور بهار فیض \*\*\* در حضرت تو بسته به خدمت میان صبح  
خواهد هر آنچه خاطر پاکت اشاره کن\*\*\* ای چاکر تو خسروگیتی ستان صبح  
گفتم که آرزوی دل احرام کعبه‌ایست \*\*\* کاحرامی‌اش سزا نبود پرنیان صبح  
آن درگهی که از پی دیوزه شرف \*\*\* از دور کرده بوسه‌ربایی، دهان صبح  
آن قبّه‌ای که گرد سرش چون کبوتران \*\*\* پر می‌زند همای بلند آشیان صبح  
یعنی رواق روضه شیر خدا علی \*\*\* کز سهم او زره شد ببربیان صبح  
آن عرش آستانه که گل میخ سدره‌اش \*\*\* صیقل زند به جبهه آیینه‌سان صبح  
آن شاه شیر حمله که مالید در مصاف\*\*\* بر خاک راه روی جهان پهلوان صبح  
آن صفدری که لمعه برق سنان او \*\*\* پیچیده در گلو نفس ناتوان صبح  
آن بی‌دریغ بخش که بر خوان مکرمت \*\*\* پرورده نمک بودش استخوان صبح  
کلکم چو وصف صولت سر پنجه‌اش کند \*\*\* ریزد ز رعشه ناخن شیر ژیان صبح  
در روزگار اگر نزد دم ز راستی \*\*\* با تیغ آفتاب نبرّد زبان صبح  
چون سیم‌ورز که از کف زادش، به خاک ریخت \*\*\* ریزد ستاره از نفس مهرگان صبح  
نه بخیه‌گیر گشت، نه مرهم‌پذیر شد \*\*\* تیغش مگر شکافته برگستوان [(1)](" \l "p939i1)صبح  
ای فیض گستری که ز افزونی نوال \*\*\* بر دست توست چشم و دل و بحر و کان صبح  
تا دید از چراغ یقین تو پرتوی \*\*\* شد در تنور سرد فلک، پخته نان صبح  
هر دم زتنگدستی خویش است شرمگین \*\*\* در گلشن تو غنچه شود گلستان صبح  
داغ غلامی تو نباشد نهفتنی \*\*\* روشن به عالمی شده راز نهان صبح  
ص: 261

1- 1- برگستوان: ساز و برگ، و لباسی که در روز جنگ بر اسب بپوشانند.

خدّام روضه تو کنندش اگر قبول \*\*\* گردد فتیله شمع تو ریسمان صبح  
دوران ستمگر است بفرما سپهر را \*\*\* تا تیغ مهر باز کند از میان صبح  
ایوان رفعت تو کجا مدح من کجا !\*\*\* نتوان به آسمان شدن از نردبان صبح  
با من می شبانه مدحت کشیده است \*\*\* روشن شد این نهان ز لب می چکان صبح  
چون ماهتاب کاسه شیری‌ست آبدار\*\*\* کالای دیدئه من و جنس دکان صبح  
بردارم آستین اگر از دیده، شب چو شمع \*\*\* نم گیرد آفتاب در آیینه‌دان صبح  
شاها منم که شور به عالم درافکند\*\*\* گلبانگ خوشنوایی من چون زبان صبح  
چون شمع خامه‌ام نفس آتشین کشد\*\*\* روشن چراغ بشنوی از روشنان صبح  
در هند چون ترانه مدح تو سرکنم \*\*\* خفتان درد تهمتن زابلستان صبح  
در شام هجر اگر به ولای تو دم‌زنم \*\*\* بر دوش آسمان فکنم طیلسان صبح  
افکنده از شرار، پر و بال سوخته \*\*\* پروانه چراغ تو آتش به جان صبح  
نیروی مهر توست که با تیشه قلم \*\*\* بر می‌تراشم این همه گوهر زکان صبح  
بنگر که چون پیاپی هم بسته شست من\*\*\* پیکان خامه بر هدف امتحان صبح  
بازوی من قویست، وگرنه در این مصاف \*\*\* تن در نمی‌دهد به کشیدن کمان صبح  
بیند چو شأن خامه گوهرفشان من \*\*\* خواباند آسمان، علم زرفشان صبح  
اندیشه را چو خاره، رگی بود و ریختم \*\*\* خون هزار نغمه بریزد سنان صبح  
در پیچ و تاب سنبل هر مصرعم «حزین» \*\*\* پیچیده بوی نسترن بوستان صبح  
اکنون برآر دست طلب ز آستین دل \*\*\* همدوش مدّعاست دعا در زمان صبح  
تا همچو من کسی نشود بر سخن سوار\*\*\* تا ابلق زمانه بود زیر ران صبح،  
گلش ز ابر دست تو بادا، ریاض دل \*\*\* روشن ز یمن مهر تو بادا روان صبح  
حزین لاهیجی  
دیوان حزین لاهیجی/65  
شیر حق  
مر مرا یک‌سان بود گر سر رسد بر آسمان \*\*\* یا که کوبد هر زمانم پای بر سر آسمان  
نی برافروزم گرم چرخ افکند از سر کلاه \*\*\* نی سرافرازم گرم بخشاید افسر آسمان  
ص: 262

داده برتر رتبه‌ام چون از عنایت کردگار \*\*\* کو مرا برتر نشاند یا فروتر آسمان  
در مذاقم تلخ و شیرین هر دو آید خوشگوار\*\*\* گو بریزد زهر یا شهدم به ساغر آسمان  
آتش افروزی نمود آن‌سان که شد از آه خلق \*\*\* این چنین آیینه رویش مکدّر آسمان  
به که رو آرم؟ به درگاه شه با عدل و داد \*\*\* تا که گیرد داد من از این ستمگر آسمان  
پیشوای دین، ولیّ حق، امیرالمؤمنین \*\*\* آن که ساید سر به درگاهش مکرر آسمان  
پادشاه پادشاهان، افتخار ملک و دین \*\*\* آن که او را چون زمین باشد مسخّر آسمان  
آن که هر دم از پی تعظیم ایوان درش \*\*\* کردهئ پشت خود دو تا مانند چنبر آسمان  
ای ولیّ کردگار و ای علیّ مرتضی \*\*\* ای که باشد بر درت همواره چاکر آسمان  
شیر حق، مولای مطلق، ای که اندر روزگار\*\*\* یاد نارد چون تو شاهی دادگستر آسمان  
چتر ظلّ اللّهیت بر سر چنان افراشته \*\*\* کش ز رفعت می‌نیارد بود همسر آسمان  
رفعت ایوان اجلال تو را دید آفتاب \*\*\* زان همی زد خنده در هر صبحگه بر آسمان  
ذرّه‌ای از خاک نعلین تو باشد آفتاب \*\*\* کز برای فخر بنهاده است بر سر آسمان  
ماه نو نعلی‌ست از سمّ سمندت کز شرف \*\*\* هر مهش در گوش دارد همچو گوهر آسمان  
از پی دفع گزند و چشم زخم روی تو \*\*\* این همه انجم بود اسپند و مجمر آسمان  
تیغ آتشبار تو با جان خصم آن می‌کند\*\*\* کز شهابی بر به جان دیو کافر آسمان  
تا تو خون دشمنان دین همی ریزی به خاک \*\*\* در رکابت زانجم آرد خیل لشکر آسمان  
زان سپس مرّیخ را سر خیل آن لشکر کند \*\*\* برکشد از جان خصم خیره، کیفر آسمان  
زان عدو چندان کشی کز کشته وحش و طیر را\*\*\* روز و شب روزی دهد تا روز محشر آسمان  
جبرئیلت گر نمی‌گسترد شهپر زیر تیغ \*\*\* با زمین منشق شدی در روز خیبر آسمان  
داورا یک نکته ز اوصاف بنتوان زد رقم \*\*\* گر مداد آید سواد شام و دفتر آسمان  
تا فروزد، بر فلک همواره روشن آفتاب \*\*\* تا که بندد زاختران بر خویش زیور آسمان  
دوستانت را ز مهرت هر زمان روشن ضمیر \*\*\* آن‌چنان کز پرتو خورشید خاور آسمان  
دشمنانت را ز درد و غصّه هر شب تا سحر \*\*\* ز اشک پر بادا کنار آن سان که زاختر آسمان  
فرصت شیرازی  
دیوان فرصت‌الدوله شیرازی/345  
ص: 263

آفتاب بدر  
شاه جهان،امیر مظفّر، علی علی\*\*\* کوه شکوه و شاه فلک فر، علی علی  
شاهی که جلوه رخ او تافت از ازل\*\*\* آفاق را نموده منوّر،علی علی  
در ذات او صفات خدایی‌ست جلوه‌گر\*\*\* مرآت حق و مظهر داور، علی علی  
حرز ولایتش که امان از مخاوف است\*\*\* جبریل کرده نقش بر شهپر، علی علی  
بگشای چشم خویش بر این نیلگون رواق\*\*\* بنوشته بر کتیبه‌اش از زر، علی علی  
در آسمان مجد و کرامت، در این جهان\*\*\* مهر سپهر و کوکب ازهر، علی علی  
وصف رخ علی چه توانم ؟ که حسن دوست \*\*\* در آن رخ نکوست مصوّر،علی علی  
آری، به یاد ابروی مردانه علیست\*\*\* هرکس کشیده باده ز ساغر، علی علی  
بحر علوم و درج حقایق، سحاب فضل \*\*\* فضل الخطاب و صاحب منبر، علی علی  
برخوان حدیث لَحمکَ لَحمی، تو از صحاح\*\*\* با احمد آن که بود برابر، علی علی  
شیر خدا، امام هدی، شاه مقتدی\*\*\* داماد و هم وصیّ پیمبر، علی علی  
بیت الله است کعبه ز میلادش از شرف \*\*\* در کعبه آن که زاد ز مادر،علی علی  
آن شهسوار قلعه گشا، میر صف شکن\*\*\* دلدل سوار و خواجه قنبر، علی علی  
آن یکّه‌تاز روز احد، آفتاب بدر\*\*\* کشورگشای و فاتح خیبر، علی علی  
مصباح خلد و صاحب تاج کرامت است \*\*\* واندر بهشت، صاحب افسر، علی علی  
روز حساب بشنوی از حلقه بهشت\*\*\* نامش چو حلقه آمده بر در، علی علی  
میزان عدل و فاصل یوم‌الحساب اوست \*\*\* معیار حقّ و شافع محشر، علی علی  
ای شیعه شاد باش، که باشد به رستخیز \*\*\* سلطان خلد و ساقی کوثر، علی علی  
محمّد حسین آیتی بیرجندی  
در خلوت علی/298  
شاهکار آفرینش  
ای علی ای شاکار اوستاد آفرینش!\*\*\* ای جمالت جلوه‌گاه ذات پاک کبریایی!  
ای علی ای دست تو دست توانای الاهی!\*\*\* ای علی ای حکم عالمگیر تو حکم خدایی  
ص: 264

ای علی نام تو و داغ تو را در سینه دارم \*\*\* من به لوح سینه دردآشنا، نقش تو کندم  
هردم آهنگ علی برخیز از نای وجودم\*\*\* ای علی بشنو نوای عشق را از بند بندم  
رزم را یکتا سواری، فتح را تنها امیدی\*\*\* هان! تویی شیر خدا سرحلقه شمشیرزنها  
عدل را نیکوپناهی، رحم را تنها نشانی\*\*\* هان! تویی یار یتیمان، یاور بیت‌الحزنها  
شب نخفتی تا یتیم بی‌امان آرام گیرد \*\*\* گرسنه ماندی که خوان بی‌نوا بی‌نان نماند  
خون دل خوردی که خون مردمی بی‌جا نریزد \*\*\* خون خود را ریختی تا ظلم را بنیان نماند  
قصّه‌های زورمندان دیدم و بسیار دیدم \*\*\* چون علی در عرصه عالم هماوردی ندیدم  
از بزرگان داستانها خواندم و بسیار خواندم \*\*\* راستی در آفرینش چون علی مردی ندیدم  
هرچه خواندم از عی سرمایه توحید من شد\*\*\* من به نور شاه مردان یافتم راه خدا را  
مکتب پیغمبران را او معلّم بود و من هم- \*\*\* در جمال پاک او دیدم جمال انبیا را  
هیچگه در آفرینش بی علی سیری نکردم \*\*\* من به نور صبحگاهی دیده‌ام نور علی را  
از خدا هرگز ندانستم جدا او را که دیدم \*\*\* روز و شب در گردش چرخ زمان دست ولی را  
قصّه‌ها از پهلوانان خوانده‌ام، امّا چه گویم؟\*\*\* پهلوان هرگز نریزد اشک پیش مستمندان  
لیکن ای آگه دلان! تاریخ می‌داند که هر دم\*\*\* دیده‌اند اشک علی را پیش روی مستمندان  
عاجزی در دست ظالم، ظالمی بدخواه عاجز\*\*\* هرکه را غیر از علی دیدم، بدین هنجار دیدم  
شاه مردان را به کوی دردمندان اشکریزان\*\*\* لیک با گردنکش خودکامه، در پیکار دیدم  
داستان پهلوانان را بسی خواندم ولیکن \*\*\* زورمندان را نباشد رسم و راه مهربانی  
ص: 265

جز علی شیر خدا کس را ندانم کز سر مهر\*\*\* اشک ریزد بر یتیمان در شکوه پهلوانی  
روزها شیر خدا بود و دل مردم نوازش \*\*\* شام‌ها اندوه مردم بود و چشم اشکبارش  
در جوانمردی فرید دهر بود آن بی‌همانند \*\*\* لافتی الّاعلی، لاسیف الّاذوالفقارش  
ای علی ای تکسوار پهن دشت آفرینش!\*\*\* من چه گویم، قطره وصف پهن دریا کی تواند؟  
تو ابر مردی، یگانه گوهر بحر وجودی \*\*\* بی قرینی در جهان، وین نکته را تاریخ داند  
آیه «الیومَ اَکمَلت لکم دین» فاش گوید: \*\*\* تو امید امّتی، شاهنشه خمّ غدیری  
ای علی! بر شانه پاک محمّد پا ناهدی\*\*\* تا بداند عالمی، در آفرینش بی‌نظیری  
گر بشر گویم تو را از گفته خود شرمگینم \*\*\* ور خدا خوانم تو را، زاندیشه خود بیمناکم  
فاش گویم، در تو دیدم جلوه ذات خدا را\*\*\* وین سخن حق است و از آن نیست نه شرمم نه باکم  
چشم در راه تو دارم، ای شه آزاد مردان!\*\*\* تا بتابی نوری از ملک ولایت در ضمیرم  
راه حق پویم اگر نور تو گردد راهبانم\*\*\* فیض حق یابم اگر دست تو باشد دستگیرم  
مهدی سهیلی  
طلوع محمّد/276  
معنای حیدر  
شاه مردان علی، سپهر وجود\*\*\* چار ماهه به چشم ظاهر بود ...  
ز قضای خدای عالمیان\*\*\* بود در مکّه اژدری پنهان ...  
اژدها کرد قصد گهواره \*\*\* کرد شه‌بند مهد را پاره  
ص: 266

نعره‌ای از جگر چو شیر کشید\*\*\* اژدها را ز یکدگر بدرید ...  
هم در آن دم که بردرید اژدر\*\*\* اسم او آمد آن زمان حیدر ...  
حید آن حیّه را چنان بدرید \*\*\* که یکی قطره خون از او بچکید  
فارغ گیلانی  
کلیّات فارغ گیلانی/9  
پیراهن  
مهتاب، شکفته بر تنش بود و گذشت \*\*\* خورشید، رکاب توسنش بود و گذشت  
از عرصه تیغهای عریان امّا\*\*\* پیراهن زخم، جوشنش بود و گذشت  
محمود عباد  
طوفان  
هرگاه لبان او تبسّم می‌کرد \*\*\* خورشید، شعاع خویش را گم می‌کرد  
طوفان ز کران تا به کران بر می‌خاست\*\*\* دریای دلش اگر تلاطم می‌کرد  
علی جهان‌آرایی  
سپر نماز  
گنجینه علم و راز پیغمبر بود \*\*\* در عاطفه همتراز پیغمبر بود  
گاهی می‌شد فدایی‌اش در بستر\*\*\* گاهی سپر نماز پیغمبر بود  
جواد محبّت  
ستایشگران خورشید/304-307  
رستم دستان!  
جز پای عی تا ابدالدهر ردی نیست\*\*\* تکیه به عی کن که به جز او مددی نیست  
رستم که از او دم زده فردوسی طوسی\*\*\* در پیش علی، رستم دستان عددی نیست  
سیّد حسن خوش‌زاده  
قفل شکسته/316  
ص: 267

ذوالفقار  
دل در صف مهر علی، دل باشد\*\*\* جانها به ولایتش متمایل باشد  
گفتند که ذوالفقار او را دو دم است\*\*\* تا مرز میان حق و باطل باشد  
برق تیغ  
جز تیغ علی بر جهانگردی نیست\*\*\* جانکاه‌تر از ضربت او دردی نیست  
هرگز نبود چو ذوالفقارش تیغی\*\*\* مانند علی نیز جوانمردی نیست  
بت‌شکن  
هنگام نبرد بی‌شکست است علی\*\*\* در بت‌شکنی تبر به دست است علی  
از صبح ازل جام «بلی» در کف اوست\*\*\* چون ساقی کوثر «اَلَست» است علی  
فتح[(1)](" \l "p946i1)  
فرمود نبی که فتح، تقدیر علیست\*\*\* چشم همه بر دست علم‌گیر علیست  
در عرصه کارزار خندق ای «عمرو» \*\*\* این صاعقه نیست، برق شمشیر علیست  
ضربت علی[(2)](#p946i2)  
ای تیغ تو در جهاد، گلرنگ، علی\*\*\* وی کرده به ظلم عرصه را تنگ، علی  
برتر بود از عبادت کون و مکان\*\*\* یک ضربت شمشیر تو در جنگ، علی  
ص: 268

1- 1- بَرَز الایمان کلَه الی الشرک کلّه. پیامبر اکرم صل الله علیه وآله  
2- 2- ضَربه علی یومَ الخندق اَفضَل من عباده الثَقلین. پیامیر اکرم صل الله عیه و آله

خون و اشک  
ای یاد تو امدادگر ایمانها \*\*\* زد شعله عشق تو شرر بر جانها  
شمشیر تو سرخ رو شد از خون اما \*\*\* سرسبز شد از اشک تو نخلستانها  
جمع اضداد  
یا برگ و نوای خلق بر پشتش بود\*\*\* یا قبضه ذوالفقار در مشتش بود  
یا گرد سرش خیل ملک می‌گردید\*\*\* یا گردش گردون به سرانگشتش بود  
محمّد جواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/38  
ص: 269

#### یدالله (دست خدا)

پنجه قدرت‌نما  
چون شاه زنگ تیغ مهنّد کند علم\*\*\* دارای روم باز گذارد سریر جم  
یعقوب لیل از مژه گوهرفشان شود\*\*\* چون یوسف نهار فتد در چه ظلَم  
ماهیّ شرق، یونس مه را برافکند\*\*\* ثعبان غرب، ضیغم خود را کشد به دم  
نیلوفری شود فلک از شبنم نجوم\*\*\* مانند سبزه‌زار ارم در صباح نم  
صرّاف صبح به زبان نطع نیلگون \*\*\* ریزد نقود ثابت و سیّاره چون درم  
دوشیزگان پرده شب رخ نهان‌کنند\*\*\* چون دیده‌بان صبح برآرد سر از عدم  
بازار شام را چو فروزان بود چراغ \*\*\* عطّار صبح، جمع کند دوده ظلم  
وانگه مداد سازد از آن دوده و کند\*\*\* مدح و ثنای شاه ولایت علی رقم  
الله شکل پنجه قدرت نمای توست\*\*\* این است فی‌الحقیقه یدالله فوقهم  
در عرصه مصاف جز آن محتشم کسی\*\*\* تنها مبارزت نکند با دو صد حشم  
ص: 270

با جان حق‌شناس و دلی خالی از هراس\*\*\* روز غزا غضنفر و روز دعا غنم  
در طاعت خدای شب و روز، روز و شب\*\*\* چون آفتاب راست شود چون هلال خم  
ای آن که نقد عمر به غفلت سپرده‌ای\*\*\* عمر از برای بندگی اوست مغتنم  
بشنو حدیث قصّه قدرت نمای او\*\*\* روزی که بود در حرم مهد محترم  
ناگاه قصد گوهر آن گنج حسن کرد\*\*\* ماری به تن چو کوه دم و کام پر ز سم  
بر لوح سینه بازوی خیبرگشای او\*\*\* شق کرد بر میان، تن او چون شق قلم  
افتاد بر یمین و یسارش دو پار پار\*\*\* یک پاره‌اش نبود ز یک کوه خاره کم  
خیل سپاه خواب برآمد به ترکشش\*\*\* چون در میان جان ز نسیم بهار نم  
مادر نهاد دیده سر زیر پای او\*\*\* گوش خرد ز پنبه خواب گران اصم  
برخاست تا که شکّر او ترکند به شیر\*\*\* گویا بود حکایت شیر و شکر به هم  
زان صورتش مشاهده افتاد و در فتاد\*\*\* در خاک و خون ز پیکر آن اژدرم دژم  
افغان‌کنان دوید بر مهد مرتضی\*\*\* بیدار شد امیر عرب خسرو عجم  
مادر چو ابر گریه‌کنان بود و بوالحسن\*\*\* خنده‌کنان چو برگ گل از باد صبحدم  
چون شاخ گل نهاد بر سر شکر بر زمین\*\*\* منّت خدای را که بر او کرد این کرم  
حیدر بدان سبب شده نام مبارکش\*\*\* تکرار نام او بکن ار نیستی بکم  
جا در جوار او کن و فارغ شو از بلا\*\*\* دم از ولای او زن و فارغ شو از ندم  
از عاصیان امّت احمد کمینه است\*\*\* بر وی ترحّمی بکن ای قبله امم  
«جامی» غلام توست نه مدّاح یا علی\*\*\* او را چه حد لاف غلامیت بلکه کم  
عبدالرحمان جامی  
علی (ع) در شعر و ستایش فارسی/185  
مرد مردانه  
از زره بود پشت حیدر فرد\*\*\* کرد خصمش سؤال گفتا مرد:  
تا بود روی، به زره باشد\*\*\* چون دهد پشت کشته به باشد  
آب باشد نه مرد چون پولاد\*\*\* کو زره‌پوش گردد از هر باد  
ص: 271

مرد مردانه همچو که باشد\*\*\* که از بادها سته باشد  
تا تف دل ز کینه نفروزد\*\*\* کی تن از دل شجاعت آموزد  
سنایی غزنوی  
حدیقه الحقیقه/ 279  
مصطفی گوش به تکبیر تو بود  
دائم از چشم ترم، پنجه مژگان به خضاب\*\*\* تا زمنی دست عروس است و قوی چنگ عقاب  
بس که از اشکم پیش امده جیحون جیحون\*\*\* به غلط رخت کنم، گر گذر افتد به سراب  
برتر و خشک، دو چشمند به حسرت نگران\*\*\* ساغر عیش من و کاسه وارون حباب  
چون درآید به دلم عیش، مگو درشکند\*\*\* که کلید در دل بسته بر آن بند نقاب  
پرده‌بردار ز رخ تا همه در سجده شویم\*\*\* هیچکس چون تو نیاویخته در بر محراب  
الحذر الحذر ای چرخ که از یک جنس‌اند\*\*\* نیزه آه من و تیغ شه و تیر شهاب  
بوالحسن، آن که نپرورده چو او، جدّ حسین\*\*\* بوتراب، آن که نزادست چو او امّ تراب  
آن که بر ناخن او کاتب تقدیر نوشت\*\*\* کای هر انگشت تو را مژده صد فتح‌الباب  
مصطفی گوش به تکبیر تو بودست به رزم\*\*\* شهرتی داردش این نقل صحیح از اصحاب  
از نهیب تو اگر سنگ بود، آب شود\*\*\* آسیا از اثر قهر تو گردد گرداب  
بر سر چارسوی مهر و محبّت چو رسم\*\*\* شاهراه تو به تحقیق بود راه صواب  
گرد طومار جهان سیر کند دلدل تو\*\*\* سر انگشت رسانیش به مقراض رکاب  
می‌توان یافت ز زرّین طبقات نعلش\*\*\* آن نظرها که نیابند هم از اسطرلاب  
شود از نقش سمش گاو زمین ماهی پشت\*\*\* آن تنومند، درنگش چو دهی گاه شتاب  
سنجر کاشانی  
آئینه آفتاب/166  
فاتح خیبر  
می فروش در میخانه دلدار، علیست\*\*\* ساقی محل رندان وفادار، علیست  
کاشف سرّ فلق، قاسم جنّات و نعیم \*\*\* پیر جبریل امین، مخزن‌الاسرار، علیست  
شه اورننگ ولایت، وصی و صهر نبی\*\*\* سرّ کنز خفی حضرت دادار، علیست  
ص: 272

آن که زد بانگ «سلونی» سر منبر به جهان \*\*\* قطب اقطاب زمین مشرق الانوار، علیست  
لایق سیف و قلم دست یداللهی اوست \*\*\* فاتح خیبر و مرحب‌کش و کرّار، علیست  
آن امیری که سه شب داد طعامش به فقیر\*\*\* به خدا پادشه عادل و بیدار، علیست  
پاکبازی که به هنگام نماز از سر مهر\*\*\* خاتم پادشهی را کند ایثار، علیست  
عارفی بر در میخانه سحرگه می‌گفت:\*\*\* آن که زد بانگ أناالحق به سر دار علیست  
مظهر جلوه حق، ذات جمیع الأضداد\*\*\* نقطه بسمله و مرکز پرگار، علیست  
آن که داده است به کعبه شرف از مولد خویش\*\*\* خرقه پوش حرم محترم یار، علیست  
آن که شیران همه از صولت او بگریزند \*\*\* شه مردان قلندروش عیّار علیست  
حسین حاجی ولیان (صولت)  
ستایش امیرالمؤمنین .../477  
شهسوار معرکه  
ای دل سخن ز دست و دل بوتراب کن\*\*\* آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن  
خاک عدو به باد ده،از گرد دلدلش\*\*\* وز ذکر تیغ او، جگر خصم آب کن  
با هرکه آن جناب گرفت انس، انس گیر\*\*\* وز هر که اجتناب نمود، اجتناب کن  
تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدر است\*\*\* در گردن سگان جهنّم، طناب کرد  
سرچشمه گر به جز اسدالله، باشدت\*\*\* بشکن سبوی جسم و سفال کلاب کن  
شاها درآ به معرکه، کز گرد دلدلت\*\*\* آهوی چرخ را، همه تن مشکناب کن  
بردار تیغ و روی زمین ساز موج خون \*\*\* وان بحر را، ز کاسه سرها حباب کن  
ای پادشاه خیل عرب، وقت کوشش است \*\*\* لشکر کشان تخت عجم را، شتاب کن  
ای شهسوار معرکه آخر الزمان\*\*\* از دست رفته معرکه، پا در رکاب کن  
تو یوسفی، نقاب تو حیف است زیر چاه\*\*\* در جان نشین و پرده دل را نقاب کن  
ای خارجی به کینه ما، خویش را مکش \*\*\* چندین گناه هست تو را، یک صواب کن  
مستیم ما ز ساقی کوثر، اگر رواست\*\*\* ما را پی شراب طهور احتساب کن  
کاتبی نیشابوری  
در خلوت علی/ 305  
ص: 273

فتح قلعه خیبر  
ای زیر دست دست نوالت هزار دست \*\*\* وی دست‌گیر هر که شد او را ز کار دست  
مبعوث شد نهان به رسالت چو مصطفی \*\*\* دادی به دست او تو نخست آشکار دست  
فخر بشر، رسول خدا، ختم انبیا \*\*\* روز غدیر کرد تو را در کنار دست  
بردت چو بر فراز سر و کرد جانشین \*\*\* دادت به حکم حق، به صغار و کبار دست  
نیک و بد صحابه، یکایک به بیعتت \*\*\* داند بی‌سخن ز یمین و یسار دست  
بر رست چون زنخل خلافت گل خلاف \*\*\* آراست این به گل سر، و زد آن به خار دست  
برپای آن که پای به دوشش گذاشتی \*\*\* کردت گه شکستن بت، زر نثار دست  
بر دوش او چو پای نهادی غریب نیست \*\*\* گردد گرت به دامن عرش استوار دست  
چون خواست فتح قلعه خیبر، رسول داد \*\*\* جمعیّت سپاه به پای حصار دست  
کردی ز قلعه قلع، به یک دست درگشا \*\*\* آن در، کش از گرانی بستی هزار دست  
چون بر سریر عدل، دهی تکیه روز حکم \*\*\* دادت در اختیار چو پروردگا دست،  
نه می‌زند پلنگ به ران غزال چنگ \*\*\* نه می‌برد عقاب به زلف شکار دست  
آذر بیگدلی  
دیوان لطف عی بیک آذر بیگدلی/28  
دست برتر  
شب گذشته که بردم به زلف دلبر دست\*\*\* مگو به زلف که بردم به مشک و عنبر دست  
عجب مدار که دارد به دست عنبر و مشک\*\*\* کسی که دارد بر، زلفکان دلبر دست  
به خواب اگر شبی آن زلف را به دست آری\*\*\* معطّر است تو را تا، به روز محشر دست  
اگر به قند کنی نسبت لبش زآن فخر\*\*\* دهان قند ببوسد تو را مکرّر دست  
چنان ز دیدن دندان او نشاط کنم\*\*\* که مرد مفلس یابد به گنج و گوهر دست  
دو چشم شوخ و دو ابروی کژّ او مانند\*\*\* دو مست را که بیازند بر دو خنجر دست  
شکرلبان جهان راست خسروی و شگفت\*\*\* اگر برد لب شیرین او ز شکّر دست  
هوای آب خضر گر نمود حیوان است\*\*\* کسی که یافت بر آن لعل روح پرور دست  
ص: 274

بلند قامت رعنا نگار من تا دید\*\*\* ز بت نگاری،کوتاه کرد بتگر دستچ  
نمی‌رسم به وصال قدش بلی نرسد\*\*\* شکسته پا را بر شاخه صنوبر دست  
نهاد پا دل دیوانه بر سر زلفش\*\*\* بسان آن که نهد در دهان اژدر دست  
برادران طریقت به طعنه گویندم\*\*\* که اختیار دلت نیست تا به کی در دست  
ز سوز سوختگانش چه آگه است کسی\*\*\* که گاه گاه ز دورش بود بر آذر دست  
درون بستر راحت غنوده را چه خبر\*\*\* ز حال آن که سرش را هماره بستر دست  
ز مهر آن پسرم دل بریدن آن سانست\*\*\* که طفل یک شبه شوید ز شیر مادر دست  
دل مرا، غم او آن‌چنان کشیده به بر\*\*\* که زن ز مهر زند در میان شوهر دست  
مرا به راه وصالش گشوده باشد چشم\*\*\* بدان صفت که گدا را سوی توانگر دست  
سزد که جان گرامی به پایش افشانم\*\*\* کزین عزیزترم نیست چیزی اندر دست  
بر آن سرم که گریبان جان ز هم بدرم\*\*\* به پای یار دریغا که نیست یاور دست  
از آن به صحبت من پر سری ندارد دوست\*\*\* که خای است مرا در هوایش از زر دست  
بگو به بی‌زری از دست ما مکش دامن\*\*\* که در زدیم به دامان جود حیدر دست  
علیّ عالی اعلا که خوانده است او را\*\*\* نبی برادر و یزدان ولی و داور دست  
خود اوست دست خدا و ز نیروی دستش\*\*\* گزیده است به دندان سپهر اخضر دست  
کمین غلام درش قنبر است و می‌زیبد\*\*\* که آفتاب نهد زیر پای قنبر دست  
از آن شرف که نویسد ثنا و مدحت او\*\*\* نشسته بر همه اعضای تن مصدّر دست  
شها توئی که جهان‌آفرین بی‌مانند\*\*\* نیافریده ز دست تو هیچ برتر دست  
سزا، برادری‌اش را تو بودی و زآن گفت \*\*\* بنه به دست من ای نامور برادر دست  
نبی به دست خدا داده دست خویش آری\*\*\* به دست حق نتوان برگزید دیگر دست  
امیر عالم اکبر تویی از آن داده است\*\*\* تو را به اکبر و اصغر خدای اکبر دست  
به روز غزوه خیبر که در نبرد تو زد\*\*\* سبک به گرزگران مرحب دلاور دست  
تو پا فشردی و از زخم او نکردی باک\*\*\* سپس کشیدی زی کافری به کیفر دست  
دو پیکرش به یکی تیغ ساختی و گرفت\*\*\* به لب ز حیرت آن تیغ در دو پیکر دست  
تو دست قدرت یزدانی و از آنت داد\*\*\* به دستیاری خود بر حصار خیبر دست  
ص: 275

ز زور دست تو لرزید قلعه خیبر\*\*\* چو پا نهاد، به خندق زدیش بر در دست  
بگو که چشم ز هم چشمیت بشوید خصم\*\*\* که کار دست خدایی نباید از هر دست  
اگر نه دست خدایی چسان رسید تو را\*\*\* ز کوفه در به دمشق از فراز منبر دست  
فریب عمر تو را کارگر نگشت آری\*\*\* کجا به حیله برد روبه از غضنفر دست  
به بوی خاک درت ز آن ببست چشم امید\*\*\* وگرنه جست بر آب خضر سکندر دست  
شها ز رأی تو هرگه حدیث بنگارم\*\*\* قلم چو شمس شود ساطع و منوّر دست  
زنند بوسه ملایک به دست و دفتر من\*\*\* چو من به قصد ثنایت زنم به دفتر دست  
فلک مرا به ثنای تو دفتر است و سزد\*\*\* که بهر خامه فرازم به سوی محور دست  
هماره تا که بود دوستان ذات تو را\*\*\* ز هرچه در همه عالم است برتر دست  
معاندان تو را جاودانه بند به پای\*\*\* مخالفان تو را صبح و شام بر سر دست  
طلوعی طوسی  
سفینه شمشیری /124  
یک روایت  
شاه نجف که گوهر بحر عنایت است\*\*\* چون بحر بیکران، کرمش بی‌نهایت است  
با هر نبی که بود معنی رفی بود\*\*\* سرّ نهان که می‌شنوی این حکایت است  
بر دوش آفتاب رسالت نهاده پای\*\*\* بنگر که پایه شرفش تا چه غایت است  
او را رسد که پایه قدرش کند بلند\*\*\* کش آفتاب سایه‌نشین زیر رایت است  
مهر نگین مؤمن و ترساس مهر شاه\*\*\* در سنگ خاره مهر عی را سرایت است  
با شهسوار عرش به معراج سرّ حق\*\*\* آن کس که هم عنان شده شاه ولایت است  
خورشید در شرف به علوّش کجا رسد؟\*\*\* کو در نهایت شرف این در بدایت است  
پیش غزاش قصّه رستم فسانه‌ی‌ست\*\*\* شهنامه از حکایت او یک روایت است  
فرموده است شاه رسل آن که در کلام\*\*\* شرح نبوّتش به تفاصیل آیت است:  
من شهر علم و شاه ولایت در من است\*\*\* دریاب آن که شهر قرین ولایت است  
در سرّ این سخن دل نادان کجا رسد؟\*\*\* کاین در گشاده بر دل صاحب درایت است  
ص: 276

شاها نهان و فاش تویی، شد سخن صریح\*\*\* وصف تو را چه حاجت رمز و کنایت است  
شیر حقی کیت نظر افتد به شیر چرخ؟\*\*\* او را نگاهی از سگ کویت کفایت است  
خورشید با وجود تو عکسی در آینه‌است\*\*\* هیچش وجود نیست که محض ارایت است  
شاها سگ توام چه شکایت کنم ز چرخ\*\*\* با شکر نعمت تو چه جای شکایت است  
«اهلی» شکسته گر ز فلک شد چه غم بود\*\*\* کو را ز مومیایی لطفت حمایت است  
هرگز نبود از فلکش چشم التفات\*\*\* او را ز التفات تو چشم عنایت است  
باشد که روز حشر شود رهنمای ما\*\*\* نور محبّت که چراغ هدایت است  
اهلی شیرازی  
کلیّات اشعار مولانا اهلی شیرازی /441  
خم ابروی خوبان  
پس از نعت رسول حق، سپاسی \*\*\* که سنجد کلک فکر حق‌شناسی،  
نباشد جز ثنای شاه مردان\*\*\* که حق جان نبی خواندش به قرآن  
طراز مسند هارونی او \*\*\* به عالم کرده فاش افزونی او  
قبول بندگی او را مسلّم \*\*\*کم از یک ضربتش طاعات عالم  
شد از جهدش شعار کفر باطل \*\*\* به بازویش رسول الله قوی دل  
وجودش مظهر سرّ الهی \*\*\* به تخمیرش ید قدرت مباهی  
سرافرازان گدایان در او \*\*\* شهنشاهان غلام قنبر او  
سر و سرکرده مردان عالم \*\*\* وجودش علّت ایجاد آدم  
عجب نبود به عقل دانش اندیش\*\*\* اگر نازد صدف بر گوهر خویش  
ز حق ممدوح مدح لافتی اوست \*\*\* وز او مخصوص نصّ هل اتی اوست  
نیامد بر دو عالم سر فرودش \*\*\* از آن خالص به حق بودی سجودش  
قضا را کرده حکمش دست کوتاه \*\*\* به جیب آستین او یدالله  
جبین آراست خاک آستانش\*\*\* چمن پیرا نسیم گلستانش  
به دنبال سپاه نصرت انبوه \*\*\* ز تیغ پشت اسلام است بر کوه  
ص: 277

کشد چون از نیام آن تیغ خونریز \*\*\* زبان در کام دزد شعله تیز  
بود از معجز آن تیغ سیراب \*\*\* که در یک قبضه دارد آتش و آب  
ز خون فتنه‌جویان باده او \*\*\* سر گردنکشان افتاده او  
زبان شعله سرگرم درودش \*\*\* خم ابروی خوبان در سجودش  
شرارش برق خرمن‌سوز طغیان \*\*\* ز آبش تازه رو گلزار ایمان  
قدر با حلمه مرد آزمایش \*\*\* ظفر در بازوی خیبر گشایش  
شها! مدحت کجا یارای عقل است \*\*\* که مجنونت دل شیدای عقل است  
من عاجز چسان گویم ثنایت \*\*\* ثنا گوید خدا و مصطفایت  
لبم خامش زبانم بی‌زبانی \*\*\* کدامم دل کدامم نکته‌دانی؟  
زهی خجلت که کلک بی‌سرانجام \*\*\* زند در طور قدس مدحتت گام  
کجا یارا که فکر کوته‌اندیش \*\*\* نهاد در وادی نعتت قدم پیش  
«حزین» در راه عشق پیچ در پیچ \*\*\* تو را پاس ادب باید دگر هیچ  
خدایا فکرتی ده آسمان سیر \*\*\* زبانی ترجمان منطق‌الطیر  
که راه نعت پاکان تو پویم \*\*\* ثنا سنجی کنم سنجیده گویم  
حزین لاهیجی  
دیوان/687  
زور خدایی  
چه ماندی ای تن ویران،اسیر نفس پیرایی\*\*\* نیارد رفت مرغ بسته زی خرگاه خضرایی  
تو را دادند نیرویی، زعقل و دانش و حکمت \*\*\* ولی افسوس شهوت کرده بر آن حکمفرمایی  
ز سرّ آفرینش جز شب و روزت نشد حاصل \*\*\* که گاهی تیره،گه روشن نمودت چرخ مینایی  
تن از قید بتان امروز برهان، کاندران گیتی \*\*\* به یک ارزن نیرزد، خرمن گیسوی سودایی  
ص: 278

مشو مغرور از آن کامروز، با پیلان همآوردی\*\*\* که نیروی جوانی را نباشد پای بر جایی  
تو را دادند این قدرت، که با حکمت درآمیزی \*\*\* تو را دادند این حشمت، که از طاعت نفرسایی  
چرا هر سوی رو کردی، ز فرط ناجوانمردی \*\*\* ز هر سو سجده آوردی، به مه رویان یغمایی  
نبودت چون علی ایمان که خواهی هرچه از دوران \*\*\* ز دارای جهان خواهی، نه از اموال و دارایی  
درخشان مهر تابانی، که بعد از ذات پیغمبر \*\*\* همه خلقت بر او خیره است با چشمان حربایی  
شبی کاندر شب معراج با سر دفتر هستی \*\*\* به پنهانی نمودی هر زمانی راهپیمایی  
بزرگ دانش آموزی، که از یک بندگی هرجا \*\*\* به فرق آفرینش کوفت شاید کوس مولایی  
فقیه حکمت آموزی، که از دانایی دانش \*\*\* جهان را هیچ نشمردی، بدان ژرفیّ و پهنایی  
قوی چنگال مردی، پهلوان نیوی که در هیجا \*\*\* کشید از جا دری، با آن‌چنان سختی و صمّایی  
به تن زور خدایی داشت، ورنه کندن خیبر \*\*\* قوی چنگال داند، نیست کار مرد دنیایی  
گران دل سخت جان شیری که از شمشیر خونبارش \*\*\* بلرزد کوه بر خود، با همه زفتی و خارایی  
به جز تیغ گهربارش، به گاه رزم نشنیدم \*\*\* که از الماس بر ابری، چکد یاقوت حمرایی  
ص: 279

جز او نشنیده‌ام دیو افکنی، با دانش و حکمت\*\*\* که نسخ نام طهمورث کند، درگاه دارایی  
پس از صدسال از ادراک ذاتش خسته خواهد شد \*\*\* چو زلف دلبران گردد، اسیر چنگ شیدایی  
ستبر اندام شیری کز صلابت در صف هیجا \*\*\* تهمتن را نماند از غریوش تاب یارایی  
همه مردان خون‌آشام، در ناورد او هزمان \*\*\* چو از پیش پلنگ کوهسار، آهوی صحرایی  
هژبرانی چو عمرو و عنتر، آن کو سرنگون سازد \*\*\* روا باشد که در مردی، بکوید کوس یکتایی  
به تاریکی نهان می‌بود، دین احمد مرسل \*\*\* ز پشتیبانی او یافت، چون خورشید رخشایی  
به جای این چنین مردی، بزدگر تکیه نامردی \*\*\* مگس را ماند، کو خواهد شکوه فرّ عنقایی  
ز دارایی شاهان بود، تیغ و نیزه و خودش \*\*\* نه چون شاهان دیگر، یار و تار و جام صهبایی  
تن از سختی همی فرسود، کش بد رأی نیکویی \*\*\* که یا بند خلافت، یا سر اندر بند رعنایی  
بباید پایمردی پیش تیغ خصم استادان \*\*\* و یا عزلت گزیدن غوطه خوردن در تن آسائی  
دو چشم خویش، یا بایست بر تیر و سنان بستن \*\*\* و یا انداختن، بر دلبران ماه سیمایی  
وز این رو بود، کاندر پیش او در پهنه میدان \*\*\* ز سر انداخت، صد سام نریمان لاف کی خایی  
بزرگا دانش آموزا، تویی آن شیر پیل‌افکن \*\*\* که اندر درگه خلّاق، نام مرد را شایی  
ص: 280

تویی آن گوهر بی‌مثل، کاندر لجّه هستی \*\*\* توانی سرّ خلقت را به اسم خویش پیرایی  
نمی‌بود از سپهر همّتت در جوهر یوسف \*\*\* که قادر گشت رخ گرداندن از چهر زلیخایی  
شراری از تف تیغ تو افتاده است در گردون \*\*\* کزان دارد به تن خورشید تابش، زهره زهرایی  
جوی از خرن بخشایشت، دادند حاتم را \*\*\* وزان معروف شد در درفشانی،گنج بخشایی  
فلک را با همه شوکت جهان را با همه قدرت \*\*\* کجا باشد به پیش حشمتت نیروی خودرایی  
تویی آن درّ بی‌همتا که اندر عرصه هستی \*\*\* بکاهیدی ز جسم خویش، تا بر جان بیفزایی  
تویی آن عاشق صادق، که در این خانه ویران \*\*\* توانستی لباس عشق، با شهوت نیالایی  
تویی آن پرتوافکن مهر رخشایی، که یارستی\*\*\* دری از عالم خلقت، به روی خلق بگشایی  
به روز بینوایی، دستگیری از تو می‌جویم \*\*\* تو را خواهم که زنگ محنتم از قلب یزدانی  
تو را گویم که ذرّات وجودم را درخشان کن \*\*\* که رد هر ذرّه پنهانیّ و در هر ذرّه پیدایی  
تو دانی اینک اندر ششدر غم، سخت پابندم \*\*\* شگفت از همّتت دارم، اگر راهم ننمایی  
توسّل از تو جستم، لاجرم امّید از آن دارم \*\*\* که پیش از دیگرانم، این گره از کار بگشایی  
شبی تا صبح نیرو جستم از یزدان، که در وصف \*\*\* نماید طوطی کلک توانایم، شکرخایی  
ص: 281

به آخر خسته و وامانده، دانستم که حسّان را \*\*\* نباشد قدرت مدح تو، با آن نطق گویایی  
پس آن بهتر که گویم کای مهین دست خداوندی \*\*\* برآرم زین کهن گرداب، با چنگ توانایی  
مهدی حمیدی شیرازی  
در حوالی آفتاب/152  
ابد؛ فرزند فرزندش  
الا ای طرّه دلبر، الا ای افعی ارقم \*\*\* پی تسخیر افسونگر هزار افسونت اندر دم  
به تحریک صبا گشتی حجاب طلعت جانان \*\*\* نهان در تیره شب کردی فروغ نیّر اعظم  
بیفتد روز رزم از پیچش هر موی پرچینت \*\*\* ز قوّت بازوی برزو، ز قدرت پنجه رستم  
لوای کفر بگذار و به رزم اندر هزیمت شود\*\*\* چو دیدی رایت سلطان دین را طرّه پرچم  
علی عالی اعلا، ولیّ والی والا \*\*\* نبی را تای و همتا خدا را نایب و محرم  
ازل طفل برومندش، ابد فرزند فرزندش \*\*\* نیارد عقل مانندش کسی اعلی کسی اعلم  
کمینت بنده درگه ز جمع انبیا ای شه \*\*\* یکی موسی ابن عمران و دگر عیسای بن مریم  
خموش تهرانی  
سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی92/1  
دست خدا  
هرگه زنی به قائمه ذوالفقار دست \*\*\* انگشت زینهار برآرد هزار دست  
ناید برون ز عهده حرب تو روزگار \*\*\* آن دم که آوری به سوی ذوالفقارت دست  
خورشید افکند علم خویشتن به خاک \*\*\* هرجا کند لوای تو را آشکار دست  
ثابت قدم سپاه تو را در مقام حرب \*\*\* یابد قرار پا و شود بی‌قرار دست   
شمشیر می‌کشد به تو و می‌زند به خویش \*\*\* خصم تو را ز بس که شد از اختیار دست  
موسی و اژدر و ید بیضا رود ز یاد \*\*\* چون تیغ شعله بار تو آرد، به کار دست  
ص: 282

در پرده غیر عارض تو پرده گی ندید\*\*\* هرجا کشید پرده‌یی از روزگار دست  
کمتر ز ذرّه‌یی به نظر آید آفتاب \*\*\* بردارد از جمال تو گر پرده‌دار دست  
برخیزد امتیاز شب و روز از میان \*\*\* سائی اگر به صفحه لیل و نهار دست  
جان‌بخش و جان‌ستانی و شاهد یدالله است \*\*\* کایزد ز آستین تو کرد آشکار دست  
هرجا علم کنی به صف کارزار دست \*\*\* بوسد تو را مسیح به چرخ چهار دست  
سائل شبی که بر درت آرد کف امید \*\*\* روشن بود، به کلبه خود شمع‌وار دست  
دست سخاوت تو چو گردد درم فشان \*\*\* محتاج روزگار افتد در شمار دست  
یک بار، کس ندیده که از روی احتیاج \*\*\* سائل به درگه تو گشاید دو بار دست  
کی می‌رسد به پایه وصف تو دست خلق \*\*\* آن‌جا نهی تو پاکه نهد کردگار دست  
پا بر سر سپهر تواند گذاشتن \*\*\* آن را که شد به دامن تو استوار دست  
می‌آیدم به گوش ز هر گوشه از سروش \*\*\* وقت دعا رسید به حاجت برآر دست  
خواهی به دستت آید اگر دست در دو کون \*\*\* «طوفان» ز دامن شه دین بر مدار دست  
طوفان مازندرانی  
سفینه شمشیری /121  
ص: 283

#### سیف الله (شمشیر خدا)

رقص ذوالفقار   
رقص رقص ذوالفقار توست دیگران در باد می‌رقصند \*\*\* باد تا بوی تو می‌آرد دشتی از شمشاد می‌رقصند  
در سماع تیغ تو حتّی زاهدان هم شور می‌گیرند \*\*\* صوفیان تا ذوالفقارت هست هر چه باداباد می‌رقصند  
مهربان من که با یادت هفت پشت آسمان آبی‌ست\*\*\* در زمین نامت که می‌آید مهر و عدل و داد می‌رقصند  
در سکوت قطره تا دریا پیر سالک طفل اشک توست \*\*\* تا فنا امواج حیران در نگاه باد می‌رقصند  
پیچ پیچ زلف ابری را با سرانگشتت شبی بگشا\*\*\* تا ببینی پشت هر اندوه اخترانت شاد می‌رقصند  
ص: 284

عاقبت بعد از کسوفی تلخ نقشه خورشید می‌گیرد \*\*\* بعد از آن در جشن اشک و شوق اهل عشق آباد می‌رقصند  
سیّد علی اکبر میرجعفری  
گزیده ادبیّات معاصر 86/61  
اهورایی  
صبح پدیدار شد از روی تو \*\*\* زاد سحر از شب گیسوی تو  
چشم جهان آینه آب شد \*\*\* تا نگرد آینه روی تو  
غنچه سر از خواب برآورد و ریخت \*\*\*دامنی از گل به سر کوی تو  
در نفس لاله و لادن نشست \*\*\* گرده‌ای از عطر سمن بوی تو  
شعله‌ای از عشق به جانم فکند\*\*\* یک سخن از لعل سخنگوی تو  
خیمه فرو چید شب دیرپای \*\*\* در طلب طلعت نیکوی تو  
گرم نمازند دو خورشید شب \*\*\* در حرم معبد ابروی تو  
پشت ستم را به عدالت شکست \*\*\* تیغ اهورایی بازوی تو  
عبّاس مشفق کاشانی  
محراب آفتاب/253  
لوای فتح  
شاها بنای کون مکان شد برای تو \*\*\* عالم فدای خاک ره مشک سای تو  
جبّار در مناقب تو گفت هل اتی \*\*\* قرآن مزیّن است به مدح و ثنای تو  
در روز بدر دست تو بشکست پشت کفر \*\*\* بگریخت اهرمن ز فروغ لوای تو  
با عمرو عبدود جو برابر شدی به جنگ \*\*\* از صدق دل بگفت پیمبر دعای تو  
روز احد به وصف تو حق گفت لافتی \*\*\* تا دید زور و بازوی خیبرگشای تو  
از زور بازوی تو قوی شد دل رسول \*\*\* اسلام سربلند شد از اقتدای تو  
ص: 285

در جنگ‌ها ز روی نبی گرد غم برفت \*\*\* شمشیر و عزم و پنجه مشکل‌گشای تو  
بگذاشتی به دوش نبی پا چو در حرم \*\*\* بوسید جبرئیل امین جای پای تو  
از مولد تو کعبه شرف یافت یا علی \*\*\* ای جان من و جمله جان‌ها فدای تو  
ختم رسل به حکم خداوند در غدیر \*\*\* واجب نمود بر همه عالم ولای تو  
جنّات خلد این همه پیرایه بسته است \*\*\* شاید شود قبول گدای گدای تو  
حق در ازل چو نقش جهان می‌نگاشت داد \*\*\* مفتاح علم در کف معجزنمای تو  
در خوان نعمتت هه عالم وظیفه‌خوار \*\*\* چشم دو عالم است به جود و سخای تو  
در دست توست روز قیامت ولای فتح\*\*\* خرّم دلی که هست به تحت لوای تو  
دارم یقین که روز قیامت شها بود \*\*\* یزدان بی‌نیاز رضا بر رضای تو  
باشد یقین زجنّت و فردوس بی‌نصیب \*\*\* آن کس که خواست قدر سر مو، جفای تو  
یا مرتضی عی به من زار کن نظر \*\*\* دارم طمع به بخشش وجود و عطای تو  
هرچند نیست لایق مدح تو «مرعشی» \*\*\* آورده رو به بارگه کبریای تو  
محمّد تقی کرمانشاهی (مرعشی)  
تذکره شاعران کرمان/455  
شمشیر در دست حیدر  
چو زلف نگار سمن بر بلرزد \*\*\* چو بر برگ گل سنبل تر بلرزد  
ز خطّش نیارم نوشتن که ترسم \*\*\* سر خامه بر روی دفتر بلرزد  
ز قدّش اگر در چمن راست گویم \*\*\* چون سرو سهی قدّ عرعر بلرزد  
زگویش چه گویم که بر سرو سیمین \*\*\* ز نغزی چو سیب مدوّر بلرزد  
ز رویش که یارد که صورت نگارد\*\*\* که در بتکده دست آذر بلرزد  
نسیم صبا بوی غنبر بگیرد \*\*\* چو بر فرقش از باد، معجز بلرزد  
گر آن مه بتابد بر ایوان خورشید \*\*\* ز تابش دل زهر دربر بلرزد  
به تیرم مزن ای کماندار ابرو \*\*\* که دل در بر از تیر دلبر بلرزد  
به مرغ دلم دانه خال منمای\*\*\* که چون نیم بسمل کبوتر بلرزد  
ص: 286

مزن بر دلم تیر خونخوار غمزه \*\*\* که چون مرغ از آسیب خنجر بلرزد  
چو مرغ دلم را بخستی میفکن \*\*\* بمان تا به دست تو دیگر بلرزد  
ستم گر کنی بر دل من به جایی \*\*\* رسانم که دست ستمگر بلرزد  
ز جورت تظلّم برم نزد شاهی \*\*\* که کوه از شکوهش به خود بر بلرزد  
امری که سلطان خاور به حکمش \*\*\* به رجعت بر این چرخ اخضر بلرزد  
کنون مطلع دیگر اندر مناقب \*\*\* نهادم که طبع سخنور بلرزد  
چو شمشیر در دست حیدر بلرزد \*\*\* دل اندر درون غضنفر بلرزد  
سنان را چو سر برفرازد به بالا \*\*\* چو از باد صرصر صنوبر بلرزد  
دلاور شجاعی که از بیم تیغش \*\*\* درون شجاعان کشور بلرزد  
صدای ندایش اگر گوش دادی \*\*\* تن کوه را گوش بر سر بلرزد  
دل کوه و فولاد از آواز بیمش \*\*\* چو کودک ز تندی تندر بلرزد  
زمین گر به تکبیر بردار آواز \*\*\* ز آواز «الله اکبر » بلرزد  
ز آسیب تیغش که صبحی است روشن \*\*\* سپر بر سر شاه خاور بلرزد  
ز دارایی تیغ او خصم را دل \*\*\* چو دارا ز تیغ سکندر بلرزد  
ز تاب حسامش چو در آب خورشید \*\*\* دل عمرو و هشّام و عنتر بلرزد  
اگر تیغ او را ببینند در خواب \*\*\* تن گیو و گرگین و گودر بلرزد  
ز نیروی سرپنجه زورمندش \*\*\* چو از زلزله حصن خیبر بلرزد  
ز چوگان سمّ سمندش چه گویم \*\*\* به جولانگهش گوی اغبر بلرزد  
چو در جنبش آرد رکاب یلی را \*\*\* زمین همچو صحرای محشر بلرزد  
به میدان او کاه برگی نسنجد \*\*\* اگر کوه از انبوه لشکر بلرزد  
به گرز آر سر کوه خارا بخارد \*\*\* زمین هفت بر یکدیگر بر بلرزد  
بزد پیکر گاو بر پشت ماهی \*\*\* از آن ماهی گاو پیکر بلرزد  
ز سهم عقابین و کلک خدنگش \*\*\* بر افلاک نسرین[(1)](" \l "p965i1) را پر بلرزد  
ص: 287

1- 1- نسرین بر وزن بحرین: یعنی دوستدار، نسر طایر که به فارسی دو شاهین گویند.

ز نوک سنانش درون شجاعان \*\*\* چو از خاک برگ گل تر بلرزد  
سر نیزه را گر گذارد بر افلاک \*\*\* ز برقش دل ماه و اختر بلرزد  
بلرزد ستاره به جایی که او را \*\*\* سرنیزه بر گوش استر بلرزد  
عدو را دل از هیبت جان ربایش \*\*\* چو بید از دم باد صرصر بلرزد  
ایا شهریاری که در چین و در روم\*\*\* ز صیبت تو خاقان و قیصر بلرزد  
من آن کمترینه غلامم که هر دم \*\*\* دلم در بر از شوق قنبر بلرزد  
اگر چنبر طوعت از گردن چرخ \*\*\* بیفتد به هم چرخ و چنبر بلرزد  
ز جود تو دست جوانمرد طایی \*\*\* به هنگام بخشیدن زر بلرزد  
خطیب فلک بی‌رضای تو گر پای\*\*\* نهد بر سر هفت منبر بلرزد  
اگر در خطابت بخواند ثنایت \*\*\* زبان در دهان ثناگر بلرزد  
چو ابن حسام آفرین تو خواند \*\*\* زبان مقال ثناور بلرزد  
در این باغ تا از سخای سحابی \*\*\* زباد سحر سوسن تو بلرزد،  
چو سوسن عدو مضطرب حال بادا \*\*\* که تا هر دمش دست بر سر بلرزد  
ابن‌حسام خوسفی  
دیوان محمّد بن حسام خوسفی/301  
تیغ جهاد او  
به رسم تحفه دهم جان بگیر و خرده مگیر \*\*\* جز این نمانده مرا تحفه الفقیر حقیر  
سحرگه شب قدر تو را چه پیش آمد\*\*\* که هم چو روز قیامت فتاده در تأخیر  
چو کرد لشکر عشق تو ملک جان غارت \*\*\* دلم به دست غمت شد از ان میانه اسیر  
دلم در شکن طرّه‌ات کند فریاد \*\*\* سبب مپرس که دیوانه‌ایست در زنجیر  
جفا کشیم ز تقدیر و جور از گردون \*\*\* نصیب من شده جور و جفا به هر تقدیر  
اگر نه نقد فراغت زمانه دزدیده \*\*\* چه واقع است یابد زمان زمان تغییر  
ز اشک من اثر رحم نیست در خوبان \*\*\* نماند بهر چه یارب ستاره را تأثیر  
زند به تیر مرا آن مه کمان ابرو \*\*\* به هرکجا که نمایم ز دور یک سر تیر  
ص: 288

ولی چه باک ز تیرش که بر تنم زده است \*\*\* ولای مظهر قدرت امیر کلّ امیر  
امیر صفدر غالب، علی ابی‌طالب \*\*\* وصیّ احمد مرسل، ولیّ حیّ قدیر  
شهنشی که به دولت نهد چو پا به رکاب \*\*\* گهی ز جان و گه از دل کشد حسود نفیر  
فروغ عارض بختش به صبحگا ظهور \*\*\* چو آفتاب سحرگاه گشته عالم‌گیر  
ندیده از دم تیغ جهاد او گه عجز \*\*\* عدو در آینه عقل چهره تدبیر  
منّور است جهان از فروغ دولت او \*\*\* چنانکه سینه صافی دلان ز نور ضمیر  
دل فلک شده از لمعه رخش روشن \*\*\* ز عکس شمع بود آب را ضمیر منیر  
چو بر سمند رخ افروختی خرد می‌گفت \*\*\* که در سحر شه خاور ز کوه کرد سریر  
به مطبخ کرم عام اوست آن که بود \*\*\* ز صبح دیگ زر آفتاب در تبخیر  
محقّق است که از بهر نور مرقد اوست \*\*\* که در محاق ز مشرق قمر کند شبگیر  
سپهر مظلمه‌انگیز دیده تعزیرش \*\*\* به روز قوس قزح بین نشانه تعزیر  
شد آب زهره چرخ اثیر از بیمش \*\*\* هم از مهابت او مانده آب در کفگیر  
خمیر مایه فضلش نبودی ار بودی \*\*\* هنوز نان فضیلت به خوان دهر فطیر  
ز مادر است جدا طفل در غم نسلش \*\*\* ز صبح زان شده پستان مهر عرقه شیر  
ز‌اتش غضب او شراره‌ای جسته \*\*\* گهی جحیم بود نام او و گاه سعیر  
کسی مقصّر طاعت نبوده در عهدش \*\*\* به جز نماز که کردی مسافرش تقصیر  
شهنشها صفت ذات اشرف تو بود \*\*\* برون چو کنه الهی ز حیّز تقریر  
خدنگ بیم تو از روزن ستاره به چرخ \*\*\* رود چو سوزن فولاد در مسام حریر  
ز دست قهر اگر چرخ را بیفشاری \*\*\* چکد ز خوشه پروین به روی خاک عصیر  
دوات زر به میان فلک بود هر روز \*\*\* که در ممالک جاه تو گشته است دبیر  
بر این ورق شده گرم از کشیدن این مهره \*\*\* که مدحت تو عطارد بر او کند تحریر  
نهاده ناقه قدر تو پای بر مه بدر \*\*\* گمان بری که مسطّح ز مشت گشته خمیر  
بود ز عالم جاه تو آسمان کوهی \*\*\* ز جدی بر کمرش کرده خوابگه نخجیر  
رخ تو داشت لوامع نبسته نقش هنوز \*\*\* جنین خاوری اندر مشیمه تقدیر  
ص: 289

چگونه مهر کند زیبق سحر تصنیع \*\*\* اگر نه از تو شد آگه ز صنعت اکسیر  
سپهر پیر تو را خادمی‌ست دیرینه \*\*\* برای خاستن خدمت تو خم شده پیر  
ز بیم توست عطارد به چرخ راست قلم \*\*\* بدان مشابه که از راستی‌ست نامش تیر  
فتاده است به قید تو شیر ییشه چرخ \*\*\* به گردنش بود از شکل کهکشان زنجیر  
شکست رونق دین شد نه قیمت گهرت \*\*\* چو اهل قدر شکستند عهد روز غدیر  
شود به وصف تو راجع معانی قرآن \*\*\* اگر نقاب برافتد ز چهره تفسیر  
محبّ آل تو را چهره ارغوان زارست \*\*\* ولی دمد ز بناگوش دشمن تو زریر  
چراغ بخت تو ار هست تیرگی حاسد\*\*\* چو شمع از این غم و اندوه‌گو بسوز و بمیر  
اگر فتد به سها، نور طلعت تو رسد \*\*\* که آفتاب جهانتاب را کند تحقیر  
بهشت بهر مطیع تو گشته نعم مآب \*\*\* سعیر بهر عدوی تو گشته بئس مصیر  
ز عکس چهره بختت صباحتی‌ست صباح \*\*\* ز گرد نعل سمندت عبارتی‌ست عبیر  
ز قهر و لطف که آن جنّت و جحیم بود \*\*\* حکایتی‌ست بشیر و روایتی‌ست نذیر  
در اعتکاف کنی چون دعا همان ساعت \*\*\* برآید از در عرش مجید صوت صریر  
نظام نقد بقا داد و مدحت تو خرید \*\*\* در این معامله صد مایه یافت از توفیر  
چه خامه‌ای‌ست مرا کآرد از معانی خاص \*\*\* هزار گوهر صای برون ز حقّه قیر  
زمان‌خواری اهل فضیلت است که هست \*\*\* متاع فضل کم از خاک راه در تسعیر  
در این گذرگهم از سیل فنته ماد به جای \*\*\* که آب سیل بلند است و قد بخت قصیر  
از این چه غم که شده خشک مزرع املم \*\*\* که ظلّ مرحمتت بر سر است ابر مطیر  
فتاده‌ایم به خاک ره تو جانب ما \*\*\* به مرحمت نظری کن که مردمیم فقیر  
رباعی است و قصیده سواد اشعارم \*\*\* همین بود که ز من مانده از صغیر و کبیر  
سخن ز بحر ثقیل و خفیف هم دارم \*\*\* متاع خانه جز این نیست از قلیل و کثیر  
معاصرم به گروهی که نزدشان باشد \*\*\* نکوتر از نقط شعر، دانه‌های شعیر  
اگر به مصلحت مدحشان خیال کنم \*\*\* زبان کلک کند لعنتم به صوت صریر  
شکی نمانده که در حشر چون شوم بیدار \*\*\* رسد برای خلاصی ز جانب تو بشیر  
چه غم ز تیرگی شام غم اگر یابد \*\*\* دو دیده روشنی از روی شبّر و شبّیر  
ص: 290

کسی که خادم آل علی بود بادا \*\*\* محمّدش مدد حال و کردگار نصیر  
مولانا نظام استرآبادی  
دیوان نظام/282  
دشت خیبر  
تا به روی تو شد برابر گل\*\*\* غنچه بسیار خنده زد بر گل  
در گلستان ز مستی شوقت \*\*\* جامه را چاک زد سراسر گل  
در تنش گشته پیرهن خونین \*\*\* کز غمت خار کرده بستر گل  
پیش روی تو، آفتابی، زلف \*\*\* یر لطف تو، سایه پرور گل  
چون رخ آتشین برافروزی \*\*\* از خوی شرم می‌شود ترگل  
ای خطب بر فراز گل سبزه \*\*\* وی رخت بر سر صنوبر گل  
سوی باغ آ، که سبزه نو برخاست \*\*\* دست از شاخه‌های نو، بر گل  
زیر پا سبزه فرش زنگاریست \*\*\* بر زبر چتر سایه گستر گل  
تا کشد بی‌خبر هزاران را \*\*\* زیر دامان گرفته خنجر گل  
غنچه تا لب نبندد از خنده \*\*\* ریختش زعفران به ساغر گل  
نیست شبنم که بهر زینت دوخت \*\*\* برکنار کلاه گوهر گل  
اثر بخت سبز بین که نمود \*\*\* شهر سبز چمن مسخّر گل  
سایبان هر طرف سلیمان‌وار \*\*\* زد زبان هزار بر سر گل  
تا رود خیل سبزه را بر سر \*\*\* باد را می‌کند تکاور گل  
هست قائم مقام آتش طور \*\*\* بر فراز نهال اخضر گل  
پی نقّاشی سراچه دل \*\*\* دارد اندر صدف معصفر [(1)](" \l "p969i1) گل  
بسته یک بند کهربا به میان \*\*\* در چمن شد مگر قلندر گل  
گشت یک دل به غنچه تا بگشود \*\*\* خانه گنج باغ را در گل  
غنچه را جام جم فتاد به دست \*\*\* یافت آیینه سکندر گل  
ص: 291

1- 1- معصفر: زرد رنگ.

کرده اوراق سرخ دفتر خویش \*\*\* سبز کرده است جلد دفتر گل  
از کششهای قطره شبنم \*\*\* بر ورق‌ها کشیده مسطر [(1)](" \l "p970i1) گل  
تا کند حرفهای رنگین درج \*\*\* بر وی از مدح آل حیدر گل  
شاه دین مرتضی، علی که شدش \*\*\* به هزاران زبان ثنارگر گل  
بس که در دشت خیبر از تیغش \*\*\* رست از گل ز خون کافر گل  
گر خزان ریاض دهر شود \*\*\*نشود کم ز دشت خیبر گل  
در کفش از غبار اشهب[(2)](#p970i2) او \*\*\* مشک دارد بنفشه عنبر گل  
در بغل از خزانه کف او \*\*\* یاسمین سیم دارد و زر گل  
باد قهرش اگر بر آن باشد \*\*\* ندمد تا به روز محشر گل  
بود از رشح جام احسانش \*\*\* که به این رنگ گشت احمر گل  
باشد از یاد عطر اخلاقش \*\*\* که بر این گونه شد معطّر گل  
خلق او هست غنچه‌یی که از او \*\*\* زیر دامان نهاده مجمر گل  
در ازل بسته است قدرت او \*\*\* اندر این شیشه مدوّر گل  
گر نهد در یاض لطفش پای \*\*\* دمد از ناخن عضنفر [(3)](#p970i3)) گل  
حرز خود گر نساختی نامش \*\*\* کی شدی بر خلیل، آذرگل  
ای که باغ علوّ قدرت را \*\*\* چرخ نیلوفر است و اختر گل  
دم ز لطف اگر خطیب زند \*\*\* دمد از چوب خشک منبر گل  
گر دهندش باغ خاطر آب \*\*\* بر دمد همچو خار نشتر گل  
گر اشارت کنی که در گلشن \*\*\* نبود روگشاده دیگر گل،  
پیچد از بیم شحنه غضبت \*\*\* غنچه‌سان خویش را به چادر گل  
گر نسیم بهار احسانت\*\*\* سوی گلزار بگذرد بر گل،  
گردد از دولت حمایت تو \*\*\* بر سپاه خزان مظّفر گل  
باد قهرت اگر به خلد وزد \*\*\* خرمن آتشی شود هر گل  
ص: 292

1- 1- مسطر: خط‌کش  
2- 2- اشهب: اسب خاکستری رنگ  
3- 3- غضنفر: شیر

ور به دوزخ رسد نم لطفت \*\*\* دود گردد بنفشه، اخگر گل  
خشک ماند درخت گل برجای \*\*\* گر بگویی دگر میاور گل  
گر نباشد ز جوی لطف تو آب \*\*\* نخل طبعم کی آورد، برگل  
خیز «وحشی» که در دعا کوشیم \*\*\* زانکه بسیار شد مکرّر گل  
باد آزار آه خصم تو را \*\*\* آن چه دارد ز باد صرصر گل  
کمال‌الدین وحشی بافقی  
دیوان وحشی بافقی/183  
تیغ  
برمی‌کشد به عزم تو چون روزگار، تیغ \*\*\* ای مرد، از نیام دلیری برآر، تیغ  
گر نیزه بر کشند به عزم تو دشمنان \*\*\* غمگین مشو که هست تو را ذوالفقار، تیغ  
ریزد اگر که خون شهادت تو را به خاک \*\*\* روید هزار مزرعه از یک مزار، تیغ  
بر چیندت چو غنچه نشکفته، روزگار \*\*\* ای گل گرت به دست نباشد زخار، تیغ  
دشوار رزم سهل شود بر کشتی اگر \*\*\* با بانگ یا علی به صف کارزار، تیغ  
ای شیر حق چو رزم تو را نظم می‌کنم \*\*\* گردد ردیف و قافیه بی‌اختیار،تیغ  
دشمن اگر به معرکه‌ات پای می‌فشرد \*\*\* بر زین گرده‌اش ز تو می‌شد، سوار، تیغ  
آب ار نبود در کف تو از چه می‌نشاند \*\*\* انبوه خصم را به رهت چون غبار، تیغ  
یک دشت خصم زیر سپر روی می‌نهفت \*\*\* می‌کرد دست قهر تو چون آشکار، تیغ  
از خصم کس ندید تو را بی‌قرار، دل \*\*\* در رزم کس نیافت تو را در قرار، تیغ  
نصرت ز توست دین خدا را که دست توست \*\*\* پروردگار تیغ و به پروردگار، تیغ  
این نیز آیه‌ای‌ست که آورد جبرئیل:\*\*\* نی جز علیست مرد و نه جز ذوالفقار، تیغ  
از دوستت به لطف نشد شرمناک دست \*\*\* وز دشمنت به قهر نشد شرمسار، تیغ  
گردد پسر حسین چو باشد پدر علی \*\*\* خون می‌دهد اگر که نهد یادگار، تیغ  
در عقده بود رشته جانت ز جهل خلق \*\*\* شد ناخنی که عقده گشاید ز کار، تیغ  
آن دم غم دل تو شنید از دهان زخم\*\*\* وز دیده خون گریست ز غم زار زار، تیغ  
ص: 293

مهدی کجاست صاحب ملک تو یا علی \*\*\* تا چند در نیام کشد انتظار، تیغ  
هم او به طبع آید و هم تیغ آورد \*\*\* ای طبع من تو بس کن و دیگر میار، تیغ  
محمّدرضا محمّدی‌نیکو  
محراب آفتاب/155  
ذوالفقار خندانش  
از آن نگه که ستاند ز چنگ دستان تیغ \*\*\* به دیده تیر همی گیرم و به دندان تیغ  
بود ز تیزی و خونریزی و سراندازی \*\*\* به پیش هندوی مژگان او مسلمان تیغ  
امان نداد مرا تا دوگانه بگزارم \*\*\* نگاه او که دو دستی زند ز مژگان تیغ  
ز دلشکستگی‌ام گو مباش خصم ایمن \*\*\* که چون شکسته شود خنجر است و پیکان تیغ  
زمانه خون شهیدان عشق جایی ریخت \*\*\* که ریگ بادیه نطعش بد و مغیلان تیغ  
مگر که هجر تو ماه محرّم است او را \*\*\* که دل به سینه کشیده است همچو طفلان طیغ  
به لب ز گریه من تیغ آه زنگ گرفت \*\*\* کم از غلاف برآرند روز باران تیغ  
چنین که غمزه نگاه تو را به فرمان است \*\*\* چنان نباشد دست تو را به فرمان تیغ  
ز بس که بردری از هر نگاه و برشکنی \*\*\* زره ز دست تو پوشیده گشت و عریان تیغ  
به میل سرمه همی نوک غمزه می‌ساید \*\*\* چنان که مرد مبارز زند به افسان تیغ  
ترنج غبغب او دست عیب‌جو ببرد \*\*\* اگر چه مو زند از سیب آن زنخدان تیغ  
مگر که مهر مهی هست در دلش که زند \*\*\* هزار بار شبی صبحش از گریبان تیغ  
مه سپهر ولایت علی که صبح ازل \*\*\* به ضرب دست وی آورده است ایمان تیغ  
وصیّ احمد مرسل که بر خلافت او \*\*\* گواه نصّ خداوند بود و برهان تیغ  
عصا و تیغ یدالله و ابن عمرانند \*\*\* عصاست موسی عمران، علی عمران تیغ  
برای راندن خصمش به جانب دوزخ \*\*\* کلید جنّت گردد به دست رضوان تیغ  
چو سوسمار نهنگان به خشک رود افتند \*\*\* اگر ز دستش عکس افکند به عمّان تیغ  
به کین چو تیغ کشد هم نبرد اگر کوه است \*\*\* به پیش او نشود با هزار خفتان تیغ  
به پشت گرمی بازوی او عجب نبود \*\*\* که کین خود بستاند ز پتک و سندان تیغ  
ص: 294

همان گرسنه بماند ز بس که بی‌مغز است \*\*\* به کاسه سر خصمش شود چو مهمان تیغ  
چو عزم رزم کند بهر نصرت اسلام \*\*\* کمان گرفته به بازو فکنده بر ران تیغ،  
سلاح خصمش پی گم کند برای گریز \*\*\* خزد کمان به نیام و جهد به قربان تیغ  
ز پاس عدلش از بس جان بود محروس \*\*\* چو غمزه زخم نیارد زدن نمایان تیغ  
سیاستش اگر از تیغ منع زخم کند \*\*\* از آن سپس نتوان یافتن به درمان تیغ  
ز کوس سطوت او ماه پنبه در گوش است \*\*\* که ماهتاب چنین می‌زند به کتّان تیغ  
به دست خصم کهن‌گبر او بود شمشیر \*\*\* از آن قبیل که بر دوش نو مسلمان تیغ  
چنان ز بیمش خون در رگ عدو بفسرد \*\*\* که نم برون ندهد گر خورد به شریان تیغ  
دهن ز خنده به هم نایدش ز شوقق مصاف \*\*\* که دیده است به جز ذوالفقار خندان تیغ  
ز عشق خدمت دستش به جامه خانه صنع \*\*\* دو سر بر آورد از چاک یک گریبان تیغ  
برای ریختن خون منکران علیست \*\*\* که از مجرّه فلک می‌زند به سوهان تیغ  
زهی بلند جنابی که پاسبان درت \*\*\* به چرخ هفتم بستد ز دست کیوان تیغ  
دو نیمه سازی چون بگذرانی از تیغش \*\*\* مگر عدوی تو را شد صراط و میزان تیغ  
به جان‌ستانی باطل به پای مردی حق \*\*\* گهی عصاست به دست تو گاه ثعبان تیغ  
بود کلام تو قایم مقام شمشیرت \*\*\* چنان که ایزد جبّار راست قرآن تیغ  
عروس دولت و دین در کنار تست که داد \*\*\* تو را پیمبر دختر چنان که یزدان تیغ  
عدو ز سهم حسامت اگر نه مرتعش است \*\*\* چو برگ بید به دستش چراست لرزان تیغ  
من این عروس که آراستم به مدحت شاه \*\*\* چو چشم یارش کردم ردیف مژگان تیغ  
ز عجز پیش ثنایش سپر بیفکندم \*\*\* ز بس که قافیه را ساخت تنگ میدان تیغ  
به تیغ نطق ادها به عرصه آوردم \*\*\* که تیغ باز نیارد به جلوه زآن سان تیغ  
شاپر تهرانی  
دیوان شاپور تهرانی/535  
حجّت قاطع  
بنده شاهی شد کو در خیبر شکست \*\*\* قوّت مؤمن فزود لشکر کافر شکست  
آن که چو در سومنات نامه صیتش رسید \*\*\* صورت لات و منات بر سر پیکر شکست  
ص: 295

آن که به برهان تیغ حجّت قاطع نمود \*\*\* آن که به تأویل فضل حکم مزوّر شکست  
نکته تأویل او آیت رحمت فزود \*\*\* پایه تفصیل او تارک منبر شکست  
جز سر شمشیر او دید کسی آن که تیغ \*\*\* قلب دو صف بر درید پشت دلاور شکست  
پیکر شمشیر او گشته دو سر در مصاف \*\*\* عادت جوزا گرفت قدر دو پیکر شکست  
قاعده این یکی زهره آن آب کرد \*\*\* صاعقه آن یکی گردن عنتر شکست  
در صف میدان کین هر که به او رو نهاد \*\*\* گرد و جهان لشکرش گشت که لشکر شکست  
مقرعه دلدلش برق به گردون نمود \*\*\* بر فلک از تاب آن شعله اختر شکست  
در دل آتش بود جای سمندر ولیک \*\*\* آتش شمشیر او پشت سمندر شکست  
چون اسدالله بود زان اسدش رام بود \*\*\* بر اسدش هر طرف تارک و چنبر شکست  
هرکه ز فطرت نداد دست به پیمان او \*\*\* بیعت کافر گرفت عهد پیمبر شکست  
آن که ز جان چاکر ساقی کوثر نشد \*\*\* ساغر نیک اختری بر لب کوثر شکست  
صیرفی عقل را گوهر خود می‌نمود \*\*\* آن که به سنگ جفا حقّه گوهر شکست  
گرمی بازار خصم رونق او نشکند \*\*\* کی مس اندود سیم مرتبه زر شکست  
خواست به نامش زحل دفتر دیوان کند \*\*\* بر ورقش آسمان کاغذ و دفتر شکست  
کاشی مدّاح دوش مدحت او می‌نوشت \*\*\* خامه بدین جا رسید در نفسش سر شکست  
ملّاحسین کاشی  
منتخب‌الاشعار 56/1  
علیّ عالی أعلا  
نسیم صبح عنبر بیز شد، بر توده غبرا \*\*\* زمین سبز نسرین خیز شد،چون گنبد خضرا  
ز فیض ابر آذاری، زمین مرده شده زنده \*\*\* ز لطف باد نوروزی، جهان پیر شد برنا  
همایون روز نوروز است امروز و به فیروزی \*\*\* بر اورنگ خلافت کرده شاه لافتی مأوا  
شهنشاه غضنفر فر، پلنگ آویز اژدر در \*\*\* امیرالمؤمنین حیدر، علیّ عالی اعلا  
به رتبت ساقی کوثر، به مردی فاتح خیبر \*\*\* به سبت صهر پیغمبر، ولیّ والی والا  
ولیّ حضرت عزّت، قسیم دوزخ و جنّت \*\*\* قوام مذهب و ملت، نظام‌الدین و الدنیا  
ص: 296

از آتش عقل در گوهر، شمارد جفت پیغمبر \*\*\* که بی‌چون است و بی‌انباز آن یکتای بی‌همتا  
زهی مقصود اصلی از وجود آدم و حوّا \*\*\* غرض ذات همایون تو، از دنیا و مافیها  
رخ از خواب عدم ناشسته بود آدم، که فرق تو\*\*\* مکلّل شد به تاج لافتی و افسر لولا  
شد از دستت قوی دین خدا، آیین پیغمبر \*\*\* شکست از بازویت مقدار لات و ، عزّت عزّا  
نگشتی گر تراز گلشن دین، سرو بالایت \*\*\* ندیدی تا ابد بالای لا، پیرایه الّا  
در آن روز سلامت سوز، کز خون یلان گردد\*\*\* چو روی لیلی و دامان مجنون لاله‌گون صحرا،  
کمان برگوشه بر بندد گره چون ابروی لیلی \*\*\* علم بگشاید از پرچم، گره چون طرّه سلمی،  
ز آشوب زمین وزگیر و دار پر دلان افتد \*\*\* بدانسان آسمان را لرزه بر تن،رعشه بر اعضا،  
کنی چون عزم رزم خصم، جبریل امین در دم \*\*\* کشد پیش رهت رخشی زمین‌پوی و فلک‌پیما  
سرافیلت روان از راست، میکالت دوان از چپ \*\*\* ملایک لافتی خوانان بردندت تا صف هیجا  
اگر حلم خداوندی نیاویزد به بازویت \*\*\* چو یازی دست سوی تیغ و تازی بر صف اعداد،  
ز برق ذوالفقارت خرمن هستی چنان سوزد \*\*\* که جانداری نگردد تا قیامت در جهان پیدا  
ز خاک آستان و گرد نعلینت کند رضوان \*\*\* عبیر سنبل غلمان و کحل نرگس حورا  
ز افعال و صفات و ذاتت آگه نیستم، لیکن \*\*\* توئی دانم امام خلق بعد از مصطفی حقّا  
به هرکس غیر تو نام امام، الحق بدان ماند \*\*\* که بر گوساله زرّین خطاب ربّنا الاعلی  
من و اندیشه مدح تو باد از این هوس شرمم \*\*\* چسان پرّد مگس جایی که ریزد بال و پر عنقا  
چه خیزد از من و از مدح من، مولای درویشان! \*\*\* به مدح تو فراز عرش و کرسی از ازل گویا  
کلام‌الله مدح توست و جبریل امین رافع \*\*\* پیمبر راوی و مدّاح ذاتت خالق یکتا  
بود مقصود من زین یک دو بیت اظهار این مطلب \*\*\* که داند دوست با دشمن چه در دنیا چه در عقبی،  
تو و اولاد امجاد کرام توست هاتف را \*\*\* امام و پیشوا و مقتدا و شافع و مولا  
پی بازار فردای یامت جز ولای تو \*\*\* متاعی نیست در دستم منم آن روز و این کالا  
نپندارم که فردای قیامت تیره‌گون گردد \*\*\* محبّان تو را از دود آتش غرّه غرّا  
قسیم دوزخ و جنّت تویی در عرصه محشر \*\*\* غلامان تو را اندیشه دوزخ بود؟ حاشا  
هافت اصفهانی  
در خلوت علی/434  
ص: 297

خنجر نامدار علی  
بهار دل دوستار علی \*\*\* همیشه پر است از نگار علی  
از امّت سزای بزرگی و فخر \*\*\* کسی نیست جز دوستار علی  
ازیرا کز ابلیس ایمن شد است \*\*\* دل شیعت اندر حصار علی  
علی از تبار رسول است و نیست \*\*\* مگر شیعت حق تبار علی  
به صد سال اگر مدح گوید کسی \*\*\* نگوید یکی از هزار علی  
به مردی و علم و به زهد و سخا \*\*\* بنازم بدین هر چهار علی  
ازیرا که پشتم ز منّت به شکر \*\*\* گران است در زیر بار علی  
شعار و دثارم ز دین است و علم \*\*\* همین بد شعار و دثار علی  
تو ای ناصبی خامش! زیرا که تو \*\*\* نئی آگه از پود و تار علی  
محلّ علی گر بدانی همی \*\*\* بیندیشی از کار و بار علی  
به بی‌دانشی هر خسی را همی \*\*\* چرا آری اندر شمار علی  
علی شری نر بود، لیکن نبود\*\*\* مگر حربگه مرغزار علی  
یکی اژدها بود در چنگ شیر \*\*\* به دست علی ذوالفقار علی  
سران را سرافکند در زیر پای \*\*\* سر تیغ جوشن گدار علی  
نبود از همه خلق جز جبرئیل \*\*\* به حرب چنین، نیزه‌دار علی  
نبود اختیار علی سیم و زر \*\*\* که دین بود و علم،اختیار علی  
شریعت کجا یافت نصرت مگر \*\*\* ز بازوی خنجر گزار علی  
ز کفّار مکّه نبود هیچ کس \*\*\* به دل ناشده سوگوار علی  
گزین و بهین زنان جهان \*\*\* کجا بود جز در کنار علی  
حسین و حسن یادگار رسول \*\*\* نبودند جز یادگار علی  
بیامد به حرب جمل عایشه \*\*\* بر ابلیس زیط کارزار علی  
بریده شد ابلیس را دست و پای \*\*\* چو بانگ امد از گیر و دار علی  
ص: 298

از آتش نیابد زنهار کس \*\*\* چو نایند در زینهار علی  
که افکند نام از بزرگان حرب؟\*\*\* مگر خنجر نامدار علی  
ناصر خسرو  
دیوان ناصر خسرو/517  
امام انس و جان  
دلم دارد به چین کاکلش صدگونه حیرانی \*\*\* به عالم هیچکس یا رب نیفتد در پریشانی  
ز ما صد جا نمی‌گیری که دشنامی دهی ز آن آب \*\*\* به سودای سبک روحان مکن چندین گرانجانی  
برآنم تا برآید جان و از غم وارهانم دل \*\*\* ولی بی‌تیغ جانان برنمی آید به آسانی  
منم آن یوسف گل پیرهن نومید افتاده \*\*\* حزین در گوشه بیت الحزن چون پیر کنعانی  
بهار و هر کسی با لاله رخساری به گلزاری \*\*\* من و داغ دل و کنج فراغ صد پشیمانی  
به روی لاله در صحرا غزالان در قدح نوشی \*\*\* به بوی غنچه در گلشن هزاران در غزلخوانی  
ادیم خاک عطرآمیز گردید از سهیل گل \*\*\* حریم بوستان گشت از چراغ لاله، نورانی  
نفیر ناله بلبل، بلندآوازه شد هر سو \*\*\* به تخت بوستان زد گل دگر ره، کوس سلطانی  
سری پیوسته دارد با عصا در بوستان نرگس \*\*\* مرگر بر درگه گل نصب کردندش به دربانی؟  
نمی‌دانم که پیک باد صبحی از کجا آمد \*\*\* که پیشش سبزه و گل بر زمین سودند پیشانی؟  
ص: 299

مگر آمد به درگاه شریف آسمان قدری \*\*\* که دارد خاک راهش صد شرف بر تاج سلطانیچ  
امام انس و جان، شاه ولایت، سرور غالب \*\*\* که می‌زیبد گدای آستانش را سلیمانی  
اگر در بیشه گردون ز صیت عدل او باشد \*\*\* اسد در هم دراند ثور را چون گاو قربانی  
نسیمی کز حریم روضه‌اش آید عجب نبود \*\*\* اگر بخشد به طفلان نباتی، روح حیوانی  
ز راح روحبخش مهر او خصم است بی‌بهره \*\*\* بلی کی بهره‌ور باشد جماد از روح انسانی؟  
به سلطانی نشان مهرش اگر آباد خواهی دل \*\*\* که بی‌والی چو باشد ملک رو آرد به ویرانی  
دل سخت عدو خون می‌شود از تاب شمشیرش \*\*\* شعاع مره سازد سنگ را لعل بدخشانی  
اگر یابد خبر از ریزش دست گهربارش \*\*\* صدف دیگر ندارد کاسه پیش ابر نیسانی  
بهروز رزم اگر سازد علم تیغ درخشان را \*\*\* دواند بر سر خصم سیه‌دل رخش جولانی  
نهد رو در بیابان گریز از تاب شمشیرش \*\*\* چنان کز شعله آتش رمد غول بیابانی  
شها در شیوه مدحت‌سرایی آن فسون سازم \*\*\* که چون ره آورد هاروت فکرم در فسون خوانی  
به افسون سخن بندنم زبان نکته‌گیری را \*\*\* که خود را بی‌نظیر عصر داند در سخندانی  
نیم آن کس که دزدم گوهر مضمون مردم را \*\*\* چو بحر طبع دربار آورم در گوهر افشانی  
ص: 300

از آن دزدان ناموزون بی‌انصاف ناشاعر \*\*\* شد آن مقدارها بی‌قدر، آیین سخنرانی،  
که هرجا سحرساز نکته‌پردازی‌ست در عالم \*\*\* ز عریانی بود در جامه رندان چوپانی  
دلا وحشی صفت یک حرف بشنو در لباس از من \*\*\* مکش سر در گریبان غم از اندوه عریانی  
بببین آب روان را با وجود آن روان بخشی \*\*\* که از عریان تنی می‌لرزد از باد زمستانی  
کمال‌الدین وحشی بافقی  
دیوان وحشی بافقی/211  
هوای عدل  
جان هرکسی به یاد تو ای دلستان دهد \*\*\* من جان به یاد آن که به یاد تو جان دهد  
گر سایه نهال تو افتد به طرف باغ \*\*\* تعلیم جلوه بر قد سرو و روان دهد  
رویت جمال آیینه را ز عکس خویشتن \*\*\* اوّل به صورت آورد آن گاه جان دهد  
گم شد دلم ز سینه و هرکس سراغ آن \*\*\* در پیش چشم و زلف تو نامهربان دهد  
اکنون که می‌کنم طلب از زلف و چشم تو \*\*\* زلفت به چشم و چشم به زلفت نشان دهد  
باور ز شهد خویش نباشد لب تو را \*\*\* ای کاش بوسه‌ای به خود از امتحان دهد  
جوش بهار و سبزه خطّ است و هم چنان \*\*\* زلف تو زیب سلسله دودمان دهد  
از روی مهر پرتو پیشانیت مدام \*\*\* نیروی دلبری به خم ابروان دهد  
گر می‌برد ز پشت کمان آفتاب زور \*\*\* این آفتاب زور به پشت کمان دهد  
چون تنگ دل نباشم کان زلف تابدار \*\*\* صد مرغ دل حواله به یک آشیان دهد  
یک سرو بیش نیست قد جلوه‌سای تو \*\*\* زیب هزار باغ ندانم چسان دهد  
دانسته چرخ از پی آزار جان ما \*\*\* کائین دلبری به تو نامهربان دهد  
این خون گرفته چرخ حذر کن که طبع من \*\*\* چون نوبت قتال به تیغ زبان دهد،  
شمشیر خصم بس که گداز ز بیم او \*\*\* جوی غلاف تا ابد آب روان دهد  
ص: 301

من با ستیزه کم کن و خود را عزیز دار \*\*\* راضی مباش سود تو تن در زیان دهد  
من مادح کسی شده‌ام کز هوای عدل \*\*\* پاس حریم غنچه به باد خزان دهد  
معراج منتهای کرم مرتضی علی \*\*\* کز مقدمش زمین به فلک عزّ و شان دهد  
خصم از نهیب حمله او با غرور جهل \*\*\* لرزد چنان که مغز برون ز استخوان دهد  
در معرض مصاف ز نیروی خسروی \*\*\* کز توسن نهیب بر اعداد عنان دهد  
از بس که گم کنند از این صدمه خویش را \*\*\* خود را کسی به خود نتواند نشان دهد  
هنگام رزم از پی تحسین ناوکش \*\*\* پیکان او به زخم بدنها زبان دهد  
گر رستم سپهر به عزم مصاف او \*\*\* بر عرصه گاه رخش جلادت عنان دهد،  
در آمدن ز بس که به فکر هزیمت است \*\*\* بر جاده نقش پاش ز رجعت نشان دهد  
خصمش ز بس کهبا رخ زرد از جهان رود \*\*\* خاکش به جای سبزه گلی زعفران دهد  
لطفش اگر اشاره کند کز هوای جود \*\*\* منعم تنعّمی به تنگ ماگیان دهد  
از بس که بوی گل به حباب آورد نسیم \*\*\* صحن محیط را صفت بوستان دهد  
از حفظ او عجب نوبد گر به سوی یار \*\*\* کس نامه را به قاصد آب روان دهد  
گر بر مذاق سامعه شاهد طرب \*\*\* شهد نوا ز لفظ حقیقت بیان دهد،  
هر باطلی ز بس که به حق می‌شود بدل \*\*\* گر دم به نی دمند صدای اذان دهد  
گفتم به عقل قصر جلالش کجاست گفت \*\*\* برتر از آن که عقل تواند نشان دهد  
در عهد پرده‌داری حجّاب عصمتش \*\*\* نرگس که زیب هر چمن و بوستان دهد  
گر بر گلی به چشم خیانت نظر کند \*\*\* تا محشرش حواله به خواب گران دهد  
از دست برد نیزه حرب آزمای او \*\*\* چندان امان نیافته دشمن که جان دهد  
در بحث خصم از پی اظهار معجزه \*\*\* گر حربه را اجازه نطق و بیان دهد  
وارونه تیغ را به دهان می‌برد غلاف \*\*\* تا خصم را جواب به تیغ زبان دهد  
شاها منم که عقل ز یمن ثانی تو \*\*\* هر لحظه‌ام خطاب وحیدالزّمان دهد  
بلبل هزار گوش ز گل وام می‌کند \*\*\* آن جا که نطق من به نوایی زبان دهد  
طوفان تو را به فخریه گفتن چه احتیاج \*\*\* خورشید از آن گذشت که خود را نشان دهد  
طوفان مازندرانی  
منتخب الاشعار225/2  
ص: 302

تیغ دو سر  
بی‌خرد را نبود بهره ز ارباب هنر \*\*\* قیمت رشته به بالا نرود از گوهر  
روزی‌ام بس که به سختی رسد از گردش چرخ \*\*\* استخوان شد به گلو قطره آبم چو گهر  
شاید از مخمصه حادثه بتوانی جست \*\*\* گر توانی شدن از چنبر افلاک به در  
کی به جام هوست صاف تمنّا ریزد \*\*\* شیشه چرخ که پر درد بود تا به کمر  
زآتش دل که جهانسوز بود شعله او \*\*\* نشد امشب مژه‌ای گرم کنم تا به سحر  
یافتم بس که ز سنگین دلی چرخ شکست \*\*\* استخوان در تن زارم شده چون عقده گهر  
هر نفس بینمش از بس که به رنگی در خواب \*\*\* گشته در زیر سرم بوقلمون بالش پر  
بس که در سر هوس دیدن رویش دارم\*\*\* دیده نرگس صفتم می‌دمد از کاسه سر  
می‌کند با دل و دین چشم فرنگی نسبش \*\*\* آنچه هرگز نپسندید به مسلمان کافر  
پیچ و تابش به نظر تا که دو چندان گردد \*\*\* رشته جان مرا تافته با موی کمر  
ترسم از ضعف مبادا روم از خاطر یار \*\*\* در نیابم به تصوّر شدم از بس لاغر  
پند بار هرکه نصیحت نپذیرد عیب است \*\*\* خجلت از زشتی انگاره کشد سوهانگر  
به غم هجر تو راضی شدم از دیدن غیر \*\*\* بد بود بهتر از آن چیز که باشد برتر  
حیف باشد ز تو زین بیش غزل پیرایی \*\*\* گرچه جویا بر ارباب شعور است هنر  
وقت آن شد که وضو ساخته از زمزم چشم \*\*\* سرنی منقبت سرور والا گوهر  
آن که از هیبت نامش چو برانم به زبان \*\*\* لرزه بید درافتد به تن کوه و کمر  
وارث علم نبی، ساقی حوض کوثر \*\*\* فاتح قلعه خیبر، شه مردان حیدر  
هم به قدر تو مگر نسبت بدر تو دهم \*\*\* که از او مرتبه‌ای نیست دگر بالاتر  
طائر وهم که بر کنگر قدر تو رسد؟ \*\*\* که در این ره سپر انداخت ملک از شهپر  
حکمرانی به تو زیباست ک تا کرده گذار\*\*\* به زبان منع می و نغمه‌ات ای فخر بشر،  
خون دل خورد گل از نسبت شکل قدحی \*\*\* خشک شد بر لب مرغان چمن نغمه تر  
رنگ از واهمه نهی تو تا باخت کند \*\*\* صاف لعلی به قدح جلوه آب گوهر  
از نهیب غضب چون ز صراحی می لعل \*\*\* نغمه خو گردد و زیر ز لب خنیاگر  
والی مملکت فضل شه هر دو سراست \*\*\* بس بود شاهد این دعوی من تیغ دو سر  
ص: 303

آن شهنشاه جهانی که به حکم کرمت \*\*\* ابر جود تو کند بر سر دریا چو گذر،  
فیض اندوه شود بس که حباب و موجش \*\*\* این یکی درج گهر گردد و آن عقد گهر  
بشکند جرأت رزم تو دل شیران را \*\*\* بگسلد عمر بداندیش تو در موج خطر  
جلوه شعله جوّاله کند گردابش \*\*\* برق تیغت چو نماید به دل بحر گذر  
ترسم آن دم که چو در بحر دراندازد عکس \*\*\* شیر پستان صدف را برد از طفل گهر  
اژدر تیغ تو تا میل جگرخایی کرد \*\*\* همچو گلبن ز سراپای عدو رست جگر  
با حباب آن چه به دریا نکند صدمه موج \*\*\* خصم را ضربت تیغ تو کند با مغفر  
دشمن رو سیه توست شکار تیغت \*\*\* برق خورده به سیاهی زند آری یکسر  
حلقه جوهر شمشیر تو چون گرداب‌ست \*\*\* که گشاده‌ست بر اعدای تو آغوش خطر  
هست از تیغ علی تا به عصای موسی \*\*\* آن قدر فرق که دارند کلیم و حیدر  
اژدهایش ز هر چشمه جوهر جوشد \*\*\* گر عصا شد به کف موسی عمران اژدر  
خصم را در دم رزم تو زبیم تیغت \*\*\* بر مژه خشک شود اشک چو آب خنچر  
بحر آراسته بر خویشتن از موج و حباب \*\*\* روز کین خواهی بدخواه تو شمشیر و سپر  
نه همین بحر که آراست سلاح و پیکار \*\*\* بهر اعدای تو کهسار هم از تیغ و کمر،  
تشنه خون عدوی تو بود تا باشد \*\*\* سیر از این آب نگیرد چو ماهی خنجر  
بحر جودت چو زند موج به دریا، ریزد \*\*\* ماهی از فلس به حکم کرمت زر به سپر  
جوهر تیغ تو گر عکس به بحر اندازد \*\*\* هر حبابش بود از مایه وری مشت گهر  
دود مجم صفت آید ز ماغش بیرون \*\*\* خصم را شد ز خدنگت چو مشبّک مغفر  
بر زبان قلمم در صفت یک رانت \*\*\* مطلعی آمده از مطلع اوّل خوشتر:  
از تنومندی و یال و گره دم بر نظرم \*\*\* فلک و خطّ شعاعی بود و قرص قمر  
یا مگر کشتی نوح است کز اعجاز علی \*\*\* می‌کند طیّ صحاری ز بحار آسان‌تر  
سربلندیش بود عرشه، نفس باد مراد \*\*\* بادبان دامن زین است و رکابش لنگر  
آن پری چهره که از حیرت نظّاره او \*\*\* خشک بر جای بماند چو مژه تار نظر  
از خوی و سینه پهن و کفل و موی میان \*\*\* جلوه‌گر گشته از او بحر و بر و کوه و کمر  
ص: 304

آن که در عرصه امکان بود از سرعت سیر \*\*\* رفتن و آمدنش زودتر از نور بصر  
خسرو رأی تو آنجا که زند خیمه چو مهر \*\*\* سزد از خطر شعاعیش طناب و چادر  
مایه ور کرده سخایت ز گهر دریا را \*\*\* چرخ را داده عطای تو کمر از محور  
همه را خلعت زیبنده هستی از توست \*\*\* چارقب[(1)](" \l "p983i1) داده سخایت ز عناصر به بشر  
ماه می‌بود سیه روی‌تر از بدخواهت \*\*\* گر گل مهر تو هر شام نمی‌زد بر سر  
کاغذ صبح و سیاهی شب آخر گشتی \*\*\* گر نوشتی ز عطای تو عطارد دفتر  
زهره از بیم تو ماند به چراغ فانوس\*\*\* بسکه دزدیده سرشرم به زیر معجر  
مهر تا جیره‌خور مطبخ رای تو نبود \*\*\* بود بر قرص مه از گرسنه چشمیش نظر  
خون خصم تو چو بر خاک نریزد مرّیخ \*\*\* آفتابش زد از خطّ شعاعی خنجر  
مشتری یافته تشریف غلامی ز درت \*\*\* کرده زان حلّه انوار سعادت در بر  
جویای تبریزی  
دیوان جویا تبریزی/ 342  
از لب قدّوسیان  
شد زبانم مدح سنج سرور دنیا و دین \*\*\* شافع محشر شه مردان امیرالمؤمنین  
آن که تا افروخت نور ذات او شمع شهود \*\*\* از وجودش کرد بر خود آفرینش آفرین  
آن که شکل لا بود تیغ دو سر را در کفش \*\*\* تاک ند فنی شریک ذات رب‌العالمین  
آن که بر درگاه جاه او ز روی افتخار \*\*\* می‌نهد هر شام خورشید فلک سر بر زمین  
آن که در دستش شبیه سکّه زر گشته است \*\*\* بس که بالیده است از شادی به خود نقش نگین  
ص: 305

1- 1- قب: به فتح قاف و تشدید با به معنی پیر، مرد با اصل نیکو و خلیفه و آواز شیر و صدای شمشیر.

آن که از بس رتبه جاه و جلال او سزاست \*\*\* هر پر تیرش بود از شهپر روح الامین  
آن که گر نحل عسل در مزرع خصمش چرد \*\*\* با خواصّ زهر آمیزد مزاج انگبین  
آن که همچون موج سوهان از نهیبش در مصاف \*\*\* خشک بر جا مانده است اعداش را بر جبهه چین  
آن که در هر ضربت شمشیر آتش بار او \*\*\* از لب قدّوسیان خیزد نوای آفرین  
آن که چون شد حمله‌ور بر خصم از روی غضب \*\*\* تیغش از جوهر بر ابرو روز کین افکند چین  
آن شهنشاهی که تا بر ساحت گلزار دهر \*\*\* سایه گستر شد ز ابر دست جرأت آفرین،  
قطره شبنم کند چون شیر آهو برّه را \*\*\* در پناه برگ گل خورشید انور را کمین  
آن که مثلی در جهان غیر از رسول الله نداشت \*\*\* دیگری با ذات پاکش کی تواند شد قرین  
دیگری با قوّت مردانگی از جا نکند \*\*\* غیر او در غزوه خیبر در حصن حصین  
دیگری کی می‌توانستی به یک ضربت فکند \*\*\* روز خندق غیر او عمرو لعین را بر زمین  
دیگری جز او فدایی‌وار خود را کی فکند \*\*\* در شب هجرت به جای خواب خیرالمرسلین  
دیگری کی با رسول الله در روز احد \*\*\* پای جرأت بر زمین افشرد بهر پاس دین ...  
از بهار فیض عامش بر سر ابنای دهر \*\*\* دامن شب از گل مهتاب ریزد یاسمین  
ص: 306

عام شد رسم فراغت بس که در دوران او \*\*\* برّه را بر دوش سنگینی نماید پوستین ...  
مرغ دست‌آموز رأی روشن تو آفتاب \*\*\* طفل کتب خانه فضل تو عقل اوّلین  
مهر انور بر رخ گردون بود خال سیاه \*\*\* روشنی‌بخش جهان گردد چو با رأی رزین  
گرچه بر فیض نگین توست چشم عالمی \*\*\* چشم بر دست تو دارد از نگین انگشترین  
پای نصرت خسرو گیتی نهاد اندر رکاب \*\*\* یا مگر شد چشم آهوی ختن مردم نشین  
ماه نو از پهلوی خورشید شد بدر تمام \*\*\* یا به دولت کرد جا بر صدر زین سلطان دین ...  
یا امیرالمؤمنین خواهم پس از طوف نجف \*\*\* همچو گنجم در زمین کربلا سازی دفین  
تا به این دولت رسم خواهم کنی از فضل خویش \*\*\* رشته عمر مرا محکم‌تر از حبل المتین  
جویای تبریزی  
دیوان جویا تبریزی /361  
بانگ الله اکبر  
عشق چون می به ساغر اندازد \*\*\* ننگ عقل از جهان براندازد  
جرعه‌ای گر کند به کار سپهر \*\*\* زهره مستانه معجز اندازد  
سرّ خورشید در کف فلک است \*\*\* بو که در پای حیدر اندازد  
عقل کل، مرتضی، علیّ ولی \*\*\* که به پایش فلک سراندازد  
چون خطیب قضا به کرسی عرش \*\*\* به مدیحش سخن دراندازد،  
ص: 307

سدره خود را ز ذوق القابش \*\*\* مضطرب پیش منبر اندازد  
زور بازوی او به یک انداز \*\*\* باره و برج خیبر اندازد  
نسبت تیغ او هوای غرور \*\*\* در دماغ دو پیکر اندازد  
هوس آب و رنگ شمشیرش \*\*\* عرض از چشم جوهر اندازد  
جلوه حسن چون کند رأیش \*\*\* مشتری پرده بر سراندازد  
در غزا چون مقارن تهلیل [(1)](" \l "p986i1)\*\*\* تیغ بر خصم کافر اندازد،  
غلغل اندر صماخ[(2)](#p986i2)نه گردون \*\*\* بانگ الله اکبر اندازد  
شفائی اصفهانی  
محراب آفتاب/90  
سخن گره شود از شرم  
شهید عشق تو آید به یاد جانش و لرزد \*\*\* کند خیال خدنگ تو استخوانش و لرزد  
به خاک کشته خود گر کنی گذر ز ره ناز \*\*\* ز شوق زنده شود جان ناتوانش و لرزد  
قتیل تیغ نگاه تو از سیاست خویت \*\*\* نفس برون رود از قالب تپانش و لرزد  
ز بس که مضطرب از تن برون رود نشنید \*\*\* به شاخ سدره خجل جان کشتگانش و لرزد  
خط نگاه ز رویت به دیده مضطرب آید \*\*\* به سان دزد که دریافت پاسبانش و لرزد  
غمت گذاشت دلم را و شد ز بی‌کسی از خود \*\*\* چو رهروی که گذارند کاروانش و لرزد  
ص: 308

1- 1- تهلیل: لا اله الا الله  
2- 2- صماخ: پرده گوش.

ز بس که گشته سراپا پر از جراحت تیغش \*\*\* دلم ز بیم زند دست بر عنانش و لرزد  
هوس نگاری شوقم به دست و خامه حسرت\*\*\* خیال بوسه کند نقش بر لبانش و لرزد  
خیال بوسه آن لب به دل چگونه نگارم \*\*\* که می‌برد لب من نام آستانش و لرزد  
چگونه در کمر آرم دو دست شوخ‌وشی را \*\*\* که زلف خیره کند دست در میانش و لرزد  
ز هیچ خامه کند مانی تصوّر و آنگه \*\*\* به لوح ذرّه کشد صورت دهانش و لرزد  
چنان فکنده به خواریم کافری که ز بیمش \*\*\* فلک لقب کندم خاک آستانش و لرزد  
نظر به سوی من افکند و مضطرب شدم از بیم \*\*\* چو بسملی که نمایند قصد جانش و لرزد  
چنان که دل ز جفاهای آن ستمگر بدخو \*\*\* به دیده جای دهد ناوک سنانش و لرزد  
سرزد اگر که برم شکوه از غمش به جنابی \*\*\* که پیر چرخ کند یاد امتحانش و لرزد  
علیّ عالی، آن کو ز شرم بی‌ادبی‌ها \*\*\* فلک به دیده کشد خاک آستانش و لرزد  
بلند رتبه شهی کز علوّ قدر نماید \*\*\* فلک گدایی رفعت ز آستانش و لرزد  
حریم روضه او گلشنی‌ست در خور شأنش \*\*\* که چرخ نام کند روضه جنانش و لرزد  
کمینه کوچه شهر جلال اوست طریقی \*\*\* که عقل نام کند راه کهکشانش و لرزد  
به میهمانی خدّام او قضا ز خجالت \*\*\* فرستد اطلس چرخ از برای خوانش و لرزد  
به مکتب ادبش بار اگر دهند خرد را \*\*\* چو طفل لوح به کف گیرد از بنانش و لرزد  
به گاه معرکه آن شیرافکن از دم تیغی \*\*\* که مهر یاد کند تیغ خونفشانش و لرزد  
اگر به موج کند آفتاب نسبت تیغش \*\*\* ز بیم آب شود جمله استخوانش و لرزد  
چو باد قهرش در معرکه به جلوه درآید \*\*\* چو بید تر شود اعضای دشمنانش و لرزد  
ز مشت خار و خس استخوان دشمن جاهش \*\*\* ز بیم کینه او خاست دود جانش و لرزد  
زمین ز سخت سمی‌های او چو زلزله گیرد \*\*\* جهد ز زیر سم سخت خونفشانش و لرزد  
به هم عنانی او جبر اگر کنند صبا را \*\*\* دهد ز روی ادب بوسه بر عنانش و لرزد  
به گاه پویه چو خواهد که در رکاب وی افتد \*\*\* به لب رسد ز دویدن زمانه جانش و لرزد  
چو در جلوفکند سرعتش سپهر برین را \*\*\* ز پی بماند چون گرد کاروانش و لرزد  
فلک بلرزد بر وی چو دود بر سر شعله \*\*\* چو گرم پویه شود یک یک استخوانش و لرزد  
ز مطلع دگرم روی صفحه نور گرفتست \*\*\* که آفتاب قسم می‌خورد به جانش و لرزد  
تجدید مطلع  
کند سپهر خم اندیشه کمانش و لرزد \*\*\* شعاع مهر تصوّر کند سنانش و لرزد  
به یاد رستم اگر زور بازوی تو درآید \*\*\* چو چلّه بند شود تیر در کمانش و لرزد  
اگر تصوّر قهرت کند ز بیم مکافات \*\*\* فلک ز یاد برد کین این و آنش و لرزد  
ص: 309

به فرض مغرب اگر یاد هیبت تو نماید \*\*\* چو لقمه بند شود مهر در دهانش و لرزد  
فصیح ناطقه‌گر چاشنی لفظ تو یابد \*\*\* سخن گره شود از شرم بر زبانش و لرزد  
نظر به کلک تو گر افکند عطارد گردون \*\*\* عرق کند قلم از شرم در بنانش و لرزد  
فلک چه هیبت از او در دلش قرار گرفتست \*\*\* که چون غبار نشیند بر آستانش و لرزد  
و خصم شعله شمشیر او ز دور ببیند \*\*\* نفس چو دود برآید ز بیم جانش و لرزد  
ز بس که در دل دشمن مهابت تو نشیند \*\*\* فتد به قعر جهنّم تن تپانش و لرزد  
شها به مدح تو «فیّاض» نکته‌سنج غیوری‌ست \*\*\* در نثار دهد انجم آسمانش و لرزد  
صبا چو بوی مدیح تو بشنود ز کلامش \*\*\* کند نفس نفس از ذوق گل‌فشانش و لرزد  
به باغ بلبل اگر نکته‌ای از او بسراید \*\*\* هزار بوسه زند غنچه بر دهانش و لرزد  
ولی به پیش تو از خجلت آن چنان عاجز \*\*\* که آب گشته ز شرم تو استخوانش و لرزد  
چو عاشقی که به معشوق درد دل کند از شوق \*\*\* هزار نکته گره گشته بر زبانش و لرزد  
ببین به مهر نهانش مبین به جرم عیانش \*\*\* که آب کرده نهان خجلت عیانش و لرزد  
همیشه تا که بود بید در کناره بستان \*\*\* خجل ز قامت شمشاد نوجوانش و لرزد  
بود چو قامت شمشاد راست کار حبیبت \*\*\* چو بید خصم تو را باد سست جانش و لرزد  
ملّاعبدالرزاق لاهیجی (فیّاض)  
دیوان فیّاض لاهیجی/27  
خلعت فتوّت  
مهی که در روز رزم و میدان به دست چون ذوالفقار گیرد \*\*\* قضا از او اقتضا پذیرد قدر از او اقتدار گرید  
به رزم اهل ستم چو خیزد ستم از او زی عدم گریزد \*\*\* که را توان تا بدو ستیزد چو تیغ خارا شکار گیرد  
چو او به دلدل سوار گردد، دل زمین بی‌قرار گردد \*\*\* به سرکشان کار، زار گردد چو او سر کارزار گیرد  
به بدر بنگر زبانه او، شنو ز خندق نشانه او\*\*\* بجو ز خیبر فسانه او، چو در ز روئین حصار گیرد  
ص: 310

که جز علی از در ولایت به کرسی انّما نشیند \*\*\* که جز علی خلعت فتوّت ز دست پروردگار گیرد  
چو خواهد او را خدا ستاید به سوره هل اتی ستاید \*\*\* که از دل و جان دردمندان کف عطایش عبار گیرد  
سزا بود دختر نبی را که چون علی همسری گزیند \*\*\* که عدل و احسان و فضل و تقوی به سایه او قرار گیرد  
که را سزد منصب وصایت به جز علی آن بلند رایت \*\*\* که هرچه شاسیته هدایت ز مصطفی یادگار گیرد  
سرش به بیداد خم نگردد دلش ز دشمن دژم نگردد \*\*\* فقیر را زاد و توشه بخشد، یتیم را در کنار گیرد  
گهی چو کوهی ز عزم و ایمان که خم نگردد ز هیچ توفان\*\*\* گهی چو بیدی به نزد یزدان، که لرزه در شاخسار گیرد  
به رزم دشمن چو کوه باشد، ستاره‌ای ناستوه باشد\*\*\* نه کوه را این شکوه باشد، که کوه را ذرّه‌وار گیرد  
قیام او مظهر قیامت، قعود او عین استقامت \*\*\* درخت حق زان بلند قامت، طراوت نوبهار گیرد  
«حمید» قدر و بهاش بیند، که خانه‌زاد خداش بیند\*\*\* به شانه مصطفاش بیند، که کعبه زو اعبار گیرد  
حمید سبزواری   
محراب آفتاب/371  
با ذوالفقاری دو دم  
ناتوانند  
حتی عاشق‌ترین شاعران  
در توان سرودنت  
ص: 311

چه سرودی سزای توست؟  
جانبدار همیشه عشق و آیینه  
چه سرودی سزای توست  
که گام برمی‌داری و خورشید را به دنبال می‌کشانی  
زمین تن می‌لرزاند  
که بر فرازی و استواری گامهایت را  
تاب توانش نیست  
زمین کوچک نیست  
تو بزرگی،  
جانبدار همیشه عشق و آیینه  
شمشیر ایمانت  
جهان نامردمی را به دو نیم کرده است  
و ذوالفقاری دو دم  
در حماسه پنجه‌هایت می‌چرخد  
بی‌هراس و بی‌محابا  
رو در روی   
تبهکاران و تبرداران  
زنجیریان جهان را  
عطر و ارغوان به ارمغان آورده‌ای  
بدین گناهت نمی‌بخشایند  
قرار بر مداران مهر مردگان  
با این همه  
تو در عشق شکفته‌ای  
شکوفا و نامیرا  
آنکه می‌افتد  
ص: 312

نمی‌میرد  
چرا که تو  
هر بار افتادنت را  
هزار بار برخاسته‌ای  
با ذوالفقاری دو دم  
در حماسه پنجه‌هایت  
آنکه می‌میرد  
برنمی‌خیزد  
چرا که تو  
هزار بار   
بی‌شماری از خیل مهر مردگان را  
میرانده‌ای  
با ذوالفقاری دو دم  
در حماسه پنجه‌هایت  
جانبدار همیشه عشق و آیینه  
کهکشانی که در نگاه تو می‌چرخد  
ستارگان جهان را  
به توان می‌کشاند  
و بر شانه‌های خورشید  
نور می‌پاشاند  
چگونه تو را بسرایم  
که حماسه بزرگ تو  
در باور زمین نمی‌گنجد  
زمین کوچک نیست  
تو بزرگی   
ص: 313

جانبدار همیشه عشق و آیینه  
در من توان سرودنت نیست  
دریا تو را می‌سراید  
محمّدرضا عبدالملکیان  
محراب آفتاب/77  
مدیون یاری‌های او  
کوه مات از استواری‌های اوست \*\*\* چاه، محو رازداری‌های اوست  
نخل توحید و عدالت تا ابد \*\*\* بارور از آبیاری‌های اوست  
مسجد و محراب بعد از قرنها \*\*\* عاشق شب‌زنده‌داریهای اوست  
تا خدا دارد خدایی در جهان \*\*\* صحبت از پرهیزکاری‌های اوست  
هر زمان رایت به دستش چرخ داد \*\*\* دید روز کامکاری‌های اوست  
روز خندق، روز خیبر، روز بدر \*\*\* در عجب از تک سواری‌های اوست  
آیه «الیوم اکملت لکم» \*\*\* شاهد دولت مداری‌های اوست  
کس کجا جز او «سلونی» گفته است \*\*\* این سخن از یادگاری‌های اوست  
هم فقیر و هم یتیم و هم اسیر \*\*\* شادمان از غمگساری‌های اوست  
سالها بود استخوانش در گلو \*\*\* این گواه بردباری‌های اوست  
آن ز خود وارسته عاشق که مرگ \*\*\* در شگفت از شب شماری‌های اوست  
مرتضی، آن دست پرورد نبی \*\*\* دین حق مدیون یاری‌های اوست  
محمّد نیک   
شادنامه چهارده معصوم/133  
درخشش سنانش  
شاه حبش، روم را دوش چو لشکر شکست \*\*\* ساغر سیمین گرفت طرف کله بر شکست  
گشت ز خون شفق جیب افق لاله‌گون \*\*\* ترک فلک را کمر هندوی شب سرشکست  
گر فلک حقّه باز مهره خاور نمود \*\*\* هندوی طرّار شب حقّه گوهر شکست  
ص: 314

ساقی ایّام داد این همه قندیل سیم \*\*\* در عوض آن که او ساغری از زر شکست  
چرخ چو از سر فکند مغفر و پوشید درع \*\*\* نرخ زره بر فزود، قیمت مغفر شکست  
هر طرفی کوکبی پرده ز رخ برگرفت \*\*\* تابش رخسار او قدر مه و خور شکست  
بس صفحات سپهر نقش دل آرا نمود \*\*\* دفتر مانی گسست، خامه آذر شکست  
خواب به چشمم نرفت تا سحری کآسمان \*\*\* طرّه مشکین شب باز به هم برشکست  
خسرو خاور رسید، صبح جنیبت کشش \*\*\* نیزه رخشان او موکب اختر شکست  
همجو شهنشاه دین کز دم تیغ دو سر \*\*\* کشور ایمان گرفت، لشکر کافر شکست  
آن که به تیر خدنگ وان که به گرز گران \*\*\* بس تن و جوشن دردی بس سر و مغفر شکست  
آن که به گاه خیال هیبت شمشیر او \*\*\* زهره خاقان درید،صولت قیصر شکست  
چشم عدو شد بر آب چون سر عنتر برید \*\*\* حصن شتم شد پرآب چون در خیبر شکست  
حمله آن شاه داد خیل عدو را به باد \*\*\* بازوی گردان عاد، پنجه صرصر شکست  
بس که به هیجا دو نیم ساخته جسم عدو \*\*\* پیکر تیغ دو سر قدر دو پیکر شکست  
غنچه دمیدن گرفت سبزه درآمد ز خاک \*\*\* بس که در آن رزمگاه پیکر و مغفر شکست  
حسن عدم جای داد لشکر یأجوج را \*\*\* آینه تیغ او سدّ سکندر شکست  
ای که به تکریم تو هوش ز افلاک رفت \*\*\* وی که به تعظیم تو پشت مه و خور شکست  
یار ضعیفان چو شد لطف قوی پنجه‌ات \*\*\* پنجه شیر قوی آهوی لاغر شکست  
تیغ شرر با تو گشت چو آتش فشان \*\*\* شعله سوزان او گرمی محشر شکست  
حمل عطای تو را بختی گردون گرفت \*\*\* گرده گاو زمین چون سم استر شکست  
ماه نو از سرکشی یافت همین منزلت \*\*\* کز لگد حاجبت طرف کله برشکست  
چون مدد لطف تو بود براهیم‌وار \*\*\* صولت نمرود برد، حدّت آذر شکست  
نیاز جوشقانی  
آئینه افتاب/ 391  
شیردل  
قرطه زر چاک زد لعبت سیمین بدن \*\*\* اشک ملمّع فشاند شمع مرصّع لگن  
خیری خور بر دمید از دل خارای کوه \*\*\* مرغ چمن برکشید زمزمه خارکن  
ص: 315

خیمه پیروزه‌گون یافته سیمین ستون \*\*\* شمسه زر رشته‌تاب بافته زرّین رسن  
صبح مسیحا نفس از ره بام آمده \*\*\* ساغر زرّین به چنگ چون صنمی سیم‌تن  
خیز چو عیسی بر این طارم خضرا خرام \*\*\* گوش ثواقب بمال چشم ثوابت بکن  
درگذر از چند و چون تا به کی از کمّ و کیف \*\*\* برگذر از نهی و نفی تا به کی از لا و لن  
تا نکنی ورد خویش مدح شه اولیا \*\*\* از ورق خاطرت محو نگردد محن  
شیردل لافتی، شیر خدا مرتضی \*\*\* حیدر خیبرگشا صفدر مرحب فکن  
ناصب رایات علم، شارح آیات حق \*\*\* واسطه کاف و نون،کاشف سرّ و علن  
شاه ولایت پناه، میر ملائک سپاه \*\*\* کهف مکین و مکان ،زین و زمین و زمن  
مرغ سلونی صفیر، بحر خلیلی گهر \*\*\* تازی دلدل سوار، مکّی قدسی سنن  
ازهر زهرا حرم، گوهر دریا کرم \*\*\* روح مسیحا شیم، خضر سنکدر فطن  
مکتب دین را ادیب، راه خدا را دلیل \*\*\* فلک ملل را خطیب، شاه رسل را ختن  
دست مده جز بدو تا نشوی پایمال \*\*\* فتنه مشو جز بر او تا برهی از فتن  
جان ثناخوان ما تا ابد از مدحتش \*\*\* باز نیاید چو مرغ از گل و برگ سمن  
چون ببرم از جهان حسرت آل رسول \*\*\* روز جزا در برم سوخته بینی کفن  
خواجوی کرمانی  
آئینه آفتاب/303  
برای آزادی  
امیر مؤمنان حیدر، چو شمشیر ظفر بندد \*\*\* ره خصم ستمگستر، به آیین دگر بندد  
بود دست خدا با او، نشان هل اتی با او \*\*\* لوای انّما با او، که منشور ظفر بندد  
هژبر عرصه هیجا، به تیغ آفتاب آسا \*\*\* شکافد سینه شب را، اگر راه سحر بندد  
در آئین سخندانی، شود در گوهر افشانی \*\*\* که با الطاف یزدانی، سخن در مشک تر بنند  
ص: 316

علی همراز پیغمبر، علی دمساز پیغمبر \*\*\* که هم آواز پیغمبر، چو نی لب در شکر بندد  
به عزم راستین هر دم، قضا در پای او افتد\*\*\* به رزم آهنین، در هر زمان دست قدر بندد  
جهان را قیرگون یابی، اگر از ما نظر گیرد \*\*\* فلک اخترفشان بینی، اگر بر ما نظر بندد  
پی آزادی انسان، ز جا خیزد اگر خیزد \*\*\* پی دفع ستمکاران، کمر بندد، اگر بندد  
امید جاوانست او، مراد عارفانست او \*\*\* همه تن، جان جانست او، چو دل از خاک بر بندد  
به معراج صفا پرّان، شود تا منزل جانان \*\*\* دعا از آشیان جان چو بر بال اثر بندد  
به میدان ولا در شب، رکاب از ماه نو گیرد \*\*\* به روز رزم از مهر جهان‌آرا سپر بندد  
به راه دوست جان بازد، سراپا سوزد و سازد \*\*\* به گردون سر بر افرازد، ز تن بار سفر بندد  
به محراب نماز شب، درون شعله‌های تب\*\*\* ز اشک دیده چون کوکب، فلک را در گهر بندد  
مرا «مشفق» سخن خاموش ماند بر لب از حسرت\*\*\* اگر مهر ولایش بر رخ اندیشه در بندد  
مشفق کاشانی  
آئینه آفتاب/348  
تصویر علی  
در آینه‌ها پخش شده دست به دست: \*\*\* بازار بتان را گلی از نور شکست!  
رو کرد به هر آینه‌ای نور نبی \*\*\* تصویر علی نقش در آیینه بست  
ص: 317

یک لحظه نبی، به دست قرآن دارد!\*\*\* یک لحظه علی، که عزم میدان دارد!  
قائل بشوم چگونه فرقی بر این \*\*\* یک روح که در دو جسم جریان دارد؟  
امیر اکبرزاده  
صاحبدل/63  
غزلی به نام او  
تاین خاک ز کیمیای باران زر شد \*\*\* نور از نفس ستاره بارآور شد  
در چشم علی، نشست تمثال نبی \*\*\* آیینه در آب آسمانی تر شد  
چشم دو جهان به راه پیغمبر بود \*\*\* شب در قفس پگاه پیغمبر بود  
خورشید نگاه آسمان سوز علی \*\*\* آیینه روی ماه پیغمبر بود  
سعید یوسف‌نیا  
تا ابروی ذوالفقار درهم پیوست \*\*\* چشمان کبود بدر در خون بنشست  
دنیا غزلی به نام او شد هرچند \*\*\* دندان رباعی پیمبر بشکست  
صادق رحمانی  
صاحبدل/95  
ص: 318

ص: 319

ص: 320

### فصل دوازدهم: شهادتنامه عشق

#### شام آخر

کوچه‌های کوفه  
این جزر و مد چیست که تا ماه می‌رود؟\*\*\* دریای درد کیست که در چاه می‌رود؟  
این سان که چرخ می‌گذرد بر مدار شوم \*\*\* بیم خسوف و تیرگی ماه می‌رود  
گویی که چرخ، بو خطر را شنیده است\*\*\* یک لحظه مکث کرده، به اکراه می‌رود  
آبستن عزای عظیمی‌ست، کان چنین\*\*\* آسیمه سر نسیم سحرگاه می‌رود  
امشب فرو فتاده مگر ماه از آسمان \*\*\* یا آفتاب روی زمین راه می‌رود؟  
در کوچه‌های کوفه صدای عبور کیست؟\*\*\* گویا دلی به مقصد دلخواه می‌رود  
دارد سر شکافتن فرق آفتاب \*\*\* آن سایه‌ی که در دل شب راه می‌رود  
قیصر امین‌پور  
آینه‌های ناگهان/143  
ص: 321

ای خطبه بلیغ و رسا مولا  
برخاست مثل کوه ز جا مولا\*\*\* پل بست بین خاک و خدا مولا  
چون عطر آسمانی گل پیچید\*\*\* در زلف کوچه‌های رها مولا  
یا مثل بغض بسته فرو غلتید \*\*\* در گودی کبود صدا مولا  
با قطره‌های اشک فرود آمد \*\*\* از چشمهای پنجره‌ها مولا  
ای روح بی‌قرار دعا، معصوم\*\*\* ای خطبه بلیغ و رسا، مولا  
کس، غیر چاه کوفه نمی‌فهمید \*\*\* فریاد واژگون تو را، مولا!  
مسجد بغل گشود و قدم بگذاشت\*\*\* بر چشم وعده‌گاه خدا، مولا  
یک تکّه جدا شده از شب را\*\*\* بیدار کرد وقت دعا، مولا  
بر سجده رفت آینه قرآن \*\*\* تکرار شد در آینه‌ها مولا  
ناگه سایه برق زد و محراب \*\*\* فریاد زد بلند، که یا مولا!  
عبدالجبّار کاکایی  
روزنامه اطلاعات، شماره 11/20977  
محراب خون  
گلّه تنها بود، تنها زیر باران نیمه شب \*\*\* گرگ می‌بارید دور از چشم چوپان نیمه شب  
زخمی و وامانده و سرخورده از خود رو گرفت \*\*\* چنگ زد بر صورت آیینه، شیطان نیمه شب  
چاه از بیم یتیمی چشماهیی خیس داشت \*\*\* بغض بود و چاه بود و باز باران نیمه شب  
موج می‌زد دستهای شعله در محراب خون \*\*\* تیغ تشنه بوسه زد بر فرق قرآن نیمه شب  
گفت: «فزت» جان «ربّ الکعبه» من جان یافتم \*\*\* وعده دارم پش برچینهای ایمان نیمه شب  
آه کوفه! ابن ملجم! نخلهای شرمسار!\*\*\* این شما و کودکی در حسرت نان نیمه شب  
ماه از شرمندگی دامن گرفت و دور شد\*\*\* آفتابی سر زد از فرق علی آن نیمه شب  
اسماعیل فیروزی  
مجله شعر 106/24  
ص: 322

علی تنهای تنهاست  
شب است و آسمان غمگین فرداست\*\*\* به نخلستان علی تنهای تنهاست  
چراغ کوفه خاموش است و خاموش\*\*\* ستاره سوگوار است و سیه‌پوش  
پرنده در حریم آتش تب\*\*\* ندارد اشتیاق خواندن امشب  
امیر مؤمنان فصل شبانگاه\*\*\* نشسته در کنار حلقه چاه  
چنان بگرفته در شبهای خاموش \*\*\* وای خاطرش را ابر مغشوش  
که گویی آسمان در انفجار است\*\*\* و صحرا تشنه خون هزار است  
دلش آمیزه حزن و تحسّر \*\*\* نهاده سر به بالین تفکّر  
نمی‌یابد کسی را محرم خویش \*\*\* که گوید ماجرای ماتم خویش  
سکوتش خسته و تبدار فریاد \*\*\* گلوی زخمی‌اش سرشار فریاد  
ز بی مهریّ اهل کوفه دلگیر \*\*\* پریشان از وفاداری به تزویر  
دل اندوهگین از آه مظلوم \*\*\* عزادار تهی دستان محروم  
چرا امشب علی اندوهگین است؟ \*\*\* نگاهش سوگوار و این چنین است؟  
در این شبهای دلتنگی و بی ماه \*\*\* چه سرّی باشد او را با دل چاه ؟  
چه رنجی سینه‌اش را می فشارد \*\*\* که چشمش یل باریدن ندارد؟  
چه دردی خفته در باغ سکوتش \*\*\* که گل می‌سوزد از داغ سکوتش  
چه بهتانی وجودش را حزین کرد؟ \*\*\* علی را سالها خانه‌نشین کرد؟  
علی جان درد تو از خستگی نیست\*\*\* به این دنیا تو را دلبستگی نیست  
چو شستی دست از این دنیای مغشوش \*\*\* شهادت را پذیرفتی به آغوش  
تو در فصل مشقّت بردباری \*\*\* گله از چرخ بازیگر نداری  
بهنگامی که قلبی می‌گذارد \*\*\* سرشکی گونه‌ات را می‌نوازد  
ببین زین ماجرا، ای مرد نستوه \*\*\* تکیده می‌شود،گر بشنود کوه  
تو می‌رنجی که مردم ناسپاسند\*\*\* به فصل دستگیری ناشناسند  
از این مردم که پیمان با تو بستند \*\*\* ولی شام دگر پیمان شکستند  
ص: 323

از این مردم که دل از سنگ دارند\*\*\* به سر اندیشه نیرنگ دارند  
شب است و آسمان غمگین فرداست \*\*\* به نخلستان علی، تنهای تنهاست  
رضا عبداللهی  
محراب آفتاب/355  
هنگامه  
ایمان و امان و مذهبش بود نماز \*\*\* در وقت عروج، مرکبش بود نماز  
هنگام که هنگامه آن کار رسید \*\*\* چون بوسه میاندو لبش بود نماز [(1)](" \l "p1002i1)  
همبازی  
امشب سر مهربان نخلی خم شد \*\*\* مهتاب گرفت، شهر در ماتم شد  
در خانه دور، بیوه‌ای شیون کرد \*\*\* همبازی کودک یتیمی غم شد  
قیصر امین‌پور  
تنفّس صبح /55  
اندوه شب  
شب بود و جام آسمان لبریز تقدیر \*\*\* آه گلوی مرغ شب غم‌خیز و شبگیر  
از گریه چشم آسمان کوفه تر بود \*\*\* بغضی درون سینه مرغ سحر بود  
در بی‌کران تیرگی مهتاب می‌مرد \*\*\* در چشمه‌ها آن شب زلال آب می‌مرد  
باد صبا با برگ‌ها نجوا نمی‌کرد \*\*\* دستی گلوی عقده‌ها را وانمی‌کرد  
از چشم پاک اختران دردانه می‌ریخت \*\*\* از دیده شب اشک پر در دانه می‌ریخت  
تاریک می‌گردید فجر صبحگاهی \*\*\* در مه فرو می‌رفت الماس پگاهی  
مرغ شب از افسانه حق دم نمی‌زد \*\*\* قلب سکوت تیهر را بر هم نمی‌زد  
شب غافل از تیغی که نامردانه خیزد \*\*\* ورنه توانی داشت با دیوان ستیزد  
ص: 324

1- 1- قُتلَ علیّ فی المحرابِ و الصلاة بین شَفَیته جبران خلیل جبران

شیر خدا آگاهی از این ماجرا داشت \*\*\* حرفی درون چشم آن فرزانه جا داشت  
حرفی به قدر وسعت گردون والا \*\*\* حرفی ز اوج کهکشان‌ها نیز بالا  
نامردمی تیغی در آن ظلمت درخشید \*\*\* بنشست نامردانه روی فرق خورشید  
خون علی ای دوست در محراب جوشید \*\*\* هفت آسمان آز ماورای دل خروشید  
چون خون حق پیروز بر تیغ عدو شد\*\*\* کاخ ستمکاران گیتی زیر و رو شد  
خورشید تا بر عرصه گیتی دمیده است \*\*\* عدل آفرینی چون علی هرگز ندیده است  
شب بی علی افسرده شامی تیره فام است\*\*\* تیغ عدالت بی علی اندر نیام است  
شب چو علی فرزانه‌ای هرگز ندیده است \*\*\* بانگ مناجات علی را شب شنیده است  
شب بی علی تاریک و درد انگیز و سرد است \*\*\* تا بی کران آسمان لبریز درد است  
با شب علی پروانه‌ای دیر آشنا بود \*\*\* شب نیز مدهوش از دم شیر خدا بود  
«رنجا» از آن شب کوفه ویران است و غمناک \*\*\* توفان غم می‌بارد از دامان افلاک  
قاسم قشنگچی (رنج)  
ستایش امیرالمؤمنین .../465  
شصت و سه سال بعد  
در ساعتی که هول مکرّر داشت  
دیوارهای خانه ترک برداشت  
ممنوع بود رد شدن، امّا زن  
در دست حکم «ردشو و بگذر» داشت  
حتی لبالب از «شعف» و «وحشت»  
حسّی «شگفت» و «دلهره‌آور» داشت  
در قلب او جوانه‌ای یک گل بود  
یک سینه آرزوی معطّر داشت  
هر چه ستاره مست شد و رقصید  
شب را صدای شادی و دف برداشت  
صد صف فرشته سجده به کودک کرد  
ص: 325

آن لحظه عرش، حالت دیگر داشت  
(شصت و سه سال بعد) همان کودک  
یک روز، صبح زود که از در داشت-  
می‌رفت سمت کوچه، زمین نالید  
(از آنچه روز فاجعه در سر داشت)  
بانگ اذان شنیده شد از مسجد  
مردی برای دفعه‌ی آخر داشت...  
: «پاشو غریبه!»  
:«کیست؟»  
:منم!»  
(یعنی:  
اصرار بر هر آنچه مقدّر دشات)  
: «قدقامت الصلوة«  
: «نه، وقتش نیست!»  
(در سجده، ضربه حالت بهتر داشت)  
: «سبحان رب ...»  
(و وقت مناسب شد  
این سجده حکم وقت مقرّر داشت)  
:«فزت و ربّ ....»  
(کعبه به خود لرزید  
دیوارهای کوفه ترک برداشت)  
مهدی زارعی  
این سنگ قبر کادوی روز تولّدت /93، غزل 27  
ص: 326

مویه‌ای در شب نوزدهم  
فتاد از کف من ساغر بلور شکست\*\*\* دو بال چلچله در لحظه عبور شکست  
بنفشه تغزیه گردان لاله‌زاران شد \*\*\* به دست سرد خزان، باغ سوگباران شد  
عبور رود گره خورد با تن مرداب \*\*\* به ذهن تشنه، ز رخ پرده برگرفت سراب  
شقاوت عطش دشت عور ظاهر شد\*\*\* نمای مسخ ز پشت بلور ظاهر شد  
به قاب پنجره تصویر آفتاب گرفت\*\*\* سبو فتاد ز دوشم، دل شراب گرفت  
بساط عاطفه را ظالمانه برچیدند \*\*\* ز شهر، فوج پرستو به قهر کوچیدند  
ولم کنید به حال بهار گریه کنم \*\*\* ز جمع رفته و در یک کنار گریه کنمه  
خراب و خسته‌ام، آن آیت خدایی کو؟ \*\*\* شبم به دیر کشیده‌ست روشنایی کو؟  
کجاست آن که به دنیای بی‌کسان کس بود؟\*\*\* برای حرمت خاک آستان او بس بود  
پدر کجاست؟ یتیمان شهر بی تابند \*\*\* سحر رسیده ولی بی پدر نمی‌خوابند  
به کومه‌های غریبان نگاهها مردند \*\*\* علی کجاست؟ غریبان شهر افسردند  
علی که بود، به کوفه کسی یتیم نبود \*\*\* و هیچ بیوه‌زنی را زفقر بیم نبود  
چه نسبت است دل سنگ را به نرمی آب؟ \*\*\* چرا به تیغ شکستند حرمت محراب؟  
هنوز صورت مولا به هرکجا پیداست\*\*\* به خانه‌های یتیمان ز «یا علی» غوغاست  
شکافت فرق علی گر به تیغ ملجم بود \*\*\* خدا گواست شکفای بر فرق عالم بود  
عبّاس خیرآبادی  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/47  
نشانی شبهای قدر  
پاشیده‌اند عطر دعا باز در زمین \*\*\* آنک دوباره قاقله ناز در زمین  
صبح و سلام می‌رسد از آسمان، ببین \*\*\* آورده‌اند یک سحر آواز در زمین  
هر شب هزار ماه به ما سجده می‌برند \*\*\* در حسرت شکفتن ی کراز در زمین  
رازی که آن سپیده دم از سینه علی \*\*\* بر لب رسید و رفت به اعجاز در زمین  
ص: 327

گفتید او نشانی شبهای قدر بود \*\*\* گفتیم: مانده روزنه‌ای باز در زمین  
شاید شبی بشارتی ز آسمان رسید \*\*\* چون یازده نشانه پرواز در زمین  
سیّدضیاءا‌لدین شفیعی  
مجلّه شعر142/22  
گواه  
تا زمان باقی‌ست  
می‌درخشد در ضمیر روشن آفاق  
دو گواه جاودان از خون، دو جان باخته  
- در معبر تاریخ آزادی-  
دو گواه جاودان از خون بیدار علی، وان پاک فرزند برومندش،؛  
- فجر: این نور سپید سرخ‌آمیزی که در پایان شبها می‌شکافد سینه مشرق  
و شفق آن پرتو خونین که هنگام غروب، آفاق خاور را کشد در- خون  
این دو نقش جاودان، چون دو گواه زنده بر پیراهن پاک زمان ثبتند  
تا که در هنگامه پرشور رستاخیز،  
دادخواهی و تظلّم را  
دست در دامان داد داور رحمان درآویزند.  
نعمت میرزازاده (آزرم)  
لیلة القدر/95  
جلوه بهاری  
برخاست که کوه بردباری این است\*\*\* خندید که جلوه بهاری این است  
ذکر لب او فزت و رب الکعبه است \*\*\* در حال سجود، رستگاری این است  
محمّد جواد غفورزاده (شفق)  
گلبرگهای احساس/121  
ص: 328

رنگ یک افسانه دارد  
کیست این درویش خو کز حشمت سلطانی‌اش \*\*\* کرده حق جبریل را مأمور بر دربانی‌اش  
کیست این درویش کز یاهوی او از چارسو \*\*\* آب و باد و خاک و آتش می‌کند هم‌خوانی‌اش  
کیست این فرشی که از یک بند نای گرم او \*\*\* هفت رکن عرش لرزد وقت قرآن‌خوانی‌اش  
این قلندر خاک پرورد چه ایل عاشقی‌ست \*\*\* کاسمان دف می‌زند با شروه عرفانی‌اش!  
ساقی آب حیات است او که شب تا صبح، خضر \*\*\* می‌زند در خواب، جام از چشمه حیوانی‌اش  
پیش او شرقی‌ترین سقراط زانو می‌زند \*\*\* تا بنوشد قطره‌ای از حکمت ربّانی‌اش  
کیست این کلبه‌نشینی کز در جود و کرم \*\*\* گشته حاتم ریزه خوار سفره مهمانی‌اش  
با برات خاک پایش بذر عالم سبز شد\*\*\* خوش به جا باشد اگر عالم شود قربانی‌اش  
قاتلش چون کوه کینه، او چنان باران مهر \*\*\* رنگ یک افسانه دارد غیرت انسانی‌اش  
آه را در چاه بارید آسمان خون می‌گریست \*\*\* فاش اگر می‌کرد راز ناله پنهانی‌اش  
شد شروع از کعبه و آخر به مسجد ختم شد \*\*\* آن چنان آغاز باید این چنین پایانی‌اش  
جای زخم زهرآلوده است این؟ یا که نه \*\*\* گل زده خورشید عشق از مشرق پیشانی‌اش  
کیست این که زورقش افتاده بر ساحل ولی \*\*\* عزم صد گرداب دارد همّت توفانی‌اش  
خلیل ذکاوت (ساحل)  
علی (ع) در آیینه جمال و جلال/141  
در آن سپیده  
زمان چه تشنه، زمین بیابان، در آن سپیده \*\*\* و مرد تنها و فکر باران، در آن سپیده  
دلش گرفته، دلش شکسته، ز نانجیبان \*\*\* اذان دیگر، غم یتیمان، در آن سپیده  
نگاه سبزش، پر از نجابت، پر از سخاوت \*\*\* و چاه دردش، به سینه پنهان، در آن سپیده  
جان به حیرت نکرده باور که بر عدالت \*\*\* چنین شقاوت، شد نمایان در آن سپیده  
فرشته گریان، سپیده نالان، زمانه لرزان\*\*\* نماز آخر و کوچ ایمان در آن سپیده  
شکسته بادا چه دست شومی شکسته سجده \*\*\* چه خوش صدایی، ندای قرآن، در آن سپیده  
ص: 329

خدا، خدایا مگر چه می‌شد در آن سپیده \*\*\* اگر که می‌شد، جهان به پایان، در آن سپیده  
سیّد علی میرباذل  
گزیده ادبیّات معاصر 81/51  
شب قدر  
روزه داری که سفره اخلاص \*\*\* وقت افطار پیش رویش بود  
زخه زخمهای غربت داشت \*\*\* استخوانی که در گلویش بود  
یک زمان دست بر نداشت ز حق\*\*\* عدل و انصاف، خلق و خویش بود  
شب و صد کوله بار دست کرم \*\*\* چشم دلخستگان به سویش بود  
شب قدر آمد و ز راه رسید \*\*\* آب خون جبین وضویش بود  
جعفر رسول‌زاده (آشفته)  
ستایشگران خورشید /298  
آخرین راز و نیاز  
در انتهای یک شب مهتاب و پر سکوت\*\*\* وقت سحر، که بانگ مؤذّن رسد بگوش  
در خلوت سکوت شبستان مسجدی \*\*\* مردی نشسته است چو شب ساکت و خموش  
مردی که شد پدید در او مقصد وجود \*\*\* مردی که مظهر کرم و علم و دانش است  
مردی که شد عیان ز رخش مظهر خدا \*\*\* مردی که رمز زندگی و آفرنیش است  
او با خدای خویش، به راز و نیاز بود \*\*\* فارغ ز های و هوی جهان و جهانیان  
می‌بود غرق پهنه‌ی دریای عشق و شور \*\*\* عشقی که عاجز است ز توصیف او بیان  
پروانه‌سان، که بال گشاید به سوی شمع \*\*\* سوی خدا خویش، عیل پر گشوده بود  
ص: 330

آری علی، به قدرت ایمان و عشق و شور \*\*\* غیر از خدا، ز جان و دل خود، زدوده بود  
سوی دگر، به پشت یکی پایه‌ی بزرگ \*\*\* ی کسایه‌ی پلید دگر، می‌خورد به چشم  
آنجا ستاده است، پلیدی در انتظار \*\*\* مردی که مملو است، وجودش ز کین و خشم  
مردی که بود مظهر بدنامی و فریب\*\*\* سرتاسر وجود پلیدش، پر از فساد   
مردی که ننگ عالم مردانگی بود \*\*\* سرتا بپا، شقاوت و نامردی و عناد  
اندر وجود مرد عرب، شعله می‌کشید\*\*\* عشق قطامه، آن زن بدکار روسیاه  
در دیده‌اش نبود، به جز برق خشم و کین \*\*\* وندر دلش نبود، به جز شهوت و گناه  
مرد عرب، چو بید به لرزه فتاده بود \*\*\* از شهوت و هراس و تمنّا و اضطراب  
عشق قطامه، تاب و توانش ربوده بود \*\*\* می‌بود مست شهوت و، مست شراب ناب  
این یک، مرید و بنده‌ی شیطان نابکار \*\*\* آن یک علی، که هست ز بهر خدا ولی  
این ابن ملجم است و بود مظهر الفساد \*\*\* آن مظهر العجایب و شیر خدا علی  
این یک ز خشم و کینه و شهوت، چو دیو مست \*\*\* تیغی به کف گرفته و دندان همی فشرد  
آن یک برون ز عالم و بی‌خود ز خویشتن \*\*\* از دیده اشک شوق، به دامان همی فشرد  
ناگه ز پشت پایه همان مردک عرب \*\*\* جستی زد و پرید، چو روباه از کمین  
با قدرت تمام، به شمشیر زهر کین \*\*\* زد ضربتی به شیر خدا،آن عدوی دین  
با قدرتی که روز، ز شیطان گرفته بود \*\*\* زد ضربتی به فرق علی، آن پلید مست  
فرق علی شکست، از آن تیغ مرگبار \*\*\* گوئی که پشت عالم مردانگی شکست  
ص: 331

گلگون نمود خون، سر و دامان شیر حق\*\*\* امّا علی هنوز، به حال نماز بود  
از ترس شیر، روبه خائن فرار کرد\*\*\* امّا علی هنوز، به راز و نیاز بود  
آخر، شب سیاه به پایان رسید و رفت \*\*\* خورشید سرکشید ز خاور، پس از سحر  
شد دستگیر، ضارب نامرد و روسیاه \*\*\* آخر، به دست چند نفر مرد رهگذر  
او رادرون خانه فکندند و آمدند \*\*\* آسیمه سر، به سوی علی شاه اولیا  
گفتند جمله ضارب تو، دستگیر شد \*\*\* باید کنون که سر شود، از پیکرش جدا  
بنگر چه گفت سرور خوبان، به پیروان \*\*\* بی‌اعتنا، ز زخم جگر سوز و مرگ‌زا  
فرمود: اگر خدای دهد عمر، بعد از این \*\*\* من خویشتن به ضارب خود می‌دهم جزا  
فرمود: اگر خدای بخواند مرا به خویش\*\*\*آنگه شما قصاص دهیدش، به حُکم دین  
یک ضربه اش زنید، که یک ضربه زد به من\*\*\*چون حکم دین و امر خدا هم، بود چنین  
بعد از دو روز، در اثر زخم تیغ تیز \*\*\* از جسم شیر مرد خدا، جان سفر نمود  
مرغی که بود در قفس جسم خود اسیر\*\*\* سوی خدای خویش، همی بال و پر گشود  
ای جان فدای این همه مردیّ و راستی \*\*\* عالم فدای صدق و صفای تو یا علی  
ما را به غیر جان نبود هدیه‌ای دگر\*\*\* خواهم که جان کنم به فدای تو یا علی  
تنها نه من به سوز و گدازم، ز داغ تو\*\*\* عالم ز داغ تو شده غمگین و سوگوار  
«هاشم» به غیر اشک، چه سازد نثار تو؟ \*\*\* اشکی که هست خون دل تنگ داغدار تو  
هاشم قوامی شهیدی  
در خلوت علی/ 336  
ص: 332

از آن نماز سرخ  
باید نفس کشید تو را؛ شب شب تو است\*\*\* من هرچه شعر گفتم و ... شعر از لب تو است  
من واژه واژه بیت و غزل می‌شوم تو را \*\*\* سر مست چشمه‌های ازل می‌شوم تو را  
باید وضو بگیرم و از خود رها شوم \*\*\* نام تو را بخوانم و مست خدا شوم  
من دوست دارم از لب تو هی صدا شوم \*\*\* «قد قامت الصلاة» بخوانم! که پا شوم  
از پنجه‌های خاک به نام تو می‌پرم\*\*\* بی بال هم به شوق سلام تو می‌پرم  
هر ثانیه به ثانیه بو می‌کشم تو را \*\*\* می‌بوسم و به دور گلو می‌کشم تو را  
من عاشقم، به غیر توام احتیاج نیست \*\*\* در عشق- جز به او برسی- هیچ علاج نیست  
ای روشنای تا به ابد؛ پا به پای آب \*\*\* جاری‌ست در تلاطم چشمت صدای آب  
ای نام تو بلندی معراج آیه‌ها \*\*\* ای کوه صبر و طاقت گوشه کنایه‌ها  
مردی به شهر علم پیمبر کلیددار \*\*\* با یک تبسّمش همه‌ی فصل‌ها؛ بهار  
ای روشنای چشم خدا، طلعت منیر! \*\*\* شأن نزول آیه‌ی ابلاغ در غدیر!  
دست تو را گرفت پیمبر به روی دست \*\*\* دو آینه موازی هم؛ مست مست مست  
خورشید داغ داغ شد از خنده‌ی خدا \*\*\* پیچید در فلک صلوات فرشته‌ها  
این بازوان حیدری فتح خیبر است \*\*\* این دست‌ها ادامه‌ی دست پیمبر است  
مردم! ستون محکم ایمان و دین علیست \*\*\* مردم! ولیّ امر پس از من همین علیست  
شیطان بساط فتنه‌ی خود را ... شروع کرد \*\*\* پلکی به هم فشرده و ... از آن جا شروع کرد  
هی صبر کردن، آه کشیدن؛ از این به بعد \*\*\* از ذوالفقار گریه شنیدن؛ از این به بعد  
از این غدیر حضرت زهرا شهید شد \*\*\* حتی بساط کرب و بلا نیز چیده شد  
«این ابتدای غربت درینه‌ی علیست \*\*\* زهرا همان غمی‌ست که در سینه‌ی علیست»  
زهرا که رفت شادی و شور علی نماند \*\*\* جز چاه- آه - سنگ صبور علی نماند  
مولا بدون حضرت زهرا نمی‌شود \*\*\* زهرا بدون حضرت مولا نمی‌شود  
مولا نشست و در دلش را غزل سرود\*\*\* جز نخل‌های کوفه کسی یار او نبود  
ص: 333

بعد از تو عاشقانه و خاموش و بی‌صدا \*\*\* از جنس یاس‌های کبودند لحظه‌ها  
هر شب به سمت خلوت خود می‌روم، غریب \*\*\* هی آه می‌کشم دل پر درد چاه را  
هر شب تمام مرثیه‌ها صجّه می‌زنند \*\*\* از گریه‌های شام غریبان بچّه‌ها  
آتش که در گرفته پس از تو میان باغ ... \*\*\* حتّی رسیده تا پر و بال فرشته‌ها  
هرگز ندیده بود دلم داغی این چنین \*\*\* هر چند بود سینه‌ی من درد آشنا  
گل‌ها چقدر پیرتر از خود شدند، آه \*\*\* از اتّفاق آتش و اندوه ماجرا  
دارد مرا ز پای می‌اندازد آه، آه \*\*\* پهلوی زخم خورده‌ی محبوبه‌ی خدا  
شب گریه‌های زینب و دلداری حسن \*\*\* هر شب شبیه ابر بهاری حسین ... وا  
گفتم حسین و داغ دلم باز تازه شد \*\*\* از امتداد زخم تو تا داغ کربلا  
چیزی نمانده جز شب و اندوه و نخل و ماه \*\*\* شب‌های سوت و کور من و ... دست بر دعا  
محراب خون گرفته‌ی مسجد! مرا بخوان \*\*\* دیگر بس است خنده‌ی این قوم بی‌وفا  
از آن نماز سرخ که سجده دو نیم ماند \*\*\* بی برق ذوالفقار عدالت یتیم ماند  
تو نیستی و حیف عدالت حراج شد \*\*\* دنیا اسیر وسوسه و تخت و تاج شد  
بی تو کسی به داد یتیمان نمی‌رسد \*\*\* آتش نمی‌نشیند و باران نمی‌رسد  
شب‌های کوفه مرثیه‌خوان است بعد از این \*\*\* دنیا همیشه دل نگران است بعد از این ...  
عبدالرضا کوهمال جهرمی  
صورت پیوند جهان/ 72  
مولا غریب بود  
نام تو خورده است به لوح زمان رقم \*\*\* وصفت نهاده است به دست جهان قلم  
آن روزهای رفته که بی‌تو گذشته‌اند \*\*\* ماندند خسته بر در غم‌خانه‌ی عدم  
تو کیستی که ماه نه خورشید می‌زند \*\*\* هر صبحدم به نام تو بر کوه‌ها علم  
این بار را چگونه توانم کشم به دوش \*\*\* بار امانتی که صباحی و محتشم  
تا در پیاله عکس رخ یار دیده شد \*\*\* عکس علی نشست به رخسار جام جم  
یعنی جهان عی شد و دنیا علی پرست \*\*\* رقصید بر کرانه ساحل سپیده‌دم  
ص: 334

یک شب چنان شدم که به دور از تصوّر است \*\*\* «رفتم حرم صدا زدم این صاحب حرم»  
بغضی نشسته بود گلو را غریب‌وار \*\*\* دنیا گرفته بود در آغوش کوه غم  
مولا غریب بود و مرا خوب می‌شناخت \*\*\* من هم ز حال غربت او، آه بیش و کم  
تغبیر رفتو خواب من این گونه پر گرفت \*\*\* تا با صدای مأذنه از خود رها شدم  
محراب غرق خون شد و مولا به سجده رفت\*\*\* پشت زمانه ماند برای همیشه غم  
عبّاسعی اخوان ارمکی  
صورت پیوند جهان/19  
چراغ عشق  
صدای ناله می‌آید، ز محراب\*\*\* علی در خون خود، افتاده بی‌تاب  
سخن بس کن، که حیدر در نماز است \*\*\* امیر عشق، در راز و نیاز است  
در آغاز نماز، آن مرد برتر \*\*\* به گرمی بانگ زد، الله اکبر  
به مسجد پخش شد، عطر نمازش \*\*\* جهان لرزید، از راز و نیازش  
صدا زد قل هوالله اَحَد را \*\*\* ستایش کرد، الله الصمد را  
به آهنگ رکوع خویشف خم شد \*\*\* نوای دلنشینش، زیر و بم شد  
سپس شیر خدا، آن سرو آزاد \*\*\* ز شوق حق، به خاک سجده افتاد  
سحر بود و علی بود و خدا بود \*\*\* چنان در سجده از عالم جدا بود  
چگویم؟ در نخستین سجده چون شد \*\*\* گل روی ولایت، غرق خون شد  
نخستین سجده بود و، واپسین بود \*\*\* نماز عشق را، پایان چنین بود  
درید آن تیره دل، قلب ولی را \*\*\* برآورد از جگر، بانگ علی را  
کلام دلنوازش را گسستند \*\*\* به شمشیری، نمازش را شکستند  
درخت عدل را از ریشه کندند \*\*\* عدالت را به ظلم از پا فکندند  
از آن زخمی که او را بر سر افتاد \*\*\* قد مردانگی، از پا درافتاد  
شگفتا، عشق را در خون کشاندند \*\*\* دو چشم کعبه را در خون نشاندند  
چنان آهی برآورد از دل تنگ \*\*\* که از آهش پریشان شد دل سنگ  
ص: 335

ولی آه علی هم، خود نماز است \*\*\* نفس‌های علی، راز و نیاز است  
چه گویم آن زمان چون شد؟ که پیداست \*\*\* خروش وا علی، از کوفه برخاست  
چنین می‌گفت آن شیر خروشان: \*\*\* شدم آسوده از این، دین فروشان  
ز بی‌دینان، سیه شد روزگارم \*\*\* مرا کشتند، امّا رستگارم  
بسی بر من، از ایشان ناروا رفت \*\*\* وزین مردم، به چشمم خارها رفت  
ز تلخی، صبح و شامم آنچنان بود \*\*\* که گوئی در گلویم استخوان بود  
خداوندا علی از عمر، سیر است \*\*\* مرا هر لحظه مردن دلپذیر است  
حبیبا، آرزومندم به مردن \*\*\* ز محنت عاشقم بر جان سپردن  
اشارت از تو می‌باید سر از من \*\*\* نباشد مرگ را عاشق‌تر از من  
علی نالید و از آن زخم جان داد \*\*\* به جانان بهتر از جان، کی توان داد؟  
روا کشتند، تا ایمان نماند \*\*\* نشان از معنی قرآن نماند  
چه باکی زان بداندیشان بدکار! \*\*\* که دست حق بود دین را نگهدار  
کجا کار علی پایان پذیرد؟ \*\*\* مگر ممکن بود تقوا بمیرد؟  
به بین صبر و جهاد و استقامت \*\*\* به هر گل قطره‌ی خون امامت  
علی ای مظهر عدل الهی \*\*\* پناه بی‌کسان، در بی‌پناهی  
بداندیشان، تو را از ما گرفتند \*\*\* زما معنیّ تقوا را گرفتند  
ولی یادت، فراموشی ندارد \*\*\* چراغ عشق، خاموشی ندارد  
مهدی سهیلی  
بیا با هم بگرییم/87  
نماز آخر  
همان، شاهین میزان سعادت\*\*\* همان، روح دعا، جان عبادت  
علی، دست خدای ربّ الارباب \*\*\* گذارد پای خود بر چشم محراب  
به شب، خورشید را چشمی ندیده \*\*\* ببین خورشید را پیش از سپیده  
سوی معراج، گویی پاگذارد \*\*\* چه معراجی که برگشتن ندارد  
ص: 336

چو قامت بست، آن قامت قیامت \*\*\* فلک، ز آن راستی، خم کرد قامت  
بود ذات نیایش، در نیایش \*\*\* که مظهر را کند مهظر؛ ستایش  
همه شور و همه راز و نیاز است \*\*\* نماز آخر روح نماز است  
اگر چه لحظه‌ای بی یاد هو نیست \*\*\* کنون او هو سراپا گشته، او نیست  
نداند کس چه گفتند و شنودند \*\*\* خدا و بنده‌اش سرگرم بودند  
علی انسانی  
دل سنگ آب شد/73  
بار دیگر علی تولّد یافت  
مهر می‌خفت و آسمان دلتنگ \*\*\* دیده‌ی شب میان رؤیا بود  
پشت دیوار سایه‌ی وحشت \*\*\* هیبت دیو شب هویدا بود  
شهر، در خواب بود و خاموشی \*\*\* لیک چشمان اهرمن بیدار  
بود آبستن جنایت سرخ \*\*\* شکم شهر کوفه در شب تار  
تن شب همچو نبض تب زدگان \*\*\* می‌تپید از وقوع قتل علی  
لحظه‌ها، شرمگین آینده \*\*\* بیمناک از وقوع قتل علی  
قامت لرزناک نخلستان \*\*\* لرزه از مرگ نخل ایمان داشت  
اضطراب نسیم در پس برگ \*\*\* خبر از انعکاس توفان داشت  
تپش قلب آبی دریا \*\*\* خطّ خون می‌کشید بر رخ آب  
در خسوف غبار پنهان بود \*\*\* چهره‌ی بی‌تبسّم مهتاب  
سبز بود از تلاوت قرآن \*\*\* گنبد سبز بارگاه علی  
ص: 337

پرتو افشان به دامن افلاک \*\*\* آیت مهر مرد لم یزلی  
روی محراب از تجلّی عشق \*\*\* با نگاه ستاره می‌خندید  
جلوه‌ی عشق، روشنایی داشت \*\*\* در فروغ طلایی توحید  
مسجد کوفه زیر سایه‌ی غم \*\*\* سینه را از سکوت می‌انباشت  
در سکوت سیاه، زنگی مست \*\*\* تیغ را از نیام برمی‌داشت  
شب و شمشیر از دریچه ننگ \*\*\* زخ نمودند، لیک بد آهنگ  
دست افشاند قبضه‌ی شمشیر \*\*\* چه بگویم ز درد خفّت و ننگ ...  
ظلمت صبح کوفه را دیدم \*\*\* ساخت روز را شبستان کرد  
داغ این درد و سوز این ماتم \*\*\* همه باغ را پریشان کرد  
گشت دیوار مسجد کوفه \*\*\* ناگهان، سرخرنگ و نورانی  
جریان یافت روی سجّاده \*\*\* خون جوشان و گرم پریشانی  
خون پاک علی به سینه‌ی خاک \*\*\* نقش آزادگی رقم زد و رفت  
نقش بیداد را به همّت خون \*\*\* در نهاد جهان به هم زد و رفت  
وارثان قبیله‌ی خورشید \*\*\* رخت‌های سیاه پوشیدند  
در گذار زمانه چون دریا \*\*\* پی داد علی خروشیدند  
سحر از خواب خسته‌اش آن شب \*\*\* اوّلین بار، شرمگین برخاست  
اوّلین بار صبح بی خورشید \*\*\* آسمان را به رنگ خون آراست  
ص: 338

اوّلین بار، کفتران حرم \*\*\* بال پرواز خویش را بستند  
فارغ از او، فارغ از پرواز\*\*\* در زمین، غمگنانه بنشستند  
در حریم خدای جان علی \*\*\* بار دیگرف حصار کعبه شکافت  
رست از بار تن، روان علی \*\*\* بار دیگر، علی تولّد یافت  
از جوانمردی است و دانایی \*\*\* قدر مردان به جای آوردن  
سخت باشد برای مرد خدا \*\*\* زخم حیلت ز پشت سر خوردن  
شیرینعلی گلمرادی  
گزیده ادبیّات معاصر 61/36  
آخرین زمان  
به نماز بست قامت، که نهد به عرش پا را\*\*\* به خدا علی نبیند، به نماز جز خدا را  
چو بگفت نام الله و، ادا نمود اکبر \*\*\* به گرفت هیبت حق، همه ملک ماسوا را  
نبود ز سجده خوشتر، به خدا قسم علی را \*\*\* که خدای می‌پسندد، به سجود او دعا را  
به نماز آخرینش! چه گذشت من ندانم \*\*\* که ندای دعوت آمدف شه ملک لافتی را  
همه اهل بیت عصمت، ز سرا برون دویدند \*\*\* ابتا و، وا علیّا، به نموده پر، فضا را   
چه گذشت یا رب آن دم، به دل غمین زینب \*\*\* چو بدید غرقه در خون، سر و روی مرتضی را  
ز گناه خود به محشرف چه غمت بود «حسانا» \*\*\* که ولای او کشاند، به سوی بهشت ما را  
حبیب چایچیان (حسان)  
ای اشکها بریزید/60  
مظهر عدل إلاهی  
فرو ریزد به دامن از سپهر دیده کوکبها \*\*\* علی آن مظهر عدل الهی، چو دگر شب‌ها  
ص: 339

چه در پیش است؟ کز باغ فلک بوی خزان خیزد \*\*\* ز دشت شب چون نرگس‌ها، نمی‌رویند کوکب‌ها  
مگر رنگین ز خون پاک او محراب خواهد شد \*\*\* که می‌روید به ناکامی، گل افسوس بر لبها  
تب و تابی به جانش شعله افکندست و می‌داند\*\*\* که در خون سحر،بی‌تاب می‌گردد از این تب‌ها  
چه افتاده است در کرّو بیان عالم بالا؟ \*\*\* که می‌گریند و می‌نالند، با فریاد یارب‌ها  
علی کو دین احمد را، علم بر بام گردون زد \*\*\* ز پا افکند با تیغ دو سر، رایات مذهب‌ها  
چو مهر خاوری غلتید، در خون سحرگاهان \*\*\* به هنگامی که با معبود، در دل داشت مطلب‌ها  
علی شد کشته با شمشیر کین، کز دیدگان مشفق \*\*\* فرو ریزد به دامن، از سپره دیده کوکب‌ها  
مشفق کاشانی  
اشک شفق/404  
علی در محراب  
متاب ای شب فروز آسمان امشب به روزنها \*\*\* رها کن شیر یزدان را یک امشب با خدا تنها  
علی گرم مناجات است در محراب با یزدان \*\*\* شنو گلبانگ تکبیر ملائک را ز مأذنها  
چه افتاده است دمساز محمّد را، علی امشب \*\*\* که گاهی دوستان در حیرتند و گاه دشمنها  
تو گویی عزم دیدار خدا دارد علی امشب \*\*\* که حیرانند بر او مردمان از بام و برزنها  
علی با دوست در راز و نیاز و خیره چشم عشق \*\*\* خزیده دشمن دون در کمین او به مکمنها  
علی شیر خدا را کی توان با سنگ کین آزرد \*\*\* ندارد طاقت دست یدالله را فلاخنها  
چرا آفاق امشب در سکوت است و علی گویا \*\*\* کجا رفتند ناطقها، چرا ماندند الکنها  
ص: 340

ندار جز وصال حق ز حق امشب تمنّایی\*\*\* علی قرب خدا جوید، چه می‌گویند گلشنها  
گلشن کردستانی  
تندر/3  
پیغام آخر  
کسی در کوچه‌های صبح می‌زد گام آخر را \*\*\* به پایان آورد شاید به خون، این شام آخر را  
کسی آهسته در پشت سیاهی راه می‌پیمود \*\*\* کجا تا گسترد با دست فتنه، دام آخر را  
سحر بود و علی در گرگ و میش مسجد کوفه \*\*\* صدا می‌زد میان خفتگان، آن نام آخر را  
به خاک پاک سر بنهاد و با راز و نیاز خود \*\*\* گرفت از لحظه با دوست بودن، کام آخر را  
که ناگه تیغ بارید و سری آواز خون سر داد \*\*\* و مردی سرکشید از درد، درد جام آخر داد  
صدای «فزت ربّ الکعبه» در محراب خون گل کرد \*\*\* و بادی برد سوی زینب این پیغام آخر را  
جواد محقق (آتش)  
شعری شبیه سکوت/249  
نغمه «فزت و ربّ الکعبه»  
شب سراسیمه بساط خود را \*\*\* جمع می‌کرد و پریشان می‌رفتا  
وان همه گوهر رخشنده که داشت \*\*\* دور افکنده شتابان می‌رفت  
شب که ترس آور و وحشت افزاست \*\*\* کس ندانست چرا می‌ترسید  
شب تاریک که دل می‌لرزاند \*\*\* وحشتی داشت کزان می‌لرزید  
ص: 341

دل شب بود ز زاری آگاه \*\*\* که دل از وحشت آن خون می‌شد  
ناظر واقعه‌ی شومی بود \*\*\* که از آن حال، دگرگون می‌شد  
دامن خویش از آن می‌پیچید \*\*\* تا مبدا شود آلوده به ننگ  
تا مگر وا رهد از؛ نفرین‌ها \*\*\* تند می‌رفت و نمی‌کرد، درنگ  
در پس پرده‌ی شب، روز چو دید \*\*\* آن همه وحشت جانفرسا را  
پا بپا کرد و نمی‌رفت به پیش \*\*\* داشت در سلسله گوئی پا را  
شب نمی‌خواست که مردم گویند \*\*\* چه بلاخیز، شب تاری بود  
روز هم داشت سر از شرم به پیش \*\*\* تا نگویند سیه کاری، بود  
ناگهان رنگ پرید از رخ شب \*\*\* گشت محراب، چو همرنگ شفق  
کرده خورشید مگر باز غروب \*\*\* یا که افتاده ز پا، مشعل حق  
گر فتد در چه مغرب خورشید \*\*\* روز دیگر زند از مشرق سر  
آفتابی به سحر کرد، غروب \*\*\* که نیابد در آفاق ... دگر  
برق شمشیر درخشید و از آن \*\*\* خرمن دانش و تقوا همه سوخت  
نغمه «فزت و ربّ الکعبه» \*\*\* آتشی در دل محراب افروخت  
از سر شوق، سر خونین را \*\*\* او بسائید به خاک در دوست  
دست شکرانه، بمالید به روی\*\*\* کانچه از دوست رسد جمله نکوست  
محمّد علی شریفی  
اشک شفق/416  
ص: 342

سلام بود  
نه فکر نان و نه در بند نام بود \*\*\* در یک کلام: بندگی او تمام بود  
با مردم فقیر چنان گرم می‌گرفت \*\*\* انگار تک تک کلماتش سلام بود  
او با زبان حال سخن گفت سال‌ها \*\*\* در کفش وصله‌دار و لباسش پیام بود  
در آخرین سحر که به محراب سر سپرد \*\*\* خلع سلاح شایعه در شهر شام بود  
در حسرت ضیافت خونین آن شبم \*\*\* ایثار و عشق و خون و خدا و امام بود  
تنهاترین مرد عرب بس که درد داشت \*\*\* از غصّه در درون دلش ازدحام بود  
«راحت شدم» که گفت، تکان خورد سرنوشت \*\*\* دنیا برای شیر خدا نیز دام بود  
آن‌گونه آری آمد و این گونه نیز رفت \*\*\* مردی که بی‌مضایقه مردی تمام بود  
سیّدجلال موسوی  
ستایش امیرالمؤمنین .../469  
نسیم رحمت حق  
سوار باره نور، آن نفس که تاخت علی \*\*\* فراز قصر ملک، آشیانه ساخت علی  
سحرگهی که به محراب عشق برد نماز\*\*\* تمام هستی خود را، به دوست باخت علی  
نهاد حسرت یک آه، بر دل دشمن \*\*\* به روی دوست نمایان چو تیغ، آخت علی  
نسیم رحمت حق، تا به خار و گل بوزد \*\*\* چو مصطفی علم عدل، بر فراخت علی  
زمام توسن احساس را به عقل سپرد \*\*\* عقیل را به کف بی‌مایگی، گداخت علی  
نفوذ جاذبه را از رموز دافعه پرس \*\*\* به مهر بود اگر تاخت،یا نواخت علی  
نبی و دفتر نهج‌البلاغه، می‌گویند \*\*\* علی، شناخت خدا را خدا شناخت، علی  
عبّاس خوش عمل  
گدازه‌های دل/32  
عشق یعنی «علی»  
عاشقی یعنی که مولایت علیست \*\*\* در نگاهت او همیشه منجلی‌ست  
عاشقی یعنی پر از مولا شدن \*\*\* در طریق عشق او شیدا شدن  
ص: 343

عاشقی یعنی شب و اندوه و آه \*\*\* با دلی بشکسته سر کردن به چاه  
عاشقی یعنی دلم بی‌تاب شد \*\*\* رهسپار مسجد و محراب شد  
عاشقی یعنی شکستن در نماز \*\*\* آینه در آینه راز و نیاز  
عاشقی یعنی شکفتن در دعا \*\*\* رفتن از اندیشه تا اوج خدا  
عاشقی یعنی نشستن در سکوت \*\*\* روی لب، آواز آبیّ قنوت  
عاشقی یعنی خدا را در زدن\*\*\* خانه‌های بی‌کسی را سر زدن  
عاشقی یعنی سفر تا کبریا \*\*\* چو پستو پر دزدن از «من» به «ما»  
عاشقی یعنی پر از فیض حضور \*\*\* بر سر سجّاده رفتن غرق نور  
عاشقی در خون خود غلتیدن است \*\*\* بر سر دار جنون رقصیدن است  
عایشقی یعنی که دل بیدار شد \*\*\* از شراب معرفت هشیار شد  
عاشقی یعنی ثریّایی شدن \*\*\* همجو نام او اهورایی شدن  
سکینه آورزمانی  
علی (ع) در آیینه جمال و جلال/157  
آیینه‌های سبز آب  
شب، چرا سنگین سنگین مانده‌ای \*\*\* ایستاده، سرد و غمگین مانده‌ای  
انتظار آفتابم، کشته است \*\*\* لذّت آن درد نابم کشته است  
شب، قدم بردار، وقت رفتن است\*\*\* سالها، شادی این شب با من است  
ماه من استاده بر درگاه گل \*\*\* شعله در جانم فکنده آه گل  
سالهای ما به بیداری گذشت \*\*\* با شبان غم، به غمخواری گذشت  
از سر علام به تنگ آمد سرم \*\*\* سست شد از مهر مردم باورم  
آه از این مردم که نامردم شدند \*\*\* در هیاهوی زمینی گم شدند  
آبها از غصّه ام سرریز شد \*\*\* چارفصل چشم من پاییز شد  
نخل‌ها از ناله‌هایم سوختند\*\*\* چاه‌ها از گریه‌ام افروختند  
ص: 344

شب، قدم بردار جانم بر لب است \*\*\* آن شب موعود آری امشب است  
آه مرغان نشسته بین راه \*\*\* دست بردارید از من آه آه  
فزت ربّ الکعبه مانده بر لبم \*\*\* سالها در انتظار این شبم  
می‌روم تا خاک در ماتم شود \*\*\* همنشین و همنوای غم شود  
سر برآر از خواب این جهل زمین \*\*\* همدم و همسایه اهل زمین  
پرده بردار از سر سودایی‌ام \*\*\* پاره کن شیرازه شیدایی‌ام  
قبله با آیینه‌های سبز آب \*\*\* آفتاب از ماست، ما از آفتاب  
عزیزالله زیادی  
در حوالی آفتاب/244  
خون شفق  
دروازه‌ی سحر،  
در انتظار آمدن کاروان صبح،  
آغوش مات خسته‌ی خود را گشوده بود،  
صبح از کران نیلی خاور نمی‌دمید.  
گرد ملال، رنگ شفق را زدوده بود.  
در سینه‌ی برهنه‌ی آن پهندشت باز،  
آنجا که رشته‌های کلاف سپید صبح،  
ریزد به روی قامت خاموش صخره‌ها،  
آنجا که از شراره‌ی خورشید نیمروز،  
وامانده کام تشنه‌ی سوزان درّه‌ها،  
آنجا که آفتاب  
از روی نخل‌های کهن می‌کند غروب،  
آنجا که ماهتاب،  
ص: 345

بر کشتزار بادیه‌ها می‌کند طلوع؛  
در بستر سکوت،  
شهری غنوده بود  
آنجا میان مسجد آن شهر بی خروش،  
از روی بام مسجد آن شهر نیمخواب  
- جون روزهای پیش-  
در نیمرنگ روشنی سیمگون فجر  
بانگی بلند شد.  
بانگ اذان صبح  
محراب اپک مسجد کوفه، وداع را،  
آغوش برگشود،  
وان جاودانه مرد،  
- آن راز ناشناخته‌ی عالم وجود-  
شد در نماز و راز  
فارغ ز خویش و غرق به نوشینی سجود.  
تصویر یک شبح،  
از گوشه‌ای خزید،  
دسیت بلند شد  
برقی میان پرده‌ی تار هوا جهید ...  
گلرنگ شد ز خون شفق آسمان صبح  
بادی وزید و ناله‌ی غم ریخت روی خاک  
آشفت موج و سینه‌ی دریا غریو کرد  
روحی بزرگ خواست رود زی سرای پاک  
ص: 346

آن روز شام شد  
وقتی که روشنائی اندوه رنگ ماه،  
بر شهر شبگرفته‌ی افسرده، رنگ زد؛  
وقتی که باز شب شد و اندوه بیکسی،  
بر سینه‌های مردم درمانده، چنگ زد؛  
در کوچه‌های خلوت و خاموش آن دیار:  
آنجا که جز نسیم نگیرد کسش سراغ،  
آنجا که در سیاهی اندوهبار شب،  
جز نور ماه نیست در آن کلبه‌ها چراغ،  
- در زاغه‌های شهر-  
هر گوشه هر کنار،  
یک کودک یتیم!  
یک چشم اشکبار،  
یک مادر فقیر،  
یک ظرف بی‌غذا،  
یک سفره‌ی فتاده تهی روی یک حصیر،  
در انتظار ماند ...  
نعمت میرزازاده (آزرم)  
لیله القدر /89  
یار می‌گفت بیا  
ای خواب به چشمی که نمی‌خفت، بیا \*\*\* ای خنده به غنچه‌ای که نشکفت، بیا  
دیوار و در کوفه زبان شد که بمان \*\*\* امّا ز میانه، یار می‌گفت بیا  
علی انسانی   
دل سنگ آب شد/70  
ص: 347

شکفتن  
شمشیر از نیام گل کرد و شکفت \*\*\* بر شاخه انتقام گل کرد و شکفت  
خورشید که خواست پیش‌تر برخیزد \*\*\* از فرق سر امام گل کرد و شکفت  
سیّد محمّد عبّاسیه کهن  
کوه را با صدای من بگذار!/45  
بغضی ...!  
در آستانه غروبش  
صدای قلب کودکان گریه  
در گوش زمین روشن شده است  
و پرندگان  
با پیراهن‌های سیاه  
- آن سو‌تر از پنجره-  
آسمان کبود را نفرین می‌کنند.  
خورشید   
با سگرمه‌های درهم رفته  
از نردبان طلایی رؤیاها  
پایین می‌آید،  
ستاره‌های سربی  
یاغی‌تر از همیشه  
از پلکان خاکستری آرزو‌ها  
بالا می‌روند  
و پروازی غریب  
ص: 348

محراب را به آسمان هفتم سنجاق می‌کند.  
امید مافی  
ستایش امیرالمؤمنین .../615  
بگذار عاشقانه بگویم  
بگذار بعد از این  
تنها   
پیشانی تو را بسرایم!  
حرفی‌ست عامیانه که می‌گویند:  
«تقدیر هر کسی را  
از پیش، روی لوح جبینش نوشته‌اند.»  
بگذار عایانه بیندیشم!  
پیشانی تو شاهد این راز است  
بر روی آن خطوط موازی  
زخم تو نکته‌ای‌ست که باید خواند  
در امتداد پرواز  
زخم تو مثل نقطه آغاز است  
بگذار عاشقانه بگویم!  
بر صفحه جبین تو  
آن نقطه   
آن خطوط موازی‌ست  
که سرنوشت قوم مرا شکل می‌دهد  
پیشانی تو  
ص: 349

تفسیر لوح محفوظ  
پیشانی تو سوره نور است  
این راز سر به مهر قدیمی  
از دستبرد حادثه دور است!  
یگذار بعد از این  
تنها   
پیشانی تو را بسرایم!  
قیصر امین‌پور  
آینه‌های ناگهان/111  
شرک وحشی  
از نامت حرفی را  
شرک وحشی  
فرایاد اگر می‌داشت  
از این سان تباه  
تارخی  
به قعر خفّت  
تن   
نمی‌کشید  
جهانیان  
تا چیدن ستاره را  
قامت  
به سهولت برافرازند  
ص: 350

زاویه آسمان و زمین را  
با بازوان عشق  
به آشتی کشاندی  
و ناگاه ...  
برق تیغی  
بر فرق محراب!  
و جهانی بی تو  
و تا فراسو تاریک  
اینک  
ظلم‌های غم  
در نای استخوان زمین و  
تلخابه‌های افسوس  
در کام آسمان  
و دریغا انسان  
که همچنان سالیانش بی‌ستاره  
خواهد بود.  
در دیده لگام است  
شرک وحشی!  
عبدالعظیم صاعدی   
شعری شبیه سکوت/ 52  
با سپیده نوزده  
هنوز تو را گلگون می‌بینم  
و آفتاب را  
ص: 351

سوگوار آفتابی،  
که از تبانی شب و شمشیر  
به خون نشست  
هنوز حیران آن ظلمتم  
که حرمت شیری تو را،  
شکست  
کوچه کوچه‌های خاموشی  
خورشید را شکسته ندیده بودم  
ماه را سوگوار  
ستارگان را بی‌قرار  
و این منظومه سبز را  
پریده رنگ‌تر از روزگار  
چه اتفاق افتاده؟  
که شمشیر نیز  
بی‌صدا می‌گذرد  
کوچه کوچه خاموشی  
بی‌سایه‌گان و سیه‌پوشی  
کریم رجب‌زاده  
در حوالی آفتاب/217  
فیض  
منظومه هفت آسمان فرق سرت \*\*\* خورشید گدای تشنه برق سرت  
می‌خواست که از محضر تو فیض برد \*\*\* شمشیر نشست، صبح، در فرق سرت  
سید محمّد عبّاسیه کهن  
کوه را با صدای من بگذار!/146  
ص: 352

تابش بی‌غروب  
پولاد کجا صبر و یقین تو کجا \*\*\* اندوه کجا حزن برین تو کجا  
ای تابش بی‌غروب ای قلّه سرخ \*\*\* خورشید کجا زخم جبین تو کجا  
سیّدحسن حسینی  
همصدا با حلق اسماعیل/109  
خون علی  
آه سحری چو پرده از خواب گرفت \*\*\* سرچشمه خورشید جهانتاب گرفت  
پیچید به خویش و از جهان تاب گرفت\*\*\* تا خون علی دامن محراب گرفت  
بنشست به خون علی چو بشکافت سرش \*\*\* برخاست به چرخ، دود آه از جگرش  
تابید به گونه دو پیکر خورشید \*\*\* اینم عجب از کافر و شقّ القمرش  
محراب دعا و اشک گلگون علی\*\*\* آمیخت به هم ز درد بی‌چون علی  
شمشیر ستم چه کرد، نتوان گفت \*\*\* یارب تو و فرق غرق در خون علی  
در بزم فلک ساغر ناهید شکست \*\*\* آیینه آفتاب امّید شکست  
خمخانه حق علی درافتاد ز پای \*\*\* پیمانه ماه و جام خورشید شکست  
مشفق کاشانی  
محراب آفتاب/440  
نماز آخرین  
رازی به نماز آخرین تو گذشت \*\*\* کز شش جهت عرش طنین تو گذشت  
در قرعه آفتاب افتاد شکاف\*\*\* زان زخم که از خطّ جبین تو گذشت  
حسین اسرافیلی  
محراب آفتاب/433  
ص: 353

رقابت   
سرچشمه فیض، روح ربّانی تو \*\*\* دریای فتوّت، دل توفانی تو  
با دست نبی رقابتی داشت مگر \*\*\* آن تیغ که بوسه زد به پیشانی تو؟!  
سیّدحسن حسینی  
همصدا با حلق اسماعیل/109  
خورشید کمال  
تمثال جمال بی مثال است رخش \*\*\* آیینه حس ذوالجلال است رخش  
سوگند به آیه آیه سوره نور \*\*\* خورشید جهانگیر کمال است رخش  
استخوان در گلو  
با چاه شبانه گفتگو داشت علی \*\*\* در عمق سکوت، های و هو داشت علی  
پیوسته شکسته استخوانی از درد \*\*\* چون بغض سیاه در گلو داشت علی  
موج سیماب  
خورشید به خون نشست و مهتاب شکست \*\*\* در دیده صبح، موج سیماب شکست  
از سنگ ستم آینه روشن عشق \*\*\* در خلوت روحانی محراب شکست  
احد ده‌بزرگی  
در حوای آفتاب/ 194  
دیوان شعر عاشقانه  
وقتی به نماز صبح آخر برخاست \*\*\* فریاد ز مسجد و ز منبر برخاست  
آن دم که سرش به تیغ نامرد شکافت \*\*\* خورشید سراسیمه ز بستر برخاست  
ص: 354

علی دریای ناپیدا کرانه است \*\*\* علی دیوان شعر عاشقانه است  
علی را کاش می‌شد زندگی کرد \*\*\* که او تنهاترین مرد زمانه است  
دو چشم ماه می‌گرید چرا باز \*\*\* دل من آه می‌گرید چرا باز  
مگر یاس کبودی غرق خون شد \*\*\* علی در چاه می‌گرید چرا باز  
علی بود و شب و تنهایی و ماه \*\*\* سکوت سرد نخلستان و یک آه  
علی بود و دلی پر درد و حرفی \*\*\* که گم می‌شد میان ظلمت چاه  
جواد محقق (آتش)  
شعری شبیه سکوت/ 250  
خورشید به خون نشست  
محراب در آن پگاه بی‌تاب گریست \*\*\* دریا به خروش آمد و گرداب گریست  
تا تیغ شکافت فرق نورانی را \*\*\* خورشید به خون نشست و مهتاب گریست  
عبّاس براتی‌پور  
گزیده ادبیّات معاصر 100/24  
می‌رود تا خدا  
شور و حالی نشسته در محراب \*\*\* چشمهایش مسیر رقص شهاب  
می‌رود با گلاب و آیینه \*\*\* به ملاقات چشمه مهتاب  
زخمهایی غریب بر دوشش \*\*\* شب و ماه و ستاره مدهوشش  
بال در بال آسمان دارد \*\*\* مگر آواز کیست در گوشش  
می‌رسد بی‌قرارف چون دریا \*\*\* عشق از زیر برقعش پیدا  
ص: 355

می‌کشاند میانه آغوش \*\*\* غنچه‌های غریب و کوچک را  
شب و بی‌تابی و خدای علی \*\*\* می‌رود تا خدا صدای علی  
کوفه در خواب و باز چون همه شب \*\*\* می‌چکد خون ز چشمهای علی  
کوفه! تصویر شهر بی دردی \*\*\* با علی تو، ببین چها کردی  
علی و زخمهای پی در پی \*\*\* تو و صد کوفه درد نامردی  
جمیله سادات کراماتی  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/82  
عرج علی علیه‌السلام  
شبا هنگام در زد خانه‌ای را \*\*\* برون آمد سری زان خانه تنگ  
به چالاکی گرفت آن بسته‌ها را \*\*\* ز شادی گونه‌اش گردید گلرنگ  
در آن شب خانه رنگی از صفا داشت \*\*\* یتیمان در بر هم جا گرفتند  
به لبها موجی از شادی و لبخند \*\*\* کنار سفره‌ای مأوا گرفتند  
چو فردا شد دوباره باز آ‌ن دست \*\*\* در آن خانه را با مهر کوبید  
صدای خنده‌های شاد اطفال \*\*\* دوباره در فضای خانه پیجید  
بسی شبها در آغوش سیاهسی \*\*\* علی با خود چراغ آورد و تنها  
شمیمی دلنشین پر کرد هر بار \*\*\* درون خانه را با نان و خرما  
شبی ناگه رسید از وادی درد \*\*\* که دست مهر آن در را نکوبید  
نهال خار غم با بی‌قراری \*\*\* به گلزار دلی افسرده روئید  
ص: 356

شب دیگر دوباره منتظر ماند \*\*\* ولیکن انتظارش جانستان بود  
نیامد آن کریم پر سخاوت \*\*\* کسی کو پای تا سر جمله جان بود  
یتیم بینوا تا صبح نالید \*\*\* نبود از بهر او آب و غذایی  
تو گوئی دست تقدیر از سر درد \*\*\* پدید آورده اندوه و عزائی  
علی آن یاور دلهای محروم\*\*\* عروجی جاودان سوی خدا داشت  
برون از عالم پر رنج خاکی \*\*\* درون خانه معبود جا داشت  
هوروش نوّابی  
محراب آفتاب/225  
ای ذوالفقار...  
خورشید  
- صبحدم-  
چو به محراب رفته بود  
رنگ از رخ ستاره و مهتاب رفته بود  
داسی گذشت  
بر سر او ناگهان و آه  
آن آفتاب سرخ،  
- تا سر ز دامن افق خویش برکند-  
در لحظه‌های فاجعه   
از تاب رفته بود  
ای ذوالفقار  
ص: 357

با من بگوی  
وقتی که رعد شوم شقاوت طنین فکند  
در جان روزگار  
آیا چگونه   
جشم تو  
در خواب رفته بود؟...  
بهمن صالحی   
بانوی آفتاب/ 33  
مثل حضرت علی علیه‌السلام  
ماه، ماه روزه است  
روز، روز ضربت است  
از مصیبت علی  
در دلم قیامت است  
روزهای ماه را  
گرچه روزه بوده‌ایم  
ما به لقمه‌های چرب  
روزه را گشوده‌ایم  
هیچ شب نگشته‌ایم  
با یکی دو رنگف سیر  
در کنار نار، علی  
لب نزد به ظرف شیر  
ص: 358

توی سفره‌اش علی  
شربت خنک نداشت  
در کنار نان جو  
او بجز نمک نداشت  
زرق و برق سفره‌ها  
کم نمی‌شود ولی  
کاش زندگی کنیم  
مثل حضرت علی ...  
افشین علاء  
محراب آفتاب/360  
آیا اهل دردی نیست؟!  
دلم از شب نشینی‌های زلفت دیر می‌آید \*\*\* مسیرش پیچ در پیچ است و با تأخیر می‌آید  
غزل گل می‌کند در من اگر آیینه‌ام باشی\*\*\* که طوطی در سخن از دیدن تصویر می‌آید  
به بوی آن که جای من ز دامانت در آویزد \*\*\* برون از تربت من خار دامنگیر می‌آید  
ملول از عقل بی‌پیرم که سرمستی نمی‌داند \*\*\* من و عشقی که از او کار صدها پیر می‌آید  
به دور از نام و ننگم، جدا از هر چه نیرنگم \*\*\* مرید پیر یکرنگم که بی تزویر می‌آید  
جنون هنگامه‌ای در این حوالی عشق می‌کارد \*\*\* که از هر سو صدای شیون زنجیر می‌آید  
سکوت تلخ نخلستان غریبی تازه می‌جوید \*\*\* که امشب بر ملاقات علی شمشیر می‌آید  
به هر ویرانه‌ای فانوس اشکی می‌کند روشن \*\*\* که بزم با صفایی این چنین کم‌گیر می‌آید  
به ذهن کوچه‌های کوفه گرد مرگ می‌پاشد \*\*\* طنین گام‌های او که بس دلگیر می‌آید  
خروشیدم که در این شهر آیا اهل دردی نیست؟ \*\*\* که دیدم کودکی با کاسه‌ای از شیر می‌آید  
رسد روزی که خواب ناز بتها را برآشوبد \*\*\* که ابراهیم ما با نعره تکبیر، می‌آید  
محمّد علی مجاهدی (پروانه)  
آسمانیها/286  
ص: 359

از نخلهای کوفه بپرسم  
جاری است در حوالی شب دشنه‌های کین \*\*\* سجّاده را نشانی سرخی‌ست بر زمین  
مولای من بمان که غم زینبت بس است \*\*\* اصرار و خواهش و در و دیوار را ببین  
از نخلهای کوفه بپرسم غم تو را \*\*\* یا از کبود درد به گلبرگ یاسمین؟  
با ماه کهکشانه محمّد چه کرده است؟ \*\*\* این شهر ذکر بر لب شیطان در آستین  
آخر کجای غربت این خاک شب زده \*\*\* در برکشیده پیکر یاس تو را زمین؟  
بال و پر غزل پر پرواز می‌شود \*\*\* تا می‌رسم به نام تو ای آسمان‌ترین  
محبوبه بزم‌آرا  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/ 97  
شرنگ فاجعه  
از سمت چشمهای غم آلودت، آن روز دسته دسته پرستوها\*\*\* پر می‌زند از پی توفانی، در ساحل کبود تو و دریا  
دریا که مثل حجم غم اندودی، سر بر ضریح ساحل خود می‌زد \*\*\* آبستن تراکم دردی بود، دردی هم از سلاله فرداها  
فردا همان که روز بزرگی بود، فردا همان که زخم عمیقی داشت\*\*\* در سرخی غروب مه آلودی، در ابرهای منقلب والا  
از ابر غم تبار تو می‌بارد، خون خدا اگر جریان دارد\*\*\* ابری که قطره قطره می‌آشوبدف سیلی که ناگهان بشود پیدا  
مولا شرنگ فاجعه را می‌دید، در کام زهر خورده این دریا \*\*\* مولا شکوه حادثه را حس کرد، هم در گلوی تشنه آن صحرا  
حشمت سیّدموسوی  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/55  
ص: 360

جام شهادت  
باز از محراب خون، شوق سفر دارد علی \*\*\* خلوتی خوش با خدا شب تا سحر دارد علی  
در سجود است آن همای رحمت امّا آسمان \*\*\* خون بگرید چون سر از این سجده بردارد علی  
بوسه بر جام شهادت می‌زند زیرا به مرگ \*\*\* انس از پستان مادر بیشتر دارد علی  
بینوایان عرب صد کاسه شیر آورده‌اند \*\*\* تا به دست مرحمت یک جرعه بردارد علی  
با خدا نجوای او فزت و ربّ الکعبه است \*\*\* در شب قدری که فرصت تا سحر دارد علی  
با نگاهی می‌نوازد عاشقان خسته را \*\*\* با کدامین اهل دل امشب نظر دارد علی  
شمع شبهای یتیمان است و چون پروانه‌ها \*\*\* عشق بازی می‌کند تا بال و پر دارد علی  
نخلهای کوفه را یک عمر در ماتم نشاند \*\*\* داغهایی کز مدینه بر جگر دارد علی  
در هوای دیدن محبوب هجده ساله‌اش \*\*\* با همه چشم انتظاری چشم تر دارد علی  
لاله‌زار سینه او چون نسوزد از فراق \*\*\* وقتی از داغ دل زهرا خبر دارد علی؟  
دیده بر راه است تا مهدی بپا خیزد، «شفق»! \*\*\* کز صبوریهای خود چشم ظفر دارد علی  
محمّدجواد عفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/ 71  
غرق خون گشت دامن محراب  
تا به فرقش زد آن ستمگر، تیغ\*\*\* شد به دریای خون شناور، تیغ  
قامتش شکست ایدون، مکر \*\*\* تارکش را نشست ایدر، تیغ  
از غلاف جفا برون شد و ساخت \*\*\* کار آن نخل سایه پرور، تیغ  
خصم را زهره‌ای نبود، کشد\*\*\* جز به یک چنگ نابرابر، تیغ  
دشمنان خلافت از سر جهل\*\*\* گرچه دیدند چاره را در، تیغ  
لیک، خورشید را چگونه کشد \*\*\* بر زمین، ز آسمان اطهر، تیغ؟  
این علی کیست؟ کز صلابت او \*\*\* گشته ناچیز ارزش هر، تیغ  
این دلاور که در رکاب رسول \*\*\* می‌زد از بهر فتح خیبر، تیغ  
ص: 361

این که بیداد رخت بر می‌بست \*\*\* تا که می‌رفت دست او بر، تیغ  
این که از آنچه خلعت است به دهر \*\*\* بود او را یگانه زیور، تیغ  
این که در راه حق خرید به جان \*\*\* در دل بستر پیمبر، تیغ  
این که با چاه درد دل می‌گفت \*\*\* دارد از اهل کوفه بر سر، تیغ  
این که در خون نشسته دانی کیست؟ \*\*\* چه جوابی دهی به محشر، تیغ؟  
بشکن ای دست خصم دون، بشکن\*\*\* چون کشیدی به روی حیدر، تیغ؟  
غرق خون گشت دامن محراب \*\*\* به خود این صحنه دیده کمتر، تیغ  
عالم از کار خصم دون حیران \*\*\* که چسان زد به مهر خاور، تیغ  
خون ناحق به خاک ریزد، خون \*\*\* اگر افتد به دست کافر، تیغ  
خیل هابیلیان نگر کز جور \*\*\* خورده بر فرقشان مکرّر، تیغ  
مهراس ای دل از گذرگه عشق\*\*\* زآنکه بوده است و هست یکسر، تیغ  
خورده بر چشم و پشت و فرق بسی \*\*\* اندر این راه تیر، خنجر، تیغ  
باید آری به کوی او جان داد \*\*\* به طریقی دگر، نبود ار، تیغ  
هرکه زین سان به تخت عشق نشست \*\*\* بر سرش تیغ گردد افسرد، تیغ  
ای علی ای طلایه‌دار غدیر \*\*\* ای علی ای شهید بر سر، تیغ!  
گر که جان تو خست دست نفاق \*\*\* گر به خون تو کرد بستر، تیغ،  
نکند آفتاب را پنهان \*\*\* نکند کار نور یکسر، تیغ  
از وجود تو ماند اخضر، باغ \*\*\* گرچه از خون تو شد احمر، تیغ  
خون تو آفتاب ایمان شد \*\*\* زآنکه پیروز گشت، خون بر، تیغ  
علی مرادی غیاث‌آبادی  
آئینه آفتاب/371  
آبروی کعبه  
وای من، شب تیغ زد بر آفتاب \*\*\* بوتراب افتاد خونین بر تراب  
عدل را خون ریخت مردی نابکار \*\*\* تا برآرد ظلم، از مردم دمار  
ص: 362

گر، ز محنت مرتضی آسوده شد \*\*\* دامن مسجد به خون اندوده شد  
آه، ای مردم، ز غفلتهای ما \*\*\* بی علی دنیا چه دارد؟ وای ما  
بی علی بر سر زدن دیگر چه سود؟\*\*\* تا که بود او، یار و دمسازش که بود؟  
همدمی چون خود اگر همراه داشت\*\*\* از چه روف هر شب سخن با چاه داشت؟  
گر کمالش را جهان فهمیده بود \*\*\* از چه آن جا از جهان رنجیده بود؟  
از چه او چون زخم خورد، ای اهل راز؟ \*\*\* «فزت» ذکر سجده ادر نماز  
آه، ا ین دنیا، چه با او کرده‌ای؟ \*\*\* از چه با نامردمی خو کرده‌ای؟  
با علی و با حسین و با حسن \*\*\* ز آنچه کردی ننگ بر تو، وای من  
بگذرم زین ماجرای دردناک \*\*\* آبروی کعبه پنهان شد به خاک  
در «چمن» بی او گل حسرت دمید\*\*\* چون گل روی علی، چشمی ندید  
محمّدرضا یاسری (چمن)  
شعر عترت/51  
شب قدر  
آن گل سرخ که بار سفرش را بستند \*\*\* اشک مرغان چمن رهگذرش را بستند  
آشنای غم ما را به تماشاگه راز \*\*\* بار دادند و به بیگانه درش را بستند  
گرم پرواز شد و با ابدیّت پیوست \*\*\* آن پرستوی مهاجر که پرش را بستند  
آسمان روز خوشی داشت اگر پیش از این \*\*\* اختران پنجره‌های سحرش را بستند  
چشم بیدار علی را خبر از خواب نبود \*\*\* پلکها چشمه خون جگرش را بستند  
نازنینا حرم عقده دل وا کردند \*\*\* تا که با دست دعا زخم سرش را بستند  
تا سحر خلوت او غرق غم زهرا بود \*\*\* آن شب قدر که چشمان ترش را بستند  
شبنم اشک «شفق» بدرقه راهش باد \*\*\* آن گل سرخ که بار سفرش را بستند  
لاله‌ها، حجله‌ای از داغ فراهم کردند \*\*\* دوستان دسته گل از باغ فراهم کردند  
محمّدجواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/79  
ص: 363

شب ماتم‌زا  
شب برافراشت سیه چادر خشم \*\*\* بر سر گیتی آلوده به ننگ  
دست انگشتگر شام سیاه \*\*\* کرد آفاق سیه گونه به رنگ  
دیو پتیاره‌ی آبستن شب \*\*\* روی بنهاد، به زایشگر شوم  
تا بزاید به سحرگاه دژم \*\*\* کودکی شوم و سیاه خال چو بوم  
اندر آن حال، که عفریت بلا \*\*\* شبح فاجعه بنمود به دهر  
دیو خوئی ز سر جهل و عناد \*\*\* تیغ بیداد، بیالود به زهر  
گرد وحشت به سر و پیکر شهر \*\*\* بنشسته ست و جهان غرق سوت  
کوه و دشت و در و دیوار دژم \*\*\* مضطرب حال، سراسر ملکوت  
اهرمن سیرت ناپاک چو دید \*\*\* تیغ را در خور آن کار تباه  
در پس دامن آلوده‌ی خویش \*\*\* تیغ بنهفت و روان گشت به راه  
اختران خیره و لرزنده به خویش\*\*\* که چه خواهد شدن امشب دم صبح؟  
آه از کینه‌ی این تافته دیو \*\*\* وای از فاجعه‌ی ماتم صبح  
واقف از کینه سگالیدن دیو \*\*\* در فلک جلمه ملایک بخروش  
آسمانها همه ماتمگه غم \*\*\* کهکشانها، به جزع رفته ز هوش  
وای از این تیره شب محنت‌زا \*\*\* شب زاینده‌ی یک سوگ بزرگ  
سوگ درد آور تقوا و شرف \*\*\* سوگ غم پرور «سردار سترک»  
ص: 364

باری آن اهرمن بد فرجام \*\*\* شد نهان در حرم ذکر خدا  
محو اندیشه‌ی شیطانی خویش \*\*\* تا کشد «شیر خدا» را به دغا  
شد نهان در پس دیوار حرم \*\*\* آن برانگیخته از جادوی زن  
آن، تبهکاری از او یافته جان \*\*\* ان، سیه نامی از او ساخته تن  
چون خرامید به محراب و نشست \*\*\* شهره سالار مکارم، به نماز  
ناگهان تیغ به کین خاسته دیو \*\*\* فرق بشکافت، از آن مخزن راز  
فرق بشکافت ز سردار دلیر \*\*\* تیغ آن خونی ناپاک سرشت  
فرق سر دفتر یاران خدا \*\*\* علی آن سرور خاصان بهشت  
مرگ سر حلقه‌ی ارباب کرم \*\*\* مرگ یکتن نه، که یک عالم بود  
ماتمش ماتم یک عالم نه \*\*\* همه افلاک، پر از ماتم بود  
ادیب برومند  
در خلوت علی/360  
نوزده رمضان  
شب، کوفه سراسیه چو آهنگ دگر کرد \*\*\* از خویش سفر کرد  
بر دامن رنگین شفق از سر تشویش\*\*\* بنشست و نظر کرد  
بس شطّ جنون در رگ پیچیده شب دید \*\*\* هنگامه تبدید  
بر پهنه گلگون فلق مهر جهانتاب \*\*\* در تاب و تعب دید  
می‌دید که صد سلسله در سلسله آه \*\*\* در راه سحرگاه  
ص: 365

بر باره این غمکده افراشته خرگاه \*\*\* تا کنگره ماه  
می‌دید که در پرده این دشت منقّش \*\*\* دیوانه و سرکش  
سر بر زده بر دامن هر خار چو شمشیر \*\*\* گلبوته آتش  
می‌دید که در قافله غافل ایّام \*\*\* بی‌لحظه‌ای آرام  
زنج از پی رنج آید و درد از پی هر درد \*\*\* دام است پی دام  
می‌دید که در باغ چنان معرکه برپاست\*\*\* فریاد خدایاست  
آدم نگران، احمد مختار، پریشان\*\*\* چون موسی و عیساست  
می‌دید که در عالم امکان خبری هست \*\*\* شور و شرری هست  
بر دامن محراب به قربانگه معبود \*\*\* بنهاده سری هست  
آن سر، که سری نیست سرافرازتر از او \*\*\* پر رازتر از او  
هرگز نشنیدند و نبینند و نبینیم \*\*\* سربازتر از او  
می‌دید به درگاه خدا جبهه گشاده است \*\*\* بر خاک نهاده است  
از هستی و هر چیز به جز دوست بریده است \*\*\* بی خویش فتاده است  
لرزید که جبریل به ناگاه، فغان زد \*\*\* آتش به جهان زد  
کای خفته دلان شرم، که اهریمن شب تیغ \*\*\* بر رشته جان زد  
خیزید که کشتند علی شیر خدا را \*\*\* آن نور هدی را  
گنجینه اسرار ازل، عدل مجسّم \*\*\* مرآت صفا را  
ص: 366

از فرق علی خون خدا ریخت به محراب \*\*\* پیچید چو گرداب  
شد هم نفس تندر و سیلاب ز خون ریخت \*\*\* بر دامن مهتاب  
همراز نبی، همسر زهرای مطهّر \*\*\* گلگون سر و پیکر  
از پای درافتاد به شمشیر ستمگر \*\*\* آن نخل تناور  
فرزند حرم خفت به محراب عبادت \*\*\* در راه شهادت  
دریای کرم، کان وفا، شمع هدایت\*\*\* خورشید ولایت  
مشفق کاشانی  
آئینه آفتاب/349  
از شهد شهادت  
باز ساقی اندرین ماه صیام \*\*\* ریخت صهبای غمم از نو به جام  
تا مرا چون نرگس خود ساخت مست \*\*\* کی شناسم پای را دیگر ز دست؟  
کر د لیلی وش مرا مجنون خویش \*\*\* کز لبش پاشد نمک بر قلب ریش  
تا ز رخسارش نمانم در عجب \*\*\* زلف را افکند و روزم ساخت شب  
نکته‌ای باریک در این مطلب است \*\*\* زانکه عیش عشقبازان در شب است  
شب به از روز است بهر اهل راز \*\*\* چون که باب دوست در شبهاست باز  
شب به معراج وفا شد مصطفی \*\*\* خفت در شب جای احمد «مرتضی»  
پیروی آنان که از وی می‌کنند \*\*\* راه منزل را به شب طی می‌کنند  
ای خوش آن شب زنده‌داران شفیق \*\*\* که به شب طی می‌نمایندی طریق  
گر به وصف شب سخن را سر کنم \*\*\* باید این یک صفحه را دفتر کننم  
خوش بود شب زنده‌داری مستدام \*\*\* خاصّه در این مه، که می‌باشد صیام  
اندر این مه، یک شبش ای نکته‌دان\*\*\* لیلةالقدر است، قدر آن بدان  
چون دلت ز انوار حق شد منجلی \*\*\* پس بیاد آور ز احوال علی  
ص: 367

کان شهنشاه سریر اقدار \*\*\* بود شبها را چسان شب زنده‌دار  
شب که می‌شد، آن خداوند کرم \*\*\* چون الف می‌کرد سرو قد علم  
تا نبیند سائلی را در خروش \*\*\* داشت زنبیلی پر از خرما به دوش  
بر در کاشانة حق مستحق \*\*\* قاسم الارزاق بود آن مست حق  
با فقیران مشفق و خوشخوی بود \*\*\* بیوه زنهای جهان را شوی بود  
داشت نسبت بر یتیمان لطف و مهر \*\*\* گرد غم می‌شست آنان را ز چهر  
گر شبی ماندی فقیری بی‌طعام\*\*\* خواب راحت بر علی می‌شد حرام  
گر کسی از دوست یا بیگانه‌اش \*\*\* می‌شدی سائل به باب خانه‌اش،  
حاجتش را زود می‌کردی روا \*\*\* خواه بودی او توانگر یا گدا  
آری، آری، پرتوافکن شد چو خور \*\*\* فرق نگذارد میان سنگ و در  
او نمی‌بخشید تا گیرد عوض \*\*\* قهر و لطفش بود خالی از غرض  
او نمی‌بخشید تا منّت نهد \*\*\* نیست اکرام خدا را حصر و حد  
او نمی‌بخشید از بیم کسی \*\*\* نه پی تعظیم و تکریم کسی  
او نمی‌رفت از پی امیال خلق \*\*\* تا دهد بر باد جان و مال خلق  
گر تو او را پیروری ای نیکخو \*\*\* گام را بگذار جای گام او  
ورنه نام شیعه را بر سر منه \*\*\* اندر این ره، خویش را زحمت مده  
چون شنیدی آن سخاوتهای او \*\*\* گوش کن شرحی ز طاعتهای او  
هست مروی این روایت زاهل دید\*\*\* روزی اندر پای شه خاری خلید  
آن که از راه بشر برداشت خار \*\*\* خسته شد پایش ز خار رهگذار  
دهر دون هر جا گلی بی‌خار دید \*\*\* آورد در پای آن خاری پدید  
پای شه زان خار تا مجروح شد \*\*\* مصطفی را خسته جسم و روح شد  
زانکه نتواند ببیند چشم یار \*\*\* خسته پای یار را از نیش خار  
خاصه یاری چون علی مرتضی \*\*\* در دو عالم از برای مصطفی  
هر یک از اصحاب آن شه کامدند \*\*\* خار را از پای شه بیرون کشند  
شاه در آن حال بر اصحاب راد \*\*\* از الم بره عمل رخصت نداد  
ص: 368

زان تألّم چون که واقف شد رسول \*\*\* گفت با اصحاب: کای اهل قبول  
واگذارید این عمل را این زمان \*\*\* تا که هنگام نماز آید میان  
چون پسر عمّم شود اندر نماز \*\*\* بی‌خود از خود در حضور بی‌نیاز،  
می‌رود از خویش آن مرآت ذات \*\*\* نیستش بر عالم جسم التفات  
می‌توانید آن زمان بی‌چند و چون \*\*\* خار را آرید از پایش برون  
مختصر چون مرتضی شد در نماز \*\*\* آمدند اصحاب آن شاه حجاز  
پس به دستور رسول ذوفنون \*\*\* خار را کردند از پایش برون  
شد چو فارغ از نماز آن مقتدا \*\*\* دید گلگون گشته جای خار پا  
این روایت بود شرح یک نماز \*\*\* از نماز آخرش بشنو تو باز  
در طلوع فجر آن نور خدا \*\*\* چون برون از خانه آمد برملا  
دامنش قلّاب در بگرفت سخت \*\*\* کز قضاگوئی مرا برگشته بخت  
چون که آن قلّاب در را دید شاه \*\*\* قصد آن دارد که گردد سدّ راه،  
گفت با قلّاب در صهر نبی \*\*\* کز چه سد راه حیدر می‌شوی؟  
گر که در مسجد شتابان می‌روم \*\*\* تا دهم جان، نزد جانان می‌روم  
اندر اینجا گفت خواهی ای جوان \*\*\* که مگر قلّاب در، دارد زبان؟  
گر تو را جانا بود فهم این چنین \*\*\* نیستی در زمره اهل یقین  
زانکه در این عالم کون و فساد \*\*\* هر چه باشد از نباتی وز جماد  
در حدود خود زبان دارد همی \*\*\* راز دهر اندر نهان دارد همی  
و آن زبان نسبت به استعداد اوست \*\*\* بلبلان را نغمه، گل را رنگ و بوست  
پرتو خورشید و نور ماهتاب \*\*\* این زبان هر دو شد این نکته یاب  
آن که کرد ایجاد عالم‌ها ز جود \*\*\* نطق هر شیئی به نحوی بر گشود  
بهر هر شیئی زبانی در خور است \*\*\* آب و آتش را زبانی دیگر است  
لیک باید چون علی عارف شوی \*\*\* کز بیان غیر خود واقف شوی  
صابر همدانی  
همای رحمت/105  
ص: 369

شام آخر  
و سحر بود که از میکده بیرون می‌رفت \*\*\* به ملاقات شب واقعه و خون می‌رفت  
حالتی سرخ ز احساس زمین می‌جوشید \*\*\* سوی محراب کسی و اله و مجنون می‌رفت  
چه غریبند یتیمان و زمین بعد از او \*\*\* آخرین باور مردی‌ست که محزون می‌رفت  
چه شبی بود، شبی مضطرب و خون آلود \*\*\* ز کران تا به کران بوی شبیخون می‌رفت  
برق شمشیر درخشید و زمین بی‌کس شد \*\*\* آخرین سجده گل بود که گلگون می‌رفت  
رضا یزدان‌پناه  
گزیده ادبیّات معاصر52/97  
ماه و مناجات  
نخفت شب همه شب دیده خدا نگرش \*\*\* ستاره بود بر این جمله شاهد و قمرش  
ندیده بود به شب خفته، دیده او را \*\*\* سپهر با همه روشنگران دیده ورش  
بسا شبان که قمر خفت و آفتاب دمید\*\*\* فشانند بر همه آفاق سوده‌های زرش  
بسا شبان که شباویز دیدگان بربست \*\*\* سپیده سر زد و بگریخت شب ز رهگذرش  
بسا شبان که برآسود مرغ حق ز فغان \*\*\* به آشیان شد و بربست نای نوحه گرش  
ولی نخفت دو چشم علی که در همه شب\*\*\* فرو چکید به دامن سرشک چون گهرش  
مگر ز یاد خدا می‌شود علی غافل؟ \*\*\* که تا به خویش بپردازد و به خواب و خورش  
بسا یتیم که دارد دو چشم بر درگاه \*\*\* که بوتراب درآید ز در چنان پدرش  
بسا مریض که درمان خود از او طلبد \*\*\* بسا غریب که جوید، مؤونه سفرش  
بسا فقیر که با کودکان گرسنه‌اش \*\*\* نشسته است به تشویش نان مختصرش  
که تا علی ز در آید به شیوه همه شب \*\*\* سلام گوید و انبان نان نهد به برش  
که تا علی ز در آید به عادت معهود \*\*\* به چاره کوشد و دست وفا کشد به سرش  
شبی به بستر راحت نمی‌غنود علی \*\*\* که رنج خلق نمی‌رفت یک دم از نظرش  
ص: 370

شب است طرفه شبی غرقه در سکوت و سکون\*\*\* چنان که گویی توفان نهفته زیر پرش  
غنوده کوفه که در بستر زمان خاموش \*\*\* ولیک بسته نهان تیغ فتنه بر کمرش  
گهی نوای نیایشگری ز کویی دور \*\*\* به گوش آید و تا عمق جان رسد اثرش  
گهی خروش خروسی ز لانه‌ای نزدیک \*\*\* سکوت شب شکند با ترانه سحرش  
مه از کرانه، بر کوفه نور می‌پاشید \*\*\* نبود نور که می‌ریخت گرد غم به سرش  
بنا به قاعده آن شب نیارمید علی \*\*\* که خواب راه نجستی به چشم حق نگرش  
مجاهدی که به نان جوین کند افطار \*\*\* مجال خواب ندارد تن بلا سپرش  
چنان به یاد خدا بود گرم راز و نیاز \*\*\* که جز خدای نبودی نظر به هیچ درش  
شد آن زمان که علی دیده از جهان پوشید \*\*\* جهان نهد به جهانخوارگان بی‌هنرش  
گهی ز روزنه بر آسمان نظر می‌دوخت \*\*\* شکوه عشق عیان بد، ز چهر چون قمرش  
گهی مراقب اهل خانه می‌فرمود \*\*\* که گاه، گاه رحیل است و موسم سفرش  
بر این سیاق زمان می‌گذشت و شد نزدیک \*\*\* گه وداع، برون هشت پا ز مستقرش  
که از کرانه چو مرغابیان برآشفتند \*\*\* بر آستانه گشودند پر به رهگذرش  
به بی‌زبانی و با صد زبان بدو گفتند \*\*\* مرو به مسجد و آگاه باش از خطرش  
ولی چو عاشق عزم لقای جانان کرد \*\*\* ز مرغ وانشود بسته گام رهسپرش  
نه سدّ باب در آهنگ او درنگ آرد\*\*\* نه رنج بادیه و پیچ و تاب و خشک و ترش  
علی ز خانه به مسجد شد و به مأذنه خاست \*\*\* زبان گشود به تکبیر حیّ دادگرش  
پس از اذان شد به جانب محراب \*\*\* که تا دوگانه گزارد به رسم مستمرش  
فضای مسجدش از خیل مؤمنان پر بود \*\*\* به گونه‌ای که ندانست هیچ کس شمرش  
علی نماز بپا داشت با قیام و قعود \*\*\* بشد به سجده و فارغ شد از سجود سرش  
جهید برقی و دستی به چابکی چرخید \*\*\* شکاف فرق سر از ضرب تیغ جان شکرش  
چه نامبارک صبحی و چه غمفزا سحری \*\*\* سحرگهی که نبودی سحرگه دگرش  
سحرگی که نه برق فلق که تیغ ستم \*\*\* نمود جلوه و بر فرق عدل زد شررش  
سحرگهی که سیاهی ره سحرگه زد \*\*\* برفت صبحی و آمد شبی به جای درش  
سحرگهی که به دست شقی‌ترین انسان \*\*\* نشست عالم در سوگ بهترین بشرش  
ص: 371

چه بی‌سپیده شبی بود و بدثمر سحری \*\*\* هنوز مادر ایّام می‌چند ثمرش  
هنوز عهد قطام است و اهرمن دارد \*\*\* به زیر جامه، شمشیر کینه بر کمرش  
هنوز در کف بن ملجم زمان، تیغ است \*\*\* پی معارضه با مردم علی سیرش  
هنوز ضربه آن تیغ می‌شکافد سر \*\*\* هر آن چه را که علی هست میر و راهبرش  
بلی شهید شد آن شب به دامن محراب \*\*\* کسی که در حرم کعبه باز شد بصرش  
حمید سبزواری  
سرود درد/ 411  
آن شب کوفه  
کوفه آن شب حسرتی انبوه داشت \*\*\* خفته در خاطر غمی چون کوه داشت  
غافل از دردی نهان خوابیده بود \*\*\* خاک غفلت بر سرش باریده بود  
می‌تراوید از در و دیار غم \*\*\* کوچه حسرتبار بود و خانه هم  
سینه‌ها تنگ و نفسها خسته بود \*\*\* عقده‌ها راه نفسها بسته بود  
ماه آن شب پرتو غم می‌فشاند \*\*\* نرم نرمک غم به عالم می‌فشاند  
اختران بر نیلدشت آسمان \*\*\* چون به دریا ماهیان نیمه جان  
مرغکان سر زیر پرها داشتند\*\*\* گویی از فردا خبرها داشتند  
کآسمان را فتنه‌ای زیر سر است \*\*\* رازها در پرده شب اندر است  
شب ز میلاد سحرگه داشت بیم \*\*\* تا مباد آن فتنه زاید از مشیم  
بوتراب آن بر اسیران دادرس\*\*\* آن به هر فریاد غم فریادرس  
آن یتیمان را به دلجویی پدر \*\*\* دردمندان را به درمان چاره‌گر   
آن به ملک لافتی، تنها فتی \*\*\* آن به میدان غزا، شیر خدا  
آن یدالله دست خیبرگیر او\*\*\* پشت امّت محکم از شمشیر او  
شب همه شب تا سحر بیدار بود \*\*\* ناله‌اش یار و دعایش کار بود  
بانگ یارب یاربش جان می‌نواخت \*\*\* ساز عشق از سوز پنهان می‌نواخت  
ص: 372

آسمان با نغمه‌اش دمساز بود \*\*\* آشنا با آن بلندآواز بود  
در شگفت از ناله او مرغ شب \*\*\* یک دل و صد بار غم یاللعجب  
گاه یاد خالقش بردی زهوش \*\*\* گاه بردی، یاد خلقش تاب و توش  
آن شب آری تا سحرگه بوتراب \*\*\* بود بیدار و دگر مردم به خواب  
مه به فریاد دلش می‌داد گوش \*\*\* وز فراز آسمان می‌زد خروش  
کی خدا این بنده پاکت علی‌ست \*\*\* کز فروغش چهر هستی منجلی‌ست  
از همه روشنگران را روشناست \*\*\* با همه شب زنده‌داران آشناست  
او زبان، سر تا قدم، گوشیم ما \*\*\* او همه فریاد و خاموشیم ما  
او به ما درس عبادت می‌دهد \*\*\* زمز و مفتاح سعادت می‌دهد  
او به ره‌گم کردگانت رهنماست \*\*\* وز پی هر مشکلی مشکل گشاست  
ما به آوای علی خو کرده‌ایم \*\*\* درک تسبیح تو از او کرده‌ایم  
گرچه هرشب گوهر جان تافتیم \*\*\* راز تقدیس تو در او یافتیم  
ثابت و سیّار کاندر بزم ماست \*\*\* با علی در نیمه شبها همنواست  
یارب از دشمن نگهداریش کن \*\*\* فتنه در مسجد بود، یاریش کن  
وز دگر سو بوتراب اندر دعا \*\*\* دستها برداشته سوی خدا  
کای خدا، ای مالک جان علی \*\*\* ای ز تو سرشار ایمان علی  
ای امید عاشقان دردمند \*\*\* بیش از این در بر زخ عاشق مبند  
مرغ جانم راز تن پرواز ده \*\*\* رخصت وصلم در این شب باز، ده  
من نئی از نیستان ببریده‌ام \*\*\* من گلی از شاخساران چیده‌ام  
طایر قدسم اسیر خاکیان \*\*\* باز خواهم صحبت افلاکیان  
خسته دارد جانم این رویین قفس \*\*\* بسته دارد غم مرا راه نفس  
در کف امشب خطّ آزادیم ده \*\*\* با لقای خویشتن شادیم ده  
از مناجات امیرالمؤمنین \*\*\* آسمان بگریست بر حال زمین  
ص: 373

از زلال اشک چشم اختران \*\*\* غرق شبنم شد کران تا بیکران  
بر افق سبزینه رست از نیلدشت \*\*\* وقت گلبانگ اذان صبح گشت  
بال بر هم زد خروس خوشنوا \*\*\* صیحه زد بر صبح خیزان، کالصّلا  
عزم مسجد کرد آن دانای راز \*\*\* تا گزارد همره ا مّت نماز  
شد به مسجد گام چون بر بام‌زد \*\*\* شعله بر نه توی نیلی فام زد  
خلق را سوی خدا آواز کرد \*\*\* خفتگان را دیده از هم باز کرد  
از طنین بانژ تکیبر علی \*\*\* نقش شد بر عرش تصویر علی  
صبح خیزان سوی مسجد خاستند \*\*\* صف به آیین نماز آراستند  
آمد از مأذن علی بهر نماز \*\*\* با دلی مشتاق و جانی پر نیاز  
فتنه را در کنج مسجد خفته دید \*\*\* تیغ تیزش در میان بربسته دید  
فتنه را از خواب خوش بیدار کرد!\*\*\* مهربانی خصم را بسیار کرد  
پور ملجم چون رها از خواب شد \*\*\* بوتراب آماده محراب شد  
شد به محراب و نیایش ساز کرد \*\*\* حمد و تسبیح خدا آغاز کرد  
در قیام و در رکوع و در سجود \*\*\* پای تا سر محو وصل دوست بود  
دوست را می‌دید و غیر از دوست هیچ \*\*\* هر چه جز نقش ولای اوست هیچ  
عاشق بی‌خویشتن عاشق بود \*\*\* عاشق آن باشد که او صادق بود  
عاشقان را فکر حیلت ساز نیست \*\*\* عشق با سوداگری دمساز نیست  
عاشقی از خویش هجرت کردن است \*\*\* نیست عاشق آن که در بند تن است  
باید اوّل برگ هجرت ساختن \*\*\* پس به عشق و عاشقی پرداختن  
عاشقان بار سفر بر بسته‌اند \*\*\* رشته جان از جهان بگسسته‌اند  
سر نهاده بوتراب اندر تراب \*\*\* بود غرق شوق و شور و التهاب  
محو جانان بود و از خود بی‌خبر \*\*\* کآمدش شمشیر زهرآگین به سر  
غنچه لبهای او از هم شکفت \*\*\* نغمه «فزت و ربّ الکعبه» گفت  
طایر دل را قفس بشکسته دید \*\*\* مرغ جان از دام تن وارسته دید  
ص: 374

بانگ «عبدی ارجعی» را گوش کرد \*\*\* باده از جام شهادت نوش کرد  
ذکر «انّالله»ش بر لب گذشت \*\*\* طایر جانش ز مرز شب گذشت  
نقش شد بر فرش محرابش ز خون \*\*\* جمله «انّا الیه راجعون»  
درد عاشق را بود درمان ز دوست \*\*\* ای خوش آن درمان که در آن درد اوست  
ای خوشا جان باختن در راه عشق \*\*\* ترک سر کردن به قربانگاه عشق  
چون خلیل از وصل جانان سوختن \*\*\* عشق بر پروانگان آموختن  
سر به حکم حق نهادن بی‌دریغ \*\*\* چون ذبیح‌الله نشستن زیر تیغ  
خضر راه بودن دلیل ره شدن \*\*\* از فراز و شیب ره آگه شدن  
پنجه با فرعون و با هامان زدن \*\*\* گام چون موسی به نیل آسان زدن  
مردگان را، زنده کردن، جان شدن \*\*\* چون مسیحا بر فلک پرّان شدن  
در حرا «اقرأ» شنودن از حبیب \*\*\* تا مقام قرب رفتن بی حجیب  
رخصت درگاه داور یافتن \*\*\* جای بر جای پیمبر یافتن  
تک سوار عرصه «الّا» شدن \*\*\* بانگ «لا» برداشتن «مولا» شدن  
ای علی، ای عالی اعلا علی \*\*\* همسر و همصحبت زهرا علی  
ای تو حق را هم سبیل و هم دلیل \*\*\* درفکنده جمله باطلها به نیل  
دردمندان از تو درمان یافته \*\*\* مشکل خویش از تو آسان یافته  
حال ما بین ای علیّ مرتضی \*\*\* ای پس از «سوء‌القضا»، حسن القضا  
دردمندانیم درمانها تو راست \*\*\* شربت آرامش جانها تو راست  
حمید سبزواری  
سرود سپیده/66  
اشک مذاب  
کسی به شانه‌ام مذاب می‌ریزد \*\*\* شبانه بر نفسم التهاب می‌ریزد  
کسی به جانب محراب می‌رود آرام \*\*\* و بر نگاه سحر اضطراب می‌ریزد  
چه شد چه شد که غریبانه در سپیده صبح \*\*\* چنین ز فرق سرت آفتاب می‌ریزد  
ص: 375

دوباره صبح به معراج می‌رود خورشید \*\*\* و آسمان همه جا را شهاب می‌ریزد  
دوباره پشت سرت کیست این چنین با تیغ \*\*\* که با دویدنش از خود شتاب می‌ریزد  
مرا تکان مده ای باد سرد بی‌طاقت \*\*\* ز شاخه شاخه‌ام امشب عذاب می‌ریزد  
شهاب شهابی  
محراب آفتاب/245  
روح سترگ سرخ  
گلویی، سبز می‌خواند، چو آواز پر جبریل \*\*\* به عطر لهجه داوود، به رنگ حلق اسماعیل  
میان سرخی محراب، گلویی، سبز می‌خواند \*\*\* بمش؛ باران تورات است و زیرش؛ زخمه انجیل  
گلویی سبز می‌خواند، چنان که جاری است انگار \*\*\* به دشت آسمان آرام شطّ سوره تنزیل  
جنونزاد است این آواز وخونرنگ است این ناله \*\*\* هلا ای اهل بیت گل، هلا ای مردمان ایل  
کسی بر زاده کعبه کشیده تیغ کین آلود \*\*\* کجا طیراً ابابیلی؟ کجا بارانی از سجّیل؟  
دوباره نابرادرها، دوباره یوسف است و گرگ \*\*\* غم افشان دیده یعقوب، پریشان گیسوی راحیل  
بگو با من که می‌باشی؟ تو ای روح سترگ سرخ \*\*\* که در پای تو می‌لرزد غرور دست عزرائیل  
بخوان، از خواب خوش پا کن دل ساحل نشینان را \*\*\* بخوان دریای بی‌پایان،بخوان طوفان بی‌تعطیل  
خلیل ذکاوت  
گزیده ادبیّات معاصر 77/67  
ص: 376

داغگاه دل  
کوفه! ای خاک خوشیده پستان \*\*\* ای شرنگ دل تندرستان  
ای تو را آب و آیینه، تاری \*\*\* ننگ دامان پاک صحاری  
اهرمن قلعه آدمی کش \*\*\* معبد یاوه‌گویان ناخوش  
کوکب اسیران معبر \*\*\* نزد تو ول و دانا برابر  
دخمه‌دار رون غریبی \*\*\* ای عطشناک مردم‌فریبی  
در دم سرد تو بانگ شیطان \*\*\* کوفه! ای ملک ششدانگ شیطان  
تیره فرمای روح و روانی \*\*\* داغگاه دل شیعیانی  
از تو ای کوفه! من می‌هراسم \*\*\* کوفه! امشب تو را می‌شناسم  
کوفه! امشب چه تاریک و سردی \*\*\* می‌شناسم تو را، درد دردی  
کوفه رحمی کن ای کوفه بس کن \*\*\* خود رهایم به کنج قفس کن  
بردی از کف عنان و شکیبم \*\*\* کوفه ای کوفه! بس کن غریبم  
زین قفس من دلی خسته دارم \*\*\* دل به مهر علی بسته دارم  
راویان! راویان! هین بخوانید \*\*\* با من امشب به آئین بخوانید  
کاش امشب خروسی نخواند \*\*\* ورد آتش، مجوسی نخواند  
آب، از چشمه دیگر نجوشد \*\*\* شب قبای سپیدی نپوشد  
دشنه‌ها، تشنه خون بمانند \*\*\* نحویان غرق جیحون بمانند  
نبض کوکب جهیدن نگیرد \*\*\* میوه، شوق رسیدن نگیرد  
بختی از جای خود برنخیزد \*\*\* دانه، دهقان به شخصی نریزد  
کودکان گرسنه نمویند \*\*\* مادرانشان ز فردا نگویند  
شیر شیران به پستان بخشکد \*\*\* سرو رعنا به بستان بخشد  
ناف آهو، چو گلها نبوید \*\*\* خاک عصیان کند، گل نروید  
در تن نا خوشان تب بماند \*\*\* در جهان همچنان شب بماند  
رود و دریا کناری نجویند \*\*\* شاعران از نگاری نگویند  
ص: 377

شبنم از برگ گل برنخیزد \*\*\* از سبو جوش مل برنخیزد  
مهر بر قفل زندان بماند \*\*\* درد در بیخ دندان بماند  
باد، در نی به مستی نپیچد \*\*\* در فلک بانگ هستی نپیچد  
هیمه در آتش خود نسوزد \*\*\* پینه بر پینه چوپان ندوزد  
مور از رخنه بیرون نیاید \*\*\* فتنه از نیل و سیحون نیاید  
ابر در آسمان‌ها بخشکد \*\*\* نور در کهشکان‌ها بخشکد  
سیلی از خواب، عالم بگیرد \*\*\* تیغ را ز «ابن ملجم» بگیرد  
آه ... آوخ! مؤذّن چه گفتی \*\*\* این همه گفتم و تو نخفتی  
ای مؤذّن خدا را چه کردی \*\*\* کوفه! پس تو مدارا چه کردی ...  
در دلم یک جهان غم نشسته \*\*\* در عزا نسل آدم نشسته!  
رضا پارسی‌پور دامغانی  
گلواژه 384/3  
زمان، گم کرده‌ای دارد  
نمی‌گویم دو تا، فرقش به محراب عبادت شد \*\*\* علی از استخوان مانده در حلقوم، راحت شد  
شب وصل است و او را خوشترین ساعات و اوقاتست \*\*\* طبیب عالمی مجروع و ممنوع الملاقاتست  
علی ساعت به ساعت می‌رود تا مرز بیهوشی \*\*\* چراغ عشق و ایمان می‌گذارد رو به خاموشی  
صدای وا علیِّا- تا به گردون می‌رود امشب \*\*\* ز چشم زینب و فرق علی خون می‌رود امشب  
دگر بر دیده‌ی محراب و منبر پای مولا نیست \*\*\* دگر در سفره‌ی ایتام کوفه، نان و خرما نیست  
ز فرقش خون دل‌هایی که مولا خورده بود آمد \*\*\* زمانی را که عمری انتظارش برده بودآمد  
ص: 378

تو کافر، زاده‌ی ملجم، جهان زیر و زبر کردی \*\*\* که بعد از مصطفی با تیغ خو شق القمر کردی  
تو این دنیا به زیر گل علی را با چه دل بردی؟ \*\*\* تنی را- نی که دنیای فضیلت را به گل بردی  
غم، امشب از در و دیوارهای کوفه می‌بارد \*\*\* زمین را خک بر سر شد، زمان گم کرده‌ای دارد  
ز بس درد دلش را چاه‌های کوفه بشنیدند \*\*\* به آهش اشک باریدند تا آنجا که خشکیدند  
کمر، از بهر جور او مبند، ای آسمان دیگر \*\*\* مبند آن آسمان را دست‌ها در ریسمان دیگر  
علی دست خدا امشب به جنّت می‌نهد پا را \*\*\* پیمبر آورد با خود به استقبال، زهرا را  
ملاقات علی و فاطمه باشد تماشایی \*\*\* ز مظلومی، کند مظلومه‌ای دیگر پذیرای  
علی انسانی  
دل سنگ آب شد/70  
منتظر مدّ ماه  
گفت علی ای حسن نور عین \*\*\* وی قمر سرخ مدار حسین  
من مه رویم به تمام آمده‌ست \*\*\* بوی حبیبم به مشام آمده‌ست  
فرق سر نیمه شب است ای پسر \*\*\* شیر بنالد عجب است ای پسر  
دل شده تنگ از پی رنگ حبیب \*\*\* سینه حیدر شده تنگ حبیب  
آمده امشب پی حیدر به خواب \*\*\* وقت تراب است بیا بوتراب  
وقت خلاصی ز کس و ناکس است \*\*\* شیر خدا، خاک نشینی بس است  
یار از این شهر غریبم ببر \*\*\* جان حزین را به حبیبم ببر  
ص: 379

وای از این شهر دغل صوفیان \*\*\* وعده تو خالی این کوفیان  
زهر نهادند به تأثیر من \*\*\* مزد من و خدمت شمشیر من  
بعد تو برگشت ره و رسم دین\*\*\* بر همه وارونه شد این پوستین  
چند به فرمان تو تمکین کنم \*\*\* صبر ز وارونگی دین کنم  
بی تو خسان وارث آیین شدند \*\*\* خلق زمین لایق نفرین شدند  
در درایت [(1)](" \l "p1058i1) تو نکردی مگر \*\*\* نصب ولایت تو نکردی مگر  
پنبه شرک آمده در گوششان \*\*\* گشت غدیر تو فراموششان  
تو همه را موی به مو گفته‌ای \*\*\* لحمک لحمی زه چه رو گفته‌ای  
خمّ غدیر تو شکستند وای \*\*\* خود به خلاف تو نشستند وای  
اشک من آه تو کفن کرد و بس \*\*\* غسل تو را گریه من کرد و بس  
در غم تو چشم و چراغ تو مرد \*\*\* لاله زهرا که به داغ تو مرد  
بی تو دلم طعنه ابتر شده \*\*\* چشم من از هجر تو کوثر شده  
یاد لب چشمه زمزم بخیر \*\*\* یاد تو و خانه ارقم بخیر  
بی تو روان، گمشده در قالبم \*\*\* مثل شب شعب ابوطالبم  
حمله شیر علمم بی تو من \*\*\* حمزه تیر ستمم بی تو من  
من به رگ خواب تو حایل شدم \*\*\* منتظر تیغ قابل شدم  
حلقه شدم در ره گیسوی تو \*\*\* تیغ زدم تا خم ابروی تو  
این خسکان مانع راز منند \*\*\* منکر تکبیر و نماز منند  
در دلشان خنجر رشک من است \*\*\*چاه، پر از قطره اشک من است  
بی تو منم منتظر مدّ ماه \*\*\* چاک شد از گریه من چشم چاه  
آه، دلم بی تو چه تنها شده‌ست \*\*\* از غم تو فرق دلم وا شده ست  
احمد عزیزی  
ملکوت تکلّْم/241  
ص: 380

1- 1- در اصل «وضع رایت»! بود که معنایش می‌شد: حدیث و روایت را جعل و وضع کردن؛ روایت ساختن. به همین دلیل به «درک درایت» تبدیل شد و با «حقّ حکایت» هم می‌توان تصحیح کرد.

آن جه را نباید، دید  
[اخذ شکستن فرق امیر را تا دید][(1)](" \l "p1059i1) \*\*\* شکست پشت خدا، شانه‌هاش هم لرزید  
نشست شعر بگوید تو را، ولی انگار \*\*\* دلش گرفت و آهی کشید تا خورشید  
ولی نوشت که دنیا ... نه ... چاه می‌داند! \*\*\* که برگ برگ دلش خشک شد، لغت پوسید  
چقدر چشم به راهت شدند مولا ان\*\*\* شما به مدرم نامرد کوفه را دادید  
و کاسه‌هی پر از شیر پشت در جا ماند \*\*\* نیامدی و محلّه به یادتان بارید  
عروب قافیه در شهر شعر، شاعر نیز\*\*\* فقط به خاطر دیدار او که خرما چید،  
غمی عجیب تنش را به لرزه می‌انداخت \*\*\* به انتهای خوش می‌رسد که او فهمید ...  
[خدا شکست فرق امیر را می‌دید؟] [(2)](#p1059i2) \*\*\* ... نه ... چشم‌های خدا آن چه را نباید ... دید  
زهرا رفیعی  
صورت پیوند جهان/42  
شهادتگاه  
مسجد نمودی نیک از عرش برین است \*\*\* مسجد تجلّی‌گاه ربّ العالمین است  
در آ‌ستین آسمان‌گر آفتابی‌ست \*\*\* هر مسجدی خورشید تابان در زمین است  
مسجد حریم عاشق و معشوق باشد \*\*\* مأوای محبوب است و بیت العاشقین است  
در مدح مسجد مثنوی‌ها می‌توان گفت \*\*\* تها یکی معراج ختم المرسلین است  
پیغمبر پاکی، رسول راستی گفت: \*\*\* مسجد، خدا را خانه در روی زمین است  
صاحبدلان با صد زبان گفتند و گویند: \*\*\* مسجد، دیار دل، منار نشر دین است  
ای آن ک دنبال دیار دوست هستی \*\*\* رو محرم مجسد بشو، مقصد همین است  
در مسیر سبز زندگی منزل به منزل \*\*\* هرچا روی مسجد، محلّ بهترین است  
محکم‌تر از مسجد، حصاری نیست جان را \*\*\* هر مسجدی در جای خود حصن حصین است  
تا تشنه‌ای دلداده در دشت طلب هست \*\*\* هر مسجدی مصداقی از حبل المتین است  
البتّه میدان جهاد اکبر اینجاست \*\*\* محراب مسجد، خود شکاران را کمین است  
ص: 381

1- 1- در اصل این چنین است: «خدا ضربت خوردن علی را دید»!.  
2- 2- در اصل این چنین است: «خدا ضربت خوردن علی را دید»!.

در سنگر سجّاده با شمشیر اخلاص \*\*\* خصمی که باید کشت این نفس لعین است  
هر لحظه باید خیبر خود را شکستن \*\*\* اصلی که در معنای محراب است این است  
با تیر تکبیر و تشهّد می‌توان کشت \*\*\* چشم چراغی را که شرک است و دو بین است  
در وصف مسجد، عابدی شعری طلب کرد \*\*\* گفتم حریم حضرت حقّ‌المبین است  
خلوتگه یار است و میقات ملاقات \*\*\* دلدادگان را حجله‌ای بس دلنشین است  
از مسجد آمد هم ز مسجد رفت مولا \*\*\* مسجد شهادتگاه مولی‌المتّقین است  
تا بود مسجد بود علی را خانه عشق \*\*\* یعنی که مسجد خانه یعسوب دین است  
در خانه حق رستم از هر آن که جز اوست \*\*\* این ناله مولا امیرالمؤمنین است  
تا ناله «فزت و ربّ الکعبه» سر داد \*\*\* معلوم شد هنگامه‌ای بس سهمگین است  
محمّد صحّتی سردرودی  
76/7/24- قم  
تخمیس شعر شهریار ...  
چو زدم ز جام، حسنت، می بیغش ولا را \*\*\* به رخت ز جلوه دیدم، همه نور کبریا را  
که توئی چراغ وحدت \*\*\* ره کوی آشنا را \*\*\* «علی ای، همای رحمت، تو چه آیتی، خدا را  
که به ما سوا فکندی، همه سایه‌ی هما را»  
تو حکومت جهان را، ز ولایت ولی بین \*\*\* ز رحیق پاک عشقش، دل دهر ممتلی بین  
همه پرتو خدایش، ز جمال، منجلی بین \*\*\* «دل اگر خداشناسی، همه در رخ علی بین  
به علی شناختم من، به خدا قسم خدا را»  
چو ز رخ حجاب گیرد، به فلک ضیا نماند \*\*\* به محبّت و وفایش، سخن از جفا نماند  
ز دوای غم زدایش، دل مبتلا نماند \*\*\*«به خدا که در دو عالم، اثر از فنا نماند  
چو علی گرفته باشد، سرچشمه‌ی بقا را»  
چه میان آب و آتش، چه به روی سبزه و شخ\*\*\* چو به دست تو نباشد، زجهانیان، سر نخ  
همه جاست جای وحشت، همه جاست جای آوخ \*\*\* «مگر ای سحاب رحمت، تو ببار ارن ه دوزخ  
به شرار قهر سوزد، همه جان ما سوا را»  
ص: 382

سر خاک آستانش، به زمانه رخت بفکن\*\*\* ز رواق پر فروغش، غم دل ز بیخ برکن  
به حریم پاک صحنش، ز گزند باش ایمن \*\*\* «برو این گدای مسکین، در خانه‌ی علی زن  
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را»  
چو ز تیغ گشت منشق، سر شاه عادل من\*\*\* ز سپاس گفت یارب، بپذیر حاصل من  
که رسیده‌ام به جانان، سرو جان چه قابل من؟ \*\*\* «به جز از علی که گوید، به پسر که قاتل من  
چو اسیر تست اکنون، به اسیر کن مدارا»  
به جز از علی که گیرد، سر راه بر نوائب \*\*\* به جز از علی که باشد، بری از همه شوائب  
به جز از علی که گردد، مجنّ علی المصائب\*\*\* «به جز از علی که آرد، پسری ابوالعجائب  
که علم کند به عالم، شهدای کربلا را»  
دل نرم پارسایان، دم گرم دلنوازان \*\*\* همه شب چو شمع روشن، ز شرار دل، گدازان  
زده بر جبین طاعت، گل داغ سرفرازان \*\*\* «و به دوست عهد بندد، ز میان پاکبازان  
چو علی که می‌تواند، که بر سر برد وفا را»  
ز شعاع طلعت او، مه چرخ چهره بنهفت \*\*\* نشود تمام وصفش، چه قریحه‌ها که، در سفت  
نبود یکی نظیرش، که فلک نزاده‌اش جفت \*\*\* «نه خدا توانمش خواند، نه بشر توانمش گفت  
متحیّرم چه نامم، شه ملک، لافتی را»  
به عبادت شبانم، به نیاز و راز خلوت \*\*\* به ترنّم روانم، به دعای، کنج محنت  
به فغان بی‌امانم، به بهای اشک حسرت \*\*\* «به دو چشم خونفشانم، هله ای نسیم رحمت  
که ز کوی او غباری، به من آر، توتیا را»  
چو گرفت گنج معنی، ز قصار کیمیایت \*\*\* ز توانگران فزون شد، به توانگری گدایت  
که به مرده روح بخشد، کلمات جانفزایت \*\*\* «به امید آن که شاید، برسد به خاک پایت  
چه پیامها سپردم، همه سوز دل، صبا را»  
به شکنجه‌ی اسیران، به وفای پای بندان \*\*\* به شکستگیّ پیران، به رضای غم پسندان  
به طریقت فقیران، به صفای دل نژندان \*\*\* «چو توئی قضای گردان، به دعای مستمندان  
که ز جان ما به گردان، ره آفت قضا را»  
همه عالمان اعلم، همه قائدان اعظم \*\*\* به درش ز عجز سائل، ببرش ز بیم، در غم  
ص: 383

که محیط فضل و تقوا، بر علم اوست شبنم \*\*\* «چه زنم چو نای هر دم، ز نوای شوق او، دم  
که لسان غیب خوشتر، بنوازد این نوا را»  
چو نهاد طبع «شهنازی» خسته نای بر لب \*\*\* ز نوای هجر رویش، دل وی به تاب و در تب  
چو سپهر نور باشد، ز طلوع ماه و کوکب \*\*\* «زنوای مرغ یا حق، بشنو که در دل شب  
غم دل به دوست گفتن، چه خوش است شهریارا»  
سرهنگ شهبازی  
اشک شفق/347  
آسمان جان داد  
آن شب از عشق، بی‌خبر ماندیم \*\*\* جاده هم رفت و از سفر ماندیم  
وای از آن شب! چگونه بود که در \*\*\* حسرت چشم رهگذر ماندیم؟  
کس نیاورد از او دگر خبری \*\*\* منتظر هرچه تا سحر ماندیم   
یک نفر تیغ شوم را برداشت \*\*\* از همان لحظه بی‌پدر ماندیم  
آن چنان شد کنار خانه ی او \*\*\* ازدحامی که پشت در ماندیم  
تا هب ما وقت دیدنش برسد \*\*\* در صف چشم‌های تر ماندیم  
دید بین خود و خدا فرقی \*\*\* ما ندیدیم و کور و کر ماندیم  
آسمان پیش چشممان جان داد \*\*\* ما ولی خالی از خطر ماندیم  
آخرین لحظه با تألّم گفت: \*\*\* با نگاه سفر به مردم گفت:  
رویش عشق را تلف نکنید \*\*\* ریشه در خاک بی‌هدف نکنید  
آی مردان خیس اقیانوس \*\*\* جرئت خویش در صدف نکنید  
روح خود را به موج‌ها بدهید \*\*\* دست‌ها را اسیر کف نکنید  
دشت از نی‌زن خطر خالی‌ست \*\*\* برّه را عاشق علف نکنید  
نوشه‌ی اعتماد حادثه را \*\*\* صرف چوپان ناخلف ننکنید  
هرکجا با طناب می‌خندد \*\*\* گردن خویش را به صف نکنید  
فصل کوچ است ای پرستو‌ها \*\*\* روی خود را به هر طرف نکنید  
ص: 384

ای تعلّق بگو به پرشدگان \*\*\* بیش از این صحبت از شرف نکنید  
در زمین هرچه می‌کنید امّا \*\*\* کربلا را پر از نجف نکنید  
تا که این جمله از نگاهش ریخت \*\*\* ناگهان خانه غرق شیون شد  
در شب ضجّه‌ی پرستوها \*\*\* نوبت آسمان، پریدن شد  
ای سحر بعد از او گرسنه بخواب \*\*\* او دگر روزه‌ای نمی‌گیرد  
چون نمازش شکسته شد دیگر \*\*\* در سفر روزه‌ای نمی‌گیرد  
بعد از او ذوالفقار سنگینش \*\*\* سال‌ها گوشه‌ای نشست و گریست  
شانه‌هایش به لرزه درآمد \*\*\* نخل از داغ او شکست و گریست  
مردمی غافل از ترنّم نور \*\*\* هیچ شهری نظیر کوفه نداشت  
با وجود پدربزرگ بهار \*\*\* شاخه‌ی شوقشان شکوفه نداشت  
کهکشانی که راه شیری او \*\*\* از شب تار کوفه رد می‌شد  
کاش قلب یتیممان شب‌ها \*\*\* راه او را کمی بلد می‌شد  
با هوس سالی هزاره‌ی تنگ \*\*\* یادگارش درون چاهی ماند  
روی پیشانی برادر گرگ \*\*\* داغ شرمنده‌ی گناهی ماند  
عاقبت کاروان می‌آید تا \*\*\* یوسفش را ز چاه بردارد  
تا زلیخای دل به خاطر او \*\*\* دست خود از گناه بردارد  
علی حیدری‌زاده  
حضرت آسمان/39  
ص: 385

نماز ناتمام  
من عاجزم از درک مقامت مولا! \*\*\* زانو زده‌ام کنار نامت مولا!  
با دوستی‌ات نماز می‌خوانم من \*\*\* قربان نماز ناتمامت مولا!  
از عطر خوش علی سحر شد لبریز \*\*\* می‌خواست خدا بگیرد از ما همه چیز  
بالین سر قاتل خود آمد و گفت: \*\*\* چزی به اذان نمانده دیگر ... برخیز!  
از چشم ستاره خواب را می‌بردند؟ \*\*\* یا نیمه شب آفتاب را می‌بردند؟  
دور از چشم تمام مردم حسنین \*\*\* تابوت ابوتراب را می‌بردند  
عباس شاه‌زیدی (خروش اصفهانی)  
در حوالی اشراق/131  
پیشانی خورشید  
پیشانی او به مرگ خندید، شکافت\*\*\* چون ماه که تا روی نبی دید، شکافت  
با دست نبی رقابتی داشت مگر \*\*\* آن تیغ که پیشانی خورشید شکافت  
قیصر امین‌پور  
محراب آفتاب/432  
شب موعود  
امشب به خدا، همان شب موعود است \*\*\* یعنی شب دیدار من و معبود است  
ای صبح و سپیده جلوه‌گر شو دیر است \*\*\* ای مرگ بیا به سوی من تا زود است  
نمک یا شیر  
این نور دو دیده گوش کن بانگ بشیر \*\*\* من منتظر سعادتم کو شمشیر؟  
در سفر من دو نانخورش کی دیدی؟ \*\*\* یا چشم بپوش از نمک، یا از شیر  
ص: 386

عروج  
در آن شب قدر، غم به دل غالب شد \*\*\* مشتاق عروج، روحی از قالب شد  
چشم از گل اشک، چشمه زمزم بود \*\*\* دل شعبه‌ای از شعب ابی‌طالب شد  
پرواز مرغابیها  
آن شب که علی به آسمان سر می‌زد \*\*\* نبض همه چون دل کبوتر می‌زد  
با بال شکسته، مرغ حق می‌نالید \*\*\* مرغابی عشق گرد او پر می‌زد  
حلقه در  
دادند به لانه داغ دلبندش را \*\*\* دادند به غنچه رنگ لبخندش را  
شد حلقه در اگر چه دامنگیرش \*\*\* هیهات! علی بست کمربندش را  
صبح قیامت [(1)](" \l "p1065i1)  
ماه آینه‌داری از یقینش می‌کرد \*\*\* تعقیب نماز آخرینش می‌کرد  
شمشیر در آن صبح قیامت تأثیر \*\*\* رفع عطش از خون جبینش می‌کرد  
همای رحمت  
ای نیم نگاه تو دو عالم را بس \*\*\* وز نفس نکرده پیروی نیم نفس  
بگشا پر و بال ای همای رحمت \*\*\* روح تو کجا وحجم محدود قفس  
شب قدر[(2)](#p1065i2)  
آن شب، شب قدر را سحر کرد عی \*\*\* با شوق وصال، ترک سر کرد علی  
با زمزمه «فزت و ربّ العکبه» \*\*\* از خاک به افلاک سفر کرد علی  
ص: 387

1- 1- «آن دم صبح قیامت تأثیر/ حلقه در شد از او دامنگیر»، استاد شهریار.  
2- 2- فزت و رب الکعبه. امام علی علیه‌السلام

شهید محراب  
در چشم من آیینه علی، آب علیست \*\*\* مهتاب علی، مهر جهانتاب علیست  
خون سر او، کنار سجّاده نوشت \*\*\* «مظلوم‌ترین شهید محراب علیست»  
شوق بهبودی  
از شرم تو ماه را به زیر آوردند \*\*\* غم را به حضور، ناگزیر آوردند  
ای شیر خدا به شوق بهبودی تو \*\*\* اطفال یتیم کوفه، شیر آوردند  
کاسه شیر  
کو رسم و ره جواب سائل دادن \*\*\* یعنی به یتیم و بی‌نوا، دل دادن؟  
کار احدی نیست به غیر از مولا \*\*\* از کاسه شیر خود به قاتل دادن  
افطار  
دریا بود و گهر به ساحل می‌داد \*\*\* انگشتری خویش به سائل می‌داد  
از کیسه نان خشک می‌کرد افطار \*\*\* از کاسه شیر خود به قاتل می‌داد  
بدرقه آفتاب  
در هجر علی چگونه تاب آوردند؟ \*\*\* پیغام غروب آفتاب آوردند؟  
در بدرقه‌اش فرشتگان ملکوت \*\*\* آیینه و قرآن و گلاب آوردند  
محمّد جواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/80-83  
کوچه‌های بی‌صدا  
وقتی که خواب بودند  
پروانه‌های کوفه؛  
می‌آمد او به سمت   
ص: 388

ویرانه‌های کوفه  
آن مرد خوب، قلبی  
بسیار مهربان داشت  
بر دوش، بار نان و   
خرما، برای‌مان داشت  
در شهر ما، فقط او  
فکر غذای ما بود  
تا بود، نان و خرما  
در سفره‌های ما بود  
امشب گرسنه ماندیم  
آقا، ولی نیامد  
در کوچه‌ها صدای  
پای علی نیامد  
دیگر به جای این که  
من، سیر سیر باشم  
باید برای آقا  
در فکر شیر باشم  
سیّد علی حسینی ایمنی  
نسلی در طلوع صبح / 148  
ص: 389

#### در عزای عدل و عشق (شام غریبان)

دو بیت اشک  
ای همنشین خلوت خاموش نخلها \*\*\* تنهایی‌ات مباد، فراموش نخلها  
بعد از تو چشم تشنه‌پرستی نداده است \*\*\* آبی به ریشه‌های عطش نوش نخلها  
خم کرده است قامت شمشاد عشق را \*\*\* سنگینی فراق تو بر دوش نخلها  
انگار، یک قرابت دیرینه داشته‌ست \*\*\* نیزار ناله‌های تو با گوش نخلها  
طبعم نوشت نام تو را با دو بیت اشک \*\*\* بر قامت همیشه عزاپوش نخلها  
امشب تو نیستی و برای گریستن \*\*\* ما تشنه می‌رویم در آغوش نخلها  
سعید بیابانکی  
نیمی از خورشید/13  
ص: 390

آذرخش ذوالفقار  
آخرین باری که مهتاب از دلت جان می‌گرفت \*\*\* ماجرای ماه و نخل و چاه، پایان می‌گرفت  
مهربان من! که هر شب این یتیمستان بغض \*\*\* زیر پایت کوچه‌هایش عطر انسان می‌گرفت  
کهکشان محصولی از اشک و اشارت تو بود \*\*\* چرخ در هر چرخش از چشم تو فرمان می‌گرفت  
تا به به پاداری عدالت را، برایت آسمان \*\*\* از نسیم و چشمه و خورشید، پیمان می‌گرفت  
آه اگر اشک تو و چشم غزل خوانت نبود \*\*\* عشق تنها می‌شد و راه بیابان می‌گرفت  
کاش این شبها کسی از عصر فرصتهای سبز \*\*\* در حضورت می‌نشست و درس قرآن می‌گرفت  
کاش این شبهای ابری در کویرستان ما \*\*\* آذرخش ذوالفقارت بود و باران می‌گرفت  
نخل و چاه  
فرو غلتید اشک از چشم مردان خدا مولا \*\*\* و نخل و چاه نالیدند در خود بی‌صدا مولا  
کبوتر بغض کرد و از تپش افتاد نبض گل\*\*\* سحر بر گرد خود پیچید شولای عزا مولا  
شب و دست پلید ابن ملجم بر نمی‌تابد \*\*\* سلامت ماندن آیینه قرآن نما مولا  
چنان بر اسم اعظم زخم زد شمشیر زهرآلود\*\*\* که نور استجابت برنخیزد از دعا مولا  
روان شد خون پاکت در دل محراب، وادردا \*\*\* که دلها خون شد از اندوه در مرگ شما مولا  
شب امشب کوچه‌های کوفه از داغ جگر سوزت \*\*\* پر از اندوه و رنج خانمانسوز است یا مولا  
ص: 391

یتیمان بعد از این در انتظارت اشک می‌ریزند \*\*\* که با آنان نباشد هیچکس دردآشنا مولا  
گل اندوه می‌روید به باغ عشق بعد از تو \*\*\* نشان از عدل، بعد از تو نمی‌ماند به جا مولا  
بهاری نشکفد در گلشن توحید تا محشر \*\*\* نوایی خوش نمی‌جوشد به نای بی‌نوا مولا  
به باغ فاطمه گل می‌شود پژمره می‌دانم \*\*\* و تو پر می‌کشی مثل ملک تا ناکجا مولا  
سیمیندخت وحیدی  
گزیده ادبیّات معاصر46/18  
آخرین سجده  
امشب ای مرثیه، آهنگ مدارا کم کن \*\*\* چشم هر آینه را باغچه شبنم کن  
مشرق شعر پر از حسرت دیدار شده است \*\*\* به تب غربت خورشید، گرفتار شده است  
درد پیچیده در آیینه، غمم سرشار است \*\*\* عشق در معرکه جان داد، دلم بیدار است  
دیگر از دشت نیامد سخن و راز و نیاز \*\*\* آخرین سجده رقم خورده در آغوش نماز  
بغض تلخی‌ست که در حنجره‌ها خشکیده \*\*\* زهر در ذائقه پنجره‌ها خشکیده  
صبح، امروز عجب روی پریشان دارد \*\*\* کوفه امروز چرا سر به گریبان دارد  
رنگ آیینه پریده است، زمان غم دارد \*\*\* چاه غم خوبترین زمزمه را کم دارد  
حمید هنرجو  
مثل هیچکس/272  
دریا  
شب رفت و صبح دید که فرداست \*\*\* پلکی زد و زخواب به پا خاست  
با این پرنده‌های خوش آواز \*\*\* ساحل، ز بانگ و هلهله غوغاست  
انگار دوش دختر خورشید \*\*\* این دختری که این همه زیباست  
تن شسته در طراوت دریا \*\*\* کاین گونه دل فریب و دل آراست  
زان ابرهای خیس که ساحل \*\*\* از درکشان به نرمی دیباست  
در دور دست آبی دریا \*\*\* یک تکّه ابر گم شده، پیداست  
ص: 392

گویی که چشمهای تر او \*\*\* در کار صبح، گرم تماشاست  
این نرم موجهای پیاپی \*\*\* گیسوی حلقه حلقه دریاست  
دریا که مثل خاطره دور است \*\*\* دریا که مثل لحظه همین جاست  
این حجم بی‌نهایت آبی \*\*\* تلفیقی از حقیقت و رؤیاست  
این پاک، این کرامت سیّال \*\*\* آمیزه‌ای ز خشم و مداراست  
گاهی چو یک حماسه بشکوه \*\*\* گاهی چو یک تغزّل شیواست  
مثل علی، به لحظه پیکار \*\*\* مثل علی، به نیمه شبهاست  
مثل علی، به قهر و توّلا \*\*\* مثل علی، به مهر و تبّراست  
مردی که روح نوح و خلیل است \*\*\* روحی که روح‌بخش مسیحاست  
روحی ناشناخته مانده \*\*\* روحی که تا همیشه معمّاست  
روحی که چون درخت و شقایق \*\*\* نبض بلوغ جنگل و صحراست  
در دور دست شب، شب کوفه \*\*\* این ناله‌های کیست که برپاست؟  
انگار آن عبادت معصوم \*\*\* در غربت نخیله به نجواست  
این شب، شب ملائکه و روح \*\*\* یا رازگونه لیله اسراست  
نوری که در حصار نگنجید\*\*\* پرواز کرد هر طرفی خواست  
فریاد آن عدالت مظلوم \*\*\* در کوچه‌سار خاطره برخاست  
خود روح سبز باغ، گواه است \*\*\* آن سرو استقامت، تنهاست  
او بر ستیغ قاف شجاعت \*\*\* همواره بر تجرّد عنقاست  
در جست و جوی آن ابدیّت\*\*\* موسای شوق، راهی سیناست  
وقتی که شب به وسعت یلداست \*\*\* خورشید گرم یاد تو با ماست  
ای چشمه‌سار، مزرعه‌ها را \*\*\* یاد هماره سبز تو سقّاست  
برخیز ای نماز مجسّم \*\*\* بر مأذنه بلال، در آواست  
در سردسیر فاصله محراب \*\*\* آغوش گرم جوش تمنّاست  
بی تو مدینه، ساکت و خاموش \*\*\* بی تو ، هوای کوفه غم افزاست  
ص: 393

بی تو هوای ابری دیده \*\*\* عمری برای گریه مهیّاست  
وقتی تو در میانه نباشی \*\*\*شادی چو عمر صاعقه کوتاست  
بی تو، پگاه خاطره تاریک \*\*\* با تو، نگاه پنجره بیناست  
بی تو، صدای آب غم آلود \*\*\* با تو، نوای نای طرب‌زاست  
ای آن که آفتاب ترینی \*\*\* با تو چه وحشتیم ز سرماست؟  
روح تو چون قصیده بلند است \*\*\* دیگر چه جای وصف تو ما راست  
سهیل محمودی  
دریا در غدیر/9  
مأمن رؤیای شمشادها  
در کویری کوه دردی خانه داشت \*\*\* قلّه‌ای با آسمان همشانه داشت  
زینت تاج سرش خورشید بود \*\*\* کز فراز آسمان رخ می‌نمود  
ماه هر شب سر به دوشش می‌نهاد \*\*\* عقده‌هایش را به پیشش می‌گشاد  
در سرش یک آسمان اندیشه بود \*\*\* در دلش احساس سبز بیشه بود  
گیسوانش آشیان بادها \*\*\* مأمن رؤیایی شمشادها  
سینه‌اش سرچشمه احساس‌ها \*\*\* دیدگانش معدن الماسها  
آه سردش داشت توفانی ز پی \*\*\* هر نگاهش داشت بارانی زپی  
ابر غم وقتی به دوشش می‌نشست \*\*\* ناله‌اش قلب خدا را می‌شکست  
دستهایش نخلها را می‌نواخت \*\*\* در دلش آشتفشانی می‌گداخت  
سینه شب با قدومش می‌تپید \*\*\* لیک شب هم چهره ماهش ندید  
بس کویر از همّتش دلشاد بود \*\*\* بس یتیم از بند غم آزاد بود  
روز، بذر مهر در بر می‌نشاند \*\*\* شب ز چشم چشمه آبش می‌فشاند  
بی‌پناهش گل ز خار اندیشه داشت \*\*\* مهر او در بینهایت ریشه داشت  
من فدای کوه احساست علی \*\*\* ارتفاعات پر از یاست علی  
من فدای آن دل دریائیت \*\*\* دشتهای پر گل تنهائیت  
ص: 394

من فدای جلوه حسنت: حسن \*\*\* آن گل روییده در احساس من  
من فدای جلوه‌های دیگرت \*\*\* لاله سرخت، حسین بی‌سرت  
زینب آندریای بی‌پایان درد \*\*\* مایه رشک دل مردان مرد  
جویبار جاری از چشم ترت \*\*\* موجی از دریای زهرا همسرت  
من فدای اشک الماس علی \*\*\* دستهای قطع عبّاست علی  
هر چه گویم وصف آن کوه بلند \*\*\* واژه‌هایم از بیانش قاصرند  
مثنوی هم ظرف آن مظروف نیست \*\*\* چون که او دریای بی‌ساحل علیست  
بهروز ساقی  
اشعاری در مدح مولا علی (ع) /543  
آبروی دو جهان  
سبزی و با جفای خزان گم نمی‌شوی \*\*\* نوری که در عبور زمان گم نمی‌شوی  
پنداشتند مرگ تو پایان نام توست \*\*\* امّا بدان، ز باورمان گم نمی‌شوی  
مثل عبور ثانیه‌ای مثل زندگی \*\*\* یک لحظه از ورای جهان گم نمی‌شوی  
با آن که زخم خوره شام شقاوتی \*\*\* ای صبح، ای سپید، ز جان گم نمی‌شوی  
نام تو وسعتی‌ست پر از آبروی عشق \*\*\* باور کن این همیشه عیان گم نمی‌شوی  
در قلب آن که عاشق نام بلند توست \*\*\* ای آبروی هر دو جهان گم نمی‌شوی  
فخرناز آزاد  
محراب آفتاب/277  
نخلهای کوفه  
دیر شد امشب برایم نان نیاوردی علی\*\*\* کاسه کاسه شیر را پنهان نیاوردی علی  
چاه می‌گوید که دریا می‌شدم هر نیمه شب \*\*\* اشکهایت کو چرا توفان نیاوردی علی  
نخلهای کوفه را محراب را سجّاده‌وار ... \*\*\* خاکهای قبله را باران نیاوردی علی  
می‌رسد از راه امشب سفره‌ات پهن است آه \*\*\* مثل هر شب با خودت مهمان نیاوردی علی  
ص: 395

نان و ظرف شیر را هرگز نمی‌خواهم بگو \*\*\* پس چرا امشب برایم جان نیاوردی علی  
زهرا بیدکی فیلیان  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/50  
فجر و شفق  
دوش بر فرق تو شمشیر فرود آمده بود \*\*\* سنگ بر آینه اصل وجود آمده بود  
شب تودیع تو از جوش ملک غوغا شد \*\*\* وحی نازل شده و روح فرود آمده بود  
به تمنّای حضور تو ز بام ملکوت \*\*\* پیک قدسی به سلام و به سرود آمده بود  
آن شب از سرخی خون تو شفق رنگین شد \*\*\* فجر حیرت زده با روی کبود آمده بود  
جان ما بودی و بدرود جهان می‌گفتی \*\*\* آن شب قدر که مسجد به سجود آمده بود  
به امید کرمی پیک اجل این همه راه \*\*\* به گدایی به در خانه جود آمده بود  
ای گره خورده حیات دو جهان با نفست \*\*\* مرگ، آن شب به سراغ تو چه زود آمده بود  
مسجد کوفه گواه است که جبریل امین \*\*\* پیش ایوان جلالت به سجود آمده بود  
غمت این بود که در خانه بی فاطمه باز \*\*\* محشر تازه‌ای آن شب به وجود آمده بود  
می‌شنید از گل لبهای تو «الله الله» \*\*\* شاهد غیب که از بزم شهود آمده بود  
ای نماد حرم عشق و محبّت، نجفت \*\*\* از تو شعر «شفق» آن جا به نمود آمده بود  
محمّد جواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محرا/ 87  
کوچه‌ها  
مانده شب چشم انتظارت کوچه‌ها \*\*\* بی‌قرارت بی‌قرارت کوچه‌ها  
گشته پنهان در میان ابرها \*\*\* خیس باران در گذارت کوچه‌ها  
شادمان بودند با خرما و نان \*\*\* شام‌ها را در کنارت کوچه‌ها  
آشنا با توست چاه و ماه و آب \*\*\* با دو چشم اشکبارت کوچه‌ها  
داغدار کوچه‌ها ماندی علی \*\*\* لاله‌های داغدارت کوچه‌ها  
ص: 396

تو نمی‌آیی و می‌ماند همه \*\*\* تا همیشه سوگوارت کوچه‌ها  
عزیزالله زیادی  
گزیده ادبیّات معاصر 59/8  
قامت بلند تاریخ  
جاری‌تر از خورشیدی،  
و سرسبزتر از بهار.  
در آسمان نگاهت،  
هزاران ستاره شکفته است.  
خورشید جرقّه‌ای از نگاه توست،  
و دریا قطره‌ای از سخاوتت.  
تو، امتداد نوری  
ذوالفقار، بی تو غریب است؛  
و عدالت بی تو یتیم.  
کودکان، هنوز هم چشم به راه تواند؛  
تا صمیمیّت و نان را بین آنان تقسیم کنی.  
آن‌گاه که به محراب ایستادی،  
پرندگان به تو اقتدا کردند؛  
و جویبار به آوای گرم تو دل سپرد.  
تو،نماز عشق را در گوش نسیم زمزمه کردی  
طنین صدای تنهایی تو،  
از دل سرد چاه شکفت،  
و با عواطفی چون شبنم  
از سر انگشتان نخلستان  
جاری شد.  
ص: 397

بی تو،  
درختان در سوک نشستند  
و نخلها  
خون گریستند  
سیّد محسن عظیمی  
علی (ع) آیینه جمال و جلال /179  
گرفته است بی تو دل چاه ...  
برای تو امشب دل آب و آیینه تنگ است \*\*\* پر از خون، نگاه درخت و گل و شاخ و برگ است  
غمی تلخ و سنگین شسته است در رهگذارت \*\*\* شکسته برایت دل ساده خاک و سنگ است  
هوای گل و گشت و صحرا ندارد دل کس \*\*\* زمین زیر تیغ شب و گام‌های تگرگ است  
غم بی‌کسی کوچه‌ها را گرفته است \*\*\* کشیده سر از خاک تا ماه دیوار مرگ است  
گرفته است بی تو دل چاه و نخل و رخ ماه \*\*\* برای تو امشب دل هر چه و هر که تنگ است  
عزیزالله زیادی  
گزیده ادبیّات معاصر 56/8  
یا اباتراب  
ابر و باد و آب  
سوگسرود داغ تو را  
در گوش هستی شیون کردند  
امیر قبیله مهربانی‌ها  
با تو مهربانی و عطوفت  
ص: 398

چون بوی گل  
در هوا منتشر می‌شود  
و بی تو خورشید  
در محاق شب زندانی  
قطره‌ای از کوثر مهرت  
نوشیدم و تا جهان باقی‌ست  
سرمستم یا اباتراب  
شهربانو جشنی   
در حوالی آفتاب/ 111  
فاجعه سرح  
دوباره سر به چاه کن دلم تنگ است \*\*\* مرا هم از غمت آگاه کن دلم تنگ است   
مگر به گریه گلو تر کنیم درد تو را \*\*\* چه قدر حوصله،باور کنیم درد تو را؟  
بیا که منتقم ذوالفقاری‌ات خالیست \*\*\* بیمیرم، آه! که محراب زاریت خالی‌ست  
در آن سپیده که فرقت شکافت، کوه شکافت \*\*\* ز غصّه هیأت خورشید با شکوه شکافت  
چو رنگ سرخ بر آیینه سحر پاشید \*\*\* علوم عالم هستی به بام و در پاشید  
سحر که در دل محراب، تکّه شد خورشید \*\*\* دگر همیشه در آفاق، یکّه شد خورشید  
تمام هیئت افلاک، پاک در هم ریخت \*\*\* به نقض عالم و آدم، شراره غم ریخت  
و سروها همگی ایستاده افتادند \*\*\* مسافران عطش روی جاده افتادند  
علی! ز تیغ شمشیر جز دریغ نریخت \*\*\* به حرمتت قسم! آن خون به میل تیغ نریخت  
مگر که بازوی خیبر شکاف با تو نبود؟ \*\*\* و تیغ همچو تویی در غلاف، با تو نبود؟  
حضور درد تو را واژه‌ها به هم گفتند \*\*\* قلم اگر که به دریا زدند، کم گفتند  
کجاست دعیل؟ از این خون قصیده پردازد \*\*\* قصیده‌ای ز شکاف سپیده پردازد  
چه گویم؟ از که بگویم؟ که حرفها زده‌اند \*\*\* به روی این همه عصمت، همیشه پا زده‌اند  
غلامرضا شکوهی  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/75  
ص: 399

یورش پاییزها  
ای در ایّامی ز هر گه شوم تر \*\*\* تو شهید تیغ آن مشئوم‌تر  
تیغ، بر فرق تو نه، بر خود کشید\*\*\* «ابن ملجم» نه تو را ... خود را درید  
با طناب جهل، خود را دار زد \*\*\* جاهلیّت ننگ خود را جار زد  
جار زد مردم! سیاهی‌ها منم! \*\*\* سنگ بر هر آینه، هر روزنم  
جار زد مردم! منم تابوت شهر \*\*\* جاهلیّت! شوکرانم، زهر زهر  
جاهلیّت پرچمش «بیداد رنگ»\*\*\* جاهلیّت هرزه و بی اصل و فرع  
جاهلیّت، بی ثبات و بی‌سلوک \*\*\* جاهلیّت پیر و پوچ و پرت وپوک  
جاهلیّت ، کام- از هر جام و نام \*\*\* خوردن هم،بند بند و خام خام  
جاهلیّت، ردش صد فکر فسیل \*\*\* جاهلیّت در تن و در جان علیل  
جاهلیّت، حسرت و حرص و هوس \*\*\* جاهلیّت، حبس و زندان و قفس  
جاهلیّت، عرصه دلّال‌ها \*\*\* خاستگاه جلوه دجّال‌ها  
جاهلیّت، کاسه لیس سعد و نحس \*\*\* نردبامی پلّه‌هایش حرف و عکس  
جاهلیّت، بی‌تولّد بی ظهور \*\*\* بی طنین تازه‌ای از یک عبور  
جاهلیّت، پرسه گاه صد سراب \*\*\* جاهلیّت قحطی مهتاب و آب  
جاهلیّت، مسلخ هر گام و راه \*\*\* دامچالی از بن و ریشه تباه  
جاهلیّت، یورش پاییزها \*\*\* نطفه گندیده چنگیزها  
در من و تو جاهلیّت مستتر \*\*\* «ابن ملجم» چون نگردد منتشر!؟  
عبدالعظیم صاعدی  
شعری شبیه سکوت/48  
ص: 400

با بوسه و نان  
پیچیده هنوز هرم آهت در چاه \*\*\* از درد هنوز هم زمین می‌کشد آه  
انداخته ابر چنگ در دامن ماه \*\*\* تا صبح شهادتت نیاید از راه  
لبخندزنان دگر نخواهد آمد \*\*\* با بوسه و نان دگر نخواهد آمد  
از امشب، طفلان یتیم کوفه!\*\*\* همبازی‌تان، دگر نخواهد آمد  
حمیدرضا شکارسری  
گزیده ادبیّات معاصر 53/54  
شوق سجده  
امام اوّل افتادگی جانم به قربانت \*\*\* چه بوی خاک باران خورده می‌آید ز چشمانت  
مرگ باغ فدک از شدّت تقصیر می‌خشکد \*\*\* که آبش می‌دهی هر نیمه شب با اشک پنهانت  
برایت کوزه‌ای اندوه و درد و غربت آوردم \*\*\* خدا هم از ازل می‌خواستف اینگونه پریشانت  
به شوق آن که با پیشانی‌ات از سجده برخیزدم \*\*\* به روی نیزه اردو می‌زنم شام غریبانت  
در آن مسجد که شوق سجده در پیشانی‌ات حل شد \*\*\* زمین از آسمان پیشی گرفت از هرم ایمانت  
چه می‌شد این سر ناقابل افتاده را روزی \*\*\* به رسم مهربانی می‌گرفتی روی دامانت  
شکوهت را نمی‌سنجم به آهنگ غزل حتّی \*\*\* و جانم در مقامی نیست تا گردد به قربانت  
هادی منوّری  
گزیده ادبیّات معاصر 92/113  
ص: 401

اسرار حق  
تو سرمست شراب ناب عشقی\*\*\* شهید اوّل محراب عشقی  
نباید با تو نازک تر ز گل گفت \*\*\* نشاید جز تو کس جای نبی خفت  
نشاید از نیامش شب برآید \*\*\* نباید بعد تو پیغمبر آید  
دو قرص نان جو، افطاری تو \*\*\* هزاران نخل از شب‌کاری تو  
به پای افزار جای پنبه‌ات نیست \*\*\* به جز اسرار حق در سینه‌ات نیست  
دو تا کرده غمت پشت فلک را \*\*\* علی! ای کرده وا مشت فلک را  
نه کاری خرد تا بر خود خروشی \*\*\* امام مسلیمن! پشمینه پوشی  
سزد تا شیر اندر بیشه ماند \*\*\* سپهسالار دین، بی شیعه ماند؟  
فلک- خاکت دهان- ای وای بر من! \*\*\* که قرآن مانده زیر پای دشمن  
علی جان! شیعه خود مظلوم ثانی‌ست\*\*\* اسیر فتنه و کید و تبانی‌ست  
به شمشیر کجت اسلام شد راست \*\*\* وگرنه جاهلیّت این نمی‌خواست  
اگر چه زهره در خاکت فتاده است \*\*\* به مظلومیّت تو، کس نزاده است  
سیّد رضا علوی  
ستایش امیرالمؤمنین.../519  
سوگ علی علیه‌السلام[(1)](" \l "p1080i1)  
شربت شهادت باد، یا علی گوارایت \*\*\* ای که چشم گردون شد خیره از تماشایت  
داده، داد دین حق بازوی توانایت \*\*\* کوه صبر و حلم است آن، یا دل شکیبایت  
پاکباز دریا دل یا علی تو بودی تو\*\*\* زنده به حق واصل یا علی تو بودی تو  
ای حقیقت حق را با دو دیدگان دیده \*\*\* با جمال کرّوبی سوی حق خرامیده  
ای ز تیغ تو اسلام، استوار گردیده \*\*\* ای خدای نادیده خود به چشم دل دیده  
ص: 402

1- 1- ترجمه و برداشتی از خطبه صعصه بن صوحان در سوگ مولای متقیان.

حقّ فارغ از باطل یا علی تو بودی تو \*\*\* زنده به حق واصل یا علی تو بودی تو  
ای منادی حق را،اوّلین بلاکو تو \*\*\* ای جمال احمد را عاشق بلاجو تو  
ای به روز تنهائی یار و یاور او تو \*\*\* بهر پاس دین حق جانفشان به هر سو تو  
با خدا ز خود غافل یا علی تو بودی تو \*\*\* زنده به حق واصل یا علی تو بودی تو  
شمع دین احمد را پرفشان چو پروانه \*\*\* جان به لب، به کف شمشیر پیش خصم دیوانه  
بت شکسته بی‌پروا در هوای جانانه \*\*\* کعبه خدا برپا ساخته ز بتخانه  
بر ولای حق شامل یا علی تو بودی تو \*\*\* زنده ببه حق واصل یا علی تو بودی تو  
سیّد جلال‌الدین میرآفتابی (افتخار)  
آئینه آفتاب/319  
گریه آهسته  
گرچه در خاک نهان شد بدن خسته تو \*\*\* کعبه خلق بود خانه در بسته تو  
شمع سان سوختی و آب شدی دم نزدی \*\*\* که جهان سوخته از گریه آهسته تو  
گرچه آوای اذانت شده بر لب خاموش \*\*\* می‌دمد لاله توحید ز گلدسته تو  
کیست تا مثل تو از لطف به قاتل نگرد \*\*\* ای فدای نگه چشم ز خون بسته تو  
گل لبخند تو نگذاشت بدانند که بود \*\*\* یک جهان غصّه درون دل وارسته تو  
خلق، یک لحظه ز درد دلت آگاه نشد \*\*\* بی صدا بود ز بس گریه پیوسته تو  
چه به زهرا گذرد گر بگذارد به جنان \*\*\* دست بشکسته به پیشانی بشکسته تو  
پیش از آن روز که آب و گل ما خلق شود \*\*\* اشک ما ریخته بر روی به خون شسته تو  
«میثم» سوخته دل را ز کرم وامگذار \*\*\* کز همه رسته و عمری شده وابسته تو  
غلامرضا سازگار (میثم)  
نخل میثم 133/2  
ص: 403

اسباب سوگواری  
افتاده‌ای کجای دعا بر زمین، علی؟\*\*\* دستی بیار، گریه ما را بچین علی!  
پشت در تو در سحر کودکان شهر \*\*\* صف بسته اشکهای گریبان‌نشین علی!  
نان جوین منتظرانت تمام شد \*\*\* از هیزمی بپرس، تنوری ببین علی!  
افسوس بعد وصله زدنهای هر شبت \*\*\* بر فقر کهنه نو نشود آستین علی!  
آری خدا شهادت آشفته یال را \*\*\* امشب برای نام تو کرده‌ست زین علی!  
زینب کجاست تا که بچینی مقابلش \*\*\* اسباب سوگواری دنیا و دین علی!  
عبّاس چشامی  
پرنده‌های مشرقی/91  
ترینه‌ای در سوگ علی  
هیچ کس نشناخت دردا! درد پنهان علی \*\*\* چون کبوتر ماند در چاه شب، افغان علی  
ای غم! از درد علی، بویی نیاوردی به دست \*\*\* عودسان هر چند عمری سوختی جان علی  
ناله مجروح دارد ساز غم، امشب مگر \*\*\* خورده زخم از ناترازان فرق میزان علی؟  
داده بود انگشتری را بر گدای دیگری \*\*\* داد جان را بر شهادت، لطف حیران علی  
از شکاف زخم، جان را داد با شرمندگی \*\*\* بر فقیری چون شهادت، لطف عریان علی  
سر برآورد‌ه‌ست چون خورشید از جیب فلک \*\*\*ناله افتاده در چاه زنخدان علی  
کشتزار آخرت را آبیاری کرده است \*\*\* در بیابان غریبی، چشم گریان علی  
ص: 404

چون علی نشناخت خود را در جهان، یک حق‌شناس \*\*\* ماند در ابهام،سیمای درخشان علی  
از علی کی زودتر ای صبح، سربرداشتی؟ \*\*\* یک شب از بالین شب تا صبح پایان علی  
گرچه ای بغض، آبرویت را علی هرگز نریخت \*\*\* همچو سنگ آویختی دست از گریبان علی  
چاشنی دارد اگر مرگ و حیات از شور عشق \*\*\* آبرویش مایه دارد از نمکدان علی  
از دهانی بر دهانی می‌رود چون بوی گل \*\*\* قصّه از گوشهای خلق پنهان علی  
از می تکرار نامش، عاشقی سیراب نیست \*\*\* کز خدا جوشیده نام حال گردان علی  
در میان آید اگر پای عدالت می‌نهد \*\*\* داغ بر دست برادر، خشم سوزان علی  
پرچم فتحی درخشان بود در روز نبرد \*\*\* چون درفش صبح صادق، گرد جولان علی  
کودک باهوش عقل و علم بازیگوش را \*\*\* با هزاران خون دل، پرورده دامان علی  
کودکستان شهادت، دوره آمادگی‌ست \*\*\* تا که روزی راه‌یابی در دبستان علی  
در کویر خاک، باغ لاله‌پوشی کربلا \*\*\* هست چشم‌انداز سبزی از گلستان علی  
از تب حسرت، زلیخای شهادت، بارها \*\*\* پیرهنها چاک زد در یوسفستان علی  
کعبه از شوق لقای او گریبان چاک زد \*\*\* هست یعنی کعبه هم از سینه چاکان علی!  
ص: 405

نفس آن چاک گریبان، ماند در بیت عتیق \*\*\* تا نشانی باشد از زخم نمایان علی  
در میان تنگدستیها، شهادت مرده بود \*\*\* گر نبود او را دمادم روزی از خوان علی  
کی شهادت با علی یکدم جدایی داشته است؟\*\*\* بوده این مسکین تمام عمر، مهمان علی!  
چون هزاران عاشق مسکین، شهادت سالها \*\*\* زردروییها کشید از درد هجران علی  
با شهادت از رگ گردن علی نزدیکتر \*\*\* او در این حسرت که بیند روی تابان علی  
از چه مرگ سرخ را شیرین نباشد کام و لب \*\*\* خورده عمری روزی شیرین از احسان علی  
ای شهادت، یازده تنگ شکر بردی، بس است \*\*\* رو که تنگ آخرین ما راست از خوان علی  
نیست چندان اعتباری گوهر جان را، «فرید»! \*\*\* تا بگویم ای سر و جانم به قربان علی  
قادر طهماسبی (فرید)  
پری ستاره‌ها/178  
شب قدر  
کوفه بشکن بغض چندین ساله را \*\*\* با دل خود آشنا کن ناله را  
بالهای شیونت را باز کن \*\*\* تا خدا- تا ناکجا- پرواز کن  
بغض خود بشکن که باید خون گریست \*\*\* باید امشب شط شد و جیحون گریست  
یاد کن یاد آن به دل نزدیک را \*\*\* خاطرات روشن و تاریک را  
با دل تو غم گره خورد ای دریغ \*\*\* در تو روح زندگی مرد این دریغ  
ص: 406

ناله کن فریاد کن پرخاش کن \*\*\* راز شبهای علی را فاش کن  
با من از آن ناشناس شب بگو \*\*\* از شکفتن‌های یاس شب بگو  
بوی یاسش کوفه را پر کرده است \*\*\* کوفه را عطر دعا پر کرده است  
کوفه امشب مانده بی شمع و چراغ \*\*\* وز فروغ اشک او گیرد سراغ  
دربدر دنبال او گردد سپهر \*\*\* ماه او امشب نهان کرده است چهر  
درد ل شب شمع شب افروز بود \*\*\* ظلمت شب از فروغش روز بود  
بس که تنها بود و همرازی نداشت \*\*\* سر به گوش چاه غربت می‌گذاشت  
بس که دارد از علی در سینه راز \*\*\* مانده از حیرت دهان چاه باز  
هر که شب آوای پایش می‌شنید \*\*\* بوی نان از دستهایش میشنید  
خوان احسان بهر عام و خاص داشت \*\*\* یک طبق نان صد طبق اخلاص داشت  
امشب است آن شب که کس نشناخته است \*\*\* این شب قدر است و بس نشناخته است   
داده شب از دست آن قدری که داشت \*\*\* داده از کف آسمان بدری که داشت  
امشب است آن شب که عشق و عدل و داد \*\*\* شد ز شمشیر مرادی، نامراد  
فرق حق را تیغ بی دردی شکافت \*\*\* تارک مردی، به نامردی شکافت  
پشت حق زین مایه بی دردی شکست \*\*\* ای دریغا حرمت مردی شکست  
غوطه زد در خون خود آن چاره ساز \*\*\* پاره شد از فرق او فرق نماز  
داشت سر بر خاک آن رکن سجود \*\*\* نیستی تیغ آخت بر فرق وجود  
گاه دیدار آمد و چون گل شکفت \*\*\* گوهر «فزت و ربّ الکعبه» سفت  
چون خدا را خانه‌زاد کعبه بود \*\*\* تا دم آخر به یاد کعبه بود   
چشم دشمن زین الم خون گریه کرد \*\*\* تیغ قاتل هم ز غم خون گریه کرد  
رحم او پیدا ز شرم دشنش \*\*\* عدل او از وصله پیراهنش  
در خروش آمد فرات و خون گریست \*\*\* شط به فریاد آمد و جیحون گریست  
کشته شد عشق و عدالت شد یتیم \*\*\* رحم و انصاف و مروّت شد یتیم  
شعم می‌شد، آب می‌شد، می‌گداخت \*\*\* نخلهای کوفه او را می‌شناخت  
باغبان مهربان نخل‌ها \*\*\* رفت و آتش زد به جان نخل‌ها  
ص: 407

راستی این نخل‌های سر به زیر \*\*\* زندگانی سخت باشد بی امیر  
ظلمت آن شب قصد جان نور کرد \*\*\* نور حق را تا ابد مستور کرد  
کشته طوفان کین شد شمع طور \*\*\* آه آه از دست نزدیکان دور  
بی فروغش گر چه تاریکیم ما \*\*\* لیکن از دوران نزدیکیم ما  
وه که خونن مرتضی را ریختند \*\*\* بر زمین خون خدا را ریختند  
دست حق افتاد از پا آه آه \*\*\* زادگاهش کعبه، مسجد قتلگاه  
تا گلوئی تر کند امشب اسیر \*\*\* شیر حق لب را نیالاید به شیر  
کوفه بشکن بغض چندین ساله را \*\*\* با دل خود آشنا کن ناله را  
با من از آن ناشناس شب بگو \*\*\* از شکفتنهای یاس شب بگو  
کوفه، باور کن که کوفی نیستم \*\*\* ماکه ابن الوقت و صوفی نیستم  
کوفه باور کن که شیعه محرم است \*\*\* با فرات و با شریعه محرم است  
چون تو با حیرت هم آغوشیم ما \*\*\* غرقه در اشک و سیه پوشیم ما  
محمّد علی مجاهدی (پروانه)  
محراب آفتاب/160؛ یک صحرا جنون/115؛ آسمانیها/292؛ با اختلاف در برخی ادبیات   
دو دست سبز  
دیشب به چاه صبر کسی سر فرو نکرد \*\*\* از دردهای مردمی‌اش گفتگو نکرد  
دیشب برای یافتن سفره‌های سرد \*\*\* در کوچه‌های کوفه کسی جستجو نکرد  
دیشب در آن دیار نمکدان شکن، کسی \*\*\* فکری به حال زخم پریشان او نکرد  
دیشب دو دست سبز، رفیق خدا نشد \*\*\* قلبی شفا برای علی آرزو نکرد  
حتی برای دیدن زخمی که خود زدند \*\*\* دیشب کسی به خانه آن مرد رو نکرد  
در کوچه‌های نخل، یتیمی سؤال کرد: \*\*\* دیشب به چاه صبر کسی سر فرو نکرد؟  
کیوان روشنی  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/ 52  
ص: 408

آسمان یخ زد  
باز در عمق رگم درد به گرداب افتاد \*\*\* باز در خوابگه مورچگان آب افتاد  
رفت با قافله سرخ سواران، مردی \*\*\* هرچه فریاد زد آیینه، فلک خواب افتاد  
وای از آن رعد که شق‌ّّ‌القمری خونین کرد \*\*\* آه از آن سرخ شناور که به محراب افتاد  
باغ با سر به زمین خورد و توفان خندید\*\*\* آسمان یخ زد و خشکید و به مرداب افتاد  
گل فروشان همه دنبال تجارت رفتند \*\*\* خانه میخک و آلاله به سیلاب افتاد  
ماه را توی حباب سیهی پیچیدند \*\*\* راه تاریک شد و عرصه به شبتاب افتاد  
طاهره رضازاده  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/ 53  
بعد مولا  
آسمانی اتّفاق افتاد و مردی ماه شد \*\*\* ماه نقصان یافت تا از زخم یاس آگاه شد  
بوی یعقوب آمد و انگشت پیراهن برید \*\*\* یوسفی مدهوش نخلستان و بغض چاه شد  
ظرف شیری شد یتیم از غربت شیر خدا \*\*\* دست سرد کودکی از دامنی کوتاه شد  
ظرف یک روز اتّفاقات عجیبی روی داد \*\*\* جبّه‌ای پیراهن عثمان و کوهی کاه شد  
نسلی از هول هوس افتاد در دیگ هوا \*\*\* شهری از ترس عدالت، خانه‌ی ارواح شد  
بعد مولا، دل فراوان بود امّا عشق ... نه \*\*\* بعد مولا زندگی زندان و ارودگاه شد  
خطّ کوفی شد جدا از خطّ و خال کوفیان \*\*\* بعد مولا، اکثریّت باز با روباه شد  
بعد او هر بی سرو پایی سری بالا گرفت \*\*\* هر گدای دین فروشی ناصرالدین شاه شد  
ابر می‌تابید و شعری لخته لخته می‌چکید \*\*\* شاعری ممدوح خود رادید و خاطرخواه شد  
عبّاس احمدی  
خیمه 27و51/28  
درد علی علیه‌السلام  
بشنو امشب قصّه رویای دل \*\*\* قصّه عشق توان فرسای دل  
بشنو امشب «نی» حکایت می‌کند \*\*\* «از جداییها شکایت می‌کند»  
ص: 409

قصّه دارد زآن وداع واپسین \*\*\* لحظه‌های پر کشیدن از زمین  
پر کشیدن از قفس تا کوی دوست \*\*\* در هوای غمزه جادوی دوست   
شوق پروازی دگر دارد علی \*\*\* عشق پاکی در نظر دارد علی  
این سفر راهمرهی نتوان نمود \*\*\* روزن از بام فلک نتوان گشود  
می‌گذارد سر به دامان رسول\*\*\* دل کند روشن ز خورشید قبول  
یار چون دارد عنایتها بدو \*\*\* دل سپارد بر شکایتهای او  
با درودی و سلامی شاه دین \*\*\* می‌گشاید عقده دیل را چنین:  
درد من از ضربت شمشیر نیست \*\*\* این،گران زخمی برای شیر نیست  
درد من درد نفاق است و ریا \*\*\* درد بی رحمی و کفر اشقیا  
درد من از جهل و از بی‌دانشی‌ست \*\*\* درد عصیان و غرور و سرکشی‌ست  
درد من درد یتیمان است و بس \*\*\* درد محرومان، ضعیفان است و بس  
رنجه شد جانم از این دون پروری \*\*\* ین تبهکاران از هر دین بری  
رونق بازار کردستند دین \*\*\* بی خبر زان واپسین روز یقین  
خون جگر گشتم از این بی‌دانشان \*\*\* شد سخنشان نشتری بر فرق جان  
می‌سپارم من به آنان گوهری \*\*\* چو حسن نیکو خصالی، سروری  
هم حسین آن رهبر آزاده را \*\*\* هم دلاور زینب فرزانه را  
تا که پرچم‌دار ره پویان شوند \*\*\* مشعل راه خداجویان شوند  
همره هر قطره خونی در کلام \*\*\* بر لبش حمد است و تکبیر و سلام   
چهره‌اش نور دگر دارد کنون \*\*\* اشک شوق از دیده می‌بارد کنون  
جبریل آمد که بنشیند برش \*\*\* برگشاید بال و پر گردد سرش  
خواست گل چیند ز باغ روی او \*\*\* هدیه‌ای با خود برد از کوی او  
آن ملک آمد که از باغ وجود \*\*\* گل بچیند با تواضع در سجود  
غرق در خون علی محراب دید \*\*\* خلق عالم در غمش بی‌تاب دید  
ص: 410

بنده شد آن خون و آن محراب را \*\*\* چون هما بر بست چشم خواب را  
هما افروخته  
از علی آموز اخلاص عمل/47  
حجّ وصال  
گفتم به چاه، ای دل شب محرم علی \*\*\* امشب مباش منتظر مقدم علی  
هر شب صدای غربت او بود و گوش تو \*\*\* امشب تویی و، زمزمه ماتم علی  
مسجد خموش مانده و گلدسته‌ها غریب \*\*\* محراب کوفه شسته شده از دم [(1)](" \l "p1089i1) علی  
یک لحظه تیغ آمد و یکدم تمام شد \*\*\* عمر علی، و درد علی و، غم علی  
یک عمر بود محرم دلها ولی نبود \*\*\* جز نخل‌های کوفه کسی همدم علی  
کعبه، به کوفه رو کن و حجّ وصال بین \*\*\* محراب خون گرفته شد از زمزم عی  
هم ناشناس آمد و هم ناشناس رفت \*\*\* عالم نیافت یک خبر از عالم علی  
از لطف و از کرامت مولا بعید نیست \*\*\* «میثم» شود غبار ره میثم علی  
غلامرضا سازگار (میثم)  
نخل میثم 131/2  
از کعبه تا محراب  
اوست شیر شرزه مرحب شکن \*\*\* اوست خورشید ولایت شب شکن  
او به راه کهکشان آگاه‌تر \*\*\* او به اسرار جهان آگاه‌تر  
دوش پیغمبر شده معراج او \*\*\* قلب بتهای عرب آماج او  
شب به او از روزها مأنوس‌تر \*\*\* رنج او از رنج ما ملموس‌تر  
زندگیش از کعبه تا محراب بود \*\*\* قاتل او در سحر در خواب بود  
گرچه شمشیر آبداده بوده است \*\*\* تشنه خون اراده بوده است  
کوچه انفاق عادت کرده بود \*\*\* هر شبی او نان از آن آورده بود  
ص: 411

1- 1- دم، خون.ژ

کوچه را بغض کدورت در گلو \*\*\* غصّه نان از ضرورت در گلو  
بیوگان را چشم بر در مانده است \*\*\* شیعیان را خاک بر سر مانده است  
چاه را دیگر نمانده همدمی \*\*\* ماه را آخر نمانده محرمی  
آب را می‌برد خود در پای نخل \*\*\* نیست ای کار کسی ای وای نخل!  
با کدامین دوش باید برد نان \*\*\* نیمه‌های شب به کوی کودکان؟  
بیوگان را و یتیمان را چه کس \*\*\* می‌شود در نیمه شب، فریاد رس؟  
ای شهید شاهد محراب سرخ! \*\*\* خسته‌ای بر تو گوارا خواب سرخ  
سیّد محمّد عبّاسیّه کهن  
کوه را با صدای من بگذار! /142  
سجده سرخ  
شب کوفه سنگین و خاموش بود \*\*\* شب کوفه غمگین و بی‌جوش بود  
شب کوفه لبریز درد سکوت \*\*\* نشسته بر امواج سرد سکوت  
شب کوفه بس مات و ژولیده بود \*\*\* تو گویی ستاره پلاسیده بود  
و انگار آن شب طلوعی نداشت \*\*\* و بر عشق گویی خضوعی نداشت  
در آن تیره شب نخل‌های کریم \*\*\* بر آشفته از های های نسیم  
شنیدند آوای مولا علی \*\*\* مناجات و نجوای مولا علی  
علی در دعا بی خود از خویش بود \*\*\* امیر زمان بود و درویش بود  
برای یتیمان پدر بود علی \*\*\* به دریای هستی گهر بود علی  
علی مرد تقوا و علم و عمل \*\*\* علی شیر صفّین و بدر و جمل  
علی مظهر عدل و داد و کرم \*\*\* علی دشمن شرک و ظلم و ستم  
هماورد او در جهان کس نبود \*\*\* بسان علی بی‌گمان کس نبود  
علی خسته از حیله و زور بود \*\*\* علی بی‌گمان آیت نور بود  
علی کوهی از غصّه در سینه داشت \*\*\* به سینه دلی همچو آیینه داشت  
بر آن چهره غرق در خون قسم \*\*\* بر آن سجده سرخ و گلگون قسم   
ص: 412

علی را صداقت به کشتن کشاند \*\*\* هم او را عدالت به کشتن کشاند  
از آن پس شب کوفه جاوید شد \*\*\* سیه‌تر ز تزویر و تردید شد  
حدیث شب کوفه پر درد و سوز \*\*\* روان سوزتر زآتش نیمروز ...  
کاظم کامران شرفشاهی  
گزیده ادبیّات معاصر 84/15  
ذوالفقار  
کوتاه کن حکایت اشک مرا غزل \*\*\* در سایه سار کوفه‌ترین نخلها غزل  
پوشیده باش مثل جنون در حضور عشق \*\*\* یا زخمهای تف زده را آشنا غزل  
یک سینه چاه در جگر ناله می‌شکست \*\*\* اشک عمیق خاطر آیینه را غزل  
سنگین میان قافله‌ای از غبار و غم \*\*\* می‌رفت جاده را به سلامت کجا غزل؟  
مردی که ذوالفقار خطر در غلاف داشت \*\*\* خورشید شد در آیینه‌های رها غزل  
دیشب خدا دوباره پر از بوی خون گریست \*\*\* محراب، سر به زمزمه یا خدا غزل  
محسن احمدی  
گزیده ادبیات معاصر 50/58  
داغ عشق  
کوفه آن شب، غریب و تنها بود \*\*\* خانه غصّه‌ها و غمها بود  
سر به زانوی تیره شب داشت \*\*\* رازهای نهفته بر لب داشت  
از تب و تاب آسمان می‌سوخت \*\*\* ز آتش خفته در نهان می‌سوخت  
کوفه بود و شرار ناله و آه \*\*\* گریه‌ها داشت از غمی جانکاه  
از غم لاله ای که پرپر شد \*\*\* در دل موج خون، شناور شد  
مثل دریا پر از تلاطم بود \*\*\* کوفه در ماتم علی، گم بود  
چه غریبانه جستجو می‌کرد \*\*\* با دل این گونه گفتگو می‌کرد:  
تا علی بود، عشق معنا داشت\*\*\* دردهای زمان تسلّی داشت  
ص: 413

با علی می‌شد از خدا دم زد \*\*\* پشت پا بر غم دو عالم زد  
با علی، راهی خدا بودیم \*\*\* از همه جز خدا، جدا بودیم  
با علی زندگی صفایی داشت \*\*\* ناله‌هامان، رهی به جایی داشت  
چشمی از انتظار، خسته نبود \*\*\* راه مهر و امید، بسته نبود  
کوفه بود و طنین هر گامش \*\*\* دل شب بود و عطر پیغامش  
خلوت شب انیس رازش بود \*\*\* عطر یک کعبه در نمازش بود  
واژه افتخار بود، علی \*\*\* دل ما را قرار بود، علی  
بوی دشتی ستاره با او بود \*\*\* یک جهان شورش و هیاهو بود  
مثل صحرا، نوای غربت داشت \*\*\* قدر یک آسمان نجابت داشت  
زندگی تشنه محبّت او \*\*\* تشنه جرعه‌ای سخاوت او  
او که با عشق زندگی می‌کرد \*\*\* چه صمیمانه بندگی می‌کرد!  
سبزتر از سرود باران بود \*\*\* وسعت سینه‌اش، بهاران بود  
قامتی باشکوه و زیبا داشت \*\*\* مثل آیینه‌ها تماشا داشت  
راهی بی نشانه شب بود \*\*\* از حضور خدا لبالب بود  
کوچه با غربت علی خو داشت \*\*\* زندگی هر چه داشت، از او داشت!  
تا علی بود، پاکبازی بود \*\*\* رسم و آیین سرفرازی بود  
رمز آغاز عشق بود، علی \*\*\* نغمه پرداز عشق بود، علی  
وای از آن دم! خدای من فریاد! \*\*\* ننگ بر هر فساد و هر بیداد  
برق شمشیر تا نمایان شد \*\*\* سجده‌گاهی ستاره باران شد  
گل خون تا دمید از دل خاک \*\*\* ناله برخاست از دل افلاک!  
کوفه امشب دوباره تنها شد \*\*\* دامنش ز شاک زدیده دریا شد  
کوفه یعنی: دل شکسته عشق \*\*\* کوفه یعنی: زبان بسته عشق  
کوفه یعنی: عدالت و ایثار \*\*\* واژه سرخ از علی سرشار!  
کوفه یعنی: بزرگواریها \*\*\* بر غم خسته، غمگساریها  
بی علی، کوفه از تپش واماند \*\*\* آفرینش دوباره تنها ماند  
ص: 414

بی علی کوچه‌ها چه تنهایند! \*\*\* چشم بر راه صبح فردایند  
بی علی، سینه‌ها چه غمگینند \*\*\* دیده‌ها، با ستاره آذینند   
عشق، دیگر یتیم و دربه‌در است \*\*\* بی علی، خون به دامن سحر است   
بی علی قلب آسمان، چاک است\*\*\* گریه‌های ستاره غمناک است  
بی علی نخلها شرر بارند \*\*\* قصّه‌ها از شب و علی دارند  
بی علی، کوفه بوی غم دارد \*\*\* و علی را همیشه کم دارد  
حال ماییم و حسرتی جانکاه \*\*\* سینه‌ای پر شرار و غصّه و آه  
دیدگانی همیشه تر داریم \*\*\* ناله در ناله سحر داریم  
یا علی! حال خستگان دریاب \*\*\* حال زار شکستگان، دریاب  
نسترن قدرتی  
عطر ولایت/63  
گل انار  
شبی که سیب طلا بر سر سپیده زدند \*\*\* گل انار بر آن کاکل خمیده زدند  
دوباره اشک به چشم فرشتگان رقصید \*\*\* مگر که شانه به زلفی به خون تنیده زدند  
دهان زخم به خون بسته شد، ولی فریاد \*\*\* که مهر به لب آن شوکران چشیده زدند  
زمام چاره رها شد ز دست شیر و طبیب \*\*\* چرا که دست به دامان آب دیده زدند  
کمال غربت او را ببین که دشمن و دوست \*\*\* ز دور بوسه بر آن روی خون دویده زدند  
به دست جهل مجسّم، شهید شد غیرت \*\*\* شبی که تیغ جفا بر سر عقیده زدند  
رسید صبح و نپژمرد یک ستاره اشک \*\*\* مگر که نیل به پیراهن سپیده زدند  
بسا که سکّه خونین اشک را امشب \*\*\* به نام سبز نخستین به خون تپیده زدند  
شکوه بین که اساطیر جانفشانی، دست \*\*\* بر آن حماسه در بستر آرمیده زدند  
زهی به خشم صبورش! که دید و تاب آورد \*\*\* چو تازیانه به بازوی آن شهیده زدند  
گریخت رنگ ز رخسار زینب و حسنین \*\*\* مگر نشانه پایان بر این فریده زدند  
دوباره راه مصیبت به کربلا افتاد \*\*\* مگر که شانه به موی سر بریده زدند  
ص: 415

غزاله غزلم تیره خورد و خون نوشید \*\*\* بر این ترانه مگر تهمت قصیده زدند  
برادران زلیخای عشوه گر، تهمت \*\*\* مگر به یوسف و گرگ نیافریده زدند  
قادر طهماسبی (فرید)  
پری ستاره‌ها/107  
یک کاسه محبّت  
شب تاریک و نخلستون و غربت \*\*\* دو کیسه نون و یک کاسه محبّت  
سحر محراب با شمشیر می‌گفت:\*\*\* چه کردی با علی ای بی مروّت؟  
علیرضا قزوه  
شبلی و آتش/46  
غم نهفته  
تو شکوه ناشکفته بودی ای مرد \*\*\* یک دشت غم نهفته بودی ای مرد  
دریا دریا به خشک‌سالی غلتید \*\*\* از آنچه به چاه گفته بودی ای مرد  
منصوره نیکوگفتار  
گزیده ادبیّات معاصر 92/74  
کاسه‌ی شیر  
نخل‌های سر به هم آورده نجوا می‌کنند \*\*\* مرگ خود را از خدا امشب تمنّا می‌کنند  
باد زردی میوزد بر خاطرات سبزشان \*\*\* غارت باغ تجلّی را تماشا می‌کنند  
غم که جاری می‌کند خون گریه‌های چاه را \*\*\* بغض دردآلودشان را نذر مولا می‌کنند  
ردّ پایی نیست از او در میان کوچه‌ها \*\*\* از علی خالی‌ست هر جایی که پیدا می‌کنند  
شمع شب افروزشان دیگر نمی‌خندد دریغ \*\*\* بهر عمری سوختن خود را مهیّا می‌کنند  
کوفیان! ای فتنه‌های خفته امشب کودکان \*\*\* کاسه شیری ز هر جا هست پیدا می‌کنند  
ای دریغاگوی آنان رفته از دست ای دریغ\*\*\* لاجرم در ماتم او ای دریغا می‌کنند  
ص: 416

ابن ملجم طینتان با داغ پیشانی هنوز \*\*\* تارک حق می‌شکافند و خدایا می‌کنند  
شمع بیت المال را خاموش کردن، کار اوست \*\*\* طلحه خویان دیده‌اند این را و حاشا می‌کنند  
بی‌نصیبی‌ها، نصیب شامیان کوفه باد \*\*\* ارث خود را گرچه از مردم تقاضا می‌کنند  
ای دریغ از دوستان کمتر مروّت دیده‌اند \*\*\* هر چه با دشمن علی خویان مدارا می‌کنند  
محمّد علی مجاهدی (پروانه)  
آسمانیها/283  
فاجعه رمضان  
بنالم زار کامشب را سحر نیست \*\*\* سحر را زین گذر دیگر گذر نیست  
سپیده رنگ رو را داد از دست \*\*\* به صبح و آفتابش، دیده بر بست  
نزاید صبح صادق، روشنایی \*\*\* برای روشنایی نیست جایی  
سیه روزی، نصیب روزها شد \*\*\* در گمراهی مخلوق، وا شد  
سزد گر روزها را غم بگیرد \*\*\* جهان را ظلمت و ماتم بگیرد  
به فردایی، امیدی نیست دیگر \*\*\* به روی آرزوها بسته شد در  
بلور حجّت حق را شکستند \*\*\* دگر آیینه‌ها زنگار بستند  
دیانت رفت و طاعت مرد، مردم \*\*\* شجاعت چهره‌اش افسرد، مردم  
محبّت رخت بربست از میانه \*\*\* مصبیت خانه شد هر آشیانه  
گریبان صبوری چاک شد چاک \*\*\* چراغ معرفت افتاد بر خاک  
ز قلب سنگ خارا خون درآمد \*\*\* ز هر یک قطره، صد مجنون برآمد  
بلند آوازه‌ای در داد آواز \*\*\* همای روح عاشق کرد پرواز  
علی در خون خود غلتید امشب \*\*\* عدالت مرگ خود را دید امشب  
علی در اوج ایمان و عقیده \*\*\* خدا دیده، پسندیده، حمیده  
به میل و رغبت از دنیا جدا شد \*\*\* شهید خانه ذات خدا شد  
علی معنای عشق راستین بود \*\*\* علی مستغرق علم‌الیقین بود  
ص: 417

به شهر علم احمد باب او بود \*\*\* علی، خصم محمّد را عدو بود  
علی آزاده بود از اصل و بنیاد \*\*\* علی آزادگی را درس می‌داد  
علی تنها خدا را بود بنده \*\*\* علی بود و همین برگ برنده  
علی یک تن نشان از کبریا بود \*\*\* علی اندیشه ناب خدا بود  
علی در پای عدلش، داد سر را \*\*\* و حیران کرد از کارش بشر را  
چه شد آن خفته در جای پیمبر \*\*\* چه شد آن مرد بی‌باک دلاور  
چه شد آن شهریار شهرگیران \*\*\* امیر مؤمنان، یار فقیران  
چه شد آن عبد شبهای مناجات \*\*\* چه شد مشکل گشای اهل حاجات  
چه شد آن بی بدیل دادگستر \*\*\* چه شد آن رونق محراب و منبر  
چه شد آن شیرمرد بیشه حق \*\*\* چه شد آن رهبر دانای مطلق  
چه شد آن اصل احسان و عدالت \*\*\* طبیب درد و درمان کسالت  
چه شد آن کو یتیمان را پدر بود \*\*\* به آب و نانشان تیمارگر بود  
ضعیفان را چه شد آن دست و بازو \*\*\* علی امشب نیامد، وا علی کو؟  
چه شد حیدر؟ چه شد صفدر خدایا؟ \*\*\* چه شد مولا؟ چه شد سرور خدایا؟  
ز شمشیری که ناحق رفت بالا \*\*\* فرود آمد به فرق پاک مولا  
کدامین دیده امشب نیست گریان \*\*\* کدامین پیکر امشب نیست لرزان؟  
کدامین دل پریشان نیست امشب \*\*\* بدون غصّه و غم کیست امشب؟  
کنون دیّاری آسایش ندارد \*\*\* به ویژه کوفه آرامش ندارد  
ولیّ الله با حق گفتگو داشت \*\*\* ز درگاهش حقیقت جستجو داشت  
که فکر باطل شهوت پرستی \*\*\* درآورد از شقاوت، باز دستی  
جبین مرد حق بشکافت از کین \*\*\* ز خون محراب حق را کرد رنگین  
از آن نامردمی غوغا به پا شد \*\*\* خدا داند که آن لحظه چه‌ها شد  
علی هر چند گفتا: رستگاری \*\*\* نصیبم شد از این شمشیر کاری،  
ص: 418

ولی اسلام تنها شد همان دم \*\*\* که ضربت زد به مولا ابن ملجم  
از این نابخردی بیداد برخاست \*\*\* ز هر جنبنده‌ای فریاد برخاست  
نه تنها خاطر هر زنده افسرد \*\*\* که روح زندگی آن لحظه پژمرد  
تمام آفرینش گشت بیهوش \*\*\* خدا، استغفرالله، شد سیه‌پوش  
بریز ای یاوری خون از دو دیده \*\*\* کسی بعد از علی، چون او ندیده  
محمود یاوری‌زاده (یاور)  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/77  
ای کاش ...  
ای کاش سحر نمی‌شد آن شب \*\*\* از صبح خبر نمی‌شد آن شب  
ای کاش که فجر سر نمی‌زد \*\*\* یا آن که سحر نمی‌شد آن شب  
ای کاش که ماه روشن شب \*\*\* پنهان ز نظر نمی‌شد آن شب  
فریاد مؤذن شبانه \*\*\* از مأذنه بر نمی‌شد آن شب  
ای کاش علی ولیّ دادار \*\*\* از خانه به در نمی‌شد آن شب  
ای کاش که ناخدای هستی \*\*\* در کام خطر نمی‌شد آن شب  
محراب ز خون پاک حیدر \*\*\* ای کاش که تر نمی‌شد آن شب  
ای کاش که این جفا و بیداد \*\*\* صادر ز بشر نمی‌شد آن شب  
ای کاش که خون،دل یتیمان \*\*\* از داغ پدر نمی‌شد آن شب  
ای کاش از این قضیّه، زهرا \*\*\* در خلد خبر نمی‌شد آن شب  
ای کاش ز خواب،ابن ملجم \*\*\* بیدار، دگر نمی‌شد آن شب  
شق‌ّ‌القمری دباره، ای کاش \*\*\* در دور قمر نمی‌شد آن شب  
این حادثه کاش رخ نمی‌داد \*\*\* این فتنه و شر نمی‌شد آن شب  
این ظلم و ستم به شیعه، خسرو \*\*\* می‌شد چه؟ اگر نمی‌شد آن شب  
سیّد محمّد خسرونژاد (خسرو)  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/66  
ص: 419

آوای نخل‌ها  
آن شب از گلدسته‌ها جز غم صدایی برنخاست \*\*\* از دل محراب آهنگ دعایی برنخاست  
نخل‌های کوفه چون ایهام در شیون ولی \*\*\* از گلوی مأذنه سوز و نوایی برنخاست  
زهر تیغ خصم بر مولا اثر بگذاشته \*\*\* ای طبیب از دست درمانت شفایی برنخاست  
حلقه می‌زد اشک در چشمان طفلانش ولی \*\*\* ناله‌ها در سینه بود و های هایی برنخاست  
سینه‌ها کانون شیون بود امّا لب خموش \*\*\* این چنین آه فغان از غمسرایی برنخاست  
آن شبی کز تیغ شیطان فرق بسم الله شکافت \*\*\* غیر بانگ «قَد قتل» دیگر نوایی برنخاست  
«یاسر» از «فزت و ربّ الکعبه» گردید آشکار\*\*\* در جهان مظلوم تر زو پیشوایی برنخاست  
محمود تاری (یاسر)  
هفت مروارید/203  
خلوت شبهای علی  
راه هموار ولی طولانی‌ست \*\*\* سینه دریاست ولی توفانی‌ست  
نخل توحید کمر خم کرده‌ست\*\*\* باغ را طمعه ماتم کرده‌ست  
باغبان رخ کشیده در خاک \*\*\* غنچه از غم زده پیراهن چاک  
ثمر باغ، گلی پژمرده ست \*\*\* لاله‌ای سوخته و افسرده‌ست  
رهرو قافله مدهوش شده‌ست \*\*\* مسلک عشق فراموش شده‌ست  
چشمه عشق گل‌آلود شده‌ست\*\*\* شعله آتش دل دود شده‌ست  
نفس گرم سحر سرد شده‌ست \*\*\*عشق بازیچه نامرد شده‌ست  
آتش فتنه چو افروخته شد \*\*\* سینه سرّ خدا سوخته شد  
گرگ و روباه به هم پیوستند \*\*\* بازوی شیر خدا را بستند  
آن که چون کوه کمر بر می‌بست \*\*\* پشتش از بار غم و درد شکست  
آن که چون شمع به تنهایی سوخت \*\*\* شعله بر خرمن دلها افروخت  
آن که در سینه به جز آه نداشت \*\*\* محرمی غیر دل چاه نداشت  
بر لب چاه نشست و می‌گفت \*\*\* گهر اشک ز مژگان می‌سفت:  
ص: 420

استخوان مانده گلو را مانم \*\*\* خار در چشم فرو را مانم  
خشک شد، زمزمه در نای علی \*\*\* آه بر خلوت شبهای علی  
عبّاس براتی‌پور  
در حوالی آفتاب/77  
آفتاب کوچه‌های شهر  
شب شده، شکوفه‌های نور  
در میان کهکشان  
شکفته‌اند.  
کوچه‌های شهر  
مثل بچّه‌های بی‌پناه  
زیر چادر سیاه آسمان- که وصله وصله است-  
خفته‌اند  
هیچ کس به غیر سایه سیاه ابرها  
از میان کوچه‌ها گذر نمی‌کند.  
در دل سیاه شهر  
خانه‌های کوچکی هنوز  
- در سکوت-  
با چراغ انتظار روش است  
در میان کوچه‌ها  
چشم بچّه‌ها  
گرم جست و جوست  
بچّه‌ها نگاهشان به راه اوست.  
ص: 421

او که نیمه‌های شب ز راه می‌رسید  
روی دوش خویش داشت  
کیسه‌ای پر از ستاره سپید  
کیسه‌ای لبالب از امید.  
تا ز راه می‌رسید  
از درخشش نگاه او  
ماه و کهکشان  
چون به خانه‌های بی‌پناه می‌رسید  
در هوای چشم‌های روشنش، نگاه آشنای بچه‌ها  
مثل شاپرک  
می‌گشود بال و پر  
و تنور سرد سینه‌های بچّه‌ها  
گرم می‌شد از حضور او؛  
خانه های غم‌گرفته باز هم  
می‌شد از صدای شادمان کودکانه پر.  
«پس کجاست او؟  
پس چرا نمی‌رسد ز راه؟  
روشنی،  
کوچه را چرا خبر نمی‌کند؟  
پس چرا صدا نمی‌کند کلون در؟  
پس چرا نمی‌رسد پدر؟»  
این صدای قلب‌های بچّه‌هاست  
قلب‌های کوچک یتیم  
ص: 422

قلب‌های بچّه‌های خسته‌ای که در نگاهشان  
موج می‌زند هراس و بیم.  
ناله فرشتگان  
برفراز آسمان تیره پر گرفته است.  
آتشی به جان آفتاب در گرفته است.  
موج‌ها به سوی آسمان زبانه می‌کشند  
نخل‌ها به روی خویش  
تازیانه می‌کشند.  
در میان خانه‌ها  
هر ه کودکان  
انتظار می‌کشند،  
انتظارشان به سر نمی‌رسد.  
روشنی میان خانه‌ها به خواب می‌رود، ولی  
چشم‌های بچّه‌ها در انتظار ...  
تا مگر دوباره پر کند  
خانه‌های سرد شهر را  
مهربانی علی.  
بیوک ملکی  
پشت یک لبخند/14  
اشک نخلستان  
شهر در آشوب  
شانه‌ها زخمی  
ص: 423

چشمها چون برکه خشک از عطش لبریز  
فصل، فصل درد بود و بارش پاییز  
نخلها بی بر  
کوچه‌ها خاموش  
لحظه‌ها زندگانی؛  
بی‌صداتر از عبور آه شب در رمز تنهایی  
فصل، فصل گریه بود و آتش و خنجر  
فصل رسوایی  
ابرهای فتنه راه خنده خورشید را بستند  
ابرهای فتنه باریدند  
خستگی از شانه‌های شهر می‌بارید  
دستهای کینه  
در دشت خدایی بذر می‌پاشید  
قلبها گویی  
تهی‌تر از عبور عاطفه در کوچه شمشیر خونین بود  
شهر غمگین بود  
در حریم عترت خورشید  
یاسها در یأس پیچیدند  
سبزها از ریشه خشکیدند  
غنچه‌های باغ دین پژمرد  
کرم کینه  
ریشه باغ خدا را خورد  
شهر غمگین بود  
ص: 424

پلکهای خسته خورشید سنگین بود  
در میان بارش بال ملایک،  
سرخی «فزت و رب الکعبه» پیدا بود  
و چشم بی‌پناهی در پی گمگشته‌ای مبهود  
لحظه‌ها  
در اضطراب، کوفه در غوغا  
موج می‌زد خون  
از شکاف جبهه مولا  
کودکی مغموم  
انتظار خویش را  
در اشک نخلستان پریشان کرد  
شهر در آشوب  
شاخه‌ها زخمی  
کوچه‌ها خاموش  
چاه بی‌همدم  
نخلها بی‌بر  
فصل، فصل گریه بود و خاک و خاکستر  
حمید کرمی  
گزیده ادبیّات معاصر 9/23  
تنهاترین عاشق  
این راه امشب مرد کم دارد \*\*\* این چاه امشب درد کم دارد  
این کوچه‌های ساکت و تاریک \*\*\* یک خیّر شبگرد کم دارد  
لبخند و نان گرم هر شب را \*\*\* این خانه‌های سرد کم دارد  
ص: 425

مرغ سحر دیگر نمی‌خواند \*\*\* انگار یک همدرد کم دارد  
بعد از تو ای تنهاترین عاشق! \*\*\* این شهر، آری، مرد کم دارد  
حمیدرضا شکارسری  
گزیده ادبیّات معاصر 37/54  
گل می‌چکد سرخ از سر  
امشب سکوتی گرفته، بن بست ما خفتگان را \*\*\* انگار می‌گیرد امشب، ماتم تمام جهان را  
رقص و سماعی‌ست برپا آن گونه که مانده بر جا \*\*\* خونی که از فرق مولا پر می‌کند آسمان را  
از دست ما رفت مردم فصلی که آغاز می‌شد \*\*\* دیدیم در دست توفان آن حضرت بی خزان را  
گل می‌چکد سرخ از سر امروز یک بار دیگر \*\*\* از پیش رومان برادر بردند خورشیدمان را  
بعد از تو ای روح جاری ، ای کوهسار بهاری \*\*\* بهتر که لبریز سازد آتش زمین و زمان را  
بعد از تو بگذار توفان ویران کند خانه‌هامان \*\*\* بگذار تا شب‌پرستان از ما بگیرند جان را  
یعنی نه پایان نه آغاز یک دور در خویشتن باز \*\*\* از حفظ خواندیم شعر خواب و خور و آب و نان را  
دیگر چه مانده است از ما، از شیعیانی که ماییم \*\*\* دنبال خود می‌کشانیم این خرمن استخوان را  
قاسم رفیعا  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/70  
ص: 426

امشب چرا؟  
امشب چرا زمین و زمان غم گرفته است؟ \*\*\* گیتی به خویش چهره ماتم گرفته است  
از خاک تا سرادق افلاک، های و هوست \*\*\* زان داغ،آسمان کمری خم گرفته است  
اندوه گستریده به هر سوی سایه سار \*\*\* دینا ز سوگ، رنگ محرّم گرفته است  
این آتشی که سوزد از آن جان قدسیان \*\*\* بر جان ما ز زاده ملجم گرفته است  
از تیغ فتنه فرق عدالت‌گری شکافت \*\*\* کز داد خویش شهرت عالم گرفته است  
بیهوده نیست با هه از غم گریزیش \*\*\* امشب به خویش، هاله ماتم گرفته است  
آن کو به کعبه زاد و به محراب شد شهید \*\*\* زین رو زخلق رتبه مقدّم گرفته است  
اشکی ببار همره فرزان که می‌سرود \*\*\* امشب چرا زمین و زمان غم گرفته است؟  
علی اصغر بلوکی (فرزان)  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/79  
از فرط عدالت  
امشب صدای ناله، مولا نیامد \*\*\* تنهای شهر خویش در صحرا نیامد  
امشب تمام نخل‌های کوفه مردند \*\*\* آب از سرشک دیده مولا نخوردند  
امشب به هر ویران‌سرا با اشک خونین \*\*\* طفل یتیمی سفره‌ای را کرده رنگین  
این نخل‌ها معشوق صحرا را ندیدید \*\*\* ای چاه‌ها آیا صدایش را شنیدید؟  
بیمار درد و غم، طبیبت را چه کردی \*\*\* این پیر نابینا، حبیبت را چه کردی؟  
ای باخبر از درد خاموشان کجائی \*\*\* این مشعل بزم فراموشان کجائی  
امشب به چاه کوفه دادت را نگفتی \*\*\* حتّی اذان بامدادت را نگفتی  
فزت و ربّ الکعبه‌ات در گوش مانده \*\*\* امشب چراغ مسجدت خاموش مانده  
افلاکیان ذکر علی با هم گرفتند \*\*\* مرغابیان هم تا سحر ماتم گرفتند  
طفلی که دیشب تا سحرگاهان نخفته \*\*\* ویرانه را با اشک خونین ترک گفته  
از هرکسی جویای احوال تو می‌گشت \*\*\* در کوچه‌های کوفه دنبال تو می‌گشت  
ص: 427

کامش گرسنه جان پاکش از بدن سیر \*\*\* در دست‌های خالی‌اش ظرف پر از شیر  
رنگ چو مهتاب شب از صورت پریده \*\*\* در ظرف شیرش گشته جاری اشک دیده  
او پشت در پیوسته با تو راز می‌کرد \*\*\* تو مرغ روحت از بدن پرواز می‌کرد  
دردا که از فرق تو خون برخاک دادند \*\*\* پیشانیت را تا به ابرو چاک دادند  
اعمال صبح قدر را آغاز کردند \*\*\* از فرق خونین تو قرآن باز کردند  
با آن همه خوبی که عمری از تو دیدند \*\*\* سرو قدت را از ستم در خون کشیدند  
در سجده حقّت را ادا کردند افسوس \*\*\* فرق منیرت را دوتا کردند افسوس  
آهت شرر بر قلب سنگ خاره می‌زد \*\*\* خون از سر نورانیت فوّاره می‌زد  
ای کشته در محراب از فرط عدالت \*\*\* خوش بر شما دادند پاداش رسالت  
از تیغ زهرآلوده و از ضرب سیلی \*\*\* روی تو گلگون، روی زهرا گشت نیلی  
روزی که با هم در سقیفه عهد بستند \*\*\* فرق تو و پهلوی زهرا را شکستند  
تشییع تو تشییع زهرا شد شبانه \*\*\* هم دفن تو هم دفن او شد مخفیانه  
این راز در دامان صحرا بود مخفی \*\*\* هم دفن تو هم دفن زهرا بود مخفی  
قبر تو ای تا صبح روز حشر مظلوم \*\*\* آخر برای دوستانت گشت معلوم  
دردا که یاران عقده دل وا نکردند \*\*\* چون قبر زهرای تو را پیدا نکردند  
اینک زجا خیز و به جسم شیعه جان ده \*\*\* آن تربت گم گشته را بر ما نشان ده  
غلامرضا سازگار (میثم)  
نخل میثم 134/2  
هزار حنجره فریاد   
اگر چه زخم بر فرقش سه روز منزل داشت \*\*\* علی جراحت سر را همیشه در دل داشت  
نه پنج سال خلافت، که پیش از آن هم نیز \*\*\* دلی به سینه چنان مرغ نیم‌بسمل داشت  
دمی که آینه آب چاه را می‌دید \*\*\* هزار حنجره فریاد در مقابل داشت  
به نحل عاطفه‌اش دست هیچ‌کس نرسید \*\*\* چو بوته‌ای که در آغوش خاک حاصل داشت  
غبار را پر و بال امید می‌بخشید \*\*\* به ذرّه چون دل خورشید، مهر کامل داشت  
ص: 428

اگر شبانه به اطعام سائلان می‌رفت \*\*\* - به جان فاطمه- شرم از نگاه سائل داشت  
پس از شهادت زهرا علی ز عمق وجود \*\*\* همیشه در دل خود انتظار قاتل داشت!  
غلامرضا شکوهی  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/56  
مهمان سجّاده  
و آن شب علی جان سجّاده بود \*\*\* و تا صبح مهمان سجّاده بود   
به مهر آشنا پینه‌های جبین \*\*\* و سر در گریبان سجّاده بود  
که بشکافت پیشانی روشنش \*\*\* به تیغی که کفران سجّاده بود  
ندا داد «فزت» و از هوش رفت \*\*\* سرش روی دامان سجّاده بود  
علی رفت و محراب، خون می‌گریست \*\*\* عزاداری از آن سجّاده بود  
و آن شب علی جان سجّاده بود \*\*\* علی رفت و پایان سجّاده بود  
نه پایان که محراب خون رنگ او \*\*\* طلوع شهیدان سجّاده بود  
سیّدمحسن عظیمی  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/57  
دو رکعت عشق  
با علی یک اعرابی همدلی اگر می‌کرد \*\*\* سر به چاه تنهایی نیمه شب مگر می‌کرد  
آن علی که با دشمن مثل دوست می‌جوشید \*\*\* دوستان چه می‌کردند کز همه حذر می‌کرد  
روزها خلافت را شیر بیشه حق بود \*\*\* شب که می‌رسید از راه پیشه رادگر می‌کرد  
در شب آن هژبر روز خشیت عجیبی داشت \*\*\* زان رو ابن ملجم شب عزم آن خطر می‌کرد  
بی گمان علی آن شب آگه از مقدّر بود \*\*\* کآخرین نمازش را خود درازتر می‌کرد  
شب، شب سفر بود و سفره سفر مفروش \*\*\* عاشقی دو رکعت عشق توشه سفر می‌کرد  
عاشقان، شب موعود تا سپیده بیدارند \*\*\* کوفه آخرین شب را با علی سحر می‌کرد  
صبح آن شب احیا یک سیه دل رسوا \*\*\* دولت سر مولا یک شقّ‌القمر می‌کرد  
ص: 429

«قصری» آن سیه دل کی با علی هماورد بود \*\*\* خاک پای قنبر بود خیلی ار هنر می‌کرد  
کیومرث عبّاسی (قمصری)  
گزیده ادبیّات معاصر 85/40  
کوثر غزل  
در پرده‌های صبح، در بود یا نبود \*\*\* خورشید را دمید، ایجاز را سرود  
یک چشمه می‌دوم تا کوثر غزل \*\*\* یا همصدای ابر یا پا به پای رود  
پژمرده می‌کند رنگ بهار را \*\*\* یک ناگهان زرد یک ارمغان زود  
ای راز بی ضریح! ایمان من شکست \*\*\* گم شد تبار من در عاد، در ثمود  
یک تازیانه سوخت درهای قبله را \*\*\* آتش ترانه ساخت ، رقصید دست دود  
دستان آسمان تابوت من کجاست \*\*\* از دست می‌روم همراه این سجود!  
شهاب شهابی  
محراب آفتاب/247  
شاهکار سجده‌ها  
از دل این کوچه‌های بی کسی \*\*\* عاشقی دردآشنا را برده‌اند  
موجها، در کوه غم‌ها بشکنید \*\*\* ساحل امّیدها را برده‌اند  
ای عطش، آتش بزن احساس را \*\*\* هستی مرطوب دریا رفته است  
ساکنان آبها باور کنید \*\*\* همزبان خوب دریا رفته است  
همنشین کوچه محراب بود \*\*\* خانه‌اش سجّادهای بی‌انتها  
چشمهایش شاهکار آفتاب \*\*\* دستهایش بستر آیینه‌ها  
آن که از قلب غدیر آغاز شد \*\*\* دستهائی داشت همدست خدا  
در عدالت هوشیاری بی‌نظیر \*\*\* در عبادت شاهکار سجده‌ها  
ص: 430

شاعر اندیشه‌های ناب بود \*\*\* در دلش دیوانی از توحید داشت  
گر تمام قلبها می‌شد سیاه \*\*\* او دلی همرنگ با خورشید داشت  
بعد از این در پیله ناباوری \*\*\* دل گرفتار تب بیچارگی‌ست  
در دل طرحی که از ما می‌زنند \*\*\* نقش بی او نقشه آوارگی‌ست  
زخمی دنیای تاریک شماست \*\*\* فرق مردی از تبار آفتاب  
ای کسانی که به شب آغشته‌اید \*\*\* تا ابد دور از دیار آفتاب  
یا علی همواره در پای غدیر \*\*\* هر سحر تا شام می‌مانیم ما  
وز پس هر «یا محمّد» باز هم \*\*\* یا علی را نیک می‌دانیم ما  
گر غدیر خم که جائی کهنه است \*\*\* در ته پس کوچه ای قرنهاست  
نام سبزت چون بهاران یا علی \*\*\* سبز در محدوده ایمان ماست  
فخرناز آزاد  
محراب آفتاب/279  
کاسه‌های شیر  
شب،نشانه رفته است سینه‌ی کویر را \*\*\* در کان نهاده است، چرخ سفله، تیر را  
شب به سوی صبحدم، هر چه پیش می‌رود \*\*\* غم، احاطه می‌کند نخل‌های پیر را  
گام می‌زند کسی، با اذان، میان شهر \*\*\* در رکاب او اذان، می‌رود مسیر را  
می‌رود غریبه‌وار ، آخر این زمان فقط \*\*\* چاه می‌شناسد این مرد سر به زیر را  
لحظه‌یی دگر زمان، لا به لای شوق او \*\*\* بسط می‌دهد به تیغ، لحظه‌یی خطیر را  
تا بدین زمان هنوز، هیچ کس ندیده است \*\*\* ضربتی که خم کند قامت غدیر را  
آه، ای یتیم‌ها! تا پدر نرفته است \*\*\* زودتر بیاورید کاسه‌های شیر را  
ص: 431

گرچه وقت صبحدم، ساعتی پس از اذان \*\*\* خون سر، شکسته است روزه‌ی امیر را  
کاسه‌های شیر را، زودتر بیاورید \*\*\* تا به جرعه‌یی کند، میهمان اسیر را  
محسن حسن‌زاده لیله کوهی  
نسلی در طلوع صبح/120  
کلمات نگفته‌اش  
چه سوره خواند که عمری گذشت، تا خم شد \*\*\* پی رکوع و، چه ذکری که طاقتش کم شد؟  
رکوع رفت، چه تاریخ شد؟ چه زمزمه کرد؟\*\*\* که کائنات برای شنیدنش خم شد  
بلند شد، شب معراج احمد آمده بود \*\*\* به سجده رفت، زمان هبوط آدم شد  
هم او که نطفه عطف جهان خلقت بود \*\*\* هم او که سایه تیغش حدود عالم شد  
ستارگان کلمات نگفته‌اش بودند \*\*\* به سینه‌های شب، او را که چاه محرم شد  
مگر نظام علی نظم اختران را چید \*\*\* که روز و شب تپش آسمان منظّم شد  
به کفت‌های علی تکیه داد، روز ازل \*\*\* ستون عرش اگر یک دقیقه محکم شد  
دلیل رخصت کعبه جنین پاک علیست \*\*\* مسیح هم نتوانست عذر مریم شد  
مهم سری‌ست که باید به خون خود بتپد \*\*\* چه فرق داشت که قابیل، ابن ملجم شد  
اگر که مرتبه میهمان خود نشناخت \*\*\* بساط خلقت عالم چرا فراهم شد؟  
شراب‌های ازل آن زمان به جوش افتاد \*\*\* که آب دید و خون سر تو مدغم شد  
تمام عقربه‌هی زمان مردّد ماند \*\*\* که صبح بیست و یکم یا ده محرّم شد؟  
به سجده رفت، ولی برنخاست، بال گرفت \*\*\* بهشت، گوشه سجّاده‌اش، مجسّم شد  
محمّد سعید میرزایی  
هفت مروارید.../138  
ای شب، جمال صبح نبینی \*\*\* در سوگ آفتاب نشنی  
ای شب گل سپیده نبویی \*\*\* راهی به شهر روز نجویی  
دیشب خم شراب شکسته \*\*\* گلدان آفتاب شکسته   
ص: 432

دوشینه رفته است به غارت \*\*\* گنج بزگر نور و حرارت  
دوشینه رفته است به تاراج \*\*\* دردانه خزانه منهاج  
دیشب شکفته است به محراب \*\*\* یک بوستان اقاقی سیراب  
دیشب غلام نفس بر نیرنگ \*\*\* یک کوزه مشک را زده بر سنگ  
دردا امان نداد جهالت \*\*\* خواند علی نماز عدالت  
یک گوش حق‌شناس دریغا \*\*\* نشناخت ناله‌های علی را  
در گوش چاه ناله حیدر \*\*\* باشد حدیث چاه و کبوتر  
یعنی که نیست برج وفایی \*\*\* گوش به راستی شنوایی  
این نخلهای سر به گریبان \*\*\* وی شاهدان شام غریبان  
امشب راترین شما کو؟ \*\*\* آن آشناترین شما کو؟  
آن بارورترین شما کو؟ \*\*\* وان نخل و خوشه‌های دعا کو؟  
نخلی که بود امید یتیمان \*\*\* بعد از خدا کریم کریمیان  
نخلی چنین دوباره که بیند؟ هر نیمه شب به بار نشیند  
ای چشمهای خیره به هر سو \*\*\* کو نخل روزی فقرا، کو؟  
ای اختران شهر تماشا \*\*\* ای چشمهای مات و شکیبا  
امشب کجاست بلبل یاهو؟ \*\*\* امشب کجاست ناله شب‌بو  
با استخوان نفس، خدا را \*\*\* تهمت مزن همای ولا را  
رزقی ز صبر تلخ که او داشت \*\*\* صد استخوان به راه گلو داشت  
دل خسته‌ای که عین شفا بود \*\*\* دردش به درد خلق دوا بود  
در حلق چشم، ریگ روان داشت \*\*\* در چشم حلق، خار فغان داشت  
فریاد رستگاری مولا \*\*\* در عین روشنی‌ست معمّا  
یعنی مرا نکشت همانا \*\*\* جز درد این دو فرقا فغانا:  
همراه دون، منافق دانا \*\*\* فهم ضعیف و جهل توانا  
یعنی گناه عشق همین است \*\*\* یعنی که راه عشق همین است  
هر کس نشد خراب شهادت \*\*\* پیدا نکرد گنج سعادت  
ص: 433

ای دل چو خواستی شوی آباد \*\*\* باید خراب گشت ز بنیاد  
قادر طهماسبی (فرید)  
شعری شبیه سکوت/110  
آن یار  
با عشق، آینه،حق، هم تبار بود \*\*\* مردی که روی شانه‌اش عطر بهار بود  
دریادلی که وسعت خورشید چشم او \*\*\* همواره در حوالی شب بی‌قرار بود  
در نخلها علی چه غریبانه می‌گریست \*\*\* کوفه ولی هماره به غفلت دچار بود  
یک دست سمت سبزنوازش و دیگری \*\*\* دستی که آشنای تب ذوالفقار بود  
اینک به روی شانه مهتاب می‌رود \*\*\* مردی که روی شانه‌اش، عطر بهار بود  
جمیله سادات کراماتی  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/ 62  
تارک حیدر شکست  
تا به فرق شاه دین شمشیر اعدا جا گرف \*\*\* لشکر اندوه، ملک جمله جانها گرفت  
تا صدای «قد قتل» در ماسوی شد منتشر \*\*\* از زمین تا عرش بانگ آه و واویلا گرفت  
در زمین از فرط انده، بیل دهقان قضا \*\*\* جوی آب از دیدگان آدم و حوّا گرفت  
تا زتیغ دشمن دین،تارک حیدر شکست \*\*\* رعشه‌ای در کوه و دشت و دامن صحرا گرفت  
آن که انگشتر به سائله داد در حال رکوع \*\*\* در سجودش خون ز فرق خویش چون دریا گرفت  
یکّه تاز عرصه دشت جوانمردان دهر \*\*\* در عوض از پیکر قاتل سلاسل واگرفت  
ص: 434

دشمن بدبخت، از حق ساعتی غافل نشست \*\*\* از شقاوت در دو عالم خویش را رسوا گرفت  
شکر ایزد را، که از الطاف حیّ لایزال \*\*\* دوستیّ آل طاها تا ابد، یغما گرفت  
حیدر یغما  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/63  
مظهر حق  
وقت شد رخت عزا در بر کنیم \*\*\* گریه بر مظلومی حیدر کنیم  
عمق زخم فرق مولا کاری است \*\*\* این عزیزان وقت وقت زاری است  
گریه بر مولا به اهل عالم است \*\*\* گر جهان خون گرید از این غم، کم است  
گریه بر او، بر مروّت، بر وفاست \*\*\* بر امانت، بر صداقت ، بر صفاست  
این ملایک، بر دل نوع بشر \*\*\* در حقیقت غم زد امشب نیشتر  
ای عدالت، بعد مولا، وای تو \*\*\* زانکه زین پس، جور گیرد جای تو  
ای ترحّم، ای مناعت، ای عطا \*\*\* ای کرامت، ای شجاعت، ای سخا  
ای فصاحت، ای بلاغت، این کلام \*\*\* چیست معنای شما بی آن امام؟  
این مناجات، ای شب، ای چاه، ای سحر \*\*\* کو علی آن پیشوای دادگر؟  
با یتیمان و فقیران یار،کو؟ \*\*\* مظهر حق، آیت ایثار کو؟  
ای محبّت، ای مودّت، ای صفا \*\*\* کو ولیّ حق، وصیّ مصطفا؟  
علم و تقوا را بهین مظهر علیست \*\*\* هر علوّی مشتق و مصدر علیست  
با ولایش هر سعادت حاصل است \*\*\* بی ولایش هر عبادت باطل است  
ای علی، ای والی ملک ولا \*\*\* مقتدای شاهدان کربلا  
مثل تو نظم آشنا، تقوا مدار \*\*\* خود ندیدست و نبیند روزگار  
محمّدرضا یاسری (چمن)  
شعر عترت/48  
ص: 435

دمساز دل  
تیغ دشمن چون سر حیدر شکست \*\*\* عاشق جانانه از جان شست دست  
مژده وصل از همه جانب شنفت \*\*\* لاجرم «فزت و ربّ الکعبه» گفت  
آن علی کو افتخار آدمی‌ست \*\*\* بر بنی آدم ز حسرت می‌گریست  
کس نیامد مثل او، دمساز دل\*\*\* او همه دل بود و حالش راز دل  
بود در شب رازگویان با خدا \*\*\* روز سختی، خلق را مشکل گشا  
مرغ جانش چون به مینو پر گرفت \*\*\* غم جهان را سخت سرتاسر گرفت  
او چو اشک بینوایان گرم رو \*\*\* بینوایان اشک ریزان که مرو  
جان علم و روح رحم و داد رفت \*\*\* تا به عرش از رفتنش فریاد رفت  
دست با جانان چو در آغوش کرد \*\*\* شمع جان را در میان خاموش کرد  
چشمه‌ی آب بقا در خاک رفت \*\*\* پاک آمد در جهان و پاک رفت  
آن گزیده پیشوای مؤتمن \*\*\* در وصیّت با حسین و با حسن،  
خود عنایتها به جمع و فرد،داشت \*\*\* گرچه از مردم دلی پر درد، داشت  
گرچه پرخون بود در مقتل دلش \*\*\* غافل از رحمت نشد با قاتلش  
ای علی، ای مظهر لطف خدا \*\*\* ای به سوی حق جهان را رهنما  
ای جوانمردی، که چشم روزگار \*\*\* چون تو در میدان ندیده پایدار  
گرچه این مسکین کمین دربان تست \*\*\* ورچه عمری ریزه‌خوار خوان تست،  
در گلستان وجود، ای بوالحسن \*\*\* سایه لطفی بیفکن بر «چمن»  
محمّدرضا یاسری (چمن)   
شعر عترت/50  
عجب راز غریبی  
دیگر ای ماه فروزنده متاب از دل چرخ \*\*\* که غمی ژرف ز سیمای بشر جلوه گر است  
به چ کار آید از این پس رخ نورانی تو \*\*\* تا ز غم روز جهان از دل شب تیره‌تر است  
ص: 436

جامه نیلی کن و از گنبد نیلی بشنو \*\*\* که عجب راز غریبی‌ست که در پرده در است  
ماتم مرگ امیری‌ست که در عرصه‌ی دهر \*\*\* رهبر عالی آزادی علم و هنر است  
سوگ مردیست که دیباچه ی خلقت ز ازل \*\*\* تا ابد با صفت هستی او مفتخر است  
این همان آیت انصاف و مساوات علیست \*\*\* این همان دست توانا و قرین ظفر است  
این همان پاس نگهدار حقوق فقراست \*\*\* این گزارنده‌ی بنیاد حقوق بشر است  
حالی ای مه چو شنیدی که در این سوگ بزرگ \*\*\* ملک و حوری و انسان و پری نوحه‌گر است  
از حریر سیه ابرو ز زوبین شهاب \*\*\* آسمان را علمی ساز که شوری دگر است  
پرچم سوگ برآور به بلندای فلک \*\*\* که زمین را سر دیدار عزای قمر است  
محمّد رضا خسروی  
تحفه سرمدی/174  
قلب زمانه از جریان افتاد  
خاک ار جمال شاه جهان پوشید \*\*\* خورشید را به گل نتوان پوشید  
گیرم صدف به سینه گهر بنهفت \*\*\* آخر نه چشم صیرفیان پوشید  
آن دم که شیر بیشه‌ی «من والاه» \*\*\* چشم ولا ز کون و مکان پوشید،  
قلب زمانه از جریان افتاد \*\*\* کان مهر، چشم از لمعان پوشید  
روئی که شرم کردی از او خورشید \*\*\* در حیرتم که خاک چسان پوشید؟  
وین تیره خاکدان غبار اندود \*\*\* چون شد که روی عالم جان پوشید؟  
پوشیده‌ام ز منّت عالم چشم \*\*\* لیکن نمی‌توانم از آن پوشید  
شهر آشوب  
تحفه سرمدی/177  
بنای تسلّی  
به نسخه نیست نیازی طبیب را ببرید \*\*\* برای مرگ علی دست، بر دعا ببرید  
نیاز نیست مداوا کنید زخم مرا \*\*\* بر آن مریض خرابه نشین دوا ببرید  
ص: 437

اگر بناست تسلّی دهید بر دل من \*\*\* برای قاتل سنگین دلم غذا ببرید  
دلم برای یتیمان کوفه تنگ شده \*\*\* کمک کنید مرا در خرابه‌ها ببرید  
جنازه من مظلوم را چو مادرتان \*\*\* شبانه مخفی و آرام و بی‌صدا ببرید  
سلام گرم مرا در خرابه‌ها دل شب \*\*\* بر آن یتیم که خوابیده بی غذا ببرید  
سلام من به شما ای فرشتگان خدا \*\*\* نبرد فاطمه با خود مرا شما ببرید  
به ملک خویش زبیگانگان غریب‌ترم \*\*\* مرا به دیدن یاران آشنا ببرید  
تمام عرم چو «میثم» علی علی گوید \*\*\* رخ نیاز به درگاه مرتضی ببرید  
غلامرضا سازگار (میثم)  
نخل میثم128/2  
دفتر خاطرات  
مرغ شب، عاشق دعای من است\*\*\* چاه، مشتاق ناله‌های من است  
دامن بی‌گناه نخلستان \*\*\* خجل از اشک بی‌صدای من است  
دفتر خاطرات غربت من \*\*\* فرق از یکدگر جدای من است  
من طبیب و دوا نمی‌خواهم \*\*\* دیدن فاطمه دوای من است  
لب فرو بستم و نفس به نفس \*\*\* فاطمه فاطمه نوای من است  
شیر را بهر قاتلم ببرید \*\*\* گرچه این آخرین غذای من است  
هر که خوبی کند جزا گیرد \*\*\* صورت غرق خون جزای من است  
من غریبم ولی خدا داند \*\*\* هر دلی محفل عزای من است  
اشک من قصّه غریبی من \*\*\* مرگ من حاصل دعای من است  
گه گهی کز خرابه می گذرید \*\*\* پیری آنجاست آشنای من است  
احترامش کنید کان بیمار \*\*\* همدم و یار باوفای من است  
«میثم» از ماتمم نوا سر کن \*\*\* عالم از گریه نینوای من است  
غلامرضا سازگار (میثم)  
نخل میثم 130/2  
ص: 438

مرد کریم  
در شب بیست و یکم از رمضان \*\*\* گشت گلزار امامت چو خزان  
در دل آن شب شوم و غمناک \*\* کنز مخفی چون نهان شد در خاک  
رو نهادند سوی خانه دژم \*\*\* با دلی پر غم و چشمی پر نم  
ناله‌ای در ره کوفه، ناگاه \*\*\* زد بر آن قافله دلخون راه  
ناله از سینه پر سوزی بود \*\*\* ناله، نه، ناوک دلدوزی بود  
ناله از پیر زمین‌گیری، بود \*\*\* واندر او سوزی و تأثیری بود  
کو به مژگان، در اشکش می‌سفت \*\*\* با خدا درد دل خود می‌گفت  
پیری و بی‌کسی و بیماری، \*\*\* چه کند گر نکند او زاری  
تا رسیدند بر او حسنین \*\*\* آن دو دلبند رسول ثقلین،  
حسن از حال تباهش پرسید \*\*\* مایه ناله و آهش پرسید  
گفت دیری‌ست در این شهر غریب \*\*\* بی پرستارم و دارو و طبیب  
کس ز حال دل من آگه نیست \*\*\* هیچ کس را به سوی من ره نیست  
لیک در نیم شبان، آقایی \*\*\* مشفقی، سرور روشن رایی  
آید و حال دلم، می‌جوید \*\*\* با من از مهر سخن می‌گوید  
تا سحر می دهدم دلداری \*\*\* نکند هیچ دریغ از یاری  
به جز او نیست مرا محرم راز \*\*\* می‌نماید ز من او رفع نیاز  
او جوانمرد و بسی محترم است \*\*\* معدن مهر و وفا و کرم است  
لقمه، خود بر دهنم، بگذارد \*\*\* همچو طفلان، تر و خشکم دارد  
دو شب است او که به من سر نزده\*\*\* مرغ دولت به سرم پر نزده  
مانده‌ام منتظر و چشم به راه \*\*\* خبری نیست از آن دل آگاه  
حضرت، از نام و نشان کرد سؤال \*\*\* پیر را گشت دگرگون احوال  
گفت: او نام خود افشا ننمود، \*\*\* پرده از راز وجودش نگشود  
گرچه بی بهره‌ام از بینایی \*\*\* تیره بینم، فلک مینایی  
لیک در آیینه روشن دل \*\*\* آن چه دل خواست ببینم کامل  
ص: 439

چشم سر گرچه ندیه رخ او \*\*\* چشم دل دیده رخ فرّخ او  
مهر را تاب رخ ماهش نیست \*\*\* ماه را راه به درگاهش نیست  
می‌نهادی به خرابه چو قدم \*\*\* در و دیوار نمودی قد، خم  
ذرّه تا مهر بر آن مرد کریم \*\*\* می‌نمودی همه‌گویی تعظیم  
از شعاع رخ آن آیت نور \*\*\* می‌زدی طعنهف خرابه بر طور  
چون در ذکر خدا او می‌سفت \*\*\* ما سوی الله، همه یاهو می‌گفت  
محرم راز دل من او بود \*\*\* نغمه ساز دل من، او بود  
شمع عمر من از او روشن بود \*\*\* بر سرم سایه مهرافکن، بود  
بود او مایه آرام دلم! \*\*\* راستی زان همه لطفش خجلم!  
اگر او مهر، ز من برگیرد \*\*\* این دل خسته من می‌میرد  
حسنین، آه کشیدند، ز دل\*\*\* که از او رشته الفت بگسل  
ما هم از فرقت او پر دردیم \*\*\* که ز دفنش همه بر می‌گردیم  
فرق او تیغ جنایت بشکافت \*\*\* او سوی مقصد و مقصود شتافت  
او به ما گرچه پدر بود، ولی \*\*\* پدر جمله جهان بود علی  
این دریغا که یتیمان عرب \*\*\* پدر خویش ز کف داد امشب  
ای بس افتاده که شد با غم جفت \*\*\* وین دو شب با شکم گرسنه خفت  
ای بس ایتام و ارامل که ز دوش \*\*\* گشته شمع شب آنان خاموش  
کس از ایشان نگرفته است خبر \*\*\* نزده هیچ کسی، حلقه به در!!  
وی بسا مونس غم، همدم آه \*\*\* کاین دو شب بوده همه چشم به را  
چون پرستار خود آن مرد شناخت\*\*\* شمع سان در عرق شرم، گداخت  
کای عجب، پادشه ملک وجود \*\*\* وین همه عاطفت و رأفت و جود،  
رهبر کلّ جهان هستی \*\*\* وین چنین با فقرا همدستی!  
حکمران همه، مه تا ماهی \*\*\* با چو من همدمی و همراهی  
هستم از هستی خود شرمنده \*\*\* با چه امّید بمانم زنده  
ص: 440

تا بگیرد پس از این دست ز من \*\*\* که مرا لقمه گذارد به ده  
که کشد دست نوازش به سرم \*\*\* همچو طفلان، که کند خشک و ترم  
ای خدا جان مرا هم بستان \*\*\* که مرا کار رسیده‌ست به جان  
زنده مانم پس از او من به چه رو \*\*\* ای خدا دست من و دامن او  
گفت راز دل خود بر سر زد \*\*\* مرغ روحش سوی مولا پر زد  
دامن دوست بیاورد به دست \*\*\* قطره‌ای بود به دریا پیوست  
سیّدمصطفی آرنگ  
سیمای علی (ع) در آیینه شعر فارسی121/2  
مظلوم‌تر از علی  
کی مثل علی به جان رسیده‌ست کسی؟ \*\*\* کی همچو علی رنج کشیده‌ست کسی؟  
تاریخ گواه ادّعای شیعه‌ست \*\*\* مظلوم‌تر از علی ندیده‌ست کشی  
سیّد محمدرضا رستگار  
هفت مروارید /203  
اشراق حق  
تحیّر خانه اضداد بود او \*\*\* سکوت محض و هم فریاد بود او  
در آن شب آه ... در دست شهادت \*\*\* چه می‌دیدش که آن سان شاد بود او  
دل بی‌طاقتم مجنون مولاست\*\*\* دو چشمم لیلی محزون مولاست  
یقین دارم خدا را گر نشانی‌ست \*\*\* به رگ رگ کوچه‌هایخون مولاست  
شب قدر آمد و من مست مستم \*\*\* ستاره روید از افلاک دستم  
ید بیضا نخستین گام شیعه است \*\*\* «علی» اشراق حق را می پرستم  
عبدالعظیم صاعدی  
شعری شبیه سکوت/59  
ص: 441

غروب عدل  
آن شب که در التهاب توفانی درد \*\*\* گل کرد شقایقی به پیشانی مرد  
شمشیر اسیر نفس با لهجه اشک \*\*\* در صبح غروب عدل، خون زمزمه کرد  
آن شب، شب کوفه غرق ماتم شده بود \*\*\* خورشید ز جرگه زمان کم شده بود  
با آن سفر غریب خود وقت سحر \*\*\* گویا کمر زمانه هم خم شده بود  
حسین عبدی  
شعری شبیه سکوت/115  
فانوس شقایق  
بشکست ز آب دیدگانت تب چاه \*\*\* صد هاله غم گرفت گرد رخ ماه  
از بازی روزگار باید نالید \*\*\* الله از این زمانه، الله، الله  
در وصف تو یا علی فلک مانده به راه \*\*\* از اشک رخ تو، آبرو یافته چاه  
در حّ تو از بیان حق می‌گویم: \*\*\* لاحَولَ و لاقوّة الّا بالله  
دانی دل لاله از چه رو پر خون است؟ \*\*\* فانوس شقایق ز چه آتشگون است؟  
این یک ز تف عشق علی می‌سوزد \*\*\* وان نیز، ز خون پاک او گلگون است  
سیّد علی موسوی گرمارودی  
درکرانه با دریا/76  
سوز سرشک   
رفت آن که به دوش خویش انبان بکشد \*\*\* در خلوت کوفه کیسه نان بکشد  
با گریه یتیمی به یتیمی می‌گفت: \*\*\* کو آن که دگر ناز یتیمان بکشد؟  
ص: 442

از نای علی بانگ بلی می‌جوشد \*\*\* از فرق سرش خون خدا می‌جوشد  
آبیکه درون چاه‌ها می‌جوشد \*\*\* از سور سرشک مرتضی می‌جوشد  
آن کس که به مرتبت ولیّ الله است \*\*\* کارش همه شب ناله و اشک و آه است  
بی‌دردی کوفیان دون بد دردی‌ست\*\*\* آن سان که علی سنگ صبورش چاه است  
داوود محمّدی (شاهد)  
ستایش امیرالمؤمنین.../565  
روح دعا را کشتند  
تا روی نمود خصم پنهانی تو \*\*\* شمشیر ستم شکافت پیشانی تو  
رفتی به شب قدر، به مهمانی دوست \*\*\* باد این همه قدر و قیمت، ارزانی تو  
تا رفت علی ز خانه شیون برخاست \*\*\* آه از جگر سوخته خرمن برخاست  
چون خار ستم به پای گل سخت خلید \*\*\* صد ناله بر آسمان، ز گلشن برخاست  
در کوفه علیّ مرتضی را کشتند \*\*\* داماد نبی، شیر خدا را کشتند  
در وقت نماز، رو به محراب نیاز \*\*\* آن روح نیایش و دعا را کشتند  
ای در دل شب چاه شده همدم تو \*\*\* گوش شنوای قصّه‌های غم تو  
رفتی و ز رفتنت دل چاه گرفت \*\*\* صدناله و آه کرد در ماتم تو  
محمود رضا آرمین (سهی سیستانی)  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/84  
پرسش  
نخلستان! ماه آتش آوایت کو؟ \*\*\* خورشید ستاره بار شب‌هایت کو؟  
ای کوفه منتظر! - یتیم ابدی!- \*\*\* آرنده نان و عشق و خرمایت کو؟  
محمّد علی حضرتی  
ستایش امیرالمؤمنین .../562  
ص: 443

راز   
لب تیغش به زهر کینه تر کرد \*\*\* علی را غرق اندر خون سر کرد  
شگفتا هیچ کس این راز نگشود \*\*\* چگونه کافری «شقّ‌القمر» کرد!  
عدالت  
سپیده سر زد و گلگون شد افسوس \*\*\* سر و روی علی در خون شد افسوس  
جهان هر چند بی حجّت نماند \*\*\* «عدالت با علی مدفون شد افسوس»  
کوفه  
لرزید زمین و آسمان غوغا شد \*\*\* از کوخ علی چو شیونی برپا شد  
آن «چاه» درون نخل‌های کوفه \*\*\* هیهات که با مرگ علی تنها شد!  
مردم  
نمی‌جنبد ز جا مرداب کوفه \*\*\* چه دلگیر است و سنگین خواب کوفه  
به ظلمت خو بگیرید آی مردم \*\*\* به خون آغشته شد مهتاب کوفه  
اشک  
زمین و آسمان خون گریه می‌کرد \*\*\* سپیده اشک گلگون گریه می‌کرد  
دل کرّوبیان می‌سوخت، زینب \*\*\* سر نعش علی چون گریه می‌کرد!  
محمّدرضا سهرابی نژاد  
سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی56/2  
خورشید  
ای صبح عزا خیمه به عالم زده‌ای \*\*\* آتش به دل عالم و آدم زده‌ای  
خورشید غروب کرده یکبار دگر \*\*\* آرامش روزگار بر هم زده‌ای  
ص: 444

شام غریب  
رفتی و سپیده سوگوار آمده است \*\*\* خورشید شکسته و نزار آمده است  
در شام غریب عاشقان ماه تمام \*\*\* با خیل ستاره شرمسار آمده است  
صبح تمام  
تمام کوچه‌ها را غم گرفته \*\*\* هوای کوفه هم ماتم گرفته  
چه صبح ماتم آلودی خدایا \*\*\* از این ماتم دل عالم گرفته  
حسرت  
از پدر مهربانتر کجا رفت \*\*\* نان و خرما از این خانه‌ها رفت  
آی مردم ز حسرت بمیرید \*\*\* آفتاب از کنار شما رفت  
قیامت  
سپیدار عدالت غرق خون شد \*\*\* خدایا خانه تو بی ستون شد  
مگر روز قیامت بود آن روز \*\*\* تمام آسمان‌ها واژگون شد  
سجّاده در خون  
مگر شیر خدا افتاده در خون \*\*\* سحر افتاده با سجّاده در خون  
از این پس یاد مولا می‌نشیند \*\*\* کنار سفره‌های ساده در خون  
بهار بی‌قرار  
نه تنها ذوالفقارش گریه می‌کرد \*\*\* عدالت هم کنارش گریه می‌کرد  
در و دیوار کعبه تا بخواهی \*\*\* بهار بی‌قرارش گریه می‌کرد  
ص: 445

زخم مولا  
و ما را بی تو تنها می‌نویسم \*\*\* اسیر دست دنیا می‌نویسم  
به مولا طاقت گفتن ندارم \*\*\* کمی از زخم مولا می‌نویسم  
شب قدر  
به عشق تو بلا را سر کشیدم \*\*\* پس از عمری به آرامش رسیدم  
چه صبح دلکش خونین طلوعی \*\*\* شب قدری از این بهتر ندیدم  
بهترین  
خانه گردی غریب و تنها بود \*\*\* بقچه‌اش پر ز نان و خرما بود  
بچّه‌های یتیم را بابا \*\*\* بهترین در تمام دنیا بود  
چاه غریب  
دیگر همراه و همرازی ندارم \*\*\* به لب از غصّه آوازی ندارم  
همان چاه غریبم آه آقا \*\*\* پس از تو قصّه‌پردازی ندارم  
کریم رجب‌زاده   
در حوالی آفتاب/219  
دریاتر از دریا  
ای قلّه سر در افلاک \*\*\* پرواز سویت خطرناک  
دریاتر از هر چه دریا \*\*\* یعنی تویی پاک در پاک  
در تو خدایی مجسّم \*\*\* اعجاز تو فوق ادراک  
پیشنانی‌ات صبح روشن \*\*\* در جنگ شب، تیز و چالاک  
پیش از تو کمتر شنیدم \*\*\* افلاکی ساکن خاک  
ص: 446

با مال انبوه، چون کوه \*\*\* یک عمر در فقر و امساک  
با مرگ هم یار جانی‌ست \*\*\* حیف از علی- شیر بی‌باک-  
سیّد جلال موسوی  
ستایش امیرالمؤمنین.../471  
چشم بی‌خواب  
موییک ه سپید بود، کردند خضاب؟ \*\*\* یا از گل عشق حق گرفتند گلاب؟  
چشمی که تمام عمر شب خواب نداشت \*\*\* از بهره همیشه رفت امشب در خواب  
علی انسانی  
دل سنگ آب شد/72  
شیون  
چشمان علی همیشه پر شبنم بود \*\*\* با چاه و یتیم و شب دلش همدم بود  
وقتی که دو نیم شد جبین خورشید \*\*\* در گوش زمانه شیون ماتم بود  
آیت مهرآیین  
مثل هیچکس/152  
سپیده خون‌آلود است  
آفاق جهان وسعتی از نام علیست \*\*\* در پشت حصار آسمان گام علیست  
از داغ غلی سپیده خون‌آلود است \*\*\* صهبای سحر ببین که در جام علیست  
بر بام فلق سرود هشیاری بود \*\*\* در وسعت شب حضور بیداری بود  
پیغام سپیده را چو می‌داد سحر \*\*\* از زخم سرش چشمه خون جاری بود  
محراب افق، نشان روی تو گرفت \*\*\* فرزند سحر، سراغ کوی تو گرفت  
ص: 447

چون داغ تو در سینه بی‌تاب نشست \*\*\* سیلاب سرشک جستجوی تو گرفت  
ناصر عرفانیان مشیری‌نژاد  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/86  
لبخند  
از آن روزی که جانش در تن آمد \*\*\* دل او فارغ از «ما و من» آمد  
چنان لبخند بر لب آمد و رفت \*\*\* که گویی خود به شوق رفتن آمد  
قیصر امین‌پور  
ستایشگران خورشید/307  
تقدیر  
هنگام فلق که آن شب غاسق رفت \*\*\* خونین به هوای یار خود، عاشق رفت  
تقدیر چنین بود که اندر شب قدر \*\*\* قرآن خموش آمد و ناطق رفت  
قیصر امین‌پور  
گنجینه نور/388  
آفتاب  
یکباره چو نیزه شهاب آمد و رفت \*\*\* انگار به خواب من چو خواب آمد و رفت  
یک روز به صبح زاد و یک شب جان داد \*\*\* این قصّه اوست، آفتاب آمد و رفت  
محمّد رضا محمّدی نیکو  
ستایشگران خورشید/305  
پدر؛ پدر نکنید!  
کنار من صدف دیده پر گهر نکنید \*\*\* به پیش چشم یتیمان پدر پدر نکنید  
توان دیدن اشک یتیم در من نیست \*\*\* نثار خرمن جان علی شرر نکنید  
ص: 448

اگر چه قاتل من سخت کرده بی‌مهری \*\*\* به چشم خشم به مهمان من نظر نکنید  
اگر چه بال و پر کودکان کوفه شکست \*\*\* شما چو مرغ، سر خود به زیر پر نکنید  
از آن خرابه که شب ها گذرگه من بود \*\*\* بدون سفره‌ی خرما و نان گذر نکنید  
به پیرمرد جذامی سلام من ببرید \*\*\* ولی ز مرگ من او را شما خبر نکنید  
زکوچه‌ای که گرفتند راه مادرتان \*\*\* تمام عمر، شما هم، چو من گذر نکنید  
علی انسانی  
دل سنگ آب شد/78  
خداحافظ  
خداحافظ، ای کوفه ای شهر غم \*\*\* که در کام جان ریختی، زهر غم  
خداحافظ، ای مهر و محراب من \*\*\* گواه دل و چشم بی‌خواب من  
خداحافظ، ای سجده‌گاه علی \*\*\* که چشم تو ماند به راه علی  
خداحافظ، ای نخل‌ها، چاه‌ها \*\*\* جگر ناله‌ها اشک‌ها، آه‌ها  
حداخافظ، ای کوچه‌های خموش \*\*\* نیاید دگر، نان و خرما به دوش  
خداحافظ، ای روزه‌ها، روزها \*\*\* دعاها، مناجات‌ها، سوزها  
خداحافظ، ای بوریا، نان جو \*\*\* کهن جامه، با وصله‌ی نو به نو  
خداحافظ، ای صلح انبان و نان \*\*\* خداحافظ، ای جنگ دندان و نان  
خداحافظ، ای چشم چون ابرها \*\*\* خداحافظ، ای دردها، صبرها  
خداحافظ، ای نان خشک و نمک \*\*\* خداحافظ، ای غصب گشته فدک  
خداحافظ، ای صبر لب دوخته \*\*\* خداحافظ ، ای خانه سوخته  
خداحافظ، ای بی‌وفا دوستان \*\*\* خداحافظ، ای آتش، ای ریسمان  
خداحافظ، ای زانوی در بغل \*\*\* خداحافظ، ای انتظار اجل  
خداحافظ، ای چشم حلقه به در \*\*\* یتیم دوباره شده بی پدر  
بیا ای فروغ سعادت بیا \*\*\* نجات عی ای شهادت بیا  
ص: 449

بیا، حق، زحق ناسپاسان بگیر \*\*\* علی، از علی ناشناسان بگیر  
نرفت آب خشک از گلویم فروی \*\*\* که من داشتم استخوان در گلوی  
چو بهر علی، عمر جز غم نداشت \*\*\* به جز تیغ، این زخم، مرهم نداشت  
چه بهتر، اگر مرگ، شد سرخ رنگ \*\*\* در آغوش می‌گیرمش تنگ تنگ  
علی انسانی   
دل سنگ آب شد/79  
علی را عدل او کشت  
ز ساجد کرد خود مسجود، دعوت \*\*\* علی هم کرد دعوت را اجابت  
چو پیشانی ز خاک سجده برداشت \*\*\* به جای مهر، شیطان تیغ بگذاشت  
سری بر تیغ دژخیمی سپر شد \*\*\* به دست کافری شق‌ِّالقمر شد  
ز پای افتاد دست حق، به دستی \*\*\* دو تا شد تارک یکتاپرستی  
به خاک افتاد مولای دو عالم \*\*\* به خون غلتید- اسلام مجسّم  
دگر جسم عدالت جان ندارد \*\*\* کتابی واژه عرفان ندارد  
نه تنها چشم گردون گریه می‌کرد \*\*\* که آن شمیشر هم، خون گریه می‌کرد  
نمی‌گویم، یدالله را عدو کشت \*\*\* خدا داند، علی را عدل او کشت  
نه تنها عرشیان در سوگ و ماتم \*\*\* که بارد کعبه، اشک از چشم زمزم  
غروب عمر نور و آفتاب است \*\*\* دگر ای تشنه‌گان دریا سراب است  
فضیلت را دگر آوازه‌ای نیست \*\*\* کتاب عشق را شیرازه‌ای نیست  
همین تقوا نه از او زین دارد \*\*\* که بر ایثار او دین، دین دارد  
ز سر خون بر رخش می‌ریخت، باری \*\*\* شفق، با ماهتاب آمیخت، آری  
علی انسانی  
دل سنگ آب شد/74  
ص: 450

ماتم عظمی  
گذر دارد زمان بر جاده شب سوگوار امشب \*\*\* مه از غم کرده روی خویش پنهان در غبار امشب  
چه افتاده‌ست یارب در حریم گنبد گردون \*\*\* که می‌ریزند انجم، اشک حسرت در کنار امشب  
مگر کشتند در محراب، آن دلداده حق را \*\*\* که دل در سینه می گرید ز ماتم زار زار امشب  
تنسیم مویه گر، غمگین به گوش نخل‌ها گوید \*\*\* دوتا شد پشت چرخ از سوگ آن یکتا سوار امشب  
ز تیغ شب پرستان در حریم مسجد کوفه \*\*\* رخ فرزند قرآن شد ز خون سر، نگار امشب  
علی مولود کعبه، حجّت حق، یار محرومان \*\*\* به خون غلتید و شد فارغ ز رنج انتظار امشب  
سوی معبود شد زندانی زندان آب و گل \*\*\* شد از «فزت و ربّ الکعبه» این راز آشکار امشب  
چه تلخ است این مسیبت، و ه چه جانسوز است این محنت \*\*\* از این غم دیده کرّوبیان شد اشکبار امشب  
شد از این ماتم عظمی به جنّت مویه‌گر زهرا \*\*\* محمّد گشت از این اندوه سنگین سوگوار امشب  
شگفتا کافر و شقّ‌القمر، یارب چه می‌بینم \*\*\* مرا افتاده از این ماجرا در جان شرار امشب  
نثارت باد نفرین ابد ای کوفه، وی کوفی \*\*\* که شد از این جنایت نسل آدم شرمسار امشب  
علی در چاه غم فریاد زد تنهایی خود را \*\*\* شنو پژواک آن را از ورای شام تار امشب  
ص: 451

بنال ای همنوا با من، سرشک از دیده جاری کن \*\*\* که خون می‌گرید از این قصّه، چاه رازدار امشب  
مداراکن دل خونین، بدین محنت مدارا کن \*\*\* که می‌گردد به کام کفر، چرخ کجمدار امشب  
گل گلزار مسکینان، مگر شد از خزان پرپر \*\*\* که می‌بارند اشک از دیده چون ابر بهار امشب  
شده شمع عزا چشم یتیمان در ره مولا \*\*\* همی ریزند از حسرت، سرشک انتظار امشب  
دگر آن ناشناس مهربان از در نمی‌آید \*\*\* که بنوازد یتیمان را به لطف بی‌شمار امشب  
نشد این انتظار آخر،به خون غلتیدآن سرور \*\*\* به پایان آمد این دفتر، به خطّی زرنگار امشب  
دلا پرواز کن سوی نجف، آن قبله دلها\*\*\* سلام ما به بال شوق بر تا آن دیار امشب  
بگو ای یار محرومان شب قدرت مبارک باد \*\*\* تو را قدر آخرین داده‌ست قدر بی‌شمار امشب  
«سپیده» سر به درگاه علی بهر شفاعت نه \*\*\* مگر در پرتو لطفش دلت یابد قرار امشب  
سپیده کاشانی  
شعری شبیه سکوت/188  
امیر عشق  
چراغ کوفه خاموش است، امشب \*\*\* جهان با غم هم آغوش است، امشب  
ز نخلستان نوایی برنخیزد \*\*\* فلک افتاده از جوش است، امشب  
شده محراب کوفه غرقه در خون \*\*\* «حرم» زین غم سیه پوش است، امشب  
ندای «قد قتل» می‌آید از عرش \*\*\* نوای ناله در گوش است،امشب  
ص: 452

نماز آغشت با خون خدا شد \*\*\* مصلّی رفته از هوش است، امشب  
درای کاروان ناله آید \*\*\* غم‌افزا بانگ چاووش است، امشب  
به جای نان و خرما بهر ایتام \*\*\* لوای غصّه بر دوش است، امشب  
علی، در بستر غم آرمیده‌ست \*\*\* امیر عشق مدهوش است، امشب  
عبّاس براتی‌پور  
محراب آفتاب/381  
بوی گریه  
گرفته ابرها را بوی گریه \*\*\* دل خاک و هوا را بوی گریه  
نشسته خون به روی صورت ماه \*\*\* نگاه نخل‌ها را بوی گریه  
بگو بردارد از کوه و در و دشت \*\*\* سپاه خود خدا را بوی گریه  
شکسته در سکوت گنگ کوفه \*\*\* غریب و آشنا را بوی گریه  
ببین گسترده در چشم و دل خاک \*\*\* نسیم نینوا را بوی گریه  
رها هرگز نخواهد کرد مردم \*\*\* پس از مولا شما را بوی گریه  
مصیبت‌خوانی چاه است و صحرا \*\*\* خدایا کشت ما را بوی گریه  
عزیزالله زیادی  
گزیده ادبیّات معاصر 58/8  
غزل گریه   
شب است و زخم و نخلستان، صدای گریه می‌آید \*\*\* زمین و آسمان گریان، صدای گریه می‌آید  
برون آورده سر از چاه و پیچیده است در صحرا \*\*\* نوای هق هقی پنهان،صدای گریه می‌آید  
نگاه کوچه‌ها ابری، پر است از انتظار تلخ \*\*\* ببین از پلک درهاشان، صدای گریه می‌آید  
ص: 453

پس از آن صبح، آن صبحی، که خورشید از زمین پر زد\*\*\* همیشه از لب باران، صدای گریه می‌آید  
بقیع خسته می‌گوید، پس از معراج روح حق \*\*\*مدام از کعبه احزان،صدای گریه می‌آید  
تو آن روز آمدی دیدی، گل حمرا و دیوار و \*\*\* در است و شعله توفان، صدای گریه می‌آید  
بگو با ماه پژمرده، سحر سرخ از چه می‌خواند \*\*\* نسیم افتاده سرگردان، صدای گریه می‌آید  
عزیزالله زیادی  
در حوالی آفتاب/243  
مظلومی مولا  
آن شب که چشمان مرا در خون کشیدند \*\*\* خورشید را از سینه‌ام بیرون کشیدند  
آن شب که دل‌ها را میان شعله بردند \*\*\* بر من دلی سوزان‌تر از آتش سپردند  
نامردمان کشتند یک دنیا صفا را \*\*\* یک آسمان دست مناجات و دعا را  
بر چشم ما از اشک و خون آیینه بستند \*\*\* آیینه‌ی خورشید را در هم شکستند  
تیغی که در محراب، فرقت را دوتا کرد \*\*\* از ما جهان فضل و دانش را جدا کرد  
کشتند یکتای فضیلت‌آفرین را \*\*\* بستند راه چشمه‌ی عین‌الیقین را  
آن شب که تیغ «ابن ملجم» کارگر شد \*\*\* در شطّ خون، خورشید عرفان، غوطه‌ور شد  
خون سرت چون گشت زینت‌بخش محراب \*\*\* اسلام چون مهر فروزان شد جهان‌تاب  
محراب کوفه، وای از این غم! وای از این غم!\*\*\* ای کاش می‌شد قطع دست ابن ملجم  
خورشید چون جای تو را خالی ببیند \*\*\* آتش ز جانش بر دل عالم نشیند  
بعد از تو دیگر خشک شد سرچشمه‌ی نور \*\*\* شد در حجاب خا، سیمای تو مستور  
ای تا قیامت در فضیلت بی‌همانند \*\*\* قدر تو را نشناخت کس غیر از خداوند  
ای بر جبین نه فلک تابنده چون بدر \*\*\* قدر تو پنهان است پنهان چون شب قدر  
ص: 454

بر جایگاه چون رسد ادراک را دست \*\*\* پای خرد صدبار دراین راه بشکست  
بر بی‌نهایت نیست راهی، راه دور است \*\*\* خورشید تو، تا بی‌نهایت در ظهور است  
ای اشک، بر چشمم گذاری تازه داری \*\*\* با شعله‌ها، سوزی برون ز اندازه داری  
امشب چرا ای مونس من این چنینی \*\*\* شاید تو هم با شیون دل هم‌نشینی  
در خانه‌ی مولا بیا با هم بمانیم \*\*\* ما هم در آن ماتم‌سرا شعری بخوانیم  
با نازنینانش بیا هم‌ناله باشیم \*\*\* آرامشی بر داغ باغ لاله باشیم  
مظلومی مولا زند آتش به جانت \*\*\* چون من، تو هم می‌سوزد امشب استخوانت  
ای دل، تو هم چون شمع، پیراهن به بر کن \*\*\* با اشک ماتم دامنت را پر شرر کن  
بعد از علی کوتاه شد دست یتیمان \*\*\* از دامن مهر و وفا و لطف و احسان  
شد پر ز خون در آن سحر محراب و منبر \*\*\* در آن سحر شقّ‌القمر شد بار دیگر  
تا عالم هستی نماید پایداری \*\*\* خون تو در رگ‌های ایمان است جاری  
نامردمان دیدند او را و ندیدند \*\*\* خورشید را با تیرگی‌ها سربریدند  
محمّدرضا براتی  
برات بهشت/54  
گریه کن ای دیده  
ناله کن ای دل به عزای علی \*\*\* گریه کن ای دیده برای علی  
کعبه ز کف داده چو مولود خویش \*\*\* گشته سیه‌پوش عزای علی  
عمر علی، عمره‌ی مقبوله بود \*\*\* هز قدمش سعی و صفای علی  
دیده زمزم که پر از اشک شد \*\*\* یاد کند زمزمه‌های علی  
تیغ شهادت سر او را شکافت \*\*\* کوفه بود کوه منای علی  
عالم امکان شده پر غلغله \*\*\* چون شده خاموش صدای علی  
نیست هم آغوش صبا بعد از این \*\*\* پیک ظفر بخش لوای علی  
نبر و محراب کشد انتظار \*\*\* تا که زند بوسه به پای علی  
ماه دگر در دل شب نشنود \*\*\* صوت مناجات و دعای علی  
ص: 455

آه که محروم شد امشب دگر \*\*\* چشم یتیمان ز لقای علی  
مانده تهی سفره‌ی بیچارگان \*\*\* منتظر نان و غذای علی  
وای امیر دو سرا کشته شد \*\*\* خانه‌ی غم گشته سرای علی  
خواهی اگر ملک دو عالم «حسان» \*\*\* از دل و جان باش گدای علی  
حبیب چایچیان (حسان)  
ای اشکها بریزید /66  
آن شب چقدر، آه  
آن شب چقدر آه، خدایا! گریستم \*\*\* با او تمام حجم زمین را گریستم  
مردی که باز بر لب چاه ایستاده بود \*\*\* او نعره می‌کشید، من امّا گریستم  
پرسید: کو کلنگ من؟ این چاه تنشه است \*\*\* من در جواب ماندم و تنها گریستم  
او زخم خورد، درد کشید و برای و \*\*\* پرپر شدم، شکستم و حتّی گریستم  
این اشکها که داغتر از آتشند، آه \*\*\* آتش گرفت پیکر من تا گریستم  
حتّی هنوز هم غزلم چکّه می‌کند \*\*\* آن شب چقدر، آه، خدایا گریستم  
مهدی میچانی  
گزیده ادبیّات معاصر40/138  
شب کوفه  
شب ای شب من، ز بی‌نوایی، نوای مرغ سحر نیاید \*\*\* از این شبستان، ز سرد مهری، فروغ صبحی به در نیاید  
چه شد که خورشید، به زرفشانی ز بام نیلی دگر نتابد \*\*\* چه شد که دیگر، به نقره پاشی، به دامن شب، قمر نیاید  
چو نی دل من، به شوربختی، گهی بگرید، گهی بنالد \*\*\* که روز شادی، دگر نبیند، که شام محنت به سر نیاید  
مگر علی را، به تیغ بی‌داد ، درون محراب، به خون کشیدند \*\*\* که نغمه او، به ذکر یارب، به گوش جان‌ها، دگر نیاید  
ص: 456

چرا دل من، به صبح خیزی، ز کوفه امشب، خبر نگیری\*\*\* ز عرش داور، مگر به مسجد، ز داغ جانش، خبر نیاید  
شکافت فرقی، که تا قیامت، از این مصیبت، به نامرادی \*\*\* به جام هستی، به ساغر دل، به غیر لخت جگر نیاید  
سزد زمین را، دگر نجنبد، سزد زمان را، دگر نپاید \*\*\* صفا نماند، وفا نماند، سحر نیاید سحر نیاید  
مشفق کاشانی  
گزیده ادبیّات معاصر 38/14  
ناشناس   
کسی در این شهر زناشناس همیشه شب خبر ندارد \*\*\* همیشه بیدار شهر کوفه ز معبر شب گذر ندارد  
کجاست شمعی که بود شبها همیشه روشن، همیشه گریان؟\*\*\* به چرخ امشب ستاره‌ای نیست، فلک به دامان قمر ندارد  
کجاست دستی که آشنا بود، ز کار دل‌ها گره‌گشا بود \*\*\* چه شد که امشب دل رحیمش غم یتیمان دگر ندارد؟  
همان که شب داشت به چهره برقع که تا مبادا شناسدش کس \*\*\* چه شد که امشب نیامد از در اگر که قصد سفر ندارد؟  
زمانه امشب سر چه دارد که آسمان‌ها به خون نشسته \*\*\* ملک در افغان، فلک هراسان که از چه امشب سحر ندارد؟  
چه اشک‌هایی که گشته جاری، چه سفره‌هایی که مانده خالی \*\*\* ز هر که پرسم نشان او را دریغ و دردا خبر ندارد  
در این دل شب به بیقراری در انتظارش نمی‌نشیند \*\*\* یتیم کوفه اگر بداند که او از امشب پدر ندارد  
شده‌ست برپا به کوفه غوغا که فرق مولا علی دریغا \*\*\* شکافت آن‌سان ز تیغ دشمن که دیده تاب نظر ندارد  
ص: 457

تو امشب ای نخل سر به زیری، فسرده دل از غم امیری \*\*\* چه سخت جانی اگر نمیری که ماندن تو ثمر ندارد  
جهان امکان به بیشه شیری چو شیر یزدان دگر نیارد \*\*\* محیط عرفان به دامن خود چو او درخشان گهر ندارد  
سزد از این پس که بحر هستی به ماتم او ز جان خروشد \*\*\* که همچو حیدر گهر طرازی، گهرشناسی دگر ندارد  
سزد از این پس که چشم عالم در این مصیبت به خون نشیند \*\*\* که طفل هستی پدر نبیند که مام گیتی پسر ندارد  
دریغغ و دردا که مرد مردی، بجو نشانش ز بی‌نشانی \*\*\* مرا در این غم دلی و آن هم به غیر خون جگر ندارد  
محمّد علی مجاهدی (پروانه)  
آسمانیها/289  
زلزله  
زلزله‌ای در راه است  
که مرغابیان شیون می‌کنند  
اسبان شیهه می‌کشند  
زلزله‌ای در راه است  
که زمزمه‌ای پیچیده در نخلها  
و ابر سیاه بر ماه ...  
زلزله  
زلزله  
-کانون زلزله  
دلهای کوچک کودکان یتیم کوفه  
با کاسه‌های لب شکسته شیر به دست  
ص: 458

بر درگاه غمگین‌ترین خانه جهان ...  
حمیدرضا شکارسری  
گزیده ادبیّات معاصر 56/54  
محراب خون  
ز هول واقعه بر خویش تا زمانه گریست \*\*\* دل از دریچه چشمم بدین بهانه گریست  
شب از کرانه غم‌های من گذر می‌کرد \*\*\* به دوش ابر نشست و به بیکرانه گریست  
پیاله بر سر مینا ز داغ لاله شکست \*\*\* به درد، مرغ سحرخوان در آشیانه گریست  
به سوگ شیر خدا،خیمه زد خزان در باغ \*\*\* به دامن چمن از تاب تب جوانه گریست  
چو تیغ رشته جان علی ربید، شگفت: \*\*\* به شرم در شد و لرزید و غمگنانه گریست  
هنوز در رگ محراب، خون او جاریست \*\*\* که چشمه‌سار دل ما، بدین نشانه گریست  
دوباره بانگ عزایش شد از مناره بلند \*\*\* دوباره نای شباهنگ در ترانه گریست  
مشفق کاشانی  
محراب آفتاب/261  
با چاه گفت  
در سوگ جاگزای تو چشم جهان گریست \*\*\* آن‌گونه جانگداز که هفت آسمان گریست  
هفت آسمان گریست از این داغ و مصطفی \*\*\* در جمع عرشیان خدا بی‌امان گریست  
آن شب که آفتاب عدالت به خون نشست \*\*\* مهتاب تیره گشت و افق ناگهان گریست  
خورشید زخم خورد و شب بعد، کودکی \*\*\* تا صبح برد نام علی بر زبان گریست  
مردی که در تمامت عمرش ز بی‌کسی \*\*\* با چاه گفت درد دل و در نهان گریست  
شد کشته شقاوت شمشیر ظالمان \*\*\* این داغ را به دیده مگر می‌توان گریست؟  
مرتضی نوربخش  
گزیده ادبیّات معاصر 77/25  
ص: 459

شوق پرواز  
قطره بودم، غوطه در دریای پهناور زدم \*\*\* تا گهر گردیدم از کام صدف سر بر زدم  
گوهری بودم که بیرون از صدف تا قرب دوست \*\*\* پا به فرق قثصر و دارا و اسکندر زدم  
شوق پرواز هوای او پر و بالم شکست \*\*\* بس که خود را در قفس بر این در و آن در زدم  
جسم بودم، روج گشتم در تجرّد چون ملک \*\*\* از عرض بیرون نهام پا، سر از جوهر زدم  
عرصه سیمرغ را دیدم ز جا برخاستم \*\*\* خیمه از قاف فنا، در عالم دیگر زدم  
با کلاه فقر، کار پادشاهی می‌کنم \*\*\* روز اوّل افسر بی‌افسری بر سر زدم  
شاهبازم، رفتم از همّت به پیش شاه باز \*\*\* ان قدر شهپر زدم، تا پیش آن شه، پر زدم  
در کنار مسجد و محراب غلتیدم به خون \*\*\* در مقام سجده تاج از تیغ کن بر سر زدم  
کاسه سر جام و دل میخانه و خونم شراب \*\*\* و اندرین میخانه با دست اجل ساغر زدم  
مرغ گلزار جنانم از سر این نه رواق \*\*\* با براق روح رفتم خیمه بالاتر زدم  
روح روح قدسیم فزت بربّ الکعبه است \*\*\* گل ز خون دل به سر در گلشن داور زدم  
به بیابان عدم «حداد» با تدبیر و عقل \*\*\* دست به دامان پاک آل پیغمبر زدم  
عبّاس حدّاد کاشانی  
آئینه آفتاب/104  
علی آیینه حق را شکستند  
گرفته ابر ماتم جان ما را \*\*\* حریم غم، دل درد آشنا را  
مگر از بام هستی برگرفتند \*\*\* فروغ آفتاب هل اتی را  
مگر در دامن محراب گشتند \*\*\* امیر مؤمنان، شیر خدا را  
درون آه شبگون، کوفه از شرم \*\*\* شد آن شب، تا نبیند ماجرا را  
زمانه چشم دل بربست، تادید \*\*\* به خون خویش، غلتان مرتضی را  
سری بشکافتند از تیغ بیداد \*\*\* کزو شقّ‌القمر شد آشکارا  
قدر بر خویشتن پیچید از درد \*\*\* پذیرا شد چو فرمان قضا را  
به سنگ کفر پیمان تا شکستند \*\*\* علی آیینه حق را شکستند  
ص: 460

شرر در د امن ارض و سما ریخت \*\*\* چو بر خاک سیه خون خدا ریخت  
برآمد سیلی از صحرای اندوه \*\*\* که ابر تیره طوفان بلا ریخت  
علی کز تیغ عدل آوای عزمش \*\*\* اساس فتنه را از هم بنا ریسخت  
ز جام جان پاکش موج زد خون \*\*\* به کام او چو زهر جانگزا ریخت  
علی کز ماتمش در باغ جنّت \*\*\* سرشک خون ز چشم انبیا ریخت  
علی کز ماتمش داغی جگرسوز \*\*\* به جان خسته خیرالنّسا ریخت  
علی کز ماتم او مجتبی سوخت \*\*\* ز دیده خون، شهید کربلا ریخت  
به بام عرش زد جبریل فریاد \*\*\* که دست حق علی از پای افتاد  
مشفق کاشانی   
آئینه آفتاب/353  
دست خدا کجا شد؟  
از مسجدش به خانه چو بردند اشکبار \*\*\* این از یمین غمین شد و آن از یسار زار  
پروانه‌وار گرد وی اطفال بی‌کسش \*\*\* بر سر زنان و واقعه جویان و اشکبار  
آن گفت این سپهر شکوه، از چه رو نژند\*\*\* وین گفت کاین جهان وقار، از چه رو فگار  
یک سو حسن به جامه زده چاک و اشکریز \*\*\* یک سو حسین کرده به سر خاک و بیقرار  
کلثوم و زینبش که چو از گل گلاب ناب \*\*\* بودند، از بتول، علی را به یادگار  
آتش بشست خون رخ از چشم خونفشان \*\*\* وینش بدوخت زخم سر از موی تابدار  
در ناله، آن که، دیده ز ایتام وامگیر \*\*\* در گریه، این که سایه ز اطفال وامدار  
شیر خدا ز بهر تسلّی زبان گشود \*\*\* خون زین بیان ز دیده کرّوبیان گشود  
کای نور دیدگان، که خدا باد یارتان \*\*\* ایزد دهد شکیب دل بی‌قرارتان  
بعد از نبی، پس از منتان، رهنما حسن \*\*\* بعد از حسن، به دست حسین اختیارتان  
این زخم کاری است و ز مردن علاج نیست \*\*\* باید که شکر پیشه، بود صبر، کارتان  
چون نوبت حسن رسد آن پاره جگر \*\*\* باید به پاره‌ها جگر شد مدارتان  
ص: 461

چون کار با حسین به دشت بلا کشد \*\*\* ایزد بود پناه در آن گیرودارتان  
در موقعی که یک تن و چندین هزار خصم \*\*\* بخشد خدا ثبات دل داغدارتان  
راهی که توشه لخت دل و خون دیده است \*\*\* آنجا خرد رفیق و خدا باد یارتان  
گفت این حدیث و دیده به هم بر نهاد و خفت \*\*\* جانها ز صبر طاق شد و با ملال جفت  
شاهی که دین ز تیغ جهادش رواج یافت \*\*\* این ظلم بین که فرق وی از تیغ تاج یافت  
روشن سراج شرع، که خور یافت از رخش \*\*\* تابی که هر سحر ز رخ خود سراج یافت  
زابلیس، آدم از دم پاکش نجات جست \*\*\* وز کفر، دین ز پهلوی تیغش حراج یافت  
چون زر رسید، سکّه فولاد بر سرش \*\*\* تا نقد او به ملک شهادت رواج یافت  
زخمی که یافت جسم حسینش ز کوفبان \*\*\* او بر دل از گره نفاق و لجاج یافت  
این درد بی‌علاج کجا، وان شهی کجا \*\*\* کز نام نامیش همه دردی علاج یافت  
برکند در ز خیبر و محتاج کس نشد \*\*\* نعشش به چارتن ز چه رو احتیاج یافت  
غلتیدنش به خون چو به محراب دید چرخ\*\*\* خود را غریق لجّه خوناب دید چرخ  
چون از جهان برفت جهان یک جهان گریست \*\*\* از غم زمین به ناله شد و آسمان گریست  
آن قطب آسمان امامت شکست یافت \*\*\* گردون سیاه پوش شد و فرقدان گریست  
تیغ مرادی، آه یدالله را بخست \*\*\* وز درد او پری و ملک، انس و جان گریست  
چون تارک شکافته‌اش دید مصطفی \*\*\* با آن که جای غم نبود در جنان، گریست  
آگه شدند حمزه و جعفر به باغ خلد \*\*\* این یک ز سینه ناله برآورد و آن گریست  
نوح آن چنان که کس به برادر، چنان نسوخت \*\*\* آدم چنان که کس به پسر آن چنان گریست  
مریم ز سوز سینه زهرا به ناله شد \*\*\* آدم ز درد خاتم پیغمبران گریست  
بر سر زنان دو فاطمه کندند روی و موی\*\*\* در آن مصیبت پدر، آن در عزای شوی  
یارب قرار جان رسول خدا چه شد \*\*\* آرام‌بخش خاطر خیرالنسا چه شد  
روباه سیرتان همه را دست شد در آن \*\*\* دست خدا کجا شد و شیر خدا چه شد  
ص: 462

سلام خوار گشت، شه لافتا کجاست \*\*\* دین شد تباه تیغ زن لافتی چه شد  
در انتقام بدر و مکافات خیبرند \*\*\* ضرغام دین و پنجه خیبرگشا چه شد  
قرآن به نیزه کردنشان زرق بود و مکر \*\*\* پیمان شکست و صاحب تیغ و لوا چه شد  
الماس ریزه‌ها بدن مجتبی گسیخت \*\*\* آن صولت جگر گسل مرتضی چه شد  
اشبال [(1)](" \l "p1141i1) او به پنجه گرگان نینواست \*\*\* تیغ دو سر کجا شد و شیر خدا چه شد  
آن بت شکن که بر شده بر دوش مصطفی \*\*\* گاهی به دوش و گاه در آغوش مصطفی  
پنهان چو در تراب شد آن گنج دیریاب \*\*\* شد راست آن که کنیت او گشت بوتراب  
این بود خواب راحت او و نه در جهان \*\*\* جسمش کجا و راحت، چشمش کجا و خواب  
چندان به راه بندگی از صدق پا فشرد \*\*\* تا گشت خلق را به خداوندی انتخاب  
خود مرگ خواست ورنه خداوند مرگ بود \*\*\* کو را نمانده بود به غیر از بدن حجاب  
بی حکم او نه کس به جهان آمد و نه رفت \*\*\* با این چنین کسی چه کند دهر ز انتقلاب  
بد قرص آفتاب، اگر زیر خاک شد \*\*\* نیکو نگر که باز به چرخ است آفتاب  
چون قرص آفتاب ولایت نمود سیر\*\*\* اندر ده و دو برج شرف‌بخش و مستطاب  
احمد چو آفتاب و صحابه است چون نجوم\*\*\* اعدای این نجوم همه در خور رجوم[(2)](#p1141i2)  
رفت از جهان امام جهان، بوالحسن دریغ \*\*\* در کوفه بی‌کسند حسین و حسن دریغ  
اهل عراق یکسره غدر و همه نفاق \*\*\* یارانشان به مصر و عراق و یمن دریغ  
بی آفتاب جمله جهان شد سیه، فسوس \*\*\* بی شمع تیره ماند همه انجمن دریغ  
مسجد فسرده،دین تبه، اسلام بی‌پناه \*\*\* بی مه سپهر مانده و بی گل چمن دریغ  
نگذاشت در چمن اثر زمهریر ظلم \*\*\* شاداب ارغوان و گل و یاسمن دریغ  
چون گل به هر که بینی از این خاندان به خلد \*\*\* گلگون عمامه رفته و خونین کفن دریغ  
زان یوسفان حسن، که یعقوبشان رسول \*\*\* بی زخم گرگ نیست یکی پیرهن دریغ  
ص: 463

1- 1- اشبال: جمع شبل است؛ یعنی بچّه شیرها.  
2- 2- رجوم: رجم، دشنام،راندگی و سنگسار کردن.

گر گل دهد گلی که جوانان مصطفی‌ست \*\*\* روی زمین تمام گلستان مصطفی‌ست  
وصال شیرازی  
آئینه آفتاب/404  
سلام بر تو1[(1)](" \l "p1142i1)  
چون به حق واصل شد آن حق را ندا \*\*\* سوی صاحب صوت باز آمد صدا  
سایه یزدان و خورشید حیات \*\*\* ناگهان بر تافت روی از کائنات  
موج خیزی کرد دریای وجود \*\*\* گهوهری بنمود و آخر در ربود  
جلوه را یک چند طاووس بهشت \*\*\* بالها بگشود و ناگه در نوشت  
چند روزی جان به تن دمساز گشت \*\*\* تن به خاک و جان به جانان بازگشت  
جان افلاکی، تن خاکی گذاشت \*\*\* جان، سر تن، تن، سر هستی نداشت  
یعنی از حق چون فرود آمد رسول \*\*\* پیک رجعی یافت تشریف قبول  
یافت کام دل تراب از بوتراب \*\*\* ای خوشا فرزند را آغوش باب!  
جسم دردآلود آن جان جهان \*\*\* شد نهان در خاک و جان در آسمان  
خیلی از اصحاب و جمعی از کبار \*\*\* دیده پر خون، پاره دل در کنار  
تعزیت گویان به ماتم سنّه را \*\*\* سیّد اشبّان اهل الجنّه را  
کای شما از اهل پاکان در شمار!\*\*\* مانده آن پاکیزه خو را یادگار  
ای شما آن باب را فصل‌الخطاب! \*\*\* بوی گل را از که جویی؟ از گلاب  
ای نشان حق عیان از رویتان! \*\*\* اینک از وی آشکارا خویتان  
ای شما پیوند آن نخل کریم! \*\*\* وی شما آن اصل را فرع قویم!  
در شما جوییم نور پاک او \*\*\* یاد نور حق، نثار خاک او  
گرچه گل رفت و گلستان در گذشت \*\*\* بلبل اینک بازگوید سرگذشت  
زان میان برخاست برپا صعصعه\*\*\* بر رخش از نور ایمان شعشعه  
ص: 464

1- 1- در ترجمه خطبه صعصعه بن صوحان عبدی رض، در رثای مولی الکونین امیرالمؤمنین ع به هنگام تدفین.

آری از فیض لقای آفتاب \*\*\* گر همه سنگ است گردد لعل ناب  
گفت بالله ای امیرالمؤمنین \*\*\* برخیت آبا و امّات و بنین  
کاش صد جان داشتی خواهان تو \*\*\* تا به هر جان می‌شدی قربان تو  
نی که گر جان را فدا بودی ز مرگ \*\*\* فدیه‌ها می‌داشتی افزون ز برگ  
من چه گویم تا سزا باشد تو را \*\*\* مرگ بالله کی روا باشد تو را  
زندگی را هیچ دریابد ممات؟ \*\*\* خاک پوشد چهره آب حیات؟  
جان باقی هیچ یابد نیستی؟ \*\*\* یا درآید ذات حق در چیستی؟  
مرگ را از فدیه گر می‌بود سود \*\*\* من نه، بل جان جهان فدیه بود  
بوتراب است این وحاشاگر تراب \*\*\* دارد آن زهره که پوشد روی باب  
مرده گر این است و زین سان مرگ و میر \*\*\* هر که میرد این چنین، گو زود میر  
هر که را مرگ این چنین بخشد حیات \*\*\* تهنیت گو، زان که او رست از ممات  
تعزیت آن مرده جانی را سزاست \*\*\* کز تن و جان مرده تا روز جزاست  
تعزیت آن راست کز سستی چو برگ \*\*\* افتدش نخل وجود از باد مرگ  
آفتاب از شهر ما،گر روی تافت \*\*\* روی ناورانی به دیگر سوی تافت  
او نمی‌آید فرود از تخت خویش \*\*\* ما به ظلمت مانده‌ایم از بخت خویش  
مر تو را، ای دردها را عافیت! \*\*\* تهنیت گویم، نه گویم تعزیت  
آمدی از موطن عزّت فرود \*\*\* وز تو عزّت یافت ایوان شهود  
از جهاد و جهد با صبر قوی \*\*\* از تو شد عرش عدالت مستوی  
وان چه حق را مقتضی دیدی به رای \*\*\* در قیامش باز ننشستی ز پای  
سودها بردی تو در بیع شهود \*\*\* بیع «لا تلهیهم» بیع تو بود  
همچنان پاکیزه چون اسمای ذات \*\*\* باز پیوستی به حق، ای حق صفات!  
وز لقاءالله بشارت یافته \*\*\* سوی او رفتی، ز ما رو تافته  
گردت از خیل ملایک ازدحام \*\*\* در جوار «مصطفی» کردی مقام  
«مصطفی» را چون برادر بوده‌ای \*\*\* لاجرم در قرب او آسوده‌ای  
ص: 465

در جوار «مصطفی» ز الطاف حق \*\*\* زین به ره واماندگان بردی سبق  
از خدا خواهم به اخلاص دعا \*\*\* اقتفای رهنمایی چون تو را   
کز دو چشم ما اگر رفتی چو نور \*\*\* لیک در دلها چو نوری در ظهور  
مظهر خیری و ظاهر در جنان \*\*\* نور حقّی، نور چون ماند نهان؟  
چون تویی را نسبت از بود و نبود \*\*\* نیست، الّا نسبت بود و نبود  
چون وجود محض کز آثار خویش \*\*\* می‌ماید خویش را ز انوار خویش  
فیض او عام است و جودش بی‌حساب \*\*\* لیک اعیان راست حدّی در نصاب  
جان قدسی از تن ما دور نیست \*\*\* «لیک تن را دید جان دستور نیست»  
فعل آن استاد کامل، کامل است \*\*\* نیست از فاعل خلاف، از قابل است  
تا تو را برجاست آثار کهن \*\*\* زنده‌ای هر چند مردستی به تنت  
هرکجا جوییمت ای دور از عدم! \*\*\* هر یک از آثار گوید: ها منم!  
ور بریم از یاد آثار تو را \*\*\* تو نه مردستی، که مردستیم ما  
در محیط آب حیوان مرگ نیست \*\*\* عمر جاوید است این جا، مرگ چیست  
خواهم از حق ای وصیّ مصطفی! \*\*\* تا به نورت زنده دارد جان ما  
سیره محمودت ای عالی تبار \*\*\* اسوه ما باد تا پایان کار  
دوستانت را به جان باشیم دوست \*\*\* از تن دشمن به غیرت کنده پوست  
حق کناد از پاکی دامان تو \*\*\* حشر ما در زمره یاران تو  
کیست خاکی طینتی کو جند توست \*\*\* چند مشتی خاک کی مانند توست  
از سعادت سهم اوفر یافتی \*\*\* کآنچه را حق یافتی، دریافتی  
هیچ کس را شد ز نیکیها نصیب \*\*\* آنچه شد ای شه تو را تنها نصیب؟  
جان به کف در راه دین با اجتهاد \*\*\* در رکاب مصطفی کردی جهاد  
این جهاد آری جهاد مطلق است \*\*\* این جهاد شیر حق، بهر حق است  
این جهاد و جهد در ذات علیست \*\*\* هیچ ذاتی قابل تعلیل نیست؟  
آن قدر در راه دین کردی قیام \*\*\* کز قیامت یافت، دین حق قوام  
از تو بدعت مرد و سنّت زنده گشت \*\*\* دین و سنّت زنده پاینده گشت  
ص: 466

مؤمنان را از تو محکم شد اساس \*\*\* بر تو ای ایمان محکم پی، سپاس!  
از تو روشن گشت اعلام سبل \*\*\* ای تو را جزوی ز بینش عقل کل  
آن چه ای شه یافتی از مکرمات \*\*\* هیچ ممکن در نمی‌یابد به ذات  
جامع اضداد وهر ضد را خصیم \*\*\* قامع کفّار و کافر را رحیم  
چون برآمد بانگ توحید از رسول \*\*\* از تو شد دعوت مهیّای قبول  
جون نبی بگشود قرآن را ورق \*\*\* تو به طفلی باز خواندی آن سبق  
آن که بادا جان پاکان هدیه‌اش \*\*\* هم به جان و تن تو بودی فدیه‌اش  
این تو بودی کان شب تاری چو ماه \*\*\* راه بستی بر عدوی جان شاه  
کرده حرز جان او را جان خویش \*\*\* جان نهادی در سر ایمان خویش  
هر که را یزدان به دوزخ ره نمود \*\*\* آلت حق، دست و بازوی تو بود  
ور زجایی سرکشی آمد پدید \*\*\* ذوالفقار آن جا ز غیرت سر کشید  
کفر را زد نقش بر مهر فقار \*\*\* دست حق «لاسیف الّاذوالفقار»  
تا فروزان بود نورت در شهود \*\*\* وز تو روشن بود اقطار وجود  
ای یدالله! بود بهر خویش و غیر \*\*\* دست تو مغلاق شر، مفتاح خیر  
وین زمان مرگ تو، ای مرگ از تو دور! \*\*\* قفل خیرات است و مفتاح شرور  
ای دریغ از چون تو ماهی ره‌نما! \*\*\* بی مه رویت جهان ظلمت سرا  
گر به فرمان تو می‌بودیم ما \*\*\* سر به عرش از فخر می‌سودیم ما  
ور به رشد خویش ره می‌یافتیم \*\*\* کی ز فرمان تو سر می‌تافتیم  
از من افتاده در آتش، سلام! \*\*\* بر تو ای کانون آتش را سلام  
ای سلام! آن آیت اخلاص را \*\*\* ای سلام آن آفریده خاص را  
ای سلام! آن آفرینش را کمال \*\*\* ای سلام آن نور بینش را مثال  
ای سلام! آن را که یزدان را به ذات \*\*\* حجّت ذات است و برهان صفات  
ای سلام! آن را که صدق فعل و قول \*\*\* باز دارد دست دینان را ز هول  
دین حق گر هیچ برهانی نداشت \*\*\* چون «علی» را داشت نقصانی نداشت  
گر نبودی معجزات از واجبات \*\*\* بود ایمان علی از معجزات  
ص: 467

ور نبودی لازم توحید ذات \*\*\* بوالفضولی‌های عقل بی‌ثبات  
آن همه اخلاص در توحید حق\*\*\* آیتی بودی برون از طعن و دق  
ای سلام! آن را که اخلاص عمل\*\*\* تا ابد میزان صدق است از دغل  
ای سلام! آن را که در میزان او \*\*\* عقل سنجد خصلت زشت از نکو  
ای سلام! آن را که ظالم از وعید \*\*\* سوی او می‌دید و مظلوم از نوید  
تیغ بر کف، بار بر دوش، ای عجب! \*\*\* نه به روز آرام بودش نه به شب  
دوش و بر از اشک غیرت کرده تر \*\*\* می‌سترد اشک یتیم از دوش و بر  
با فضیلت از جهانی ساخته \*\*\* رفت، آن جان در فضیلت باخته  
مال هشته، تن رها کرده به درد \*\*\* جان به کار جان و مال خلق کرد  
چند گویم یا چه گویم ای سری \*\*\* برتری از هر چه گویم برتری  
هر چه در وصف تو رفت، آن وصف ماست \*\*\* چون تویی را وصف، خاموشی سزاست  
این الفبا ابجد توصیف توست \*\*\* کی شود وصف تو زین ابجد درست  
بر تو ای اعجوبه خلقت، سلام! \*\*\* از همه پاکان عالم، والسّلام  
سیّد کریم امیری فیروزکوهی  
دیوان امیری فیروزکوهی/183  
ص: 468

ص: 469

ص: 470

### فصل سیزدهم: توسّل به مولای دردمندان

دریای علم  
الهی به مستان میخانه‌ات \*\*\* به آن پیر دانای فرزانه‌ات  
به آنان که یکسر ز خود رسته‌اند \*\*\* که دل را به لطف خدا بسته‌اند  
به شب زنده‌داران بی پا و سر \*\*\* که بر پای پیران نهادند سر  
الهی به آه دل بی‌کسان \*\*\* تو ما را به قرب خودت می‌رسان  
به آنان که شد قلب‌شان جای تو \*\*\* گروهی که جستند مأوای تو  
به پیران سرمست میخانه‌ات \*\*\* به هویی که زد، مست دیوانه‌ات  
به آنان که رستند از این خاکدان \*\*\* به لطف خودت، جمله را وارهان  
به سوز دل آن که خود سوخته \*\*\* که نور تو را، در دل افروخته  
به ساقیّ وحدت، که مست تو بود \*\*\* که بود و نبودش به دست تو بود  
به آنان که در پای خم خفته‌اند \*\*\* که می‌خورده‌اند و، علی گفته‌اند  
به حقّ نبیّ و، به حقّ ولی \*\*\* به دریای علمت که باشد علی  
ببخشا تو «مشتاق» بی پا و سر \*\*\* که ندهد تو را، بیش از این دردسر  
مشتاق کرمانی  
سیمای علی (ع) در آیینه شعر فارسی275/2  
ص: 471

رحمت کردگار  
الهی به خاصان دین پرورت \*\*\* به حقّ علی، ساقی کوثرت  
امامی که یک نام او حیدر است \*\*\* امامی که داماد پیغمبر است  
کجا شام قدر و شب داج او \*\*\* به دوش نبی بود معراج او  
علیّ ولی صاحب ذوالفقار \*\*\* وصیّ نبی، رحمت کردگار  
به نعتش بکن صد زبان خامه‌ام \*\*\* به مهر نبوّت رسان نامه‌ام  
محمّد حسین معلوم تبریزی   
تذکره پیمانه/503  
سحاب امید  
از آن آتشین باده‌ی سینه سوز\*\*\* چراغ دل «پرتوی» بر فروز  
ز خاک ره اهل بیت علی \*\*\* دلم را،چو آیینه کن، منجلی  
که گرد گلیمی، ز آل عبا \*\*\* کند رو سپیدم، به هر دو سرا  
به اندک نمی، ز آن سحاب امید\*\*\* گلیم سیاه مرا، کن سپید   
دو عالم، از آن پنج دارد نظام \*\*\* به خمس المبارک، سخن شد تمام  
توانگر دلم کن، از این پنج گنج \*\*\* مرا جز به میزان ایشان مسنج  
کتب خانه‌ی دین و ایمان ما \*\*\* از این خمسه دارد، رواج و بها  
به بازوی این پنج قدسی مآب \*\*\* توان تافتن، پنجه‌ی آفتاب  
پرتوی شیرازی  
در خلوت علی/186  
سبز گسترده  
تو ای سبز گسترده آسمانی \*\*\* همانند شور غزل ناگهانی  
که رویید بر دستهایت تبسّم \*\*\* و گل کرده در سفره‌ات مهربانی  
دلم دستمالی‌ست پیچیده در خود \*\*\* غمی کهنه با بغضهای نهانی  
ص: 472

دلم مهربانی و زمینی‌ست امّا \*\*\* دل توست گسترده آسمانی  
تو ای خانه کاگلی یک شب آیا \*\*\* مرا بر گلیم علی می‌نشانی؟  
صادق رحمانی  
با همین واژه‌های معمولی/21  
دریای عشق  
راز بزرگ جلوه رحمانی ای علی \*\*\* یا پرده‌دار جهره جانانی ای علی  
جنّ و ملک به کار تو حیران بود، بلی\*\*\* بالاترین عجایب دورانی ای علی  
زیباترین جمال دلارای خلقتی \*\*\* کاملترین نمونه انسانی ای عی  
در خلوتی که عقل به حیرت رود فرو \*\*\* آیینه‌دار چهره یزدانی ای عی  
در دفتر وجود، تو آن اسم اعظمی\*\*\* یا در خطوط، نقطه پنهانی ای علی  
عشق ازل ز حسن تو چون پرده برگرفت \*\*\* دیدیم قلب عالم امکانی ای علی  
دریای عشق و منبع حسنی و فیض عام \*\*\* بنیاین علم و پایه عرفان یای علی  
والله خود تو غایت ادیان عالمی \*\*\* بالله خود تو معنی قرآنی ای علی  
«منصور» شد ز کرده پشیمان و می‌سزد \*\*\* گیری اگر تو دست پشیمانی ای علی  
منصور امینی  
دیوان منصور/112  
جام الست  
همّتی کز پا نشستم یا علی\*\*\* مانده‌ام، بر گیر دستم یا علی  
تا به دیدار تو چشمم باز شد \*\*\* از جهان دل بر تو بستم یا علی  
مردم از مست می خمخانه‌اند \*\*\* من ز مینای تو مستم یا علی  
من ندانم چیستم، یا کیستم \*\*\* از تو هستم هرچه هستم یا علی  
خواجگی کن، عهد، مشکن گرچه من \*\*\* عهد خود با تو شکستم یا علی  
پایه از چرخ بلند برتر است \*\*\* بر درت تا خاک پستم یا علی  
ص: 473

از گیاه خاک بستان توأم \*\*\* گر تبر زد[(1)](" \l "p1152i1)، ور کبستم[(2)](#p1152i2) یا علی  
بر عطای توست چشمم کز خطا \*\*\* تیر فرصت شد ز شستم یا علی  
خلق اگر دل بر گدایان بسته‌اند \*\*\* من گدای شه پرستم یا علی  
ای عصای رهروان دستی که من \*\*\* پای خویش از تیشه خستم یا عی  
زاهدان در انتظار کوثرند \*\*\* من خوش از جام الستم یا علی  
پای مردی کن ز لطفم دستگیر \*\*\* «نیّر» بی پا و دستم یا علی  
حجّه الاسلام نیّر تبریزی  
آتشکده/157  
یا علی!   
مستمندم بسته زنجیر و زندان یا علی \*\*\* دست‌گیر این دستگیر مستمندان یا علی  
بنده‌ی زندان روباهانم ای شیر خدا \*\*\* می‌جوم زنجیر زندان را به دندان یا علی  
آهن تفتیده‌ام کز کوره آرندم برون \*\*\* تا بسایندم میان پتک و سندان یا علی  
دوستان گریان به گورستان و پیش چشمشان \*\*\* دشمنان چون استخوان کلّه خندان یا علی  
من نه ایّوبم ولی صبرم به محنت بیش از اوست \*\*\* من نه یوسف لیک زندانم دوچندان یا علی  
قلعه‌ئی کو قائل «لاسیف الّاذوالفقار» \*\*\* قلدران می‌بیند و عدّاره بندان یا علی  
شیخ، خود قلّابی و دین را تمسخر می‌کند \*\*\* وین تمسخر مایه تفریح رندان یا علی  
حیف تشریف تو کز پستی و کوتاهیّ قد \*\*\* شرمساریم از رخ بالا بلندان یا علی  
صد کفّاریم و چون تازی دوان دنبال اسب \*\*\* وز سوار کفر و کین سر در کمندان یا علی  
سر زد از ما معصیتهائی که نپسندد خدای \*\*\* وین جهنّم خود جزای خود پسندان یا علی  
تا سخن گفتم به حق، حقّ حیاتم خود نماند \*\*\* وین سزای هر سخنگوی سخندان یا علی  
دردمندی رو سیاهم با شفاعت مستحق \*\*\* ای درت دارالشفای دردمندان یا علی  
سیّد محمد حسین شهریار  
دیوان شهریار11/3  
ص: 474

1- 1- نبات قند سفید، بلور نمک طعام.  
2- 2- حنظل که به آن هندوانه ابوجهل هم می‌گویند.

یا علی! (2)  
ای جلوه‌ی جلال و جمال خدا، علی \*\*\* وز هرچه جز خدا به جلالت جدا، عی  
در تو جمالی از ابدیّت نموده‌اند \*\*\* ای آبگینه ابدیّت نما، علی  
با انبیا به سرّ و علن نصرتت قضاست \*\*\* یا مظهرالعجائب و یا مرتضا علی  
فیّاض در فضیلت تو گفته «هل اتی» \*\*\* لولاک در فتوّت تو «لافتی» علی  
باز آن یهود، بسته در قلعه‌های قدس \*\*\* بگشا بهدست و پنجه خیبرگشا، علی  
مرحب کشیده تیغ به لبنان و ارض قدس \*\*\* گو برق ذوالفقار زند مرحبا، علی  
آن قتل عام زد به فلسطین که شد بلند \*\*\* فریاد وامحمّد و غوغای وا علی  
ظلمات شد میان تو و تشنگان حجاب \*\*\* ای جام خضر و چشمه آب بقا، علی  
اینک به مهد حضرت معصومه، شهر قم \*\*\* برداشته منادی ایمان ندا، علی  
با نایب امام زد آن فجر نقره‌فام \*\*\* خورشیدگو به نقره فشاند طلا، علی  
صف بسته مسلمین پی جنگ و جهاد کفر \*\*\* بفرست ذوالفقار شرر بار، یا علی  
با این صف جهاد و به مفتاح دست غیب \*\*\* خود باز کن در نجف و کربلا علی  
بفرست نور دیده که گرد سپاه اوست \*\*\* در چشم مبتلای رمد توتیا، علی  
گلهای قرن دوّم اسلام بشکفد \*\*\* با خون شادان و شهیدان ما، علی  
از داغدیدگان و علیلان دلی بجوی \*\*\* با درد و داغ عشق، تو دانی دوا علی  
ما پیشواز مهدی موعودت آمدیم \*\*\* با وعده ظهور ولی کن وفا، علی  
چشمم به سوی سر در دارالشّفای تست \*\*\* شهد شفاعتی که بیابم شفا علی  
از شهریار پیر زمین گیر دست گیر \*\*\* ای دستگیر مردم بی دست و پا، علی  
سیّد محمّد حسین شهریار  
دیوان شهریار12/3  
لهجه خورشید  
ای اذان محض ای تکبیر ناب \*\*\* ای علی ای مرزبان آفتاب  
ای خدای خطبه،ای کوه کلام\*\*\* ای طنین واژه، ای سیل پیام  
ص: 475

ای به گردت عارفان در هلهله \*\*\* وی به شوقت صوفیان در سلسله  
ای سوار سهمگین سوره‌ها \*\*\* وی اثیری عرّش اسطوره‌ها  
جز تو پیغمبر تبسّم با که کرد \*\*\* آفتاب آخر تکلّم با که کرد  
ای امام آب،ای مولای موج \*\*\* ای به گرد قلّه‌ها لولای اوج  
ای تو در شرق اشارتهای من \*\*\* وی تو در عمق عبارتهای من  
ای بهار وحی در باغ رسول \*\*\* ای نزول روح بر جسم بتول  
چون ندیدند از تو خلق کور و کر \*\*\* ردّ ردّ الشّمس در شقّ‌القمر  
جز تو این ثقل زمین ای، بوتراب \*\*\* با که بود آخر سلام آفتاب  
ای روان پلهوانی در بدن \*\*\* پلهوان روح در میدان تن  
مرد مردم، مرد میدان،مرد گرد \*\*\* مرد عرفان، مرد دانش، مرد درد  
ای حصار عرش بر فرش حصیر \*\*\* وی غبار وحی بر خاک غدیر  
ای بت بالاتر از تأویل من \*\*\* لرزه افتد از تو بر تمثیل من  
اندکی تاریک شو در نور خویش \*\*\* تا ببینم در تو ذوب طور خویش  
کور شد اندیشه‌ام دستم بگیر \*\*\* عاجزم من از مراعات‌النظیر  
عفّو فرما استعارات مرا \*\*\* سهو دان خبط عبارات مرا  
یا علی غلیان روحم پاک نیست \*\*\* جسم من در مرتع ادراک نیست  
خط صورت مانده در آیینه‌ام \*\*\* سرفه حیرت ندارد سینه‌ام  
یا علی از من مجو لحن شرار \*\*\* من نمی‌دانم زبان ذوالفقار  
من اسیری خفته در بند توأم \*\*\* من یتیم کوی لبخند توام  
با اسیر خود سرافرازی مکن \*\*\* با یتیمان دلم بازی مکن  
شبنمی در من بنه تفسیر ناب \*\*\* خطبه‌ای بر من بخوان در وصف آب  
با من از گلزار لولاها بگو \*\*\* با من از افلاک بالاها بگو  
احمد عزیزی  
کفشهای مکاشفه/101  
ص: 476

پای دیوار ندبه ...  
یا علی، من مثل نقّالان پیر \*\*\* از تو می‌جویم مدد، در رزم شیر  
یا علی، من مثل حمالان بد \*\*\* وقت نگی، از تو می‌خواهم مدد  
خود چه باید کرد؟ این رسم غم است \*\*\* این نشان دودمان ماتم است  
شیعیان، سوداگران نیّتند \*\*\* زارعان اشک مظلومیّتند  
شیعه بودن چیست؟ بغض منفجر \*\*\* شیعه یعنی یک نگاه منتظر  
هر گلی در انتظار چیدن است \*\*\* هر گیاهی، شیعه روییدن است  
شیعه گل، رو به وادی می‌کند \*\*\* شیعه نوروز، شادی می‌کند  
این شبان جویی سرشت برّه‌هاست \*\*\* این تشیّع، در تمام ذرّه‌هاست  
شیعه هر شب می‌چکد از چشم یاد \*\*\* شیعه عاشق می‌شود، هر بامداد  
هست این از اوّلین تا آخرین \*\*\* کلّ شیء را امامانی مبین  
در زمین تا بر تن طین ماء بود \*\*\* این طنین در باطن اشیاء بود  
نیست تمثیلی به از این انتظار \*\*\* ما به دنبال گلیم از هر بهار  
پس تشیّع در طبیعت جاری است \*\*\* پس جهان یک باغ مذهب‌کاری است  
شیعیان در قلب عالم ساکنند \*\*\* شیعیان در کوه غیبت کاهنند  
منتظر هستیم ما، در هر نماز \*\*\* تا اذان برخیزد از خاک حجاز  
بر لباس این حقیقت لکّه نیست \*\*\* پرده‌دار این اذان، ز مکّه نیست  
پس زمین جغرافیای آه ماست \*\*\* پس زمان، تاریخ ثارالله ماست  
زخم شیعی را، سواران دیده‌اند \*\*\* این طنین را، سربداران دیده‌اند  
زخم شیعی، خدعه قطّامه‌هاست \*\*\* زخم شیعی، در زیارتنامه‌هاست  
احمد عزیزی  
کفشهای مکاشفه/315  
تجلّی‌گاه نور  
علی ای افتخار آفرینش \*\*\* علی ای گوهر دریای بینش  
علی ای پیشوای پاک‌بازان \*\*\* علی ای سرفراز سرفرازان  
ص: 477

علی ای دستگیر مستمندان\*\*\* علی ای چاره‌ساز دردمندان  
علی ای مظهر لطف خدایی \*\*\* تجلّی‌گاه نور کبریایی  
علی ای قبله‌گاه شاه و درویش \*\*\* عی ای مرهم جان‌های دل‌ریش  
علی ای عرش حق را زیب و زیور \*\*\* علی ای عبد خاصّ حیّ داور  
علی ای منبع جود و کرامت \*\*\* علی ای شافع روز قیامت  
ندارم غیر درگاهت پناهی \*\*\* تو بر حال دل زارم گواهی  
غم عشق تو در جانم نهان است \*\*\* مرا نام خوشت ورد زبان است  
«وزیری» را ز تو روشن روانست \*\*\* که نام تو ورا ورد زبان ساخت  
حسین وزیری  
آئینه آفتاب/410  
توتیای دیده  
ای توتیای دیده من خاک پای تو \*\*\* وی کنج خلوت دل عالم سرای تو  
هر مو به تن زبان شد تا از تو دم زند \*\*\* چون نی پر است هر رگ جان از نوای تو  
گاهی برآی از دل و در دیده جلوه کن \*\*\* ای صد هزار دیده و دل مبتلای تو  
داغ محبّت تو چراغ دل من است \*\*\* این لاله‌زار یافت صفا از صفای تو  
دانم چه سان ز درد کشم انتقام، اگر \*\*\* دستم رسد به تربت دارالشّفای تو  
سوزد در انجمن، دل پروانه، جان شمع \*\*\* برحال من که سوخته‌ام در هوای تو  
این نیم جان که مانده ز تاراج غم به جا \*\*\* یک بار رو نما که بود رونمای تو  
هرکس ز جام عشق تو نوشید جرعه‌ای \*\*\* بیگانه شد زخویش چو شد آشنای تو  
از دل کجا روی که جز این کلبه حقیر \*\*\* در عالم وجود بود تنگ جای تو  
ای رهنمای قافله عشق، همّتی \*\*\* کز پا فتاده خسته دلی در قفای تو  
آسان که از برای تو مردند، زنده‌اند \*\*\* مرده‌ست، آن کسی که نمیرد برای تو  
بی جلوه تو دیده ما را فروغ نیست \*\*\* بی حاصل است طاعت ما، بی ولای تو  
در کار حق، هر گره مشکلی که هست \*\*\* گردد گشودهدر کف مشکل گشای تو  
ص: 478

من عاجزم ز وصف و ثنای تو یا علی \*\*\* زیرا که حق نموده به قرآن ثنای تو  
روز غدیر خم به جهان گشت آشکار \*\*\* جاه تو و جلال تو و کبریای تو  
دست «سهی» ز دامن مهرت جدا مباد \*\*\* ای توتیای دیده ما خاک پای تو!  
ذبیح‌الله صاحبکار (سهی)  
ستایشگران خورشید/42  
توسّل  
سخن از روی تو در باغ به بلبل گفتم \*\*\* از طرب شد به نوا چون سخن از گل گفتم  
مست چشمت شد و زلف تو پریشانش کرد \*\*\* شمّه‌ای زنی دو چو با نرگس و سنبل گفتم  
گفته‌ام زلف تو را سلسله و اهل نظر \*\*\* همه دانند که از دور و تسلسل گفتم  
بود مقصود رقخت گر صفت گل کردم \*\*\* بود منظور لبت چون سخن از مل گفتم  
ساقی از ساغر و مینا بگذر می به سبو \*\*\* بهر من آر که من ترک تجمّل گفتم  
تا به راز من و او پی نبرد باد صبا \*\*\* پیش آن گل غم دل را به تأمّل گفتم  
جسته‌ام تازه غزالی که پی صید دلش \*\*\* گاه از جان غزل و گاه تغزّل گفتم  
در صف حشر مرا مرکب اقبال شود \*\*\* آنچه در منقبت راکب دلدل گفتم  
علی عالی اعلی که به خاک در او \*\*\* توتیای بصر از راه توسّل گفتم  
«رنجی» از ما سخنی ساخته بی مهرش نیست \*\*\* آن که بر من شد از او، لطف و تفضّل گفتم  
هادی رنجی  
دیوان رنجی/97  
یا علی! (3)  
ای تکسوار عرصه ایثار یا علی \*\*\* خورشید مهر و حیدر کرّار یا علی  
در کوچه سار عشق، ز پا اوفتاده‌ام \*\*\* دستم بگیر و باش مرا یار یا علی  
از کوثر ولای تو جان است جرعه‌نوش \*\*\* ما را ببخش ساغر سرشار یا علی  
غوّاص بحر عشق، اگر نیست جای من \*\*\* چشمم چراست بی تو گهربار یا علی  
ص: 479

ای آفتاب عشق، ز نامت جهانفروز \*\*\* وی ماهتاب محفل احرار یا علی  
در خلوت امید، که خیل خیال توست \*\*\* دل را ببخش، رخصت دیدار یا علی  
از کاروان عاطفه، «صائم» جدا نگشت \*\*\* ای میر مهر و قافله سالار یا علی  
علی اصغر صائم کاشانی  
شعری شبیه سکوت/42  
یا علی! (4)  
ما سوا را تا فراسو یا علی \*\*\* سوی تو دل می‌کند رو یا علی  
دل نیارد جز به سویت رو اگر \*\*\* بسته شد هر در ز هر سو یا علی  
مطلع‌الانوار دلها روی تست \*\*\* روی تو، آن روی نیکو یا علی  
گلشن جان با گل روی تو گشت \*\*\* غیرت گلزار مینو یا علی  
در خم چوگان زلفت بی‌قرار \*\*\* گوئیا دل گشته چون گویا علی  
عاشقان را بیش بخشائی به عشق \*\*\* آب رو، از تاب ابرو یا علی  
عارفان را ذکر و فکر نام تو \*\*\* بر دل و جان داده نیرو یا علی  
خاکساران را خراب آباد کرد \*\*\* مستی آن چشم جادو یا علی  
دل وای کوی کعبه‌گر کند \*\*\* غیر کویت کعبه‌ای کو، یا علی  
از طریقت در حقیقت راز حق \*\*\* در تو می‌جوید خداجو یا علی  
با ولایت ایمن آید از بلا \*\*\* رازی و رومی و هندو یا علی  
مظهر کلّ عجائب جز تو نیست \*\*\* هیچ کس در خلق و در خو یا علی  
با تو در عالم به عشق و عقل کیست \*\*\* تا زند پهلو به پهلو یا علی  
ای در خیبرگشا ، دست خدا \*\*\* نازمت آن زور بازو یا علی  
ای تو باب شهر علم مصطفی \*\*\* حصن حق را برج و بارو یا علی  
ای که در عهد تو آرام آرمید \*\*\* در پناه شیر، آهو یا علی  
دارم از جانکاه رنج روزگار \*\*\* شب همه شب سر به زانو یا علی  
دیری از دردم به ناله همچو نال \*\*\* عمری از مویه چنان مو یا علی  
ص: 480

در هوای کوی جانان جان به لب \*\*\* آمد از این برزن و کو یا علی  
توتیای دیده اهل ولاست \*\*\* خاک تو، آن خاک خوشبو یا علی  
رخصتی تا طایر جان پر کشد \*\*\* سوی آن خوشتر ز مشکو یا علی  
گر میسّر وصل باشد در فراق \*\*\* فارغم از هر هیاهو یا علی  
هر که بر دامان وصلت دست یافت \*\*\* دست ما و دامن او یا علی  
شد به مدحت بحر طوفانزای طبع \*\*\* در تلاطم، در تکاپو یا علی  
تا که یاران را کند مولا مدد \*\*\* «یاور» از صدق و صفا، گو یا علی  
رفت پنجاهم، مگر این پنج روز \*\*\* آرم آب رفته در جو یا علی  
دم غنیمت، یک دو دم با همدمان \*\*\* دم همه دم، دم به دم، هو یا علی  
احمد نیک‌طلب (یاور همدانی)  
آئینه آفتاب/418  
یا علی! (5)  
کبریا گویا ثنایت یا علی \*\*\* هل اتی کرده عطایت یا علی  
گفتی آیم وقت مردن بر سرت \*\*\* جان فدای گفته‌هایت یا علی  
هر کسی عشق تو را دارد به دل \*\*\* هست راضی با رضایت یا علی  
هر که چون آیینه شد صافی ضمیر \*\*\* با صفا شد از صفایت یا علی  
سر نمی‌پیچند از فرمان تو \*\*\* دوستان با وفایت یا علی  
در دل شب‌ها مرا آید به گوش \*\*\* آن مناجات و دعایت یا علی  
باشد امّیدم که اندر رستخیز \*\*\* از کرم بینم لقایت یا علی  
روز محشر دوستانت آورند \*\*\* روی در زیر لوایت یا علی  
آرزو دارم که آیم سر نهم \*\*\* بر در دولت سرایت یا علی  
از خدا «ناصرچیان» دارد امید \*\*\* تا گذارد سر به پایت یا علی  
سیّدابوالفضل ناصرچیان اراکی  
سیمای علی (ع) در آیینه شعر فارسی37/2  
ص: 481

گره گشا  
به جز زا علی نباشد ،به جهان گره گشایی \*\*\* طلب مدد از او کن، چو رسد غم و بلائی  
چو به کار خویش مانی، در رحمت علی زن \*\*\* به جز او به زخم دلها، ننهاد کسی دوائی  
ز ولای او بزن دم، که رها شوی ز هر غم \*\*\* سر کوی او مکان کن، بنگر که در کجائی  
بشناختم خدا را، چو شناختم علی را \*\*\* به خدا نبرده‌ای پی، اگر از علی جدائی  
علی ای حقیقت حق، علی ای ولیّ مطلق \*\*\* تو جمال کبریائی، مگر از علی جدائی؟  
نظری ز لطف و رحمت، به من شکسته دل کن \*\*\* تو که یار دردمندی، تو که یار بینوائی  
همه عمر همچو «شهری» طلب مدد از او کن \*\*\* که به جز علی نباشد، به جهان گره گشایی  
عبّاس شهری  
در خلوت علی/224  
خوب‌ترین خوب جهان ابدی  
تا غزل هست و تو هستی و خیالت با ماست \*\*\* میهمان دل ما، آیت حق، روی شماست  
هر کجا می‌روم و می‌نگرم آن جایی \*\*\* تو که هستی و چه هستی که وجودت هرجاست  
هرچه دریاست تو و موج تواش دریا کرد \*\*\* قطره‌گر میل تو باشد به حقیقت دریاست  
روح تو روح گیاه است و درخت و سبزی \*\*\* ورنه بی‌عشق تو هر سبزه و بستان صحراست  
هر چه عشق است همه عارضی‌اند و گذرا \*\*\* عشق تو در دل عشّاق جهان پابرجاست  
در دل شب تو چو ماهی و به روزی خورشید \*\*\* تو سپیده به سحر هستی و از تو فرداست  
مظهر عدلی و کان کرم و روح بلند \*\*\* هست شایسته، بگویند که او دست دعاست  
روی ایثاری و چون گل به مشام دل ما \*\*\* عطر افشانی و در باغ خدایت مأواست  
ای علی خوب‌ترین خوب جهان ابدی \*\*\* یاریم ده که بدون تو، دل ما تنهاست  
ای تو سرچشمه هستی و شراب ازلی \*\*\* مستی عشق تو عشّاق تو را روح بقاست  
جان جانانه آن مام پدر، زهرایت \*\*\* رحمتی کن که دل پادشهم بر تو گداست  
بشکند دست تبر زن که سهی سروت را \*\*\* ضربتی زد که تنت خفته به محراب دعاست  
ص: 482

دعوتم کن که به پابوس تو آیم به نجف \*\*\* بهترین آرزویم بعد نجف کرب و بلاست  
نصرت کرمانشاهی  
سیمای علی (ع) در آیینه شعر فارسی38/2  
آرایش هر دفتر  
ای بلبل گلشن فصاحت، هی هی! \*\*\* و طوطی گلزار بلاغت، هی هی!  
از عشق رخت مدام گویم هو هو، \*\*\* ای شیر بیابان شجاعت، هی هی!  
ای شاه نجف کشنده عنتر هی! \*\*\* وی ماه عرب درنده اژدر، هی!  
یک جرعه بده ز باده عشق مرا،\*\*\* ای بر همه کس دهنده ساغر، هی!  
ای شیر خدا امیر حیدر، هی هی! \*\*\* وی روز جزا شفیع محشر، هی هی!  
پر ساز ز بحر معرفت جام مرا، \*\*\* ای در شکن قلعه خیبر، هی هی!  
ای فارس رخش چرخ اخضر، هی هی! \*\*\* ای مالک ملک هفت کشور، هی هی!  
بگشا گره از کار فروبسته من،\*\*\* ای عقده گشای گبر و کافر، هی هی!  
ای والی عرش و گنبد اخضر هی، \*\*\* ای باب شبیر و والد شبّر، هی!  
بی نام تو کی تمام گردد، دفتر\*\*\* ای نام تو آرایش هر دفتر، هی!  
سیّد ابوالقاسم نباتی  
دیوان فارسی سیّدابوالقاسم نباتی/314  
حسرت ذوالفقار  
بار دیگر درون دستانم \*\*\* حسرت ذوالفقار می‌روید  
باز،منصور می‌شود قلبم\*\*\* در گلو بغض دار می‌روید  
ص: 483

باز صد زخم کهنه سر واکرد \*\*\* سهم ما از برادری این است  
زخم صفّین و نهروان و جمل \*\*\* کتف تاریخ ما چه خونین است!  
خون فرق شکاق خورده عشق \*\*\* هرچه آیینه را شتک زده است  
روی این زخمهای طاقت سوز \*\*\* خاطرات علی نمک زده است  
آه مولا بگیر دستم را ... \*\*\* پای رفتن ندارد ایمانم  
فصل در فصل، کوفه می‌بارد \*\*\* راه بگشا به عشقبارانم  
شب ندارد خیال رفتن، یا- \*\*\* گم شده چشمهای باور ما  
مددی ای حضور روحانی \*\*\* ذوالفقار عصای باور ما!  
کاش این لحظه‌های بارانی \*\*\* فصل خورشید را رقم بزند  
کاشکی ذوالفقار برگردد \*\*\* در خیابانمان قدم بزند!  
علی محمّد مسیحا  
محراب آفتاب/402  
در آسمان مهر  
بر خاک درگهت به ارادت نشسته‌ایم \*\*\* در انتظار چشم عنایت نشسته‌ایم  
شاان عالمیم و گدایان کوی تو \*\*\* رندانه بر سریر قناعت نشسته‌ایم  
چشم طمع به غیر تو از غیر بسته‌ایم \*\*\* تا در قصور عزّ و مناعت نشسته‌ایم  
ما را به بارگاه سلیمان نیاز نیست \*\*\* ما دیو نفس کشته و راحت نشسته‌ایم  
ما تشنگان چشمه‌ی فیض ولایتیم \*\*\* با اشتیاق جام ولایت نشسته‌ایم  
در آستان مهر و ولای تو یا علی \*\*\* عمریست مستحّق کرامت نشسته‌ایم  
ص: 484

در دادگاه عدل، ز اعمال زشت خویش \*\*\* شرمنده‌ایم و بهر شفاعت نشسته‌ایم  
ما سر سپرده‌ایم به جانان ز جان و دل \*\*\* در پاش، تا قیام قیامت نشسته‌ایم  
حریر فروش (فتّاح)  
اشک شفق/ 353  
دلتنگ مولا ...  
سجّاده‌ام را می‌گشایم رو به دریا \*\*\* باید بگریم حجم اندوه دلم را  
بغضی دوباره مانه در عمق گلویم \*\*\* دلتنگ هستم باز هم دلتنگ، مولا  
گفتی چرا حرف دلم را رک نگفتم \*\*\* گفتم که می‌گویم همین امروز و فردا  
بگذار یک بار این حقیقت را بگویم \*\*\* بی‌تو دلم از غصّه می‌میرد،خدایا  
آتش زدم بر ساقه‌ی چشمان سبزم \*\*\* یک روز می‌بخشد خدا، این دستها را ...  
صدّیقه رضانژاد  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج‌البلاغه/32  
نذر  
نذر ضریح تو کردم یک بار دیگر دلم را \*\*\* برخیز و مهمان کن امشب، ای ساده سرور دلم را  
ای شوق دیرین مستی، از تو به پا گشته هستی \*\*\* بر گنبد عشق بستی، مثل کبوتر دلم را  
بر بی‌کران وجودت چون ساحلی دردمندم \*\*\* امشب گرفته به دامان موجی سراسر دلم را  
ای زاده از شمع عشقت، پروانه‌های بهشتی \*\*\* در حسرتم تا بخوانی یکبار «دختر» دلم را  
مبهوت و مات از پرندت از آستان بلندت \*\*\* این سایه را جاودان کن همواره بر سر دلم را  
ص: 485

عمری غباری ز خواری بر قفل این در نشسته\*\*\* تا زیر و رو سازی امشب در فتح خیبر دلم را  
انیسه ساریخانی  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج‌البلاغه/ 56  
لافتی  
ای رخت مهر سپهر «إنّما» \*\*\* قامتت سرو ریاض «هلی اتی»  
شرحی از موی تو «وَاللّیل» آمده \*\*\* آیتی در وصف رویت «والضّحی»  
از ازل بهر ثنایت تا ابد \*\*\* ذکر تسبیح ملک شد «لافتی»  
در وجود، اثبات «الّآ» کس نکرد \*\*\* تا نکردی نفی شرک از تیغ «لا»  
از تو جوید یک نظر نور علی \*\*\* تا شود خاک وجودش کیمیا  
نور علی شاه اصفهانی  
دیوان نورعلیشاه/12  
خانه خورشید را گم کرد‌ایم  
یا علی عمری‌ست ما خون می‌خوریم \*\*\* شربت از دستان هارون می‌خوریم  
رودی از خون رو به رومان می‌رود \*\*\* استخوان‌ها در گلومان می‌رود  
در دل ما زخم سیلی مانده است \*\*\* عکسی از آن روی نیلی مانده است  
ماه من ای مرد مردستان عشق \*\*\* خالق زیبای نخلستان عشق  
مرگ تو مرگ حقیقت بود و عدل \*\*\* آه ای مرد جنون سبز عقل  
بعد از تو فصل‌ها دیگر شدند \*\*\* سامری‌ها باز هم برتر شدند  
تا گلی بر شاخه‌ای بیدار شد \*\*\* سایبان دستهای دار شد  
عاشقی را هیچ کس یاری نکرد \*\*\* هیچ کس اندیشه‌ای، کاری نکرد  
سامری‌ها حاکم دنیا شدند \*\*\* چاه‌ها همسایه‌های ما شدند  
باز شیعه ماند و تنهایی و درد \*\*\* فصل پاییز و زمستانهای سرد  
ص: 486

جنگل آوازهابی بال شد \*\*\* باز احساس زبان‌ها کال شد  
قرن‌ها بگذشت و ما در آتشیم \*\*\* مانده در بازار غشّ و بی غشیم  
فصل اکنون فصل نیرنگ و ریاست \*\*\* عصر عمرو عاص‌های بی‌خداست  
صحبتی از زنگی و از روم نیست \*\*\* مانده‌ام من یا علی مظلوم کیست  
هر که خود را سایه حق کرده است \*\*\* نام خود را آیه حق کرده است  
حق کنون یک واژه بی انتهاست \*\*\* دستمال دست مردان ریاست  
فرق بین مال و بیت‌المال نیست \*\*\* وای بر من، شرح این احوال چیست؟  
با که باید گفت حق افسون شده است \*\*\* لقمه‌های پای تا سر خون شده‌است  
دستها بوی خیانت می‌دهند \*\*\* در حقارت آب و نانت می‌دهند  
سفره‌ای دیگر خدایا پاک نیست \*\*\* روزنی در کرسی افلاک نیست  
بازگرد ای ذوالفقار مهربان \*\*\* راه را بگشا برای راهیان  
خانه خورشید را گم کرده‌ایم \*\*\* خویشتن را وقف گندم کرده‌ایم  
عزیزالله زیادی  
در حوالی آفتاب/ 241  
از زخم، از زنجیر  
باز آمدم زخمی نمک سودم کن ای عشق \*\*\* این بار بیش از پیش محدودم کن ای عشق  
این بار کاری کن که مستم کرده باشی \*\*\* نعش جنون را نقش دستم کرده باشی  
این بار کاری کن که خود را گل بگیرم \*\*\* یک لایه از آتش به دور دل بگیرم  
چاهی فراهم کن که می‌خواهم بگریم \*\*\* از دست غم، این زخم بی‌مرهم بگریم  
چاهی فراهم کن که اشکش تازه باشد \*\*\* آهش سحر مانند و بی‌اندازه باشد  
می‌خواهم از عصیان آدمها بگویم \*\*\* از جنس مولایی‌ترین غمها بگویم  
مولای یا مولا! دلم را خوان خون کن \*\*\* شمشیرها را در نگاهم سرنگون کن  
بگذار بازار دل من سکّه باشد \*\*\* بگذار روحم با تکّه تکّه باشد  
مولای یا مولا! تنی مجروح دارم \*\*\* آتشفشانی از جنون در روح دارم  
ص: 487

آقا! امان از دست روح ساده من \*\*\* روح غریب و خسته و غم زاده من  
لطفی کن و آرامشم را آتشین کن\*\*\* روح مرا رسواترین روح زمین کن  
رسواترین روحی که باید پر بگیرد \*\*\* خود را به پایان برده و از سر بگیرد  
مولای من! رخصت بده پر بسته باشم \*\*\* رخصت بده از دست بودن خسته باشم  
یا تشنه‌ام بگذار و در خاکسترم کن \*\*\* یا با نگاهی تازه دریایی‌ترم کن  
اینک به شرم خود شهادت داده‌ام من \*\*\* خود را به تسبیح تو عادت داده‌ام من  
مولا! به حق هر چه شعر و هر چه شمشیر \*\*\* دستی برار از گردنم زنجیر برگیر  
ناصر حامدی  
گزیده ادبیّات معاصر77/59  
تراوش احساس  
همیشه رنگ عذاب است سفره‌ام بی تو \*\*\* و نیز خالی از آب است سفره‌ام بی تو  
میان خانه‌ی خای از عشق می‌میرم \*\*\* و عطر و بوی شما را از عشق می‌گیرم  
که در غیاب تو این «نخل‌ها» چه‌ها دیدند \*\*\* و کوفه کوفه «علف‌های هرز» روییدند  
که بغض‌های بلوری غریب می‌شکند \*\*\* نماز کوچه به طرزی عیب می‌شکند  
پر است چنته‌ی ذهن از خیالتان مولا \*\*\* به زیر سایه‌ی خیسی ز بالتان مولا  
به من تراوش احساس می‌دهد دلتان \*\*\* و بوی معدن الماس می‌دهد دلتان  
برای دل به تو دادن «زمان» نمی‌خواهد \*\*\* و عاشق تو شدن «امتحان» نمی‌خواهد  
برای رفع عظش از تو آب لازم نیست \*\*\* میان عشق و شما انتخاب لازم نیست  
و در حوالی ققنوس عشق جا ماندم \*\*\* دو ضربه مانده به ناقوس عشق جا ماندم  
طلسم کوچه و جادوی عشق را بردند \*\*\* ببین حلاوت کندوی عشق را بردند  
به سجده کردن اسمت به روی ابروهات \*\*\* براری بستن قامت به «قربت» موهات  
نماز گریه‌ی غربت شکسته می‌خوانم \*\*\* و مثل «خیبر» دست تو بسته تو می‌مانم  
کسری کبیری  
صورت پیوند جهان/70  
ص: 488

حلقه ایثار  
روز و شب افتاده‌ام دنبال تو \*\*\* هر چه دارم یا ندارم مال تو  
از تو می‌خواهم بگویم تا ابد \*\*\* حاجتم این است یا مولا مدد  
ای خیالت شعله‌ها در من زده \*\*\* یاد تو درد مرا دامن زده  
خلوتم از نور تو روشن شده \*\*\* بر تنم عشق تو پیراهن شده  
ای تمام خاکها فرزند تو \*\*\* خاک و باد و آب خویشاوند تو  
کوچه‌ها با گام تو خو کرده‌اند \*\*\* با طنین نام تو خو کرده‌اند  
نخلهای بی‌تاب اصوات تواند \*\*\* تشنه یک شب، مناجات تواند  
این انیس هر شبت دلواپسی \*\*\* رهنمود کوچه‌های بی‌کسی  
بار رنج بی‌کسان بر پشت تو \*\*\* حلقه ایثار در انگشت تو  
روشن از نور تو شد ادراک ما \*\*\* گل شد از باران عشقت خاک ما  
غصّه‌ها دارم که باید بشنوی \*\*\* می‌سرایم بلکه شاید بشنوی  
تیره شد ایمانم از تردیدها \*\*\* پر کشیدند از دلم خورشیدها  
هر طرف رو می‌کنم بوی تو نیست \*\*\* بیدم امّآ بادم از سوی تو نیست  
مردم از سرمای یخبندان خویش \*\*\* راحتی می‌خواهم از زندان خویش  
کاش روزی حس کنم گرمای تو \*\*\* سفره‌ام پر گردد از خرمای تو  
کاسه شیر بنوشانی مرا \*\*\* جامه لطفی بپوشانی مرا  
نیمه شبها یادی از ما کن علی \*\*\* بی قراران را مداوا کن علی  
بس که غم را در دلت کردی نهان \*\*\* خون دل از فرق پاکت شد روان  
حیف، دنیا لایق فهم تو نیست \*\*\* جز شهادت شربتی سهم تو نیست  
می‌رسد از آسمان بانگ جرس \*\*\* می‌روی اما ندارم جز تو کس  
محمد فخارزاده  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج‌البلاغه/70  
ص: 489

کعبه سبز مراد  
السّلام ای عشق رویت برده از دلها قرار!\*\*\* السّلام ای ملک هستی را، ز عشقت اعتبار  
السّلام ای کوکب رخشان برج سروری \*\*\* السّلام ای آسمانی مرد! ای والاتبار!  
ای فلک را از زلال نور رویت روشنی! \*\*\* اب بهاران جمالت را، ملک آیینه‌دار!  
حرمت نام تو یعنی: حرمت آزادگی \*\*\* حرمت یاد تو یعنی: اعتبار و اقتدار  
با تو و یاد تو کار دل به سامان می‌رسد \*\*\* ای به ساان از تو کار عاشقان سربدار!  
لحظه‌هامان با تو سرشار است از عطر خدا \*\*\* زآتش عشق تو جانها می‌گذارد شعله‌وار  
ای کلام آشنای دفتر دلدادگی!\*\*\* عاشقان را از تولّای تو باشد افتخار  
گل به بار آورده گیتی از حضور سبز تو\*\*\* چون تو فرزندی نیاورده است، مام روزگار!  
از طلوعت شد منوّر چشم جان عالمی \*\*\* ای طلوع روشن خورشید در شبهای تار!  
دست ما و دامنت، ای چاره ساز دردها!\*\*\* دست ما و دامنت، ای عاشقان غمگسار!  
ای خروش خشم توفان خیز تو دشمن شکن!\*\*\* ای قیامت از قیام با شکوهت، آشکار!  
در تب و تاب است دلها، از شرار عشق تو\*\*\* در رهت ماییم و یک دل، یک دل امیّدوار  
قبله سبز امیدی، کعبه سبز مراد \*\*\* ای گلستان جهان را از گل رویت بهار!  
سایه دستان سبز مهربانت بر سرم \*\*\* سر چه باشد؟ جان چه باشد؟ تا کنم بهرت نثار  
فارغ از بود و نبودم در پناه مهر تو \*\*\* در پناه رحمت بی‌منتهای بی‌شمار  
تشنه کامان را زجام معرفت، سیراب کن\*\*\* ابر رحمت بر کویر تشنه دلها ببار  
در مقامت این سخن ورد زبان عالم است \*\*\* «لافتی الّاعلی، لاسیف الّاذوالفقار»  
نسترن قدرتی  
عطر ولایت/21  
سرور مردان عالم  
ای سرور مردان علی، مستان سلامت می‌کنند\*\*\* وی صفدر میدان علی مستان سلامت می‌کنند  
با قاتل کفّارگو، با دین و با دیندارگو \*\*\* با حیدر کرّارگو مستان سلامت می‌کنند  
با درج دو کوهر بگو، با برج دو اختر بگو \*\*\* با شبّر و شبّر بگو مستان سلامت می‌کنند  
ص: 490

با زین دین عابد بگو، با نور دین باقر بگو \*\*\* با جعفر صادق بگو مستان سلامت می‌کنند  
با موسی کاضم بگو، با طوسی عالم بگو \*\*\* با آن تقی، قائم بگو مستان سلامت می‌کنند  
با میر دین هادی بگو، با عسکری مهدی بگو \*\*\* با آن ولی عهدی بگو مستان سلامت می‌کنند  
با باد نوروزی بگو، با بخت فیروزی بگو \*\*\* با «شمس تبریزی» بگو مستان سلامت می‌کنند  
منسوب به جلال‌الدین محمبد مولانا (مولوی)  
با زبان حیرت/111  
مولا  
مولا شنیدم لاله‌ها را دوست داری \*\*\* آیینه‌های آشنا را دوست داری  
با یاد قرآنی که بر نی خوانده می‌شد \*\*\* صوت مناجات و دعا را دوست داری  
مولا شنیدم نی حکایت کرد از تو \*\*\* می‌گفت دلهای رها را دوست داری  
می‌گفت هر چند از جدایی می‌گریزی \*\*\* اما تو سرهای جدا را دوست داری  
مولا شنیدم در تمام آسمانها \*\*\* تنها زمین کربلا را دوست داری  
از اهل بیتت، از دل پیداست، بسیار \*\*\* آتش گرفتن در خدا را دوست داری  
مولا اگر چه این لیاقت را ندارم \*\*\*اما بگو، آیا تو ما را دوست داری؟  
زهرا بیدکی  
علی (ع) آیینه جمال و جلال /101  
امید شفاعت  
ای علیّ مرتضی از جان منم شیدای تو \*\*\* عاشق جان باز تو، سرمست از صهبای تو  
ای یگانه مظهر ذات خدای لایزال \*\*\* کس نباشد جز نبی، در مرتبت همتای تو  
کعبه‌ی کوی تو را، خیل ملایک در طواف \*\*\* توتیای دیدگان حور، خاک پای تو  
شیر یزدان، رکن ایمان، شاه مردانی، علی\*\*\* نیست عرش کبریا جز خاطر دانای تو  
از جمالت نور یزدانی تجلّی می‌کند \*\*\* ای جهانی محو رخسار جهان آرای تو  
خود تو آن نوری که هر دم آفتاب تابناک \*\*\* می‌کند کسب فروغ از چهره‌ی زیبای تو  
ص: 491

رفعت قدر تو را شاهد به قرآن هل اتی \*\*\* هست این تشریف حق شایسته‌ی بالای تو  
راست گویم: این که شهر علم احمد را دری \*\*\* کج رود خامی که بگزیند کسی بر جای تو  
کن نگاهی سوی «قاضی» زآنکه از لطف شها \*\*\* دارد امّید شفاعت، عاشق شیدای تو  
مصطفی قاضی نظام  
در خلوت علی/462  
نور چشم عارفان  
ای پناه دردمندان مأمن و مأوای تو   
نور چشم عارفان از دیده بینای تو  
بانوان را افتخار عفّت از زهرای تو   
«ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو\*\*\*زینت تاج و نگین از گوهر والای تو»  
نور ایمان و فضیلت از جمالت می‌دمد  
هرکه مفتون تو شد از ننگ ذلّت می‌رهد  
افسر آزادگی بر سر به عزّت می‌نهد  
«آفتاب فتح را هر دم طوعی می‌دهد \*\*\* از کلاه خسروی، رخسار مه‌سیمای تو»  
مرد و زن آرند رو بر آستانت التجا  
صحن و ایوان نجف بر شیعیان بخشد صفا  
حاجت درماندگان در این مکانگردد روا  
«جلوه‌گاه ایر اقبال باشد هرکجا \*\*\* سایه اندازد همای چتر گردون سای تو»  
بارگاه با شکوهت قدسیان را شد مطاف  
عاشقان را جرعه‌ای از باده مهرت کفاف  
اعلمی در علم و عرفان، بی بدیلی در مصاف  
«از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف \*\*\* نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو»  
نام زیبایت اماما بر لبان هر دم است  
آنچه را گفتند و بنوشتند در وصفت کم است  
با غدیرت پایگاه دین احمد محکم است  
ص: 492

«گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است \*\*\* روشنایی بخش چشم اوست، خاک پای تو»  
یا علی گویند دائم بلبلان بر شاخسار  
جان بی‌مقدار ما بر مقدمت بادا نثار  
بی ولایت مسلمین را نیست قدر و اعتبار  
«آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار \*\*\* جرعه‌ای بود از زلال جام جان افزای تو»  
شهریارا هرگزت بر سر نیاز تاج نیست  
غیر بسط معدلت دیگر تو را آماج نیست  
زائران آستانت را سر معراج نیست  
«عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست \*\*\* راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو»  
«خسروا پیرانه سر حافظ جوانی می‌کند»  
در حریم رووح بخشت کامرانی می‌کند  
بهر دیدار تو مولا جان فشانی می‌کند  
با تغزّل بر مدیحت نغمه‌خوانی می‌کند\*\*\* «بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو»  
سیّد مصطفی هاشمیان  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/132  
آینه دار رخ پروردگار  
ای علی عالی فرخنده پی \*\*\* راه تو شد با قدم صدق طی  
مظهر الله پرستی تویی \*\*\* تاج سر عالم هستی تویی  
ای رقم فرّخ پروردگار \*\*\* آینه دار رخ پروردگار  
ما که به درگاه تو باز آمدیم \*\*\* راستی از روی نیاز آمدیم  
نیست ز لطف تو کسی بی‌نیاز \*\*\* هر گرهی را کنی از لطف باز  
من که نبودم به صفات تو راه \*\*\* از چه کنم دفتر و دیوان سیاه؟!  
مدح تو در عمر سرودم ولی \*\*\* از تو بود شرم مرا یا علی  
گرچه بسی درّ سخن سفته‌ام \*\*\* در خور تو کی سخنی گفته‌ام؟!  
ص: 493

بسته به روی خردم این در است \*\*\* تو دگر و گفته من دیگر است  
این قدرم بس که مس دل مرا \*\*\* زر شده، ای مهر توام کیمیا  
ذرّه ناچیزم و تو آفتاب \*\*\* جان و دل از مهر تو در التهاب  
گمشدگان را چو تویی دستگیر \*\*\* نیز مراهم به کرم دست گیر  
احمد ناظرزاده کرمانی  
دیوان اشعار مذهبی/103  
ساغر ولا  
در روزگار همچو علی نامدار کیست؟ \*\*\* یا کس چو او به عهد و وفا استوار کیست  
در پاکی و صداقت و تقوا و راستی \*\*\* چون او میان مردن پرهیزگار کیست  
بر مستمند آن که کند یاوری کجاست \*\*\* دریا دلی چو او به صف کارزار کیست  
ای بهترین خلق خدا، بوالحسن، علی \*\*\* آن عارفی که نیست به عشقت دچار کیست  
از ساغر ولای تو ای ساقی بهشت \*\*\* آن کس که جرعه‌ای نشود خواستار کیست  
بر دوستان پر گنهت جز تو یا علی \*\*\* فریاد رس به عرصه روزشمار کیست  
کو آن که نیست ریزه‌خور خوان جود تو \*\*\* بر بندگیت آن که نکرد افتخار کیست  
«نافع» به درگه کرمت روز نهاده است \*\*\* جز تو به درد و محنت او غمگسار کیست  
احمد محمّد حسن (نافع)  
محراب آفتاب/426  
صد یوسف  
ما بی‌کسیم و معرکه خونخوار یا علی \*\*\* ما را به لطف خویش نگهدار یا علی  
تسبیح قدسیان فلک هر نفس بود \*\*\* صدبار با محمّد و صد بار یا علی  
صد یوسف آورد به خریداریت ز شوق \*\*\* جان عزیز بر سر بازار یا علی  
تو مظهر عجایب حقّی و می‌کنی \*\*\* از هر عجب عجیب‌تر اظهار یا علی  
ص: 494

داماد مصطفی و پسر عمّ او تویی \*\*\* ای جانشین احمد مختار یا علی  
محمّد اهلی شیرازی  
کلیّات اشعار مولانا اهلی شیرازی/509  
سرنوشت من  
ای سایه‌سار مهر تو تنها بهشت من \*\*\* مولای من، همیشه من، سرنوشت من  
هر دم ضریح یاد تو را بوسه می‌زنم \*\*\* تا رنگ و بوی کعبه بگیرد کنشت من  
خورشید آسمان ترک خورده منی \*\*\* حالی بپرس از شب سرما سرشت من  
از شور توست جان و دل خاک، خاک من \*\*\* از شوق توست آب و گل خشت، خشت من  
روز جزا شفاعت تو حاصل من است \*\*\* گر نیست خرمنی که برآید ز کشت من  
آن جا که سرپرستی کوثر به دست توست \*\*\* آبی بزن بر آتش کردار زشت من  
علیرضا فولادی  
باید سلام کرد به گسترده زیستن/16  
پاک‌تر از پاک  
ای شاه شهنشهان افلاک علی \*\*\* آمیزه روح ازل و خاک علی  
من پاک نخواهم شد از اندیشه تو \*\*\* ای خاک درت پاک‌تر از پاک علی  
یوسفعلی میرشکّاک  
نشان‌های آن بی‌نشان/42  
در اندیشه حیدر!  
نه با آسمان گفت و گو می‌کنم \*\*\* نه در خاک و خون جست و جو می‌کنم  
سواری از این ره نخواهد رسید \*\*\* به نومیدی و مرگ رو می‌کنم  
اگر جاده هم نیستی دشنه باش \*\*\* تو را در دل خود فرو می کنم  
نیامد سراغی ز موعود من \*\*\* به تنهایی خویش خو می‌کنم  
ص: 495

به تحقیر در طالع من مبین \*\*\* اگر همچنان یاد او می‌کنم  
که من رنگ پیراهن خویش را \*\*\* به یاد تن یار، بو می‌کنم  
به یعقوب مسکین مگر مرده است \*\*\* که من یوسفی آرزو می‌کنم  
به کام علی داشتم می به جام \*\*\* به آن عهد، یاد سبو می‌کنم  
رها کن در اندیشه حیدرم \*\*\* دل پاره‌ام را رفو می‌کنم  
یوسفعلی میرشکّاک  
نشان‌های آن بی‌نشان/57  
ذوق محبّت  
کای کاینات را به وجود تو افتخار \*\*\* روی بیش از آفرنیش و کم زآفریدگار  
در عرصه ممالک انعام عام توست \*\*\* حاتم کمینه‌ای ز گدایان رهگذار  
بی اختیار مهر تو تابد ز جان ما \*\*\* ما را در این قضیّه نمانده است اختیار  
باشد در آن دمی که بر آریم سر ز خاک \*\*\* چون صبح داغ، مهر تو بر سینه یادگار  
از دشمن فسرده‌ات انصاف کس ندید \*\*\* دوری بود محال که گل بردمد ز خار  
آن طاعتی که مرتکبش در نیافته\*\*\* ذوق محبّت تو، نیاید به هیچ کار  
در تنگنای عجز بود شام واپسین \*\*\* مهر تو جان غمزده را یار و غمگسار  
شاها شدم اسیر غم دور در فکن \*\*\* حبل‌المتین لطف و ز چاه غمم برآر  
مهر تو کان فروع دل دوستان تست \*\*\* درّیست قیمتی صدفش را عزیز دار  
دایم صدف به دولت درّ بوده محترم \*\*\* این در علی‌الخصوص که درّیست شاهوار  
خواری چرا نصیب شد آن راکه کار او \*\*\* باشد خزنه‌داری هم چون تو شهریار  
کوهر شناس نیست فلک ورنه کی مرا \*\*\* بگذاشتی به خاک مذلّت فتاده خوار  
چون در ره نشاط توانم زدن قدم \*\*\* کز خار غصّه گشته مرا پای دل فکار  
چون رو نهیم سوی بیابان آخرت \*\*\* در دست تست ناقه توفیق را مهار  
ما را به مأمنی برسان از کمال لطف \*\*\* کز ورطه هلاک بمانیم رستگار  
تا در جهان به باغ وجود از سحاب عمر \*\*\* بار غم و نشاط دهد نخل روزگار،  
ص: 496

بادا به شاخسار بقا آن که خصم تست \*\*\* دل خون و سینه چاک و نگونسار چون انار  
مولانا نظام استرآبادی  
منتخب الاشعار318/1  
مست تولّا  
مست تولّای توام یا علی \*\*\* محو تماشای توام یا علی  
عاشق رؤیای توام یا علی  
داغ تمنّای توام یا علی \*\*\* خاک کف پای توام یا علی  
بسته دنیای توام یا علی  
سرور و مولای دو عالم تویی \*\*\* روشنی قلبم و حالم تویی  
شور گوارای خیالم تویی   
شاه و گدا بر در تو بنده‌اند \*\*\* در همه جا خوار و سرافکنده‌اند  
شیوه غفلت همه پوینده‌اند  
دشمن تو نادم و شرمنده است \*\*\* دوست تو شاد و فرازنده است  
مهر تو در قلب من آکنده است  
مهظر گویای شجاعت تویی \*\*\* شاه توانای ولایت تویی  
آینه صاف صداقت تویی  
اسوه عدل و شرف و افتخار \*\*\* بنده عالم همگان دوستدار  
لطف و صفایش همه جا یادگار  
شمع فروزان شبستان علی \*\*\* ماه منیر همه دوران علی  
بر همه عالم سر و سامان علی  
خلق نکویت مثل خاص و عام \*\*\* نام تو ورد است به هر صبح وشام  
در دل من عشق تو باشد مرام  
عترت تو باغ و گلستان بود \*\*\* مهر محمّد به تنم جان بود  
فاطمه‌ات یاور دستان بود  
ص: 497

با حسنت حسن فراوان بود \*\*\* عشق حسینی همه درمان بود  
فائزه در وصف تو حیران بود  
فائزه رامتین  
سیمای علی (ع) در آیینه شعر فارسی27/2  
کمال صنع   
دلا نسیم چمن از دم صبا بطلب \*\*\* شمیم مشک ختن زآهوی ختا بطلب  
بیا حسن گل خوش نظر به گاه سحر \*\*\* ز ساز نغمه مرغان خوش نوا بطلب   
به مجلسی که در او کاس شوق عرضه کنند \*\*\* صفای باده ز جام جهان‌نما بطلب  
نمای سرو سهی بر کنار جوی به جوی \*\*\* حیات جان ز لعل دلربا بطلب  
ز زلف و عارض سنبل خطان لاله عذار \*\*\* بنفشه بر گل نسرین عبیرسا بطلب  
چو ره به جانب آب حیات ممکن نیست \*\*\* ز چشمه لب نوشین جانفزا بطلب  
ز جعد طرّه مشکین و سنبل خوشبوی \*\*\* دماغ خسته عشّاق را دوا بطلب  
مرو به جانب درای اگر چه غوّاصی \*\*\* نشان مردم آبی ز چشم ما بطلب  
ز سوز سینه من برق را علم بنشان \*\*\* ز نشو دیده من خاک را نما بطلب  
علاج چشم مضرّت رسیده یعقوب \*\*\* ز بوی پیرهن ماه خوش‌لقا بطلب  
تفقّدی بکن از نطق هدهد هادی \*\*\* خبر زکوکبه خطّه سبا بطلب  
طریق کعبه آمال و قبله اقبال \*\*\* ز رهروان حرم از ره صفا بطلب  
در مراد چو بر روی سالکان باز است \*\*\* ز آستان ارادت مرو، بیا بطلب  
ز خاک درگه دولتمآب شاه نجف \*\*\* چو زآفتاب فلک علم کیمیا بطلب  
درون گلشن او شمع ماهتاب بیاب\*\*\* ز رأی روشن او پرتو ذکا بطلب  
سلوک فکر ضمیرش به معبد ملکوت\*\*\* ز صفّ صفّه‌نشیان کبریا بطلب  
مکان رفعت او ماورای امکان‌ست \*\*\* به قدر هم من از ذرّه سهی بطلب  
ز بهر نعل سمندش به جای شوشه زر \*\*\* به بام شام مه از گوشه سما بطلب  
دبیر پیر فلک را که منشی قدر است \*\*\* ز بهر منشی دیوانش از قضا بطلب  
در آن سراچه که او بزم عشرت آراید \*\*\* ترّنم از لب ناهید خوش‌سرا بطلب  
ص: 498

ز گرد موکب او وز رکاب شبرنگش \*\*\* ز بهر چشم رم دیده توتیا بطلب  
چراغ مشعله داران شام را به نشان \*\*\* زصبح رأی جهانتاب او ضیا بطلب  
جمالش آینه لطف صنع لم یزلی‌ست \*\*\* کمال صنع در آیینه خدا بطلب  
چو خاک تشنه صحرا ز آبروی سحاب \*\*\* ز ابر دست گهربار او عطا بطلب  
سحاب با کف او از حیا بریزد آب \*\*\* تو از سحاب کف جود او سخا بطلب  
چنان که فضله نخل عسل شفا بخشد \*\*\* ز رشحه قلم و صحبتش شفا بطلب  
در آن محل که چو دریا کفش گهر ریزد \*\*\* گرت مجال دهند ای صبا مرا بطلب  
به وقت فیض بهاران ز سبزه نو خیز \*\*\* بساط عبقری آرای مرتضی بطلب  
چو کسوت قد او بر چمن بپیرایند \*\*\* ز غنچه دکمه به جوی و ز گل قبا بطلب  
سخن دراز شد این مرغ خوش نوای سحر \*\*\* غنیمت است بیا فرصت دعا بطلب  
یا وجود تو از کاینات مستغنی \*\*\* مباد حاجت و خواهش به کس تو را بطلب  
ولی ز بهر دوام جلال منصب و جاه \*\*\* دعا ز منطق پیران پارسا بطلب  
به روز محشر مشام خرد معطّر کن \*\*\* شمیم رایحه خلق مصطفی بطلب  
طریق مردمی و مردی و جوانمردی \*\*\* ز شاه عرصه میدان لافتی بطلب  
ز بهر سرمه احداق چشم حورالعین \*\*\* غبار موکبه مفخرالنّسا بطلب  
به خوابگاه حسن همدم صبا بخرام \*\*\* بخور عنبر از آن جمعد مشک سا بطلب  
هزار سال بمان در سراچه فانی \*\*\* پس فنای جهان، عالم بقا بطلب  
بهار لاله و سنبل به روضه مینو \*\*\* ز خون و موی شهیدان کربلا بطلب  
هدایت ازل از لطف لایزال بخواه \*\*\* عنایت ابد از خمسه عبا بطلب  
ز نطق دلکش شیرین زبان ابن حسام \*\*\* به وصف آل محمّد ره ثنا بطلب  
ابن حسام خوسفی  
آئینه آفتاب/131  
همای رفعت  
چو یار سنبل‌تر بر عذار بگشاید \*\*\* هزار نافه مشک تتار بگشاید  
چه جای طبله عطّار و نافه تاتار \*\*\* نسیم اگر گره از زلف یار بگشاید  
ص: 499

شکر ز خنده او طعم نوش بردارد\*\*\* به خنده گر لب شکّر نثار بگشاید  
چو گل ز غنچه برون آید از تبسّم صبح \*\*\* نقاب اگر ز رخش پرده‌دار بگشاید  
کلاله گر ز رخ همچو لاله بردارد \*\*\* در حدیقه صد نوبهار بگشاید  
ز عطر سنبل زلفش بنفشه بویی یافت \*\*\* سمن به باغ از آن بو کنار بگشاید  
هزار جادوی بابل به غمزه صید کند \*\*\* چو تیر غمزه جادو شکار بگشاید  
ز رشک نرگس او برکنار چشمه آب \*\*\* ز آب دیده من چشمه سار بگشاید  
ز چشم من ببرد خواب چشم خوشخوابش \*\*\* چو ان دو نرگس تر پر خمار بگشاید  
دلم که بسته زنجیر زلف خوبان است \*\*\* گمان مبر که از او هیچ کار بگشاید  
چو کار من همه بار دل و پریشان است \*\*\* مرا چه کار از این کار و بار بگشاید  
ز خاطری که پریشانی است مجموعش \*\*\* چگونه شعر خوش و آبدار بگشاید  
چو بخت یاری من رسم اختیاری نیست \*\*\* چه اختیار در از بخت یار بگشاید  
ضمیر صافی من از غبار خالی نیست \*\*\* کجاست صیقلی‌ای کان غبار بگشاید  
ز روزگار مرا روی این گشایش نیست \*\*\* که کار بسته من روزگار بگشاید  
مگر به دولت شاهی که یمن همّت او \*\*\* هزار کار فرو بسته کار بگشاید  
اگر عنان سعادت فلک فرو بندد \*\*\* به فرّ تازه دلدل سوار بگشاید  
در مدینه علم و در مدینه حلم \*\*\* یمین دولت آن شهریار بگشاید  
لبش به گاه فصاحت چو در بیان آید \*\*\* خزینه‌ای ز در شاهوار بگشاید  
که داشت زهره که با منهج بلاغت او \*\*\* عبارتی ز ره اعتبار بگشاید  
ضمیر او که دم از کشف «لوکشف» می‌زد\*\*\*هزار سرّ نهان آشکار بگشاید  
ز خون گردن گردان چو ابر نیسانی \*\*\* بهار خنجر او لاله‌زار بگشاید  
یسار تا به یمین بشکند جهان را پشت \*\*\* چو بهر تیغ، یمین و یسار بگشاید  
به خنجری که از او آفتاب تاب گرفت \*\*\* ز جرم برق یمانی شرار بگشاید  
گر آفتاب سیه گردد از غبار خسوف \*\*\* ز تاب شعشعه ذوالفقار بگشاید  
چه جای قلعه خیبر که هفت چنبر چرخ \*\*\* ز بام طارم نیلی حصار بگشاید  
به زور پنجه خیبرگشا اگر خواهد \*\*\* کمر ز منطقه کوهسار بگشاید  
ص: 500

چنان به نیزه گشاید زره چو جوشن گل \*\*\* صبا ز ناوک سر تیر خار بگشاید  
نثار موکب او را ز گوش گردان چرخ \*\*\* قضا قلاده گوهر نگار بگشاید  
همای رفعت او سرده زیر پر گیرد \*\*\* چو شاهبال بلند اقتدار بگشاید  
ایا بزرگ جنابی که بر جناب تو چرخ \*\*\* به طوع دایره نه مدار بگشاید  
به مهر تست که ترک فلک به صیقل روز \*\*\* غبار شب ز رخ زنگبار بگشاید  
ز بهر سوری زهرا به یک اشارت تو \*\*\* قضا ز ساعد زهره، سوار بگشاید  
صبا نثار تو را در بنفشه زار فلک \*\*\* هزار نرگس و نسرین ز بار بگشاید  
ز گوش چرخ ز به رکاب میمونت \*\*\* هلال گوشه نشین گوشوار بگشاید  
به خواستاری بذل کف تو در بستان \*\*\* چنار پنجه امّیدوار بگشاید  
در انتظار عطای توام مگر روزی \*\*\* عنایت تو در انتظار بگشاید  
ز رهگذار کرم گر کرم کنی بر من \*\*\* هزار کارم از این رهگذار بگشاید  
گرم ز راه کرم در شمار خودگیری \*\*\* حساب دولت من زین شمار بگشاید  
به یک کرشمه تواند که کار ابن حسام \*\*\* عنایت تو به یک دم هزار بگشاید  
ظهیر اگر به ثنای قزل غزل می‌گفت \*\*\* که از لطفات شعرش شعار بگشاید  
به مدحت تو به آن جای می‌رسد سخنم \*\*\* که آب از آن سخن آبدار بگشاید  
چنان که صدمه قهر تو قهرمان یرا \*\*\* در جهیم بر اصحاب نار بگشاید  
امید هست که بر دوستان به لطلف عمیم \*\*\* عنایت در دارالقرار بگشاید  
ابن‌حسام خوسفی  
آئینه آفتاب/129  
یا علی مدد  
علی حقیقت تنها علی کرانه عشق \*\*\* برای هر دل سرگشته‌ای نشانه عشق  
امین وحی رسولی، کتاب توحیدی \*\*\* کلید سرِّ مگوی خدای، خزانه عشق  
ص: 501

شکفته راز جهان زیر سایه «لولاک» \*\*\* تویی بهانه خلقت تویی بهانه عشق  
از آسمان و زمین یا علی شنید احمد \*\*\* دمی که پای تو لغزید روی شانه عشق  
کلام سرخ محبّت شنیدن آسان نیست \*\*\* لهیب می‌شود آری دل از زبانه عشق  
خدا به لهجه تو با رسول صحبت کرد \*\*\* در آستانه معراج عارفانه عشق  
غزل به نام تو جانی دوباره می‌گیرد \*\*\* شکوه شعر من ای راز جاودانه عشق!  
پروانه نجاتی  
قناری‌ترین آواز/26  
بنده عشق   
روزگاری شد که مدح حضرت مولاست کارم \*\*\* کار این است و خوش است الحمدلله روزگارم  
روزگاری بهتر از این چیست کاندر روزگاران \*\*\* چون نمانم من بماند مدح مولا یادگارم  
مزرع هر دل که در آن هست تخم مهر حیدر \*\*\* من ز جوی طبع در آن پاک مزرع آبیارم  
این شنیدستی که اندر لیله‌الاسری پیمبر \*\*\* اشتران را دید من خود اشتری از آن قطارم  
ور نداری باور و حجّت همی خواهی نظر کن \*\*\* بر کتاب مدح اودر دست من کاین هست بارم  
تا علی را مدح گویم تا گدای کوی اویم \*\*\* راستی از سلطنت با این که عورم هست عارم  
افتخار دیگران گر هست جاه و مال و منصب \*\*\* من غلام حیدرم این بس به دوران افتخارم  
آن چنان مستم ز جام ساقی کوثر که دانم \*\*\* نفخه صور قیامت هم نسازد هوشیارم  
بنده عشق ویم گو تا بدانند اهل عالم \*\*\* خم شدن اینجا نمی‌شاید که من اشتر سوارم  
فاش از عشقش انا الحق گویم و در دعوی خود \*\*\* پایدارم ور بیفتد کار بر بالای دارم   
من به دنبال وی اینجا آمدم افتان و خیزان \*\*\*ور نه هرگز اندرا ین عالم نیفتادی گذارم  
از دل خود هر چه می‌پرسم ز رسم و راه و آیین \*\*\* گوید اینها چیست من از عشق حیدر بی‌قرارم  
گر ز سودای علی سازم جنون خویش ظاهر \*\*\* می‌کنند این عاقلان مانند طفلان سنگسارم  
آن که می‌خواند مرا غالی قصور خود نداند \*\*\*هرچه خواهد گو بگو من عاشق شیدای یارم  
یا علی ای مظهر ذات و صفات حیّ بی چون \*\*\* خود تو دانی پای تا سر بنده عجز و انکسارم  
گر مرا بر آستان خوانی زهی بخت سعیدم \*\*\* ور مرا از در برانی وای بر حال فکارم  
ص: 502

گر به دوزخ می‌فرستی خود تویی مولا و میرم \*\*\* ور به جنّت می‌بری هستی تو صاحب اختیارم  
پادشاها من «صغیر» مستمندم کز دو عالم \*\*\* گشته‌ام مستغنی و بر حضرتت امّیدوارم  
هرچه هستم از تو هستم در نر از چشم لطفم \*\*\* یعنی آور از میان بحر محنت بر کنارم  
محمّد جسین صغیر اصفهانی  
دیوا/67  
قبله‌گاه عدالت   
وقتی که آفرید خدا نور انورت،\*\*\* آنگاه سجده کرد زمین در برابرت  
در آینه ندید خدا بهتر از تو را \*\*\* چون جان گرفت روح خداوند در برت  
ای خانه‌زاد کعبه! به پاس حریم تو \*\*\* جبریل بی‌اجازه نیامد به محضرت  
چون ذرّه آسمان و زمین کم می‌آورند \*\*\* پیش نگاه روشن خورشید پرورت  
ای بارش همیشگی تا خدا خداست! \*\*\* محروممان مساز زفیض مکرّرت  
تا بوده بوده است بدون کم و زیاد \*\*\* گردیدن زمین و زمان حول محورت  
تسخیر کرده‌ای همه‌ی کائنات را \*\*\* با واژه‌های چون گل شب‌بو معطّرت  
خورشید را به روی زمین برنتافتند \*\*\* بی درد مردمی که نکردند باورت  
گردیده قبله‌گاه عدالت هنوز هم \*\*\* آن خانه‌ی گلین همیشه محقّرت  
تا بوده کوفه بوده و تنهایی علی \*\*\* ما را ببخش اگر که نبودیم یاورت  
شرمنده‌ام از این که به عنوان شیعه‌ات \*\*\* افزوده‌ایم درد، روی درد دیگرت  
بغض فرونخورده‌ی تو سهمگین‌تر است \*\*\* از ضربتی که خورد سحرگاه بر سرت  
سرتا سر زمین خدا را گرفته کفر \*\*\* کو ذوالفقار صف‌شکن و تیغ صفدرت؟  
حالا در این کویر عطش‌خیز سینه سوز\*\*\* ما تشنه‌ایم؛ تشنه‌ی جامی ز کوثرت  
زخمی‌ست بال شاعر دردآشنای تو \*\*\* افتاده از پریدن دیگر کبوترت  
رفتیم و بسته شد همه درها به روی‌مان \*\*\* ما را تو نا امید مکن دیگر از درت  
با واژه‌ها نمی‌شود از مرتضی نوشت \*\*\* شاعر! ببند تا به همین بیت، دفترت  
عبّاس شاه‌زیدی (خروش اصفهانی)  
در حوالی اشراق/74  
ص: 503

لطف کن لطف!  
گر چه من سوخته‌ام از اثر آذر خویش \*\*\* دل من باز بود گرم به خاکستر خویش  
دولت بندگی شاه ولایت دارم \*\*\* کرده‌ام چاکری صهر نبی مفخر خویش  
ای امیر همه میران و شهنشاه جهان \*\*\*نظری کن به عنایت به سوی چاکر خویش  
یا علی آتش عشق تو سراپایم سوخت \*\*\* لطف کن لطف به من قطره‌ای کوثر خویش  
یا علی گر نظری بر من مسکین نکنی \*\*\* چه کنم؟ یا که چه خاکی بکنم بر سر خویش  
تا نگه پاک و مطهرّ فکنم بر رخ دوست \*\*\* شستشو کردمش از چشمه چشم تر خویش  
من نه آنم که روم از در تو جای دگر \*\*\* گر برانی به هزاران سببم از در خویش  
بس همین فخر «وفا» را به دو عالم که نمود \*\*\* خاک پای علی و آل علی افسر خویش  
محمود صادقی (وفا)  
سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی 55/2  
دریای آرزو  
ای مهر توف چراغ دل و جان ما، علی \*\*\* تابان ز توست، پرتو ایمانما، علی  
در ظلمت حیات، چه بیمی زگمرهی‌ست؟ \*\*\* تا عشق توست، شمع درخشان ما، علی  
تابد به راه، پرتو صد آفتاب را \*\*\* تا دست توست، مشعله‌گردان ما، علی  
تا پای ما به راه نلغزد، ز کجروی \*\*\* آن دست رهنماست نگهبان ما، علی  
تا بال عشق، بر سر ما سایه‌ی تو ریخت \*\*\* پر زد همای بخت، در ایوان ما علی  
چون سر بر آستان مراد تو می‌نهیم \*\*\* خورشید سر زند ز گریبان ما علی  
خود آگهی، که گوهر عشق و ولای توست \*\*\* مانند گنج، در دل ویران ما علی  
در نوبهار دل گل بی خار عشق تو \*\*\* خندان شود ز اشک چو باران ما علی  
در باغ زندگی، که پر از خار آرزوست \*\*\* باشد امید شاخ گل افشان ما علی  
امّید آن که خاک درت را چو توتیا \*\*\* ریزد نسیم عشق، به چشمان ما علی  
خورشیدها،ز محفل ما روشنی برند \*\*\* تا یاد توست،شمع شبستان ما علی  
شبهای بی فروغ، فرو ریخت اشک عشق \*\*\* صد آسمان ستاره به دامان ما علی  
ص: 504

هر قطره چون نثار تو باشد، به جای اشک \*\*\* گوهر چکد ز دیده‌ی گریان ما علی  
هر قطره اشک ماست، به دریای آرزو \*\*\* پرورده همچو گوهر غلتان ما علی  
چون خضر طعم آب بقا در گلوی ماست \*\*\* تا عشق توست، چشمه‌ی حیوان ما علی  
چون جان ما به لب رسد از درد بی‌کسی\*\*\* در دست توست، نسخه‌ی درمان ما علی  
فرمانبری، چو با دل و جان از تو می‌کنیم \*\*\* شاهان عالم‌اند ، به فرمان ما علی  
طوفان نوح قطره‌ی تنها چیکیده‌ایست \*\*\* آید ار به بحر خروشان ما علی  
برتر از این مقام چه باشد؟ که بوده است \*\*\* هر صبح و شام، یاد تو مهمان ما علی  
مهجور، تا زشمع مزار تو مانده‌ایم \*\*\* نوری نتافت، در شب هجران ما علی  
دور از بهشت کوی تو، زندان تیره است \*\*\* این زندگی به دیده‌ی حیران ما علی  
تنها بهدست مرگ، رهائی میسّر است \*\*\* اکنون که زندگی شده زندان ما علی  
آیا شود که بر سر خاک مزار تو؟ \*\*\* سوزد چو شمع، این دل بریان ما علی  
نزدیک بارگاه تو،چون نیست جای ما \*\*\* بشنو ز دور، ناله و افغان ما علی  
کر می‌شود به ظلمت شبهای گریه خیز \*\*\* گوش فلک، ز ناله‌ی پنهان ما علی  
بی آن که پاره پاره دلش از غم تو بود \*\*\* نشکفت غنچه‌ای ز گلستان ما علی  
ابوالحسن ورزی  
در خلوت علی/ 226  
لوای حق  
ای آسمان رحمت و بحر سخا علی\*\*\* وی داده عدل تو دو جهان را صلا، علی  
دیباچه‌ی فتوّت و، دیوان معرفت\*\*\* آیینه‌ی فضیلت و، گنج وفا علی  
گسترده تا که پرتو مهرت، چو آفتاب \*\*\* پیشت یکی‌ست سایه‌ی شاه و گدا علی  
افراشتند بر سر گردون، لوای حقّ \*\*\* افرارشت تا ولای تو هر سو، لوا علی  
پیش فروغ مهر تو، از فرط روشنی \*\*\* کس را نمانده دعوی چون و چرا علی  
تو مظهر خدائی و، از کثرت وضوح \*\*\* کردند اشتباه، تو را با خدا علی  
هر کس خیال مهر تو از خاطرش گذشت \*\*\* کی از کمند عشق تو گردد رها، علی؟  
ص: 505

برده‌ست هر کسی به دری روی التجا \*\*\* ما را به درگه تو بس است التجا علی  
هر چند با قضا نتوان پنچه کرد، لیک \*\*\* از ما به لطف خویش، بگردان قضا علی  
ما را چه جای آن که دم از مدح تو زنیم \*\*\* حقّ گفته است، در حق تو هل اتی علی  
در حیرتم، ز غفلت قومی که کرده‌اند \*\*\* با بودن تو، بر دگری اقتدا، علی  
ما را چه غم زبحر گناهست،تا که هست \*\*\* همچون توئی، به کشتی ما ناخدا علی؟  
باید توام شفیع شوی،ورنه روز حشر\*\*\* جز التماس، هیج نیاید ز ما، علی  
گر ما خلاف قول تو بسیار کرده‌ایم \*\*\* شرمنده‌ایم، زین عمل ناروا علی  
شاید که بر جریده‌ی اعمال ما کشی \*\*\* با دست بخششت، قلم ما مضی علی  
در سوگ جانگداز تو لرزید، پشت عرش \*\*\* برخاست،از زمین و زمان بانگ یا علی  
این ریشه‌ی جهالت و، این رسم حق‌ّکشی \*\*\* شد منتهی به واقعه‌ی کربلا علی  
یارب بحقّ احمد مرسل که از شرف \*\*\* همراه بود، در شب معراج با علی!  
یارب به خون سرور آزادگان حسین \*\*\* یارب به عدل پادشه لافتی علی  
گر در خور عطای تو «وجدی»گنه نکرد \*\*\* او را ببخش، بر کرم مرتضی علی  
غلامحسین جواهری (وجدی)  
در خلوت علی/204  
بهار تا ابد ...  
یک بهانه باورم کن ای بهار تا ابد \*\*\* عاشق کبوترم کن ای بهار تا ابد  
تا زمین دوباره بوی عاشقانه بشنود\*\*\* در غزل شناورم کن ای بهار تا ابد  
صبح اوّلین حضور، در نگاه ساده‌ات \*\*\* شبنمی معطّرم کن ای بهار تا ابد  
دست من به دامن نگاه تو نمی‌رسد \*\*\* با خسی، برابرم کن ای بهار تا ابد  
مثل خار بوته‌ای کنار یاس کوچه باغ \*\*\* با ترنّمی ترم کن ای بهار تا ابد  
تا شقاوت زمین به گوش آسمان رسید \*\*\* خاک غصّه بر سرم کن ای بهار تا ابد  
موسم قیام داس‌های دوستی رسید \*\*\* هیبت اباذرم کن ای بهار تا ابد  
تا درخت پیر فتنه باز ریشه کن شود \*\*\* مالک ابن اشترم کن ای بهار تا ابد  
در مسیر اشتیاق تا همیشه‌ی خودت \*\*\* سلسبیل و کوثرم کن ای بهار تا ابد  
ص: 506

در مقابل هجوم «ناکثین» بی‌حیا \*\*\* خشم تیز خنجرم کن ای بهار تا ابد  
شاعری شکسته ذوق و خسته‌ام، تو لایقی\*\*\* خاک پای قنبرم کن ای بهار تا ابد  
هفت پشت من به داغ می‌رسد «شقایق»ام \*\*\* عاشقانه باورم کن ای بهار تا ابد  
سعید کرامتی تولّایی (شقایق)  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج‌البلاغه/82  
طاق عرش  
ای نسیم کوه طاها یا علی \*\*\* ای دم پاک مسیحا یا علی  
جوشش سرچشمه آب حیات \*\*\* آببشار نغمه‌های بیّنات  
موج دریای سخاوت یا علی \*\*\* اوج آیتهای رحمت یا علی  
تیغ و شمشیر تو رحم و عدل و داد \*\*\* برق چشت نور بر ظلمت نهاد  
ساقی پیمانه شرب طهور \*\*\* چشمه آیینه شور و شعور  
ناشناس کوچه‌های درد و بیم \*\*\* آشنای اشک چشمان یتیم  
ای علی آیینه نور خدا \*\*\* ای کلید رمزهای مصطفی  
ای بشیر سینه‌ات گوهرفشان \*\*\* شور شمشیرت فروغ کهکشان  
آیت روح و مروّت یا علی \*\*\* رهرو رحمان و رحمت یا علی  
فتح خیبر ضربت شمشیر تو \*\*\* بانگ پیروز عدالت تیر تو  
یا علی لرزید امشب طاق عرش \*\*\* خون تو فریاد زد بر عرش و فرش  
نرگس مخمور شب بر التهاب \*\*\* گیسوی گسترده‌اش در پیچ و تاب  
چشمه از چشم ییتمان جاری است \*\*\* گونه‌ها لبریز اشک و زاری است  
کوفه می‌لرزد ز خشم و کینه‌ها \*\*\* هجر تو آتش زده بر سینه‌ها  
یا علی آبی بزن بر کینه‌ها \*\*\* شعله زد از داغ تو آیینه‌ها  
یا علی دریای بی حاصل شدیم \*\*\* قطره‌ای بر گونه ساحل شدیم  
یا علی راهی بزن بر حال ما \*\*\* کز معانی پر شود احوال ما  
فیروزه حافظیان  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/165  
ص: 507

یا علی! (6)  
تا دم زدم ز مدح و ثنای تو یا علی \*\*\* طبعی عطا شدم ز خدای تو یا علی  
نام تو هر زمان که رود بر زبان من \*\*\* مشتاق‌تر شوم به ثنای تو یا علی  
گویی که روز و شب بر چشمم مصوّری \*\*\* از بس که شایقم به لقای تو یا علی  
چون مرغ بسته پر به قفس مانده جان من \*\*\* بگشا که پر زند به هوای تو یا علی  
زآن کس خدا رضاست به دنیا و آخرت \*\*\* کز دل بود رضا به رضای تو یا علی  
دولت سرای نعمت جاوید شد بهشت \*\*\* تا شد گدای خوان سخای تو یا علی  
بندد در جحیم و گشاید در نعیم \*\*\* بر خلق دست لطف و عطای تو یا علی  
ابقای این جهان به بقای فلک بود \*\*\* باقی بود فلک به بقای تو یا علی  
از دولت وجود تو شد هر دو کون خلق \*\*\* خلق دو کون شد ز برای تو یا علی  
از فرق عرش هیچ مقامی خبر نداد \*\*\* جز فرش آستان سرای تو یا علی  
ما را ز آفتاب قیامت هراس نیست \*\*\* تا بر سر است ظلّ لوای تو یا علی  
آیینه ضمیر صفایی شد آفتاب \*\*\* تا گشت صیقلی به صفای تو یا علی  
شاطر غلامحسین قمی (صفائی)  
دیوان/11  
علی ای علی  
همه تشنه کرم توایم، به خدا قسم، علی ای علی \*\*\* چو کبوتری که شود مقیم،به در حرم، علی ای علی  
به کبوتران در حرم چو تو هیچ کس نکند کرم \*\*\* به کرم کف تو، یم است یم به خدا قسم، علی ای علی  
ز دل زمین و زمان اگر به جز از قلم ندمد درگ \*\*\* نمی از یم کرمت مگر بخورد رقم، علی ای علی  
تو شهی و ما همگی گدا همگی گدای جوی ولا \*\*\* تو اگر کرم نکنی به ما که کند کرم علی ای علی؟  
ص: 508

تو ولیّ ملک ولایتی، تو بدایتی، تو نهایتی \*\*\* به خدا دگر چو تو آیتی نشود علم علی ای علی  
بود از قصور سجود ما نشود قیامت اگر به پا \*\*\* سرما و خاک در شما چو رسد به هم علی ای علی  
به گدای مستحق ولا چه کسی چو تو کند اعتنا \*\*\* ز چه از ولای تو چون گدا نزنیم دم علی ای علی  
قلمم مگر ز تو دم زند که دهم اجازه قلم زند \*\*\* به جز این اگر که رقم زند کنمش قلم علی ای علی   
من «قصری» اهل ریانیم که بپوشم از تو معاصی‌ام \*\*\* به معاصی دل عاصی‌ام تو بکش قلم علی ای علی  
کیومرث عبّاسی (قصری)  
گزیده ادبیّات معاصر 83/40  
لطف خدا  
به خدا که خلقت ما سوا، همه شد برای تو یا علی\*\*\* که بود طفیل وجود تو، همه ماسوای تو یا علی  
شجر وجود تو بارور، بشد از عنایت دادگر \*\*\* همه بود مقصد از این شجر، ثمر ولای تو یا علی  
چو گذشت از شه انبیا، به جلال و فضل و شرف تو را \*\*\* بگزید از همه ماسوا، بخدا، خدای تو یا علی  
زلبت برو: مقال حق، به کفت حواله، نوال حق \*\*\* مثل و مثال تو: جان حق، رخ حق نمای یا علی  
زرخت بهشت کنایتی، ز کف تو بحر روایتی \*\*\* نفحات خلد حکایتی، بود از لقای تو یا علی  
بود این صحائف نه طبق، ز کتاب فضل تو یک ورق \*\*\* نرسد کسی به رضای حق، مگر از رضای تو یا علی  
ص: 509

تویی آن خدیو ملک خدم، توئی آن امیر حبش خیم \*\*\* که به فرق پادشهان قدم، بنهد گدای تو یا علی  
تو همان گزیده‌ی ایزدی، تو همان شنهشه امجدی \*\*\* که به عرش دوش محمّدی، شده ارتقای تو یا علی  
کسی ار لطیفه سرا بود، که توئی خدای، بجا بود \*\*\* که چو کارهای خدا بود، همه کارهای تو یا علی!  
همه کاینات دو کون را، شده‌ای تو رهبر و مقتدا\*\*\* اگر آن پیمبر پیشوا، شده مقتدای تو یا علی  
تو مه سپهر امامتی، تو گل ریاض کرامتی \*\*\* تو در بحار شهامتی، سر و جان فدای تو یا علی  
چو تولّدت شده در حرم، حرم از وجود تو محترم \*\*\* همه حرمت و شرف حرم، بود از برای تو یا علی  
چه ملک چه جنّ و چه آدمیف پی فیض و دفع بلا همی \*\*\* همه متّکی همه ملتجی، به در سرای تو یا علی  
دل ما و مهر و ولای تو، لب ما و مدح و ثنای تو\*\*\* رخ ما و خاک سرای تو، سر ما و پای تو یا علی  
به غلامیت شده متّصف، همه ممکنات کما تصف\*\*\* به مقام و فضل تو معترف، عدوی دغای تو یا علی  
متحیّرم چه بخوانمت، چه بگویمت، چه بدانمت \*\*\* که سزاست زآن چه ستایمت، شرف و علای تو یا علی  
نه همین بود ز تو با صفا، چمن و شریعت مصطفی \*\*\* که صفای باطن اصفیا، بود از صفای تو یا علی  
ز تو باب ظلم شکسته شد،ز تو خیل کفر گسست شد \*\*\* سپر ضلال شکسته شد، به صف وغای تو یا علی  
طبقات خلق چو سربسر، به درآورند ز خاک سر \*\*\* ز غذاب حق همه در خطر، مگر اولیای تو یا علی  
ص: 510

منم و ولای تو یا عی، منم و رضای تو یا علی \*\*\* منم و ثنای تو یا علی،منم و عطای تو یا علی  
بخدا که «ساعی» دلحزین بودش به حبّ تو دل رهین \*\*\* همه آرزو بودش همین که شود فدای تو یا علی  
طلبد ز حق که به عون وی، شودش به مدح تو عمر طی \*\*\* بردش به شور و نوا چو نی، همه دم نوای تو یا علی  
بود انتظار و رجای او، که ز راه لطف خدای او \*\*\* گذرد ز جرم و خطای او، صله‌ی ثنای تو یا علی  
محمّد علی ساعی  
در خلوت علی/ 464  
یا علی! (7)  
لرزه بر جانم فتاد انگار پیرم یا علی \*\*\* نان و خرمایی بده،من هم فقیرم یا علی  
بانگاهم سالها بر دامنت بستم دخیل \*\*\* باز کن با چشمهایت من اسیرم یا علی  
گوش من، فرمان تو، من ذوالفقارت می‌شوم \*\*\* من که باقی مانده نسل غدیرم یا علی  
دستهایم را بگیر از خویش بیرونم بیار \*\*\* التماست می‌کنم از خویش سیرم یا علی  
زهرا بیدکی  
علی (ع) آیینه جمال و جلال /102  
بلندای عدالت  
ای دل، ای کولی سرگشته سرگردانم \*\*\* روزگاریست که من آینه می‌گردانم  
روزگاریست که من مست و خدایی شده‌ام \*\*\* عاشقی کرده‌ام و سخت هوایی شده‌ام  
روزگاریست که منصورترین حلّاجم \*\*\* روزگاریست که من زورق این امواجم  
باز چندیست که بر دار غزل می‌خوانم \*\*\* به تمنّای تو هر بار غزل می‌خوانم  
آی مولا که دلم شعله‌ور لطف شماست \*\*\* و اگر عاشق و مستم نظر لطف شماست  
ص: 511

آی مولا اگر بسته زنجیر شدم \*\*\* و اگر خسته و بی‌تاب و زمین‌گیر شدم،  
آی مولا اگر عمریست دلم توفانی‌ست \*\*\* و اگردر تب تکرار زمین پی شدم،  
و اگر دست پر از مهر تو را رد کردم \*\*\* مدّعی بوده‌ام و لایق تحقیر شدم،  
من اگر هیچ و گر پوچ خدا می‌داند \*\*\* بر سر سفره عشق تو نمک‌گیر شدم  
بر زمین دل من نور خدا می‌بارد \*\*\* آسمان بار دگر عطر شما را دارد  
ای بلندای عدالت، علی ای مرد بزرگ \*\*\* دل من محو جلالت، علی این مرد بزرگ  
دست من، دامن تو آی بلند ازی\*\*\* دلنواز دل شیدایی من باش، علی  
الهام امین  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/159  
یا علی! (8)  
هست با ذکر تو ما را دم، دمادم یا علی \*\*\* ذکر نامت می‌برد، از سینه ماتم یا علی  
عاشقی دریوشم و برگ و نوایم نام توست \*\*\* همّتی کن این قلندر را، فراهم یا علی  
دست گیتی را بود، اسلام چون انگشتری \*\*\* هستی این انگشتری را، نقش خاتم یا علی  
از دم ضرغام عدلت، ظلم و ظالم در گریز\*\*\* عدل گیتی گسترت، مشمول عالم یا علی  
منبع جود و کرم، ایثارگر در جان و مال \*\*\* ریزه‌خوار خوان رزقت،صد چو حاتم یا علی  
تا جداران از سر خجلت، ز سر تاج افکنند \*\*\* سجده بر خاک نهد، کیخسرو و جم یا علی  
در غدیر خم تو گشتی، وارث حقّ نبی \*\*\* در امانت پیشوای نسل آدم یا علی  
ص: 512

زخم درد دردمندان، از تو یابد التیام \*\*\* نیست ما آشفتگان را جز تو محرم یا علی  
این گره بر بسته را بگشا گره از دست و پای \*\*\* نام اعجاز آفرینت، اسم اعظم یا علی  
در شبستان دل دیوانه، دارم آتشی \*\*\*دم فرو می‌ماندم، در سینه هرم دم یا علی  
سرخ رویم ساز و در محشر مگردان زردروی \*\*\* واقفی از رنگ زرد و کوه دردم یا عی  
خرقه پوشی سرمه در چشمم، ز خاک کوی عشق \*\*\* در طریق عشق،رندی دردمندم یا علی  
«رنجم» و نجوا گر نام تو یا بحرالعلوم \*\*\* دم مبادا بردمم، بی ذکر یک دم یا علی  
قاسم فشنگچی (رنج)  
ستایش امیرالمؤمنین ... /463  
صاحب گلستان   
ز مهر سپهر ار کنم شاد جان را \*\*\* به صابون مهتاب شویم کتان را  
زبانم که هرگز بد کس نگوید \*\*\* ندانم چه بد گفت این اختران را   
که این مهر نام سراپای کینه \*\*\* همه بر دلم تیره دارد سنان را  
سر بینوائی سلامت و گرنه \*\*\* به آهی توانم گرفتن جهان را  
ز لخت جگر غنچه وارم لبالب \*\*\* تماشا کنی گر گشایم دهان را  
ز شعله زبان داشتم لیک عمریست \*\*\* که گم کرده‌ام همچو اخگر زبان را  
ز یک غنچه اشک بر شاخ مژگان \*\*\* به گریه در آرم چو ابر آسمان را  
ندارم امید کسی مهربانی \*\*\* نه من دیده‌ام مادر مهربان را،  
مرا زاد و پرورد و پیش غم افکند \*\*\* چنان کافکنی پیش سگ استخوان را  
ص: 513

نه زال سیه دوک چرخم که دایم \*\*\* کلافه کنم تار و پود زمان را  
نه دهر مخنّث مزاجم که گیرم \*\*\* گهی دوست این را گهی دشمن آن را  
مرا عشق از هر دو عالم گزیده \*\*\* به من داده اقلیم آه و فغان را  
برای مدد چرخ من کرده تعیین \*\*\* پریشانی طرّه دلبران را  
چنان گرم دارد تب غم تنم را \*\*\* که چون شمع سوزم ز مغز استخوان را  
نه خاموش نه بازبانم ندانم \*\*\* لب خامشیّ و زبان بیان را  
زبانم که خوشخوتر از برگ گل بود \*\*\* کنون می‌گزد از درشتی دهان را  
اگر دشمنانم ز کین خون بریزند \*\*\* نخواهم که زحمت دهم دوستان را  
طلسمی که از داغ در سینه دارم \*\*\* کند مهرباتن خصم نامهربان را  
تو باری دلا زین خرابه سفر کن \*\*\* سبکبار کن این تن ناتوان را  
قناعت به داغی کن ار می‌توانی \*\*\* ببین خرّمی‌های لاله‌ستان را  
سبک رو چو باد بهاران ولیکن \*\*\* نقط بار دان نکهت گلستان را  
گرانی نکو نیست هر گونه باشد \*\*\* ز گل پرس آسیب گوش گران را  
گران بار سازد چمن را بهاران \*\*\*مریدند آزاده طبعان خزان را  
سپهرا قوی پنجه گرگا مرنجان \*\*\* مرین یک رمه لاغر نیم جان را  
دلیرانه مگشای سرپنجه بر ما \*\*\* مگر خواب پنداشتستی شبان را  
در آن دیده کی خواب را راه باشد \*\*\* که بیدار دارد نگاهش جهان را  
ندانی که چون شیر حق خشم گیرد \*\*\* چه آرد به سر گرگ روبه نشان را  
کند مرده‌وارت به یک دم دو پاره \*\*\* بجنباند از دست قهرش بنان را  
به یک کف هم از آب دریای قهرش \*\*\* زغالی کند اخگر اختران را  
چرا از فلک نالم استغفرالله \*\*\* چرا نور مزدور گردد دخان را  
سرشکم اگر دست احسان گشاید \*\*\* به صد آب شویم ز خجلت زبان را  
به خار و گل انجمن نیست کارم \*\*\* که من دوستم صاحب گلستان را  
امام به حق، مظهر نور مطلق \*\*\* زمین را مدار و مدیر آسمان را  
علیّ ولی، ابر فیض الهی \*\*\* که شاداب جان کرد جسم جهان را  
ص: 514

اگر دایه‌ای همچو لطفت نباشد \*\*\* مرا اطفال امکان بی‌خانمان را،  
که جنباند از بهر آرامش ما \*\*\* شب و روز گهواره آسمان را  
پر از موج بندند بر روی دریا \*\*\* به ملکی که بندی تو سدّ زمان را  
ز صبح قلم در سپهر ثنایت \*\*\* که دایم محیط است کون و مکان را  
کند تازه هر دم طلوع آفتابی \*\*\* چه خوش آفریدند این آسمان را  
زدوده توان ساخت خورشید هرگز \*\*\* تو این معجز آموختی مر بنان را  
کس از کلک بی جان چگونه تواند \*\*\* ثنای سر و سرور انس و جان را  
هم از جوهر اوّل آید ثنایت \*\*\* شناسد بلی کالبد قدر جان را  
ز طیّ زمان و مکان بود حرفی \*\*\* به هم می‌نمودند مبهم نشان را  
چو دلدل به جولان درآمد بیان کرد \*\*\* زنقش پی خویش طیّ مکان را  
زبان بر عدو چون سرآورد تیغت \*\*\* مبرهن ادا کرد طیّ زمان را  
چو امساک دریا و کان دید جورت \*\*\* بفرمود پاس نظام جهان را  
که در چارسوی عناصر فروشند \*\*\* جگر گوشه بحر و فرزند کان را  
چه بحر و چه کان چون تو در بخشش آیی \*\*\* تهی کیسه سازی ز مغز استخوان را  
مهین پادشاها! وکیل إلاها! \*\*\* چه گویم که رأیت نداند مر آن را  
در آن روز کز دست قهر آفرینش \*\*\* زند بر زمین شیشه آسمان را  
نفوس از علایق مجرّد نشیند \*\*\* در آیینه بینند تمثال جان را،  
تو دستم بگیری به دستی که کندی \*\*\* سبک جان‌تر از کاه، کوه گران را  
به دستی که شیرازه تازه بستی \*\*\* ورقهای فرسوده آسمان را،  
سبک جان فشانند اطفال امکان \*\*\* که بر دیده بندند خواب گران را،  
ز دستی که دارد ز نور ولایت \*\*\* چو یک نقطه بر روی ناخن جهان را،  
سیه نامه‌ام را کرم کن قبولی \*\*\* که غیرت کند داغ زلفت بتان را  
بس است این قدر بوالفضولی فصیحی \*\*\* به راه دگر پیچ از این ره عنان را  
تو آن نیستی کز پی صید معنی \*\*\* کنی زه ز تار عناکب [(1)](" \l "p1193i1) کمان را  
ص: 515

1- 1- عناکب: عنکبوت‌ها.

چو خورشید هر صبح از هرزه‌رایی \*\*\* گشایی پی خود فروشی دکان را  
ترا همّتی هست از دولت عشق \*\*\* که صد ره به از سودخواهی زیان را  
ز غیب آمد این خلغت از بهر طبعت \*\*\* که فخر است صد دوده و دودمان را  
از این کاروان معانی که آمد \*\*\* ز مصر خرد سکّه کن نقد جان را  
غنیمت شمر مشتری شو که نبود \*\*\* متاعی به جز یوسف این کاروان را  
به جز نعت مولی مرا مطلبی نیست \*\*\* خدایا تو توفیق ده این زبان را  
کز انفاس قدسی نژادان علوی \*\*\* پذیرد شب و روز این ارمغان را  
پس آن گه نثار ثنایش نماید \*\*\* به شرطی که بر سر نهد نقد جان را  
فصیحی هروی  
دیوان/41  
جمال یزدان  
ای آینه‌ی جمال یزدان \*\*\* پیدا ز رخت کمال یزدان  
تابنده چو مهر زآسمانها \*\*\* از چهره‌ی تو جلال یزدان  
تا عرش کمال پرگشوده \*\*\* با قوّت عشق و بال یزدان  
مقصود توئی تو زآفرینش \*\*\* از حکمت بی مثال یزدان  
در آینه‌ی خیال بندم \*\*\* رخسار تو از جمال یزدان  
جلوه توکنی به چشم خاطر \*\*\* گر وهم کند خیال یزدان  
چون دل در معنی از خرد سفت \*\*\* عشق آمد و مدحت علی گفت  
ای چرخ به مهر برکشیده \*\*\* وی مهر به چرخ سرکشیده  
در سایه پرّ آسمانیت \*\*\* خورشید ز کوه پر کشیده  
تا بر تو برد نماز، هر صبح \*\*\* دامن به طراز زر کشیده  
اسلام به یمن مقدم تو \*\*\* رایت به شکوه و فر کشیده  
خورشید به سوی روی تو سر \*\*\* از روزنه‌ی سحر کشیده  
ص: 516

از خاور دین طلوع کرده \*\*\* سر از بر باختر کشیده  
ای از بر چرخ بارگاهت \*\*\* سر منزل عشق شاهراهت  
ای آیت رازگوی قرآن \*\*\* وی رایت عرش پوی قرآن  
تو ساقی درد و آن می صاف \*\*\* تابان ز تو در سبوی قرآن  
دل پیشرو شمیم مویت \*\*\* از رایحه‌ی نکوی قرآن  
هم رایت حق به دست احمد \*\*\* هم آیت دین به روی قرآن  
ای چهر تو آبروی اسلام \*\*\* وی مهر تو آبروی قرآن  
تحریر تو رازگوی هستی \*\*\* تقریر تو بازگوی قرآن  
تو بوالحسنی تو مرتضائی \*\*\* تو جلوه‌ی حق تو مصطفائی  
ای جان جهان و جان هستی \*\*\* وی زنده به تو روان هستی  
جولانگه نور دلفریبت \*\*\* جولانگه بی کران هستی  
هستی‌ست به مدحتت سخنگوی \*\*\* گفتار تو ترجمان هستی  
جاوید شده به یمن بودت \*\*\* این هستی جاودان هستی  
ای ماه به شامگاه گیتی \*\*\* ای مهر به آسمان هستی  
روشن به عنایت خدائی \*\*\* از چهر تو اختران هستی  
ای مشعل دلفروز ایمان \*\*\* شمشیر خدا به دست یزدان  
ای شمع ولایت محمّد \*\*\* نور دل و آیت محمّد  
با فرّ و شکوه آسمانی \*\*\* در دست تو رایت محمّد  
وه وه که چه دلپذیر گوید \*\*\* لعل تو حکایت محمّد  
زآغاز و نهایت تو پیدا \*\*\* آغاز و نهایت محمّد  
خواهد ز خدا دل پریشان \*\*\* مهر تو، حمایت محمّد  
هم در کنف حمایت تو \*\*\* در ذیل عنایت محمّد  
ص: 517

ای امر تو چیره بر شب و روز \*\*\* وی خیل تو بر ستاره پیروز  
ای از بر سدره پرگرفته \*\*\* جز حق زهمه نظر گرفته  
یکسر همه حق شده همه عشق \*\*\* تا شاهد حق به بر گرفته  
وآن تیغ درخش بار گلگون \*\*\* هر دم ز کف سحر گرفته  
چون مهر کشیده سر زخاور \*\*\* تا آن سوی باختر گرفته  
از چرخ برای رایت تو \*\*\* آفاق به زیر پر گرفته  
ای صبح فروغ بخش اسلام \*\*\* با ذکر تواییم بام تا شام  
ای گوهر گوهر ولایت \*\*\* خورشید منوّر ولایت  
ای مهر فروغ بخش سلام \*\*\* وی مشعل انور ولایت  
ای آیت حقّ و روح قرآن \*\*\* وی رایت و افسر ولایت  
سلطان سریر عقل و ایمان \*\*\* والیّ هنر؛ در ولایت  
ای گوهر عشق و جان عرفان \*\*\* تاج سر و مفخر ولایت  
ای جان مجسّم نبوّت \*\*\* وی روح مصوّر ولایت  
مقصود نبی ز لافتائی \*\*\* ممدوح خدا ز هل اتائی  
مهرداد اوستا  
تحفه سرمدی/39  
مولا علی؛ مولا علی  
من عاشق شیدای تو، مولا علی مولا علی \*\*\* مست می مینای تو، مولا علی مولا علی  
نی در تحیّر خاکیان، در حیرتند افلاکیان \*\*\* از همّت والای تو، مولا علی مولا علی  
ص: 518

فکر پریشان بشر،هرگز نگردد باخبر \*\*\* از صورت و معنای تو، مولا علی مولا علی  
نرگس همی گوید عیان، بو برده چشم آهوان \*\*\* از نرگس شهلای تو،مولا علی مولا علی  
تو شمع و من پروانه‌ام، تنها نه من دیوانه‌انم \*\*\* عالم همه شیدای تو،مولا علی مولا علی  
با نغمه می‌گوید هزار، طوبای جنّت شرمسار \*\*\* از قامت رعنای تو، مولا علی مولا علی  
اندیشه دیگر مکن،گر سر رود باور مکن \*\*\* از سر رود سودای تو،مولا علی مولا علی  
ای تاجدار انّما،ای سرو باغ ارتضا \*\*\* نازم قد و بالای تو،مولا علی مولا علی  
گشته هزاران ماهرو، از ماه کنعان مشگ‌بو \*\*\* محو رخ زیبای تو، مولا علی مولا علی  
تا قدّ دین گردد درست، زنگ از رخ اسلام مشت \*\*\* شمشیر خون پالای تو، مولا علی مولا علی  
آینده اهل جهان، کی می‌شود باشد نهان \*\*\* از دیده بینای تو، مولا علی مولا علی  
عیسی به حیرت زین دم است، هر خار کاندر عالم است \*\*\* گل گردد از ایمان تو،مولا علی مولا علی  
فرموده ختم‌المرسلین: جایش بود دوزخ یقین \*\*\* هر کس کند ایذای تو، مولا علی مولا علی  
از کلمه «فزت و رب»، شد اهل عالم در عجب \*\*\* از عهد و از ایفای تو، مولا علی مولا علی  
ص: 519

ای سرور اهل یقین، بسیار مریم شرمگین \*\*\* از عفّت زهرای تو،مولا علی مولا علی  
ای قبله آگاه من، خواهی نخواهی شاه من \*\*\* خوندل بود مولای[(1)](" \l "p1198i1) تو، مولا علی مولا علی  
حیدر خوندل   
همای رحمت/ 46  
ساقی مهتاب‌ساز  
ماه رویت را بنازم، مهر و مینایم تویی \*\*\* گر خوشم‌گر می‌گدازم، دین و دنیایم تویی  
ای صفای بی‌نهایت! ای صمیمی ای بزرگ! \*\*\* جلوه‌ای کن در نمازم! رنگ و رؤیایم تویی  
قصّه عشق و امیدم با تو معنا می‌شود \*\*\* پرده سازی پاکبازم، شعر و آوایم تویی  
نرم و سنگین با خیالت راه بلبل می‌زنم \*\*\* شاد و شیرین می‌نوازم، شور و غوغایم تویی  
ای سپهر کوثری! ای ساقی مهتاب ساز! \*\*\* یا بسوزان یا بسازم! جام و صهبایم تویی  
شاه دیوان یکّه خورد از هیبت آن ذوالفقار \*\*\* ای امیر یکّه تازم! شاه و مولایم تویی  
مصطفی خلیلی‌فر (بشیر)  
در حوالی آفتاب/166  
کیمیائی علی!  
به اوج سعادت همائی علی \*\*\* به سرّ خدا آشنائی علی  
به بحر حوادث به طوفان سخت \*\*\* به کشتی دین ناخدائی علی  
جهان صورتی هست، معنی توئی\*\*\* تو مافوق مدح و ثنائی علی  
نزاید نظیرت دگر امّهات \*\*\* چنان گوهر پر بهائی علی  
به جز تو ندارد فریاد رس \*\*\* تو یار همه بینوائی علی  
بخواهند یاری ز تو ممکنات \*\*\* تو مرآت واجب نمائی یا علی  
خداوند شمشیر و علم و هنر \*\*\* مبّری ز زیب و ریائی عی  
ص: 520

1- 1- مولا از آن واژه‌های متضادّی است که هم به معنای سرور و هم به معنای چاکر و نوکر کاربرد دارد، و در اینجا مراد شاعر همین معنای دوم نوکر و غلام است.

شده در وجود تو اضداد جمع \*\*\* منّزه ز چون و چرائی علی  
یل شیرگیری به روز نبرد \*\*\* به محراب صاحب دعائی علی  
به سر برده عمری به نان جوین \*\*\* ولی بحر جود و سخائی علی  
به شهر علوم پیمبر،دری \*\*\* تو منصوص در إنّمائی علی  
ز هر جای چون قطع امّید شد \*\*\* تو بر ماسوالله رجائی علی  
به جائی به قرآن «علیّ حکیم» \*\*\* به جای دگر قل کفائی علی  
تو گفتی ز من نیست اعظم خبر \*\*\* به اعظم خبر مبتدائی علی  
صفات خدائی‌ست پیدا ز تو \*\*\* چه آیینه حق نمائی علی؟  
به قرآن توئی صالح المؤمنین \*\*\* به حق معنی وَالضّحائی علی  
مس قلب دلها طلا می‌کنی \*\*\* مگر جوهر کیمیائی علی  
ز یمن تو هستی شده پایدار \*\*\* درود و ثنا را سزائی علی  
به توحید، نفی از تو اثبات شد \*\*\* تو الّا پس از حرف لائی علی  
چه آدم چه موسی چه عیسی چه نوح \*\*\* تو بالاتر از انبیائی علی  
به جز مصطفی افضل از کاینات \*\*\* تو جان و دل مصطفائی علی  
به قرب دنی کرده احمد عروج \*\*\* تو مخبر از آن ماجرائی علی  
تکلّم خدا کرده با صوت تو \*\*\* نگویم تو صاحب صدائی علی  
به توصیف آغاز و انجام نیست \*\*\* تو آن ذات حیرت فزائی علی  
به احمد به جای سری از بدن \*\*\* ندارید از هم جدائی علی  
بود مهرت ایمان و بغض تو کفر \*\*\* قسیم نعیم و عنائی علی  
پیمبر تو را خواند در مشکلات \*\*\* نبی را تو مشکل گشائی علی  
رسول است منذر به قرآن، تو هاد \*\*\* ز حق منتخب بر هدائی علی  
به دریا عرش آستانت شهان \*\*\* بیایند بهر گدائی علی  
همه عمر جویم تو را روز و شب \*\*\* به قربانت آخر کجائی علی؟  
حسینی سعدی زمان  
نجوم درخشان67/1  
ص: 521

شیر خدا  
به شبستان خدا کرده مقر \*\*\* نه منم دوخته‌ام چشم به در  
دوخته گوش شب و چشم سحر \*\*\* به نوا و به لقای حیدر  
همدم و همقدم پیغمبر \*\*\* ها علیّ بشرّ کیف بشر  
ای ازل، آیت سبحانی تو \*\*\* وی بد، جلوه ایمانی تو  
ای زمان، مطلع یزدانی تو \*\*\* وی مکان، مظهر ربّانی تو  
شاهد لم یزل مستظهر \*\*\* ها علیّ بشرّ کیف بشر  
برگزیدم به جهان پیشه عشق \*\*\* گو شکافد سر من تیشه عشق  
که مرا نیست جز اندیشه عشق \*\*\* هان بیا همسفر بیشه عشق!  
بنگر شیر خدا را، بنگر \*\*\* ها علیّ بشرّ کیف بشر  
آن که بر جمله جهان سر باشد \*\*\* یار حق را همه یاور باشد  
فاتح قلعه خیبر باشد \*\*\* همسر دخت پیمبر باشد  
بوتراب است، در آیینه نگر \*\*\* ها علیّ بشرّ کیف بشر  
من چه گویم ز کج اندیش عدو \*\*\* ز خوارج، ز منافق، ز دو رو  
ای خدا، این تو و این دشمن او \*\*\* و اعوذبک ربّی من هو  
خود بده خصم علی را کیفر \*\*\* ها علیّ بشرّ کیف بشر  
با تو در گفت و شنودم، ای دوست \*\*\* در امّید گشودم، ای دوست  
بی ولای تو چه بودم، ای دوست \*\*\* از تو جاوید سرودم ای دوست   
ص: 522

ای مؤثر ز توام جمله اثر \*\*\* ها علیّ بشرّ کیف بشر  
گلشن کردستانی  
توفان/143  
یا علی! (9)  
عی ای رهبر و مولای بشر \*\*\* ای منوّر ز رخت شمس و قمر  
ای به کانون عبادت گوهر\*\*\* زیبدت رهبری و فرّ و ظفر  
ملک اسلام ز تو یافته فر \*\*\* حکمت آموز درت اهل نظر  
ها علیّ بشرّ کیف بشر \*\*\* ربّه فیه تَجَلّی و ظهر  
جان سکّان سماوات و زمین \*\*\* گشته با مهر تو دمساز و عجین  
برتو بالند همه اهل یقین \*\*\* جان به قربان تو این حبل متین  
تویی آن سرور خوبان و امین \*\*\* که تو قطبی به جهان محور  
ها علیّ بشرّ کیف بشر \*\*\* ربّه فیه تَجَلّی و ظَهَر  
ص: 523

زیر این گنبد دوّار کبود \*\*\* نبود همچو تو در بخشش وجود  
با ولای تو، خداوند ودود \*\*\* به رخ ما، در رحمت بگشود  
مهر پر ارج تو در دار خلود \*\*\* میرهاند همگان را ز سقر  
ها علیّ بشرّ کیف بشر \*\*\* ربّه فیه تَجَلّی و ظهر  
ای تو بخشنده به مسکین و اسیر \*\*\* تویی آن شیردل خیبر گیر  
شیر و کوبنده کفّار شریر \*\*\* هادی و حامی ایتام و فقیر  
با یتیمان پدر و یار و نصیر \*\*\* خاکپای تو مرا کحل بصر  
ها علیّ بشرّ کیف بشر \*\*\* ربّه فیه تَجَلّی و ظهر  
گر زبان از تو کند وصف جلال \*\*\* نقش بسته است ز ابروت هلال  
ز رخت شمس و قمر یافت جمال\*\*\* عرفا کرد ز تو کسب کمال  
من کیم، لب بگشایم به مقال \*\*\* دهم از مدحت تو شرح و خبر  
ها علیّ بشرّ کیف بشر \*\*\* ربّه فیه تَجَلّی و ظهر  
رسم این است که بر اهل مجاز \*\*\* ره ندادند به هر محفل راز  
کعبه آن جایگه راز و نیاز \*\*\* شد تو را زادگه ای میر حجاز  
کیست جز شخص تو در حال نماز \*\*\* که به درمانده دهد انگشتر  
ها علیّ بشرّ کیف بشر \*\*\* ربّه فیه تَجَلّی و ظهر  
من غلامم ز غلامان علی \*\*\* «واله» و تابع فرمان علی  
زده‌ام چنگ به دامان علی \*\*\* رحمی ای خالق سبحان علی  
تا ببوسم در احسان عی \*\*\* ای خوش آن دم بودم لطف و نظر  
ها علیّ بشرّ کیف بشر \*\*\* ربّه فیه تَجَلّی و ظهر  
واله تبریزی  
همای رحمت/198  
یاعلی! (10)  
تو صفا ده عشق و وفای منی \*\*\* تو فرشته بام و سرای منی  
تو نمکزن شور و نوای منی \*\*\* تو بقا، تو نشان بقای منی  
تو دلیل وجود خدای منی  
تو برون ز تصرّف آب و گلی \*\*\* تو نشاط روان، تو فروغ دلی  
تو به دیده مهی، تو به سینه دلی \*\*\* تو تجسّم عشق و صفای منی  
تو دلیل وجود خدای منی  
ص: 524

تو نو اگر هستی ما شده‌ای \*\*\* تو خدا نه،که نور خدا شده‌ای  
عجبا عجبا که چه‌ها شده‌ای \*\*\* تو نه قبله که قبله نمای منی  
تو دلیل وجود خدای منی  
تو ترانه صبح امید منی \*\*\* تو خلاصه گفت و شنید منی  
تو تبسّم عید سعید منی \*\*\* تو سرود منی،تو نوای منی  
تو دلیل وجود خدای منی  
تو مؤیّد ختم رسل شده‌ای \*\*\* دو جهان شده جزو و، تو کل شده‌ای  
همه گل، همه نکهت گل شده‌ای \*\*\* تو چراغ امید و سرای منی  
تو دلیل وجود خدای منی  
نه ثناگر عزّت ذات توام \*\*\* که چو آینه محو صفات توام  
به کرشمه حسن تو مات توام \*\*\* تو فزون ز محیط ثنای منی  
تو دلیل وجود خدای منی  
تو ز هو طلیب همه هو شده‌ای \*\*\* ز پرستش از همه او شده‌ای  
همه او شده‌ای، چه نکو شده‌ای \*\*\* تو ولا، تو فروغ ولای منی  
تو دلیل وجود خدای منی  
پژمان بختیاری  
دیوان پژمان/297  
دوبیتی  
قلم تا نیمه‌های راه آمد \*\*\* علی گویان کنار چاه آمد  
به قدر یک دوبیتی آب برداشت \*\*\* ز شرح ماجرا کوتاه آمد  
ابوالقاسم حسینجانی  
در حوالی آفتاب/150  
خیالی از خنده تو  
ای صبح ازل خیالی از خنده تو \*\*\* شاهان و پیمبران همه بنده تو  
با من نظری کن که نباشم در حشر \*\*\* شرمنده آن که نیست شرمنده تو  
ص: 525

به من بیاموز!  
اگر چشم جهان یکبار دیگر  
به روی دیدنت، در باز می‌کرد  
زمین سامان خود را باز می‌یافت  
زمان دیگر شدن آغاز می‌کرد  
برای خنده‌هایت می‌نویسم  
که چون آیینه افتادند بر خاک  
وزین خاک سیه دل تا به امروز  
نه مردی زاد هم تقدیر تیغت  
نه همرنگ نگاهت آفتابی  
دل آیینه را کرد روشن  
به من یک داغ از آن شبها بیاموز  
که با خود می‌نشستی آسمان وار  
زمستان و بهار خویش بودی  
از آن شبهای چون فرجام فرهاد  
پر از شیوایی شیرین شیون  
برای خاک، ای پرگار افلاک  
تو تنها یادگار خویش بودی  
یوسفعلی میرشکّاک   
زخم بی بهبود/141 و 156  
ص: 526

صفای خاطر آگاه  
ای همه خوبان جهان، عاشقت\*\*\* صبح، نسیم نفس صادقت  
لایق شأتن نبود هیچ شیء\*\*\* غیر خدایی که بود لایقت  
ذات تو، بیرون بود از درک عقل\*\*\* تا چه بود آن که بود خالقت  
قبله‌ی مقصود، خم ابرویت \*\*\* دجله توحید، کف فایضت  
کیستی ای هستی عالم که هست \*\*\* صورت معنی به ولایت شایقت؟  
غیر روان بخش جهان آفرین \*\*\* هر چه درآید به گمان لاحقت  
من به توام عشق دلباخته \*\*\* وآله آنم که تو را ساخته  
شمس ازل، پرتو رخسار تو \*\*\* دیده‌ی دل مات، به دیدار تو  
آینه‌ی حسن، رخ فرّخت \*\*\* عشق، اسیر لب دربار تو  
خاک سر کوی تو، آب حیات \*\*\* زنده روانها همه، زآثار تو  
نقطه‌ی هستی به جهان شهود \*\*\* جنبشی از گردش پرگار تو  
در عجبیم، تا چه بخوانم تو را؟ \*\*\* خود به خدائیش، خریدار تو  
من به توام، عاشق دلباخته \*\*\* وآله آنم، که تو را ساخته  
یوسف دلها همه، زندانیت \*\*\* موسی جان، گرم به چوپانیت  
آدم و حوّا ز ازل یافتند \*\*\* نغمه‌ای از عالم انسانیت  
لمعه‌ی خورشید سپهر وجود \*\*\* شعشعه‌ی عارض ربّانیت  
غیر محمّد، همه‌ی کاینات \*\*\* بنده‌ی درگاه جهانبانیت  
شمع سراپرده و مشکات غیب \*\*\* نیست مگر طلعت نورانیت  
حدّ ثنای تو ندارد کسی \*\*\* تا که خدا کرده ثنا خوانیت  
من به توام عاشق دلباخته \*\*\* وآله آنم که تو را ساخته  
ص: 527

هادی ره شو، من گمراه را \*\*\* تا بشناسم به تو، الله را  
روشنی رأی تو، صبح و مسا \*\*\* نور ضیا، داده خور و ماه را  
نکته‌ای از سرّ نهان گو، که خلق \*\*\* باز شناسند ز ره، چاه را  
عزم تو،گر پا به میان آورد \*\*\* کوه گران سنگ، کند کاه را  
فضل تو، بر کام و دودت کند \*\*\* شهد بقا، سمّ روانکاه را  
هر که به دل، نقش ولای تو بست \*\*\* داد صفا، خاطر آگاه را  
من به توام عاشق دلباخته \*\*\* وآله آنم که تو را ساخته  
دل نه که با مهر تو، در خاک، به \*\*\* سینه که با کینه‌ی تو،چاک، به  
بر تن تو جامه‌ی لاریب، نغز \*\*\* بر سر تو، تاج عرفناک، به  
رأی تو، مرآت فروغ ازل \*\*\* جای تو، در خاطر غمناک، به  
خادم دهلیز سرا پرده‌ات \*\*\* کارگزاران نه افلاک، به  
بهر نثار قدم دلدلت \*\*\* گوهر گنحینه‌ی ادراک، به  
هر که تولّای تو در سینه داشت \*\*\* با دل پاک و نظر پاک، به  
من به توام عاشق دلباخته \*\*\* وآله آنم که تو را ساخته  
داور کل، از پس داور تویی \*\*\* دادرس و، شافع محشر تویی  
بر همه خلق، بلافاصله \*\*\* وارث محراب پیمبر تویی  
شرع نبی را، ز سر رأی و هوش \*\*\* صاحب سجّاده و منبر تویی  
آل عبا را، ز شرف دوده‌ای \*\*\* اهل ولا را، سر و سرور تویی  
ما همگی، تشنه جام عطا \*\*\* ساقی صافی می کوثر تویی  
دادگر و داور آفاق او \*\*\* مظهر آیاتی و، مظهر تویی  
آن چه در آید به خیال و خرد \*\*\* از همه بالا و فزون‌تر،تویی  
من به توام، عاشق و دلباخته \*\*\* وآله آنم که تو را ساخته  
ص: 528

ای علی عالی اعلا نژاد \*\*\* ای ولی والی والانهاد  
شیر زپستان سعادت خورد \*\*\* هر که به مهر تو، ز مادر بزاد  
چون تو ندارد به جمال و کمال \*\*\* از پس احمد، خرد پیر، یاد  
روز ازل بر همه‌ی ممکنات \*\*\* جود تو، سرمایه‌ی ایجاد، داد  
از کرم حضرت تو، آخشیج [(1)](" \l "p1207i1) \*\*\* نار شد و آب شد و خاک و باد  
مهره مهر، از دهن نار صبح \*\*\* بر لگن چرخ، به امرت فتاد  
من به توام عاشق دلباخته \*\*\* وآله آنم که تو را ساخته  
آدم خاکی که ملایک نماز \*\*\* در بر او برد، ز روزی نیاز  
از تو به سر تاج کرامت نهاد \*\*\* ورنه کجا خاک و چنین عزّ و ناز  
نور تو در کشور او خیمه زد \*\*\* کز همگان گشت چنین سرفراز  
بار امانت که فلک را نبود \*\*\* طاقت حملش ز فرود و فراز،  
بود ولای تو و خشم رسل \*\*\* بود لقای تو و شاه حجاز  
زا رخ تو، بر همگی فاش گشت \*\*\* هر چه به نه پرده، خدا داشت راز  
من به توام عاشق دلباخته \*\*\* وآله آنم که تو را ساخته  
روز ازل، ای شه فرمان‌گذار \*\*\* دست به دامان تو، امّیدوار  
قاضی حاجات همه چون تویی \*\*\* حاجت «لاهوتی» محزون برآر  
پرده به عیبش ز کرم بازپوش \*\*\* دار عزیز و منما هیچ خوار  
شافع عصیان همه چون تویی \*\*\* یاور ما باش به روز شمار  
ما همه مجرم تو خداوند پاک \*\*\* جرم ببخشا و مکن شرمسار  
حبّ تو سرمایه آزادی است \*\*\* حبّ خود از خاطر ما، برمدار  
در دو جهان، یار محبّان تویی \*\*\* هیچ ندارند به اغیار کار  
ص: 529

1- 1- عنصر عناصر چهارگانه آب و باد و خاک و آتش.

من به توام عاشق دلباخته \*\*\* وآله آنم که تو را ساخته   
ابوالقاسم لاهوتی  
اشعاری در مدح مولا علی (ع)/ 573  
صد صباح  
شیفته‌ی نام توام یا علی؛ یا علی \*\*\* مست می جام توام یا علی؛ یا علی  
بوی تو را می‌شنوم از کتاب؛ از کتاب \*\*\* طفل الف- لاتم توام یا علی؛ یا علی  
به هیچ راهی نشوم مستقیم؛ مستقیم \*\*\* مسلم اسلام توام یا علی؛ یا علی  
این دل وحشی نشود رام کس؛ رام کس \*\*\* عاشقم و رام توام یا علی؛ یا علی  
گرسنه معرفتم ، معرفت؛ معرفت \*\*\* من هم از ایتام توام یا علی؛ یا علی  
خانه به دوشم، شدام دربه در؛ در به در\*\*\*کبوتر بام توام یا علی؛ یا علی  
کنون که افزون شده از صد صباح؛ صد صباح\*\*\*نوحه‌گر نام توام یا علی؛ یا علی  
عنایتی کن به خدا خسته‌ام؛ خسته‌ام\*\*\*شمع شب و شام توام یا علی؛ یا علی  
به صد زبان مدح تو را کاتبم؛ کاتبم\*\*\*شیعه خوشنام توام یا علی؛ یا علی  
کارد دگر رسید بر استخوان؛ استخوان\*\*\*تشنه خوشنام توام یا علی؛ یا علی  
خانه اگر خواسته‌ام نی عجب؛ نی عجب\*\*\*پخته نیم، خام توام یا علی؛ یا علی  
خلعت اگر می‌دهیم زودتر؛ زودتر\*\*\*ورگنه خیّام توام یا علی؛ یا علی  
شاعرم و ادب سرم می‌شود؛ می‌شود\*\*\*غمزه ایهام توام یا علی؛ یا علی  
غافلم از جایگه خویشتن؛ خویشتن\*\*\*نقطه ابهام توام یا علی؛ یا علی  
دادگرا! سیّدنا! یا کریم ! یا کریم\*\*\*اسیر اقدام توام یا علی؛ یا علی  
شکار چشمت شده‌ام از ازل؛ از ازل\*\*\*مشتری دام توام یا علی؛ یا علی  
تکیه کلامم همه جا یا علیست؛ یا علی\*\*\*شیفته نام توام یا علی؛ یا علی  
محمّد صحّتی سردرودی  
86/3/11- قم  
ص: 530

یا علی؛ ولیّ الله  
کن کرم یا علی ولیّ الله \*\*\* صبحدم یا علی ولیّ الله  
کرمت همدم محبّان است \*\*\* دم به دم یا علی ولیّ الله  
با احبّایت از حوادث دهر \*\*\* چیست غم یا علی ولیّ الله   
کرد منشور فضل با نامت \*\*\* حق رقم یا علی ولیّ الله  
هست ذاتت به ذات مصطفوی \*\*\* هم شیم یا علی ولیّ الله  
هست احمد تو را احمد را \*\*\*ابن عم یا علی ولیّ الله  
گشت بیت‌الصّمد ز عون تو پاک \*\*\* از صنم یا علی ولیّ الله   
جز تو هرگز نزاد مولودی \*\*\*در حرم یا علی ولیّ الله   
حرم از حرمتت به حق آمد\*\*\* محترم یا علی ولیّ الله  
خانه زاد خدا تویی بر حق \*\*\* زین کرم یا علی ولیّ الله  
کرد منعم به خوان فضل تو عام \*\*\* صد نعم یا علی ولیّ الله  
همّتت دید،کرد حق وصفت \*\*\*ذوالهمم یا علی ولیّ الله  
بود در جاه کی برابر تو \*\*\*کی و جم یا علی ولیّ الله  
گرگ از بیم عدالت، الفت کرد \*\*\*با غنم یا علی ولیّ الله  
برد از رشحه نوالت فیض \*\*\* ابرویم یا علی ولیّ الله  
هم عرب شد ز فیض و معمور \*\*\*هم عجم یا علی ولیّ الله  
هست با حبّ تو شفاعت حق \*\*\*هم قسم یا علی ولیّ الله   
بوی ایمان دهد گل مدحت\*\*\* گاه شم یا علی ولیّ الله  
دور عشرت گذشت و کرد ظهور \*\*\* دور غم یا علی ولیّ الله  
شد خلاف آشکار و رفت صفا \*\*\*درعدم یا علی ولیّ الله  
خوش به صبر و رضا به سر بردی\*\*\* در ستم یا علی ولیّ الله  
کس نشد در ستم به تو جز صبر \*\*\* هر الم یا علی ولیّ الله  
در شهادت نصیب آل تو شد \*\*\*تیغ و سم یا علی ولیّ الله  
ص: 531

صبح امّید دوستانت شد\*\*\* شام غم یا علی ولیّ الله  
بخش احباب شد دراین ماتم \*\*\* حزن وهم یا علی ولیّ الله  
چشم شوق چو آمده زین غم\*\*\* صرف نم یا علی ولیّ الله  
به لقای خودم بکن دل شاد \*\*\*زین الم یا علی ولیّ الله  
ظاهر است بر تو جمله احوالم \*\*\* بیش و کم یا علی ولیّ الله  
بر خطایم بکش خط بخشش \*\*\*یک قدم یا علی ولیّ الله  
ثابتم دار در ره ایمان \*\*\* در قم یا علی ولیّ الله  
ساز جیبم ز گنج خانه خویش \*\*\* پر درم یا علی ولیّ الله  
تا نباشم به هیچ کس محتاج \*\*\* هیچ دم یا علی ولیّ الله  
از غلامان نام خود کن دور \*\*\*جمله هم یا علی ولیّ الله  
ساز شادم به شادی اولاد \*\*\* از کرم یا علی ولیّ الله  
پر دعا این قصیده مدحت\*\*\* شد چو تم یا علی ولیّ الله  
ورد «مائل» به حق صلاه و ثنا \*\*\*دم به دم یا علی ولیّ الله  
میل تنوی  
مناقب علوی در شعر شبه قاره/130  
یک جرعه تا جنون  
آتش بزن، درگیر کن، در خود بسوزانم \*\*\* درمانده‌ام در کوچه‌ات، محوم؛ هراسانم  
مولا، حجیم وسعت یک مرد، نخلستان \*\*\* دل بسته‌ام، عاشق ترینم کن،بمیرانم  
کاری بکن یک گام مانده تا خدای شهر \*\*\* یجا خورده‌ام، شک کرده‌ام، ایا مسلمانم؟!  
وزن ثقیل سایه‌ات بر سجده مهرم \*\*\* خش می‌کشد لحن ملامت روی ایمانم  
دنیا حصاری تنگ و یک بیراهه مبهم \*\*\* و من همان طفلم که در راهش شتابانم  
یک سجده دیگر فقط از زخم تو باقیست \*\*\* آتش بزن، درگیر کن، در خود بسوزانم  
رباب مشایخی  
مجموعه آثار نخستین جشنواره نهج‌البلاغه/93  
ص: 532

سربه زیری  
بعد عمری رس به زیری یا علی \*\*\* می‌شود دستم بگیری یا علی  
ناشناس  
تو چه شاهدی؟!  
نه مراست قدرت آن که دم زنم از جلال تو یا علی \*\*\* نه مرا زبان که بیان کنم صفت کمال تو یا علی  
شده مات عقل موحّدین همه در جمال تو یا علی \*\*\* چو نیافت غیر تو آگهی ز بیان حال تو یا علی  
نبرد به وصفت تو ره کسی مگر از مقال تو یا علی  
هله‌ای مجَلّی [(1)](" \l "p1211i1) عارفان! تو چه مطلعی تو چه منظری؟ \*\*\* هله ای موَلّه [(2)](#p1211i2) عاشقان! تو چه شاهدی تو چه دلبری؟  
که ندیده‌ام به دو دیده‌ام چو تو گوهری چو تو جوهری \*\*\* چه در انبیا چه در اولیا نه توراست عدلی و همسری  
به کدام کس مثلت زنم که بود مثال تو یا علی؟!  
تویی آن که تکیه سلطنت زده‌یی به تخت مؤبّدی \*\*\* به فراز فرق مبارکت شده نصب تاج مخلّدی  
ز شکوه شأن تو بر ملا جلَوات [(3)](#p1211i3) عزّ و ممَجّدی [(4)](#p1211i4)\*\*\* متصرّف آمده در یدت ملکوت دولت سرمدی  
تو نه آن شهی که ز سلطنت بود اعتزال[(5)](#p1211i5) تو یا علی  
ص: 533

1- 1- روشن‌گر، تجلّی بخش.  
2- 2- واله کننده.  
3- 3- جلوه‌ها.  
4- 4- بزرگواری و مکرمت.  
5- 5- گوشه‌گیری.

نه فرشته یافته در بشر چو تو ذوالکرم [(1)](" \l "p1212i1) چو تو ذوالعطا [(2)](#p1212i2) \*\*\* نه بشر شنیده فرشته را به چنین صفت به چنین صفا  
به خدا ظهور عجایبی چو تو نیست در بشر از خدا \*\*\* که تعجّب است بحقّ حق ز تو آن قناعت و این سخا  
به طراز سوره هل اتی چه نکوست فال تو یا علی  
من آن مجرّد زنده دل که دم از ولای تو می‌زنم \*\*\* ره کوه و دشت گرفته‌ام، قدم از برای تو می‌زنم  
به همین نفس که تو دادی‌ام نفس از ثنای تو می‌زنم \*\*\* شب و روز حلقه التجا به در سرای تو می‌زنم  
نروم اگر بکشی مرا ز صف نعال [(3)](#p1212i3) تو یا علی  
تو که آگه از نفحات حق به سرایری به ضمایری \*\*\* نظر خدایی و مطّلع ز بواطنیّ و ظواهری  
تو که بر تمامت انس و جان ز کرم معینی و ناصری \*\*\* تو که در عوامل کن فکان به احاطه حاضر و ناظری  
ز چه رو به پرستش حال ما نشود مجال تو یا علی  
فؤاد کرمانی  
شمع جمع/86  
امتزاج آسمان و خاک  
باد ایستاده بود  
آفتاب هیچ بود  
کهکشان درنگ داشت  
خاک بیقرار بود  
ص: 534

1- 1- صاحب کرم.  
2- 2- دارنده عطا.  
3- 3- کفشکن.

تا تو آمدی  
شب بهار شد  
سنگ  
چکّه چکّه ریخت  
جویبار شد  
ابتدای تو  
امتزاج آسمان و خاک بود  
ای تمام تو تمام نور  
تا ببینمت  
هر ستاره روزنی است  
سمت بی‌نهایت حضور تو  
چون که نیستی  
آفتاب فرصتی‌ست  
با شباهتی غریب  
تا کتاب آب را بیان کند  
از حضور مهربان تو  
لیکن ابرهای وهم  
پهن می‌شوند  
من میان ابر و خاک  
مانده‌ام غریب  
بی تو خاک را  
عادت حیات نیست  
بی تو از چه می‌توان سرود  
بعد تو  
هر دریچه‌ای که دیده‌ام  
ص: 535

چشم احتیاچ بود  
هر کجا که گشته‌ام  
یک خرابه التهاب بود  
تا تو آب را بیاوری  
آب و باد و خاک  
راز فقر را  
با تو گفته‌اند  
لطف دستهای تو بهار را نوشت  
روی برگ باغهای فقر  
دشتهای لخت  
نخلهای رنج  
ای حلاوت بهشت در نگاه تو  
تا که بشکفد بهار من  
مثل آب  
از کنار من عبور کن!  
سلمان هراتی  
دری به خانه خورشید/60  
شبناله (1)  
هماواز کدام گلوی گلگونی  
پرنده‌ی خسته‌ای  
که در زخمی‌ترین سروده‌هام  
پهلو به آتشفشانی از شبنم و شعله می‌دهی  
و گیسوی دلم را  
در ملتقای آینه و آب  
ص: 536

فوّاره می‌کنی  
یادت  
ستاره‌ای‌ست  
بر آسمان خاطراتم.  
با من بگو:  
چگونه با این دل ساده بسرایمت؟  
تکسوار سرخ ثانیه‌های خاطره و خنجر  
در غربت دردآور کدام پهلوان پیر بگریمت؟  
تو را می‌مویم  
در صداقت سبز صنوبر و بلوط  
و آبی ک به چهره زدی.  
سماع به کجا می‌بری؟  
در ماغوشی صاعقه‌وار ترانه و تیغ  
چقدر دلتنگ بودی!  
در آن پس کوچه‌های نمور  
تو را هر شب  
در غربت شبانه‌ی رؤیاهام می‌گریم  
در شکوه ی خموشانه‌ی شب‌های زمزمه‌ی شعر  
در خس خس خسته‌ی گلی مسافری غمگین  
در نفس گرم غزالی هراسان  
و اینک  
اندوه نیلوفری‌ات را  
در جشم‌انداز کدام پنجره  
قاب بگیرم  
وقتی  
ص: 537

ماحصل بیست و پنج سال تنهایی‌ات  
سه دشنه بود!  
در قلب زلال رؤیاهایت.  
به من بگو:  
تعبیر کدام کهکشان سوخته بودی؟  
در آن برهوت شن و ماسه.  
«در کوچه باغ ابربی دلش  
پا می‌گذارد  
با هق هق تلخ شانه‌هاش  
حلقه در حلقه‌ی چاههای مدینه می‌گریست»  
آ، ای «مولای بی ویلای جهان»  
در یلدایی‌ترین شبان خویش  
غریبواره‌ی درد آشنا  
بر کبودی شانه‌هات  
داغ کدام اندوه  
سنگینی می‌کرد؟  
تو از تبار خورشید و شکوفه‌ای  
و رشته رشته  
تا اعماق اطلسی خاکیان  
ریشه‌داری.  
محمّد کاظم علیپور  
اندوه پنهان/ 43  
شبناله (2)  
وشنتر از جشمت  
خورشیدی نیست  
ص: 538

و برنده‌تر از ذوالفقارت  
شمشیری   
گریزان از انبوه بادها   
اندوه بزرگش را  
حلقه حلقه در چاه‌های مدینه  
می‌گرید  
به جستجوی چیستی؟  
در کوچه باغ نیلی حجاز  
ای که غریبی‌ات را  
پرستوها بال می‌زنند.  
بر بلندای زخم‌هایت  
خورشید  
طلوع خواهد شد.  
و آن سوی رؤیای بی‌انتهایت  
طویل‌ترین کهکشان منظومه  
ادامه می‌یابد.  
مولای سبز پوش من  
در یلدایی‌ترین شبان خویش  
چگونه با ایندل ساده بسرایمت؟  
هنگامی که   
برهنه گام بر جاده‌ای از تیغ می‌گذاشتی  
و کینه‌های کهن جاهلی  
بر مخمل خسته‌ی بالهایت  
زخم می‌نشاندند  
و تو در آن شقیقه‌ی ارغوانی  
ص: 539

که روح را تا ریشه می‌سوخت  
چگونه زبان به شکوه نگشودی  
زخمت به بلوغ رسیده بود  
جلودار من!  
که از سینه‌کش بلند اندوه بالا می‌رفتی و  
آرام  
آرام  
در ژرفای خلوت‌ترین چاه‌های مدینه  
می‌گریستی!  
محمّد کاظم علیپور  
اندوه پنهان/46  
خوابهای قطبی  
از حنجره متبرک توسّل  
رعدوار  
«یا علی» می‌گویم  
و خورشید را  
با بازوان آهنین یقین  
بر شانه‌های شبرنگ زمین می‌نشانم  
خواب قطبی انسان  
زودا  
خواهد آشفت  
زودا   
عبدالعظیم صاعدی  
شعری شبیه سکوت/57  
ص: 540

بی‌چراغ  
شب است می‌دانم  
و تا خدا  
راهی‌ست دراز  
در پیش   
امّا ...  
من با «علی» روانم  
با چراغ همیشه روشن  
مخاطره  
در پی چراغ‌ست  
عبدالعظیم صاعدی  
شعری شبیه سکوت/58  
حکایت عشق  
در علی یافتم حقیقت عشق \*\*\* زنده گشتم ز یمن و همّت عشق  
راه حق جستم از طریق صفا \*\*\* در علی یافتم طریقت عشق  
در علی یافتم مراد دلم \*\*\* نزهت و کبریا و عفّت عشق  
در علی جلوه‌گر جلال خدا \*\*\* صفوت و عزّت و فضلیت عشق  
گرد شمع وجود شیر خدا \*\*\* در تجلّی بود حقیقت عشق  
در علی یافتم قسم به علی \*\*\* آرزوی دل و بهیّت عشق  
مهظری دیدمش ز زهد و شرف \*\*\* منبع نور حقّ و رفعت عشق  
مفخر ذواجلال حقّ و نبی \*\*\* آیتی از خدا و قدرت عشق  
معجزی در کلام و عدل و کمال \*\*\* عاشق راه حقّ و سنّت عشق  
خواندم آری هزار قصّه ولی \*\*\* در علی یافتم حکایت عشق  
عاشقم بر تو یا علی، مددی \*\*\* تا رسم بر سرای دولت عشق  
حسین جاوید  
تحفه سرمدی/61  
ص: 541

نظر کیمیا اثر  
به ذرّه‌گر نظری لطف بوتراب کند \*\*\* بر آسمان رود و کار آفتاب کند  
شعاع ذرّه ز خا در سرای علیست \*\*\* و گرنه ذرّه کجا کار آفتاب کند  
به خاک اگر نظر کیمیا اثر فکند \*\*\* ز هم نشینی خورشید اجتناب کند  
به غیر حبّ عی کس به خلد ره نبرد \*\*\* به کشت معصیت ار دیده راسحاب کند  
امین منزلت مرده را مسیح شود \*\*\* لوای سلطنتش پشّه را عقاب کند  
منسوب به مولوی  
منتخب الاشعار 397/2  
باران شبنم  
ناله‌ها دارم نهفته در دل شیداییم \*\*\* قرن‌ها مقرون دردم این بود دارائیم  
بارها پروانه باران شد دلستان شهود \*\*\* چشم بسته غنچه‌وش دیدم گل مینائیم  
تا گلی آمد زبان واکرد سرّی سر دهد \*\*\* نیش نحلی بوسه آسا مهر زد گویائیم  
هر چه غنچه گل شد و تا خواست مهتابی شود \*\*\* ابر غم، باران شبنم ریخت بر بینائیم  
تا که در دریای دردش، درّ دل صافی شود \*\*\* تا ابد مدیون مهر است این دل سوائیم  
نا امیدی نیست دلواژه به قاموس قلوب \*\*\* یأس را خاری شنیده نرگس شهلائیم  
تا به فرهنگ غزل،گلواژه‌های ناب را \*\*\* از جمال یار دیدمف رسم شد رسوائیم  
غمزه‌ها و جذبه‌ها در جای جای زندگی \*\*\* هر یکی را آیتی دیدم، از آن هر جائیم  
عاقبت درسی که از عشق علی آموختم \*\*\* نکته نوریست تنها از بود دانائیم:  
در دل شب با دو فانوس نفیس دیده ها \*\*\* می‌توان سر زد به آن سوی کرّمنائیم  
از کتاب کربلا هم این سخن فهمیده‌ام: \*\*\* از ریا بی‌زار باشم در غم تنهائیم  
محمّد صحّتی سردرودی  
عاشورا را عشقینده/120  
ص: 542

آرزو  
درگه مولا زدنم آرزوست \*\*\* جام تولّا زدنم آرزوست  
شب شکن و جام و صراحی به دست \*\*\* باده حمرا زدنم آرزوست  
چنگی شیدای رهایم ز خویش \*\*\* زخمه به جانها زدنم آرزوست  
تا که ز جان یکسره بگذشته‌ام \*\*\* پای به دریا زدنم آرزوست  
همچو نسیم سحر از شوق گل \*\*\* خیمه به صحرا زدنم آرزوست  
مست سراندازم و در پای خم \*\*\* بوسته به مینا زدنم آرزوست  
بنده پیران خراباتی‌ام \*\*\* حلقه به درها زدنم آرزوست  
بر در و درگاه ولای علی \*\*\* دست به تمنّا زدنم آرزوست  
چنگ ولا با دل دیوانه بر \*\*\* دامن مولا زدنم آرزوست  
بر در میخانه وحدت مقیم \*\*\* دردی صهبا زدنم آرزوست  
شاعرم و شعر من آوای من \*\*\* شعله به دلها زدنم آرزوست  
مهدی پویایم و اهل صفا \*\*\* درگه مولا زدنم آرزوست  
سیّدمهدی شهیدزاده (پویا)  
علی (ع) در آیینه جمال و جلال/118  
اشراق   
می‌نشینم روی سکّوی سیاهی‌ها مکدّر \*\*\* می‌رسم تا ارتفاع زرد اجرام منوّر  
طبع تاریکم به روشن خانه‌ای پا می‌گذارد \*\*\* آن چنان روشن که با خورشید می‌گردم برابر  
من کی‌ام، حیرت نورد پهنه دریای امکان \*\*\* عاشق اشراق دل شوریدگان عشق پرور  
ارتعاش نبض یک سنجاقکم در ظهر برکه \*\*\* بال‌های کوچکم بر شانه‌های یک کبوتر  
شارع پروانه‌ام تا شهر شهد آلوده گل \*\*\* خاک نمناکم گیاهم سبز جانم حاصل آور  
می‌نوردم تا بلندای بلندی‌های بالا \*\*\* آسمان‌ها را به سمت آسمان‌های مکرّر  
راحت از اندیشه‌های وحشت‌انگیز زمینی \*\*\* می‌گذارم بر پرندین بالش بالائیان سر  
در چنین وسعت ندارم انتظار ایستایی \*\*\* می‌روم، تا هر کجا تقدیر فرمان داد بهتر  
ص: 543

بر حریم نرم راه جاده نور و ستاره \*\*\* تک سواری می‌رسد با ذوالفقاری نورگستر  
روشنی سر می‌زند از آفتاب دیدگانش \*\*\* عشق معنی می‌شود با نام این مرد قلندر  
مرد محراب و یقین را می‌شناسم بی‌گمان او \*\*\* جذبه اشراق را بر من فراهم کرد آخر  
می‌نشینم در خیال حضرت مولای عالم \*\*\* تا که بر جانم نشیند جذبه‌هایش بار دیگر  
ناهید یوسفی  
مثل هیچکس/276  
یوسفی کو؟  
چون صبا در خلوت کوی علیّ مرتضی \*\*\* می‌گذارم سر به زانوی علیّ مرتضی  
من که می‌گشتم پی یک آشنا با غربتم \*\*\* می‌نشینم حال، پهلوی علی مرتضی  
باز با آشفتگی تجدید بیعت می‌کنم \*\*\* با صبا در شام گیسوی علی مرتضی  
آه او گر بشکند آیینه‌ی بغض مرا \*\*\* می‌شوم مرغ سخن‌گوی علی مرتضی  
خواب دیدم در رکوع خویش، داد انگشترم \*\*\* شد سلیمان خیره بر خوی علی مرتضی  
یوسی کو تا شناسد بعد از این دست از ترنج؟ \*\*\* گر ببیند یک نظر روی علی مرتضی  
کیست تا فردا به فریاد آورد محراب را؟ \*\*\* جز خم خونین ابروی علی مرتضی  
با همه درویشی‌ام، ترسم بماند بر دلم \*\*\* حسرت یک نعره یا هوی علی مرتضی  
روزی از مغرب رسد با ذوالفقاری آتشین \*\*\* آفتاب مشرق کوی علی مرتضی  
آخرین مرد از تبار «لافتی الّا علی» \*\*\* پشت گرم از زور بازوی علی مرتضی  
مهدی جهاندار  
صورت پیوند جهان/113  
خورشید تابان  
ساقی بده رطل گران زان می که دهقان پرورد \*\*\* انده برد غم بشکند شادی دهد جان پرورد  
زان داوری درد کهن پیمانه‌ای در ده به من \*\*\* کش خضر در ظلمات دن [(1)](" \l "p1222i1) چون آب حیوان پرورد  
ص: 544

1- 1- دن: نوعی خم دراز و باریک.

برخیز و ساز باده کن فکر بتان ساده کن \*\*\* از بهر عیش آماده کن لعلی که مرجان پرورد  
جامی بکش تا جم شوی با اهل دل محرم شوی \*\*\* خضر مسیحا دم شوی انفاست انسان پرورد  
نامی به ساغر کرده‌ام کوثر به دست آورده‌ام \*\*\* با شاهدی می‌خورده‌ام کو باغ رضوان پرورد  
بر نفس کافر کیش من طعن مسلمانی مزن \*\*\* زیرا که میر انجمن باید که مهمان پرورد  
گر خواجه از روی کرم من بنده را بخشد چه غم \*\*\* پاکیزه دامان لاجرم آلوده دامان پرورد  
بگزیده پیر مغان رندی‌ست از بخت جوان \*\*\* کز طفلیش مام جهان زآب زرستان پرورد  
گر بر خرابی بگذری سویش به خواری ننگری \*\*\* کایّام گنج گوهری در کنج ویران پرورد  
شوریده و شیدا کند هر دل که دلبر جا کند \*\*\* عین بقا پیدا کند هر جان که جانان پرورد  
گر صاحب چشم تری گوهر به دامان پروری \*\*\* کز گریه ابر آذری درهای غلتان پرورد  
مشکن دل مرد خدا زیرا که بازوی قضا \*\*\* صد کافر اندازد ز پا تا یک مسلمان پرورد  
در بند نفسی مو به مو، هامون به هامون کو به کو \*\*\* یزدان نجوید هر که او در پرده شیطان پرورد  
چون دل به جایی شد گرو هم کو بگو هم کم شنو \*\*\* کاسرار خود را راهرو بهتر که پنهان پرورد  
گر سالک دیرینه‌ای دریاب روشن سینه‌ای \*\*\* تحصیل کن آیینه‌ای کانوار یزدان پرورد  
ص: 545

آن خسرو شیرین دهن خندد به آب چشم من \*\*\* چون ابر گرید در چمن گل‌های خندان پرورد  
خط بر لب نوشش نگر چون مور بر تنگ شکر \*\*\* یا طوطئی کو بال و پر در شکّرستا پرورد  
گیسوی چون زنّار او آرایش رخسار او \*\*\* یک شمّه است از کار او کفری که ایمان پرورد  
دارم به شاهی دسترس کو منبع فیض است و بس \*\*\* در سایه بال مگس شاهین پرّان پرورد  
شاهان همه هندوی او زاری کنان در کوی او \*\*\* هر موری از نیروی او چنیدن سلیمان پرورد  
کو خصم ارباب صفا از سحرساز و مارها \*\*\* تا دست موسی از عصا خون‌خوار ثعبان پرورد  
همّت مجو از هر خسی در فقر جویا شو بسی \*\*\* درویش می‌باید کسی کز سیر سلطان پرورد  
پیری «فروغی» سوی من دارد نظر در انجمن\*\*\* کز یک فروغ خویشتن صد مهر رخشان پرورد  
شاه جوان مردان علی هم در خفی هم در جلی \*\*\* آن کز جمال منجلی خورشید تابان پرورد  
فروغ بسطامی  
دیوان/102  
جان جها  
کرده خوش جمع به هم چشم تو با بیماری \*\*\* مستی و شوخی و فتّانی و مردم‌داری  
چون نمیرم چو تو آیی که زخجلت به برت \*\*\* جان شود آب ز بی قدری و بی‌مقداری  
ص: 546

حاصل من به هه عمر، شبی خواب تو بود \*\*\* ای بسا خواب که بهتر بود از بیداری  
برد زلفت دلم از دست هزاران طرّار \*\*\* ای عجب طرّه که دیده‌ست بدین طرّاری  
مستی‌ام رنج خمار آرد و هشیاری غم \*\*\* حالتی کو به در از مستی و از هشیاری  
خار اگر خوار بود وصل گلش هست به کام \*\*\* جای دارد که تحمّل کند از این خواری  
جور اغیار و غم یار ز من برده شکیب \*\*\* وصل کو تا به من آسان کند این دشواری  
هر دمم رنگ دگر روی دهد غم تا چند \*\*\* زردرویی کشم از این فلک زنگاری  
با چنین ضعف ز هم شیر فلک را بدرم \*\*\* اسدالله علی گر کند از من یاری  
آن که یک دم نهد از عالم ایجاد بنا \*\*\* نگرد چون به عدم با نظر معماری  
کم و بسیار از او خواه که پیش کرمش \*\*\* نکند هیچ تفاوت کمی و بسیاری  
باری از اوست به پا عالم هستی که بود \*\*\* ذات او مظهر اسمای صفات باری  
خادم پیرزنان، قاتل شمشیرزنان \*\*\* اینش از حق صفت راحمی و قهّاری  
گفت احمد: «هو مموس فی ذات الله» \*\*\* ای خداجوی تو باید سو او روی آری  
گر خدا را نشناسی به علی در دو جهان \*\*\* از تو جوید به علی ذات خدا بیزاری  
ص: 547

وصف آ جان جهان از دل و جان گوی «صغیر» \*\*\* تا رخش بینی و جان در قدمش بسپاری  
محمّدحسین صغیر اصفهانی  
دیوان/91  
شاه اولیا  
ای دل به یمن سلطنت فقر شاه باش \*\*\* بی پا و سر، پناه سریر و کلاه باش  
با نیستی بساز و غم بیش و کم مخور \*\*\* بر بیش و کم هر آنچه بود پادشاه باش  
تا کی سفید جامه توان بود و دل سیاه \*\*\* یک چند دل سپید و مرقّع سیاه باش  
آزادیت هواست\*\*\* ره خواجگان گزین \*\*\* از خیل بندگان ولیّ إلاه باش  
دل گلشن زمانه اگر گل نمی‌شوی \*\*\* خود خار هم مباش خدا را گیاه باش  
بگریز در پناه شه اولیا علی \*\*\* از حادثات دور فلک در پناه باش  
ای دیده کسب نور از آن آستانه کن \*\*\* وآنگاه نوربخش به خورشید و ماه باش  
از جان و دل غلام غلامان حیدرم \*\*\* یارب مرا به صدق ارادت گواه باش  
ای عذرخواه نامه سیاهان به روز حشر \*\*\* جرم «محیط» را به حق عذرخواه باش  
محیط قمی  
همای رحمت/169  
یا علی! (11)  
عمر رفت و زندگی رفت و جوانی هم که رفت \*\*\* طبع رفت و شعر رفت و خوش بیانی هم که رفت  
شوق رفت و لطف رفت و مهربانی هم که رفت \*\*\* دوره عشرت سرآمد، کامرانی هم که رفت  
این همه تاراج کردی پس دلآرامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
تا به کی بنشینم و یاد از گرفتاری کنم؟ \*\*\* رود رود ناله را سر داده و زاری کنم؟  
سیسل اشک از دیدگان خویشتن جاری کنم؟ \*\*\* وقت آن آمد که احساس سبکباری کنم  
عاشق ناکام را لطفی و کن و کامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
ص: 548

مدّتی شد دل هوای بی‌نشانی می‌کند \*\*\* روز تا شب با خیالت زندگانی می‌کند  
آرزوی دردمندی، ناتوانی می‌کند \*\*\* گفتگوها با زبان بی‌زبانی می‌کند  
پاسخ این گفتگوها را به پیغامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
در دل من بودی و من غافل از تو، وای من \*\*\* بی خبر از این که یار از تو، دل از تو، وای من  
موج از تو، بحر از تو، ساحل از تو، وای من\*\*\* آتش و باد از تو و، آب و گل از تو، وای من  
ما ز پاافتادگان خویش را گامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
غم به دل آموختم تا بلکه غمخوارش شوی \*\*\* شیشه دل را شکستم تا خریدارش شوی  
در غمت بیمار شد دل تا پرستارش شوی \*\*\* بر سر بالین من بنشینی و یارش شوی  
ور که خود یارش نمی‌گردی، دلآرامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
نی خطا گفتم به غیر از تو کسی دلدار نیست \*\*\* در دیار عاشقان غیر از تو کس دیّار نیست  
هر چه خواهی غیر بسیار است امّا یار نیست \*\*\* گر چه در صورت بود گل لیک غیر از خار نیست  
ای گل بی‌خار کامی هم به ناکامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بدهئ  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
مدّتی در کعبه دل بت پرستی کرده‌ام \*\*\* در کمال سرفرازی روبه پستی کرده‌ام  
اینک از صهبای باقی میل مستی کرده‌ام \*\*\* آرزوی مستی از جام الستی کرده‌ام  
ساقی مجلس! مرا صهبای گلفامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
حیف عمری جای حق، بت را پرستیدیم حیف! \*\*\* چشم خود را از جمال کعبه پوشیدیم حیف!  
از دل شب تا سحر بیهوده کوشیدیم حیف! \*\*\* حیف ظلمت رابه جای نور بگزیدیم حیف!  
مژده پیروزی حق را بر اصنامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
ص: 549

با صمد بودم ولی دل با صنم همراز شد \*\*\* نور حق رفت و در ظلمت به رویم باز شد  
دور سرگردانی من زین سپس آغاز شد \*\*\* بال من بگشا که دیگر نوبت پرواز شد  
مرغ جانم را قراری بر لب بامی بده \*\*\* ماخمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
کعبه دل را ز نو باید که معماری کنم \*\*\* بر در و دیوار او نقش تو حجّاری کنم  
وز نقوش غیر تو این خانه را عاری کنم \*\*\* همچو جان خویشتن از او نگهداری کنم  
خانه چون آماده شد گویم که: انعامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
در حریم حرمت کویت ز جان محرم شدم \*\*\* نقطه خال تو را چون خواستم مجرم شدم  
با تهیدستی چو پیشت آمدم منعم شدم \*\*\* از پس عمری مسلمانی ز نو مسلم شدم  
کعبه را چون من جواز طوف و احرامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
حلقه زلف تو دام و خال رویت دانه باد \*\*\* چشم مستت می‌کشان دهر را میخانه باد  
جان عالم گرد شمع روی تو پروانه باد\*\*\* با غمت هر کس که نبود آشنا بیگانه باد  
بهر صید طایر دلْ دانه و دامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
هر که شد آشفته زلفت خرابش می‌کنی \*\*\* طاقتش را برده و در پیچ و تابش می‌کنی  
آخر از جام وصالت کامیابش می‌کنی \*\*\* وانکه با نام و نشان آید جوابش می‌کنی  
دولت همصحبتی با رند گمنامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
روزگاری همدم شیخ مناجاتی شدم \*\*\* مدّتی هم پیرو رند خراباتی شدم  
چون به خود باز آمدم کشف و کراماتی شدم \*\*\* بعد از عمری رهنمودی‌ها خیالاتی شدم  
همّت آزادی از زندان اوهامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
ص: 550

مستی ما در حقیقت از دو چشم مست تست \*\*\* هستی دنیا و ما فیها طفیل هست تست  
ور که از دستی بحق‌کاری برآید دست تست \*\*\* در مقام قرب او ادنی دو عالم پست تست  
عاشقان خویش را از غیب، الهامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
اهل دل مست از دمی ذکر هوالباقی شدند \*\*\* سالها حیران هو از فرط مشتاقی شدند  
چون که سرمست از شراب جام اشراقی شدند \*\*\* با خبر از وحدت میخواره و ساقی شدند  
ساغی زآن می به رندان می آشامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
ای که موسی را به کوه طور حیران کرده‌ای \*\*\* خضر را آواره کوه و بیابان کرده‌ای  
نوح را آسوده دل از خشم طوفان کرده‌ای \*\*\* ریزه‌خواران را مدام از لطف و احسان کرده‌ای  
بر سر خوان ولا بنشین و اطعامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
نی خطا گفتم که سلمان حامل نور تو بود \*\*\* صد چو موسی ریزه‌خوار خان منصور تو بود  
خضر هم آواره رندان مخمور تو بود \*\*\* نوح هم سرگشته عشّاق مهجور تو بود  
طبع را وارستگی از قید ابهامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
یا علی! گو تا بیارایند بزم طور را \*\*\* پای دل پیمود این راه دراز دور را  
کن منوّر از جمالت ظلمت دیجور را \*\*\* بر رخ من باز کن دروازه‌های نور را  
وز ظهور خویش ما را بهره تامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
ای که بر دنیا و ما فیها شهنشاهی کنی \*\*\* چون یداللهی به عام هر چه می‌خواهی کنی  
دوستان را سرخوش از صهبای آگاهی کنی \*\*\* هم مطیبع امرشان از ماه تا ماهی کنی  
ماه و ماهی پیشکش مولا! مرا کامی بده !\*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
ص: 551

دیدی آخر کار ما ای دل به رسوایی کشید \*\*\* شمع خلوت سوز ما کارش به شیدایی کشید  
سوخت چون «پروانه» را، دست از دلارایی کشید \*\*\* چون که نتوان دست از آن دلدار هرجایی کشید  
بیشتر ما راهوای کوی بدنامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
آخر از دیوانگی‌ها سر به صحرا می‌زنم \*\*\* هر چه باداباد، آخر دل به دریا می‌زنم  
آتشی بر خرمن هستی سراپا می‌زنم \*\*\* گوشه‌ای از پرده کار تو بالا می‌زنم:  
حکم قتلم داده‌ای گویی که فرجامی بده! \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
یا علی جز غم نمی‌گیرد سراغ خانه‌ام \*\*\* جغد ماتم آشیان بگرفته در ویرانه‌ام  
با رغمهای دو عالم را منه بر شانه‌ام \*\*\* رحمی آخر، بیدلم، آشفته‌ام، دیوانه‌ام  
سر خط آزادیم از قید آلامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
یا علی رحمی که دیگر طاقت دوریم نیست \*\*\* بس که بیتابم ز عشقت تاب مهجوریم نیست  
جز ز جام چشم مستت حال مخموریم نیست \*\*\* وین پریشان حالتی از بی زرو زوریم نیست  
جام پرجوشی به دست همچو من خامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
یا علی مپسند بیش از این که اظهاری کنم \*\*\* تهمت هستی به خود بربسته اقراری کنم  
خواهش دل را به لب آورده، اصراری کنم \*\*\* بر گناه خویشتن افزوده و کاری کنم  
رشته سر درگمم، آغاز و انجامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
ناتوانم، خسته‌ام، زارم، دخیلم یا علی \*\*\* مستمندم، بی کسم، خوارم، دخیلم یا علی  
شرمسار چون گنهکارم دخیلم یا علی \*\*\* از جنابت خواهشی دارم، دخیلم یا علی  
وعده‌ای، قولی، قراری یا که دشنامی بده\*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
ص: 552

روز تا شب با غم عشقت هماغوشم علی \*\*\* گشته جز مهر تو از خاطر فراموشم علی  
بر سر کویت غلام حلقه بر گوشم علی \*\*\* جان قنبر رحمت آور،مفت مفروشم علی  
بر غلام خویشتن،اسمی بنه، نامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
گفته بودی دل به من ده تا که مفتونش کنم \*\*\* آن قدر آواره‌اش سازم که مجنونش کنم  
دل چو شد مجنون من از غصّه پرخونش کنم \*\*\* شد چو دل لبریز خون از دیده بیرونش کنم  
تا نگویی بعد از این با من:که آرامی بده! \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
یا علی ما را دلی بود و تو خونش کرده‌ای \*\*\* مست و بی‌خود از می عشق و جنونش کرده‌ای  
در فنون عشقبازی، ذوفنونش کرده‌ای \*\*\* خوانده‌ای افسانه عشق و فسونش کرده‌ای  
گر که آرامم نمی‌بخشی، دلارامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
بر سر کویّت دل ما را مقامی داده‌ای \*\*\* بر کف من از شراب وصل جامی داده‌ای  
جام گهگاهی نه، بل جام مدامی داده‌ای \*\*\* ای خمت نازم که بر مستی دوامی داده‌ای  
باز هم ما را ز خم، صهبای اکرامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
هر که را دردی نباشد در دل و جان، مرد نیست \*\*\*درد عشق آری جدا زا جان صاحب درد نیست  
هر دلی لرزد ز عشق دوست، غم پرورد نیست \*\*\* هر که شد عاشق که مجنون بیابانگرد نیست  
این دل پردرد را با درد، آرامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
هرچه می‌خواهم که بر لب مهر خاموشی نهم \*\*\* همچو شمع آخر شب رو به خاموشی نهم  
هر چه در دل هست در دست فراموشی نهم \*\*\* ترک هشیاری کنم، رو در قدح‌نوشی نهم  
شهسوار طبع می‌گوید که: صمصامی بده! \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
ص: 553

مظهر کلّ عجایب کیست مولا غیر تو؟ \*\*\* مظهر کلّ غرایب کیست مولا غیر تو؟  
روج جاری در قوالب کیست مولا غیر تو؟ \*\*\* کعبه مقصود طالب کیست مولا غیر تو؟  
محرمان خاص خود را مژده عامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
این همه آشفته‌حالی که موزون اوفتاد \*\*\* در لباس شعر ناب و پر ز مضمون اوفتاد  
نکته‌ای بود از کتاب دل که بیرون اوفتاد \*\*\* خود ندانم این سخن چون آمد و چون اوفتاد  
تیره شبها را بگیر و روشن ایّامی بده \*\*\* ما خمارآلودگان را یا علی جامی بده  
بینوایان رهت را هم سرانجامی بده  
محمّد علی مجاهدی (پروانه)  
آسمانیها/155  
برهان ازل  
آن طایر قدسم که چکد خون ز صفیرم \*\*\* با درد و غم و عشق سرشتند خمیرم  
مرغان اولی اجنحه گردند خموشان \*\*\* چون بال گشاید ز سر سدره صفیرم  
خم گشته قدم حلقه زنجیر جنون است \*\*\* وز دولت عشق است جوان، کلک دبیرم  
کوه از اثر ناله من می‌رود از جای \*\*\* بشنو که هم آواز زبور است زفیرم  
غم نیست اگر پیر شدم، عشق جوان است \*\*\* رقصد فلک پیر به گلبانگ صریرم  
چون شاخ گوزن است قد خم شده امّا \*\*\* از بیشه اندیشه دمد نعره شیرم  
از راهبرانم که به توفیق، رفیقم \*\*\* از بی‌خبرانم که به تحقیق خبیرم  
در مصطبه صدق و صفا، صاف شرابم \*\*\* در زاویه فقر و فنا، موج حصیرم  
آنجا که پیام است صبا،نکهت شوقم \*\*\* جائی که مشام است وفا، بوی عبیرم  
در مرتع کاهل سفران، برق شهابم \*\*\* در مزرع آتش جگران، ابر مطیرم  
بر لوح جهان چهره گشا نیست شبیهم \*\*\* در آینه روی‌نما نیست نظیرم  
ص: 554

رام است غزالان معانی قلمم را \*\*\* در عرصه، شکاری نرمد از سر تیرم  
خون در دل صیّاد کند لاغری صید \*\*\* غم نیست اگر در نظر دهر حقیرم  
مستیّ مرا نیست به دنباله خماری \*\*\* پیمانه کش میکده خمّ غدیرم  
شد شهرت جم، غایشه بر دوش خمولم \*\*\* صد شکر که در بندگی شاه، شهیرم  
دیرینه غلام شهم این سروریم بس \*\*\* لالای امیدم که به آفاق امیرم  
می‌گویم و دانم که ره و رسم ادب نیست\*\*\* نامی که بود صیقل زنگار ضمیرم  
برهان ازل، فیض ابد، مظهر اوّل \*\*\* ایمان من و دین من و هادی و پیرم  
سلطان قدر، حیدر صفدر که ز مدحش \*\*\* بگرفته بلندی سخن عرش سریرم  
یک ذرّه غبار ره اویم چه شگفت است \*\*\* گر نیست یکی در شرف از مهر منیرم  
کلکم به مدیحش شد آن روز که جاری \*\*\* از غاشیه‌داران نگین است حریرم  
گر سرو و روان است مرا کلک ثنا سنج \*\*\* از خجلت کوتاهی خود شاخ زریرم  
کو فکر و زبان یکه سپارد ره مدحش \*\*\* دل می‌تپدم چون دم تیغ است مسیرم  
فیّاض کفا! ساغر نابی که خمارم \*\*\* فریاد رسا! گوشه چشمی که فقیرم  
با کی ز قصور عملم نیست که دارد \*\*\* فردوس تولّای تو فارغ ز سعیرم  
بکونین به مدح تو مرا زیر نگین است \*\*\* شور دو جان است خروش بم و زیرم  
چون باده حرام است مرا یاد جوانی \*\*\* امروز که در میکدئه عشق تو پیرم  
از وز الستم به تولّای تو خالص \*\*\* چون صبح نبودست ز صدق آب به شیرم  
مفتاح نجام به کف از جامه انشاست \*\*\* توفیق ستایشگریم هست بشیرم  
با آن که ندارم به شر و شور جهان کار \*\*\* در کشمکش از خصمی ایّام شریرم  
از ظلمت ایّام در این تیره شبستان \*\*\* آن آینه بودم که گرفتند به قیرم  
لطفت نکند گر مدد بخت ضعیفان \*\*\* دانم که به منزل نرسد راه خطیرم  
دیرینه غلام تو حزینم ز جهان سیر \*\*\* مپسند به چنگ غم ایّام، اسیرم  
حزین لاهیجی  
دیوان/611  
ص: 555

یا علی! (12)  
ای دل مدد بجوی ز شیر خدا علی \*\*\* پیوسته گوی از سر اخلاص یا علی  
غیر از علی کسی نکند درد تو دوا \*\*\* ای دردمند خسته بگو درد با علی  
هشیار باش و کوش که باشد به هر کجا \*\*\* در کشور امید تو فرمانروا علی  
ما خود به سوی حضرت مولا کنیم رو \*\*\* تا رو کند به جانب ما مرتضی علی  
ذکرش بیار چون که تو را مشکلی رسد \*\*\* کآسان شود به همّت مشکل‌گشا علی  
شاخیست پر ثمر ز حقیقت چو بنگری \*\*\* از بوستان غیر بشر مصطفی علی  
ای مبتلای خسته علی گوی تا تو را \*\*\* دارد مصون ز هر غم و درد و بلا علی  
با دست بوالحسن گسلد رشته‌های غم \*\*\* جان‌ها کند ز سلسله غم رها علی  
از پای اگر فتاده‌ای وی مدد بجوی \*\*\* باشد کزین بلا برهاند تو را علی  
تا ره به مأمنی ببرد مرد حق پرست \*\*\* کرده‌ست خانقاه محبّت بنا علی  
در دور عمر جز به حقیقت نظر نداشت \*\*\* جان عزیز کرد در این ره فدا علی  
ماه وجود او همه افشاند نور حق \*\*\* بخشید شام تیره دل را صفا علی  
در راه حق گذشت ز بود و نبود خویش \*\*\* زیرا که بود معدن جود و سخا علی  
بگشای گوش هوش که پیوسته در دهد \*\*\* آزاده مرد را به سوی حق ندا علی  
غیر از وفا ندید کسی از علی ولیک \*\*\* از ناکسان بدید هزاران جفا علی  
حق جز علی نبود و علی نیست غیر حق \*\*\* آری نبود یک نفس از حق جدا علی  
«تنها» علیست رهبرا مردان راه حق \*\*\* راهی برو که هست در آن رهنما علی  
غلامحسین مولوی (تنها)  
آئینه آفتاب/367  
توسّل  
ای آه بزن پلی به دامان علی \*\*\* ای ا شک بزن گلی به دامان علی  
ص: 556

این ناله ز دل برآی و تا عرش ببئ \*\*\* زنجیر توسّلی به دامان علی  
محمّد جواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/90  
به هر سو بنگرم .... [(1)](" \l "p1235i1)  
شد با همه سوته‌دلان دوست علی \*\*\* سرمست کسی که ساقی اوست علی  
گر در طلبم «فثمّ وجه اللهی» \*\*\* آیینه «اَینما توَلّوا»ست علی  
بنده طلعت آن باش ...[(2)](#p1235i2)  
ای روح کرم که مظهر احسانی \*\*\* «آنی»که اشاره کرده «حافظ» آنی  
خورشید و ذرّه‌پروری آیینت \*\*\* آیینه «هَل اَتی علَی الانسانی» [(3)](#p1235i3)  
عطش فضیلت  
خورشیدی و آفاق تو را زیر پر است \*\*\* کانون دل از محبّتت شعله‌ور است  
انسان عطشناک فضیلتها را \*\*\* دریاب که ازکویر هم تشنه‌تر است  
محمّدجواد غفورزاده (شفق)  
از کعبه تا محراب/92  
دیدار  
با غیر علی، کیم سر و برگ بود \*\*\* جز نور علی نیست اگر، درک بود  
گویند دم مرگ، توان دید تو را \*\*\* ای کاش که هر دمم، دم مرگ بود  
ملّاهادی سبزورای (اسرار)  
عکس رخ یار/77  
ص: 557

1- 1- فَاینما تولّو فثم وجه الله آل عمران،115  
2- 2- شاد آن نیست که مویی و میانی دارد/ بنده طلعت آن باش که آنی دارد». حافظ شیرازی  
3- 3ـ هل اتی علی الانسان حین من الدّهر دهر،1

دست من و دامن تو  
ای شیر سرافراز زبر دست خدا \*\*\* ای تیر شهاب ثاقب دست خدا  
آزادم کن ز دست این بی‌دستان \*\*\* دست من و دامن تو ای دست خدا  
ابوسعید ابوالخیر  
محراب آفتاب/ 437  
خدا را مددی  
ای روی تو آیینه ذات احدی \*\*\* ای در تو عجین شده صفات صمدی  
بار غم ایّام مرا پشت شکست \*\*\* ای حیدر صف شکن خدا را مددی  
احمد نعمتی  
محراب آفتاب/435  
ای دست خدا  
ای شیر خدا، علیّ عالی، دستی \*\*\* ای بر همه کاینات والی، دستی  
تو دست خدا و دست من رفته ز دست \*\*\* ای دست خدای لایزالی! دستی  
حجّه الاسلام نیّر تبریزی (نیّر)  
آتشکده/140  
وقت مدد است  
ای حیدر شهسوار! وقت مدد است \*\*\* ای زبنده شت و چار! وقت مدد است  
من عاجزم از جهان و دشمن بسیار \*\*\* ای صاحب ذوالفقار! وقت مدد است  
ابوسعید ابوالخیر  
گنجینه نور/382  
ص: 558

دست تهی  
یا شاه نجف! مخواه مضطر گردیم \*\*\* محروم ز فیض عام این در گردیم  
با دست تهی نزد کریم آمده‌ایم \*\*\* مپسند که با دست تهی برگردیم  
محمّد حسین صغیر اصفهانی  
دیوان صغیر اصفهانی/445  
یا ربّ به علی  
یا رب به علی «سینجلی» را برسان \*\*\* درمانده منم، شاه ولی را برسان  
وقتی که اجل دامن عمرم گیرد \*\*\* قبل از ملک الموت علی را برسان  
حجّه الاسلام نیّر تبریزی (نیّر)  
ستایشگران خورشید/310  
یا صاحب ذوالفقار  
جایی که به داد خلق ایمان نرسد \*\*\* بی لطف شما، کار به سامان نرسد  
یا صاحب ذوالفقار! دریاب که ما \*\*\* خوبی هامان به پای میزان نرسد  
مجید نظافت  
ستایشگران خورشید/306  
یا حضرت مرتضی علی!  
ای خوانده تو را خدا «ولی» ادرکنی \*\*\* بر تو ز نبی «نصّ جلی» ادرکنی  
دستم تهی و لطف تو بی‌پایان است \*\*\* یا حضرت مرتضی علی ادرکنی  
بر چرخ حقیقت آفتاب است علی \*\*\* مفتاح کلید فتح باب است علی  
در گوش خرد، درّ خوشاب است علی \*\*\* فرمود نبی که بوتراب است علی  
ص: 559

یارب به علیّ بن ابی طالب و آل \*\*\* آن شیر خداوند جهان، جلّ جلال  
کاندر سه مکان رسی به فریاد همه \*\*\* اندر دم نزع و قبر و هنگام سؤال  
خواجه عبدالل انصاری  
رباعیان منصوب به خواجه عبدالله انصاری/59-60، 44  
ص: 560

ص: 561

ص: 562

### فصل چهاردهم: مرقد مولا (نجف اشرف)

سرچشمه صد زمزم  
سجده خاک نجف مرغوب اهل عالم است \*\*\* چون نباشد سجده‌گه جایی که خاکش آدم است  
فیض جویی روی نه بر ریگ دریای نجف \*\*\* کز صفا هر ذرّه‌اش سرچشمه صد زمزم است  
هست زینت بخش صحرای نجف خطهای ریگ \*\*\* یا طراز مهد حیدر گشته نفس ارق است  
حیدر است آسوده در دشت صفا بخش نجف \*\*\* یا مسیحا خفته بر دامان پاک مریم است  
ساکن خاک نجف را هست عار از سلطننت \*\*\* خاک پای ساقی کوثر به از ملک جم است  
نی همین سرّ تن آدم شده‌ست آن خاک پاک\*\*\* نوح را هم توتیای دیده‌های پر نم است  
نیست در عالم مقامی خوشتر از خاک نجف \*\*\* آری آری آن مقام مقتدای عالم است  
ص: 563

آن امام مشرق و مغرب که در احکام دین \*\*\* حکم او بر هر چه لاحق شد قضای مبرم است  
آن کرم پیشه که دارد احتمال عفو او \*\*\* جرم صد قت او مجرم که ابن ملجم است  
با وجود جود آن رسّام قانون کرم \*\*\* دعوی جود و سخا کفر است گر از حاتم است  
کی بود جولان گرد دلدل او رخش را \*\*\* کمتر از زالیست در میدان او گر رستم است  
نور او کز بطن غیب افتاده در مهد ظهرو \*\*\* با شعاع لمعه نور نبوّت توأم است  
نور وحدت منقسم گشته است در صورت ولی \*\*\* صورت الفت دلیل اتحّاد مقسم است  
مرتضی را کس ندانسته است غیر از مصطفی \*\*\* هست نفس او به معنی گر به صورت بن عم است  
فیض بر دامان آن کس می‌زند دست قبول \*\*\* کش به دامان علی دست ارادت محکم است  
دامن پاک علی موجیست از دریای فیض \*\*\* فیض دریای علی مانند یای مدغم است  
هیچ کس را نیست درک رفعت درگاه او \*\*\* رفعت درگاه او بالاتر از نه طارم است  
عرش اعظم زیر دست همّت والای اوست \*\*\* آفتاب رفعت او عین عرش اعظم است  
در میان دوستان و دشمنان اوصاف او \*\*\* خارج از حصر و برون از حیطه کیف و کم است  
ص: 564

ذکر او را نقش کن پیوسته بر لوح زبان \*\*\* ای که در عالم دلت از کثرت غم درهم است  
منّت ایزد را که بر رغم عدو با مهر او \*\*\* خاطر من شاد در عالم، دل من خرّم است  
چیده‌ام من هم ز نخل مهر او بویی همین \*\*\* این رطب روزی‌ّ سلمان و نصیب میثم است  
نیست کم از هیچ کس اخلاص من در راه او \*\*\* بلکه می‌گویم که او را مخلصی چون من کم است  
یا امیرالمؤمنین شد مدّت پنجاه سال \*\*\* کز جناب حق به مدح تو فضولی ملهم است  
لیک نی مانند مدّاحان دیگر هست دور \*\*\* متّصل خاک درت او را مطاف ملئم است  
قامتش بشکست پیری لیک دارد شکرها \*\*\* زان که فرق او در این درگاه خاک مقدم است  
تا بود دل را تمیز اعتبار نیک و بد \*\*\* تا زبان را قدرت گفتار در مدح و ذم است،  
باد ورد هر زمان ذکر امیرالمؤمنین \*\*\* زآن که ذکر او جراحت‌های دل را مرهم است  
ملّامحمّد فضولی  
دیوان فارسی فضولی/142  
قصر جاه واسطه آفرینش  
این بارگاه کیست؟ که گویند بی‌هراس \*\*\* کای اوج عرش، سطح حضیض تو را مماس  
منقار بند کرده ز سستی هزار جا \*\*\* تا اوّلین دریچه آن، طایر قیاس  
آورده گوشوار مرصّع به هدیه عرش \*\*\* کز وی علوّ شأن ستاند، به التماس  
ص: 565

نی سایه‌اش لباس به بر کرده از علو \*\*\* نی کرده نور مهر زراندودی‌اش لباس  
از بس که نور بارد از او در حوالی‌اش \*\*\*خورشید روشنی کند از سایه اقتباس  
گر بشنود نسیم، هوای حریم او \*\*\* بر مغز نوبهار، هجوم آورد عطاس  
گفت آسمان مرا که بگو این چه منظر است \*\*\* کز رفعتش نه وهم نشان داد و نه قیاس  
گفتم که عرش نیست، زجاج است و لب گزید \*\*\* گفتا نعوذبالله از این طبع دون اساس  
شرمی بکن، چه عرش؟ چه کرسی؟ نه بارها \*\*\* گفتم به صرفه حرف زن، ای پایه ناشناس  
این قصر جاه واسطه آفرینش است \*\*\* یعنی علی، جهان معانی، امام ناس  
آنجا که لطف او عمل کیمیا کند \*\*\* زر دارد التماس طلائی‌ات از نحاس  
معجونی از بلاهت خصم و شعور اوست \*\*\* کیفیّتی که کرده قضا نام آن نعاس  
ای از شمیم جعد عروسان خلق تو \*\*\* پیچید در مشام عروس صبا، عطاس  
نه اطلس فلک،نشود عطف دامنش \*\*\* بر قدّ کبریای تو دوزند اگر لباس  
دشمن چو یافت حزم تو را، گفت با زحل \*\*\* چون بخت من بخواب، که فارغ شدی ز پاس  
با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه \*\*\* مرئی شود ز ظلّ بدن، صورت حواس  
لیل و نهار، نسبتشان منعکس وشد \*\*\* گر مه ضیا کند، ز ضمیر تو اقتباس  
زلفین مهوشان نپذیرند صید دل \*\*\* عفو تو عام سازد اگر منع احتباس  
حف تو گر ندای امان در دهد به بحر \*\*\* شاید که سطح آب شود شعله را مماس  
گرمابه جهان جلال تو را ربود \*\*\* از مهر و ماه جام و ز هفتم سپهر طاس  
جاه تو را سپهر، سمندی بود که هست \*\*\* از آفتاب شعشعه، در گردنش قطاس  
شاها منم که چون فرس طبع زین کنم \*\*\* گیرد به دوش غاشیه عجز، بوفراس  
«عرفی» بس است بیهده، بهر دعا برآر \*\*\* نزد خدای جلّ و علا دست التماس  
لبریز باد جام حیات موافقت\*\*\*تا هست گرم دوره این واژگونه طاس  
بی خوشه باد، کشت مراد مخالفت\*\*\*چندان که دانه آرد شود، در دهان آس  
عرفی شیرازی  
دیوان/63  
ص: 566

آیینه‌ی سپهر  
ای برده آسمان ز تو رفعت به التماس\*\*\*وز سایه‌ی تو جسته لباسی به التباس  
از شمسه‌ی تو شمس ضیا کرده اکتساب\*\*\*وز شرفه‌ی تو ماه شرف کرده اقتباس  
بر گوش فرقدین کند پایه‌ات سخن\*\*\*بر دوش نیّرین کند سایه‌ات لباس  
مسمارکوب کنگره‌ات را فلک چو دید\*\*\*زد کدیه گر تیشه و پروین به التماس  
وهم از تو بر شد نتواند به چای جهد\*\*\*زان رفعت تو را به فلک می‌کند قیاس  
از نور قبّه‌ی تو پذیرفته روشنی\*\*\*آیینه‌ی سپهر به آئین انعکاس  
ایوان زرنگار تو چون مهر بنگر\*\*\*غسلی برآرد از خوی خجلت، به ارتماس  
می‌خواست آسمان به رواقت نظر گند\*\*\*گفتش خرد نخست کله را بدار پاس  
زآنسان که با خدای، خداوندگار تو\*\*\*شد مشبه به طایفه‌ی ناخداشناس  
چون آهوئی که بگذرد از مرغزار شیر\*\*\*خور بگذرد به بام تو با وهم و با هراس  
گر مرغزار شیر بخوانم شگفت نیست\*\*\*کاندر تو خفته شیر خدا پیشوای ناس  
داماد مصطفی و ولیّ خدا علی\*\*\*کاسلام شد ز نصرت تیغش قوی اساس  
شاهی که عاجز است ز اوصاف او خرد\*\*\*لغزیده نزد مور که در اندرون طاس  
در جنگ خیبر ار نشدی حامل لوا\*\*\*تا حشر داشت رایت اسلام انتکاس  
یک تن احد شناس به دشت احد نبود\*\*\*دین را نکردی ار دم شمشیر احتراس  
تیغش هلال عید ظفر شد به روز بدر\*\*\*ورنه عدو به کشته‌ی دین برده بود داس  
آن کس که داشت رتبه‌ی هارونی ای دریغ\*\*\*کاید همی ز سامریش نهی لامساس  
الحق روا نبود که ناحق کند حلول\*\*\*در کاس شیر حنظل و در غاب شیر کاس  
مفضول را چگونه به فاضل تقدّم است\*\*\*نسناس ناس، کی شود آنگه امام ناس  
هر هرزه را چه زهره، که زهرا طلب کند\*\*\*الّا شهی که زهره به بامش کند تماس  
از نام، کس خلیفه نشد گو بیار فضل\*\*\*گر کینه، افتراس نیابد ز بونواس  
نه پشت خدمتش را آسیبی از کسل\*\*\*نه جیش طاعتش را شبخونی از نعاس  
تیغش که داس کشته‌ی اعدا لقب گرفت\*\*\*زانرو بود که کشته‌ی ایشان کند کداس  
کوته نظر شناخته او را خدا از آنک\*\*\*نشناخته است پایه‌ی مردی خداشناس  
ص: 567

ممسوس‌وار بود به هنگام بندگی\*\*\*ورنه چه حدّ دیو که با او کند مماس  
وصال شیرازی  
علی (ع) در شعر و ستایش فارسی/140  
جام کوثر  
این آستان که عشق شد آسان مسخّرش\*\*\*آیات روشنی‌ست بر ایوان منظرش  
ساید جبین به ساحت او قرص آفتاب\*\*\*هر صبحدم که سر زند از جیب خاورش  
خورشید ذرّه است در اقلیم عشق او\*\*\*ای جان من فدای دل مهرپرورش  
رخ در نقاب می‌کشد از شرم خویشتن\*\*\*ماه فلک ببیند اگر روی انورش  
عشق خداست در حرم چون بهشت او\*\*\*باران نور می‌چکد از بام و از درش  
مشکوی اوست طارم فیروزه حیات\*\*\*کز نه فلک گذشت خدیو مظفّرش  
مستی گرفت عزّت و شأن از مقام او\*\*\*عالم به جاست گر شود از جان ثناگرش  
در سایه سار گلشن او جان به جان شکفت\*\*\*چون بوی جنّت است شمیم معطّرش  
احرام بسته‌اند ملائک به طوف او\*\*\*چون کعبه باصفاست حریم مطهّرش  
تا بر سریر ملک ولایت قدم گذاشت\*\*\*جبریل شد به پا به ادب در برابرش  
نامش علی و عالم اعلا سزای اوست\*\*\*بر طاق عرش کرده خدا نقش و زیورش  
جار‌ی‌ست بر جبین بلندش حدیث نور\*\*\*آیینه‌وار جلوه مرآت داورش  
بازوی اوست غیرت دین،حافظ نبی\*\*\*باشد گواه گفته منم جنگ خیبرش  
در شأن او به آیه تطهیر و هل اتی\*\*\*داد سخن بداد خداوند اکبرش  
زد پشت پا به عالم و سرچشمه بقا\*\*\*آن کس که خورد جرعه‌ای از جام کوثرش  
در بحر بیکرانه آن مقتدای عشق\*\*\*غوّاص عقل ره نبرد سوی گوهرش  
تا پای جان دریغ نکرد از خدای دوست\*\*\*خون می‌چکد هنوز ز محراب و منبرش  
سالار بر نشسته بر این در به صد امید\*\*\*در آرزوی بوسه گرفتن ز ساغرش  
محمّد علی سالاری  
علی (ع) آیینه جمال و جلال/ 143  
ص: 568

عرش برین  
این حریم کیست کارد بر درش روح‌الامین\*\*\*مدح دیگر هم دم از درگاه ربّ العالمین  
کیست یارب شاه این مسند که در دوران او\*\*\*می‌کند در نیش عقرب زهر کار انگبین  
این حریم کیست کز چرخ چهارم آفتاب\*\*\*از پی کسب ضیا مالد به درگاهش جبین  
کیست یارب خسرو این تخت زر کز بیم او\*\*\*نام خصمش را چو موج آرام نبود در نگین  
این حریم کیست کاید در طوافش صبح و شام\*\*\*ترک روز و هندوی شب از یسار و از یمین  
کیست یارب خفته بیدار این مهد طلا\*\*\*کز درش کسب شرافت می‌کند روح‌الامین  
این حریم کیست کاید وصف او چون بر زبان\*\*\*آفرین از جان برآید بلکه از جان آفرین  
این حریم حرمت شاهیست کز ایجاد او\*\*\*جلوه‌گر شد این همه نقش غریب از ما و طین  
شیر حق، شمشیر احمد، شحنه دین، شاه کل\*\*\*خسرو تخت نجف، حیدر امیرالمؤمنین  
قبله‌اش را از زمین بینند اهل آسمان\*\*\*آن چنان کز آسمان خورشید را اهل زمین  
بر زمین تا ریخت بنّا طرح این عالی بنا\*\*\*آسمان از حسرت او گشت خاکستر نشین  
پایه‌اش بر پشت ماهی قبّه‌اش بر روی ماه\*\*\*باشد از مه تا به ماهی بارگاه شاه دین  
گر کند با شمسه‌اش خورشید دعوی تا ابد\*\*\*می‌نشیند در عزایش عیسی گردون نشین  
دور ماند از ارتفاع قبّه‌اش او زان سبب\*\*\*چرخ دارد از کواکب دیدهای دور بین  
کی به کام خویشتن بیند جمال آفتاب\*\*\*صبح یک دم دیرتر گر بر درش ساید جبین  
هر یک از خدّام کویش همچو موسای کلیم\*\*\*آفتاب آرد برون در آستانش زآستین  
پا گذارد خادم درگاه او در عین حور\*\*\*بس که بر درگاه او فرش است عین حور عین  
ور خدّام درش این است در روز طواف\*\*\*خیر مقدم چرخ اعظم،مرحبا عرش برین  
روضه‌اش جان نجف باشد نجف جان جهان\*\*\*جسم شه جان جهان از قدرت جان آفرین  
باغ جنّت را مگو ماند به صحرای نجف\*\*\*کی بود در رتبه خاک نجف ماه معین  
مور در خاک نجف گر تربیت یابد دمی\*\*\*می‌شود همچون سلیمان صاحب تاج و نگین  
این زمان باشد زمین را صد شرف بر آسمان\*\*\*پیش او بودی شرف گر آسمان را بر زمین  
زینت آغوش شد نه آسمان را قصر شاه\*\*\*رفته رفته زیب نه خاتم شد آخر یک نگین  
این همایون بقعه را زین بیش نتوانم ستود\*\*\*مشتبه شد آن که با عرش خدا آن است این  
ص: 569

این فلک را زیر پا کرد آن ملک را زیر دست\*\*\*شاه باید آن چنان و تخت شاهی این چنین  
حبّذا شاهی که گیرد در کف از مهر و هلال\*\*\*خواهد ار تیغ و سپر در حرب اعدا روز کین  
در نقاب شرک ماندی چهره ملّت مدام\*\*\*گر نشستی آب تیغش گرد کفر از روی دین  
باشد ار مثلش نباشد جز رسول هاشمی\*\*\*باشد ار فوقش نباشد جز إلاه‌العالمین  
گر کند احسان به قدر جود خود خواهد شدن\*\*\*صرف یک محتاج گنج اوّلین و آخرین  
گر سمم قهر او بر باغ و جنّت رو کند\*\*\*لاله‌ها خونین دمد از خاک گل‌ها آتشین  
ور نسیم لطف او بر نار و دوزخ بگذرد\*\*\*دود آن سنبل شود در حال آتش یاسمین  
ای جهان را سر بلندی اوّل و آخر ز تو\*\*\*در زمین بوست سرافراز اوّلین و آخرین  
نیست طوفان قابل مدّاحیت این مدح نیست\*\*\*بی‌نوایی مفلسی را دست رس این بود و این  
آمدم شاها به امّیدی که در درگاه تو\*\*\*تا حیاتم باد باشم با سگانت هم‌نشین  
آمدم تا از غلامان درت گردم حساب\*\*\*ای غلامان تو را طوفان غلام کمترین  
آمدم با جرم بی حد با امید بی‌عد\*\*\*جرم داری‌ها مبین امّیدواری‌ها ببین  
بر سر من سایه‌افکن در حیات و در ممات\*\*\*خیرمندم کن ز خیر خود به خیرالمرسلین  
طوفان مازندرانی  
منتخب الاشعار 261/2  
چشمه فیض   
یارب از رحمت، رها از قید زحمت کن مرا\*\*\*فارغ از بیم و امید رنج و راحت کن مرا  
نیست در راه مجازم بهره جز نقش سراب\*\*\*کامیاب از چشمه فیض حقیقت کن مرا  
در دل تاریک من نور تجلّی درفکن\*\*\*همچو آیینه سراپا غرق حیرت کن مرا  
گر بسوزانی به جان و دل سزاوارم، ولیک\*\*\*از ره بخشش طفیل اهل جنّت کن مرا  
ص: 570

گرچه باشد نامه من چون دل کافر سیاه\*\*\*همچو مؤمن رو سفید اندر قیامت کن مرا  
در گنه بی‌اختیارم، چون تو در عفو و کرم\*\*\*من گنه گر می‌کنم، باری تو رحمت کن مرا  
تا که از فخر و شرف بر آسمان ساید سرم\*\*\*آستان بوس در شاه ولایت کن مرا  
رستگار آن‌گه شوی «گلچین» که گویی از خلوص\*\*\*گمرهم یارب به سوی خود هدایت کن مرا  
احمد گلچین معانی  
آئینه آفتاب/370  
شوق مزار علی  
دل شب است و به دل آرزوی اوست هنوز\*\*\*اسیر عشق به زندان آرزوست هنوز  
ز یاد دوست نگشته‌ست لحظه‌ای خالی\*\*\*به هرکجا روی ازدوست گفتگوست هنوز  
به غیر دوست، که نبود گریز از مهرش\*\*\*ز هر که می‌نگرم دل کناره جوست هنوز  
به باغ عشق، دل از شور و حال می‌جوید\*\*\*در این چمن ز چه در فکر رنگ و بوست هنوز  
به کام دشمنم از پا فکند و در عجبم\*\*\*که هست زنده روانم به عشق دوست هنوز  
چسان زجام فلک باده طرب طلبم\*\*\*مرا که دیده و دل ساغر و سبوست هنوز  
رسید به دامن دلدار تا که دست خیال\*\*\*روانه، دل پی دلدار، کو به کوست هنوز  
مگر به تربت حیدر گذشت باد سحر\*\*\*دماغ جانم از آن نفحه، مشکبوست هنوز  
نرفت شوق مزار علی، زجان «تنها»\*\*\*دل شب است و به دل آرزوی اوست هنوز  
غلامحسین مولوی (تنها)  
آئینه آفتاب/368  
خسرو نجف  
وقت است که ره به خیر و شر بندم\*\*\*بر دشمن و دوست هر دو در بندم  
چشم از بد و خوب دهر بردارم\*\*\*از دیده به دل ره خبر بندم  
ص: 571

از خلق زمانه بگسلم پیوند\*\*\*با خالق پاک دادگر بندم  
بنشینم و بر جهان بیندیشم\*\*\*در کار جهانیان نظر بندم  
گوش از کلمات یاوه برگیرم\*\*\*لب از سخنان هرزه بر بندم  
با نفس عنان گسسته بستیزم\*\*\*بر مرغ هوس ره گذر بندم  
تصویر بهشت آرزوها را\*\*\*بر بال خیال تیز پر بندم  
از عمر گذشته بس زیان دیدم\*\*\*آینده مگر ره ضرر بندم  
شاید که گسسته‌های پیشین را\*\*\*گرد آورم و به یکدیگر بندم  
تا چند ز فرط بی سرانجامی\*\*\*دل را به قضا و بر قدر بندم  
تا کی به مراد، رشته امّید\*\*\*بر شاخه خشک هر شجر بندم  
تا چند کمند خود سری‌ها را\*\*\*بر گردن عمر پی سپر بندم  
تا چند عنان عقل را از جهل\*\*\*در پنجه نفس جان شکر بندم  
تا چند دو هرزه پوی بینا را\*\*\*بر نقش و نگار و بر صور بندم  
تا چند گناه غفلت خود را\*\*\*بر گردن مردم دگر بندم  
تا چند به خدمت تهی مغزان\*\*\*ناچار کمر چو نیشکر بندم  
تا چند به پای صبر بنشینم\*\*\*برخیزم و طرفی از ظفر بندم  
تا چند به زادگاه خود مانم\*\*\*وقت است که توشه سفر بندم  
دل از سر آب و خاک بردارم\*\*\*چشم از زن و طفل و بوم و بر بندم  
با این همه ذوق آستان‌بوسی\*\*\*ناچار ز توس رخت بربندم  
توس است اگر چه روضه مینو\*\*\*امّید به مینوی دگر بندم  
روبر در «خسرو نجف» آرم\*\*\*آنجا اثری شگرف‌تر بندم  
از ذوق زیارت پدر، دل را\*\*\*ناچار به دوری پسر بندم  
یک عمر امید بر پسر بستم\*\*\*یک چند امید بر پدر بندم  
در محضر او به شوق بنشینم\*\*\*بیجاده به رشته گهر بندم  
بر گنج نهان دوست ره یابم\*\*\*بر خلق و عطای خلق در بندم  
آنجا به علاج دردها کوشم\*\*\*تبهای درون به گلشکر بندم  
ص: 572

بر ساحت کبریائی‌اش با عجز\*\*\*امّید نهان خود مگر بندم  
دستم چو تهی‌ست، خاک کویش را\*\*\*با گوهر اشک، زیب و فر بندم  
سرواد[(1)](" \l "p1251i1) به پیشگاه او خوانم\*\*\*چون بنده به خدمتش کمر بندم  
کفّاره خنده‌های بیجا را\*\*\*امّید به گریه سحر بندم  
چشم من و دیده خدا بینش\*\*\*حاشا که به روی خود نگر بندم  
در واید جهل گمرهم، جز او\*\*\*دل را به کدام راهبر بندم  
جز مدح تو یا علی در آثارم\*\*\*زنهار اگر که من اثر بندم  
من خامه به مزد نیستم تا لفظ\*\*\*از بهر درم به یکدگر بندم  
من نیستم آن که بهر جاه و ما\*\*\*در خدمت چون خودی کمر بندم  
من نیستم آن که لفظ و معنا را\*\*\*بر صفحه برای سیم و زر بندم  
وز حلّه پرنیان اندیشه\*\*\*بر جامه خلق آستر بندم  
ننگ است که لکّه گدایی را\*\*\*بر دامن پاک شعر تر بندم  
حیف است که داده خدایی را\*\*\*بر ذّم و ثنا و خیر و شر بندم  
آن به که ز دست، خامه بگذارم\*\*\*طومار چکامه را به سر بندم  
چون صاعقه بر فروزم و از خشم\*\*\*بر خرمن نظم خود شرر بندم  
ای بحر وجود، دیده‌ام زی تست\*\*\*مپسند که چشم بر شمر بندم  
تا بر سر سفره توام، حاشا\*\*\*گر، دیده به نطع و ما حضر بندم  
من جامه عجب کی به تن پوشم\*\*\*دستار ریا کجا به سر بندم  
من شاخه بی‌برم، بدا بر من\*\*\*بی مایه اگر به خود ثمر بندم  
با بی‌هنری چرا به خود چندین\*\*\*پیرایه دانش و هنر بندم؟  
آن به که ز پرتو ولای تو\*\*\*بر نخل امید، برگ و بر بندم  
چون نیست مرا «کمال» آن بهتر\*\*\*لب را دگر از ترانه بر بندم  
احمد کمال‌پور خراسانی (کمال)  
گلشن کمال/82  
ص: 573

1- 1- سرواد: شعر، سرود، سخن منظوم.

قصر جلال  
اصبَجت زائراً لکَ یا شحنَهَ النِّجف\*\*\*بهر نثار مرقد تو نقد جان به کف  
تو قبله دعایی و اهل نیاز را\*\*\*روی امید سوی تو باشد ز هر طرف  
می‌بوسم آستانه قصر جلال تو\*\*\*در دیده اشک عذر ز تقصیر ما سلف  
گر پرده‌های چشم مرصّع به گوهرم\*\*\*فرش حریم قبر تو باشد زهی شرف  
خوشحالم از تلاقی خدّام روضه‌ات\*\*\*باشد کنم تلافی عمری که شد تلف  
رو کرده‌ام از جلمه اکناف سوی تو\*\*\*تا گیریم ز حادثه دهر در کنف  
دارم توّقع، این که مثال رجای من\*\*\*یابد ز کلک فضل تو توفیق لاتخف  
مه بی‌کلف ندیده کسی وین عجب که هست\*\*\*خورشیدوار ماه جمال تو بی کلف  
بر روی عارفان ز تو مفتوح گشته است\*\*\*ابواب «کنت کنز» به مفتاح من عرف  
جز گوهر ولای تو راپرورش نداد\*\*\*هر کس که با صفای درون زاد چون صدف  
نسبت کنندگان، کیف جود تو را به ابر\*\*\*از بحر جود تو نشناسند غیر کف  
رفت از جهان کسی که نه پی بر پی تو رفت\*\*\*لب پر نفیر «یا اسفا» دل پر از اسفژ  
اوصاف آدمی نبود در مخالفت\*\*\*سرّ پدر که یافت ز فرزند ناخلف  
زان پایه برتری تو که کنه کمال تو\*\*\*داند شدن سهام خیالات را هدف  
ناجنس را چه حد که زند لاف حبّ تو\*\*\*او را بود به جانب موهوم خود شعف  
جنسیّت است عشق و موالات را سبب\*\*\*حاشا که جنس گوهر رحشان بود خزف  
مشکل بود ز خوان نوالت نواله یاب\*\*\*خر سیرتی که دیده بر آب است یا علیف  
بر کشف سرّ «لوکشف»آن را کجاست دست\*\*\*کز پوست، پا برون ننهاده‌ست چون کسف  
«جامی»ز آستان تو کانجا پی سجود\*\*\*هر صبح و شام اهل صفا می‌کشند صف؛  
گردی به دیده رفت و به جیب صبا نهفت\*\*\*اهدی إلی اَحبّته اَشرفَ التحَف  
عبدالرحمان جامی  
کلیّات دیوان جامی/25  
ص: 574

عکس جمال ازلی  
قَد بَدا مَشهد مولای اینخوا جملی [(1)](" \l "p1253i1)\*\*\*که مشاهد شد از آن مشهدم انوار جلی  
رویش آن مظهر صافیست که بر صورت اهل\*\*\*آشکار است در او عکس جمال ازلی  
چشمم از پرتو رویش به خدا بینا شد\*\*\*جای آن دارد اگر کور شود معتزلی  
زنده عشق نمرده‌ست و نمیرد هرگز\*\*\*لایزالی بود این زندگی لم یزلی  
در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی\*\*\*خاصّه عشق بود منقبت بی بدلی  
دعوی عشق و تولّا مکن ای سیرت تو\*\*\*بغض ارباب دل از بی خردی و دغلی  
چون تو را چاشنی شهد محبّت نرسید\*\*\*از شه نحل چه حاصل ز لباس عسلی  
جامی از قافله سالار ره عشق تو را\*\*\*گر بپرسند که آن کیست علی‌گوی علی  
عبدالرحمان جامی  
کلیّات دیوان جامی/25  
یک کبوتر بر آسمان نجف  
مرا به جرعه‌ای از یک نگاه مهمان کن\*\*\*به این تسلّی خوش،گاهگاه مهمان کن  
اگر چه غرق گناهم ولی دلم پاک است\*\*\*مرا به خاطر این بی‌گناه، مهمان کن  
نخوانده امده بودم کنار خاطر تو\*\*\*مرا به خاطر این اشتباه، مهمان کن  
دوباره دست دعا جان پناه امنی ساخت\*\*\*مرا به گوشه این جان‌پناه مهمان کن  
شنیده‌ام که کسی راز دل به چاه سپرد\*\*\*مرا به جامی از آن آب چاه مهمان کن  
محمّد جواد محبّت  
گزیده ادبیّات معاصر14/68  
ستاره صبح  
دلم هوای نجف دارد،ای ستاره صبح!\*\*\*که رو به آینه می‌دارد، ای ستاره صبح!  
دو چشم من که به جز پرتو تو هیچ ندید\*\*\*کنون به یاد تو می‌بارد، ای ستاره صبح!  
ص: 575

1- 1- شترم را بخوابانید که شهادتگاه سرورم نمایان شد.

به کشتزار دلم، دست مهربان امید\*\*\*نهال شوق تو می‌کارد، ای ستاره صبح!  
تو نور دیده افلاکیانی، این خاکی\*\*\*چگونه فضل تو بشمارد؟ ای ستاره صبح!  
به مولد تو قسم! وحی در صحیفه نور\*\*\*کمال حسن تو بنگارد، ای ستاره صبح!  
تو صبح روشنی ای جان! بتاب بر دل من\*\*\*که شام تیره دل آزارد، ای ستاره صبح!  
مگر که مهر تو گردد دلیل ره که مدام\*\*\*دلم هوای نجف دارد، ای ستاره صبح!  
عفّت شریعتی کرمانی  
ستایشگران خورشید/44  
از تو جز تو را نمی‌خواهم  
رو به درگاه تو آورده‌ام ای شاه ولایت\*\*\*به امیدی که بیفتد به منت چشم عنایت  
آسمان مرتبه خود مرقد والای تو بینم\*\*\*تا به سر منزل خورشید برافراشته رایت  
بر من این نکته عیان گشت همانا به صراحت\*\*\*که بهشت است ز درگاه رفیع تو کنایت  
ذوق دیدار تو فرّخ اثری داشت که ناگه\*\*\*طبع افسرده به وجد آمد و وجدم به نهایت  
من نه آن تنگ نظر بوده‌ام از روز نخستین\*\*\*که به غیر از تو بخواهم ز تو ای شاه ولایتژ  
این که خواندی به سر تربت خویشم به زیارت\*\*\*نزد من باشد از الطاف فراوان تو آیت  
جز تو گر از تو بخواهم کشدم خجلت پنهان\*\*\*دارم از دست فرومایگی خویش شکایت  
نتوان دم زدن از «من» چو به جانان برسیدی\*\*\*مکن ای نفس بر عقل از این بیش سعایت  
سال‌ها دم زدم از مهر تو شاها به حقیقت\*\*\*هیچم ار نیست مرا هست ولای تو کفایت  
روشن از اشک من امروز شد این نکته که فردا\*\*\*از من نامه سیه کس نکند جز تو حمایت  
شوق می‌باید و ایمان و ولای تو و حالت\*\*\*ورنه این حال به هر کس نتوان کرد حکایت  
معرفت از تو طلب می‌کنم البتّه که دانم\*\*\*شجر عقل بشر یافت به دست تو سفایت  
تو به قرآن، علی عالی اعلای حکیمی\*\*\*تیرگی‌ها ز تو روشن شود ای نور هدایت  
پای بر دوش نبی بت‌شکنی دست تو کردی\*\*\*آه از آن قوم که حقّ تو نکردند رعایت  
آشکار است که حقّ پاید و باطل به سرآید\*\*\*تیره دل آن که ندانست نهایت ز بدایت  
اندکی باز نگفتند ز اسرار و جودت\*\*\*گر چه بسیار شنیدیم به وصف تو روایت  
ص: 576

من جز این هیچ ندانم که به مدح تو بگویم\*\*\*عاجز از درک صفات تو بود فهم و درایت  
جنّت این جاست از این جا به کجا روی گذارم\*\*\*ندهد دل به وداع سر کوی تو رضایت  
ناظرزاده کرمانی  
دیوان اشعار مذهبی/98  
روز باران در نجف  
این بهشت عدن را از بارگاهت فتح باب\*\*\*گنبدش صبح سعادت را طلوع آفتاب  
حبّذا ار کان این عالی بنا کز منزلت\*\*\*عرش پیش کرسیش خود را نگیرد در حساب  
گیرد از خورشید اسطرلاب در کف آسمان\*\*\*تا ببیند ارتفاع طاق این رفعت مآب  
هرکه واشد چشم امّیدش به روی این مقام\*\*\*نور بیند از زمین تا آسمان در التهاب  
ساحتش باغ ارم را از صفا نعم البدل\*\*\*منظرش قصر جنان را از شرف نایب مناب  
هر یک از افلاک از سیّاره شمع روشنی\*\*\*پیش رو دارند و می‌گردند گرد این جناب  
ص: 577

بس که پیچیده است چون زلف بتان بوی بهشت\*\*\*گر به خا ک افتد گل شمعش روان گردد گلاب  
هر صباح آید به گرد این عمارت در طواف\*\*\*تا کند کسب شرف از شمسه آن آفتاب  
آدم از روز ازل می‌کرد رضوان را وداع\*\*\*این بهشت آباد را می‌دید اگر روحش به خواب  
کرد یاد نکهت خلق تو در آتش خلیل\*\*\*سنبل از دود و گل از اخگر ز رخ بر زد نقاب  
ذوالفقارت گر نمی شد در رواج دین علم\*\*\*آفتاب شرع مخفی بود تا روز حساب  
در ضمیرم وصف شمشیر عدو سوزت گذشت\*\*\*مطلعی از سینه‌ام زد شعله چون تیر شهاب  
مطلع دوم  
هست مشهور جهان تیغ تو این مالک رقاب\*\*\*قبضه‌اش دارد چو تیغ صبح، مهر آفتاب  
نیست از بیمت فلک را بر کسی دست ستم\*\*\*زانکه گیرد فی المثل گر پیش راه بی‌حساب  
انجمش ریزد ز برق ذوالفقارت بر زمین\*\*\*چون تگرگی کز نهیب رعد ریزد از سحاب  
شحنه حفظت رقم را گر دهد پای ثبات\*\*\*ایستد چون جوهر فولاد خط بر روی آب   
نیست ناوک آنچه از شصت دلیران می‌جهد\*\*\*نامه قتل عدوی تست بر بال عقاب  
قهرمان احتسابت چون کند نهی طرب\*\*\*رشته تسبیح سازد زهره از تار رباب  
در بر اصحاب عامت حکمت یونانیان\*\*\*سر به سر باشد خیال محض چون تعبیر خواب  
هر که را در مال دنیا دخل دادی وقت خرج\*\*\*زر به میزان می‌کند تحویل همچون آفتاب  
با وجود آن که مستغنی‌ست از گوهر محیط\*\*\*صد هزاران چشم بر دست تو دارد از حباب  
ص: 578

بر درت موری اگر رو آورد زاری کنان\*\*\*گر همه گامش سلیمانی‌ست گردد کامیاب  
گوهر مقصود اینجا از سرشک آید به دست\*\*\*روز باران در نجف پیدا شود درّ خوشاب  
یا علی گر شامل حالم نباشد لطف تو\*\*\*در قیامت سوی دوزخ می‌برندم بی حساب  
بیش از این از من نمی‌آید که آوردم پناه\*\*\*از تف دوزخ به خاک آستان این جناب  
دامن آلوده‌ام از زندگی در پرده است\*\*\*نیست عصیانم نمایان زین لباس چرک‌تاب  
صف شد عمرم به بی آرامی و بی‌حاصلی\*\*\*هستی خود سوختم پیوسته چون برق از شتاب  
با چنین غفلت نبستم طرفی از آسودگی\*\*\*سرمه‌سان هرگز ندیدم فرصت یک چشم خواب  
من که در سختی نکردم از کسی هرگز سؤال\*\*\*چون روا داری به سختی بگذرد بر من جواب  
چون اثر در سلک مدّآحان این دولتسراست\*\*\*روی لطف از وی برای خاطر ایشان متاب  
خواستم از جان محبّان تو را گویم دعا\*\*\*از برای دشمنانت خواهم از ایزد عقاب،  
بهتر از حبّش چه خواهی خواست بهر دوستان\*\*\*بدتر از بغضش چه خواهد بود دشمن را عذاب  
آخوند شفیعا (اثر)  
منتخب الاشعار153/2  
ص: 579

جذبه توفیق  
هر که ورزد کینه با اهل سخن بیند زیان\*\*\*زانکه ماند خوب و زشت خلق از ایشان بر زبان  
باشد از آب و هوای طبع ارباب سخن\*\*\*باغ عزّت را بهار و نخل حرمت را خزان  
هم چو ادهم در لباس فقر شاه عالم‌اند\*\*\*وز زلال فکر باشد حکمشان دایم روان  
دفتر شاهان ز بعد مرگ فرد باطل است\*\*\*دفتر اهل سخن جمع است تا باشد جهان  
تاج گوهر را فروغ شعله ادراک نیست\*\*\*در میان صورت معنی‌ست فرق بیکران  
از هجوم خصم با طبع سخن اندیشه نیست\*\*\*مصرع رنگین کند کار درفش کاویان  
غیر ایشان فرقه‌ای را نیست با هم یکدلی\*\*\*مدّعی را از تورّد گردد این معنی عیان  
هر که بی‌جا چون قلم انگشت بر حرفی کشید\*\*\*هم چو تیغ از بهر اصلاحند با هم یک زبان  
در گلستان سخن هر مصرعی شاخ گلی‌ست\*\*\*می‌کند حرف به جا چون بلبل از طرفش فغان  
هست گفتار نکو بهتر ز کردار نکو\*\*\*نیست باقی کرده و گفتار باشد در میان  
هم چو تصویر قلمدان گرچه ارباب هنر\*\*\*در طلسم حیرتند از انقلاب آسمان،  
لیکن این دولت بس ایشان را که از فیض سخن\*\*\*نامشان بر صفحه هستی بماند جاودان  
ص: 580

نظمشان از گوهر اسرار دارد انتظام\*\*\*زانکه می‌باشد مدّاح امام انس و جان  
صاحب دیوان علی ابن ابی طالب که هست\*\*\*خلق عالم را ز نامش اسم اعظم بر زبان  
آدم از جنّت نمی‌امد برون چون جان ز تن\*\*\*در جوارش گر نمی‌دادند او را جا نشان  
بهر مولودش مقام لایقی دنیا نداشت\*\*\*بر بنای کعبه ابراهیم بست از جان میان  
آنچه در طور تجلّی دیده موسی ندید\*\*\*شد به خلق از پرتو آن مظهر واجب عیان  
باشد از پروانه امرش در این ظلمت سرا\*\*\*سالکان را خضر پیغمبر چراغ کاروان  
رخصت دم بود از آن پیر طریقت با مسیح\*\*\*کز نفوسش باز می‌آمد به جسم مرده جان  
تا ز فرمان سلیما سر نپیچد روزگار\*\*\*با خود آورد از جنابش خاتمی بهر نشان  
خامه می‌ریزد به طور تازه رنگ سخن\*\*\*در حضورش تا به مدّاحی شود گوهرفشان  
چون صبا رضوان ز خدّآم درت یک باغبان\*\*\*چون ارم باغ نعیم از کشورت یک بوستان  
هم چو مالک آفتاب از لشکرت یک نیزه‌دار\*\*\*هم چو سلمان جبرئیل از مظهرت یک مدح‌خوان  
چون لعمرک انّما از دفترت یک سر ورق\*\*\*هم چو کرسی اوج عرش از منبرت یک نرده‌بان  
کهکشان چون راه توفیق از درت کی جاده‌وار\*\*\*همچو انجم روزگار از زایرت یک کاروان  
ص: 581

خضر چون ابر عطا از کوثرت یک جرعه نوش\*\*\*مردمک چون بینش از خاک درت یک دیده‌بان  
تا کند در وادی مدح تو انشا مطلعی\*\*\*می‌کشد هر دم که کمیت خامه از دستم عنان  
چون گذارد روز میدان جرأتت پا درمیان\*\*\*می‌زند خصم از تپیدن‌های دل طبل امان  
بس که دشمن جان به تیغت داد در روز مصاف\*\*\*هست جاری جوی شمشیر تو از آب روان  
منکران را تا کند از دین و دنیا بی‌نصیب\*\*\*با دو سر شد ذوالفقار از بیضه قدرت عیان  
تا برد بهر سپاه دین لباس فتح را\*\*\*ساخت استاد قضا او را دو سر مقراض سان  
نیزه‌ات هر جا زبان طعن بر دشمن گشاد\*\*\*می‌کند در طعن اوّل خصم را عقداللسان  
تا به روی دوستان لطفت در دولت گشاد\*\*\*ناوک قهر تو را تا شد دل اعدا نشان  
در کمال آسمان تیریست بی پیکان قضا\*\*\*خطّ بطلان است بر تأثیر انجم کهکشان  
هر نفس مانند مدّ صبح می‌بالد به خود\*\*\*خامه‌ام دارد حدیث آستانت بر زبان   
حرفی آمد از شکوه بارگاهت در میان\*\*\*ریخت از هم طاق کسری بر سر نوشیروان  
پیش درویش و غنی مانند ابرو از شرف\*\*\*بر سر چشم است جای حاجب این آستان  
خویشتن را تا به درگاه تو سازد آشنا\*\*\*می‌کند قالب تهی چون حلقه مه آسمان  
ص: 582

هرکه پیشانی به این در سود آزار از بلاست\*\*\*سرنوشت از خاک این در می‌شود خطّ امان  
یا علی باشد مرا از آرزوی درگهت\*\*\*دیده‌آی چون طبع ارباب هنر گوهر فشان  
در نجف چون در سرشکم را بده فیض قبول\*\*\*روشناس خاک آن درکن رخ این ناتوان  
جذبه توفیق را با من رفیق راه کن\*\*\*وز توکّل بی نیازم کن ز گنج شایگان  
زاد راهی نیست سالک را به از دست دعا\*\*\*ای اثر بردار تا گویند آمین قدسیان  
از سفر تا مه شکست خویش را سازد درست\*\*\*تا دهد کار جهان را رونق از سیر آسمان،  
دشمانت رو نشویند از غبار غم چو شام\*\*\*تازه رو آیند چون صبح از طوافت دوستان  
آخوند شفیعا (اثر)  
منتخب‌الاشعار195/2  
ای قبله روح و جسد  
بر کوفه و خاک علی، ای باد صبح،ار بگذری\*\*\*آنجا به حق دوستی کز دوستان یادآوری  
خوش تحفه‌ای زآن آب و گل، بوسیده، برداری به دل\*\*\*تا زان هوای معتدل پیش هواداران بری  
با او بگویی: کای ولی، وی سرّ احسان و یلی\*\*\*زان کیمیای مقبلی در ده که جان می‌پروری  
ای قبله روح و جسد، وی پیشه دین را اسد\*\*\*ذات تو خالی از حسد، نفس تو از تهمت بری  
ص: 583

کافی کف کوفی وطن،صافی دل صوفی بدن\*\*\*هم بوالوفا، هم بوالحسن، هم مرتضی،هم حیدری  
هستی نبی را ابن عم، از روی معنی لحم و دم\*\*\*زان گونه بودی لاجرم، زین گونه داری سروری  
از جام علمت با طرب، جوشیده مغزان عرب\*\*\*در بسته صد معدی کرب،پیشت میان چاکری  
کفر از کفت شد کاسته، دین از تو شد آراسته\*\*\*از زیر دستت خاسته، صد چون جنید و چون سری  
بوذر وکیل خرج تو، سلمان رسیل درج تو\*\*\*گردون چو داند ارج تو؟ تو آفتاب خاوری  
بر پایه علم تو کس، زین‌ها ندارد دسترس\*\*\*مهدی تو را خوای بود و بس، گر مهد این پیغمبری  
هم کوه حلمش را کمر، هم چرخ خلقش را کمر\*\*\*هم شاخ شرعش را ثمر، هم شهر علمش را دری  
علم از تو گشت اندوخته، شرع از تو گشت افروخته\*\*\*از ذوالفقارت سوخته، آیین کفر و کافری  
یاسین ز نامت آیتی، طاها ز علمت رایتی\*\*\*کشف تو از مه غایتی، برداشت مهر دختری  
شمعی و ماهت هم نفس، پیشی نگیرد بر تو کس\*\*\*هرچند شمع از پیش و پس، فارغ بود چون بنگری  
رمحت شهاب و مه سپر، خوانت بهشت و کاسه خور\*\*\*پای تو را کردهئ به سر،گردون گردان، منبری  
هم میر نحل و هم نَحَل، ای خسرو گردون محل\*\*\*کاخ تو ایوان زحل، هم تخت کاخ مشتری  
هم تیغ داری،هم علم، هم علم داری، هم حکم\*\*\*هم زهد داری هم کرم، دیگر چه باشد مهتری؟  
ص: 584

از مهر در هر منزلی، مهری نهادی بر دلی\*\*\*همچون سلیمان ولی، دیوت نبرد انگشتری  
خطّ تو را نقّاش چین، مالیده بر چشم و جبین\*\*\*کلک تو را روی زمین، گم کرده نقش آزری  
رأی تو دشمن مال را، رویت مبارک فال را\*\*\*نهج تو اهل حال را، کرد از بلاغت یاوری  
از بهر حکم و مال و زر، هرگز نجستی شور و شر\*\*\*نفسی که چندینش هنر باشد، چه جوید داوری؟  
روزی که یاران دگر، از دور کردندی نظر\*\*\*از خیبر و باروش در، کندی، زهی زورآوری!  
عصمت شعار آل تو، ایمان و تقوا مال تو\*\*\*کشف حقیقت حال تو، سیر طریقت بر سری  
پیش از کسان بودت کسی، بعد از نبی بودی بسی\*\*\*پیشی تو، هر چند از پسی، ای نامدار گوهری  
ای مکیّان را پیش صف، وی شحنه نجد و نجف\*\*\*هستی خلافت را خلف، از مایه نیک اختری  
گر با تو کین ورزد خسی، نامش نمی‌ماند بسی\*\*\*وآنجا که گم گردد کسی، علم تو داند رهبری  
رأی تو جفت تیر شد، چون مهر عالمگیر شد\*\*\*عقل بلندت پیر شد، در کار معنی گستری  
ای گنج صد قارون تو را، گفته نبی هارون تو را\*\*\*زان دشمن وارون تو را، منکر شود چون سامری  
گردون گردان جای تو،خورشید خاک پای تو\*\*\*ای پرتوی از رأی تو، آیینه اسکندری  
من بسته بند توام،خاک دو فرزند توام\*\*\*در عهد و پیوند توام، با داغ و طوق قنبری  
ص: 585

پر شد دل از بوی گلت، زان «اوحدی» شد بلبلت\*\*\*ای خاک نعل دلدلت، بر فرق چرخ چنبری  
اندر بیابانش مهل، غلتان میان خون و گل\*\*\*جامی فرو ریزش به دل، زآن باده‌های کوثری  
اوحدی مراغی  
دیوان/36  
سَعیُکم مَشکور  
در هت را که هست غیرت طور\*\*\*اینک اینک رسیدم از ره دور  
روزگاری گذشت کز حسرت\*\*\*خورده‌ام خون چو عاشقان صبور  
من مهجور و بس جفای فراق\*\*\*من رنجور و بس شب دیجور   
هان ز قربم کنون مکن محروم\*\*\*هان ز وصلم کنون مکن مهجور  
این منم من که می‌زنم بوسه\*\*\*سوده‌یی را که هست غیرت حور  
شکر ایزد که گشت چشم و دلم \*\*\*خود از این فیض، رشک چشمه‌ی نور  
من در این خرّمی که گفت سپهر\*\*\* به خرد کای ز تو نظام امور،  
روضه‌ی کیست دانی این منظر؟\*\*\*مرقد کیست دانی این منظور؟  
کاین همه خوشدلی کنید و نشاط\*\*\*وین همه خرّمی کنید و سرور،  
در جوابش چه گفت؟ گفت خموش\*\*\*ای تو را دیده‌ی بصیرت کور  
سدّه‌ی خسروی‌ست این که بود\*\*\*فخر ایّام و افتخار دهور  
مرقد شاه دین علی که بود\*\*\*درگهش قبله‌ی اناث و ذکور  
آن که آمد طفیل او، هستی\*\*\*از نهانخانه‌ی عدم به ظهور  
رفعتش در مدارج اقبال\*\*\*به فلک گفت: هان مشو مغرور  
که رسیده‌ست پای او جایی\*\*\*که بر آنجا نکرده وهم، عبور  
حلمش ار پشت بر زمانه دهد\*\*\*بگسلد رشته‌ی سنین و شهور  
صیت عدل تو آن کند با خلق\*\*\*که به عظم رمیم، نفخه‌ی صور  
ص: 586

نهی آن دیده‌بان کشور شرع\*\*\*بر مناهی اگر شود مأمور،  
نکشد لاله در چمن ساغر\*\*\*نزند زهره در فلک تنبور  
روز هیجا که در نبرد عدو\*\*\*بر فرازی تو رایت منصور،  
از سهام تهمتنان دلیر\*\*\*از حسام دلاوران غیور،  
اندر آن پهن دشت پر وحشت\*\*\*ره شود بسته بر وحوش و طیور  
آسمان بر دلاوران خواند\*\*\*آیت «کانَ سعیکم مشکور»  
سر گرانی گر از زمانه چه باک؟\*\*\*الکریم منَ اللّئیم نفور  
ور گزیزانی از جهان چه عجب؟\*\*\*الجواد منَ البخیل حذور  
داورا،دادگسترا، هرچند\*\*\*دل نبستم به این سرای غرور،  
اندرین منزل غرور و فریب\*\*\*شد دلم خون چو ماتمی در سور  
گرچه این همگنان ز باده‌ی جهل\*\*\*جمله هستند سر به سر مخمور،  
از چه افراختیم نخل هنر\*\*\*ور چه افروختیم شعم شعور،  
تا به تقدیر کردگار جهان\*\*\*شد قضا آمر و فلک مأمور،  
نیک خواهت مبد جز قاهر\*\*\*بدسگالت مباد جز مقهور  
طیب اصفهانی  
یک قطره از دریا/118  
خاک در حیدر  
صبحدم چون آفتاب از کوه خاور سر زند\*\*\*بوسه اوّل بار بر خاک در حیدر زند  
خسرو سیّارگا،چون سایه افتد پیش پای\*\*\*سجده، تا بر خاک پای خواجه قنبر زند  
شاهباز لافتی، کاندر طواف آستانش\*\*\*کرکس زرّین گردون، چون کبوتر پر زند  
شاه درویشان که هرکس شد گدای کوی او\*\*\*پشت پا بر ملکت دارا و اسکندر زند  
خسرو دین، شیر یزدان، صفدری کاندر مصاف\*\*\*یک سوار رکضت[(1)](" \l "p1265i1) عزمش به صد لشکر زند  
آهویی کاندر حریم امن او جوید مقام\*\*\*در نبرد تن به تن، پهلو به شیر نر زند  
ص: 587

1- 1- جنبش و حرکت و یک بار حرکت دادن پا.

فخر نام او و فخر سیم و زر باشد، اگر\*\*\*سکّه نامش، کسی بر لوح سیم و زر زند  
هر که در زیر لوای جاه او بگزید جای\*\*\*خیمه عزّت ز با م عرش بالاتر زند  
اندر آن خلوتسرا کاو راست با حق بزم قرب\*\*\*حلقه دریوزه، جبریل امین بر در زند  
گرد نعلینش به چشم حور عین منّت نهد\*\*\*خاک درگاهش به آب زندگی تسخر زند  
بهر خالق گردد از ذنب خلایق عذرخواه\*\*\*چون علم بهر شفاعت در صف محشر زند  
کی شود حکم قضا جاری به امر کاینات\*\*\*گرنه توفیقش رقم بر لوح نه دفتر زند  
بگسلد از هم نظام ثابت سیّارگان\*\*\*هیبتش بانگ سیاست گر به هفت اختر زند  
زینهار ای آسمان، جز بر مراد او مگرد\*\*\*ورنه در گردش، خط بطلانت بر محور زند  
آن که سر بر آستان و سینه بر خاکش نشود\*\*\*گو نشیند تا ابد، بر سینه و بر سر زند  
هر که خواهد زآفتاب روز محشر ایمنی\*\*\*خیمه گو، در سایه آن شاه مهر افسر زند  
خفت بر جای پیمبر، رمز این معنی که اوست\*\*\*آن که بر حق، تیکه باید جای پیغمبر زند  
تا نگویی چرخ بر وفق رضای او نگشت\*\*\*چرخ کبود، تا تن از فرمان آن سرور زند؟  
هر که را صافی نشد دل از ولای مرتضی\*\*\*گو دم از شرع نبیّ مصطفی کمتر زند  
طاعت حق بی ولای او چنان باشد که کس\*\*\*خشت در دریا و خط بر صفحه کوثر زند  
ور درخت خلد باشد، خار خشک بی بر است\*\*\*هر گیاهی کز زمین بی مهر او سر بر زند  
ماه از شکل هلال و مهر از خطّ شعاع\*\*\*بر دل چشم عدوش، این نیزه، آن خنجر زند  
بی پدر خصم معاند را که در دل کین اوست\*\*\*تهمت عصمت بگو بر دامن مادر زند  
لب فرو بندم که گر بی‌پرده گویم وصف او\*\*\*پرده‌ها را بردرد، شوری به عالم در زند  
دل خروش رعد دارد، ترسم از ابر ضمیر\*\*\*ناگهان برقی جهد، کآتش به خشک و تر زند  
ای علیّ مرتضی، ای کارفرمای قضا\*\*\*دست بر دامان لطفت بنده مضطر زند  
دیر گر ذکر تو باشد فخر بر مسجد کند\*\*\*دارگر مهر تو باشد، طعنه بر منبر زند  
گر فلک پیچید سر از چنبر تو را از چار طبع\*\*\*اژدهای چار سر بر گرد او چنبر زند  
گو ببیند وحدت ذات تو با حق در ظهور\*\*\*آن که دم از اختلاف ظاهر و مظهر زند  
ای در رحمت تو بر من باز شوکین خسته حال\*\*\*ره به دیگر کس نداند، تا در دیگر زند  
باده توفیق جز در ساغر فیض تو نیست\*\*\*بنده را توفیق ده تا می از این ساغر زند  
ص: 588

خشک مغزان را به پیوند ولای تو چه کار\*\*\*کی به شاخ خشک کس پیوند بارآور زند؟  
تا نیابند این خسان ره بر درت، دربان غیب\*\*\*دست رد بر سینه نامحرمان یکسر زند  
آتش دوزخ نیارد گشت بر گرد «سنا»\*\*\*چون دم از مهر امیرالمؤمنین، یدر زند  
جلال‌ادین همایی (سنا)  
دیوان سنا 16/1  
ترجمة الشوق  
جها بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار\*\*\*نیافتم که فروشند بخت در بازار  
کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن\*\*\*که روزگار طبیب است و عافیت بیمار  
مرا زمانه طنّاز دست بسته و تیغ\*\*\*زند به فرقم و گویم که هان سری می‌خار  
زمانه مرد مصاف است و من ز ساده دلی\*\*\*کنم به جوشن تدبیر وهم،دفع مضار  
زمنجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد\*\*\*من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار  
عجب که نشکنم این کارگاه مینایی\*\*\*که شیشه خالی و من در لجاجتم ز خمار  
چنین که ناله ز دل جوشد و نفس نزنم\*\*\*عجب مدارگر آتش برآروم چو چنار  
اگر کرشمه وصلم کشد وگر غم هجر\*\*\*نه آفرین ز لبم بشنوند و نه زنهار  
دلم ز درد گرانمایه چون جگر ز فغان\*\*\*دماغم از گله خالی چو خاطرم ز غبار  
دل خراب مرا مطلبی‌ست آیت یأس\*\*\*چو زود رفتن جان پیش نیم کشته شکار  
دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت\*\*\*غمم چو تهمت یوسف دوید در بازار  
ز سلک مدّت عمرم که روزها دزدید\*\*\*که فصل شیب و شبابم گذشت در شب تار  
گل حیات من از بس که هست پژمرده\*\*\*اجل نمی‌زند از ننگ بر سر دستار  
ز دوستان منافق چنان رمیده دلم\*\*\*که پیش روی ز الماس می‌کنم دیوار  
برون ز صورت دیبای بالشم کس نیست\*\*\*کز استین نم اشکم بچیند از رخسار  
عجوز بختم اگر زلفکان بیاراید\*\*\*سفید گردد زلفین شاهدان تتار  
کدام فتنه به شب سر نهاده بر بالین\*\*\*که صبحدم نشد از خواب، روی من بیدار  
جراحتم چو بخارد به عزم خاریدن\*\*\*پلنگ ناخن، گردد زمانه خونخوار  
ص: 589

وگر طبیب دهد ناگوار دارویی\*\*\*کند به شیره دندان مار نوش‌گوار  
وگر ز بوته خاری کنم شبی بالش\*\*\*به سعی زلزله در دیده‌ام خلاند خار  
به صید موری اگر ناوکی به زه بندم\*\*\*دهان مار کند در گزیدنم سوفار  
یقین شناس که منصور از آهنگ اناالحق زد\*\*\*که وارهد ز زمانه به دستگیری دار  
شب گذشته به زانو نهاده بودم سر\*\*\*که اوفتاد خرد را بر این خرابه گذار  
سری چنان که نیاری شنید بی‌سامان\*\*\*غمی چنان که مبادا نصیب دیگر بار  
بدید و گفت به عالم مباد چون تو کسی\*\*\*جهان به خویشتن آرای و خویشتن بیزار  
سری چنین همه رأی صواب و بی‌سامان\*\*\*دلی چنین همه صاف شراب و درد خمار  
مرض ببین و سبب جوی خود معالجه کن\*\*\*طبیب کیست، فلاطون اگر شود بیمار  
به گریه گفتمش آری طریق عمل این است\*\*\*ولیک جانب انصاف خود نگه می‌دار  
کسی چگونه به سامان درآورد آن سر\*\*\*که چون ز زوانوش برداشت کوفت بر دیوار  
به خنده گفت سراسیمگی‌ات کم دارد\*\*\*وگرنه هادی این ره تو بوده‌ای هموار  
رهت نمایم و برخویشتن نهم منّت\*\*\*که نقدهای مرا نیست جز تو کس معیار  
تهی کن از همه اندیشه خطا و بنه\*\*\*به خاک مرقد کحل الجواهر ابصار  
چه مرقد آن که بود در شکنجه تا به فلک\*\*\*هوای منظر او از تراکم انظار  
به حیرتم که چه صنعت به کار برد که کرد\*\*\*به تنگنای جهان وضع این بنا معمار  
که گر به قدر بلندی بیفکند سایه\*\*\*محیط کون و مکان گردد آسمان کردار  
کتابه‌اش که بود سرنوشت عالم کون\*\*\*چو بوی جامه یوسف برد ز دیده غبار  
زهی صفای عمارت که در تماشایش\*\*\*به دیده باز نگردد نگاه از دیوار  
ز سقف گنبدش امسال باز می‌آید\*\*\*هر آن صدا که کسی داده در حریمش باز  
چه قدر صبح شناسند ساکنان درش\*\*\*که در حوالی او شام را نبوده گذار  
گر آفتاب در آید به گنبدش گویی\*\*\*که در میانه فانوس شد مگس طیّار  
ز ذرّه‌های پریشان شعاع نورافشان\*\*\*نجوم بی مدد آسمان بلند گشت غبار  
گلی‌ست در چمن صنع، شکل قبّه او\*\*\*که عرش داشت به دور او، ز کنگره خار  
ص: 590

بسی نماند که خدّام او درآمد و شد\*\*\*کنند کنگره عرش با زمین هموار  
زاستانه او طعنه‌های نشنوده\*\*\*به پایه پایه خود عرش می‌کند اظهار  
به گاه جوش زیارت در آستانه او\*\*\*نه آسمان به ته کفش گم کند دستار  
فلک به پنجه خورشید از هوا گیرد\*\*\*اگر عمامه‌ای افتد ز تارک زوّار  
به داغ لاله توان دید یاسمن در وی\*\*\*چو بسترد ز سرش مهر سایه دیوار  
دریچه‌اش به ضیا دیده سهیل یمن\*\*\*نشیمنش به هوا کعبه نسیم بهار  
چو صبح بیضه خورشید پرورد به شکم\*\*\*گر آشیانه کند بسپریش بر دیوار  
رموز غیب مصوّر شود در او هر دم\*\*\*چو خاطری که بود در تصوّر اسرار  
از آن زمان که فتادش نظر به شمسه او\*\*\*شد آفتاب پرست آفتاب حرباوار  
ندانم ای فلک انصاف می‌دهی یا نه\*\*\*گر از هزار جفایت یکی کنم اظهار  
فرونشین به دو زانو و چین بر ابرو زن\*\*\*بدان صفت که دغاپیشگان دعوی‌دار  
اگر صواب نگویم بگوی و شرم مکن\*\*\*که آبروی مرا نیست شرم کس در کار  
مرا به شوق چنین بینی از چنان مرقد\*\*\*مرا به دست تهی بینی از چنین بازار  
نه بال روح قدسی می‌دهی پرّ مگس\*\*\*نه سیم قلب دهی نه زر تمام عیار  
از این معامله خود منفعل مباش که تو\*\*\*به مور پر دهی از پای من بری رفتار  
به کاوش مژه از گور تا نجف بروم\*\*\*اگر به هند به خاکم کنی و گر به تتار  
ستیزه با چو تو قاهر دلیل دانش نیست\*\*\*زبان گزیدم و کردم ز گفته استغفار  
ترحّمی بکن آخر که عاجزم عاجز\*\*\*نگاه کن که چه خون می‌چکانم از گفتار  
سخن چرا نبود دردناک و خون‌آلود\*\*\*که تا لب از ته دل می‌کند به ریش گداز  
مرا که دست بگیرد که زیر دست توام\*\*\*مرا که کار گشاید که از تو خیزد کار  
چه هرزه‌گو شدم از درد دل که شرمم باد\*\*\*تو کیستی که شوی دست‌گیرم و کارگزار  
همان که شوق طوافش مر به توفان داد\*\*\*به نیم جذبه کشاند ز ورطه‌ام به کنار  
شه سریر ولایت، علیّ عالی قدر\*\*\*محیط عالم دانش، جهان علم و وقار  
لغت‌نویس خرد در صحاح همّت او\*\*\*به معنی لغت اندک آورد بسیار  
مثال آینه اندیشه زننگ بردارد\*\*\*گر آورد به دل دشمنش به سهو گذار  
ص: 591

به رنگ دایره در حصر جود او هر دم\*\*\*شود ملاقی آغاز، انتهای شمار  
فلک به جوهر گل گفت روز میلادش\*\*\*هنوز سیر کنم یا رسید وقت قرار  
ز خلق اوست که قندیل سقف بارگهش\*\*\*ز نسبت دل روح‌القدس ندارد عار  
ز فیض خنده لطفش که کیمیا اثر است\*\*\*به گاه صیحه قهرش که هست صور آثار،  
جحیم شاخ گلی از حدیقه انسان\*\*\*بهشت برگ خسی در شکنجه عصّار  
فتد چو سایه حلمش بر آفتاب سزد\*\*\*که نور از او متعدّی نگردد آینه‌وار  
نشسته شاهد خلقش به خلوتی که بود\*\*\*دریچه حرمش ناف آهوی تاتار  
چو مهر رأی تو در صبحدم شود طالع\*\*\*شود ز فرط تهوّع گلوی صبح فکار  
کمان قصد تو را جذبه‌ای بود که اگر\*\*\*زهش به گوش رسانی رسد به قبضه شکار  
عبادتی که محلّی به اجتهاد تو نیست\*\*\*بود ز سیّئه محتاج‌تر به استغفار  
ز بس به عهد تو لاغر شد از ریاضت زهد\*\*\*گرفت پهلوی ناهید شکل موسیقار  
عمل طراز فلک در صلاح کون و فساد\*\*\*مگر نهد به خلاف مصالح تو مدار  
غبار صحن و سرای تو اوج هفت اورنگ\*\*\*شکنج زلف سخای تو موج دریابار  
اگر نه قهر تو یاد آرد آسمان شاید\*\*\*که خط منطقه‌اش بر میان شود زنّار  
شباب سدره طوبی شود به شیب بدل\*\*\*چو منع نشو کنی از مجاری اشجار  
ز مردمک نرسد نور تا ابد به مژه\*\*\*چو بشکنی حرکت در مفاصل انظار  
به هر دیار که آمد لوای عدل تو، ظلم\*\*\*دهد درازی دست ستستم به پای فرار  
به طور عالم معنی گشوده شوق کلیم\*\*\*به ناز و نعمت حسن تو روزه دیدار  
هنوز ناصیه آفتاب در عرق است\*\*\*از آن فروغ که بر وی فشاندی از رخسار  
ز شرم نور جمال تو آفتاب هنوز\*\*\*به هر جهت که رود هست روی بر دیوار  
همه تراوش جودی و کاوش امّید\*\*\*همه نوازش ناموسی و گذارش عار  
محیط بر کف جود تو کرد،موج فدا\*\*\*سپهر بر سر جاه تو کرد، اوج نثار  
غبار خشم تو آرایش کلاه خزان\*\*\*شعار لطف تو افزایش جمال بهار  
ز شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود\*\*\*هزار جان گرامی و یک قدم رفتار  
چو خیمه دوره دامانم آسمان گویی\*\*\*به صد طناب فروبست است و صد مسمار  
ص: 592

به گلخن آمده از روضه مانده‌ام محروم\*\*\*که روی هند، سیه با دو پای حرص فکار  
ز شوق کوی تو هر جا شوم هلاک مرا\*\*\*به جای سبزه قدم بر دمد ز خاک مزار  
نه دین به جای،نه ایمان، به سوی خویشم خوان\*\*\*مگر ز شرم تو بگشایم از میان زنّار  
ز وعده‌ها که به خود کرده‌ام یکی این است\*\*\*که در طواف تو خواهم گریستن بسیار  
نثار کوی تو دارم هزار جان و هنوز\*\*\*متاع من همه دست تهی‌ست همچو چنار  
اگر زآتش شوقم شود فروغ‌پذیر\*\*\*به سلسبیل زند غوطه مرغ آتشخوار  
مرا چو دیده بود ابلقی چه اندیشم\*\*\*که این کرنک حرون است و آن کهر رهوار  
چگونه پای کم آرم زآسمان آخر\*\*\*که بر در تو بود دایمش به سر رفتار  
بدان خدای که در شهر بند امکان نیست\*\*\*متاع معرفتش نیم ذرّه در بازار،  
به جزر و مد محیط عطای او که کشد\*\*\*به نیم موجه دو علام گناه را به کنار،  
به کنه او که تعجّب نشد گرانمایه\*\*\*از این که کرد ز درکش نبی به عجز اقرار،  
به کلک او که نوشت و بسا که بنویسد\*\*\*به روی صفحه عالم سطور لیل و نهار،  
به حاذقی که ز داروی حکمتش گردید\*\*\*شکسته رنگ خزان و شکفته روی بهار،  
به لطف او که ز فیضش نمونه‌ای‌ست بهشت\*\*\*به جود او که ز دیگش نمک چشی‌ست بخار،  
به خشم او که همش حلم اوست شعله فشان\*\*\*به کنه او که همش علم اوست آینه‌دار،  
به عشق او که به پهلوی جان نشاند درد\*\*\*به شوق او که به بازوی دل فرستدکار،  
به سایه علم مصطفی در آن عرصه\*\*\*که آفتاب شود هم علاقه دستار،  
به جاه اوکه به رویش قدم گشده نظر\*\*\*به شبه او که به گردش عدم کشیده حصار،  
به آستین کمریمش که هست گنج افشان\*\*\*به آستان حریمش که هست ناصیه‌زار،  
به نعمت تو که اندازه را کند معزول\*\*\*به مدحت تو که اندیشه را کند بیمار،  
به سلک یازده عقدی کز آن دو لؤلؤ نور\*\*\*علیست ابر مطیر و بتول دریا یار،  
به طایر «اَرنی» سنج بی اثر نغمه\*\*\*به «لن ترانی»هم ذوق مژده دیدار،  
به عشوه‌ای که زلیخا برید از او کف دست\*\*\*به فتنه‌ای مسیحا گزید از او سر دار،  
به برقع مه کعنان که بود حسن‌آباد\*\*\*به حجله‌گاه زلیخا که بود یوسف زار،  
به آن متاع که گوهر فروش کعنانی\*\*\*به مصر برد و لباب ز حسن شد بازار،  
ص: 593

به آن دروغ که فرهاد از او شهادت یافت\*\*\*به آن ترانه که منصور را کشید به دار،  
به ناقه‌ای که به لیلی خیال مجنون برد\*\*\*به آن کرشمه که لیلی‌بر آن نمود نثار،  
به تیشه‌ای که بر اطراف صورت شیرین\*\*\*همه کرشمه تراشید و ریخت بر کهسار،  
به نوش نوش ندیم صبوحی مستان\*\*\*به کاو کاو کلید طبیعت هشیار،  
به غم فروشی آسودگان شکوه طراز\*\*\*به تازه رویی پژمردگان شکرگزار،  
به رنج بازوی پر نفع کاسبان ضعیف\*\*\*به چین ابروی بیوجه خواجگان کبار،  
به خسّتی که کند جذب طعنه از کف مور\*\*\*به شهوتی که زند خال بوسه بر لب یار،  
به گوشه‌گیری عنقا که جوهر فعّال\*\*\*ندید صورت او جز به صفحه پندار،  
به هوشمندی آن سایه خفت نخل حیات\*\*\*که دیده باز نکرد از کشاکش منشار،  
به عقد گوشه دستار شاعران حریص\*\*\*کی بی‌برات صله سینه‌ایس پر آزار،  
به دست همّت من کز کنار گوشه گرفت\*\*\*ز ننگ آن که به دیوزه آشناست کنار،  
به طبع گرسنه چشم محبّت اندیشه\*\*\*که جز به نعمت جود تو نشکند بازار،  
به خاک جبهه که باد بروت عابد از اوست\*\*\*به تار سبحه که صوفی از اوست در زنّار  
به ناز حسن که بندد نقاب در خلوت\*\*\*به راز عشق که آید برهنه در بازار،  
به نکته‌گیری ناموس روستایی طبع\*\*\*به لب گزیدن افسوس خویشتن بیزار،  
به مردمی که بود هم طویله عنقا\*\*\*به محرمی که بود هم قبیله اسرار،  
به گرم چشمی من در نظاره معنی\*\*\*به شرمگینی من در افتاده اشعار،  
به سنبلی که به گ لزار حسن می‌روید\*\*\*نه از میانه گلشن نه گوشه گلزار،  
به نافه‌ای که از آهوی صنع می‌افتد\*\*\*به هر کجا نمکین‌تر بود ز چهره یار،  
به شور قمری دستان سرای یک نغمه\*\*\*که درس نکته توحید می‌کند تکرار،  
به عندلیب چمن کز نوای گوناگون\*\*\*لباس بوقلمون دوخت بر رخ گلزار،  
به آفتاب مراد و دریچه طالع\*\*\*که نیست هیچگهش با زمانه ما کار،  
به نیم قطره شرابی که باز می‌ماند\*\*\*پس از پیاله کشیدن به ساغر از لب یار،  
به کان کسب که زاید به نام بذل درم\*\*\*به شأن نصب که دوزد به دوش غزل غیار[(1)](" \l "p1272i1)،  
ص: 594

1- 1- غزل غیار:رشته زنّار

به عرصه دادن شوق و به آب شستن یأس\*\*\*به دستیاری توفیق و رنگ دادن کار،  
به انبساط مکان و به امتیاز جهت\*\*\*به اختلاف میان و به احتراز کنار،  
به علّت سکنات و به کوشش حرکات\*\*\*به عزّت حسنات و به جوشش اذکار،  
به توبه و به پشیمانی دل تائب\*\*\*به مستی و به پریشانی سر و دستار،  
به عیش زهره چنگی، به درد ناله من\*\*\*به فیض سرمه مکّی، به گرد کوچه یار،  
به خوی فشانی شبنم، به خود فروشی گل\*\*\*به نیزه بازی سوسن، به دشنه‌سازی خار،  
به یکّه‌تازی و حدت به عرصه توحید\*\*\*به فوج‌داری کثرت به معرض آثار،  
به دعوت لب عابد که دوخت دلق مراد\*\*\*به آتش دل عاشق که سوخت لوح مزار،  
به شیوه‌دانی شهر و به سا ده‌خویی ده\*\*\*به نخل‌بندی کشت و به خوشه‌چینی کار،  
به صبح قاقم [(1)](" \l "p1273i1) پوش و به شام اکسون [(2)](#p1273i2) باف\*\*\*به صلح آب‌فشان و به جنگ آتش بار،  
به هوشمندی عدل و سیاه‌مستی ظلم\*\*\*به ترزبانی تیغ و به سرگانی دار،  
به کذب بی‌پدر و صدق آدمیزاده\*\*\*به جهل بی‌اثرو عقل جبرئیل آثار،  
به بخل وعده تراش و قناعت عیّاش\*\*\*به صدق ننگ معاش و خوش آمد جرّار[(3)](#p1273i3)،  
به ناگواری نزع و به ناگزیری مرگ\*\*\*به بی‌مداری عمر و به بی‌وفایی یار،  
به هزل معرکه‌گیر و نفاق تو برتو\*\*\*به صبر کم سخن و شوق آتشین گفتار،  
به تنگنای گریبان، به وسعت دامن\*\*\*به خاکساری کفش و به نخوت دستار،  
به داغ پهلوی بیمار ممتنع حرکت\*\*\*به درد زانوی جویای منقطع رفتار،  
به حق این همه سوگند‌های صدق‌آمیز\*\*\*که نزد علم تو حاکت نداشتم به شمار،  
که گر شود ره کوی تو جمله نشتر خیز\*\*\*کنم به مردمک دیده طیّ نشترزار  
رهی ز شوق سراسیمه طی کنم که قدم\*\*\*به کام تیشه نهم گر ستانم از سر خار  
ص: 595

1- 1- قاقم: لباسی سفید و گرم و نرم و گرانبهاست.  
2- 2- اکسون:پارچه‌ای ابریشمین و سیاه.  
3- 3- جرّار: بسیار و بی‌شمار

به آب مهر تو شستم گناهنامه خویش\*\*\*چه غم که کاتب اعمال دارد استحضار  
گدای کوچه مهرت به روزگار گناه\*\*\*گرفته باج ز سلطان ملک استغفار  
نه در پناه ولای توام؟ چه غم که بود\*\*\*معاصی‌ام نه به اندازه قیاس و شمار  
وگر ولای تو ابلیس را شود زورق\*\*\*کشد ز ورطه نعتش به یک نفس به کنار  
شباهت تو کند آفتاب دیوزه\*\*\*که آورد به ضمیرم بدین وسیله گلزار  
مگر به دامن جود تو دست زد قلمم\*\*\*که گنجش از بن ناخن دمید نرگس‌وار  
چو کرم پیله به خود برتند مدایح تو\*\*\*به گاه طاعت ایزد چو دارمش بی‌کار  
معلّمی که تراشیده خامه طبعم\*\*\*ز آفتاب نهد لوح ساده‌ام به کنار  
کجاست مانی صورت نگار تا بیند\*\*\*نگارخانه ارژنگ و صورت جان‌دار  
به چار سوی سخن نقد رایجی دارم\*\*\*نه همچو ماه زراندوده آفتاب عیار  
کلام من که متاع ولایت سخن است\*\*\*به روی دست صبا می‌رود سلیمان‌وار  
نه انجم است فلک را، که همّت «عرفی»\*\*\*دمادم آب دهانش فکنده بر رخسار  
از آن به عالم سفلی درآمدم که مرا\*\*\*غریب دوست نهاد است و آشنا بیزار  
ز جهل جایزه یابم اگر هجا گویم\*\*\*به علم تاج دهم چون شوم مدیح نگار  
به کام دنیوی‌ام چون زبان نمی‌گردد\*\*\*حدیث جایزه در حشر می‌کنم اظهار  
چون این قصیده در افواه خاص و عام افتاد\*\*\*خطاب ترجمة‌الشوق یافت از احرار  
عرفی شیرازی  
دیوان/37  
سلاسل اخلاص[(1)](" \l "p1274i1)  
چو شمع، سوز دل خویش چون کنم اظهار؟\*\*\*که آب می‌شود از شرم بر لبم گفتار  
به دانه‌ای نرسیدم، اگر چه نزدیک است\*\*\*که کاه را کنم از گریه سبز بر دیوار  
به غایتی‌ست تهید‌ستی‌ام که چون ساغر\*\*\*به گریه دگران سرخ می‌کنم رخسار  
خزان کشیده در آن فصل بر سرم لشکر\*\*\*که دست دست چنار است و حکم حکم بهار  
ص: 596

1- 1- این قصیده بلند 121 بیت است که به حساب ابجد مساوی با «یا علی» است.

ز بس به مرگ عزیزان فشانده‌ام بر سر\*\*\*رسیده تا کمرم خاک همچو لوح مزار  
رحیم را کند ادبار گریه‌ام خونریز\*\*\*لطیف را دم سرد تضرّعم قهّار  
چگونه سرکشم از درد و غم که در کار است\*\*\*رسول مرسل دل را مهاجر و انصار   
فلک ز الفت آهم چو سینه داغستان\*\*\*زمین ز صحبت پایم چو دیده آبله‌زار  
ز سنگ حادثه اطراف من چو دامن کوه\*\*\*ز آب دیده کنارم میان دریا بار  
به خواری گهر من، چهان خزف پرور\*\*\*به رغم راستی من، سپهر کج رفتار  
به گاه تربیتم، باد صبح، اخگر بیز\*\*\*به فصل پرورشم، ابر فیض، آتشبار  
کسی بر آتش بختم نمی‌زند دامن\*\*\*که دامنش نزند بر میان چو ابر بهار  
غبار خاطر من بیشتر ز دامن خاک\*\*\*شکست در دل من بی عدد چو موج بحار  
به روز تیره من پرتوی رسد شاید\*\*\*زده است دست توسّل به دامن شب تار  
ز آتش دل خود ناله آن قدر کردم\*\*\*که پوست بر تن من خشک شد چو موسیقار  
چو خامه بر سر تحریر مطلع دگرم\*\*\*که صبح می‌کندش بر بیاض دیده، نگار:  
به خاک تربیت من گو مبار ابر بهار\*\*\*کز آتش دل من آب گشته سنگ مزار  
نمی‌روم چو خضر در هوای آب بقا\*\*\*که در فراق اجل جان دهم دمی صدبار  
ز شیشه دل منصور می‌کشم ساغر\*\*\*به خاک پای شهادت، به طاق ابروی دار  
تمام شکوه‌ام ای آه! وقت همراهی‌ست\*\*\*مگیر روی فلک، جانب مرا بگذار  
زده است پیرهن از دست من گریبان چاک\*\*\*ز گردش سرم افتاده بر زمین دستار  
کجاست آتش آهی، که در مذمّت من\*\*\*شده است خصم سراسر زبان چو بوته خار  
فلک ز منطقه بندد کمر به دشمنی‌اش\*\*\*گر آفتاب کند بر سرم به سهو گذار  
چو ابر تیغ بتی زخم بر من افشاند\*\*\*هزار چشم گشاید به حسرتم گلزار  
زمانه گردد مست عدوات من، اگر\*\*\*مهی به ساغر چشمم دد می دیدار  
به دل گسستن او تیر می‌شود مضراب\*\*\*به گوش شوقم اگر نغمه‌ای رساند تار  
شود ز گرد کسادی به زیر خاک نهان\*\*\*متاع من همه گر یوسف است در بازار  
ص: 597

تصرّفی‌ست مرا در چمن طرازی نظم\*\*\*که اشک ریزم و سوزم چو دل دهم بر کار  
به رنگ نطق، ز چشم شفقستان یمن\*\*\*ز بوی فکر، دماغ بنفشه زار تتار،  
صوبا ریشه خیالم چنان بری ز خطاست\*\*\*که نخل شیشه ز سنگم درستی آرد بار  
ولی هنر چو ز من، عیب دودمان رواج\*\*\*ولی سخن چو زمن ،ننگ عالم گفتار  
چو غنچه وا شده صد پوست بیشتر ز رخم\*\*\*هنوز می‌کشم از سیلی حسود آزار  
بلاست لوث سرشت معاندان، ورنه\*\*\*توان به آب فسون شست دلق طینت مار  
چه گفتگوست که من می‌کنم، چه می‌گویم\*\*\*که باد صبر مرا ننگ و همّتم را عار  
همین بس است کزان شاعران نیم که کنند\*\*\*برای یک لب نان صد دهن مدیح نثار  
به خون حوصله چون زخم تازه می‌جوشم\*\*\*به آتش دل خود گرم می‌شوم چو چنار  
به دور دایره بزم کس نمی‌گردم\*\*\*نه اخترم که کنم سیر بر محیط مدار  
هزار سال به یک جا قرار می‌گیرم\*\*\*که قطب دردم و بر قطب ثابت است قرار  
که راست ساز ملاقات و برگ آمیزش؟\*\*\*در این زمان که دمد خصمی از در و دیوار  
ز فتنه خیزی بزم و نفاق جوشی باغ\*\*\*پیاله بر لب گور است و غنچه بر سر دار  
چرا کنم به کسی عجز بهر خواهش کام\*\*\*به ذوق صحّت معدوم چون شوم بیمار؟  
طلوع صبح خیال من است، به که کنم\*\*\*به مدح شاه نجف بخت خفته را بیدار  
امام سلسله دین علی که بی ذکرش \*\*\* بکیست رشته تسبیح و حلقه زنّار  
همیشه روی دل سجده‌ام به درگه اوست\*\*\*چنان که بر رخ خوبان توجّه انظار  
گه مطالعه نامه زیارت او\*\*\*هزار مرتبه یک حرف را کنم تکرار  
علوّ گنبد او را چه احتیاج به وف\*\*\*که سایه بر سر عالم فکنده گردون وار  
به سطح بام فلک ارتفاع او، شده رسم\*\*\*مدارها ز مرور کواکب سیّار  
تپانچه بر رخ گردون زند به پنجه بال\*\*\*بر آستانش اگر جبرئیل یابد بار  
ز موج فیض، مرصّع کتابه‌اش کمری‌ست\*\*\*که بسته دست قضا بر میان دریا بار  
چه حد طیور ملک را، که از هجوم شکوه\*\*\*به شرم طایر رحمت در او شود طیّار  
صفای طینت خاکش چنان که پرتو مهر\*\*\*حسد به طالع شمعش نبرده ره شب تار  
زهی خیال مدیحت مقوّی ادراک\*\*\*زهی نسیم ثنایت مربّی افکار  
ص: 598

به نور اختر فضل تو تنگ،اوج و حضیض\*\*\*به آب گوهر علم تو کم، میان و کنار  
فتاده درت ایوان‌نشین قصر جلال\*\*\*پیاده ره دین تو،بر بهشت سوار  
فکنده امر تو در گردن فلک زنجیر\*\*\*کشیده حکم تو بر بینی زمانه مهار  
حریف بار شکوه تو نیست گاو زمین\*\*\*مگر کشی شتر مست چرخ را به قطار  
شراب شوق تو را شاهده رجا ساقی\*\*\*بنای قدر تو را بانی فلک معمار  
ره ولای تو را روضه جنان،منزل\*\*\*می ثنای تو را مستی مدام، خمار  
به جویبار وقارت رسیده است مگر؟\*\*\*که حکم ابر، روان است بر سر کهسار  
اگر صلاح تو باشد به اتّفاق سپهر\*\*\*شوند جمع به یک جا مراکز ادوار  
ز جیب پیرهن عمر چون برآرد سر\*\*\*به تیغ، گردن خصم تو را بود سر و کار  
در آن دیار که شاهش گدای توست،آید\*\*\*صدای طبل سکندر ز طبله عطّار  
مطیع امر تو گردیده‌اند اهل صلاح\*\*\*به طوق حکم تو گردن نهاده‌اند احرار  
کسی که بنده درگاه توست آزادست\*\*\*گرش چو سرو بود صد گره به خاطر یار  
به کنه لطف تو گر پی برند اهل گناه\*\*\*نمی‌کنند ز کردار خویش استغفار  
وگر ز نهی تو آگه کنند مستی را\*\*\*ز انفعال شود بی دماغ‌تر ز خمار  
به هر طرف شده دریای رحمتی در جوش\*\*\*بر آستان تو از آب دیده زوّار  
هوای کعبه دین، یعنی آستانه تو\*\*\*مرا ز پای درآورد یا علی زنهار  
به سعی خود نتواننم به درگه تو رسید\*\*\*سوار باد در این راه اگر شوم چو غبار  
توجّهت خضر کاروان توفیق است\*\*\*به دست او من از پا فتاده را بسپار  
خوش آن که در ره کوی تو خود به خود گویم\*\*\*گهی به گریه خونین، گهی به ناله زار:  
منم که شوق مرا می‌کشد به درگه دوست\*\*\*منم که بخت مرا می‌برد به صحبت یار  
حسود، منکر شوقم بر آستان تو بود\*\*\*هزار گونه قسم ریخت بر لبم گفتار  
به قادری که به حفظ زمانه قدرت او\*\*\*ز کوهسار به دور جهان کشیده حصار،  
به مصطفی که به جنب علوم او عامی‌ست\*\*\*رموز فهم سواد و بیاض لیل و نهار،  
به ذوالفقار تو آن نخل گلشن هیجا\*\*\*که دایم از سر دشمن به خاک ریزد بار،  
ص: 599

به درّ درج نبی، فاطمه که از گهرش\*\*\*فزوده قیمت و قدر جهان بی‌مقدار،  
به تلخی لب سم دیده حسن که هنوز\*\*\*به خویش پیچد از اندیشه روزگار چو مار،  
به روز ماتم مظلوم کربلا که شود\*\*\*ز آب چشمه ملک، طاس آسمان سرشار،  
به سیل گریه بی‌احتیار زین عباد\*\*\*که ابر رحمت از او دارد آب بر رخسار،  
به آستانه باقر که از تراکم نور\*\*\*درش گشوده گریبان مشوق انوار،  
به دین جعفر صادق که صدق مذهب او\*\*\*دویده در همه جا چون زر تمام عیار،  
به حلم و همّت کاظم که در برابر آن\*\*\*نه کوه راست وقار و نه بحر راست قرار،  
به پادشاه خراسان امام دین که بود\*\*\*دهی ز شهر بزرگیش این بلند حصار،  
به نیّرین سپهر سخا تقیّ و نقی\*\*\*که نورشان شده مجلس فروز لیل و نهار،  
به عسکری که ز شرم محیط همّت او\*\*\*شده است خشک لب بحر و چشم ابر بهار،  
به سایه علم صاحب‌الزّمان که بود\*\*\*پناه معصیت خلق، ابر رحمت وار،  
به جانفشانی من در ره محبّت تو\*\*\*که سر دهم اگر از من طلب کنی دستار،  
به کشتیی که به گرداب رفت رقص کنان\*\*\*به موجه‌ای که فنا شد رسید تا به کنار،  
به لاله‌ای که چو دامن فشاند تمکینش\*\*\*چو گل به خاک فرو ریخت غنچه کهسار،  
به خود پرستی دیوانگان تنها گرد\*\*\*به گوشه‌گیری صحراییان کوه وقار،  
به تندخویی ظالم، به طاقت مظلوم\*\*\*به یکّه‌تازی آتش، به قلعه‌بندی خار،  
به شرم رند خرابات منزلی که کند\*\*\*به یک پیاله کشیدن هزار استغفار،  
به آبروی پشیمانی گنهکاری\*\*\*که کرده است به تقصیر خویشتن اقرار،  
به خاک پای صراحی، به طاق ابروی جام\*\*\*به بی دماغی مخمور و نخوت خمّار،  
به قلعه‌گیری لشکرکشان صاحب فتح\*\*\*به های و هوی ضعیفان تنگنای حصار،  
به اضطراب دل صبر دشمنی که شود\*\*\*ز جنبش نفسش ثبات فلک، سیّار،  
به آن نسیم کز او بر فروزد آتش سنگ\*\*\*به آن هوا که دمیدن دهد به تخم شرار،  
به آتش دل داغ آشنای لاله‌ستان\*\*\*که بر فروخته از باد دامن کهسار،  
به شاه فقر که در صیدگاه شوکت و شان\*\*\*دهد به طغرل رنگ پریده داد شکار،  
به احتیاط جگر تشنه طایری که خورد\*\*\*به سینه دشنه، به دریا اگر زند منقار  
ص: 600

به گریه‌ای که دهد گل به دامن امّید\*\*\*به ناله‌ای که کند عندلیب را بی کار،  
به چرب نرمی مرهم، به سینه مجروح\*\*\*به تلخکامی عاشق، به شربت دیدار،  
به شیشه‌ای که می‌اش کوه را بغلتاند\*\*\*به روی دشت، چو اشک یتیم بر رخسار،  
به شور مست کباب ملامتی که کند\*\*\*به سنبل هنر آهوی عیب را پروار،  
به راحتی که دهد دست، پای سالک را\*\*\*به راه کعبه مطلب، گه کشیدن خار،  
به خال و خطّ ثنایت که ریخت تا ز قلم\*\*\*به روی صفحه برد رشک،پشت دست نگار،  
به شاعری که بخواند ز خویش تا بیتی\*\*\*هزار رنگ خموشی بریزد از گفتار،  
به تر زبانی مضراب نغمه پردازی\*\*\*که آبروی تصرّف کند به جدول تار،  
به این قصیده پیچان که داده است او را\*\*\*لقب «سلاسل اخلاص» طبع نکته گذار،  
به تنگدستی ناظم که ریخت ابر دلش\*\*\*به پای مدح تو صد بحر گوهر شهوار،  
به ضعف طالع شومش به راه روضه تو\*\*\*که سر به سنگ زند بهر یک قدم رفتار،  
کز اشتیاق نجف بس که اشک می‌ریزم\*\*\*دهد زکات زمین هری به دریا بار  
نصیب کن که شوم خاک آستانه تو\*\*\*سر امید مرا بر فلک رسان چو غبار  
روا مدار که این آرزو به خاک برم\*\*\*بود اگر همه جان من، این مراد بر آر  
یکی نگفته‌ام از صد هزار شوق، ولی\*\*\*به حکم شرم زدم مهر بر لب گفتار  
قلم چه جلوه دهم، قطع شد چو رشته فکر\*\*\*چو سود شوخی مضراب، شد گسسته چو تار  
رخ نیاز بود تا بر آستانه ناز\*\*\*سرم به خاک حریم تو باد سجده نگار  
موافقان تو را شام، زاده دم صبح\*\*\*مخالفان تو را روز، نطفه شب تار  
ناظم هروی  
دیوان/405  
آیینه تمام نما  
ای بارگاه قدس، جهان را تو زیوری\*\*\*از عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم، سری  
ای شهر افتخار، چه نوری‌ست در دلت؟\*\*\*ای تربت علی، ز چه این‌سان معطّری؟  
ای شیر حق، شراره مطلق، چه آیتی؟\*\*\*حقّی عیان و، جلوه حق را تو مظهری  
ص: 601

تو مظهر جلالی و، تو مبدأ وجود\*\*\*آیینه تمام نمای، پیمبری  
هر لحظه زندگی تو، باشد حکایتی\*\*\*نام تو هست، زینت هر لوح و دفتری  
از راه دور آمده‌ام، بس امیدوار\*\*\*دانی که نیست جز تو مرا، یار و یاوری  
ای قبله مراد من، ای شاه اولیا\*\*\*إذنی، که تا به خاک تو سایم دمی سری  
میرزا ابوالحسن  
مثل هیچکس/167  
آستان بوتراب  
چند باشد از قضا فرمان ده و فرمان پذیر\*\*\*در چمن زاغ سیه دل، در قفس بلبل اسیر  
بلبل از بیگانگان باغ نتواند دمی\*\*\*بر مراد دل زدن در آشیان خود صفیر  
از صبا مرغ قفس، در جستجوی نکهتی\*\*\*در چمن، گل بر خس و خاشاک افشاند عبیر  
چند نتواند ز بیم غیر، بیمار فراق\*\*\*وقت مردن ناله‌ای از دل برآوردن دلیر  
مدّعی تا چند باشد محرم بزم وصال\*\*\*من ز حرمان تا به کی در کنج حسرت گوشه‌گیر  
هر که از خوبان وفا و مهر و می‌دارد طمع\*\*\*باشد از محرومی جاوید او را ناگزیر  
هم در آغاز محبّت کاش، می‌کشتی مرا\*\*\*یار کز آزار من آخر نخواهد گشت سیر  
در پناه وصل او، آسوده بودم از بلا\*\*\*بی وفایی‌های جانان کرد گردون را دلیر  
رنگ کام از وی کجا گیرد کنون ناکامیم\*\*\*مادر گیتی که اوّل داد خونم جای شیر  
ص: 602

می‌توان آسودگی دیدن در این محنت سرا\*\*\*چند روزی، گر بمند چرخ و اختر از مسیر  
کشتزار طالعم بی بر چرا ماند این چنین\*\*\*من که چشمم بود دایم غیرت ابر مطیر  
در مقام انتقام از من برآمد روزگار\*\*\*شادیم گر بگذرد یک ره به نسیان از ضمیر  
از فلک خواهم اگر گاهی به غفلت کام دل\*\*\*باز می‌گویم که این اندیشه را از من مگیر  
چرخ با من دشمن و جگز آستان بوتراب\*\*\*نیست جای دیگر از بهر پناهم دلپذیر  
آن که پیش از مهد بستی صولت او دست دیو\*\*\*آن که در گهواره کشتی گاه اژدر، گاه شیر  
آن که از وی در شک افتادند، خواندندش خدا\*\*\*چون ندیدندش به عالم شبه و مانند و نظیر  
آن که حاصل گشت از وی دین ایزد را کمال\*\*\*چون به نّص مصطفی مخصوص شد روز غدیر  
آن که بر تخت سلیمان پشت پا زد همّتش\*\*\*تکه گه از سنگ جست و خوابگه کرد از حصیر  
آن که خوانند از مدیحش جن و انس و وحش و طیر\*\*\*تا قیامت ز آن نخواهد شد ادا عشر عشیر  
سایه جاه و جلالش بر سپهر افکنده است\*\*\*کین چنین درهم شکسته قامت گردون پیر  
جامه‌ای از بهر جاهش خواست خیّاط قضا\*\*\*اطلس افلاک آمد بر شکوه او قصیر  
نکهت خلقش صبا گر آورد سوی چمن\*\*\*خار را مانند گل در ریزد از دامان عبیر  
ص: 603

خیر مقدم، مرحبا زوّار عالی حضرتش\*\*\*طایران خلد را پیوسته مضمون صفیر  
مرحبا از روضه عالی اساس او که هست\*\*\*نه رواق چرخ از وی؛ پیشگاهی بس حقیر  
منفعل، از ارتفاع قبّه‌اش چرخ بلند\*\*\*مقتبس،از پرتو قندیل او مهر منیر  
از هوای حضرتش جایی نمی‌گیرد قرار\*\*\* طایری کز آشیان سدره می‌گردد سفیر  
دشمن حیدر چه خواهد کرد با تیغ دو سر\*\*\*حیله رو به چه خواهد بود با پیکار شیر  
وقت خونریزی شها چون آوری پا در رکاب\*\*\*پر دلان را گرم گردد زآتش کین‌دار و گیر  
قامت گردون ز خون باشد چون نخل ارغوان\*\*\*رمح و خنجر، شاخ و برگ غنچه‌اش پیکان و تیر  
بگذرد از خود و جوشن، ناوک خارا شکاف\*\*\*آن چنان آسان که گویی سوز اندر بر حریر  
زآتش تیغ و سنان، گردد تنور حرب گرم\*\*\*گرز هم، از استخوان پر دلان سازد خمیر  
تیر همچون غمزه خوبان به کار دست برد\*\*\*پر دلان، چون عاشقان در دادن جان ناگزیر  
بس که گرد از جای خیزد، عقل گوید کین زمان\*\*\*چون زمین بر آسمان شد، آسمان آید به زیر  
هم زمین از بس که دهشت، باز ماند از قرار\*\*\*هم فلک از بس که حیرت باز ماند از مسیر  
می‌سزد آنجا که اقبال تو باشد رهنما\*\*\*می‌شود آنجا که انصاف تو باشد دستگیر،  
ص: 604

کبک را مهد فراغت، چنگل تیز عقاب\*\*\*آهوان را خوابگاه ناز در آغوش شیر  
داورا! دارد امید یاوری از حضرتت\*\*\*«عاشق» مسکین که از حسن عمل باشد فقیر  
بی‌شک ایمن می‌شود از هول روز رستخیز\*\*\*سر برآرد از لحد، چون یا علی گویان دلیر  
تا بود بی مهر و کین پیوند اهل روزگار\*\*\*دوستانت شاد کام و دشمنانت در سعیر  
عاشق اصفهانی  
دیوان/418  
بیت انتخاب  
گشته تا خاک نجف، آرامگاه بوتراب\*\*\*عرش گوید هر زمان «یالیتنی کنت تراب»  
حبّذا خاکی کزو تا عرش از جوش ملک\*\*\*هر قدم صد جا خورد پهلو دعای مستجاب  
مرحبا نیکو بنا منظر که در دیوان صنع\*\*\*هست این بیت‌الشرف با کعبه بیت انتخاب  
خوابگاه کیست این عالی بنا مرقد که هست\*\*\*از صفای چار حدّش،هشت خلد اندر حجاب  
مهر آمد در حساب کمترین قندیل او\*\*\*بانگ زد از رعد گردونش که هان الاحتساب  
پیش گلمیخ درش از خجلت تابندگی\*\*\*ماه تابان، آخر هر مه شود پا در رکاب  
با ظهور قبّه‌اش خورشید انور چون سها\*\*\*با شکوه گنبدش گردون گردان چون حباب  
می‌کند دود چراغ این حریم نور بار\*\*\*ساکنان عرش را کار شعاع آفتاب  
نه فلک چون دانه اندر پینه می‌گشتی نهان\*\*\*از مه قندیلش افتادی برون گر ماهتاب...  
چون نبالد بی حساب از شوق بر خود مرقدی\*\*\*کز شرف شد خوابگاه شافع یوم‌الحساب  
جانشین و ابن عمّ مصطفی، زوج البتول \*\*\* عالی اعلی علی «من عندَه امّ الکتاب»  
مخزن علم خدا، بی پرده گویی «لو کشف»\*\*\*صادق القول «سلونی» از جواب با صواب  
حق گزین «هل اتی» صاحب لوای لافتی\*\*\*والی «مَن کنت مولاه» آفرینش را مآب  
ص: 605

وافی «یوفونَ بالنّذر» آیت حیدر لقب\*\*\*آن که کرد او را نبی از «اَنت منّی» انتخاب  
آن که در وحی الهی «انّما» در شأن اوست\*\*\*آن که از «بلّغ» بد او مقصود ایزد در خطاب  
گفت پیغمبر «علیّ بابها» در باب او\*\*\*جسته از تشدید آن سرپنجه، خیبر فتح باب  
آن که از حرمت قدم بر دوش پیغمبر نهد\*\*\*هر که دانی فوق او، حق را چه می‌گویی جواب  
تا به روغن، نان سایل افتد از احسان او\*\*\*شیرمال از صبح انور گشته قرص آفتاب  
بای بسم‌الله را در نقطه، قرآن مضمرست\*\*\*غیر او آن نقطه نبود در کتاب مستطاب  
ای به تو راجع کلام ایزدی من کلّ باب\*\*\*نسخه جود تو را دریا و کان، فضل الخطاب  
محسن تأثیری تبریزی  
دیوان/38  
دارالسلام اهل یقین  
از ضعف تن اگر چه شدم زار و ناتوان\*\*\*شوقم برد به کعبه مقصد کشان کشان  
حاسد گمان برد که زمینگیر گشته‌ام\*\*\*از پیریم چه غم چو بود همّتم جوان  
مژگان عصا نموده ره شوق سر کنم\*\*\*با سینه پر آبله و چشم خون‌فشان  
شبگیر کرده سوی فراز آیم از نشیب\*\*\*چون صبحدم دریده گریبان نفس زنان  
پست و بلند راه شب و روز طی کنم\*\*\*تا سر نهم چو جاده بر آن خاک آستان  
خار ره از صفای عقیدت برآورم\*\*\*همراه سوزن مژه از پای زایران  
چون رونمای گنج مراد است رنج راه\*\*\*داغش به دل گذارم و دردش کشم به جان  
آتش زنم ز شعله آهی به خرگهش\*\*\*گر ابر بر سرم شود از مهر سایه‌بان  
از تن به سعی ناخن خود پوست برکنم\*\*\*تا بهتر آید آفت سرما بر استخوان  
زین راه سر نپیچم اگر همرهان زنند\*\*\*در دفع سردمهری دی آتشم به جان  
راهی‌ست روح بخش‌تر از مدّت وصال\*\*\*راهی‌ست دلپذیرتر از عمر جاودان  
راهی‌ست فیض‌مند که هر سطر جاده‌اش\*\*\*باشد تو را ز آتش دوزخ خط امان  
پای کسی که آبله فرسوده این ره است\*\*\*دارد نهان به زیر قدم گنج شایگاه  
این راه راست را به بلد احتیاج نیست\*\*\*توفیق با تو در همه جا هست هم عنان  
ص: 606

از هر دیار تا در آن آستان به هم\*\*\*پیوسته همچو سلسله موج کاروان  
آسوده است سالک این کعبه از عطش\*\*\*در راه اوست هر قدمی کوثری عیان  
وصف حیات بخشی آبش نمی‌کند\*\*\*باشد تمام عمر خضرگر خواصّ خوان  
در وادیش سعادت کونین هر قدم\*\*\*خیزد چو گرد راه به تعظیم زایران  
باشد بلند و پست خیابان راه او\*\*\*پر فیض هم چو آبله دست کاسبان  
دشتش ز گل شبیه کش گلشن ارم\*\*\*کوهش ز سبزه آیینه عکس آسمان  
خون می‌خورد ز خاک رهش نافه ختن\*\*\*حسرت برد به خاربنش شاخ ضمیران  
طوبی به سیر نسترن گردباد او\*\*\*آید که عطر بیز نماید مشام جان  
بر چهره کسی که عبار رهش نشست\*\*\*باشد ز رنگ زردی کونین در امان  
سطر مجرّه [(1)](" \l "p1285i1) نیست که پیداست در نظر\*\*\*برداشته است گرده این جاده آسمان  
روز حساب جوهریان بساط قرب\*\*\*آرند سنگریزه‌اش از بهر ارمغان  
این راه را ز دست مده تا در بهشت\*\*\*یعنی درا به کعبه حاجات قدسیان  
باب‌الصّفای معتکفان حریم حق\*\*\*دارالسّلام اهل یقین غیرت جنان   
دارالشّفای رنج معاصی مقام فیض\*\*\*مهمانسرای خانه رزّاق انس و جان  
درگاه شاه دین، صدف گوهر یقین\*\*\*سلطان شرق و غرب، پناه جهانیان  
شاه نجف علیّ ولی، بحر من عرف\*\*\*شیر خدا،شفیع معاصی، جهان جان  
از بهر آن که گشت مخاطب به بوتراب\*\*\*تا آخرت به گرد زمین گردد آ‌سمان  
چون با خداست خانه یکی زایران کنند\*\*\*اذن از خدا طلب که ببوسندش آستاتن  
قندیل ها که بسته چو دلها به طاق اوست\*\*\*گردیده بهر طایر ارواح آشیان  
قندیل نیست ثابت و سیّار کرده‌اند\*\*\*از بهر کسب نور به برج اسد قران  
از کوثری که زمزم این صحن کعبه است\*\*\*حسرت خورد ملاحت لعل لب بتان  
زین آب شور بر می غفلت نمک بریز\*\*\*زان آب تلخ، بدمزه گر کرده دها  
لطفش اگر به اهل معاصی نظر کند\*\*\*نیکان کنند حاجت خود عرضه بر بدان  
فیض رفاه سایه لطفش به مدّعی\*\*\*در آفتاب روز قیامت شود عیان  
ص: 607

1- 1- مجرّه: کهکشان.

چون هدهد آن که سوده به خاک درش جبین\*\*\*تا زنده است صاحب تاج است در جهاان  
گنج و گهر به خلق چنا همّتش فشاند\*\*\*کز حاصل ذخیره تهی گشت بحر و کان  
از بس فشار خورد بدخشان ز پنجه‌اش\*\*\*هم چون انار، خون ز رگ لعل شد روان  
از حاجبان مراست تمنّای رخصتی\*\*\*تا در حضور او شوم از مدح، تر زبان  
طغراکش قضا بنویسد ز قدر و شأن\*\*\*آسوده جوار تو را خلد آشیان  
شمع معنبر حرمت،نور انبیا\*\*\*پروانه چراغ درت روح قدسیان  
مشّاطه بهر دیده حوران باغ خلد\*\*\*از خاک آستان تو پر کرده سرمه‌دان  
سر پنجه تو روز ولادت به آب زر\*\*\*تر کرد و زد به صفحه قضا بهر ارمغان  
بعد از ادای تهنیت قدسیان به چرخ\*\*\*شد آفتاب و دارد از آن روشنی جهان  
برچیده شد ز صرصر قهرت بساط ظل\*\*\*وز تیغ انتقام تو شد تخته این دکان  
در یک مصاف رستم عزم تو می‌کند\*\*\*تسخیر هفت قلعه گردون چو هفت خان  
چون ناله خامه تیر تو را ترکش قضا\*\*\*در بر گرفته بهر دل سخت منکران  
چون توأم است تیر قضا با خدنگ تو\*\*\*دارد دو تیر ترکش تقدیر در کمان  
سر رشته نظام دو عالم به امر حق\*\*\*باشد به دست رایض عزم تو چون عنان  
خصم تو را زیاده‌رویها ز بد رگی‌ست\*\*\*خواهد به سر درآمدن این اسب بد نشان  
هر روز زایران تو ار عید تازه‌ای‌ست\*\*\*کز شکر آن برای تو قربان کنند جان  
جز جان نمی‌کنند فدا زانکه فرقهاست\*\*\*از عید زایران تو تا عید حاجیان  
تا ساکنان خلد ز رشکم شوند داغ\*\*\*خواهم در این مقام ز نامم بود نشانژ  
زین آستان مراست تمنّای گوشه‌ای\*\*\*کم عرصه گر بود همه چون گوشه کمان  
اکنون به عرض حاجت دیگر کند اثر\*\*\*ختم سخن که وصف تو بحریست بیکران  
تا خلق را نظر پی اصلاح حال خود\*\*\*باشد به گردش فلک و لطف این و آن،  
از جمله بی‌نیاز کن احباب خویش را\*\*\*مگذار کار شیعه خود را به دیگران  
آخوند شفیعا (اثر)  
منتخب الاشعار 197/2  
ص: 608

بوی فردوس  
ای واسطه نظام عالم\*\*\*ای رابطه وجود آدم  
سر رشته تار و پود هستی\*\*\*هستی ده حلّ و عقد عالم  
ایوان تو بر زکاخ کیوان\*\*\*خرگاه تو فوق عرش اعظم  
جز گوهر پاک تو به پاکی\*\*\*نشنیده کسی روان مجسّم  
در مدرس درس تو خرد چیست\*\*\*طفلی که بود اصمّ و ابکم  
تا گشت وجود تو پدیدار\*\*\*در پرده نماند راز مبهم  
رازی که خرد نمی‌برد راه\*\*\*رأی تو نوشت إنّی اعلم  
چون تو گهری به توده خاک\*\*\*نشنیده فلک ز نسل آدم  
بر تارک آدم از عنایت\*\*\*جز تو که نهاد تاج علّم  
بر بام جلال تو خرد را\*\*\*ره نیست به صد هزار سلّم  
در روز الست جان پاکت\*\*\*با عقل نخست بوده توأم  
در دیده عقل، خاک کویت\*\*\*بهتر ز هزار خاتم جم  
هنگام رکوع کی سلیمان\*\*\*دادی به گدای راه خاتم؟  
در خاک ره تو هست مضمر\*\*\*فیض نفس مسیح مریم  
هم شمع وجود از تو روشن\*\*\*هم جان رسول از تو خرّم  
خصم تو که هست در شقاوت\*\*\*ناپاک‌تر از بلیس و بلعم،  
کی جلوه کند به پیش خورشید\*\*\*خفّاش مگر که لیل مظلم  
بی ذکر تو گل برون دمد خار\*\*\*با یاد تو شهد می‌شود سم  
کس نیست به غیر احمد پاک\*\*\*در خلوت غیب با تو محرم  
ابر کرمت اگر ببارد\*\*\*از شوره برون دمد سپر غم  
یک پایه فرود احمدی تو\*\*\*صد پایه ورای عرش اعظم  
هم اصل وجود از تو موجود\*\*\*هم عقل نخست با تو بن عم  
تو قاسم جنّتی و دوزخ\*\*\*تو مالک عالمی و آدم  
بر خویش چو عاصیان بلرزد\*\*\*گر نام تو بشنود جهنّم  
ص: 609

همواره فلک تو را به تعظیم\*\*\*قامت بنماید ار شود خم  
بنیان سپهر از تو برپا\*\*\*بنیاد وجود از تو محکم  
دیباچه اصل آفرینش\*\*\*سر حلقه انبیای اکرم  
در مدحت احمد آنچه حق گفت\*\*\*در شأن تو آن بود مسلّم  
غیر از تو امیرمؤمنان کیست\*\*\*خاصّ تو شد این لقب به عالم  
خواندند اگر به ناسپاسی\*\*\*روزی دو به نام ناکسان هم،  
غم نیست اگر نهد فضولی\*\*\*بر روبه ماده نام ضیغم  
کو بازوی رستمی به هیجا\*\*\*زالی بود ار به نام رستم  
بر دوش زمانه اطلس چرخ\*\*\*از فضل تو جامه‌ایس معلم  
بر جمله انبیای والا\*\*\*از بعد نبی توئی مقدّم  
در بارگهت بود طنابی\*\*\*این خرگه برکشیده طارم  
چون خاک فتاده بر سر راه\*\*\*در کوی تو صدهزار خاتم  
چون سبزه روان بروید از خاک\*\*\*گر ابر عطای تو زند نم  
بر دیده خضر اگر نهی پای\*\*\*گوید خضرت که خیر مقدم  
با خاک رهت که عین جان است\*\*\*جان را نبود هوای زمزم  
در خاک نجف که بوی فردوس\*\*\*بخشد به مشام جان دمادم،  
رخشان گهر تو شد در آن خاک\*\*\*خورشید صفت به مشک مدغم  
زان روضه خلد شد معطّر\*\*\*زان توده خاک شد مکرّم  
لطف تو که زهر جانگزا را\*\*\*تریاق کند به کام ارقم  
نبود عجب ار که خستگان را\*\*\*زخم تو شد قرین مرهم  
من عاجزم از ثنای ذاتت\*\*\*کی ذرّه ز آفتاب زد دم  
خود کیست هما که عقل درّاک\*\*\*در مدح تو عاجز است و ابکم  
فردا که شود حدیث محشر\*\*\*دست من و دامن تو آن دم  
جانم به ولای تو بود شاد\*\*\*روزی که عمل شود مجسّم  
همای شیرازی  
دیوان 347/1  
ص: 610

صافی دلان  
بر رخ و زلف تو دل را روز و شب آرام نیست\*\*\*با کسی این طایر وحشی به جز تو رام نیست  
ناصحم گوید دهد بر باد نام نیک، عشق\*\*\*می‌نداند عاشقان را قید ننگ و نام نیست  
عقده زلف دو تا را برگشا از پای دل\*\*\*مرغ دست‌آموز را حاجت به بند و دام نیست  
آتشین می، پختگان سخت بنیان را زد\*\*\*در خور این لقمه هر نازک مزاج خام نیست  
ساقیا می ده که از کید سپهر و اختران\*\*\*هیچ کس ایمن نشد، زین رمز آگه عام نیست  
تا شنیدم در دم مرگم نماید شاه رخ\*\*\*در هم عمرم به جز ادراک آن دم کام نیست  
شاه درویشان علیّ مرتضی کافلاک را\*\*\*بهر طوف آستانش روز و شب آرام نیست  
باخبر از شوق و ذوق و شور مستی «محیط»\*\*\*کس به جز صافی دلان رند دردآشام نیست  
محیط قمی  
آئینه افتاب/333  
مرقد الفیض  
دوش کاندر خمار بیتابی\*\*\*گشت چشم خیالی‌ام خوابی  
مژه بر هم بهشت را دیدم\*\*\*دور از این زاهدان قلّابی  
همچو نزهت سرای خاطر خویش\*\*\*در کمال تمام اسبابی  
جسم پرور نیم که جلوه دهم\*\*\*وصف لذّات نانی و آبی  
نغمه وصف عیش نصف العیش\*\*\*می زنم با هزار شادابی  
دیدم القصّه روضه‌ای در خواب\*\*\*که به خوابش مگر همان یابی  
روضه‌ای همچو گلشن طبعم\*\*\*رشته زلف وصلش اطنابی  
جرم خاکیش رشگ گوهر و لعل\*\*\*زده بر آب نیش بی آبی  
ساعد گلبنش ز خون بهار\*\*\*تا سرانگشت غنچه عنّابی  
بهر میزان ارتفاع صفاش\*\*\*همه اوراق گل مطرلابی  
حلّه پوشان یاسمینش را\*\*\*عکس کتّان نموده مهتابی  
بیدش از دشتهای مشک آگین\*\*\*رستمی کرده غنچه سهرابی  
ص: 611

طرّه دلبرانش زنّاری\*\*\*ابروی شاهدانش محرابی  
شسته حوران سنبلین زلفش\*\*\*گل عارض به آب شادمانی  
به صد اغراق واعظان در حسن\*\*\*بی اضافات رمز کذّابی  
از صفا زین سوی گلوشان فاش\*\*\*عکس جولان جوهر آبی  
چون بلورین صراحی موزون\*\*\*گاه تحدیب باده نابی  
حرف شمشاد پیش قامتشان\*\*\*بر زبان نارسیده اطنابی  
وصف خورشید پیش عارضشان\*\*\*مثل آب شور و اعرابی  
هر طرف نهرهای می غلتان\*\*\*همچو مستان به گاه بی‌خوابی  
ناز کوثر، کرشمه تسنیم\*\*\*تشنه را کرده مست سیر آبی  
مجملاً مست خواب چون دیدم\*\*\*جلوه‌گاهی به این خوش اسبابی  
در تحیّر شدم چو باز نمود\*\*\*توسن حیرتم عنان تابی  
گفتم آیا ز ممکنات بود\*\*\*شبه این در صفا و شادابی؟  
گفت رضوان مگر ندیدستی\*\*\*مرقد الفیض قطب اقطابی  
شیر یزدان علی که می‌نکشد\*\*\*عشوه کنیوی و القابی  
آن که با عدل او ز شعله کشند\*\*\*ابره بر پوستین سنجابی  
وان که با حفظش از شراره زنند\*\*\*میخ بر موزه‌های مرغابی  
در صفات جلالش ار سطری\*\*\*ریزد از خامه‌های کتّابی،  
در مقامات فتح و کسر کنند\*\*\*آسمان و زمینش اعرابی  
حفظ او در ضمیر گرسنه‌ای\*\*\*شب رود گر به خواب بیتابی،  
صبحدم بازماندش به مذاق\*\*\*لذّت اَکل لقمه خوابی  
گر به ایمای ابروی کرمش\*\*\*عام گردد خواصّ مجذابی،  
زر به کان، انجذاب سکّه کند\*\*\*هم ز چین جبین ضرّابی  
عمرها در مدارس علمش\*\*\*کرده خیل علوم کتّابی  
چون کشد فوج خصم را به کمند\*\*\*گوید آن دم سپهر دولابی:  
از تو فرمان ز بنده جلّادی\*\*\*وز تو ایما ز بنده قصّابی  
ص: 612

داورا می‌زند همی «طالب»\*\*\*دم عبدیت، نی ز اصحابی  
تازه گو شاعریست چرب زبان\*\*\*سخنش در کمال شادابی  
آمد و رفت پای خاطر او\*\*\*فارغ از جزر و مدّ اعصابی  
تار و پود کتان نظمش را\*\*\*فیض خیط الشعاع مهتابی  
مضطرب توسنی‌ست خامه او\*\*\*تار و پود عنان سیمابی  
نیست فارغ انامل نطقش\*\*\*یک دم از رشته سخن تابی  
تربیت تشنه است از تو و بس\*\*\*برسانش به فیض سیرابی  
تا ز مضراب در فغان آید\*\*\*ساز بونصر، ساز فارابی  
ارغنون دل عدوی تو را\*\*\*ناخن غم کناد مضرابی  
طالب آملی  
عکس رخ یار/130  
مقصود آدم  
آدم نه به گندم جنان راغب بود\*\*\*شوق دگرش به جان و دل، غالب بود  
می‌جست بهانه‌یی که آید به نجف\*\*\*مقصودش: علیّ بن ابی طالب بود  
ناصرا‌لدین شاه قاجار  
گنجینه نور/392  
نماز بی‌وضو  
در وصف علی،خرد فرو می‌ماند\*\*\*خاک قدمش به آبرو می‌ماند  
از راه نجف به کعبه هر کس نرود\*\*\*حجّش به نماز بی وضو می‌ماند  
ملّا فرّخ حسین هروی (ناظم)  
دیوان ناظم هروی/587  
راه نجف  
شوقم هوس حجاز در سر دارد\*\*\*امّید زیارت پیمبر دارد  
توفیق رفیقم شده در راه نجف\*\*\*کو خضر؟ که توشه مرا بردارد  
حسن خان شاملو  
ستایشگران خورشید/305  
ص: 613

آب شَوَم  
دارم سر آن که دست بر هوش زنم\*\*\*چون شمع به هستی آتشین دوش زنم  
در ارض مقدّس نجف، آب شوم\*\*\*در خاک شریف کربلا، جوش زنم  
ملّا فرّخ حسین هروی (ناظم)  
دیوان ناظم هروی/738  
نجف  
از تابش آفتاب بی‌تاب شدیم\*\*\*وز گرمی آتش نجف آب شدیم  
گویند شراب، سرکه گردد به نجف\*\*\*ما سرکه بدیم، باده ناب شدیم  
حاج میرزا حبیب خراسانی  
فیض نظر  
صد شکر که خاک طینتم یافت شرف\*\*\*افتاد مرا دامن اقبال به کف  
هر کس نظری ز شاه اقلیمی یافت\*\*\*من فیض نظر یافتم از شاه نجف  
ملّا محمّد فضولی  
دیوان فارسی فضولی665  
طواف  
مه آینه‌دار جلوه روی علیست\*\*\*شب قصّه‌ای از سلسله موی علیست  
در سیر مدار خویش، گردون شب و روز\*\*\*سرگرم طواف کعبه کوی علیست  
جلال محمّدی  
ارمغان آفتاب/251  
ص: 614

ایوان نجف  
هر سینه برای خود صفایی دارد\*\*\*هر قبله برای خود خدایی دارد  
امّا ز درون کعبه می‌گفت خدا\*\*\*ایوان نجف،عجب صفایی دارد  
ناشناس  
ره گم نشود!  
پرسید دلم «امیر ابرار» کجاست؟\*\*\*اینان همه اندکند، بسیار کجاست؟  
تندیس کرامت و بزرگی و شرف\*\*\*آن پاک نهاد و نیک کردار کجاست؟  
مولای موحّدان کجا دفن شده؟\*\*\*انصاف چه شد، عدل چه، ایثار کجاست؟  
از شبنم آیینه شنیدم که سرود:\*\*\*- کم گو که علی آیت دادار کجاست-  
«کعبه را سنگ نشانی‌ست که ره گم نشود\*\*\*حاجی احرام دگر بند ببین یار کجاست»  
محمّد صحّتی سردرودی  
ص: 615

### فهرست اشعار

آ، ا \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
آتش بزن، درگیر کن، در خو بسوزانم : 532  
آخرین باری که مهتاب از دلت جان می‌گرفت: 391  
آدم نه به گندم جنان راغب بود: 613  
آسمان، در گذرت، بارانی‌ست: 46  
آسمانی اتّفاق افتاد و مردی ماه شد: 409  
آسمان مرد! ای دردت به جان: 43  
آفاق جهان وسعتی از نام علیست:447  
آفاق کجا نور جلی را حس کرد؟: 143  
آن آه که در چاه دمیدی خون شد: 59  
آنچه در این خانه خود را، می‌نمود: 21  
آن دسته‌بند لاله بستان هل اتی: 250  
آن ز فضل، آفت سرای فضول: 148  
آن شب از عشق، بی‌خبر ماندیم: 384  
آن شب از گلدسته‌ها جز غم صدایی برنخاست: 420  
آن شب چرا برلبانم گلواژه‌ای وا نمی‌شد:40  
آن شب چقدر آه، خدایا! گریستم:456  
آن شب، شب قدر را سحر کرد علی:387  
آن شب که چشمان مرا در خون کشیدند:454  
آن شب که در التهاب توفانی درد: 442  
آن شب که علی به آسمان سر می‌زد: 387  
آن طایر قدسم که چکد خون ز صفیرم:554  
آن قدر سبزی که باورها نمی‌فهمند تو را: 51  
آن که بیت‌المال را بودی امین:75  
آن گل سرخ که بار سفرش را بستند:363  
آن مرد، مرد زلالی تا آبروی زمین بود:30  
آواز در باران رهایش را نفهمیدند!: 27  
آه از آن مردی که تنها مانده است:34  
آه است که برخاسته از حنجره چاه: 41  
آه سحری چو پرده از خواب گرفت:353  
آیینه‌ی خدا، به خدا مرتضی علیست:153  
آیینه زمان ز تو زیباتری ندید:135  
ص: 616

ابر و باد و آب سوگسرود داغ تو را: 398  
از آن آتشین باده‌ی سینه سوز: 472  
از آن روزی که جانش در تن آمد: 448  
از آن شد علی جانشین پیمبر: 75  
از آن نگه که ستاند ز چنگ دستان تیغ: 294  
از پدر مهربانتر کجا رفت: 445  
از تابش آفتاب بی‌تاب شدیم: 614  
از تفرقه خسته است یک مرد غریب: 62  
از چشمه وحی آب می‌خورد، علی:186  
از حنجره متبرک توسّل رعدوار «یا علی» می‌گویم: 540  
از درد تو کس نبود آگه یارا:60  
از دل این کوجه‌های بی کسی: 430  
از زره بود پشت حیدر فرد:271  
از سمت چشمهای غم آلودت، آن روز دسته دسته پرستوها: 360  
از شرم تو ماه را به زیر آوردند: 388  
از ضعف تن اگ رچه شدم زار و ناتوان: 606  
از عشق، حکایت است گفتار علی:202  
از علی آموز، اخلاص عمل: 234  
از فنه و اختلاف دوری می‌کرد: 62  
از مسجدش به خانه چو بردند اشکبار: 461  
از نامت حرفی را شرک وحشی فرایاد اگر می‌داشت: 350  
اَصبحت زائراً لکیا شَحنَة النّجف: 574  
افتاده‌ای کجای دعا بر زمین، علی؟: 404  
اگر چشم جهان یکبار دیگر: 528  
اگر چه زخم به فرقش سه روز منزل داشت: 428  
اگر مشاهده خواهی، شهود لم یزلی را:233  
اگر مشتاق عشقی، رو خطر کن: 18  
اگر نیامده بودی ولا چه معنی داشت؟: 231  
الا ای طرّه دلیر، الا ای افعی ارقم: 282  
السّلام ای عشق رویت برده از دلها قرار!: 490  
الفتی دیرینه با شب داشتن: 220  
الهی به خاصان دین پرورت: 472  
الهی به مستان میخانه‌ات: 471  
امّا به من نگفت هر روز روز آتش و تبخیر: 67  
امام اوّل افتادگی جانم به قربانت: 401  
امشب ای مرثیه، آهنگ مدارا کم کن: 392  
امشب به خدا، همان شب موعود است: 386  
امشب چرا زمین و زمان غم گرفته است؟: 427  
امشب سر مهربان نخلی خم شد: 324  
امشب سکوتی گرفته، بن بست ما خفتگان را:426  
امشب صدای ناله، مولا نیامد:427  
امید، اینجا به غارتگاه حسرت رفته سامانش: 259  
امیرمؤمنان حیدر، چو شمشیر ظفر بندد:316  
انصاف که عدل و راستی، اصل علیست: 142  
او تمان راههای آسمان را می شناخت: 147  
اوست شیر شرزه مرحب شکن: 411  
اوصاف جمیل، از علی یافت جمال: 143  
ای آسمان رحمت و بحر سخا، علی: 505  
ای آفتاب روشن عرش خدا علی: 130  
ای آن که بال بال تو را آسمان کم است:48  
ای آن که چو آفتاب، کیهان سیری: 117  
ای آه بزن پلی به دامان علی: 556  
ای آینه‌ی جمال یزدان: 516  
ای اذان محض ای تکبیر ناب: 475  
ای از کرامت تو به عالم دوام‌ها: 98  
ای بارگاه قدس، جهان را تو زیوری: 601  
ای برده آسمان ز تو رفعت به التماس: 567  
ای بلبل گلشن فصاحت، هی هی!: 483  
ای بهشت عدن را از بارگاهت فتح باب: 577  
ای پناه دردمندان مأمن و مأوای تو: 492  
ای تکسوار عرصه ایثار یا علی: 479  
ای توتیای دیده من خاک پای تو:478  
ای تیغ تو در جهاد، گلرنگ، علی: 268  
ای جلوه جلال و جمال خدا، علی: 475  
ای چشم و چراغ ملّت و دین:128  
ای چشمه پاکی کلامت به نرمای نسیم و مخمل است: 138  
ای حریم حرم عشق سرای تو علی: 99  
ص: 617

ای حک شده نام تو در قاموس نخلستان: 45  
ای حیدر شهسوار! وقت مدد است:558  
ای خانه‌ی دوست، منزل میلادت:42  
ای خط رخسار تو فتوای عشق: 182  
ای خواب به چشمی که نمی‌خفت: بیا:347  
ای خوانده تو را خدا «ولی» ادرکنی:559  
ای در ایّامی ز هر گه شوم تر:400  
ای دل ار خواهی به سر آهنگ افسر داشتن: 86  
ای دل، ای کولی سرگشته سرگردانم: 511  
ای دل به یمن سلطنت فقر شاه باش: 548  
ای دلت دریاترین دریا کلامت عین رود: 171  
ای دل سخن ز دست و دل بوتراب کن: 273  
ای دل مدد بجوی ز شیر خدا علی: 556  
ای ذات تو آیینه اسرار الهی:96  
ای رخت مهر سپهر «إنّما» :486  
ای روح کرم که مظهر اسانی:557  
ای روی تو آینه ذات احدی: 558  
ای روی دلفروز تو شمع شبانه‌ام: 9  
ای زلال وج، ای تطهیر آب: 222  
ای زیر دست دست نوالت هزار دست:274  
ای سایه سار مهر تو تنها بهشت من: 495  
ای ستون آسمان، دیواره کاشانه‌ات: 223  
ای سرور مردان علی، مستان سلامت می‌کنند: 490  
ای شاه شهنشهان افلاک علی: 495  
ای شب، جمال صبح نبینی: 432  
ای شیر خدا، علیّ عالی، دستی:558   
ای شیر سرافراز زیر دست خدا:558  
ای صاحب ذوالفقار ای مرد:225  
ای صبح ازل خیالی از خنده تو:525  
ای صبح عزا خیمه به عالم زده‌ای: 444  
ای علی ای بی‌مثال روزگار: 49  
ای علی ای شاهکار اوستاد آفرینش!: 264  
ای علی، ای عصاره‌ای ز وجود: 126  
ای علی ای معنی مردی و داد: 125  
ای علی جان عزوه خیبر کجاست؟:10  
ای علی عالی فرخنده پی: 493  
ای علیّ مرتضی از جان منم شیدای تو:491  
ای علی، نور جاودانی تو:229  
ای فدای مرقد پاک تو، سر تا پای من:577  
ای قلّه سر در افلاک: 446  
ای قوم علی گوی، علی را بشناسید:245  
ای قوم! یاد سفره مولا نمی‌کنید؟: 33  
ای کاش بودم مثل تو همراه تنهایی: 50  
ای کاش سحر نمی‌شد آن شب: 419  
ای کاش علی شویم و عالی باشیم: 117  
ای گشته ز روی صدق دمساز علی: 246  
ای گوهر یگانه بحر ولا! علی: 184  
ایمان و امان و مذهبش بود نماز:324  
ای ماورای حدّ تصوّر مقام تو: 170  
ای مثل محمّد امین پاک و امین: 64  
ای مرتفع ز نسبت جود تو شأن علم: 159  
ای مردترین مرد و مظلوم‌ترین مرد: 51  
ای من فدای نام تو یا مرتضی علی: 184  
ای مهر تو، چراغ دل و جان ما، علی: 504  
این آستان که عشق شد آسان مسخّرش: 568  
این بارگاه کیست؟ که گویند بی‌هراس: 565  
این جزر و مد چیست که تا ماه می‌رود؟: 321  
این حریم کیست که کارد بر درش روح الامین: 569  
این خاک ز کیمیای باران زر شد: 318  
این راه امشب مرد کم دارد: 425  
ای نسیم کوه طاها یا علی:507  
این شعله‌نوش در دل شبها غریبه نیست: 17  
این قوم که با ریا و رنگ آمده‌اند: 143  
این کیست این بیکرانه؟ این مرد تنهای تنها: 29  
ای نور دو دیده گوش کن بانگ بشیر: 386  
ای نیم نگاه تو دو عالم را بس: 387  
ای واسطه نظام عالم:609  
ای همنشین خلوت خاموش نخلها: 390  
ص: 618

ای هم نفس مرغ شباهنگ، علی: 63  
ای همه خوبان جهان،عاشقت: 527  
ای یاد تو امدادگر ایمانها: 269  
ب، پ \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
با چاه شبانه گفتگو داشت علی: 354  
باد ایستاده بود آفتاب هیچ بود: 534  
بار دیگر درون دستانم حسرت ذوالفقار می‌روید: 483  
باز آمدم زخمی نمک سودم کن ای عشق: 487  
باز از محراب خون، شوق سفر دارد علی: 361  
باز امشب چشمهایم بیقراری می‌کنند: 217  
باز در عمق رگم درد به گرداب افتاد: 409  
باز ساقی اندرین ماه صیام: 367  
باز شب،اندوه نخلستان فرارویش: 11  
باز هم شب باز هم بوی جنون: 51  
باز هم شد گاه بیعت با علی: 182  
باز هم مورد تکفیر، قرارم بدهید!: 36  
با عشق، آینه، حق، هم تبار بود:434  
با علی گفتا یکی در رهگذار: 82  
با علی یک اعرابی همدلی اگر می‌کرد: 429  
باغ جهان و هر چه در این قصر نه در است:157  
با غیر علی، کیم سر و برگ بود: 557  
با نرگس در زیر باران گشته پرپر: 32  
باور کنید! مولا همدرد بی‌کسان بود:91  
باید نفس کشید تو را؛ شب شب تو است: 333  
ببار ای نفست موج و غم، تلاطم را: 221  
برآمد ز خرگاه لشکر «علی»: 257  
برای از تو سرودن نگاه کم دارم:41  
برای تو امشب دل آب و آیینه تنگ است:398  
براری علی آسمان، تیره بود: 90  
بر تماشای علی پر زد دل امّیدوار: 82  
برچکد قلّه توحید جا دارد علی: 232  
برخست که کوه بردباری این است: 328  
برخاست مثل کوه ز جا مولا: 322  
بر خاک درگهت به ارادت نشسته‌ایم: 484  
برکوفه و خاک علی، ای باد صبح، ار بگذری: 583  
بر معدلت علی جهان گفت درود: 143  
بر می‌کشد به عزم تو چون روزگار، تیغ: 293  
بزارید وقتی زنی پیش شوی: 110  
بس بود در مدح و توصیقش همین یک افتخار: 150  
بشکست ز آب دیدگانت تب چاه: 442  
بشنو امشب قصّه رؤیای دل: 409  
بعد عمری سر به زیری یا علی: 533  
بفرمود علی سرور مؤمنین: 111  
بگذار بعد از این تنها پیشانی تو را بسرایم!: 349  
بگذار شعری از تو بنویسم هر چند دست واژه‌ها: 103  
بنالم زار کامشب را سحر نیست: 417  
بنده شاهی شدم کو در خیبر شکست: 295  
بنگر لب غنچه‌ها چه تنگ است: 13  
بود از همگان به منزلت والاتر: 63  
بهار دل دوستار علی: 298  
به اوج سعادت همائی علی: 520  
به جز از علی نباشد، به جهان گره‌گشایی: 482  
به حکم شرط و شمشیر و عدالت در سحرگاهان- شبی خونین-:58  
به حیرتم، که چه وصفی کن به شأن علی: 110  
به خدا، خون خدا در شریان داشت علی: 39  
به خدا که خلقت ماسوا، همه شد برای تو یا علی:509  
به ذرّه گر نظری لطف بوتراب کند: 542  
به رسم تحفه دهم جان بگیر و خرده مگیر:288  
به شبستان نخدا کرده مقر: 522  
به عشق تو بلا را سر کشیدم: 445  
به مشامم نرسد بوی گلی از چپ و راست: 188  
به موج کوب رسیدم، به ساحل طوفان: 78  
به میدان همی تاخت پیلی دمان: 252  
به نخلستان کوفه در دل شب: 79  
به نسخه نیست نیاز طبیب را ببرید: 437  
به نماز بست قامت، که نهد به عرش پا را: 339  
به وصله وصله پیراهن تو: 221  
ص: 619

بیا به معبد آلاله‌ها رجوع کنیم: 108  
بی خرد را بود بهره ز ارباب هنر: 303  
بی رخ و زلف تو دل را روز و شب آرام نیست: 611  
پاشیده‌اند عطر دعا باز در زمین:327  
پایمردی چون علی پیری نداشت: 93  
پرسید دلم «امیر ابرار» کجاست؟: 615  
پس از نعت رسول حق، سپاسی: 377  
پشت سکوتت عمقی از درد است می‌دانم: 46  
پشت نام بلند تو، ای مرد، کهکشانهای سبز می‌رقصند: 228  
پولاد کجا صبر و یقین تو کجا: 353  
پهلوانی بزرگ و نام آور: 113  
پیچیده است دردی در تار و پود جانم: 31  
پیچیده هنوز هرم آهت در چاه: 401  
پیشانی او به مرگ خندید، شکافت: 386  
پیمبر چو آهنگ «یثرب» نمود:251  
پیوسته دلم به یاد الله علسیت: 116  
ت، ث\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
تا به روی تو شد برابر گل: 291  
تا به فرق شاه دین شمشیر اعدا جا گرفت: 434  
تا به فرقش زد آن ستمگر، تیغ: 361  
تا پا نهاد سایه سبزت بر آفتاب: 225  
تاج کرّمنای آدم، عالی اعلی، علیست: 195  
تا چشمه خورشید به جامت جاریست: 204  
تا خدا درگیر و دار کار آدم می‌شود:119  
تا دامن خاک را گهرپوش نکرد: 143  
تا دم زدم ز مدح و ثنای تو یا علی:508  
تا روی نمود خصم پنهانی تو:443  
تا زمان باقی‌ست می‌درخشد در ضمیر روشن آفاق: 328  
تا غزل هست و تو هستی و خیالت با ماست: 482  
تا لرزه بر ارکان ستم افکندی: 143  
تا لوای حیدری بر طارم خضرا زدند: 239  
تحیّر خانه اضداد بود او: 441  
تشنه‌ام تشنه، تشنه و تنها: 195  
تمام کوچه‌ها را غم گرفته: 445  
تمثال جمال بی مثال است رخش: 354  
تنهایی‌ات را می‌سرایم تا خدا ای مرد: 46  
توئی که آینه حق جمال روشن توست: 172  
تو ای سبز گسترده آسمانی: 472  
تو سرمست شراب ناب عشقی: 402  
تو شکوه ناشکفته بودی ای مرد: 416  
تو صفا ده عشق و وفای منی: 524  
تو مظهر جمال خدا بودی ای علی: 226  
تویی که ذکر جمیلت به هر زبان جاری‌ست: 102  
تویی که شانه به شانه، پر از غم و دردی: 130  
تیرت گذشت از دل، در جان گرفت منزل: 164  
تیغت حریف جهل قبایل نمی‌شود: 50  
تیغ دشمن چون سر حیدر شکست:436  
ج، چ \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
جاری است در حوالی شب دشنه‌های کین:360  
جاری‌تر از خورشیدی، و سرسبزتر از بهار: 397  
جانم فدای سرور آزادگان علی: 83  
جان هر کسی به یاد تو ای دلستان دهد:301  
جایی که به داد خلق ایمان نرسد: 559  
جز پای علی تا ابدالدهر ردی نیست:267  
جز تیغ علی برق جهانگردی نیست: 268  
جز ولای مرتضی بر کوی عرفان، راه نیست: 238  
جلوه‌ات دوش که سامان چمن می‌آراست: 189  
جهان بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار: 589  
چرا سیل گردی چو شبنم توان شد: 84  
چراغ کوفه خاموش است، امشب: 452  
چشمان علی همیشه پر شبنم بود: 447  
چند باشد از قضا فرمان ده و فرمان پذیر: 602  
چند خواهی پیرهن از بهر تن: 167  
چنین است گویی: که با جامی خالی: 197  
چو زدم ز جام، حسنت، می بیغش ولا را:382  
چو زلف نگار سمن بر بلرزد: 286  
چو شمع، سوز دل خویش چون کنم اظهار؟:596  
چو فردا برآمد فروزنده مهر: 257  
ص: 620

چون به حق واصل شد آن حق را ندا: 464  
چون به ضرب تیغ اشقی الاشقیا:122  
چون دفتر صبح و شام می‌خورد ورق: 144  
چون شاه زنگ تیغ مهنّد کند علم: 270  
چون صبا در خلوت کوی علیّ مرتضی: 544  
چو علی شیر خدا، شد سوی صفّین رهسپر: 77  
چون کودک معصوم، نجیب است نجیب: 30  
چون که آن بدبخت نادان از قضا: 85  
چو یار سنبل‌تر بر عذار بگشاید: 499  
چو بودی اگر هر زمان چون علی: 92  
چه جانماز پی اعتکاف بردارد: 212  
چه زیباست! ... زیبا لحظه‌ای که دریای بی‌کران عشق به رکوع رفت: 202  
چه سوره خواند که عمری گذشت، تا خم شد: 432  
چه ماندی ای تن ویران، اسیر نفس پیرایی:278  
چه می‌شد گر زبانم چون زبان سرخ میثم بود: 137  
ح، خ \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
حدیث روی تو با آفتاب باید گفت: 173  
حق بود نشستند و نگاهش کردند: 61  
حقّ‌ها در سایه آزادگی ایفا شود: 95  
حلقه‌ست زمین و، او نگین‌ست هنوز: 62  
خاک ار جمال شاه جهان پوشید: 437  
خامه‌ام را نور خیزد از نهاد: 111  
خانه گردی غریب و تنها بود: 446  
خانه مولا علی را دیده‌ای؟: 84  
خداحافظ، ای کوفه ای شهر غم: 449  
خدا شکستن فرق امیر را تا دید: 381  
خرم دلی، که مجمع سودای حیدر است: 152  
خودم سایه‌ام، سایه‌ام گم شده‌ست: 31  
خورشید بود و مثل عدالت کریم بود: 119  
خورشید، به خون نشست در سیمایش: 226  
خورشید به خون نشست و مهتاب شکست: 354  
خورشید جهانتاب و جهانگیر علی بود: 118  
خورشید را شکسته ندیده بودم ماه را سوگوار: 352  
خورشید- صبحدم- چو به محراب رفته بود:357  
خورشید نشان نمی‌دهد جایش را: 63  
خورشید و آفاق تو را زیر پر است: 557  
د، ذ، ر، ز\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
دائم از چشم ترم، پنجه مژگان به خضاب: 272  
داد مطلوب علی بود و علی: 121  
دادند به لاله داغ دلبندش را:387  
دارم سر آن که دست بر هوش زنم: 614  
در آستانه غروبش صدای قلب کودکان گریه: 348  
در آن شب قدر، غم به دل غالب شد: 387  
در آینه‌ها پخش شده دست به دست: 317  
در احد میر حیدر کرّار: 236  
در انتهای یک شب مهتاب و پر سکوت: 330  
در اوّل خلافت خود شاه اولیا: 76  
در این میان چه اذانی‌ست باز می‌خوانی: 218  
در بت شکنی علی خلیل است خلیل: 143  
در پرده‌های صبح، در بود یا نبود:430  
در جنگ احد دلیری‌اش را دیدند:62  
در چشم من آیینه علی، آب علیست: 388  
در چمن پیش لبت وا نشد ار غنچه رواست: 189  
در حریم روشن باران، نگاهش سبز بود:124  
در روز سخت یار علی بود فاطمه: 19  
در روزگار همچو علی نامدار کیست؟:494  
در ساعتی که هول مکرّر داشت: 325  
در سوگ جانگزای تو چشم جهان گریست:459  
در شب بیست و یکم از رمضان: 439  
در ظلمت شب سپیده پیغامت بود: 185  
در علی یافتم حقیقت عشق: 541  
در قدرت مرتضی‌ست فتح در دل: 251  
در کویری کوه دردی خانه داشت: 394  
در گذرگاه جهان گذران:137  
درگهت را که هست غیرت طور: 586  
درگه مولا زدنم آرزوست: 543  
در نماز پگاه رستگاری امام اوست: 103  
ص: 621

دروازه‌ی سحر، در انتظار آمدن کاروان صبح: 345  
در وصف علی، خرد فرو می‌ماند: 613  
در هجر علی چگونه تاب آوردند؟: 388  
دریا بود و گهر به ساحل می‌داد: 388  
دل از همه حسن گل فروشش می‌برد: 144  
دلا نسیم چمن از دم صبا بطلب: 498  
دل جام بلی ز روی میل از تو گرفت: 64  
دل در صدف مهر علی، دل باشد: 268  
دل شب است و به دل آرزوی اوست هنوز: 571  
دلم از شب‌نشینی‌های زلفت دیر می‌آید: 359  
دلم دارد به چین کاکلش صد گونه حیرانی: 299  
دلم هوای نجف دارد، ای ستاره صبح!: 575  
دم می‌زنم از علی مرا تا نفس است: 155  
دوباره سر به دل چاه کن دلم تنگ است:399  
دوش بر فرق تو شمشیر فرود آمده بود: 396  
دوش کاندر خمار بیتابی:611  
دوشم صدای هاتف غیبی عتاب کرد: 174  
دون کلام خالق، فوق کلام خلق: 181  
دیر شد امشب برایم نان نیاوردی علی: 395  
دیشب به چاه صبر کسی سر فرو نکرد:408  
دیشب در نهج‌البلاغه با کسی بودم : 199  
دیگر ای ما فروزنده متاب از دل چرخ: 436  
دیگر همراه و همرازی ندارم:446  
راز بزرگ جلوه رحمانی ای علی:473  
رازی به نماز آخرین تو گذشت: 353  
راستی، آیا علی از جنس ماست؟: 35  
راه هموار ولی طولانی‌ست:420  
رفت آن که به دوش خویش انبان بکشد: 442  
رفتی و سپیده سوگوار آمده است: 445  
رقص رقص ذوالفقار توست دیگران در باد می‌رقصند: 284  
رو به اقلیم قناعت کن که خاکش کیمیاست: 241  
رو به درگاه تو آورده‌ام ای شاه ولایت: 576  
روح منیع تو در مذهب سپیده‌دمان، جاری است: 127  
روز صفّین از آن شگفت نبرد: 213  
روزگاری شد که مدح حضرت مولاست کارم: 502  
روز و شب افتاده‌ام دنبال تو: 489  
روزه‌داری که سفره اخلاص: 330  
روشنتر از چشمت خورشیدی نیست: 538  
رونقی کان دین پیغمبر گرفت: 150  
زان پیش کز فراز در هفتخوان صبح: 260  
زان پیش کز مآثر چرخ جفا رقم: 166  
ز بسم‌الله سرّی تازه بشنو:244  
ز بی دردان نهان می‌کرد درد آشکارت را:42  
ز خون گو به سجده، رخم، ترکنند: 54  
زدیم دست توسّل، چو بر ولای علی: 92  
ز ساجد کرد خود مسجود، دعوت: 450  
ز شهر کوفه به گوشم رسد صدای علی: 38  
ز فکر باز علی آسمان فراتر نیست:124  
زلزله‌ای در راه است: 458  
زمان چه تشنه، زمنی بیابان، در آن سپیده: 329  
ز مهر اولیا الله، شأنی کرده‌ام پیدا: 179  
ز مهر سپهر ار کنم شاد جان را: 513  
زمین اگر برابر کهکشان تکرار شود حجم حقیری‌ست: 140  
زندگی را می‌فروشم ناز دلبر می‌خرم: 181  
ز هول واقعه بر خویش تا زمانه گریست: 459  
زهی خیال رخت شمع مجلس عشّاق: 162  
زیبایی چشمه سار در چشمش بود: 63  
س، ش، ص، ض، ط، ظ \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
ساقی بده رطل گران زان می که دهقان پرورد: 544  
سبزی و با جفای خزان گم نمی‌شود: 395  
سپیدار عدالت غرق خون شد: 446  
سپیده سر زد و گلگون شد افسوس: 444  
سجّاده‌ام را می‌گشایم رو به دریا: 485  
سجده خاک نجف مرغوب اهل عالم است:563  
سخن از روی تو در باغ به بلبل گفتم: 479  
ص: 622

سخن گفتن نمی‌دانم چگونه است: 120  
سرچشمه عدل و مهر و تقواست علی: 118  
سرچشمه فیض، روح ربّانی تو: 354  
سرلوحه تقوا و عبادات علی بود: 161  
سرودن تو همان آرزوی کال من است:221  
سرور مردان علی، آن کو به وصفش گفته‌اند: 155  
سرش غیبم به پرده‌ی دل سرای از عشق داستانها: 186  
سوار باره نور، آن نفس که تاخت علی:343  
سوختن را بهترین آغاز می‌باشد علی: 185  
شادی به روزگار شناسندگان مست: 239  
شاها بنای کون مکان شد برای تو: 285  
شاه جهان، امیر مظفّر، علی علی: 264  
شاه حبش، روم را دوش چو لشکر شکست :314  
شاه مردان، پیشوای انس و جان: 94  
شاه مردان علی، سپهر وجود: 266  
شاه نجف که گوهر بحر عنایت است: 276  
شب است می‌دانم و خدا راهی‌ست دراز در پیش: 541  
شب است و آسمان غمگین فرداست:323  
شب است و زخم و نخلستان، صدای گریه می‌آید: 453  
شبا هنگام در زد خانه‌ای را: 356  
شب ای شب من،ز بی نوایی، نوای مرغ سحر نیاید: 456  
شب برافراشت سیه چادر خشم: 364  
شب بود و جام آسمان لبریز تقدیر: 324  
شب تاریک و نخلستون و غربت: 416  
شب، چرا سنگین سنگین مانده‌ای: 344  
شب رفت و صبح دید که فرداست: 393  
شب سراسیمه بساط خود را: 341  
شب، کوفه سراسیمه چو آهنگ دگر کرد از خویش سفر کرد: 365  
شب کوفه سنگین و خاموش بود: 412  
شب کذشته که بردم به زلف دلبر دست: 274  
شب، نشانه رفته است سینه‌ی کویر را: 431  
شبی که سیب طلا بر سر سپیده زدند: 415  
شبی من آمدم تا چشمهایت: 172  
شد با همه سوته دلان دوست علی: 557  
شد تنگ غروب و بر دلم آه نشست: 63  
شد زبانم مدح سنج سرور دنیا و دین:305  
شربت شهادت باد، یا علی گوارایت: 402  
شصت و سه بهار، زیر این چرخ کبود: 117  
شکفته‌اند: 421  
شمشیر به یک دست و قلم دست دگر داشت:93  
شمشیر که از نیام گل کرد و شکفت: 348  
شمع این مسئله را بر همه کس روشن کرد: 9  
شنیدم: آب به جنگ اندرون، معاویه بست: 67  
شنیدم که در پیش حیدر کسی:161  
شور و حالی نشسته در محراب: 355  
شوقم هوس حجاز در سر دارد: 613  
شهر در آشوب شانه‌ها زخمی: 423  
شهید عشق تو آید به یاد جانش و لرزد: 308  
شیر خدا، شاه ولایت علی: 237  
شیر خدا و لنگر عرش خدا، علیست: 250  
شیفته‌ی نام توام یا علی؛ یا علی: 539  
صبح پدیدار شد از روی تو: 285  
صبحدم چون آفتاب از کوه خاور سر زند: 587  
صدای ناغله می‌آید، ز محراب: 335  
صد شکر که خاک طینتم یافت شرف: 614  
طاعت آن باشد که کرد آن شیر مرد: 216  
طنین نای تو در گوش ابرها مانده‌ست: 224  
ع، غ \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
عاشقی یعنی که مولایت علیست: 343  
عالم همه حادث و قدیم است علی: 117  
عشقت بهانه سبزی است درختان را: 204  
عشق چون می به ساغر اندازد: 307  
عشق را، آیینه باور علی: 237  
عشق من! پاییز آمد مثل پار : 11  
عطر سخنان او عبیرآمیز است: 62  
علی آن شیر خدا، شاه عرب: 209  
علی آن صبح صادق، آن شب قدر: 69  
ص: 623

علی ای افتخار آفرینش: 477  
عی ای پرتو ایمان که همه نور و صفائی: 97  
علی ای رهبر و مولای بشر: 523  
علی ای شاهکار صنع صانع: 131  
علی به باغ فدک، بیل زارعان بر دوش: 68  
علی تاریخ حق، جغرافی عشق: 134  
علی حقیقت تنها علی کرانه عشق: 501  
علی را با یهودی بود دعوا: 78  
علی را چنان موزه فرسوده بود: 81  
علی را وصف در باور نیاید: 28  
علی شیرازه‌بند دفتر عشق: 178  
علی، که بی گل رویش جهان قوام نداشت: 15  
علی که بی گل رویش، جهان قوام نداشت: 121  
علی که جامع هر آن چه خوب است: 200  
علی که عقل و خرد مانده مات و حیرانش: 134  
علی مظلوم تاریخ است و مفهوم شکیبایی: 212  
علی مولا، ابر مرد زمانه: 211  
«عمّار» که از قبیله یاسر بود: 64  
عمر رفت و زندگی رفت و جوانی هم که رفت: 548  
غریبی که ز چشمش آه می‌ریخت: 61  
ف، ق \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
فتاد از کف من ساغر بلور شکست:327  
فتح باب هفت عرش از فتحه عین علیست:239  
فرمود نبی که فتح، تقدیر علیست: 268  
فرو ریزد به دامن از سپهر دیده کوکبها: 339  
فرو غلتید اشک از چشم مردان خدا مولا: 391  
فریاد که فریاد تو در چاه فروماند: 60  
قامت خمیده ماه کجا می‌رود چنین: 138  
قَدَ بدا مَشهد مولای اینخوا جملی:575  
قدر تو بلند است و سترگ است ای مرد: 64  
قرطه زر چاک زد لعبت سیمین بدن: 315  
قطره بودم، غوطه در دریای پهناور زدم:460  
قلم تا نیمه‌های راه آمد:525  
ک، گ \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
کای کاینات را به وجود تو افتخار: 496  
کبریا گوید ثنایت یا علی: 481  
کرده خوش جمع به هم چشم تو با بیماری: 546  
کس را چه زور و زهره که وصف علی کند؟!: 249  
کس مثل عی زمزمه با خاک نکرد: 124  
کسی به شانه‌ام اشک مذاب می‌ریزد: 375  
کسی در این شهر ز ناشناس همیشه شب خبر ندارد: 457  
کسی در کوچه‌های صبح می‌زد گام آخر را:341  
کلام سبز تو راهی‌ست تا خدا مولا!: 173  
کنار من صدف دیده پرگهر نکنید: 448  
کند سپهر خم اندیشه کمانش و لرزد: 309  
کن کرم یا علی ولیّ‌الله: 531  
کنون بشنو ای مرغ فرخنده بال: 253  
کوتاه کن حکایت اشک مرا غزل: 413  
کو رسم و ره جواب سائل دادن: 388  
کوفه آن شب حسرتی انبوه داشت: 372  
کوفه آن شب، غریب و تنها بود: 413  
کوفه! ای خاک خوشیده پستان: 377  
کوفه بشکن بغض چندین ساله را: 406  
کوفیان شانه‌ات را شکستند:49  
کوه، مات از استواری‌های اوست:314  
کیست این درویش‌خو کز حشمت سلطانی‌اش: 329  
کیست این مرد که با زلف پریشان در چاه: 44  
کی مثل علی به جان رسیده‌ست کسی؟: 441  
گذر دارد زمان بر جادئه شب سوگوار امشب: 451  
گر از همه سو بلا ببارد چو تگرگ: 62  
گر چه در خاک نهان شد بدن خسته تو: 403  
گر چه من سوخته‌ام از اثر آذر خویش: 504  
گرفته ابر ماتم جان ما را: 460  
گرفته ابرها را بوی گریه: 453  
گشته تا خاک نجف، آرامگاه بوتراب: 605  
گفتار علی مشعل و مصباح هداست:186  
گفت شاه اولیا روحی فداء: 215  
ص: 624

گفت علی ای حسن نور عین: 379  
گفتم به چاه، ای دل شب محرم علی: 411  
گفتند: که اسطوره صبری مولا!:64  
گفتی چگونه قامت مولا شکسته شد؟:16  
گلویی، سبز می‌خواند، چو آواز پر جبریل:376  
گلّه تنها بود، تنها، زیر باران نیمه شب:322  
گنجینه علم و راز پیغمبر بود: 267  
ل، م \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
لب تیغش به زهر کینه تر کرد: 444  
لبریز شود جهان ز دردی جانکاه:61  
لرزه بر جانم فتاد انگار پیرم یا علی: 511  
لرزید زمین و آسمان غوغا شد: 444  
ما بی‌کسیم و معرکه خونخوار یا علی: 494  
ماسوا را تا فراسو یا علی: 480  
ما مرده‌ایم حیف که باور نکرده‌ایم: 33  
مانده شب چشم انتظارت کوچه‌ها: 396  
مانند تو غریب، زمین و زمان نداشت: 20  
ماه آینه داری از یقینش می‌کرد: 387  
ماه بیدار شب تار، علی بود علی: 214  
ماه رویت را بنازم، مهر و مینایم تویی: 520  
ماه، ماه روزه است روز، روز ضربت است:358  
متاب ای شب فروز آسمان امشب به روزنها: 340  
مجموعه عدالت و جود و سخا علیست: 122  
محراب در آن پگاه بی‌تاب گریست:355  
محمّد عربی، آبروی هر دو سرا:152  
مرا به جرعه‌ای از یک نگاه مهمان کن:575  
مرا به سایه‌ی باران سبز، دعوت کن: 185  
مردی شبانه سر به دل چاه می‌کشد: 54  
مردی که بود ابر نگاهش سرود چاه: 32  
مرغ شب، عاشق دعای من است:438  
مر مرا یک سان بود گر سر رسد بر آسمان:262  
مست تولّْای توام یا علی محو تماشای توام یا علی:497  
مستمندم بسته زنجیر و زندان یا علی:474  
مسجد نمودی نیک از عرش برین است: 381  
مصرع ثانی بود ذات نبی را بوتراب: 179  
مظهر تقوا و رشادت علیست:85  
مگر شیر خدا افتاده در خون: 445  
من خانه نشینم بگذارید بمانم:90  
منظومه هفت آسمان فرق سرت: 352  
من عاجزم از درک مقامت مولا!: 386  
من عاشق شیدای تو، مولا علی مولا علی: 518  
منعم چرا کنند عزیزان ز کوی عشق؟: 233  
منم آن سحر بیان کز مدد طبع سیم:153  
مولا شنیدم لاله‌ها را دوست داری:491  
مولا که عبیر سخنش غالیه بوست: 186  
مویی که سپید بود، کردند خضاب؟: 447  
مه آینه‌دار جلوه روی علیست:614  
مهتاب، شکفته بر تنش بود و گذشت:267  
مهر چو از ناف فلک سر زند: 136  
مهر می‌خفت و آسمان دلتنگ:337  
مهی که روز رزم و میدان به دست چون ذوالفقار گیرد:310  
می‌برم هر شب از این زلفش به آن زلفش پناه: 180  
می‌خواستم از عشق بگویم غزلی چند:96  
می‌خواند در یتیم را در بر خویش: 144  
می‌شناسم شانه‌هایی را که خرما می‌برد: 232  
می فروش در میخانه دلدار، علیست:272  
می‌نشینم روی سکّوی سیاهی‌ها مکدّر: 543  
ن، و \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
ناتوانند حتّی عاشق‌ترین شاعران: 311  
ناله کن ای دل به عزای علی: 455  
ناله‌ها دارم نهفته در دل شیدائیم: 542  
نام تو خورده است به لوح زمان رقم:334  
نخفت شب همه شب دیده خدا نگرش:370  
نخلستان! ماه آتش آوایت کو؟: 443  
نخل‌های سر به هم آورده نجوا می‌کنند: 416  
نذر ضریح تو کردم یک بار دیگر دلم را:485  
نسیم صبح عنبر بیز شد، بر توده غیرا:296  
ص: 625

نفس جاری و جانپرور عشق است علی: 231  
نقطه تشعشع‌ها! خال روی بسم‌الله: 45  
نمی‌جنبد ز جا مرداب کوفه:444  
نمی‌گویم دو تا، فرقش به محراب عبادت شد: 378  
نور فلک از جبین تابنده اوست:209  
نه با آسمان گفت و گو می‌کنم: 495  
نه تنها ذوالفقارش گریه می‌کرد: 445  
نه فکر نان و نه در بند نام بود:343  
نه مراست قدرت آن که دم زنم از جلال تو یا علی:533  
نه هر دل کاشف اسرار «اسرا»ست: 176  
نیمه شب، زمزمه‌ای هست بلند: 210  
و آن شب علی جان سجّاده بود: 429  
وای من، شب تیغ زد بر آفتاب: 362  
و تمام هستی‌ات در یک نگاه آتش گرفت: 20  
و حی ناطق، لب با معجز دمساز تو بود: 160  
ورد من است نام تو یا مرتضی علی: 198  
و سحر بود که از میکده بیرون می‌رفت:370  
وقت است که ره به خیر و شر بندم: 571  
وقت شد رخت عزا در برکنیم: 435  
وقتی به نماز صبح آخر برخاست:354  
وقتی که آفرید خدا نور انورت: 503  
وقتی که خواب بودند:388  
وقتی که دست فتنه‌انگیزی، معیارها را زیر و رو می‌کرد:40  
وقتی که ریشه‌های تو تکثیر می‌شوند: 222  
وقتی که شب از ثبوت مولا لرزید:222  
و ما را بی تو تنها می‌نویسم: 446  
هـ، ی \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
هاله نور تو در آیینه آب دوید:231  
هر چند علی ستاره‌ای خاکی بود:144  
هر چند که بی‌نیام شمشیرش بود: 63  
هر سینه برای خود صفایی دارد: 615  
هر شب خیال روی تو در خواب دیده‌ام: 226  
هر کس تو را شناخت، غم جان و سر نداشت:132  
هر که ورزد کینه با اهل سخن بیند زیان: 580  
هرگاه لبان او تبسّم می‌کرد: 267  
هرگز نشد که کوفه بفهمد چرا گریست: 28  
هر گه زنی به قائمه ذوالفقار دست: 282  
هر لحظه به سینه‌اش غمی تازه نشست:64  
هست با ذکر تو ما را دم، دمادم یا علی: 512  
هست ذرّات وجود من ثناخوان علی: 183  
هست مشور جهان تیغ تو ای مالک رقاب:578  
همان، شاهین میزان سعادت:336  
هماواز کدام گلوی گلگونی پرنده‌ی خسته‌ای: 536  
همّتی کز پا نشستم یا علی:473  
همه تشنه کرم توایم، به خدا قسم، علی ای علی: 508  
همیشه رنگ عذاب است سفره‌ام بی‌تو: 488  
هنگام نبرد بی‌شکست است علی:268  
هنوز تو را گلگون می‌بینم و آفتاب را: 351  
هنوز می‌شنوم هق هق صدایت را: 230  
هیچ کس نشناخت دردا! درد پنهان علی: 404  
یا برگ و نوای خلق بر پشتش بود:269  
یارب از رحمت، رها از قید زحمت کن مرا: 570  
یارب به علی «سینجلی» را برسان: 559  
یا شاه نجف! مخواه مضطر گردیم:559  
یا علی عمری‌ست ما خون می‌خوریم:486  
یا علی کشتی نجاتی تو: 100  
یا علی، من مثل نقّالان پیر:477  
یا علی نیست چون تو خوش سخنی: 194  
یکباره چو نیزه شهاب آمد و رفت: 448  
یک بهانه باورم کن ای بهار تا ابد:506  
یک قدم بیرون زن آخر از کنار خویشتن:251  
یک نفر از ماه بالا می‌رود: 207  
یکی بوستان بود چون پرنیان: 255  
یکی به نزد علی رفت از اکابر شهر: 76  
ص: 626

### فهرست شاعران

آ، ا \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
آخوند شفیعا (اثر)، 579، 583، 608  
آذر بیگدلی، 274  
آرش خیرآبادی،35   
آرش شفاعی،30  
آرش کرمانشاهی،109  
آرمین (سهی سیستانی)، محمودرضا،443  
آرمین (سهی)، محمّدرضا،99  
آرنگ،سیّد مصطفی،441  
آزاد، فخرناز،431  
آزرم، نعمت میرزازاده، 328، 347  
آلاندوزلی، محمّد،30  
آیت مهرآیین،447  
آیتی بیرجندی،محمّد حسین،264  
ابراهیم صهبا،92  
ابراهیمی‌نژاد، وجیهه،203  
ابن حسام خوسفی،176، 288، 499، 501  
ابن یمین فریومدی،152  
ابوتراب جلی،76  
ابوترابی، سیّدمحمّد حسین،32، 45، 61  
ابوسعید ابوالخیر، 558، 558  
احمد محمّد حسن (نافع)، 494  
احمدی، سیّدمهدی،49  
احمدی، عبّاس،50، 409  
احمدی، محجوب،124، 204  
احمدی، محسن،413  
اخوان ارمکی، عبّاسعلی،335  
ادیب برومند، عبدالعلی،77، 78، 98، 365  
ارشد هروی (ارشد)،243  
اسرافیلی، حسین،223، 353  
اسماعیلی، رضا،53  
اسیری لاهیجی،153  
اطهر سیّدموسوی،50  
افراخته، هما،411  
ص: 627

افشاری، مجید، 222  
افشین علاء،.359  
افضلی، سیّد مهرداد،11  
اکبرزاده، امیر،318  
الفت، عبدالله،172  
الماسی، مهدی،226  
الهام امین،512  
الهی قمشه‌یی، محیی‌الدین،188  
امید مافی،349  
امیر عاملی،34، 245  
امیری فیروزکوهی،182، 468  
امین‌پور، قیصر،221، 321، 324، 350، 386، 448، 448،   
امینی، منصور،49، 213، 473  
انسانی، علی، 26، 57، 62، 116، 337، 347، 379، 447، 449، 450، 450  
انسیه ساریخانی،486  
اوحدی مراغی،586  
اوستا، مهرداد،518  
اهلی شیرازی،277، 495  
ب، پ، ت، ث \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
بابافغانی شیرازی،159  
باقری، عباسعلی،128  
براتی‌پور، عبّاس،355، 421، 453  
براتی، محمّدرضا،455  
برنا، فضل‌الله اعتمادی،81  
بزم‌آرا، محبوبه،27، 360  
بصارتی متّقی،50  
بصیر اصفهانی،75، 79  
بقا، علی باقرزاده،95، 138  
بلبل گویا،182  
بهجتی شفق،133  
بیابانکی، سعید،390  
بیدکی فیلیان، زهرا،396، 491، 511  
بیدل دهلوی،260  
بیژن ارژن،117  
بیگی حبیب‌آبادی، پرویز،11، 29، 225  
بیوک ملکی،185، 423  
پارسی‌پور دامغانی،378  
پدیده، محمود،137  
پرتوی شیرازی،472  
پروانه دلاور،78  
پرواه نجاتی،502  
پژمان بختیاری،85، 525  
پیروی، علی اکبر،251  
تاری (یاسر)، محمود،420  
تأثیر تبریزی، محسن،606  
تفعّلی، زکریّا،62  
تفقّدی، فاطمه،42، 45، 221  
تنها، غلامحسین مولوی،556، 571  
ثابت، قاسم استادی،134  
ثریّا، سکینه آورزمانی،183، 344  
ج، چ، ح، خ\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
جامی، عبدالرحمان،237، 271، 574، 575  
جاوید، حسین،541  
جلال محمّدی (گلچین)،137، 614  
جلال نائینی (بقائی)،76  
جلیل واقع‌طلب،96  
جمیله سادات کراماتی،356، 434  
جواهری (وجدی)، غلامحسین،211، 506  
جویای تبریزی، 184، 305، 307، 577  
جهان‌آرایی، علی،267  
جهان‌دار، مهدی،544  
چشامی، عبّاس،404  
حافظیان، فیروزه،507  
حالت، ابوالقاسم،157  
حامدی، ناصر،195، 488  
حبیب خراسانی، حاج‌میرزا،614  
حجّت‌خواه، سیّدحامد،122  
حدّاد کاشانی، عبّاس،460  
حدّادی ابیانه، یحیی،232  
ص: 628

حریرفروش (فتّاح)، 485  
حزین لاهیجی،262، 278، 555  
حسان، حبیب چایچیان،151، 194، 196، 215، 339، 456  
حسن خان شاملو،613  
حسن‌زاده‌ی لیه کوهی، محسن،432  
حسینجانی، ابوالقاسم،525  
حسینی ایمنی، سیّدعلی،389  
حسینی سعدی زمان،521  
حسینی، سیّدحسن،353، 354  
حسینی‌نسب، سیّدرضا،259  
حضرتی، محمّدعلی،42، 443  
حمیدی شیرازی، مهدی،282  
حیدری‌زاده، علی،385  
خالقی، علی،44  
خورش اصفهانی، عبّاس شاه‌زیدی،20، 230، 386، 503  
خسرونژاد (خسرو)،419  
خلیلی‌فر (بشیر)، مصطفی،437  
خموش تهرانی، 520  
خواجوی کرمانی،250، 316  
خواجه عبدالله انصاری،560  
خوشدل تهرانی،81، 124  
خوش‌زاد، سیّدحسن،19، 267  
خوش‌عمل، عبّاس،231، 343  
خوندل، حیدر،520  
خیرآبادی، عبّاس،327  
د، ر، ز، ژ\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
درتومیان، منیژه،37، 119  
درخشنده، منیره،32  
دلجو، حسین مهرآذین،16  
دلستان سردرودی، محمّد،92  
ده بزرگی،احد،354  
دهقانیان، علیرضا،212  
رائی‌پور، محمّدرضا،136  
راکعی، فاطمه،221  
رامتین، فائزه،498  
رجایی، حمدالله،41  
رجایی، راضیه،28، 31  
رجب‌زاده،کریم،352، 446  
رجوی (ایزد)، کاظم،233  
رحمانی، صادق،318، 473  
رستگار، سیّدمحمّدرضا،441  
رسول‌زاده (آشفته)،83، 214، 3302  
رضازاده، طاهره،409  
رضانژاد، صدّیقه،485  
رفیعا، قاسم،426  
رفیعی، زهرا،381  
رنجی، هادی،479  
روشن‌نیا، محمّدباقر،61  
روشنی، کیوان،408  
ریاضی یزدی، سیّدمحمّد علی،171  
ریگی‌نژاد، نرگس،220  
زارعی، مهدی،326  
زیادی، عزیزالله،148، 233، 345، 397، 398، 453، 454، 487  
ژاله سهراب خانی مقدّم (ژاله)،84  
س، ش \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
ساحل، خلیل ذکاوت،224، 239، 329، 376  
ساعی، محمّدعلی،511  
ساقی، بهروز،395  
سالاری، محمّدعلی،568  
سالم کشمیری،161  
سبزواری (اسرار)، ملّاهادی،557  
سبزواری، حمید،311، 372، 375  
سپهر کاشانی،251  
سپیده کاشانی،452  
سروناز بهبهانی،222  
سرهنگ شهبازی،384  
سعدی شیرازی،111، 249  
سقلاطونی، مریم،138  
سکّاک، اسماعیل،20، 45، 208  
ص: 629

سلمان هراتی،142،36  
سنائی عزنوی،236، 150، 272  
سنجر کاشانی،272  
سنجری، محمود،120  
سهرابی‌نژاد، محمّدرضا،444  
سهی، ذبیح‌الله صاحبکار،130، 479  
سهیل محمودی،394  
سهیلی، مهدی،38، 39، 266، 336  
سیّدموسوی، حشمت،46، 46، 36  
سیمیندخت وحیدی،131، 135، 392  
شاپور تهرانی، 295  
شاطر غلامحسین قمی (صفائی)، 508  
شاکر ارد کانی، رضا،186  
شاهد، داوود محمّدی،443  
شاهرخی (جذبه)، محمود،83، 102، 246  
شاه نعمت‌الله ولی،241  
شریعتی کرمانی، عفّت،576  
شریفی، محمّدعلی،342  
شفائی اصفهانی،308  
شفیعی، خلیل،17  
شفیعی، سیّدضیاءالدین،31، 328  
شقایق، سعید کرامتی تولّایی،507  
شکارسری، حمیدرضا،401، 426، 459  
شکوهی، غلامرضا،232، 399، 429  
شهاب تربتی،181  
شهاب شهابی،376، 430  
شهرآشوب،437  
شهربانو جشنی،399  
شهریار،10، 67، 69، 92، 210، 474، 475  
شهری، عبّاس،82، 482  
شهیدزاده (پویا)، سیّدمهدی، 543  
شیخ بهائی،209  
شیدا صدیق،33  
ص، ط \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
صائم کاشانی، علی اصغر،238، 480  
صابر همدانی،369  
صادقی (وفا)، محمود،504  
صاعدی، عبدالعظیم،111، 351، 400، 441،50، 541  
صالحی، بهمن،41، 86، 358  
صالحی، مجید، 130  
صحّتی سردرودی، محمّد،61، 95، 116، 132، 142، 201، 202، 238، 382، 530، 542  
صغیراصفهانی، محمّدحسین، 503، 548، 559  
صفّاریان، محمّدحسین،224  
صفای اصفهانی،90  
صفایی، زهرا، 174  
صفیر، سیّدمحمّدعلی،161  
صولت، حسین حاجی ولیان،273  
طارمی، فاطمه،124  
طالب آملی،613  
طباطبایی بروجردی، مصطفی،121  
طبیب اصفهانی،587  
طلائی، غفورزاده،183  
طلوعی طوسی،276  
طوفان مازندرانی،283، 302، 570  
ع، غ \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
عاشق اصفهانی، 605  
عاشقی، سعید،44  
عباد، محمود،267  
عبادی، عبّاس،40  
عبّاسی داکانی،48  
عبّاسیه کهن، سیّدمحمّد،348، 352، 412  
عبداللّهی، رضا، 324  
عبدالملکیان، محمّدرضا،314  
عبدی، حسین،442  
عرفان محمّدی، عبّاس کلهر،218  
عرفانیان مشیری‌نژاد، ناصر،448  
عرفی شیرازی،155، 160، 566، 596  
عزیزی، احمد،13، 15، 380، 476، 477  
عصیانی (آینه)، مرتضی،231  
ص: 630

عطّار نیشابوری،85، 150، 239  
عظیمی، سیّدمحسن،398، 429  
علوی، سیّدرضا،19، 402  
علیپور، محمّدکاظم،538، 540  
علیپور، مصطفی،226  
علیدوستی، همایون،126  
غزل، همایون ثقفی،99  
غفورزاده (شفق)،محمّدجواد،16، 39، 64، 64، 75، 117، 122، 144، 186، 269، 328، 361، 363، 388، 396، 557، 557  
ف، ق \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
فارغ گیلانی،267  
فخارزاده، محمّد،489  
فرزان، علی اصغر بلوکی،427  
فرصت شیرازی،263  
فروغی بسطامی،545  
فرید، قادر طهماسبی،94، 406، 416، 434  
فریده، چراغی،204  
فشنگچی (رنج)، قاسم،325، 513  
فصیحی هروی،516  
فضولی، ملّامحمّد،198، 565، 614  
فولادی، علیرضا،495  
فیّاض، ملّاعبدالرّزاق لاهیجی،193، 310  
فیروزی، اسماعیل،322  
فیض کاشانی،180  
فؤاد کرمانی،534  
قائمی نیک، علی نقی،90  
قاآنی شیرازی،169  
قاضی نظام، مصطفی،492  
قدرتی، نسترن،179، 184، 212، 415، 490  
قدسی، غلامرضا،117  
قزوه، علیرضا،199، 416  
قصری، کیومرث عبّاسی،430، 509  
قوامی شهیدی، هاشم،332  
ک، گ\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
کاتبی نیشابوری،273  
کاسمی، نصرت الله،102  
کاشی، ملّاحسین،296  
کاکائی، عبدالجبّار،322  
کامران شرفشاهی،118، 413  
کبیری، کسری،488  
کرمانشاهی (مرعشی)، محمّدتقی،286  
کرمی، حمید، 59، 425  
کمال‌پور خراسانی (کمال)،573  
کوهمال جهرمی، عبدالرضا،334  
گلچین معانی،571  
گلشن کردستانی،341، 523  
گلمرادی،شیرینعلی،339  
گودرزی، یدالله،30  
ل، م \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
لاهوتی، ابوالقاسم،530  
مایل تتوی،532  
مبشّر، حمید،51  
مجاهدی (پروانه)،173، 359، 408، 417، 458، 554  
محبّت، محمّد جواد،185، 267، 575  
محبوب کاشانی، احمد مشجّری،155  
محجوب کرمانشاهی،54  
محدّثی، جواد،127  
محسنی، مجید،51  
محقّق (آتش)،جواد،42، 341، 355  
محمّدی نیکو، محمّدرضا،60، 294، 448  
محیط قمی،548، 611  
مدرّس‌زاده‌ی کاشانی172  
مذنب (جمالی)، محمّد خلیل،125  
مرادی غیاث‌آبادی، علی،362  
مسیحا، علی محمّد،484  
مشایخی، رباب،532  
مشتاق کرمانی،471  
مشفق کاشانی،226، 285، 317، 340، 353، 367، 457، 459، 461  
مظفر علی شاه‌کرمی،251  
ص: 631

معلوم تبریزی، محمّد حسین،472  
معینی کرمانشاهی،936  
ملّامحمّدی، مجید،91  
ملک عابدی، مصطفی،219  
منوّری، هادی،401  
موسوی، سیّدجلال،343، 447  
موسوی گرمارودی، سیّدعلی،36، 59، 198، 442  
مولانا (مولوی)،236، 491، 542  
مهرآواز، اکبر،139  
میثم، غلامرضا سازگار،112، 403، 411، 428، 438، 438  
میچانی، مهدی،456  
میرآفتابی (افتخار)، سیّدجلال‌الدین،246، 403  
میرباذل، سیّدعلی،330  
میرجعفری، سیّداکبر،171، 391  
میرجعفری، سیّدعلی اکبر،285  
میرزا ابوالحسن،602  
میرزایی، محمّد سعید،432  
میرشکّاک، یوسفعلی،495، 496، 526  
ن، و \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
ناصرالدین شاه قاجار،613  
ناصرچیان اراکی، سیّد ابوالفضل،481  
ناصر خسرو،299  
ناظرزاده کرمانی،97، 230، 494، 577  
ناظم، ملّافرّخ حسین هروی،613، 614  
باتی، سیبدابوالقاسم،483  
نراقی (صفایی)، ملّااحمد،216، 217  
نصرت کرمانشاهی،483  
نظافت، مجید،559  
نظام استرآباد،164، 165، 167، 179، 291، 497  
نظمی تبریزی،علی،110  
نعمتی، احمد،558  
نقبایی، سیّدمهدی،103  
نوّابی، هوروش،357  
نوربخش، مرتضی،459  
نورعلی شاه اصفهانی،486  
نیاز جوشقانی،315  
نیّر تبریزی،474، 558، 559  
نیّره السادات هاشمی،229  
نیک، محمّد،121، 314  
نیکو گفتار، منصوره،416  
واله تبریزی،162، 524  
وحشی بافقی،178، 293، 301  
ورزی، ابوالحسن،228، 505  
وزیری، حسین،478  
وسمقی، صدّیقه،108  
وصال شیرازی،9، 464، 568  
هـ، ی\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
هاتف اصفهانی، 297  
هاشمیان، سیّدمصطفی،493  
هاشمی‌نیا (شهپر)، سیّدجلیل،181  
هلالی جغتایی،153  
همای شیرازی،610  
همایی (سنا)،589  
هنرجو، حمید،392  
یاسری (چمن)، محمّدرضا،234، 363، 435، 436  
یاور همدانی،481  
یاوری‌زاده (یاور)، محمود،419  
یزدان‌پناه، رضا،370  
یغما، حیدر،435  
یوسف‌نیا، سعید،57، 318  
یوسفی، ناهید، 544  
ص: 632